ترجمه کتاب مستطاب
غُرَر و دُرَر

که فاضل معتمد عبدالواحد آمدی از کلمات
مبارکه حضرت امیر سلام الله
علیه تألیف
نموده
مترجم جناب جمال الدین محمد خوانساری است معاصر
شاه سلطان حسین
صفوی

بسم الله الرحمن الرحیم

[م]عانی سلسله آرای شاهد زیبای حمد و سپاس ایزد سخن آفرینی است که بمیانجی کلمهٔ دو حرف کن انشای جملهٔ حروف
[ن]تیجه غواصان بحار لغات کون ناکون هر یک را در افادهٔ مضمون نغز در صدف کوهر معنی مراد نموده و تقاریر
[ا]ز روی اذار ارباب لسان را در تقریر مطالب نهفتهٔ خویش بلیغتر جلوه فرمای در تکمیل خاطر فرض
از برای گشایش کار این و آن مفتاح زبان مقال ابواب عرض مجاری احوال بر روی درماندگی
متکلم حکیمی که بجواهر اللآلی کلام معجزت نشان از گرد آوری فواید بسیار حکمت آثار در مقام تحدی
[د]ر اعجاز چیده که مهره گردن غواصان بحر فصاحت و بلاغت در قبول آن از بند پیر قفاری
[گ]ردیده و عین الحیات بندگی درگاه عرش بسطتش که در ثنا بحسنات بهر یک از جرعه نوشان
زندگی جاوید بخشیده که موج ابد القابلی تدرّش خط بطلان بر چشمهٔ روان پروری چشمهٔ حیوان
[ک]ه بکوهر نگاری صنعت باهره اش سپهر فراخ ... دریا که از تنگنا موج بحر با بست تنگی ...
و بر کنیت آثاری قدرت قاهره اش قائمهٔ تیغ سنگین بهای کوه که از جوش چشمه ساران ...
[م]عدنیه مرصع بنیان محمد ... یکبری ... و کنگره ... بحر ...
[م]عانی پیرور بدیع بیانی درود سرای گلشن نعمت بیقیاس رسول اعجاز قرینی است که تار ...
... از تار آیات بینات تش وفا نمیتوانند نمود و رشتهٔ رسای اعدادها و صنف لاتنهای بکوهر ...
... صفات تش رسا نمیتواند بود والا فضل ... که نگین خاتم بالادستی مرتبه اش فیروزه چرخ
[ب]ر نمای کوکب رخش شق ماه بدست اعجاز در آستین روحانی خلقی که قطع نظر از دنیا کرد
[ر]حمت خدادادش و ظل سایه نداشتن دلیلی است روشن بر نور رستی طینت ...
... نور عالم آرای وجود دل ... و مرتبه ملکی نخستین پایه درجات والای جاه و جلال
... تش بسم الله الرحمن الرحیم آیت طراز ... مراتب نامحصور عظمت و جلالتش
... علم آفتاب پیکر نبوت ... لوای حجت بر خوارق عادتش شق قمر ...
... آیات بیناتش بازوی خیبر گشای پنجه خورشید نمای امیرالمؤمنین حیدر ...
... دیباچه کتاب کلمات اعجاز آیات الهی است و غرر و درر کلمات لا کلامش ...
... رضوان دربانی که در مدینهٔ علم بودن ... کتاب تمام اجزای فضل
... گردون از علم رفعت و دریای برتری پایه جاه و جلالش جهانی علیه و علی عترته

۲

... القاهره اشرف صلوات الله و افضل تسلیماته و تحیاته القاهرة الباهرة **اما بعد** بر شیرازه بندان
صفحه دانش و رقم نگاران صحیفهٔ بصیرت و بینش پوشیده نماناد که چون کتاب غرر و درر تالیف فاضل اوحدی
عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد آمدی تمیمی باعتبار اشتمال بر کلمات حکمت آیات برگزیده جناب کبریا سلطان سریر
ارتضا تکیه فرمای چاربالش خلافت الهی بی توسط احدی از آحاد حق ناشناس مقتدای کافه انام
حضرت امیرالمؤمنین علیه و آله شرایف الصلوة و السلام جامع لبی از مواعظ جامعه و حاوی بسیاری از نصایح
نافعه ساطعه است و نواب کامیاب اعلی حضرت گردون حشمت سپهر شوکت آفتاب منزلت مشتری سعادت بهرام
صولت کیوان رفعت خورشید افق سروری دری فلک نیک اختری در روشن کوهری مطلع دیوان عدل
و احسان شاه بیت قصیده غرای سلاطین زمان آفتاب سپهر سلطنت بنیان ظل الهی نوبهار گلشن نیکوان
خوش قدرت و پادشاهی باغ نهای جهانبانی ناصب لوای گیتی ستانی عنوان صحیفه کامله کشور خدائی فهرست
مجموعه جامعه جم حشمتی و دارائی زیب افزای نگین نامداری سپهر آرای بارگاه سلطنت و کامکاری یگانه
کوهر بحر لیالی و ایام فروزنده اختر تمکین ایمان و اسلام شیرازه اوراق تمام اجزای کتاب اقبال
تتمه ایوان والای جاه و جلال غنچه گشای گل هر گونه مراد گلدسته بند گلزار امنیت بهار عدل و داد گردون
وقاری که آفتاب بی‌زوال سلطنت باهره اش از مشرق اقبال دمیده اختر سعادت پیرور پادشاهی و ...
با اوج مراتب والا درجتی و ذروهٔ معارج برتری رسیده و از آن زمان که بهار عشرت آثار دولت قاهره اش
چمن آرای گلشن زمانه گردیده غنچه تنگدلی افسرده خاطران هر کل زمین بساط شگفتگی و انبساط چیده
عدو شکاری که اعادی دین و دولت اگر چون ستاره طالع وارون خود بآسمان رفته اند کین تیغ ظفر نمایش
مانند هلال تابان بر گردن آن بد اختران سوار است و دشمنان ملک و ملت اگر شاخ بر آورده بسان قرنی چو
گاو زمین از بیم بر زمین فرو شده اند که ماهی خنجر خون آشامش بر سر آن تیره بختان سیه روزگار فرمان
فرمای اقتدار است پیرو جوان سپاه نصرت دستگاهش بهر جانب که روی آرند چون تیر و کمان از هدف سینه
دشمنان نشان گیرند و زبردستان لشکر ظفر اثرش اگر همت والانهمت بر قلعه گشائی حصار سپهر دوار گمارند
از قبضه دبیر چرخ و قوس آسمان تیر و کمان ستانند از بیم بازخواست تخته سیاستش در تو ورق معاصی اگر
در مان جرات آن نمایند که جامه تخرمات بپوشند بجا است و از اندیشه سخت گیری قهرمان قهر و سطوتش
در منع از ملاعب و مناهی اگر قمار بازان بتوهم ابهام لفظ قماری بر افکنده از نکبه بگریخته جمعیت خود را از
هم است با دوستی کف احسان گونا گونش در شیوهٔ جان گردی کرده از باد جان ... بر ده
... فروغش در جولانگاه عالم گیری گوی مسابقت از خورشید عالم آرای ربوده
تماشای سپرده بار یک معاشان زمانه از دریا دلی ابر همت بیکرانش چون
... کار را کرد گشته از کف بر دوستانش چون حلقه انگشتری از زر

وزیادتی

بابکین جواهر الوان دخل بر بنیان با همه درفشانی بحر کف بخشش بحرین دست و دل گشایش برابر نتوانند کرد و به بلندی
کوه بلند مکان با همه حاضر جوابی بمادرسی عدل و داد خداوندیش نتوانند رسید باسط بساط امن و امان تربیت دهنده
کافه اسلامیان السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاه سلطان حسین الحسینی
الموسوی الصفوی بهادرخان لازالت غرر کواکب نعمه الزاهره زینة لسماء السلطنة البهیة العظمی و درر دراری منقبة
الباهره حلیة لاعناق دعاة الدولة العلیة الکبری بنابر آنکه همواره جویای سخنان حقایق نشان حضرت
جوامع کلم منقول از اهل بیت عصمت علیهم صلوات الله الملک المنان می باشند و بدین تقریب دل پذیر علم نبوه
کتاب مستطاب غرر بهر سایند از آنجا که بمقتضای شیوهٔ مرشدانه عنایت گستری ارشاد طوایف انام را که
لازمهٔ رعایت قواعد رعیت پروری است لازم میدانند مناسب چنین دیدند که پرده نشینان مضامین حدایق
آیین کتاب مسطور از سراپردهٔ لغت عربی که راه یافتن بآن اختصاص بخواص دارد برآمده در عیان کده لهجه
فارسی جلوه ظهور نمایند که کافه انام از خواص و عوام از فواید آن مستفید گشته ثوابات برون کار زخنده آثار
وصل و متوصل گردد لهذا حسب الامر الاقدس الاعلی مقرر فرموده که نیازمند رحمت ببررنج گرد کاری دعا گوی
دوام دولت قاهرهٔ ابدی جمال الدین محمد خوانساری بطریق مامور شرح نگار کتاب بحکمت آداب غرر گراد
و در عبارات غامضه و فقرات مشکله آن که محتاج باشند به کشف و بیان اکتفا بترجمه ننموده بروجهی که باید
تقریر و تفسیر مراد و ایضاح و افصاح مقصود نماید لاجرم با وجود عدم استطاعت و قصور بضاعت بحکم المامور معذور
بشرح کتاب غرر بر نهجی که منظور خاطر ملکوت ناظر و الاومطمح نظر اندیشه جهان بها بود پرداخت تا مقبول
بروجه حسن در آینه توجهات التحسان خاطر اشرف حقایق نامه چهره گشای حسن قبول گردد و چون
خطبه کتاب مسطور کلام مؤلف است و چندان غرضی بذکر اصل عبارات آن و تطویل کلام بشرح آن تعلق نبود
لهذا در آن بذکر خلاصه ترجمه آن اقتصار نمود والله المستعان فی کل باب و علیه التوکل و الیه المرجع والمآب

ترجمه خطبه کتاب شکر و سپاس معبودی را سزاست که بهمراهی توفیق ما را بجاده طریق معرفت خویش
رهنما گردیده و بسبب آراستگی ما بزیور توحید او ما را بر همه بندگان دیگر زینت بخشیده حمد میکنم او را بر نعمای جدا
و آلای متواترش حمدی که قاصر باشد از وصول بنهایت آن اندیشهای جهانیان و عاجز مانند از شمردن آن
دریافتهای عالمیان و گواهی میدهم که نیست خدایی مگر خدا تنها است نیست انبازی از برای او مثل گواهی کسی
گویا باشد بر راستی زبانش و بر باشد از اعتقاد بحق دل خالص شناسایش و گواهی میدهم که حضرت محمد صلی
برگزیده اوست از میان سایر عباد و رسول دعوت کننده براه راستی و سداد و دوستان
در حالتی که ملکی امتحان ببرد مذاهب باطله بودند و تابع هیچ کیش نگردد
با نیشان راههای واضح دین را و روشن گرداند
گردیده و هلاک شد باطل و گشته

و بجا بادا و که برگزیده شد کلان نیکوکردار نبد حقی که منقطع نشود در اوقات شب و ساعات روز گفته است اعتراف
کننده بر نفس خود محتاج برحمت ربانی عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد آمدی تمیمی خوشنود باد از او خدا و بعد از
حمد و صلوه پس بدرستی که باعث بر تخصیص فواید این کتاب و تعلیق انها و جمع کلمات آن و تحقیق انها
آنچیزی است که گذشت در گذشته آن ابو عثمان حافظ از خود و شمرده آن را و نوشته آنرا در دفتر خود و تقید کرده
آن را که آن عبارت از صد کلمه حکمت است که باعتبار ترکی مضامین و معانی رسیده از سماع و جامع
انواع منقطع انکه آنها را جمع و ضبط کرده از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پس با خود گفتم که خدایا
تو نفوذ او پس تعجب است از ابن عیزه که علامه زمان و یگانه امثال و اقران است که با وجود تقدم در فنون علم
و بر آمدگی بر فوذ و مراتب فهم و نزدیکی او بصدر اول و عنقش گرفتن او در فضیلت بسهم افزون تر و بهره فزونتر
چگونه نابینا گشته از بدر منیر و راضی شده از بسیار باندک و آنچه او ذکر کرده از جمله کلمات حکمت اما
آنحضرت که بعضی از کلی و اندکی از جلی و شبنمی از باران بسیار سبز رگ قطره و بدرستی که من با وجود گرفتگی دل
و کوتاهی مرتبه از رتبه کمال او اعتراف بعجز از دریافت غایت رتبه او افضل از صدرهای پیشینیان و قصور از
جریان در میدان پیشینیان و کم وزنی نسبت باوزان آن سنجیده دوشان جمع کردم اندکی از حکمتهای قصیره
آنحضرت و قلیلی از سخنان بزرگ آنحضرت را که لال و بی زبان اند ارباب بلاغت از معارضه آن و نومید اند
اهل حکمت از آوردن مثل و مانند آن و خداوند است که میکنم من در این باب مگر مانند کسی که از دریا بکف
آب برگیرد و مثل تحقیقی که معترف بتقصیر باشد هر چند مبالغه در وصف آن نماید و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه آنحضرت بر او باد درود و رحمت نوشیده از سرچشمه علم نبوی و جمع کننده میان هر دو پهلوی خود علم الهی
چنانچه مخبر باید آنحضرت و قول او حق و سخن او راست است بطریقی که رسانیده اند ما پیشوایان نقل
ان بین جنبی لعلما جما لو اصبت له حملة یعنی بدرستی که در میان دو پهلوی من جا گرفته علم
بسیاری کاشکی می یافتم از برای آن حاملی چند را که تاب حمل و توانایی تحمل آن داشته باشند و به تحقیق که
من بجهه اختصار انداخته ام سندها آنچه را جمع کرده ام و مرتب ساخته ام بترتیب حروف تهجی سخنانی را
و در دانیده ام آنچه را موافق بودند با یکدیگر از اواخر حکمتهای آنحضرت و مطابق بودند با هم از خاتمهای کلمات
آنحضرت مسجع همراه با یکدیگر بجهه آنکه کلام مسجع النظام جا کننده تر است در گوشها و گردان قدر است در
دلها و خاطرها بجهه آنکه نفوس خواهان منظوم سخنان و دوری گزین از منثور آن اند و آنکه آسان باشد
حفظ و ضبط آن بر خواننده آن و شیرین باشد لفظش در مذاق ناظر در آن و فراگیرنده از درهای آن با آنکه
... ملوم اکثر اسناد را از بیم کلفت و درازی در حالتی که اکتفا کرده ام بآنچه در آن است ثقات از
... ان عقل و ادب و نام کرده ام این کتاب را غرر الحکم و درر الکلم در حالتی که
... شاه جوینده ام بحضرت ایزدی از هر عیبی و منت توفیق

نقل کلام اعلی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابتدای کتاب بنام کشت باز وست و بسوی او توکل ست و براوست اعتماد

باب الالف

از جمله آنچه وارد شده از کلمات بحکمت بنیاد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه
از آنچه اول او همزه باشد که گاهی مجازا او را الف می گویند و اگر نه الف حقیقت است در آن حرف معلوم ساکن
مثل حرف معیم با و تا و حرف ساکن در اول کلام عرب واقع نمیشود بلکه مشهور این است که ابتدا بساکن محال
پس آنچه از این جنس در اول کلام واقع شود آن همزه است مثل حرف اول باب و لفظ نهایت آن را گاهی مجازا
الف نیز گویند از آنجمله است قول آنحضرت علیه السلام اَلدِّینُ یَعْصِمُ دین نگاه میدارد یعنی رعایت دین و اهتمام
در امور آن نگاه میدارد این کس را از حسرت و ندامت روز جزا و این ظاهر است و همچنین از خفت و ذلت
در دنیا زیرا که در این دار نیز در خلایق نیز عزیز و محترم باشد و اگر آزار و اذیتی هم در راه دین بکسی برسد در
نظر ها خوار و بی اعتبار نکرده بلکه در نظر حقیقت بین در علو قدر و سمو رتبه او افزاید اَلدُّنْیَا تُسْلِمُ دنیا
خواری کند یعنی حرص در طلب دنیا و قصر اوقات بر سعی تحصیل آن خواری کند این کس را در دنیا و عقبی پس
اگر کسی مشغول طلب امور دنیا شود باید که بعد از فراغ از لوازم سعی در مهام آخرت باشد و ممکن است که مراد ذم
طلب دنیا باشد مطلقا هر گاه منظور مجرد دنیا باشد مثل جمع زخارف دنیوی یا تحصیل جاه و اعتبار از برای
تفوق بر امثال و اقران و زیادتی و غلبه بر ایشان اما اگر منظور از طلب دنیا نیز تحصیل مثوبات اخروی باشد
مانند طلب مال بقدر ما یحتاج خود و عیال که واجبست شرعا یا زیاده بر آن نیز از برای توسعه بر ایشان
و اطعام صادرین و واردین و بذل بفقرا و مساکین و صرف در حج و زیارات و سایر سبیل خیرات یا تحصیل
جاه و اعتبار از برای تمکن از امر بمعروف و نهی از منکر و اعانت فقرا و منع جور اقویا پس آن در حقیقت
طلب دنیا نیست بلکه از طرق سعی در آخرت و شعب آن است و عقلا و شرعا ممدوح و مستحسن خواهد بود
اَلدِّینُ یُعِزُّ اَلدُّنْیَا یُذِلُّ دین بزرگ می کند و دنیا خوار میکرداند این دو فقره نیز نزدیک بدو فقره
سابق است و محتاج بیان دیگر نیست اَلدُّنْیَا أَمَدٌ اَلْآخِرَةُ أَبَدٌ دنیا مدتی است در کمال کوتاهی و آخرت
زمانی است پاینده پس هر کرا اندک بصیرتی باشد باید که اهتمام او در امور آخرت باشد نه دنیا اَلْعِلْمُ
یُنْجِدُ اَلْحِکْمَةُ تُرْشِدُ علم و دانش بلندی کرداند صاحب خود را و حکمت باعث رشد و راه یافتن او
میشود و مراد بحکمت نیز دانستن علوم دینیه و معارف شرعیه است و گاهی عمل نیز در مفهوم آن اعتبار میشود
پس بمعنی علم با عمل باشد و بنا بر معنی اخیر ظاهر است که سبب تام است از برای رشد و راه یافتن بمبتغا و منتها
از سعادت ابدی و مثوبات سرمدی و بنا بر معنی اول اگر چه سبب تام نیست اما قابلیت آن دارد که سبب و باعث
و اطلاق سبب و باعث بر سبب ناقص نیز شایع و ذایع است اَلْعَدْلُ أَمَانَةٌ اَلْجَوْرُ
و ستم از راه بیرون برنده است ظاهر است که عدل دلیل خوبی

و رعیت باشد و ظلم و ستم چون سبب تنفر مردم از صاحب آن و دوری گزیدن از او میشود پس از راه بیرون
برنده است یعنی صاحب خود را برای سپردن خارج از راهی که جاده سلوک مردم است اَلصِّدْقُ وَسِیلَةٌ
اَلْعَفْوُ فَضِیلَةٌ راستی وسیله فوز بخیرات و سعادات است و عفو و درگذشتن از زلات و تقصیرات
عین فضیلت و زیادتی محاسن و مکارم است اَلسَّخَاءُ سَجِیَّةٌ اَلشَّرَفُ مَزِیَّةٌ سخاوت از اخلاق
پسندیده است و خوبهای خوش است یا مراد این است که سخاوت آن است که ملکه این کس شده باشد و در او
ثابت و راسخ باشد و شرف یعنی بلندی مرتبه فضیلتی است یعنی آن است که باعتبار فضیلتی در این کس باشد
نه آنکه باعتبار مال و جاه یا بلندی نسب و مانند آنها باشد اَلْحَزْمُ بِضَاعَةٌ اَلتَّوَانِی إِضَاعَةٌ دور بینی
و عاقبت بینی سرمایه خیرات است و سستی و کاهلی ضایع کردن عمر و فرصت است اَلْوَفَاءُ کَرَمٌ اَلْمَوَدَّةُ
رَحِمٌ وفا کرم است و دوستی مهربانی و نزدیکی است یعنی وفا بحقوق الهی و بجا آوردن آنها و بحقوق مردم
و ادای آنها کرم است و هر که وفا بهمه آنها کند کریم است هر چند زیاده بر آنها دیگر خیری نکند بلکه در بعضی
احادیث وارد شده که غایت کرم همان است و دوستی آن است که با مهربانی و نزدیکی باشد پس هر که چنین
نباشد دوست نخواهد بود اَلتَّوَاضُعُ یَرْفَعُ اَلتَّکَبُّرُ یَضَعُ تواضع و فروتنی کردن بلند میسازد مرتبه
این کس را و تکبر و برتری فروتنی نمودن پست میسازد آن را اَلْحِکْمَةُ عِصْمَةٌ اَلْعِصْمَةُ نِعْمَةٌ حکمت
و دانایی نگهبان است این کس را و مانع او از ارتکاب قبایح و محرمات و شرور و جنایات میگردد و این
نگهبانی و منع نعمتی است از جانب خدا و لطفی از او اَلْکَرَمُ فَضْلٌ اَلْوَفَاءُ نُبْلٌ کرم فضل است یعنی
کرامی بودن باعتبار فضیلتی میباشد که در این کس باشد از حسن اخلاق و نیکویی صفات و ستودگی اعمال
و افعال نه بجهات دیگر مانند جاه و مال و وفا نجابت است یعنی نجابت آن است که کسی وفا بحقوق خالق
و خلایق نماید و از عهده آنها در آید نه بمال و جاه و علو نسب و مانند آنها اَلْعَقْلُ زَیْنٌ اَلْحُمْقُ شَیْنٌ
زیرکی زینتی است از برای این کس و حماقت عیبی و ننگی از برای او اَلصِّدْقُ أَمَانَةٌ اَلْکِذْبُ خِیَانَةٌ
راستی گویی نشان امانت است و دروغگویی دلیل خیانت اَلْإِنْصَافُ رَاحَةٌ اَلشَّرُّ وَقَاحَةٌ
عدل و دادرسی سبب راحت و آسایش مردم است و بدی و ظلم نشان بی شرمی و حیا اَلْجُودُ یُرِیسُ
اَلْمَلِکُ سِیَاسَةٌ جود و بخشش سبب ریاست و سرکردگی میشود چنانکه مشهور است که انسان بنده احسان است
پس صاحب جود را مردم اطاعت و انقیاد کنند و فرمان فرمایانه بر ایشان و پادشاهی نگهبانی است
یعنی نگهبانی رعیت و حفظ و حراست ایشان که بر حمایت دولت او در مهد امن و امان باشند
اَلْأَمَانَةُ إِیمَانٌ اَلْبَشَاشَةُ إِحْسَانٌ امانت ایمان است و گشاده رویی احسان است مراد از فقره
اول این است که امانت مشتمل است بر ایمان و متفرع آن است زیرا که حقیقت خیانت نکردن در حق
دیگری و ادای آن است و ظاهر است که هر کرا ایمان بخدا و رسول نبوده باشد خیانت کرده در حقوق ایشان

وادای آن نکرده پس کسی که در همه باب امانت داشته باشد البته کمال ایمان بخدا و رسول خواهد داشت و غرض از این صحیح
صفت امانت است و اظهار اینکه ایمان نیز از شعب و اقسام آن است و ممکن است که مراد این باشد که امانت و عدم
خیانت در حقوق مالی ایمان است یعنی جزو عمده ایمان است زیرا که امانت و عدم خیانت در حقوق مالی بر اکثر مردم
دشوارتر است از سایر تکالیف شرعیه چنانکه به تجربه معلوم است و در احادیث نیز وارد شده و بنابر این اگر عمل در
ایمان معتبر باشد چنانکه مذهب بعضی است و از بسیاری از احادیث نیز ظاهر میشود پس امانت جزو اعظم اصل ایمان
خواهد بود و اگر عمل معتبر در اصل ایمان نباشد بلکه ایمان محض تصدیق بخدا و رسول باشد هر چند با عصیان باشد
و اعمال در کمال ایمان معتبر باشد و آن احادیث بر آن محمول باشد چنانکه مذهب مشهور است پس ایمان در اینجا نیز
بر ایمان کامل محمول شود یعنی امانت عمده اجزای ایمان کامل است و مراد بفقره دویم این است که گشاده رویی از
افراد عمده ایمان است زیرا که اکثر مردم را گشاده رویی خوشتر آید از سایر احسانها بلکه متوقع چیزی دیگر
از آن نباشند و ممکن است که مراد این باشد که احسان آن است که با گشاده رویی باشد پس احسانی که از روی
انقباض و گرفتگی و ترش رویی باشد در حقیقت احسان نیست الکریم ابلج اللئیم ملهوج کریم گشاده
یا روشن رو و درخشنده جبین است و این کنایه است از اینکه موصوف مردم است و واقع است برای این مانند
چیزی که درخشنده و روشن باشد و لئیم خام و نپخته است یعنی اعمال و افعال او محکم نیست چنانکه بسیار میشود که
بسبب اندک چیزی کمال زیان و خسران بخود میرساند الفکر یهدی الصدق یعنی فکر و اندیشه میرساند
این کس را بحق یا راه مینماید بآن و راستی سبب نجات و رستگاری میشود الکذب یردی دروغ گویی هلاکت
می اندازد یعنی هلاکت اخروی و بسیار است که سبب هلاکت دنیوی نیز میشود القناعة تغنی قناعت
توانگری می سازد باعتبار آنکه آدمی با قناعت محتاج بطلب نمیشود پس گویا توانگر است الغنی یطغی توانگری
سرکش میسازد و طغیان می آورد الفقر ینسی پریشانی فراموشی می آورد یا تاخیر می اندازد یعنی بسیار
میشود که پریشان از راه هم و اندوه یا بسبب اشتغال بطلب معونت خود و عیال فراموش میکند ذکر خدا
و سعی در امور آخرت را یا تاخیر می کند در آن الدنیا تغوی دنیا گمراه میکند زیرا که بسیار است که دنیادار
بآن و نعیم شده مشغول ملاهی و ملاعب میشود و از آن راه از آخرت محروم میماند پس از الطاف حق تعالی
این است که آدمی را قدر کفافی باشد که نه چنان فقیر باشد که پریشانی سبب فراموشی او و تاخیر سعی در آخرت باشد
و نه چنان توانگر که توانگری سبب گمراهی او گردد الشهوة تغری خواهش چیزی حریص میکند این کس را بر آن
و هر چند قبیح باشد قبح آن را کم میکند در نظر او یا بالکلیه بر طرف میکند اللذة تلهی لذت چیزی بازی میدهد
این کس را و این هم نظیر فقره اول است و از فواید این دو فقره این است که اگر کسی خواهش امری داشته
باشد و از آن لذت برد اگر در احکام آن مثل حلیت یا حرمت آن تامل کند باید که کمال اندیشه بکار برد
و زود دنبرود در آن بر وفق خواهش و لذت خود حکم نکند زیرا که بسیار است که خواهش آن حریص میکند او را

بر آن و لذت آن بازی میدهد او را پس زینت می یابد در نظر او و اندک میلی بر طرفی که راغب بآن است
و غافل میشود از دلایل طرف خلاف آن یا مرجوح میگردد آنها در نظر او الهوی یردی خواهش
۵ هلاک میکند زیرا که بسیار است که خواهش منکرات و منهیات سبب ارتکاب آنها میشود الحسد یضنی
رشک رنجور و لاغر میسازد زیرا که صاحب حسد و رشک پی در پی مردم را می بیند که نعمتها یافته اند و هر یک سبب هم
و اندوه او میشود و باین سبب رنجور و زار و نزار میگردد و علاج آن ازاله این صفت مذمومه است از خود
الحقد یذری کینه پیر و فانی میسازد جان و عمر را چه صاحب کینه همیشه در اندیشه انتقام
و تلافی است و باین اعتبار در کشاکش چند میشود که سبب هلاکت او گردد و اگر مرتکب آن هم نشود دایم غم
و اندوه او را میکاهد و هلاک میسازد پس علاج این نیز قلع این صفت ردیه و قمع آن است و در بعضی
نسخها یذوی بر وزن یهوی است و بنابرین معنی این است که پژمرده میکند یعنی تن و بدن را الیقین عبادة
یقین پرستش و بندگی است یعنی حصول تحصیل یقین در معارف الهیه فی نفسه قطع نظر از دیگر مترتب بر آن شود
از عبادات عبادت است بلکه افضل همه عبادات است چنانکه در احادیث بسیار وارد شده المعروف سیادة
احسان سروری است یعنی احسان بمردم و بذل نعمت بایشان سبب سروری و بزرگی در میانه ایشان گردد
الشکر زیادة شکر نعمت سبب افزونی گردد چنانکه حق تعالی فرموده لئن شکرتم لازیدنکم الفکر عبادة
فکر عبادت است یعنی تفکر در مصنوعات حق تعالی و استدلال از آنها بر وجود او و علم و قدرت و سایر صفات
عبادت است بلکه افضل عبادات است و ممکن است که مراد این باشد که اندیشه کار خیر و قصد کردن آن
عبادت است هر چند بفعل نیاید چنانکه در احادیث دیگر تصریح بآن شده العفاف زهادة پرهیزکاری
زهد در دنیا است یعنی ترک محرمات بلکه مشتبهات نیز الامور بالتجربة کارها بآزمایش است یعنی وقتی
درست و نیکو واقع شود که بعد از تجربه باشد الاعمال بالخبرة کارها باگاهی است یعنی وقتی نیکو
واقع شود که از روی علم و دانش کرده شود العلم بالفهم دانش بدریافتن است یعنی علم و دانش باین
حاصل شود که این کس چیزی را خوب دریافت کند و به تدر آن برسد نه اینکه چیزی چند از معلم بشنود
و دهان را یاد گیرد و حفظ کند بی آنکه خود در آن غور کند و کنه آن را دریابد الفهم بالفطنة فهمیدن
به زیرکی است یعنی تا کسی را خدا زیرکی و شعوری نداده باشد چیزی را خوب نتواند فهمید پس هر که چنین
باشد اشتغال او به تحصیل علومی که شعور او قاصر باشد از فهم آنها لغو و عبث خواهد بود الفطنة بالبصیرة
زیرکی به بینایی است یعنی زیرکی آن است که با بینایی باشد که بآن امتیاز میان حق و باطل تواند کرد و تا
اختیار حق کند نه باطل و حاصل این دو فقره این است که در علم و دانش باید که این کس را شعوری باشد که بآن
چیزی تواند فهمید پس کسی که شعور او پست باشد و در مسئله کم فکر کند نتواند فهمید و عاجز شود و طرفی حکم
نتواند کرد و واقف بآن حاصل نتواند شد و اشتغال او بآن لغو خواهد بود و همچنین اگر شعوری باشد که چیزی

5

فهمد و حکم بیک طرف کنند این کافی نیست بلکه باید که شعور مستقیم و سلیقه درست باشد تا بطرف حق حکم کنند نه بخلاف آن
چنانکه مشاهده میشود که بسیاری از مردم شعوری دارند و در مسئله که تامل کنند چنان نیست که فرو مانند و حکم بهیچ
طرف نتوانند کرد و نهایت سلیقه کجی دارند که در اغلب اوقات حکم بطرف باطل می کنند پس چنین کسی را هم علم حاصل
نشود و اشتغال او بطلب علوم لغو است بلکه اشتغال چنین کسی بآن مضر است بخلاف شخصی که شعوری نه داشته باشد چه
اشتغال او چنانکه نفعی ندارد ضرری هم ندارد زیرا که او از مرتبه جهل بسیطی که داشته بیرون نمی آید بخلاف کسی که
سلیقه کج داشته باشد که او را بعد از فکر در مسائل جهل مرکب و تصدیق بامور باطله حاصل شود نعوذ بالله منه
و چون راه درست در هر مسئله یکی است و اختلاف در آن کم اتفاق می افتد بخلاف راه کج که شعب مختلفه و وجوه
متفرقه دارد پس جمعی که سلیقه ایشان درست است در اکثر افکار جمعی از ایشان با یکدیگر متفق می باشند
بخلاف آنان که سلیقه کج دارند زیرا که هر یکی براهی می افتند غیر راه دیگری و قوانین و قواعدی قرار میدهند
غیر قواعد و قوانین دیگری و کم است که در آنها دو شخص از ایشان باهم موافق باشند چه جای زیاده بر آن
پس اگر کسی خواهد که تشخیص این کند که سلیقه او درست است یا کج باین معلوم تواند کرد که باید افکار خود را
بر جمعی از علمای عصر عرض نماید یا با افکار و قواعد و قوانین علمای سابق بسنجد اگر در اکثر اتفاقا جمعی از ایشان
با او موافق باشند این دلیل استقامت طبع او است و اگر در اکثر کسی با او موافق نباشد و او متفرد باشد
در آنها کجی ذهن او ظاهر شود والله الموفق و ممکن است که مراد باین فقره بیان معنی زیرکی باشد و اینکه
آن به بینایی است یعنی باین است که حق تعالی باین کس بینایی داده باشد که تواند بآن ادراک امور و امتیاز
میانه حق و باطل نماید التدبیر بالرأی و الرأی بالفکر چاره کار به رای میشود و رای بفکر و تامل
حاصل شود یعنی اگر کسی خواهد که تدبیر مطلبی و چاره آن کند باید که فکر کند تا او را در آن باب رای حاصل شود
که بر آن قرار گیرد و ثابت باشد بعد از آن بر وفق آن رای چاره و تدبیر آن مطلب نماید پس اگر کسی را رای
نباشد و متردد باشد نتواند کرد و همچنین اگر رای بهم رساند که از روی فکر و تامل نباشد او نیز تدبیر نتواند کرد
زیرا که رای که سرسری حاصل شود و از روی فکر و تامل نباشد قرار و استقراری ندارد و باندک چیزی متبدل
شود و بنای تدبیری را بر آن نتواند گذاشت زیرا که لمحه دیگر که آن رای برهم خورد آن تدبیر نیز برهم خورد
و تدبیر دیگر باید کرد و مدار بر آن خواهد بود تا فرصت فوت شود و دیگر چاره و تدبیر آن مطلب نتواند کرد
الظفر بالحزم الحزم بالتجارب فیروزی و ظفر بر دشمن یا بمطلق مطالب بحزم و دور اندیشی
و عاقبت بینی به تجربها حاصل شود پس آدمی باید که دست از تجارب امور بر ندارد تا کاری که او را اتفاق
افتد تجربه در آن باب داشته باشد که بآن اعتبار حزم و دور اندیشی در آن امر کرده جای کار را بر آن گذارد
خصوصا جمعی که از اهل حرب و جنگ باشند زیرا که در جنگها کمال حزم و احتیاط باید و تجربه در آنها بکار است
و کسی که او را در آنها تجربه نباشد کم است که رای و فکر او صواب افتد المکارم بالمکاره مکارم صفات

مکارم بمکاره است ص

و اخلاق

و اخلاق پسندیده است که آدمی به آنها بزرگ و گرامی گردد و مکاره امور چند است که مکروه طبع باشد و تحمل
آنها دشوار باشد و مراد این است که تحصیل مکارم به صبر بر مکاره و تحمل آنها بشود پس کسی که متحمل آنها نتواند
اکثر اخلاق حمیده را نخواهد داشت و ممکن است که مراد بمکارم بزرگیها باشد و غرض این باشد که بزرگیها
آمیخته است با مکاره و هر بزرگی را مکروهات در خور بزرگی او در وعید هست پس اگر کسی را تاب مکروهات نباشد
طلب بزرگی نکند که بزرگی بی درد سر نباشد الثواب بالمشقة ثواب و مزد باندازه مشقت است پس هر عملی که
مشقت آن بیشتر باشد ثواب آن نیز بیشتر خواهد بود چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده که افضل
الاعمال احمزها یعنی افضل اعمال دشوارترین آنها است نهایت باید دانست که این در دو عملی است که
از دو از یک جنس باشند پس هر یکی که مشقت آن بیشتر باشد ثواب آن بیشتر باشد مثل روزه در تابستان
و زمستان و حج در سالهای بسیار گرم یا سرد و در غیر آن اما اگر از دو جنس باشند ممکن است که ثواب یکی از آنها
بیشتر باشد مثل نماز زیاده از ثواب دیگری باشد که دشوارتر باشد مثل حج چنانکه وارد شده که نماز فریضه افضل
از بیست حج العجب هلاک خودبینی تباهی است یعنی سبب هلاکت است و دوری کردن الریاء اشراک
ریا و آن این است که کسی عبادتی را کند و منظور او در آن دیدن غیر خدا یا شنیدن او باشد خواه منظور
همان باشد یا آن هم منظور باشد بهر تقدیر شرک آوردن بخدا است و کسی را با او شریک کردن نعوذ بالله منه
الجهل موت نادانی نوعی است از موت و جاهل از اقسام میت است التوانی فوت سستی و کاهلی
فوت است یعنی سبب فوت بسیاری از مطالب مقصد گردد پس از آن صفت از خود دور باید کرد الشهوات
آفات خواهشها آفتها است یعنی سبب آفتها گردد در دنیا و آخرت پس بقدر مقدور از پی آنها نباید رفت
اللذات مفسدات لذتها فاسد کننده اند یعنی فساد بسیار در دنیا و آخرت از آنها ناشی میشود پس
تابع آنها نباید شد الامانی انضاءات آرزوها پیر کننده است یعنی بسیار متفرق است هر چه حاصل شود
باز هست و تازه بهم رسد پس اگر کسی در بر آمدن آنها کند هرگز فارغ نشود پس باید دست از هم بر داشت
و فارغ بود الیأس حر نومیدی یعنی از خلایق آزاد است یعنی سبب آزادی آدمی میشود که بنا بر بندگی
کسی کند زیرا که طمع اگر کسی میدارد این کس را بهر نوعی بندگی از برای او میسازد و خوار هر چیزی را نیز
گویند و ممکن است که در این عبارت بآن معنی باشد و معنی این باشد که نومیدی از خلایق بهترین چیزها است
الطمع مضر طمع ضرر رساننده است چه این کس را همیشه خوار و ذلیل دارد المنصف کریم الظالم
لئیم داد کریم است و ستم کننده لئیم کریم صاحب جود و بخشش را گویند و هر که صفات حمیده باشد نیز کریم
گویند و لئیم مقابل او است بهر دو معنی و در این عبارت مناسب معنی دوم است المعروف رق احسان
بندگی است یعنی قبول احسان کسی این کس را بمنزله بنده او می کند و خلاصی این ذلت و خواری باین
میشود که در عوض احسان او احسانی کند یا در خور آن چنانکه فرموده المکافات عتق یعنی احسان را به مثل

عتق و در

آن عوض دادن آزادی است الصبر بلوغ شکیبائی بنیاد است یعنی بنای فتوح بسیاری بر آن است و بر آن ما که آنها توان شد
الجزع هلاک ناشکیبائی تباهی است یعنی سبب تباه شدن اجر و ثواب میشود یا تباه شدن اینکس باعتبار روز عصیان
زیرا که صابران حرمان التودد یمن دوستی با مردم کردن یمن و برکت است الاناة حسن بردباری نیکوئی است یعنی چندان
نیکوست که گویا عین نیکوئی شده السخاء خلق سخاوت خوی خوشی است یا مراد این است که سخاوت آن است که
اینکس شده باشد و ثابت و راسخ شده باشد در او العجب حمق خودپسندی کم خردی است یعنی از کم خردی ناشی میشود
السفه خرق سفاهت حماقت ابلهی است و سفاهت یعنی کمی حلم و نقیض آن وقار آمده و در اینجا هر یک از این
دو معنی مراد میتواند بود چه هر یک از آنها نوعی از ابلهی است العلم کنز دانش گنجی است القناعة عز قناعت عزت
قناعت خود را عزیز داشتن است و بسوال و طلب خوار نکردن الدین حبور دین شادمانی است یعنی
دین داری سبب شادمانی گردد الیقین نور دانش بی شبهه نور و روشنائی است الایمان امان ایمان زنهار است
یعنی سبب امان شود الکفر خذلان کفر خواری است و سبب آن شود الرضا غناء و السخط عناء خشنود بودن
به داده حق توانگری است و خشمناک بودن از آن تعب و رنج و بغیر از آن ثمره ندارد التوکل کفایة توکل بر خدا
کارگزاری اما مور است چنانکه حق تعالی فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کند بر خدا پس او بس است
او را التوفیق عنایة توفیق عنایتی است توفیق خدا کسی را از برای کاری غیر آن است که اسباب آن را از برای او
آماده کرده باشد و مراد این است که این معنی از برای هر که شود عنایتی است از خدا در باره او و تفضلی بر او پس باید که آن را
غنیمت شمارد و در کردن آن کار تقصیر و تأخیر ننماید و ممکن است که مراد به توفیق در این عبارت توفیق خدا نباشد بلکه مطلق
تهیه اسباب باشد و مراد بعنایت نیز عنایت خدا نباشد بلکه مطلق اهتمام باشد چنانکه معنی لغوی آن است و معنی این باشد که
تهیه اسباب هر مطلبی اهتمام است بآن یعنی عمده مهمات است چه هر که در کاری اهتمام داشته باشد غالب این است که آن
ساخته میشود چنانکه مشهور است که من طلب شیئا و جد وجد یعنی هر که طلب کند چیزی را و جد کند در آن لابد بر آن را
و بنا بر این غرض از این کلام این است که هر که کاری را خواهد بشود باید اهتمام بآن داشته باشد الاخلاص غایة
اخلاص غایت است یعنی غایت طاعات و عبادات و غرض از آنها باید که اخلاص با خدا و تجرد تقرب با و باشد
و دیگری با او شریک نشود و ممکن است که غایت بمعنی غرض و علت غائی نباشد بلکه بمعنی منتهی باشد یعنی منتهای فضل
و کمال اخلاص با خدا است الخوف امان ترس ایمنی است یعنی ترس از خدا ایمنی است از عذاب و عقاب روز جزا
زیرا که کسی که او را ترس از عذاب و قهر ایزدی باشد یعنی کاری نکند که مستحق سخط و غضب او گردد پس در روز جزا
ایمن خواهد بود اگر کسی گوید که بنا بر این جمعی را که معصوم باشند و گناه نکنند باید که ایشان را در دنیا خوفی از خدا
با آنکه خوف در جای هر کس علی السواء واجب است جواب گوئیم که یکی از جمله اسباب خوف از خداست پس کسی را که خوف
نباشد عاصی خواهد بود پس چگونه معصوم را توانند که خوف نباشد اگر کسی گوید که هرگاه معصوم گناه نکند پس ترس
وجهی ندارد پس چرا خدا خوف را بر او هم واجب کرده باشد جواب گوئیم که هر کس هرچند گناه نکند از عهده شکر او بندگی

الّتی

الّتی و شکر نعم او چنانکه باید بر نتوانند آمد مگر آنکه با وجود آن خود را مقصر در آن درگاه دانند و همیشه خائف باشند پس
با وجود آن اعتراف به تقصیر و خوف حق تعالی از راه تفضل و استحقاق دیگر مؤاخذه او را جائز ندانند پس کسی که حق تعالی
اعتراف به تقصیر نکند و خائف نباشد ایمن از عقاب و مؤاخذه نتواند بود هرچند عصیانی از او صادر نشده باشد و
۷ طاعات و عبادات خود را در آن درگاه چیزی دانستن و بآن اعتبار ایمن بودن کمال عجب است و آن لغزی است مذموم
و الله حق تعالی نهی از آن کرده پس ایمنی در هر که باشد بدیست هرچند بد دیگر نکند پس بر هر کس خوف از حق تعالی
لازم باشد و بآن اعتبار بر هر کس حتی معصوم واجب شده الوجدان سلوان یافتن و ادراک مطلب و وصول بآن تسلی
و فراموشی است یعنی بعد از حصول مطلب تسلی بآن حاصل شود و رنج و تعب تحصیل آن فراموش گردد پس در طلب مطلب
زحمت و مشقت راه وصول بآن را مانع از تحصیل آن نباید ساخت الفقدان احزان نیافتن مقصود اندوهها است
بعد از آنکه فرموده که رنج و تعب سعی در مطلب سهل است و بعد از وصول بآن فراموش میشود فرموده اند که اما نیافتن
مطلوب پس آن کاه است که سبب اندوهها و احزان گردد و بر تحصیل مطالب اخروی که آدمی در دنیا اهمال کرده باشد و در تحصیل
آن و در آن نشاه به سبب آن حسرت فراوان و ندامت بی پایان باید کشید همچنین در مطالب ضروریه دنیوی نیز
هرگاه اهمال شود تا وقتی که دیگر تدارک آن نتوان کرد پس در امثال این امور البته رنج و تعب تحصیل را که زود فراموش
میشود باید بر خود گذاشت تا از آن اندوههای بیکران ایمن باشد و در بعضی نسخه ها بدل الفقدان الفقر واقع
و معنی این است که فقر و پریشانی اندوهها است یعنی سبب اندوهها میشود و بنا بر این مربوط بسابق نخواهد بود و این
قصوری ندارد زیرا که این معلوم نیست که آنحضرت صه هر دو را با هم فرموده باشند تا ربطی میانه آنها رعایت شود
بسا باشد که هر یک را در مقامی علیحده فرموده باشد و مؤلف این کتاب که کلمات متفرقه آنحضرت را در آن جمع کرده
این دو فقره را با هم آورده باشد و از آنچه گفتیم ظاهر میشود نیز که اگر یک فقره مکرر مذکور شود باعتبار آن است که آنحضرت
هر یک را در مقامی فرموده که مناسب آن بوده و تکراری در آن نبوده بعد از آن که همه در یک کتاب جمع شده مکرر شده
الدین رق القضاء عتق قرض بندگی و ادای آن آزادی است یعنی آنکه قرض دار است مانند بنده فرمان بردار
و در اطاعت طلب کار ناچار و بدام رعایت او گرفتار است و بعد از آنکه ادای دین کند از بندگی آزاد
و مطلق العنان و آسوده خاطر گردد الصدق فضیلة الکذب رذیلة راستگوئی صفتی است که باعث
فزونی مرتبه این کس گردد و دروغگوئی خصلتی است که سبب نقص و پستی حال او شود و مشهور این است که صدق
قول آن است که مطابق واقع باشد و کذب و دروغ آنکه مخالف واقع باشد و بعضی مطابقه و عدم مطابقه اعتقاد را
در آن معنا اعتبار کرده اند پس هر قول که مطابق اعتقاد قائل آن باشد راست است هرچند مخالف واقع باشد و هرچه مخالف
اعتقاد قائل آن باشد دروغ است هرچند موافق واقع باشد و بعضی در صدق و راستی مطابقه با واقع و اعتقاد هر دو را
اعتبار کرده اند و در کذب و دروغ مخالف هر دو را و بنا بر این میانه صادق و کاذب واسطه خواهد بود و هرچه مطابق
واقع باشد اما اعتقاد مطابقه نداشته باشد یا لا مطابق باشد اما اعتقاد و لا مطابقه نداشته باشد نه صادق خواهد بود قائل آن صه

ونه کاذب وقول مشهور ظاهرتر است چنانکه در موضع خود بیان شده نهایت هر قولی که مطابق اعتقاد قایل نباشد بسبب ذم او
میتوان شد هر چند موافق واقع باشد و بحسب لغت کاذب نباشد و هر چه موافق اعتقاد او باشد باعتبار آن قول مذموم نشود
هر چند مخالف واقع باشد بلکه اگر مذموم شود باعتبار اعتقاد او خواهد بود که خلاف واقع است المعروف حسب مرد حسب
معروف هر صفت حمیده و کار پسندیده را گویند و خصوص احسان را نیز گویند و حسب امری است که سرمایه شرف و افتخار
آن کس باشد و ظاهر این است که معروف در این عبارت بمعنی اول و مراد این باشد که امری که سبب شرافت و افتخار گردد صفات
رفیعه و اعمال مرضیه است نه سایر اعتبارات دیگر مثل مال و جاه و بزرگی آبا و اجداد و ممکن است که مراد معنی ثانی باشد و غرض
این باشد که حسب حقیقی همین احسان است چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند که حسب بمعنی کرم است المودة نسب
دوستی خویشاوندی است یعنی از اقسام و انواع آن است بلکه در نظر حقیقت فرد عمده آن است چنانکه مشهور است که
القریب من تقرب لا من تنسب یعنی خویش و نزدیک کسی است که نزدیکی جوید از راه دوستی و محبت نه کسی که نسبت
نسبی درست کند و بنابر این همچنانکه صله ارحام نسبی واجب است صله ارحام دوستی نیز لازم خواهد بود الحمة وقار
الحمد عار خاموشی [illegible] و وقار است و هرزه سرایی عیب و عار العسر لوم پریشانی ملامت و سرزنش است یعنی
سبب آن است و [illegible] اهل روزگار چنین شده پس کسی را که توانگری باشد خود را باسراف و اتلاف در درویشی و [illegible]
ملامت و سرزنش [illegible] زمان [illegible] باشد و نماز برای نشان و [illegible] حاصل شود
اللجاج شوم یعنی خصومت کردن با مردم شوم است و [illegible] ندارد الفکر رشد الغفلة فقد فکر و تامل کردن
در کارها سبب یافتن راه حق است و غفلت و تامل نکردن موجب نیافتن حق الورع اجتناب پرهیزکاری
دوری کردن است یعنی از مناهی یا از شبهات نیز الشک ارتیاب شک اضطراب نفس است و بر طرف شدن
آرام از او یعنی در هر کاری که این کس در آن شک داشته باشد در آن قلق و اضطراب دارد و طمانینه و آرامی ندارد پس
در هر باب بقدر مقدور سعی در تحصیل علم باید کرد و از این ظاهر میشود که اگر خیری باشد که در حلیت و حرمت آن مثلا
شک باشد اولی آن است که آن را ترک کند زیرا که در ترک آن چون یقین بعدم مفسده باشد آن کس را در آن اطمینان
و آرامی باشد بخلاف فعلی که در صورت فعل باعتبار احتمال حرمت همیشه او را تشویش و اضطرابی باشد که مبادا حرامی
کرده باشد و اگر در وجوب و عدم وجوب آن شک باشد بهتر آن است که کرده شود زیرا که در فعل آن باعتبار حصول یقین
به براءت ذمه باشد و همچنین در تدبیر امور دنیویه نیز هر گاه کسی در امری متردد باشد میانه چند احتمال که او را علم
باشد بعدم مفسده یعنی از آنها و در بعضی شک در احتمال مفسده رود باید اختیار آن شق کند که علم بعدم مفسده آن دارد
تا از تشویش خاطر و توزیع بال فارغ باشد و صریح است در این معنی آنچه روایت شده از حضرت امام امام حسن ع که
فرموده شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمود دع ما یریبک الی ما لا یریبک فان الشک ریبة و ان الصدق
طمانینة یعنی واگذار آنچه ترا در شک دارد و اختیار کن آنچه ترا بشک نیاورد پس بدرستی که شک قلق و اضطراب
و صدق یعنی علم بصدق و صحت طمانینه است و آرام و پوشیده نیست که شک گاهی استعمال میشود در آنچه طرفین او

مساوی

مساوی باشد پس اگر یک طرف راجح باشد آن را شک نگویند بلکه طرف راجح را ظن گویند و طرف مرجوح را وهم و گاهی
مستعمل میشود در مقابل جزم مطلق پس ظن و گمان را نیز شک گویند و دور نیست که شک در این کلام حضرت صلعم
و همچنین در حدیث شریف مذکور بمعنی آخر باشد زیرا که با ظن و گمان نیز فی الجمله قلق و اضطراب باشد هر چند کمتر باشد
۸ از آنچه در صورت تساوی طرفین باشد الطاعة تنجی المعصیة تردی طاعت و فرمانبرداری رستگاری و
معصیت و نافرمانی هلاک گرداند الجبن آفة العجز مخافة ترس و بد دلی در کارزار یا در هر کار زیان
و آفت است و خود را بعجز و ناتوانی انداختن و چنین نمودن ترس عقلی و [illegible] است المصیبة فائز المخطی
فاقد هر که در مطلبی راه صواب را بوید یابنده آن است و خطا کننده از راه نیابنده مقصد دلخواه پس عمده
در تحصیل هر مراد یافتن راه آن است الصدق نجاح الکذب فضاح راستگویی ظفر و فیروزی است در دنیا
و عقبی و دروغگویی بسی رسوا کننده است در دو سرا العلم عز الطاعة حرز علم و دانایی غلبه و عزت است
و طاعت جناب کبریایی حرز و پناه از مهالک دنیا و شداید آخرت الصبر مرفعة الجزع منقصة صبر و شکیبایی
رفعت رتبه و بلندی مرتبه است و جزع و ناشکیبایی نقص عیار و پستی پایه و مقدار است الشجاعة زین
الجبن شین شجاعت و دلیری زینت و آرایش مرد است و ترس و بد دلی عیب و عار او است الاصابة
سلامة الخطا ملومة العجل ندامة درست اندیشی و به راه صواب رفتن سبب سلامتی است و خطا کردن
و به راه غلط رفتن باعث سرزنش و ملامت و تعجیل و شتاب در امور موجب پشیمانی و ندامت و پوشیده نیست که
این فقره و فقره اخیره مخصوص امور دنیوی است زیرا که تعجیل و شتاب در کارهای دنیا بی تامل در مصالح و مفاسد
و تفکر در مآل و عاقبت آنها اکثر اوقات سبب ندامت و پشیمانی گردد اما در امور آخرت پس تعجیل در آنها بحکم آیات
کریمه و احادیث شریفه مندوب و مرغوب است و وجه آن ظاهر است چه در شتاب در آنها احتمال مفسده نیست
و در تاخیر آفتها است اگر تاخیر مقدر باشد که دیگر میسر نشود الرزق مقسوم الحریص محروم روزی همه کس
و حریص از زیاده بر قسمت خود محروم است بر متتبع روایات و متفحص احادیث ظاهر است که احادیث وارده در این
باب بحسب ظاهر متعارض و متناقض است بسیاری از آنها بر وفق این کلام معجز نظام دلالت میکند بر اینکه سعی
در طلب روزی لغو و عبث است و بسیاری نیز دلالت بر این دارد که خوب است بلکه ضرور و در کار است چنانکه در
بعضی روایات وارد شده که یکی از آنها که دعای او مستجاب نمیشود کسی است که در خانه نشیند و دعا کند که خدایا روزی
من بده و طلب نکند و وجه جمع میانه آنها چنانکه از تامل در آنها ظاهر میشود این است که حق تعالی روزی را از برای
بندگان قسمت کرده اما از برای آن مراتب قرار داده قدری از آن چنان است که تقدیر شده که البته باین کس برسد
خواه طلب کند و خواه نکند چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که هر چند آدمی گریزد از آن آن از پی او میرود و باو میرسد
و قدری از آن چنان مقرر شده که مشروط بسعی و طلب باشد اگر کسی سعی و طلب کند در خور سعی و طلب او باو برسد
و اگر نکند نرسد نهایت از برای این نیز مراتب قرار داده که زیاده بر آن هر چند سعی و طلب کند لغو و عبث باشد

وچیزی بتحصیل نشود و بنابرین پس آنچه وارد شده که روزی البته باید بکسی برسد آن قدر اول است و آنچه وارد شده که سعی و طلب باید
از برای قدر دویم است و آنچه وارد شده که سعی فایده ندارد آن قدر سیم است که هر سعی اگر کسی بکند از برای آن ثمره نبخشد
و مخفی نیست که قول آنحضرت صلعم که حریص محروم است اشاره باین معنی میتواند بود زیرا که ظاهر آن این است که حریص
و سعی زیاد فایده ندارد نه اینکه سعی اصلا فایده ندارد که اگر چنان بود ظاهر این بود که نفرمایند که ساعی محروم است و بدانکه
علما رضوان الله علیهم از برای سعی مراتب قرار داده اند قدری از آن را واجب میدانند و آن بقدر تحصیل قوت خود
و عیال واجب النفقه است و قدری زیاد بر آن مستحب است و آن آنست که غرض از آن صرف در وجوه خیری باشد
مثل توسعه بر عیال و اطعام حاضرین و واردین و اعانت فقرا و مساکین و سایر سبیل خیرات و مبرات و اما آنچه غیر این
دو قسم باشد مباح میدانند مگر آنکه جهت رجحانی از برای فعل آن باشد یا ترک آن از خارج باشد و بنابرین ظاهر
این است که قدر اول که مذکور شد که آن بهر کسی البته میرسد و محتاج بسعی نباشد بقدر قوت لا یموتی باشد و بقدر
انفاق است واجب شرعی نباشد زیرا که اگر بقدر ضروری باشد قول بوجوب سعی از برای آن وجهی نخواهد داشت
البخیل مذموم الحسود مغموم بخیل نکوهیده است و مستحق ذم و حسود در رشک برنده بر نعمت کسی است ملازم
هم و غم است الظالم ملوم ستم کننده سزاوار سرزنش و ملامت است الجفاء شین المعشر جفا یعنی
خلاف آداب در هر باب عیب و زشتی است و معصیت و نافرمانی سبب هلاکت و محنت الحازم یقظان
الغافل وسنان صاحب حزم و دور اندیشی بیدار است و صاحب غفلت در بینکی و در خواب الحرمان
خذلان محروم بودن از خیرات خذلانی است از جانب خدا و ترک نصرت و یاری او و ممکن است که مراد بحرمان
حرمان از رزق باشد و تنگ روزی بودن القنیة احزان مال کسب و خزینه نهادن اندوهها است که در کسب آن
کشیده و در ضبط و نگهبانی آن خواهد کشید الامل خوان امید بسیار خیانت کننده است زیرا که غالب است که
امیدوار را مدتها منتظر و چشم براه دارد و آخر عمر او نرسد و خیانتها و ظاهر گردد الیقظة نور الغفلة
غرور بیداری یعنی آگاهی و با خبر از امور بودن روشنائی و نور است که آدمی را در هر باب مطلب براه نماید و غفلت
و بیخبری فریب و غرور که آدمی را فریب دهد و از بسیاری از خیرات محروم سازد المکر لوم الخدیعة شوم
مکر و حیله ملامت و سرزنش است یعنی سبب آن گردد و خدعه و فریب بد یمن و شوم باشد البخل فقر یعنی درویشی
چه بخیل بسبب فوت تنعم و رفاه خود را موقوف کرده مانند پریشان بی سامان بتنگ معاشی ساخته و چون مسکین ناتوان
بساط فقر و اعسار انداخته الخیانة غدر خیانت بیوفائی است چه تا کسی ترک وفا نکند مرتکب خیانت نگردد
و ممکن است که این اشاره باشد بآنکه مطلق بیوفائی قبیح است مانند خیانت حتی آنکه قبح خیانت باعتبار این است که
نوعی از بیوفائی است الشک کفر شک کفر است یعنی شک در آنچه اعتقاد بآن در اسلام ضرور است از اصول مبدء
و معاد و بعضی فروع که ضروری دین اسلام باشد مثل وجوب نماز و روزه و حج و مانند آنها کفر است و کفر خصوص آنها نیست
بلکه تردد در آنها نیز کفر است خواه با ترجیح یکطرف باشد یا هر دو طرف نزد او مساوی باشد پس در آنها یقین باید

الاحسان

الاحسان محبة احسان بمردم سبب دوستی ایشان میشود چنانکه گفته اند که مردمان بندگان احسان اند الشر جنبة
بخیلی و دشنام انگیخته است یعنی بدگوئی و دشنام مردم کردن العقل قربة الحمق غربة عقل و زیرکی نزدیکی است
یعنی سبب نزدیکی میشود و مراد نزدیکی و الفت مردم است باین کس یا نزدیکی و الفت آنکس است بمردم چه این معنی عقلا
و شرعا پسندیده و محمود است پس زیرکی سبب آن تواند شد یا نزدیکی و قرب بجناب پروردگار چه آن بمعرفت و طاعت
میشود و آن هر دو بزیرکی حاصل شود و حمق و کم خردی غریبی است یعنی سبب این میشود که مردم از آنکس دوری کنند
و او را غریب گذارند یا اینکه آنکس از مردم وحشت کند و کناره گیرد چنانکه بعضی صوفیه کنند یا سبب غربت و دوری
از درگاه حق تعالی و الطاف او گردد و این منافات باین ندارد که ابلهان به اندک صلاح و معرفت و طاعتی از
اهل جنت باشند چنانکه از احادیث ظاهر میشود زیرا که ایشان هرچند رستگار باشند آن قرب و منزلت که عاقل
زیرک مطیع را باشد با آنکه ممکن است که مراد در اینجا کم خردی باشد که بمرتبه بلاهت نرسیده باشد الایثار فضیلة
الاحتکار رذیلة ایثار یعنی برگزیدن مردم بر خود در اموال و بخشش بایشان از صفات ستوده برتری
دهنده است و احتکار یعنی حبس مال و منع آن یا حبس اجناس و لفظ حق آنها طلع کردن شدن آنها و صاحب
خبیث کننده است الامانة صیانة امانت حفظ و نگهبانی است یعنی نگهبانی آنچه باو سپرده شود از اموال
و اسرار الاذاعة امانة فاش کردن حق و رواج دادن آن امانت است یعنی از جمله امانت است چه آن از
امانت در دین و حفظ و نگهبانی آنست و در بعضی نسخها خیانة بدل امانة واقع شده و بنابرین معنی این است که
فاش کردن سر مانند آن خیانت است و این نسخه ظاهرتر است التقیة دیانة تقیه پوشیدن و پنهان داشتن دین در
محل خوف دین داری است چنانکه امر به تقیه و مبالغه در آن در احادیث بسیار وارد شده و ائمه معصومین صلعم
خود نیز چنین مینموده اند التقوی تعز الفجور یذل پرهیزکاری عزیز میکرداند آنکس را در دنیا و عقبی و فجور
یعنی ارتکاب معاصی خوار میکرداند در هر دو سرا الحزم صناعة دوراندیشی پیشه است و صنعت نیکو العجز اضاعة
و عجز دادن ضایع کردن خود است پس بقدر مقدور لازم باشد سعی در امان و عجز و ناتوانی از خود الورع جنة
پرهیزکاری سپری است از برای دفع مهالک دو جهانی الطمع محنة طمع رنج و محنت است زیرا که طمع با رنج
و زحمت انتظار حصول آن بنا شده و در اکثر رنجهای دیگر نیز باید کشید مثل خدمات نابرابر شخصی که طمع از او داشته
و خوش آمد و تملق التاجر مخاطر سوداگر جان و مال خود را برلب هلاکت تمام با نیل مطلب حرام و در او حیات
و امثال این شغل است الفاجر مجاهر کننده کار زشت آشکار کننده است یعنی هر گناه کار دیگر چنین است و گناه را پنهان
نتواند کرد زیرا که هر چه کرده شود بر خدا آشکار است و هر گاه بر خدا آشکار باشد و کسی از او حیا نکند پس از
پنهان داشتن از خلق چه سود بلکه این هم بی شرمی دیگر که از خلق شرم کنند و از خدا شرم نکنند و ممکن است که مراد
این باشد که هر چند کسی آشکار نکند و پنهان دارد آشکار میشود پس کسی که خواهد که فسق او آشکار نشود
چاره او این است که فسق نکند و ممکن است که معنی کلام این باشد که فاجر و فاسق کسی را توان گفت که فسق خود را

فاجر است یعنی فسق آشکار سازنده

آشکار کند پس اگر کسی آن را پنهان دارد و مردم اگر کسی بر آن مطلع شود و رفاقت کند و آن جرم گوید چنانکه در شرح اقدس وارد شده که
کسی که گناهی را آشکار و علانیه کند غیبت او درست است آن گناه و او جایز نیست اما اگر پنهان دارد غیبت او جایز نیست
العلم دلیل دانش رهنما است یا رساننده است بحق الاصطحاب قلیل مصاحبت دو کس با هم کم است یعنی مصاحب
موافق کم بهم میرسد الحیاء جمیل شرم از خدا و خلق نیکوست الطمع رق طمع بندگی است یعنی بمنزله آن است که کسی
بنده شخصی باشد که از او طمع دارد زیرا که باید سلوکی با او کند که بنده نسبت به آقا نماید الیأس عتق نومیدی از مردم
وطمع نداشتن از ایشان آزادی است و خود را بسبب ایشان گرفتار نکردن الاناة احتمال بردباری درست
اندیشی است یعنی هرکه حلم و بردباری کند براه درستی رفته الطاعة اجابة فرمان برداری اجابت است یعنی
امتثال امر [illegible] التصدیق [illegible] علی الخضوع دناءة فروتنی قرب و نزدیکی است
یعنی فروتنی کردن بدرگاه حق تعالی سبب قرب و منزلت در آن درگاه میشود یا فروتنی با مردم سبب نزدیکی ایشان
و محبت و دوستی گردد و ممکن است که معنی کلام این باشد که فروتنی پستی است و مراد فروتنی با دشمن باشد یعنی فروتنی
کردن با دشمن سبب پستی این کس و تسلط و غلبه او گردد الکتمان نجاة خاموشی رستگاری است یعنی سبب
رستگاری از بلاها بسیار میشود الامور اشباه کارهای دنیا و وقایع آن شبیه یکدیگرند باید آدمی از تجربه یعنی
و موقعی حال آن [illegible] بطریق سلوک در نظایر آن کرد المعروف قرض احسان وصله که مردم بیکدیگر کنند
قرضی چند است یعنی باید که کردن آن بر این کس گران نباشد زیرا که آن بمنزله قرضی است که میدهد و غالب این است که
عوض آن باو برسد و همچنین کسی که احسان باو بشود باید که آن را قرض حساب کند و در فکر تلافی و ادای آن باشد
الشکر معرفة شکر نعمت و یاد داشتن آن و محبت و شکر عبارت از فعلی باشد که دلالت بر تعظیم آن صاحب
نعمت کند باعتبار اینکه نعمت داده خواه فعل زبان باشد مثل مدح و ثنا و دعا و خواه فعل قلب باشد مثل محبت او
و حسن اعتقاد باو و خواه فعل جوارح دیگر و وجوب شکر عقلاً و شرعاً ثابت است و پوشیده نیست که این فقره
مؤکدی از برای فقره سابق تواند شد زیرا که هرگاه شکر نعمت واجب باشد پس غالب این است که هرکه احسانی کند
بکسی شکری از او بعمل آید که عوض آن باشد پس آن بمنزله قرض تواند گرفت الفطنة هدایة زیرکی سبب
راه یافتن است بحق یا رسیدن بآن الغباوة غوایة کودنی سبب گمراهی گردد الطمع فقر حاضر طمع پریشانی
یعنی بمنزله آن است زیرا که صاحب طمع خود را مانند پریشان محتاج دارد الاشراک کفر شریک کردن
کسی با خدا کفر است یعنی چنانکه انکار حق تعالی کفر است شریک قرار دادن از برای او نیز کفر است و ممکن است که مراد
ذم ریا باشد زیرا که ریا نوعی است از شریک قرار دادن از برای خدا و بنابر این مراد این است که بمنزله کفر است
الحیاء [illegible] شرم مکان یا آلت منع است یعنی آلتی است که منع کند صاحب خود را از ارتکاب قبایح و غیبت
پس کسی که چنین نباشد شرم نخواهد داشت و ممکن است که معنی این باشد که مکان یا آلت محروم شدن است
یعنی از روزی چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد الحیاء یمنع الرزق و در آنجا شرح آن خواهد شد و ممکن است که مراد

این

این باشد که شرم صفتی است که باید رعایت آن کرد و همه جا آن نباید کرد چه جرأت و [illegible] تقدم را و فتح از خیری را که نمیگذ[illegible]
۱۰ حلال نباشد انتهاک آن [illegible] مذموم بگناه مطابق پشیمانی است [illegible] ان الزهد ثروة [illegible]
[illegible] دنیا توانگری است یعنی بمنزله آن است زیرا که چنانکه توانگر محتاج نباشد زاهد نیز احتیاجی نباشد
الهوی صبوة خواهش و آرزو کودکی است یعنی کار کودکان است و دیگران را لایق نیست پس هرکه خواهش
و آرزو کند گویا خود را کودک کرده الحلم عشیرة بردباری قبیله است یعنی در رفع مکاره و صیانت از این کس
کار قوم و قبیله میکند السفه جریرة سفاهت یعنی نادانی یا کمی حلم یا عدم آن سبب جریره میشود یعنی گناه یا
جنایت و آن گناهی است که نسبت بدیگری بشود مثل کشتن کسی یا بریدن عضوی از او الامانی تخدع
آرزوها فریب میدهد الاجل تصرع اجل بر زمین می اندازد و چاره ندارد و باید چاره کار را پیش از آن کرد
الدنیا تغر الآخرة تسر دنیا فریب میدهد هرکه طالب آن باشد و آخرت شاد میکند هرکه رو بآن
آورده باشد الامل نعم العیش ثمر آرزو سبب [illegible] زندگانی [illegible]
زود باید کرد الرحیل وشیک کوچ شتابان است یعنی اجل و وقت کوچ از دنیا شتاب میآید پس [illegible]
زود باید کرد العلم ینجیک الجهل یردیک دانش رستگاری ساز و نادانی تباه میکند الموت
مریح مرگ راحت دهنده است یعنی کسی را که ساز و برگ آن را کرده باشد زیرا که بسبب آن از کدورت و اخراب
دنیا فارغ شود و بفرح و سرور [illegible] رسد البر [illegible] صحیح [illegible] درست است یعنی کسی که [illegible]
طاعات و عبادات [illegible] کرده باشد [illegible] درست است الامر قریب قیامت یا مرگ نزدیک است
المنافق مریب منافق یعنی کسی که باطن او با ظاهر موافق نباشد بگمان می اندازد یعنی چنان سلوک میکند که
این کس گمان و نفاق باو ببرد و یا مراد این است که هر چند تلبیس کند آخر از او چیزی ظاهر میشود که این کس را
بشک یا گمان می اندازد که موافق نیست یا مراد این است که خود را در اضطراب انداخته است و آرام را از خود
زایل کرده زیرا که همیشه تشویش این دارد که مبادا باطن او ظاهر شود و بر آن مطلع شوند التأید حزم
خود را قوی کردن در هر باب و [illegible] نشدن حزم و دور اندیشی است الاحسان غنم احسان و نیکویی
کردن غنیمت است یعنی نفعی است که در آن زیانی نباشد العدل انصاف عدالت انصاف است یعنی اینکه
کسی خود را برابر داند با دیگران در اینکه حق خود را چنانکه از برای خود میخواهد حق دیگران را هم از برای
ایشان خواهد و در پی بردن حق کسی نباشد خواه حق مالی باشد و خواه غیر مالی و همچنین میانه هر دو کس چنین
حکم کند و سلوک نماید و اطلاق انصاف بر این معنی باعتبار آن است که هر که چنین باشد خود را با هر که بسنجد انصاف
کرده یعنی خود را یک نصف قرار داده و او را یک نصف و همچنین هر دو کس را که با هم بسنجد هر یک را نصفی قرار داده
و خود را بر دیگری ترجیح نداده و همچنین شخصی را بر شخصی القناعة عفاف قناعت پارسایی است زیرا که
هرکه بداده حق تعالی و حلال او قناعت کند و بسازد از پی حرام نخواهد رفت و این معنی عفت و پارسایی است

در واقعه‌ای گناه باشد و قسم شود
صحیح مانده و چندان [illegible] باو رسد

یعنی بسبب آن شود

المتقی موقی اطاعت و انقیاد کننده خدا نگاهداشته شده است یعنی از مهالک اخروی و آلام و اخزان موافق آن
المحترس ملقی نگاهداری کننده خود از تعب و مشقت فرمان برداری و طاعت فرستاده شده است بسوی آن
یعنی آفات و شرور دنیوی و اخروی و حسرت ابدی و ندامت سرمدی این بنابر این است که ملقی بضم میم و فتح
لام و تشدید قاف خوانده شود و ممکن است که بسکون لام و تخفیف قاف خوانده شود و بنابرین معنی این است که
انداخته شده است یعنی در هلاکت ازلی و ابدی یا از نظر شفقت و رحمت و قرب درگاه الهی مانند چیزی که
بیندازند آن را بسبب هوان و خواری الاجل جنة رسیدن وقت مرگ سپر است یعنی نیکوکاران را
چون فارغ از آلام و اخزان این زندان شوند و برسند بفتح و سرور و انواع نعیم جاودان و ممکن است که مراد
باجل مدت عمر باشد و جنة بضم جیم خوانده شود و معنی این باشد که مدت عمری که حق تعالی از برای او حتما قرار
داده و تقدیر کرده که کمتر از آن نشود آن سپری است از برای آن کس که حفظ می کند او را در مهالک و تا آن
سپری نگردد هزار تیغ تیز قطع رشته باریک او نتوان کرد التوفیق رحمة توفیق خدا با هر که باشد رحم
و تفضل است برو القناعة نعمة قناعت نعمتی است زیرا که هر که با او باشد خلاص میشود بسبب آن از
بسیاری از زحمتها و تعبهای طلب و طلب دنیا تا اکثر زر نعما و خیر ابنای اخروی العلم جلالة
الجهل ضلالة دانایی بزرگی است و نادانی گمراهی الفرص خلس فرصتها ربوده شدنها است یعنی از برای
ربوده شدنهای کوتاهی ساعات است در میدان عمل الفوت غصص فوت فرصت غصهها است که در گلو مانند
یعنی سبب غصه بسیار گردد که چاره آنها نتوان کرد الهیبة خیبة هیبت یعنی سلوک کسی بروشی که مردم از او
در بیم و ترس باشند نومیدی است یعنی سبب نومیدی مردم میشود از او و خصلت آن محتاج بیان نیست یا سبب
نومیدی او میشود از درگاه خدای عز و جل باعتبار دشمنی خدا با اهل این خصلت الصدق مرفعة راستی
بلندی است یعنی سبب سربلندی میشود الصبر مدفعة شکیبائی دفع است یعنی سبب دفع مهالک اخروی
و آلام و اخزان آن نشاه گردد العجز مضیعة تن به عجز و ناتوانی در دادن خود را ضایع کردن است
الفشل منقصة کاهلی یا جبن و ترس سبب نقص مرتبه و پستی قدر گردد الصمت وقار الهذر عار
خاموشی وقار است و هرزه درایی عیب و عار این فقره قبل از این مذکور شد ظاهرا سهوا مکرر نقل شده
الامن اغترار ایمنی فریب خوردن است یعنی ایمنی از خدا و ترس نداشتن از او و همچنین ایمنی از دشمنان
و چاره دفع اذیتهای ایشان نکردن الخوف استظهار ترس پشت گرمی است یعنی ترسی از خدا و همچنین ترس از
دشمنان و چاره دفع باعث احتیاط کردن الاتعاظ اعتبار پند پذیرفتن عبرت گرفتن است پس هر که
از اوضاع دنیا و تغیرات و تبدلات آن ملاحظه احوال اهل آن از نیکوکاران و بدکاران عبرت گیرد از پند گرفتن
و حاجت بموعظه دیگری ندارد پند گرفتن از او نیست یا مراد این است که غرض از پند گرفتن عبرت گرفتن است و بر وفق
آن عمل کردن و اگر نه پند گرفتن یعنی شنیدن آن هر گاه تاثیری نکند ثمره نخواهد داشت الیقظة استبصار

بیداری

11 بیداری بینا شدن است یعنی بیداری حقیقی آن است که آنکس بینا شود بامور و عارف گردد به نیک و بد آنها و پی برد
بعاقبت هر کار و مآل آن و اگر این کسی خواب نباشد در حقیقت بیدار نیست الانذار اعذار ترسانیدن
عذر گفتن است و خود را معذور ساختن مثل اینکه سواری می آید و بایست میگوید و کسی می شنود پس می برد
جا روا باد خورد و اذیتی رساند پس آن سوار باعتبار اینکه ترسانیده بود معذور است و حرجی بر او نیست و همچنین
خدای که باری دهنده باشد مکلفی که عراده را بسر دیاجی رایا انتقال آنها هر گاه مردم را خبر کند و ترسانیده آن
بیابان رونده تا اذیتی بایشان رسد معذور است و مواخذه بر او نیست و ممکن است که معنی کلام این باشد که ترسانیدن
جای عذر نگذاشتن است یعنی در وجوب اعتقاد بوجود حق تعالی و علم و قدرت او و امثال آن عقل حجت است
و کافی است و حاجت به انذار پیغمبران و تخویف ایشان در آنها نبود بغایت اگر اکتفا بآن میشد ممکن بود که
فی الجمله عذر کسی اظهار کند و گوید که عقل من قاصر بود از حکم بآن پس از برای انذار عذرات الکلیه
و اینکه دیگر هیچ جای عذر [illegible] آن امر انذار واقع شده و همچنین در وجوب فرمان برداری حق تعالی و امتثال
اوامر و اجتناب نواهی او و استحقاق عقاب بسبب مخالفت آنها حکم عقل کافی است و آن امر انذار پیغمبران بجهت
تشدید و تاکید بر آن از برای آن است که کسی را هیچ جای عذری نماند الندم استغفار پشیمانی از گناه استغفار است
یعنی همین که کسی از گناهی که کرده پشیمان شد همان استغفار است و سبب آمرزش او و محتاج بلفظ دیگر نیست
الاقرار اعتذار اقرار و اعتراف بگناه عذر گفتن است و سبب بخشش تواند شد الانکار اصرار انکار
گناه و دعوی نکردن آن یا مجرد عدم اعتراف بآن ایستادگی است بر گناه و زیادتی در آن و مخفی نیست که این
دو فقره جاری است در هر گناهکاری و اختصاص بگناهکار درگاه کبریائی ندارد الاکثار اضجار بسیار گفتن
سبب ملالت و کدورت گردد المشاورة استظهار مشورت کردن در کارها پشت گرمی و خاطر جمع بودن است
المال لحساب الظلم عقاب مال الحساب است یعنی بی حساب در آخرت نباشد و ستم عقاب است یعنی سبب آن گردد
الشک ارتیاب شک اضطراب است و بر طرف شدن آرام این فقره مکرر شده قبل از این مذکور شد و شرح شد
العلم حیوة و الایمان نجاة دانش زندگی است و ایمان رستگاری التوبة ممحاة بازگشت و پشیمانی
از گناه محو کننده آن است الیاس سلوة نومیدی تسلی است یعنی سبب تسلی میشود پس اگر کسی توقع کاری
داشته باشد اگر نکند باید که با او بگوید که نمیکنم تا او از رنج انتظار فارغ باشد و بنومیدی تسلی شود و این
ظاهر میشود نیز که اگر کسی قطع طمع کند و خود را از همه مردم نومید گرداند او را تسلی کامل حاصل شود و از رنج
و اندوه بسیار فارغ گردد التقوی اجتناب پرهیزکاری دوری گزیدن است یعنی از محرمات یا از مشتبهات نیز
الظن ارتیاب گمان اضطراب است و ناآرامی چنانکه قبل از این در شک مذکور شد که شک گاهی مستعمل میشود در
مطلق تردد که مقابل جزم باشد و گاهی مستعمل میشود در تردد طرفین در آن مساوی باشد و گمان نیز بدو معنی
استعمال میشود یکی اینکه تردیدی که با رجحان یک طرف باشد پس طرف راجح را ظن گویند و طرف مرجوح را وهم

و دیگری مطلق تردد که یک معنی شک بود بنابرین ممکن است که مراد به شک در یجا و ظن در اینجا معنی خاص آنها باشد پس اصلا تکرار نشده
بلکه یک حکم در شک و ظن هر دو جاری شده و ممکن است که مراد از هر دو مطلق تردد باشد و بنابرین حضرت هر دو کلام یکی است
و تغییر همین در لفظ شک و ظن است و چون هر دو لفظ نقل شده مؤلف هر دو را نقل کرده اَلطَّمَعُ مُذِلٌّ اَلْوَرَعُ مُجِلٌّ
طمع خوار کننده است و پارسایی بزرگ کننده اَلْمُحْسِنُ مُعَانٌ اَلْمُسِيءُ مُهَانٌ نیکوکار یاری کرده شده است و بدکردار خوار
گردانیده شده یعنی حق تعالی او را اعانت و یاری کند و این را هبک خوار اَلْمَكُورُ شَيْطَانٌ مکر کننده و فریب دهنده شیطان است
یعنی نیز دوست اَلتَّأَنِّي حَزْمٌ تأنی در کارها دوراندیشی است و مراد با تأخیر آنها است تا آنکه خوب تأمل در صلاح و فساد آنها
بشود و حقیقت طرف ظاهر گردد یا کردن آنها از روی طمانینه و آرام نه به سبیل تعجیل و شتاب اَلْفُرْصَةُ غُنْمٌ فرصت و گذاری
خیر غنیمت است نباید از دست داد اَلْمَعْرُوفُ فَضْلُ الْكَرَمِ نیکی احسان کردن به مردم سبب زیادتی و بهتری است اکرم
و دلیل بزرگ هوشیاری و بابت اَلْغَفْلَةُ ضَلَالَةٌ اَلْغِرَّةُ جَهَالَةٌ غفلت سبب گمراهی است و فریب خوردن نشان نادانی
اَلْأَمَلُ خَوَّانٌ امید بسیار خیانت کننده است زیرا که غالب این است که بعد از رنج بسیار و زحمتها انتظار نومید میسازد
اَلْجَاهِلُ حَيْرَانٌ جاهل حیران است و نمیداند که چکند زیرا که در هر امر ترجیح یک طرف بدانایی شود پس با جهل نادانی
جانب ترجیح حیرت است اَلدُّنْيَا خُسْرَانٌ دنیا زیان است حرام آن باعتبار عذاب و عقاب و حلال آن باعتبار حساب
و کتاب مادامیکه بر هوای توفیق و در سبیل خیری صرف نشود که تدارک آن زیان تواند نمود اَلْأَمَلُ يَخْدَعُ وَ
يَصْرَعُ آرزو فریب دهد و سر کشی بر زمین می‌اندازد اَلْجَوْرُ تَبِعَاتٌ ستم مظلمه‌ها است و مظلمه حق کسی را گویند که کسی
بظلم برده باشد و بود ستم مظلمها باعتبار آن است که هر گاه کسی حق کسی را به ظلم ببرد مظلمه او نزد او هست همچنین از
وارث او بعد از او و نیز اگر آن حق بعد از فوت او به وارث او میرسد او را استحقاق مطالبه از او باشد و همچنین از وارث
وارث در هر مرتبه تا روز قیامت پس در روز قیامت مظلمه هر یک نزد او باشد اَلشَّهَوَاتُ قَاتِلَاتٌ خواهشها
کشندگان اند که سبب هلاک اخروی گردند بلکه دنیوی نیز اَللَّذَّاتُ آفَاتٌ لذتها آفتهاست زیرا که اکثر لذتهای
آنها خود را به مهالک دنیوی و اخروی می‌اندازد اَلْعِلْمُ مَحَجَّةٌ اَلْجَهْلُ مَضَلَّةٌ دانش بزرگ کننده است یا محل بزرگی
و نادانی گمراه کننده است یا جایگاه گمراهی اَلشَّرَهُ مَذَلَّةٌ غلبه حرص خوار کننده است یا مکان خواری اَلْعَقْلُ شِفَاءٌ
خرد شفاست از امراض جهالت چه کسی را که خرد باشد به تحصیل علوم علاج آنها تواند کرد اَلْحُمْقُ شَقَاءٌ کم عقلی بدبختی است
اَلصَّدَقَةُ كَنْزٌ صدقه دادن گنج است چنانکه گنج ذخیره است که گذارند برای وقت حاجت صدقه ذخیره است تا
روز قیامت که روز حاجت کبری است اَلْإِخْلَاصُ فَوْزٌ اخلاص و بی‌غشی در طاعات و عبادات فیروزی است بمراتب
بلند و درجات ارجمند اَلصِّدْقُ يُنْجِي اَلْكَذِبُ يُرْدِي اَلْبُخْلُ يُزْرِي راستگویی رستگاری دهد و دروغگویی هلاک
اندازد و بخیلی خوار و بیمقدار گرداند اَلْبَرِيءُ جَرِيءٌ لَا يَتَغَيَّرُ ولی است و او را خوف و اندیشه نباشد اَلصَّدَقَةُ تَقِي
صدقه دادن نگاه میدارد از بلاها و آفات دنیوی و اخروی اَلدِّينُ نُورٌ اَلْيَقِينُ حُبُورٌ دین روشنایی است و یقین
در امور دینیه شادمانی یعنی سبب شادمانی جاودان است اَلصَّبْرُ ظَفَرٌ اَلْعَجَلُ خَطَرٌ صبر فیروزی است بر حکمت

و نیکپایی

١٢ و نیکپایی خط غضب سم است اَلْغِنَى اَلْأَشَرُ گمراهی و خطاکی است یعنی همیشه و خطاکه خوف از خدا و اندیشه روز جزا نماند
اَلْغَيُّ حَصْرٌ عجز و درماندگی تنگی سینه است یعنی سبب تنگی سینه و کمی خاطر شود پس تقدیر تقدر رسی از رفع آن باید
کرد و ممکن است که حصر معنی بخل باشد و معنی این باشد که عادت عجز و درماندگی و نمو موم آن بخل است زیرا که بخیل باختیار
خود را عاجز و درمانده کرده از جهان پس آن بدترین عجز است و ممکن است که مراد این باشد که در غالب عجز
و درماندگی در کارها بسبب بخل میباشد و کریم عاجز و درمانده نشود اَلْعَدْلُ مِلَاكٌ اَلْجَوْرُ هَلَاكٌ عدل بنیاد و فیروزی
به هر سعادت است یا بنیاد و نظم عالم و انتظام احوال آن است و جور و ستم هلاک است یعنی هلاک ابدی یا رعیتی در دنیا
نیز در اغلب یا هلاک نظم عالم و انتظام آن اَلْعِلْمُ حِرْزٌ دانش پناه است یعنی پناهی است که حفظ میکند آن کس را
از شر و در آفات دنیوی و اخروی اَلْقَنَاعَةُ عِزٌّ قناعت عزت است زیرا که قانع باعتبار اینکه طمع و طلب از کسی
نکند میانه مردم عزیز و محترم میباشد و در درگاه الهی نیز عزیز باشد زیرا که حق تعالی چنانکه دوست دارد که بنده هر چیز را
از او سوال کند حتی نمک آش را چنانکه در حدیث وارد شده ناخوش دارد سوال از غیر او را چنانکه در حدیث آمده که
جمعی آمدند که از حضرت رسالت پناهی صلعم که ضامن بهشت شود از برای ایشان آنحضرت ضامن شد و فرمود که
اما شما هم یاری من کنید بآنکه سوالی از کسی نکنید پس ایشان چنان راه سوال بر خود بستند که اگر کسی در وقتی تازیانه
از دستش می‌افتاد به دیگری نمی‌گفت که این را بدست من بده خود پیاده میشد و برمیگرفت اَلْمَعْرُوفُ كَنْزٌ احسان
گنجی است که این کس از برای خود بگذارد که ذخیره در وقت حاجت بکار او آید زیرا که احسان در روز قیامت که
عمده اوقات حاجت است بکار آید و غالب این است که در دنیا نیز بکار آید اَلْغَفْلَةُ طَرَبٌ غفلت سبب خوشحالی است
که شرعا مذموم است زیرا که هر کسی که غافل نباشد و عقبات که در پیش دارد گاهی بخاطر آورد به بیم و اندوه مبتلا شد
اَلْيَقَظَةُ كُرَبٌ بیداری یعنی آگاهی سبب غم و اندوه شود چنانکه در فقره سابق تقریر شد اَلرِّيَاسَةُ عَطَبٌ
ریاست و سرکردگی هلاکت است زیرا که رئیس و سرکرده قومی کم است که از ادای حیف و میل و ارع نشود و سبب هلاکت
او شود و در آخرت و در دنیا نیز تعب و رنج بسیار دارد و گاهی سبب هلاکت او نیز شود اَلشَّهْوَةُ حَرْبٌ خواهش
سلب کننده است یعنی سلب کننده عقل و هوش یا ایمان و تقوی اَلشُّكْرُ مَغْنَمٌ شکر نعمت غنیمت و نفع محض است
چه باعث ادای حق نعمت شود و سبب مزید نعمت گردد اَلْكُفْرُ مَغْرَمٌ کفران نعمت سبب نقصان و تاوان است
چه باعث ادای حق نعمت نشده و امید زیادتی نیست بلکه بیم زوال آن نیز باید داشت اَلْعُقُولُ مَوَاهِبُ
اَلْآدَابُ مَكَاسِبُ عقل و خرد به کسب حاصل نشود موهبتی است از جانب خدا و آداب بکسب حاصل شوند اَلدُّنْيَا
بِالْاتِّفَاقِ وَالْآخِرَةُ بِالْاسْتِحْقَاقِ دنیا به بخت و اتفاق حاصل شود و در آن رعایت استحقاق نشده
و آخرت به استحقاق داده شود و از برای هر کس بقدر استحقاق او خواهد بود اگر کسی گوید که حق تعالی ثواب بسیار در
آخرت از راه تفضل دهد چنانکه از احادیث ظاهر میشود پس چون آخرت تمام با استحقاق داده شود جواب
گوییم که تفضلات نیز بقدر استحقاق خواهد بود و در خور آن مثلا اگر کسی استحقاق مرتبه از ثواب داشته باشد

وحق تعالی از روی تفضل ده برابر آن یا زیاده بهر که بفعل او از راه اعمال مستحق آن مرتبه ثواب شده باشد یا زیاده ده برابر آن ثواب
تفضل خواهد شد و چنین نیست که دو کس که در استحقاق مثل هم باشند بیکی تفضل شود و به یکی نشود یا به یکی زیاده واقع شود
و به دیگری کم بلکه تفضل نیز همه بنسبت استحقاق ایشان و به اندازهٔ آن است و باین اعتبار صحیح است که آخرت تمام به
استحقاق است و مراد باین که دنیا باتفاق است همین است که بنای آن مثل آخرت بر استحقاق و قابلیت نیست نه آنکه
اصلا از راه حساب نیست و بی سببی اتفاق افتاده که یکی زیاده دارد و دیگری کم یا اینکه بخت و اتفاق سبب این تفاوتها
باشد زیرا که این هر دو معنی معقول نمی نماید چنانکه در موضع خود بیان شده پس اختلافات واقعه در دنیا نیز اگرچه از
راه قابلیت و استحقاق نیست هر یک سببی دارد ظاهر که مقتضی آن است مثلا به یکی میراثی رسیده و به یکی نرسیده
یا یکی تجارتی کرده و ربح برده و یکی نکرده و یکی دوستی داشته که باو چیزی داده و یکی نداشته و مانند این اسباب پس
این اختلافات از این راهها بهم رسیده نه اینکه حق تعالی رعایت استحقاق هر یک نموده باشد و بهر یک بقدر استحقاق
او داده باشد زیرا که دنیا را در نظر حق تعالی قدر و مقداری نیست که در دادن آن باید رعایت استحقاق نمود چنانکه
در بعضی احادیث وارد شده که اگر دنیا تمام نزد خدا بقدر پر پشه قدر میداشت یک شربت آبی از آن به کافر نمی داد
المؤمن بعمله مؤمن مؤمن است بعمل او و قبل از این مذکور شد که بعضی عمل را جزو ایمان میدانند و فاسق را مومن
نمی دانند و مشهور این است که عمل جزو ایمان نیست و اعتقادات در تحقق ایمان کافی است و عمل باعث کمال ایمان
گردد پس بنابر قول اول معنی این کلام این خواهد بود که مومن بعمل مومن است و اگر عمل نباشد مومن نخواهد بود و بنابر
مشهور معنی این است که کمال ایمان مومن بعمل است و تفاوت میانهٔ مؤمنین باعتبار عمل است هر که عمل او بیشتر باشد
ایمان او کاملتر و هر که عمل او کمتر باشد ایمان او ناقص تر و این معنی ظاهرتر است و بفقرات بعد اوفق است
الإنسان بعقله آدمی بعقل و زیرکی او آدمی است یعنی در نفس حقیقت نیست آدمیت بعقل و زیرکی است
نه بصورت و جثهٔ خاص پس هر که عقل او بیشتر باشد آدمیت او بیشتر و هر که عقل او کمتر باشد آدمیت او کمتر
المرء بهمته مرد بهمت او مرد است پس هر که همت او بیشتر باشد مردی او کاملتر و هر که همت او کمتر باشد
مردی او ناقص تر و مراد بهمت کرم و سخاوت است یا مطلق نیت و قصد خیر الرجل بجنانه مرد بدل او
مرد است یعنی باعتبار دلیری و شجاعت یا باعتبار صفای دل و روشنی آن باعتبار علوم و معارف یا باعتبار قصد
و نیتهای خیر و بر هر تقدیر مراد این است که مردان باین اعتبار از یکدیگر امتیاز یابند و مردی را درجات متفاوت باشد
المرء بایمانه قدر و مقدار مرد بایمان اوست هر که را ایمان کاملتر باشد مردی او زیاده تر و قدر و مقدار او بیشتر
باشد و کسی توهم منافات میانهٔ این فقرات نکند باعتبار اینکه در یکی تفاوت را میانهٔ مردان باعتبار همت قرار
داده اند و در یکی باعتبار دل و در یکی باعتبار ایمان زیرا که هر یک از اینها مناط تفاوت میشوند و این منافات
ندارد با اینکه از بعضی راههای دیگر هم جدا ذکر شوند زیرا که نهایت آنچه لازم می آید این است که اگر این امور از
یکدیگر جدا شوند و همت در مردی بیشتر باشد و دل یا ایمان در دیگری مردی در هر یک از آنها از راهی کاملتر باشد

وظاهر

وظاهر است که این محذوری ندارد العلم بالعمل علم بعمل علم است پس هر گاه با عمل نباشد در حقیقت علم نیست و کاری
از آن نیاید بلکه بدتر است از جهل زیرا که جاهل در بعضی احکام معذور باشد که عالم نباشد و در بعضی احادیث وارد شده
که علم و عمل همراهند و از یکدیگر جدا نشوند و در بعضی وارد شده که علم در هر که حاصل شد عمل را آواز می کند اگر اجابت
او کرد و آمد نزد او میماند علم و اگر نه رحلت می کند از او و بنابرین این کلام را بر آن معنی حمل میتوان کرد
یعنی علم مقرون است بعمل و از آن جدا نمیشود الدنیا بالأمل و دنیا باامید است که در دنیا سراسر آن امید است و هر چند
آدمی مکاره و آلام آن را می بیند بامید اینکه شاید بعد از این چنین نباشد تسلی میشود تا وقتی که وقت سفر آید
ظاهر میشود که بغیر امید چیزی نبوده پس هر که اندک عقلی باشد فریفتهٔ آن نشود و دل بآن نه بندد و داند که غرض
از نزول بآن و عبور از آن نیست مگر تحصیل زاد و توشه از برای منزل اقامت و سرای پایدار پس هر که را این معنی
بیشتر شود زهی نیک بختی و سعادت و هر که از آن محروم ماند بس حسرت و ندامت البشر مبرّة و العبوس
معصية گشاده رویی صله و احسان است و ترش رویی گناه و اذیت الجهل وبال نادانی وبال است یعنی
سبب وبال گردد و وبال امری را گویند که بر این کس سخت و گران باشد و مراد گناه است باعتبار اینکه جزای او
وبال است التوفيق اقبال توفیق یعنی مهیا بودن اسباب کار خیر از برای کسی رو آوردن بخت و سعادت است
الحرام سحت حرام پلید و ارتکاب آن ننگ و عار است الموت فوت مردن فوت فرصت است پس قبل از آن
تهیهٔ خود باید گرفت یا مراد این است که مردن حقیقی فوت فرصت کار خیر است و اگر کسی را که آن فوت نشده باشد
همیشه زنده است و بموت نمیرد چنانکه احادیث ناطق بآن است الحريص تعب حریص همیشه در تعب است
القنية سلب مالی که نگاه داشته شود و از برای خود ذخیره کسب شود رباینده است یعنی رباینده قرار و آرام است زیرا که
آدمی همواره در فکر و تشویش ضبط و محفوظ نمودن آن است و در بعضی نسخها بدل القنية الفتنة است بنابر آن
معنی این است که فتنه رباینده است یعنی فتنه کردن رباینده ایمان و صلاح است یا وقوع فتنه رباینده آرام
و قرار است یا معنی کلام این است که فتنه سبک و تند میرود یعنی زود بهم میرسد و سرایت میکند و نسخهٔ اول
بفقرهٔ سابق اوفق است المال عارية مال هر که داده شود عاریتی است چند روزی نزد او است و نبودی
بدیگری منتقل خواهد شد در تحصیل آن نباید کوشید و بآن مغرور نباید شد الدنيا فانية دنیا فانی شونده
و پایدار نیست پس امور آن شایستهٔ سعی زیاد نیست بخلاف آخرت که باقی و پاینده خواهد بود پس کار آخرت را از
برای تحصیل رفاه در آن باید نمود الاستقامة سلامة مستقیم بر راه راست ایستادن سلامتی است یعنی از مهالک
دنیوی و اخروی الشر ندامة بدی پشیمانی است یعنی سبب آن خواهد شد العدل حياة عدل زندگی است
یعنی زندگی معنوی از برای عادل و کسی که عدل ندارد گویا معنی زندگی را ندارد یا باعث زندگی مردم شود
چه مردم در زمان حاکم عادل معنی زندگی را دارند و با جور حاکم در حقیقت زندگی ندارند الجور ممحاة ستم
محو کردن است یعنی برنده نام و نشان ظالم را محو کند و بر طرف سازد یا ثواب اعمال او را محو نماید یا مردم را

نمو کند و پریشان و متفرق سازد التوکل بضاعة توکل بر خدا سرمایه ایست که بسبب آن تجارت توان کرد و سود بسیار توان برد
یا مراد این است که سرمایه ایمان است و هر کرا آن نباشد هر چند متمول باشد بی مایه خواهد بود الحزم صناعة دور اندیشی
پیشه ایست نیکو العجز اضاعة تن بعجز دادن ضایع کردن خود است این دو فقره قبل از این مذکور شد ظاهرا سهوا
مکرر شده العقل فضیلة الانسان عقل و زیرکی باعث برتری و زیادتی رتبه آدمی است الصدق امانة
اللسان راستگویی امین بودن زبان است هر زبانی که راست گوید امین است و هر زبانی که دروغ گوید خاین
الصبر یناضل الحدثان صبر معارضه می کند با مصایب یعنی صبر در مصیبتی معارضه کند با مصایب دیگر و مانع شود از
وقوع آنها یعنی خدای عز و جل ببرکت صبر در بلایی یا مصیبتی بلا و مصیبت بسیار از او دفع کند که اگر آن صبر نمی بود آنها
نازل شدی و ممکن است که مراد این باشد که صبر در مصایب معارضه می کند با آنها یعنی حق تعالی در هر مصیبتی صبر برابر
آن و در خور آن میدهد و اگر نه آدمی را تاب تحمل آنها نباشد چنانکه این مضمون در بعضی احادیث صحیح واقع شده
الجزع من اعوان الزمان جزع کردن و صبر نکردن در بلاها و مصایب از یاری کنندهای روزگار است چون
روزگار همیشه در پی اذیت و آزار آدمی است و جزع در بلا و مصیبت سبب نزول بلا و مصیبت دیگر شود چنانکه در فقره
سابق مذکور شد و این عین مطلوب و مقصود روزگار است پس جزع گویا امری است که سعی در حصول مطلب روزگار
می کند و از یاری کنندهای آن است و بر تقدیری که سبب نزول مصیبتی دیگر نشود این خود ظاهر است که سبب شماتت
روزگار گردد و این مطلوب روزگار است و باید مسرور و شادمان گردد پس همین کافی است در بودن جزع از
یاری کنندهای روزگار و پوشیده نیست که نسبت امثال این امور بر روزگار مجاز است پس جایز است روزگار را
وصف کند بآنچه وصف اهل آن است یا از روزگار اهل روزگار اراده شود الاحتکار داعیة الحرمان احتکار
باعث محروم شدن است و مراد با احتکار در اینجا یا حبس مال است و ادا ننمودن حقوق آن از خمس و زکوة و غیر آن
یا معنی شایع آن یعنی نگاه داشتن اجناس و نفروختن آنها بطمع اینکه گران شود و بر هر تقدیر این معنی سبب این شود که
از آن محروم شود یا باینکه آفتی بآن برخورد و تلف شود یا اینکه پیش از انتفاع بآن بمیرد و بدیگری برسد و بنابر
معنی دویم ظاهر این است که حکم مخصوص بعضی اجناس باشد مثل گندم و جو و باقی آنچه در کتب فقهی تفصیل شده که
احتکار آنها حرام است و بسیاری از اجناس که احتکار آنها شرعا حرام نیست داخل در این حکم نباشد و از برای
حرمت احتکار شرایط نیز باشد که در کتب فقه تفصیل شده الصبر راس الایمان صبر سر ایمان است و چنانکه
حیوان بی سر نتواند زیست ایمان بی صبر یافت نشود السخاء زین الانسان کرم و سخاوت زینت آدمی
و آرایش اوست العفو احسن الاحسان در گذشتن از گناه بهترین احسانها است و پوشیده نیست که این یعنی بندگان
عاصی کمال امیدواری باشد زیرا که هرگاه عفو از گناه در ما بهترین احسانها باشد ظاهر این است که در باره
حق تعالی نیز بطریق اولی چنین باشد پس امید آن هست که اکثر گناهان مومنان بذیل عفو پوشیده شود الفقر
زینة الایمان فقر و پریشانی زینت و آرایش ایمان است یعنی هرگاه آدمی بر آن صبر کند و بآن افتخار کند

نا خرسندی

نا خرسندی نکرد و القلب خازن اللسان دل خزانه دار زبان است پس زبان هر چه را صرف کند باید که از دل بگیرد
و خبری باشد که اعتقاد قلبی باو داشته باشد و هر چه را قلبی آن نباشد نگوید که آن دروغ است یا در حکم دروغ
اللسان ترجمان الجنان زبان ترجمان یعنی ترجمه کننده سخن دل است چون سخن دل را تا زبان بعبارت
در نیاورد نتوان فهمید پس گویا بلغتی است که مردم عارف بآن نیستند و زبان بمنزله مترجم عارف بآن است
و از برای ایشان بلغت ایشان ترجمه می کند و این فقره نیز تاکید فقره سابق است و غرض این است که زبان
باید که نگوید مگر آنچه اعتقادی دل باشد الانسان عبد الاحسان آدمی بنده احسان است و از هر که
احسان دید بمنزله بنده او گردد الانصاف عنوان النبل انصاف یعنی عدل و اینکه کسی حق کسی را از
برای خود یا دیگری نخواهد عنوان نبل است و عنوان بضم عین و کسر آن بمعنی سر سخن چیزی و دلیل و نشان آن
هر دو آمده و نبل بضم نون و سکون با بمعنی هوشیاری و نجابت هر دو آمده و هر یک در این عبارت مراد میتواند بود
الصدق اخو العدل راستگویی برادر عدل است باعتبار اینکه فی نفسه هر دو امانت است زیرا که امین حق
هر کسی را از برای او خواهد و از برای خود یا دیگری نخواهد و این عدل است و خلاف واقع نگوید زیرا که آن حق
زبان است چنانکه قبل از این مذکور شد الهوی عدو العقل خواهش دشمن عقل است زیرا که خواهش
بسیار بچیزی چند تعلق می گیرد که عقلا آنها را باعتبار حرمت آن شرعا یا مفسده دیگر قبیح میدانند و مانع از آن
میشود پس بآن اعتبار با عقل دشمن است اللهو من ثمار الجهل بازی و اشتغال بلهو و لعب از ثمرهای نادانی
زیرا که دانا داند که او را چندان اشتغال بمهمات اخروی و دنیوی هست که وقت لهو و لعب ندارد الجور مضاد
العدل میل و حیف ضد عدل است و با آن جمع نشود زیرا که عدل مقتضی آن است که از جانب کسی از واقع
نگذرد و میل و حیف ترجیح کسی است بر دیگری در قسمتی یا امثال آن بی وجود مرجحی از برای او بحسب واقع
و نفس الامر پس با یکدیگر جمع نشوند العلم یمیت الجهل علم میراننده جهل است و بعلم جهل میمیرد و پوشیده نیست که
ظاهر این محتاج به بیان نیست پس دور نیست که مراد بعلم علمی باشد که از روی دلیل و برهان باشد و معنی این
باشد که چیزی که جهل جاهلان را زایل تواند کرد علمی است که از روی دلیل و برهان باشد زیرا که کسی که او را چنین
علمی باشد تواند که حجت بر جاهلان تمام کند و ایشان را از جهل خلاص کند اما اگر علم کسی چنین نباشد جاهل را
براه نتواند آورد زیرا که بمحض اینکه گوید که فلان چنین است جاهل از او قبول نکند و گوید که نه چنین است
چنان است و هرگاه او را حجتی نباشد عاجز شود و جواب او نتواند گفت بلکه بسیار باشد که جاهل را شبهه چند
باشد که آن عالم از جواب آنها عاجز باشد و بآن اعتبار او نیز تابع آن جاهل شود و تقلید او کند پس علمی که
جهل را تواند زایل کرد علم عالمی است که از روی دلیل و برهان باشد بلکه مجرد دلیل و برهانی که عالم را باشد
فایده نکند زیرا که جاهل را هرگاه شبهه باشد او نیز شبهه خود را دلیل بر گفته خود کند و گوید که چنانکه تو
بر گفته خود دلیل داری من نیز دلیل دارم پس هر دو عاجز و حیران شوند پس علمی که جهل را بالکلیه زایل تواند کرد

علم عالی است که از روی دلیل و برهان خاطر نشان تواند کرد و او را قوت رفع شبهها در حق آنها باشد پس علم درین کلام معجز نظام باید بر عمل
کامل محمول شود و مراد علم مذکور باشد الوقار حلیة العقل یعنی وقار زینت عقل و زیرکی است و سبب آراستگی آن گردد
الوفاء توأم الصدق وفا توأم راستگویی است توأم طفلی را گویند که با طفل دیگر همراه از یک شکم متولد شده باشد و مراد
این است که وفا بحقوق الهی و مردم و ادای آنها با صدق همزاد توأم است و هر دو از امانت به یکبار متولد شده اند
زیرا که امانت باعث وفا بحق هر کس و ادای آن گردد و همچنین باعث راستگویی گردد و اگر نه وفا بحق واقع نشده باشد
و با واقع خیانت کرده باشد و ایضا راستگو البته وفا بحق هر کس کند و الا هرگاه صاحب حق مطالبه کند اگر انکار کند
دروغ گفته خواهد بود و اگر اقرار کند چاره بغیر از ادای آن ندارد العقل رسول الحق عقل رسولی است از جانب
حق تعالی و چنانکه پیغمبران و رسولان در ظاهر فرستاده شده اند از برای تبلیغ شرایع و احکام و تعلیم آنها به بندگان
عقل نیز در باطن فرستاده شده و داده شده از برای آن مطلب زیرا که عقل در تعلیم بعضی از اصول دین مثل وجود
حق تعالی و علم و قدرت و عدل او و بعضی از فروع نیز مثل حسن صدق و عدل و قبح کذب و جور و غیر آنها مستقل است
و در باقی دخیل و در کار است التوفیق مفتاح الرفق توفیق کلید نرمی است یعنی توفیق خدا و تهیه او اسباب خیر را
از برای کسی سبب نرمی و خوش خویی او میشود تا اینکه مردم نیز با او نرمی و مهربانی کنند چنانکه حق تعالی در باره حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی پس بسبب
رحمتی عظیم از جانب خدا نرم و خوش خو گردیده تو از برای مردم و اگر میبودی تو تند خوی درشت گو هر آینه متفرق
میشدند مردم از دور تو و جمعیت نمی کردند بر سر تو و در بعضی نسخها بدل التوفیق الترفق واقع شده و بنابرین
معنی این است که نرم و مهربان شدن کسی با مردم کلید نرمی و مهربانی است یعنی لطف و مهربانی حق تعالی و مردم با او
و این نسخه ظاهرتر است زیرا که متعارف استعمال کلید در چیزی است که بدست آنکس باشد و بآن قفل از کاری
تواند گشود و سبب گشودنی که بدست آنکس نباشد آن را کلید نگویند و بنابر نسخه دویم چنین است زیرا که مهربانی
با مردم بدست آنکس است بخلاف نسخه اول چه توفیق خدا بدست آنکس نیست مگر آنکه گوییم که بواسطه بدست
آنکس است چه کردن کار خیر بسیار سبب توفیق شود الحیاء یمنع الرزق شرم مانع روزی شود و در بعضی احادیث (حیا یمنع)
وارد شده که حیا بر دو قسم است یکی از عقل و زیرکی ناشی شود و یکی از حمق و کم خردی بنابرین حیا درین کلام
معجز نظام باید که بر قسم دویم محمول شود و مراد این باشد که گاه هست که شرمی که از روی حماقت باشد مانع رزق
و سبب تنگی معاش شود مثل اینکه کسی تواند که مشغول پیشه شود که بآن بفراغت معاش تواند کرد و از راه حمق بگمان
اینکه این معنی ننگ و عاری است از برای او مشغول نشود و از روزی حلال محروم شود و تنگی کشد و ممکن است که مراد
مذمت حیا نباشد بلکه بیان این باشد که صاحب حیا اکثر اوقات محروم باشد زیرا که باعتبار شرمی که دارد اظهار احوال
خود نزد کسی نکند و بسیاری از سعیها و تلاشها از او نیاید و بآن اعتبار محروم شود و از توسعه در روزی و تنگی کشد
پس اهل احسان باید که متفحص احوال مردم باشند و هرگاه ظاهر شود پریشانی کسی از اهل حیا رعایت و اعانت او

زیاده

مطابق

زیاده از دیگران نماید الصدق لسان الحق راستگویی زبان حق است مشهور میان علما این است که صدق
بودن خبر است با واقع و نفس الامر یعنی با حال چیزی که خبر از آن داده شده فی نفسه قطع نظر از خبر کسی و حکم کسی و نسبت
که واقع و نفس الامر را باعتبار اینکه ثابت است حق گویند زیرا که حق بمعنی امر ثابت است و خصوص خدای عز و جل
را که حق گویند باعتبار این است که او ثابت علی الاطلاق است و هرگز زوال باو راه نیابد بنابرین صدق آن است که
خبر مطابق باشد با حق که عبارت از واقع و نفس الامر باشد و ممکن است حمل این کلام معجز نظام بر این معنی باینکه مراد
این باشد که صدق زبان واقع است یعنی مطابق بودن خبر است با زبان او که گویا اگر بالفرض واقع نیز بزبان آید و از خود
خبر دهد و بیان کنه خبر دهد مثلا هرگاه زید در واقع کاتب باشد پس اگر حال واقع زید خبر از خود دهد خبر از کاتب
بودن او خواهد داد پس اگر کسی گوید که زید کاتب است راست گفته خواهد بود باعتبار اینکه موافق گفته با خبر واقع
و اگر گوید که کاتب نیست دروغ باشد باعتبار مخالفت با خبر واقع و ممکن است که مراد از زبان حق زبان حق تعالی باشد
بر سبیل مجاز و مراد تعبیر از واقع و نفس الامر باشد بخبر حق تعالی یعنی صدق آن است که خبر مطابق باشد با خبر حق تعالی
یعنی اگر حق تعالی در آن باب خبری بدهد بر نحوی خواهد بود از ایجاب یا سلب پس اگر خبر مطابق باشد با آن نحو ١٥
صادق است و اگر نه کاذب یا اینکه مراد از زبان حق تعالی علم او باشد مجازا و مراد این باشد که صدق آن است که خبر
مطابق باشد با آنچه در علم خداست از حال شیئی چنانکه بعضی از علما واقع و نفس الامر را عبارت از علم حق تعالی گرفته اند
اگر کسی گوید که خبر حق تعالی در واقع خبر از آن نداده باشد و همچنین علم او معلوم نیست که بر چه نحو باشد پس کذب در اکثر جا
چون ظاهر شود جواب گوییم که اگر به بدیهه یا برهان حال شیئی معلوم باشد خبر حق تعالی و علم او در اینجا معلوم باشد که
موافق است با حکم بدیهه و برهان و بر خلاف آن نتواند بود و در جایی که راهی بر دانستن آن نباشد چنانکه خبر و علم
حق تعالی در آنجا معلوم نباشد صدق و کذب خبر نیز معلوم نتواند شد بلکه آنچه معلوم است این است که اگر موافق خبر
با خبر حق تعالی یا علم او صادق خواهد بود و اگر نه کاذب و تشخیص اینکه واقع کدام است نتوان کرد و ممکن است که معنی
کلام این باشد که صدق یعنی صادق زبان ثابت است یعنی زبانی است که ثابت باشد و اگر مکرر خبر از چیزی دهد همه
یک نحو بدهد بی تغییر و زیاده و نقصان بخلاف دروغگو که مکرر خبر از یک واقعه بدهد میشود که در خبر او اختلاف
باشد بلکه بسیار است که خبری دهد و باندک فاصله نقیض آن را خبر دهد و ممکن است که حق عبارت از اعیان خبر
صادق باشد زیرا که خبر صادق را چنانکه صادق گویند حق نیز گویند و مراد این باشد که راستی از برای خبر
راست بمنزله زبان آن است که گویا خبر راست زبانی دارد که با مردم سخن گوید و در دلها اثری کند بخلاف خبر دروغ که
اثری در دل نکند پس گویا زبان ندارد این است آنچه بخاطر فاتر رسید از احتمالات در شرح این کلام و هیچ یک
خالی از دوری نیست والله اعلم بحقیقة المرام الکذب یجانب الصدق دروغگویی دشمن راستگویی است
پوشیده نیست که دشمنی آنها بمعنی جمع نشدن با یکدیگر در یک خبر ظاهر است و محتاج به بیان نیست پس شاید که مراد
این باشد که کذب دشمن صدق است و مانع از آن شود پس اگر کسی راه کذب بخود داد و یک دروغ گفت او را

منع کند از صدق در خبر دیگر و بتدریج بمرتبه برسد که مدار او بر دروغ باشد و درست نگوید یا مراد این باشد که دروغگو دشمن
راستگو باشد زیرا که باعث رسوائی او گردد پس راستگو نباید که دروغگو را دوست خود داند و باظهار دوستی او اعتماد کند
اَلْبَاطِلُ مُضَادُّ الْحَقِّ باطل ضد حق است و با آن جمع نشود و این فقره نیز نزدیک بفقره سابق است چه تضاد حق با
باطل امری است ظاهر و محتاج به بیان نیست پس مراد باید این است که باطل ضد حق است و با آن دشمن مبین که گاه
راه باطل نموده او در امری آن مانع شود او را از سلوک حق در امر دیگر نیز و همچنین تا مدار او بر باطل شود یا اینکه اهل
باطل را با اهل حق تضاد و دشمنی باشد پس اهل حق نباید که اهل باطل را دوست خود دانند و باظهار دوستی ایشان
فریب خورند اَلْحِلْمُ زَيْنُ الْخُلُقِ بردباری زینت خوی و خصلت است اَلْخِيَانَةُ اَخُو الْكِذْبِ خیانت برادر
کذب است و چنانکه کذب ناراستی در قول است خیانت ناراستی در فعل است اَلْحِرْصُ مَطِيَّةُ التَّعَبِ حرص و آز
مطیه تعب و رنج است مطیه شتری را گویند که بر آن سوار شوند یا چیزی بر آن بار کنند و مراد این است که حریص
بی تعب نباشد و بمنزله چارپای باشد که تعب سوار آن باشد یا بر آن بار شده باشد پس حریص را از تحمل رنج
و تعب گزیری نیست اَلرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ خواهش کلید تعب است هر که خواهش امری کند و رغبت بآن
شود دری از تعب بر روی خود گشاید اَلظَّفَرُ شَافِعُ الْمُذْنِبِ ظفر و فیروزی شفاعت کننده گناهکار است
یعنی هر گاه کسی ظفر و فیروزی بر کسی یافت و قادر شد بر باز خواست از او باید این معنی شفاعت او کند
و باعث شود اینکه تسلط بر او یافته گناه او را عفو کند و انتقام از او نکشد اَلْخَرَسُ خَيْرٌ مِنَ الْكِذْبِ گنگی
بهتر است از دروغگویی اَلْعِلْمُ زَيْنُ الْحَسَبِ علم زینت حسب است و حسب چنانکه گذشت امری را گویند که باعث
شرف و افتخار کسی شود و مراد این است که علم در هر حسبی که باشد آن را زینت دهد و از حسبهای دیگر بهتر گرداند
و اگر حسب بمعنی کرم باشد چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند مراد این است که علم هر گاه با کرم جمع شود زینت دهد
آن را اَلْمَوَدَّةُ اَقْرَبُ نَسَبٍ دوستی نزدیکترین خویشی است یعنی دوستی میانه دو کس بمنزله خویشی است میانه
ایشان از همه خویشیها نزدیکتر پس رعایت دوست زیاده از سایر خویشان باید کرد اَلْاَدَبُ اَفْضَلُ حَسَبٍ
ادب نیکوترین حسبی است و زیادتی دارد بر سایر حسبها اَلصَّدَقَةُ اَفْضَلُ الْقُرَبِ تصدق بهترین قربتها است
یعنی بهترین اموری که باعث قرب و منزلت نزد خدای عز و جل شود اَلنَّاسُ اَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا مردم دشمن
آن چیزند که نمی دانند آن را چنانکه بمباشرت ایشان معلوم میشود حتی اینکه علما نیز علمی را که نمیدانند هر چند
نافع و ضرور باشد مذمت می کنند و مذمت علم حکمت نیز که در این زمان شایع شده از این راه است زیرا که
با آنکه بنای معارف الهیه و نوامیس ربوبیه بر آن است بمحض اینکه نمیدانند و تحصیل ربط بآن مشکل است چاره
در رفع نقص از خود در مذمت آن دیده اند چون شنیده اند که بعضی از مذاهب حکما مخالف شرع است این را
دلیل خود ساخته همه آن را کفر و زندقه می خوانند با آنکه در بسیاری از مسائل آن مخالفتی با شرع نیست
بلکه اثبات وجود حق تعالی و علم و قدرت و بسیاری از عقاید دینیه و مقاصد یقینیه بر آن است و بعضی دیگر که مخالف

شرع

شرع باشد اصل مسئله مخالف شرع نمیتواند بود بلکه قول بیک طرف آن مخالف میتواند بود و هر گاه آن مخالف
شرع باشد حق قول بطرف دیگر است زیرا که نمیشود که نقیضین هر دو مخالف شرع باشند پس تحقیق اصل مسئله
و فکر در آن ضرری ندارد و نهایت باید که کسی که در آنها فکر کند عارف بعلوم شرعیه باشد تا اینکه در آن مسائل
بامری که خلاف آن از شرع معلوم شده باشد قایل نشود و اگر فکر او بچنین امری کشد داند که غلط کرده و دلیلی
که او را بآن کشیده شبهه است مثلا مسئله حدوث و قدم عالم که عمده طعن بر حکما از آن راه است ظاهر است که
اصل مسئله مخالف شرع نمیتواند بود بلکه بالضروره یکی از آن دو طرف حق و موافق واقع است نهایت قول
بقدم که مشهور میانه حکما بود مخالف شرع است پس در آن باید بحدوث قایل شد چنانکه متشرعین حکما
بآن قایل شده اند و از بعضی حکمای سابق بر اسلام نیز نقل کرده اند و این باعث این نمیشود که فکر در آن
اصلا نباید کرد بلکه کسی که او را مهارتی در علم حکمت نباشد قایل بقدم او را بآسانی اضلال تواند نمود زیرا که
دلایلی که قایلین بقدم بر مطلب خود دارند شبهه های قوی است که تا کسی کمال ربط بحکمت نداشته باشد
قادر بر حل آنها نیست پس کسی که او را مهارتی در آن علم نباشد هر گاه کسی یکی از آن دلایل را برای او حجت
سازد چاره بغیر از این که بقدم قایل شود ندارد زیرا که طرح دلیل عقلی باتفاق همه علما بلکه عقلا معقول
نیست و اگر نه اثبات شرع نیز نتوان کرد و هر گاه دلایل شرعیه بر خلاف دلیل عقلی باشد لابد دلایل
شرعیه را تاویل باید کرد چنانکه چون دلیل عقلی قایم شده بر اینکه خدای عز و جل جسم نیست و مکانی ندارد
بسیاری از آیات کریمه که ظاهر در خلاف آن است مثل اینکه اثبات ید از برای خدای تعالی شده یا اینکه
بر عرش قرار گرفته و مانند آنها تاویل شود پس هر گاه دلیل قدم نیز تمام باشد باید که بآن قایل شد و ادله
شرعیه حدوث را تاویل کرد اما کسی که مهارت در علوم حکمیه نموده باشد و مهارتی در آنها داشته باشد حل آن
شبهها تواند کرد و بآنها اضلال او نتوان کرد پس تحصیل حکمت باعث هدایت او باشد نه گمراهی و ضلالت
بلکه در هر عصری وجود جمعی از مهره در آن علوم ضرور است تا اینکه حل شبهها که باعث اضلال مردم توان
کرد بایشان حواله شود و سایر مردم بیمن وجود ایشان از ضلالت و گمراهی ایمن باشند نهایت آن
جماعت را باید که ماهر در علوم شرعیه نیز باشند که جمع میانه هر دو و استنباط حق توانند کرد که اگر در آنها
مهارتی نداشته باشند ممکن است که بامری که خلاف شرع باشد باعتبار شبهه که آن را دلیل دانند قایل شوند
و در ابتدا نیز کسی که شروع در تحصیل آن کند باید که نزد استادی باشد که چنانکه گفتیم ماهر بعلوم عقلیه و شرعیه
هر دو باشد تا از ضلالت در بعضی امور که خلاف شرع باشد ایمن باشد والله ولی التوفیق فی کل باب
اَلنَّاسُ بِخَيْرٍ مَا تَفَاوَتُوا مردم همیشه بخیرند مادام که میانه ایشان تفاوت باشد یعنی در نظام
امور مردم و انتظام احوال ایشان ناچار است از اینکه ایشان در مراتب متفاوت باشند بعضی از ایشان را
قابلیت آن نباشد و اهلیت شغلی باشد که یک مرتبه پست تر از آنها باشد و برخی دیگر را قابلیت آنها نیز باشد

بلکه لایق اشتغال امور باشد که از آنها نیز پست تر باشند و همچنین تا پست تر مرتبه که از برای اشتغال با موری که در کمال خست باشد
در کار است پس اگر این تفاوت میانه ایشان نباشد تعیش ایشان ممکن نباشد مثلا اگر همه را مرتبه عالی باشد و بعلوم
و معارف توانند پرداخت هیچیک باشتغال خسیسه و دنیه راضی نشوند و امور معاش همه معطل مانده و اگر همه در مرتبه پست باشند که
به اشتغال دنیه راضی شوند علم و معرفت در میانه ایشان نخواهد بود پس باید که از برای هر یک از آنها جمعی باشند که اهل آن
باشند و بخدمت در سلسله مراتب الوفاء من شيمة الكرام وفا بحقوق مردم خصلت کریمان است یعنی اینها مردم گرامی
که باوصاف نیکو موصوف باشند الغدر من شيمة اللئام بی وفایی خصلت لئیمان است یعنی بخیلان یا جمعی که
باخلاق نکوهیده و اوصاف ذمیمه متصف باشند الاعمال ثمار النيات کردارها میوه های نیتهاست و نیتها
بمنزله درختان آنهاست و درین اشاره است بانکه عمده نیت است این که نیت حاصل شود عمل با خشنت زیاد که
حاصل شود مانند کسی که مالک درخت میوه بشود چه آن خود بخود با اندک کاری قطفی میوه و بهر بخلاف کسی که نیت نداشته
باشد چه آن بمنزله کسی است که هنوز مالک درخت نشده باشد الصدقة افضل الحسنات تصدق بهترین کارهای
حسنه است الرفق مفتاح النجاح نرمی و مهربانی با مردم کلید فیروزی است زیرا که آن بسبب لطف و مهربانی
خدا و خلق باو کرده و ظاهر است که آن باعث فیروزی بمطالب و این و مقاصد است تا ... کرده التوفيق قائد الصلاح
توفیق حق تعالی باهر که باشد کشنده او است بجانب آنچه صلاح او در آن باشد البشر اول البر کشاده روئی اول
نیکویی است یعنی بهر همه نیکوئیها مقدم است و از همه افضل است یا اینکه اول نیکویی که آدمی باید کرد آورد نسبت بکسی که بر
خود و ازسایل یا غیر آن این است که با او کشاده روئی کند و عبوس نکند القطع اول الشر قطع اول بدی است
یعنی بهر همه بدیها مقدم است و از همه بدتر است یا اول بدی که کسی بکسی کند آن است که قطع از او داشته باشد و اگر بدیهای
دیگر از انواع ظلم و جور بر آن مترتب میشود الكتاب ترجمان النية نوشته ترجمه کننده ضمیر است و بیان کننده ...
یعنی از کتاب و نوشته کسی استنباط بسیاری از مکنونات ضمیر او از دوستی و دشمنی و صافی و غش و غیر آن توان نمود
یا مراد این است که کتابت بمنزله ترجمه است که کسی کلامی را که بلغتی باشد بلغت دیگر تعبیر کند پس چنانکه در آن توفیق
و انطباق باید در اینجا نیز در کار است پس آنچه آدمی نویسد باید موافق باشد با ضمیر او که اگر مخالف باشد مثل این
خواهد بود که کسی در ترجمه خیانت کرده باشد و از این ظاهر میشود که اظهار دوستی و اشتیاق و امثال آنها که در
کتابات شایع است هرگاه موافق واقع نباشد خوب نباشد و حکم کذب داشته باشد العمل عنوان الطوية
کردار دلیل بر مکنون خاطر است پس دوستی و دشمنی و خوبی و بدی کسی و امثال آنها را از کردار و اعمال او معلوم توان کرد
پس اگر کسی مثلا اظهار دوستی کند و از کردار او خلاف آن ظاهر شود دروغ خواهد گفته و بگفته او فریب نباید خورد
الوقار يتجدد الحلم تانی و وقار بلند میکند اندر مرتبه حلم را و اصل حلم این است که کسی زود بر دو خشمناک نشود و در صدد
انتقام در نیاید پس هرگاه این معنی با تانی و وقار در هر کار را با اقوال و افعال باشد مرتبه او فزون تر گردد و حلم بمعنی عقل
نیز آمده و ممکن است که حلم در اینجا بآن معنی باشد و فرق میان وقار و عقل و بودن وقار سبب فزونی مرتبه عقل ...

نیت

نیت و در بعضی نسخها بدل یتجدد الحلم نتيجة الحلم است و بنابرین مراد این است که وقار نتیجه و ثمره حلم است و این فقره بعد
ازو نیست التواضع ثمرة العلم فروتنی با خدای عز و جل و خلق کردن و تکبر نداشتن میوه علم و دانش است
و بر آن مترتب میشود العدل خير الحكم عدل بهترین حکمی است یعنی حکمی از روی عدل و انصاف میانه خود و دیگری
یا میانه دو کس بهترین حکمهاست یا خیر و خوبی حاکم بودن این است که بعدل میانه دو کس بشود و حق مظلوم را از
ظالم گرفته شود العلم قائد الحلم علم کشنده حلم است و هر که اعلم و دانش باشد بسبب علم او نیز کرد الصدق خير
القول سخن راست بهترین سخنی است یا مراد این است که راستی خیر و خوبی سخن است الاخلاص خير العمل اخلاص
بهترین کردار است یا خیر و خوبی عمل اخلاص است و مراد با اخلاص خالص بودن با لمن است با خدای تعالی بحیثی که او را
منظوری از اطاعات و عبادات بغیر رضا و خوشنودی او نباشد و علاقه آن ریا و سمعه یعنی دیدن کسی یا شنیدن
شخصی بر صنیع عبادت بخود راه ندهد السخاء تزرع المحبة سخاوت میکارد دوستی امکنیس را و در دلها الشح يكسب
المسبة بخیلی اندوزد دشنام را یعنی سبب طعن و ذم و دشنام شود الطمع فقر حاضر طمع پریشانی است
تنگ کننده یعنی تنگ کننده دل و سینه یا تنگ کننده کار بر امکنیس زیرا که صاحب طمع خود را همیشه محتاج دارد و از فکر
و اندیشه اخذ و جر دمی در طرق آن همواره دل تنگ و گرفته خاطر باشد و فرصت کار دیگر از تحصیلات اخروی و دنیوی
از برای خود نگذارد و در بعضی نسخها ظاهر بدل حاضر است و بنابرین معنی ظاهر است الياس غناء حاضر
نومیدی توانگری است آماده یعنی محتاج بکسب و تحصیل نیست یعنی که آدمی قطع طمع از مردم کرده و از اینکه چیزی را
نومید ساخت مانند توانگران بی نیاز میشود از مردم و خدا کفایت امور او خواهد کرد التواضع يرفع الوضيع
فروتنی کردن یعنی در درگاه حق تعالی و با خلق نیز بلند کرد اند پست مرتبه را التكبر يضع الرفيع تکبر کردن
خواه بدرگاه حق تعالی و خواه با خلق پست میکند بلند مرتبه را الرفق مفتاح الصواب نرمی و مهربانی کلید
درست اندیشی و سلوک راه درست است السفه مفتاح السباب سفاهت یعنی بردبار نبودن یا کمی بردباری
یا جهل و نادانی کلید دشنام است یعنی سبب این میشود که مردم او را دشنام دهند الهوى آفة الالباب
خواهش آفت عقلهاست هر که خواهش امری داشته باشد در آن باب بر وفق عقل سلوک نکند و آخر پشیمانی
و ندامت کشد پس باید طلب خواهشها از خود نمود تا بحکم عقل عمل تواند شد العتاب حيوة المودة گله گذاری
زندگی دوستی است زیرا که هرگاه کسی از ناخوشی از دوست برنجد یا بشنود اگر گله کند یا محملی صحیح از برای آن
اظهار کند یا خجل شود و دیگر چنین کاری نکند و دوستی میانه ایشان باقی ماند و اگر گله نکند آن خلل خاطر شود
و سبب ضعف دوستی گردد و دو سه مرتبه که چنین شد بالکلیه دوستی او بر طرف شود و از انطاف نیز بر استقیاس
الهدية تجلب المحبة هدیه از برای کسی فرستادن جلب دوستی کند زیرا که انسان بنده احسان است الموت
رقيب غافل مرگ نگهبانی است غافل یعنی غافل گیر که نگهبانی این کس می کند تا یکبار او را غافل وار بگیرد یا
بگیرد یا امکنیس غافل است از آن و در اوقات نگهبانی آن نیز یا نگهبانی است غافل یعنی بی ادراک و شعور که

بلکه عنایت حق تعالی باشد که از آنها نیز پست‌تر باشند و همچنین تا پست‌تر مراتب که از برای اشتغال بامور[ی] که در کار خدمت شد
در کار است پس اگر این تفاوت میانه ایشان نباشد معیشت ایشان ممکن نباشد مثلا اگر همه در مرتبه عالی باشند و همه علوم
و معارف توانند یا بروند هیچیک باشتغال خسیسه و دنیه راضی نشوند و امور معاش همه معطل مانند و اگر همه در مرتبه پست باشند که
باشتغال دنیه راضی شوند علم و معرفت در میانه ایشان نخواهد بود پس باید که از برای هر یک از آنها جمعی باشند که اهل آن
باشند و همچنین در سایر مراتب الوفاء شیمة الکرام وفا بحقوق مردم خصلت کریمان است یعنی آنجنان مردم که ازانی
که با وصاف نیکو موصوف باشند الغدر شیمة اللئام بی‌وفائی خو و طبیعت لئیمان است یعنی بخیلان یا جمعی که
باخلاق نکوهیده و اوصاف ذمیمه متصف باشند الاعمال ثمار النیات کردارها میوه‌های نیتها است و نیتها
بمنزله درختان آنها است و درین اشاره است باینکه عمده نیت است این که نیت حاصل شود عمل بی‌حقیقت زیادی
حاصل شود مانند کسی که مالک درخت میوه باشد چه آن خود بخود باشد که کاقطفی میوه و بهر بخلاف کسی که نیت شد تم
باشد چه آن بمنزله کسی است که هنوز مالک درخت نشده باشد الصدقة افضل الحسنات تصدق بهترین کمال
حسنات است الرفق مفتاح النجاح نرمی و مهربانی با مردم کلید فیروزی است زیرا که ادب لطف و مهربانی
خدا و خلق با او کرده و ظاهر است که این باعث فیروزی بمطالب و این مقاصد است تعین کرده التوفیق قائد الصلاح
توفیق حق تعالی با هر که باشد کشاننده او است بجانب آنچه صلاح او در آن باشد البشر اول البر گشاده رویی اول
نیکوئی است یعنی بر همه نیکوئیها مقدم است و از همه افضل است یا اینکه اول نیکوئی که آدمی باید بجا آورد نسبت بکسی که بجهد خود
خود و از سایل یا غیر آن این است که با او گشاده رویی کند و عبوس نکند القطع اول الشر قطع اول بدی است
یعنی بر همه بدیها مقدم است و از همه بدتر است یا اول بدی که کسی بکسی کند آن است که قطع از او داشته باشد و اگر بدیها
دیگر از انواع ظلم و جور بر آن مترتب میشود الکتاب ترجمان النیة نوشته ترجمه کننده ضمیر است و بیان کننده
یعنی از کتابت و نوشته کسی استنباط بسیاری از مکنونات ضمیر او از دوستی و دشمنی و صافی و غش و غیر آن توان نمود
یا مراد این است که کتابت بمنزله این است که کسی کلامی را که بلغتی باشد بلغت دیگر تعبیر کند پس چنانکه در آن توافق
و تطابق باید در اینجا نیز در کار است پس آنچه آدمی نویسد باید موافق باشد با ضمیر او که فی الفه باشد مثل این
خواهد بود که کسی در ترجمه خیانت کرده باشد و از این ظاهر میشود که اظهار دوستی و اشتیاق و امثال آنها که در
کتابات شایع است هرگاه موافق واقع نباشد خوب نباشد و حکم کذب داشته باشد العمل عنوان الطویة
کردار دلیل بر مکنون خاطر است پس دوستی و دشمنی و خوبی و بدی کسی و امثال آنها را از کردار و اعمال او معلوم توان کرد
پس اگر کسی مثلا اظهار دوستی کند و از کردار او خلاف آن ظاهر شود دروغ خواهد گفت و گفته او [illegible] باید خورد
الوقار یحمد الحلم تانی و وقار بلند میکرداند مرتبه حلم را و اصل حلم این است که کسی زود نبرد و غضبناک نشود و در صدد
انتقام در نیاید پس هرگاه این معنی با تانی و وقار در هر کار از اقوال و افعال باشد رتبه او فزون‌تر گردد و حلم بمعنی عقل
نیز آمده و ممکن است که حلم در اینجا بآن معنی باشد و فرق میان وقار و عقل و بودن وقار سبب فزونی رتبه عقل [illegible]

نیت

۱۷

نیت و در بعضی نسخه‌ها بدل یحمد الحلم نتیجة الحلم است و بنابرین مراد این است که وقار نتیجه و ثمره حلم است و این فقره بعد
از فوق است التواضع ثمرة العلم فروتنی با خدای عز و جل و خلق کردن و تکبر نداشتن میوه علم و دانش است
و بر آن مترتب میشود العدل خیر الحکم عدل بهترین حکمی است یعنی حکمی از روی عدل و انصاف میانه خود و دیگری
یا میانه دو کس بهترین حکمها است یا خیر و خوبی حاکم بودن این است که حکم بعدل میانه دو کس بشود و حق مظلومی از
ظالمی گرفته شود العلم قائد الحلم علم کشنده حلم است و هر که اعلم و دانشش باشد بسبب علم او نیز گردد الصدق خیر
القول سخن راست بهترین سخنی است یا مراد این است که راستی خیر و خوبی سخن است الاخلاص خیر العمل اخلاص
بهترین کردار است یا خیر و خوبی عمل اخلاص است و مراد باخلاص خالص بودن باطن است با خدای تعالی یعنی آنکه او را
منظور از طاعات و عبادات بغیر رضا و خوشنودی او نباشد و طلاقت بید ریا و سمعه یعنی دیدن کسی یا شنیدن
شخصی در هیچ عبادتی بخود راه ندهد السخاء تزرع المحبة سخاوت میکارد دوستی اینکس را در دلها الشح یکسب
المسبة بخیلی اندوزد دشنام را یعنی سبب طعن و ذم و دشنام میشود الطمع فقر حاضر طمع بر فقر حاضر است
تنگ کننده یعنی تنگ کننده دل و سینه یا تنگ کننده کار بر اینکس زیرا که صاحب طمع خود را همیشه محتاج داند و از فکر
و اندیشه اخذ وجوهی در طرق آن همواره دل تنگ و گرفته خاطر باشد و فرصت کار دیگر از جهات اخروی و دنیوی
از برای خود نگذارد و در بعضی نسخه‌ها ظاهر بدل حاضر است و بنابرین معنی ظاهر است الیاس غناء حاضر
نومیدی توانگری است آماده یعنی محتاج بکسب و تحصیل نیست یعنی که آدمی قطع طمع از مردم کرده و از ایشان خود را
نومید ساخت مانند توانگران بی‌نیاز میشود از مردم و خدا کفایت امور او خواهد کرد التواضع یرفع الوضیع
فروتنی کردن یعنی در درگاه حق تعالی و با خلق نیز بلند گرداند پست مرتبه را التکبر یضع الرفیع تکبر کردن
خواه بدرگاه حق تعالی و خواه با خلق پست کند بلند مرتبه را الرفق مفتاح الصواب نرمی و مهربانی کلید
درست اندیشی و سلوک راه درست است السفه مفتاح السباب سفاهت یعنی بردبار نبودن یا کمی بردباری
یا جهل و نادانی کلید دشنام است یعنی وسیله این میشود که مردم او را دشنام دهند الهوی آفة الالباب
خواهش آفت عقلها است هر که خواهش امری داشته باشد در آن باب بر وفق عقل سلوک نکند و آخر پشیمانی
و ندامت کشد پس باید طلب خواهشها از خود دور نمود تا بحکم عقل عمل تواند شد العتاب حیوة المودة گله گذاری
زندگی دوستی است زیرا که هرگاه کسی از ناخوشی از دوست برنجیده باشد و اگر گله کند یا محلی صحیح از برای آن
اظهار کند یا خجل شود و دیگر چنین کاری نکند و دوستی میانه ایشان باقی ماند و اگر گله نکند آن خلل خاطر شود
و سبب ضعف دوستی گردد و دو سه مرتبه که چنین شد بالکلیه دوستی او بر طرف شود و از اطراف نیز [illegible]
الهدیة تجلب المحبة هدیه از برای کسی فرستادن جلب دوستی کند زیرا که انسان بنده احسان است الموت
رقیب غافل مرگ نگهبانی است غافل یعنی غافلگیر که نگهبانی این کس میکند تا یکبار او را غافل فرو گیرد
یا اینکس غافل است از آن در اوقات نگهبانی آن نیز یا نگهبانی است غافل یعنی بی ادراک و شعور که

با وجود آن بنوعان حق تعالی نگهبانی این کس می کند تا وقتی که وقت آن شود و مراد به نگهبانی کردن آن این است که بسبب تقدیر
وقتی خاص نه برای آن این کس البته محفوظ میماند تا آن وقت پس گویا آن حفظ و نگهبانی ادا می کند تا آن وقت یا اینکه
همه جا از عقب او میرود و بمنزله نگهبانی که همراه کسی باشد و همه جا او را در نظر داشته باشد و در بعضی نسخها بدل رقیب رفیق
واقع شده و بنا برین معنی آن است که رفیقی است غافل و آنچه در شرح نسخه اول مذکور شد وجه هر دو ظاهر شد پس
حاجت اعاده نیست الدنیا ظل زائل دنیا سایه است زایل شونده و تعبیر بلفظ سایه اشاره است باینکه هستی از
زوال نیز او را در حقیقت وجودی نباشد و بمنزله سایه است که عدم نور است و گمان میشود که موجودی است الموت
باب الآخرة مرگ دروازه آخرت است که مردم از آن داخل آن جا می شوند پس خوشا حال نیکو کار که جان سپرد
و وای به بدکردار که پا در آن گذارد التجمل مروة ظاهرة آراستن خود این است که این کس را مروتی باشد که
آنها آن را مردم مشاهده کنند و مروت یعنی مردی و انسانیت است و مراد این است که آراستن و زینت دادن خود ادمیت
بلباسهای فاخره و تزئین به اسباب مجلس و خانه و مانند آنها نمیشود بلکه بسبب اموری چند باشد که تا دم مردی و
اینکس باشد از فضایل و کمالات و حسن اخلاق و افعال المواعظ حیوة القلوب موعظها و پندها سبب حیوة و زندگی
دلها گردد الذکر مجالسة المحبوب یاد آوری نشستن با دوست است یعنی یاد کردن دوست و فراموش نکردن او را
بمنزله همنشینی با او است و در حکم آن است و این فقره کافی است در معرفت مرتبه فضیلت ذکر حق تعالی الدین افضل
مطلوب دین بهترین مطلوب است که آدمی طلب آن کند العقل صدیق مقطوع عقل و خرد دوستی است
بریده شده یعنی دوستی است که اکثر مردم خود را از او ببرند و دوری کنند از او و تابع او نشوند الهوی عدو
متبوع خواهش و آرزو دشمنی است پیروی کرده شده که اکثر مردم تابع او شوند و پیروی او کنند العاقل یألف
مثله خردمند الفت می گیرد و پیوند می جوید با خردمندی مثل خود الجاهل یمیل الی شکله نادان میل میکند
به نادانی مانند خود و در بعضی نسخها بدل یمیل الی شکله چنین واقع شده یألف مثله و بنا برین معنی این است که نادان
الفت می گیرد با نادانی مانند او و حاصل هر دو یکی است و از فواید این دو فقره این است که هر گاه کسی خردمند
و دانا باشد باید در حصول الفت میانه خود و کسی که جاهل و نادان باشد سعی نکند که دست بهم نخواهد داد و اگر نه
و اگر بالفرض جاهل با او الفت کند باین فریب نخورد و بر آن اعتماد نکند البته ظاهراً بجهت مطلبی چنین اظهار کند
و در دل گریزان است از او و همچنین جاهل راسخ در الفت عاقل باو جهت است و ایضاً از این راه هر گاه کسی
عقل و دانایی کسی را یا جهل و نادانی او داند استنباط احوال مصاحبان و اهل الفت با او را تواند کرد السلامة
فی التفرد سلامتی در تنهایی است بر متتبع احادیث و اخبار ظاهر است که تنهایی و کناره گرفتن از خلق
بالکلیه محمود نیست زیرا که حدیث بسیار در فضل تزویج و مذمت عزوبت وارد شده مثل اینکه دو رکعت که
متزوجی بگذارد آنها را افضل است از هفتاد رکعت که بگذارد آنها را عزبی و اینکه دو رکعت که بگذارد آنها را
متزوجی افضل است از مرد عزبی که بایستد بعبادت در شب خود و روزه بگیرد روز خود را و اینکه اراذل

یعنی آن مردی و

موتای شما عزبان اند و اینکه اکثر اهل آتش عزبان اند و ایضاً در حدیث وارد شده که هر که شب تنها بخوابد ملعون است
و هر که توشه خود را تنها بخورد ملعون است و ایضاً در احادیث بسیار وارد شده فضیلت اهتمام بامور مسلمانان
و نفع رسانیدن بایشان حتی اینکه وارد شده که هر که داخل صباح شود و اهتمام نداشته باشد بامور مسلمانان
پس او مسلمان نیست و وارد شده که همه خلق عیال خدا اند پس دوسترین خلق بسوی خدا کسی است که نفع رساند
بعیال خدا و داخل کند بر اهل خانه سروری و وارد شده که دوسترین مردم بسوی خدا نفع رساننده ترین ایشان است
بمردم و ایضاً حدیث بسیار در باب حق مؤمن بر مؤمن وارد شده مثل اینکه حق مؤمن بر برادر مؤمن این است که
سیر کند گرسنگی او را و بپوشاند عورت او را و گشایش دهد از او اندوه او را و ادا کند دین او را پس
هر گاه بمیرد او جانشین او باشد در اهل او و اولاد او و ایضاً احادیث بسیار در باب فضل زیارت مؤمنین یکدیگر را
وارد شده مثل اینکه هر که زیارت کند برادر خود را در راه خدا میفرماید خدای عز و جل باو که تو مرا زیارت کردی
و ثواب این بر من است و راضی نمیشوم از برای او ثوابی بکمتر از بهشت و مثل اینکه هر که زیارت کند برادر خود را در خانه
او میفرماید خدای عز و جل باو که تو مهمان منی و زیارت کننده منی بر من است مهمانی تو و به تحقیق که واجب
کرده ام برای تو بهشت را بسبب دوستی تو او را و ایضاً احادیث بسیار در باب فضل مصافحه و معانقه وارد شده
مثل اینکه دو مؤمن که با هم مصافحه کنند میریزد گناهان از ایشان چنانکه میریزد برگ از درخت و خدا نظر
می کند بایشان تا از هم جدا شوند و مثل اینکه هر مؤمنی که بیرون رود بسوی برادر خود که زیارت کند او را در حالی که
داند حق او را بنویسد خدا از برای او بهر گامی حسنه و محو شود از او گناهی و بلند شود از برای او درجه پس هر گاه
بکوبد در خانه او را گشوده شود از برای او درهای آسمان پس هر گاه ملاقات کنند با هم مصافحه کنند و معانقه
کنند روی آورد خدای بر ایشان یعنی ببردی لطف و رحمت خود بعد از آن مباهات کند بایشان با ملائکه
پس میفرماید که نگاه کنید بسوی این دو بنده من زیارت یکدیگر کردند و با هم دوستی کردند در راه من حق است
بر من که عذاب نکنم ایشان را بعد از این موقف پس هر گاه برگردد مشایعت کنند او را ملائکه بعدد نفسهای او
و گامهای او و کلام او و حفظ می کنند او را از بلای دنیا و بوائق آخرت یعنی امور عظیمه آن تا مثل آن
از سال دیگر پس اگر بمیرد در میانه آنها عفو کرده شود از حساب و اگر فهم دارد از حق زایر آنچه را که حق است
زایر از حق غرور خواهد بود از برای او نیز مثل اجر زایر و ایضاً احادیث بسیار در باب داخل کردن سرور
بر مؤمن وارد شده مثل اینکه حضرت رسالت پناه صلعم فرموده هر که مسرور کند مؤمنی را پس مسرور کرده است مرا
و هر که مسرور کند مرا پس به تحقیق که مسرور کرده است خدا را و مثل اینکه تبسم مرد در روی برادر خود حسنه است
و صرف اذیت از او حسنه است و عبادت کرده نشده است خدا بچیزی دوستر بسوی خدا از داخل کردن سرور
بر مؤمن و ایضاً احادیث بسیار در باب فضل بر آوردن حاجت مؤمن وارد شده مثل اینکه بر آوردن حاجت
مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و بهتر است از هزار اسب که سوار کنند بر آنها مجاهدان در راه خدا را

و مثل اینکه هر که بر آورد از برای برادر مؤمن خود حاجتی بر آورد خدای تعالی از برای او در روز قیامت صد هزار حاجت از جملهٔ آنها اول
آنها است بهشت و از جملهٔ آنها اینکه داخل کند خویشان او را و آشنایان او را و برادران او را به بهشت بشرط اینکه ناصبی
و دشمن اهل بیت نباشند و مثل اینکه حضرت صادق ع فرموده که هر آینه بر آوردن حاجت مرد مؤمن دوست تر است
بسوی من از بیست حج که هر حجی انفاق کند در آن صاحب آن صد هزار یعنی صد هزار درهم یا دینار و ایضاً احادیث دیگر در
نظایر این ابواب وارد شده از فضایل اموری چند که در تنهایی میسر نشود و موقوف بر بودن میانهٔ مردم است مثل تخفیف
اندوه مؤمن و اطعام مؤمن و کسوه او و الطاف بموقف و اکرام او و خدمت او و اصلاح میانهٔ مردم و مانند اینها
و بالجمله احادیثی که دلالت بر افضلیت معاشرت با مردم کنند از حد تواتر گذشته است پس مراد باین کلام بر تقدیر
صحت نسبت او بامیر المؤمنین ع افضلیت تنهایی گزیدن و اعتزال از مردم نیست بلکه مراد این است که سلامتی از
زحمت و تعب در دنیا در تنهایی است و کسی که تنها باشد او را چندان مشقتی نباید کشید و هر چند جمعیت بیشتر او زیاده شود
تعب و زحمت او زیاده گردد و یا مراد سلامتی در آخرت باشد و مراد این باشد که غالب این است که در تنهایی تحصیل سلامتی
در آخرت توان کرد و هر چند چنین کسی را مرتبه بلندی در آخرت نباشد بخلاف کسی که بدام علایق اهل و عیال و معاشرت
با مردم گرفتار باشد زیرا که سلامتی او و نیفتادن در گناه بغایت دشوار است اگر چه چنین کسی اگر سالم باشد
مرتبه او بسیار بلندتر از شخص تنهایی باشد که سالم مانده باشد یا مراد و تنهایی بحسب عرف باشد و اینکه و استحباب بسیار
و تبعه نباید گرفت زیرا که غالب این است که تبعه و لحقه زیاد در تبعه و عیال انسان زیاد یا مراد این است که سلامتی مردم
آدمی در آن وقتی است که تنها باشد چه غالب این است که در تنهایی ضبط خود توان نمود اما در وقت اختلاط با
پس سلامتی بغایت دشوار رو دهد و کافی است شاهد برین نظر در غیبت تنها که زینت مجالس و فاکهه گشته بلکه
کم است که دو کس یکساعت با هم نشینند و غیبتی از ایشان سر نزند و بنا برین لازم می آید که تنهایی اینجا خوب
باشد زیرا که آن بسبب جهات دیگر شرعاً مذموم باشد یا مراد به تنهایی این باشد که کسی بکار خود باشد و در پی
و سرکرده جمعی نباشد زیرا که فوز بسلامتی با وجود ریاست و سرکردگی بغایت دشوار است و ممکن است که مراد از خود
این باشد که اینکس مستقل باشد و تابع و محکوم کسی نباشد و بنا برین ظاهر است که تحصیل سلامتی در نفوذ ... تنها است
و الله تعالی یعلم الراحة فی الزهد راحت در ترک دنیا است یعنی بحسب دنیا و اما حکم شرعی آن قبل از این
مذکور شد که علما از برای طلب دنیا مراتب قرار داده اند قدری از آن را واجب میدانند و قدری را مندوب
و ما سوای آن را جایز پس ترک مرتبه اول حرام باشد و ترک ثانی مرجوح و ترک ثالث مثل اصل آن جایز خواهد
و ترک راحت و تحمل تعب و زحمت بی رجحان شرعی هر چند شرعاً جایز باشد کار عقلا نیست هر گاه مستلزم ترک واجبی
طلب از راه حرامی مثل ربا یا مکروهی مثل صناعات مکروهه مثل جولایی یا حجامت نباشد و اگر نه بان اعتبار
حرام یا مکروه خواهد بود و همچنین بان اعتبار اختلال بعضی و اشباه با متحمات نکند و اگر نه بان اعتبار نیز حرام یا مرجوح
خواهد بود الجود عزّ موجود کرم عزتی است یافته شده یعنی اینکس را بالفعل عزیز و گرامی دارد و هم اینکه کمیاب

زهد است یعنی بی رغبتی در دنیا و حریص نبودن بر آن ۱۲

یکوقتی

۲۶

یکوقتی محتاج نشود نباید خورد چنانکه حق تعالی کریم است و کریمان را محتاج نکند اردوی شرطی اینکه از حد کرم تجاوز نکند و اگر نه
چنانکه بخل شرعاً مذموم است اسراف نیز مذموم است الکمال فی الدنیا مفقود کمال و تمامی در دنیا نایاب است
یعنی خواهشهای دنیا را تمامی نباشد مبین که کسی راه خواهش دنیا بخود داد دیگر خلاصی ندارد و هر خواهشی که بعمل
آمد خواهش دیگر کند و همیشه در رنج و زحمت باشد پس چاره آن سد راه خواهش است و ممکن است مراد این
باشد که نعمتها و لذتهای دنیا هیچیک کامل و بی نقص نیست هر لذتی با المی باشد و هر سروری آمیخته با اندوهی بخلاف
نعمتهای اخروی که از شوائب نقص خالص و فرح و سرور آن که هیچ آمیخته بکدورتی نباشد پس هر گاه اندک
عقلی باشد باید که عمده سعی او از برای آخرت باشد نه دنیا الحسد شر الامراض حسد بدترین امراض است
زیرا که امراض صوری که بیماریهای بدنی باشد اگر بحسب دنیا الم و تعبی دارند نفساً ثواب اخروی گردند و سایر
امراض معنوی از اخلاق ذمیمه و افعال قبیحه اگر باعث زیان و خسران آخرت اند باز اگر بحسب دنیا لذتی
دارند و باز دیگر اگر لذتی مترتب باشد چندان لقب الهی ندارند بخلاف حسد که با وجود خسران و زیان
آن در آخرت لذتی ندارد و همیشه اینکس را در غم و اندوه دارد نعوذ بالله منه الجود حارس الاعراض
کرم نگهبان عرضها است چون صاحب کرم همیشه پیش همه کس عزیز باشد و کرم او نگذارد که امری که باعث هتک عرض او
و نقص شان و رتبه او شود بهم رسد پس نگهبان عرضها و حفظ کننده آنها است و جمعیت عرضها یا باعتبار تحمل اینها
یعنی کرم هر شخص حفظ کننده عرض او است پس اصل کرم حفظ کننده عرضها است و یا باعتبار این است که هر شخصی را
عرضها باشد زیرا که عرض کسی امری است که اینکس خواهد که آن محفوظ باشد و نقصی بآن راه نیابد از امور متعلقه
باو و متعلقان و آبا و اجداد او پس هر یک از آنها امور عرضی است از برای او و کرم حفظ کننده همه اعراض او باشد
الاقتصاد ینمی القلیل میانه روی که نه اسراف باشد و نه تقتیر و تنگ گیری فزایش میدهد و یا باید کم را و هم
فزایش قلیل را برکت میدهد الاسراف یفنی الجزیل اسراف و بی اندازه خرج کردن فانی و نیست کند بسیار را
پس مسرف باید مغرور نشود که بسیار دارد و بسیار با اسراف در اندک وقتی ناچیز گردد الساعات مکمن
الآفات ساعتها محل پنهان شدن آفتها است پس آدمی باید که در کارهای خیر که مقدور او باشد تعجیل کند
و تاخیر روا ندارد و هر ساعتی که آید ملاحظه چندین آفت است بسا باشد که ساعت دیگر آفتی رو دهد که مانع از آن
گردد العمر تفنیه اللحظات عمر را فانی و ناچیز کند آنرا لحظها یعنی هر لحظه که گذرد چیزی از آن کم شود
تا فانی و ناچیز گردد پس چنین امری را چه ثبات و بقا باشد باید فرصت غنیمت داشت و در کارهای خیر سعی
کرد و هر لحظه را از عمر غنیمت داشت و بلهو و عبث ضایع نکرد و لحظه نگاه بگوشه چشم است و شایع شده است
استعمال آن در زمانی که بقدر آن باشد و در اینجا نیز مراد این است الصادق مکرم جلیل راستگو گرامی
کرده شده بزرگ است الکاذب مهان ذلیل دروغگو خوار کرده شده ذلیل است الحیاء مفتاح کل
الخیر شرم کلید هر خیری است زیرا که هر گناهی از بی شرمی از خدا ناشی شود و اگر علانیه کند بی شرمی از خلق

نیز باشد پس کسی را که شرم باشد گناه نکند و این کلید هر خیری است القحة عنوان الشر بی‌شرمی سرسخن بدی است یا
دلیل بر آن و نشانه آن الاستغفار یمحو الاوزار طلب آمرزش یعنی با توبه و پشیمانی محو کند گناهان را
الاصرار شیمة الفجار اصرار یعنی اصرار کردن بر گناه یعنی عزم گناه و قصد آن طبیعت و خوی گنهکاران است
پس نیکوکار نباید که عزم گناه کند چه جای اینکه آن را بجا آورد و ممکن است که مراد باصرار ایستادگی کردن بر گناه
باشد به مکرر کردن آن یا کردن گناهی با عزم بر کردن آن بار دیگر هرچند هنوز نکرده باشد و اصرار باین معنی را
فقها گناه کبیره شمرده اند هرچند اصرار بر گناه صغیره باشد و ممکن است که مراد این باشد که اصرار بر سختی و مبالغه
در آن خوی دروغگویان است چنانکه شایع است که دروغگو خبری که دهد مبالغه در راستی آن کند و اکثر اوقات
قسم هم بر آن یاد کند بخلاف راستگو که مبالغه در آن نکند و بنا بر این است که از عزیزی نقل کنند که کسی باو خبری
داد و مبالغه در صدق آن کرد و قسم یاد نمود آن عزیز بعد از همه مراتب باو گفت که اول تو خبر دادی باور کردم
بعد از آن که مبالغه کردی بدگمان شدم آخر که قسم یاد کردی جزم کردم که دروغ است الساعات تنهب الاعمار
ساعتها غارت میبرند عمرها را و فانی میگردانند آنها را پس قدر هر ساعتی را باید دانست و بلهو و عبث ضایع نکرد
البطنة تمنع الفطنة پری شکم از طعام منع میکند دریافت را زیرا که بسبب گرانی بدن و غلبه بخار بر
دماغ کند و با آن حال فکر و تامل میسر نباشد الریبة توجب الظنة قلق و اضطراب موجب تهمت کردن
یعنی هر که در دعوی امری یا انکار گناهی یا حقی یا در شهادتی و امثال اینها قلق و اضطرابی داشته باشد و آرام و
اطمینان نباشد دیگران متهم خواهند شد یا مراد بریبه این است که قلق و اضطراب خطه این است که خلاف مکنونه
و علامت آن است در غالب الصبر جنة الفاقة صبر سپر فقر و درویشی است هر گاه فقر را صبر باشد آن
سپری است از برای او که نگاه دارد او را از هلاکتهای دینوی و اخروی و اگر نباشد محفوظ نباشد از آنها
بلکه مرتکب امری چند شود که سبب آنها گردد العجب رأس الحماقة عجب و خودبینی سر حماقت و کم خردی است
یعنی اول دلیلی است بر آن یا اینکه کم خردی با آن یافت نشود چنانکه حیوان بی سر باقی نماند الهیبة
مقرونة بالخیبة هیبت همراه است با نومیدی یعنی سلوک کسی بعنوانی که مردم از او در ترس و بیم باشند
همراه است با نومیدی یعنی سبب نومیدی مردم از او میشود و ظاهر است که این در پادشاهان و حکام
موجب مفاسد عظیمه است یا نومیدی از درگاه حق تعالی باعتبار دشمنی حق تعالی با صاحب این صفت
الحیاء مقرون بالحرمان شرم همراه است با محرومی یعنی صاحب شرم باعتبار اینکه اظهار احوال خود نکند
اکثر اوقات محروم باشند از احوال خدا و حاجتهای مردم پس باید متخصص این قسم مردم بود الیقین عنوان
الایمان یقین سرسخن ایمان است مراد به یقین اعتقاد جزمی ثابت است که خلاف آن احتمال ندهد
و از روی دلیل و برهان باشد ثابت و برقرار باشد تا احتمال زوال در آن نباشد زیرا که هر اعتقاد که از روی
دلیل و برهان باشد ثابت و برقرار باشد و هرچه از روی تقلید و امثال آن باشد زوال آن ممکن باشد و مراد

باینکه

باین که تحقیق سرسخن ایمان است این است که اصل ایمان و مجمل حقیقت آن یقین است و آن یقین منقسم شود
و تفصیل باید بچندین یقین که یقین بهر یک از اصول دین باشد و این بنا بر مشهور است که ایمان مجرد اعتقاد
باشد یا اینکه اصل ایمان و عمده اجزای آن یقین است و اعمال اگرچه باید اما در مرتبه یقین نیست و این بنا بر
مذهبی است که اعمال هم جزو ایمان باشد یا اینکه ایمان محمول باشد بر ایمان کامل الحرص علامة الفقر
حرص علامت و نشان فقر و احتیاج است پس توانگری که حریص باشد بحث خود را محتاج کرده و بزحمت
و مشقت طلب و طمع انداخته الشره داعیة الشر حرص خواننده به بدی و باعث ارتکاب بدیها
و شر و در دنیوی و اخروی گردد الصدق حیوة التقوی راستگویی زندگی پرهیزکاری است یعنی بمنزله
جان اوست و کسی هرچند در سایر امور پرهیزکار باشد هر گاه راستی با او نباشد پرهیزکاری او بی جان و بمنزله
معدوم باشد و در بعضی نسخها الدعوی بدل التقوی است و بنا بر این معنی این است که راستی زندگانی
دعوی است و دعوی که راست نیست بی جان و بمنزله میت است الکتمان ملاک النجوی کتمان و پنهان سر
کردن آن اصل بنای راز گفتن است یعنی تا کسی چنین نباشد که سر را پنهان کند باو راز نباید گفت القسط
روح الشهادة عدالت جان گواهی است هر گواهی که از غیر عادل باشد حیاتی ندارد یعنی اعتباری نباشد
الفضیلة غلبة العادة فضیلت و برتری غلبه عادت است یعنی فضیلتی است که با غلبه عادت باشد یعنی
کار خیری است که عادت این کس بآن غالب باشد و اکثر اوقات از او صادر شود و هرچه چنین نباشد و گاهی
از این کس صادر شود چندان فضیلت و برتری نیست و ممکن است که غلبه علیه بعین بی نقطه و لام و یای دو نقطه
در زیر خوانده شود و بنا بر این معنی این است که فضیلت عادت بلند مرتبه است یعنی کار نیکو با صفت
حمیده است که عادت شده باشد و ثابت و راسخ باشد و تا چنان نشود چندان فضیلتی نیست العفو زکوة
الظفر در گذشتن از گناه زکوة فیروزی است یعنی هر که ظفر و فیروزی یابد بر گناهکاری باید زکوة آن و حق خدا
در آن نعمت این است که بشکر آن عفو کند گناه او را و در گذرد از آن و انتقام نکشد اللجاج بذر الشر
دشمنی با مردم کردن تخم بدی کاشتن است المنیة ولا الدنیة مرگ نه پستی یعنی مرگ خوشتر است
از پستی و ذلت الموت ولا ابتذال الحر بهتر مرگ نه خواری رسوایی یعنی مردن خوشتر است از خواری
رسوایی و در بعضی نسخها بدل الحر التحیه است یعنی آزادی و بنا بر این معنی این است که مردن خوشتر است از
اینکه آزادی آدمی محفوظ نماند و گرفتار بندگی کسی و فروتنی آید و تملق باو کردن التقلل ولا التذلل کم
نه خوار شدن یعنی کم شدن مال و اسباب و مانند آنها خوشتر است از خوار شدن پس در جایی که دفع خواری
بدادن آنها توان کرد باید داد المروة القناعة والتجمل مروت و جوانمردی قناعت کردن است و زینت کردن
خود است با آنچه پذیرفت یا دادن در حیات مردم با آنچه بیشتر باشد و مناسب رتبه او باشد یعنی با وجود قناعت
رعایت این معنی تجمل و زینت کند تا اینکه در نظرها خفیف و ذلیل نباشد التجارب لا تنقضی تجربه ها

وآزمایشها بسر نمی آید هرچند کسی تجربه بسیار کرده باشد دست از آن بر ندارد و باز مشغول آن باشد که آن هرگز تمام نشود
الحریص لا یکتفی حریص بهیچ مرتبه اکتفا نکند و دست از طلب بر ندارد و هرچه تحصیل کرد زیاده بر آن خواهد
و همیشه در رنج و تعب باشد پس چاره از او حرص است از خود العین رائد الفتن چشم رائد فتنهاست و رائد کسی
باشد که جهت خانه نشان در وقت کوچ او را پیش فرستند که جای پر علفی تجویز کند و مراد این است که چشم بمنزله رائد است
از برای فتنها هرگاه چیزی را دید که جای فتنه است فتنه را خبرداری کند تا در آنجا فرود آید و آدمی را گرفتار کند
پس باید از چشم برحذر بود و آن را ضبط کرد و در بعضی نسخها بدل الفتن القلب واقع شده و بنا بر این معنی این است که
چشم رائد دل است و مراد این است که چشم از برای این است که نظر کند در چیزها و هرچه را مناسب فرود آمدن دل
بشود دل را خبر کند تا دل در آن تامل کند و عبرت گیرد و پوشیده نیست که بنا بر این فقره اخت فقره بعد خواهد بود
و باید که هر یک از آنها فقره جدائی باشند الهم ینحل البدن اندوه می کاهد بدن را پس اندوه عبث
از برای امور دنیوی نخورد و راه نباید داد العین برید القلب چشم قاصد دل است یعنی از برای این است که نظر
کند در چیزها و دل را خبر کند تا تامل کند در آنها و عبرت گیرد و معارف الهیه را بر دو این همان مضمون است که
مذکور شد العین رائد القلب بنا بر نسخه القلب الفکر ینیر اللب فکر و تامل روشن کرداند عقل را و دور
سازد آن را المرض حبس البدن بیماری منع کردن بدن است یعنی بیماری حقیقی منع کردن بدن است از
طاعات و عبادات و گرفتار کردن او بکسالت و کاهلی پس باید بیماری دنیویه و دینیه القنیة مجلبة الحزن
آنچه کسب کرده شود از اموال یا نگاه داشته از برای خود می کشد اندوه را در دنیا و آخرت چنانکه مکرر مذکور شد
و در بعضی نسخها الفتنة بفا و تای دو نقطه بالا و نون است و بنا بر این معنی این است که فتنه می کشد اندوه را
یعنی فتنه کردن میانه مردم پس نباید کرد یا بوده در مکان فتنه و آشوب پس نباید در آنجا ماند الحسد
حبس الروح رشک منع کردن نفس است یعنی گرفتار کردن بحزن و اندوه باطل و منع او از اقبال بلذات
طیبات دنیوی و اخروی و ممکن است که روح بفتح را خوانده شود بمعنی راحت و رحمت یعنی منع آن از
نفس خود و نگذاشتن که پیش او آید العیاب مذموم مجروح عیب کو و غیبت کننده مذمت کرده شده
و طعن زده شده است یعنی خالق و خلایق او را بد دانند و مستحق ذم و طعن و قدح شمارند الطمع مرض
النفس طمع داشتن بیماری نفس است و بمنزله آن است پس از برای امور دنیه دنیویه بیماری نفس را
روا نباید داشت اللجاج یشین النفس لجاجت یعنی دشمنی با مردم کردن یا ایستادگی بر هر باطلی از برای
پیش بردن آن عیبناک گرداند نفس را یعنی نقص و عیب آدمی است المال تهب الحوادث مال غارت
حادثها است یعنی زود بسبب حادثات غارت رود بلکه همان منشاء ورود آن حادثات گردد پس اهتمام
سعی در تحصیل آن نباید داشت و هرگاه باشد دل بآن نه بندد و تا تواند در مصارف خیر صرف کند که از برای
او باقی ماند و از دست اندازی حوادث مصون و محفوظ باشد المال سلوة الوارث مال رفاهیت

وکاورانی

وکاورانی کسی باشد که خرج کند پس کسی که جمع کند و خرج نکند بر فاقیت خود در فقر نشسته و آن را از برای کسی خواسته که
با و برسد و خرج کند و ممکن است که مراد این باشد که مال بسبب مشغول شدن و در واقع وارث است یعنی بکار هر کس
و باک نداشتن از آن بلکه خواهش و آرزوی آن داشتن و جمع مال بغیر از این ثمره ندارد الایام تفید
التجارب روزها تجربها می بخشد یعنی گذشتن روزگار و آنچه در آن واقع شود از تغیرات و تبدلات دولتها
و نکبتها و امثال آن تجربها می بخشد کسی را که نظر بصیرت و دیده اعتبار داشته باشد الشفیع جناح الطالب
شفاعت کننده پر و بال طلب کننده است و بمنزله آن است پس هر که چیزی طلب کند باید اول شفیعی از برای
خود برانگیزد اگر از خدا طلب کند بمقربین درگاه کبریائی متوسل شود و ایشان را شفیع خود گرداند و اگر
از دیگری طلب کند براین قیاس الحساب قبل العقاب الثواب بعد الحساب حساب پیش از عقاب
خواهد بود و ثواب بعد از حساب یعنی حساب خواهد شد بعد از آن هرکس مستحق عقاب باشد عقاب خواهد کرد
و هر که مستحق ثواب باشد ثواب خواهند داد پس آدمی خود باید بحساب خود برسد اگر مستحق عقاب باشد در تدارک
آن کوشد و اگر مستحق ثواب باشد طمع آن داشته باشد و در زیادتی آن سعی نماید المنة تسود الصنعة منت
گذاشتن سیاه می کند نعمت را یعنی نعمت بکسی که بدهند و منت گذارند بر او دست مزد و باطل کند آن نعمت را
و باعث این شود که اجر و ثوابی نداشته باشد البغی یسلب النعمة ظلم زایل کند نعمت را یعنی زود باعث
زوال دولت و نعمت ظالم شود الظلم یجلب النقمة ستم می کشد غضب خدا را و سبب آن شود المودة
اقرب رحم دوستی نزدیکترین خویشی است که سبب رعایت دوست بیش از خویشان دیگر باید کرد چنانکه
قبل از این نیز مذکور شد الشکر یدوم النعمة در بعضی نسخها چنین واقع شده و پوشیده نیست که این
صحیح نیست زیرا که یدوم بمعنی این است که دایم می باشد پس معنی کلام چنین میشود که شکر دایم می باشد نعمتها
و این مربوط نیست بلکه یا باید که با الشکر تدوم باشد که معنی این شود که بسبب شکر دایمی میکرد نعمتها
بنا بر این در باب بابا باید نقل شود نه در باب الف چنانکه مولف کرده یا بدل یدوم یدیم باید که معنی این شود که
شکر دایمی میکرداند نعمتها را و ممکن است که یدوم بضم یا و تشدید واو از باب تفعیل صحیح باشد که همان
بمعنی یدیم باشد لکن این شایع نیست و در بعضی نسخها بذر النعم است و بنا بر این معنی این است که شکر تخم
نعمتها است و این ظاهر است و قصوری در آن نیست العدل حیوة الاحکام عدالت زندگی حکمها است
هر حکمی که عدل در آن نباشد حکم میت دارد الصدق روح الکلام راستی جان سخن است سخنی که راست
نباشد بمنزله شخص بی جان است القسط خیر الشهادة عدل بهترین گواهی است یعنی گواهی که متضمن
عدل و رفع ظلم از کسی باشد بهترین گواهیهاست السخاء اشرف عادة سخاوت برترین خصلتی است
الاخلاص ثمرة العبادة اخلاص ثمره عبادت است یعنی عبادت بسبب اخلاص بار و رشود و سبب
قرب و منزلت نزد خدا که ثمره عبادت است گردد و هر عبادتی که خالص از برای خدا نباشد در آن

نیاید یعنی باشد ثمره بر آن مترتب نشود و بی حاصل باشد و ممکن است که مراد به خلوص اخلاص کامل باشد که هیچ وجه غیر رضا و خوشنودی
حق تعالی امری منظور نباشد حتی ثواب و عقاب بغیر عقابی که در خوف و رغبت دخل داشته باشد چنانکه بعضی احادیث اشعار میشود که عبادت
کاملان است که آن غایه نیز در آن منظور نباشد و بنابرین ممکن است که این معنی ثمره عبادت باشد و سعادت به عبادت تدریج سبب
حصول این معنی گردد و ظاهر است که اخلاص که شرط صحت عبادت است این مرتبه نیست قول یعنی از علما اشتراط آن
ضعیف است بلکه در آیات یقین کافی است که غیر حق تعالی و ثواب و عقاب با منظوری نباشد اَلْیَقِینُ اَفْضَلُ الزَّهَادَةِ یقین
افزونترین و کاملترین زهادت است زهد ترک دنیاست و بودن یقین کاملترین زهد و اعتبار آنست که
کسی را که یقین صادق به احوال مبدء و معاد حاصل شده داند که دنیا سهل بغیر زیان و خسران چیزی نیست و معاد و سبب حسنی
آخرت امری نه و این سبب خیری که بهتر است کمال ثبوت زیان و خسران آخرت بشمرد که پس زهد گاه آن حاصل شود
بلکه مقدار زهد زهدی است که ... آن یقین فی نفسه افضل طاعات و عبادات است اَلْفَقْرُ خَیْرٌ مِنَ الْغِنَی
کور تفسیر حاشیه نیز فی یعنی ... که انکس به آن حبه نکند و سبب زیان و خسران آخرت بلکه دنیا نیز گردد اَلْمِرَاءُ بَذْرُ
الشَّرِّ جدال و ستیزه کردن با مردم تخم بدی است انواع شرور و فتنها از آن روید اَلْاِلْحَاحُ ذَرِیعَةُ الْحِرْمَانِ مبالغه کردن
در سوال خواهنده بر محروم شدن یعنی سبب آن گردد و این نسبت به مردم و اهل دنیاست زیرا که مردم را از کسی که
بر الحاح و ابرام کند خوش نمی آید و غالب این است که حاجت او را بر نمی آورند و محروم میمانند بخلاف درگاه حق تعالی که در آن
درگاه هر چند الحاح و مبالغه در دعا بیشتر شود بهتر خواهد بود اَلْقِنْیَةُ یَنْبُوعُ الْاَحْزَانِ مالی که کسب کرده شده و اندوخته
خود نگاه داشته شده چشمه اندوهها است چنانکه این مضمون مکرر مذکور شده اَلدُّنْیَا سُوقُ الْخُسْرَانِ دنیا بازار زیانکاری است
غالب این است که در آن سرمایه عمر به زیان و خسران فروخته شود و یا مراد این است که طلب دنیا بازار زیان است
و بنابرین حکم کلی است زیرا که کسی در طلب دنیا بغیر زیان چیزی نیابد مگر آنکه منظور از آن طلب آخرت باشد و خواهد که
آن را وسیله تحصیل آخرت کند و در آن وقت در حقیقت طلب دنیا نخواهد بود اَلْجَنَّةُ دَارُ الْاَمَانِ بهشت خانه
ایمنی است که هر که در آن داخل شد دیگر او را خوف و اندوه و ملال هرگز نخواهد بود اَلْیَقِینُ عِمَادُ الْاِیمَانِ
یقین ستون ایمان است و بنای ایمان بر آن است چنانکه مکرر مذکور شد اَلْاِیثَارُ اَشْرَفُ الْاِحْسَانِ اکرم و گزیده ترین
بهترین نیکویی است یا معنی این است که اختیار بهترین نیکویی است یعنی اختیار کسی و ترجیح او بر خود به دادن چیزی
باو و نگاه داشتن از برای خود و بنابرین نیز یعنی اول بر دیگر دوم که هیچ مطلق باشد یا اختیار کسی بر خود به دادن چیزی
باو در وقتی که خود محتاج به آن باشد و بنابرین هیچ خاصی از بخشش خواهد بود که آن بخشش چیزی باشد در وقت
احتیاج خود به آن چنانکه در قرآن مجید نیز مدح بخصوص این قسم وارد شده چنانکه فرموده وَیُؤْثِرُونَ عَلَی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ
خَصَاصَةٌ یعنی اختیار میکنند دیگران را بر نفسهای خود هر چند بوده باشد ایشان را احتیاج یعنی با وجود فقر و احتیاج خود
اَلْمَصَائِبُ مِفْتَاحُ الْاَجْرِ مصیبتها کلید مزد و ثواب است و حق تعالی در عوض آن ثواب خواهد داد و مراد به مصیبت
اندوه و ملالتی است که به انکس برسد که خود مختار نبوده باشد خواه از جانب حق تعالی باشد مثل موت فرزندی

یا دردی یا از جانب دیگری از راه ظلم و ستم یا غیر آن مثل اذیتی که از سباع و حشرات رسد یا از خود از روی سهو و غفلت مثل
افتادن از بامی یا درجاهی و ثواب دادن حق تعالی بر اینها در احادیث دیگر نیز وارد شده بلکه عقل مستقیم نیز
حکم به آن کند اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الشَّرِّ دنیا کشتزار بدی است یعنی غالب این است که در آن تخم بدی کاشته شود یا
کسی که طالب دنیا باشد و غرضش از آن تحصیل آخرت نباشد بغیر تخم بدی چیزی نکارد چنانکه در فقره اَلدُّنْیَا سُوقُ
الْخُسْرَانِ نیز که همین مضمون است هر دو احتمال مذکور شد اَلْجِلْسَةُ فَائِدَةُ الْفِکْرِ ... فایده فکرت یعنی فکر و تدبر
و اعتبار که حق تعالی در کتب سماویه و انبیا و رسل ترغیب آن فرموده اند ثمره و فایده آن این است که سبب طاعت
و انقیادی گردد که جایزه کار انکس کند و سبب نجات و رستگاری گردد اَلدُّنْیَا مُضْحِکَةٌ مُسْتَعْبِرٍ یعنی دنیا چیزی است که
می خندد بر آن کسی که روان باشد اشک او یعنی بطلان دنیا و نعمتها و لذتهای آن بمرتبه ایست که می خندد بر آن
هر کسی که فریفته آن باشد و دل بآن بسته باشد کسی که او را دیده بصیرتی باشد و بآن اعتبار از هول مآل کار خود
بر حال خود گریه کند و روان باشد اشک او یا مستعبر که معنی کسی است که روان باشد اشک او کنایه است از کسی که او را دیده
بصیرتی باشد و به آن علم ... که چنین باشد البته در فکر عاقبت خود و از خوف و بیم آن گریان خواهد بود و اشک
او روان باشد و حاصل کلام این میشود که دنیا می خندد بر آن هر که او را دیده بصیرتی باشد و ممکن است که مراد این
باشد که دنیا می خندد بر آن مستعبر یعنی هر که را اندک عقلی باشد اگر همه در عین گریه باشد و اشک او روان شده در
اثنای آن حال متوجه دنیا شود و بآن التفات کند او را خنده آید بر آن و در عین گریه بخندد و پس دیگران بطریق
اولی بشرط اندک عقلی که مذکور شد و مستعبر بمعنی اندوهگین نیز آمده و در بعض عبارت بر آن نیز حمل میتوان نمود
و بنا بر آن نیز خالی از نظر نیست و ... احتمال خواهد بود که مذکور شد و ممکن است که مستعبر بمعنی کسی باشد که در پی این باشد که
از چیزی عبرت گیرد یعنی هر که او دیده اعتباری باشد و خواهد که از چیزها عبرت گیرد هر گاه نظر در دنیا کند البته
بخندد بر آن و بر جمعی که فریفته آن باشند و حریص در سعی از برای آن و ممکن است نیز که بمعنی کسی باشد که خواهد عبور
کند و مراد این باشد که دنیا چیزی است که می خندد بر آن و بر اهل آن هر که خواهد از آن عبور نماید یعنی فریفته آن
باشد و داند که آن محل عبور است نه جای آرام و قرار و پوشیده نیست که جزالت کلام و لطف آن هر گاه حمل
مستعبر بر معنی اول که معنی شایع لغت است بیشتر است پس اولی و احوط حمل بر آن است و بنابرین ممکن است نیز که ضحکه
بفتح ضاد خوانده شود نه بضم آن که بنای احتمالات مذکوره بر آن بود و بنابرین معنی این باشد که دنیا یک خنده
کسی است که در اثنای گریه بسبب تعجبی بخندد یعنی بقدر آن است و این نهایت مبالغه است در کوتاهی مدت آن
چه بر ظاهر است که یک خنده چنین کسی امتدادی ندارد و ممکن است که مراد این باشد که لذت و فرح و سرور آن
مشوب و آمیخته است به آلام و محن و اندوهها بلکه غالب آنها است و دنیا گاهی بر سبیل ندرت در اثنای اینها
اتفاق افتد مانند یک خنده که از کسی در اثنای گریه اتفاق افتد و الله تعالی اعلم اَلْعَقْلُ مُصْلِحُ کُلِّ اَمْرٍ عقل
بصلاح آورنده هر چیزی است یعنی کارهایی که بنای آن را بر عقل کنند و بر وفق عقل و خرد کرده شود صلاح در آن

خواهد بود و پشیمانی نیاورد الفوت طلوع القلوب چشمها جاسوسان دل‌اند که هرچه مشاهده کنند خبر آنها را از برای دل
بیاورند تا تفکر در آنها نماید و از آن پی به اسرار معارف الهیه برند و استنباط خواص آثار نمایند اللجاج مثار الحرب
لجاجت یعنی دشمنی با مردم کردن یا ایستادگی به باطل از برای پیش بردن آن سبب برانگیختن جنگها گردد الصدر وعاء
البدن سینه نگهبان بدن است پوشیده نیست که محافظت و نگهبانی بدن از مضار و مهالک دینوی و اخروی و تحصیل
و دریافت علوم و معارف شود و محل آنها چنانکه وجدان حکم آن می‌کند سینه است خصوص دل که در سینه است از
برای هر یک شواهد بسیار از نصوص شرعیه باشد و بر هر تقدیر سینه را محل آنها توان گرفت پس به اعتبار سینه را حافظ
و نگهبان بدن توان گفت و اما آنچه حکما گفته‌اند که در غیر علم حضوری علم به حصول صور اسباب و صور کلیات یعنی مرتسمه
نفس تصور آنها مانع از وقوع شرکت میانه کثیرین نباشد مثل حقیقت انسان در بدن و اجزای آن حاصل شود
بلکه باید که محل آنها مجرد باشد از ماده و توابع آن مثل مقدار و شکل و مانند آنها پس محل آنها نفس باشد مجرد که او را
تعلق باشد به بدن به تدبیر امور آن و تصرف در آن و صور جزئیات یعنی اموری که نفس تصور آنها مانع باشد از
وقوع شرکت میانه کثیرین مثل زید حاصل در بدن و اعضای آن توانند شد اما محل آنها دل و سینه نیست بلکه حواس
پنجگانه باطنه است که حال در دماغ اند یعنی خزانه از برای هر یک از آن حواس موضعی خاص از آن تعیین کرده‌اند به دلیل
اینکه اگر آفتی بخصوص آن موضع برسد فعل آن حاسه خلل در آن تحقق شود و بخلاف حواس … که در مواضع دیگر و مدرک ذوات هم
نفس است چنانکه مذهب محققین ایشان است و مدرک نیز بر این تفصیل است یعنی مدرک کلیات نفس است
و مدرک جزئیات قوای مذکوره چنانکه مذهب بعضی دیگر از ایشان است و بر هر تقدیر دل و سینه محل علوم نیست بنابر دلایل
ایشان و بر آن تمام … و با آن دلایل عدول از ظواهر کتاب و سنت نتوان کرد و بر تقدیر حقیقت قول ایشان در
تاویل ظواهر مذکوره توان گفت که اگرچه دل و سینه محل علوم نباشد لیکن نفس مجردی را که ایشان اثبات
کرده‌اند و صور کلیه را حال در او میدانند و صور جزئیه را در قوی و آلات او اعتقاد محققین ایشان این است که او را
اول تعلق به دل گیرد و بعد از آن به سایر اعضا پس از آن راه او را به دل و سینه که محل دل است ربطی زیاده باشد که با
سایر اعضا نباشد پس به آن اعتبار صفت او را نسبت به دل و سینه توان داد که از قبیل مجاز عقلی باشد و ممکن است
نیز که دل و سینه گفته شده باشد و مراد نفس باشد به اعتبار کمال علاقه میانه ایشان که از قبیل مجاز لغوی باشد خصوص
هرگاه نفس مجرد داری باشد که او را به اکثر مردم آن زمان نمیتوان نسبت فهمانید پس اگر از آن عدول شده بشرط آنکه
ایشان فهمند با وجود علاقه مصححه چندان استبعادی ندارد والله تعالی یعلم العمل شعار المومن عمل شعار مومن است
مراد از عمل طاعت و انقیاد است و امتثال اوامر و اجتناب نواهی و شعار جامه را گویند که ملاصق بدن و ملاقی تن
آن باشد و چون آدمی اکثر اوقات با چنین جامه باشد و نادر است که بالکلیه از لباس عاری گردد بخلاف جامه که بر روی
جامه دیگر پوشد که آن را دثار گویند زیرا که از برکندن آن چندان خلاف عادت نیست تشبیه شده به شعار
در هر امری که لازم کسی باشد و جدا نشود از او مگر به ندرت پس مراد این است که مومن از عمل عاری نگردد مگر

به

به ندرت پس کسی که ملازم عمل نباشد … ایمان او نیست و این فقره ظاهر در این است که عمل جزو ایمان نباشد
چنانکه مذهب مشهور است الدنیا دار المحن دنیا سرای محنتها است و کم وقتی است که آدمی در آن به چندین محنت
و زحمت مبتلا نباشد خصوصاً مومنان الرضا ینفی الحزن خوشنود بودن زایل میکند اندوه را یعنی هر که خود را
راضی و خوشنود به قضای حق تعالی و تقدیرات او کرده و آنچه آمده است که هرچه با او میرسد از مصایب و بلاها که خود سبب آن نشده
حتی از برای او تقدیر شده و مصلحتی در آن بوده دیگر او را تلخ و اندوهی نخواهد بود الصبر ثمرة الیقین شکیبائی
میوه یقین است چه هر که را یقین به لحوق ثواب باشد داند که با زایل … و ابتلاهای عوض و ثوابی باشد که …
تا مقابل آنها را … راضی شود با آن مصیبت از برای رسیدن به آن ثواب … صبر … غیر …
و جزع باعث نقص آن یا ضبط آن گردد و با وجود علم با بنا بوده البته صبر را اختیار خواهد کرد و با آن جزع نخواهد
داد الزهد ثمرة الدین ترک دنیا یعنی ترک محرمات آن یا شبهات نیز ثمره دینداری است هر که دین داری باشد
این زهد خواهد بود العبد حر ما قنع الحر عبد ما طمع بنده آزاد است … آن است چنانکه قناعت کند
و آزاد بنده است … آن است مادام که طمع کند البخل جامع لمساوی العیوب بخل جمع کننده بدیهای عیبها است یعنی اول مراتب
آن است یا اینکه … نشود چنانکه حیوان … و هر که آن را از خود سلب کند … را هم
سلب کرده خواهد بود … التواضع عنوان النبل فروتنی کردن یعنی … حق تعالی …
مردم نیز سر سخن نجابت است و اول امری که … نجابت … آن نباشد … مراد این است که دلیل نجابت و علامت
آن است الفخر سبب التضییع … خود را … و از خود راضی شدن … سبب ضایع کردن خود است
چه هر که با این عادت کند اکثر فضایل اخروی … و قابلیت … باشد … دنیوی او نیز
مهمل و مختل گردد پس سبب ضایع کردن دین و دنیا گردد الجنة جزاء المطیع بهشت پاداش اطاعت کننده
و فرمان برنده است پس آدمی باید که نظر کند در عمل خود و قدر و قیمت آن و در رتبه و منزلت جزا و ثوابی که حق تعالی
برای آن تفضل کند و شرم کند که با وجود چنین جزای عظیم بیاورد در عوض چنین عملی بی قدر و مقدار … اهل
در آن عمل کند و کمال اهتمام به آن نکند با آنکه چندان نعمت در دنیا داده که اعمال وفا به شکر بعضی از آنها نتواند کرد
هر چند ثوابی دیگر بازای آنها نباشد و هر که خواهد که این معنی بر او خوب ظاهر شود نظر کند در قیمت اعمال خود …
اعمال نماز و روزه و حج است مثلاً که خود را به اجاره … از برای آنها اعلای وجه اجاره یک سال نماز یا یک سال
روزه یک تومان است و اعلای وجه اجاره حج بیست سی تومان و باقی اعمال بر این قیاس پس هر که در دنیا از او
پست تر نباشد نظر کند در عبادت یک ساله خود و به شکر کدام نعمت که در آن سال با او رسیده از حیوه و غیر آن
میتواند کرد و هر چند بازای آنها ثوابی دیگر … نباشد پس هر گاه با وجود این مراتب بازای این قسم اعمال بهشت
و نعمتهای جاودان داده شود کمال … حماقت و … والله الموفق اللسان جموح بصاحبه
زبان بسیار سرکشی کند با صاحب خود و خواهد که او را در بلاهای دینوی و اخروی اندازد پس باید که عنان او را محکم

دشمنی ورزد و از وفا غافل شد اَلتَّکَبُّرُ یَکْبُو بِراکِبِه تکبر بر رو در می اندازد سوار خود را یعنی عادهٔ ضرر بی انصافی آن بر گردد
کاو را بر رو در اندازد در مهالک دنیوی و اخروی پس احتراز از آن از برای خود ضرور تر است و اگر نه نسبت به هر که
واقع شود حق تعالی تدارک او را در دنیا و آخرت بکند بر وجهی که او راضی و خوشنود شود بآن اَخُوكَ مُواسِيكَ فِي
الشِّدَّةِ برادر تو کسی است که مواسات کند با تو در سختی یعنی هر گاه که تو در سختی باشی و در آنچه دارد او خود را با تو برابر داند
و ترا در آن با خود شریک کرداند اَلْغِشُّ سَجِيَّةُ الْمَرَدَةِ غش یعنی صاف نبودن با مردم و اظهار کردن از برای کسی
خلاف آنچه در درون باشد خو و خصلت سرکشان است که خواهند که بمکر و حیله تفوق و تسلط بر مردم حاصل کنند
اَلْحِقْدُ شِيمَةُ الْحَسَدَةِ کینه طبیعت و خصلت حسودان است حسد آن است که کسی نعمتی که در کسی ببیند آرزو کند که
از او منتقل باو شود یا از او سلب شود هر چند منتقل باو نشود و کینه این است که کسی عداوت کسی را در دل گیرد و انتظار
فرصت کشد که باو اذیتی رساند و ظاهر است که هر حسودی همین که نعمتی در کسی ببیند و از او برطرف آرزوی او زایل
نشود غالب این است که دشمنی او را در دل گیرد و انتظار این برد که فرصتی یابد که آن نعمت را از او زایل کند پس
کینه خصلتی است که در حسودان غالب باشد و در غیر ایشان نیز اگر چه یافت شود اما چنان غالب نباشد و مراد
مذمت کینه است و اینکه آن طور و طریقهٔ حسودان است پس دیگری که کینه داشته باشد خود را شبیه ایشان کرده
و بطور ایشان سلوک کرده و این شاید اشاره باین باشد که حسد چندان مذموم نیست که کینه باعتبار اینکه خصلت حسودان است
مذموم شده و ممکن است که مراد مذمت حسد باشد باینکه با وجود قبح آن فی نفسه کینه نیز که از صفات مذمومه است
از لوازم آن است و غالب و کم است که از آن جدا شود اَلْمَرْءُ عَدُوُّ مَا جَهِلَ مرد دشمن است با آنچه نداند آن را
چنانچه قبل از این نیز مذکور و مشروح شد اَلْمَرْءُ صَدِيقُ مَا عَقَلَ مرد دوست است با هر چه داند آن را پس آدمی
هر کاری یا علمی را که داند هر گاه نظر کند در خوبی یا بدی آن بی تامل حکم بخوبی آن نکند زیرا که ممکن است که
صداقت جبلی او با آن آن را در نظر او ترجیح داده باشد و او را از جهات بدی آن غافل کرده باشد پس باید که
قطع نظر از صداقت و الفت خود کرده مکرر تامل در جهات خوبی و بدی آن بکند تا هر چه بر او خوب ظاهر شود حکم بآن بکند
اَللَّجَاجُ يُنْبُو بِرَاكِبِه لجاجت یعنی دشمنی کردن با مردم یا ایستادگی بر باطل از برای پیش بردن آن کند کند
صاحب خود را یعنی غالب این است که او را عاجز و درمانده کند مانند شمشیری که کند شود و نتواند برید یا زبانی که
کند باشد و عاجز باشد در گفتگو پس نباید مرتکب لجاج شد اَلْبُخْلُ يُزْرِي بِصَاحِبِه بخیلی عیبناک کرداند صاحب
خود را یعنی نقص و عیب اوست اَلْعَقْلُ لَا يُخْدَعُ عقل فریفته نمیشود یعنی فریب خوردن و فریب خوردن از نقصان
عقل است اَلْجَاهِلُ لَا يَرْتَدِعُ نادان باز نمی ایستد از بدیها که کند یعنی غالب این است که باز نه ایستد بخلاف
عاقل که غالب او این است که اگر بدی کند بزودی باز ایستد از آن و ترک کند آن را اَلظُّلْمُ وَخِيمُ الْعَاقِبَةِ
ستم گران و ناگوار است عاقبت و انجام کار آن اَلْحِرْصُ ذَمِيمُ الْمَغَبَّةِ حرص مذموم است عاقبت آن زیرا که
همین که کسی راه حرص در دنیا بخود داد مشغول کلی از برای آن شود و بتدریج آن زیاد شود و گرفتار آن باشد

العاقل

واز

و از سعی در امور آخرت محروم مانند و وقتی خبردار شود که فرصت از دست رفته و ندامت خود کند و چاره نداشته باشد
اَلْاِعْتِذَارُ يُوجِبُ الْاِعْتِذَارَ عذر گفتن واجب میسازد پذیرفتن عذر را یعنی اگر کسی تقصیری یا بدی کرده باشد
و عذری از برای آن بگوید در شریعت احسان و مروت باید که عذر او قبول شود و از پی تحقیق و تفتیش آن
نرفت که درست میگوید یا نه و اگر در واقع او را عذری باشد که باعث آن تواند شد پس قبول عذر او شرعا
و عقلا واجب و با وجود آن مواخذهٔ او معقول نیست و ممکن است مراد این باشد که هر که از برای تقصیر و گناه خود
نزد کسی عذری بگوید و مرارت و تلخی رد آن را کشیده واجب میسازد بر خود قبول عذر دیگری را که از برای تقصیری
که نسبت باو کرده باشد بگوید و البته رد آن نکند اَلْعُجْبُ يُوجِبُ الْعِنَادَ خودبینی سبب لجوج بودن گردد زیرا که
صاحب عجب و خودبینی را اعتقاد این است که هر رای که به بیند و هر چه کند محض خیر و صواب است و بآن اعتبار
چندان تامل در کارها نکند و با کسی مشورت ننماید و در اکثر اوقات بلغزد و ضررهای دنیوی و اخروی بخود رساند
اَلتَّأَنِّي يُوجِبُ الْاِسْتِظْهَارَ تانی سبب پشت گرمی است یعنی هر که کارها را از روی تانی و آرام و تامل
و تفکر کند و شتاب در آنها نکند پشت گرم و ایمن باشد از خطا و غلط بخلاف کسی که بی تفکر و تدبر شتاب
در آنها کند او را پشت گرمی و امن از خطا و غلط نباشد اَلْاِصْرَارُ يُوجِبُ النَّارَ اصرار موجب آتش است
یعنی هر گاه کسی گناهی کرده باشد و اصرار در آن داشته باشد یعنی از آن پشیمان نباشد و یا عزم کردن آن گناه
یا گناه دیگر داشته باشد این معنی موجب دخول جهنم گردد پس اگر از کسی گناهی صادر شود خواه صغیره و خواه کبیره
باید که دیگر عزم گناه نداشته باشد که اگر با عزم آن داشته باشد گناه او کبیره شود هر چند اصل گناه صغیره باشد
و گناه کبیره موجب دخول جهنم است مگر اینکه از راه تفضل عفو شود اَلْأَمَانِيُّ شِيمَةُ الْحَمْقَى آرزوها خصلت
کم خردان است عاقل آن است که آرزو در خود راه ندهد اَلتَّوَانِي سَجِيَّةُ النَّوْكَى سستی و کاهلی خوی و طبیعت
کم عقلان است کسی را که عقل کامل باشد سستی و کاهلی در مهمات نکند اَلدُّنْيَا دَارُ الْأَشْقِيَاءِ دنیا خانهٔ
بدبختان است زیرا که غالب این است که بدبختان در آن در وسعت و رفاهیت باشند و بر تقدیری که در تنگی
و زحمت باشند هر گاه اعمال ایشان بسنجیده نحو باشد که در آخرت خواهند داشت از دخول جهنم و گرفتاری
بانواع عذاب و نکال آن حال از برای ایشان کمال رفاهیت باشد بلکه بهشتی باشد از برای ایشان اَلْجَنَّةُ
دَارُ الْأَتْقِيَاءِ بهشت خانهٔ پرهیزکاران است زیرا که غالب این است که ایشان را در دنیا وسعت و فراغتی
نباشد پس خانهٔ ایشان که در آن آرام گیرند بهشت خواهد بود و بر فرضی که در دنیا کمال فراغت و رفاهیت
ایشان را باشد آن حال قیاس بحال آخرت ایشان و آنچه مهیا شده از برای ایشان از جنات و قصور و غلمان
و حور و آنچه میابد برای ایشان از انوار رضا و خوشنودی حق تعالی که از همه بهتر و اکبر است کمال شدت و سختی
خواهد بود پس پرهیزکار همیشه در دنیا بمنزلهٔ این است که در زندان باشد و خانهٔ آرام و قرار او بهشت خواهد بود
اَلدُّنْيَا مَعْبَرَةُ الْآخِرَةِ دنیا گذرگاه آخرت است پس اگر کسی سعی در تعمیر آن کند باید که زیاده از ضروری که در خور

توقف دو روزه اینجا باشد نباشد بخلاف آخرت که مقصد اصلی و محل اقامت لایزال باشد آنچه در باب تعمیر منازل آن سعی شود
بجا و هر چند بیشتر تنبه خواهد بود الطَّمَعُ مَذَلَّةٌ حاضِرَةٌ و قطع طمع محل خواری است یا خواری است حاضر یعنی خواری طمع خواری
حاصل بالفعل و ترتب اثری بر آن و حصول غرضی از آن راه مجرد احتمالی است چه هیچ عاقلی خواری حاضر را بمجرد احتمال حصول
غرضی بسبب آن بر خود قرار ندهد الدُّنْيا مُطَلَّقَةُ الأَكْياسِ دنیا طلاق داده شده صاحبان عقل و کیاست است یعنی
هر را عقل و کیاستی باشد دنیا را طلاق داده و ترک کرده و قطع علاقه خود از آن نموده العاجِلَةُ مَنِيَّةُ الأَحْرارِ
سرای عاجل دنیا آرزوی بلیدان است و هر که از لطافت و نزاهتی باشد تمنای آن نکند و بغیر آخرت و انتقای باشد
العِزُّ مَعَ اليَأْسِ عزت با نومیدی است یعنی هر که خود را نومید از خلق کرد و قطع طمع از ایشان نمود پیش خدا و خلق
عزیز و محترم باشد الذُّلُّ فِي مَسْأَلَةِ النّاسِ خواری در سوال و خواستن از مردم است الذُّلُّ مَعَ الطَّمَعِ خواری با
طمع است و کسی که قطع طمع از مردم کرد او را خواری نباشد و در نظرها عزیز گردد الكَرِيمُ يَتَغافَلُ وَ يَنْخَدِعُ صاحب کرم
خود را غافل می‌نماید و فریب می‌خورد یعنی خود را چنین می‌نماید که مردم گمان می‌کنند که فریب خورده چنانکه از عبدالله بن
حسن که به سخاوت موصوف بود نقل کرده‌اند که از دوشاب فروشی دوشاب بسیاری خریده و خیکهای دوشاب در
دهلیز خانه او افتاده و دوشاب فروش مشغول گرفتن زر بود که دید جمعی کثیر از خارج با طاسها و کاسها آمده
و در ساعت تمام دوشابها را در ظرفهای خود کرده و بردند و او ایستاده بود و می‌دید و هیچ نمی‌گفت دوشاب فروش
با خود گفت که عجب مرد مسبوق است باید این را فریب داد با آنکه همه را تمام در حضور او گرفته بودند همه خبر کرد و بعد از آن باز
با و عرض کرد که فلان قدر دوشاب از من خریده بفرمایید که قیمت آن را بمن بدهند او به حضار یعنی یکی از ملازمان را
طلبید و فرمود که فلان مبلغ قیمت دوشابها را بده بار دوم نیز در حضور او گرفت و خط جمعی کرده با و عرض کرد که قیمت
دوشابها را بفرمایید که بمن بدهند باز یکی دیگر از ملازمان خود را طلبید و فرمود که فلان مبلغ قیمت دوشابها را باین
بده و آهسته بدوشاب فروش فرمود که این سه مرتبه آن وقت دوشاب فروش دانست که این همه را او از روی
همت و سخاوت بوده نه از روی بهت و غفلت و قبل از این مذکور شد که کریم صاحب سخاوت را گویند و هر که را نیز که
بصفات حمیده و ملکات پسندیده موصوف باشد هر چند سخاوت نداشته باشد و پوشیده نیست که در این فقره
کریم بمعنی دوم نیز مراد میتواند بود زیرا که غیر صاحب سخاوت نیز از صاحبان اخلاق مذکوره از تقصیرات مردم
و بدیهای ایشان تغافل و اغماض کنند و کسی که با ایشان حیله یا مکری کند با وجود اطلاع بر آن بر روی او نیاورد
و چنان سلوک کنند که گمان کند که نفهمیده و فریب خورده و مخفی نیست که بنا بر آنچه تقریر کردیم که مراد این است که
کریم خود را چنین مینماید که فریب خورده نه اینکه در واقع فریب می‌خورد دفع میشود منافات میانه این فقره و آنچه
قبل از این مذکور شد که العَقْلُ لا يَنْخَدِعُ عقل فریب نمی‌خورد و لازم نمی‌آید که کریم را عقل نباشد زیرا که مراد آنجا گذشت
که در واقع فریب نمی‌خورد و ممکن است که در اینجا نیز بر فریب خوردن واقعی محمول شود و دفع منافات باین نحو که
مراد در آنجا فریب نخوردن عقل است در هر جایی که کار فرموده شود و بنای کار بر عقل گذاشته شود نه فریب نخوردن

عاقل مطلقا هر چند عقل بکار نبرد و این ظاهر است و مراد در اینجا فریب خوردن کریم است در امور دنیا باعتبار عدم اهتمام
بآنها و کار نفرمودن عقل در آنها پس منافاتی میانه آنها نباشد و ممکن است نیز دفع منافات باینکه فریب نخوردن
عقل در جایی است که عقل را در آن راهی باشد و ممکن تواند کرد و فریب خوردن کریم در بعضی امور دنیوی است که عقل
در آنها قاصر است و راهی بکنه در آنها ندارد پس منافاتی میانه آنها نباشد المَرْءُ ابْنُ ساعَتِهِ مرد فرزند زمان خود است
یعنی باید که تابع اهل روزگار باشد و به خوی ایشان سلوک کند و با ایشان مدارا کند در جایی که مستلزم خلاف شرعی
نباشد و ممکن است که مراد همین باشد که غالب این است که مردم ابن الوقت اند نه اینکه باید که چنین باشند و از فوائد
بیان است یعنی این باشد که هر کسی داند که مصلحت در معارضه با کسی که مرتبه او در دنیا بیشتر از او باشد نیست
زیرا که اکثر مردم رعایت او کنند و بطرف او روند و اینکس مغلوب گردد الغافِلُ عَدُوُّ لَذَّتِهِ غافل دشمن
لذت خود است زیرا که در غالب لذتها سبب ارتکاب مناهی گردد الجاهِلُ عَبْدُ شَهْوَتِهِ نادان بنده خواهش
خود است و اطاعت آن کند هر چند خلاف شرع و عقل باشد القِنْيَةُ نَهْبُ الأَحْداثِ مال کسب کرده شده
یا از برای خود نگاه داشته شده غارت حوادث است و بسا وی بسبب حادثات به تاراج رود بلکه همان منشاء
ورود آن حادثات بر او گردد پس حریص در کسب مال و نگاهداشتن آن نباید بود و هر که را باشد تا تواند در مصارف
خیرات و مبرات صرف کند تا از برای او باقی باشد و از دستبرد حوادث مصون و محفوظ ماند و خود نیز از بسیاری
از مفاسد و آفات ایمن گردد المالُ تُسَلّي الوُراثَ مال رفاهیت و کامرانی وارثان است و مراد این است که
مال بسبب رفاهیت و کامرانی کسی باشد که خرج کند پس کسی که جمع کند و خرج نکند بر فاهیت خود راضی نشده و از برای
از برای کسی خواسته که با و برسد و خرج کند و ممکن است که معنی این باشد که مال بسبب تسلی شدن و راضی بودن ورثه است
بمرگ اینکس و باک نداشتن از آن بلکه خواهش و آرزوی آن داشتن و جمع مال بغیر از این ثمره ندارد و این دو فقره
قبل از این نیز با اندک تغییری در لفظ مذکور شد الصَّمْتُ آيَةُ الحِلْمِ خاموشی علامت حلم است یعنی بردباری
یا عقل و دانایی الفَهْمُ آيَةُ العِلْمِ دریافت نشانه علم است یعنی عالم کسی باشد که معانی را فهمد و دریابد نه آنکه
عبارات را یاد گرفته باشد و معانی آنها را نفهمد چنانکه جمعی آیات و احادیث بسیار در خاطر دارند اما معانی آنها را
نمی‌فهمند یا مراد این است که عالم کسی باشد که خبر را خوب دریافت کند و به ته آنها برسد نه آنکه خبری چند از کسی
بشنود و همان را یاد گیرد و حفظ کند بی آنکه خود در آن غور کند و کنه آن را دریابد و ممکن است که مراد این باشد که
فهم و شعور علامت علم است پس هر که را فهم و شعور بیشتر باشد اعتماد بر علم و حکم او بیشتر است و غالب این است که
حکم او حق و علم است و حکم دیگری که فهم و شعور او کمتر باشد غلط و جهل است پس در وقت فی النفسه در علم با
هم در حکمی باید که تابع آن شد که فهم و شعور او بیشتر باشد الفَرَحُ بِالدُّنْيا حُمْقٌ شادمانی بدنیا و روآوردن بآن
کم خردی است زیرا که غالب این است که بی وزر و وبال نباشد و بر تقدیری که بی آن نیز باشد چه ثبات
و بقایی باشد آن را که کسی بآن شادمان و مسرور گردد و از غم و فکر آخرت و عقبات آن بر آید الاغترار

بالفاجلة خرق مغرور شدن بدنیا و فریب خوردن از آن و مشغول شدن بآن و غافل شدن از آخرت حمق و کم عقلی است الاسلام
ابلج المناهج اسلام روشن و درخشنده راههاست یعنی چندان دلایل و اثبات بر حقیقت آن هست که گویا راهها است روشن تر
و درخشنده تر از شهرها می الایمان اوضح الولایج ایمان واضح و ظاهر و روشن است و ولایج جمع ولیجه است و ولیجه کسی را
گویند که خود را بکسی چسبانده باشد و از خواص و معتمدین او باشد و مراد این است که کسی که ظاهر و واضح است اهلیت
او از برای اینکه ولیجه اینکس باشد و از خواص و معتمدین او گردد ایمان است که به یقین درستی هست صاف و صدیقی هست
بی غش شایع آن بصاحب آن رسد و نصرت آن ایمن باشد و مخفی نماند که اسلام در لغت بمعنی اطاعت و انقیاد است و در
اصطلاح اقرار و تصدیق بوجود حق تعالی و توحید او و نبوت سید انبیا صلعم و حقیت جمیع آنچه آنحضرت خبر از آن داده
باشد و ایمان در لغت بمعنی تصدیق است و در اصطلاح گاهی استعمال شود بمعنی اسلام که عبارت از تصدیق بخدا و رسول
باشد و گاهی استعمال شود در تصدیق مذکور با تصدیق بامامت ائمه صلعم و گاهی استعمال شود اسلام بمعنی اقرار بخدا
و پیغمبر بزبان خواه با اعتقاد قلبی باشد و خواه نباشد و ایمان استعمال شود در اقراری که با اعتقاد قلبی باشد و گوینده
نیست که اسلام و ایمان در این دو فقره محتمل است که هر دو بیک معنی باشد و حمل بر اصطلاح دوم نیز یعنی اینکه ایمان
اسلام باشد با اعتقاد و بامامت بعید نیست الصدق لسان الدین راستگویی جان دین است که دین از آن
عاری نگردد و بی آن دین دار و دروغ نگو نیاید الزهد ثمرة الیقین ترک دنیا ثمرهٔ یقین بروز خواست و هر کرا یقین
بآن باشد مرتکب محرمات دنیا نگردد و سبب یقین کامل که بسبب ترک مشتهیات دنیا نیز کرد و الغنا یسود غیر السید
توانگری بزرگ می گرداند غیر بزرگ را و هر چند کسی وضیع و پست باشد چون توانگر شود در نظرها بزرگ و محترم گردد
المال یقوی غیر الاید مال قوت میدهد غیر صاحب قوت را و هر چند کسی ضعیف باشد بمال قوی گردد
الحیاء غض الطرف شرم پایین انداختن چشم است یعنی پوشیدن چشم از قبیحات و نظر سوی آنها نکردن
و بنا بر این مراد بیان شرم از خداست و ممکن است که مراد آن این باشد که بر نگاه بصورت مردم نکند و چشم بچشم
ایشان ندوزد که آن از بی شرمی است و بنا بر این مراد این است که این معنی نیز از افراد شرم است و صاحب شرم
باید که چنین باشد نه اینکه شرم همین است یا اینکه عمده افراد آن این است یا مراد این است که این معنی علامت کمال
شرم است و هر که این دارد او باشد افراد دیگر آن را نیز خواهد داشت و ممکن است که مراد اغماض عین باشد از بدیها
و عیوب مردم و تفحص و تجسس آنها نکردن یا نپوشاندن آنها و اظهار نکردن یا اغماض از بدیها و تقصیراتی که
نسبت باو کرده باشند و عفو کردن آنها و تلافی نکردن و بر هر تقدیر مراد بیان فردی از افراد شرم باشد النزاهة
عنوان الظرف پاکیزگی عنوان کیاست و عاقلی است و مراد پاکیزگی از اطوار رجس و ادناس ظاهری و باطنی و صوری
و معنوی است و بودن آن عنوان کیاست و عاقلی ظاهر است البخیل خازن لورثته بخیل گنجینه داری است از برای
ورثه خود المحتکر محروم نعمته محتکر یعنی نگاه دارنده مال محروم است از نعمت خود ظاهر است که این بدترین
محرومیتها و ممکن است که مراد به محتکر کسی باشد که اجناس را حبس کند و نگاه دارد بطمع اینکه گران شود چنانکه حکمی ...

آن

آن است و محروم بودن او از نعمت خود باعتبار این باشد که خدای عز و جل او را محروم کند و نگذارد که از آن بهره برد
البشر اول البر گشاده رویی اول نیکویی است یعنی اول نیکویی که کسی با سایل و امثال او کند این است که با او
گشاده رویی کند و عبوس نکند یا اینکه این هم بر نیکویی مقدم است و از همه بهتر است چنانکه قبل از این مذکور شد
الطلاقة شیمة الحر گشاده رویی خو و خصلت مرد آزاده است یا مرد برگزیده الشکر حصن النعم شکر نعمتها
حصار است که نعمتها بآن محفوظ و مصون باشند از رفتن یا یافتن زوال و نقص بآن الحیاء تمام الکرم شرم
تمام کرم است و مراد بکرم در اینجا امری است که باعث گرامی بودن و برتری و بلندی مرتبه باشد نزد خدای تعالی و
بودن شرم تمام کرم باین معنی باعتبار این است که کمال کرم باطاعت و انقیاد حق تعالی و امتثال اوامر و اجتناب
منهیات او حاصل شود و هر کرا شرم از خدای عز و جل باشد در آنها تکاهل و تهاون نخواهد کرد پس بسبب شرم
کمال کرم حاصل شود پس گویا تمام آن است المعروف زکوة النعم احسان بمردم زکوة نعمتها است و چنانکه
که در آن زکوة باشد بادای زکوة فزایش کند تمام نعمتها بصله و احسان بمردم فزایش کند الحزم اسد الآراء
دور اندیشی و عاقبت بینی در کارها محکمترین رایها و اندیشها است الغفلة اضر الاعداء غفلت و بیخبری
زیان رساننده ترین دشمنان است العقل داعی الفهم خرد و شعور دعوت کننده فهم است یعنی مردم را دعوت
کند و بخواند بتحصیل فهم و علم البخل یکسب اللوم بخیلی می اندوزد نکوهش و مذمت را و سبب آن می گردد که آدمی
که بخیل نزد خدا و خلق مذموم است العقل اقوی اساس عقل و خرد محکمترین اساسی است از برای کارها
الورع افضل لباس پرهیزکاری بهترین جامه است که آدمی خود را بآن زینت دهد الجنة غایة
السابقین بهشت انجام کار پیشی گیرندگان است یعنی جماعتی که پیشی گیرند در اطاعت حق تعالی و تعجیل کنند
در آن النار غایة المفرطین جهنم عاقبت تقصیر کنندگان است یعنی جمعی که تقصیر کنند در فرمانبرداری
خدای عز و جل العقل افضل مرجو عقل بهترین امید داشته شده است یعنی اگر آدمی در هر کار رجوع بعقل کند
و فرمانبرداری او نماید از آن چندان خیر و نفع باو برسد که از هیچکس از جمعی که از ایشان امید خیر و نفع داشته
باشد نرسد الجهل اضر عدو نادانی ضرر کننده ترین یا زخم زننده ترین دشمنی است زیرا که بسیار باشد که
جهل و نادانی دنیا و آخرت آنکس را بر باد دهد و دشمنان دیگر اگر ضرری بدنیای آنکس برسانند بآخرت
نتوانند رسانید بلکه در آخرت عوض ضرر ایشان را به اضعاف مضاعف خواهد یافت پس چه دشمنی با آن
برابری تواند کرد العلم افضل شرف علم بهترین شرفی است و هیچ شرف و فضیلتی با او برابری نکند
العمل اجل خلف عمل نیکو کار آمدترین فرزند صالحی است که از آنکس باقی ماند چون عمل آنکس از او بهم رسیده
و باقی میماند تا در قیامت جزای آن را دریابد حکم فرزندی دارد که بعد از او بماند و ظاهر است که نفع عمل صالحی که
آدمی خود کرده باشد بسیار زیاده است از نفعی که فرزند صالح باو بعد از او رساند پس عمل صالح از سایر فرزندان
صالح کاملتر باشد النفاق اخو الشرک نفاق برادر شرک بخدای عز و جل و شریک است زیرا که او قرار داده

ومراد به نفاق این است که باطن او با ظاهر موافق نباشد پس اگر نفاق با خدای عز وجل باشد ظاهر است که آن بلا در شرک و کفر ظاهر است اگر چه
در ظاهر بکلام مسلمانان بر خلاف جاری است اما در باطن کافر است و با کفار در جهنم مخلد خواهد بود بلکه چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده
در پست ترین درکات جهنم خواهد بود و اگر نفاق با دیگری باشد حکم به بودن آن بلا در شرک اگر کلام شامل آن نیز باشد و مراد خصوص
قسم اول نباشد باید که بر مبالغه در قبح و بدی آن محمول شود که گویا نیز در شرک است چنانکه در ریا نیز وارد شده که شرک است و بر آن محمول
میشود الغیبة شر الافک یاد کردن کسی غایبانه او به بدی بدترین بهتانی است پوشیده نیست که در بدی غیبت و حرمت آن
شک و شبهه نیست لیکن بشرطی چند که در کتب فقه تفصیل شده و نهایت حکم به بودن آن بدترین بهتانی چنانکه درین کلام واقع
شده اشکالی دارد زیرا که هر غیبتی لازم نیست که دروغ و بهتان باشد بلکه یاد کردن کسی به بدی غایبانه او هر چند راست باشد غیبت است
وحرام بلکه شایع استعمال غیبت در آن است که راست باشد و ممکن است که آن باعتبار این باشد که از راه کمال قبح و بدی آن بکار
حق تعالی مطلق آن را خواه راست و خواه دروغ حکم دروغ و بهتان داده باشد و عذاب دروغ و بهتان بر همه جاری ساخته نظیر
آنکه در قرآن مجید در حکایت افک فرموده فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون یعنی پس چون نیاوردند چهار گواه
بر ایشان نزد خدا ایشان دروغگویانند با آنکه بجود آنکه شهدا نیاورده باشند لازم نیست که دروغ گفته باشند پس مراد این است که
چون شهدا نیاوردند در حکم خدا دروغگویانند و حق تعالی حکم دروغگویان بر ایشان جاری ساخته البخل یزیل القدم
نادانی و ناخواسته ... البغی یزیل النعم یعنی زایل گرداند نعمتها را
باعتبار کمال قبح و بدی آن نزد حق تعالی باعث این شود که حق تعالی نعمتهائی که بصاحب آن داده زایل کند و بنکبت و خواری
گرفتار گردد و بغی بمعنی ستم و سرکشی نمودن و دروغ و عدول از حق هر آمده و هر یک درینجا مراد میتواند بود و نهایت نیکی
از دو معنی اول ظاهر است الزهد افضل الدین ترک دنیا یعنی ترک تمامت آن افضل این است یعنی عمده اعمالی است که
دین لازم شده و صعب ترین آنها است الصدق لباس الیقین راستگوئی جامه یقین است که یقین آن را اینچنین در بر دارد
پس هر که یقین در دین باشد دروغ نگوید الدین اقوی عماد دین قوی ترین ستونی است پس بنای هر امری که
بر آن گذاشته شود محصون و محفوظ باشد التقوی حصن ذاته بر هر کاری و ترسی از خدا بهترین توشه است از برای
سفر آخرت بلکه در دنیا نیز زیرا که حق تعالی چنانکه در قرآن مجید فرموده از برای پرهیزکار در هر تنگی بدر شدی قرار
و روزی دهد وی را از آنجا که گمان نداشته باشد الطاعة احرز عماد طاعت حق تعالی و فرمان برداری او پناه
دهنده ترین یا محکم ترین مهیا کرده شده است یعنی اگر چه آدمی مهیا کند جهت حفظ خود از سلاح و دواب و آلات حرب
وامثال آنها طاعت از آنها محکم تر است یا حفظ کننده تر زیرا که به یقین از مهالک اخروی نگاه دارد و بسیاری از
مهالک دنیوی نیز حفظ کند و کدام سلاح و اسباب مهیا تواند شد که در آخرت بکار آید التوکل خیر عماد توکل بر خدا
بهترین ستونی است بنای هر چه بر آن گذاشته شود خراب و منهدم نگردد الورع خیر قرین پرهیزکاری بهترین همنشینی است
زیرا که یقین صاحب خود را رستگار گرداند و بغیر از آن کدام همنشین چنین باشد الاجل حصن حصین اجل یعنی
مدت عمری که حق تعالی از برای هر کس حتما قرار داده و تقدیر فرموده که کمتر از آن نشود حصاری است محکم از برای او که

تا

تا در پناه آن باشد اگر عالم و عالمیان در هلاک او سعی نمایند راهی بآن نیابند العقل یحسن الرویة عقل نیکو میکند فکر را
پس هر که عاقل باشد اعتقاد و رای و فکر او نیکو است یا مراد این است که فکری که از روی عقل باشد نیکو است نه آنچه از روی
شیطنت و مکر و تند و غیره مانند آنها باشد زیرا که آنها هر چند درست آید عاقبتی ندارد العدل یصلح البریة عدل
اصلاح می آورد حال خلایق را چه ظاهر است که هر گاه مردم همه بعدل سلوک کنند و ستم و ظلمی نباشد کار همه کمال انتظام
واستحکام خواهد داشت المعذرة برهان العقل معذرت خواستن دلیل عقل است یعنی هر که کار ناشایسته کند و عذر تقصیر را
معذور دارد و از سر تقصیر او بگذرد این دلیل بر عقل او است زیرا که عفو شرعا و عقلا مستحسن است و باعث جلب
قلوب و ذکر خیر گردد و وسیله این شود که او هم اگر تقصیری کرده باشد یا بکند نسبت بدیگری عفو شود و مواخذه نشود
خصوصا نسبت بدرگاه حق تعالی زیرا که خدای عز وجل از آن کریم تر است که عفو نکند تقصیر کسی را که او تقصیرات
دیگران را نسبت بخود عفو نماید بخلاف انتقام که بر آن چندان نفعی مرتب نگردد الحلم عنوان الفضل حلم
و بردباری سر سخن برتری و فزونی مرتبه است یا دلیل بر آن است العفو عنوان النبل در گذشتن از گناه
و تقصیر مردم سر سخن یا دلیل نجابت است یا بزرگی و فطانت الحمق اضر الاصحاب کم خردی که زیان رساننده ترین
مصاحبان است و هیچ مصاحبی آن قدر ضرر نتواند رسانید که احمقی بخود میرساند الشر اقبح الابواب بدی
زشت ترین درها است زیرا که دری است که از آن بجهنم روند چه دری بزشتی آن باشد و ممکن است که اقبح بقاف
و باء یک نقطه زیر نباشد بلکه افتح بفا و تای دو نقطه فوق خوانده شود و معنی این باشد که بدی گشاده ترین و گشوده
ترین درها است و بستن آن کردن بغایت دشوار است مگر بعصمت و نگاهداری حق تعالی العاقل من عقل لسانه
عاقل کسی است که به بندد زبان خود را یعنی از غیبت و فحش و امثال آن و همچنین از سخن بسیار زیرا که خاموشی اولی است
مگر بقدر ضرورت چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که لقمان به پسر خود فرموده که اگر گمان کنی که کلام از نقره است
پس بدرستی که خاموشی از طلاست الحزم من داری زمانه دور اندیشی کسی است که مدارا کند زمان خود را
یعنی با اهل زمان و احادیث در ترغیب مدارا و تحریص بر آن از طرق شیعه و اهل سنت بسیار است حتی آنکه روایت
شده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع که پیغمبر ص فرموده مدارا کردن با مردم نصف ایمان است و مراد
به مدارا نرمی کردن با مردم و حسن سلوک و نیکو صحبت داشتن با ایشان است الشر منطق وفی بدی گفتار کی سخن است
ناگوار یعنی از افراد عمده بدی گفتار ناگوار است و مراد بآن ناگواری است که شامل ناسزا گفتن هم باشد مثل دشنام
وغیبت و ... این ظاهر است که از افراد عمده شر است و ممکن است که مراد به منطق گفتار زبانی نباشد بلکه اعتقاد
و نحل خبیث که اعتقاد ناگوار که شامل اعتقاد فاسدی باشد عمده ترین افراد شر است و دور نیست که شر به شین
نقطه دار چنانکه در نسخ است سهو و تصحیف باشد و بسین بی نقطه باشد یعنی راز ...
آن گفتار ... است ناگوار زیرا که بسبب کدورت خاطر ... میشود و دلالت بر ناجوانمردی ایشان بلکه بسیار باشد که
توهم کنند که غیبت یکی از ایشان است و از آن راه مکدر شوند خصوصا هر گاه غیر آنکه راز با وی گفته میشود

زبان باشند و غیبت و مدارا در طرز ... باشد که ایذا و آزار آن عام باشند و بمردم بسیار رسد مانند ... جاری عام را گویند
تحمل کردن ...

یکی کس باشد چه در این صورت چون متخمر میشود و ناهموی درا و همچنین توهم غیبت بیشتر باعث کدورت باشد بخلاف آنکه زیاده
بر یکی باشد چه هر یکی احتمال میدهند که ناهموار دیگری باشد و اگر غیبت باشد غیبت دیگری باشد پس سبب کدورت زیادی
از برای همچنین نشود الخرس خیر من الکذب یعنی ببین بی نقطه مکسوره است و معنی این است که گنگی بهتر است از عاجز
بودن در گفتگو یعنی از اینکه کسی مطلب و مرام خود را تمام و محکم نتواند کرد و عاجز شود از آن و بنابرین ظاهر است که
گنگی بهتر است از آن چه گنگی عیبی است صوری و این عیبی است معنوی و ممکن است که مراد عجز در سخن گفتن باشد باعتبار
گرفتن زبان و نحو آن و بهتری گنگی باعتبار این باشد که این سبب تمسخر و استهزای مردم زیاده از گنگی باشد و در بعضی
نسخها بغین نقطه دار مفتوحه واقع شده و بنابرین معنی این است که گنگی بهتر است از گمراهی یعنی از سخنی که باعث گمراهی
کسی شود یا گمراهی کسی سر زند و در بهتری گنگی از آن نتیجه غیبت نهایت نسخه اول ظاهر تر است چنانکه بر متامل
مخفی نیست الطاعة غنیمة الاکیاس طاعت و فرمان برداری حق تعالی غنیمت زیرکان است یعنی زیرکان
آن را غنیمت دانند و غنیمت اموالی را گویند که از کفار بجنگ بدست آید و بعد از آن هر مالی را که بی مشقت
بدست آید غنیمت گویند و بودن طاعت غنیمت بمعنی دویم است یا بمعنی اول باعتبار آنکه طاعت بجای جهاد با نفس
بدست آید العلماء حکام علی الناس علما حاکمان اند بر مردم یعنی مردم باید که حکم ایشان را قبول کنند و از آن
تجاوز نکنند الرجال یفید المال لا المال یفید الرجال مردان می بخشند مال را و مال نمی بخشد مردان را یا معنی
این است که مردان کسب می کنند مال را و مال کسب نمی کند مردان را و بر هر تقدیر مراد این است که آدمی باید که سعی کند که
مردی شود بهتر از آن است که سعی کند از برای تحصیل مال و ممکن است که معنی فقره اول این باشد که مردان می بخشند
مال را یعنی آنچه را از مجتبات ایشان کسب شود که مال حقیقی آن است و بعد از آن از برای تاکید این معنی و توضیح آن
فقره دویم را فرموده باشند و معنی آن این باشد که مال آن است که مردان بخشند و از مجتبات ایشان کسب شود الجود
من کرم الطبیعة بخشش از کرامی بودن و نیز از فتوت طبع و خصلت است و از آن ناشی شود المن مفسدة
الصنیعة منت گذاشتن بر کسی که احسانی باو کنند فاسد کننده و باطل کننده آن احسان است و اجر و ثوابی
بر آن مترتب نشود التجنی اول القطیعة تجنی اول قطع رحم و بریدن از آن است و تجنی بمعنی چیدن
و جمع کردن میوه و علف و مانند آنهاست و مراد این است که چیدن خود و جمع کردن و منقبض شدن و انبساط
نکردن با خویشان اول مراتب قطع رحم و بریدن از خویشان است یعنی این امر داخل قطع رحم بعجز این نشود تا رخنه
در سایر مراتب صله و احسان تقصیری نشود یا آنکه این اول مراتب آن و عمده ترین آنهاست و بدی آن بمرتبه ای است که از قطع
صله و احسان بایت نمیرسد بنابرین که اکثر مردم توقع حسن سلوک در وقت ملاقات را زیاده از سایر صلات و احسانها
دارند و بهتر که آن بیشتر متأثر میشوند از قطع سایر مراتب العیش یحلولی و یمر زندگانی گاه شیرین می باشد
و گاه تلخ یعنی همیشه چنین است و نباید آدمی توقع آن داشته باشد که زندگانی او همیشه شیرین باشد الدنیا تغر
و تضر و تمر دنیا فریب میدهد و زیان میرساند و میگذرد و بقائی ندارد پس باید که از او در حذر بوده حرص

آن

آن نبود الاقتصاد ینمی الیسیر میانه روی کردن در معاش که نه اسراف باشد و نه تنگ گیری فراوان میگرداند کم
و بهره اندک وجه معاش را الاسراف یفنی الکبیر اسراف نیست کرداند بسیار را یعنی هر چند بسیار باشد با وجود
اسراف نابود و تلف گردد پس کسی بر نیت ترقی بسیاری مال اسراف نکند الزهد اساس الیقین ترک دنیا
و اشتغال بآن اصل و بنای یقین است و پوشیده نیست که ظاهر این مینماید که یقین اصل و بنای ترک دنیا باشد
و بنای ترک دنیا بر یقین باشد و بتحصیل یقین آن حاصل گردد موافق آنچه قبل از این مذکور شد الزهد ثمرة
الیقین ترک دنیا میوه یقین است و میتوان گفت که هر یک را اساس دیگری میتوان گرفت باعتبار آنکه اول
اولا تا قدری ترک دنیا و اشتغال بآن نکند فکر و تامل در احوال مبدء و معاد نماید و او را یقین حاصل نشود
و تا یقین حاصل نشود ترک دنیا در او کامل و راسخ و ثابت نگردد پس هر یک را از راهی اساس دیگری میتوان
گفت و ممکن است که در اینجا از راه مبالغه ثمره یقین را اصل آن فرموده باشند اشاره باینکه اصل هر شیء و عمده
اجزای آن در نظر اهل بصیرت ثمره آن است الصدق راس الدین راستی سر دین است که بی سر دین و دینداری است
و دین بی آن در کسی باقی نماند السامع شریک القائل شنونده شریک گوینده است یعنی هر کلامی که باعث اجر
و ثواب باشد مثل قرآن مجید و اذکار و صلوات چنانکه از برای خواننده و گوینده آن اجر و ثواب باشد از برای
شنونده آن نیز هرگاه قصد آن کند و گوش بآن اندازد اجر و ثواب باشد و همچنین هر کلامی که سبب وزر و عقاب
باشد مثل غیبت و دشنام شنونده نیز با گوینده شریک است در گناه هرگاه قصد آن کند و متوجه آن باشد و غرض
زجر و منع قایل نباشد السؤال اول النائل سؤال کردن روی اول عطایی است که کسی بسایل دهد و مثال او بکند چنانکه
مکرر مذکور شد العفو تاج المکارم درگذشتن از گناه و تقصیر مردم افسر مکرمتها است و مکرمت بضم راء هر کار
نیکویی را گویند که آدمی بسبب آن گرامی گردد المعروف افضل المغانم احسان بمردم افضل غنیمتها است زیرا که
ثواب آن در آخرت عظیم است و غالب این است که در دنیا نیز اثرهای نیکو کند التواضع ینشر الفضیلة
فروتنی کردن بمردم منتشر و پهن میگرداند فضیلت و فروتنی آدمی را التکبر یظهر الرذیلة تکبر کردن
ظاهر میسازد فرومایگی آنکس را المتعرض للبلاء مخاطر کسی که خود را در معرض بلا در آورد و کاری کند که المعترضة
مظنه بلا باشد خود را در هلاکت انداخته است یعنی حکم آن دارد که دانسته خود را هلاک کند عاقل باید که
کاری نکند که مظنه بلا باشد المعلن بالمعصیة مجاهر کسی که علانیه گناه کند مجاهر است یعنی باواز بلند خبر
از طاعت نکردن خدا و پروا نداشتن از او و ممکن است که مراد این باشد که مجاهر که در حدیث پیغمبر وارد شده که
غیبتی نیست از برای مجاهر یعنی غیبت او قصور ندارد کسی است که علانیه گناه کند و از مردم پنهان ندارد
اللسان ترجمان العقل زبان ترجمه کننده سخن عقل است و تفسیر کننده آن یعنی کار زبان این است که سخن عقل را
ظاهر نزد مردم کند نه گفتگوهای بی اصل و سخنان باطل المنة اول النبل یاکبری یعنی از کفالت
و معاملی اول نبل است و بر سایر صفاتی که علامت آن باشد مقدم است و نبل بضم نون و سکون میم یعنی نجابت است

ونتدی فهم وفطنت شده و هر دو در اینجا محقق است نهایت معنی دویم انسب است الصفا فخر والمروة معانی کردن مردمان را
ومردی بی آن یافت نشود یا مراد این است که بر همه علامات و نشانهای مردی مقدم است العفة افضل الفتوة
پرهیزکاری افضل جوانمردی است یعنی افضل وفزونتر علامات جوانمردی است الحقد مثار الغضب کینه جایگاه
برانگیختن خشم است وسبب آن است زیرا که کسی که کینه کسی را داشته باشد اندک کار ناگواری از او خشم گیرد
بر او وغرض این است که کینه با اینکه خودش نفس خصلت نکوهیده است سبب خشم گردد که آن نیز مذموم است چنانکه
روایت شده از حضرت رسالت پناه صلعم که غضب فاسد می کند ایمان را چنانکه فاسد می کند سرکه عسل را و روایت شده
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلعم که غضب کلید هر شری است وغیر این از احادیث که در باب مذمت غضب وارد
است عنوان العطب بدی سرانجام هلاکت است یا دلیل بر آن یعنی هلاکت اخروی وگاهی دنیوی نیز التجنی
رسول القطیعة چند فقره قبل از این مذکور شد که تجنی اول قطیعه است وشرح آن شده و در اینجا فزوده اند که
رسول قطیعه است ورسول کسی را گویند که کسی فرستاده باشد نزد کسی از برای پیغامی واین معنی در اینجا چندان مناسبتی
ندارد وکسی را که برابر باشد با کسی در تیراندازی وکشتی گیری ومانند آن نیز گویند وظاهر این است که در اینجا
این معنی مراد باشد ومعنی این باشد که منقبض شدن وانبساط نکردن با خویشان برابر است با بریدن از ایشان
وهم زور است با آن وکم از آن نیست الصبر مجهود الطبیعة شکیبایی سعی کرده شده طبیعت را وهر چند کسی از
جزع بیشتر کند دشوارتر گردد الدنیا ذات خلل مجددة ادنیا جا مجائی است نو تازه یعنی ادنیا همه در شرح
تغیر شده و ممکن است که شامل آداب نیز باشد که میانه هر قومی شایع شده هرگاه فی الف شریعت مجدد
باشد العمر انفاس معدودة عمر نفسهای چند است شمرده شده ونزدیکی بانجام رسد پس قدر هر نفسی
را باید دانست وضایع نباید کرد العلم مصباح العقل علم چراغ عقل است یعنی چراغی است که عقل آن را
افروخته و بآن تاریکی جهل را زایل کرده الصواب اسنا العقل کار درست درست محکمترین ومتینترین
کاری است بخلاف آنچه خطایی در آن شده باشد که زود باطل گردد المعرفة نور القلب موفت یعنی شناخت
حق تعالی یا موفت هر چه دانستن آن خوب باشد نور و روشنایی دل است التوفیق من جذبات الرب توفیق
حق تعالی یعنی مهیا کردن اسباب خیر از برای کسی از جمله جذبهای پروردگار و کششهای اوست او را بسوی ساحت
قرب خود التوحید حیوة النفس یگانه دانستن حق تعالی یا علم با و بهمه صفات جمال وجلال زیرا که توحید سبب بود
حیوة حقیقی نفس است ودر نظر حقیقت جان بآن زنده گردد وبی آن حکم میته دارد الذکر
مفتاح الانس ذکر حق تعالی ویاد آوری او کلید انس وآرام با وست هر که خواهد او را انس و آرام بحق تعالی
وانقطاع وبریدگی از خلق حاصل شود پس بذکر خدای متوسل شود المعرفة الفوز بالقدس موفت یعنی شناخت
حق تعالی یا مطلق علوم دینیه فیروزی یافتن است بپاکی وتنزه از معاصی وخبثیات وصفات ذمیمه وملکات
رذیله یعنی سبب آن گردد یا موفت حقیقی آن است که با تقدس وتنزه باشد وموفتی که با آن نباشد در حقیقت

موفت

موفت نیست الشریعة ریاضة النفس شریعت ریاضت نفس است شریعت جایی را گویند که مردم آنجا روند
از برای آب خوردن وآب برداشتن ودین وملت را نیز گویند باعتبار تشبیه آن بجای مذکور ودر اینجا ممکن است مراد
معنی اول باشد ومعنی این باشد که شریعت حقیقی وجایی که از آن سیراب توان شد ریاضت فرمودن نفس ورام
کردن آن است باطاعت وفرمانبرداری حق تعالی وامتثال اوامر واجتناب از نواهی او وممکن است مراد
معنی دویم باشد ومعنی این باشد که غرض از شریعت وقرار دادن آن رام فرمودن نفس است باطاعت وفرمان
برداری وامتثال اوامر واجتناب از نواهی التوکل حصن الحکمة توکل حصار حکمت است مراد بتوکل حواله کردن
امور خود بحق تعالی است واعتماد بر او داشتن در همه باب ومراد این است که این معنی حصاری است از برای حفظ از
شر ووبال ونابودی است از برای ایمنی از آفاتی که حکمت یعنی دانستن اشیا وموفت آنها بروجه درست در است
حصن کرده ومحکم کرده بر بودن آن حصن وپناه التوفیق اول النعمة توفیق یعنی مهیا نمودن حق تعالی اسباب
خیر را از برای کسی اول نعمت است یعنی از همه نعمتها برتر است وبر همه مقدم است یا مراد این است که نعمت حقیقی یا
فرد کامل نعمت صدور خیرات است واول مقدمات آن توفیق حق تعالی است الصمت روضة الفکر خاموشی
باغ فکر است یعنی چنانکه مردم از نسیم وگشت باغ خرم ومسرور گردند فکر یا صاحبان آن از نسیم وگشت خاموشی
شگفته وشادمان گردد الغل بذر الشر کینه تخم بدی است که بعد از آنکه کشته شود رستگاه بدی گردد الحق
سیف قاطع حق شمشیری است برنده یعنی حکم حق شمشیری است برنده که بی حیله وتزویری قطع وفصل دعوی
وخصومتی کند یا سخن حق مطلقا شبیه بشمشیر برنده است که هر چه کند مکر وحیله در آن نباشد الباطل غرور
خادع باطل فریب دهنده است مکر کننده یعنی حکم باطل یا سخن باطل مطلقا از راه فریب ومکر پیش رود
ودر آخر بآن نشود کاری از آن نیاید الزهد متجر رابح ترک دنیا تجارتی است سود کننده العمل
الورع راجح عمل پرهیزکاری است راجح یعنی عملی که بکار آخرت آید ودر حقیقت آن را عمل توان گفت پرهیزکاری
که راجح باشد یعنی غالب باشد بر خلاف آن ومراد والله تعالی یعلم این است که اقل مراتب عمل این است که
پرهیزکاری بر خلاف آن راجح باشد پس کسی که خلاف پرهیزکاری در او غالب باشد یا پرهیزکاری و خلاف
آن در او برابر باشد عمل وعمل نیست وگویا در عمل کاری نکرده پس عملی را که فی الجمله عمل توان گفت عمل
کسی است که پرهیزکاری در او غالب باشد وهر چند غلبه آن بیشتر باشد او کاملتر باشد تا بمرتبه که دیگر خلاف
پرهیزکاری اصلا از او سر نزند که مرتبه معصومین صلعم باشد ودیگری را آن رتبه میسر نشود الکذب عیب
فاضح دروغ عیبی است رسوا کننده زیرا که غالب این است که ظاهر میشود دروغ بودن آن پس رسوایی گرداند
قایل را الایمان شفیع منجح ایمان شفاعت کننده ایست فیروز مند ظاهر این است که مراد بایمان اسلام باشد
وبودن آن شفاعت کننده فیروز مند یعنی شفاعت کننده که شفاعت او البته باجابت رسد وقبول شود باعتبار
آن است که بعد از اسلام گناهانی که گذشته تمام معفو شود چنانکه حدیث مشهور الاسلام یجب ما قبله یعنی اسلام

قطع می کند یعنی چون پیش از آن باشد و دلیل است بر آن یعنی گویا او شفاعت نما کرده و شفاعت او قبول شده و ممکن است که مراد
با ایمان معنی اصطلاحی آن باشد یعنی اسلام با اعتقاد با ائمه حق که ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر باشد و مراد این باشد که
ایمان شفاعت بسیاری از گناهان مومن را با ائمه آنها نماید و شفاعت آن اجابت شود چنانکه بعضی احادیث دیگر نیز
شاهد بر این باشد و الله تعالی یعلم الْبِرُّ مَحَلٌّ مُصْلِحٌ نیکویی محلی است که بصلاح آورد حال الخلیل یعنی در آخرت و دنیا
الْعُجْبُ عُنْوَانُ الْحَمَاقَةِ خود بینی سرخط یا دلیل کم خردی است چنانکه مکرر مذکور شد الْقَنَاعَةُ عُنْوَانُ الْفَاقَةِ
قناعت علامت پریشانی است یعنی سایل و امثال او را هر گاه هر چه بدهند بآن قانع شود و ساجت و ابرام نکند که
این کم است و دیگر بدهید این نشان پریشانی اوست و هر گاه بر خلاف این باشد نشان این است که در واقع پریشان
نیست الْحِقْدُ دَاءُ الْقُلُوبِ کینه بیماری دلها است و در هر که باشد باید علاج کند تا دل او از آن کوفت صحت یابد الْحَسَدُ
رَأْسُ الْعُيُوبِ رشک سر عیبها است یعنی در بدی بر همه مقدم است زیرا که دنیا و آخرت صاحبش را فاسد کند چنانکه مکرر مذکور شد
بخلاف عیوب دیگر که باعث فساد دنیا یا آخرت اند الْکِبْرُ شَرُّ الْعُيُوبِ تکبر بدترین عیبها است زیرا که دلالت بر کمال
حماقت کند کسی که دیروز نطفه بوده و فردا جیفه گردد تکبر او چیست و پوشیده نیست که هر گاه چند عیب باشند که هر یک
از راهی بدتر از سایر عیوب باشند هر یک را میتوان گفت که بدترین عیبها است و لازم نیست که بدترین عیبها بدتر از
همه باشد من جمیع الجهات پس بنا بر این منافاتی نیست میانه این فقره و فقره سابق که فرموده بودند که رشک سر عیبها است
چه هر یک از راهی ممکن است فساد رشک باعتبار اینکه مفسده دنیوی و اخروی هر دو دارد سر عیبها باشد و کبر باعتبار
مفسده اخروی آن از همه عظیم‌تر باشد از همه بدتر باشد با آنکه در امثال این مقامات مبالغه شایع است و کافی است
بجهت عرف در اطلاق بدترین عیبها بر عیبی هر اینکه بدتر باشد از بسیاری از عیبها و لازم نیست که از همه بدتر باشد
و بنا بر این چند عیب ممکن است که هر یک بدترین عیبها باشند و ایضا هر گاه چند عیب باشد که با هم مساوی باشند
و از سایر عیوب بدتر باشند هر یک را میتوان گفت که بدترین عیبها است یعنی از جمله بدترین عیبها است و امثال این احتمالات
جاری است در جاهای دیگر که در مقام مدح صفتی گفته شده که بهترین صفتها است هر گاه چنین حکمی درباره دو صفت واقع
شود پس در آنجا نیز رفع منافات بهر یک از احتمالات مذکوره توان کرد الرِّفْقُ یَفُلُّ حَدَّ الْمُخَالَفَةِ نرمی رخنه
می کند و کندی کرداند تندی مخالفت را یعنی هر که با کسی در مقام مخالفت و ناسازگاری باشد به نرمی و مهربانی
تندی مخالفت او را توان شکست و او را بهمواری موافق توان کرد الْبِشْرُ یُطْفِئُ نَارَ الْمُعَانَدَةِ و شکفته رویی
خاموش میکرداند آتش دشمنی را و این نیز مؤید و تاکید فقره سابق است الْجَفَاءُ یُفْسِدُ الْإِخَاءَ ترک صله و نیکویی
فاسد میکرداند برادری را هر که برادری و دوستی کسی را خواهد باید که صله او را بجا آورد و نیکویی کند با او و اگر نه دوستی
و برادری نماند الْوَفَاءُ عُنْوَانُ الصَّفَاءِ وفا سرخط یا دلیل صفای باطن است یعنی هر که وفا کند بوعده یا که
ملازم کند این علامت این است که باطن او از مکر و حیله صاف و پاک است الْمَکْرُ وَ الْخَدِیعَةُ عُنْوَانُ ...
و خیانت کننده برادر است یعنی کسی که میل فرماید کسی را از حق و دلالت کند او را بر خلاف حق و راه نماید بآن

با آن کس که بجلالت او خیانت کرده و بخلاف حق رفته برابر بند در روز رجوع مال ستم از ظالم و کسی که ظلم نموده باشد او را با آن
ظلم برابر بند و شر نکند در جزا و عقاب بآن الْاقْتِصَادُ نِصْفُ الْمَؤُونَةِ میانه روی کردن که نه اسراف باشد و نه
تنگ گیری نصف مؤنت و ما یحتاج معاش آدمی است و این ممکن است باعتبار این باشد که بسبب میانه روی
و ترک اسراف فاکثر مشایخ و مقدار زیاد شده اخراجات آدمی در واقع بقدر نصف کم شود پس بسبب میانه روی گویا نصف
مؤنت را تحصیل کرده و در نصف دیگر باید سعی کند و یا باعتبار اینکه در واقع ببرکت میانه روی حق تعالی نصف مؤنت
او را در حال میانه روی بی سعی او بدهد و او را همین سعی در تحصیل نصف دیگر باید کرد التَّدْبِیرُ نِصْفُ الْمَعُونَةِ
چاره جویی نصف یاری است این فقره نیز ممکن است تاکید فقره سابقه باشد و مراد این باشد که نصف یاری
خود و تحصیل مؤنت به تدبیر و چاره توان کرد در ترک اسراف و تخفیف بعضی اخراجات غیر ضروری پس تحصیل مؤنت
ضروریست که بقدر نصف دیگر یا اینکه ببرکت تدبیر کردن نصف مؤنت او در حال تدبیر بی سعی حاصل شود و ضرور
باشد او را سعی در نصف دیگر و ممکن است که مراد این باشد که تدبیر از برای کسی کردن در کاری و دلالت کردن
او بر چاره او در آن باب بمنزله نصف یاری کردن اوست یعنی بمنزله این است که یاری او کرده باشد در آن کار
بکردن نصف آن کار از برای او الْعَفَافُ أَفْضَلُ شِیمَةٍ پرهیزکاری و باز ایستادن از آنچه حلال نباشد بهترین
خصلتی است الْکَرَمُ مَعْدِنُ الْخَیْرِ جود و بخشش یا مطلق نیکویی کان خیر است و خیر دنیا و آخرت در آن اقامت
کرده اللُّؤْمُ أُسُّ الشَّرِّ بخیلی یا مطلق بدکرداری اصل و بنای شر است یعنی شر آخرت بلکه دنیا نیز الْإِنْصَافُ
شِیمَةُ الْأَشْرَافِ عدل خصلت اشراف است یعنی بزرگان یا عالی نسبان یا بلند حسبان الْحَیَاءُ قَرِینُ الْعَفَافِ
شرم همراه پرهیزکاری است و از آن جدا نشود زیرا که علت شرم خواسته از پرهیزکاری جدا نشود
الشَّجَاعَةُ عِزٌّ حَاضِرٌ الْجُبْنُ ذُلٌّ ظَاهِرٌ شجاعت و دلیری عزتی است حاضر و جبن و ترسناکی خواریست
آشکارا یعنی هر که دلیری کند و نترسد خود را بالفعل عزیز داشته و خوار نکرده و عاقبت آن خود عیبی است معلوم
نیست و هر که خوف کند و بترسد بالفعل خود را خوار و ذلیل کرده و عاقبت آن هم معلوم نیست پس اولی اختیار
دلیری است و ترک جبن الْمَالُ یَعْسُوبُ الْفُجَّارِ مال پادشاه یا رئیس اهل فسق و فجور است یعنی اهل آن
و پیروی آن کنند مانند پادشاه یا رئیس الْفُجُورُ مِنْ شِیَمِ الْکُفَّارِ زنا یا مطلق بدکرداری از خصلتهای
کفار است پس مسلمانان را باید که از آن بیزار باشند الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ مال مایه خواهشها
و آرزوها و سبب ایتلاف کردن الدُّنْیَا مَحَلُّ الْآفَاتِ دنیا محل آفتها است پس در آن بقدر مقدور در تحصیل و در خرابی
عمر باشد باید کرد و جا و کم آفتی رو دهد که دیگر متغیر نشود و ما غرض این است که حریص بر آن نباید بود زیرا که
امری که محل آفت باشد شایسته حریص بر آن نیست الْآمَالُ تُقَوِّی الْأَمَلَ آمال آرزوها را تقویت کند و قوی گرداند
و آرزوها الْآجَالُ تَقْطَعُ الْآمَالَ اجلها قطع میکند امیدها را یعنی رسیدن وقت مرگ قطع کند امیدها را
پس چیزی که قطع آن در هر آن محتمل باشد سعی از برای آن و اهتمام باکثار نکند خردی الْعَاقِلُ یَطْلُبُ الْکَمَالَ

اتجار حمل تجلب المال که خردمند طلب کمال می کند نه مال و نادان طلب مال می کند نه کمال الهوی شریک العمی خواهش شریک
کوری است زیرا که کسی که خواهش امری داشته باشد دیده بصیرت او کور گردد و قبح و مفسده آن را نه بیند پس کسی که خواهد که
در هر چیز بینا باشد باید که هوا و خواهش نفس را بگذارد الاذی یجلب القلی اذیت بکسی رسانیدن سبب دشمنی او گردد
پس کسی را که از دشمنی او پرهیز باشد اذیت نباید کرد و کسی را که اذیت کرده باشد اعتماد نباید کرد البلاء رباط الرخاء
بلا در پی فراخی عیش است و غالب این است که بعد از کمال وسعت بلائی باشد پس طالب آن نباید بود و هر گاه رو دهد
باید که بدعا و تصدق سعی در دفع بلا نماید الشهوات مصاید الشیطان خواهشها دامهای شیطان است که به آنها
مردم را صید کند و تابع خود کند العدل فضیلة السلطان عدل و داد رسی برتری پادشاه است یعنی برتری
پادشاه و فزونی مرتبه او بعدل است پس هر پادشاهی که عدل نکند او را فضیلتی نباشد العفو افضل الاحسان
در گذشتن از گناه و تقصیر افزون تر احسانی است و از سایر احسانها افضل است البذل مادة الامکان
دهش سرمایه تمکین است یعنی جود و بخشش آدمی را صاحب مکانت و منزلت گرداند الاعتذار منذر ناصح
اعتذار تیز رساننده است صاف بی غش یعنی نتیجه اعتذار و عذرخواهی و طلب عفو در گذشتن است و جایز است
ممکن است مراد این باشد که کسی که تقصیر کرده باشد نسبت بشخصی و عذرخواهی کند و طلب عفو کند که آن شخص او را
عفو و در گذرد همان خجالت و انفعال که در آن حال کشیده تیز رساننده است صاف بی غش او را از کردن گناه و تقصیر
دیگر و اگر او را وفق بصیرتی باشد دیگر کاری نکند که چنان انفعال و خجالتی بکشد یا اینکه از برای هر کس از او بدی رسیده
بصیرت ملاحظه خجالت و انفعالی که در وقت عذرخواهی باید کشید تیز رساننده است از کردن گناه و تقصیر و کاری
در منع از آن و اعتذار یعنی مندرس شدن رسم نیز آمده و ممکن است در اینجا باین معنی باشد و مراد این باشد که مندرس
شدن رسوم و آثار گذشتگان تیز رساننده است صاف بی غش زیرا که هر که او را دریافتی باشد هر گاه مشاهده آنها کند
داند که دنیا با این ثبات و بقائی نیست حرص بر آن و دل در آن بستن و بر نحوی که رو دهد بزودی بگذرد و چاره
کار آخرت باید کرد که تحمل عذاب ابدی و عقاب سرمدی نتوان کرد الطاعة متجر رابح فرمانبرداری
حق تعالی تجارتی است سودمند الحق افضل سبیل طلب حق در راه بهترین راهی است العلم خیر دلیل
دانش بهترین راهنمایی است یا بهترین رساننده است بمطلب الخشیة شیمة السعداء ترس از خدای
عز و جل خصلت نیک بختان است الورع شعار الاتقیاء ورع شعار متقیان است ورع پرهیزکاری است
یعنی اجتناب از آنچه خدا حرام کرده باشد چنانکه از حضرت امام همام باقر علوم الاولین و الاخرین امام محمد باقر علیهم
روایت شده که خدای عز و جل فرموده ای پسر آدم اجتناب کن از آنچه حرام کرده ام بر تو پس باشی از ورع مردم
و شعار چنانکه گذشت جامه ایست که ملاصق بدن باشد و بشعر یعنی موی بدن برسد و متقی کسی است که ترس خدا داشته باشد
و مراد این است که پرهیزکاری جامه ایست که جمعی که ترس از خدای عز و جل دارند همیشه آن را مانند جامه ملاصق
بدن با خود دارند و از خود دور نکنند اللئام اصبر اجسادا مردم لئیم بدکردار صبر کننده ترند به بدنها یعنی بدنهای

ایشان

۳۱

ایشان تاب صدمات بسیار دارد و از آن باک ندارند اما نفوس ایشان صبر ندارد و در مصیبتها جزع کنند و بر خود زنند
و انواع اذیت به بدن خود رسانند الکرام اصبر انفسا مردم کریم نیکوکار صبر کننده ترند بنفوس یعنی نفوس
ایشان در مصائب و نوائب شکیبا باشد و جزع نکنند اما ابدان ایشان چندان تاب صدمات ندارد و پوشیده
نیست که ظاهر این فقره این است که در آدمی نفسی مجردی بغیر بدن باشد چنانکه مذهب حکماست المؤمنون اعظم
احلاما مؤمنان بزرگترند بعقلها یعنی عقلهای ایشان زیاده است از دیگران الیقین جلباب الاکیاس
یقین یعنی علم قطعی بانچه یقین در آن باید شد باحوال مبدأ و معاد پیراهن زیرکان است و هرگز آن را از بر نکنند
الاخلاص شیمة افاضل الناس خالص بودن با خدای عز و جل و شریک نکردن کسی با او بهیچ وجه در طاعات
و عبادات خصلت برتران و افزون تران مردم است الجهل یفسد المعاد نادانی فاسد می کند آخرت را الاعجاب
یمنع الازدیاد خود پسندی منع می کند زیادتی را یعنی زیاد شدن کمال و افزونی مرتبه را زیرا که خود پسند را
اعتقاد آن باشد که بکمال رسیده و سعی در زیادتی نکند پس در همان مرتبه بماند العجب اضر قرین خود بینی
زیان رساننده تر قرینی است که با کسی همراه باشد زیرا که بدترین خصال است چنانکه روایت شده از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع فرموده که خدا دانسته که گناه بهتر است از برای مؤمن از عجب و اگر نه این بود
این مبتلا نمی شد هیچ مؤمنی بگناهی هرگز و روایت شده نیز از آنحضرت ع که فرموده هر که داخل او شود عجب
هلاک شود و روایت شده نیز از آنحضرت ع که فرموده که حضرت موسی ع فرمود به شیطان که خبر ده مرا بآن گناهی
هر گاه بکند آن را پسر آدم مسلط و غالب میشوی تو بر او گفت هر گاه به عجب آورد او را نفس او و بسیار شمارد عمل
خود را و کم نماید در چشم او گناه او و باز در این حدیث فرموده که خدای عز و جل بحضرت داود ع فرموده که ای داود
بشارت ده گناه کاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود پرسید که چگونه بشارت دهم گناه کاران را
و بترسانم صدیقان را فرمود که ای داود بشارت ده گناه کاران را باینکه من قبول می کنم توبه را و در می گذرم
از گناه و بترسان صدیقان را باینکه عجب نیاورند بسبب اعمال خود پس بدرستی که نیست هیچ بنده که برپای
دارم من او را از برای حساب مگر اینکه هلاک شود یعنی هر بنده را که من با او از روی حساب و موافق اعمال او
جزا دهم و لطف و تفضل نکنم هلاک شود و مستحق هلاکت باشد پس عمل هیچکس شایسته آن نیست که باو عجب آورد
و هر کس باید عمل خود را چیزی نداند و امید لطف و تفضل من داشته باشد و روایت شده نیز از آنحضرت ع که
فرمود آمد عالمی بنزد عابدی و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت که مثل من کسی را می پرسند از نماز او و حال آنکه
من عبادت خدا می کنم از ابتدای فلان و فلان مدت باز عالم پرسید که چگونه است گریه تو عابد گفت که گریه میکنم تا
روان میشود اشکهای من پس گفت باو عالم که بدرستی که خنده تو و حال آنکه تو ترسناک باشی افضل است از گریه تو
و حال آنکه تو مدل باشی بدرستی که مدل بالا نمی رود از عمل او چیزی و مدل کسی است که ناز کند و بخود و حال خود
یا اعمال و افعال خود یا مانند اینها بنازد و گاهی مستعمل میشود بمعنی که منبسط باشد و ترسی نداشته باشد و در ...

شده نیز از آنحضرت یا از حضرت امام محمد باقر که فرموده دو مرد داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق بعد بیرون آمدند از مسجد فاسق
صدیق بود و عابد فاسق و این بسبب این بود که عابد داخل مسجد شد در حالتی که نازکننده بود بعبادت خود و ناز میکرد بآن و اندیشه
آن داشت و اندیشه فاسق در پشیمانی از فسق خود و طلب آمرزش میکرد از خدای عز و جل از آنچه کرده بود از گناهان و احادیث دیگر
در این باب بسیار است الهوی داء دفین هوا و هوس مرضی است پنهان یعنی بیماری است معنوی که اثر آن در بدن ظاهر نباشد پس علاج
آن بتفکر در مفاسد و مضار آن باید کرد تا زایل گردد چنانکه بیماریهای صوری با دویه معالجه شود الذکر نور و رشد یعنی
یاد آوری حق تعالی نور و روشنی است و سلوک راه درست النسیان ظلمة و فقده و فراموشی حق تعالی و ترک ذکر او تاریکی است و گم کردن
راه حق التوکل افضل عمل توکل بر خدا و واگذاشتن امور خود باو افضل عملهاست الثقة بالله اقوی امل اعتماد بخدا
داشتن قوی ترین امیدی است الایثار شیمة الابرار ایثار خصلت نیکوکاران است و مراد از ایثار اکرام و بخشش است و
اختیار کسی بر خود بدادن چیزی باو در وقتی که خود محتاج بآن باشد که حتی حاصل آن بخشش باشد چنانکه قبل از این مذکور شد
الاحتکار شیمة الفجار احتکار خوی گناهکاران است احتکار یعنی حبس اجناس است مثل جو و گندم و حبس آنها بانتظار
اینکه گران شود و بودن آن خوی گناهکاران ظاهر است چه این معنی خود گناه است هرگاه مشتمل باشد بر آنچه در کتب فقهی مذکور
شده و ممکن است که مراد در اینجا مطلق حبس مال و نگاهداشتن آن باشد و مراد حبس آن باشد بر وجهی که در حقوق واجبه نیز
مثل زکوة و خمس صرف نشود و بودن این نیز خوی و خصلت گناهکاران ظاهر است بلکه ظاهرتر است یا مراد حبس مال زیاده باشد
و صرف نکردن آنها در وجوه خیرات و مبرات هرچند حقوق واجبه آن ادا شده باشد و بنابرین باید مراد کراهت باشد یعنی
باشد و مراد این باشد که این خصلت گناهکاران است یعنی غیر گناهکاران چنین نکنند و تا کسی از اهل گناه کار نباشد چنین نکند
هرچند این معنی فی نفسه گناه نباشد و وجود کراهتی داشته باشد یا مراد این باشد که اهل حبسها این خصلت گناهکاران است و ظاهر
این است پس این معنی مطلقا ناخوش است باعتبار تشبیه بایشان هرچند حبسی باشد که گناه نباشد و صاحبان آن از
دیگر نیز گناهکار نباشد الایمان بریء من الحسد ایمان بیزار است از حسد و رشک یعنی ایمان کامل جمع نشود با حسد و دوری
کند از آن پس گویا بیزار است از آن یا مراد از ایمان مجازا مؤمن است و مراد این است که مؤمن کامل بیزار است از حسد و حسد نکند
الحزن یهدم الجسد اندوه خراب میکند بدن را پس اندوه بخود راه نباید داد مگر اندوهی که شرعا محمود باشد و سبب اجر
و ثواب گردد مثل اندوه بر آنچه واقع شده باشد از معاصی و تقصیرات و اندوه بسبب تفکر در عاقبت حال خود الظالم
ینتظر العقوبة ستمکار انتظار میکشد عقوبت را یعنی عاقبت حال او عذاب و عقوبت است پس گویا انتظار آن میکشد
المظلوم ینتظر المثوبة مظلوم انتظار میکشد اجر و ثواب را یعنی عاقبت او برای او اجر و ثواب باشد هرچند انتظار نکشد
پس هر که اندک بصیرتی باشد داند که ظالم بودن ننگ و عار است نه مظلوم بودن العلم اجمل بضاعة دانش بهترین
سرمایه است زیرا که سرمایه سعادت اخروی است التقوی ازکی زراعة پرهیزکاری فزاینده ترین یا پاکیزه
ترین زراعتی است زیرا که زراعتی است که حاصل آن سعادت ابدی و نیکبختی سرمدی است النصح یثمر المحبة
خالص بودن و صاف بودن با کسی ثمره دوستی او است یعنی دل هر که با کسی صاف باشد و غش نداشته باشد از این سبب

این

این کرده که محبت و دوستی او در دل او در آید چنانکه مشهور است که دل را بدل راهی است پس خالص بودن با خدای عز و جل
نیز سبب دوستی حق تعالی گردد الغش یکسب المسبة غش یعنی ناصاف بودن با مردم و اظهار کردن با ایشان چیزی که
اعتقاد در دل نباشد سبب دشنام کردن است زیرا که هرگاه با مردم غش کند هرگاه ظاهر شود بر ایشان که غش کرده دشنام میدهند
یا جای آن باشد که دشنام دهند الطاعة جنة الاکیاس فرمان برداری خدای عز و جل بهشت نقد خاطر خرسندان است
المعصیة جنة الاشرار پس نافرمانی قرارداد و خیره پلیدان و ناپاکان است و غرض از این دو فقره اشاره باینست که
چنانکه فرمان برداری حق تعالی در وقت هر فرمانی واجب است عزم بر آن نیز همیشه در کار است و مؤمن باید که همیشه
عزم این داشته باشد که در وقت هر فرمانی آن را بجا آورد و کسی که قصد خلاف این داشته باشد ناپاک و پلید باشد
و پوشیده نیست که از این کلام ظاهر نمیشود مگر قبح و بدی عزم بر معصیت و اینکه خصلت ناپاکان است و از این لازم
نمی آید که سبب عذاب و عقاب گردد زیرا که ممکن است که بد باشد و سبب استحقاق عقاب گردد اما حق تعالی از راه تفضل
و ترحم عقاب نکند تا نافرمانی بعمل نیاید پس این منافاتی ندارد با آنچه در احادیث وارد شده که حق تعالی بسبب عزم بر کار
خیر ثواب دهد هرچند آن کار بعمل نیاید و بسبب عزم بر کار بد عقاب نکند مادام که آن بد بعمل نیاید زیرا که ممکن است که
عقاب نکردن بمجرد عزم از راه تفضل باشد چنانکه مذکور شد الطاعة اوقی جنة فرمان برداری حق تعالی سپرترین
حرزی است و حرز یعنی تعویذ است و موضع محکم و هر دو معنی مناسب است و بودن طاعت سپرترین حرزی باعتبار این است
که کسی بسبب آن از تمام آفات اخروی و بسیاری از دنیوی نیز محفوظ و مصون ماند پس چه حرزی غیر آن باین
رسایی باشد و در بعضی نسخها اوقی بقاف واقع شده یعنی حفظ کننده ترین حرزی است و در بعضی اقوی یعنی قوی ترین
و محکم ترین حرزی است القناعة ابقی عز قناعت پاینده ترین عزتی است زیرا که عزتی که بسبب قناعت
و بریدن طمع از مردم حاصل شود عزت دنیا و آخرت است و ظاهر است که اخروی آن پاینده و مستدام باشد و دنیوی
آن را نیز بدوام و ثبات بر قناعت باقی توان داشت بخلاف بسیاری از عزتها مثل آنچه به مال و جاه باشد چه هر دو
عزتی است دنیوی در معرض آفات است زیرا که تابع مال یا جاه باشد که هر یک در معرض آفات باشند العلم اعظم
کنز دانش بزرگترین گنجی است زیرا که گنجی است که بخرج کردن تمام نشود بلکه اگر زیاد نشود نقصان نپذیرد و غیر از آن
گنجی چنین نتوان یافت الاخلاص اعلی فوز اخلاص با خدای عز و جل برترین فیروزی است زیرا که فیروزی است
بسعادت دنیوی و اخروی و کدام فیروزی بآن رسد المعصیة تقصیر العجزة نافرمانی تقصیر ناتوانان است
یعنی تقصیری است از جمعی که نتوانند نفس خود را رام کرده بر طاعت داشت و غرض تعییر و سرزنش عاصیان است
باینکه چرا این قدر عاجز و ناتوان باشند المکر شیمة المردة مکر و حیله خصلت سرکشان است چه غالب این است که
کسی را که سرکشی در طبع باشد از برای تحصیل تسلط و ریاستی بمکر و حیله متوسل شود و غیر ایشان کم بمکر و حیله افتند
و ممکن است که مراد سرکشان از اطاعت حق تعالی باشد و بنابرین ظاهر است که مکر مخصوص ایشان است زیرا که کسی که
بیوجه سرکشی از اطاعت حق تعالی نکند مکر و حیله نکند چاره نیست که از برای اثبات خلاف حق کند پس کسی که خلاف

تخم کند تکرو حیدر نخواهد کرد المستریح من الناس القانع راحت یابنده از مردم کسی است که قانع باشد چه او راحتی تواند بود و کسی که
قانع نباشد بهیچ مرتبه راضی نشود همیشه در رنج و تعب سعی باشد و رانده و حزن بر فقدان مطلب و مقصدی الحریص عبد المطامع
حریص بنده طمعهاست یعنی همیشه مانند بندگان سعی از برای آنها کند الحرص علامة الاشقیاء و حرص و آز نشانه بدبختان است
القناعة علامة الاتقیاء و قناعت و سازگاری علامت پرهیزگاران است المواصل للدنیا مقطوع کسی که وصله
دنیا بجا آورد و با آن پیوند جوید و رعایت آن کند بریده شده است یعنی از خدای تعالی و از آخرت و ممکن است معنی این باشد که
کسی که پیوند جوید با کسی و صله او بجا آورد از برای دنیا و اغراض دنیوی بریده شده یعنی بروزی بریده خواهد شد وصله
او را ثبات و بقایی نباشد بخلاف کسی که صله او از برای آخرت باشد که صله او بقا و استمراری تواند داشت المغتر بالامانی
مخدوع و فریفته شده بامید و حریص در آنها فریب خورده شده است یعنی فریب شیطان خورده یا نفس که کسی است که
فریب خورده باشد بگمان نفع و مرتکب امری شود که زیان او در آن باشد الامانی تقطع ایام العمر آرزوها
کم خوردن است که مدار بودن های ثبات بر آنهاست الامال غرور الحمقی امیدها فریب دهنده احمقانست الامال
تدنی الآجال امیدها نزدیک میگرداند اجلها را زیرا که صاحب امید آرزوی دور و دراز از برای خود عمری قرار داده
آنها پس هرگاه اجل در رسد آنها بجمل بنیاد مرده باشد گمان کند که زود آمده و ممکن است که باعتبار این باشد که صاحب
امید تمام عمر مشغول سعی از برای آنها کرده و زمانی که بر صاحب شغل زیاد که درود در نظر او بسیار کم نماید از همان زمان
نه کسی که چندان شغل نداشته باشد پس وقت رسیدن اجل تمام عمر او در نظر او اندک نماید پس گویا امید اجل او را
نزدیک گردانیده و محتمل است نیز که امید بسیار سبب کوتاهی عمر گردد و در واقع مانند بعضی امور دیگر که در احادیث وارد شده
که سبب کوتاهی عمر گردد و مثل ترک صله رحم المطامع تذل الرجال طمعها خوار میکند مردان را یعنی که جای طمع اند و طمع با آنها تعلق
گیرد خوار میگرداند مردان را البشر اول النوال گشفته رویی اول عطا و بخشش است یعنی بر اهل عطا یا تقدیم
و از همه افضل است یا اول عطایی که به سایل و امثال آن باید کرد این است که با او گشفته رویی کنند چنانکه مکرر مذکور شد
المطل عذاب النفس ماطله عذاب نفس و جان است یعنی عذاب روحانی است و ماطله آن است که کسی وعده
احسانی را یا ادای قرضی را پس اندازد و هر وقت بوقت دیگر اندازد و ظاهر است که این معنی عذاب نفس و جان است
و نومیدی بسیار به از آن الیأس یریح النفس نومیدی راحت و آسایش دهد جان را نمیرد تاکید فقره سابق است
الاجل یفضح الامل اجل یعنی رسیدن مرگ رسوا میکند امید را یعنی امیدهای دنیوی را زیرا که آن وقت ظاهر
میشود که همه آنها بیهوده بوده و بغیر زیان ثمره نداشته الاجل حصاد الامل اجل درونده امید است و هم امید
را آن قطع شود پس چیزی که هر لحظه احتمال آن باشد که امری آید که آنرا قطع کند نشاید سعی و اهتمام بسیار نمود الامال
لا تنتهی امیدها تمام نشود هر که را امید بود داد هرگز فارغ نشود هر امیدی که حاصل شود امید دیگر پیش گیرد
تا وقت مرگ که همه به یکبار بریده شود الجاهل لا یرعوی نادان برنگردد یعنی غالب این است که از بدیها که
کند برنگردد و بخلاف دانا که غالب این است که اگر بدی بکند زود رجوع نماید و توبه کند الحی لا یکتفی زنده

الکفا

الکفافی کند یعنی زنده حریص الکفافی کند و بهیچ قدری که کافی خود نمیداند بلکه تا زنده است سعی میکند در زیادتی یا
غالب این است که آدمی تا زنده است الکفافی کند چون غالب این است که حریص می باشد یا باید که زنده الکفافی کند
یعنی بهیچ قدری از کمالات و تحصیل خیرات و مثوبات بلکه تا زنده است سعی کند بر زیادتی الشک یحبط الحسنات
کینه حبط میکند نیکوییها را یعنی باطل میکند و برطرف میسازد ثواب آنها را و مراد بنا بر آنچه از مذاهب علما ظاهر میشود
این است که کمال و فضیلت آنها باطل شود بسبب کینه نه اینکه عبادت صاحب کینه مقبول نباشد زیرا که قول باطل (در اصل مه)
از احدی از علما ظاهر نمیشود و باید دانست که حبط عملی بعملی دیگر دو احتمال دارد یکی آنکه عمل نیک بالکلیه و فضیلت
آن بعمل بد باطل شود و عمل بد بحال باشد و اصلا تخفیفی در عذاب آن بهم نرسد و عقابی که بر آن عمل بد مترتب میشد
بر تقدیری که آن عمل نیک نمی بود همان عقاب بر آن مترتب شود و مع هذا عمل نیک را هم بالکلیه یا فضیلت او را
باطل کند و احتمال دوم آنکه میانه عمل نیک و بد موازنه شود پس اگر ثواب عمل نیک و عقاب عمل بد در یک مرتبه باشد
عمل بد حبط عمل نیک کند و هر دو کم هم در رو شوند و بمنزله آن شود که نه عمل نیک را کرده باشد و نه عمل بد را و اگر عمل بد
عظیمتر باشد بقدر ثواب عمل نیک از عقاب آن کم شود و تتمه عقاب آن بحال باشد و اگر عمل نیک عظیمتر باشد بقدر عقاب
عمل بد از ثواب آن کم شود و تتمه ثواب آن باقی ماند و مشهور میانه علمای شیعه این است که احباط بهر دو معنی باطل است
و المعقول حیثیت و همچنین تکفیر که عکس احباط است و آن این است که کسی عمل نیکی کند که عمل بدی که کرده پیشتر باطل
محو شود آن نیز دو احتمال دارد یکی آنکه عمل بد محو شود و هیچ تفاوتی در ثواب عمل نیک بهم نرسد و ثوابی که از برای
آن عمل نیک کسی دهند که عمل بدی نکرده باشد همان ثواب را با وجود عمل بد نیز دهند و با وجود آن تکفیر عمل بد او
نیز شود و احتمال دیگر آنکه موازنه شود چنانکه مذکور شد و بقدر آنچه عقاب عمل بد را محو کرده از ثواب آن کم شود
و اگر در یک طرف زیادتی باشد آن زیادتی باقی ماند و مشهور میانه علما این است که تکفیر نیز بهر دو معنی باطل است و معقول
نیست و آنکه آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع احباط و تکفیر هر دو کنند و مخفی نماند که عدم جواز احباط بمعنی
اول اگرچه ظهوری دارد و ظاهر آیه و آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
هر که عمل کند هم سنگ مورچه خیری که اثری ببیند آن را و هر که عمل کند بوزن مورچه بدی اثری ببیند آنرا نیز بر بطلان
این هست اما او که عدم جواز احتمال دوم تمام نیست پس اگر عدم جواز آن اجماعی نباشد قول بجواز بعید نیست
و بر تقدیری که جایز نباشد آیات و احادیث که دلالت بر احباط کند بر این محمول شود که گاهی عمل نیکی شرط ها باشد
بانکه فلان عمل بد از صاحب آن صادر نشود پس اگر آن صادر شود معلوم شود که آن عمل در اصل صحیح نبوده
و مراد به احباط این باشد نه اینکه آن عمل با وجود صحت در وقت وقوع و استکمال جمیع شرایط صحت باطل شود
تا آنکه منافی مذاهب علما باشد و همچنین در مسئله تکفیر نیز جواز معنی دوم است بلکه معنی اول نیز هرگاه مجرد
تفضل باشد چه ظاهر است که عقل ابایی از آن ندارد که حق تعالی بعد از صدور فعل نیکی از کسی تفضل کند بر او
و گناهان او را یا گناه کاری از او را عفو کند بی آنکه از ثواب آن خیری کم کند پس آیات و احادیثی که

بر وقوع تکفیر بر یکی از دو وجه محمول میتوانند بود و بر تقدیر تسلیم بطلان هر دو میگوئیم بر قیاس آنچه در احباط مذکور شد که میتواند
بود که ترتب عقابی خاص بر فعلی مشروط باشد بعدم صدور فلان کار نیک از صاحب آن که اگر آن صادر شود آن
فعل سبب عقاب نباشد و در حمل یا موجب تمام آن عقاب نباشد بلکه موجب عقابی کمتر از آن باشد و مراد بتکفیر در آیات
و اخبار این باشد نه تکفیر اصطلاحی که فعل بد در واقع موجب آن عقاب باشد و بسبب فعل نیک عقاب محو شود یا بعض
آن عقاب محو شود و عقاب دیگر کمتر از آن مترتب شود والله تعالی یعلم الغدر یضاعف السیئات بی وفایی
دو چندان میگرداند گناهان را یعنی کسی که بی وفا باشد و وفا نکند بنذر و عهود و ایمان خود یا برد امانت مردم
و امثال آن یا بوعده که کند بمردم گناهان او دو چندان کرده و حق تعالی نماید گرفت بدی دیگر بر این معنی منظر آیه فاقتروا شده
و ممکن است که مراد دو چندان شدن بعض گناهان باشد بسبب بیوفایی مثل اینکه هرگاه کسی امانت کسی را پس ندهد
گناه آن باعتبار بیوفایی دو چندان باشد نسبت بگناه اینکه همان چیز را غصب کند و بنابر این در زیاده قرآن
نشنیده نیست و شواهد از اخبار دیگر بر آن باشد مثل اخباری که وارد شده که کسی که طلبی از کسی داشته باشد و او بعد
از مال و تقاص میتواند کرد و مکر از مالی که نزد او بطلب امانت سپرده باشد که از آن تقاص جایز نیست باعتبار این که
حق تعالی امر کرده برادای امانتها باهل آنها اما شاید دیگر بر خصوص دو چندان شدن نگاه نظر نرسید المکر
سجیة اللئام مکر خصلت لئیمان است یعنی بخیلان یا جمعی که بصفات نکوهیده موصوف باشند الشره تمام
الاثام بدی بردارنده گناهان است و در بعضی نسخ جالب الاثام است یعنی کشنده گناهان است و بر هر تقدیر مراد
این است که صدور یک بدی باعث جرئت بر گناه میشود و ماند که زمانی گناه بسیار رفع شود باید داد و بدی بجود
نداد و دور نیست که الشره در نسخ صحیح شره باشد یجیء الشره باشد و معنی این باشد که غلبه حرص بر دارنده یا
کشنده گناهان است یعنی سبب گناه بسیار شود اللوم جماع المذام بخیلی بسیار کار آورنده مذمتها است زیرا که
مردم بخیل را انواع مذمتها کنند بلکه بسبب کاری چند شود که بدیکه مستحق مذمتی شود المودة نسب مستفاد
دوستی خویشی است کسب کرده شده یعنی از افراد نسب است بلکه در نظر حقیقت عمده افراد آن است و این خویش
دارو که کسب توان کرد بخلاف سایر نسبها که به کسب حاصل نشود الفکر یهدی الی الرشاد فکر راه مینماید
و میرساند بسوی راه رست درست یعنی در جایی که خواهند درست واقع شود باید که بعد از فکر و تامل باشد
المودة اقرب رحم دوستی نزدیکترین خویشی است چنانکه مکرر مذکور شد القنع احسن الشیم در گذشتن از
گناه و تعقیر مردم نیکوترین خصلتها است التخمة تفسد الحکمة تخمه و آن حالتی است که بسبب [illegible] غذا
یا باعتبار امتلاء [illegible] فاسد میکند گفتار و کردار درست را پس آدمی باید که تقلیل در غذا بکند بقدری که [illegible]
نباشد البطنة تحجب الفطنة پری شکم مانع میکند فهم و دریافتن را یعنی کسی که خواهد که در مسایل دقیقه یا
آغاز فکر کند باید که از آن اجتناب کند الجزع تعظم المحنة جزع و ناشکیبایی عظیم میگرداند زحمت و رنج
مصیبت را الصبر یخفف الرزیة صبر و شکیبایی کم میگرداند مصیبت را یعنی رنج و زحمت آنرا [illegible]

معصیت را و مانع میشود از وقوع معصیت دیگر بخلاف جزع و بی صبری که باعث وقوع معصیت دیگر شود العجز مطیة
عجز و ناتوانی بد مطیه است و مطیه چنانکه گذشت شتری را گویند که کسی سوار آن شود یا چیزی بر آن بار کنند و مراد
این است که آدمی باید که تن بعجز و ناتوانی ندهد و بنای کار خود را بر آن نگذارد که باعث زیان دنیا و آخرت است
بلکه باید که سعی کند که در هیچ کاری عاجز و فرو مانده نباشد البشر شیمة الحر شکفته رویی خصلت مرد آزاد
است که خود را فارغ از آلام و احزان دنیا کرده العقل ینبوع الخیر عقل چشمه نیکی است زیرا که از آن بیرون آید همه
خیرات چیزی نیکو شد و مراد بعقل ذات سلیم و دریافت مستقیم است یا علم و دانایی بقرینه مقابله با جهل در فقره
دوم الجهل معدن الشر نادانی کان و محل اقامت بدی است زیرا که منشأ اکثر بدیها شود الشبع یفسد
الورع سیری فاسد میکند پرهیزکاری را چه باعث امری چند شود که منافی پرهیزکاری باشد مثل کسالت
و گرانی در عبادات و طاعات و سبب تاخیر آنها از اوایل اوقات و امثال آن الشره اول الطمع زیادتی
حرص اول طمع است یعنی مبدء طمع است و طمع از آن ناشی میشود و اگر آن نباشد کسی بخواهش طمع راضی نشود الانفراد
راحة المتعبدین تنهایی آسایش بسیار عبادت کنندگان است زیرا که در تنهایی بفراغ بال مشغول هر قدر عبادت
که خواهند شوند و از وسوسه ریا و شائبه آن ایمن باشند الزهد سجیة المخلصین ترک دنیا خصلت مخلصان است
یعنی جمعی که خود را خالص کرده اند از برای خدای تعالی و طلب رضای او و تقرب باو و ممکن است مخلصین بفتح
لام خوانده شود یعنی جمعی که خالص گردانیده شده اند یعنی حق تعالی ایشان را خالص گردانیده است از برای محبت
و بندگی خود یا ایشان خود خالص گردانیده اند خود را از برای آن الشوق شیمة الموقنین شوق خصلت
اهل یقین است یعنی جمعی را که یقین بمعارف الهیه و احوال مبدء و معاد حاصل شده باشد شوق آخرت و رسیدن
آن سرای بی زحمت و کلفت و دریافت ثواب و حکم باشد الخوف جلباب العارفین ترس از خدای تعالی پیراهن
عارفان است یعنی جمعی که تحصیل معارف الهیه کرده باشند چه بر ایشان قدری از مراتب عظمت و بزرگواری
حق تعالی و شدت غضب و انتقام او و علم او بآنچه هر کس کند و حفظ او و نگاه داشتن کردار و کمال قدرت او بر هر نحو انتقام که
خواهد ظاهر و روشن است و ظاهر است که [illegible] بسبب کمال خوف و ترس از او و از نافرمانی او گردد
چنانکه حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء و بدرستی که میترسند از خدا از جمله بندگان او مگر علما یعنی
ترس کامل و ترسی که باید و در کار است بغیر از علما ندارند الفکر نزهة المتقین فکر نزهت یعنی سیرگاه
پرهیزکاران است و پوشیده نیست که استعمال نزهت باین معنی شایع است نهایت بعضی از اهل لغت گفته اند که
این غلط است و باین معنی نیامده بلکه تنزه بمعنی دوری کردن است از چیزی و نزهت بمعنی دوری و نزهه
مکانی است که از چیزی دور باشد چنانکه گفته جای نزهتی است نزه یعنی دور از وبا و طاعون و جاییکه آب
در و خوش و [illegible] ظاهر است که بر هر تقدیری که نزهت باین معنی بر سبیل حقیقت نیامده باشد بر سبیل مجاز مستعمل تواند
شد زیرا که سیرگاهها مثل باغها و بیابانها و مثل آن و باغ و سبزه زاره دور باشد از کدورت و پیدا مانعی پس باین اعتبار نزهت

برنتافت اطلاق توان کرد و بس ممکن است از این ماده قیل مشهور باشد السَّهَرُ رِیَاضَةُ المُشْتَاقِینَ بیداری ریاضت مشتاقان است
و چنانکه مردم از بسیار ریاضت خرم و خوش وقت گردند مشتاقان از بیداری در شبها و اشتغال در آن بطاعات و عبادات متبهج و مسرور گردند
الإِخْلَاصُ عِبَادَةُ المُقَرَّبِینَ اخلاص عبادت مقربان درگاه الهی است یعنی عمده عبادات ایشان اخلاص است یعنی خود را
خالص کردن از برای رضای حق تعالی و خوشنودی او و بهیچ وجه منظور دیگر نداشتن و ممکن است که مراد این باشد که اخلاص
یعنی عبادت با اخلاص عبادت مقربان است و عبادت دیگران کم است که از روی اخلاص محض باشد و هیچ غرضی از ریا و غیر آن
از اغراض دنیویه با آن نباشد حضرتند اگر گوییم که اخلاص آن است که هیچ غرضی بغیر امتثال فرمان حق تعالی و خوشنودی او
منظور نباشد حتی ثواب و عقاب او و رغبت در بهشت یا خوف از جهنم چنانکه بعضی از علما گفته اند چه بنابر این ظاهر است که
اخلاص در غیر عبادت مقربان نباشد الوَجَلُ شِعَارُ المُؤْمِنِینَ ترس از خدای عز و جل شعار مؤمنان است و نه
تزیین جامهای ایشان البُکَاءُ نَتِیجَةُ المُشْفِقِینَ گریه خصلت مشفقان است یعنی مشفقان بر خود و مشفق بر کسی
آن است که کمال حرص و اهتمام داشته باشد با اصلاح احوال او و بترسد از اینکه ضرری باو رسد اَلذِّکْرُ لَذَّةُ المُحِبِّینَ یاد آوری
خدای عز و جل لذت دوستان اوست یعنی امری است که از آن لذت برند و محظوظ گردند و حقیقت لذت ادراک
ملایم است پس لذت جسمانی ادراک امری است که ملایم یکی از قوای جسمانیه باشد مثل طعمی که ملایم ذائقه باشد یا بوی که
ملایم شامه باشد و لذت عقلی ادراک امری است که ملایم عقل باشد و عقل آن را خوب و نیکو داند و لذات ذکر از
لذات عقلیه است که اقوی لذات است اَلْهَوَى آفَةُ الأَلْبَابِ هوا و هوس آفت عقلها است زیرا که هوا و هوس
که غالب شود بر عقل و امری را که عقل و خرد بد و قبیح داند و متنفر باید از آن باعث غلبه خواهش آدمی مرتکب گردد
پس قدر مقدور سعی در ازاله هوا و هوس باید نمود الإِعْجَابُ ضِدُّ الصَّوَابِ خود پسندی ضد درست است یعنی …
و با آن جمع نشود هر که خواهد که درست اندیش باشد خود پسندی را باید که از خود سلب کند العَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ
عاقل یاد نگاه داشتن تجربها و آزمایشها است یعنی عاقل باید که تجربه کرده باشد و در خاطر نگاه دارد تا هر گاه که در
وقت نظیر آن بکار برد و از امری که مستقر شده باشد از نظیر آن اجتناب کند و از امری که مستفید شده باشد در
اشباه آن نیز آن را اختیار نماید الصَّدِیقُ أَقْرَبُ الأَقَارِبِ دوست راست نزدیکترین خویشان است و او …
سایر خویشان بکار آید اَلْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ مرد نگاه دارنده تر است مر سر خود را از هر کس یعنی سری را که خود
فاش نشود باید که خود نگاه دارد و بکسی نگوید که اگر کسی مثل او نگاه ندارد و الحَرِیصُ مُتْعَبٌ فِیمَا یَضُرُّهُ حریص در تعب
انداخته شده است در آنچه زیان رساند باو و مراد حریص در دنیا است که همواره خود را تعب میدهد در چیزی چند که فردا
باخرت او بلکه بدنیای او نیز نفعی نمانده که اهل لغت گفته اند که متعوب غلط است بلکه تعب کشنده یا تعب کرده
و تعب انداخته شده را متعب گویند بنابر این متعوب در این عبارت سهوی خواهد بود از یکی از کتاب …
کلام و صحیح تعب یا متعب باشد یا کلام از حضرت امیر المؤمنین صه نباشد و از کسی باشد که او را معارفی …
نبوده و سهو او در نقل کلمات آنحضرت صه نقل شده باشد العَاقِلُ یَنْتَفِعُ بِنَفْسِهِ غیر … خردمند …

نفس

نفس خود را و فروتنی نماید پس بلند مرتبه میشود و همین معنی سبب بلندی مرتبه او گردد الجَاهِلُ یَرْفَعُ نَفْسَهُ فَیُتَّضَعُ
نادان بلندی کرد اند نفس خود را و سربلندی کند پس پست میشود و همین معنی سبب پستی مرتبه او گردد الصَّبْرُ
ثَمَرَةُ الإِیمَانِ صبر در مصایب میوه ایمان است و هر که ایمان کامل داشته باشد ملازم صبر و شکیبائی باشد چه یقین دارد که
بصبر حسنه او صرف عقب کرد و در خرج را بغیر زیان دنیا و آخرت ثمره نباشد المَنُّ یُکَدِّرُ الإِحْسَانَ منت گذاشتن
کم و سبک میگرداند احسان را الکَذِبُ مُجَانِبُ الإِیمَانِ دروغ بیگانه کننده است با ایمان یعنی منافی با ایمان
کامل کند و با آن جمع نشود الصِّدْقُ نَجَاةٌ وَ کَرَامَةٌ راستی رستگاری و کرامت است و کرامت و کرم اهدای را
گویند که باعث برتری و گرامی بودن است و عکس کرد الکَذِبُ مَهَانَةٌ وَ خِیَانَةٌ دروغ خواری و خیانت است
الصَّمْتُ وَقَارٌ وَ سَلَامَةٌ خاموشی سنگینی است و سلامتی از مفاسدی که در غالب بر کلام مترتب گردد العَدْلُ
فَوْزٌ وَ کَرَامَةٌ عدل فیروزی و کرامت است یعنی فیروزی بخیرات اخروی و دنیوی و مخفی نیست که از برای عدل
و عدالت دو معنی مشهور است یکی مقابل فسق است و آن بنابر قول اظهر که مشهور شده میانه متاخرین فقها این است
آدمی گناه کبیره نکند و اصرار بر صغیره ننماید یعنی صغیره از او بسیار صادر نشود و در حکم اصرار است اینکه صغیره را بکند
و باز قصد کردن صغیره داشته باشد هر چند هنوز نکرده باشد پس اصرار بهر دو وجه از عدالت بیرون برد و در تعیین
کبیره و صغیره خلاف بسیاری واقع شده بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که در شرع اقدس حدی بر آن مقرر شده باشد
و بعضی گفته اند که آن است که وعید شدیدی بر آن شده باشد در قرآن مجید یا سنت پیغمبر صه و بعضی گفته اند که گناهی است که
خدا وعده آتش بر آن کرده باشد و این قول ظاهرتر است و چندین حدیث دلالت بر آن دارد و در بعضی احادیث
وارد شده که هفت گناه است و در بعضی اینکه به هفتاد نزدیکتر است و گاهی در عدالت امر دیگر نیز اعتبار میکنند
و آن این است که خلاف مروت نیز از او صادر نشود و مراد بآن این است که کاری نکند که باعث خفت و ذلت
او در نظرها باشد و سبب تمسخر و استهزای مردم باو شود هر چند صغیره باشد و اصرار بر آن نکند مثل دزدیدن لقمه
و امثال آن یا در اصل گناه نباشد مثل سر برهنه یا بدن برهنه بازار رفتن از برای کسی که از اهل آن نباشد و پوشیدن
فقیه لباس سپاهی و پوشیدن تاجر لباس حمالان و بوسیدن کسی زوجه یا کنیز خود را میانه مردم و حکایات مضحکه
بسیار کردن و امثال اینها و بعضی از علما این ترک خلاف مروت را جزو معنی غالب عدالت میدانند و میگویند که
هر چند این معنی در گواه شرط است اما این جزو معنی عدالت نیست بلکه شرط دیگر است و چنانکه عدالت با فسق
باید و عدالت همان ترک گناه است به تفصیلی که مذکور شد و دویم مقابل ظلم و جور است و شایع در عدل که در
پادشاهان و حکام استعمال کنند باین معنی است یعنی بهیچ وجه ستم و تعدی نه در مالیات و نه در غیر آن بر مردم نکنند
و گاهی بلکه اکثر اوقات امری دیگر نیز در آن اعتبار میکنند و آن این است که داد رسی کنند بقدر مقدور نگذارند که
کسی ظلم و جوری کند و هر گاه بر ظلم و جور احدی مطلع شود تدارک و تلافی آن بکند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد
و ظاهر است که عدل باین معانی کرامت است یعنی سبب گرامی بودن و برتری مرتبه آدمی گردد و همچنین

فیروزی است بخیرات اخروی بلکه دنیوی نیز و ممکن است نیز حضور شاه در معنی دویم که مراد فیروزی و ظفر بر دشمنان و غلبه بر ایشان
باشد العدل اغنی الغناء عدل توانگرترین توانگری است یعنی برترین توانگریهاست زیرا که عدل بمعانی که در
فقره سابق مذکور شد بیقین سبب توانگری اخروی گردد و آن برترین توانگریهاست و پوشیده نیست که عدل مقابل
ظلم و جور بیقین سبب توانگری مردم در دنیا نیز گردد و اگر ستم و جلا نشود یک فقیر و محتاج در عالم نماند زیرا که پریشانی
بعضی مردم باعتبار ظلم و ستم دیگران بر ایشان شده و اگر اموال ایشان که بظلم گرفته شده بایشان داده شود توانگر شوند
و بعضی دیگر که چنین نباشد اگر حقوقی که حق تعالی از برای مستحقین واجب کرده از زکوة و خمس و غیر آن بایشان داده
شود و در آن جور و حیف و میل نشود همه را کافی باشد و احدی محتاج و دست تنگ نماند چنانکه در احادیث وارد است
الحمق ادوأ الداء کم خردی بدترین مرضی است چنانکه مکرر مذکور شد العلم حیوة و شفاء علم زندگانی و صحت است
یعنی زندگی حقیقی است و شفای امراض معنوی الجهل داء و غباوة دائی جهل بیماری است یعنی بیماری روحانی و نادانی
یعنی سبب فرومانده کی شود در بسیاری از مقامات آخرت و دنیا القناعة عز و غناء قناعت عزت است
و توانگری چنانکه مکرر مذکور شد الحرص ذل و عناء حرص خواری است و رنج و تعب البخیل متعجل الفقر
بخیل شتاب کننده فقر و پریشانی است یعنی شتاب کند و هنوز فقیر نشده خود را فقیر میسازد و در وقت فقر
الدنیا مزرعة الشر دنیا کشت زار بدی است و غالبا این است که در آن تخم بدی چیزی کشته میشود الدنیا
منیة الاشقیاء دنیا آرزوی بدبختان است و نیز بدبختان آرزوی دنیا میکنند الآخرة فوز السعداء
آخرت فیروزی نیک بختان است یعنی ایشان در آخرت فیروزی بمطالب و مآرب خود یابند الملوک حماة
الدین پادشاهان حمایت کنندگان و نگهبانان دین اند و پادشاهی از برای این کار قرار شده پس پادشاهی که
حمایت دین نکند پادشاهی را بنا حق دارد العدل قوام الرعیة عدل یعنی عدل پادشاهان و حکام و ظلم نکردن
ایشان و داد رسی کردن بر پا دارنده رعیت است و بآن زندگانی توانند کرد الشریعة صلاح البریة شریعت
مقدسه که پیغمبر ما صلعم قرار داده یا شریعت هر پیغمبری از پیغمبران صلاح خلایق است یعنی احکامی که در آن مقرر شده از
برای مصلحت ایشان است بحسب آخرت یا دنیا زیرا که هیچ حکمی عبث قرار نشده و مصلحت آن بحق تعالی راجع نتواند بود
پس بغیر از این که از برای صلاح خلایق باشد احتمال ندارد التوکل من قوة الیقین توکل بر خدا کردن و حواله نمودن
خود باو کردن از قوت یقین است یعنی از آن ناشی شود یا از جمله اجزای آن است البدع تفسد الدین بدعتها
تباه کننده دین است و چنانکه انکار اموری که اعتقاد بآنها در دین ضرور است دین را فاسد کند همچنان بدعتها
دین را فاسد کند خواه با تساوی طرفین باشد و خواه با رجحان یک طرف الجنود حصون الرعیة لشکرها قلعهای
رعیت اند و حصارها اند از برای ایشان پس بر پادشاهان که نگهبانان رعیت اند نگاه داشتن لشکر و نان و علم
ایشان ضرور است العادة طبع ثان عادت طبع دویم است یعنی کاری را که آدمی مکرر کرد و بآن عادت کرد
چنان راغب بآن میشود که گویا در او طبعی بهم رسیده غیر طبعی که بر آن مخلوق شده که آن طبع دویم اوست و بآن کار

میسازد

میسازد چنانکه طبعهای خلقی نیز اکثر میشوند و مراد به طبع خوی و خصلت است پس آدمی باید که بقدر مقدور عادت
بکارهای خیر کند که دیگر بالطبع مایل بآنها شود و ترک نکند و همچنین اجتناب کند از عادت بکارهای بد که بعد از
عادت ترک آن برا او بسیار دشوار شود العدل فضیلة السلطان عدل بهتری پادشاه است یعنی برتری و فزونی برتری
مرتبه پادشاه بعدل میشود پس هر پادشاه که عدل او بیشتر باشد افضل و بلند مرتبه تر باشد و قبل از این مذکور شد که
عدل در پادشاهان کوینند ظاهرا آن مقابل ظلم است یا دادرسی نمودن الاحزان سقم القلوب اندوهها
بیماری دلهاست و با وجود اندوه دل متوجه کار و خود نمیتواند شد چنانکه گویا بیمار است و مراد به دل یا معنی ظاهر
آن است یا بر جای که محل فکر و علوم آن باشد یا نفس ناطقه اول تعلق بآن گیرد و یا نفس ناطقه است باعتبار تعلق او
اولا بدل چنانکه قبل از این مذکور شد و غرض از این فقره این است که آدمی باید که بخود راه اندوه از برای
امور باطله دنیویه ندهد که اندوه دل او را بیمار کرداند و از فکر و مقامات بازدارد التخلف مثار الحروب
ناسازکاری بر انگیزنده جنگهاست یعنی سبب آن شود پس بقدر مقدور با هر کسی سازکاری با مردم لازم است
خصوصا پادشاهان که ناسازکاری ایشان با یکدیگر فتنه و جنگهای عظیم و فتنهای زیاد میکردد الخط لسان
الید خط زبان دست است یعنی بمنزله زبانی است از برای او که بآن مطالب را بدیگران میفهماند پس کسی که خط
ندانسته باشد کنگ و ناقص است الفکر یهدی الی الرشد فکر راه مینماید برشد یعنی امر درست و صواب در هر باب
الساعات تنتهب الآجال ساعتها غارت میکنند اجلها را یعنی مدت عمرها را و هر ساعتی که میگذرد یکی از آن
کم شود تا بزودی فانی گردد پس هر ساعتی را باید غنیمت شمرد و در آن بقدر مقدور سعی در خیرات نمود الآجال تقطع
الآمال اجلها میبرند امیدها را اجل یعنی مدت عمر و وقت رسیدن مرگ هر دو احتمال شود و در فقره اول بمعنی اول
بود و در این فقره بمعنی دویم و غرض از این فقره چنانکه قبل از این مذکور شد این است که با اجل امیدها بریده شود
و هر لحظه احتمال رسیدن اجل هست پس کسی را که اندک بصیرتی باشد و اندک سعی و اهتمام از برای چنین امری که هر
لحظه احتمال زوال آن بالکلیه باشد سفاهت و کم خردی است الظلم یطرد النعم ستم منع کند نعمتها را و باعث
زوال آنها شود [illegible] البغی یجلب النقم سرکشی و نافرمانی میکشد عقوبتها را و سبب آنها شود در دنیا و آخرت
العجز یثمر الهلکة عجز و فرومانده کی بر میدهد هلاکت را یعنی زیان دنیوی و اخروی را پس آدمی باید که سعی
کند که در هیچکار از مهام دنیا و آخرت عاجز و فرومانده نباشد تا از آن راه بلا و زیانی نرسد الکریم یجل الملکة
کرامی و نیکوکار نیکوئی کند بنده کی را یعنی بنده کی خود را بعنوانی که باید و خوب باشد میکند یا مراد این است که نیکوئی کند
بآنچه را مالک آن است از صفات و اخلاق و نیکی میکند در تهذیب آنها المؤمن کیس عاقل مؤمن زیرک عاقل است
یعنی خود منفعت را میداند بقرینه تقابل با جاهل در فقره بعد الکافر فاجر جاهل کافر فاجر است و نادان و فاجر
یعنی فاسق و عاصی و دروغگو و تکذیب کننده و مخالفت کننده هم آمده و هر مناسب است الحق اقوی ظهیر
حق قوی ترین پشت بانی است از برای او و کافی است از برای نصرت او و در آن باب و ظهور غلبه او الباطل

اضعف ظهیر الجهل ضعیف ترین یاری کننده نادانی است یعنی هرگاه یاری کننده کسی در امری جاهل باشد از قبیل عمرو و جهل و امثال آنها ضعیف ترین
یاری کننده باشد زیرا که او نیروی خود ندارد التوفیق ممدّ العقل توفیق حق تعالی امداد کننده عقل است و ظاهر این است که مراد
بعقل در اینجا دانش باشد بقرینه مقابله بجهل در فقره بعد الخذلان ممدّ الجهل ترک یاری خدای عزّ و جلّ مدد کننده نادانی است
و مراد این است که حق تعالی عالم را توفیق میدهد و این مدد کند علم او را در رسانیدن او بخیرات و سعادت و جاهل را واگذارد و بی
خود و یاری او نکند و این مدد کند جهل او را در محروم کردنها و از آنها العلم محجاب من الآفات علم منع کننده است از آفتها
یعنی آفتهای اخروی و بسیاری از دنیوی نیز الورع جنّة من السیئات پرهیزکاری سپری است از گناهان یعنی سپر
که مانع شود از آنها یعنی نگذارد که آدمی مرتکب آنها شود التقوی رأس الحسنات ترس از خدای عزّ و جلّ سر نیکوئیهاست
و بر سایر آنها مقدم است بحسب رتبه یا بحسب شرافت و آنها کرده و یا از همه آنها افضل است الشک یحبط الایمان شک باطل میکند
ایمان را زیرا که ایمان تصدیقی است که بعنوان جزم و قطع باشد پس هرگاه احتمال خلاف دهد هر چند احتمال مرجوحی هم بوده
باشد الحرص یفسد الایقان حرص در دنیا فاسد میکند یقین را یعنی علامت فساد و نقص یقین حریص بودن است
و اگر نه با وجود یقین باینها حرص در این امور فانیه معقول نباشد یا آنکه بتدریج فاسد میکند یقین را و باعث زوال آن میشود
الشک ثمرة الجهل شک میوه نادانی است زیرا که جاهل اگر جزم بامری داشته باشد از روی تقلید خواهد بود و باندک شبهه
جزم او زایل شود و شک کند بخلاف کسی که عالم باشد چه جزم او از روی دلیل و برهان باشد و با وجود دلیل و برهان احتمال
شک نماند العجب یفسد العقل خودبینی فاسد میکند عقل را یعنی علامت فساد خرد است و اگر نه عقل مستقیم تجویز آن نکند
یا اینکه باعث فساد آن میشود زیرا که خودبین هر رای و اندیشه که بخاطر او رسد آن پسندد و تامل در آن نمی کند و با کسی
مصلحت نمی کند و این معنی باعث این شود که عقل او کامل نگردد و بتدریج فاسد شود الاخلاص غایة الدین اخلاص غایت
دین است یعنی غرض و مقصود از دین و طاعات و عبادات که در هر دین مقرر شده تحصیل اخلاص بخدای تعالی است و یک جهت
با او بودن و غیر رضا و خوشنودی او منظوری دیگر نداشتن پس هر که این معنی نباشد در حقیقت او را دین نباشد الرضا
ثمرة الیقین رضا و خوشنودی میوه یقین است یعنی هر که یقین بخدای تبارک و تعالی و عدل او داشته باشد البته راضی و خوشنود
باشد بآنچه وارد شود از مصائب و نوائب که خود فی نفسه آن نباشد زیرا که اگر از جانب حق تعالی است یقین داند که مصلحت
او در آن بوده و بعوض اندوه و غمی که او را رو داده چندان اجر و ثواب باو دهد که او را کمال رضا و خوشنودی باشد
حاصل شود و همچنین اگر از دیگری ظلم و تعدی واقع شود حق تعالی تلافی و تدارک آن بر وجه احسن خواهد کرد پس بهر تقدیر
باید راضی و خورسند بود العفة شیمة الاکیاس باز ایستادن از آنچه حلال نباشد خصلت زیرکان است زیرا که هیچ
عاقل و زیرکی از برای لذت یک لحظه یا دو روزه عمر کاری نمیکند که مستحق عذاب الهی و دخول جهنم گردد الشره سجیة
الارجاس غلبه حرص خصلت پلیدان و ناپاکان است العلم اعلی فوز دانش برترین فیروزی است چه آن
فیروزی است بمراتب عالیه و مدارج متعالیه القناعة ابقی عز قناعت و بسنده کاری بر آن داری حق تعالی پاینده ترین عزتی است زیرا که
آن عزتی است ابدی که زوال و انقطاع را بآن راهی نباشد الکیّس من قصّر امله زیرک کسی است که کوتاه باشد آرزوی او

الشریف

الشریف من شرفت خلائقه بزرگوار کسی است که بزرگ باشد خصلتهای او النفاق شین الاخلاق نفاق یعنی موافق
نبودن باطن با ظاهر عیب خویها و خصلتهاست یعنی عیبی است از جمله خصلتها یا عیبی است از برای همه خصلتها که همه خصلتها
ایشان را بآن عیب ناک شود البشر یونس الرفاق گشاده روئی انس میدهد رفیقان را بآنکس النفاق اخو
الشرک نفاق یعنی با خدای تعالی یا با هر کس برادر و شریک است بخدا و شریک از برای او قرار دادن چنانکه قبل از این مذکور
و شرح شد الخیانة صنو الافک خیانت صنو دروغ است صنو شاخی را گویند که با شاخ دیگر از یک اصل رسته باشد
یعنی خیانت برادر دروغ است و با او از یک اصل رسته و ظاهر این است که مراد بخیانت در اینجا ناصح و خالص نبودن است
در مصلحتها و مشورتها یعنی هرگاه کسی با کسی مصلحت بیند و مشورت کند پس اگر آنکس خیانت کند با او در شرط نصیحت
و خلوص بجا نیاورد و آنچه را اصلاح او داند با او نگوید این بمنزله این است که دروغ گفته باشد النفاق توأم
الکفر نفاق توأم کفر است توأم طفلی را گویند که با طفل دیگر از یک شکم همراه متولد شده باشد و بودن نفاق توأم
کفر هرگاه نفاق با خدای عزّ و جلّ باشد ظاهر است و اگر نفاق با دیگران نیز مراد باشد باید که محمول شود بر مبالغه در بدی
و قبح نفاق و اینکه بمنزله کفر است چنانکه قبل از این مذکور شد الغش شر المکر غش بدترین مکری است و مراد
بغش صاف و خالص نبودن و موافق نبودن ظاهر است با باطن یا در مصلحتها و مشورتها خلاف اعتقادی خود را گفتن
النفاق یفسد الایمان نفاق فاسد میکند ایمان را ظاهر این است که مراد نفاق با مردم است و اینکه آن ایمان را
ناقص میکند و گاه باشد که بتدریج سبب فساد و بطلان آن گردد و ممکن است که مراد نفاق با خدا باشد و مراد این
باشد که ایمان با نفاق فاسد است و ایمان نیست الکذب یزری بالانسان دروغ عیبناک گرداند آدمی را
و عیب او باشد الرفق عنوان النبل نرمی و مهربانی با مردم سر سخن یا دلیل نبل است یعنی نجابت یا زیرکی و فطنت
الاحسان رأس الفضل احسان بمردم سر بهتری و فزونی مرتبه است و بر اهم اسباب آن مقدم است الحق افسح
سبیل راه حق در هر باب روشن ترین راهی است از برای هر که طالب حق باشد الصدق انجح دلیل راستی
فیروزمندترین راهنمائی است یعنی راهنمائی است بخیر و سعادت از همه راهنماها فیروزمندتر یعنی ظفر یابنده تر از برای رسیدن
بر مطلوب و رساننده تر بآن الکذب یوجب الوقیعة دروغ باعث غیبت مردم میشود زیرا که دروغ ظاهر گردد و صاحب
خود را در معرض بدی و قبح کرده اند پس مردم که با الطبع مایل بمذمت و غیبت اند ماده باز او از برای آن نیابند المن
یفسد الصنیعة منت گذاشتن بر کسی که احسانی باو کرده فاسد کند آن احسان را و باطل کند ثواب آن را الزهد
مفتاح صلاح ترک دنیا یعنی محرمات آن یا مشتبهات نیز کلید صلاح حال آنکس باشد و بآن تواند باو رسید
الورع مصباح نجاح پرهیزکاری چراغ فیروزی و ظفر یافتن بسعادت و نیک بختی است التقوی رئیس
الاخلاق ترس از خدای عزّ و جلّ سر کرده خصلتهای نیکوست الاحتمال زین الرفاق تحمل نمودن یعنی متحمل
شدن امور ناگوار که کسی از رفقا بیند و کدورت ننمودن از آنها یا متحمل شدن تعب و زحمت از برای آنها آرایش رفقا
زینت و آرایش رفاقت است یا زینت رفقاست یعنی هرگاه همه با هم چنین سلوک نمایند الورع خیر قرین

هر چیز کاری تقدیرست خبری هست که با اکسیر مراد بنده التَّقْوَی حِصْنٌ حَصِینٌ یعنی ترس از خدای عز و جل قلعه ایست محکم از برای حفظ از آفات
اخروی و بسیاری از دنیوی نیز الطَّمَعُ رِقٌّ مُخَلَّدٌ طمع بندگی است دایمی زیرا که صاحب طمع همیشه خود را بنده جمعی میسازد که از
ایشان طمع دارد الْیَأْسُ عِتْقٌ مُجَدَّدٌ نومیدی آزادیست نو تازه یعنی نومیدی بعد از طمع آزادی است تازه بعد از آن
آزادی که اول داشت و بسبب طمع زایل شده بود الصَّبْرُ عُدَّةٌ لِلْبَلَاءِ صبر مهیا کرده شده ایست از برای بلا یعنی از برای
دفع بلا و اینکه بلایی که نازل شود آسان بکند و باعث این شود که دیگر بلایی باو نرسد الشُّکْرُ زِینَةٌ لِلنِّعَمِ شکر زینت
و آرایش است از برای نعمت چون نعمتی که شکر آن بشود ادای حق آن شده و بازخواستی بر آن نیست و امید زیادتی آن
پس آن نعمتی است آراسته و با زینت بخلاف نعمتی که شکر آن نشود زیرا که بسبب آن نعمتی بخوف مواخذه بر آن و هم زوال
آن زینت و آراستگی ندارد الْقُنُوعُ عُنْوَانُ الرِّضَا راضی بودن به بعضی قسمت خود از دنیا سرنخست یا دلیل [illegible]
یعنی رضا و خوشنودی مطلق تقدیرات حق تعالی در هر باب الصَّبْرُ کَفِیلٌ بِالظَّفَرِ صبر کفیل و ضامن است فیروزی را
هر که در بلاها و مصایب صبر کند آن صبر فیروزی بخیرات و سعادات را از برای او حاضر سازد الصَّبْرُ عُنْوَانُ الظَّفَرِ
صبر سرنخست یا علامت یاری است یعنی یاری کردن حق تعالی صاحب آن را الصَّبْرُ أَدْفَعُ لِلْبَلَاءِ صبر دفع کننده تر است
مر بلا را از هر چیز زیرا که بلای آمده را سهل و آسان کند و مانع شود از زیاده و دفع کند آن را چنین دافعی دیگر از برای
آن نتوان یافت الصَّبْرُ یُرْغِمُ الْأَعْدَاءَ صبر بر خاک مالد بینی دشمنان را یعنی ذلیل و خوار گرداند ایشان را زیرا که
در بلاها و مصایب دشمنان را توقع آنکه جزع کند و قلق و اضطراب نماید تا بر او شماتت کنند پس هرگاه برخلاف آن
صبر و آرام او را مشاهده کنند از خجالت غصه‌های کار خود ذلیل و خوار گردند و ایضا هرگاه منافع صبر بحسب دنیا
و آخرت معلوم شد و ظاهرست که هر نفعی از برای کسی حصول شد منافع عظیمه باعث کدورت دشمنان او و ذلت و خواری
ایشان گردد پس ظاهرست که صبر ذلیل و خوار گرداند ایشان را الصَّبْرُ أَدْفَعُ لِلضَّرَرِ صبر دفع کننده تر است مر
زیان و ضرر را زیرا که دفع ضرر بلایی حاضر و شدت و سختی آن کند و دفع ضرر حبط ثواب آن بسبب جزع نماید
و مانع بلاهای دیگر گردد پس چنین دافع ضرری دیگر کجا باشد الصَّبْرُ عُدَّةُ الْفَقْرِ صبر مهیا کرده شده ایست از برای
فقر و پریشانی یعنی از برای اینکه فقر و پریشانی بر او سهل و آسان باشد و تعب و زحمت آن بسبب صبر سهل
گردد الصَّبْرُ عَوْنٌ عَلَی کُلِّ أَمْرٍ صبر یاری است بر هر کاری یعنی یاری کننده است زیرا که هر کاری که بعد از تامل و آرزوی
اطمینان و آرام کرده شود و تعقیب بیشتر خواهد بود از آنچه بر خلاف آن واقع شود و تامل و آرام بی صبر نشود پس هر
کار یاری کننده باشد و نیز [illegible] و در بسیاری از امور صبر یاری کند در وقوع آن امر و اگر کسی بی صبری کند
و متوجه آن شود صورت نه بندد الصَّبْرُ أَفْضَلُ الْعُدَدِ صبر افضل ذخیره و بهترین آنهاست یعنی ذخیره‌ای آخرت
الْکَرَمُ أَفْضَلُ السُّؤْدَدِ کرم یعنی جود و بخشش یا مطلق نیکوکاری بهترین بزرگیهاست و سروریهاست التَّوَاضُعُ
ثَمَرَةُ الْعِلْمِ فروتنی کردن بدرگاه حق تعالی و با مردم نیز میوه علم و دانش است پس عالمی که چنین نباشد دیگر گویا علم
او را ثمره نباشد الْکَظْمُ ثَمَرَةُ الْحِلْمِ فرو بردن خشم میوه حلم و بردباری است پس حلیمی که در وقت خشم ضبط خود نکند

وخشم

۳۸

وخشم را فرو نبرد حلم او را ثمره نباشد الْحِلْمُ رَأْسُ الرِّیَاسَةِ بردباری سر ریاست و سرکردگی است یعنی اول صفاتی است که رئیس
و سرکرده ضرور است یا آنچه ریاست بی آن باقی نماند الْإِحْتِمَالُ زَیْنُ السِّیَاسَةِ تحمل زینت و آرایش تدبیر و حکومت است
یعنی گذرانیدن بعضی امور ناگوار از تابع خود یا تحمل عیبها و خشمها از برای رفاهیت ایشان و یا متحمل شدن مؤونات
و اخراجات محتاجان ایشان الْعَفْوُ زَیْنُ الْقُدْرَةِ عفو و درگذشتن از گناه و تقصیر زینت و آرایش قدرت
و توانایی است هر گاه قدرت بر انتقام باشد و عفو کند قدرت او در نظرها زینت یابد و آراسته شود الْعَدْلُ
نِظَامُ الْإِمْرَةِ عدل نظام و پیوند کار امیری و فرمان فرمایی است فرمان فرمایی که داد رسی نکند کار او انتظام نیابد
الْعَفْوُ یُوجِبُ الْمَجْدَ عفو و درگذشتن از تقصیر و گناه موجب شرف و کرم باشد الْبَذْلُ أَکْسَبُ الْحَمْدِ بذل
و بخشش فراهم آورد ستایش را یعنی سبب مدح و ستایش مردم گردد السَّخَاءُ خُلُقُ الْأَنْبِیَاءِ سخاوت و جود
خو و خصلت پیغمبران است الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْأَوْلِیَاءِ دعا سلاح اولیاست که بآن دفع دشمنان و آفات و بلا
کنند و مراد با اولیا اولیای خدا است یعنی نزدیکان و مقربان درگاه او یا دوستان او یا جمعی که از جانب او سلطنت
و امارتی داشته باشند السَّخَاءُ ثَمَرُ الصَّفَاءِ سخاوت میوه و بهره صفا را یعنی باعث صفای باطن مردم یا اصحاب
و محبت قلبی ایشان گردد و با او الْبُخْلُ یُوجِبُ الْبَغْضَاءَ بخل موجب کمال دشمنی و عداوت مردم گردد الْبَخِیلُ
أَبَداً ذَلِیلٌ بخیل همیشه ذلیل است و خوار الْحَسُودُ أَبَداً عَلِیلٌ صاحب حسد و رشک پیوسته رنجور است و بیمار
اگر علیل بعین بی نقطه خوانده شود چنانکه در نسخه‌ها واقع شده و ظاهر تر اینست که بغین نقطه دار باشد
یعنی تشنه یا کسی که گرمی و سوزش در دل و جان او باشد الْإِخْوَانُ تُسْلِیَةُ الْأَحْزَانِ برادران جان [illegible] اند
اندوه را یعنی فرمان بردار و غمزدا [illegible] گردانند [illegible] الْمِحَنُ [illegible] الْإِخْوَانِ [illegible] که
فاسد کند جان [illegible] السَّکِینَةُ عُنْوَانُ الْعَقْلِ آرام عنوان عقل و خرد است یعنی علامت
آن [illegible] الْوَقَارُ بُرْهَانُ النُّبْلِ [illegible] دلیل نبل است یعنی نجابت یا زیرکی و فطنت
و این عبارت تأکید فقره سابق است الْخُرْقُ شَیْنُ الْخُلُقِ خرق عیب خوی و خصلت است الْخُرْقُ شَرُّ خُلُقٍ
خرق بدترین خصلتی است اگر خلق بضم خا خوانده شود و اگر بفتح خوانده شود معنی این میشود که بدترین افراد مردم
شده است پوشیده نماند که خرق بضم خا و سکون را یعنی درشتی و کم خردی هر دو آمده و بنابرین ممکن است که
در هر دو فقره بیک معنی باشد هر دو درشتی باشد یا هر دو کم خردی یا در یک فقره مراد درشتی باشد
و در فقره دیگر کم خردی الطَّیْشُ یُنَکِّدُ الْعَیْشَ طیش یعنی سبکی و از جا بدر آمدن در وقت غضب یا مطلق سبکی
و بی تمکینی سخت و دشوار میگرداند زندگانی را اللُّؤْمُ یُوجِبُ الْغِشَّ لوم یعنی بخیلی یا مطلق بدی خوی و خصلت
واجب سازد و لازم دارد غش را یعنی موافق نبودن باطن را با ظاهر زیرا که بخیل بلکه هر که صفت ذمیمه و خوی
بدی داشته باشد آن را پنهان کند و خلاف آن را در خود اظهار کند پس بخیل بلکه هر صفت ذمیمه با وجود بدی آن
فی نفسه مستلزم غش نیز باشد که صفتی است بناپسند و مذموم الْمَکْرُ [illegible] باطن [illegible] کسی که [illegible]

وکرم بخشد در کاری سزاوار است بدرست کردن و رسیدن بطلب اَلْقَنَاعَةُ تَمْنَعُ الْإِجَابَةَ یعنی عصیان و ناروانی مانع نمود از
اجابت دعا و قبول آن اَلْمُخْلِصُ حَرِیٌّ بِالْإِجَابَةِ خالص کننده خود در طاعت و فرمان برداری سزاوار است باجابت
دعا او و قبول آن اَلظُّلْمُ یُوجِبُ النَّارَ ستم واجب می سازد دخول آتش جهنم را اَلْبَغْیُ یُوجِبُ الدَّمَارَ سرکشی واجب
می سازد هلاک ساختن و هلاک ساختن صاحب آن را در آخرت و کاهی در دنیا نیز اَلتَّقْوَی ذَخِیرَةُ مَعَادٍ
پرهیز از خدا یا پرهیزکاری ذخیره و پس انداز روز بازگشت است اَلرِّفْقُ عُنْوَانُ سَدَادٍ نرمی کردن با مردم
علامت یا سر سخن سلوک راه درست است اَلْیُمْنُ مَعَ الرِّفْقِ یمنت و فرخندگی و برکت با نرمی است اَلنَّجَاةُ
مَعَ الصِّدْقِ رستگاری با راست گویی است اَلشَّرَهُ یُکَثِّرُ الْغَضَبَ غلبه حرص بسیار می کند خشم را یعنی خشم خدای
عزوجل را بر صاحب او یا خشم او را بر مردم بانکه امری که منافی خواهش او باشد اَللَّجَاجُ عُنْوَانُ الْعَطَبِ لجاج یعنی
خصومت کردن با مردم یا ایستادگی نمودن بر باطل عنوان هلاکت است یعنی مبدأ آن شود اَلْعُسْرُ یُفْسِدُ الْأَخْلَاقَ
سخت گیری فاسد می کند خصلتها را یعنی سخت گیری با اهل و عیال و با کسی که طلبی از او باشد یا معامله با او کند فاسد می کند
بسیاری از اخلاق را پس احتراز از آن باید کرد و قدری تساهل و تسامح در آنها باید نمود و ممکن است که مراد این باشد که
سختی و تنگی حال یعنی پریشانی فاسد می کند خوبیها را پس اگر از پریشانی بدخویی دیده شود باید معذور داشت و اگر کسی
از برای تحرز از این معنی سعی کند که از پریشانی برآید ثواب ماجور باشد اَلتَّسَهُّلُ یُدِرُّ الْأَرْزَاقَ سهل گرفتن روان
و روزی را یعنی سهل گرفتن بر اهل و عیال و تنگی ننمودن بر ایشان در انفاق و در معاملات سهل گرفتن و سخت گیری ننمودن
باعث سیلان و روانی روزی و وسعت و فراوانی آن گردد اَلظُّلْمُ أَلْأَمُ الرَّذَائِلِ ستم نکوهیده ترین و مذموم ترین
صفات نکوهیده و ذمیمه است اَلْإِنْصَافُ أَفْضَلُ الْفَضَائِلِ انصاف فزون ترین فضیلتهاست یعنی صفاتی که
سبب فزونی و زیادتی مرتبه این کس گردد و قبل از این تحقیق معنی انصاف شد و حاصل آن یعنی عدل است
بعضی از اهل لغت آن را بعدل تفسیر کرده اند اَلْعَدْلُ قِوَامُ الْبَرِیَّةِ عدل بر پادارنده خلایق است و باعث
زندگانی ایشان گردد یعنی عدل پادشاه یا عدل همه مردم و موافق شدن هر یک بحق خود اَلظُّلْمُ بَوَارُ الرَّعِیَّةِ ستم
هلاک کننده رعیت است و سبب آن گردد یعنی ستم پادشاه و حاکم بر رعیت یعنی بر بعضی اَلْغَضَبُ مَرْکَبُ الطَّیْشِ
خشم چارپای سواری سبکی و از جا در آمدن است یعنی هر که غضبناک شود و خشم گیرد زود از جا در آید و کاری
چند کند که باعث خفت و سبکی او شود پس باید سعی نمود در رسوخ بردباری و راه غضب بخود نداد اَلْحَسَدُ
یُنَکِّدُ الْعَیْشَ رشک سخت و دشوار میگرداند زندگانی را زیرا که صاحب رشک همیشه در غم و اندوه است بسبب
نعمتها که بمردم میرسد و کدام زندگانی سخت تر است از آن که با حزن و اندوه دایم باشد اَلْغَفْلَةُ أَضَرُّ
الْأَعْدَاءِ غافلی زیان رساننده ترین دشمنان است و بسبب زیادتی چند شود در دنیا و آخرت که هیچ دشمنی آن قدر
زیان نتواند رسانید پس باید که راه غفلت بخود نداد و همیشه متوجه اصلاح احوال دنیا و آخرت خود بود اَلْإِصْرَارُ
شَرُّ الذُّنُوبِ اصرار بدترین گناهان است یعنی اصرار بر گناه و ایستادگی بر آن بدترین چیزهاست که

رای

رای و اندیشه بآن تعلق گیرد یا مراد باصرار خصوص عزم بر گناه دیگر باشد بعد از صدور گناهی چنانکه قبل از این مذکور شد که
این نیز از جمله اصرار بر گناه است و گناه کبیره است و بنا بر این بدترین زشتیها بر ظاهر آن محمول است یعنی بدترین
عزیمات زیرا که حق تعالی بر جمیع صغایر سوای آن عقاب نکند چنانکه قبل از این مذکور شد و ممکن است که مراد از
اصرار بر گناه نباشد بلکه اصرار در رای و عقلی که از برای کسی بیند که با او مشورت کند و مراد این باشد که کسی که با کسی
مشورت کند در امری باید آنچه مصلحت داند با او بگوید اما اصرار زیاد نباید کرد که آن بدترین رایهاست زیرا که
سبب باشد که درست نشنیده و باعث خجالت گردد بلکه مظنه تهمت نیز شود که او را غرضی بوده و آب در
بر آن از آن راه بوده بلکه اولا نیز مظنه تهمت است و سبب باشد که باعث این شود که بد رای او حمل شود
اَلْعِلْمُ أَفْضَلُ قِنْیَةٍ علم فزون ترین و بهترین ذخیره است که کسی کسب کند اَلْعَقْلُ أَحْسَنُ حِلْیَةٍ خرد نیکوترین
زینتی است از برای انسان اَلْعَقْلُ یُوجِبُ الْحَذَرَ عقل واجب می سازد حذر را یعنی حذر کردن از نافرمانی
و معاصی و احتراز از آن یا حذر کردن در هر امر و از هر کس و با خبر بودن که مبادا خطایی بشود یا فریب و مکری بخورد
اَلْجَهْلُ یَجْلِبُ الْغِرَّةَ نادانی می کشد فریبها را و سبب آن شود که فریب بسیار خورد در امور دنیا و آخرت
اَلْعَقْلُ مَرْکَبُ الْعِلْمِ عقل مرکب علم است و شبیه به مرکبی است که علم بر آن سوار باشد پس هر که را عقل باشد علم
و دانش باشد اَلْعِلْمُ مَرْکَبُ الْحِلْمِ علم مرکب حلم و بردباری است پس هر که را علم باشد حلم نیز باشد و مراد او ترغیب
در تحصیل علم است که بسبب علم نیز گردد که آن نیز از عمده فضایل است اَلْعِلْمُ أَصْلُ کُلِّ خَیْرٍ علم اصل و بیخ
هر خیر و نیکویی است و همه خیرات از فروع و شاخهای علم است زیرا که علم منشأ و منبع آنها شود اَلْجَهْلُ أَصْلُ
کُلِّ شَرٍّ نادانی اصل و بیخ هر شر و بدی است و تمامی شر و رذالت شاخهای آن است اَلْجَهْلُ أَدْوَأُ الدَّاءِ نادانی
بدترین دردها و قبیح ترین عیبهاست اَلشَّهْوَةُ أَضَرُّ الْأَعْدَاءِ خواهش زیان رساننده ترین دشمنان است
چنانکه ظاهر است و مکرر مذکور شد اَلتَّقْوَی أَقْوَی أَسَاسٍ تقوی یعنی ترس از خدای تعالی یا پرهیزکاری
و اجتناب از محرمات محکم ترین بنیادی است اگر کسی بنای اعمال و افعال خود بر آن گذارد اَلصَّبْرُ أَقْوَی
لِبَاسٍ شکیبایی قوی ترین یعنی بهترین جامه است که آدمی آن را بپوشد از برای زینت یا از برای حفظ
زیرا که زینت حلم زینتی است معنوی زیباتر از زینتهای صوری که بسا بر جا حاصل شود و همچنین حفظ آن
حفظ است از عقاب و بطلان اجر و ثواب و رسیدن مصایب و عیوب و کافی است آن با خفتی که سلیم
جامها کنند از گرمی یا سردی و امثال آنها اَلْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ خرد شمشیری است برنده که باآن در هر باب
قطع و فصل حق از باطل توان کرد اَلصِّدْقُ حَقٌّ صَادِعٌ راستی حقی است صادع حق امری را گویند که
ثابت باشد و باطل و زایل نشود و صادع بمعنی درخشنده ظاهر و واضح و شکافنده و جدا کننده حق از باطل
و بلند گوینده امری و آشکارا کننده آن آمده و هر یک از اینها مناسب است چنانکه بر متامل مخفی نیست
اَلْیَقِینُ یَرْفَعُ الشَّکَّ یقین زایل می کند شک و تردد را مراد به یقین اعتقاد مطابق واقع است که بعنوان

جزم باشد و از روی دلیل و برهان باشد نه تقلید و امثال آن و مراد این است که چیزی که شک را بالکلیه زایل کند چنین اعتقادی است
و تقلید این زایل نشود زیرا که اگر بعنوان جزم نباشد ظاهر است که شک باقی است و اگر مطابق واقع نباشد هر چند بعنوان
جزم باشد و شک بالفعل نباشد شک واقع تواند شد بلکه جزم بخلاف آن نیز واقع تواند شد با آنکه واقع بر او ظاهر شود
و قطع بآن حاصل شود و اگر مطابق واقع باشد اما از روی دلیل و برهان نباشد هر چند جزم بآن باشد ممکن است نیز که
بسبب شبهه شک عارض شود پس گویا شک زایل نشده بالکلیه پس چیزی که شک را زایل کند اعتقادی است که ایمان شرایط
با آن باشد الارتیاب یوجب الشرک شک و تردد موجب شرک است مراد شرک مطلق کفر است نه خصوص شریک
قرار دادن و مراد این است که تردد نیز در وجود حق تعالی موجب کفر است و کفر منحصر در انکار نیست و یا مراد تردد در
شرک و احتمال وجود شریک است و شرک بر ظاهر محمول است و مراد این است که این نیز شرک است و شرک منحصر در
شریک قرار دادن نیست و ممکن است که مراد بارتیاب شک و تردد نباشد بلکه قلق و اضطراب باشد که اصل معنی
ارتیاب است و بعد از آن استعمال آن در شک و تردد شایع شده و مراد این باشد که قلق و اضطراب در مصائب
و نوائب در نظر حقیقت موجب شرک و علامت آن است زیرا که اگر نعوذ بالله کسی شریکی از برای خدا اقرار دهد که
مصدر شرور تواند شد قلق و اضطراب در آنجا جا دارد باعتبار اینکه شاید از آن شریک بیجا واقع شده باشد
اما اگر شریکی از برای خدا قرار ندهد و همه را بحق تعالی که عادل و بدلیل و برهان ثابت شده قایل باشد پس قلق
و اضطراب صورتی ندارد چه هر چه واقع شود که آدمی خود سبب آن نباشد متضمن خیر و صلاح این کس خواهد بود چنانکه
مکرر مذکور شد و بنابرین قلق و اضطراب در آن معقول نباشد العلم عنوان العقل دانش نشانه خرد است
پس هر که او دانش باشد خرد خواهد بود و بالا و در او صورت توان کرد المعرفة برهان الفضل معرفت دلیل
افزونی و برتری است و در بعضی نسخها بدل الفضل النبل واقع شده و بنابرین معنی این است که دلیل زیرکی
یا نجابت و پوشیده نیست که معرفت گاهی استعمال شود بمعنی مطلق علم و دانش و گاهی استعمال شود در خصوص دانستن
بسایط یعنی چیزی چند که مرکب نباشند و جزو نداشته باشند خواه بعنوان تصور آنها باشد و خواه بتصدیق
بثبوت حالی از برای آنها و از این راه شایع شده که علم بواجب الوجود و صفات او را معرفت گویند باعتبار
اینکه ترکیبی در آنجا نیست و گاهی استعمال شود در خصوص علم بجزئی یعنی چیزی که بر کثیرین صادق نتواند آمد خواه
بعنوان تصور آن باشد یا بتصدیق بثبوت حالی از برای آن و گاهی استعمال شود در علمی که بعد از جهل باشد و باین
اعتبار حق تعالی را عالم گویند و عارف نگویند که مبادا توهم این معنی شود و پوشیده نیست که معرفت در این فقره
ممکن است بمعنی اول باشد زیرا که مطلق علم دلیل فضل یا نبل باشد و ممکن است بمعنی دوم باشد و مراد خصوص
معارف الهیه باشد که افضل علوم و اعلای آنهاست العلم لقاح المعرفة علم آبستنی معرفت است ظاهر این است که
مراد بمعرفت معرفت حق تعالی باشد بنابر معنی دوم که از برای معرفت در فقره سابق مذکور شد و مراد این باشد که علم
آبستنی معرفت است و شناخت حق تعالی بآن حاصل شود نه بتقلید یا مراد این باشد که علم یعنی علمی که بکار آید آبستنی است که

بسبب

بسبب شناخت حق تعالی باشد و در آن دخلی داشته باشد و علمی که این نتیجه ندهد بکاری نیاید و احتمال بعیدی است که
مراد بآن علم بجزئیات و فروع باشد بنابر معنی سیم که در فقره سابق مذکور شد و مراد این باشد که علم و دانش آن است که
آدمی بسبب آن آبستن بمعرفت شود یعنی استنباط جزئیات و فروع از آن تواند کرد که عبارت از اجتهاد باشد باصطلاح
فقها باشد پس کسی که قادر بر آن نباشد علم و دانش او چندان کاملی نباشد و باز آدمی در نقص و پستی تقلید باشد
و بنابرین کلام در علوم فقهیه باشد النزاهة آیة العفة نزاهت علامت پرهیزکاری است نزاهت
بمعنی پاکی و پاکیزگی آمده و بمعنی دوری کردن از چیزی و اجتناب از آن نیز آمده و بنابر اول ممکن است که مراد این
باشد که پاکی و پاکیزگی وضع کسی یعنی در لباس و خانه و فرش و ظروف و امثال آنها علامت پرهیزکاری او است
و عفت او از محرمات چنانکه گفته اند الظاهر عنوان الباطن و بنابر دوم ممکن است که مراد این باشد که دوری
کردن کسی از دنیا و اشتغال بآن یا از اهل دنیا و مجالست و معاشرت ایشان و آمیزش با ایشان نکردن نشانه عفت
و پرهیزکاری است و بر هر تقدیر ظاهر است که علامت آن است که بآن ظنی حاصل شود و تخلف حکم از آن جایز باشد
پس اگر گاهی در بعضی اینها معنی تخلف واقع شود منافاتی ایرادی بر آن معنی نخواهد بود العلم ینجد الفکر دانش
یاری می کند فکر را و قوت می دهد آن را پس در فتور تعارض صاحب علم و دانش را باید ترجیح داد بر رای
کسی که علم و دانش نداشته باشد الاحتمال یجلّی القدر احتمال بزرگ میگرداند قدر را احتمال بمعنی برداشتن یجدّر
چیزی است و ظاهر این است که مراد این باشد که تحمل کردن از مردم و گذراندن بی ادبیها و بدگوییهای ایشان
و ظلم و زیادتی و از جا بر نیامدن بسبب آنها سبب بزرگی قدر آدمی میگردد و احتمال دارد که مراد تحمل اخراجات و خواهشهای
مردم و بر خود گرفتن دیون و قرضهای ایشان و مانند اینها باشد از افراد سخاوت السفه یجلب الشر کم خردی
می کشد بدی را و میدارد آدمی را بر آن الذکر یشرح الصدر یاد خدا گشایش میدهد سینه را و زایل میکند
تنگی و گرفتگی آن را العقل سلاح کل امر خرد سلاح هر کاری است سلاح آلات جنگ را گویند و مراد این است که
عقل و خرد سلاح است از برای حفظ هر کار و دفع دشمنان آن و موانع از آن و ممکن است که امر بکسر همزه یا
همزه در آخر باشد بمعنی مرد یا آدم و معنی این شود که سلاح مرد یا هر آدمی است و این بحسب معنی ظاهرتر است
و در بعضی نسخها صلاح بصاد واقع شده و بنابرین معنی این است که عقل صلاح هر کاری است یعنی هر کاری که
وفق عقل کرده شود صلاح و صواب باشد یا صلاح هر مرد یا هر آدم است یعنی باعث صلاح حال او باشد یا و کرم بیهم
العلم نعم دلیل علم نیکو راهنمایی است یا رساننده است بسعادت و نیکی الحیاء خلق جمیل شرم
خصلتی است نیکو یعنی شرم از خدا و از خلق نیز المکروب ابدا علیل مکروب یعنی صاحب شکنج یا قلق و اضطراب
یا کسی که بدگمان باشد بر مردم و ستم داردشان را همیشه بیمار است یعنی در رنج و تعب است مانند بیمار یا بیمار
و بیمار معنوی است پس بقدر مقدور در هر باب باید سعی کرد که بنای کار بر یقین گذاشته شود و در آن شک و ریب
نباشد یا در هر کار باید با اطمینان و آرام بود یا باید که بمردم بدگمان نبود و ظن خیر و خوبی داشت نه آنکه

خلاف آن ظاهر شود از کسی و بعد از آن نیز تقید در عقد و باید که سعی کرد در اصلاح حال او تا صلح شود خاطر از او و زایل شود به کلی
الطامع ابداً ذلیل طمع کار پیوسته ذلیل و خوار است العلم ثابت بالحلم علم کننده حلم است و سبب آن می شود
الحلم ثمرة العلم حلم ثمره علم است این فقره تاکید فقره سابق است الیقین یثمر الزهد یقین میوه می دهد
زهد و ترک دنیا را یعنی ترک خواهشات آن را یا حرص بر آن را یعنی کسی را که یقین کامل بخدای عز و جل و مراتب جلالت
و بزرگی او باشد و همچنین بآخرت و آنچه مهیا شده در آن از برای اطاعت کنندگان از بهشت و نعمتهای ابدی آن
و آنچه مقرر شده از برای گناهکاران از دوزخ و انواع عذاب و نکال آن از برای خواهش و لذت اندک زمانی امر گر
عصیان و مخالفت چنین پروردگاری را بر خود روا ندارد و کاری نکند که سبب محرومی از آن نعمتها و گرفتاری با
بلاها و باعث خزی و رسوائی میانه اولین و آخرین گردد و همچنین حریص بر طلب دنیای دنیه فانیه نخواهد بود بلکه
تمام حرص و سعی او بر تحصیل سعادت اخروی خواهد بود النصیحة یثمر الود نصیحت میوه میدهد دوستی را یعنی
سبب دوستی می گردد و نصیحت آن است که کسی بکسی خبری چند گوید که دلالت کند بر آنکه خیر او را میخواهد و گاهی استعمال
میشود بمعنی نصح یعنی خالص بودن با کسی و در باطن با او صاف بودن و نصیحت کسی بمعنی اول ظاهر است که منشاء دوستی
او گردد و بمعنی دویم نیز چنین است زیرا که دلها را بیکدیگر راهی است و خلوص و محبت یکی هر چند اظهار نکند باعث
خلوص و محبت آن دیگری شود چنانکه مشهور است و گفته اند دل را بدل راهی است درین گنبد سپهر از روی کینه
کینه خیزد و از روی مهر مهر المروة انجاز الوعد مروت یعنی مردی بجا آوردن وعده است یعنی وفا کردن به یا آدمیت صح
وعده که بکسی کند العلم افضل هدایة علم فزون ترین و بهترین راهنمائی است یا رساننده به مطلب یعنی
فزون ترین راهنماینده است یا رساننده بسعادت و نیکبختی الصدق اشرف روایة راستی بهترین
روایتی است یعنی بهترین روایتها و حکایات آن است که راست باشد یا بهترین فضایلی است که از کسی روایت
و نقل شود یا بهترین محاسن روایت است الجهل یفسد المعاد نادانی فاسد و باطل کند آخرت را العجب
یمنع الازدیاد عجب و خودبینی منع کند زیادتی را زیرا که کسی که خودبین شد خود را کامل داند و دیگر
سعی در زیادتی کمال و افزونی مرتبه نکند الایمان اعلی غایة ایمان بلندترین غرضی است و از هر غرضی که
آدمی قصد آن کند اشرف است یا بلندترین نهایتی است یعنی اگر کسی از برای فضایل مراتب قرار دهد و هر مرتبه را
منتهی سازد و هر مرتبه افضل از آن ایمان بلندترین نهایات است و آخر مراتب است و مرتبه بالاتر از آن و اشرف
از آن نباشد یا اینکه هر سلسله را نهایتی باشد و ایمان نهایت سلسله فضایل است یعنی آن بلندترین نهایتها است
یعنی افضل و اشرف نهایتها است الاخلاص اشرف نهایة اخلاص با خدای عز و جل و خالص ساختن
خود در بندگی او شریف ترین نهایتی است یکی از آن دو معنی که در فقره سابق بر تقدیر حمل غایت بر نهایت مذکور شد
الیقین راس الدین یقین یعنی اعتقاد جزمی که از روی دلیل و برهان باشد سر دین است و مانند سر است که بر سایر
اعضا مقدم است و از همه عمده تر است بر سایر ارکان دین مقدم است و از همه عمده تر است الاخلاص ثمرة الیقین

اخلاص میوه یقین است چه ظاهر است که کسی را که یقین بمبدء و معاد حاصل شود خود را خالص گرداند در بندگی حق تعالی
و لقای او و عبادت او الحزن شعار المؤمنین اندوه جامه تن مؤمنان است یعنی مؤمنان کامل که پیوسته در
اندیشه عاقبت حال خود اند و از آن راه حزین و اندوهناک اند الشوق خلصان العارفین شوق خالص
شدن عارفان است یعنی شوق بلقای خدا و عبادت او یا بملاقات پروردگار و رسیدن بمشاهده انوار جلال و بزرگی
او یا رضوان و خوشنودی او خالص شدن و جدا شدن عارفان است یعنی عارفان بمعارف الهیه از غیر ایشان
بآن شوق جدا میشوند و ممتاز گردند هر که آن شوق باشد عارف باشد و هر که آن نباشد عارف نباشد یا عارفان
از یکدیگر بآن شوق ممتاز گردند هر که آن بیشتر باشد معرفت او اکمل باشد و ممکن است که مراد این باشد که شوق
خالص بودن عارفان است یعنی دلیل بر آن است هر عارفی که او را شوق مذکور بوده باشد معلوم میشود که خود را
خالص و یکجهت کرده با خدای عز و جل و هر عارفی که او را آن شوق نباشد نشان این است که هنوز خالص نشده
الیقین افضل عبادة یقین یعنی بمعارف الهیه افزون ترین عبادتی است و از همه عبادات بهتر است چنانکه
مکرر مذکور شد المعروف اشرف سیادة معروف یعنی احسان بمردم یا مطلق نیکوئی بهتر خواجگی است یعنی
بهترین چیزی است که سبب خواجگی و بزرگی گردد التوفیق راس السعادة توفیق خدا و تهیه او اسباب
خیر را از برای کسی سر نیکبختی است و بر همه اسباب آن مقدم است الاخلاص ملاک العبادة اخلاص اصل
بنای عبادات است و عبادتی که از روی اخلاص نباشد و آمیخته بریا و امثال آن باشد بنیاد آن فاسد است
الاخلاص اعلی الایمان اخلاص بلندترین ایمان است یعنی بلندترین امور یست که در ایمان باید
و بمنزله اجزا و شرایط و فروع آن رتبه آنرا ندارد الایثار غایة الاحسان ایثار یعنی جود و بخشش
بخشش در حالی که کسی خود محتاج بآن باشد نهایت نیکوئی است و بهترین همه نیکوئیها است الیقین
جلباب الاکیاس یقین پیراهن زیرکان است یعنی عاقلان و زیرکان از یقین بمعارف الهیه دوری نکنند
و آنرا بمنزله پیراهن خود دارند العدل اقوی اساس عدل قوی ترین بنیادی است و بنیادی هر چه بر آن
گذاشته شود ثابت و محکم باشد النعم یسلبها الکفران نعمتها زایل میکند آنها را کفران نعمت و شکر نکردن آن
القدرة یزیلها العدوان قدرت و توانائی بر طرف میکند آنرا ظلم و ستم و ظالم بزودی عاجز و ناتوان گردد
الاساءة تمحوها الاحسان بدی که کسی محو میکند آن را احسان باو یعنی جفائی که تلافی آن توان کرد
و بآن راضی شود از آن شخص و ممکن است مراد این باشد که بدی را محو میکند نیکوئی یعنی حسنه محو میکند سیئه را
چنانکه در قرآن مجید فرموده ان الحسنات یذهبن السیئات بدرستی که حسنات میبرند سیئات را و گفته شده
نماند که از جمله حسناتی که سیئات را میبرند نمازهای پنجگانه است چنانکه آیه کریمه شهادت بآن داده
باعتبار اینکه بعد از امر با نماز واقع شده و از حضرت رسالت پناه صلعم روایت شده که نمازها کفاره گناهان است
مادام که اجتناب کرده شود کبایر و روایت شده از حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق صلعم که فرموده که

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که شنیدم از دوست خود رسول خدا صلعم که میفرمود امیدوارترین آیه در کتاب خدا این آیه است و فرمود که ای علی قسم بکسی که مرا بحق بشارت دهنده و ترساننده مبعوث گردانیده که هیچ یکی از شما برنمیخیزد بسوی وضو مگر آنکه میریزد از اعضای او گناهان پس هرگاه رو آورد بجانب خدا بدل خود و روی خود برنمیگردد و حال آنکه بوده باشد برای او چیزی از گناهان چنانکه زائیده است او را مادر او یعنی از نماز که فارغ شود مثل کسی است که از مادر زائیده شده گناهی برای او نباشد چنانکه در وقتی که از مادر متولد شده بود و اگر صادر شود از او گناهی میانه دو نماز دیگر ساقط شود و همچنین تا آخر پنج نماز بعد از آن فرمود که یا علی نیست مثل نمازهای پنجگانه از برای امت من مگر مثل نهری جاری بر در خانه احدی از ایشان پس چه گمان دارد احدی از ایشان هرگاه بوده باشد در بدن او چرکی بعد از آن غسل کند در آن نهر پنج مرتبه آیا باقی میماند در بدن او چرکی پس همچنین است والله نمازهای پنجگانه از برای امت من و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این آیه روایت شده که فرموده نماز مؤمن در شب میبرد آنچه را کرده باشد از گناهان در روز و ظاهر این نماز شب است پس آن هم از جمله حسنات مذکوره باشد و ظاهر این است که غیر نماز نیز حسنات باشند که سیئات را محو کنند بلکه روایت شده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بدرستی که خدای عز و جل محو میکند و زایل میکند بهر حسنه یک سیئه را پس باید تدبر در عقد و سعی در حسنات نمود بهر نوع و هر صنف باید کوشید که تدارک سیئات با آنها بشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که اگر بنده سیئه را بکند تاخیر میشود در نوشتن آن هفت ساعت و میگوید فرشته که نویسنده حسنات است بفرشته دیگر که نویسنده سیئات است و آن فرشته ایست که بر دست چپ میباشد که تعجیل مکن در نوشتن بسا باشد که از عقب آن بکند حسنه را که محو کند آن را پس بدرستی که خدای عز و جل میفرماید ان الحسنات یذهبن السیئات یا استغفار کند پس اگر بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال والاکرام و اتوب الیه نوشته نمیشود برای او چیزی و اگر بگذرد هفت ساعت و از پی آن سیئه نکند حسنه و نه استغفاری میگوید فرشته نویسنده حسنات بفرشته نویسنده سیئات که بنویس برای بدبخت محروم الکفر یمحو الایمان کفر محو میکند ایمان را و بعد از ایمان بر کفر سابق نباشد بلکه همه گناهان ایام کفر نیز محو شود چنانکه دلالت میکند براین حدیث مشهور الاسلام یجب ما قبله الکلام یعنی قطع میکند آنچه را قبل از آن باشد یعنی از گناهان الکفر نوری یرد بی بهلاک میکرد انسان را و هلاک میکند یعنی در هالک دنیوی و اخروی الحرص یذل و یشقی حرص خوار میکند و بدبخت میکند الزهد ثمرة التجریدی یعنی ترک دنیا یعنی محرمات آن یا مشتبهات آن نیز سود داری است و سود مند الجنة عمل صالح عمل است صالح یعنی اثر فرار داده عمل صالح است و ممکن است که مراد بر مطلق کار خیر باشد و مراد این باشد که کار خیر عمل صالح است و غیر از آن عمل صالح نباشد زیرا که هر چه غیر از آن باشد اگر گناه باشد فساد آن ظاهر است و اگر نه خیر و نه شر باشد باز در حقیقت صالح نباشد و فاسد باشد زیرا که ضایع کرده شد و فاسد شود و اثری برآن مترتب نشود و بخلاف کار خیر که فاسد نشود و چون اثر آن باقی است گویا اصل آن باقی است و فاسد نشود الزهد قصر الامل زهد در ترک دنیا کوتاهی امید است یعنی ترک دنیا که مخصوص است زیاده بر ترک محرمات آن یا مشتبهات نیز آن است که کسی حریص بر آن نباشد و امیدهای دور و دراز برای خود قرار نه دهد و آنها سعی نکند نه اینکه بالکلیه ترک کند زیرا که ترک آن بالکلیه خوب نیست

بلکه

بلکه طلب آن قدری واجب و قدری مستحب است چنانکه قبل از این مذکور شد الایمان اخلاص العمل ایمان خالص گردانیدن عمل است از برای خدای عز و جل و شریک نگردانیدن کسی با او در طاعات و عبادات بهیچ وجه و مراد این است که ایمان کامل آن است که با اخلاص عمل باشد و اگر نه بنا بر مشهور اصل ایمان همان اعتقادات است و عمل در اصل جزو آن نیست چه جای اخلاص در آن الامل ینسی الاجل امید فراموش میکرداند مرگ را زیرا که صاحب امید و حریص بر تحصیل آن چندان مشغول کار آن میشود که مرگ و تهیه گرفتن از برای آن بیاد او نمیآید الظلم تبعات موبقات ستم مظلمهای هلاک کننده است مظلمه حق کسی را گویند که کسی بظلم برده باشد و مظلوم طلب آن کند و بودن ظلم مظلمهها باعتبار آن است که غالب این است که ظالم بیک ظلم اکتفا نمیکند و هرگاه چندین ظلم کند چندین مظلمه نزد او باشد که هر یک هلاک کننده آخرت و گاهی هلاک کننده دنیا باشند و یا باعتبار این است که یک ظلم هرگاه مالی باشد چنانکه غالب ظلم است سبب چندین مظلمه باشد زیرا که کسی که حق کسی را بظلم ببرد مظلمه از او نزد او است و همچنین نزد وارث او بعد از او و زیرا که آن حق بعد از فوت او بوارث او میرسد و او را استحقاق مطالبه از او باشد و همچنین وارث وارث و هر مرتبه تا روز قیامت پس در روز قیامت مظلمه هر یک نزد او باشد السهوات سموم قاتلة فوت خواهشها زهرهای کشنده اند که سبب هلاک اخروی بلکه دنیوی نیز گردند الفوت حسرات محرقات فوت شدن وقت و تهیه نگرفتن از برای آخرت تا وقتی که وقت نماند بشمار بسیار است سوزنده تیر که در هر وقتی از مواقف آخرت و بر سیدن هر نوع از الم و عذاب و تقصیر فوت هر گونه نعمت و ثواب حسرتی حاصل شود سوزنده دل الفکر یفید الحکمة فکر کردن بخشد حکمت را یعنی سبب گفتار و کردار درست گردد الاعتبار یثمر العصمة عبرت گرفتن میوه میدهد نگاهداری را یعنی میوه و فایده عبرت گرفتن از دنیا و گذشتن دولتها و نعمتها بزودی و عدم بقای آنها آن است که بعد از آن آدمی در وقتی و همچنین از آنچه عبرت هم میشود از عاقبت حال ظالمان و ستمکاران و امثال آنها در غلبه و قوت آن است که آدمی خود را نگاهدارد از حرص بر دنیا و مبالغه در آن و باز دارد از ظلم و ستم و امثال آن از آنچه مشاهده کرده در عاقبت آنها الاصرار اعظم حوبة اصرار بر گناه عظیمتر است بحسب گناه یعنی گناه آن عظیمتر است از گناهان دیگر این بنابر آن است که حوبة بضم خوانده شود و ممکن است حوبة بفتح خوانده شود و بنابر این معنی این است که اصرار عظیمتر گناهی است که بر هر تقدیر مراد این است که از گناهان کبیره است هر چند اصرار بر گناه صغیره باشد چنانکه روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده صغیره نیست با اصرار و نه کبیره با استغفار یعنی صغیره با اصرار کبیره شود و کبیره با توبه و استغفار محو گردد و ممکن است که مراد این باشد که گناه اصرار را بسیار که از گناهان کبیره نیز عظیمتر است و مؤید این میتواند شد آنچه روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده اند قبول نمیکند خدا چیزی را از طاعت او با اصرار بر چیزی از معاصی او و اصرار چنانکه قبل از این مذکور شد آن است که بسیار از او صادر شود یا اینکه گناهی بکند و با او عزم کردن آن گناه داشته باشد یا گناه دیگر هر چند واقع نشده باشد و این است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده که اصرار آن است که کسی گناهی بکند پس استغفار نکند و حدیث نکند نفس او بتوبه یعنی در خاطر توبه نکند و از این حدیث شریف ظاهر میشود که بمجرد توبه نکردن بعد از گناه اصرار متحقق میشود هر چند عزم کردن گناه نکرده باشد بلکه متردد باشد بکردن گناه و نکردن آن در حصول کاظ او نرسیده باشد البغی یعجل عقوبته بغی یعنی ظلم و ستم یا...

یعنی صغیره نیست با اصرار... و عزم کردن ... بعد

کردن شتابان تر است بسبب عقوبت و سزا یعنی عقوبت و سزای آن زودتر میرسد از عقوبت سایر گناهان و غالب این است که عقوبت آن
در دنیا واقع شود و این بنا بر این است که عقوبته به نصب خوانده شود و اگر بجر خوانده شود معنی این است که یعنی شتابان تر عقوبتی است
و این یا بر سبیل مبالغه است و اینکه عقوبت شتابانی لازم آن است که گویا عین عقوبت شتابان شده یا تقدیری در کلام
کرده یعنی عقوبته یعنی شتابان تر عقوبتی است الایثار شیمة الابرار ایثار یعنی جود و بخشش یا بخشش چیزی با وجود احتیاج
بآن خصلت نیکوکاران است الاحتکار شیمة الفجار احتکار خوی فاسقان است و مراد به احتکار چنانکه قبل از این مذکور شد
یا حبس مال است و ادا نکردن حقوق آن یا نگاه داشتن اجناس بطمع اینکه گران شود یا مطلق جمع کردن مال یا صرف نکردن آن
در وجوه خیرات و مبرات و ظاهر است که اول فسق است و خصلت فاسقان و همچنین دویم هرگاه شرایط حرمت آن متحقق باشد
چنانکه در کتب فقه تفصیل شده و بنا بر سیم مراد کراهت آن است و اینکه این خصلت فاسقان است پس غیر فاسق ناخوش است که
خود را شبیه ایشان کند تشبه بخصلت ایشان نماید هر چند متحقق فسق نباشد الحسود لا یبرأ حسود یعنی صاحب رشک و حسد صحت
نمی یابد یعنی نادر است که از مرض حسد که مرض روحانی است صحت یابد مگر بکار بردن ریاضت نفس و مواظبت تامل و تفکر در مضار
آن و ممکن است که مراد این باشد که صحت نمی یابد از مرض غم و اندوه که مرضی است روحانی و مادام که حسد با او است باین مرض
مبتلا است زیرا که هر وقت صاحب نعمتی باشد که حسود بر او رشک برد او حزین و غمگین گردد و زمان از این خالی نتواند بود
پس هرگز از حزن و اندوه رهایی نیابد الشره لا یکتفی صاحب حرص بلا نفی و خوشنود نمیشود بلکه هر چه تحصیل کند زیاده
از آن خواهد پس تا علاج حرص نکند فارغ نگردد الحسود لا خلة له حسود دوستی نباشد برای او زیرا که امر که کمال
دوستی داشته باشد چون نعمتی باو رسد رشک بر او برد و زوال آن خواهد که آن زایل شود هر چند سعی در آن کند و هر تقدیر
این منافی دوستی است پس بر دوستی حسود اعتماد نباید کرد اللجوج لا رأی له لجوج صاحب رای و اندیشه نیست یعنی
کسی که بالطبع لجاجت کند در کردار و گفتار خود و ایستادگی زیاده نماید بر آن نشاید اعتماد بر رای و اندیشه او نیست زیرا که بنای او
بر این است که کاری که کرده و حرفی که گفته زینت دهد و ترویج نماید آن را و هر چند خطا او بر حسب اکثر تامل و تفکر نماید
در صحت و فساد آن بلکه هر چند فساد آن بر او ظاهر باشد پس در مصلحتها و مشورتها اعتماد بر رای او نباید کرد الخائن
لا وفاء له خائن را نباشد وفایی از برای او یعنی کسی که با کسی خیانت کرد اعتمادی نیست بر وفا داری او چنانکه
با او خیانت کرده با هر کس تواند کرد پس پادشاهان و بزرگان کسی را که با پادشاه خود یا آقای خود خیانت کرده باشد
هر چند از برای ایشان کرده باشد باید که محل اعتماد ندانند زیرا که چنانکه با آقای خود از برای غرضی خیانت کرده
دور نیست که با ایشان نیز از برای غرض دیگر خیانت کند التکبر عین الحماقة تکبر کردن بر مردم عین حماقت و کم خردی است
زیرا که از صفاتی است که نزد خدا و خلق مذموم است و هیچ نفعی و لذتی در آن متصور نیست التبذیر عنوان الفاقة
اسراف کردن عنوان فقر و احتیاج است یعنی مبدأ آن است و سبب آن گردد یا علامت آن است و دلیل بر اینکه زود فقیر
و محتاج خواهد شد النجاة مع الایمان رستگاری با ایمان است و بغیر مؤمن رستگار نباشد الفضل مع الاحسان
فزونی و برتری با احسان بمردم است و هر که احسان و نیکویی کند بمردم مرتبه او افزون شود و قدر او برتر گردد اللوم

بایستی مرتبه و دنائت ه

مع الامتنان علامات و سرزنش با منت کردن است بایستی و دنائت یعنی کسی که احسانی بکسی کند و منت بر او گذارد
علامت کرده شود بایستی مرتبه و دونی باشد الندم علی الخطیئة یمحوها پشیمانی بر گناه محو کند آن را زیرا که حقیقت توبه
همان است و در محو شدن گناه به توبه خالص شبهه نیست و آیات و اخبار که دلالت بر آن کنند زیاده از حد و حصر است
العجب بالحسنة یحبطها عجب بحسنه یعنی فخر کردن و ناز کردن بآن باطل میگرداند آن حسنه را چنانکه قبل از این
مذکور شد العاجلة غرور الحمقی دنیا غرور و مکر خردان است و غرور بر وزن غبن یعنی فریب است و بفتح آن فریب دهنده
و بنا بر ثانی کلام بر ظاهر محمول است و بنا بر اول باید که بر مبالغه محمول شود یعنی چندان فریب دهنده است که گویا عین
فریب شده یا از روی مجاز فریب دهنده اراده شده و هر دو وجه در کلام عرب شایع است الغفلة شیمة النوکی
غفلت و بی خبری خصلت احمقان است کسی را که عقل کامل باشد باید که از معاد و آخرت خود و دنیای خود غافل نگردد
الاصرار شیمة الهلکی اصرار خصلت هالکان و تباه کاران است یعنی اصرار بر گناه چنانکه مکرر مذکور شد یا اصرار
بر نقل خود و مبالغه در صدق و راستی آن چنانکه قبل از این مذکور شد که این نشان کذب آن است یا اصرار بر حرف
و رای خود با وجود ظاهر شدن فساد آن چه این نیز خصلتی است مذموم و سبب هلاکت دنیا و آخرت گردد الغیبة
آیة المنافق مذمت کردن غایبانه علامت و خصلت منافق است یعنی کسی که دو رو باشد و ظاهر او با باطن موافق
نباشد و اگر کسی چنین نباشد بدی که از کسی دیده اگر مقتضی باشد باید بخودش اظهار کند و منع کند او را از آن و الا باید که
خاموش باشد از آن و اظهار نکند و قبل از این مذکور شد که علامت چیزی آن است که غالبا آن باشد بحسب غالب
دلالت بر آن کند هر چند گاهی تخلف کند از آن و بنا بر این این کلام منافات ندارد با جواز غیبت در بعضی اوقات
چنانکه علما تحقیق کرده اند مثل اینکه غالبا این باشد که اگر غایبانه او مذمت کند خبر باو برسد باعث ترک او گردد
پس غیبت او بقصد این معنی جایز بلکه نیکو و مستحب است و ذکر علاج ترک او را بعضی در این داخل دانسته اند واجب کرده اند اما جواز
غیبت کسی که بدی را علانیه و آشکارا کند پس آن باعتبار این است که این در حقیقت غیبت نیست زیرا که غیبت آن است که
کسی را غایبانه یاد کنند بامری که اگر بشنود بد آید او را از آن و هر گاه کسی بدی را علانیه کند پس او را از اظهار آن
بد نیاید و اگر نه علانیه میکرد و پس اظهار آن غایبانه آن غیبت نباشد این است که اگر غیبت کسی گناه دیگر نیز کند که آن را
پنهان کند و علانیه نکند غیبت او بآن گناه جایز نباشد النمیمة شیمة المارق سخن چینی و نقل سخن کسی را
بدیگری از برای افساد میانه ایشان خصلت مارق است یعنی کسی که از دین بیرون رفته باشد و بی دین باشد و غرض
اظهار کمال بدی این خصلت است و اینکه آن از بی دینان باشد و از دیندار معقول نیست که آن از او ناشی شده باشد یا اینکه
بدی آن بمرتبه است که صاحبش بسبب آن گویا از دین بیرون میرود و بی دین میگردد السلم ثمرة الحلم آشتی میوه
بردباری است یعنی بردبار مردم با او همیشه در مقام صلح و آشتی باشند و از او رنجش بهم نرسانند یا اینکه بردبار اگر کسی
قهر کند و رنجش بهم رساند میوه بردباری او این است که زود صلح و آشتی کند الرفق یؤدی الی السلم نرمی و مهربانی
با مردم کردن میکشاند بسوی آشتی یعنی سبب این میشود که مردم با او همیشه آشتی باشند و نه بجهة اینکه نرمی کردن

باکسی که بخیل باشد و قهر کرده باشد بکشد بسوی آشتی آنکه باعث این شود که زود آشتی کند الجوع نعم الدواء خود را گرسنه
داشتن سود مندترین دوائی است زیرا که سیر خوردن و خود را همیشه قدری گرسنه داشتن مانع از امراض بسیار شود که از
هیچ دوائی آن نیاید و همچنین بعد از عروض کوفت امساک و گرسنگی در دفع اکثر امراض نفعی کند که هیچ دوائی نکند چنانکه
تجربه معلوم است و اطبا نیز تصریح بآن کرده اند الشبع یکثر الادواء سیری بسیار گرداند بیماریها را و سبب امراض بسیار شود
الاستغفار دواء الذنوب استغفار یعنی طلب آمرزش کردن دوای گناهان است و بآن گناهان علاج شود و محو گردد
و مراد طلب آمرزشی است که بعد از پشیمانی از گناه باشد بلکه استغفار در عرف باین معنی شده پس طلب آمرزشی که از پشیمانی
باشد چندان سودی ندهد السخاء ستر العیوب سخاوت و جود پوشیدن عیبها است و عیبها در نظر مردم بآن پوشیده شود
و ممکن است که ستر بکسر سین خوانده شود و بمعنی پرده باشد و معنی این شود که سخاوت پرده عیبها است و حاصل هر دو یکی است
الکرم افضل الشیم کرم و جود فزونترین خصلتها است یعنی خصلتی برتر از آن قدر انکس را افزون و بلند مرتبه گرداند
الایثار اشرف الکرم ایثار اشرف انواع کرم است قبل از این مذکور شد که ایثار یعنی جود و بخشش آمده و یعنی بخشش چیزی
با وجود احتیاج بآن نیز آمده و کرم نیز بمعنی جود و سخاوت آمده و بمعنی بزرگواری و کرامتی که بسبب خصلتی یا عملی حاصل شود
نیز آمده بنا بر این اگر کرم درین عبارت بمعنی اول باشد باید که ایثار بمعنی دویم باشد و معنی این شود که بخشش چیزی با
وجود احتیاج بآن اشرف افراد جود و بخشش است و اگر کرم بمعنی دویم باشد ایثار بهر یکی باشد یعنی میتواند بود و معنی این
میشود که جود و بخشش یا جود و بخشش که با وجود احتیاج بآن باشد اشرف امور است که باعث گرامی بودن کسی
و برتری رتبه و فزونی مرتبه او گردد الخیر لا یفنی کار خیر فانی نشود و اثر آن در آخرت همیشه باقی باشد الشر
یعاقب علیه و یجزی بدی عقاب کرده میشود صاحبش بر او و رسوا گردانیده میشود یعنی در آخرت و گاهی در دنیا نیز
الاعمال ثمار النیات عملها میوه های نیتها و قصدها است یعنی نیتها بمنزله درختان است و عملها بمنزله میوه های آنها چنانکه
درختان خوب و بد باشند که فرقی میوه دهند نیتها نیز چنین باشد پس اگر کسی نیت خیر داشته باشد با ساقی خیرات
از او صادر شود و اگر نیت بد داشته باشد همچنین بد بیاد از او عمل آید پس عمده سعی در نیت است و خوب کردن آن
اعمال تابع آن است العقاب ثمار السیئات یا دشمن بهر بدیها یعنی انواع آن میوه های گناهان است و هر گناهی بمنزله
درختی باشد که میوه مخصوص بآن آورد و بسیار وقت دادن میوه آن اگر آن گناه باقی باشد آن میوه خواهد داد
و ایمن بودن با احتمال اینکه شاید میوه ندهد حماقت و کم خردی است پس چاره آن است که آن درخت را بیش از
وقت رسیدن میوه آن بتوبه و پشیمانی از بیخ بر کنند تا از میوه آن ایمن گردد الدنیا مصرع العقول دنیا جای
افتادن و لغزیدن عقلها است و بسیاری عقلهای عقلا در آن بلغزند و فریب آن خورند پس کمال حذر از آن باید داشت که لغزیدن
شهوات و لذتهای آن عقل بنیند و مغلوب گرداند الشهوات تسترق الجهول خواهشها بنده می گردانند نادان را
یعنی نادان مطیع و بنده طمع و فرمان بردار خواهشهای خود باشد و اصلا فکر عاقبت و کار از برای آخرت نباشد
الانصاف زین الامرة و الانصاف یعنی عدالت چنانکه قبل از این تحقیق شد زینت و آرایش امارت و حکومت است

العفو

[illegible]

العفو زکوة القدرة عفو و درگذشتن زکوة قدرت بر انتقام است یعنی کسی را که قدرت بر انتقام از صاحب تقصیر
و گناه باشد باید حاصل شود زکوة این نعمت که حق تعالی باو داده این است که عفو گناه او بکند و از تقصیر او درگذرد چنانکه زکوة
اموال باعث پاکیزگی آنها و فزایش آنها گردد عفو نیز سبب پاکیزگی قدرت و توانائی او و فزایش و زیادتی آن گردد
الموعظة نصیحة شافیة موعظ یعنی ذکر کردن از برای کسی خبری را که نرم گرداند دل او را از ثواب و عقاب
و مانند آنها نصیحتی است شفا دهنده یعنی شفا دهنده از امراض نفسانی و بیماریهای روحانی و غرض ترغیب بموعظه
کردن و شنیدن آن است و نصیحت چنانکه قبل از این مذکور شد این است که کسی پند دهد کسی را بانچه دلالت کند بر
خیر خواهی او و خالص بودن با او و اصل آن نصح بمعنی خالص بودن است و دور نیست که در تعبیر موعظه بآن اشاره
باشد بآنکه واعظ باید که خالص باشد و غرض از آن موعظه بغیر هدایت کردن او نباشد و اصلاح حال کسی که موعظه او
می کند نداشته باشد پس اگر غرض او نوعی دیگر از اغراض دنیویه از برای خود باشد موعظه او اثری نبخشد و شفائی
نبخشد الفکرة مرآة صافیة فکر آینه ایست صاف که بنماید در آن صورت هر کار و زشتی و خوبی آن پس
از برای هر کار نظر در آن در کار است بلکه سایر صور حقایق و مهمات نیز نماید فکر در آن پس تحصیل هیچ علم و فنون
بی نظر و فکر صورت نه بندد العجلة تمنع الاصابة تعجیل و شتاب در کار مانع می کند از رسیدن بصلاح و صواب
پس در هر کاری صبری باید که تامل کنند در عاقبت و مصالح و مفاسد آن المعصیة تمنع الاجابة عصیان و نافرمانی
حق تعالی منع می کند از اجابت یعنی اجابت دعوات و بر آوردن مدعاها یعنی غالبا این است که با عصیان دعا مستجاب
نشود اللجاج ینتج الشر لجاجت یعنی دشمنی کردن با مردم یا ستیزه و کج کردن بر امری بی اصل نتیجه بدی است و بدی
بار بیاورد الجهل فساد کل امر نادانی فساد هر امری است یعنی نادانی در هر کار باعث فساد آن شود الیاس عتق
مریح نومیدی یعنی از خلق آزادی است راحت دهنده که آسوده سازد این کس را از رنج و تعب سعی در خدمت ایشان و اندوه
و انتظار که لازم طمع است الاحتمال خلق سجیح تحمل شدن یعنی سلوک ناگوار مردم را و فرو خوردن آن از ایشان
خوی خصلتی است نرم و معتدل القناعة اهنی عیش قناعت گواراترین زندگانی است الغضب یثیر
الکمین غضب و خشم بر می انگیزد طیش را یعنی سبکی و از جا بر آمدن یا رفتن عقل و زوال آن پس راه غضب
بخود نباید داد و حلم باید ورزید الفکر جلاء العقول فکر جلای عقلها و سبب زیادتی روشنی آنها گردد مانند
آینه که جلاء دهند الحمق یوجب الفضول حماقت و کم خردی لازم سازد کارهای زیادی را و اشتغال بچیزی چند
که بکار او نیاید اللهو قوت الحماقة بازی قوت و خورش حماقت است و حماقت بی لهو و لعب زندگانی نتواند
کرد العجب رأس الحماقة خود پسندی سر حماقت است یعنی بر سایر علامات آن مقدم است و با اینکه حماقت باقی
باقی ماند چنانکه جسد بی سر نماند التواضع زکوة الشرف فروتنی کردن با مردم زکوة شرف و بزرگی است
و بر بزرگان مانند زکوة مال لازم است و سبب افزایش و زیادتی شرف ایشان گردد العجب آفة الشرف
خود پسندی آفت شرف و سبب نقص یا زوال آن گردد التقوی مفتاح الصلاح تقوی یعنی ترس از خدا

یا به هر کاری که صلاح حال و درستی آن است یعنی بوسیله آن صلاح حال دنیا و آخرت توان بدست آورد التَّوْفِیقُ رَأْسُ النَّجَاحِ توفیق
خدا دادن و مهیا ساختن اسباب خیر را از برای کسی سر فیروزی به خیر و عادت است و بیرون آمدن از حساب مقدم است الْحَسَدُ یُضْنِی الْجَسَدَ حسد
و رشک لاغری کند تن را بسبب غم و تهی که لازم آن است الْکَرَمُ بَرِیءٌ مِنَ الْحَسَدِ کرم یعنی جود و سخاوت یا مطلق نیکوکاری
بیزار است از حسد و کریم حسود نمی باشد الْمُنَى تَقْطَعُ الْآمَالَ مرکبهای هرزه امیدها را چنانکه تکرار مذکور شد الْأَمَانِی
هِمَّةُ الْجُهَّالِ آرزوها همت نادانان است یعنی آرزوها که مردان بسیار ندو مناسب ایشان است قصد کارهای خیر است
که داشته باشند که بکنند و بغیر از این آرزوها از مردان قبیح است الْقَنَاعَةُ سَیْفٌ لَا یَنْبُو قناعت شمشیری است که
کند نشود و تشبیه آن به شمشیر باعتبار این است که آن قطع امیدها و آرزوها و تعبها در کجا از برای تحصیل دنیا و الآمال ما خواهد که
لازم است توان کرد پس گویا شمشیری است برنده و کند نشدن آن ظاهر است هرچند کار فرموده شود برنده تر گردد
الْإِیمَانُ شِهَابٌ لَا یَخْبُو ایمان شعله آتشی است افروخته که خاموش نشود الصَّبْرُ مَطِیَّةٌ لَا تَکْبُو صبر مرکبی است که
به سر در نمی آید پس هر که سوار آن باشد ایمن باشد از آن الْعُیُونُ مَصَائِدُ الشَّیْطَانِ چشمها دامهای شیطان است که
با آنها مردم را صید کند پس از آنها باخبر و برحذر باید بود الْإِیثَارُ أَعْلَى الْإِحْسَانِ ایثار یعنی جود و بخشش در حالی که خود
محتاج به آن باشد برترین احسان و نیکوکاری است و در بعضی نسخها بدل الاحسان الایمان واقع شده و معنی
این است که ایثار برترین ایمان است یعنی برترین صفات مؤمن است التَّوْفِیقُ عِنَایَةُ الرَّحْمَنِ توفیق عنایت و توجه
پروردگار است به بندگان و اعانتی باشد بهمان توفیق یعنی آماده ساختن اسباب خیر از برای او و مهیا کردن الْقُدْرَةُ تُنْسِی
الْحَفِیظَةَ قدرت فراموش می کند حفیظه را قدرت یعنی قوت و توانایی و غنی و توانگری آمده و حفیظه یعنی حمیت
و غضب آمده و بمعنی منع و زجر خود از محرمات و منکرات نیز آمده و پس قدرت درین کلام معجز نظام اگر بمعنی اول باشد
حفیظه به هر یک از دو معنی محمول می تواند شد و بنابر اول معنی چنین می شود که قوت و توانایی منع می کند حمیت و غضب را
یعنی باید که منع کند آن را و هر گاه کسی را قدرت بر انتقام حاصل شد حمیت و غضب را از خود زایل کند که تا تقصیرات
مردم را عفو کند و بنابر ثانی معنی این است که در وقت قدرت بر مطامع غالبا چنین است که منع و زجری که آدمی خود را از
محرمات می کرد فراموش می کند و پس آدمی همیشه باید که باخبر خود باشد و این معنی را در خود راسخ گرداند که در وقت
قدرت منع و زجر خود از منکرات نماید و اگر نه در وقت عدم قدرت اکثر مردم پارسا و پرهیزکار می باشند و اگر قدرت بمعنی
دوم باشد ظاهر است که حفیظه نیز بمعنی دوم باشد و مراد این باشد که توانگری فراموش می کند از منع و زجر خود را
از محرمات یعنی در غالب چنین باشد پس آدمی در وقت توانگری باید که محافظت خود کند و باخبر خود باشد که آن
از یاد او نرود الْعُجْبُ یُظْهِرُ النَّقِیصَةَ عجب و خودپسندی آشکارا می گرداند خود خصلت پست را که کم عقلی و دلیل
دنائت و پستی خصلت او است السُّلُوُّ خَامِدُ الشَّوْقِ فراموشی درد کننده شوق است یعنی فراموشی خدای
عز و جل و ذکر او نکردن قطع کننده شوق طاعات و عبادات و ملاقات پروردگار و رضوان و رحمت او است و هرچند ذکر او
بیشتر شود آن شوق افزون گردد الصِّدْقُ لِبَاسُ الْحَقِّ راستگویی جامه حق است و اهل حق همیشه آن را لازم

نیفکند

و در بعضی نسخها ... و این مراد است ... این است که آرزوها ... [illegible]

و این فقره موافق این نسخه
نیفکند و در بعضی نسخها لسان الحق واقع شده و بنابرین معنی این است که راستگویی زبان حق است
بعینه قبل ازین مذکور شد و چند احتمال در شرح آن بقلم آمد که هر یک خالی از دوری نبود و در نسخه که در آنجا نیز سهوی
شده باشد و صحیح اللباس باشد موافق اکثر نسخها در اینجا الْهَوَى قَرِینٌ مُهْلِکٌ هوا و هوس همراهی است هلاک کننده
یعنی تباه کننده آخرت بلکه دنیا نیز الْعَادَةُ عَدُوٌّ مُتَمَلِّکٌ عادت دشمنی است مالک شده یعنی عادت کسی به بدی
دشمنی است از برای او که مالک او شده و او مانند بنده مطیع و فرمان بردار او است و ترک آن بدی نتواند کرد مگر به جهت
دشمنی تمام پس آدمی باید که سعی کند که عادت به بدی نکند و ممکن است متملک به فتح لام باشد و بنابرین معنی این است که
عادت به بدی دشمنی است که آدمی خود را مالک آن کرده و غرض این است که دشمنی از برای خود خریده باشد الْعَاقِلُ
مَهْمُومٌ مَغْمُومٌ عاقل همیشه اندوهناک و غمگین است یعنی از برای آخرت خود التَّکَرُّمُ مَعَ الِامْتِنَانِ لُؤْمٌ خود را
کریم کردن با منت گذاشتن لوم است یعنی بخیلی است یا دنائت و پستی است یا ملامت است یعنی چنین کرمی در حقیقت
بخیلی است یا از دنائت و پستی ناشی شود یا سبب این شود که مردم او را ملامت کنند و چون صیغه تفعل بمعنی بستن کاری
بخود می آید چنانکه متطبب کسی را گویند که طبابت را بخود بسته باشد و طبیب نباشد دور نیست که لفظ تکرم
را اینجا بهمین معنی باشد و اشاره باشد به اینکه کرم با منت در حقیقت کرم بخود بستن است و کرم نیست و ممکن است که تکرم
بمعنی قبول کرم از کسی آمده باشد و بنابرین معنی این می شود که قبول کرم با منت لوم است بیکی از معانی که مذکور شد الْحَزْمُ
حِفْظُ التَّجْرِبَةِ حزم دوراندیشی و بیاد داشتن تجربه است یعنی دوراندیش باید که تجربها که کرده باشد در یاد نگاه دارد
تا در جایی که محتاج شود به کار برد یا مراد این است که دوراندیش باید که تجربها بکند تا در هر امری تجربه در یاد داشته باشد
بکار او آید در آن باب التَّوْفِیقُ أَفْضَلُ مَنْقَبَةٍ توفیق افزون ترین منقبتی است منقبت صفتی را گویند که
دلالت بر بزرگی و سرکردگی کند مراد این است که زیادترین مناقب و بهترین آنها توفیق خدمت است که باعث
پس باید یعنی در اطاعت و فرمان برداری او کرد تا همیشه توفیق رفیق او باشد که هیچ منقبتی به این نمی رسد الشَّرَفُ
اصْطِنَاعُ الْعَشِیرَةِ شرف یعنی بزرگی و بلندی مرتبه احسان کردن با عشیره است یعنی خویشان یا قبیله الْکَرَمُ
احْتِمَالُ الْجَرِیرَةِ جود و بخشش یا نیکویی و بلندی مرتبه تحمل تقصیر و گناه است یعنی گذراندن آن و انتقام نکشیدن
و مراد این است که این از انواع اقسام بخشش یا مطلق نیکویی عمده تر است و بهتر است الْغَضَبُ نَارُ الْقُلُوبِ خشم
آتش دلها است پس هر گاه افروخته شود در حذر باید بود آنها را باید آن را به آب حلم و بردباری فرو نشاند الْحِقْدُ
أَلْأَمُ الْعُیُوبِ کینه پست ترین و بدترین عیبها است الْأَدَبُ أَحْسَنُ سَجِیَّةٍ ادب نیکوترین خصلتی است الْمُرُوَّةُ
اجْتِنَابُ الدَّنِیَّةِ مروت و مردی دوری کردن است از صفات و خصلتها و کردارهای پست مرتبه که باعث
نقص آن کس باشد الْخِیَانَةُ رَأْسُ النِّفَاقِ خیانت کردن سر نفاق است و بهره نفاق یا بر سایر ارکان نفاق
در بدی مقدم است و نفاق چنانکه قبل ازین مذکور شد دورویی است و آنکه ظاهر کسی با باطن موافق نباشد
الْکَذِبُ شَیْنُ الْأَخْلَاقِ دروغگویی ننگ و عیب خصلتها است یعنی از همه خصلتهای ذمیمه بدتر است یا آنکه

هرچند آدمی اخلاق حمیده داشته باشد و به عقل و بی فما اشتهر عینک سازد الا الانصاف فانه افضل الشیم انصاف و عدل افزون ترین
و بهترین خصلتها ست الافضال افضل الکرم احسان و انعام بمردم افزون ترین و بهترین نیکویی است العافیة
اهنی النعم عافیت گواراترین نعمتها ست و عافیت سلامتی از گرفتاری و بلا است الرفق اخو المؤمن نرمی و مهربانی
برادر مؤمن است و از او جدا نشود العمل رفیق الموقن عمل یعنی بجا آوردن فرمانهای الهی رفیق و همراه کسی است که
او را یقین بمبدء و معاد باشد العقل اشرف مزیة عقل و خرد شریفترین مزیت و بهترین کرامت است العدل افضل
سجیة عدل افزون ترین خصلتی است المرء مخبوء تحت لسانه مرد پنهان است زیر زبان خود و تا سخن نگوید
قدر و مرتبه و عیب و هنر او ظاهر نگردد الکریم من تبدء باحسانه کریم آن است که ابتدا کند باحسان خود یعنی پیش از
طلب و سوال بدهد و یا آنکه پیش از آنکه کسی باو احسانی کند احسان کند و احسان بکسی که احسانی کرده باشد و کرم نیست
المعروف ذخیرة الابد احسان بمردم ذخیره و پس انداز ابد است یعنی ذخیره است که همیشه باقی خواهد بود ذخیره
از برای آخرت که همیشه باقی باشد الحسد ینحل الجسد حسد گداز بدن را بسبب اندوه و حزنی که لازم آن است
الحرص عناء مؤبد حرص تعب و رنج است دائمی زیرا که حریص بهیچ مرتبه قانع نشود و هرچه تحصیل کند باز زیاده بر آن
خواهد پس همیشه در رنج و تعب باشد الطمع رق مخلد طمع بندگی است همیشه زیرا که صاحب طمع با کسی که طمع از او دارد
مانند بنده است ... و طمع او را نهایتی نباشد هرچه بجهتی آید باز طمع دیگر کند و همیشه در بندگی کسی باشد التواضع
اشرف السؤدد فروتنی کردن یعنی بدرگاه حق تعالی و با مردم نیز شریفترین مهتری و بزرگی است یعنی سبب شرف مهتر است السؤدد
و بهترین مهتری و بزرگی ... البر غنیمة الحازم بر یعنی صله و احسان کردن بمردم یا مطلق نیکویی و کار خیر غنیمت
دوراندیش است یعنی دوراندیش آن را غنیمت و نفعی عظیم داند که عاقبت بکار او آید الایثار اعلی المکارم ایثار
یعنی بخشش یا بخشیدن در وقت احتیاج خود بهترین مکرمتها و صفاتی است که ... و بهترین ... التفریط
سیئة القادر تقصیر عیب است قادر و توانا است یعنی هر که در کار خیری تقصیر کرده باشد با وجود قدرت بر آن
آن در قیامت آن تقصیر حسرتی باشد از برای او و سبب کمال حزن و اندوه او شود الحذر لا یغلب القدر
قضا و تقدیر حق تعالی غالب میشود بر حذر کننده و مراد این نیست که حذر اصلا نفعی ندارد و هرچه حق تعالی تقدیر کرده
البته چنان خواهد شد و هرچه تقدیر نکرده البته واقع نخواهد شد پس حذر اصلا سودی ندهد چنانچه بعضی از مردم
گمان دارند زیرا که امر بحذر و منع از انداختن خود در مهلکه از قرآن مجید و احادیث بسیار ظاهر میشود و احتمال آنکه
دعا و تصدق و امثال آنها دفع بلا کند و عمر را زیاد کند در احادیث بسیار وارد شده و این منافات دارد با قول
مذکور و جواب شبهه ایشان این است که در بعضی جاها حق تعالی را تقدیری مشروط باشد که اگر فلان چیز واقع شود
این امر بشود و اگر آن نشود این نشود مثلا تقدیر شده که اگر کسی خود را از بام بیندازد بمیرد و اگر نیندازد ...
از آن راه وجب شده که کسی عمدا خود را از بام بیندازد و از آن حذر کند که اگر نکند ...
و همچنین تقدیر شده که اگر دعا و تصدق کند از فلان مرض یا بلا نجات یابد و اگر نکند رهایی نیابد پس ...

46

یا تصدق نفع کند و حذر را اثری باشد پس مراد این است که حذر زیاد ... و تقدیر حق تعالی
غلبه کند بر آن بلکه کافی است آنکه حذر شود بچیزی که شرعا امر بآن شده ... ملاحظه ضرر باشد شرعا ...
خوب شمرده شده مثل احتراز از بلاها بدعا و تصدق و امثال آنها و آنچه زیاده بر آن باشد چندان سودی ندهد و یا مراد
این است که در جایی که حذر شرعا خوب نباشد حذر کردن کسی فایده ندارد هرگاه خدا خواهد او را تقدیر حق تعالی
غالب میشود بر تدبیر او و آنچه حذر کند از آن البته میرسد باو هرچند از او حذر کند و بگریزد از آن پس حذر او را
بغیر زیان و خسران اثری نباشد مثلا کسی بجهاد یا حج نرود که مبادا کشته شود یا آفتی باو برسد با وجود امر حق تعالی
بآنها معقول نیست زیرا اگر خدای تعالی خواهد که او کشته شود یا آفتی باو برسد چنان خواهد شد هرچند او در حصار
آهنین گریزد پس حذر کردن از فرمان چنین کسی و گریختن از او محض حماقت و بی خردی است و غیر از وزر و وبال
اثری نبخشد بلکه باید دانست که آنچه او خود را عین نفع و صلاح این کس است و اگر بسبب آن ضرری بحسب ظاهر
برسد در حقیقت نفع آن در آن باشد و عوض آن چند اضعاف عقوبت باو خواهد رسید و اگر عصیان از آن ورزد
ممکن است که همان ضرر باو برسد با وزر و وبال عصیان و بر تقدیری که بسبب عصیان از آن ضرر سالم ماند خود را
از نفع و صلاح حال او بوده خود بیقین محروم کرده و حسرت و ندامت آن را در روز جزا خواهد کشید پس ضرر کرد
و گریختن از کسی معقول باشد که خواهد ضرری بانکس رساند و او را بر تقدیر گریختن و حذر دستی بر آنکس نباشد زیرا که
چنین کسی میتواند بود که غرض او وجود اضرار باشد و بگذرد و گریختن از حذر او سالم تواند ماند اما حق تعالی که قادر بر
همه چیز باشد و قصد ضرر باو ندارد و مقصود خیر باشد پس حذر از فرمان او و گریختن از او محض جهل و نادانی است و سبب
خزی و رسوایی و ممکن است که مراد این باشد که قدر حق تعالی در جایی که حتما قدر شده باشد که چنین شود غلبه میکند
بر حذر کننده و در آنجا حذر را سودی نباشد پس آدمی در هر بلا و مصیبتی گمان آن نکند که اگر فلان تدبیر میکردم چنین نمی
شد چنانچه طریقه اکثر عوام است و از آن راه در هر بلا و مصیبتی حزن و اندوه زیاد کشند و امر تقادیم الاطراف
مجالس الاشراف کناره نشستن کارها مردم بزرگ و بلند مرتبه است زیرا که بالا نشستن منظور ایشان نباشد
پس در هر کناری که خلوت تر باشد و جا بر مردم تنگ نشود در آنجا نشینند و ممکن است که مراد ... منزل
نیز باشد چه اشراف اکثر اوقات در کناره نشسته و منازل جا گیرند باعتبار اینکه خلوت تر است و فارغ تر توانند بود
الورع ثمرة العفاف ورع ثمره و میوه عفاف است پوشیده نیست که ورع چنانکه اهل لغت گفته اند بمعنی
تقوی است یعنی پرهیزکاری یا خوف و ترس از خدای عز و جل و عفاف یعنی باز داشتن خود است از آنچه حلال
نباشد و این عین یعنی پرهیزکاری است و مترتب بر خوف و ترس از خدای عز و جل و بر هر تقدیر بودن عفاف
ثمره ورع اشکالی دارد مگر اینکه مراد این باشد که عفاف سبب ثبات و زیادتی خوف و ترس از خدای عز و جل گردد
و ... آن باعتبار اصل ... آن پس آدمی باید که راه عصیان بهیچ وجه بخود ندهد تا خوف حق تعالی در دل او
باشد و مانع او گردد از شقاوت و بدبختی و اگر ... راه بخود داده و یک عصیانی ...

غرض حق تعالی از دلالت و بر و دلیل آنکه کردار او از عصیانی و مدار او عصیان کرده و تشفعات ساری و بعضی سیری گرفتار کرده و حکمت نیز که
مراد به عفاف خصوص عفت بطن و فرج باشد نیز که اعنی عفاف در لغت کرد بلعم از آن است چنانچه مذکور شد عنایت است الان در خصوص
این دو عفت تبلیغ شده و بنابرین مراد این باشد که نگاه داری بطن و فرج سبب پرهیزکاری می‌باشد […] تمام
دو عفت باشد و آنچه در احادیث بسیار وارد شده که عبادتی افضل از عفت بطن و فرج نباشد مؤید این معنی تواند بود بلکه
ممکن است که همین نیز فضیلت آن باشد الکُتُبُ بَساتینُ العُلَماءِ کتابها باغهای علما است که از مطالعه آن چنان متنعم و […]
گردند که دیگران از سیر و تفرج الحِکَمُ رِیاضُ النُّبَلاءِ حکمتها در انشاء […] است در رست بستانهای اهل ذکاء و فطنت است
مردم […] العُلُومُ نُزهَةُ الاُدَباءِ علوم نزهت […] یعنی سیرگاه ادبا و آداب […] فراگیرند […] را
نشنوند باید ببینند و قبل از این مذکور شد که احتمال نزهت بدین معنی تسامح […] عنایت معنی از اهل لغت از اغلاط شمرده
و بر تقدیر تسلیم صحت قول ایشان و توجیه احتمال آن داد بدین معنی بر سبیل مجاز مذکور شد پس حاجت اعاده نیست الحِلمُ فِدامُ السَّفیهِ
بردباری دهن بند ابلهی است یعنی هرگاه ابلهی هرزه بگوید اگر کسی بردباری کند و او را جواب نگوید […] دهن او بسته شود و خاموش
گردد و اگر کسی جواب گوید بدتر کند و دیگر هرزه گوید و بدتر کند […] و تخصیص این معنی با ابله با آنکه در غیر ابله نیز چنین باشد
باعتبار این است که در غیر ابله گاهی خود به قبح آن پی برد و ترک کند […] بخلاف ابله که تا جواب نیکویی او نگوید و هر بار […]
می کند باشاره است بآنکه کسی که هرزه گوید حکم ابله دارد […] باشد هرزه بگوید و ایذای مردم بکند […]
الوَرَعُ سِمَةُ الفَقیهِ پرهیزکاری خصلت فقیه است یعنی دانا یا دانای احکام شرعیه الاَدَبُ صُورَةُ العَقلِ
ادب صورت و شبیه عقل است اگر کسی خواهد بعقل و خرد کسی نظر کند با دب او نگاه کند عقل او را بقدر ادب او […]
و ادب حسن سلوک و محاسن اوضاع و اطوار کسی را گویند در گفتار و کردار و معنی خوب فراگرفتن و آموختن نیز آمده
اول در این فقره مناسب‌تر است و معنی دیگر نیز آمده و آن عین عقلی است که ادب را صورت آن […]
معنی مناسب نیست الاَمَلُ حِجابُ الاَجَلِ امید پرده مرگ است یعنی نگذارد صاحب خود را که نظر بمرگ کند و فکر آن
افتد و تهیه آن نماید پس گویا که پرده است که می پوشاند آن را الاَدَبُ کَمالُ الرَّجُلِ ادب کمال […] مرد است
و اینجا هر یکی از سه معنی که در فقره سابق مذکور شد میتواند بود المَرءُ لا یَصحَبُهُ اِلّا العَمَلُ مرد همراه و یار او نخواهد
بود مگر عمل پس باید که کمال سعی در حسن عمل باشد که رفیق او باشد بعد از جدا رفتن از این سرا […] تا رفیق صاحب آن
در روز عمر باشد و مراد همراه بودن عمل این است که اثر آن از نفع و ضرر باقی باشد از برای او و او بر سبیل تمکن […]
بر فناء آن محمول شود بنابر آنچه در احادیث وارد شده که عمل […] مجسم و مصور شود و با او باشد در قبر و روز حشر تا وقتی که
عرض شود بر خدای عزوجل و عمل خوب مصور شود بصورت شخصی در کمال حسن و خوبی منظر و خوشبویی و بشارت
او را بروح و ریحان و جنت نعیم و عمل بد مصور شود بصورت زشت‌ترین خلق خدا و بدبوترین ایشان و […]
او را بجحیم و […] و پوشیده نیست که تجسم اعمال […] چند باشد […] شده بآن معنی که عین
ذات آنها شخصی شود مجسم بحسب ظاهر معقول نمی‌نماید و دور نیست که مراد این باشد که حق تعالی بازای عمل خوب […]

شخصی

شخصی نیکو صورت خلق کند و بازای عمل بد و بسبب آن شخصی زشت خلق کند که هر یک با صاحب آن عمل رفیق شود
و اخبار خوش یا موحش با او بدهد و الله تعالی یعلم التَّکَبُّرُ فِی الوِلایَةِ ذُلٌّ فِی العَزلِ تکبر کردن با مردم در زمان
حکومت خواری است در وقت عزل یعنی سبب خواری گردد بعد از معزولی زیرا که مردمی که از او در آن وقت تکبر دیده
بوده‌اند و ناچار تکبر را دیده بوده‌اند بعد از معزولی در صدد تلافی برآیند و او را ذلیل و خوار گردانند و بهر تقدیری که ایشان
تلافی نکنند این خود معلوم است که بعد از معزولی آن سلوک نتواند کرد و باید تغییر آن نماید و همین کافی است در
ذلت و خواری او پس باید در وقت حکومت سلوکی با مردم کند که اگر معزول شود نیز آن سلوک تواند کرد التَّفَرُّدُ
بِالتَّکَبُّرِ ذُلٌّ خود را عزیز کردن به تکبر خواری است یعنی آنچه گمان می‌کنند بعضی که به تکبر کردن با مردم عزیز می‌شوند
میانه ایشان چنین نیست بلکه تکبر سبب خواری ایشان گردد و باعث این شود که مردم در مذمت و غیبت او
افتند و هر یک بقدر مقدور سعی کنند در تلافی تکبر او و رسانیدن خفت و خواری باو و این در دنیا است و ذلت و خواری
که بار آورد در آخرت جداست زیرا که تکبر از صفاتی است که بحسب شرع اقدس بغایت مذموم است و سزای آن […]
که چه خواری و رسوایی خواهد داشت چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که حق تعالی متکبران را در روز قیامت بصورت
مور محشور کند و مردم ایشان را در زیر پا گیرند و لگدکوب مردم کنند تا وقتی که مردم از حساب فارغ شوند بعد از آن
شروع در حساب ایشان شود و غیر از این از احادیث دیگر در این باب وارد شده التَّکَبُّرُ بِالدُّنیا قِلَّةٌ تکبر کردن
بدنیا و فخر کردن بآن کمی است یعنی از کمی بصیرت و پستی فطرت است و کسی که او را اندک علو فطرتی باشد داند که
دنیا را نه قدر و مقداری باشد و نه ثبات و بقایی که بسبب آن تکبر تواند کرد […] العِلمِ اَصلُهُ الحِلمُ […] اصل و بیخ
علم است و حلم از فروع و شاخهای آن است الحِلمُ زینَةُ العِلمِ حلم زینت علم است و سبب آراستگی آن گردد
المَحسُودُ لا شِفاءَ لَهُ حسود را نیست شفایی از برای او یعنی مرض او که از مرض حزن و اندوهی که لازم حسد است شفا
نیابد و صحت نمی‌یابد بلکه هر روز بکسی نعمتی تازه رسد که سبب حزن و اندوه گردد و از هم و غم آن بکاهد پس اگر
از آن مرض بی‌باک و بیماری دردناک شفا و نجات خواهد باید که بقانون عقل و حکمت و منهاج تامل دفع آن
حسد را از خود زایل کند الخائِنُ لا وَفاءَ لَهُ خائن نیست وفایی از برای او و این فقره تحقیقاً […] و قبل
از این مذکور شد و شرح شد حاجت اعاده نیست الحَقُودُ لا راحَةَ لَهُ صاحب کینه نیست آسایشی از برای او
زیرا که این خو و خصلت داشته باشد وقتی نگذرد که کینه کسی نداشته باشد و در فکر و اندیشه انتقام از او
نباشد پس همیشه در رنج و تعب باشد المُعجَبُ لا عَقلَ لَهُ خودپسند نیست عقلی از برای او و عجب خودپسندی
از بیخردی باشد المُلُوکُ لا مَوَدَّةَ لَهُ پادشاه دوستی نمی‌باشد از برای او هر چند با کسی دوست باشد بادنی
تقصیری دوستی را فراموش کند و غضب کند بر او پس اعتماد بر دوستی و شفقت پادشاهان را سزاوار نیست
در خدمت ایشان بخود نباید داد الاَمَلُ لا غایَةَ لَهُ امید نیست نهایتی از برای آن کسی که راه امید را در دل
بخود داد هر امیدی که حاصل شود امید دیگر پیش گیرد و همیشه در رنج و تعب سعی و انتظار گرفتار باشد الخائِفُ

لا غیبة له کسی را که خوف و بیمی باشد نیست زند کافی از برای او پس کاری نباید کرد که باعث خوف او باشد و در جایی که
نباشد بدون ضرر دینی نباید مانند اللئیم لا مروة له لئیم یعنی بخیل در هر مرتبه بود که داری نیست مروت یعنی مردی
یا آدمیتی از برای او الفاسق لا غیبة له فاسق نیست غیبتی از برای او یعنی غیبت او قصوری ندارد و باید که هر
فاسقی حمل شود که فسق را علانیه و آشکارا کند و از کسی پنهان ندارد پس غیبت او آنان راه حرام نیست و قصوری ندارد
اما فاسقی که فسق خود را از مردم پنهان دارد و علانیه نکند اگر کسی بر آن مطلع گردد غیبت او نتواند کرد مگر اینکه امری
مجوز غیبت باشد مثل اینکه قصد این کند که خبر او به مردم برسد و باعث ترک او شود و امثال این دیده که او و سبب ترک
و اگر کسی فسقی را آشکارا کند و فسقی را پنهان دارد غیبت او به آن فسقی که علانیه کند جایز باشد و به آن فسقی که پنهان
کند جایز نباشد چنانکه قبل از این نیز اشاره به آن شد و تفصیل احکام غیبت چنانکه باید در رساله که زبدة العلماء
المتورعین شیخ زین الدین رحمه در باب غیبت نوشته مذکور است هر که خواهد به آن رجوع نماید و این کتاب جای تفصیل
آن نیست المرتاب لا دین له هر که باب صاحب شک نیست دینی از برای او یعنی در اموری که اعتقاد به آنها باید در دین
یقینی باید و جازم باشد که با انکار آنها اعتقاد یقینی نباشد پس هر گاه با شک در آنها دینی نباشد خواه به عنوان تساوی طرفین
باشد و خواه به رجحان یک طرف و ممکن است که مراد به مرتاب صاحب قلق و اضطراب باشد و مراد این باشد که صاحب قلق
و اضطراب در اعتقاد نیست دینی از برای او صاحب دین باید که با کمال اعتقاد او از روی آرام و اطمینان باشد
باشد که کسی که جزع و قلق و اضطراب در مصایب و نوایب کند دینی نیست از برای او زیرا که اگر دین کسی کامل باشد میداند
که آنچه واقع شود بغیر اختیار او خیر او در آن باشد و جزع و قلق و اضطراب سبب آن معقول نباشد الشاک لا
یقین له شک کننده نیست یقینی از برای او پوشیده نیست که این بحسب ظاهر امری است که محتاج به بیان نیست
زیرا که یقین آن است که احتمال خلاف در آن به هیچ وجه نرود پس هر گاه کسی در امری شک داشته باشد یعنی طرفین او را
مساوی داند چنانکه معنی متعارف شک است یا فی الجمله ترددی داشته باشد هر چند یک طرف راجح باشد چنانکه گاهی
شک به این معنی نیز استعمال میشود بر هر تقدیر ظاهر است که او را در آن باب یقینی نباشد و در آن خفایی نیست که
محتاج به بیان و تنبیه باشد و ممکن است که مقصود این باشد که شک کننده یعنی کسی که عادت کند به شک یقین حاصل
نشود او را در هیچ باب یا در اکثر مطالب پس آدمی باید که خود را عادت دهد به تحصیل یقین در هر مطلب و به شک
که اگر عادت کند به آن باعث این شود که در اکثر جاها در شک بماند و از پی تحقیق نرود یا اینکه طبع او مائل گردد
به شک کرده در اکثر جاها او را یقین حاصل نشود و هر چند حکم واضح باشد و عقل مستقیم را یقین به آن حاصل شود
و احتمالات خلاف بدیهیه پیدا کند و به آن اعتبار او را یقین حاصل نشود پس در ابتدا خود را به شبهات عادت
نباید داد و در مسائلی که محل آنها باشد تفکر نباید کرد چنانکه حکما در آداب تعلیم گفته اند که باید ابتدا اخذ به علوم
کند که شبهه در آنها نرود مثل هندسه و حساب تا ذهن عادت کند به یقین و ممکن است که مراد به یقین دین باشد
موافق فقره سابق بنا بر معنی اول که از برای آن مذکور شد و تعبیر از دین به یقین نیز اشاره باشد به اینکه دین

باید

باید بعنوان یقین باشد و ظن و تقلید در آن کافی نیست یا مراد به یقین علم باشد و مراد این باشد که شک کننده را علمی نیست
یعنی علمی که به کار آید از علوم دینیه آن است که بنای آن بر یقین باشد و به دلیل و برهان ثابت شود و شک را در آن
به هیچ وجه راهی نباشد و تعبیر از علم به یقین نیز اشاره باشد به این و تأکید این معنی کند اگر کسی گوید که بنا بر این در علم
به فروع فقهیه نیز یقین باید با آنکه مشهور میانه علما بلکه اجماعی ایشان این است که ظن از برای مجتهد کافی است
و تحصیل یقین در کار نیست جواب گوئیم که تخصیص کلام به غیر علم به فروع ممکن است و بر تقدیری که تخصیص داده نشود
میگوئیم که اکتفای مجتهد به ظن بنا بر آن است که ایشان در علم اصول فقه ثابت کرده اند وجوب عمل به آنچه ظن مجتهد
به آن تعلق گیرد از فروع هر گاه یقینی میسر نباشد و این معنی از برای ایشان یقینی شده و بنا بر این هر حکمی که مجتهد را
ظن آن به هم رسد هر چند مظنون باشد وجوب عمل به آن یقینی است پس احکام مجتهد تمام بنا بر ضمیمه به ثبوت اصل
مذکور به یقین راجع شود پس به این اعتبار کلام را شامل علم به فروع نیز توان گرفت الفجور لا ثقة له فجور
به فتح فاء و ضم جیم چنانکه در بعضی نسخها واقع شده یعنی فاجر است یعنی زناکار یا هر که مرتکب شده باشد در معاصی
و حریص باشد در آنها و بنا بر این معنی این است که زناکار یا حریص در معاصی نیست ترسی از برای او یعنی به هیچ وجه ترس
از خدای عز و جل در او نیست زیرا که اگر کسی را فی الجمله خوف و ترسی از خدا باشد جرات بر مثل زنا نکند یا عظیم
نکند یا حریص بر معاصی و بی باک از آنها نباشد و ممکن است که مراد این باشد که فجور یکی از دو معنی که مذکور شد تقیه
نیست از برای او یعنی به سبب حرامی بر او حلال نمیشود و حق تعالی به سبب کمال عصیان او بر او تنگ گرفته و به سبب تقیه
حکمی را از او تخفیف نداده نظر به اینکه اهل تقیه در حال اضطرار حلال شده از برای غیر باغی و عادی و بر ایشان
حرام است هر چند خوف هلاک داشته باشند و این معنی بحسب عبارت ظاهرتر است اما تا این حکم در جای دیگر
به نظر نرسیده و در بعضی نسخها الفخور بفاء با نقطه واقع شده یعنی بسیار فخر کننده و بنا بر این ممکن است مراد این باشد که
بسیار فخر کننده نیست حذری از برای او یعنی حذر از چیزی چند که باعث زیان و خسران او باشد نکند زیرا که بسیار
فخر کننده را برای دنیا بر خود در هر باب اعتقاد تمام باشد که خود را محتاج به مصلحت و مشورت با کسی نداند بلکه
محتاج بگذرد قول نیز مفید اند و ظاهر است که چنین کسی بسیار کاری چند کند که باعث ضرر و زیان او باشد پس او را
حزم و حذری نباشد و نسخه اول ظاهرتر است الحسود لا یسود حسود بزرگی و مهتری نمی یابد و این نیز یا باعتبار
این است که این خصلت بخاصیت این اثر کند یا اینکه چون حق تعالی میداند که اگر او را دستی باشد سعی کند در
زوال نعمتهای زیردستان خود و از ایشان زایل کند با این سبب نگذارد که او بزرگ و سر کرده شود و یا باعتبار
این است که او از راه حسدی که دارد در زایل کردن نعمت مردم کاری چند کند که در نزد مردم به سبب آنها خفیف و سبک
گردد و از عرصه بزرگی و مهتری افتد الفائت لا یعود چیزی که فوت شد و از دست رفت بر نمیگردد و یعنی
کم است که برگردد پس آدمی دولت و نعمتی که داشته باشد باید قدر آن بداند و کاری چند نکند که باعث زوال
آن شود که دیگر برگشتن آن کم اتفاق افتد و ممکن است که مراد این باشد که وقت و فرصت طاعات و عبادات را

را نباید فوت کرد و از دست داد و نیکی که تا آنکه هرچه فوت شود دیگر بر نمی‌گردد پس تدارکی که تلافی آن نتوان کرد و وقت دیگر که بعد از
آنچه در آن کرده شود از عبادات و طاعات با بهره آن وقت است و تدارک که گذشته نکند اگر آن را فوت نکرده بود نیز آنچه در این
وقت بکند باز میتوانست کرد پس آنچه در آن وقت فانی و فوت شده از دست او رفته دیگر بر نمی‌گردد المسئلة مفتاح
الفقر سوال از خلق و خواستن چیزی از ایشان کلید فقر و پریشانی است یعنی هر گاه کسی با وجود عدم احتیاج سوال کند
و چیزی از مردم خواهد این معنی باعث این شود که فقیر و پریشان گردد و محتاج طلب شود پس گویا آن کلید است که باز آن در
پریشانی بر روی آنکس باز شود اللجاج یعقب الضرر یعنی دشمنی کردن با مردم یا ستیزه که گردن بر او باطل از سبب
آوردن زیان را یعنی سبب زیان و خسران دنیا و آخرت گردد الاستشارة عین الهدایة مشورت کردن عین
هدایت است یعنی مشورت کردن با مردم و مصلحت دیدن در امور مهمه سبب رسیدن بصواب و سداد است یا سبب نمودن
راه صواب را و پس گویا عین هدایت است یعنی رسیدن بمطلوب یا نمودن راهی که برساند بمطلوب الصدق
افضل روایة راستی افزونتر روایتی است یعنی افضل مناقبی است که از کسی روایت و نقل شود یا آنکه افضل
محاسن روایت و حکایت راستی است یا آنکه افضل روایتها و حکایات آنست که راست باشد النمیمة شر روایة
سخن چینی بدترین روایت است یعنی بدترین حکایت است که کسی کند یا بدترین صفاتی است که از کسی روایت شود
العلم اشرف هدایة دانش برترین هدایتی است یعنی هدایت کننده یا مراد این است که هدایتی که از علم حاصل شود
برترین هدایتی است و هدایت چنانکه مکرر مذکور شد رساندن بحق است یا نمودن راه حق و غرض ترجیح هدایتی است که
از راه علم و دانش باشد بر آنچه از راه تقلید و مانند آن باشد الجنة افضل غایة بهشت یعنی دخول در آن
افزونتر غایتی است یعنی غرض و فایده و انجام کار و عاقبتی زیرا که بهتری آن از اغراض دنیویه ظاهر است
و سایر اغراض اخرویه بر آن مترتب میشود پس آن بهترین اغراض است و هیچ عاقبتی بآن نرسد پس آدمی باید که
سعی کند در آنچه وسیله آن شود القدر یغلب الحذر قضا و قدر حق تعالی غالب میشود بر حذر آنکس این همان
مضمون است که چند ورقی قبل از این مذکور شد که القدر یغلب الحذر و شرح آن شد پس حاجت اعاده نیست
الایام تفید العبر روزگار دنیا می‌بخشد عبرتها و پندها یعنی هر که را دیده بصیرت باشد از مشاهده احوال روزگار
و تغییرات و تبدلات و ترقیات و تنزلات که در آن واقع شود و سایر آنچه رو میدهد او را پندها حاصل شود که
سلوک بر وفق آنها صلاح حال و کار او باشد الدنیا محل الغیر دنیا محل حوادثی است تغیر دهنده اوضاع
و احوال پس هر که احوالش خوش باشد باید مغرور نشود و دست از اموری که باعث حفظ آن باشد مثل شکر حق تعالی
و حسن سلوک با مردم و مانند آنها بر ندارد و هر که در سختی و تنگی باشد صبر کند و نومید نباشد که بر دوری او را
فرج و گشایش روی نماید العقل یوجب الحذر عقل و خرد موجب بسیار زدن حذر است یعنی از آنچه باعث زیان و خسران
آخرت و محنت در دنیا مگر آنچه در زیان دنیوی نفع اخروی باشد که تلافی آن کند الهوی
ضد العقل خواهش یعنی قوت شهوانی که جهد و خواهشها ست ضد عقل است و با عقل جمع نشود یعنی تعارضی

هر یک

هر یک منافی مقتضای آن دیگری است قوت شهوی آدمی را خواند بآنچه خواهش آن داشته باشد بی ملاحظه حسن
و قبح آن و عقل مانع او باشد از قبایح پس تابع هر دو نتوان بود و هر که تابع عقل شود و عقل در او کامل و غالب باشد
تابع قوت شهوی نگردد و دست از خواهشها بردارد و در هر که قوت شهوی غالب باشد و عقل ناقص و مغلوب
دست از عقل بردارد و تابع خواهشها و هوسها باشد العلم قاتل الجهل علم کشنده جهل است و پوشیده نیست که
بودن علم زایل کننده جهل و کشنده آن امری است ظاهر و محتاج به بیان نیست مگر آنکه مراد به علم دانستنی
قطعی و از روی دلیل باشد و مراد این باشد که کشنده جهل و نادانی و زایل کننده آن بالکلیه دانستنی است که
قطعی و از روی دلیل باشد اما دانستنی که از راه تقلید باشد یا از روی ظن باشد اگرچه فی الجمله جهل را زایل
کند کشنده آن و زایل کننده آن بالکلیه نباشد یا از جهل باقی است و بسا باشد که باز عود کند و کامل گردد
زیرا که تقلید و ظن زایل تواند شد بخلاف علم قطعی که از روی دلیل باشد که دیگر زایل نشود الغفلة
ضد الحزم غفلت و بی خبری ضد حزم و دوراندیشی است و با آن جمع نشود هر که خواهد حزم و احتیاط در امور
بکار برد باید که غفلت از گوش بردارد و از هر خبر بقدر مقصد را خبر گیرد تا در کاری که رود حزم و دور
اندیشی تواند کرد العلم داعی الفهم علم دعوت کننده فهم است یعنی هر که را علم و دانشی باشد و قدرت آن را
دریافته باشد با علم او را خواند او را بفهم یعنی بفهم علم دیگر و همچنین و چون علوم را انتهایی نباشد پس عالم
همیشه بتحصیل علوم مشغول است چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که دو حریص‌اند که سیر نمی‌شوند یکی طالب
دنیا و دیگری طالب علم العقل مرکب العلم عقل و خرد مرکب علم و دانش است یعنی بی آن علمی باشد چنانکه
مرکب بی راکب نباشد پس هر که را عقل و فطنت باشد کم است که علم و دانشی تحصیل نکند الصدق خیر مبنی
راستی خیری است بنا کرده شده و قرار داده شده و ممکن است که بطریق اضافه خوانده شود و معنی این
باشد که بهترین بنا کرده شده است و در بعضی نسخها منبی بصیغه اسم فاعل از انباء بمعنی اخبار واقع شده
و بنا بر این معنی این است که بهترین خبر دهنده است یعنی خبر دهنده راست بهترین خبر دهنده است یا مراد
این است که راستی در خبر بهترین محاسن خبر است یا معنی این است که راستی بهترین خبر دهنده‌ایست از
فضیلت و برتری یا از سعادت و نیکبختی یعنی دلالت راستگویی بر آنها از سایر فضایل قوی‌تر است
الحیاء خلق مرضی شرم خلقی است پسندیده التجارب علم مستفاد تجربه‌ها و آزمایشها علمی است
فایده برده شده یعنی آدمی از هر تجربه علمی استفاده کند و ظاهر است که علم بی فایده نشود الاعتبار یفید
الرشاد عبرت گرفتن و پند پذیرفتن فایده می‌بخشد رشاد را یعنی بسبب این فایده شود و رشاد راه یافتن است
یا رسیدن بمطلوب الحسد ینشئ الکمد حسد پدید می‌آورد کمد را یعنی سبب و منشاء آن می‌گردد و کمد
بفتح کاف و میم نیز بمعنی تغیر رنگ و رفتن صفای آن است و اندوه شدید و مرضی که در دل باشد و حسد منشاء
همه آنها است الهم ینحل الجسد غم و اندوهی که از دست دادن را اندوه از برای امور باطله دنیا بود

که خبر دهنده است از خوبی آن

بنابه راه و چنانکه مکرر مذکور شد اِنَّمَا الأعمالُ بالنِّیّات و قصد اصل بنای عمل است که کسی آنرا خوب محکم نکرده باشد که خالص از برای (صفا)
و خوشنودی حق تعالی باشد اعمال او محکم نباشد و ممکن است که مراد این باشد که اصل بنای عمل نیت است همین که آن حاصل شد عمل بانی
حاصل شود مانند عمارتی که بنیاد آن بلند شده باشد پس معلوم این است که آدمی قصد خیر و نیت آن داشته باشد اَلأجَلُ حَصادُ
الأمَلِ یعنی وقت مرگ که در رسید امید است و امیدها تمام در رشود پس چیزی که بجهت اتمام آن باشد که در و شود چرا که کسی گرفتار
آن گردد و عقب و زحمات از برای آن کشد اَلأمَلُ رَفیقٌ مُونِسٌ امید رفیقی است انس دهنده یعنی آدمی را زود بخود انس
دهد و چنان کند که از او جدا نتواند شد پس باید که راه آن بخود ندهد و کسی نیست هر که گرفتار آن باشد التَّبْذِیرُ قَرِینُ مُفْلِسٍ
و بی اندازه خرج کردن مالی است بیرون شده بی خبر یعنی از آن جهة اتفاق با یکسی نرسید باجود سبب افلاس و بی رسانی انکس
گردد مجاز آنرا مفلس فرموده مانند الوَفاءُ حِصْنُ السُّؤْدَدِ وفا حصن بزرگی و مهتری است یعنی کسی که وفا بعهد و پیمان (وعده)
کند بزرگی و مهتری او محفوظ ماند و گویا در حصن است و حصن قلعه و هر موضع محکمی را گویند که رخنه در آن نتوان کرد
الإخْوانُ أفْضَلُ العُدَّة برادران بهترین آماده شده است یعنی از برای مدد و اعانت اینکس بهتر شد اید و سختیها
و دفع ضرر دشمنان و دوستی اهل روزگار و مراد برادران دینی است یا همه دوستان التَّقْوی حِصْنُ المُؤْمِن پرهیزکاری
حصن مؤمن است یعنی بمنزله حصاری است از برای او که حفظ کند او را از آفات اخروی بجای اینکه دنیوی نیز اللَّحْظُ
رائِدُ الفِتَن لحظ رائد فتنهاست لحظ نگاه بگوشه چشم است یعنی انگه بطرف گوشه چشم است و رائد کسی را گویند که
جوانان را در وقت کوچ پیش فرستند از برای طلب موضعی که آب و علف داشته باشد و مراد این است که آن نگاه
حتی بگوشه چشم باید باخبر و بر حذر بود که آن بمنزله خبر آوری است از برای فتنها و بیار باشد که نگاه بگوشه چشمی فتنها را
خبر کند که رو بانکس آورند که در دنیا و آخرت گرفتار آنها باشد الهَوَی أُسُّ المِحَن هوا و هوس اصل بنای محنتها است
و اکثر محنتهای اخروی و دنیوی بر آن مترتب میشود الحَیاءُ تَمامُ الکَرَم شرم تمام نیکوکاری است زیرا که عمده شرم
شرم از حق تعالی است و ظاهر است که کسی را که شرم از حق تعالی باشد عصیان او نکند و این تمام نیکوکاری است الصِّحَّةُ
أفْضَلُ النِّعَم صحت بدن افضل نعمتها و افزون ترین آنها است التَّواضُعُ سُلَّمُ الشَّرَف فروتنی نردبان شرف
و برتری است یعنی فروتنی با خدای عز و جل و خلق اینکس را بلند کرده اند به پایه شرف رسانند پس گویا نردبانی است از
برای آن الکِبْرُ أُسُّ التَّلَف تکبر یعنی با خدای عز و جل و با خلق نیز اصل بنای تلف است یعنی تلف دین و دنیا نیز در
اغلب اوقات اللَّئیمُ لا یَسْتَحْیی لئیم یعنی بخیل یا هر بدکرداری شرم نمی کند بخیلان و بعضی کند کارانند شرم از خدا کنند
و نه از خلق و بعضی دیگر شرم از خدا نکنند العِلْمُ لا یَنْتَهی علم و دانش به پایان نمیرسد هر چند آدمی در علوم ماهر باشد
باز هر قدر که فکر کند حقایق و معارف بر او ظاهر گردد که مجهول او بوده چنانکه از ابوذر جمهر حکیم نقل کنند که کسی نقاد (?) مسئله
از او پرسید و او در هر یک اعتراف بجهل و نادانی خود کرد سایل گفت که تو با پایه علم و حکمت هر سال مبلغهای خطیر از پادشاه
میگیری و پایه معرفت تو این است جواب گفت که آنچه من میگیرم بهای قدری است که میدانم و اگر بهای آنچه نمیدانم
بخواهم بگیرم کجا آنکه میدانم عین چیزی میداند اگر تمام عالم را بمن میدادند فا یکند و کافی نیست هر اینکه علوم پایانی

بباشد

بباشد انکه حق تعالی رسید کائنات و اشرف مخلوقات صلعم با آن همه علم و دانش آنحضرت امر کرده که بگو رب زدنی علما ای پروردگار من
زیاد کن مرا علمی و از آنحضرت صلعم روایت شده که فرموده اند که هر گاه بیاید بر من روزی که زیاد نکنم در آن علمی را که نزدیک
گرداند مرا بسوی خدا پس برکت و میمنت نده هر خدا از برای من در طلوع آفتاب آن روز الحِلْمُ تَمامُ العَقْل حلم تمام
عقل است یعنی دلیل و نشان تمامی عقل و کمال آن است یا چیزی است که عقل بآن تمام و کامل شود و عقلی که بی حلم باشد
ناقص است الصِّدْقُ کَمالُ النُّبْل راستگوئی کمال نبل است یعنی دلیل بر آن است یا نبل بآن کامل شود و بی آن
ناقص باشد و نبل چنانکه مکرر مذکور شد نجابت است یاد کاوت و تندی فطنت العَفْوُ أَحْسَنُ الإحْسان در گذشتن از
گناه و تقصیر مردم بهترین احسان است و افضل انواع آن الإحْسانُ یَسْتَرِقُّ الإنْسانَ احسان بنده میگرداند
آدمی را یعنی کسی را که احسان با و شود الفِتْنَةُ مَقْرُونَةٌ بالعَناء فتنه و آشوب همراه است با رنج و تعب یعنی سبب آن
گردد پس فتنه انگیز نباید بود و در محل فتنه نباید ماند و در بعضی نسخ القنیة بتقدیم فاء بر نون و یای دو نقطه زیر واقع شده
و بنابرین معنی این است که ذخیره کردن مال و نگاه داشتن آن همراه است با رنج و تعب پس هر که خواهد رنج نکشد خرج
کند و نگاه ندارد المِحْنَةُ مَقْرُونَةٌ بِحُبِّ الدُّنیا محنت و رنج همراه است با حب دنیا و دوستی آن یعنی حب دنیا
البته سبب آن گردد پس کسی که آنرا نخواهد باید که حب دنیا را از خود زایل کند الهَوَی مَطِیَّةُ الفِتَن هوا و هوس
مطیه فتنهاست مطیه چنانکه مکرر مذکور شد شتر سواری است یا بارو مراد این است که فتنها بر هوا و هوس سوار شده
بار است پس راه آن بجز و نباید داد تا از آنها محفوظ و مصون توان ماند الدُّنیا دارُ المِحَن دنیا خانه محنتها و رنجهاست
پس گرفتار آن نباید شد و بقدر مقدور از آن دوری باید گزید و توقع راحت و آسایش در آن نباید داشت الطّاعَةُ
عِزُّ المُعِزّ طاعت و فرمان برداری حق تعالی عزت شخص عزت دهنده است یعنی با آنکه اعتبار و برتری
سبب ذلت و خواری اینکس گردد در دنیا اطاعت و فرمان برداری حق تعالی جبر آن کند و باعث عزت در دنیا نیز شود
الصَّدَقَةُ کَنْزُ المُوسِر صدقه دادن گنج توانگر است یعنی توانگری که بکار در که کار او آید صدقه است نه گنج سیم و زر
مراد این است که صدقه گنجی است که توانگر تواند که ذخیره داشت و فقیر قادر بر آن نیست المُقِرُّ بالذَّنْب تائب اقرار کننده (بالذنوب)
بگناهان یا بگناه بنابر نسخه بالذنب توبه کننده است یعنی کسی که اعتراف کند باینکه گناه کار است و بد کرده همین توبه
و پوشیده نیست که مدح توبه از عصیان حق تعالی همین کافی نیست و باید که پشیمان باشد از آنچه کرده و دیگر قصد عصیان
و عزم آن نداشته باشد بسعایت باید که محمول شود بر گناهان و تقصیرات که نسبت به دیگران باشد و مراد این باشد که
کسی که تقصیری و گناهی کرده باشد نسبت بشخصی همین که اعتراف کند باینکه بد کرده و تقصیر کرده باید که آن شخص
عفو کند و از سر تقصیر او بگذرد و یا اینکه گوئیم که اقرار بگناهان در درگاه حق تعالی نیز نیکوئی از توبه است و بیان
بعضی از گناهان محو شود هر چند توبه که محو کننده جمیع گناهان باشد نباشد و آن توبه باشد که با پشیمانی و عدم عزم
بر عصیان دیگر باشد یا گوئیم که مراد با قرار بگناهان اقراری است که از صمیم قلب باشد به بدی و قبح آنها بر سبیل
تحقیق و اقرار برین نحو البته با پشیمانی و عدم عزم بر عصیان دیگر میشود زیرا که دور کسی پشیمان نباشد و باز عزم گناه

دشمن باشد در حقیقت آن را چندان بد و قبیح و گناه عظیم نباشد و افترائی که کنند بزبان هست بلکه نیز الافتراء بجنب ظلم و چون خوب
تامل کنند حقیقت افترا او نباشد المغلوب بالحق غالبٌ کسی که مغلوب باشد بحق یعنی حقی را به غلبه و جور از او گرفته
باشند غالب است یعنی در حقیقت غالب او ست و مغلوب آنکه برو غالب شده زیرا که حق تعالی او را عوض بتبدیل دهد و از غالب
انتقام کشد پس در واقع و نفس الامر آن غالب است و این مغلوب الساعات تنتقص الاعمار ساعتها کم میکردانند
عمرها را یعنی هر ساعتی از عمر میرود و کم میکرداند آن را پس قدر آن را باید دانست و بعبث صرف نباید کرد الظلم یدمر
الدیار ستم هلاک و خراب میکند خانها را التوبة تستنزل الرحمة توبه و بازگشت نمودن از گناه فرود میآرد رحمت را الاصرار
الاصرار یجلب النقمة اصرار و ایستادگی بر گناه میکشد مکافات و انتقام خدای عزوجل را الطاعة تستدر
المثوبة فرمان برداری حق تعالی فرود میآرد ثواب و مزد را و دوش میکند را المعصیة تجلب العقوبة نافرمانی خدای
عزوجل میکشد عقاب و جزای بد را الغیبة جهد العاجز غیبت یعنی یاد کردن کسی به بدی غایبانه او جهد عاجز
ناتوان است و جهد بفتح جیم و ضم آن و سکون ها بمعنی طاقت و توانایی کسی است که عاجز و فرو مانده باشد در دفع ضرر
آن شخص از بدی نتواند کرد و بنابر آن بغیبت دل خود را خوش کند و بنابر دوام شکایت هست که غیبت تعبیر شده
عاجز ناتوان نبود که اراده و غیر عاجز آن را تحقق خود دانسته بر خود روا ندارد و بر هر تقدیر مراد ذم غیبت است و اینکه
آن شان عجز و فرو ماندگی است پس کسی را که مردی و علو طبع باشد نباید که بآن راضی شود و غرض بیان حکم
شرعی آن نیست که از برای عاجز جایز است و از برای غیر آن جایز نیست بلکه حکم شرعی آن چنانکه قبل از این اشاره
بآن شد این است که اگر غرض شرعی در آن داشته باشد مثل اینکه خبر باو برسد و باعث ترک او گردد در جایی که
احتمال این معنی باشد جایز است و اگر نه جایز نیست مگر اینکه کسی فسقی را اعلانیه کند که غیبت او از آن راه مطلقا
جایز است و بنابر تتمیم ذم آن باید محمول شود بر ذم آن در صورتی که جایز نباشد یا در صورت جواز نیز هر گاه رجحانی
شرعی نداشته باشد و آنها در صورتی که رجحانی شرعی داشته باشد مثل اینکه غرض ترک او باشد با وجود احتمال آن
پس هر چند شان عجز باشد باعتبار آن رجحان پسندیده و مستحسن گردد المحبة ثمار الوفاء نیز شبیه الکلام کا فرزان
یعنی کسی که فیروزی یافته باشد بطاعت و فرمان برداری حق تعالی البشاشة حبالة المودة گشاده رویی
انبساط رو و شکفتگی آن دام دوستی است دوستی مردم را بآن توان صید کرد الانصاف یستدیم المحبة انصاف
و عدل با مردم سلوک کردن دایم و پاینده دارد دوستی ایشان را الحزم باجالة الرای حزم و دوراندیشی بجولان
دادن رای و اندیشه است یعنی تفکر کردن و اندیشه هر طرف کردن تا به تامل نیکو در مصالح و مفاسد و احوال آنچه
صلاح حال باشد ظاهر گردد پس کسی که خواهد که دور اندیش و عاقبت بین باشد باید که در کارها تامل و تدبر ملکی و مصلحت
و ضرورت نیز بکند اللجاج یفسد الرای لجاجت فاسد میکند رای و اندیشه را لجاجت چنانکه مکرر مذکور شد
دشمنی کردن است با مردم و ایستادگی زیاده بر سر قول و رای خود کردن و خوشتن که آن الحدیث رد و بنابر اول
فاسد کردن آن رای را باعتبار این است که خصومت و دشمنی با مردم سبب تشویش خاطر و تفرق بال گردد و بنابر ثانی که

رای و اندیشه با آن حال اکثر فاسد و باطل باشد و دیگر آنکه چنین کسی چندان خواهان غلبه بر دشمنان است که هر چه بخاطر
او رسد که نفعی در آن باب داشته باشد آن را پسندد و رایج داند و تامل در مفاسد آن نکند و رای او بر آن قرار
گیرد و چنین رای اکثر فاسد بر آید و همچنین هر که زیاده خواهان مطلبی باشد اعتمادی بر رای و اندیشه او در آن باب
نباشد بلکه رای و اندیشه کسی که متعلق اعتماد باشد که او در آن باب متعلق بطمع باشد و خواهش زیادی بطرفی نداشته
باشد و بنابر معنی دوم فساد رای او باعتبار این است که کسی که عادت او ایستادگی بر رای و قول خود داشته باشد هر چند
ظاهر شود بر او فساد آن لجاجت کند و از رای خود بر نگردد و اندیشهای فاسد و تدبیرهای باطل کند از برای ترویج
آن و از پیش بردن آن و ممکن است که باعتبار این باشد که ایستادگی زیاده خلق ترک میشود که او را غرضی در آن
و این سبب این میشود که عقل بر رای او نکنند پس از این راه رای او را فاسدی کنند یعنی بی اعتبار میگردانند العجز
یطمع الاعداء عجز و ناتوانی طمع می اندازد دشمنان را پس هر کس باشد نه خود باید که سعی کند در اینکه عاجز دشمن
نباشد و تهیه اسباب دفع آن داشته باشد خصوصا پادشاهان که دشمنان ایشان از دشمن بسیار باشند و همین که عجز کسی از
ایشان ظاهر شود هم بطمع دفع او و انتزاع ملک از او افتند پس باید که همیشه لشکر و اسباب قتال و جدال ایشان
آراسته و مهیا باشد تا عاجز دشمنان نباشند و هر کسی از کوشش برای گرفتن ملک ایشان سر بر نیاورد و دره الخلاف
یهدم الآراء مخالفت و ناسازکاری خراب میکند رایها و اندیشهها را یعنی هر گاه ارباب عقل و عقد دولتی با یکدیگر
در مصلحت و مشورتی در پی مخالفت و ناسازکاری با یکدیگر یکی باشند و با هم صاف و موافق نباشند یعنی خرابت و باطل
کنند رایها و اندیشهای ایشان را زیرا که هر یک از ایشان که رای اظهار کند هر چند عین صلاح و صواب باشد از برای
مخالفت او تخطیه آن کنند و از برای آن مفاسد گویند و آخر الامر رای بر امری قرار نگیرد و همه رایها خراب گردد
و کار مختل و مهمل ماند پس اولیای هر دولتی و اصحاب هر مشورتی باید که با هم صاف و متفق گردند تا هر رای که نظر
ایشان صواب نماید بر آن اتفاق کنند و از برای اغراض خود مخالفت آن نکنند و در هدم آن نکوشند و چون
این معنی در خرابی سلاطین سلطنتها و ارکان دولتهای عظیم کم اتفاق می افتد پس باید که در ارکان دولت رعایت
شود که مردی باشند خردمند و دانا که اگر با یکدیگر صاف نباشند این را دانند که خیانت با صاحب دولت و نعمت
بجا آوردند و نتیجه ندارد پس در مقام تدبیر ملک و انتظام امور مملکت او در آنچه صلاح و صواب باشد با یکدیگر موافقت
کنند و رای نیکو و تدبیر لایق هر یک که گویند هم تحسین او کنند و در ترویج آن کوشند تا سلطنت و دولت او که
اهم دولتها است سربلندی یافته اند منتظم باشد و دشمنان در آن رخنه نتوانند کرد و هر چند در غیر چنین امری با
یکدیگر مخالفت کنند که ضرری بصاحب ملک و دولت نرساند الرای بتحصین الاسرار رای و اندیشه
بر محکم نگاه داشتن سرها است یعنی رای و تدبیر خصوصا در حربها و جنگها و امثال آنها وقتی سود مند افتد که در آن
باب آنچه سر باشد و باید پنهان داشت محکم نگاه دارند و کسی بر آن مطلع نشود که همین که غیری مطلع شد زود
فاش شود و خبر بدشمنان رسد و علاج و چاره آن کنند و آن رای و تدبیر مفید نیفتد الاذاعة تنبئک الاعتماد

فاش کردن سر صفت بی غدارت یعنی آشنا و دوست کسی باید که سر او را نگاه دارد و فاش نکند هر که فاش کند او در حقیقت آشنا و دوست نیست
بلکه از بیغدار و بیکانگان است و ممکن است که مراد این باشد که صفت هر که غدر است بکنش باشد و غالب احتمالات اینست که سر را فاش کنند
چنین اگر کسی خواهد که سر او فاش نشود باید به تقدر مقدور بغیر خود اظهار نکنند چنانچه مشهور است کل سر جاوز الاثنین شایع هر سری که از دو کس
در گذرد شایع گردد و بعضی از اکابر گفته اند که مراد از الاثنین الشفتین مراد است و ملیست ذو کسا اضاعة الفرصة غصة
ضایع کردن فرصت غصه است غصه چیزی است که در گلو بماند و فرو نتوان برد یعنی هر که فرصت را ضایع کند بعد از آنکه خبر دار شود آن
غصه باشد در گلوی او که علاج نتوان کرد و همیشه در حسرت و ندامت آن باشد او قات السرور خلسة زمانهای شادی و خوشی
یعنی تقد بودن چیزی است با اینکه ندر بوده شود و هم تقدیر مراد این است که سرور و شادی دنیا را ثبات و بقائی نباشد
توقع آن نباید داشت و حریص در طلب آن نباید بود و هر گاه بعد بهره یابد مغرور نشود الغالب بالشر مغلوب غلبه کننده به بدی
مغلوب است یعنی کسی که غلبه کند بر کسی برسانند شری باو در حقیقت مغلوب شده و مغلوب غالب شده مراد زیرا که از برای مغلوب
ثواب و حق خیر باشد در آخرت و گاهی در دنیا نیز و از برای غالب و بال و نکال اخروی و گاهی دنیوی نیز المحارب لحق
محروب جنگ کننده از برای گرفتن حق کسی و بردن آن بظلم عادت غارت کرده شده است یعنی در حقیقت ضرر با و رسیده و او
منفعتی در دست ولی خیر مانده نه صاحب حق زیرا که عوض حق او زیاده بر آن با و خواهد رسید در آخرت و گاهی در دنیا نیز القلب
مصحف الفکر دل صحیفه فکر است یعنی آنچه فکر شود در آن نوشته شود و باید در آنجا نوشته شود و ثبت شود تا در خاطر بماند الکلم یدوم
با شکر نعمتها دایمی و پاینده میماند بشکر و سپاس حق تعالی الولایات مضامیر الرجال امارتها و حکومتها میدانهای
مردان است که در آنها معلوم میشود هنر دلی هنری هر مردی و مرتبه او در وقوف و رشد و کاردانی و عدل و داد و سعی و حلم
و عقل الا انما الاعمال تستقیم بالعمال کارها راست میشود به کارکنان یعنی مردم بزرگ کارها با ایشان راست میشود
نکر به کارکنان و تربیت ایشان را رسیدن بهم کارها پس باید که سعی و اهتمام کنند در تحصیل کارکنان امین معتمد
یاس الناس یعز الاسیر نومیدی عزیز میکرداند اسیر را یعنی کسی که اسیر و گرفتار طمع باشد هر گاه قطع طمع کند و خود را نومید از
خلق کرداند عزیز گردد و از مذلت و خواری که داشت بر آید القطع یذل الامیر طمع خوار میگرداند امیر و فرمان روا را
السخاء یکسب الحمد سخاوت بدست آورد سبب مدح و ستایش مردم گردد العفو یوجب المجد در گذشتن از گناه و تقصیر مردم
موجب مجد و بزرگی میگردد الامامة نظام الامة امامت و پیشوائی نظام امت است یعنی تعیین امامت و قبول امام
و پیشوای از برای خود باعث نظام احوال و انتظام امور ایشان میگردد چه ظاهر است که جمع بی فرمان روا و امیر که
مطیع و منقاد او باشند و از تعدی و طلم او تجاوز ننمایند خواه عادل و خواه جابر منتظم نتوانند شد و اگر نه هر یک بر وفق
هوا و هوس خود سلوک نمایند و ماند که فرصتی هرج و مرج شود و همه پراکنده و متفرق شوند پس باید که فرمانروایی باشد که
همه از او ترس و بیم داشته باشند از خوف او و تعدی نزاع نکنند و هر چند او ظالم باشد وجود او بهتر است از اینکه اصلا حاکمی
نباشد چه ظلم یک کس هر چه باشد برابری با فساد هرج و مرج نکند و بر تقدیری که با یکدیگر بعدل و انصاف سلوک ننمایند
معلوم است که هر قوتی که حاکمی نداشته باشند و در ظل حمایت فرمانروایی نباشند از اطراف و اکناف تاراج و غارت

اینان کنند و معارضه و مقابله با ایشان بی حکم و فرمان او با صورت نه بندد و ممکن است که مراد با امامت مطلق پیشوائی و فرمانروائی
نباشد بلکه پیشوائی باشد که از جانب حق تعالی باشد چنانکه در اعتقاد با امامت که یکی از اصول دین است باین معنی است
و بودن امامت باین معنی و اطاعت چنین امامی سبب نظام احوال کل امت محتاج به بیان نیست چه فوایدی که بر وجود
مطلق پادشاه مترتب میشود بر وجود امام با بلغ و اکمل وجهی مترتب گردد و با وجود آن باعث رواج ملت و اعتقاد درست
و قوت و تشیید قواعد و ارکان و تهذیب شرایع و احکام آن گردد و سبب اطاعت و متبع سعادت دنیوی و اخروی باشد
این است که علمای شیعه نصب امام را بر خدای عز و جل واجب میدانند و استدلال کنند بر آن باینکه آن لطف است
یعنی امری است که سبب نزدیکی مکلفین بطاعت و دوری ایشان از معصیت میگردد و لطف باین معنی بر حق تعالی واجب است
چنانکه به تفصیل در کتب اصحاب رضی مذکور است الطاعة تعظیم الامامة طاعت و فرمان برداری تعظیم امامت است
و بزرگ شمردن آن اگر مراد با امامت پیشوائی باشد که از جانب حق تعالی باشد ظاهر است که تعظیم این صنف و بزرگ شمردن آن
و همچنین تعظیم امام و اعتقاد بزرگی او فرو عمده طاعت و فرمان برداری حق تعالی است بلکه آن عین حق تعالی است و مطلقی
و عبادتی است آن مقبول نیست چنانچه احادیث در آن باب متواتر است و اگر مراد مطلق پیشوائی و فرمانروائی باشد مراد
به تعظیم امامت تعظیم امام است و بودن تعظیم هر فرمانروائی از جمله طاعت و فرمان برداری حق تعالی باعتبار این است که
بسبب آن دفع اذیت و ضرر او از خود میشود و اگر نفاق آن عمل آید خلقه ضرر است پس آن باعتبار تعظیم هر فرمانروائی
خواه مسلمان و خواه کافر طاعت است و اگر مومن باشد و حمایت و حراست مومنین کند ظاهر است که تعظیم او و دعای او
طاعتی است عظیم زیرا که وجود چنین فرمانروائی خیر محض است و نفعی است عام از برای مومنین که بر وجود
آن مومنی آن نفع مترتب نتواند شد بلکه اگر مومن هم نباشد اما حفظ و حراست مومنین کند و اگر او نباشد فتنه
ظالمی بر مومنین باشد دور نیست که تعظیم و دعای او از آن راه خوب و طاعت باشد و در حدیث وارد شده که وقتی که
نمرود حضرت ابراهیم علیه السلام را از ملک خود بیرون کرد و آنحضرت به ملک پادشاه دیگر علیه السلام رسید و حکایت آن طولی دارد
بعد از آنکه از ملک او نیز بیرون میرفت بطرف شام علیه السلام عقب آنحضرت بیرون آمد و با آنحضرت کافر بود چون معجزه
از آنحضرت مشاهده کرده بود از برای تعظیم آنحضرت در عقب آنحضرت میرفت پس وحی رسید بآنحضرت که باین
و پیشاپیش این جبار متسلط مرو و او را پیش کن و تو از عقب او برو پس بدرستی که او سلطنت دارد و ناچار است از سلطنت
در زمین نیکو کاری باید کرد در پس آنحضرت ایستاد و فرمود به پادشاه که پیش برو بدرستی که برورد گار من وحی فرستاد
بسوی من در این ساعت که تعظیم کنم ترا و مقدم دارم پیشاپیش خود و بروم عقب تو از برای اجلال تو در هر گاه حق
حضرت ابراهیم پیغمبری عظیم الشان باید که تعظیم پادشاه کافری بکند و پیشاپیش او نرود پس دیگران و پادشاهان
دیگر بر آن قیاس خواهد شد الدنیا دار المحنة دنیا خانه رنج و محنت است چنانکه مکرر مذکور شد الهوی
مطیة الفتنة هوا و هوس مطیه و شتر سواری بلا و فتنه و آشوب است چنانکه مکرر مذکور شد العفو احسن
الانتقام در گذشتن از گناه و تقصیر مردم بهترین انتقام است زیرا که خجالت و انفعال که گناه کار در گذشت

اگر او را اندک بقیتی باشد بس باشد از برای آنکه او را و با وجود آن صاحب احتیاج نباید بمدح و ذکر خیر او کسی بکند و بس چه قناعت این تر
آلنا ملک بزرگی یا بکبر با جمل نفرانه سوار خود را یعنی بی اندازه او را التکبر یودی صاحبه ستم هلاک میکرد اند خود را
یعنی در آخرت و گاهی در دنیا نیز یا معنی این است که بی اندازه و صاحب خود را یعنی در هلاکت ملاحق معنی اول با این معلوم تر
و عزت بدبختی و خواری آلکرم حسن الاصطبار یعنی کوی خوی صبر است یعنی تا نرا بحسب نیکویی این است که کسی در
دنیا هیچ بیکو داشته باشد و هلاج نکند آلحزم شدة الاستظهار حزم و دوراندیشی شدت و سختی استظهار است
استظهار در اصل یعنی یاری جستن و پشت خود را قوی کردن است و آن اعتبار مستعمل میشود در احتیاط کردن در هر کاری
تا اینکه خاطر او جمع شود و از خصه و آن ایمن گردد و مراد این است که حزم این است که آدمی در هر کاری استظهار
و کمال احتیاط بعمل آورد و تا خاطر خود را از آن جمع نکند مرتکب آن نگردد و همچنین در وقت کردن آنجا اهتمام بآب باشد
مثل طاعات و عبادات و امور مهمه دنیا نیز کمال احتیاط بجا آورد که بر وجهی که باید بعمل آید و خللی در آن نشود
التجربة ثمرة الاعتبار تجربه و آزمایش میوه و بهره عبرت گرفتن را یعنی میوه و فایده تجربه این است که آدمی عبرت
گیرد از آن و از هر چه ضرر دیده دیگر مرتکب مثل آن نگردد چنانکه در حدیث وارد شده لا یلدغ المؤمن من جحر
مرتین گزیده نمیشود مؤمن از سوراخی دو مرتبه یعنی از هر چه گزیده شد از آن دیگر ارتکاب مثل آن نکند بس دو بار
از یک راه گزیده نشود العفو اولی لا انتصار و تواند بعزت و غلبه دریافتن انتقام است یعنی امین کسی که
باینکه انتقام تواند کشید امین کافی است در عزت و غلبه او و حاجت نیست که انتقام بکشد بلکه اولی عفو و در گذشتن است
چنانکه مکرر مذکور شده القناعة رأس الغنی قناعت سرمایه توانگری است و بآن توانگری دنیا و آخرت توان
بدست آورد الورع اساس التقوی ورع اصل بنای تقوی است پوشیده نیست که ورع و تقوی هر دو یعنی پرهیزکاری
یا ورع یعنی پرهیزکاری است و تقوی یعنی خوف و ترس از خدای عز و جل و بر هر تقدیر ورع را اساس تقوی گفتن
مشکل است بلکه بنا بر اول هر دو یک معنی اند و بنا بر دوم تقوی اساس ورع باشد مگر اینکه از راه مبالغه فایده چیزی را
اساس آن گویند و بنا بر آن ورع را که فایده تقوی یعنی دوم است اساس آن توان گفت یا آنکه مراد این باشد که ورع
اساس بقای تقوی یعنی دوم است و موجب ثبات آن است و همین که کسی خلاف پرهیزکاری بعمل آورد و در کسب
شد خوف حق تعالی از دل او بر رود و دیگر در قبحیات بی باک شود و مدارا و بر ارتکاب آنها دلیر گردد پس باید هیچ جا ده
خلاف ورع نکند و بنا بر اینکه مراد بورع خصوص پرهیزکاری از افعال حرام باشد و مراد این باشد که این معنی اصل
بنای تقوی است یعنی پرهیزکاری حقیقی که شامل امتثال اوامر و ترک مناهی همه باشد الحرص موقع بالمرء فی ما یکره
یعنی اکثر حرص میکرد اند مروت را یعنی مردی را با آدمیت را الکلل یقطع الاخوة آزرده کردن باطل میکند برادری را
یعنی هر چند کسی برادر نسبی کسی باشد و برادر معنوی باید که او را آزرده نکند که آزردگی فاسد و باطل کند برادری را
پس نتوان از راه اعتماد بر برادری کسی کردن کاری کردن که باعث آزردگی او شود و در بعضی نسخ الملک واقع شده
یعنی پادشاهی و بنا بر این معنی این است که پادشاهی فاسد کند برادری را یعنی پادشاه رعایت برادری و دوستی نکند

بلکه

بلکه باندک تقصیری همه را فراموش نماید و خصم کند پس کسی هر چند با پادشاه در مرتبه برادری و دوستی باشد باید که تکیه بر آن
نکند و در خدمات او راه مساهله و تقصیر نگذارد و ممکن است که مراد این باشد که در باب پادشاهی و بر سر آن
دیگر کسی رعایت برادری و دوستی نکند پس در حفظ و حراست ملک و مملکت اعتماد بر آن نتوان کرد پادشاه هر چند
با پادشاه دیگر یا او دوست و برادر باشد باید که از او هر چند باشد و حفظ ملک خود نماید و اعتماد بر این نکند که فلانی با ما
دوست و برادر است متعرض ملک نخواهد شد الغفلة حسن التقوی غفلت و گوشه گیری نیکویی پرهیزکاری است
یعنی این است که آدمی پرهیزکاری نیکو داشته باشد و از محرمات کناره کند و گوشه گیرد تا اینکه گوشه گیرد و با
مردم آمیزش نکند و ممکن است که مراد این باشد که غفلت حسن پرهیزکاری است یعنی سبب زیادتی حسن آن گردد
و بنا بر این باید که محمول شود بر غفلت از مردم بد و جمعی که مظنه این باشند که اختلاط و آمیزش با ایشان رخنه
در پرهیزکاری کند نه غفلت از همه مردم زیرا که آن خوبی ندارد بلکه مذموم است چنانکه قبل از این بیان شده
و در بعضی نسخ حصن بجای حسن واقع شده و بنا بر این معنی این است که غفلت قلعه و حصار پرهیزکاری است یعنی
حصاری است از برای حفظ پرهیزکاری که بآن آفتی نرسد و بنا بر این نیز باید به غفلت از بعضی مردم حمل شود
الدنیا غنیمة الحمقی دنیا غنیمت کم خردان است یعنی ایشان آن را غنیمت شمارند و آن را نفع عظیم دانند و کسی را
که بصیرتی باشد در نظر او بسیار سهل و خوار باشد مگر اینکه وسیله تحصیل سعادات اخروی گردد که بآن اعتبار غنیمت
توان شمرد نهایت در آن صورت در حقیقت آن دنیا غنیمتی نیست بلکه غنیمت آخرتی است که بسبب صرف دنیا
و گذشتن از آن حاصل شود الحلیم من احتمل اخوانه حلیم کسی است که بردارد برادران خود را یعنی تحمل
سلوکهای بد ایشان باشد و در مقام انتقام نیاید یا تحمل اخراجات و مؤنات بجا کند و خطرات ایشان کرده
الکاظم من امات اضغانه فرو برنده خشم کسی است که میرانده باشد و زایل کرده باشد کینه های خود را
یعنی همین که در وقت خشم بر کسی فرو برد آن را و انتقام نکشد کافی نیست بلکه باید که کینه او را نیز از دل بکند
و در باطن با او صاف باشند چنانکه در ظاهر با او بد رسد و مسرور نگردد و چنانکه با او در خیال او میکند در باطن
ترک نکند و مراد این است که فرد کامل فرو برنده خشم این است نه اینکه مجرد انتقام نکشیدن در اصل فضیلتی
ندارد العاقل من احکم امره خردمند کسی است که محکم کرده باشد کار خود را یعنی همه مهمات اخروی و دنیوی
خود را الجاهل من خبل قدره نادان کسی است که نداند قدر و پایه خود را و کاری چند کند که باعث
خفت و ذلت او باشد یا مرتبه از برای خود قرار دهد که رتبه آن را نداشته باشد الصدق صلاح کل شیء
راستی صلاح هر چیزی است و در هر بابی کسی که راستی پیش آورد کار او بصلاح آید الکذب فساد کل شیء
دروغ فساد هر چیزی است و هیچ کاری بسبب دروغ صلاح نیابد و پوشیده نیست که این باید که تخصیص داده
شود به دروغی که شرعا حرام باشد زیرا که دروغی که در شرع تجویز شده باشد البته متضمن صلاحی باشد و گرنه
تجویز آن قبیح خواهد بود و دروغی که در شرع تجویز شده دروغی است که از برای اصلاح میانه مردم باشد

چنانچه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت شده که فرموده که کلام سه قسم است راست و دروغ و اصلاح میانه مردم کسی که
با آنحضرت گفت که پدر و مادرم فدای تو چیست اصلاح میانه مردم فرمود که تسمع من الرجل کلاما تبلغه فتخبث نفسه فتلقاه فتقول
سمعت من فلان قال فیک من الخیر کذا و کذا خلاف ما سمعته منه یعنی می‌شنوی از مردی کلامی که بجانی یعنی بکسی میرسد پس
کلفتی نفس او را پس ملاقات میکنی تو او را پس میگوئی شنیدم من از فلان که گفت درباره تو از خیر چنین و چنین خلاف
آنچه شنیده بود از آن و حاصل کلام این است که کسی ترا بسخنهای درشت میدهد که کسی بگوئی و سرکشانی و آزرده سازی
او را و تو از برای اصلاح میانه ایشان خلاف آن را باو میگوئی او درباره تو از خیر چنین و چنین میگفت و در بعضی نسخها
یسمع بیای دو نقطه در زیر واقع شده و بنا برین تبلغه نیز بیای دو نقطه در زیر است از باب تفعیل و معنی کلام این است که
می‌شنود یعنی کسی از مردی کلامی که میرسد باو و یعنی می‌شنود باین نحو که میرسد باو که آزرده درباره تو چنین گفته پس آزرده
میشود و میرنجد از او پس تو پس ملاقات میکنی آن کس را و میگوئی که من شنیدم از فلان یعنی آزرده مذکور که
گفت درباره تو از خیر چنین و چنین خلاف آنچه تو شنیده از او یعنی خلاف آنچه رسیده بتو که او گفته یعنی از برای
اصلاح میانه ایشان میگوئی که آنچه بتو نقل کرده اند که او گفته غلط است من خلاف آن را از او شنیده‌ام که مدح
تو میکرد و روایت شده نیز از آنحضرت که فرموده اصلاح کننده کذاب نیست و لفظ کذاب که صیغه مبالغه است
فی الجمله اشاره باین باشد که هر چند از برای اصلاح دروغ بسیار بگوید کذاب نباشد و روایت شده از آنحضرت که
فرمود که رسول خدا صلعم فرموده که نیست دروغی بر اصلاح کننده بعد از آن خواند این آیه کریمه را ایتها العیر انکم
لسارقون بعد از آن فرمود که والله که ایشان دزدی نکرده بودند و او دروغ نگفته بود بعد از آن خواند این آیه
کریمه را بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون بعد از آن فرمود که والله که آنها یعنی بتان نکرده بودند
آن را و دروغ نگفته بود و توضیح این حدیث شریف این است که استشهاد شده بر اینکه دروغ بر اصلاح کننده نمی باشد
به دو آیه کریمه که یکی در حکایت حضرت یوسف عم وارد شده و یکی در حکایت حضرت ابراهیم عم و استشهاد بآیه اول
باعتبار این است که منادی حضرت یوسف عم بامر آنحضرت آمد نیز در قافله برادران آنحضرت و ندا کرد که ای اهل قافله
بدرستی که شما دزدانید با آنکه ایشان دزدی نکرده بودند و او دروغ نگفته بود و وجه این بود که آنکار از برای اصلاح بود
و با قصد اصلاح دروغ نباشد و مجمل حکایت این است که حضرت یوسف عم صلاح در این دیده بود که بنیامین برادر خود را
از برادران دیگر بگیرد و پیش خود نگاه دارد و این ممکن نبود مگر باین نحو که حجتی بر ایشان تمام شود که نتوانند
کرد پس چاره کار را در این دید که یک چیزی در میان اسباب برادر خود بنیامین پنهان کنند و بعد از آن
چنین ظاهر سازند که او دزدیده و چون حکم شریعت آل یعقوب عم این بود که هر که دزدی کند دزد را بیکسال
بندگی نگاه دارند بنابران ایشان را بمذهب خود الزام کنند و بنیامین را از ایشان بگیرند که او شرعا باید یکسال
در بندگی ما باشد پس چنان کردند و خزینه پادشاه را در میان اسباب بنیامین پنهان کردند و آن خزینه بود که بقدر
صاعی بود که بآن کیل هم میکردند و بعضی گفته اند که از قبیل سطلی بود که چارپایان آب میدادند و صاع هم بود

واز

و از طلا بود یا نقره بنا بر اختلاف مفسرین و در تفسیر عیاشی از حضرت امام محمد باقر صلعم روایت کرده که آن طاسی بود که از آن
پادشاه آب میخورد و از حضرت صادق عم که قدحی بود از طلا و صاع حضرت یوسف بود که هرگاه آنحضرت چیزی را
کیل کند بآن کیل میکرد و بعد از آن منادی آمد به پیش قافله ایشان و ندا کرد که ایتها العیر انکم لسارقون ای قافله
بدرستی که شما هر آینه دزدانید ایشان گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند صاع ملک را نمی یابیم و از برای هر که بیاورد آنرا
یک خروار شتری طعام است یعنی بجلدوی او داده میشود ایشان قسم خوردند که شما میدانید که ما نیامده‌ایم از برای اینکه
فساد کنیم در زمین و ما نبوده‌ایم دزدان پس گفتند بایشان که چه چیز است سزای آن اگر شما دروغگو باشید گفتند که
جزای آن این است که هر کس یافت شود آن در میان بار او پس آن شخص خودش سزای آن است یعنی باید که او را
بندگی گرفت چنانچه شریعت آل یعقوب عم بود پس ابتدا کرد آن منادی یا بعضی گفته اند که آنحضرت بعد از برگردانیدن
ایشان بود بخدمت حضرت یوسف عم و آنحضرت خود ابتدا کرد بکاویدن ظروف برادران دیگر غیر بنیامین تا آنکه
مظنه تهمت نشود و بعد از آن آن را بیرون آورد از میان ظرف بنیامین و آنرا انکار هم نشنیدند تا آخر حکایت
و پوشیده نیست که ظاهر این حدیث شریف این است که آن دروغ چون از برای مصلحتی بود جایز بود و علما در توجیه آن
وجوه دیگر نیز گفته اند اول آنکه این ندا بامر حضرت یوسف عم نبوده بلکه خادمان از پیش خود این ندا کرده بودند
چون دیده بودند که صاع پیدا نیست گمان کرده بودند که ایشان دزدیده اند و منادی چنین ندا کرده بود کسی که تامل
در آیات کریمه کند داند که این توجیه خالی از بعدی نیست دوم آنکه این بعنوان توریه بود و مراد این بود که شما صاع را
دزدیده اید بلکه اینکه حضرت یوسف را دزدیده اند چنانچه از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله روایت شده
و کلام ذو وجه که معنی راستی باشد دروغ نیست هر چند دیگران معنی دروغی از آن فهمند سیم آنکه کلام خبر نبود بلکه
بر سبیل استفهام و استفسار بود که آیا شما دزدانید و بنا بر این صدق و کذبی در آن نباشد و مؤید این است اینکه در مصحف
ابن مسعود آئنکم بهمزه استفهام واقع شده و آنچه ظاهر قول ایشان که نمی یابیم صاع پادشاه را و هر که بیاورد و در فقدان
صیغه استخباری دارد با آنکه کلام سابق بر سبیل استفسار بوده و بر سبیل خبر نبوده ممکن است که تصریح نکردن استفهام
نیز از برای توریه باشد و غرض این باشد که ایشان خبر نفهمند تا راضی شوند به تفحص بارهای ایشان و الله تعالی اعلم
و اما آیه کریمه دوم پس استشهاد بآن باعتبار این است که چون حضرت ابراهیم تکلیف ما کرد عم و قوم او عبادت اصنام
میکردند شکستند و خود کرده و ایشان بعد از آنکه مطلع شدند بر آن تفحص میکردند که کرده باشد این را و جمعی گفتند که ما
شنیدیم که ابراهیم بتان را به بدی یاد میکرد و آنحضرت را آوردند و از او پرسیدند که ای ابراهیم آیا تو کردی این کار را با آلهه ما
آنحضرت فرمود بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی بلکه کرده است آن را بزرگ آنها این یعنی اشاره
بآن بت کرد که از همه بزرگتر بود و کرده و فرمود که بلکه این کرده است پس بپرسید از آنها اگر ایشان حرف میزنند بجهت آنکه ایشان
مکرر شده بود تا قتل کردند و یافتند که ایشان خود ظالم و مکر اند بود و دانستند که چیزی که حرف نتوانند زد و نتوانند کرد که
کاری کرده خدا نتوانند بود و مستحق عبادت نباشد با وجود آن باز بر سر باطل رفتند و گفتند که هر آینه تو به تحقیق میدانی که

[illegible]

اینجا حرف میزنند پس بگوید امری که با ایشان را پرسیدند آنجا آنحضرت فرمود آیا پس شما عبادت میکنید چیزی را که نفعی بشما نمیرسانند و ضرری نکند
از برای شما و نه برای بلکه عبادت می‌کنید بغیر خدا آیا نمی‌یابید شما قبح کار خود را و با وجود همه مراتب و ظهور فساد طریقه ایشان باز
ایستادگی کردند بر کفر خود و گفتند که بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید الهه خود را تا اینکه حق تعالی آتش را برابراهیم سرد و سلامت کرد و اینجا
و مناط تمسک ما درین حدیث شریف قول آنحضرت است که فرمود بلکه کرده است آنرا بزرگ ایشان زیرا که آن جنبت نبوده نهایت
چون مصلحتی شرعی در نظر بود و با آن حجت بر ایشان تمام شد اگر چه باز هم عناد کردند بنا بر آن آنحضرت آنرا فرموده علما
در توجیه این نیز وجوه دیگر گفته اند یکی آنکه این بر سبیل الزام است و اجرای کلام بنا بر اعتقاد ایشان و مراد این نیست که در
واقع او کرده تا دروغ باشد بلکه مراد این است که بنا بر اعتقاد شما در این صورت باید که بزرگ آنها کرده باشد
این را پس بپرسید از ایشان و بنا بر این شاید کذبی در آن نیست دوم آنکه آن بت بزرگ از ایشان تعظیم و توقیر
زیادی کردند و این سبب زیادتی خشم آنحضرت بر ایشان شده باعث این شد که آنها را شکست پس آن بزرگ سبب شکستن
آنها بوده و با این اعتبار نسبت شکستن با آن شده و اسناد فعل بسبب امری است شایع و متعارف سیم آنکه این بر سبیل تقدیم
بوده و کلام را محمل صحیحی بغیر ظاهر آن باشد که قصد آن شده باین نحو که کبیرهم فاعل فعلوا نباشد بلکه فاعل آن محذوف باشد
و کبیرهم هذا ابتدای کلامی باشد و معنی این باشد که بلکه کرده است آنرا آنکه کرده است و بعد از آن فرموده اند که بزرگ اینها
این است پس بپرسید از اینها اگر حرف میزنند و موافق این است آنچه نقل کرده از کسائی که وقف میکرده بر فعله و یا
بآن نحو که کبیرهم فاعل فعله باشد و هذا ابتدای کلامی باشد و مراد بکبیر آنها بت بزرگ نباشد بلکه آنحضرت خود مراد باشد
باعتبار اینکه آدمی از هر بتی بزرگتر است و معنی کلام چنین شود که بلکه کرده است آنرا بزرگ آنها که من باشم و موافق
این احتمال است آنچه نقل کرده اند از بعضی قراء که وقف میکرده بر کبیرهم و معنی هذا آنها آخر این باشد که این معنی بپرسید
از ایشان اگر حرف میزنند یا هذا جمله علیحده باشد و تقدیری خواهد یعنی هذا الخدایان چنین است یا خذ هذا او کبیر این را
یا اعلم هذا بدان این را یا هذا جمله تمامی باشد و تقدیری نخواهد باین نحو که ها حرف تنبیه باشد و ذا اسم اشاره باشد یعنی
تنبیه و آگاه شو این را و بهر تقدیر فاسئلوهم جمله علیحده باشد که بعد از این فرموده باشند که بپرسید از ایشان اگر حرف
میزنند و ممکن است نیز که هذا تتمه سابق باشد و اشاره بذات مقدس خود فرموده باشند یعنی بلکه کرده است آنرا بزرگ اینها
این یعنی من و پوشیده نیست که بنا بر این احتمالات که مراد از کبیرهم آنحضرت خود باشد لفظ بل که از برای اضراب است از سابق
و معنی آن این است که چنان نیست بلکه چنین است محتاج بتوجیهی است زیرا که سؤال ایشان این بود که آیا تو کرده ای
مراد آنحضرت این باشد که من کرده ام اضراب از آن نشده بلکه تحقیق آن فرموده اند پس لفظ بل هر چند بنا بر معنی ظاهر
صحیح است بنا بر معنی مراد درست نمیشود و ظاهر این است که در توریه باید که همه الفاظ بنا بر معنی مراد نیز در موقع خود باشد
و ممکن است که توجیه آن باینکه بل اضراب از نسبت اصل کردن خود نباشد بلکه از تردد و استفهام ایشان باشد یعنی بلکه جای
پرسیدن و محل تردد نیست من کرده ام یا اینکه بر سبیل تمسخر و استهزا باشد چنانکه کسی بکسی گوید که این کار را تو کرده
جواب گوید که بلکه پسر خواهر خاله من کرده است که همان خودش باشد و غرض استهزا باشد و ممکن است که مراد به کبیرهم

حق تعالی

حق تعالی باشد و معنی این باشد که بلکه کرده است آنرا بزرگ الهه که حق تعالی باشد و نسبت آن بحق تعالی باعتبار این باشد که توحی
و رواج آن شده و بنا بر این توجیه لفظ بل ظاهر است چهارم اینکه بل فعله متعلق بان کانوا ینطقون باشد و فاسئلوهم
جمله باشد معترضه که در میان درآمده باشد و معنی این باشد که بلکه کرده است آنرا بزرگ اینها اگر حرف میزنند پس بپرسید از
ایشان پس نسبت فعل بکبیر در واقع داده نشده که دروغ باشد بلکه بر تقدیر حرف زدن ایشان و هر گاه
شرط نباشد مشروط هم نباشد و معلوم میشود که غرض مجرد توبیخ و تقریع ایشان است در عبادت کردن چیزی که
قادر نباشند بر حرف زدن و خبر از احوال خود دادن پنجم اینکه اضراب از کلام ایشان و نفی آن بر سبیل تعریض و کنایه
و مراد این است که ظاهر است که من کرده ام و دیگری نکرده چنانکه خوشنویسی که قطعه خوبی نوشته باشد و اعتقاد
این داشته باشد که دیگری مثل آن نمی تواند نوشت اگر او بپرسیم که این خط شماست که دست کسی گوید که
خیر خط شماست یا خط فلان است از غرور کی که در شأن ایشان نباشد که چنان قطعه نویسند و مرادش این است که
ظاهر است که خط من است و دیگری چنین قطعه نمیتواند نوشت و الله تعالی یعلم و روایت شده نیز از حسن صیقل که
گفته گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که روایت رسیده با از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در قول حضرت یوسف
ایتها العیر انکم لسارقون که فرموده آنحضرت که والله که ایشان نه دزدیده بودند و او دروغ نگفته بود و در قول حضرت
ابراهیم علیه السلام بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون که آنحضرت فرموده که والله که ایشان نکرده بودند
و او دروغ نگفته بود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چیست نزد شما ای صیقل در اینجا یعنی شما در باب اینها چه اعتقاد
دارید گفتم نزد ما نیست در اینها مگر تسلیم آنچه بما رسید پس فرمود آنحضرت که بدرستی که خدا دوست داشته دو چیز را
و دشمن داشته دو چیز را دوست داشته خطر را میانه دو صف یعنی در جهاد و خطر آن است که کسی از روی تکبر
و عجب راه رود و دوست داشته دروغ را در اصلاح و دشمن داشته خطر را در راه او و دشمن داشته دروغ را
در غیر اصلاح بدرستی که حضرت ابراهیم علیه السلام گفته بود بل فعله کبیرهم هذا را مگر از برای اراده اصلاح و دلالت بر اینکه
آنها نمی کنند و همچنین یوسف علیه السلام گفته بود آن را از برای اراده اصلاح و دلالت بر اینکه نمی کنند و مضمون این حدیث
شریف نیز نزدیک بمضمون حدیث اول است و بعد از آنچه در شرح آن نوشته شده محتاج بتوضیح نیست و پوشیده
نیست که از این احادیث ظاهر میشود که اصلاحی که کذب از برای آن تجویز شده مخصوص اصلاح ذات البین
و رفع دشمنی و کلفت میانه دو کس یا چند کس نیست بلکه شامل بعضی مصلحتهای شرعیه نیز هست چنانکه در کلام
حضرت ابراهیم و حضرت یوسف علیه السلام بوده اما تحدید و تعیین آن که از برای چه نحو مصلحتی تجویز شده از آنها معلوم
نمیشود و اولی و احوط اجتناب از آن است مگر در جائی که جواز آن معلوم باشد مثل اینکه کسی را بی گناه اراده
ظالمی کند و در جائی پنهان شود و ظالم از عقب او آید باراده قتل او یا اذیت دیگر و تو نشان او را دانی
پس نشان دادن او حرام است و انکار دیدن او هر گاه محتاط شود بآن واجب است نهایت اگر توریه تواند کرد
که کلام او محمل راستی داشته باشد احوط آن است که توریه بکند مثل اینکه بعد از آمدن او از جای خود بر خیزد

وجای دیگر نشینند و وقتی که ظالم آید و نشان او را بپرسد بگوید که تا من اینجا نشسته ام چنین کسی نیامده و اگر توریه او را
ممکن نباشد دروغ در چنین صورتی قصوری ندارد بلکه ثواب هم خواهد بود در آن و همچنین اگر امانتی از کسی نزد او باشد
و غاصبی خواهد آن را غصب کند پس انکار آن واجب است و اقرار به آن حرام است اگر توریه تواند کرد احوط آن است که
توریه کند و اگر نه دروغ محض هم مجوز است و در این صورت خلافی میانه مسلمانان در جواز دروغ نیست و ظاهر احادیث
مذکوره و غیر آن این است که دروغ از برای اصلاح میانه مؤمنین هم قصوری ندارد و محتاج بتوریه هم نیست پس قول بجواز
آن خالی از قوتی نیست و در بعضی احادیث تجویز سه دروغ شده چنانکه روایت شده از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
فرموده که هر دروغی پرسیده میشود از آن صاحب آن روزی مگر دروغی که در سه چیز باشد مردی که مکر کند در جنگ پس
آن ساقط است از او یا مردی که اصلاح کند میانه دو کس ملاقات می کند این را بغیر آنچه ملاقات می کند بآن اراده
می کند باین اصلاح میانه ایشان یا مردی که وعده کند اهل خود را چیزی و حال آنکه او قصد ندارد که وفا کند بآن از برای
ایشان و پوشیده نیست که اکثر عبارات روایات مذکوره دلالت می کند بر اینکه آنچه بقصد اصلاح گفته شود دروغ نیست
و در روایت آخر و بعضی عبارات روایت مثل از آن دلالت می کند بر اینکه دروغی است جایز و وجه جمع میانه آنها
این است که آنچه دلالت می کند بر اینکه آن دروغ نیست حمل شود بر اینکه دروغ حرام نیست موافق دو حدیث دیگر یا
بر اینکه بحسب شرع داخل دروغ نیست و اطلاق دروغ بر آن در دو حدیث دیگر بنابر معنی لغوی آن باشد
والله تعالی یعلم الموت یأتی علی کل حی مرگ می آید بر هر زنده پس هر کس باید که تهیه آن بکند و از آن
غافل نشود و کسی بمرگ دیگری شادی نکند چه او هم این راه در پیش است الصدق ینجیک و ان خفته
راستی رهایی میدهد ترا و اگر چه ترسی از آن الکذب یردیک و ان امنته دروغ هلاک می کند ترا اگر چه ایمن باشی
از آن و از آنچه در شرح فقره سابق تفصیل داده شد ظاهر میشود که این دو فقره
بر حکم غالب و اکثر محمول شود التزهد یؤدی الی الزهد خود را بر ترک دنیا داشتن می کشاند بسوی ترک آن
یعنی ترک محرمات دنیا هر چند از روی اخلاص نباشد خوب است بتدریج می کشاند کسی را به ترک آنها از روی اخلاص
الاعتبار یقود الی الرشد عبرت گرفتن می کشاند بسوی رشد یعنی راه صواب است السعادة ما افضی
الی الفوز نیک بختی آن چیزی است که میرساند بسوی فیروزی یعنی صفات و اعمالی است که برساند آدمی را بفیروزی
ثواب و قرب و منزلت در درگاه حق تعالی نه آنچه مشهور است از بخت و اقبال بحسب دنیا و در بعضی نسخها الفوز ثابت است
و بنابرین معنی این است که نیک بختی رساننده است آدمی را بسوی فیروزی یعنی هر که نیک بخت باشد باین که اطاعت
و انقیاد فرمان حق تعالی در همه امر نماید البته فیروزی یافته در هر باب بآنچه خیر و صلاح او در آن باشد و چیزی که از برای
او در حقیقت بد باشد بوی نرسد القناعة تؤدی الی العز قناعت می کشاند بسوی عزت و عزیز میگرداند صاحب
خود را العالم حی و ان کان میتا عالم زنده است و اگر چه مرده باشد زیرا که غایت زندگی
علم و معرفت است و هر گاه او را تحصیل کرده باشد پس او در نظر حقیقت همیشه زنده است حقوق جمعی از علما که

از ایشان باقی باشد موت ظاهری که مفارقت چند روزه بدن باشد منافات با حیوة حقیقی ندارد و با آنکه مفارقت آن
نسبت بحیات جاوید که خواهد یافت قدر و مقداری ندارد که بحساب آید بلکه بعد از مفارقت از این بدن نیز
حیات ظاهری نیز با او باشد چنانکه حکما و محققان متکلمین می گویند که نفس آدمی مجرد است و بعد از قطع تعلق
از بدن باقی باشد و بعلوم و معارفی که تحصیل کرده مسرور و متبهج باشد و در احادیث وارد شده که مؤمن بعد از
موت روح او تعلق گیرد به بدنی شبیه به بدن او در دنیا چنانکه اگر آشنایی او را ببیند بگوید که فلانی است و بعضی وارد
و جای سعدا با یکدیگر نشینند و گفتگو کنند و هم در درختی باشند از بهشت یا در حجره باشند در بهشت یا در وادی
السلام که ظهر کوفه است یعنی نجف اشرف و مجرای آن بنا بر اختلاف احادیث و وجه جمع میانه آنها این است که
هر مؤمنی که فوت شود اولا بوادی السلام رود و بعد از آن بعضی ایشان یا جمعی از ایشان به بهشت روند یا گاهی
به بهشت روند و در آنجا جمعی در حجرها باشند و جمعی بر درختی یا اینکه گاهی در اینجا باشند و گاهی در آنجا یا آنکه وادی
السلام نیز چنانکه در بعضی احادیث وارد شده معمور است از بهشت عدن یعنی داخل آن خواهد شد یا بالفعل تمام آن
باشد والله تعالی یعلم و در بعضی احادیث وارد شده که حق تعالی را بهشتی باشد در مغرب که آب فرات از آنجا می آید
و ارواح مؤمنان هر شام بآنجا میروند و از میوه های آن می خورند و تنعم می کنند در آن و با یکدیگر ملاقات می کنند و آشنایی
پیدا میکنند و صبح که طلوع می کند بیرون می آیند از آن و در هوا ما بین آسمان و زمین پرواز می کنند و میروند
و در هوا نیز با یکدیگر ملاقات می کنند و آشنایی می کنند و آفتاب که طلوع کرد بقبرهای خود میروند الجاهل
میت و ان کان حیا جاهل مرده است و اگر چه زنده باشد زیرا که زندگی فایده و اثر آن که علم و معرفت است
باشد بر آن مترتب نشود و مثل عدم است پس صاحب چنین زندگی گویا مرده است المواعظ کهف لمن وعاها
موعظها و پندها پناهی است از برای کسی که حفظ کند آنها را یعنی یاد نگاه دارد و رعایت کند الامانة فوز
لمن رعاها امانت فیروزی است از برای کسی که رعایت کند آنرا یعنی هر که امانت شخصی را نگاه دارد و رعایت
شروط حفظ آن کند تا وقتی که ادا کند بصاحب آن این فیروزی است از برای او بخیر و ثواب زیرا که آن
احسانی است بصاحب آن و اجر و ثواب احسان عظیم است و کافی است شاهد بر این آیاتی که در باب تحسین وارد
مثل اینکه خدا دوست میدارد محسنین را و اینکه نیکو اندیشه از برای کسی هر محسنین تسلط و راهی و ممکن است که
مراد بامانت اعتقاد بامامت باشد چنانکه در احادیث امانت در آیه کریمه انا عرضنا الامانة بامامت تفسیر شده
و بنابرین مراد این است که اعتقاد بامامت امام حق که امانتی است از حق تعالی که بمکلفین سپرده فیروزی است
بسعادت ابدی و نیک بختی سرمدی از برای کسی که رعایت کند آنرا و شرایط اطاعت و انقیاد امام را بجا آورد
التقوی حرز لمن عمل بها تقوی یعنی پرهیزکاری یا ترس از خدای عز و جل حرزی است یعنی تعویذی است
یا نگاه دارنده ای است از برای کسی که عمل کند بآن یعنی بجا آورد آنرا یا عمل کند بمقتضای آن الشره
جامع لمساوی العیوب غلبه حرص جمع کننده و فراهم آورنده بدیهای عیبها است الانصاف یتألف القلوب

الضاف فصل بی جوشد و لعاظ ودین میتو باید بعجاب خود الحریص متوقع فی کبد الله یعنی حریص بی انداز آدمی را در سختی های عجیبا
و در معنی شتوفا کبیر بهای یک نقطه در زیر واقع شده و بنابرین معنی این است که بی انداز و در بزرگ گناه آن یعنی گناه کبیره
و قبل نهایت تحقیق گناه کبیره و صغیره شد الکبر مصیدة ابلیس العظمی تکبر دام صید بزرگ شیطان است یعنی بزرگتر
او است که بآن مردم را صید کند و بزرگتری آن باعتبار این است که جمع کثیر را در این دام انداخته که هیچ دامی آن قدر مردم را
نگرفته و یا باعتبار این است که از همه دامهای او محکم تر است و کسی که باین دام افتاد بسیار دشوار بیرون تواند آمد چنانکه شیطان
خود از این راه ملعون ابدی و شقاوت سرمدی گرفتار شد الحسد مقنصة ابلیس الکبری حسد آلت صید بزرگ
شیطان است یعنی بزرگتر جمع آلتهای صید او است که مردم را بآن صید کند و ممکن است که عظیم تری و بزرگتری که در حسد
از یک راه باشد نسبت بما سوای آنها باشد تا بزرگتری هر یک از دیگری لازم نیاید یا ذکر یکی باعتبار [illegible]
و از دیگری باعتبار استحکام و دشواری خلاصی از آن باشد و هر یک بزرگتر از دیگری نیز باشد از راهی و در بعضی نسخ مقنصه
بتقدیم نون بر قاف واقع شده بنابرین معنی این است که صفت نقص و [illegible] شیطان است و نسخه اول ظاهر تر است الوعد
مرض و الدین انجازه وعده کردن بیماری است و وفا کردن بآن بجا آوردن آن است یعنی [illegible] باعتبار این که
آدمی باید که در فکر وفای آن باشد و خوف آن داشته باشد که مبادا بجا نتواند آورد یا [illegible] الغلبه کسی
که وعده شده از برای او بیماری [illegible] و در الم انتظار آن باشد تا صاحب وعده آن را بجا آورد و از آن الم
بیرون آید و بر هر تقدیر غرض این است که تا ممکن باشد باید که احسان در حال کرده شود و بوعده نیفکند و بر تقدیری که انقدر
وفای آن زود شود الاخوان ذخر و الکریم تحت خازنه جماعت کردن برادران ذخیره است و کریم که او کسی است که جمع کند
آن را یعنی آورد و ذخیره را از برای خود نگذارد الارتقاء الی الفضائل صعب منجی بالا رفتن بسوی فضیلت ها
یعنی صفات و اخلاق که باعث افزونی مرتبه آن کس گردد دشوار است نجات دهنده و صعب هر چیز سخت و کار دشوار را
گویند و شتری را که رام نباشد و اطاعت نکند گویند و این معنی در این مقام مناسب تر است و مراد این است که بالا رفتن
بسوی فضیلتها بمنزله شتری است که رام نباشد زیرا که تا کسی سعی بلیغ و اهتمام تمام در رفع علایق و نقص عوایق [illegible]
ننماید نزدیک آن نتواند رفت اما با وجود این معنی نجات دهنده است و خطری ندارد و آدمی را سالم [illegible]
رساند و خوف فتادن از آن نیست بخلاف سایر شتران صعب که بی خوف و خطر نمیتوان بر آنها سوار شد [illegible]
الانحطاط الی الرذایل سهل مردی پایین آمدن بسوی رذایل یعنی صفات ذمیمه و ملکات رذیله سهل است هلاک
کننده یعنی انداز نده در هلاکت یا پستی و بدبختی و سهل ضد صعب است هر چیز نرم و کار آسان را گویند و در صفت که
رام باشد نیز گویند و مخصوص زمین هموار نرم را گویند و بر هر تقدیر سهل بودن آن ظاهر است زیرا که
در کمال سهولت حاصل شود و کافی است در آن وا گذاشتن نفس بخود و فی الحال ارخاء عنان آن اما با وجود سهولت است
هلاک کننده آدمی را یا انداز نده در هلاکت یا بدبختی و این نیز ظاهر است و پوشیده نیست که حمل سهل بر معنی آخر
چنانکه حمل صعب نیز در فقره سابق بر معنی آخر مذکور شد انسب است زیرا که حاصل هر دو فقره بنابر این

بالا رفتن بسوی فضیلتها شتری است صعب که خطری ندارد و پایین آمدن بسوی رذایل زمینی است هموار نرم که هلاک کند
آدمی را یعنی انداز نده است و ظاهر است که این معنی که شتر صعب بی خطر باشد و زمین هموار نرم هلاک کند بسیار
اغرب و الطف است از آنکه بگوئیم که آن شتری است صعب بی خطر و این شتری است رام با خطر تا آن دشواری است
بی خطر و این آسانی است با خطر المحسن من صدقت اقواله افعاله نیکوکار کسی است که راست گردانید گفتارهای
او را کردارهای او یعنی خود عمل کند بآنچه گوید از مواعظ و نصایح و وفا کند بوعده ها که کند الکیس من عرف نفسه
و اخلص اعماله زیرک کسی است که بشناسد نفس خود را و خالص گرداند عملهای خود را و مراد بشناختن نفس خود
یا معرفت نفس و احوال نفس است و شناختن آنچه رعایت شده در خلق آن از حکمتها و مصلحتها تا اینکه استدلال کند
بآنها بوجود حق و خالقیت او و کمال علم و قدرت او و سایر صفات که از احوال نفس پی بآنها تواند برد
چنانکه حدیث مشهور من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که شناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخته پروردگار خود را
ظاهر در این معنی است و یا مراد دانستن قدر و پایه خود است و خود را ضعیف و ذلیل کردن و نیز در حق تعالی نافرمانی
و عصیان و نیز در خلق بطمع و مانند آن و همچنین بجا نه کردن از حد خود در سلوک با مردم و توقع سلوک از مردم و مراد
بخالص گردانیدن عملها خالص کردانیدن آنها است از برای حق تعالی و آمیخته نساختن آنها بریا و مانند آن اظهار
الغنی من الشکر اظهار توانگری از جمله شکر است یعنی از جمله شکر توانگری است که توانگری خود را پنهان ندارد
و بوضع درویشان و محتاجان سلوک نکند بلکه بقدر استطاعت خود نیز با وجود کند و مردم را بر سفره و خوان خود خواند
و در حدیث است که اظهار آن نیز باین نیز خوب است و از جمله آن باشد و آیه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث نیز احتمال این دارد
معنی حدیث فعلی یا قولی اظهار التباؤس یجلب الفقر اظهار فقر و پریشانی میکشد فقر را یعنی هر گاه کسی
پریشان و فقیر نباشد و خود را چنین نماید و نیز با این نحو بوضع سلوک این معنی باعث این میشود که در واقع فقیر و پریشان
شود و نیز باز که این معنی در حقیقت کفران نعمت است و کفران نعمت سبب زوال آن میگردد المعین علی الطاعة خیر
الاصحاب یاری کننده بر طاعت و فرمان برداری حق تعالی بهترین مصاحبان است الفرص تمر مر السحاب فرصتها
میگذرد مانند گذشتن ابر یعنی بشتاب و زودی پس باید که غنیمت دانست آنها را و تعجیل کرد در کردن خیرات در آنها
الغیبة قوت کلاب النار غیبت یعنی یاد کردن کسی به بدی غایبانه او چنانکه مذکور شد خورش سگان جهنم است
ممکن است که مراد به سگان جهنم غیبت کنند گان باشند که در جهنم بصورت سگ شوند یا اطلاق سگ بر ایشان از برای
مبالغه در بدی و مذمت ایشان باشد و بنابرین بودن غیبت خورش ایشان ظاهر است چه غیبت کسی بمنزله خوردن گوشت
او است چنانکه در قرآن مجید و احادیث دیگر نیز بآن تشبیه شده پس غیبت خورش سگان جهنم شده و ممکن است که مراد
جهنم سگان باشند که غیبت کنند را بمنزلت غیبت دو پیش آنها انداز ند که بخورند پس باین اعتبار غیبت را
خورش آنها فرموده باشند و محتمل است که اصل غیبت خورش آنها باشد و بآنها زندگانی کنند و الله تعالی اعلم
الامل خادع غار ضار امید مکر کننده فریب دهنده ضرر رساننده است یعنی امید از خلق یا امید امور باطله

دنیویه مثل تحصیل مال و جاه و مانند آنها اَخْفَاءُ الْفَاقَةِ وَالْأَمْرَاضِ مِنَ الْمُرُوَّةِ یعنی پنهان داشتن پریشانی و امراض از
مردی است زیرا که پریشانی در نظر اهل روزگار عیب و عار گشته و مردان عیب و عار خود نکنند و دیگر آنکه آگهی بی‌شائبه
شکوه از حق تعالی نباشد و آن منافی مردی است و ظاهر این است که مراد با امراض نیز امراضی باشد که ظاهر نباشد
و در نظرها عیب و نقص باشد و پنهان کردن آنها به اعتبار باشد و مراد پنهان کردن آنها از غیر طبیب و معالج باشد اگر
قابل علاج باشند اَلتَّفَكُّرُ فِي آلَاءِ اللهِ نِعْمَ الْعِبَادَةُ فکر کردن در نعمتهای خدای خوب عبادتی است یعنی فکر کردن
در آنها از برای تحصیل معارف الهیه و استدلال به آنها بر وجود حق تعالی و کمال علم و قدرت او و سایر آنچه از آنها استنباط
توان نمود از احوال مبدء و معاد و ظاهر است که چنین تفکری خوب عبادتی است زیرا که وسیله معرفت شود که بهترین
عبادات است و باعث ادای شکر نعمت نیز گردد چه شکر فعلی است که منبی از تعظیم صاحب نعمت باشد خواه به زبان باشد
و خواه به دل و خواه به ارکان و ظاهر است که تفکر مذکور باعث اعتقاد عظمت و بزرگواری حق تعالی گردد پس شکر جنانی
عمل آید هرچند دو قسم دیگر آن از آن تخلف توانند نمود اَلْإِيثَارُ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ وَأَجَلُّ سِيَادَةٍ ایثار یعنی جود
و بخشش یا بخشش کسی چیزی را در حالی که خود محتاج به آن باشد فزون‌ترین عبادتی است و بزرگترین بزرگی است
اَلْوَاحِدُ مِنَ الْأَعْدَاءِ كَثِيرٌ یکی از دشمنان بسیار است چه یک دشمن هرچند حقیر باشد گاه باشد که این کس را
مستاصل سازد پس باید که آدمی چنین سلوک کند که کسی را دشمن خود نکند اَلْقَلِیلُ لَا يُقْعِدُ الزَّائِلُ حَقِيرٌ يَسِيرٌ
پادشاهی نابیابد که مستقل شود از این کس و ذلیل کرد حقیر است یعنی کوچک و یسیر است یعنی خوار یا کم و اندک زیرا که
هرچه زایل شود و بعد از آنکه زایل شد به منزله این است که هرگز نبوده بلکه حزن و اندوه در فقد آن دایمی باشد پس چنین
نعمتی را تحقیق در نظر اهل بصیرت وقعی نباشد و حقیر و یسیر باشد پس باید که کمال سعی آدمی در تحصیل نعمتی باشد که
دایمی باشد و راه زوال و انتقال به آن نباشد و آن نعمتهای اخروی است اَلصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ دوست
کسی است که راست باشد پنهانی او یعنی غایبانه با این کس راست باشد و دوستی کند یا راست باشد نهان او یعنی ما فی الضمیر
او با این کس دوست و صاف باشد و مجرد محبت ظاهری کافی نباشد اَلْمَنْقُوصُ مَسْتُورٌ عَنْهُ عَيْبُهُ کم کرده شده
از او پوشیده شده است از او عیبها یعنی کسی را که نقص و عیبی در صفات و اخلاق باشد غالب این است که آن
پوشیده باشد از او و ظاهر نباشد بر او پس آدمی باید که همیشه در احوال خود تامل و تفکر نماید تا اینکه نقص و عیبی که
داشته باشد بر او ظاهر شود و در تدارک آن کوشد و همچنین دوستان هر کس باید که او را بر آن مطلع سازند تا در
رفع و ازاله آن سعی نماید اَلْمَقْدِرَةُ تُظْهِرُ مَحْمُودَ الْخِصَالِ وَمَذْمُومَهَا قدرت و توانایی ظاهر میسازد پسندیده
خویها و خصلتها و نکوهیده آنها را یعنی خوبی و بدی خصلتهای کسی وقتی ظاهر میشود که او را قدرت و توانایی باشد
مثلا اگر کسی را مالی باشد و بذل کند جود او معلوم شود و اگر کسی را فسق و فجور میسر باشد و نکند عفت او معلوم میشود
و اگر بر خلاف آن سلوک کند بخل یا فسق او ظاهر شود اما کسی را که مالی نباشد جود و بخل آن معلوم نشود گاه باشد که از
ظاهر حال او کمال جود استنباط شود یا کمال بخل و وقتی که متمول شود بر خلاف آن باشد و همچنین کسی را که فسق

میسر نباشد عفت او در آن باب یا خلاف آن معلوم نتواند شد و بر این قیاس سایر صفات و غرض این است که اعتقاد
در هر باب به کسی توان کرد که حال او به وجود قدرت ظاهر شود و با وجود عدم قدرت هرچند در ظاهر خوب نماید اعتقاد
بر آن نتوان کرد اَلْغِنَى وَالْفَقْرُ يَكْشِفَانِ جَوَاهِرَ الرِّجَالِ وَأَوْصَافَهَا توانگری و درویشی آشکار میکنند
گوهرهای مردان و اوصاف آنها را یعنی خوبی و بدی ذوات و صفات ایشان را مراد به گوهرها ذوات و نفوس
ایشان است و به آشکار نمودن آنها آشکار نمودن خوبی و بدی آنهاست به اعتبار آنچه ظاهر کرداند از اوصاف
حمیده یا ذمیمه آنها و آشکار نمودن توانگری و درویشی آنها را به اعتبار این است که بعضی اوصاف در توانگری ظاهر شود
مثل سخاوت و بخل و رغبت به بعضی فسوق و عفت از آن و بعضی در پریشانی مثل صبر و بی‌تابی و شکوه نکردن
از آن و اجتناب از مال حرام و مشتبه با وجود احتیاج به آن و خلاف آنها اَلْمَالُ يُبْدِي جَوَاهِرَ الرِّجَالِ وَ
خَلَائِقَهَا مال ظاهر میسازد گوهرهای مردان را و طبعهای آنها را یعنی خوی و خصلت هر گوهری را و این بعینه مضمون
یک جزو فقره سابق است و ظاهر این است که این دو فقره در کلام حضرت صلعم با هم نبوده بلکه هر یک را در
موضعی که مناسب آن بوده فرموده اند و مولف هر دو را با هم آورده اَلنِّفَاقُ مَبْنِيٌّ عَلَى الْمَيْنِ نفاق یعنی دو روی
نمودن باطن با ظاهر بنا کرده شده بر دروغ یعنی بنای آن بر دروغ است و تا کسی دروغگو نباشد نفاق
نکند یا اینکه حکم دروغگوی را دارد و بمنزله آن است گویا دروغی است فعلی اَلْبَغْيُ سَائِقٌ إِلَى الْحَيْنِ بغی یعنی ظلم
یا دروغ یا سر بلندی نمودن یا عدول از حق میراند صاحب خود را بسوی حین یعنی هلاکت یا محنت اَلْفَقْدُ
الْمُرْهِضُ فَقْدُ الْأَحْبَابِ نایافتن یا رکننده نایافتن دوستان است و در بعضی نسخها المرمض بدل المرهض است
و بنابرین معنی این است که نایافتن به درد آورنده یا سوزاننده نایافتن دوستان است و به هر تقدیر غرض این است که
فقد بد فقد دوستان و بر طرف شدن ایشان است که کسی را رنجور و بیمار کند یا دل آدمی را به درد آورد
یا بسوزاند و فقدهای دیگر مثل فقد مال و جاه و مانند آنها چندان ضرری ندارد اَلثَّوَابُ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالَى عَلَى قَدْرِ الْمُصَابِ ثواب نزد خدای سبحانه و تعالی بر اندازه مصیبت است هرچند مصیبت عظیم‌تر باشد
ثواب آن بیشتر باشد و ثواب عوض نیکی را گویند که بکسی بازای عمل خیری یا مصیبتی از روی تعظیم داده شود اَلسُّكُوتُ
عَلَى الْأَحْمَقِ أَفْضَلُ جَوَابِهِ خاموشی بر کم خرد و شوریده عقل بهترین جواب او است چنانکه مشهور است
جواب ابلهان خاموشی است اَلتَّعْرِيضُ لِلْعَاقِلِ أَشَدُّ عِتَابِهِ تعریض از برای عاقل سخت‌ترین ملامت او است
تعریض خلاف تصریح است و مراد این است که سخت‌ترین ملامت عاقل این است که او را به عنوان تعریض ملامت کنند
و با لاتصریح از تعریض از برای اندر کار نیست چنانکه مشهور است العاقل یکفیه الاشاره عاقل را کافی است اشاره و
ممکن است که مراد این باشد که بر عاقل سخت‌تر آید از تصریح و در او بیشتر اثر کند چنانکه هر عاقلی که رجوع کند به حال خود
گواهی دهد به این اَلْجَاهِلُ لَا يَدْرِي الْعَالِمُ صَوَابَهُ نادان صواب او یعنی رای و اندیشه درست و مثل آن بودن
دانا است یعنی نهایت مرتبه او این است که اگر در مطلبی نظر کند و رای را اختیار کند که بهترین رایها باشد نسبت به

توبیخ هم

در یافت و درای باشد که اگر عالم بخود رود خطا کند آن رای را اختیار کند پس در دستور تنها باید که تابع رای عالم شود و ممکنست که
غرض آنست که مقیم باشد کند اجرد دینیه که اعتقاد بآنها از روی دلیل باید اعتقاد او که درست و موافق حق باشد
مقبول نشود و خطایی که کرده که آن را بدلیل ندانسته باعث رد و فساد آن نشود چنانکه عالم خطایی که در اجتهاد کند از او
موضوع باشد و بر آن مواخذه نشود و همچنین دعای شخص عامی که از او درست واقع شود مقبول باشد هر چند چنانکه
باید در آن تقلید مجتهدی نکرده باشد و الله تعالی یعلم التوحید ان لا تتوهمه توحید یعنی اعتقاد به یکتایی حق تعالی
داشتن این است که توهم نکنی یعنی احتمال شریکی از برای او ندهی هر چند احتمال مرجوحی باشد که آن را وهم گویند
و ممکن است که مراد این باشد که از جمله توحید حق تعالی این است که او را توهم نکنی یعنی ندانی که کنه حقیقت ذات او
در عقل و فهم تو در نیاید و آنچه را تو تصور کنی غیر ذات مقدس اوست پس هر که گمان کند که ذات حق تعالی را تصور کرده
در حقیقت شریکی از برای او قرار داده چه آنچه را او تصور کرده در واقع خدا نیست پس هر گاه او را خدا داند گویا که
غیر خدا را قایل شده و گاهی توحید مستعمل میشود در آنچه اعتقاد بآن در کار باشد از امور متعلقه بذات و صفات حق تعالی
هر چند به یکتایی و نفی شریک متعلق نباشد و در مشهور که اصول دین را پنج شمرده اند توحید و عدل و نبوت و امامت
و معاد از توحید این معنی اراده شده و بنا بر این ممکن است که توحید در اینجا نیز باین معنی باشد و مراد این باشد که
از جمله اعتقادات که در باب ذات و صفات حق تعالی باید داشت این است که دانی که فزون از حد تصور و ادراک
امکانی است و بنا بر این محتاج نیست به توجیهی که ذکر شد از برای ربط این جمله بتوحید بمعنی مشهور و باید دانست که
امتناع تصور کنه ذات حق تعالی مذهب حکما و بعضی از متکلمین است و کلام اکثر صوفیه نیز مشعر بآن است و بعضی از
متکلمین در آن توقف کرده اند و دلایل عقلیه حکما بر امتناع آن اگر چه جای مناقشه باشد اما اخبار و آثار که
دلالت بر آن می کند متضافر بلکه متواتر است التسلیم ان لا تتهم تسلیم یعنی اطاعت و انقیاد حق تعالی یا رضا
و خوشنودی بکرده های او این است که او را متهم نداری یعنی آنکه دانی که آنچه او کند بر وفق عدل است و یکسر مو
در آن ظلم و جور و حیف و میل نشده و تا کسی این اعتقاد نداشته باشد حقیقت تسلیم و انقیاد نداشته باشد
هر چند همه اوامر و نواهی او را اطاعت کرده باشد و حقیقت رضا و خوشنودی نخواهد داشت هر چند خود را راضی
و خوشنود کرده باشد بکرده حق تعالی المکر ممن ائتمنک کفر مکر کردن بکسی که امین کرده باشد ترا کفرانست
یعنی کفر دلخواست و کلام شامل هر مکری است با کسی که باو چیزی بامانت سپرده باشد در آن باب خواه مال باشد
و خواه غیر آن از اسرار و مانند آنها اذاعة سر اودعته غدر فاش کردن سری که سپرده شده باشد بتو از
یعنی آن را بتو سپرده باشند غدر و بیوفایی است یعنی از جمله غدر و بیوفایی است که بغایت مذموم است خواه سر از
دوست باشد و خواه از دشمن الشره اس کل شر غلبه حرص اصل بنای هر شری است العفة راس کل خیر عفت
یعنی باز داشتن خود از آنچه حلال نباشد یا خصوص عفت بطن و فرج که استعمال عفت در خصوص آن شایع شده اصل
هر خیری است یعنی هیچ خیری بی آن یافت نتواند شد چنانکه حیوان بی سر نباشد یا آنکه رکن مقدم هر خیر است

چنانکه

چنانکه سر هر خیر جزو مقدم آن است و بر هر تقدیر غرض مبالغه در امر آن است و اینکه هیچ چیزی آن کامل نباشد بی آن گو
جزو اعظم همه خیرات است المواعظ شفاء لمن عمل بها موعظها و پندها شفا است از برای هر که عمل کند بآنها
اداء الامانة فضیلة لمن اداها ادای امانت فزونی و برتری است از برای کسی که ادا کند آن را یعنی نگاه داشتن امانت
از برای کسی که ادا کند آن را و خیانت در آن نکند فضیلتی است از برای او و فزونی مرتبه زیرا که از جمله افراد
و فضیلت جهان ظاهر است چنانکه قبل از این مذکور شد السامع للغیبة کالمغتاب شنونده غیبت مثل
غیبت کننده است یعنی شنونده که گوش انداز دو بآن و متوجه آن باشد و حرام و مساوات است در اصل گناه بودن
از برای هر دو یا در قدر آن نیز المصیبة بالصبر اعظم المصائب مصیبت بی صبر عظیم ترین مصیبتها است مصیبت
و ناخوشی را گویند که وارد شود بر آدمی و مراد این است که اعظم مصیبتها مصیبت فوت صبر است زیرا که هر مصیبتی غیر آن
متضمن اجر و ثوابی باشد که تدارک آن مصیبت کند بخلاف فوت صبر که بسبب زیان و خسران دنیا و آخرت گردد
الدهر موکل بتشتیت الالوف روزگار وکیل کرده شده است به پراکنده کردن جمعی که با یکدیگر الفت
و انس داشته باشند یعنی کار روزگار این است و گویا کسی آن را وکیل کرده و نصب کرده از برای این کار
و غرض این است که در روزگار راه چاره نیست از این پس کسی را که این معنی رو دهد باید که از آن جدایی حزین
و غمگین نگردد الامور المنتظمة یفسدها الخلاف کارهای با انتظام یعنی پیوسته به یکدیگر که گویا در رشته
کشیده شده اند فاسد و مختل می کند آنها را مخالفت و ناسازگاری چنانکه در باب آنها یعنی غالب این است که
هر گاه جمعی با هم موافق باشند کارهای ایشان منتظم باشد و همین که با هم مخالفت و ناسازگاری کنند مختل و فاسد
گردد پس از مخالفت و ناسازگاری باید حذر کنند التجمل من اخلاق المؤمنین زینت کردن از خصلتهای
مؤمنان است التکلف من اخلاق المنافقین تکلف یعنی کلفت و زحمت بر خود قرار دادن از خصلتهای
منافقان است یعنی آنها که ظاهر و باطن ایشان با هم موافق نیست ظاهر این است که مراد از زحمت دادن خود را بسبب
پوشیدن جامه های درشت و خوردن غذاهای غلیظ چنانکه شیوه جمعی است که در ظاهر خود را زاهد و بیطمع نمایند
و در باطن بر خلاف آن باشند و بنا بر این باید که تخصیص داده شود بغیر امام در زمان تسلط زیرا که از برای او
سنت است که در خورش و پوشش همچو ضعفای رعیت سلوک کند که ادنای رعیت او را امتیاز نبیند چنانکه از خبر امیر المؤمنین علیه
مشهور است و ممکن است که مراد از زحمت بخود دادن باشد از برای تنعمات و تکلفات در پوشش و وضع و مراد
از تجمل در فقره اول این باشد که مؤمن زینت کند آنها با آنچه میسر باشد او را و کلفت و زحمتی نباشد بر او و منافق خود را
به کلفت و زحمت اندازد از برای آن و احتمال آن و تکلف یعنی متعرض شدن چیزی چند که کار این کس نباید
نیز آمده و ممکن است که مراد در این فقره این معنی باشد و این خصلتی نباشد مقابل خصلتی که در فقره سابق از برای
مؤمنین مذکور شد بلکه غرض مجرد بیع آن خصلت باشد و اینکه آن خصلت مؤمنان است در تمام دین و اینکه
این خصلت منافقان است هر چند خصلتها مقابل یکدیگر نباشند و بودن این معنی خصلت منافقین ظاهر است

ثمره الجدل فی الیقین یفسد الیقین جدل یعنی دشمنی کردن ودرین فاسد باطل می‌کند یقین را یعنی بحث وگفتگوی متعلق بدین
باید که از روی انصاف باشد ودشمنی با یکدیگر منظور نباشد تا یقین وعلم بحق حاصل شود زیرا که کسی که از روی تعصب وعناد بحث کند
باعتبار خواهش ومیل نفس او وبغلبه خود وحقیت رای خود غالب این است که اذعان کند بخبری چند که سند رای او قرار شده
ورد کند مقدمات دلایل خصم را وقبول نکند آنها را با آنکه اگر قطعی بطلان باشد بدیهه عقل او بعکس آن حکم کند پس جدل کاسد کند
یقین او را یعنی باعث این شود که او را یقین وعلم بحق حاصل نشود وممکن است که مراد بجدل معنی اصطلاحی که جدلی باشد یعنی
بنا کند سخنی بر مقدمات مشهوره بی تحقیق حال وثبوت حقیت آنها وظاهر است که جدل باین معنی فاسد کند یقین را یعنی
آنچه نتیجه آن باشد باطل ومخالف یقین باشد وگاه باشد که او را یقینی وعلم بحقی باشد وبعد از جدل آن اعتقاد او زایل
گردد وبخلاف آن اعتقاد کند پس یقین او فاسد شود پس آدمی را در این موارد تنبیه باید که بنای اعتقاد خود را بر مقدماتی گذارد
که حقیت آنها ببدیهه یا برهان ودلیل ثابت باشد وبشهرت ومسلم بودن آنها میانه جمهور اکتفا نکند الناس ابناء
ما یحسنون مردمان پسران آن چیزی اند که خوب میدانند آن را یعنی قدر وقیمت مردم بقدر دانش وهنر
ایشان است درحقیقت پس هر کس که باو فخر تواند کرد علم وهنر او است نه دیگری که از او متجاوز شده وممکن است که مراد این
باشد که هر که کاری را خوب تواند کرد ومعارف در آن دانسته باشد پسر آن است وآن را ترویج کند وبجا آورد ودر عادت
اهل آن کند پس آدمی را لازم است باید پیشه وصنعتی پیش گیرد که پسر وی آن متحقق شود ولا اقل بی‌بنا نشود وهر صاحب صنعتی که
خواهد که بکسی از اهل دنیا مربوط شود که از او متمتع گردد اگر کسی از ایشان باشد که آن هنر را دانسته باشد بیشتر او
کار او وقدر وقیمت ودانش او نزد دیگران داند الصاحب کالرقعة فاتخذه مشاکلا مصاحب تو مثل
رقعه است پس فرا گیر آن را مشاکل خود یعنی مصاحب نسبت بتو بمنزله پاره است که جامه را بآن پینه کنند نسبت بآن
جامه پس چنانکه آن پاره باید که از جنس آن جامه باشد وشبیه بآن باشد مصاحب تو باید که از جنس تو وهم سر تو
باشد الرفیق کالصدیق فاختره موافقا رفیق تو بمنزله دوست است پس اختیار کن او را موافق یعنی
کسی که رفیق سفر وغیر آن بمنزله صدیق ودوست تو است پس چنانکه از برای صداقت ودوستی باید که کسی را پیدا
کنی که موافق تو باشد با تو ونامناسب نباشد در رفیق نیز باید که اختیار کسی کنی که موافق ومناسب تو باشد هرچند
مجرد رفاقتی باشد وطرح صداقت ودوستی منظور نباشد الکذب یؤدی الی النفاق دروغ میکشاند بسوی
نفاق ممکن است مراد نفاق با حق تعالی باشد وسلب ایمان از دل وخاصیت دروغ باشد حضور وقتی که بسیار گفته باشد
اینکه ایمان را از دل صاحب خود زایل کند واو را منافق گرداند ومؤید این است آنچه روایت شده از امام همام امام
محمد باقر علیه السلام که فرموده بدرستی که دروغ خراب‌کننده ایمان است وآنچه روایت شده نیز از حضرت امیرالمؤمنین که فرموده که نچشد
بنده مزه ایمان را تا ترک نکند دروغ را هزل آن را وجد آن را وممکن است مراد نفاق با مردم باشد وکشاندن
دروغ بسوی آن باعتبار این باشد که کسی که باکی از دروغ نداشته باشد غالب این است که در ظاهر با مردم که برخورد
خبری چند گوید از مراتب دوستی وصداقت ومانند آن که اصلا در دل او نباشد پس دروغ با وجود قبح آن فی نفسه سبب

این

این خصلت ذمیمه نیز شود الشره هو من مساوی الاخلاق غلبه حرص از نکوهیده‌های خصلتها ست اعجاب المرء بنفسه
حمق عجب آمدن مرد از خود بینی نمودن حماقت وکم خردی است الافراط فی المزح خرق افراط کردن در مزاح
وخوش طبعی خرق است یعنی نادانی وحماقت است وکم عقلی زیرا که باعث سبکی وعدم وقع این کس گردد در نظرها
العلم نور وجوهره العقل علم وبردباری نور وروشنی است که گوهر آن عقل وخرد است یعنی آنکه آن نور وجوهر
ونشانده آن باشد عقل وخرد است یا معنی که آن نور از آن بهم رسد آید عقل وخرد است ودر بعضی نسخها الحکمة
بدل العلم است ومعنی این است که علم درست ودرست نور یا است تا آخر واین ظاهرتر است چه نسبت علم بنور انسب است
از نسبت علم بآن ودر بعضی نسخها بدل جوهره جوهرته است وتا در آن از برای تانیث است باعتبار تانیث موصوف آن
مثل ذات یا ماده الکتاب عنوان المروة والنبل جود وبخشش عنوان یعنی سرنخت یا علامت مروت ونبل است
ومروت یعنی مردی وآدمیت است ونبل یعنی کتابت یا تندی فطنت چنانکه مکرر مذکور شد الصواب من
فروع الرویة صواب یعنی درست رفتن وخطا نکردن از شاخهای رویت است یعنی تفکر وتامل بر آن مترتب
میشود المروة من کل فاحشة عزیز بریة مروت یعنی مردی یا آدمیت از هر فحشی وعملی برهنه وبیزار است
العاقل من وعظته التجارب عاقل کسی است که پند گفته باشد او را تجربها وآزمایشها یعنی تجربها که کرده
باشد او را متنبه کرده باشد وپند گرفته باشد از آنها یا تجربها کرده باشد وپند گرفته باشد از آنها الجاهل من
انخدعته المطالب نادان کسی است که فریب داده باشد او را مطلبها یعنی از برای مطالب بیهوده کاری کرده
باشد که باعث زیان وخسران آخرت باشد السلطان الجائر یخیف البری پادشاه ستم کننده در هر خوف
دارد بی‌گناه را یعنی بی‌گناهان نیز از او در ترس وبیم باشند وکسی از او ایمن نباشد زیرا که هرچند کسی بی‌گناه باشد
احتمال این دهد که ستمی بر او بکند وممکن است که مراد این باشد که غالب این است که بی‌گناه از او در خوف باشند
وگنه کاران از او خایف نباشند زیرا که ایشان اکثر از اعوان وانصار او گردند واز ظلم او ایمن گردند یا اگر
ستمی بر ایشان بشود ایشان نیز بر دیگران ستم کنند وتدارک آن ستم نمایند الامیر السوء یقطع المذکی
امیر وفرمان فرمای بد بجهان کند بفحش گو یعنی بر جمعی که فحش گویند بمردم وایشان را نسبت دهند بامور
قبیحه تا اینکه بجا نه باشد از برای جریمه کردن ایشان الجمال الظاهر حسن الصورة الجمال الباطن حسن
السریرة جمال ظاهر نیکوئی صورت است وجمال باطن نیکوئی سیرت است یعنی آنچه نهان است از خوها
وخصلتها وغرضها وقصدها العاقل من امات شهوته عاقل کسی است که میرانیده باشد خواهش خود را
وخواهشهائی که بسبب زیان وخسران او باشد القوی من قمع لذته قوی وتوانا کسی است که قمع کرده
باشد یعنی کوبیده باشد یا مقهور ومغلوب کرده باشد یا خوار وذلیل کرده باشد لذت خود را یعنی نفس او تابع
لذات نباشد بلکه آنها مقهور ومغلوب او باشند وهرچه از آنها سبب زیان وخسران باشد بجهد او راه نیابد
النفاق من اثافی الذل نفاق یعنی موافق نبودن باطن با ظاهر از اثافی خواری است اثافی سنگهائی را

کوشید که دیگ ما بر روی آتشها بار کنند و مراد این است که نفاق خواه با حق تعالی باشد و خواه با خلق از بیاد ارکان
خواری است و ذلت و خواری ابر آن بار باشد یعنی ذلت و خواری در آخرت و در دنیا نیز در غلبه اوقات
الحمق من ثمار الجهل حماقت از میوه های نادانی است کسی که دانا نشود زیرک کردد و حماقت کند و این شیوه
نیست که حماقت یعنی کم عقلی است و آن دو قسم است یکی آنکه بحسب خلقت باشد که کسی ابله و احمق باشد و قابل
علم و دانش نباشد و دیگری آنکه بحسب خلقت نباشد بلکه قدری از شعور که از برای تحصیل دانش در کار باشد
داشته باشد نهایت تحصیل دانشی نکرده باشد و بآن اعتبار عقل او قوتی نیافته باشد و بحسن و قبح اشیا چندان مطلع
نباشد و کاری چند کند که ابلهان کنند و حماقتی که از میوه های نادانی است این قسم است و احتمال حماقت در خصوص این
شایع تر است و قسم اول میوه نادانی نیست بلکه منشاء آن است و چون اختیاری نیست بسبب لوم و سرزنش نباشد
بلکه آنچه در حدیث وارد شده که اکثر اهل بهشت ابلهان اند ممکن است که ابلهان بآن معنی باشد و باعتبار کم عقلی
چندان تعلق بدنیا نداشته باشند و بمحض تفضل به بهشت روند نهایت بعضی از محققین علما گفته اند که مراد در
حدیث ابله بآن معنی نیست بلکه جمعی اند که مطبوع اند بر خیرات و غافل اند از شرور که گویا ابله اند و نمی فهمند
آنها را و بعضی گفته اند که آنها جماعتی اند که سینهای پاک و حسن ظنی بمردم دارند و بآن اعتبار رغبتی در امور دنیا
و تصرف در آن ندارند پس مهمل گذاشته اند آنها را و روآورده اند با مور آخرت و مشغول ساخته اند نفوس خود را
بآن چنانکه مردم گمان کنند که ابله اند و عقلی ندارند و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که خواهد آمد زمانی که کار
نمی باید در آن از صاحبان دین مگر کسی که گمان کنند که او ابله است و صبر فرماید نفس خود را بر آنکه گفته شود که
او ابله است نیست عقلی از برای او مؤید تاویل حدیث مذکور تواند شد التجرع اتعب من الصبر جرع
زهر کشیدن تعب دارتر و دشوارتر است از صبر است الخیر اسهل من فعل الشر نیکی کردن آسان تر است
از کردن بدی زیرا که در کردن خیرات بیم و تشویش نباشد از اطلاع کسی بر آن بخلاف بدی که باید از اکثر مردم
پنهان داشت و در تشویش بود که مبادا بر آن مطلع شوند و اگر بدی ایذا و اذیتی باشد نسبت بدیگری در خصوص
از انتقام و تلافی او نیز باید بود و از آن راه همیشه باید خائف بود و ایضا تحصیل خیرات بنوعی که مقصود
حاصل شود در خیال و دشوار نشود بخلاف بدیها که تا عمل نیاید بعمل او نوشته نشود پس ترک کردن امر آسان با
امر امید فضل و غفران حق تعالی باز داشتن و بر دوختن با امر دشوار با هم خوف و وبال و نکال آن غایت حماقت
و ابلهی است الاشتغال بالفایت یضیع الوقت مشغول شدن با مری که زایل شود یعنی مطالب دنیوی ضایع
می کند وقت را و باعث این میشود که صرف نشود در آنچه باید در تحصیل خیرات ابدیه و سعادات سرمدیه الرغبة
فی الدنیا توجب المقت رغبت در دنیا و حرص بر آن موجب مقت و دشمنی حق تعالی میگردد المتیقن بزوال
الموت سیفنی موبنیام آورد مرگ است پس بعد از آن تاخیر در تهیه سفر آخرت کمال سفاهت و بی عقلی است
المجرب احکم من الطبیب تجربه و آزمایش کننده داناتر است از طبیب یعنی کسی که خود نفع و ضرر امری را تجربه

کرده

کرده باشد علم او در آن باب قوی تر از علم طبیب است که باسباب و علامات بی تجربه یعنی مواد حاصل شده باشد پس کسی که
بقول طبیب عمل کند روا نباشد که تجربهای خود را در هر باب عمل نکند و چیزی که از آن ضرری دیده باشد ارتکاب نماید
یا آنچه را از آن منتفع شده باشد ترک نماید الغریب من لیس له حبیب غریب کسی است که نبوده باشد از برای
او دوستی پس هر که در جائی دوستی داشته باشد هرچند در غربت باشد غریب نباشد و کسی که دوستی نداشته باشد
هرچند در وطن باشد غریب باشد پس کسی که با طاعت و فرمانبرداری حق تعالی خدا را دوست خود کرده باشد
هیچ جا غریب نباشد الدنیا یوم مضی و شهر انقضی دنیا مانند روزی است که رفته باشد و ماهی است که
بسر آمده باشد یعنی کسی که بدنیا آمد چون مدت بقای او در آن فانی است و زایل شود در اندک وقتی تمام آن
نظر بحیرت تمیز اند روزی یا ماهی است که گذشته و بسر آمده باشد پس کسی که اندک بصیرتی باشد با آن نپردازد
و سعی زیاد از برای آن نکند بلکه کمال سعی و تمام اهتمام او از برای آخرت باشد که پاینده و باقی است الدنیا
دار الغربا و موطن الاشقیاء دنیا خانه غریبان و وطن بدبختان است یعنی در حقیقت خانه ایست از
برای غریبان که چند روزی در آنجا فرود آیند و از آنجا روانه وطن اصلی خود گردند پس چنانکه غریب سعی در تعمیر خانه
نکند اهتمام در تعمیر دنیا نیز نباید کرد اما بدبختان آنرا وطن و محل اقامت خود قرار گرفته اند و زبده
اوقات خود را صرف تعمیر آن نمایند المستشیر متحصن من السقط مشورت کننده در پناه است از افتادن
یعنی در زیان و خسران دنیا و آخرت المستبد متهور فی الخطاء و الغلط متفرد برای خود و مشورت ناکننده است
در خطا و غلط و تهور افتادن در خطری است بی باکانه اطراح الکلف اشرف فتنة انداختن کلفتها
و مشقتها که در تحصیل دنیا و حرص بر آن باید کشید بهترین مالی کسب کرده شده است و اندوخته شده الوله
الدنیا اعظم فتنة فتنه شدن بدنیا عظیم ترین فتنه هاست زیرا که فتنه ایست که فتنها در دنیا و آخرت
در دنبال دارد الندم علی الخطیئة استغفار پشیمانی بر گناه استغفار است یعنی همین که کسی پشیمان شد از
گناه همان توبه و استغفار است و صیغه و لفظی در آن در کار نیست و استغفار یعنی طلب آمرزش است و مراد در اینجا
طلب آمرزشی است که سبب آمرزش شود المعاودة الی الذنب اصرار عود کردن بسوی گناه و حالا بر آن یکمرتبه
آن شدن اصرار روایت و لکن هر گناه است که از گناهان کبیره است هر چند آن گناه صغیره باشد و مراد عود بگناه
دیگر است هرچند از جنس گناه سابق نباشد چنانکه مذهب جمعی از علما یا بگناهی که از جنس گناه سابق باشد
پس اگر از جنس دیگر باشد اصرار بآن حمل نباید چنانکه مذهب بعضی دیگر از علماست الرای کثیر و الحزم قلیل
رای بسیار است و حزم و دور اندیشی کم است پس در مسایل و غیر آنها از مصلحتها و شورها اعتقاد بر رای هر کسی نتوان
کرد تا حزم و دور اندیشی او ظاهر شود و مراد بدور اندیشی این است که در هر چه فکر کند همه اطراف آنرا از روی
کمال ضبط ملاحظه کند و بعد از آن رای او حاصل شود که اعتماد بر آن داشته باشد نه مثل اکثر مردم که باندک
مرجحی که بجانب ایشان رسید از برای یکطرف رای ایشان بر ترجیح آن قرار گیرد و بی تحمل تامل در سایر جهات آن کنند

الكريم يَضيع والمُريبُ قلقٌ يعني برى يعنى بيگناه با نادانى تعبير صحيح است يعنى آن درست است و از آرام و اطمينانى باشد يا آنكه صحت و صدق سخن
او از جوهر كلام او مستفاد و مستنبط ميشود و مريب يعنى صاحب تهمت و گناه كه مردم را بخود بدگمان كرده باشد قلق است يعنى نيز بد حال و در
خوف و قلق و اضطراب يا آنكه ستم و خوف و سخن او از احوال كلام او ظاهر ميگردد و ممكن است كه مراد به برى كسى باشد كه خود را برى
و فارغ كرده باشد از حرص دنيا و طلب رياست و به مريب كسى كه در قلق و اضطراب است از براى امور دنيا و تحصيل آن فاسد است پس آن
نيز درست است و اين مانند بيان الحَقُّ اَحَقُّ اَن يُتَّبَعَ حق يعنى راستى سزاوارتر است با آنكه پيروى كرده شود يعنى از
باب كسى كه پيرو راستى باشد آنچه راست باشد بگويد هر چند خوف آن داشته باشد سزاوارتر است از خلاف آن هر چند
گمان نفع از آن داشته باشد و ممكن است كه مراد بحق امر ثابت پاينده باشد و غرض اين باشد كه پيروى آخرت كه ثابت
و پاينده است يعنى از براى آن سزاوارتر است از پيروى دنياى فانى يعنى از براى آن اَلموعظةُ النّافعةُ ما ردع موعظه
سودمند آنست كه باز دارد و واعظ را از آنچه منع ميكند از آن چنانچه در حديث وارد شده كه كسى كه عمل كند
بآنچه ميگويد موعظه او در دلها جا ميكند و لغزد از دل مانند لغزيدن باران از سنگ صاف نرم و ممكن است كه مراد اين باشد كه باز دارد
شنونده را و غرض اين باشد كه بهترين موعظه كسى كه خود عمل كند بآن چه موعظه كه باز دارد شنونده را همين موعظه است يا
غرض اين باشد كه كسى كه معلوم باشد كه موعظه او را باز نميدارد موعظه كردن او لغو است و مشغول آن نبايد شد يا اين كه
كسى كه عمل بموعظه نكند بشنيدن موعظه نرود كه از براى او نفعى ندارد بلكه ضرر دارد اَلمُستشيرُ على طرفِ النَّجاحِ
مشورت كننده بر جانب رستگارى است يعنى كسى كه در كارها مشورت كند و آنچه صلاح داند بكند مشرف بر رستگارى است
و غالب اين است كه كارهاى او رستگار شود و زيان و خسران نكشد بخلاف كسى كه مستقل برأى خود باشد و كارها بى مشورت كند
المستقيل على شفا تلاقى تدارك كننده بر كنار صلاح است يعنى كسى كه تدارك لغزشها و خطاهاى خود كند دور است
تلافى و تدارك آنها باشد خوشنود است بر آنكه برسد بآنچه صلاح حال و خير مآل او باشد اَلانسانُ يستعبدُ اِن الطلعة الغضب
عقل زبان درنده است كه اگر رها كنى آن را زخم زند يعنى بر مردم يا بر تو نيز باعتبار ضررى آنچه از آن سرزند
شرّ اِن الحِقد دعوة خشم بدى است كه اگر فرمان آن برى هلاك كند يعنى سزاوار آخرت يا در دنيا نيز تا كسى را بخشم
بر او است يعنى فرو نشيند او را هلاك نكند اَلبغى اَعجلُ شيءٍ عقوبةً بغى يعنى سر بلندى كردن و از نشانده و ظلم
خيرى است از روى عقوبت و سزاى بدى و در بعضى نسخها اجل بدل اعجل واقع شده و بنابراين معنى آنست كه
بزرگتر خيرى است از روى عقوبت اَلبرُّ اَعجلُ شيءٍ مثوبة احسان به مردم شتابنده تر خيرى است از روى پاداش
به نيكويى يعنى ثواب و عوض آن زودتر از همه كار خيرى بآن كس برسد بسيار باشد كه در دنيا نيز عوض آن با و برسد
اَلعِلمُ كثيرٌ والعملُ قليلٌ علم بسيار است و عمل كم است و غرض اين است كه علم با عمل كم است علمى كه بكار آيد آن است كه
با عمل باشد و علم بى عمل بكار نيايد بلكه باعث زيادتى وبال و نكال است در دنيا چنانكه عقل و نقل حاكم است بآن تا آنكه مطلق عمل
كمتر از علم است و اشرف از آن است زيرا كه عمل بى علم بسيار است و زياده از علم است و علم اشرف از او و فضايل چنانكه
اخبار و آثار متواتر است در آن اَلدّينُ ذُخرٌ والعلمُ دليلٌ دين يعنى آنچه پرستش خداى عزّ و جل شود و بآن ذخيره است

از براى آخرت و علم راهنمائى است بآن رساننده و بآن اِنَّ الكريمَ يشكرُ القليلَ واللئيمُ يكفرُ الجزيلَ كرامى و نيكوكار شكر
و ستايش مى كند اندك را يعنى اندك نعمتى را چه جاى نعمتى زياد و بر آن راه است مرتبه و بدكردار كفران مى كند بسيار را چه جاى
كمتر از آن را اَلدّولةُ كما تُقبل تُدبر دولت همچنانكه روى مى آورد پشت مى كند يعنى كسى را كه باو روى آورد بايد كه
بآن مغرور نشود و فرصت غنيمت داند پشت نكرده اند ذخيره آخرتى در آن از براى خود تحصيل كند اَلدُّنيا كما
تَجبرُ تَكسِرُ دنيا چنانكه جبر و اصلاح شكستگى مى كند مى شكند يعنى چنانكه دنيا در اصلاح بعضى از شكستگيهاى دنيا
و آخرت تا بآن مى تواند كرد و چون بسيارى از شكستگيهاى دنيا و آخرت ممكن است كه بسبب آن از براى او حاصل شود
پس حريص بر طلب دنيا نبايد بود و هر كه روى آورد مقدور و مقدر سعى كند در اصلاح شكستگيهاى خود بآن و حذر كند
از شكستگى بسبب آن اَلمتعجّلُ مُخطئٌ و اِن مَلكَ شتاب كننده خطاكار است و هر چند پادشاه شود و مالك شود يعنى
امرى را كه شتاب در آن كرده و برسد بمطلب و غرض اين است كه سلوك صواب اين است كه كسى در كارها شتاب و تعجيل نكند
و بعد از تأمل و تدبر بكند و كسى كه تعجيل كند هر چند بمطلب برسد يا پادشاه شود چنين نيست كه درست كرده باشد بلكه او هم
خطا كرده نهايت اتفاق افتاده كه از براى او درست نشسته و بمجرد احتمال اتفاقى از طريق عقل بيرون نتوان رفت
اَلمتأنّى مُصيبٌ و اِن هَلكَ تأنّى كننده درست كار است هر چند هلاك شود يعنى طريق صواب اين است كه آدمى در
كارها تأنّى كند و بعد از تفكر و تدبر از روى اطمينان و آرام بكند و كسى كه چنين كند درست كرده هر چند هلاك شود
هلاكت او بمجرد اتفاقى است از خطاى او نيست اِمارات الدُّوَلِ اِنشاءُ الحِيَلِ امارات و نشانهاى دولتها
يعنى منتقل شدن نشانهاى روز كار و تغييرات آن ميسر آوردن حيلها يعنى هر گاه اهل دولتى حيلها بديد آورند و مكر پيشه خود
كنند اين نشانه اين است كه تغييرى در روزگار رسيده و دولت ايشان بجهتى ديگر منتقل شود اِمارات السّعادةِ
اِخلاصُ العَملِ علامات و نشانهاى نيكبختى خالص گردانيدن عمل است يعنى از براى خداى تعالى و پاكيزه ساختن او
از شايبه ريا و مانند آن و بودن اخلاص علامات باعتبار اين است كه اخلاص هر كسى علامتى است از براى نيكبختى او
يا در نيك كسى نيز اخلاص هر عملى علامت است از براى نيكبختى او اِصطناعُ العاقلِ اَحسنُ فضيلةٍ احسان كردن
عاقل كه ميداند كه چه نيكو كند و به كى كند بهترين فضيلتى و افزونى مرتبه است اِصطناعُ اللئيمِ اَقبحُ رذيلةٍ احسان
كردن لئيم يعنى بخيل زشت ترين رذيلتى است و رذيلت مقابل فضيلت است يعنى صفتى كه باعث پستى مرتبه باشد
و بودن احسان زشت ترين رذيلتى باعتبار اين است كه بخيل اگر احسانى كند بى منت تمام نباشد و احسان با منت
نهايت مذموم است و ممكن است كه مراد به لئيم مطلق بدكردار باشد و بدى احسان او نيز باعتبار منت باشد يا باعتبار آنكه
اكثر بجمعى احسان كنند كه مانند او بدكردار باشند و در مصارف بد صرف كنند اَلعِلمُ كنزٌ عظيمٌ لا يفنى علم گنج
عظيمى است كه بخرج كردن تمام و فانى نشود بلكه زياده گردد اَلعقلُ ثوبٌ جديدٌ لا يبلى عقل و خرد جامه نوى است
كه كهنه نميشود يعنى خرد جامه نو باعث زينت آدمى است نهايت جامه نوى است كه كهنه نميشود بلكه روز بروز تازه تر
و زيباتر گردد لا تحمق و لا تحسن بالهوان كم خرد نيكو نميشود و خوار نشدن يعنى هر چند خوار شود سزاى بدى كه كند

ترک آن نکند و خوب نشود الجزاء علی الاحسان بالاساءة کفران یعنی پاداش دادن و عوض احسان بدی کفران است
کفران بمعنی کفر مقابل ایمان آمده و بمعنی پوشیدن نعمت کسی و انکار آن نیز آمده و ظاهر این است که در اینجا بمعنی اول باشد
و مراد این باشد که در عوض احسان کسی بدی کردن بمنزله کفر بخدای قدیر و جلیل است و حکم آن دارد و حمل بر معنی دوم نیز اگرچه
صحیح است چه ظاهر است که در عوض احسان کسی بدی کردن با کفران نعمت و ستر نعمت است یعنی ظاهر است در قباحت نزد اهل کرم
کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن جان محمول شود العاقل من عرف قدره دانا کسی است که بشناسد قدر خود را یعنی
قدر و رتبه خود را داند و کاری نکند که از آن مرتبه فرود آید و خفیف و ذلیل گردد و در سلوک با مردم و توقع سلوک از ایشان
بلکه در هر باب از ابواب معاش پا از اندازه خود بیرون نگذارد و الجاهل من جهل قدره و نادان کسی است که نداند
قدر خود را یعنی کار خود را و طریق سلوک خود را از برای انتظام معاش و معاد العاقل یعتمد علی عمله الجاهل
یعتمد علی امله عاقل تکیه می کند بر عمل خود و جاهل تکیه می کند بر امید خود یعنی عاقل اگر در امری که باشد از امور دنیا
و آخرت کاری چند کند که ثمره و نتیجه آن باشد و آن را راه توقع و امید آن داشته باشد نه این معنی که عمل خود را
مستقل در آن داند بلکه با کمال توکل و اعتماد او بر لطف حق تعالی است و عمل خود را منشاء حصول آن مطالب داند و حقایق
از برای آن می داند بخلاف جاهل که تمام تکیه او بر محض امید است چنانکه در دنیا امیدی چند داشته باشد و منتظر
آنها باشد بی باعثی و منشائی از برای حصول آنها بسبب کاری عادت و همچنین امید رستگاری آخرت و فوز بمراتب
عالیه آن داشته باشد بی آنکه اطاعت حق تعالی نماید و کاری کند که بسبب خوشنودی او گردد و ممکن است که مراد
بعمل خصوص طاعات و عبادات باشد و مراد بامید امیدهای دنیوی و مراد این باشد که عاقل اعتماد و میل تمام اهل
بر امیدهای دنیاوی کی او بر طاعات و عبادات است و اهتمام او در آنها است و اعتماد و میل جاهل بر امیدهای دنیوی
و سعی او در تحصیل آنها العالم ینظر بقلبه و خاطره الجاهل ینظر بعینه و ناظره عالم نگاه می کند بدل
خود و خاطر خود و جاهل نگاه می کند بچشم خود و مردمک خود یعنی عالم نگاه می کند در چیزها بدل و ضمیر خود و تفکر
و تدبر می کند در آنها از برای استنباط حقایق و معارف از آنها و عبرت گرفتن از آنچه سبب عبرت تواند شد
و جاهل نگاه او همین نگاه بچشم و مردمک است و تامل و تفکری در استنباط معرفتی یا عبرتی از برای او نیست الشک
یطفی نور القلب شک فرو می نشاند و خاموش می کند نور دل را ظاهر این است که مراد شک در عقاید دینیه باشد
و اینکه در آنها تحصیل یقین باید و ممکن است که مراد مطلق شک باشد و اینکه آن امری است که دل را تاریک میگرداند
پس هرچند شک کمتر باشد و یقین زیاده شود دل روشن تر گردد پس در هر باب تحصیل یقین اولی باشد الطاعة
تطفی غضب الرب طاعت و فرمان برداری حق تعالی فرو می نشاند خشم پروردگار را یعنی هرچند کسی کاری
چند کرده باشد که باعث غضب و خشم حق تعالی شده باشد چون بطاعت و فرمان برداری گراید خشم حق تعالی فرو نشیند
و رحم کند او را الایمان بریء من النفاق ایمان بیزار است از نفاق یعنی مؤمن نفاق نمی ورزد با حق تعالی
و این ظاهر است و نه با خلق هرگاه ایمان او کامل باشد المؤمن منزه عن الزیغ و النفاق مؤمن پاکیزه است

از

٦٣

از میل از حق و دشمنی یعنی مؤمن کامل بری و پاک است از میل از حق نکند و با مردم خصومت و دشمنی نکند الصادق علی
شرف منجاة و کرامة راست گو بر بلندی رستگاری و گرامی بودن است الکاذب علی شفا مهواة و
مهلکة دروغگو بر کناره چاه عمیق و خواری است و این عبارت تعبیر چاه عمیق است زیرا که مراد به آن نیز پستی
و مذلت است که تشبیه شده بجای عمیق که کسی در آنجا افتد و ممکن است که مراد به آن مرتبه پستی که دروغگو از دروغ
ختم باشد یا جایی از جاهای آن و بنابر این تعبیر نباشد و مراد این است که دروغگو پیش از گفتن دروغ
بر لب آنها ایستاده و همین که دروغ بگوید در آنها افتد یا بعد از گفتن دروغ بر لب آنها ایستاده که اگر زود
تدارک آن نکند بتوبه یا کاری که جبر آن کند در آنها افتد الصبر اعوان شیء علی الدهر صبر یاری کننده تر
چیزی است بر روزگار یعنی از برای ضرر رسانیدن بر روزگار و غلبه کردن بر آن چون روزگار همیشه در کار آنست که
ضرر بمردم رساند و مصایب و نوایب بر ایشان وارد سازد که ایشان بسبب آنها قلق و اضطراب کنند پس هرگاه
کسی در مصیبتی صبر کند و قلق و اضطراب نکند خلاف مقصود روزگار بعمل آید پس گویا که کسی غالب شده بر روزگار
و ضرر باو رسانده و ایضا چون صبر سر جمعیت باعث دفع مصایب دیگر شود چنانکه در احادیث دیگر وارد شده
و این بر خلاف خواهش روزگار است پس از آن راه نیز روزگار را از صبر شکند و تمکین کرده و آن یاری کننده
باشد بر او و پوشیده نیست که امثال این سخنان بر سبیل حقیقت نیست بلکه از تخیلات و مجازاتی است که میانه
مردم شایع شده زیرا که ظاهر است که روزگار که در لغت عرب آن را زمان و دهر گویند بر تقدیری که امری باشد موجود
و از امور اعتباریه نباشد فهم و شعوری ندارد که با کسی خصومت و دشمنی کند و ایضا سایر امور که بآن نسبت داده
میشود چون یکی از آنها کار و فعل زمان نباشد بلکه هر یکی از آنها بسبب فاعلی باشد معلوم نیست چون در روزگار
غالب این است که مصایب و نوایب بسبب اسباب آنها بی در پی بمردم نازل شود و شایع شده است تشبیه آن به شخص که با
مردم خصومت و دشمنی کند در پی ایذا و اذیت ایشان باشد و از لوازم این معنی این است که کسی که دفع مکر او
دشمنی از خود کند بر او غلبه کرده باشد و ضرری باو رسانده باشد و مراد بجود همین است که صبر باعث این شود که
آنکس از ضرر جزع و اضطراب فارغ شود و دفع بعضی مصایب دیگر کند یا آنکه چون اکثر اهل روزگار و در پی خصومت
بمردم اند و صبر باعث این شود که ایشان خنده و شماتت نتوانند کرد و مقهور و مغلوب گردند بنابراین خلافی
بر روزگار بر سبیل مجاز عقلی نسبت داده شود و از قبیل نسبت حال اهل جای بآنجا مثل و اسئل القریة که مراد است
در آن سوال از قریه و مراد سوال از اهل آن است الحزم و الفضیلة فی الصبر و دور اندیشی و افزونی مرتبه
در صبر است چه ظاهر است که صبر در کارها و کم کردن آنها مگر بعد از تامل و تدبر حزم و دور اندیشی است و سبب افزونی
مرتبه نیز گردد باعتبار اینکه اگر بعد از تامل و تفکر کرده شود نیکو واقع شود و صبر در مصایب و نوایب افزونی
مرتبه است و باعتبار آنکه مترتب میشود بر آن از منافع دنیوی و اخروی حزم و دور اندیشی نیز باید العقل
منزه عن المنکر آمر بالمعروف عقل و خرد پاکیزه کننده است یعنی صاحب خود را از بدی و امر کننده است

بگنجد یا اَلْعَقْلُ حَیْثُ کَانَ اُلِّفَ مَأْلُوفٌ عقل هرجا که بوده باشد انس و الفت گیرنده است با کسی که نشسته است اَلصَّبْرُ
خَیْرُ جُنُودِ الْمُؤْمِنِ صبر بهترین لشکرهای مؤمن است و زیاده بر سایر صفات و افعال او سبب فتح و فیروزی او گردد
اَلصِّدْقُ اَشْرَفُ خَلَائِقِ الْمُوقِنِ راست گویی برترین خصلتهای موقن است یعنی کسی که او را یقین در دین باشد
اَلْعَقْلُ شَجَرَةٌ ثَمَرُهَا السَّخَاءُ وَالْحَیَاءُ عقل درختی است که میوه آن سخاوت و حیا است و عاقل بی آنها نباشد
اَلدِّینُ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا التَّسْلِیمُ وَالرِّضَا دین درختی است که اصل آن اطاعت و خوشنودی است یعنی اطاعت حق تعالی
در آنچه فرموده از اوامر و نواهی و خوشنودی با آنچه او کرده و قسمت و نصیب هر کس کرده از روزی و غیر آن و دین در
اصل یعنی جزا و شریعت و بعد آن اسلام و هر شریعت و ملتی را دین گویند باعتبار آنچه مقرر شده در آنها از جزای
خیر برای طاعات و شر برای بدیها و معاصی اَلرِّیَاسَةُ سَعَةُ الصَّدْرِ آلت و افزار ریاست و سرکردگی فراخی
و فراخی سینه است یعنی حوصله و سرکرده باید که وسعت خلقی داشته باشد و زود دل تنگ نشود و بد خویی نکند که
باعث رمیدن مردم از او گردد و سرکردگی و ریاست او صورت نبندد اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ
اول عبادت و بندگی حق تعالی انتظار گشایش است بصبر کردن یعنی اول عبادات بحسب فضیلت و فضل آنها
این است که کسی در بلا صبر و شکیبایی کند و انتظار گشایش کشد و ممکن است که مراد خصوص صبر بر غیبت امام حضرت
صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه باشد که عظیم ترین بلاها است از برای مؤمنین و انتظار کشیدن گشایش ظهور
آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه اَلْبُخْلُ بِالْمَوْجُودِ سُوءُ الظَّنِّ بِالْمَعْبُودِ بخل کردن به یافت شده بدگمانی است
بمعبود کرده شده یعنی کسی که بخل کند به آنچه دارد این در حقیقت بدگمانی است بحق تعالی زیرا که نشانه بخل او نبود
معنی نخواهد بود که اگر این را صرف کنم بعد از آن محتاج بمانم و چاره آن نتوانم کرد و کسی که بدگمان بحق تعالی نباشد
به یقین میداند که هرگاه نعمتهای او را صرف کند در آنچه امر کرده باشد یا ترغیب کرده باشد در آن فضل کرده عوض آن به او
کرم نموده نمی‌گذارد که او محتاج گردد و کفایت او کند اَلزُّهْدُ اَنْ لَا تَطْلُبَ الْمَفْقُودَ حَتَّی یُعْدَمَ الْمَوْجُودُ
زهد و ترک دنیا این است که طلب نکنی آنچه را نداشته باشی تا وقتی که نایاب شود آنچه را داری و حاصل باشی یعنی
زهد و ترک دنیا این نیست که کسی در اصل طلب دنیا نکند بلکه این است که هرگاه بقدر احتیاج داشته باشد اکتفا
کند به آن و دیگر طلب نکند تا وقتی که آن صرف شود و محتاج شود بچیزی که نداشته باشد آنرا آن وقت طلب آن کند
اَلْکَرِیمُ مَنْ یُجَدِّدُ اِحْسَانَهُ کریم کسی است که نو کند احسان خود را یعنی بی اینکه منت گذارد و تقریب فقره بعد
و ممکن است که عطایات معنی از لفظ بذل که بمعنی جود است یا از لفظ احسان زیرا که بخشش با منت نه جود باشد و نه
احسان اَللَّئِیمُ مَنْ کَثُرَ اِمْتِنَانُهُ لئیم و بخیل کسی است که بسیار باشد منت گذاشتن او یعنی خصوص منت یا بیکه
عطا نکند بلکه کسی که عطا کند و منت بسیار گذارد آن هم لئیم است و پوشیده نیست که از این عبارت مفهوم میشود که
منت اگر زیاد نباشد چندان بد نباشد و ممکن است که این باعتبار این باشد که هرچند مطلق منت بد باشد خواه زیاد
و خواه کم نهایت بخشنده را با منتی که زیاد نباشد و باعث خجلت و انفعال آن شخص که احسان با او میشود نکرده لئیم

نگوئید

نگوئید یا اشاره باین باشد که منت هر قدر که باشد گران است و در حقیقت بسیار باشد پس هر که گذارد منت او بسیار است
و لئیم باشد یا مراد بسیاری منت باشد در عطاهای بسیار و مراد این باشد که هرچند کسی عطاها بسیار کند باز لئیم است
اگر در عطاها منت گذارد و بان اعتبار منت او هم بسیار شود اَلْعَاقِلُ مَنْ بَذَلَ نَدَاهُ عاقل کسی است که بذل کند
ندای خود را و ندی در اصل بمعنی باران و تری است و شایع شده استعمال آن در عطا و بخشش چنانکه تشبیه
میشود دست صاحب جود و کرم بدریا و ابر وَالْحَازِمُ مَنْ کَفَّ اَذَاهُ دوراندیش و عاقبت بین کسی است که
باز دارد اذیت خود یعنی اذیت و آزار کسی نکند اِخْلَاصُ التَّوْبَةِ یُسْقِطُ الْحَوْبَةَ یعنی خالص کردن
توبه یعنی پشیمان شدن از گناه و بازگشت بسوی خدا هرگاه خالص باشد و از برای محض رضا و خوشنودی
حق تعالی باشد ساقط میکند و می اندازد گناه را اِحْسَانُ النِّیَّةِ یُوجِبُ الْمَثُوبَةَ نیکو کردن نیت واجب میسازد
ثواب و جزای نیک را یعنی عزم و قصد کارهای نیکو داشتن سبب ثواب میشود هرچند آن کارها میسر نشود
چنانکه در احادیث دیگر تصریح بآن شده اَلْحَصَرُ خَیْرٌ مِنَ الْهَذَرِ عاجز بودن از حرف زدن بهتر است از هرزه
و بیهوده گفتن یا از بسیار گفتن اَلْهَذَرُ مُقَرِّبٌ مِنَ الْغِیَرِ هرزه گویی یا بسیار گویی نزدیک میکند صاحب خود را
بحادثهای ضرر رساننده و تغییر دهنده احوال اَلْحَصَرُ یُضَعِّفُ الْحُجَّةَ اَلْهَذَرُ یَاتِی عَلَی الْمُهْجَةِ عاجز بودن از
حرف زدن ضعیف میگرداند حجت را و هرزه گویی یا بسیار گویی می آید بر مهجه یعنی خون یا روح و جان غرض
بیان این است که حصر بهتر است از هذر چنانکه در فقره سابق اشاره بآن شد زیرا که هذر گاه است که
آید بر قتل آن کس و باعث آن میشود و حصر ضعیف میگرداند حجت را یعنی مفسده آن این است که آدمی خوب
نتواند که در برابر مردم در گفتگو درست شود و حجت گرفتن او بر ایشان و این چندان ضرری نیست نسبت بضرر هذر
و ممکن است که مراد بضعیف کردن حجت این باشد که غلبه مردم را بر او ضعیف کرده اند و نتوانند بر حجتی بر او
گرفت و بنابراین اشاره است به نفعی از برای حصر و بتقریب آن از هذر ظاهر کرد اَلْحَسُودُ غَضْبَانُ عَلَی الْقَدَرِ
حسود یعنی رشک برنده و خشمناک است بر قدر یعنی بر تقدیر حق تعالی و قسمتی که هرچیز را از برای مردم کرده زیرا که
نعمتی که به هرکس رسد بتقدیر او است پس رشک بردن بر نعمت کسی و خواستن که از او زایل شود در حقیقت رشک
و حسد است بغیر عدم رضا بتقدیر او و خشمناک بودن بر آن اَلْمُخَاطِرُ مُتَهَجِّمٌ عَلَی الْغَرَرِ خاطر یعنی
کسی که کاری کند که محل خطر و دغدغه هلاکت یا زیان و خسران در آن باشد داخل شونده است بر غرر
و فریب یعنی چنین کاری فریب خوردن است و عاقل که فریب نفس و خواهشهای آن نخورد چنین کاری نکند
و بخود راه ندهد حصول خواهش خود را در عوض خطر در دنیا و دین و ممکن است که معنی کلام این باشد که مخاطر
یعنی کسی که کاری کند داخل شونده است بر غرر یعنی امری که ظاهر آن فریب دهد کسی را و باطن آن مجهول باشد
و عاقبت آن معلوم نباشد و غرض منع از هر دو بندی و ذم آن باشد باعتبار اینکه غالب این است که عاقبت
آن معلوم نیست و احتمال نفع و ضرر هر دو دارد و عاقل چنین کاری نکند و بنابرین باید که تحقیق او کرد

بگروهی که در شرح اقدس تجویز آن شده و آنکه گروبندی است در اسب دوانی و همچنین تیر و الاغ و شتر دوانی و همچنین فیل و شتر
و خواه ماده و در آنچه بکار آید تیغ و نیزه باشد چنانچه بطریق شیعه و اهل سنت هر دو از حضرت رسالت پناه صلعم روایت شده که
فرموده لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی جایز نباشد گروبندی مگر در نصل یعنی آنچه تیغ یا پیکان داشته باشد یا حافر یعنی سم
یا خف یعنی آنچه ته پای آن هموار باشد مثل شتر و در بعضی روایات اهل سنت از آنحضرت صلعم استثنای پر نیز شده و ظاهر اینست که
مراد استثنای گروبندی در مسابقت مرغان باشد مثل کبوتر و مانند آن و مشهور میانه علمای ما رضی الله عنهم اینست که گروبندی در آنها
جایز نیست و حدیث مذکور را حمل نمایند بر خصوص تیر و خالی از بعدی نیست زیرا که تیر داخل نصل است که در حدیث
مذکور استثنا شده پس استثنای علیحده ضبط تیر در کار نیست و بعضی از علما آن حدیث را از احادیث موضوعه شمرده اند
و حکایتی از برای آن وضع نقل کرده اند بنا بر روایت شیخ صدوق محمد بن بابویه ره که از اعاظم محدثین ماست در کتاب
من لا یحضره الفقیه از علاء بن سیابه نقل کرده که او گفته سوال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از گواهی کسی که بازی می کند
به کبوتر آنحضرت فرموده باکی نیست هرگاه معروف نباشد بفسق گفتم که پس بدرستی که جمعی که پیش ما اند یعنی از علمای اهل
سنت می گویند که آن یعنی کبوتر باز کسی که بازی کند با او شیطان است فرموده که سبحان الله آیا نمیدانند که رسول خدا صلعم
فرموده که بدرستی که ملایکه حاضر میشوند نزد گروبندی و لعن می کنند صاحب آن را بغیر حافر و خف و پر و نصل پس
بدرستی که حاضر میشوند آن را ملایکه و این حدیث موافق است با آنچه اهل سنت نقل کرده اند و معلوم میشود که حکایت وضع حدیث
بر آن نحوی که بعضی نقل کرده اند اصلی ندارد و معلوم میشود نیز که مراد به پر در آن تیر نیست بلکه با کبوتر است یا غیر آن که
شامل آن باشد و چون شیخ صدوق در دیباچه کتاب مذکور گفته که آنچه نقل می کنم از احادیث در این کتاب از آنهاست که
فتوی میدهم بآن و حکم می کنم به صحت آن و اعتقاد دارم در آن اینکه حجت است میان من و میان پروردگار من
پس ظاهر اینست که مضمون حدیث مذکور فتوی و مذهب او باشد نهایت مشهور میانه علمای ما اینست که گروبندی
در غیر نصل و خف و حافر جایز نیست و خلافی در آن نیز نکرده اند نه از شیخ صدوق و نه از غیر او بلکه شیخ محقق
زین الدین ره در کتاب شرح شرایع دعوی اجماع اصحاب بر این کرده و اگر اجماع مذکور ثابت شود باید که حدیث مذکور
طرح شود و قابل تاویل نیست و اما آنچه در حدیث مذکور واقع شده از عدم قصوری در گواهی کسی که کبوتربازی کند
هرگاه معروف نباشد بفسق پس بظاهر آن موافق است با مذهب بعضی از اصحاب ما مثل شیخ محقق شهید سعید محمد بن مکی ره
که کبوتربازی را حرام نمیدانند بلکه مکروه میدانستند و بنا بر مذهب بعضی دیگر که حرام میدانند مثل فاضل محمد بن ادریس
پس ممکن است که حمل شود بر کسیکه بپراند آن را از برای تربیت جهت نامه بردن و تعلیم آن چون متحقق
مصلحتی است و گاه باشد که در جهاد و مانند آن نیز محتاج بآن شوند و گوییم که حرام وقتی است که از برای محض لهو
و لعب باشد نهایت این معنی خلاف ظاهر حدیث مذکور است والله تعالی یعلم و اما گروبندی در غیر اینها مثل گروبندی
در مسابقت در دویدن و کشتی گرفتن و کشتی دوانیدن و برداشتن سنگها و مانند آن اما پس ظاهر اینست که خلافی
میانه علمای ما در حرمت آنها نیست و بعضی از علمای اهل سنت تجویز کرده اند گروبندی را در بعضی از آنها مثل کشتی گرفتن

و دویدن باعتبار اینکه ممارست آنها در جهاد و مانند آن بکار آید و بعضی احادیث نیز دلیل بر آن نقل کرده اند و آن احادیث در
طرق ما نقل نشده و مجرد وجود مصلحتی در ممارست در آنها باعث تجویز گروبندی در آنها نمیشود با وجود تصریح آنحضرت صلعم
به نهی گروبندی در غیر سه چیز یا چهار چیز که در دو حدیث سابق که بطریق ما و ایشان هر دو نقل شده و اما مسابقت در
امثال این امور بی گروبندی پس جمعی از علمای ما آن را نیز حرام میدانند و جمعی دیگر جایز میدانند و تخصیص میدهند حدیث را
بصورتی که با گرو باشد و دلیل قول اول ضعیف است و قول بجواز قوی تر است مگر آنچه متضمن مصلحتی و فایده اصلا نباشد
و محض لهو و لعب باشد با آنکه حکم بحرمت هر لهو و لعبی نیز خالی از اشکالی نیست والله تعالی یعلم الغنی من استغنی بالقناعة
توانگر کسی است که بی نیاز شده باشد بسبب قناعت زیرا که آن توانگری است بحسب دنیا و آخرت و انقطاع از تمامت
و فنایی باشد بخلاف توانگری به مال و اسباب که آن تنها توانگری بحسب دنیا است و در معرض زوال و فنا است
العزیز من اعتز بالطاعة عزیز کسی است که عزیز شده باشد به طاعت و فرمان برداری حق تعالی زیرا که آن
عزتی است بحسب دنیا و آخرت و پاینده و لایزال و عزتهای دیگر اگر باشد همین بحسب دنیا است و در معرض تغیر و زوال
الاباطیل موقعة فی الاضالیل ناحقیها اندازند در گمراهیها یعنی کسی که ناحقی را ارتکاب کرد غالب اینست که
بسبب آن به گمراهیهای دیگر نیز افتد تا آنکه ناحق خود را صورت حق دهد و حق نماید یا مراد اینست که دیگران را نیز در
گمراهی اندازد و گناه ایشان نیز بر او عاید گردد چنانکه ناحقی که در باب خلافت شد سبب گمراهی جمعی کثیر شد در هر عصری
تا حال و دیگر که خواهد شد و وزر و وبال همه آنها تا قیامت بروزگار بانی آن و اعوان و انصار او خواهد رسید
و ممکن است مراد این باشد که باطل و ناحق دعوت می اندازند مردم را در گمراهی و تابع آن میشوند باعتبار آنکه اکثر
طبعها مایل به باطل اند و شیطان معین بر آن باشد بخلاف حق که کم کسی تابع آن میشود و مردم نزد ضرر و دوباری میکنند
البخیل متحجج بالمعاذیر والتعالیل بخیل حجت گوینده و علت جوینده بعذرها و علتها یعنی از برای ندادن چیزی
بکسی که از او طلب کند چندان عذرها و علتها گوید که غالب شود و آنکس را ملاحظه کند و آن همه بهانه باشد و علتی
غیر بخل او نباشد العقل زین لمن رزقه عقل و خرد زینتی است از برای کسی که روزی داده شده باشد
او عقل را یعنی حق تعالی عقل باو داده باشد العلم رشد لمن عمل به علم رشدی است از برای کسی که عمل کند بآن
و رشد یعنی استقامت بر راه حق است و تصلب در آن الفکر فی غیر الحکمة هوس فکر کردن در غیر حکمت
هوسی است و هوس چنانچه اهل لغت گفته اند پاره ایست و نوعی است از جنون و شایع شده استعمال آن در خواهشهای
بیهوده بی حاصل مراد بحکمت حکمتی است که مذکور شده در آیه کریمه یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
می بخشد خدا حکمت را بهر که میخواهد و هر که بخشیده شود او حکمت را پس بتحقیق که بخشیده شده است خیری بسیار را
یعنی هر خیری بسیار را چنانکه مفسران گفته اند و مفسران حکمت را در اینجا تفسیر کرده اند به تحقیق علم و محکم کردن عمل یعنی
تحقیق علوم دینیه که دانستن آنها در دین در کار باشد و محکم کردن عمل بآنچه از آنها متعلق بعمل باشد مثل علم فقه
و قریب است باین آنچه روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در تفسیر این آیه فرموده که حکمت طاعت خدا

دمعرفت امام است و در حدیث دیگر از آنحضرت ص که معرفت امام است و اجتناب کبائری که واجب کرده است خدا بر آنها آتش را
و در حدیث دیگر که معرفت و فقه در دین است پس هر که فقیه شود از شما پس او حکیم است و نیست احدی که بمیرد از مؤمنین
دوست تر بسوی شیطان از فقیهی و پوشیده نیست که مراد بمعرفت در این حدیث شریف ممکن است که معرفت معبود
و معاد باشد و مراد به فقه علم باحکام باشد و قول آنحضرت ص که هر که فقیه شود از شما پس او حکیم است بنابر این باشد که
علم به فقه موقوف است بر معرفت بمعنی مذکور و ممکن است که مراد بمعرفت امام باشد ان فقه در دین باشد و فقه در دین تفسیر
آن باشد و بنابر این مراد به فقه در دین دانائی در دین باشد که شامل علم باصول و فروع هر دو باشد و در بعضی
محمد بن بابویه ره در کتاب خصال از آنحضرت رسالت پناه ص روایت کرده که سر حکمت ترس از خداست و در خصال
و کافی روایت شده که آنحضرت ص روزی در بعضی سفرهای خود بود که ناگاه برخوردند با آنحضرت سواری چند
پس گفتند السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت التفات فرمود بسوی ایشان و فرمود که چه کسانید شما گفتند
مؤمنانیم فرمود که چیست حقیقت ایمان شما گفتند رضا بقضای خدا و تسلیم فرمان او و تفویض بسوی خدا پس آنحضرت
فرمود که علمای حکمای اند که نزدیک بحثند که بوده باشند بسبب حکمت پیغمبران پس اگر راست گویانید پس بنا
مکنید آنچه را نمی نشینید و جمع مکنید آنچه را نمی خورید و بترسید از خدای که بسوی او بازگشت کنید و در تفسیر
مجمع البیان از حضرت رسالت پناه ص روایت کرده که فرموده که بدرستی که خدای تعالی عطا کرده مرا قرآن و
کرده مرا از حکمت مثل قرآن و نیست خانه که نباشد در آن چیزی از حکمت مگر آنکه بوده باشد خراب آگاه
باشید پس فقیه شوید و بیاموزید و ممیرید جاهلاً الصمت بغیر تفکر خرس خاموشی بی فکر کردن گنگی است
یعنی بمنزله آن است خاموشی که مستحسن است آن است که با آنکس در آن مشغول فکری باشد که بکار او آید الخلق المحمود
من ثمار العقل خوی پسندیده از میوه‌های عقل و خرد است و ممکن است که مراد به عقل در اینجا علم و دانش باشد
تا قرینه مقابله با جهل در فقره بعد الخلق المذموم من ثمار الجهل خوی نکوهیده از میوه‌های جهل و نادانی است
اللسان میزان الانسان زبان ترازوی آدمی است زیرا که مقدار وزن عقل و خرد کس از زبان و سخن او
ظاهر شود الکذب شین اللسان دروغ عیب زبان است العاقل من اتعظ بغیره عاقل کسی است که پند
بگیرد از غیر خود یعنی مشاهده نفع و زیان دیگران کافی باشد در آگاهی او و اقدام بر امور و اجتناب از آنها
این که خود را آلت تجربه کند و دیگران را ببیند و عبرت گیرند الجاهل من انخدع لهواه و غروره
نادان کسی است که فریب خورده باشد از برای خواهش خود و غرور خود یعنی آنچه فریفته شده بآن و زینت داده
شده بآن و زینت داده آن را در نظر خود از مطالب باطله دنیویه المغبوط من قوی یقینه مغبوط کسی است که
قوی باشد یقین او و مغبوط کسی را گویند که نعمتی داشته باشد که کسی آرزوی آن کند و خواهد که مثل آنرا داشته باشد
نه اینکه آن منتقل شود از صاحب آن باو و مراد این است که نعمتی که کسی داشته باشد که قابل این باشد که مردم آرزوی
آن کنند یقین قوی است باحوال مبدء و معاد المغبون من فسد دینه مغبون کسی است که فاسد شده باشد دین او

[illegible]

مغبون

مغبون کسی را گویند که فریب خورده باشد چنانکه گویند فلان در بیع خرید یا فروخت مغبون است یعنی فریب خورده
و بر زیاده از قیمت واقع خریده یا به کمتر از قیمت واقع فروخته و مراد این است که غبن عمده این است که کسی
کاری بکند که ضرری بدین او رساند هر چند نفع دنیای آن در آن باشد و غبنهای دیگر که در آن همین زیان دنیا
باشد سهل است المؤمن منیب مستغفر تواب مؤمن یعنی کسی که تصدیق بخدا و رسول و گفته‌های ایشان کرده
انابت کننده استغفار کننده توبه کننده است و مراد این است که مؤمن باید که چنین باشد و کسی که چنین نباشد
ایمان او کامل نیست و گویا که مؤمن نیست و انابت بمعنی رجوع از گناه است یعنی پشیمانی بر آن و بازگشت به
حق تعالی و اطاعت و انقیاد او و توبه نیز بهمین معنی است و ذکر آن از برای تاکید است و استغفار یعنی طلب آمرزش خواستن
و گاهی استعمال شود در طلب آمرزش که با توبه و پشیمانی باشد و بر هر تقدیر ذکر آن نیز بمنزله تاکید است المنافق
مکور مضر مرتاب منافق یعنی کسی که اظهار ایمان کند و در باطن ایمان نداشته باشد مکر کننده و ضرر
رساننده و در شک است یعنی علامت منافق این است که بسیار مکر کند با مؤمنان و ضرر رساند بایشان و در شک
باشد یعنی بدگمان باشد بمؤمنان و میراث ایشان اعتقاد نداشته باشد یا کاری چند کند که مؤمنان با و بدگمان شوند
اصاب متأن او کاد فاخطأ مستعجل او کاد درست رفته تأنی کننده یا نزدیک است و خطا کرده شتاب
کننده یا نزدیک است یعنی هر که تأنی کند در کاری و بی تامل و تفکر نکند یا درست رود و بمطلب رسد یا نزدیک
باشد بآن و بیرون نباشد از آن و کسی که شتاب کند خطا کند یا نزدیک باشد بآن و صواب که دور باشد از خطا
از او صادر شود العقل فی الغربة قربة عقل در غریبی نزدیکی است یعنی بمنزله نزدیکی است بوطن و عاقل
هر جا که باشد حکم آن دارد که در وطن باشد زیرا که بسبب عقلی که دارد چنان سلوکی کند با مردم هر جا که باو
انس و الفت گیرند و دوست شوند و مهربانی کنند بمنزله مردم وطن الحمق فی الوطن غربة حمق و کم خردی در
وطن غریبی است یعنی بمنزله غریبی است زیرا که احمق چنان سلوک کند که مردم از او تنفر کنند و با او الفت نگیرند و در وطن
حکم غریب داشته باشد السعید من اخلص الطاعة نیکبخت کسی است که خالص گرداند طاعت و فرمان
برداری حق تعالی را و آمیخته بریا و مانند آن نسازد الغنی من آثر القناعة توانگر کسی است که برگزیده باشد
قناعت را یعنی توانگری عمده این است که کسی قناعت کند و خود را محتاج دیگری نسازد زیرا که این توانگری است که
فتوری بآن بر نخورد بخلاف توانگری های دیگر که به ملک و مال باشد چه آنها در معرض زوال و اختلال است الدین
تصد عن المحارم دین باز میدارد از حرامها یعنی کسی که دین داشته باشد و متصلب باشد در دین خود را باز میدارد
از حرامها و مرتکب آنها نمی شود المروة تحث علی المکارم مروت یعنی مردی و آدمیت بر می انگیزاند بنیکوئیها یعنی
میدارد صاحب خود را بر کردن کارهای نیکو و کسب اخلاق و خصال نیک الکرم تحمل اعباء المغارم کرم
برداشتن بارها و سنگینیهای قرضها است یعنی فرد کامل کرم این است که کسی که قرض مردم را بر خود گیرد و ایشان را
از بار قرض و سنگینی آن خلاص کند و ممکن است مراد به مغارم چیزی چند باشد که بر آنکس ادای آن لازم باشد

[illegible]

مثل زکوة و خمس و نفقه حتی که واجب النفقه او باشند و مراد این باشد که کرم این است که کسی تحمل کند سنگینیهای آنچه را شرعا لازم آن
بر او واجب شده پس هر که متحمل شود آنها را شود و از عهدهٔ آنها بیرون آید و خللی بچیزی از آنها نکند او کریم است بلکه این نهایت کرم است
چنانکه در بعضی احادیث وارد شده النصیحة من اخلاق الکرام نصیحت یعنی خالص بودن با مردم و غش نکردن با ایشان از خصلتهای
نیکوکاران است الغش من اخلاق اللئام غش یعنی صاف نبودن با مردم و ظاهر کردن از برای ایشان خلاف آنچه در باطن او
باشد از خویهای مردم لئیم مکر و است الشکر ترجمان النیة و لسان الطویة شکر ترجمان نیت و زبان طویت است
ترجمان کسی را گویند که کلام کسی را که بلغتی گفته باشد بلغت دیگر تفسیر و بیان کند و طویت بمعنی ضمیر است یعنی آنچه در خاطر باشد
و مراد این است که شکر نعمت حق تعالی که واجب شده از برای او این است که آدمی نیت خود را و آنچه در ضمیر او است بیان کند
و ظاهر سازد و عمل در آن نیت و ضمیر او است پس عمده اعتقاد قلبی و تعظیم باطنی است و شکری که بزبان یا جوارح دیگر باشد باید که
موافق باشد با آن و ناشی باشد از آن و اگر نه آن شکر نباشد و اثری بر آن مترتب نشود و پوشیده نیست که شکر چنانکه قبل از این
مذکور شد هر فعلی است که مبنی باشد از تعظیم صاحب نعمت خواه بزبان باشد و خواه بجوارح دیگر و خواه بدل تنها است چون اشهر
افراد آن و اظهر آنها آن است که بزبان باشد یا آنچه بجوارح دیگر نیز باشد پس شکر و این فقره نیز در یکی از آنها استعمال شده
چنانکه از تامل در شرح آن ظاهر میشود اخلاص العمل من قوة الیقین و صلاح النیة خالص گردانیدن عمل
از قوت یقین و درستی نیت است یعنی خالص گردانیدن طاعتها و عبادتها از برای حق تعالی و قصد امتثال فرمان او و تحصیل خشنودی
او و تقرب بسوی او و آمیخته نساختن آنها بغرضی دیگر از قوت یقین است یعنی ناشی از آن میشود و کسی را که یقین باحوال
مبدأ و معاد قوی باشد طاعتها و عبادتهای خود را خالص گرداند و از درستی نیت است یعنی متفرع بر درستی نیت است
و نیتی که در طاعتها خالص نباشد صحیح و درست نباشد و آنچه ناشی از نیت درست است و تا نیت درست و صحیح نباشد
عملها خالص نباشد و مآل هر دو یکی است المصائب بالسویة مقسومة بین البریة مصیبتها بر سبیل سویت و عدل
قسمت شده است میانه خلایق غرض این است که کسی گمان نکند که در قسمت آنها حیف و میلی شده بلکه از روی کمال عدل
و سویت قسمت شده و بهر که مصیبتی رسیده یا باعتبار گناهی مستحق آن شده یا مصلحت او در این بوده که اجر و ثواب آن بیابد و هر
دیگری قابل اجر و ثواب نبوده العالم الذی لا یمل من تعلم العلم عالم آن کسی است که ملول و دلتنگ نشود از آموختن علم
یعنی با وجود علمی که دارد باز سعی کند در آموختن علوم دیگر که نداند و مشغوف باشد بآن و ملالتی حاصل نشود او را از آن و ممکن است
مراد این باشد که ملول نشود از تعلم دیگران علم را از او و تعلیم نمودن ایشان یا مراد این باشد که عالم کسی شود که آن قدر
شوق داشته باشد که از تعلم علم هرگز ملول و مکدر نشود الحلیم الذی لا تشق علیه مؤونة الحلم حلیم و بردبار
آن کسی است که دشوار نباشد بر او مؤونت حلم و قیام بآنچه در کار باشد از برای بردباری مثل فرو بردن خشم و فرو نشاندن
غضب و تامل و تفکر در امری چند که سبب آنها شود المؤمن غریزته النصح و سجیته الکظم مؤمن خصلت او خالص
بودن است با مردم و غش نکردن با ایشان و خوی او فرو بردن خشم الایام توضح السرائر الکامنة روزها
آشکارا میکند سرهای پوشیده را یعنی سرهای پوشیده بمرور ایام آشکار میشود و از فواید این معنی این است که چون کم

نخواهند که مردم بر بدیهای ایشان مطلع شوند باید که بدی نکنند و اگر نه هر چند که پنهان دارند بعد از اندک وقتی آشکارا شود
الاعمال فی الدنیا تجارة الآخرة کردارها در دنیا ابزار کار آخرت است یعنی بمنزلهٔ متاعی چند است که مردم در دنیا
تمام میکنند از برای اینکه بآخرت ببرند و در آنجا فروشند پس باید که سعی کنند در تحصیل متاعی چند که در آنجا سود و ربح داشته باشد
نه زیان و خسران الفقر مع الدین الموت الاحمر درویشی با قرض موت احمر است یعنی بمنزلهٔ آن است و مراد بموت احمر
کشته شدن است یا مردن سخت و دشوار و بهر تقدیر غرض بیان سختی و دشواری تحمل آن است تا مردم بسبب اسراف و اتلاف
خود را گرفتار آن نکنند و دعا کنند و تدبیر و تقدیر و سعی نمایند که بآن مبتلا نشوند نه مذمت حال اخروی چنین کسی مطلقا
هر چند بی تقصیری از او واقع شده چه ظاهر است که این معنی هرگاه بی اختیار باشد ضرری بآخرت ندارد بلکه صبر بر آن موجب اجر
عظیم و ثواب جسیم گردد الفقر مع الدین الشقاء الاکبر درویشی با قرض بدبختی بزرگتر است این فقره نیز همان است
درویشی با قرض است بعبارتی دیگر و مراد بدبختی بحسب دنیا است نه بحسب آخرت چنانکه از شرح فقرهٔ سابق معلوم میشود
و ممکن است دین بکسر دال نه بفتح آن خوانده شود و شفا بفا خوانده شود نه بقاف و بنابرین معنی این است که درویشی با
دین داری شفای بزرگتر است یعنی در آخرت از دردها و المها شفا است التأنی فی الفعل یؤمن
الخطل تأنی در کار کردن و درنگ کردن در آن و تعجیل نکردن در آن بی تامل و تفکر ایمن میسازد از خطل یعنی سستی کار و محکم نبودن
آن یا فحش و سخنان فاسد یعنی از آنکه مردم او را دشنام دهند و بد گویند التروی فی القول یؤمن الزلل
اندیشه کردن در گفتار و سخن نگفتن مگر بعد از تامل و تفکر ایمن میسازد از لغزش المواساة افضل الاعمال
مواساة با مردم فاضلترین و افزونترین کردارها است مواساة برابر داشتن کسی است با خود و شریک و سهیم گردانیدن او در
اموال خود و مراد بافضلیت آن از سایر اعمال این است که آن زیاده از هر کاری سبب افزونی قدر و علو رتبه جاه
مردم میشود و هر چند اجر و ثواب خودی بعضی اعمال مثل نماز و حج زیاده از آن باشد چنانکه در حدیث وارد شده که نماز
فریضه بهتر است از بیست حج و حجی بهتر است از یک خانه مملو از طلا که تصدق کنند از آن تا تمام شود یا مراد افضلیت آن است
که بحسب اجر و ثواب نسبت باکثر اعمال و بعضی اعمال که ثواب آنها زیاده باشد از آن مستثنی باشد زیرا که تخصیص در عمومات
امری است شایع بلکه مشهور است که هیچ عامی نیست مگر اینکه تخصیص داده شده و ممکن است که اجر و ثواب آن نیز بجهت جود
و بخشش که مردم را برابر خود دانند در مال خود زیاده باشد از همه اعمال و گوئیم که آنچه در باب نماز و حج وارد شده منافاتی
با آن ندارد زیرا که ممکن است که ثواب حج زیاده باشد از تصدق یک خانه مملو از طلا که از فضل مال او زیاده بر محتاج خود
باشد چنانکه متعارف تصدقات است و این منافات ندارد با اینکه کسی که خود و سایر محتاجین را در مال خود خواه
کثیر و خواه قلیل برابر داند و خود را بر ایشان ترجیح ندهد اجر و ثواب او زیاده از نماز و حج نیز باشد و الله تعالی یعلم
المداراة احمد الخلال مدارا کردن با مردم ستوده ترین خصلتها است و مدارا این است که کسی نرمی کند با مردم و نیکو
مصاحبت کند با ایشان و تکدر نکند از خلاف آداب و سلوکهای ناهموار ایشان اخو العز من تحلی بالطاعة
برادر عزت یعنی رفیق و صاحب آن کسی است که زینت یافته باشد بطاعت و فرمانبرداری حق تعالی اخو الغنی من

۶۹

العفّة بالقناعة برادر توانگری و رفیق و صاحب آن کسی است که پوشیده باشد قناعت بسیار کاری را یعنی قناعت سراپای او را
گرفته باشد و سبب آن احوال او از مردم پوشیده باشد و پوشیده نیست که چنین کسی بی نیاز باشد از مردم و توانگر در حقیقت
بجز چنین کسی نباشد الزهد فی الدنیا الراحة العظمی ترک دنیا آسایش بزرگتر است یعنی بزرگترین آسایشهاست
زیرا که آسایش دنیا و آخرت است و مراد ترک زیاده از قدر ضرورت است چنانکه قبل از این اشاره بآن شد الاستهتار
بالنساء شیمة النوکی سر شیفتگی بزنان خصلت احمقان و کم خردان است و استهتار بچیزی حریص بودن بر آن است
بعنوانی که پروا نکند از آنچه گویند در باره او در آن باب و باک نکند از مذمت و تشنیع مردم و مراد حریص بودن بزنان
بعنوان محبت مفرط و دوستی زیاده است که آن را عشق گویند نه حریص بودن بر مقاربت ایشان زیرا که کثرت مقاربت
ممدوح و از سنن پیغمبران است چنانکه در احادیث وارد شده و ممکن است که افراط زیاد در آن نیز هرگاه بمرتبه برسد که
باعث مذمت و تشنیع مردم شود مراد باشد و آنچه مسموع آن واقع شده آن باشد که بآن مرتبه نرسد و بعضی از اهل لغت
گفته اند که استهتار بچیزی این است که کسی حریص باشد بر آن و سخن نگوید بغیر آن و نکند غیر آن و بنا برین حاصل کلام این است که
استهتار بزنان بهر دو وجه خصلت احمقان است الاتکال علی القضاء اروح اعتماد بر تقدیر و قضای
حق تعالی راحت دهنده تر است مراد چنانکه از احادیث دیگر ظاهر میشود و قبل از این اشاره بآن شد بیتدبیری و ترک
سعی در امور دنیا بالکلیه و حواله نمودن آنها بر تقدیر و قضا نیست بلکه بتدبیر اقتصار در آنها بر حد ضرورت کافی است زیرا که قدر
ضروری وجه معاش بعد از اعتقاد در باقی آنها بر قضا و تقدیر بیرون کار و بنا برین در بودن این معنی راحت دهنده تر
مجال شک و شبهه نیست الاشتغال بتهذیب النفس اصلح مشغول شدن بپاکیزه کردن نفس یعنی از صفات
نکوهیده و افعال ناپسندیده اصلح است یعنی صلاح حال در آن بیشتر است از اشتغال بامور دنیویه که در فقره سابق
مذکور شد که ترک سعی در آنها و اعتماد بر قضا و تقدیر حق تعالی راحت دهنده تر است زیرا که ثمره آن معلوم نیست
و بر تقدیری که باشد زایل و فانی خواهد شد و ثمرات این متیقن و پاینده و مستدام خواهد بود العمل بطاعة الله
اربح عمل کردن بطاعت و فرمان برداری خدا سود دهنده تر است یعنی از هر کاری غیر آن الرجاء لرحمة الله
انجح امید برحمت خدا فیروزی دهنده تر است یعنی از هر چیز غیر آن الحر حر و ان مسّه الضر العبد عبد
و ان ساعده القدر آزاد آزاد است هر چند برسد باو سختی یا زیان و بنده بنده است اگر چه یاری کند او را
تقدیر حق تعالی یعنی کسی که خود را آزاد کرده از بندگی طمع و توقع و اسیر هوا و هوس نشده همیشه آزاد است هر چند در
سختی افتد تن در نمی دهد به بندگی مردم و تملق و فروتنی نزد ایشان و کسی که خود را بنده و اسیر آنها کرده همیشه
بنده است هر چند یاری کند او را تقدیر حق تعالی و برسد بمطالب خود و ترک خود خصلت خود نکند و باز هوا و هوس
دیگر پیش گیرد و از برای آنها بندگی مردم کند الکرم ایثار العرض علی المال الکریم یعنی شرافت و کرامت بودن
اختیار عرض است بر مال یعنی هرگاه بذل مال عرض خود را نگاه تواند داشت بذل کند و عرض خود را حفظ کند
و راضی نشود باینکه مال را نگاه دارد و هتک عرض او بشود اللؤم ایثار المال علی الرجال اللئیم یعنی خست

و دناوت

۶۸

و دناوت اختیار مال است بر مردان یعنی این است که کسی مال را ترجیح دهد بر مردان و حفظ مال را بهتر داند از حفظ مرد
و راضی شود به هتک عرض مردان برای حفظ مال العقل مرقی الی علّیین عقل و خرد بالا رونده است بسوی
علیین یعنی صاحب خود را بلندی کند و میرساند بآنجا و علیین اسم موضعی است در آسمانها و ممکن است مراد از آنجا
اعلی مراتب شرافت و بزرگی باشد یا اعلی درجات بهشت الهوی مهوی الی اسفل سافلین هوا و خواهش
باطل آینده است بسوی اسفل سافلین یعنی پست ترین جاهای پست یعنی صاحب خود را پست کند و برساند به
پست ترین مراتب پستی و خواری یا اعماق دوزخ یا پست ترین درکات جهنم الکفاءة علی اقامة
الحق امانة و دیانة یاری کردن یکدیگر بر اقامت حق امانت و دیانت است مراد از اقامت حق بر پای داشتن
حقوق الهیه است و رواج دادن آنها با مر بآنچه امر باید و نهی از آنچه نهی از آن باید به تفصیلی که در باب امر
بمعروف و نهی از منکر در کتب فقهیه مذکور است و بودن این معنی امانت یعنی دینداری ظاهر است و بودن آن
امانت باعتبار این است که هرکس بر دیگری حقی این است دارد که یاری او و دین او باید بکند پس هر که آن را بکند ادای
حق او کرده و گویا امانت او را باو پس داده و امین بوده در حفظ آن التظافر علی نصر الباطل لؤم
و خیانة پیروزی دادن یکدیگر بر یاری کردن باطل ملامت است و خیانت یعنی سبب ملامت و استحقاق آن
و خیانت با حق تعالی بلکه با کسی نیز که یاری او کرده زیرا که حق او هر کس این است که منع کند او را از باطل پس کسی که یاری
او کند بر آن خیانت کرده با او و ادای حق او نکرده و بلکه ضد آن را بجا آورده المعروف افضل الزرع و اربح
الکنوز احسان بمردم زیاده شونده تر و نفع است یعنی کشته شده و افزون تر گنجی است زیرا که زرع و گنجی است که در
آخرت بکار آید و اکثر اوقات در دنیا نیز و چنین زرعی و گنجی دیگر کجا باشد التقوی اوثق حصن و اوقی
حرز تقوی و پرهیزکاری یا ترس از خدای عز و جل محکم ترین قلعه است و نگاه دارنده ترین حرزی یعنی تعویذی یا
موضع حفظی بود بعضی نسخها اوفی بفا واقع شده نیز که با فا و بنا برین معنی رساترین نگاهدارنده است الغنی
عن الملوک افضل ملک بی نیازی از پادشاهان و طمع نداشتن از ایشان افزون تر پادشاهی است یعنی
برترین و بهترین پادشاهی است الجرأة علی السلطان اعجل هلاک جرأت کردن بر پادشاه یعنی دلیری
نمودن باو در گفتن حرفی یا کردن کاری که او را بد آید شتابنده تر هلاکتی است یا هلاک کردنی است خود را
العجل قبل الامکان یوجب الغصة تعجیل کردن در کاری پیش از امکان آن موجب بسیار غصه است یعنی
سبب آن میشود و پوشیده نیست که امکان گاهی مستعمل میشود در آنچه چیزی تواند بود و وجود آن محال نباشد و گاهی
در آنچه زیاده بر آن استعداد وجود بهم رسانیده باشد یعنی شرایط وجود آن حاصل و موانع آن زایل شده باشد
و ظاهر آن است که مراد با مکان در اینجا معنی اینست و غرض این است که هر کاری را باید در وقت استعداد کرد
و کسی که پیش از آن تعجیل کند و شروع در آن کند باید که غصه بخورد و غصه در اصل چیزی است که در گلو مانده
و شایع شده استعمال آن در هر غم و اندوهی که عارض کسی شود الصبر علی المضض یؤدی الی اصابة الفرصة

صبر بر درد مصیبت و الم آن می‌کشد نه بسوی رسیدن نوبت فرصت یعنی نوبت است و بود وقتی که کسی از آب بی‌آب داشته باشد
و مراد این است که صبر بر مصیبت باعث این میشود که صاحب آن نوبت کارهای خیر و ثواب داشته باشد یا بوده وقتی از آنها
بنا بر این که تشنه شده باشد کار خیر آب باعتبار کثرت منافع هر دو و اینکه هر یک بسبب نوعی از جهت میکردند نیز اگر خود
از خیرات است و اجر و ثواب آن عظیم است و با وجود این فارغ میسازد اینکس را از برای کارهای خیر دیگر و ثواب
آنها یابنده از آنها تواند یافت بخلاف کسی که صبر نکند چه کم است که کسی در دنیا فارغ باشد از محنتی حق چنانکه
صبر نکردن باعث زیادتی درد مصیبت گردد چنانکه در حدیث وارد شده پس اکثر اوقات مشغول جزع و قلق
و اضطراب بر مصایب بود و فوت کردن کارهای خیر غنیمة ندو بهره از آنها نشود قال علیه السلام ثمرة
وعلامة الاستقامة صلح با مردم و نزاع و جدال نکردن سبب سلامتی و نشانه درست رفتن است و در بعضی
نسخه بدل علامت سبب واقع شده الحلم خلیقة العلم و قال علیه السلام بردباری زینت دانش است و سبب
صلح و آشتی یعنی چنانچه صاحب آن با مردم نزاع و جدال نکند و با کسی و کسی با او الغضب عدو فلا تملّکه
نفسک غضب و خشم دشمن تو است پس مگردان آن را مالک خود یعنی چنان مکن که او بر تو مسلط شود و مطیع
و فرمان بردار او باشی چه ظاهر است که او هرگاه دشمن تو باشد و تو مطیع او باشی ترا بر کاری چند دارد که سبب
زیان و خسران تو باشد اللوم قبیح فلو تجعله لبسک بخیلی قبیح است پس مگردان آن را پوشش خود
و تشبیه به پوشش باعتبار این است که بخیل بخل ملکه او است و از او جدا نشود مانند پوشش او الجهل
یزل القدم و یورث الندم نادانی می‌لغزاند پای را و از پی می‌آورد پشیمانی را پس بقدر جهد و سعی در
تحصیل علم باید کرد الحیاء تمام الکرم و احسن الشیم شرم تمام کرم و نیکوکاری است و بهترین خصلتها
زیرا که کسی را که شرم از خدای عز و جل باشد کاری نکند که باعث خجالت و انفعال در آن درگاه باشد و این
تمام نیکوکاری است بلکه شرم از خلق نیز باعث ترک بسیاری از قبایح گردد و ظاهر است که چنین خصلتی بهترین
خصلتها است الدین لا یصلحه الا العقل دین بصلاح نمی‌آورد آن را مگر عقل و خرد یعنی تا کسی کامل عقل
و خردمند نشده باشد دین داری را بر وجهی که باید نتواند کرد و کم خرد فهم نمیشود که چیزی از دین خود را فاسد نکند
الرعیة لا یصلحها الا العدل رعیت بصلاح نمی‌آورد احوال ایشان را مگر عدل یعنی عدل پادشاه و حاکم
و همچنین عدل ایشان و ظلم نکردن بر یکدیگر الصمت آیة النبل و ثمرة العقل خاموشی علامت بسیاری فضل است
و میوه عقل و نبل چنانکه مکرر مذکور شد نجابت است و تندی فطنت و دریافت الاحسان الی المسیء
احسن الفضل احسان کردن بسوی کسی که کار بد کند نسبت با تو بهترین فضل و افزونی مرتبه است در گاه
در باره ما چنین باشد درست در حق ما نیز بطریق اولی چنین خواهد بود و این باعث کمال امید واری ما
گنه کاران گردد التودد الی الناس رأس العقل دوستی کردن با مردم سر عقل و خرد است زیرا که صلاح
بسیاری از احوال دنیا و آخرت بر آن مترتب گردد الجهاد عماد الدین و منهاج السعداء جهاد ستون

دین

دین است و راه روشن نیک بختان است و مراد بجهاد جنگ با دشمنان دین است بنحوی که در زمان پیغمبر یا امام و در حکم ایشان است
جنگ جمعی از مؤمنین با جمعی که بر سر ایشان آیند از برای قتال یا تاراج از برای مدافعه ایشان خواه کافر باشند
و خواه مسلمان غیر مؤمن یا مؤمن و همچنین جنگ هر مؤمنی که معاونت ایشان نماید در دفع آن گروه هر چند اذن نیز از
او کاری نباشد و وجه بودن این قسم جنگها در جهاد این است که خصوص این قسم جنگی که واقع شود هر چند بی حضور
پیغمبر یا امام نیست اما مطلق آن با اذن و فرموده ایشان است و همان کافی است زیرا که حکم عام ایشان نیز در حکم
زمان خاص است و ممکن است که کلام شامل جهاد نفس خود نیز باشد که جهاد اکبر است چنانکه در اخبار وارد
و مراد به جهاد آن است با نفس خود از برای رام کردن او و وا داشتن او بر طاعات و منع از معاصی المجاهدون
تفتح لهم ابواب السماء جهاد کنندگان گشوده میشود از برای مشاهده و نظاره ملائکه یعنی از جهت اتیان فرا
جهت تعظیم و تکریم یا جهت عبادت هر که مصلحت در معاونت او باشد یعنی یا غیر آن یا از برای اینکه ملائکه که اعمال ایشان را
بالا برند گذشتن بر سبیل مجاز اگر مجرد باشند یا حقیقت اگر جسمانی باشند از هر دری که خواهند یا از هر دری
بنا بر اینکه از برای تعظیم اعمال ایشان ملک بسیاری آنها را بالا برند و از هر دری بعضی از ایشان داخل شوند یا از
برای بالا رفتن دعاهای ایشان در آن حال یا بعد از آن نیز اگر باقی مانند بر سبیل مجاز از هر دری که خواهند یا از
هر دری یا از برای بالا رفتن ملائکه که حفظه دعاهای ایشان باشند بر یکی از دو وجه بر سبیل مجاز نیز یا حقیقت یا
از برای مشاهده مجاهدین منازل خود را در بهشت یا از برای داخل شدن ارواح ایشان بر سبیل مجاز یا حقیقت
با اینکه بر بنای مثالی تعلق گیرند و الله تعالی اعلم المتقون قلوبهم محزونة و شرورهم مأمونة متقیان
یعنی پرهیزکاران دلهای ایشان اندوهناک است از ترس از خدا و اندوه دلهای ایشان محزون است و شرور ایشان مأمون است یعنی
ایشان خود بسبب اندیشه احوال آخرت و عقبات و اهوال آن حزین و غمگین اند و مردم از شرهای ایشان ایمن اند
و میل ندارند کسی از ایشان شر و بدی نمیرسد المؤمنون خیراتهم مأمولة و شرورهم مأمونة مؤمنان
خیرات ایشان امید داشته شده است و شرور ایشان مأمون است یعنی مردم امید خیرات ایشان دارند و از
شرور ایشان ایمن اند الایمان صبر فی البلاء و شکر فی الرخاء ایمان صبر است در بلا و شکر است در
فراخی زندگانی یعنی کمال ایمان این است که کسی صبر کند بر بلا و شکر در فراخی عیش یا اینکه ایمان کامل سبب این
میشود یا اینکه مؤمن باید که چنین باشد الشکر زینة الرخاء و حصن النعماء شکر زینت فراخی
توسعه زندگانی است و قلعه است از برای حفظ نعمت و راه نیافتن زوال به آن المغبون من باع جنة
علیة بمعصیة دنیة مغبون کسی است که بفروشد بهشت بلند مرتبه را به گناهی پست مرتبه قبل از این مذکور
مغبون کسی را گویند که فریب خورده باشد و چیزی را به کمتر از قیمت خود فروخته باشد یا بیشتر داده از قیمت آن
خریده باشد و مراد این است که غبن عمده این است که کسی بفروشد بهشت بلند مرتبه را لذتها و نعمتهای پاینده آنرا
که بوصف نیاید بگناهی پست مرتبه یعنی گناهی که لذت آن در کمال پستی و زبونی است و بکمیت ماده روز بیش نیست

احتمال الدنیة من کرم السجیة احتمال دنیت از نیکویی خو خصلت است و مراد باحتمال دنیت بر خود گرفتن چیزهای
وخورد خوار است و متحمل شدن مؤنات و اخراجات محتاجان ایشان و یا متحمل شدن سلوکهای پست مردم دنی
و آزارهای ایشان و کمتر رنجیدن و تلافی کردن و در بعضی نسخه الاذیة بدل الدنیة است و بنا برین معنی اینست که
متحمل شدن اذیت مردم و موافق است با معنی دویم که از برای احتمال دنیت مذکور شد المواعظ صقال
النفوس وجلاء القلوب موعظها و پندها جلای نفسها و پرداز دلهاست یعنی آنها را از زنگ کدورت علایق
دنیویه و گرفتگی و تیرگی اکتساب خطاها و گناهان جلا و پرداز دهد و صاف و پاک کرداند التوبة مطهرة القلوب
وتغسل الذنوب توبه یعنی پشیمانی بر گناه و بازگشت بسوی حق تعالی پاک میکرداند دلها را و میشوید گناهان را
الغضب یفسد الالباب ویبعد من الصواب غضب و خشم فاسد می کند عقلها را و دور می کند از
درست اندیشی پس باید از آن بر حذر بود و آتش آن را به آب حلم فرو نشاند الاعجاب ضد الصواب
وآفة الالباب خود بینی ضد و منافی درست اندیشی است و آفت عقلهاست زیرا که خودبین هر چه
بخاطر او رسید آن را درست و صواب داند و عقل خود را [illegible] که تامل و تفکر در آن کند و بموعظه و پند دیگری
گوش نکند و ظاهر است که این معنی ضد صواب و آفت عقل است پس راه آن بخود نباید داد الامل یفسد العمل
ویفنی الاجل امید فاسد می کند عمل را و فانی می کند اجل را یعنی مدت عمر را مراد اینست که راه امید از زندگی
دنیا بخود نباید داد زیرا که هر که راه آن بخود داد تمام اهتمام او در تحصیل آنچه امید آن دارد خواهد بود نه در طاعات
و عبادات و هر گاه آن حاصل شود امید و آرزوی دیگر پیش گیرد و همچنین تا یکبار خبردار شود که مدت عمر تمام شده
و آنچه کرده فاسد و باطل بوده و تهیه سفر آخرت که بکار او آید بر وجهی که باید نشده و ممکن است که مراد این باشد
که امید حیوة و بقای زیاد از برای خود نباید داشت زیرا که کسی که این امید داشته باشد غالب اینست که در
کارهای خیر تاخیر و تسویف کند و هر روزی گوید که خوب امروز نشود فردا خواهم کرد و همچنین تا وقتی که وقت
نماند و عمل او فاسد و ناقص ماند و بنا بر هر دو وجه مراد به فانی کردن مدت عمر ضایع کردن آن است و ممکن است که
بر حقیقت محمول باشد و امیدهای زیاد در واقع باعث کوتاهی عمر شود والله تعالی یعلم التثبت فی القول
یؤمن من العثار والزلل ایستادگی کردن در گفتار و حرف گفتن مگر بعد از تامل و تفکر ایمن میکرداند
از بسر در افتادن و لغزیدن اخوان الدین ابقی مودة برادران دینی یعنی آنها که دوستی ایشان از برای
از برای دین باشد باقی تراند از روی دوستی یعنی دوستی ایشان باقی تر و پاینده تر است از برادران نسبی الصدق
افضل عدة راستی افزونترین و بهترین عده است عده چیزی را گویند که آدمی آماده و مهیا کرده باشد از
برای وقت شدت و سختی و ممکن است که عده بجر خوانده نشود بلکه به نصب خوانده شود موافق فقره اول و بنا
برین معنی این است که راستی افزونتر است از روی عده و [illegible] هر دو یکی است اخ تستفیده خیر من اخ
تستزیده برادری که تازه بهم رسانی او را بهتر است از برادری که زیاده کنی او را یعنی هر گاه احسان کنی بکسی

واورا

و او را تازه دوست خود کنی بهتر است از اینکه آن احسان را بکسی که دوست تو باشد کنی زیاده بر احسانی که با او میکرده
باشی چه هر چند دوست بیشتر شود بهتر است از اینکه کم باشد و احسان زیاد با او بشود و ممکن است که معنی این باشد
که برادری که استفاده کنی او را یعنی استفاده کنی از او و چیزی از او فرا گیری بهتر است از برادری که طلب
زیادتی او کنی و خواهی که او از تو چیزی فرا گیرد تا مرتبه او زیاده شود و مراد اینست که بهتر این است که آدمی
باکسی رفیق و مصاحب شود که کسب کمال از او بکند و باعث ترقی او شود و رفاقت و مصاحبت کسی که او کسب
کمال از آن کس بکند آن هم خوبست نهایت چندان نفعی بآنکس ندهد بلکه عمده نفع آن از برای رفیق است
ادمان الشبع یورث انواع الوجع مداومت بر سیری از پی آورنده انواع درد و المهاست و اختلاف نقل را
بنا بر اختلاف نسخها الشبع یورث الاشر و یفسد الورع سیری از پی آورد فرحناکی را و فاسد
می کند پرهیزکاری را اسباب الدنیا منقطعة وعواریها مرتجعة اسباب دنیا بریده شده است و عاریتهای
آن برگردنده است اسباب جمع سبب است بمعنی ریسمان و بمعنی آنچه بآن برسند بچیزی دیگر و وسیله آن شود و مراد اینست که
وسیلهای امور دنیوی بزودی بریده شود و عاریتهای آن یعنی متاع دنیا که نزد هر کسی چند روزی بعاریت است
نزد و بر گردد و بدیگری پس حریص بر جمع آنها نباید بود و اهتمام تمام در امور آخرت باید داشت که باینده
و مستدام است ایثار اللذة یقطع اسباب المنفعة برگزیدن تن آسایش و رفاهیت قطع می کند اسبابهای
منفعت را زیرا که هیچ سببی از اسباب منافع دنیا و آخرت بی تعب و زحمت نباشد پس هر که تحصیل آسایش
و راحت کند لامحاله آنها را از خود قطع کند [illegible]
[illegible] منع از آن است القناعة والطاعة
توجبان الغنی والعز قناعت و فرمان برداری حق تعالی واجب میسازند توانگری و عزت نزد خدا و خلق را
بودن قناعت سبب توانگری و عزت ظاهر است و همچنین بودن طاعت سبب عزت و اما بودن آن سبب توانگری
پس بدلیل قول حق تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب که مستفاد از آن [illegible] از خدا
از برای [illegible] یعنی [illegible] و روزی دهد او را [illegible] الحرص والشره
یکسبان الشقاء والذلة [illegible] حرص [illegible] بدبختی و خواری را الحریص اسیر مهانة
لا ینفک اسره حریص اسیر و در بند خواری است که جدا کرده نمیشود بند او المستقل النائم [illegible]
احلامه [illegible] خوابیده [illegible] و نیکو میکرداند [illegible] خوابهای او مراد اینست که کسی که از سیری [illegible]
باشد خوابهای او اعتبار ندارد [illegible] و هرگاه نقل کند آنها را دروغ بر آید پس [illegible]
او او را در و نیکو میکرداند المتجبر الظالم توبقه آثامه متکبر ظلم کننده هلاک میکرداند او را گناهان
او یعنی در آخرت و گاهی در دنیا نیز المؤمن مغموم بفکرته [illegible] مؤمن فرو گرفته شده است
باندیشه خود [illegible] کننده است [illegible] خود یعنی چندان در فکر و اندیشه اصلاح حال خود باشد که فکر و اندیشه

اورا فرو گرفته باشد و به ماسوای آن نپرداخته و بخیلی کند بدوستی خود یعنی بهر کس طرح دوستی نیندازد و تا کسی را آزمودن و بهر کار
نداند با او دوستی نکند الفقر یخرس الفطن عن حجته درویشی گنگ میکرداند زیرک را از دلیل خود یعنی چیزی
باعث تشویش بال و اضطراب حال میکرداند که هرچند زیرک باشد حجت و دلیلی که بر مطلبی داشته باشد نتواند بیان کرد و گو
گنگ کردد از آن و غرض مذمت درویشی و پریشانی است از این راه و اینکه اگر درویشی در گفتگو عاجز شود باید او را
عیب نکنند و علامت نادانی او نشمارند الا انما تعمی عیون البصائر آرزو کور میکرداند دیدهای بصیرتها را یعنی بسیار
و هرچند کاری مفسده آن بر صاحب بصیرت و بینش ظاهر باشد هرگاه موافق آرزوی او باشد و آنرا وسیله آن داند
مرتکب آن کردد و بفکر مفسده او نیفتد پس گویا آرزوی او بصیرت او را کور کرده الالسن تترجم عما تجنه الضمایر
زبانها تعبیر میکنند از آنچه میپوشد آن را ضمیرها یعنی زبان ابراز این است که آنچه در خاطر پوشیده و پنهان است ابراز کند در
آید و هرگاه اخوان بر آن مطلع شود پس آنچه گفته شود باید که موافق باشد با آنچه در خاطر است و خلاف آنرا نباید
گفت الذکر جلاء البصائر و نور السرائر یاد خدا جلا و پرداز بصیرتها و بینائیها است و نور
سرایر است یعنی سرهای پوشیده یعنی خاطرها و باطنها که پوشیده اند یا قبل سرایر اند و ممکن است که مراد آن باشد که نور
اهل اسرار است یعنی حقایق و معارفی که در ضمایر پوشیده باشد و یعنی این باشد که کسی که یاد خدا کند حقایق و معارف او
واضح و روشن باشد و التباس و اشتباهی در آنها نباشد الحقد مرض لا یوسی حسد درد بیماری است که
قطع کرده نمیشود یعنی خود بخود هرگز برطرف نشود باید که به تامل و تفکر در مفاسد و خفای آن و ملاحظه عدم نفع
آن برای آن آنرا از خود زایل کرد یا مراد این است که قطع آن دشوار است و محتاج به سعی بلیغ است یا اینکه مستحکم شده در
اینکس قطع نشود و علاج نتوان کرد باید قبل از آن به تامل و تفکر چاره قطع آن کرد الظلم جرم لا ینسی
ستم گناهی است که ترک کرده نمیشود یا فراموش کرده نمیشود النمیمة ذنب لا ینسی نمیمه یعنی سخن چینی گناهی است که
ترک کرده نمیشود یا فراموش کرده نمیشود یعنی کسی که بظلم یا سخن چینی عادت کرد ترک آن نمیکند و آنرا فراموش نکند
باید که آدمی را حوالی آن نبود چه ممکن است که ترک نشدن یا فراموش نشدن کنایه باشد از اینکه حبط نشود و هیچ
طاعت و عبادتی آنرا ساقط نکند مگر اینکه ترک آن کند و توبه کند و پشیمان گردد بر آنچه کرده و ابراء ذمه خود
نماید از آنچه کرده یا مراد به ترک نشدن این باشد که واگذاشته نشود یعنی عقاب آن تاخیر نشود و زود در دنیا
مواخذه بر آن شود یا اینکه فی الحال نوشته شود و مانند سایر گناهان نیست که در احادیث وارد شده که مومن
هرگاه گناهی بکند مهلت داده شود و ننویسند برای او هفت ساعت اگر تا هفت ساعت توبه کرد ننویسند و اگر نکرد
بعد از آن بنویسند المؤمن لین العریکة سهل الخلیقة مومن نرم خوی شکسته نخوت هموار طبیعت است
یعنی مومن کامل البته چنین است یا مومن باید که چنین باشد الکافر شرس الخلیقة سیء الطریقة کافر
سخت طبیعت بد طریقت است یعنی اکثر یا همه چنین باشد المؤمن لا یظلم و لا یأثم مومن ستم نمیکند و گناه کار
نمیشود یعنی مومن کامل چنین باشد یا مومن باید که چنین باشد الدنیا حلم و الاغترار بها ندم دنیا خوابی است

وخود

وخود ورشد خود بقیه شده و باو پشیمانی است یعنی پشیمانی بار آورد المصیبة بالدین اعظم المصایب مصیبتی که در دین
است کسی برسد و ضرری بآن رساند عظیم ترین مصیبتهاست التطلع العثرات من شیم اولی الالباب کذاردن در گذشت
٧١ از خطاهای صاحبان عقلهاست یعنی صاحب عقل کذاردن و در گذشت باشد و خطا نشود جای جرم او با مراد است
کرده کان بجرم نباشد و تا ممکن باشد افعال مردم را بر محمل صحیح و وجه درست حمل کند الکف عما فی ایدی الناس
عفة و کبر همة باز ایستادن از آنچه در دستهای مردم است و طمع نکردن در آنها پرهیزکاری است و بزرگی همت
الفعل الجمیل ینبئ عن علو الهمة کردار نیکو خبر میدهد از بلندی همت و دلیل بر آن است الکریم من
سبق نواله کریم کسی است که پیشی کیرد بخشش او بر سوال از او یعنی بخشش کند پیش از اینکه از او سوال کنند
و نخواهند العاقل من صدق اقواله افعاله عاقل کسی است که تصدیق کند کفتارهای او را کردارهای او
یعنی آنچه بگوید از مواعظ و نصایح و امر بمعروف و نهی از منکر خود عمل کند نه اینکه از برای مردم بگوید و خود عمل بآن نکند
العاقل من وقف حیث عرف عاقل کسی است که بایستد هرجا که بشناسد یعنی هرگاه حق برو ظاهر شود بایستد
بر آن و اعتراف کند بآن و جدال نکند هرچند خصم او گفته باشد و خلاف گفته او باشد الحازم من طرح الهم
والکلف دور اندیش کسی است که بیندازد از خود غمها و کلفتها را یعنی اخراجات زیاد و اموری چند که باعث
کلفت و مشقت او باشد و ضرور نباشد بر خود قرار ندهد الحیاء یصد عن فعل القبیح شرم منع میکند از کردن
قبیح یعنی شرم از حق تعالی هرگاه باشد مانع میشود او را از کردن قبیح و هرکه مرتکب قبیحی شود نشان این است که شرم
ندارد از حق تعالی بلکه هرگاه شرم از خلق نیز باشد مانع میشود او را از کردن بسیاری از قبایح الجاهل من استغش
الناصح نادان کسی است که صاحب غش شمارد نصیحت کننده را یعنی کسی که با او خالص باشد و نصیحت کند او را بچیزی که خیر
او در آن باشد او را با خود صاحب غش و ناصاف شمارد الفکر فی الخیر یدعو الی العمل به فکر کردن در کار خیر
میخواند بسوی کردن آن یعنی هرکه اندک فکر کند در کار خیری که فایده بر آن باشد و بخاطر آورد آنچه را مترتب بر آن
میشود از قرب و منزلت درگاه حق تعالی و ثوابهای ابدی و نعمتهای سرمدی میخواند او را فکر او بکردن آن کار و سبب
این میشود که بکند آن را استفتاح الشر یعسر علی تجنبه ابتدا کردن کار بد بر میگرداند اینکس را از اجتناب
از آن یعنی کسی را که بصیرتی باشد هرگاه ابتدا به کار بدی بکند چندان قبیح نماید در نظر او که باعث ترک آن کردد
اما بعد از اینکه عادت شد قبح آن در نظر او برطرف شود و ترک آن دشوار شود این معنی بنا بر آن است که استفتاح
به فا و تاء دو نقطه بالا باشد چنانچه در نسخها که بنظر رسیده واقع شده و ممکن است استقباح بقاف و بای
یک نقطه در زیر باشد و بنا بر این معنی این است که قبیح شمردن کار بد و بد دانستن آن کسی را که اندک بصیرتی باشد
میرساند او را به اجتناب و دوری گزیدن از آن پس کسی که مرتکب آن شود نشان این است که آن را قبیح و بد نمیداند
و این دلیل ضعف دین و سستی اعتقاد او باشد المعروف یکدره تکرار المن بر احسان ناصاف میگرداند
او را مکرر منت گذاشتن بآن و پوشیده نیست که مطلق منت گذاشتن بد است و احسان را ناصاف کرداند

اگر همه کمتر باشد پس تخصیص به کرار شاید باعتبار زیادتی و بودن باشد یا تو لفی جمع باشد که جایی که کسی کسی نشسته در مجالس و محافل ذکر کنند
وقت گذارند و ممکن است که اشاره باین باشد که اصل احسان بکسی کردن در حقیقت حقی است بر خود صاحب احسان بهیچوجه منت
نگذارد و آن را چاره نتوان کرد و اگر دیگری حرفی گوید یا کاری کند که دلالت بر منت کند منت کند آن در حقیقت تکرار منت
گذاشتن است و بدست النَّدَمُ عَلَى الذَّنْبِ يَمْنَعُ مِنْ مُعَاوَدَتِهِ پشیمانی بر گناه منع میکند از بازگشتن بآن یعنی کسی
در واقع پشیمان شده باشد از گناه و پشیمانی او ظاهری و از برای غرضی نباشد بلکه خالص از برای ترس از خدای عز و جل
و اطاعت و فرمان او باشد دیگر بازگشت بگناه نکند العِلْمُ كُلُّهُ حُجَّةٌ إِلَّا مَا عُمِلَ بِهِ علم همه آن حجت است مگر آنچه
عمل کرده شود بآن یعنی هر که عالم بحکمی از احکام شرعیه باشد و عمل بآن نکرده باشد در وقت حساب حجت بر او تمام است
و معذور نباشد بخلاف جاهل که در بعضی از احکام بسبب نادانی معذور باشد و مواخذه بر او نباشد چنانکه کسی که از جهر
جهر و اخفات در نمازهای جهریه و اخفاتیه نداند اگر در موضع جهر اخفات کند یا در موضع اخفات جهر کند معذور است
و همچنین کسی که وجوب قصر در سفر را نداند و نماز را تمام کند معذور است بلکه در بسیاری از احکام روایت است که جاهل
معذور باشد چنانکه بعضی از احادیث دلالت بر آن می کند العَمَلُ كُلُّهُ هَبَاءٌ إِلَّا مَا أُخْلِصَ فِيهِ عمل یعنی طاعات
و عبادات همه آن هبات است مگر آنچه اخلاص ورزیده باشد صاحب آن در آن یعنی آن را خالص از برای خدای عز و جل
کرده باشد و دیگری هیچوجه منظور او نباشد و هباء یعنی غبار است یا گردی که شبیه به دودی باشد و ریزه های خاک که بلند
شود و پراکنده شود بر روی زمین و بهر تقدیر کنایه از این است که هیچ و باطل و بی حاصل است الطَّاعَةُ لِلَّهِ أَقْوَى
سَبَبٍ فرمان برداری حق تعالی محکمترین دستاویز و وسیله است از برای تحصیل سعادت دنیا و آخرت المَوَدَّةُ
فِي اللَّهِ أَقْرَبُ نَسَبٍ دوستی در راه خدا نزدیکترین خویشی است یعنی دوستیکه دوستی او در راه خدا باشد در حقیقت از همه
خویشان نزدیکتر است و رعایت و حفظ او از همه بیشتر باید کرد الذِّكْرُ هِدَايَةُ العُقُولِ وَتَبْصِرَةُ النُّفُوسِ
یاد حق تعالی هدایت عقلها و بینائی نفسها یعنی سبب هدایت و بینائی شود و هدایت چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی راه نمودن
بمطلوب یا رسیدن بمطلوب الغَفْلَةُ ضَلَالُ النُّفُوسِ وَعُنْوَانُ النُّحُوسِ غفلت و بی خبری گمراهی نفسها
و عنوان انواع بدبختیهاست و عنوان چیزی چنانکه مکرر مذکور شد سرنخ آن است و علامت آن القَانِعُ غَنِيٌّ
وَإِنْ جَاعَ وَعَرِيَ قناعت کننده توانگر و بی نیاز است و اگرچه گرسنه باشد و برهنه باشد زیرا که هرچند گرسنه
باشد یا برهنه باشد صبر کند بر آن و خود را توانگر نماید و راه خواری سوال و طلب نگشوده تا اینکه حق تعالی از برای
او بفرستد و الظَّنُّ يُخْطِئُ وَالْيَقِينُ يُصِيبُ وَلَا يُخْطِئُ گمان خطا میکند و غلط میرود و یقین یعنی
علمی که از روی دلیل و برهان باشد درست میرود و خطا نمی کند پس در هر باب بقدر مقدور سعی در تحصیل یقین باید کرد
الحَظُّ يَسْعَى إِلَى مَنْ لَا يَخْطُبُهُ بهره و نصیب میدود بسوی کسی که خواستگاری آن نمی کند یعنی بهره که از برای هر کس
مقدر شده در دنیا میشتابد بسوی او هر چند او خواستگاری آن نکند و بطلب آن نرود و قبل از این مذکور شد که
این چنانکه از احادیث دیگر ظاهر میشود در قدری از بهره هاست که حق تعالی از برای هر کس حتما مقدر کرده و مشروط

بشرطی

بشرطی نکرده و قدری دیگر ممکن است که مشروط بطلب باشد اگر طلب کند باو برسد و اگر نکند نرسد و امر بسعی و طلب
در احادیث دیگر از برای آن باشد الرِّزْقُ يَطْلُبُ مَنْ لَا يَطْلُبُهُ روزی طلب می کند کسی را که او طلب نمیکند
آن را این فقره تاکید فقره سابق است و باید که محمول شود بر آنچه مذکور شد البُخْلُ يُذِلُّ مُصَاحِبَهُ وَيُعِزُّ
مُجَانِبَهُ بخل خوار میگرداند صاحب خود را و عزیز میگرداند دوری کننده از آن را المُؤْمِنُ يُنْصِفُ مَنْ
لَا يُنْصِفُهُ مومن انصاف و عدل میکند با کسی که او بعدل و انصاف با او سلوک نکند یعنی با هر کس حتی
چنین کسی بعدل و انصاف سلوک کند و مراد این است که مومن کامل چنین است یا اینکه هر مومنی باید که چنین باشد
الدُّنْيَا سُمٌّ أَكَلَهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ دنیا زهریست خورنده آن کسی است که نمی شناسد آن را یعنی خورنده آن
زیاده از قدری که حق تعالی حلال کرده المَقَادِيرُ لَا تُدْفَعُ بِالقُوَّةِ وَالمُغَالَبَةِ تقدیرهای خدای عز و جل
دفع کرده نمیشود بتوانائی و زیادتی غلبه یعنی هر چند کسی توانائی و تسلط و غلبه زیاده داشته باشد تقدیرات
خدا را نتواند که دفع کند پس ضعیف و قوی همه باید متوسل بآنجناب باشند و قوی بقوت و غلبه خود مغرور نگردد
و از این ظاهر میشود نیز که حسرت و تاسف زیاده بر هر امری که بر خلاف خواهش کسی واقع شود نباید خورد
بگمان اینکه اگر فلان چاره را کرده بودیم چنین نمی شد زیرا که بسیاری از امور باشد که تقدیر حتمی حق تعالی بآنها تعلق گرفته
باشد و چاره و تدبیر در آن راهی نداشته باشد الأَرْزَاقُ لَا تُنَالُ بِالحِرْصِ وَالمُطَالَبَةِ روزیها رسیده
نشوند یعنی مردم بآنها نرسند بحرص و زیادتی طلب بلکه هر قدر که تقدیر شده که زیاده بر آن بایشان نرسد هرچند
کسی حریص باشد و زیاده طلب کند یک جو زیاده بر آن تحصیل نتواند کرد و این فقره ظاهر است در منع از حرص
و زیادتی طلب نه از اصل سعی و طلب و موید آن است که قبل از این در وجه جمع میانه احادیث وارده در این باب مذکور شد
العُزْلَةُ أَفْضَلُ شِيَمِ الأَكْيَاسِ گوشه گیری افزونترین خصلتهای زیرکان است یعنی آمیزش زیاده و اختلاط
با مردم مناسب نکرده و ترک آمیزش بالکلیه چنانکه قبل از این معلوم شد اليَأْسُ خَيْرٌ مِنَ التَّضَرُّعِ إِلَى النَّاسِ
نومیدی بهتر است از تضرع و زاری کردن بسوی مردم الكَرَمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ کرم مهربانتر است از خویشی
یعنی بیشتر سبب مهربانی میشود با مردم از خویشی التَّدْبِيرُ قَبْلَ الفِعْلِ يُؤْمِنُ النَّدَمَ تدبیر کردن کار پیش از
کردن آن ایمن میسازد از پشیمانی یعنی هرگاه کسی پیش از کردن کاری تدبیر آن کند و تامل و تدبر در مصالح
و مفاسد آن کند و داند که مصلحت در آن است و مفسده ندارد و یا اگر دارد چاره آن توان کرد دیگر بعد از کردن آن
پشیمانی نکشد بخلاف اینکه هرگاه پیشتر تدبیر آن نکرده باشد چه ممکن است که مفسده بر آن مترتب شود که چاره
آن نتواند و بسبب ندامت و پشیمانی او شود الصَّمْتُ زَيْنُ العِلْمِ وَعُنْوَانُ الحِلْمِ خاموشی زینت علم است
و عنوان بردباری یعنی علامت آن یا سرنخ آن الإِيثَارُ أَعْلَى مَرَاتِبِ الكَرَمِ وَأَفْضَلُ الشِّيَمِ ایثار
یعنی بخشش یا بخشیدن چیزی در حالی که خود محتاج بآن باشد اعلای مراتب کرم است یعنی کریمی بودن
و شرافت یا جود و بخشش بنابر احتمال دیم افزونترین خصلتها الحِلْمُ نِظَامُ أَمْرِ المُؤْمِنِ بردباری

بعث انتظام کار مؤمن است الجنة جزاء کل مؤمن محسن بهشت پاداش هر مؤمن احسان کننده است الفقیر
فی الوطن ممتهن درویش در وطن خوار است غرض مذمت فقر است از راه آنکه سبب خواری میگردد در وطن
در وطن الغنی فی الغربة وطن توانگر در غریبی در وطن است یا توانگری در غریبی وطن است یعنی تنها نیست
المرأة عقرب حلوة اللسعة زن عقربی است شیرین گزندگی و در بعضی نسخها حلوة اللبسة واقع شده و ظاهر است
~~معنی این است که شیرین لباس است~~ و لباس بعنوان معنی گویی که مراد ... باشد
الفقر فی الوطن غربة درویشی در وطن غریبی است یعنی تنها و غریبی است القلوب اقفال مفاتیحها السؤال
دلها قفل کرده شده است و کلیدهای آنها سؤال است یعنی پرسیدن مسایل پس هر گاه کسی از آنها سؤال کند و مایه موزد
گشوده میشود قفل دل و آمال لا تنفد الآمال وفیه تتبع الاعمال امال فاسق کننده اعمال عاقبت اندیشی را
و پیش بینی میدهد امیدها را یعنی غالب این است که باعث تباهی آخرت و مایه آرزو و امید میشود اعادة
الاعتذار تذکرة بالذنب اعاده کردن عذر گفتن به یاد انداختن گناه است یعنی هر گاه کسی گناهی نسبت به کسی
کرده باشد همین که یک مرتبه عذر بخواهد بس است و مکرر نخواهد زیرا که هر بار که اعاده آن کند گناه خود را به یاد آن کس
آورده و باعث آزردگی او شود اعادة التقریع اشد من مضض الضرب اعاده سرزنش کردن سخت تر است
از درد کتک یعنی الم آن زیاده از درد کتک است پس هر گاه بی وجه شرعی باشد گناه آن زیاده باشد از گناه
کتک زدنی که مشروع نباشد و کسی را که غیرت و دردی باشد هر گاه کاری کرد که سرزنش کرده شد بآن باید که
دیگر آن کار را نکند که باعث اعاده سرزنش او شود الوفاء عنوان الدین و قوة الامانة وفا کردن
یعنی به عهد و وعده و قسمها و وعده عنوان یعنی سرنخ و علامت و نور و زینت دین و قوت امانت است
الخیانة دلیل علی قلة الورع وعدم الدیانة خیانت کردن یعنی در اموال مردم و وفا نکردن به عهد
و عهده و قسمها و وعده دلیل است بر کمی پرهیزکاری و عدم دین داری المؤمن الف مألوف متعطف
مؤمن الفت گیرنده با مردم و مألوف مردم است و مهربانی کننده با ایشان است یعنی در واقع چنین است یا باید که
چنین باشد و مألوف مردم شدن باعتبار این است که سلوکی میتوان کرد که باعث الفت ایشان شود المتقی
قانع متنزه متعفف کسی که بترسد از خدا و پرهیزکار باشد قناعت کننده است و اجتناب کننده است یعنی از
حرامهای دنیا یا مشتبهات آن نیز و پرهیزکار است یعنی اجتناب کند از هر عصیانی و ناروایی حق تعالی النزاهة
من شیم النفوس الطاهرة پاکیزگی از خصلتهای نفسهای پاک است و مراد پاکیزگی در خورش و پوشش
و خانه و اسباب آن است و مراد به نفسهای پاک پاک از گناهان و امور ناشایست و صفات نکوهیده است یا مراد
به پاکیزگی پاکیزگی از گناهان و افعال بد است و به نفسهای پاک پاک از صفات بد الموت اول عدل الآخرة
مرگ اول عدالتی است که در آخرت بعمل آید زیرا که ثواب مطیع و عقاب عاصی که در آخرت از روی عدالت
بعمل آید موقوف بر مرگ است و اول مراتب آن مرگ است یا آنکه مرگ هم نسبت بمردم مختلف باشد و از برای خاصان

وصالحان

اللبسة است موافق نسخ الغلط و آن هم همان معنی است

۷۳

وصالحان در کمال آسانی کند درد و بر گنهکاران و عاصیان در کمال دشواری و این اول عدالتی است که در آخرت بعمل آید
و مراد به آخرت مابعد حیوة دنیاست که شامل وقت مرگ هم باشد الورع یحجز عن ارتکاب المحارم یعنی
پرهیزکاری و ترس از حق تعالی مانع میشود از ارتکاب حرامها العدل یریح العامل به من تقلد المظالم
عدالت سر کردن آسایش میدهد عمل کننده بآن را از بار کردن گرفتن ظلمهای مردم و حقوق ایشان را
النفاق من اثافی الذل نفاق سر کردن یعنی با حق تعالی یا خلق از اثافی خواری است و اثافی کلوخی
چند را گویند که دیگ را بر روی آنها بار کنند و مراد این است که از پایهای خواری است و خواری بار آورد
الطامع ابدا فی وثاق الذل طمع کننده همیشه در بند خواری است و خود را خوار کند المقل غریب
فی بلده فقیر غریب است در شهر خود و مثل غریبان احوال کند البخیل ذلیل بین اعزته بخیل خوار است
میان عزیزان خود یعنی در نظر مردم عزیز که با او خویش باشند یا آنکه هر چند از مردم عزیز باشد هر گاه بخیل باشد در میانه
ایشان خوار گردد و عزتی از برای او نماند الصبر ینزل علی قدر المصیبة صبر نازل میشود بر قدر مصیبت
هر چند مصیبت عظیم تر باشد صبر از جانب حق تعالی بیشتر نازل شود پس آدمی باید که صبر را فرا گیرد و از آن [illegible] نکند
و جزع و اضطراب را شیوه خود نسازد الثواب علی المصیبة اعظم من قدر المصیبة ثواب و رسیدن بر
مصیبت عظیم تر است از قدر مصیبت بعنوانی که هر گاه ثواب صاحب مصیبت یا ورسیدن را با آن ثواب بسنجد
بر آنکه آن مصیبت باو نرسیده باشد و از آن ثواب محروم باشد الحق سیف علی اهل الباطل حق یعنی
حق تعالی یا حکم حق یا حکم حق شمشیری است بر اهل باطل که ایشان را قبول آورد الحق منجاة لکل عامل
و حجة لکل قائل حق رستگاری است از برای هر که عمل بآن کند و حجت و برهانی است از برای هر گوینده یعنی
گوینده که حق با او باشد همان حقیت او حجتی باشد از برای او و کسی را که در بر باقی باشد از آن احتیاط [illegible]
او نماید الورع خیر من ذل الطمع پرهیزکاری و طمع نکردن از مردم بهتر است از خواری طمع هر چند بطمع چیزی
از برای او حاصل شود الجوع خیر من الخضوع گرسنگی بهتر است از خضوع و فروتنی کردن بمردم از برای گرفتن
چیزی از ایشان المال للفتن سبب وللحوادث سلب مال از برای فتنها سبب و وسیله است و از برای حادثها
ربوده شده یعنی سبب و وسیله فتنها شود در دنیا و آخرت و به حادثاتی که رو دهد نیز در ربوده شود و تاراج
المال داعیة التعب و مطیة النصب مال دعوت کننده بسوی تعب است و ستوری که از جهة بر آن سوار است
یعنی صاحب خود را به تعب و زحمت می اندازد الکرم ملک اللسان و بذل الاحسان کرم و [illegible]
این است که کسی مالک زبان خود باشد و آن را از دروغ و فحش و هرزه و مانند آنها نگاه دارد و بذل احسان کند
بمردم یعنی عمده کرم این دو نوع است الصدق امانة اللسان و حلیة الایمان راستی امانت زبان است
و خیانت نکردن آن و پیرایه ایمان است المال لا ینفعک حتی یفارقک مال نفع نمیدهد ترا
تا جدا نشود از تو و صرف نشود در مصرفی که نفعی بآخرت یا دنیا دهد بسبب ضبط مال و جمع آن فایده حاصلی ندارد

الأماني تخدعك و عن الحقائق تبعدك آرزوها فریب میدهد ترا از حقیقتها و آن کدام دارد به حقیقتها امور
ثابته است که امور آخرت باشند که همیشه ثابت و باقی باشند یا هر امری که اصلاح داشته باشد از امور دنیا و آخرت یعنی ترا از
میدهد به امور بیهوده بی حاصل میخواند و نیز از اموری که اصلاح داشته باشد و نفعی در آنها باشد ترا او باز میدارد المؤمن هيّن
ليّن سهل مؤتمن مؤمن آسان گیر نرم خوی سهل انگار است و مؤتمن و معتمد مردم باشد و بنابرین سهل تاکید هین است
و ممکن است که هین نیز بمعنی نرم خوی باشد و ثانی تاکید اول باشد و مراد این است که مؤمن کامل البته برین صفات است یا
مؤمن باید که چنین باشد الكافر خبّ ضبّ جافٍ خائن کافر فریب دهنده میل کننده از حق سنگین دل خیانت
کننده است الشيب أخو مواعيد الفناء شیب یعنی سفید شدن موها پیری آخر وعده‌های فناست یعنی کسی که پیر شد
او را وقت فنا شده دیگر وعده فنائی از برای او بعد از آن نباشد پس باید البته تهیه فنا گرفت و مشغول کار آخرت
شد که از برای آن راه در کار باشد الموت مفارقة دار الفناء و ارتحال الى دار البقاء مرگ جدا شدن از خانه
فناست و رحلت کردن بسوی خانه بقا که دایم و سرمدی باشد پس عاقل تهیه آن را کما ینبغی باید بگیرد و الانقياد
للشهوة من أدوء الداء و فرمان برداری خواهش کردن بدترین دردهاست زیرا که ضرر آن به دنیا و آخرت
هر دو میرسد و هیچ دوایی چنین نباشد الصبر على المصائب من افضل المواهب صبر بر مصیبتها از افضل بخششها
موهبتها و عطایاست که حق تعالی به کسی کرده باشد الفكر في العواقب ينجي من المعاطب فکر در عاقبتهای
کارها رستگاری کند از هلاکتها یعنی هر که کاری را خواهد بکند هر گاه قبل از آن فکر در عاقبت آن بکند و داند که
مفسده بر آن مترتب میشود و نکند رستگار شود از هلاکت و رسیدن ضرری باو و از آن خلاف کسی که بی تامل و تفکر کار
بکند چه بسیار است که به مفسده‌ی عظیم گرفتار شود النوم راحة من ألم و ملازمه الموت خواب راحتی است
از الم و ملایم و موافق آن است حرکت القول بالحق خير من العي و الصمت گفتن حق بهتر است از عاجز شدن
و خاموشی العلم جمال لا يخفى و نسب لا يجفى دانش جمالی است که پوشیده نیست و خویشی است که قطع
خویشی خودی کنده و آن را خویش گفتن به سبیل مجاز است و جمال یعنی نیکویی خلق و خلق است الجهل ميت الأحياء
و مخلد الشقاء نادانی میرانندهٔ زندهاست زیرا که زنده جاهل به منزله مرده است و مخلد و دایم کننده بدبختی است
المكر شيطان في صورة انسان مکر کننده شیطانی است در صورت آدمی و ظاهر است که این بر سبیل مجاز است
و تشبیه مکر کننده باشد به شیطان نه آنکه در حقیقت شیطان باشد و بصورت آدمی آمده باشد الثقة بالنفس
من أوثق فرص الشيطان اعتماد بر نفس خود کردن از محکمترین فرصتهای شیطان است یعنی هر که اعتماد بر نفس
خود کند و اعتقاد این داشته باشد که مرتکب بدی نشود و هر چه کند خوب است و از افعال خود خوف نداشته باشد
و اعتماد بر عصمت خدا و تفضل او نداشته باشد این از محکمترین فرصتهای شیطان است از برای اضلال و گمراه نمودن او
أهل الذكر أهل الله و خاصته اهل ذکر خدا و یاد آوری او اهل خدا و خواص اویند أهل القرآن أهل الله
و خاصته اهل قرآن اهل خدا و خواص اویند الحزن و الجزع لا يردان الفائت اندوه و جزع برنگردانند

فوت

فوت شده را پس خود و جزع بر چیزی که فوت شده خواه آدمی و خواه غیر آن لغو و بی حاصل است الصبر على المصيبة
يفل حد الشامت صبر بر مصیبت میشکند تندی شماتت کننده را و باعث این میشود که بر شماتت نتواند کرد
المؤمن قليل الزلل كثير العمل مؤمن کم لغزش بسیار عمل است یعنی از گناهان و عبادات الحسد دأب السفل
و أعداء الدول حسد شیوه مردمان فرومایه پست مرتبه و طریقه دشمنان دولتهاست یعنی جمعی که دشمنان دولتمندانند
و دولت و دولتمندی نمیتوانند دید حسد میبرند بر کسی که به دولتی برسد و ممکن است که از انعام از مردم فرومایه باشند
اینها از غیر فرومایه نیز باشند الدنيا معدن الشر و محل الغرور دنیا کان شر و بدی است و محل
آن و جایگاه فریب است الحاسد يفرح بالشرور و يغتم بالسرور حسد برنده شاد میشود به شرور
و بدیها و غمناک میشود به مسرت و شادی یعنی شرور و مسرت که به دیگران برسد المروءة تمنع من كل دنية
مروت یعنی مردی یا آدمیت منع میکند از صفت پست مرتبه المروءة تمنع من كل لؤم بریئة مروت یعنی
مردی یا آدمیت از هر ملامتی یعنی هر امری که سبب ملامت و سرزنش شود بیزار است الكرم نتيجة علو الهمة
کرم یعنی بخشش یا کرامی بودن نتیجه بلندی همت است الحاسد لا يشفيه الا زوال النعمة رشک برنده
شفا نمی‌یابد او مگر زایل شدن نعمت یعنی از هر کس و گرنه هر گاه نعمتی باشد او در رشک بردن و ظاهر است که این شفا
هرگز میسر نشود پس همیشه مبتلا باین مرض باشد مگر آنکه ترک حسد کند استفساد الصديق من عدم
التوفيق طلب فساد دوست کردن و کاری کردن که او برنجد و دوستی او زایل شود از عدم توفیق است
استدراك افساد النفس من انفع التحقيق تدارک کردن فساد نفس از سود مندترین تحقیق است
یعنی تحقیق سودمند تر از این نیست که آدمی در پی تدارک و تلافی فساد و گناهی باشد به توبه کردن در حقوق
خدا و در حقوق مردم بتوبه یا راضی کردن ایشان العلماء باقون ما بقي الليل و النهار علما باقی اند
ما دام که باقی باشد شب و روز یعنی حق تعالی هیچ عصری را بی علما نگذارد و باید که همیشه جمعی از ایشان باشند
و ممکن است که مراد این باشد که همیشه ایشان زنده اند یا باعتبار اینکه آثار ایشان باقی است بسبب کتابهای ایشان
باقی اند و یا باعتبار اینکه ایشان بعد از موت نیز زنده باشند چنانکه در بعضی احادیث در باره مؤمنین وارد
و بنابرین ممکن است که علما شامل هر مؤمنی باشد چه هیچ مؤمنی بی علم نباشد التدبير قبل الفعل يؤمن العثار
تدبیر کار پیش از کردن آن ایمن میسازد از لغزش چنانکه قبل از این مذکور شد اشتغالك بمعايب نفسك
يكفيك العار مشغول شدن بعیبهای نفس خود کافی است ترا از برای عار یعنی هر گاه کسی مشغول شود به
عیبهای خود و به آنها بپردازد کافی است این از برای او یعنی در عار باشد و شرم کند از اینکه به عیب دیگران او را گوید
و ممکن است که معنی این باشد که مشغول شدن به عیبهای خود و در پی تلافی و تدارک آنها بودن کفایت میکند عار را
و با وجود آن دیگر از برای او عیب و عاری نماند عار وقتی است که کسی بدی کرده باشد و تدارک آن نکند و بنابر
نزدیک میشود بمضمون فقره بعد از این و ممکن است که مراد به عار خصوص عیب مردم گفتن باشد که ننگ و عاری است

المعاد

ازبرای گوینده و هواداری باشد که کفایت می کند عار را یعنی باعث این میشود که دیگر بعیب دیگران نپردازد و مدارات بالکو
و خلاص شده باشد ازاین ننگ و عار و بعضی از اهل لغت عار را به عیب گفتن تفسیر کرده اند و بنابرین معنی آخر محتاج به تکلف است
اشتغالک باصلاح معادک ینجیک من عذاب النار مشغول شدن تو به صلاح آوردن آخرت خود باخرت
بنابر اختلاف نسخها رستگاری کند ترا از عذاب آتش الحریة منزهة من الغل والمکر آزادگی پاک است از
کینه و مکر یعنی کسی که آزاده باشد از علایق پوچ دنیوی و خود را گرفتار آنها نکرده باشد او را کینه و مکری نخواهد بود
المروة بریئة من الخناء والغدر مروت یعنی مردی یا آدمیت بیزار است از فحش گفتن و بی وفایی الحازم
من ترک الدنیا للآخرة دوراندیش کسی است که ترک کند دنیا را از برای آخرت یعنی محرمات دنیا را بلکه
مشتبهات آنرا نیز الرابح من باع العاجلة بالآجلة سود کننده کسی است که بفروشد دنیا را بآخرت
الحزم حفظ ما کلفت وترک ما کفیت دوراندیشی نگاه داشتن و بجای آوردن آنچیزی است که تکلیف
کرده شده باآن یعنی طاعات و عبادات و ترک آنچه کفایت کرده شده آن را یعنی دیگری متکفل و ضامن آن شده
و خوشنود و زحمت آن را از گردن تو انداخته یعنی روزی که حق تعالی ضامن آن شده اشتغالک
بالمضمون لک عن المفروض علیک و ترک القناعة بما اوتیت مشغول شدن تو بآنچه
دیگری از برای تو ضامن شده از آنچه واجب شده بر تو یعنی مشغول شدن بآن و ترک این و آنرا مانع ازاین
ساختن و این نیز از کید نفس سابق است و همچنین بیچارگی ترک قناعت است بآنچه عطا کرده شده آنرا یعنی بآنچه
بتو عطا کرده و نصیب و قسمت تو کرده العلم عادل خیر من مطر وابل علم آموختن عادل بهتر است و نفع رساننده تر
از باران سخت بزرگ قطره السخاء حب السائل و بذل النائل سخاوت دوست داشتن سائل است و بذل عطا
البلاغة ما قلب عقول ولسان قائل بملاحت و نکات بلاغت دلی است ادراک کننده و زبانی است
گوینده بلاغت کسی باصطلاح علما ملکه است یعنی صفت راسخی در او که با آن قادر باشد بر تالیف کلام بلیغ آن
که فصیح باشد و موافق مقتضای حال باشد یعنی اگر مقام و حال اقتضای تاکید کند مثل اینکه خبری بکسی بیان کند که منکر
آن باشد تاکید کند و اگر اقتضای تاکید نکند تاکید نکند و همچنین اگر اقتضای ذکر مسندالیه یا مسند کند آنرا ذکر
کند و اگر اقتضای حذف یکی از آنها کند آنرا حذف و همچنین سایر تفاصیلی که در علم معانی مذکور است و مراد
بکلام فصیح آن است که خالی باشد از ضعف ترکیب و تنافر کلمات و تعقید و بحدی که مطلب از آن خوب فهمیده
نشود و مفردات آن فصیح باشد یعنی مرکب از حروف متنافره و غریب و مخالف قیاس لغوی نباشد به تفصیلی که در
کتب معانی مذکور شده و بنابرین ظاهر است که دل ادراک کننده که معانی را خوب فهمد و زبان گوینده که روان باشد
در ترکیب و تالیف عبارات نشان بلاغت است و در بعضی نسخ الة بدل آیة واقع شده و بنابرین ترجمه این است که آلت
و افزار بلاغت دلی است ادراک کننده و زبانی است گوینده الکبر یضع الرجال و ینقص الآجال کبر یعنی تکبر
یا سربلندی کردن یا عدول از حق یا در دفع بر کسی بستن می اندازد مردان را از نزد یکدیگر و نزدیک میسازد اجلها را یعنی باعث

۲۵ آجزا

کوتاهی عمر میشود الاصرار اعظم حوبة و اعظم عقوبة اصرار یعنی ایستادگی بر گناه و تحقیق معنی آن مکرر مذکور شد
بزرگتر است بحسب گناه و نیز بزرگتر است بحسب عقاب و در بعضی نسخها اضرار بضاد نقطه دار واقع شده و آن بمعنی
ضرر رسانیدن است و بنابرین مذمت مذکور از برای آن خواهد بود الاستغفار اعظم جزاء واسرع مثوبة
طلب آمرزش بزرگتر است از روی پاداش یا اجر بنابر نسخه اجرا و شتابان تر است از روی ثواب یعنی ثواب او از
ثوابهای دیگر زودتر با کسی میرسد الرفق بالاتباع من کرم الطباع لطف و مهربانی با دستگیران و پیروان
از کرم یعنی نیکویی و جود طبیعت است یعنی ناشی از آن میشود اصطناع الاکارم افضل ذخر و اکرم اصطناع
احسان کردن به نیکان افزون تر ذخیره اندوخته شده است و نیکوتر احسانی است یعنی احسان بهر کسی
خوب است و به نیکان نیکوتر است الحقد داء دوی و مرض موبی کینه کوفتی است کوفتناک این مبالغه
در شدت و سختی آن از قبیل ظل ظلیل یعنی سایه سایه دار که مبالغه است در خفت آن و بیماری است صاحب وبا
و این هم مبالغه است در شدت و سختی آن یعنی چنان مرضی است که گویا وبا دارد و وبا مرگی را گویند که عام شود
میانه مردم الحقد خلق دنی و مرض مردی کینه خوی پست و بیماری است هلاک کننده یا اندازنده
در هلاکت یا بلایا یعنی المؤمن سیرته القصد و سنته الرشد مومن شیوه او میانه روی و طریقه او
رشد است یعنی ایستادگی بر راه حق یا تصلب در آن المؤمن یعاف اللهو و یألف الجد مومن ناخوش میدارد
بازی را و الفت دارد با جد یعنی اجتهاد در امور و بذل جهد در آنها یا آنچه بازی و لهو نباشد یا تحقیق و لهو محقق که
مبالغه در آنها باید بشود الکبر اشد المصیبة بغیر مثوبة نیکوتر است ده روی احسان کردن به نیکویی است بی
خرج السید من تحمل المؤنة وجاد بالمعونة بزرگ و مهتر کسی است که بر خود گیرد خرج مردم را و بخشش
کند بآنچه یاری مردم در آن باشد التواضع من مصاید الشرف فروتنی کردن یعنی با خدای عزوجل و خلق
از دامهای صید و شکار شرف و برتری است الحازم من تجنب التبذیر و عاف السرف دوراندیش
کسی است که دوری کند از تبذیر یعنی از اسراف و خرج زیاد از اندازه نمودن و ناخوش دارد اسراف را و این که
سابق است الکذب والخیانة لیسا من اخلاق الکرام دروغ و خیانت نیستند از خوهای نیکوکاران
الفحش والتفحش لیسا من الاسلام فحش یعنی دشنام دادن یا زنا یا هر چه بسیار قبیح باشد از گناهان
و معاصی و تفحش که همان تاکید فحش باشد یا یعنی دشنام شنیدن یعنی کاری کردن که سبب دشنام شنیدن باشد
یا تحمل آن کردن از کسی که قادر بر زجر و منع دشنام دهنده باشد نیستند از اسلام یعنی مسلمان کامل چنین نباشد
یا مسلمان نباید که چنین باشد المشورة تجلب لک صواب غیرک مشورت کردن می کشد از برای تو رای
غیر ترا یعنی باعث این میشود که فکر درستی را که غیر تو بکند و بخاطر تو نرسد از برای تو بگوید و نفع آن بتو عاید گردد
الاستبداد برأیک یزلک و یهورک فی المهاوی تنها بودن به رای خود و مشورت نکردن می لغزاند ترا
و می اندازد ترا در ... نکالها الحلم والعفاف الشرف الاشراف اهل عفاف یعنی پرهیزکاری از آنچه حلال

باشد بهتر بهترینها یعنی عفاف بهترین داشتن صفات و افعال نیکو و بهتر است الرضا بالکفاف یؤدی الی
العفاف راضی شدن بکفاف یعنی بقدری که کافی باشد ایصال کند اینکس را و باین تواند گذراند بعفاف یعنی پرهیزکاری
از آنچه حلال نباشد و مراد این است که قدر کفاف از حلال بهر کس البته میرسد و چون بقدر راضی باشد پس هر که راضی شود
بآن و طلب زیادتی نکند مرتکب حرام نشود اصطناع الکفور من اعظم الجرم احسان کردن بکسی که کفران
نعمت کند و شکر نکند از بزرگترین گناه است الطمأنینة قبل الخبرة ضد الحزم آرام گرفتن پیش از آگاهی
ضد و منافی دور اندیشی است یعنی هر گاه کسی پیش شود که دشمنی یا بلائی متوجه او است آرام گرفتن و پروا نکردن از آن
پیش از آنکه آگاه شود بر حقیقت آن و آنکه دفع آن میتواند کرد خلاف دور اندیشی است دور اندیش باید که
آرام نگیرد تا تحقیق کند از آن و ظاهر شود بر او حقیقت آن و تامل کند در طریق دفع آن تا وقتی که خاطر از آن راحت
جمع کند آنوقت آرام گیرد و ممکن است که مراد این باشد که آرام گرفتن در دنیا و خوف نداشتن و خاطر جمع بودن
پیش از علم و آگاهی که در قیامت حاصل خواهد شد خلاف دور اندیشی است دور اندیش باید که همیشه در فکر عاقبت
خود باشد و خوف از آن داشته باشد و در تهیه اسباب رستگاری در آن نشاه باشد الصدقة تقی مصارع
السوء صدقه نگاه میدارد آدمی را از افتادن کامهای بد المذنب علی بصیرة غیر مستحق للعفو گناه
کننده با دانائی و علم مستحق بخشایش نیست اگر بخشیده شود از راه محض تفضل است بخلاف کسی که گناهی را نادانسته
کرده باشد که او فی الجمله استحقاق بخشایش دارد الاحسان الی المسیء یستصلح العدو احسان کردن بسوی
کسی که بد کرده باشد با اینکس بصلاح می آورد دشمن را و باعث آن میشود که دست از دشمنی بر دارد و طمع احسان
بدوستی کرا بید(?) الصدقة فی السر من افضل البر صدقه دادن در پنهانی از افزونترین نیکوی است
الزهد فی الغنی یثمر الذل فی الفقر زهد کردن در توانگری کاردهم(?) خواری را در پریشانی زیرا که
مردی که در آنوقت آن سلوک او را دیده باشند و باعتبار توانگری او تملق مینموده‌اند که چون پریشان شود
و قادر شوند بر تلافی او را استهلاک آن خوار و ذلیل کنند پس توانگر در توانگری باید که سلوکی با مردم کند که اگر
پریشان شود کسی از او آزرده نباشد و در صدد تلافی در نیاید و در بعضی نسخه‌ها نیز بالذل بدل یثمر الذل
واقع شده و بنابرین ترجمه این است که زهد کردن در توانگری اعلام میکند و تخویف مینماید از خواری در پریشانی
یعنی نتیجه آن است و گویا خبر میدهد و می ترساند از آن الحسود کثیر الحسرات متضاعف السیئات حسود
بسیار حسرتها است و دو چندان کردیده گناهان است یعنی حسرتهای او بسیار است زیرا که حسود بر اکثر مردم که نعمتی
داشته باشند رشک برد و خواهد که آن نعمت از او زایل شود پس هر گاه نشود حسرت برد و ظاهر است که این بسیار میشود
و مراد به دو چندان کردیدن گناهان او دو عظیم بودن گناهان او است که عبارت از حسد و رشک کاو(?) باشد نه اینکه
عقاب آنها دو برابر قدری مقرر که مستحق آن باشد زیرا که این یعنی ظلم است و بر حق تعالی جایز نیست و ممکن است که
مراد دو چندان گشتن سایر گناهان و عفو نشدن عقاب آنها باشد و حسد که صفتی است بسیار ذمیم سبب این شود که

صاحب

صاحب آن مستحق این شود که هر گناهی که کند عقاب آن دو چندان شود نسبت بکسی که آن گناه را کند و حسد نداشته باشد
المحسن حی و ان نقل الی منازل الاموات نیکوکار زنده است و اگرچه نقل کرده شود بمنزلهای مردگان
و این باعتبار این است که نام او و آثار اعمال او باقی است پس گویا که زنده است هر چند در حقیقت مرده و روزی خورده
باشد و یا باعتبار اینکه بعد از مرگ نفس او به بدن مثالی تعلق گیرد و در حقیقت زنده باشد و بخورد و بیاشامد چنانکه
در بسیاری از احادیث وارد شده و کنایه از باقی بودن نفس او نیز میتواند بود بنابرین که نفس دیگران باقی نماند
بلکه معدوم شوند و عود کنند بنابر قول بجواز اعاده معدوم و بر تقدیر قول به بقای هر نفسی میتوان گفت که چون
نیکوکار باقی است با حال خوش پس گویا زنده است باین زندگی در حقیقت عبارت از همین باشد بخلاف غیر نیکوکار که
هر چند باقی باشد چون حال خوشی ندارد زنده و یا بمنزله زنده نباشد اجتناب السیئات اولی من اکتساب
الحسنات دوری گزیدن از گناهان بهتر است از کسب کردن کارهای خیر افضل العقلاء من زهد فیما رغب
فیه الجاهل عاقلترین کسی است که زهد ورزد در آنچه رغبت می کند در آن جاهل یعنی دنیا و مراد زهد در آن ترک
حرامهای آن است یا مشتبهات نیز یا زیاده از قدر کفاف از حلال نیز الکیس صدیقه الحق و عدوه الباطل
زیرک دوست او یعنی چیزی را که او دوست دارد حق است یعنی قولی که مطابق واقع باشد و فعلی که باقی باند
و هرزه و عبث نباشد یا هر چه باقی باند و هرزه و عبث نباشد از قول و فعل و دشمن او یعنی چیزی را که او دشمن
دارد باطل است یعنی اقوال و افعالی که ناحق یا عبث و لغو باشد الحکیم یشفی السائل و یجود بالفضائل
حکیم و تحقیق معنی آن قبل از این شد شفا بخشد سوال کننده را یعنی کسی که از او مسئله پرسد جوابی گوید که باعث
شفای او باشد از آن جهل و نادانی و بخشش کند بافزونیها یعنی بتعلیم علوم که باعث افزونی مرتبه مردم شود
العلم زین الاغنیاء و غنی الفقراء علم زینت توانگران است و توانگری درویشان است یا باعتبار
اینکه بسبب علمی که دارد خوشنود شود و باکی از پریشانی ندارد پس توانگر و بی نیاز باشد و یا باعتبار اینکه در واقع
سبب توانگری او شود الاخوان زینة فی الرخاء و عدة فی البلاء برادران یعنی برادران حقیقی یا
اخوت مثل دوستان هم رسند زینتی اند در حال فراخی عیش و مهیا کرده شده اند در بلا زیرا که سعی کنند در رفع
هر چه مقدور باشد از آن و اگر مقدور نباشد هم تسلی دهند اینکس را و تنها نگذارند و بایشان آرام گیرد و بلا
چندان نماید الکریم اذا وعد وفی و اذا توعد عفی کریم یعنی صاحب جود یا هر کرا افزودن مرتبه هر گاه
وعده کند وفا کند بآن و هر گاه بیم دهد و وعده بد کرد و بدی کند عفو کند و ببخشد یعنی گاهی عفو کند و وفای باو را
لازم نداند بخلاف وعده که البته وفای بآن کند یا اکثر اوقات عفو کند اللئیم اذا قدر افحش و اذا
وعد اخلف لئیم یعنی بخیل یا پست مرتبه هر گاه قادر باشد و تواند دشنام میدهد بمردم یا تعدی میکند بایشان
و هر گاه وعده کند خلف کند و وفا نکند بآن الکریم اذا ایسر اسعف و اذا اعسر خفف کریم هر گاه
مالدار باشد حاجت مردم بر آرد و هر گاه پریشان باشد تخفیف دهد یعنی بر آوردن حاجت مردم را بطلبت

بپریشانی تو تخفیف دهد و کم کند اما ترک نکند بلکه قدر مقدور بجا آورد یا مراد این است که تخفیف دهد در اخراجات خود بسبب کم شدن احتیاج
بطلب از مردم الناس رجلان طالب لا یجد و واجد لا یکتفی مردمان دو مردند طلب کننده که نمی یابد و یابنده که
اکتفا نمی کند یعنی کسی هست که از مردم که طلب دنیا کنند نهایت دو قسم اند یکی آنکه طلب کند و نیابد و در طلب باشد و دیگری آنکه
می یابد و اکتفا بآن نمی کند و در طلب زیاده می کند و مراد بمردمان اوساط الناس است پس جمعی از اولیا و اتقیا که اکتفا کنند
بآنچه یابند منافی این قول نیست الناس رجلان جواد لا یجد و واجد لا یسعف مردمان دو مردند صاحب جود که

کرم داران عالم را درم نیست
درم داران عالم را کرم نیست

نمی یابد چیزی که جود کند و یابنده که حاجت مردم بر نیاورد و مراد این است که اکثر مردم یکی از این دو قسم اند یکی آنکه صاحب
جود است تا پریشان است و دیگری آنکه توانگر است و بخیل که حاجت کسی بر نیاورد و هرگاه مراد اکثر مردم باشد بسا صاحب جودی
اگر در میان توانگران یافت شود منافات نمی خواهد شد اللئیم اذا اعطی حقد و اذا اعطی جحد لئیم یعنی
بخیل یا پست مرتبه هرگاه چیزی ببخشد کینه بهم رساند یعنی کینه آنکس را که چیزی باو داده و هرگاه بخشیده شود
انکار کند یعنی هرگاه کسی چیزی باو ببخشد کفران کند و نزد مردم انکار آن کند و ممکن است که مراد از مال بخشیدن حق تعالی
هم باشد و مراد این باشد که هرگاه عطا کرده شود و صاحب چیز باشد انکار کند و اظهار عسرت و پریشانی نماید الجاهل
اذا وجد وجد و اذا وجد الحد نادان هرگاه بخیل کند و کم چیز باشد صاحب چیز شود و هرگاه صاحب چیز شود الحاد
آورد یعنی میل کند از حق و عدول کند از راه راست یا ستم و ظلم کند یا عجایب کند با مردم العامل بالعلم کالسائر علی
الطریق الواضح عمل کننده بعلم مثل کسی است که برود بر راه واضح روشن الفقر الفادح اجمل من الغنی الفاحش
پریشانی گران کننده سخت نیکوتر است از توانگری رسوا کننده یعنی توانگری که باعث این شود که آدمی کاری چند کند که
باعث رسوائی او شود در آخرت یا در دنیا و آخرت الشکر ماخوذ علی اهل النعم شکر ذکر قدر شده است بر
اهل نعمتها یعنی بر ایشان واجب و لازم شده المودة فی الله اکد من وشیج الرحم دوستی در راه خدا محکمتر است
از پیوند خویشی یعنی دوستی چنین بیشتر بکار آید از خویشی نسبی و رعایتش بیشتر باید کرد المعروف کنز فانظر
عند من تودعه احسان گنجی است پس نگاه کن که نزد که امانت میسپاری آن را یعنی بکسی احسان بکن که اهل آن
باشد تا در قیامت اجر و ثوابی از برای تو باشد الاصطناع ذخر فانظر عند من تضعه احسان ذخیره است
می اندوزی آن را پس طلب کن نزد کسی که میگذاری آن را یعنی طلب کن و از برای آن کسی را بیاب که سزاوار آن
باشد و این تاکید فقره سابق است المخذول من کانت له الی اللئام حاجة خوار کرده شده کسی است که بوده
باشد او را بسوی لئیمان یعنی بخیلان یا مردم پست مرتبه فرومایه حاجتی اللجاجة تورث ما لیس للمرء الیه حاجة
لجاجت یعنی دشمنی کردن با مردم یا ایستادگی کردن بر باطل از پی آورد چیزی را که نباشد مرد را بسوی آن حاجتی یعنی
بر کردن می اندازد کاری چند را که اگر لجاجت نمی کرد هیچ احتیاج بآنها نمی شد و زحمت آنها را نبایست کشید التجارب
لا تنقضی و العاقل منها فی زیادة تجربه ها تمام نمیشود و عاقل از آن در زیادتی است یعنی باعث زیادتی و افزونی
مرتبه او میشود یا اینکه هر چند تجربه کند داند که زیادتر از آن باشد و بنابر این تاکید سابق باشد الکاتم للعلم غیر

واثق

[illegible]

واثق بالاصابة فیه کسی که پنهان کند علم خود را اعتماد ندارد بآنکه درست رفته باشد در آن زیرا که خطا و غلط بسیار میشود
پس عالم باید که اظهار علم خود را بجمعی از علما که اعتماد بر ایشان داشته باشد نقل کند تا اگر خطا و غلطی کرده باشد باو
بگویند و خاطر نشین او کنند تا از آن برگردد التارک للعمل غیر موقن بالثواب علیه ترک کننده عمل یعنی
طاعات و عبادات واجبه غیر صاحب یقین است بثواب بر آن عمل زیرا که کسی را که یقین کامل بآن باشد معنی ندارد که
ترک آن عمل کند با وجود آن ثواب هر چند زحمتی در آن عمل باشد الفقر و الغنی بعد العرض علی الله سبحانه
پریشانی و توانگری بعد از عرض بر خداست که پاک است او یعنی پریشانی و توانگری دنیا چیزی نیست عمده پریشانی
و توانگری آخرت است هرگاه اعمال عرض شود بر خدای عز و جل هر که در آن وقت پریشان باشد و عمل خیری نداشته
باشد یا کم داشته باشد او پریشان حقیقی است و بد حال او و هر که اعمال خیر بسیار داشته باشد او توانگر حقیقی است و خوش
حال او العفو مع القدرة جنة من عذاب الله سبحانه درگذشتن از گناه کسی با قدرت بر انتقام از او سپری است
از عذاب خدا که پاک است او یعنی باعث این میشود که خدای عز و جل گناهان او را عفو کند و او را بر آنها عذاب نکند
پس گویا که سپری است که نمی گذارد که عذاب باو برسد الحیاء من الله یمحو کثیرا من الخطایا شرم از خدا محو
میکند بسیاری از خطاها و گناهان را یعنی باعث این میشود که آنها از او صادر نشود یا اینکه بعد از آنکه صادر شده باشد
هرگاه شرم از خدا حاصل شود آنها محو شود باعتبار اینکه شرم از خدا باعث توبه شود و بتوبه آنها محو شود و بنا بر این
تخصیص دادن ببسیار با آنکه توبه باعث سقوط هر گناهی باشد شاید باعتبار این باشد که بعضی حقوق مردم باشد که بمجرد
توبه محو بالکلیه نشود بلکه باید که ایشان را راضی کرد و اگر آن میسر نشود آن گناه در نامه اعمال او باقی باشد
و محو نشود یا در روز قیامت حق تعالی صاحبان آن را ثوابی دهد که او بآن راضی شود و دیگر مطالبه از آن گناه نکنند
و ظاهر لفظ محو مؤید معنی آخر است الرضا بقضاء الله یهون عظیم الرزایا خوشنودی بقضای خدا آسان
می کند بزرگ مصیبتها را زیرا که کسی که بقضا و تقدیر حق تعالی راضی و خوشنود باشد هر مصیبتی که از جانب او باشد که اعظم
مصیبتها باشد بر او گوارا باشد و داند که خیر او در آن باشد و مراد بعظیم مصیبتها مصیبتهای خدائی است که عظیم مصیبتها
باشد و ممکن است که مراد این باشد که هر مصیبتی را آسان کند و ذکر عظیم باعتبار این باشد که هرگاه عظیم آنها آسان شود
پس باقی دیگر بطریق اولی آسان شود و آسان شدن مصایبی که از جانب خدا نباشد باعتبار این باشد که هر چند
آنها از جانب دیگران باشد نهایت چون داند که قضای خدا یعنی علم او بآن تعلق گرفته و قدرت بر منع آن داشته
و منع نکرده پس داند که البته مصلحت او در این است که این مصیبت باو برسد تا خدای عز و جل در قیامت تلافی آن
بر وجه اکمل و بطریقی که او خشنود و راضی بآن داشته باشد بکند و با وجود علم باین آن مصیبت بر او آسان گردد الحرص
ینقص قدر الرجل و لا یزید فی رزقه حرص کم می کند قدر و اندازه مرد را و زیاد نمی کند در روزی او
المخاصمة تبدی سفه الرجل و لا تزید فی حقه دشمنی کردن با مردم ظاهر می کند سفاهت یعنی کم حلمی
یا سبکی عقل نادانی مرد را و زیاد نمی کند در حق او یعنی در باره او چیزی را یا در آنچه حق او است یعنی ثابت و مقدر

از برای او التصدیق مطابقة المنطق للوضع الالهی راستی موافقت گفتار است با وضع الهی یعنی نسبت خدا آفرین
میانه خبر و مخبر عنه پس اگر نسبت خدا آفرین میانه آنها ایجاب است و در خبر هم اثبات آن از برای آن کرده باشند
گفتار راست است همچنین اگر هر دو سلب باشند و اگر یکی ایجاب باشد و دیگری سلب گفتار دروغ خواهد بود و مراد به نسبت
خدا آفرین نسبتی است که میانه آنها باشد در واقع و نفس الامر و بر نحوی که بر آن نحو باشند قطع نظر از خبر آن شخص
وجود اکثر امور واقعیه خدا آفرین است با آن اعتبار آن را وضع خدا آفرین فرموده اند و اگر نه امر واقعی کاهست
که وضع الهی نباشد مثل اینکه گوئیم که فلانی ظلم فلان را کشت پس در راستی این کافی است همین که در واقع چنین باشد
و او را به ظلم کشته باشند هر چند کشتن او به وضع و قرار داد خدا نباشد الکذب زوال المنطق عن الوضع الالهی
دروغ زایل شدن و گشتن گفتار است از وضع الهی چنانکه از شرح فقره سابق معلوم شد الینا یرجع الغالی
و بنا یلحق التالی بسوی ما بر میگردد غالی و به ما لاحق میشود تالی مراد به ما آنحضرت و باقی ائمه اثنا عشر اند و
مراد به غالی کسی است که با ایشان رسیده باشد و اقرار کرده باشد و از حد درگذشته باشد و در باره ایشان باوری که
ایشان به آن راضی نباشند قایل شده باشد مثل جمعی که به الوهیت آنحضرت هم قایل شده اند و مراد به تالی کسی است که
در عقب ایشان مانده باشد و خود را به ایشان نرسانیده و اقرار به ایشان نکرده باشد یا اینکه ایشان را ترک کرده باشد
و واگذاشته باشد یا ترک یاری ایشان کرده باشد و اقرار به ایشان نکرده باشد و مراد این است که غالی باید که برگردد
و نفو موده ما قایل شود و از آن در نگذرد و اگر نه به جهنم رود و همچنین تالی باید که خود را به ما رساند و به ما اقرار کند و اگر نه
او هم به جهنم رود پس همه مردمان را ناچار است اقرار به ما و تجاوز نکردن از فرموده ما و اگر نه به جهنم روند النفس
الکریمة لا تؤثر فیها النکبات نفس گرامی اثر نمی کند در او مصیبتها و آنها اضطراب و جزع نکند النفس
الشریفة لا تثقل علیها المؤنات نفس شریف بلند مرتبه گران نمی شود بر او اخراجات یعنی صرف کردن مال
در آنچه محتاج او و اهل و عیال او باشد و همچنین در مصارفی که شرعا مستحسن باشد النفس الدنیة لا تنفک
عن الدنائات نفس پست مرتبه جدا نمیشود از دناءتها و کارها که دلالت کند بر پستی مرتبه او التقوی
حصن حصین لمن لجأ الیه تقوی یعنی پرهیزکاری از ترس از خدا قلعه ایست محکم از برای کسی که پناه برد بسوی
آن التوکل کفایة شریفة لمن اعتمد علیه توکل بر خدای عز و جل یعنی اظهار عجز خود کردن و اعتماد به او
نمودن کارگذاری بلندی است از برای کسی که اعتماد کند بر آن زیرا که کسی که توکل کند بر خدای عز و جل از روی
اعتقاد بر آن حق تعالی کارگذاری امر کارهای ضروری او کند چنانکه فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل
کند بر خدا بس است او را و کافی است از برای او و کدام کارگذاری را این مرتبه باشد الاخلاص خطر عظیم
حتی ینظر بما ذا یختم له اخلاص یعنی خالص کردن طاعات و عبادات از برای خدای عز و جل و آمیخته نکردن به دیگر
نکردن خطر عظیمی است تا اینکه نگاه کرده شود که به چه چیز ختم میشود از برای او خطر یعنی قدر و بلندی مرتبه باشد
و یعنی مشرف بودن بر هلاکت نیز آمده و بنا بر اول ممکن است مراد این باشد که اخلاص باعث قدر و بلندی مرتبه

ایکس

ایکس شود یعنی نزد حق تعالی یا در دنیا نزد مردم نیز تا اینکه نگاه کرده شود که به چه ختم میشود از برای او و عاقبت کار او
خواهد بود اند دخول در بهشت و وصول به نعمتهای آن که به وصف نیاید و بیان نتوان کرد و ممکن است که مراد این
باشد که اخلاص باعث قدر و بلندی مرتبه کسی باشد تا اینکه نگاه کنند به چه خاتمه حال او باشد پس اگر آن اخلاص
باقی باشد پس زهی سعادت او و الا اخلاص سابق فایده نکند و شقی و بدبخت گردد و بنا بر معنی دوم مراد این است که
اخلاص مشرف بر هلاکت او است با آن خاطر جمع نتوان کرد تا نگاه کرده شود که خاتمه کار و عاقبت احوال او پس
اگر اخلاص در آن وقت باقی باشد به کار او آید و الا اسباب هلاکت و زیان و خسران او الحرص ذل و مهانة لمن
یستشعره حرص ذلت و خواری است از برای کسی که دریابد آن را و فهمد ذلت و خواری را الجزع عند المصیبة
اشد من المصیبة زاری کردن نزد مصیبت سخت تر است از مصیبت زیرا که با وجود زیادتی محنت آن و شماتت
دشمنان بر آن اجر و ثوابی ندارد بلکه باعث حبط یا نقص ثواب مصیبت گردد بخلاف مصیبت که صبر بر آن اگرچه زحمتی
دارد در جهت جزع اضافه آن نشود و باعث این شود که دشمنان بر شماتت نکنند و اجر و ثواب خود از برای او مهیا
باشد الجزع عند البلاء من تمام المحنة زاری کردن نزد بلا از تمامی محنت است چنانکه از شرح فقره سابق
ظاهر شد الکبر داع الی التقحم فی الذنوب تکبر میخواند به افتادن در گناهان یعنی باعث این میشود که خود را در
آن گناهان بیفکند زیرا که بسیار این میشود که بسیاری از حقوق مردم و سلوک با ایشان به جا نیاید و هر یک از اینها
که به جا نیاید گناهی است الکریم من تجنب المحارم و تنزه عن العیوب کریم یعنی گرامی و بلند مرتبه کسی است که
دوری گزیند از حرامها و پاک باشد از عیبها یعنی از صفات ذمیمه و اخلاق نکوهیده که عیبهای آدمی اند العفو
التعفو من اخلاق الکرام شتافتن به عفو و درگذشتن از گناه از خصلتهای کریمان است یعنی مردم گرامی
بلند مرتبه المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام پیشی گرفتن به انتقام و باز خواست گناه از خوبهای
لیمان است یعنی مردم دنی پست مرتبه الکریم من جاد بالموجود کریم یعنی صاحب جود کسی است که ببخشد آنچه
باشد و میسر باشد او را یعنی هر که ببخشد آنچه را داشته باشد داخل کریمان است هر چند اندکی باشد و لازم نیست
که چیز بسیار ببخشد تا کریم باشد السعید من استهان بالمفقود نیکبخت کسی است که خوار شمارد آنچه را ندا..
باشد و سعی در تحصیل آن نکند الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله سبحانه وفا کردن به اهل بیوفائی بیوفائی
و غدر است نزد خدا که پاک است او و الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله سبحانه بیوفائی کردن
با اهل بیوفائی وفاداری است و در حکم آن است نزد خدا که پاک است او و ظاهر این است که مراد از این دو فقره
این باشد که هرگاه کسی با کسی بیوفائی کرده و وفاداری او متحقق باشد او در حکم بیوفائی است نزد خدای عز و جل بی
وفائی با او و در مقابل بیوفائی او و با او اندازه آن نمیشود و وفاداری است نزد خدا که سبحانه تا باعث آگاهی او شود و بی
وفائی با او که از صفات ذمیمه است از خود زایل کنند اینکه هرگاه کسی بیوفائی با شخصی کرده باشد دیگری هم خوب
باشد که بیوفائی کند با او و بد باشد که وفاداری کند با او و ممکن است که مراد شامل این هم باشد و مراد بیوفائی

نباشد که متعلق بوده حقی از او باشد یا خلف وعدی بلکه مراد بیوفائی مجرد انقطاع و بریدن از او و ترک اختلاط کردن با او باشد
و بیوفائی با او آمیزش کردن با او و دوستی کردن و شرایط آن بجا آوردن باشد و الله تعالی اعلم اکتساب الحسنات
من افضل المکاسب کسب کردن نیکوئیها از افزون ترین کسبهاست الفکر فی العواقب یؤمن مکروه
النوائب فکر در عاقبتها یعنی در عاقبت هر کاری که آدمی خواهد که بکند ایمن می‌سازد از ناخوشی حادثها و مصیبتها
یعنی از آنها که بر کاری بی فکر و تامل اینکس مترتب میشود الحرص رأس الفقر و اس الشر حرص سر
پریشانی و اصل بنای بدی هست بودن آن سر پریشانی یعنی عمده ترین اجزای آن مانند سر که عمده اجزاست و بنیاد
این است که صاحب حرص مانند مردم پریشان در تحصیل و رنج طلب دنیا است و همیشه گرفتار آن است و از آن خلاصی
ندارد و بخلاف مردم پریشان دیگر که مثل این که قدر کفاف تحصیل کنند اکتفا کنند بآن و فارغ باشند و بودن آن اصل
بنای بدی ظاهر است زیرا که بدیهای بسیار بر آن مترتب میشود و بسیار است که بسبب ارتکاب قبایح میگردد الغشوش
لسانه حلو و قلبه مر غشوش یعنی کسی که با مردم غش کند و صاف نباشد زبان او شیرین است و دل او تلخ
زیرا که شیرین زبان گوید خبری چند که آدمی را خوش آید و در دل گیرد و فکری چند که ضرر باینکس داشته باشد تلخ باشد
المنافق لسانه یسر و قلبه یضر منافق یعنی کسی که ظاهر او موافق باطن نباشد زبان او شاد میکند
و دل او ضرر میرساند و این فقره تاکید فقره سابق است المرائی ظاهره جمیل و باطنه علیل ریاکننده که
طاعات و عبادات او از برای ریا و دیدن مردم باشد ظاهر او نیکوست و زیبا و باطن او بیمار است المنافق
قوله جمیل و فعله الداء الدخیل منافق گفتار او نیکوست و کردار او بیماری است که داخل میشود در باطن
اینکس یعنی کاری چند کند که دل اینکس را ببرد و آورد الصدق اقوی دعائم الایمان راستی محکم‌ترین ستونهای
ایمان است که ایمان بآن برپاست الصبر اول لوازم الایقان صبر و شکیبائی اول چیزی است که لازم محکم
کردن است یعنی محکم کردن دین یا کار خود و در بعضی نسخ الایقان بر یای دو نقطه زیر واقع شده و بنا بر این
ترجمه این است که صبر اول لوازم یقین و دانستن است یعنی یا حوال جید او صاد زیرا که هر که یقین بدل حق تعالی داشته
باشد داند که آنچه واقع شود بر او خیر او در آن بوده یا تلافی آن بر وجه حسن خواهد بود و این موجب صبر او گردد
العلم یهدی الی الحق دانش هدایت میکند بسوی حق یعنی میرساند یا راه مینماید الامانة تؤدی الی الصدق
امانت میکشاند اینکس را بسوی راستگوئی زیرا که دروغ گفتن در حقیقت خیانت است پس هر که خواهد که امانت
داشته باشد باید که بپرهیزد از آن العلم مصباح العقل و ینبوع الفضل دانش چراغ خرد است و چشمه
افزونی و بلندی مرتبه العلم قاتل الجهل و مکسب النبل علم کشنده جهل و کسب فرماینده نبل است یعنی نجابت
یا تندی فطنت و ممکن است مکسب بفتح میم باشد که اسم آلت خوانده شود یعنی محل کسب یا آلت آن الجهل داء الجهل مشاة
و منفر و نادانی و بخیلی بدی و فخر است الحقود و الحسود لا تدوم لهما مسرة صاحب کینه و صاحب
کینه دایم غمی باشد از برای ایشان شادمانی یعنی شادمانی ایشان امتدادی ندارد و زود زایل گردد زیرا که حسود

کم است

کم است که تهمتی بکسی نزند که رشک برده باشد و از آن راه غمناک نگردد و صاحب کینه هم کم است که کینه کسی نداشته باشد
و در پی انتقام از او نباشد و از آن راه مکدر و غمگین نگردد العلم بغیر عمل وبال العلم بلا عمل وبال و بال
یعنی سختی و گرانی است یعنی باعث این میشود که بر او سخت گیرند و گناهان او گران گردد العمل بغیر علم ضلال
عمل بی علم گمراهی است یعنی هر گاه عمل از روی علم نباشد بسیار است که اینکس را به گمراهی می اندازد و اگر که
هر چند موافق صواب کرده باشد چون بی علم است گمراهی است و صحیح نیست و مراد از علم در اینجا اعم از یقین و ظن
و تقلید است در هر جا که ظن کافی باشد مثل فروع دین و بر هر که تقلید جایز باشد مثل جمعی که رتبه اجتهاد ندارند
زیرا که ظن و تقلید هم بعد از ثبوت جواز آنها منتهی میشود العلم کنز عظیم لا یفنی علم گنج عظیمی است که
نیستی و تمام شدن نمی پذیرد العقل شرف کریم لا یبلی خرد شرف گرامی است که کهنه نمیشود بلکه هر روز نوتر
و زیباتر گردد العاقل من عقل لسانه خردمند کسی است که ببندد و باز دارد زبان خود را یعنی از فحش و هرزه
بلکه از فضول و ناخوشی کند الحازم من داری زمانه دوراندیش کسی است که مدارا کند با زبان خود
یعنی سازش کند با اهل زمان خود و سلوک کند با ایشان که از او نرنجند الکاظم من امات اضغانه فرو برنده
خشم کسی است که بمیراند کینه‌های خود را یعنی همین در آن کافی نیست که تلافی نکند و انتقام نکشد بلکه باید که کینه را
هم از دل بیرون کند المکر و الغل یجانبان الایمان مکر و غل یعنی غش یا کینه دوری کننده‌اند از ایمان المطل و
المن منکدا الاحسان مطل یعنی پس انداختن وعده و منت گذاشتن سخت و دشوار کننده احسان‌اند یعنی
احسانی که با یکی از آنها باشد قبول آن سخت و دشوار باشد و چنین احسانی تباه و فاسد شود المؤمن صدوق
اللسان بذول الاحسان مؤمن بسیار راست گو زبان و بسیار دهنده احسان است یعنی مؤمن کامل چنین است
یا مؤمن باید که چنین باشد الصبر علی المصیبة یجزل المثوبة شکیبائی بر مصیبت عظیم می کند ثواب آن را
الکذب یردی صاحبه و ینجی مجانبه دروغ هلاک میکند صاحب خود را و رستگار میگرداند کسی را که
دوری کند از آن العسر یشین الاخلاق و یوحش الرفاق پریشانی زشت میگرداند خصلتها را و
وحشت می اندازد در رفیقان را یعنی باعث این میشود که دیگر یاران نگیرند از او و دوری کنند بجهت خوف بیان
بعضی از مفاسد پریشانی است و تتمه آن باینکه اگر شخص پریشان بد خوئی کند معذور است باید از او که درانند
پریشانی او را بر آن میدارد السخاء یکسب المحبة و یزین الاخلاق سخاوت و دهش کسب می کند
دوستی را یعنی باعث این میشود که مردم با اینکس دوست شوند و زینت و آرایش میدهد خوبها و خصلتها را
الوفاء حلیة العقل و عنوان النبل وفاداری زیور عقل و خرد و عنوان یعنی سرسخن یا علامت
نبل است یعنی نجابت یا تندی فطنت الاحتمال برهان العقل و عنوان الفضل احتمال یعنی تحمل شدن
اذیت خلاف آداب دیگران و تلافی نکردن یا بر خود گرفتن گرانیها و اخراجات مردم دلیل عقل و عنوان
فضل است یعنی فزونی مرتبه و برتری آن و معنی عنوان در فقره سابق و مکرر قبل از این مذکور شد المعرفة

دهشت و المخلق منها غلطش معرفت حیرانی است و خالی بودن از آن مانند کوری است یعنی معرفت حق تعالی بجایی نمیرسد که
شناخت آن ذات اقدس بروشنی کما هی بعمل آید همین قدر میشود که آدمی حیران و واله شود و داند که حق معرفت
او ممکن نیست اما خالی بودن از معرفت و جهل از آن نرفتن ضعف بصیرت است و بمنزله شب کوری است پس باید که
آدمی در آن تفکر نماید هر چند حق معرفت ممکن نباشد هر قدر معرفت که ممکن باشد باید تحصیل کرد و در بعضی نسخها
بدل غلطش بغین نقطه دار عطش بعین بی نقطه واقع شده و بنا بر این معنی این است که خالی بودن از آن تشنگی است
و نسخه اول ظاهرتر است السیئ الخلق کثیر الطیش منغص العیش شخص بدخو بسیار طیش است و مکدر
عیش یعنی طیش و سبکی بسیار کند و زندگانی او همیشه مکدر است و صاف نباشد بلکه آمیخته بغم و اندوه باشد
المطل احد المنعین مطل یعنی پس انداختن وعده یا دادن حق یکی از دو منع است یعنی منع حق فرد منع آن
آن و تحقیق منع سایل و مانند آن و ندادن چیزی با ایشان دو نوع است یکی منع بالکلیه و دیگری اینکه وعده
کند و در وقت وعده پس اندازد و تحقیق و این هم حکم ندادن دارد و بمنزله آن است و از افراد آن شمرده میشود
الیاس احد النجحین نومیدی یکی از دو فیروزی است یعنی فیروزی بمطلب دو قسم است یکی اینکه بسر مان
و دیگری اینکه نومید شود از آن و این هم بمنزله رسیدن بمطلب است و حکم آن دارد و از افراد فیروزی شمرده
میشود باعتبار اینکه آن کس بعد از آن از زحمت و رنج سعی و طلب فارغ شود و آسایش یابد پس کسی که مطلب کسی را
بر نیاورد باید که با او بگوید که نمیکنم تا از رنج طلب و کدورت انتظار فارغ شود و او را بوعده که وفای آن
نکند سرگردان نکند السامع للغیبة احد المغتابین شنونده غیبت و بدگوئی کسی غایبانه او یکی از
دو غیبت کننده است یعنی شنونده غیبت هم حکم غیبت کننده دارد و بمنزله او است یعنی در اصل گناه یا در قدر
آن نیز المصیبة بالصبر اعظم المصیبتین مصیبت بصبر و شکیبائی عظیم تر دو مصیبت است یعنی
مصیبت و ماتم دو قسم است یکی اینکه بصبر اینکس بر خورد و صبر را از اینکس زایل کند و دیگری اینکه بچیز دیگر
باشد مثل موت ولد و مانند آن و قسم اول عظیم و بزرگتر است زیرا که با وجود رنج و زحمت بی صبری ثوابی
بر آن مترتب نشود بلکه باعث حبط یا نقص ثواب مصیبت دیگر که بر آن صبر کرده میشود بخلاف مصیبتهای
دیگر النظر الصواب احد الصوابین نظر کامل که درست رفته باشد یکی از دو درست رفتن است یعنی
درست رفتن دو قسم است یکی اینکه از روی جزم باشد و دیگری اینکه بعنوان گمان باشد و این هم حکم قسم اول
دارد و بمنزله آن است و از افراد درست روی شمرده میشود الرؤیا الصالحة احدی البشارتین خواب
درست یکی از دو بشارت و مژده است یعنی مژده و بشارتی که بمؤمنین داده میشود در باب خوبی احوال
آن ... و آن دو قسم است یکی اینکه در وقت مرگ داده میشود و دیگری اینکه در خوابهای درست داده میشود
و ممکن است که مراد مطلق بشارت و مژده باشد که با اینکس داده میشود خواه در باب امور دنیا و خواه در باب
امور آخرت و دو قسم یکی آنکه در بیداری باکسی داده شود و دیگری اینکه در خوابهای درست داده

شود

شود الکف عما فی ایدی الناس احد السخاءین باز ایستادن از آنچه در دستهای مردم است یکی از دو سخاوت
و جود است یعنی سخاوت دو قسم است یکی جود و بخشش بمردم و دیگری طمع نکردن در آنچه در دست مردم است الذکر
الجمیل احد الحیاتین یاد نیکو که از کسی بماند یکی از دو زندگی است یعنی آن هم حکم زندگی حقیقی دارد و بمنزله
آن است البشر احد العطائین شکفته روئی یکی از دو بخشش است یعنی شکفته روئی با سائل و مانند آن حکم
بخشش چیزی دارد و بمنزله آن است هر چند چیزی با او نده الزوجة الصالحة احد الکسبین زن
صالحه یکی از دو کسب است یعنی کسی که کسی کند که از آن منتفع شود دو قسم است یکی زن صالحه و دیگری سایر چیزها
دیگر از اموال و غیر آن الکتاب احد المحدثین کتاب یکی از دو حدیث کننده است یعنی حدیث کننده دو قسم است
یکی شخصی که حدیث نقل کند از برای کسی و دیگری کتاب حدیث که کسی مطالعه آن کند الفکر احد الهدایتین
فکر یکی از دو هدایت است یعنی بمطلب رسیدن یا نمودن راهی که به مطلب رساند یعنی هدایت چنانکه بتعلیم میشود
آدمی باشد مثل پیغمبران و اوصیای ایشان و غیر ایشان گاه هست که در بعضی امور بتفکر هم میشود الاغتراب احد
الشتاتین رفتن از وطن یکی از دو پراکندگی است رفتن از وطن یکی از دو پراکندگی است یعنی پراکندگی
از دوستان برفتن از وطن حکم پراکندگی بمرگ دارد و بمنزله آن است اللبن احد اللحمین شیر یکی از دو
گوشت است یعنی حکم گوشت دارد و کار گوشت از آن می آید از قوت دادن و غیر آن العجیزة احد الوجهین
سرین زنان یکی از دو روست یعنی چنانکه آدمی در زنان رعایت خوبی روی کند باید که رعایت خوبی سرین
هم بکند که آن هم بمنزله یک روست الدعاء للسائل احدی الصدقتین دعا از برای سائل یکی از دو صدقه است
یعنی چنانکه چیزی دادن بسائل صدقه است دعا از برای او کردن هم صدقه است و ثواب صدقه دارد الادب
احد الحسبین ادب یکی از دو حسب است مراد بادب سلوک است با مردم که مستحسن باشد شرعا یا عرفا هر چند
متضمن ثوابی اخروی نباشد مثل لقمه از پیش خود بر داشتن نه از پیش رفیق و گاه هست که بمعنی شامل
اتفاق مستحبات شرعیه و ترک مکروهات نیز استعمال شود و حسب هر چیزی است که آدمی شمارد آن را از مفاخر
پدران خود و آن را مباهات کند و گاهی بمعنی دین مستعمل شود و گاهی بمعنی مال و مراد این است که حسب که سبب شرف
و فخر آدمی است دو قسم است یکی مفاخر پدران یا دین یا مال و دیگری رعایت ادب کردن و بنابرین اگر ادب مخصوص
چیزی چند باشد که مستحسن باشد و متضمن ثواب اخروی نباشد دین شامل مستحبات و ترک مکروهات نیز باشد
و اگر ادب شامل آنها نیز باشد باید که مراد بدین همین فعل واجبات و ترک محرمات باشد الدین اشرف النسبین
دین شرف دو قسم پیوند و خویشی است یعنی چنانکه نسب بخویشی حقیقی باشد بموافقت در دین هم باشد و این اشرف
و بهتر از قسم اول است و رعایت آن بیشتر باید کرد المصیبة واحدة و ان جزعت صارت اثنتین مصیبت
یکی است و اگر جزع کنی دو گردد و تا یکی اصل مصیبت و یکی جزع و اضطراب که باعث زوال اجر و خسران دنیا و آخرت است
و در بعضی نسخها فان جزعت کانت اثنتین است و بنا برین ترجمه این است که پس اگر جزع کنی خواهد بود دو تا

اَلنِّيَّةُ الصّالِحَةُ اَحَدُ العَمَلَيْنِ نيت درست نيکو يکی از دو عمل است يعنی حکم عمل صالح دارد و ثواب دارد اگر چه ثواب بر او مترتب نشود و خير
آن عمل بجهة متيسر نشود و عمل نيايد چنانکه در احاديث ديگر تصريح آمده شده اَلسَّفَرُ اَحَدُ العَذابَيْنِ سفر يکی از دو عذاب است
که يکی عذاب جهنم باشد و ديگری عذاب سفر و رنج و محنت آن چنانکه در احاديث ديگر وارد شده که اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ
سفر پاره ايست از جهنم اَلعِلْمُ اَحَدُ الحَياتَيْنِ علم يکی از دو زندگانی است که يکی زندگانی حقيقی باشد و يکی علم که حکم زندگانی
دارد و بعد از آن است هر چند بعد از فوت عالم باشد اَلمَوَدَّةُ اَحَدُ القَرابَتَيْنِ دوستی يکی از دو خويشی است که يکی خويشی
حقيقی باشد و ديگری دوستی باشد که بمنزله خويشی است و رعايت دوست مثل رعايت خويش بايد کرد بلکه زياده بر آن
چنانکه در احاديث ديگر وارد شده اَلذِّکْرُ الجَمِيلُ اَحَدُ العُمْرَيْنِ ياد نيکو يکی از دو زندگانی است و در بعضی نسخها اين
فقره نيست باعتبار آنچه اندکی قبل از اين مذکور شده که اَلذِّکْرُ الجَمِيلُ احد الحياتين و معنی هر دو يکی است اَلحِرْصُ اَحَدُ الشَّقاوَتَيْنِ
حرص يکی از دو بدبختی است يکی بدبختی باعتبار کفر و فسوق و يکی بدبختی از راه حرص که باعث رنج و محنت گردد اگر چه
هر چند بسبب عصيان و گناه نگردد اَلبُخْلُ اَحَدُ الفَقْرَيْنِ بخيلی يکی از دو پريشانی است که يکی پريشانی حقيقی باشد و يکی بخيلی که
بمنزله پريشانی است زيرا که بخيل خود را پريشان نمايد و هميشه بروش پريشان سلوک کند و بر خود و اهل و عيال تنگ گيرد
اَلسِّجْنُ اَحَدُ القَبْرَيْنِ زندان يکی از دو قبر است که يکی قبر حقيقی باشد و يکی زندان که بمنزله آن است اَلمَنْزِلُ الضَّيِّقُ
اَحَدُ الحَبْسَيْنِ منزل تنگ يعنی خانه خوب يا وسيع نيست خانه تنگ و هر منزل ناخوب يا ناوسيعی که آدمی فرود آيد هر چند در سفر يا
يا خانه نباشد يکی از دو حبس است که يکی حبس حقيقی باشد و يکی منزل ناخوب يا ناوسيع که بمنزله آن است اَلزَّوْجَةُ المُوافِقَةُ
اَحَدُ الرّاحَتَيْنِ زن موافق يکی از دو راحت و آسايش است که يکی آن باشد و ديگری ساير راحتها و آسايشها
اَلهَمُّ اَحَدُ الهَرَمَيْنِ اندوه يکی از دو پيری است که يکی پيری حقيقی باشد و يکی غم و اندوه که بمنزله پيری است و آدمی را
مثل پيران ضعيف و نحيف کرده اند و باعث ضعف قوا گردد اَلحَسَدُ اَحَدُ العَذابَيْنِ حسد يکی از دو عذاب است يکی
حسد که هميشه آدمی را در غم و اندوه دارد و ديگری ساير عذابهای دنيوی و اخروی اَلمَرَضُ اَحَدُ الحَبْسَيْنِ بيماری
يکی از دو حبس است يعنی آن هم بمنزله حبس است و حکم آن دارد اَلظّالِمُ طالِعٌ يَنْتَظِرُ اِحْدَى النَّقِمَتَيْنِ ستمکار ظالمی
يعنی از حد درگذشته در گناه منتظر ميرود يکی از دو عذاب را يعنی عذاب دنيوی يا اخروی را و چون در دو وجه يکی از
اين دو ثابت و يکی از آنها البته گرفتار خواهد شد پس گويا انتظار يکی از آنها می کشد اَلعادِلُ راجٍ يَنْتَظِرُ
اَحَدَ الجَزاءَيْنِ عادل اميدوار است يعنی رعايت کننده است شرع و دين را يا حاکم عادل اميدوار است مردم را انتظار
می کشد يکی از دو پاداش نيکو را که يکی در دنيا باشد و يکی در آخرت و در بعضی نسخها بدل احد الجزاءين حسن الجزاءين
و بنابر اين معنی اين است که انتظار می کشد بهترين دو پاداش نيکو را يعنی هر کدام از آنها که برای او بهتر باشد بآن خواهد رسيد
اَلمُؤْمِنُ تَيَقُّظانُ يَنْتَظِرُ اِحْدَى الحُسْنَيَيْنِ مؤمن بيدار است يعنی آگاه است انتظار ميبرد يکی از دو حسنه را يعنی
باعتبار آگاهی که دارد البته يکی از دو حسنه که يکی حسنه دنيا باشد و ديگری حسنه آخرت باو خواهد رسيد اَلعَفْوُ اَعْظَمُ
الفَضِيلَتَيْنِ در گذشتن از گناه و عفو از آن عظيم ترين دو فضيلت و افزونی است که يکی عفو باشد و ديگری ساير اخلاق

واعمال

و اعمال که باعث فضيلت و فزونی مرتبه است کرده اند اَلصَّبْرُ اَحَدُ الظَّفَرَيْنِ صبر يکی از دو فيروزی است يعنی سبب فيروزی
بمطلب دو چيز شود يکی صبر و ديگری ساير اسباب ديگر اَلتَّوْفِيقُ اَشْرَفُ الحَظَّيْنِ توفيق بهترين دو بهره است که
يکی توفيق خدا و هدايت او باشد بخير يا از برای کسی بهترين و بلندترين دو بهره است که يکی توفيق باشد و ديگری ساير
بهره ها اَلتَّواضُعُ اَفْضَلُ الشَّرَفَيْنِ فروتنی کردن يعنی بدرگاه حق تعالی و با خلق نيز افزون ترين
دو شرف و بلندی مرتبه باشد که يکی آن باشد که از فروتنی بهم رسد و ديگری آنکه بساير اسباب حاصل شود اَلسَّخاءُ
اَحَدُ السَّعادَتَيْنِ سخاوت يکی از دو نيکبختی است که يکی آن باشد که سخاوت سبب آن گردد و ديگری آنکه بساير
اسباب نيکبختی حاصل شود اَلطَّمَعُ اَحَدُ الذُّلَّيْنِ طمع يکی از دو خواری است که يکی آن باشد که بسبب طمع بهم رسد و ديگری
آنکه بساير اسباب خواری حاصل شود اَلوَعْدُ اَحَدُ الرِّقَّيْنِ وعده يکی از دو بندگی است يعنی وعده کردن کسی را
بمنزله بنده کند و گرفتار انتظار و خوش آمد و تملق باو نمايد تا وفا بوعده کند اِنْجازُ الوَعْدِ اَحَدُ العِتْقَيْنِ
وفای بوعده و بجا آوردن آن يکی از دو آزادی است زيرا که آن شخص را که وعده باو شده از قيد بندگی چنانکه در
فقره سابق مذکور شد خلاص کند اَلحِلْمُ اَحَدُ المَنْقَبَتَيْنِ بردباری يکی از دو منقبت است که يکی بردباری باشد و ديگری
ساير مناقب و منقبت صفتی را گويند که باعث علو و شرف آدمی باشد اَلمَوَدَّةُ فِي اللهِ اَکْمَلُ النَّسَبَيْنِ دوستی
در راه خدا کاملترين دو خويشی است يعنی دوستی که دوستی او در راه خدا باشد و از برای اغراض و مطالب دنيويه نباشد
از افراد خويش نسبی اين کس است بلکه خويشی او کاملتر و تمامتر است از ساير خويشان و در بعضی نسخها اَکْمَلُ السَّبَبَيْنِ
واقع شده يعنی کاملترين دو سبب و وسيله است که باعث رعايت ميشود که يکی دوستی مذکور باشد و يکی خويشی نسبی و در بعضی
نسخها بدل اکمل اکد واقع شده يعنی محکمترين دو نسب است يا دو سبب اَلحَسَدُ اَلأَمُّ الرَّذِيلَتَيْنِ حسد پست ترين دو صفت
پست مرتبه است که يکی حسد باشد و ديگری ساير صفات پست مرتبه و ممکن است که مراد اين باشد که حسد را با هر صفت
پستی که بسنجند حسد از آن پست تر است اَلزُّهْدُ اَفْضَلُ الرّاحَتَيْنِ ترک دنيا افزون تر دو راحت و آسايشی است
که يکی آن باشد و ديگری ساير راحتها يا آنکه آن را با هر راحتی که بسنجند آن فضل و افزونتر است از آن و ديگری
اَلعافِيَةُ اَفْضَلُ اللِّباسَيْنِ عافيت يعنی تندرستی و سلامتی افزون تر دو لباس و پوشش است که يکی آن باشد
و ديگری ساير لباسها يا آنکه آن را با هر لباسی که بسنجند عافيت فضل و افزون تر است از آن و در بعضی نسخها
اشرف بدل افضل واقع شده و مآل هر دو يکی است اَلفِکْرُ اَحَدُ الهِدايَتَيْنِ اين فقره بعينها اندکی قبل از اين
مذکور شده و شايد مکرر نقل شده اَلعِلْمُ اَفْضَلُ الاَنِيسَيْنِ علم افزون تر دو انيس است که آدمی با آن انس و آرام
گيرد که يکی علم باشد و ديگری هر انيسی يا افضل است از هر انيسی که آن را با او بسنجند اَلعَمَلُ الصّالِحُ اَفْضَلُ
الزّادَيْنِ عمل نيکو افضل و افزون تر دو توشه است بيکی از دو معنی که در فقره های سابق مذکور شد اَلعَدْلُ اَفْضَلُ
السِّياسَتَيْنِ عدل و دادگری افزون تر دو سياست است بيکی از دو معنی که در فقره های سابق مذکور شد و سياست
رعيت يعنی امر و نهی کردن و نسق کردن ايشان است و مراد اين است که عدل و داد مظلوم از ظالم گرفتن افزون تر است

از دو شمنهای دیگر یا اینکه آن را به حیات دنیا که بسنجند داوری افضل است از آن الجور احد المهلکین ستم یکی از دو هلاک کننده است
یعنی هلاکت دنیوی و اخروی دو سبب دارد یکی ظلم و ستم و دیگری سایر سببها یا آن الخلق السمیح احد النعمتین خوی نرم و هموار
یکی از دو نعمت است که یکی آن باشد و یکی سایر نعمتها یعنی آن برابری کند با همه آنها الصورة الجمیلة اول السعادتین
صورت نیکو اول دو نیک بختی است یعنی اول نیک بختیها این است که آدمی به صورت نیکو خلق شود و آن برابر است با سایر
نیک بختیهای دیگر الفرحة احد اللذتین خوشحالی یکی از دو لذت است یعنی همه لذتها یکطرف است و خوشحالی یکطرف و آن
گوارا تر است از همه آنها یا اینکه آن را با هر لذتی که بسنجند خوشحالی گوارا تر است از آن الشهوة احد المغویین خواهش یکی
از دو گمراه کننده است یعنی گمراه کننده است برابر با تمام گمراه کنندهای دیگر الشجاعة احد العزین شجاعت یکی از دو
عزت است یعنی عزت است برابر با تمام عزتهای دیگر الفرار احد الذلین گریختن یکی از دو خواری است یعنی خواری است
برابر تمام خواریهای دیگر القرآن افضل الهدایتین قرآن افزون ترین دو هدایت است یعنی دو هادی یعنی راه نماینده یا
رساننده به مطلب و مراد این است که قرآن یکطرف است و تمام هادیهای دیگر یکطرف و قرآن افضل است از همه آنها یا اینکه
قرآن را با هر هادی که بسنجند قرآن افضل است از آن الولد الصالح اجمل الذکرین فرزند صالح نیکوتر دو یاد است
یعنی سبب یاد کسی به نیکویی دو تا است یکی فرزند صالحی که از او بماند و دیگری سایر سببها و آن فرزند صالح نیکوتر از همه
آنها است یا اینکه آن را با هر سببی که بسنجند آن نیکوتر است از آن سبب الایمان افضل الامانتین ایمان افزون ترین
دو امانت است چه حق تعالی از هر کس عهد و پیمان گرفته که ایمان بیاورند پس هر که وفا کرد به آن کار امانت داری کرده
و آن افضل است از همه امانت داریهای دیگر یا از هر امانت داری که با آن بسنجند الخلق السیئ احد العذابین
خوی بد یکی از دو عذاب است که یکی آن باشد و دیگری سایر عذابهای دیگر دنیوی و اخروی زیرا که آدمی به سبب آن در دنیا
همیشه در رنج و تعب است و در آخرت در عذاب و عقاب الولد احد العدوین فرزند یکی از دو دشمن است یعنی یکی
برابر با سایر دشمنهای دیگر زیرا که در دنیا سبب غم و اندوه بسیار شود و بسیار باشد که آدمی از برای او آخرت را هم از دست
دهد الصدیق افضل الذخیرتین دوست افزون ترین دو ذخیره است و افضل از تمام ذخیرهای دیگر یا از هر ذخیره که با
آن بسنجند المرکب الهنیئ احدی الراحتین چارپای سواری هموار بی تعب یکی از دو آسایش است العلم افضل
الجمالین علم افزون ترین دو جمال است یعنی از تمام جمالهای دیگر یا از هر یک از آنها که با آن بسنجند جمال نیکویی خلق و خلق
را گویند الذکر افضل الغنیمتین یاد خدا افزون ترین دو غنیمت است یعنی آن یکطرف است و سایر غنیمتهای دیگر
یکطرف و یاد خدا افضل از تمام آنها است یا اینکه آن افضل است از هر غنیمتی دیگر که با آن بسنجند و غنیمت یعنی فیروزی
یافتن به چیزی است بی زحمت و آنچه در جنگ به دست آید و مراد در اینجا معنی اول است یعنی منفعتی که بی تعب و مشقت به دست آید
الصدقة اعظم الربحین صدقه بزرگترین دو سود است یعنی صدقه یکطرف است و تمام سودهای دیگر
یکطرف و صدقه عظیم تر است از تمام آنها یا از هر سودی که با آن بسنجند العلم بالله افضل العلمین علم به خدا افزون ترین
دو علم است یعنی یکی از دو معنی که در فقره سابق مذکور شد المعرفة بالنفس انفع المعرفتین شناسایی نفس خود سودمند ترین

دو معرفت است یعنی معرفت نفس یکطرف است و تمام معرفتهای دیگر یکطرف و آن سودمند تر است از همه آنها یا از هر یک از آنها که
با آن بسنجند و سودمند تر بودن آن باعتبار این است که از معرفت نفس پی به معرفت حق تعالی و بسیاری از صفات او
توان برد چنانکه در حدیث مشهور وارد شده که من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که شناخت نفس خود را پس به تحقیق که
شناخته پروردگار خود را الاخذ علی العدو بالفضل احد الظفرین گرفتن بر دشمن به تفضل و احسان یکی از
دو فیروزی است یعنی یک قسم فیروزی یافتن بر دشمن این است که تفضل و احسان با او بکنند تا او را دوست خود کنند
القناعة افضل الغنائین قناعت افزون ترین دو توانگری است یعنی توانگری است در برابر همه توانگریهای دیگر
و افضل از تمام آنها یا از هر توانگری که با آن بسنجند الهوی اعظم العدوین هوا و هوس عظیم ترین دو دشمن است
یعنی یکی از دو معنی که در فقرهای سابق مذکور شد الصدقة افضل الذخرین صدقه افزون ترین دو ذخیره است یعنی یکی از
دو معنی که مذکور شد النساء اعظم الفتنتین زنان عظیم ترین دو فتنه است یعنی یکی از دو معنی که مذکور شد المعروف
افضل الکنزین احسان افزون ترین دو گنج است یعنی یکی از دو معنی که در فقرهای سابق مذکور شد الصلوة افضل
القربتین نماز افضل دو قربت است یعنی یکی از دو معنی که در فقرهای سابق مذکور شد و قربت چیزی را گویند که سبب
نزدیکی معنوی به حق تعالی و رضا و خوشنودی او گردد الصیام احد الصحتین روزه یکی از دو صحت است یعنی یکی
از برای صحت برابر همه سببهای آن السهر احد الحیوتین بیداری یکی از دو زندگی است بر قیاس فقرهای سابق
القناعة افضل الغنیمتین قناعت افضل دو بهره گیری است یعنی یکی از دو معنی که در فقرهای سابق مذکور شد
الشکر احد الجزائین شکر یکی از دو پاداش است یعنی پاداش نعمت کسی دو قسم است یکی آنکه در برابر آن نعمتی باو بدهند
و دیگری اینکه شکر نعمت او بکنند الدین احد الرقین قرض یکی از دو بندگی است یعنی بندگی دو قسم است یکی بندگی
حقیقی و یکی بندگی قرض دار نسبت به قرض دهنده پس تا ممکن باشد باید که آدمی قرض نکند و خود را بنده کسی نسازد
التقریع احد العقوبتین سرزنش کردن یکی از دو عقوبت است بر قیاس فقرهای سابق الندم احد
التوبتین پشیمانی یکی از دو توبه است ممکن است مراد به دو توبه یکی پشیمانی باشد در دل هر چند به زبان اظهار نکند و یکی
پشیمانی باشد در دل با اظهار به زبان یا یکی در حقوق حق تعالی باشد که توبه در آنها مجرد پشیمانی باشد و دیگری در حقوق
مردم که توبه در آنها پشیمانی است با تحصیل برائت ذمه صاحب حق الغدر اقبح الخیانتین بی وفایی قبیح ترین دو
خیانت است یعنی آن یک خیانت است و سایر خیانتها یک خیانت و آن از همه آنها قبیح تر است یا اینکه آن را با
هر خیانتی که بسنجند آن قبیح تر است از آن خیانت الصدیق افضل العدتین دوست افزون ترین دو عده است
و مراد بعده چیزی است که آدمی مهیا کرده باشد از برای خود تا در وقت حاجت بکار او آید و مراد این است که او
یک عده است و سایر عدهای دیگر بمنزله یک عده و دوست افضل است از همه آنها یا اینکه او را با هر عده که بسنجند او
افضل است از آن الشماتة احد القرانین شماتت کردن با کسی یکی از دو همراهی کردن است یعنی حکم همراهی
کردن دارد و از اقسام آن است الدین والادب نتیجة العقل دین داری و رعایت ادب نتیجه عقل است

و هر که عاقل باشد هر دو را بعمل آورد الحرص والشره والبخل نتيجة الجهل حرص و شره که آن هم بمعنی طمع است و بخیلی نتیجه
نادانی اند و از آن ناشی شوند الكرم حسن السجية واجتناب الدنية کرم یعنی گرامی بودن نیکویی خوی و خصلت است
و دوری گزیدن از صفات پست مرتبه الامل يقرب المنية ويباعد الامنية امید نزدیک میگرداند مرگ را و دور
میگرداند آرزو را نزدیک گردانیدن مرگ یا باعتبار این است که صاحب امید عمر دراز از برای خود قرار میدهد پس
وقتی که اجل رسید و بقدر آنچه او قرار داده نیست کم می شمارد آن را پس گویا مرگ را از برای او نزدیک کرده و یا باعتبار
اینکه خاصیت آن این باشد که عمر را کوتاه کند و مرگ را نزدیک و دور گردانیدن آرزو باعتبار این است که صاحب امید دراز
تعجیل در بر آوردن آرزو نکند بگمان اینکه وقت آن بسیار است تا وقتی که ناگاه مرگ در رسد و از همه آرزوها دور ماند
و ممکن است که مراد به دور گردانیدن آرزو این باشد که صاحب امید آرزوهای دور و دراز برای خود قرار دهد العاقل
من تغمد الذنوب بالغفران عاقل کسی است که بپوشد گناهان را بآمرزش یعنی باینکه کاری بکند که باعث آمرزش
و پوشیدن گناهان او شود مثل توبه یا بپوشاند گناهان مردم را که نسبت باو کرده باشند بعفو از آنها و پوشیدن آنها
و نکردن اظهار آنها الكريم من جازى الاساءة بالاحسان کریم یعنی گرامی بلندمرتبه یا صاحب جود و بخشش
کسی است که پاداش دهد بدی را بنیکویی و در برابر بدی که کسی باو کرده باشد احسان کند المحسن من عم الناس
بالاحسان نیکوکار کسی است که فرا گیرد همه مردم را باحسان یعنی خواهد که احسان کند بهمه مردم و بهر کس برسد بکند و این
معنی مخصوص حقی خاص نیست که غرضی بخصوص این تعلق گرفته باشد الشجاعة نصرة حاضرة
و فضيلة ظاهرة شجاعت یاری است حاضر آماده یعنی یاری کننده است از برای صاحب خود که همیشه حاضر است
نزد او و فضیلت و برتری است ظاهر و آشکار و در بعضی نسخها و قبیحة بدل و فضيلة واقع شده و بنا بر این مراد این است که
[illegible] قبیح است آشکار که یاری [illegible] کنند و نسخه اول ظاهرتر است العلم وراثة كريمة ونعمة عميمة
علم میراث بردنی است گرامی زیرا که هر که را علم باشد در حقیقت آن را میراث برده از انبیا و اوصیا و سایر علما و نعمتی است
عام که اثر آن بسیاری از مردم میرسد الانصاف يرفع الخلاف ويوجب الائتلاف انصاف یعنی عدل
و دادگری زایل میکند مخالفت مردم را و باعث الفت است میشود بصاحب آن التقوى جماع النسك و
العفاف پرهیز از خدا بسیار جمع کننده و فراهم آورنده پاکیزگی و پرهیزکاری است مراد به پاکیزگی تمام پرهیزکاری است
که پاکیزگی از گناهان است یا پاکیزگی لباس و وضع و سایر اسباب [illegible] است و بنا بر این پرهیزکاری تأکید سابق
نخواهد بود العدل رأس الايمان وجماع الاحسان عدل و دادگری سر ایمان است و اشرف اجزای آن است
و گرد آورنده نیکوکاری است یعنی باعث این شود که نیکوکاریها در صاحب آن جمع شود الايثار احسن الاحسان
واعلى مراتب الايمان ایثار یعنی جود و بخشش یا برگزیدن کسی بر خود و دادن چیزی باو در حالی که خود محتاج باشد
باشد بهترین نیکویی کردن است و بلندترین پایهای ایمان است البخل يكسب العار ويدخل النار بخیلی
می اندوزد عار و ننگ را و داخل میکند صاحب خود را در آتش الظلم في الدنيا بوار وفي الآخرة دمار

ظلم

۸۳

ظلم و ستم در دنیا هلاکت است یعنی سبب آن شود و در آخرت نیز هلاک گردانیدن خود است الكذب في العاجلة عار
وفي الآجلة عذاب النار دروغگویی در دنیا عار و ننگ است و در آخرت عذاب آتش یعنی سبب آن شود
الغضب يردي صاحبه ويبدي معايبه خشم می اندازد صاحب خود را یعنی در بلا و عذاب دنیوی و اخروی
یا اینکه پست میکند مرتبه او را و ظاهر میسازد عیبهای صاحب خود را زیرا که صاحب خشم کارهای چند میکند که عیبهای
او ظاهر میگردد اللجاج يكبو براكبه ويغلب بصاحبه لجاجت یعنی دشمنی کردن با مردم یا ایستادگی نمودن
بر باطل بر رو در می اندازد سوار خود را یعنی صاحب خود را و کند میگرداند صاحب خود را یعنی عاجز میکند او را
از چاره کار خود العالم من شهدت بصحة اقواله افعاله دانا کسی است که گواهی دهد بدرستی گفتارهای
او کردارهای او یعنی آنچه گوید از مواعظ و نصایح خود عمل کند الورع من تنزهت نفسه وشرفت
خلائقه پرهیزکار کسی است که پاکیزه باشد نفس او و شریف باشد خصلتها و خوبیهای او الزهد شيمة المتقين
وسجية الاوابين زهد یعنی ترک دنیا یعنی محرمات آن یا شبهات آن نیز یا زیاده از قدر کفاف از حلال نیز
شیوه متقیان است یعنی پرهیزکاران یا آنانی که ترس از خدا دارند و خوی بازگشت کنندگان است بخدای
عز و جل التقوى ثمرة الدين وامارة اليقين پرهیزکاری میوه دین داری و علامت یقین باحوال
مبدأ و معاد است الحكمة روضة العقلاء ونزهة النبلاء حکمت و قبل از این تحقیق معنی آن شد بوستان
خردمندان است و سیرگاه تندفطنتان یا مردم نجیب الجاهل لن تلقاه ابدا الا مفرطا او مفرطا
نادان ملاقات نمی کنی همیشه مگر تقصیر کننده را یا از حد در گذرنده را یعنی [illegible]
و میانه که براه راست و درست باشد صاحب نکند العقل غريزة تزيد بالعلم والتجارب عقل خویی است که
زیاد میشود بسبب علم و آزمایشها اللجاج ينتج الحروب ويوغر القلوب لجاجت کردن یعنی دشمنی کردن
با مردم یا ایستادگی کردن بر باطل می زاید جنگها را یعنی سبب آنها گردد و کینه آور دلها را یا افروخته کند آنها را
از خشم العلماء غرباء لكثرة الجهال علما غریبان اند بسبب بسیاری جاهلان پس هر جا که عالمی باشد
در میان جاهلان غریب و تنها باشد الناجون من النار قليل لغلبة الهوى والضلال رستگاران
از آتش کم اند بسبب غلبه هوا و هوس و گمراهی بر مردم الدنيا لا تصفو لشارب ولا تفي لصاحب دنیا صاف
نباشد از برای آشامنده بلکه آمیخته باشد به [illegible] کدورات و آلام و وفا نکند از برای هیچ صاحبی بلکه زود
زایل شود از او و منتقل شود بدیگری الصبر على النوائب ينيل شرف المراتب شکیبایی بر محنتها میرساند
ببلندی مرتبها و پایها و در بعضی نسخها المطالب بدل المراتب واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که میرساند به
برتری مطلبها یعنی مطالب بلندمرتبه المذنب عن غير علم برئ من الذنب گناه کار از روی ندانستگی بری است
از گناه یعنی گناهی ندارد گناه کار آن است که گناه را دانسته کرده باشد و این در بسیاری از جاها متمشی نشود در [illegible]
غصبی نشسته باشد یا نماز کند و نداند که غصب است و در جامه نجس نماز کند و نداند که نجس است یا زنی را که حرام

غصبی باهم — غصبی باد

که جاهل بامری باشد که مناط حکم شرعی باشد نه حکم شرعی

[illegible]

باشد برادر خوانده باشند و ندانند که این آن زن است و اما اگر حکم شرعی را ندانند و با آن جهت ارتکاب این امر کرده باشند مثل آنکه ندانند که
با زنی که شیر خورده باشد بشرایط آن حرام میشود پس احتمالی هست که او هم در اینجا معذور باشد و کسی که برادر خوانده باشد
بلکه مشهور میانه علما این است که او در بعضی از مسایل معذور است و در بسیاری از آنها معذور نیست چنانکه در کتابهای
فقهی تفصیل داده شده الدُّنْیَا مَلِیئَةٌ بِالْمَصَائِبِ طَارِقَةٌ بِالْفَجَائِعِ وَالنَّوَائِبِ دنیا مالامال است بمصیبتها
و طارق است بدردها و حادثها و طارق در اصل کسی را گویند که نزد کسی در شب آید و گاهی استعمال میشود در مطلق کسی که
نزد کسی رود و بنابر معنی دوم مراد ظاهر است و بنابر اول تخصیص آمدن در شب باعتبار این است که اکثر بلاها و حادثها در شب
نازل شود الْعِلْمُ یُنْجِی مِنَ الِارْتِبَاکِ فِی الْحَیْرَةِ علم رستگاری میدهد از فرو رفتن در حیرانی یعنی در اینکه حیران باشد
در احکام و نداند که چه باید کرد یا از حیرانی در آخرت که نداند که چاره کار خود را چون کند زیرا که عالم کاری نکند که
باعث حیرانی او شود در آنجا الصَّدِیقُ أَفْضَلُ عُدَّةٍ وَ أَبْقَی مَوَدَّةً دوست یعنی دوستی او در راه خدا باشد و از
برای دین باشد افزون تر مهیا کرده شده است و پاینده تر است از روی دوستی یعنی دوستی او پاینده تر است از دوستی
خویشان و سایر اغیار که از برای اغراض دیگر دوست باشند الْعَاقِلُ مَنْ هَجَرَ شَهْوَتَهُ وَ بَاعَ دُنْیَاهُ
بِآخِرَتِهِ عاقل کسی است که دوری کند از هوا و هوس خود و بفروشد دنیای خود را بآخرت خود یعنی از سر تحصیل دنیا
بگذرد و از برای تحصیل آخرت یا دنیا را صرف کند در آنچه موجب تحصیل آخرت باشد الْأَحْمَقُ غَرِیبٌ فِی بَلْدَتِهِ
مُهَانٌ بَیْنَ أَعِزَّتِهِ کم عقل غریب است در شهر خود و خوار است در میان عزیزان خود الْجَاهِلُ لَا یَرْتَدِعُ
وَ بِالْمَوَاعِظِ لَا یَنْتَفِعُ نادان باز نمی ایستد یعنی از آنچه کند از بدیها و بموعظها و پندها نفع نمی برد بالموعظة
نفع سود مند نگردد و براه راست نیاید الْمُؤْمِنُ عَفِیفٌ مُقْتَنِعٌ مُتَنَزِّهٌ مُتَوَرِّعٌ مؤمن عفیف است
یعنی باز دارنده خود است از آنچه حلال نباشد قناعت کننده است بآنچه داده شده و کناره از برای زیادتی از آن نکند
و دوری کننده است یعنی از محرمات که تاکید عفیف باشد یا زیاده از قدری که قناعت بآن تواند کرد که تاکید
متقنع باشد پرهیزکار است و این نیز تاکید عفیف است الصَّبْرُ عَلَی طَاعَةِ اللهِ أَهْوَنُ مِنَ الصَّبْرِ عَلَی عُقُوبَتِهِ
صبر بر طاعت خدا و زحمتی که در آن باشد از فعل واجبات و ترک محرمات آسان تر است از صبر بر عقاب خدا
یعنی از عقابی که بر ترک طاعت یا فعل معصیتی مترتب شود الْعَاقِلُ لَا یَتَکَلَّمُ إِلَّا بِحَاجَتِهِ أَوْ حُجَّتِهِ وَ لَا
یَشْتَغِلُ إِلَّا بِصَلَاحِ آخِرَتِهِ عاقل سخن نگوید مگر بآنچه محتاج باشد بآن یا حجت خود یعنی دلیل که بر سخن خود
داشته باشد و مشغول نشود مگر بآنچه صلاح آخرت او در آن باشد الْبَاخِلُ فِی الدُّنْیَا مَذْمُومٌ وَ فِی الْآخِرَةِ
مُعَذَّبٌ مَلُومٌ بخل کننده در دنیا مذمت کرده شده است و در آخرت عذاب کرده شده سرزنش کرده شده
الظُّلْمُ یُزِلُّ الْقَدَمَ وَ یَسْلُبُ النِّعَمَ وَ یُهْلِکُ الْأُمَمَ ستم می لغزاند پاها را و زایل می کند نعمتها را که بستمکار داده شده
و هلاک میکند امتها را و امت جماعتی را گویند که پیغمبری بایشان فرستاده شده باشد و همچنین صنفی از هر قبیله را
نیز گویند و هلاک شدن امتها بسبب ستم وقتی است که همه ستم کنند و بعضی مانع توانند شد و نشوند و گاه باشد که بسبب

بسیاری

بسیاری ستمکار و میانه قول عذاب و عقوبتی بر تمام آن قوم بسبب شامت آن ستمکاران نازل شود هر چند بعضی از ایشان هیچ
گناه نداشته باشند نهایت بر حق تعالی لازم است که در این صورت تلافی و تدارک آن از برای آن بی گناهان
در آن نشاه بکند بعنوانی که ایشان بآن راضی و خوشنود شوند و اگر نه ظلم خواهد بود بر ایشان تعالی الله عنه
الْعِلْمُ یَدُلُّ عَلَی الْعَقْلِ فَمَنْ عَلِمَ عَقَلَ علم دلالت میکند بر عقل پس هر که علم دارد البته عقل دارد الْعِلْمُ
مُحْیِی النَّفْسِ وَ مُنِیرُ الْعَقْلِ وَ مُمِیتُ الْجَهْلِ علم زنده کننده نفس است باعتبار اینکه جاهل بمنزله مرده است
چنانکه مکرر مذکور شده و روشن کننده عقل است و میراننده جهل و نادانی است یعنی آنرا زایل کند الْعَاقِلُ
مَنْ تَوَرَّعَ عَنِ الذُّنُوبِ وَ تَنَزَّهَ عَنِ الْعُیُوبِ عاقل کسی است که پرهیزد از گناهان و پاک باشد از عیبها
که همان گناهان باشد و تاکید سابق باشد و ممکن است که مراد به گناهان افعال بد باشد و به عیبها خصلتهای بد
السَّخَاءُ یُمَحِّصُ الذُّنُوبَ وَ یَجْلِبُ مَحَبَّةَ الْقُلُوبِ سخاوت و جود کم میگرداند گناهان را و میکشد دوستی
دلها را یعنی دلهای مردم را بصاحب خود دوست میگرداند الْکَرِیمُ أَصْلُهُ عَقْلُهُ وَ مُرُوَّتُهُ خُلُقُهُ وَ دِینُهُ حَسَبُهُ
زیرا که اصل و بنیاد او عقل او است و مروت او یعنی آدمیت یا مردی او خوی او است یعنی از خوی او مروت او
معلوم میشود و دین داری او حسب او است و حسب چنانکه قبل از این مذکور شد آنچیزی است که آدمی بآن فخر کند
از مفاخر پدران خود یا مال یا دین و مراد در اینجا یکی از دو معنی اول است یعنی آنچه بآن فخر تواند کرد یا مال او همان
دین او است الْعَالِمُ مَنْ لَا یَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ وَ لَا یَتَشَبَّعُ بِهِ عالم کسی است که سیر نشود از علم و نه بندد بخود
سیری را بلکه هر چه را تحصیل کند باز در پی تحصیل علمی دیگر باشد الْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ إِلَّا عَنْ ذِکْرِ اللهِ
عاقل کسی است که بسته باشد زبان خود را مگر از ذکر خدا یعنی زیاده از قدر احتیاج سخن نگوید مگر بذکر خدا الْمُؤْمِنُ
مَنْ کَانَ حُبُّهُ لِلهِ وَ بُغْضُهُ لِلهِ وَ أَخْذُهُ لِلهِ وَ تَرْکُهُ لِلهِ مؤمن کسی است که بوده باشد دوستی او از
برای خدا و دشمنی او از برای خدا و گرفتن او از برای خدا و واگذاشتن او از برای خدا یعنی گرفتن چیزی از کسی
و واگذاشتن آن یا گرفتن کسی و ایذا کردن او و واگذاشتن او الْمُؤْمِنُ شَاکِرٌ فِی السَّرَّاءِ صَابِرٌ فِی الْبَلَاءِ
خَائِفٌ فِی الرَّخَاءِ مؤمن شکر کننده است در شادمانی صبر کننده است در بلا ترسناک است در فراخی یعنی ترس
دارد که مبادا آن از راه استدراج باشد چنانکه گاهی نسبت بعاصیان میشود و ممکن است مراد این باشد که در
وقت وسعت و فراخی نیز ترس از خدا دارد و بسبب آن طغیان و سرکشی بهم نمیرساند الْمُؤْمِنُ عَفِیفٌ
فِی الْغِنَی مُتَنَزِّهٌ عَنِ الدُّنْیَا مؤمن پرهیزکار است در توانگری یعنی هر چند توانگر باشد و قدرت بر فسق
او را باشد پرهیزکاری کند و آلوده آنها نشود پاک است از دنیا یعنی مرتکب محرمات آن یا مشتبهات آن نیز
یا زیاده از قدر احتیاج از حلال نیز نشود الزِّینَةُ بِحُسْنِ الصَّوَابِ لَا بِحُسْنِ الثِّیَابِ زینت و آراستگی
به نیکوئی راستی و درستی است نه بنیکوئی جامها الرِّفْقُ مِفْتَاحُ الصَّوَابِ وَ شِیمَةُ ذَوِی الْأَلْبَابِ لطف و نرمی
کردن با مردم کلید درستی است و شیوه و خصلت صاحبان عقل است الْعَاقِلُ مَنْ عَصَی هَوَاهُ فِی طَاعَةِ رَبِّهِ

جاهل کسی است که زمام خواهش خود بر در عصیان و نافرمانی بپرورد که ارشاد اَلْحَظُّ لِلاِنْسانِ فِی الاُذُنِ لِنَفْسِهِ وَفِی اللِّسانِ لِغَیْرِهِ بهره آدمی و نفع او در گوش برای نفس است و در زبان برای غیر اوست زیرا که عمده منفعت گوش این است که حقایق و معارف را بشنود و در اعتقاد نماید و احکام شرع را بشنود و عمل کند تا از این بهره یابد از برای خویش و عمده منفعت زبان این است که آنها را بیان نماید از برای مردم و امر کند ایشان را بمعروف و نهی کند از منکر و عمده بهره یابند از برای ایشان اگر هر چند از برای خویش نیز سبب این بهره و ثواب باشد اَلْوُصْلَةُ بِاللّهِ فِی الاِنْقِطاعِ عَنِ النّاسِ پیوستن بخدا و بریدن از مردم است یعنی از هیچ باب متوسل نشدن با ایشان و اعتماد نکردن بر ایشان بلکه توکل بر خدا کردن اَلْخُلُوصُ مِنْ اَسْرِ الطَّمَعِ بِاکْتِسابِ الْیَأْسِ رهایی از بند طمع بکسب کردن نومیدی است یعنی باید است که خود را از مردم نومید گرداند و تعود اند که از ایشان تا خدا نخواهد هیچ کاری بر نیاید این معنی را که دانست دیگر گرفتار طمع از ایشان نشود و در همه امور متوسل بحق تعالی گردد اَلْعِلْمُ ثَمَرَةُ الْحِکْمَةِ وَالصَّوابُ مِنْ فُرُوعِها دانش میوه حکمت و صواب یعنی درست رویی یا گفتن درست از شاخهای آن است قبل از این مذکور شده که مراد بحکمت دانش آن است و گفتار درست و بنابرین مناسب این می نماید که علم اصل و بیخ حکمت باشد و صواب از شاخهای آن باشد نه اینکه علم میوه حکمت باشد و توجیه این است اینکه در متعارف اصل را در مقابل فرع انداخته نه میوه را پس دور نیست که ثمره سهوی شده باشد از ناسخ و صحیح اصل الحکمة باشد یا اینکه مراد به ثمره مجازا جزو عمده باشد والله تعالی یعلم اَلْحَرِیصُ فَقِیرٌ وَلَوْ مَلَکَ الدُّنْیا بِحَذافِیرِها صاحب حرص فقیر پریشان است هر چند مالک شود دنیا را به تمامی آن زیرا که حرص در هیچ مرتبه نایستد پس هر چند مالک چیزی شود باز طلب زیاده کند و خود را فقیر و پریشان نماید و بروش ایشان سلوک نماید اَلصِّدْقُ عِمادُ الاِسْلامِ وَدِعامَةُ الاِیمانِ راست گویی ستون مسلمانی است و پشتیبان ایمان است هر که راست گو نباشد گویا مسلمانی و ایمان او خراب و منهدم گردد و مراد بایمان همان مسلمانی است یا باسلام همان ایمان است و بر هر تقدیر دعامة الایمان بمنزله تاکید سابق است یا مراد باسلام چنانکه اصطلاح شده اقرار بخدا و پیغمبر است و بایمان اقرار بایشان با اقرار با ائمه صه اَلاِیمانُ قَوْلٌ بِاللِّسانِ وَعَمَلٌ بِالاَرْکانِ ایمان گفتن بزبان است و عمل باعضا یعنی اقرار بآنچه در ایمان ضرور است از تصدیق بخدا و پیغمبر و امام و آنچه ایشان فرموده اند از معاد و غیر آن و عمل کردن بفرموده‌های ایشان مشهور میانه علما این است که ایمان همان تصدیق بدل است با اقرار بزبان و عمل جزو آن نیست بلکه واجبی است علیحده پس آدمی بترک آن فاسق باشد و از ایمان بدر نرود و در بسیاری از احادیث مثل این کلام معجز نظام عمل اهم جزو ایمان شمرده شده و ممکن است حمل آنها بر اینکه مراد بایمان در آنها ایمان کامل باشد پس منافات نداشته باشد که باید که بمجرد تصدیق و اقرار اصل ایمان حاصل آید چنانکه مشهور است میانه علما و آنها این که اعتقاد را از اجزاء آن نشمرده اند و اکتفا باقرار بزبان فرموده اند با اینکه شکی نیست که اعتقاد در ایمان ضرور است و مجرد اقرار بزبان کافی نیست یا بنابر ظهور آن است یا بنا بر این است که مراد بایمان ایمانی است که بحسب ظاهر حکم بآن شود و کسی را بسبب آن داخل مومنان شمارند و احکام مومنان بر او

جاری سازند و ظاهر است که در این مجرد اقرار بزبان کافی است و اعتقاد کسی را دیگری بغیر حق تعالی یا با اعلام او نمی‌داند پس کسی را که اعتقاد نباشد با آنچه اقرار کرده در واقع و نفس الامر ایمان نباشد و در قیامت داخل مومنان محشور نشود هر چند در دنیا بنابر ظاهر از زمره مومنان شمرده شود اَلْجُودُ فِی اللّهِ عِبادَةُ الْمُقَرَّبِینَ بخشش کردن در راه خدا عبادت نزدیکان درگاه اوست اَلْخَشْیَةُ مِنْ عَذابِ اللّهِ شِیمَةُ الْمُتَّقِینَ ترسیدن از عذاب خدا شیوه پرهیزکاران است اَلتَّنَزُّهُ عَنِ الْمَعاصِی عِبادَةُ التَّوّابِینَ پاکیزگی از گناهان عبادت جمعی است که توابند یعنی بسیار رجوع و بازگشت کننده اند و در امور بحق تعالی اَلْحَزْمُ تَجَرُّعُ الْغُصَّةِ حَتّی تُمْکِنَ الْفُرْصَةُ دوراندیشی فرو بردن غصه است تا ممکن شود فرصت یعنی هر گاه کسی خواهد که تلافی و تدارک ایذائی که از کسی باو رسیده باشد بکند دوراندیشی این است که تعجیل در آن نکند بلکه غصه آن را بیاشامد تا وقتی که فرصت ممکن شود و سهل و آسان باشد اَلتَّوانِی فِی الدُّنْیا اِضاعَةٌ وَفِی الآخِرَةِ حَسْرَةٌ سستی و کاهلی در دنیا ضایع کردن است و در آخرت حسرت خوردن یعنی کاهلی در مهمات دنیا ضایع کردن آنهاست و در امور آخرت سبب حسرت و ندامت در آن نشاه و ممکن است که مراد این باشد که کاهلی در آخرت باشد و اینکه در دنیا ضایع کردن عمر و وقت است و در آخرت حسرت خوردن و پشیمانی کشیدن اَلْکَرَمُ بَذْلُ الْجُودِ وَاِنْجازُ الْمَوْعُودِ کرم یعنی جود یا کرامی و بلند مرتبه بودن بذل و دادن عطاست و وفا کردن بآنچه وعده بآن شده باشد اَفْضَلُ الدِّینِ اَداءُ الاَمانَةِ وَالْوَفاءُ بِالْعُهُودِ اصل دین داری ادای امانت و بجا آوردن عهدهاست ممکن است مراد ظاهر آنها باشد که پس دادن امانتها باشد که با وسپرده باشند و بجا آوردن عهدها که با مردم کرده باشد و بودن اینها اصل دین داری باعتبار اینکه عمده دین داری در معاملات است و کسی که در آنها مقید باشد معلوم است که در امور دیگر اقید باشد و ممکن است که مراد بعهده شامل عهدها و پیمانهایی باشد که حق تعالی گرفته از مردم از اقرار بخدا و پیغمبر و ائمه صه و عمل بفرموده‌های ایشان بلکه ممکن است که ادای امانت نیز شامل اینها باشد و بجا آوردن عهدها تاکید آن باشد و بنابرین بودن این معنی اصل دین داری باین معنی است که مجمل معنی دین داری همین است اَلسَّعِیدُ مَحْسُودٌ وَالْجَوادُ مَحْبُوبٌ مَوْدُودٌ نیک‌بخت رشک برده شده است یعنی مردم رشک و حسد بر او میبرند و بخشنده محبوب و دوست داشته شده است و این تاکید محبوب است اَلْحَسُودُ اَبَداً عَلِیلٌ وَالْبَخِیلُ اَبَداً ذَلِیلٌ حسود و رشک برنده همیشه بیمار است یعنی بیماری معنوی بلکه اکثر اوقات بیماری ظاهری نیز بسبب غم و غصه که می‌خورد و بخیل همیشه خوار و ذلیل است اَلْجَنَّةُ خَیْرُ مَآلٍ وَالنّارُ شَرُّ مَقِیلٍ بهشت بهترین انجام و عاقبت است پس باید سعی کرد در آنچه سبب وصول بآن باشد و آتش بدترین خوابگاهی است پس باید اهتمام کرد در آنچه سبب رستگاری از آن باشد و ممکن است که مراد بمقیل خوابگاه در نیمروز باشد چنانکه اصل معنی آن است نزد بعضی از اهل لغت یا در نشستن در تابستان چنانکه بعضی دیگر گفته اند و بر هر تقدیر وجه تخصیص بدی آن وقت باعتبار زیادتی بدی آن است زیرا که نشستن وقت گرمی هوا است خصوصا در تابستان و در آن

وقت آمدن خواهد بود حکمی میخواهد پس وای بر کسی که خوابگاه او در آن وقت جهنم باشد المعونة تنزل من الله علی قدر المؤونة
یاری فرود می آید از جانب خدا بقدر خرج پس نباید بسیاری عیال و کثرت خرجی که شرفا ندموم نباشد مکلفین و ترسناک نباید بود
المزاح فرقة تتبعها ضغینة مزاح و خوش طبعی کردن با کسی جدائی است میانه اینکس و او یعنی غالب است که سبب
کدورت او و جدائی او میشود و در پی آن جدائی باشد کینه آن شخص و مراد این است که مزاح بسیار و بعضی مزاحها چنین است
نه اینکه در اصل مزاح نباید کرد زیرا که مشهور است که آنحضرت صلعم گاهی مزاح میفرمودند و همچنین از حضرت امیر صلعم مزاح نقل
کرده اند الافراط فی الملامة یشب نار اللجاجة افراط و تجاوز از حد کردن در سرزنش کسی میافروزد آتش
لجاجت را یعنی دشمنی او را یا استیلای او را بر باطل پس باید که سرزنش کسی اگر ضرور باشد بیانه باشد و افراط
در آن نشود که باعث لجاجت او گردد الجوع خیر من ذل الخضوع گرسنگی خوردن بهتر است از خواری فروتنی
کردن بمردم از برای تحصیل خیری القانع ناج من آفات المطامع قناعت کننده رستگار است از آفتهای
طمعها یعنی آفتها که در دنیا و آخرت بر طمعها مترتب میگردد الکریم یزدجر بما اللئیم یفتخر به کریم یعنی صاحب جود
یا کرامت بلند مرتبه منع کرده میشود از آنچه فخر میکند بآن لئیم یعنی بخیل یا پست مرتبه یعنی خود را از آن منع میکند
و ناخوش میدارد آن را و آنچه فخر میکند بآن لئیم جمع مال است که لئیم فخر و مباهات میکند که فلان قدر مال جمع کرده ام
و کریم آن را مکروه و ناخوش دارد الجاهل یستوحش مما یانس به الحکیم نادان میرمد از آنچه انس میگیرد
میگیرد بآن حکیم یعنی دانای درست کردار و مراد بآن تحصیل علوم و معارف و سعی در کسب حقایق و دقایق است
المعروف غل لا یفکه الا شکر او مکافاة احسان غلی است بر گردن احسان کرده شده که نمیگشاید آن را مگر شکر
آن کردن یا مکافات آن کردن و بر آن عوض دادن الحق ابلج منزه عن المحابات و المراءات حق
یعنی سخن حق و راستی که واقع موافق آن باشد درخشنده و روشن است و دور است از یاری کردن یعنی از اینکه
محتاج بیاری کردن باشد بلکه حقیت آن از خود آن ظاهر و هویداست و دور است از انکار و جدال یعنی از اینکه انکار آن توان
کرد و جدال در آن توان نمود المؤمن بین نعمة و خطیئة لا یصلحهما الا الشکر و الاستغفار مؤمن
میانه نعمتی است و خطائی که بصلاح نمی آورد آن دو را مگر شکر و استغفار یعنی از مؤمن همیشه کاهی صادر میشود
حالی او که تدارکی خواهد منحصر در دو چیز است یکی نعمتی که با و داده شده باشد و دیگر خطائی که کرده باشد و تدارکی
نمی خواهد آنها مگر شکر در اول و استغفار در دوم الحلم عند شدة الغضب یؤمن غضب الجبار بردباری
نزد سختی خشم ایمن می سازد از خشم جبار یعنی حق تعالی و حق تعالی را جبار گویند باعتبار اینکه جبر بمعنی بستن استخوان
شکسته و اصلاح آن است و حق تعالی اصلاح شکست احوال مردم کند و همچنین جبر بمعنی اکراه کردن بزور و قهر بر
کسی را بر کاری داشتن آمده و حق تعالی هر کرا خواهد بر هر چه خواهد بقهر و غلبه اکراه کند و همچنین درخت بلندی را که دست
بآن نرسد جبار گویند و حق تعالی بلندتر از هر چیز است الکمالات فی ثلث الصبر علی النوائب و التورع فی
المطالب و اسعاف الطالب کمال و تمامی در سه چیز است که در خوبی و فضیلت تمام است یکی صبر و شکیبائی بر

مصیبتها و دیگری پرهیزکاری در مطلبها یعنی در آنچه طلب کند کسی و خواهد و سعی کند در تحصیل آن و دیگری بر آوردن حاجت کسی
که چیزی از اینکس طلب کند المرافق بتیسیر الصعاب و یسهل شدید الاسباب نرمی و مدارا آسان
می کند دشوارها را و سهل می گرداند سخت سببها و وسیلها را العالم یعرف الجاهل لانه کان قبل جاهلا و
عالم می شناسد جاهل را از برای اینکه پیش از این جاهل بوده و الجاهل لا یعرف العالم لانه لم یکن
قبل عالما جاهل نمی شناسد عالم را از برای اینکه نبوده پیش از این عالم التوفیق و الخذلان یتجاذبان
النفس فایهما غلب کانت فی حیزه توفیق و خذلان می کشند نفس را پس هر کدام غالب شوند خواهد بود نفس
در جایگاه آن یعنی توفیق حق تعالی و تهیه اسباب خیر از برای هر نفسی و خذلان یعنی ترک یاری او و واگذاشتن
او هر کسی را بحال خود می کشند هر یک نفس را بجانب خود پس اگر در کسی توفیق غالب شود باعتبار غلبه خوبی او در صفات
و افعال و زیادتی توفیق او و بسبب آن خواهد بود نفس او در مکانی که مقتضای توفیق است یعنی مکان نیکوکاران که
بهشت باشد و اگر در کسی ترک توفیق حق تعالی و واگذاشتن او بحال خود غالب شود بسبب عدم اهلیت او از برای
توفیق زیاده باعتبار بدی اخلاق و افعال او خواهد بود نفس او در مکانی که مقتضای خذلان است که مکان
عاصیان باشد یعنی جهنم و ممکن است که مراد بخذلان ترک یاری نباشد بلکه بمعنی خواری باشد و مراد این باشد که هر
نفسی را توفیق حق تعالی و خواری که از برای او بسبب افعال و اعمال او حاصل شود می کشند بجانب خود پس هر کدام غالب
شوند خواهد بود آن نفس در جایگاه آن المؤمن حذر من ذنوبه ابدا یخاف البلاء و یرجو رحمة
ربه مؤمن ترسنده است همیشه ترسناک از گناهان خود میترسد بلا دارد و بسبب آنها و امید دارد آمرزش پروردگار
خود را یعنی هم خوف دارد و هم امید چنانکه در مؤمن هر دو باید العقل و العلم مقرونان فی قرن لا یفترقان
و لا یتباینان عقل و علم همراه اند در یک رشته جدا نمیشوند از یکدیگر و دور نمیشوند از هم الایمان و الحیاء
مقرونان فی قرن و لا یفترقان ایمان و شرم همراه اند در یک رشته جدا نمیشوند از یکدیگر الایمان و العلم
اخوان توامان و رفیقان لا یفترقان ایمان و علم دو برادر توام اند که با هم زائیده شده اند و دو
رفیق اند که جدا نمیشوند از یکدیگر و در بعضی نسخها العمل بدل العلم واقع شده و بنابرین معنی این است که ایمان و عمل
دو برادر توام اند و دو رفیق اند که جدا نمیشوند از یکدیگر و این بنابر آن است که عمل در ایمان در کار باشد چنانکه
از بسیاری از احادیث ظاهر میشود چنانکه قبل از این مذکور شد ظاهر است و بنابر مشهور که در تحقیق اصل ایمان
عمل معتبر نیست بلکه کافی است در آن مجرد تصدیق بدل و اقرار بزبان محمول میشود بر ایمان کامل یعنی تصدیقی که
در درجه کمال باشد از عمل جدا نشود الایمان شجرة اصلها الیقین و فرعها التقی و نورها الحیاء
و ثمرها السخاء ایمان درختی است که اصل و بیخ آن یقین است یعنی باحوال مبدء و معاد و شاخ آن آن
پرهیزکاری است و شکوفه آن شرم است یعنی از خدا و خلق و میوه آن سخاوت است و از این عبارت کلام
معجز نظام نیز ظاهر میشود که پرهیزکاری و عمل جزو ایمان باشد زیرا که بمنزله شاخ درخت شمرده شده که جزو

و دشت است و بنابرین باید که عمل خود بر اعمال کامل خود نبیند قبل از این کرد مذکور شد الغضب نار موقدة من كظمها اطفأها
ومن اطلقها كان اول محترق بها خشم آتشی است افروخته شده هر که فرو خورد آن را خاموش کند آن آتش را و هر که رها
کند آن را خواهد بود اول کسی که سوخته شود بآن آتش بودن او اول کسی که سوخته شود بآن آتش یا باعتبار این است که کسی که
خشم را فرو نخورد را خواهد که انتقام بکشد اول او را طیش و سبکی عارض شود و بعد از آن اذیتی بآن شخص رسد و باعتبار دیگر تدارک
هر چند در زمان ضرر باو اخر رسد یعنی ضرر آن باو بیشتر باشد از ضرر آن بآن شخص که خشم براو شده بسبب آن که مرتکب گناه
شده و این معنی اگر خشم او بحق باشد ظاهر است زیرا که او بسبب آن مستحق عقاب الهی شود و آن شخصی که خشم براو شده ضرری که
باو رسیده است آزاری است که از آن شخص باو رسیده آن خدا بآن الهی چه نسبت تواند داشت با آنکه تلافی و تدارک آن در آن
نشاه بر وجه اکمل بشود و اگر خشم او بحق نباشد و آن شخص مستحق آزاری که باو رسیده باشد و صاحب خشم در آن مقصود
باشد پس بودن او اول کسی که سوخته شود بآن آتش شاید که باعتبار این باشد که اگر خشم را فرو خورد و عفو میکرد مستحق
ثواب جزیل و ثنای جمیل می شد پس آن را از خود فوت کردن عمده سوختن است بآتش و ضرر آن باو بیشتر است از ضرر
آن شخص که خشم براو شده زیرا که ضرر باو همان ضرری است که از آن شخص باو رسیده و آن در جنب فوت ثواب مذکور
چندان قدری ندارد حضور قضا اینکه هر گاه مستحق آن بوده باعث رفع عقاب او یا تخفیف آن کرده پس نفع او در آن
باشد نه نقصان العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن كل ما يبعدها و يوبقها
کسی است که بشناسد نفس خود را پس آزاد کند او را و پاک گرداند او را از هر چه دور میکند او را و هلاک میگرداند او را
نفس خود را و داند که چه کرده است از گناهان پس آزاد کند او را بتوبه و بازگشت و پاک کند او را از هر چه دور میکند او را
از درگاه الهی و هلاک میگرداند او را در آن نشاه الشهوات اعلال قاتلات و افضل دوائها اقتناء الصبر
عنها خواهشها علتهاست کشنده و افضل علاج آنها کسب کردن صبر از آنهاست یعنی صبر نمودن از آنچه آرزوی آن دارد
و بر طرف کردن آرزوی آنها از نفس الاحمق لا يحسن بالهوان و لا ينفك عن نقص و خسران احمق نیکو
نمیشود بخواری یعنی باینکه خوار کنند او را بر سر کار ربحی که بکند و جدا نمیشود از نقصان و زیان البکاء من خیفة الله
للبعد عن الله عبادة العارفين گریستن از ترس خدا از برای دوری از خدا یعنی از برای کاری که کرده باشد که باعث
دوری از خدا شود عبادت و پرستش عارفان است یعنی جمعی که حق تعالی را شناخته باشند و معرفت او را تحصیل کرده
باشند التفكر في ملكوت السموات و الارض عبادة المخلصين فکر کردن در پادشاهی آسمانها و زمین پرستش
مخلصان است یعنی فکر کردن در آن از برای استدلال بآن احوال مبدء و معاد و پی بردن بآنها بسیار معرفت حق تعالی عبادت
و پرستش جمعی است که مخلص اند یعنی عبادت خود را خالص کرده اند از برای حق تعالی و هیچ غرض دیگر آمیخته نکرده اند و ممکن است
مخلصین بفتح لام خوانده شود و بنابرین معنی این است که جمعی که حق تعالی ایشان را خالص کرده از برای عبادت خود
و ایشان را از برای این کار آفریده و از کارهای دیگر فارغ ساخته یا خالص گردانیده از بدیها و گناهان یا از اینکه
در عبادت او غرض دیگر غیر از تقرب باو داشته باشند و پوشیده نیست که این فکر در ملکوت و استدلال بآنها بر

معارف

معارف الهیه طریقه حکما و طبیعت است چنانکه شیخ رئیس ابو علی سینا در کتاب اشارات اشاره بآن کرده الحقود لا
... حاقدت و کم عقلی دردی است که دوا نپذیرد و بیماری است که صحت نگیرد الحجر الغصب
في الدار رهن على خرابها سنگ غصب در خانه در گرو خراب آن است یعنی اگر سنگی بر غصب صاحب آن در خانه کار
رود آن بمنزله خرابی آن خانه است و سبب ویرانی آن خانه را خراب بکند الاخوان في الله تعالى تدوم مودتهم
لدوام سببها برادران در راه خدای بلند مرتبه پاینده است دوستی ایشان بسبب پاینده بودن سبب آن زیرا که چون
دوستی از برای محض رضای خدا باشد و غرض دیگر منظور نباشد سبب دوستی همیشه خواهد بود پس دوستی هم همیشه خواهد
بود بخلاف آنکه اگر از برای غرضی دیگر باشد زیرا که ممکن که آن غرض بعمل نیاید و همچنین بعد از آنکه بعمل آمد آن دوستی
بهم خورد اخوان الدنيا تنقطع مودتهم لسرعة انقطاع اسبابها برادران دنیا که دوستی ایشان از برای
اغراض دنیویه باشد بریده میشود دوستی ایشان از برای زودی بریده شدن سببهای آن دوستی زیرا که هر گاه غرضی که
منظور باشد در دوستی بعمل نیاید سبب آن بریده شود و آن دوستی هم بریده شود و همچنین اگر بعمل آید چون غرض تحصیل آن
مطلب بود بعد از آنکه حاصل شد آن سبب دیگر در حقیقت بریده شود و دوستی هم باقی نماند چنانکه این معنی بمشاهده
و تتبع احوال مردم ظاهر گردد الكيس من كان يومه خيرا من امسه و عقل الذم عن نفسه زیرک کسی است
که بوده باشد هر روز او بهتر از روز گذشته یعنی بسبب اینکه کار خیر او در آن روز زیاده باشد از روز پیش و بند کند
مذمت را از نفس خود یعنی کاری نکند که مردم بسبب آن او را مذمت و نکوهش کنند و ممکن است که مراد او شاده باین
باشد که هر که حقیقت سلوک کند که هر روز او بهتر از روز پیش باشد او بند کرده است مذمت را از نفس خود و دیگر مذمت
و نکوهش او معقول نیست یا مراد این باشد که بند کرده باشد مذمت دیگران را از نفس خود و مذمت و نکوهش کسی
نکند و بنابرین باید که تخصیص او باینکه مذمت او شرعا از برای امر بمعروف و نهی از منکر و کار نباشد العاقل من احسن
صنايعه و وضع سعيه في مواضعه عاقل کسی است که نیکو کند احسانهای خود را و بگذارد سعی خود را در جایهای
آن مراد به نیکو کردن احسانها این است که شرایط حسن آن را شرعا بجا آورد مثل اینکه خالص باشد از برای خدای
عز و جل و از منت و اظهار و از خبرهای خوب داده شود و مراد به گذاردن سعی در جایگاههای آن این است که بجمعی
احسان کند که اهلیت آن داشته باشند و بمصارف غیر مشروعه صرف ننمایند خواه فقیر باشند و خواه غنی زیرا که
احسان بر دو طایفه شرعا مستحسن و نیکو است نه بجمعی که ادعا میکنند در مصارف غیر مشروعه صرف می نمایند
و ممکن است که مراد بآن خصوص سعی در دادن احسان نباشد بلکه اینکه سعی در هر کاری که کند بجا و بموقع باشد و سعی بجای
بی موقع در هیچ باب نکند الشقي من اغتر بحاله وانخدع لغرور امانيه بدبخت کسی است که مغرور شود
بحال خود و فریب خورد از برای فریب دادن امیدهای او یا معنی این است که از برای انداختن امیدهای او او را
در طمع در باطل یعنی بدبخت کسی است که مغرور شود بحال خود از توانگری یا علم یا صلاح و مانند آنها و فریب خورد
بسبب فریب دادن امیدهای او او را و از برای تحصیل آنها مرتکب حرامی شود یا فریب خورد بسبب بجا امیدهای او او را

بچشاننده طمع در باطل و حرام اَللَّئِيمُ اِذَا بَلَغَ فَوْقَ مِقْدَارِهِ تَنَكَّرَتْ اَحْوَالُهُ لئیم یعنی بخیل بدنفس پست مرتبه هرگاه
برسد به بالاتر از اندازهٔ خود متغیر میشود احوال او و احوال خوش آینده او ناخوش و مکروه شود اَلتَّقَرُّبُ اِلَی اللّٰهِ
تَعَالٰی بِمَسْئَلَتِهِ وَاِلَی النَّاسِ بِتَرْكِهَا نزدیکی جستن بسوی خدای بلندمرتبه بسؤال از او و خواستن حاجات است از
او و نزدیکی جستن بسوی مردم بترک سؤال است از ایشان زیرا که مردم را خواستن چیزی از ایشان ناخوش باشد
و کسی که از ایشان چیزی نخواهد عزیز و گرامی باشد نزد ایشان و حق تعالی دوست دارد که مردم بغیر او متوسل نشوند
و هر طلبی را از او سؤال کنند حتی نمک طعام را چنانکه در بعضی احادیث وارد شده پس سؤال از او باعث قرب بدرگاه
او است اَلدُّنْيَا مُنْتَقِلَةٌ فَانِيَةٌ اِنْ بَقِيَتْ لَكَ لَمْ تَبْقَ لَهَا دنیا منتقل است از هر شخصی بدیگری نقل شود
بدیگری و نبود دیگر فانی و نیست شود و اگر بالفرض باقی بماند از برای او باقی نمیمانی تو از برای او پس قابل آن نیست که
کسی از برای آن سعی زیاد کند و در امور آخرت تکاهل و تهاون نماید اَلْعَجَبُ لِغَفْلَةِ الْحُسَّادِ عَنْ سَلَامَةِ الْاَجْسَادِ
تعجب است از غافل بودن حسودان از سلامتی بدنها یعنی تعجب است که حسودان که بهر نعمتی که بمردم داده شود حسد
و رشک می برند و میخواهند که از ایشان زایل شود چرا بر سلامتی بدنهای ایشان که اعظم نعمتها است رشک نمی برند
و اگر در آن رشک برند باید که هرگز از غم و اندوه فارغ نشوند اَلدُّنْيَا اَصْغَرُ وَاَحْقَرُ وَاَنْزَرُ مِنْ اَنْ تُطَاعَ
فِيهَا الْاَحْقَادُ دنیا کوچکتر و خوارتر و اندکتر است از آنکه فرمان برده شود در باب آن کینها یعنی از آنکه
آدمی از برای امور دنیا کینه کسی را در دل گیرد و فرمان آن کینه برد و خواهد که اذیتی باو رساند اَلْاِخْوَانُ الصِّدْقِ
زِينَةٌ فِي السَّرَّاءِ وَعُدَّةٌ فِي الضَّرَّاءِ برادران راستی یعنی آنان که در دوستی ایشان راست باشند و محض زبان
نباشد زینت و آرایش اند در شادی و سرور و مهیا کرده شده اند در سختی یعنی مهیا کرده شده اند از برای اینکه
در سختیها مدد این کس کنند و اگر توانند دفع بلا و اذیت از این کس کنند و اگر نه رفیق و همراه باشند با این کس و به
ایشان انس و آرام گیرد در بلا و محنت چندان نماید اَلدَّوْلَةُ تَرُدُّ خَطَاءَ صَاحِبِهَا صَوَابًا وَصَوَابَ ضِدِّهِ
خَطَاءً دولت بر میگرداند خطای صاحب آن را صواب و درستی خلاف آن را خطا یعنی صاحب دولت اگر خطایی
بکند مردم آن را صواب و درست دانند و خلاف آن را که صواب و درست باشد خطا گویند و غلط شمارند
اَلْخُرْقُ مُعَادَاةُ الْآرَاءِ وَمُعَادَاةُ مَنْ يَقْدِرُ عَلَى الضَّرَّاءِ حماقت و کم عقلی دشمنی کردن است با رأیها
و اندیشها و دشمنی کردن با کسی که قادر باشد بر ضرر رسانیدن باین کس و مراد به دشمنی کردن با رأیها این است که
هرگاه رای مردم بر چیزی قرار گیرد و دشمنی کند با آن رأیها و حکم بخطای آنها کند و گوید که رای صواب خلاف است
خلاف رای ایشان و این در وقتی است که داند که رای ایشان درست است و رای او غلط و از راه عداوت با
صاحب رأیها چنین کند و ممکن است که مطلق باشد و شامل صورتی نیز باشد که در واقع رای ایشان را غلط داند
و صواب رای خود را داند و کم عقلی بودن آن باعتبار این باشد که کم است که جمعی در رایی متفق باشند و غلط کرده
باشند و رای او به تنهایی صواب باشد پس جرأت بر چنین امری کردن و اقرار برای خود دادن حماقت

و کم

و کم عقلی است و در بعضی نسخها مُعَادَاةُ الْاُمَرَاءِ بدل الْآرَاءِ واقع شده و بنابر این معنی واضح است چه ظاهر است که دشمنی کردن
با امرا و حکام و پادشاهان حماقت و کم عقلی است اَلْعِلْمُ اَفْضَلُ شَرَفٍ مَنْ لَا قَدِيمَ لَهُ علم افزون ترین شرف کسی است که
نباشد قدیمی از برای او یعنی کسی را که حسب و نسب با شرف و بلندی مرتبه سابقی نباشد و خواهد که شرفی تحصیل کند
علم از برای او افضل شرفی است علم تحصیل کند که کمال شرف از برای او حاصل شود اَلْجَاهِلُ لَا يَعْرِفُ تَقْصِيرَهُ
وَلَا يَقْبَلُ مِنَ النَّصِيحِ لَهُ نادان نمی شناسد تقصیر خود را و قبول نمی کند از کسی که نصیحت کند او را و خالص باشد
با او در نصیحت اَلْعَطِيَّةُ بَعْدَ الْمَنْعِ اَجْمَلُ مِنَ الْمَنْعِ بَعْدَ الْعَطِيَّةِ عطا کردن بعد از منع نیکوتر است از
منع بعد از عطا کردن یعنی هرگاه سائلی را یا مانند او را یکبار منع کرده باشند و چیزی نداده باشند و بار دیگر که
بیاید عطا کنند و چیزی بدهند بهتر است از اینکه بار اول عطا کنند و بار دیگر منع کنند و چیزی ندهند زیرا که در صورت
اول عاقبت نیکی خیر است و اول نیکی بد و در صورت دویم برعکس و ظاهر است که اول بهتر است و ایضاً کسی را که
بار اول منع کرده باشند چندان در آن اثر نکند و هرگاه بار دیگر چیزی به او دهند نعمت غیر مترقبی است از برای او
و باعث کمال خوشحالی او میشود بخلاف اینکه او را اول عطا کرده باشند بعد از آن منع کنند زیرا که او در بار دویم نیز
متوقع احسان است پس هرگاه منع شود آن بیشتر در او اثر میکند از منعی که اول بار شود اَلدَّهْرُ يُخْلِقُ الْاَبْدَانَ
وَيُجَدِّدُ الْاٰمَالَ وَيُدْنِي الْمَنِيَّةَ وَيُبَاعِدُ الْاُمْنِيَّةَ روزگار کهنه میکند بدنها را و تازه میکند امیدها را
و نزدیک میگرداند مرگ را و دور میگرداند آرزو را کهنه شدن بدنها بمرور روزگار ظاهر است و همچنین تازه شدن
امیدها زیرا که آدمی هر چند پا میگذارد به سن میرساند بلکه هر چند پیرتر شود امیدها بیشتر گردد و نزدیک شدن مرگ نیز
بمرور روزگار ظاهر است و دور شدن آرزو باعتبار این است که هر چند آدمی پیرتر شود آرزوهای او دورتر
شود اَوَاخِرُ مَصَادِرِ التَّوَقِّي اَوَائِلُ مَوَارِدِ الْحَذَرِ آخرهای جایگاههای توقی یعنی خود را نگاهداشتن
و حفظ کردن اولهای جایگاهای ورود و نزول حذر و احتراز است یعنی آدمی باید که کاری که خواهد بکند فکر و تأمل
کند در عاقبت آن و مفسدهای آخر آن کار را که با نشانه رسد جهت حفظ و نگاهداشتن خود از آنجا برگرداند و در اول
کار بخاطر رساند و تأمل در عاقبت و مشغول حذر و احتراز سازد و حاصل اینکه مفسدهای آخری که بر آن کار مترتب میشود
در اول بخاطر آورد و از آن احتراز نماید و از آن کار دوری جوید اَلْعَاقِلُ اِذَا سَكَتَ فَكَّرَ وَاِذَا نَطَقَ
ذَكَرَ وَاِذَا نَظَرَ اِعْتَبَرَ عاقل هرگاه خاموش شود فکر کند و هرگاه گویا شود ذکر خدا کند و هرگاه نگاه کند
عبرت گیرد یعنی از آن چنانکه در پیش گذشت اَلدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالْقَوْسِ بِلَا وَتَرٍ دعا کننده
بی عمل صالح مانند کمان بی زه است یعنی بر دعای او اثری مترتب نشود اَلْمُرُوَّةُ اِجْتِنَابُ الرَّجُلِ مَا يَشِينُهُ
وَاكْتِسَابُهُ مَا يُزَيِّنُهُ مروت یعنی مردی یا آدمیت احتراز و دوری کردن مرد است از آنچه ننگ و عیب او
باشد و کسب کردن او است آنچه زینت و بهای او و سبب آرایش او باشد اَلرَّفِيقُ فِي دُنْيَاهُ كَالرَّفِيقِ
فِي دِينِهِ رفیق و همراه کسی در دنیای او مثل رفیق او است در دین او چنانکه رعایت و اعانت رفیق در

دین در کار بهشت اعانت و رعایت رفیق در دنیا نیز در کار بهشت و چنانکه رفیق در دین را باید که از در بهشت گرفت رفیق در
دنیا نیز باید که از خوبان گرفت تا خوبی او در یکدیگر نیز اثر کند و بدی او با یکدیگر سرایت نکند زیرا که کم است که اخلاق
و افعال رفیق در رفیق دیگر سرایت نکند الغنی بالله اعظم الغنی توانگری بخدا یعنی بتوکل بر خدا و اعتماد بر او بزرگترین
عظیم توانگری است الغناء بغیر الله اعظم الفقر و الشقاء توانگری بغیر خدا اعظم از پریشانی و بدبختی است
العلم اکثر من ان یحاط به فخذوا من کل علم احسنه علم بیشتر است از اینکه احاطه بآن توان کرد و تمام
آن را توان فرو گرفت پس فرا گیرید از هر علمی نیکوتر آن را یعنی قدری را که ضرور و بهتر باشد و فایده آن بیشتر باشد
السخاء و الشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه سخاوت و شجاعت
خویهای بلند مرتبه است که می گذارد آنها را خدا که پاک است او در کسی که دوست دارد او را و آزمایش کرده باشد
او را یعنی در ازل بعلم خود بخوبی او دانسته باشد مثل کسی که کسی را امتحان و آزمایش کرده باشد و خوبی او بر او ظاهر
شده باشد چه ظاهر است که حق تعالی بسبب علم غیب عالم به همه چیز و احوال همه کس باشد و محتاج بآزمایش نباشد الصبر
علی البلاء افضل من العافیة فی الرخاء صبر بر بلا افضل است از عافیت در وقت فراخی کامی زیرا که
آن باعث اجر اخروی باشد بخلاف آنکه این نعمتی باشد دنیوی و لذت اخروی را به دنیوی هیچ نسبت نباشد
العقل اغنی الغناء و غایة الشرف فی الآخرة و الدنیا عقل توانگر کننده ترین توانگری است و نهایت
برتری است در آخرت و دنیا الکریم یجفوا اذا عنف و یلین اذا استعطف کریم یعنی صاحب جود
شخص کریم بلند مرتبه قطع صله و احسان می کند هر گاه درشتی و تندی خواهند از او و چیزی بگیرند و نرمی می کند
هر گاه طلب مهربانی از او کرده شود اللئیم یجفوا اذا استعطف و یلین اذا عنف لئیم یعنی بخیل یا شخص
پست مرتبه قطع صله و احسان می کند هر گاه سوال کرده شود که مهربانی کند و نرمی می کند هر گاه درشتی و تندی از او
خواهند المؤمن اذا سئل اسعف و اذا سأل خفف مؤمن هر گاه سوال کرده شود از او چیزی
برمی آورد حاجت سائل را و هر گاه او سوال کند سبک گیرد و باقل آنچه محتاج بآن باشد اکتفا کند المحاسن
فی الاقبال هی المساوی فی الادبار نیکوئیها در وقت رو آوردن بخت و دولت همانها بدیهاست در وقت
پشت کردن بخت و دولت یعنی در نظر مردم چنین می نماید در وقت اقبال کاری را که کوشیده اند خوب کرده
اما در وقت ادبار هر گاه بکنند گویند که بد کرده یا آنکه در واقع کاری چند که در وقت اقبال نیکو نیستند و اثر
خوب کنند در وقت ادبار همان کارها درست نیستند و ضرر کنند الصمت یکسبک الوقار و یکفیک مؤنة
الاعتذار خاموشی می پوشاند ترا وقار و تمکین و کفایت می کند از تو زحمت بکار داری عذر گفتن را یعنی
هر گاه کسی سخن گوید بسیار میشود که حرفی گوید که محتاج شود که در آن باب عذری از کسی خواهد و هر گاه خاموش
باشد این زحمت نباید کشید الا و ان سلطان الشیاطین علی قلوب الغافلین اشد تسلطا و غلبة شیطانها
بر دلهای بی خبران یعنی باعث تسلط و غلبه شیطان میشود یا اینکه شیطان آنرا مسلط می کنند تا از آن راه دست

توانند یافت بر ایشان که گمراه کنند ایشان را الحکمة ضالة کل مؤمن فخذوها و لو من افواه المنافقین
حکمت گم شده هر مومن است پس بگیرید آن را و اگرچه از دهنهای منافقان باشد یعنی حکمت که علم درست باشد
در حقیقت مال مومنان است و هر گاه کسی چیزی از آن نداند چنانست که گویا گم شده از او پس هر جا که بیابد بگیرد
آن را و اگرچه از دهنهای منافقین باشد زیرا که اعتبار بحقیقت و درستی علم است نه گوینده آن هر گاه آن صحیح و درست
باشد باید آموخت نزد هر کسی که باشد الجهل فی الانسان اضر من الآکلة فی البدن نادانی در آدمی ضرر
رساننده تر است از خوره در بدن السعید من خاف العقاب فامن و رجا الثواب فاحسن نیک بخت
کسی است که بترسد از عقاب حق تعالی پس ایمان آورد و امید ثواب داشته باشد پس نیکویی کند این بنابر نسخه است که
امن از باب افعال خوانده شود و ممکن است که امن از باب علم خوانده شود و بنا بر آن معنی این است که بترسد
از عقاب پس ایمن شود یعنی در آن نشأه زیرا که هر گاه در دنیا خوف عقاب داشته باشد کاری نکند که مستحق آن گردد
و در آن نشأه ایمن گردد از آن الحاسد یری ان زوال النعمة عمن یحسده نعمة علیه رشک برنده
گمان میکند که زایل شدن نعمت از کسی که رشک او را می برد نعمتی است بر او یعنی چنین گمان کند و فساد گمان او
ظاهر است زیرا که از زوال نعمت او هیچ نفعی بایشان نرسد بلکه باشد که ضرر بایشان برسد هر گاه کسی باشد که هر گاه
نعمتی داشته باشد احسانی باو بکند الساعی کاذب لمن سعی الیه ظالم لمن سعی علیه سخن چین دروغگو است
از برای کسی که سخن کسی را برای او میبرد و ستم کننده است نسبت بکسی که سخن او را برده باشد یعنی سخنی که از برای او
نقل کند بمنزله دروغی است که باو گفته باشد و عقاب دروغ بر آن مترتب شود هر چند در واقع راست باشد و همچنین
عقاب ستم نیز بر آن مترتب شود باعتبار اینکه اصل این معنی جور و ستمی است بر آن شخص که سخن چینی او کرده هر چند بسبب
ستمی دیگر بر او نشود العالم حاکم و المال محکوم علیه علم حاکم است و مال حکم کرده شده است بر او و مراد بیان
ترجیح علم است بر مال باعتبار اینکه علم حاکم است و مردم باید که حکم عالم را بشنوند و جاری سازند و صاحب مال را
حکم کنند بر او و مطالبه نمایند از او چیزی به حق و چیزی به غیر حق و ظاهر است که حاکم اشرف است از کسی که حکم شود بر او
العلم یرشدک الی ما امرک الله به و الزهد یسهل لک الطریق الیه علم راه می نماید ترا باآنچه امر کرده است
ترا خدای عز و جل بآن و زهد و ترک دنیا هموار و آسان میکند از برای تو راه بسوی آن را الا ان المال یکرم صاحبه
فی الدنیا و یهینه عند الله سبحانه آن مال گرامی میگرداند صاحب خود را در دنیا و خوار میگرداند او را نزد خدا
که پاک است او یعنی در دنیا همیشه گرامی میگرداند صاحب خود را و گاه هست که خوار میگرداند نزد خدای عز و جل
یا اکثر اوقات چنین است باعتبار اینکه حقوقی که صاحب مال را می باید بدهد نمیدهد و اما اگر حقوق آن داده شود بسبب
سبب خواری نگردد بلکه مال بسبب کارهای خیر کسب شرف و عزت نزد خدا نیز توان نمود چنانکه مکرر مذکور شده بعد از
این اشاره بآن میشود الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله سبحانه ترس
و حرص و بخیلی خویهای بدانند که جمع می کند آنها را در آدمی بدگمانی بخدا که پاک است او زیرا که کسی که بدگمان باشد

بخدا امید اندکه او بهترین حافظی است پس هر که متوسل شود باو و جانب او را رعایت کند او نیز رعایت کند او را و حفظ کند او را پس از غیر
او نباید ترسید و خلاف نمود خدا را بسبب ترس از دیگران نباید مرتکب شد و همچنین کسی که بیکار نباشد بخدا امید اندکه
همیشه روزی باو میرسد و زیاده بر آن قدری که تقدیر کرده هرچند سعی کند نخواهد یافت پس حرص را فایده نباشد و همچنین
داندکه هر گاه بخل نکند و مال خود را در مصارف آن صرف کند حق تعالی در دنیا و آخرت عوض با و بدهد پس بخل وجهی
ندارد المال الکریم صاحبه ما بذل له و مهینه ما بخل به مال گرامی میکرداند صاحب خود را یعنی نزد خدا و خلق
مادام که بذل کند آن را و خوار میکرداند او را مادام که بخل کند بآن یعنی بخیل است نزد خدا و خلق الفقیه کل
الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله و لم یؤیسهم من روح الله دانای تمام دانا
کسی است که نومید نکند مردم را از رحمت خداوند و امید نکرداند ایشان را از راحت خدا زیرا که این معنی بدترین
گناهان است پس مردم را نباید چنان از حق تعالی ترسناک کرد که گنه کاران از رحمت او نومید گردند بلکه باید که
خاطر نشین ایشان کرد که گو هر گناهی که عظیم تر از آن نباشد هر گاه که کسی ایمان آورد و توبه کند از آن و بازگشت
کند بسوی خدای عز و جل بیامرزد آن را و خوشنود شود از او چنانکه آیات کریمه و احادیث شریفه در این باب زیاده
از حد و حصر وارد شده العالم کل العالم من لم یمنع العباد الرجاء لرحمة الله و لم یؤمنهم مکر الله
عالم بنهایت عالم کسی است که منع نکند بندگان را از امید داشتن مر رحمت خدا را چنانکه در فقره سابق مذکور شد
و ایمن نکرداند ایشان را از مکر خدا یعنی جمعی را که در دنیا مرفه و خوشوقت دارند ایمن نکرداند که این از راه خوشنودی
حق تعالی است از ایشان بلکه خاطر نشین ایشان کند که این معنی گاه هست که از راه این است که حق تعالی از ایشان
راضی نیست بیا ایشان را مهلت و نعمت دهد تا مغرور شوند بآن و یکبار همه را از ایشان بگیرد تا مرارت آن بچشد
دشوار نماید و چون این فعل خدا شبیه به مکر است در مقابل مکرهاست که ایشان بگمان خود با حق تعالی کنند باین
اعتبار اطلاق مکر بر آن شده و الا حق تعالی منزه است از اینکه مکر با کسی کند المال و البنون زینة الحیوة
الدنیا و العمل الصالح حرث الآخرة مال و پسران زینت و آرایش زندگانی دنیا اند و عمل شایسته
کشت آخرت است یعنی کشته از برای آخرت است المحتکر البخیل جامع لمن لا یشکره و قادم علی
من لا یعذره محتکر بخیل یعنی محتکر شرعی که حبس گندم و جو و امثال آنها کند و نفروشد بطمع اینکه گران شود
یا هر که حبس مال کند و حقوق شرعی آن را ندهد فراهم آورنده است از برای کسی که شکر نکند او را یعنی جمع کند تا
آخر بدیگری برسد از وارث یا غیر وارث و باو هیچ نفعی نداشته باشد حتی اینکه شکر او نیز نکند و وارد شونده است
بر کسی که عذر او را نپذیرد یعنی با این عمل البته برود نزد کسی که معذور ندارد او را و بازخواست آن کند یعنی حق تعالی
الکرم ایثار عذره و تبرّ الثناء علی حب المال کرم یعنی جود و بزرگی بلند مرتبه بودن اختیار کردن این مدح
بر دوستی مال الزهد تقصیر الآمال و اخلاص الأعمال زهد و ترک دنیا کوتاه کردن امیدها است و خالص
و پاکیزه کردن طاعتهاست یعنی از آمیختگی باغراض دنیویه الاخ المکتسب فی الله اقرب الاقرباء و ارحم

من الامهات و الآباء برادری که آدمی کسب کرده باشد در راه خدا نزدیک ترین خویشان است و خویش تر است از
مادران و پدران و در بعضی نسخها ارحم من الام واقع شده و بنا براین ترجمه این است که مهربان تر است از مادران
و پدران اللؤم ایثار حب المال علی لذة الحمد و الثناء لوم یعنی بخیل یا پست مرتبه بودن اختیار
دوستی مال است بر لذت سپاس و ستایش العامل بالجهل کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده جدّه
فی السیر الا بعدا عن حاجته عمل کننده بنادانی مثل کسی است که میرود بر غیر راه پس زیاد نمی کند او را
جدّ او در رفتن مگر دوری را از مطلب خود قبل از این مذکور شد که این باعتبار این است که نادان بسیار است که
بر غیر راه برود و یا بعقب رود اگر بر راه هم رفته باشد چون از روی جهل است و نمیداند که حق تعالی فرموده که
باید که آدمی خود عالم باشد یا از عالم اخذ کند طاعات او اصلا مقبول نباشد و بر هر تقدیر عمل جاهل است که
یا جاهل باشد که تقلید عالمی هم نکرده باشد زیرا که مقلد هم حکم عالم دارد المرء یوزن بقوله و یقوّم بفعله
فقل ما ترجح زنته و افعل ما تجل قیمته مرد سنجیده میشود بگفتار او و قیمت کرده میشود بکردار او
پس بگو آنچه را افزون باشد وزن آن و بکن آنچه را گران باشد بهای آن الکذاب متهم فی قوله و ان
قویت حجته و صدقت لهجته دروغگو تهمت زده شده است در آنچه گوید هرچند محکم باشد دلیل او و راست
باشد زبان او یعنی هرچند راست گفته باشد و دلیل محکم داشته باشد بر راستی سخن خود چون مردم از او دروغ
بسیار شنیده اند متهم دارند او را و تصدیق قول او نکنند پس کسی که خواهد از این تهمت فارغ باشد باید که از راه
دروغ بر خورد نه بود الناس ابناء الدنیا و الولد مطبوع علی حب امه مردم پسران دنیا اند و فرزند
مخلوق شده بر دوستی مادر خود پس این است که دنیا را دوست دارند العاقل من اتهم رأیه و لم یثق
بکل ما تسول له نفسه عاقل کسی است که متهم دارد رای و اندیشه خود را یعنی احتمال خطا و غلط در آن
بدهد و اعتماد نکند بر همه آنچه زینت و آرایش دهد از برای او نفس او یعنی او باید که در هر باب مشورت با دیگران
نیز بکند بعد از آن هر چه ظاهر تر باشد بر آن قرار دهد المؤمن حیی غنی موقن تقی مؤمن شرمناک توانگر
یقین دار پرهیزکار است یعنی باید که باین اوصاف باشد یا اینکه مؤمن کامل همه اینها را دارد و توانگری
او باعتبار قناعت و ساختن اوست با آنچه میرسد پس بمنزله توانگر است و یقین داشتن او در امور این است که یقین
در آنها در کار باشد از احوال مبدء و معاد المنافق وقح غبی متملق شقی منافق یعنی کسی که باطن او
با ظاهر او موافق نباشد با حق تعالی یا با خلق بی حیا و شرم کردن تملق کننده بدبخت است و تملق آن است که
زبان اظهار دوستی و یکجهتی کند و در دل چنین نباشد الکلام بین خلّتی سوء هما الاکثار و الاقلال
فالاکثار هذر و الاقلال عیّ و حصر سخن گفتن میانه دو خوی بد است که آنها پرگوئی و کم گوئی است
بسیار گوئی بیهوده گوئی است و کم گوئی عاجز بودن و درمانده شدن در گفتگو است حاصل این است که سخن
باید بقدری گفت که به پرگوئی نرسد که مردم آنکس را هرزه گو گویند و کم هم نباشد که وفا بادای مطلب نکند

و از سیاه دل او قاهر باشد پس مردم گویند که عاجز است در سخن گفتن بلکه باید که باندازه حاجت مراد باشد که ضرر نشود
و تا ضرور نشود سخن نگوید تا نه پرگو باشد و نه کم گو الایمان و الاخلاص و الیقین و الورع الصبر و الرضاء
بما یاتی به القدر ایمان و اخلاص و یقین و پرهیزکاری صبر است و خوشنودی با آنچه بیاورد آن را قضا و قدر
حق تعالی یعنی صبر و خوشنودی مشتمل بر همه آن چار صفت باشد و دلیل این باشد که همه آنها در صاحب آن باشد
الصدیق انسان هو انت الا انه غیرک دوست آدمی است که او تو است اما اینکه او غیر تو است یعنی
دوست کسی است که با تو بحسب معنی یکانگی داشته باشد و تو را بمنزله خود داند اما اینکه بحسب ظاهر غیر تو باشد تا کسی
با غیر تو یکانگی نداشته باشد دوست حقیقی نیست المشاورة راحة لک و تعب لغیرک مشورت کردن
آسایشی است برای تو و زحمت و تعبی است از برای غیر تو آسایش بودن از برای او باعتبار این است که
رای صواب از برای او حاصل شود و مطمئن گردد و تعب بودن از برای غیر او باعتبار این است که مشورت با او که کند
باید که او مشغول فکر و تامل شود و این تعبی است از برای او الذکر یونس اللب و ینیر القلب و یستنزل
الرحمة ذکر و یاد خدا آرام میدهد عقل را و روشن می گرداند دل را و فرود می آورد رحمت و آمرزش خدا را
اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس کلهم انصاره علی خصمه اول عوضی که بحلیم میرسد از حلم او
این است که مردم تمام انصار و یاری کنندگان او می شوند بر دشمن او یعنی بر دفع ایذاء دشمن او الدنیا سجن
المومن و الموت تحفته و الجنة ماویه دنیا زندان مومن است و مرگ تحفه اوست و بهشت منزل
و جایگاه اوست بودن دنیا زندان او باعتبار این است که اکثر مومن در دنیا در رنج و تعب است و اگر بعضی از
مومنین در رنج و تعب نباشند باز دنیا از برای او نسبت بجایی او که در بهشت خواهد داشت بمنزله زندان است
خصوصا اینکه همه ایشان همیشه در خوف آخرت و عاقبت باشند و هر گاه دنیا زندان باشد از برای او ظاهر است
که مرگ از برای او تحفه خواهد بود که از برای او بیاورند و از زندان بسبب آن خلاص شود الدنیا جنة الکافر
و الموت مشخصه و النار مثواه دنیا بهشت کافر است و مرگ بر کننده اوست و آتش منزل و محل اقامت
اوست بودن دنیا بهشت از برای کافر باعتبار این است که اکثر ایشان در آن در نعمت و رفاه اند و خوف آخرت
ندارند و اگر بعضی از ایشان در رنج و تعب باشند باز نسبت بحال ایشان در آخرت که جهنم باشد بمنزله بهشت است
و مرگ بر کننده اوست یعنی او را از بیخ بر کند و هلاک سازد بجهت و بعد از مرگ دیگر او را حیاتی در حقیقت نباشد
و ثواب و عقاب بسر سعی گرفتار گردد العمل بطاعة الله اربح و لسان الصدق ازین و انجح عمل کردن
بفرمان برداری خدا سودمندتر است و زبان راستی آراسته تر و فیروزمندتر یعنی هر چند در فرمان برداری خدا
سود بسیار نکرده نفع دنیوی با کسی برسد باز فرمان برداری کردن سودمندتر است باعتبار اینکه نفع آن
اخروی است و نفع اخروی را نسبتی به نفع دنیوی نباشد و همچنین هر چند دروغ بسبب آراستگی و رسیدن بمطلبی بحسب
دنیا بشود باز زبان راستی آراسته تر و فیروزمندتر باشد زیرا که اگر بالفرض در دنیا درست نشیند خللی نیست که

در

در آخرت خود بسبب زینت او و فیروزمندی کجا خواهد بود و ترجیح آن بر آراستگی و فیروزمندی دنیا ظاهر است
الکریم اذا قدر صفح و اذا ملک سمح و اذا سئل انجح کریم یعنی صاحب جود یا شخص گرامی بلند مرتبه هر گاه ۹۱
قادر شود بر انتقام در گذرد و عفو کند و هر گاه مالک چیزی باشد بخشش کند و هر گاه سوال کرده شود بر آورد
حاجت سوال کننده را الغدر بکل احد قبیح و هو بذوی القدرة و السلطان اقبح بی وفائی و بی عهدی
یعنی از هر کس قبیح و زشت است و آن از صاحبان توانائی و سلطنت قبیح و زشت تر است الوفاء توام الامانة
و زین الاخوة وفاداری هم زاد امانت است و هر دو یکبار از یک شکم متولد شده اند و آرایش برادری است
الشره یشین النفس و یفسد الدین و یزری بالفتوة غلبه حرص عیب ناک و صاحب عیب می سازد
نفس را و فاسد و تباه می کند دین را و عیب دار میگرداند جوانمردی را الورع یصلح الدین و یصون النفس
و یزین المروة پرهیزکاری بصلاح می آورد دین را و نگاه میدارد نفس را و آرایش میدهد مروت را
یعنی مردی را یا آدمیت را و مراد به نگاه داشتن نفس نگاه داشتن اوست از هلاکت و عذاب و عقاب العاقل
من زهد فی دنیا فانیة دنیة و رغب فی جنة سنیة خالدة عالیة عاقل کسی است که بی رغبت
باشد در دنیای فانی شونده پست مرتبه و رغبت کند در بهشت بلند جا و بلند مرتبه [illegible] افضل سجیة علیة
و العلم اشرف حلیة و عطیة شکیبائی افزون تر خوئی است و علم بلند تر زیوری و بخشیده شده است
انتباه العیون لا ینفع مع غفلة القلوب بیداری چشمها نفعی ندارد با غافل بودن دلها المتقی
من اتقی الذنوب و المتنزه من تنزه عن العیوب پرهیزکار کسی است که بپرهیزد از گناهان
و پاکیزه کسی است که پاکیزه باشد از عیبها یعنی صفات بد و افعال زشت الفکر فی الامر قبل ملابسته
یومن الزلل فکر در کار پیش از در آمدن آن ایمن می سازد از لغزش الطاعة جنة الرعیة و العدل
جنة الدول فرمان برداری سپر رعیت است و عدل و دادگری سپر دولتها یعنی هر گاه رعیت اطاعت حاکم
بکنند و فرمان او ببرند این سپری است از برای ایشان جهت دفع بسیاری از ضررها و زیانها و صاحبان دولتها
اگر عدل و دادگری کنند این سپری است از برای ایشان جهت حفظ دولتهای ایشان و دفع زوال و نقص آنها
الصبر ان یحتمل الرجل ما ینوبه و یکظم ما یغضبه صبر و شکیبائی این است که تحمل شود مرد هر چه رو کند
با او و جزع نکند در آن و فرو خورد آنچه را بخشم آورد او را و اظهار و تلافی و تدارک آن در ننماید الصفح ان
یعفو الرجل عما یجنی علیه و یحلم عما یغیظه در گذشتن این است که در گذرد مرد از آنچه گناه کرده میشود
بر او و بردباری کند از آنچه بخشم می آورد او را الجزع لا یدفع القدر و لکن یحبط الاجر زاری یعنی که
ناراضی شده باشد دفع نمی کند و بر نمی گرداند تقدیر خدا را و لیکن تباه می کند اجر و ثواب آن را الحرص لا یزید فی
الرزق و لکن یذل القدر حرص زیاد نمی کند در روزی و لیکن خوار میگرداند قدر و مرتبه را الحازم
من لا یشغله النعمة عن العمل للعاقبة دور اندیش کسی است که مشغول نسازد او را نعمت از عمل از برای عاقبت

الرابح من باع الدنیا بالآخرة واستبدل بالآجلة عن العاجلة سودمند کسی است که بفروشد دنیا را بآخرت و عوض
گیرد آن نشأه آینده را از این نشأه حاضره الشره مرکب الحرص والهوی مرکب الفتنة بدی محمل سواری
حرص است یعنی صاحب حرص میشود که بد نباشد و بدی او باعث حرص او نباشد و هوا و خواهش محمل سواری فتنه است
یعنی خود را بفتنه انداختن و چیزی چند که باعث زیان و خسران باشد از هوا و هوس ناشی شود البلاغة ما سهل
على المنطق وخف على الفطنة بلاغت این است که آسان باشد بر زبان و سبک باشد بر دریافت یعنی آنست که
کلام کسی آسان باشد بر زبان و لفظهای غریب سنگین نباشد و سبک باشد بر شعور و دریافت فهمیدن آن و تعقید
و پیچیدگی نداشته باشد و قبل از این معنی بلاغت بتفصیل مذکور شد الناس کصور فی صحیفة کلما طوی
بعضها نشر بعضها مردمان مانند صورتی چند اند که در طوماری کشیده شده باشد هر چند در نوردیده شود
بعضی از آنها گشوده شود بعضی دیگر از آنها و ظاهر گردد و مراد این است که تمام مردم به ترتیبی که موجود میشوند تقدیر
شده که چنان موجود شوند و زیاده و کمی در آن نگردد و مثل طوماری است که در آن صورتها کشیده شده
و هر قدری که پیچیده شود آن و در نوردیده شود ظاهر شود صورتهای دیگر تا تمام شود طومار الدنیا صفقة
مغبون فالانسان مغبون بها دنیا فروخته شده بمغبونی است یعنی بکسی که زیان کرده باشد در آن خریدن
و آدمی است که مغبون است بآن یعنی خریده است آن را و زیان کرده در آن البخیل یبخل على نفسه بالیسیر
من دنیاه ویسمح لوراثه بکلها بخیل بخل می کند بر خودش باندک چیزی از دنیای خود و می بخشد بوارثان
خود تمام دنیای خود را المال یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی الآخرة مال بلند مرتبه گرداند صاحب
خود را در دنیا و پست مرتبه میگرداند در آخرت و قبل از این مذکور شد که این وقتی است که آدمی بخل کند بآن
و حقوق آن را ندهد و اما اگر حقوق آن را بدهد پس در آخرت نیز بلند مرتبه میگرداند حقوقها هر گاه خیرات دیگر نیز
بکند اعمال العباد فی الدنیا نصب اعینهم فی الآخرة عملهای بندگان در دنیا برابر چشمهای ایشان
باز داشته میشود در آخرت پس آدمی باید که کاری چند کند که در آن وقت حسرت و ندامت نکشد المرأة شر
کلها وشر ما فیها انه لا بد منها زن بد است همه آنها و بدتر از او اینکه ناچار است از او و مراد بهمه آنها اکثر
آنهاست و اگر نه در خوبی بعضی زنان سخنی نیست الشهوات آفات قاتلات وخیر دوائها اقتناء
الصبر عنها خواهشها و آرزوها آفتها اند کشنده یعنی هلاک کننده اند در آخرت و بهترین دوای آنها کسب کردن
صبر است از آنها الحسد داء عیاء لا یزول الا بهلک الحاسد او موت المحسود رشک مرضی است که به
نشود و زایل نشود مگر بهلاک شدن رشک برنده یا مردن کسی که رشک بر او است و مراد این است که اگر این است که
به نشود و زایل نشود مگر بهترین نحو اگر نه زایل کردن حسد از خود بتأمل و تفکر در مفاسد آن و عدم ترتب نفعی بر آن
ممکن است چنانکه در کتب اخلاق بیان کرده اند هر چند بغایت دشوار است و اگر ممکن نبودی مذمت آن و عقاب
بر آن معقول نبودی و انتقال بزوال نعمت از محسود نیز زایل شود پس باید که کلام بر غالب اکثری حمل شود

الذنوب

الذنوب الداء والدواء الاستغفار والشفاء ان لا تعود گناهان بیماری اند یعنی بیماری روحانی
و دوای آن طلب استغفار و آمرزش است و شفای از آنها این است که دیگر عود نکنی بآنها الحسد یأکل
الحسنات کما تأکل النار الحطب رشک می خورد اعمال نیکو را چنانکه می خورد آتش هیمه را یعنی حبط و باطل
می کند آنها را الصبر صبران صبر على ما تکره وصبر عما تحب صبر دو صبر است صبر بر آنچه ناخوش
داری و صبر از آنچه دوست داری اول مثل صبر بر جهاد و بر زحمت و تعب طاعات و عبادات و دوم صبر
از چیزی است که دوست داری و شرعاً حرام یا مکروه باشد پس صبر از آن و ترک آن کردن اگر حرام باشد
واجب است و اگر مکروه باشد مستحب است و بر هر تقدیر پسندیده و محمود است الصبر احسن حلل الایمان
واشرف خلائق الانسان صبر بهترین جامهای ایمان است و بلندترین خوبیهای آدمی مراد بجامهای
ایمان صفاتی چند است که فرو گرفته اند ایمان را و جدا نشود ایمان از آنها مانند جامه که فرو گیرد آدمی را
و آدمی بی جامه نباشد الشک یفسد الیقین ویبطل الدین شک فاسد میگرداند یقین را و باطل
می گرداند دین را و مراد شکی است که در امور دینی باشد از احوال مبدء و معاد که یقین در آنها باید و پوشیده
نیست که یقین اعتقادی را گویند که احتمال خلاف در آن بهیچ وجه نه پس فاسد کردن شک آن امری است
ظاهر و محتاج به بیان نیست مگر آنکه از برای توطئه و تمهید و یبطل الدین باشد و مراد این باشد که شک فاسد
می کند یقین را پس باطل می کند دین را زیرا که در دین یقین باید و ممکن است که مراد به یقین در اینجا معنی
متعارف نباشد بلکه بمعنی اعتقاد صحیح معقول باشد و مراد به شک آن باشد که احتمال خلاف در آن دهد هر چند
احتمال بعیدی باشد که در اصطلاح آن را وهم گویند و مراد این باشد که اعتقاد صحیح معقول آن است که احتمال
خلاف در آن ندهد پس اگر احتمال خلاف دهد هر چند بعید باشد اعتقاد معقول نباشد و دین باطل گردد الکیس
من احیى فضائله وامات رذائله بقمعه شهوته وهواه زیرک کسی است که زنده کرده باشد
فضایل خود را یعنی صفاتی را که باعث بلندی مرتبه او باشد و میرانیده باشد رذایل خود را یعنی صفاتی را که
سبب پستی مرتبه او گردد بانکه از بیخ بر کنده باشد خواهش خود را و هوای خود را الامل کالسراب یغر
من رآه ویخلف من رجاه امید مثل سراب است فریب دهد هر که ببیند آن را و خلف کند وعده
هر که را امیدوار آن شود سراب معروف است و مراد این است که چنانکه سراب فریب میدهد هر کسی را که ببیند
آن را و گمان میکند که آب است و امیدوار میشود بآن و مضمون این است که وعده کرده باشد با و که رفع
تشنگی و حاجتهای او را کند و او را در زحمت و تعب می اندازد که برود تا آنجا و چون برسد با و خلف وعده
می کند و ظاهر میشود که فریب خورده همچنین امید فریب میدهد مردم را و وعده ها می کند با ایشان و در تعب و زحمت
سعی می اندازد و اکثر اوقات این است که بعمل نمی آید و خلف وعده میشود السلطان الجائر والعالم
الفاجر اشد الناس نکایة پادشاه ستمکار و عالم بدکردار سخت ترین مردم اند در کاویدن یافتن

وانیکوه با ایشان یعنی در آخرت اول باعتبار اینکه با وجود پادشاهی و سلطنت پیروی عجیب است با وجود امراء و محافظت و قربت ایشان
دروغ گفتن و ترسیدن از ایشان دستم او خود بر ایشان کمال قبح و رسوائی دارد و دوم باعتبار اینکه عیش و ناتوانی با وجود علم و دانش
بسیار قبیح تر است از گناهی که از جاهلی نادان سر زند ممکن است مراد این باشد که ایشان سخت ترین مردمند در گناه دیدن
عذاب و ضرر رسانیدن با ایشان و ناسور کردن زخم ایشان و دوم اکتساب دنیا و دوم عجب دنیا و آخرت ایشان اِسْتِكَانَةُ الرَّجُلِ فِي
الْعَزْلِ بِقَدْرِ بَشَرِهِ فِي الْوِلَايَةِ فروتنی و خواری مرد در معزولی بقدر بدی اوست در حکومت پس هر حاکمی که خواهد در معزولی
فروتنی بمردم نکند و خوار و ذلیل نشود باید که در حکومت بدی نکند اِكْمَالُ الْمَعْرُوفِ اَحْسَنُ مِنِ ابْتِدَائِهِ تمام کردن احسان
نیکوتر است از آغاز کردن آن یعنی هرگاه کسی احسانی بکسی کرده باشد و ناتمام باشد آن را تمام کردن بهتر است از ابتدا کردن احسان
دیگری زیرا که کسی که احسانی ناتمام با او شود قدری امیدوار گردد و عیش در هم و اندوه ناکامی آن است پس تمام کردن آن باعث
کمال فرح و سرور او گردد بخلاف کسی که هنوز احسانی با او نشده باشد چه او را چندان غم و غصه نباشد پس ابتدای احسان با او اجر
و ثواب عظیم بخلاص کردن او از غم و غصه نباشد اَلْكَافِرُ خَبٌّ لَئِيمٌ خَئُونٌ مَغْرُورٌ بِجَهْلِهِ مَغْبُونٌ کافر مکر کننده لئیم
خیانت کننده فریب خورده بنادانی خود مغبون است لئیم چنانچه مذکور شد بخیل است یا شخص پست مرتبه و مغبون
کسی است که چیزی را بکمتر از قیمت آن فروخته باشد یا بزیاده از آن خریده باشد و با بودن او ظاهر است که کافر که آخرت را
بدنیا فروخته مغبون است اَلْمُؤْمِنُ غِرٌّ كَرِيمٌ مَأْمُونٌ عَلَى نَفْسِهِ حَذِرٌ مَحْزُونٌ مؤمن فریب خورنده کریم ایمن بر
نفس خود حذر کننده اندوهناک است قبل از این مذکور شد که مراد به بودن مؤمن فریب خورنده و امثال این است که
اعتبار صدق و راستی که خود دارد در هر کس بمثل خود داند و باین اعتبار در امور دنیا گاهی فریب خورد یا اینکه در آنها
مسامحه و سهل انگاری کند که مردم گمان کنند که فریب خورده و مراد بکریم صاحب جود و بخشش است یا گرامی بلند مرتبه و
بر نفس خود یعنی مردم ایمن اند از اینکه از او شری و بدی بایشان رسد و حذر کننده است یعنی احتراز و اجتناب کند از آنکه ضرر
و زیان کند بآخرت او اَلرَّاضِي عَنْ نَفْسِهِ مَغْبُونٌ وَالْوَاثِقُ بِهَا مَفْتُونٌ کسی که خوشنود باشد از نفس خود مغبون است
بلکه هر چند آدمی در طاعت و فرمان برداری حق تعالی سعی کند باز باید که خود را مقصر داند و خوف آن داشته باشد که از
عهده تکلیفات او بر نیامده باشد و شاید اعمال او مقبول آن درگاه نباشد کار حکم کند بقبول آنها و خوبی خود عجب خواهد بود
و آن بدترین صفات است و کسی که اعتماد دارد بر نفس خود به فتنه افتاده است و این با عجز که سابق است یا مراد
این است که کسی که اعتماد دارد بخود که بعد از این نیز خوب خواهد بود و عاقبت او بخیر خواهد بود چنین کسی البته بفتنه افتاده
و بعجب عظیمی گرفتار شده بلکه آدمی هر چند خوب باشد باید که خوف این داشته باشد که مبادا امر گردد از آن و عاقبت او بد شود
و بحق تعالی متوسل شود که او را از آن نگاه دارد اَلشِّرِّيرُ لَا يَظُنُّ بِاَحَدٍ خَيْرًا لِاَنَّهُ لَا يَرَاهُ اِلَّا بِطَبْعِ نَفْسِهِ
آدم بسیار بد گمان نمی برد بکسی نیکی را از برای آنکه نمی بیند کسی را مگر بخو و خصلت خود یعنی گمان او این است که هر کس مثل
او بخو و خصلت و نیز بد است پس خیری در هیچ کس نمی داند اَلصَّدِيقُ الصَّدُوقُ مَنْ نَصَحَكَ فِي عَيْبِكَ وَحَفِظَكَ
فِي غَيْبِكَ وَآثَرَكَ عَلَى نَفْسِهِ دوست راست گو کسی است که ناصح باشد با تو در عیب تو و نگاه دارد ترا در غایبانه تو

واختیار

و اختیار کند ترا بر نفس خود مراد بناصح بودن در عیب او این است که خالص باشد با او در عیب او و عیب او را با او بگوید و اغماض
نکند یا اینکه پند دهد او را در آن باب تا ترک کند آن را و مراد به نگاهداشتن او در غایبانه او این است که غیبت او نکند
و امداد و اعانت که تواند او را بکند اگر همه بدعا و ذکر خیر باشد و مراد باختیار کردن او بر نفس خود این است که اگر خیری
داشته باشد که بهر دو احتیاج با آن داشته باشند با و بدهد او را بر خود اختیار کند و همچنین ضرر و زیان خود را بر ضرر و زیان
او ترجیح دهد اَلْمَرْءُ حَيْثُ وَضَعَ نَفْسَهُ بِرِيَاضَتِهِ وَطَاعَتِهِ فَاِنْ نَزَّهَهَا تَنَزَّهَتْ وَاِنْ دَنَّسَهَا تَدَنَّسَتْ
مرد در جائی است که بگذارد نفس خود را در آنجا برام کردن او و فرمان برداری او پس اگر پاک نگاه دارد آن را پاک گردد
و اگر چرکن دارد آن را چرکن گردد مراد این است که خوبی و بدی هر کس باختیار او است و چنین نیست که بعضی بی اختیار
خوب باشند و بعضی بی اختیار بد بلکه هر که مشت مال نفس خود را رام کند و بطاعت و عبادت سازد و پاک نگاه دارد
و از آلودگی معاصی پاک باشد و اگر چرکن کند او را بآلودگی معاصی چرکن گردد اَلرَّجُلُ حَيْثُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ اِنْ
صَانَهَا ارْتَفَعَتْ وَاِنِ ابْتَذَلَهَا اتَّضَعَتْ مرد در مرتبه ایست که اختیار کند و بگزیند از برای نفس خود اگر نگاه دارد
او را بلند شود و اگر خوار کند او را پست گردد مراد این است که عزت و خواری هر کسی بدست او است اگر نگاه دارد
نفس خود را از چیزی چند که باعث خواری او است مثل فحش و هرزه گوئی و طمع از مردم و امثال اینها و مانند اینها
عزیز و بلند مرتبه گردد و اگر نگاه ندارد خوار و ذلیل شود اَلْعَوَافِي اِذَا دَامَتْ جُهِلَتْ وَاِذَا فُقِدَتْ عُرِفَتْ
عافیتها هرگاه دایم و پاینده باشد دانسته نشود و هرگاه زایل شود شناخته شود یعنی عافیت از کوفت و خوف
و مانند آنها اگر دایمی باشد آدمی قدر آنها نداند و وقتی که زایل شود آدمی قدر آن نعمت را داند و این یکی از منافع
و فواید بیماری است اَلدُّنْيَا اِنْ اَنْجَلَتْ اَنْجَلَتْ وَاِذَا حَلَتْ اَرْحَلَتْ دنیا اگر کشوده شود کشوده شود و اگر کشوده
شود بر رود یعنی غالب در دنیا این است که اگر کشوده شود از برای کسی و روی آورد کشوده شود از آن و اگر تفرق شود
از کسی و روی گرداند بر رود از دست او بالکلیه و منتقل شود بدیگری و در بعضی نسخها واذا حلت ارحلت است و بنابرین
معنی این است که و هرگاه شیرین شود تلخ گرداند ... اَلْجَوَادُ مَحْبُوبٌ مَحْمُودٌ
وَاِنْ لَمْ يَصِلْ مِنْ جُودِهِ اِلَى مَادِحِهِ شَيْءٌ وَالْبَخِيلُ ضِدُّ ذَلِكَ صاحب جود دوست داشته شده ستایش کرده
شده است هر چند نرسیده باشد از بخشش او بستایش کننده او چیزی و بخیل بر خلاف این است یعنی مردم دشمن دارند
او را و مذمت کنند حتی کسی که رسیده باشد او را خیری اَلْجَائِرُ مَمْقُوتٌ مَذْمُومٌ وَاِنْ لَمْ يَصِلْ مِنْ جَوْرِهِ
اِلَى مَادِحِهِ شَيْءٌ وَالْعَادِلُ ضِدُّ ذَلِكَ ستمکننده دشمن داشته شده مذمت کرده شده است اگر چه نرسیده باشد
از ستم او بمذمت کننده او چیزی و دادگر بخلاف این است یعنی مردم او را دوست دارند و مدح و ثنا کنند حتی کسی که رسیده
باشد از دادگری او بایشان نفعی اَلْعَاقِلُ مَنْ وَضَعَ الْاَشْيَاءَ مَوَاضِعَهَا وَالْجَاهِلُ ضِدُّ ذَلِكَ عاقل کسی
است که بگذارد هر چیزی را در جایگاههای آنها و نادان بر خلاف این است و پوشیده نیست که از جمله گذاشتن هر چیزی در جای
آن این است که اگر احسان کند بکسی کند که اهلیت آن داشته باشد و اگر منع کند از کسی کند که مستحق منع باشد مثل آنکه

وانکه در مصارف بد صرف می کند و اگر مدح کند کسی را کند که سزاوار آن باشد و اگر مذمت کند کسی را کند که مستحق آن باشد و همچنین
این که سلوک کند با هر کسی بقدر رتبه و پایه او و برین قیاس در سایر امور العالم والمتعلم شریکان فی الاجر ولا خیر
فی ما بین ذلک عالم و کسی که از او تعلیم گیرد هر دو شریکند در اجر و ثواب و خیری نیست در آنچه در میانه این باشد
یعنی در کسی که نه عالم باشد و نه متعلم و در احادیث بسیار وارد شده که مراد بعالم ائمه است صلوات الله علیهم و بمتعلم شیعیان ایشان
و غیر ایشان همه خس و خاشاکند للدنیا دول فاجمل فی طلبها واصطبر حتی تاتیک دولتک دنیا
دولتهاست پس رعایت وسط کن در طلب آن و افراط مکن و صبر کن تا بیاید بتو دولت تو یعنی دنیا هر یک دولت قرار
گیرد و هر چندی دولت جمعی باشد پس بی پروایی مکن در طلب دنیا و در دولتی که دانی نفعی بتو ندارد در طلب مکن و دست و زحمت
عبث مکش تا بیاید دولت تو اگر از اهل دولت باشی الحمق الاستهتار بالفضول ومصاحبة الجهول حماقت
و کم عقلی مشغول شدن بزیادتیهاست و مصاحبت با نادان مراد بزیادتیها چیزی چند است که در کار نیست و زیادت
بر تمامت الکیس الحزم النظر فی العواقب ومشاورة ذوی العقول دور اندیشی نگاه کردن است در عاقبتها
یعنی عاقبت هر کاری را اراده کردن آن دانسته باشد و مشورت کردن با خردمندان و صاحبان عقلها التوکل التبری
من الحول والقوة وانتظار ما یاتی به القدر توکل بیزاری جستن است از حول و قوت و خود را
خالی دانستن از آن و انتظار کشیدن آنچه را بیاید بآن قضا و تقدیر حق تعالی حول نیز بمعنی قوت و توانائی است
و ذکر قوت بعد از آن تاکید است الدهر یومان یوم لک ویوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر
واذا کان علیک فاصطبر دنیا دو روز است روزی از برای توست یعنی نفع تو در آن است و روزی بر
توست یعنی ضرری بتو رساند پس هر گاه بوده باشد از برای تو پس شادی مکن یا طغیان و سرکشی مکن و هر گاه بوده
باشد بر تو پس صبر و شکیبائی کن اخوک فی الله من هداک الی رشاد ونهاک عن فساد واعانک علی
اصلاح معاد برادر تو در راه خدا کسی است که هدایت کند ترا یعنی راه نماید یا برساند بسوی راه راست و نهی کند ترا
از فسادی و یاری کند ترا بر ساز راه روز بازگشت الکیس تقوی الله سبحانه وتجنب المحارم واصلاح
المعاد زیرکی ترسیدن از خداست که پاک است او و دوری گزیدن از حرامها و درست ساز راه آخرت اللئیم لا
یتبع الا شکله ولا یمیل الا الی مثله لئیم یعنی بخیل یا پست مرتبه پیروی نکند مگر مانند خود را و میل نکند
مگر بسوی مثل خود پس هر که لئیم پیروی کند و میل کند بسوی او بهمین حال معلوم میشود که او نیز لئیم است باید که امداد
و اعانت از لئیم جوید الحازم من جاد بما فی یده ولم یؤخر عمل یومه الی غده دور اندیش کسی است که
بخشش کند بآنچه در دست اوست و پس نیندازد کار روز او را بفردای او یعنی کار خیری را که امروز تواند کرد بفردا
نیندازد الحکمة لا تحل قلب المنافق الا وهی علی ارتحال حکمت یعنی دانش راست درست در نمی آید
بدل منافق مگر براین نحو که در آید و از آنجا بیرون رود و مراد بمنافق کسی است که باطن او موافق نباشد با ظاهر
با حق تعالی یا با مردم نیز العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال علم بهتر است از مال علم

نگهبانی

نگهبانی می کند ترا یعنی در دنیا و آخرت و تو نگهبانی می کنی مال را الشرف عند الله سبحانه بحسن الاعمال لا بحسن
الاقوال برتری نزد خدا که پاک است او به نیکوئی کردار است نه به نیکوئی گفتار الفضیلة بحسن الکمال و
مکارم الافعال لا بکثرة المال وجلالة الاعمال برتری بخوبی کمال و کردارهای نیکوست نه بسیاری
مال و بزرگی عملها و منصبها الاستصلاح للاعداء بحسن المقال وجمیل الافعال اهون من
ملاقاتهم ومغالبتهم بمضیض القتال بصلاح آوردن دشمنان یعنی با خود ترک دشمنی کنند بخوبی گفتار
و زیبائی کردار آسانتر است از بهم رسیدن با ایشان و غالب شدن بر ایشان بسوزش جنگ یعنی اندوه آن یا
درد و سختی آن الصبر عن الشهوة عفة وعن الغضب نجدة وعن المعصیة ورع صبر از خواهش
عفت است و از خشم بلندی مرتبه است و از گناه ورع و پرهیزکاری است یعنی تحقق این است که آدمی از پی
خواهش نفس و آرزوی آن نرود و هر چند خلاف شرعی باشد و صبر از غضب خشم و فرو خوردن آن و انتقام نکشیدن
رفعت و بلندی مرتبه ایست و صبر از گناه و مرتکب آن نشدن پرهیزکاری است که لازم آن شده و پوشیده
نیست که بودن صبر از خشم بلندی مرتبه و از گناه پرهیزکاری قابل سخن نیست اما بودن عفت بمعنی مذکور شاید
که در عرف آن زمان باشد چنانچه در عرف این زمان عفیف کسی را گویند که بطن و فرج خود را از محرمات نگاه دارد
و اما اهل لغت پس عفت را به معنی باز داشتن از هر چه حلال نباشد گفته اند و بنا بر آن بمعنی پرهیزکاری خواهد بود
السخاء ان تکون بمالک متبرعا وعن مال غیرک متورعا سخاوت این است که بوده باشی بمال خود
متبرع و بمال غیر خود پرهیزکار متبرع کسی است که خیری را و هم از روی تفضل نه اینکه واجب باشد بر او و مراد
به پرهیزکاری از مال غیر این است که آن را بی اذن مالک بهیچ وجه تصرف نکند الفقیر الراضی ناج من حبائل
ابلیس والغنی واقع فی حبائله درویش خوشنود بحال خود و راضی به آن رستگار است از دامهای شیطان
و توانگر افتاده است در دامهای او اللئیم لا یرجی خیره ولا یسلم من شره ولا یؤمن من
غوائله لئیم یعنی بخیل یا شخص پست مرتبه امید داشته نشده است نیکوئی او و سالم نمیشود از شر او و ایمنی نیست
از حیلهای او یعنی مردم امید خیر او ندارند و از شر او سالم نیستند و ایمن نیستند از حیلها و اذیتها که از او
با ایشان رسد المتقون انفسهم عفیفة وحاجاتهم خفیفة وخیراتهم مامولة وشرورهم
مامونة پرهیزکاران نفسهای ایشان عفیف است و حاجت ایشان سبک است و خیرات ایشان امید داشته
شده است و بدیهای ایشان ایمن داشته شده است عفیف بنا بر آنچه اهل لغت گفته اند چنانکه اندکی قبل از این
مذکور شد کسی است که خود را باز دارد از هر چه حلال نباشد بر او و بنا بر آنچه در آن فقره مذکور شد کسی است که از پی
خواهش و آرزوی نفس نرود و هر چند حلال باشد و مراد به بودن خیرات ایشان امید داشته شده و بدیهای ایشان
ایمن داشته شده این است که مردم امید خیرات ایشان دارند که با ایشان برسد و از بدیهای ایشان ایمن اند
و خاطر جمع دارند که از ایشان بدی با ایشان نرسد المتقون انفسهم قانعة وشهواتهم میتة ووجوههم

٩٤

مُسْتَبْشِرَةٌ وَقُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ پرهیزکاران نفسهای ایشان قناعت کننده و سازگار است و آرزوهای ایشان مرده است
و روهای ایشان شگفته است و دلهای ایشان اندوهگین است یعنی از برای ترس از بدی عاقبت حال و مآل احوال
الْمُؤْمِنُ دَائِمُ الذِّكْرِ كَثِيرُ الْفِكْرِ عَلَى النَّعْمَاءِ شَاكِرٌ وَفِي الْبَلَاءِ صَابِرٌ مؤمن دائم الذکر کثیر الفکر است بر
نعمت شکر کننده است و در بلا صبر کننده است دایم الذکر است یعنی همیشه در ذکر و یاد خداست و کثیر الفکر است یعنی بسیار
تفکر می‌کند در حقایق و معارف و مسایل دینیه و از برای اصلاح احوال و اعمال خود الدُّنْيَا عَرَضٌ حَاضِرٌ يَأْكُلُ
مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ وَالْآخِرَةُ دَارُ حَقٍّ يَحْكُمُ فِيهَا مَلِكٌ قَادِرٌ دنیا متاعی است حاضر که می‌خورد از آن نیکوکار
و بدکردار و آخرت خانه‌ایست ثابت پا برجا که حکم می‌کند در آن پادشاهی توانا متاع چیزی را گویند که از آن
تمتع و بهره توان گرفت و مراد این است که دنیا بقائی ندارد و غرض از آن محض بهره است که در حال مردم از آن
می‌یابند خواه نیکوکار باشند و خواه بدکردار و خانه باقی دایمی آخرت است و حکم می‌کند در آن پادشاهی توانا که حق تعالی
باشد از برای هرکسی بقدر استحقاق او و اهلیت تفضل بر او الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ
وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصْدِيقُ وَالتَّصْدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ
اسلام یعنی مسلمانی آن تسلیم است یعنی قبول داشتن و تسلیم یقین است یعنی عبارت از یقین که علم درست باشد بهم رسد و یقین
تصدیق است یعنی اعتقاد و تصدیق در حقیقت چیزی و مراد اینجا تصدیق بحقیت خدا و رسول است و تصدیق
اقرار است یعنی لازم دارد اقرار و اعتراف را و اقرار ادا است یعنی ادای هر فرمانهای ایشان و بجا آوردن آنها
و ادا عمل است یعنی کردن طاعات و عبادات و غرض این است که اسلام بی کردن طاعات و عبادات نشود بسیار اعمال جزو
اسلام و ایمان باشد چنانکه قبل از این مذکور شده که از احادیث بسیار ظاهر میشود و خالی از اشکالی نیست و اگر گوییم که اعمال در
اسلام و ایمان معتبر نیست بلکه آنها مجرد اعتقاد دل با اقرار بزبان است و عمل واجب علیحده است چنانکه مشهور میانه
علماست باید که محمول شود این بر اسلام کامل و قرینه بر این اینکه بعضی دعاوی مذکوره مثل دعوی اینکه اقرار ادا است
در اصل آنها خالی از اشکالی نیست بخلاف اینکه بر کامل آنها حمل شود الْعَاقِلُ إِذَا عَلِمَ عَمِلَ وَإِذَا عَمِلَ أَخْلَصَ
وَإِذَا أَخْلَصَ اعْتَزَلَ عاقل هرگاه بداند چیزی را عمل می‌کند و هرگاه عمل کند خالص می‌گرداند یعنی پاک میگرداند
آن را از آمیختگی باغراض دنیویه و هرگاه خالص گرداند گوشه گیرد و قبل از این مذکور شد که مراد گوشه گرفتن از مردم
بد است و اختلاط زیاد نکردن با مردم نه گوشه گرفتن بالکلیه و ترک اختلاط با مردم زیرا که آن شرعاً محمود نیست
و اختلاط مؤمنان با یکدیگر و تردد با هم بحسب شرع مستحسن و باعث اجر و ثواب عظیم است التُّؤَدَةُ مَمْدُوحَةٌ — التؤدة
فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي فُرَصِ الْخَيْرِ تأنی و درنگ ستوده است در هر چیزی مگر در فرصتهای خیر که تعجیل در آنها بهتر است
که مبادا فرصت فوت شود الْإِسْرَافُ مَذْمُومٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي أَفْعَالِ الْبِرِّ اسراف یعنی تجاوز از حد گذرانیدن
نکوهیده و مذمت کرده شده است در هر چیزی مگر در کردارهای نیکو که هر چند آنها را بیشتر کنند و تجاوز از حد کنند بهتر است
الْإِحْسَانُ أَفْضَلُ قُنْيَةٍ وَالسَّخَاءُ أَحْسَنُ خَلِيقَةٍ احسان کردن بمردم افضل و افزون‌تر ذخیره‌ایست اندوخته

شده

٩٥

شده است و سخاوت بهترین خوبی است الْعَقْلُ أَجْمَلُ زِينَةٍ وَالْعِلْمُ أَشْرَفُ مَزِيَّةٍ عقل زیباترین آرایشی است
و علم بلندترین فضیلتی است مزیت صفتی را گویند که باعث افزونی و زیادتی مرتبه کسی گردد الشَّرِكَةُ فِي الْمُلْكِ
تُؤَدِّي إِلَى الِاضْطِرَابِ شرکت در پادشاهی می‌کشاند به اضطراب یعنی بی نسقی و بی انتظامی زیرا که اتفاق
نیفتد که دو کس باهم در رای متفق باشند و در میانه ایشان به شرکت در پادشاهی اختلاف و نزاع نشود و با
وجود اختلاف و نزاع ظاهر است که ملک نسق نشود بلکه غالب این است که میانه ایشان جنگ و جدال بهم رسد و باعث
خرابی ملک و فتنه و فساد عظیم گردد الشَّرِكَةُ فِي الرَّأْيِ تُؤَدِّي إِلَى الصَّوَابِ شرکت در رای می‌کشاند بسوی
راه درست مراد از شرکت در رای باهم مشورت کردن است که هرگاه باهم مشورت کنند و هر یک رای خود را گویند
رای درست از آنها ظاهر گردد و بسوی صواب برسانند الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ علم همراه است با عمل
پس هر که عالم شود عمل هم می‌کند و این بنابر اکثری و غالب است و بنابر آن است که در فقره بعد مذکور خواهد شد که
اگر عمل پیش علم نباید علم برود الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ علم آواز میکند عمل را پس اگر
اجابت کرد او را و رفت نزد او خوب و اگر نه علم هم میرود از نزد او و باین نحو که آن شخص مشغول کارهای دیگر
شود یا تارک شود و فراموش کند آنچه را دانسته بود یا باین نحو که در مسایل به رأیهای غلط افتد و خلاف واقع را
اعتقاد کند و علم او بجهل متبدل گردد الْمُؤْمِنُ الدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَالْعَمَلُ هِمَّتُهُ وَالْمَوْتُ تُحْفَتُهُ وَالْجَنَّةُ
سُبْقَتُهُ مؤمن دنیا میدان اوست و عمل همت اوست و مرگ تحفه اوست و بهشت سبقه اوست و دنیا میدان
اوست یعنی در آنجا مشق کند که بر دیگران پیشی گیرد و گرو از ایشان ببرد و عمل همت اوست یعنی قصد و دل بستگی
عمده آن در دنیا همان است و بهشت تحفه اوست باعتبار اینکه بسبب آن از رنج و زحمت دنیا خلاص شود و به نعمت
جاوید برسد چنانکه قبل از این مذکور شد و بهشت سبقه اوست سبقه مالی را گویند که بهر آن گرو نهند و هر که
گرو ببرد آن را ببرد یعنی هرگاه در میدان دنیا پیشی گیرد در عمل بهشت بگیرد و آن از برای او غنیمت حاصل
باشد که گرو بر آن نهند الْكَافِرُ الدُّنْيَا جَنَّتُهُ وَالْعَاجِلَةُ هِمَّتُهُ وَالْمَوْتُ شَقَاوَتُهُ وَالنَّارُ
غَايَتُهُ کافر دنیا بهشت اوست و نعمت حاضر غم و دل بستگی اوست و مرگ بدبختی اوست و جهنم عاقبت
اوست بودن دنیا بهشت کافر بتقریر شرح شده و بودن نعمت حاضر غم و دل بستگی او ظاهر است زیرا که او
از آخرت بهره نداشته است خود را مقصور کرده بر نعمت دنیا و بودن مرگ بدبختی او نیز ظاهر است زیرا که مرگ او
بسیار دشوار بگذرد و بعد از آن گرفتار عذاب و عقاب گردد و وجه بدبختی این است الْأُمُورُ بِالتَّقْدِيرِ لَا
بِالتَّدْبِيرِ کارها بتقدیر جاری است نه بتدبیر بنده یعنی بسیاری از آنها چنین است و اگرنه تدبیر را نیز
اینجا دخلی دیگر ظاهر میشود و در بعضی امور دخلی باشد و تقدیر خدا در آنها شرط باشد که اگر تدبیر کنند فلان نحو
بشود و اگر نکنند فلان نحو و اما تقدیر دیگری که وارد شده از برای آن است غایت حق تعالی عالم است باینکه چه
نحو واقع خواهد شد و تدبیر خواهد کرد یا نکرد و این باعث این نمیشود که آدمی در عمل تدبیر نکند چنانکه در حدیث

عَیْنِی شِدة القلیلُ مع التدبیر اَبقی من الکثیر مع التبذیر اندکی با تدبیر باقی تر و پاینده تر است از بسیار با اسراف
التثبت خیرٌ من العجلة الا فی فُرَص البِرّ ایستادگی و درنگ کردن در کارها بهتر است از شتاب کردن مگر در
فرصتهای کار خیر که تعجیل در آن بهتر است که مبادا که فرصت فوت شود العجلة مذمومة فی کل امرٍ الا فیما یدفع
الشرّ شتاب مذمت کرده شده و نکوهیده است در هر کاری مگر در آنچه دفع کند شر را مذمت شتاب در هر امری
باعتبار این است که کارها بشتاب بی تامل و تفکر در عاقبت آن نتواند شد و بسیار است که مفاسد بر آن مترتب شود
و آنچه دفع کند شر را که شتاب در آنجا خوب است مثل ترک گناهی که آدمی مواظبت بر آن کند هر چند در آن شتاب کند
بهتر است العجلة هر گاه دشمنی یا مانند آن از آنچه اذیت به کسی رساند متوقع باشد یکی شده و باید تعجیل در دفع آن
خوب است زیرا که در صبر و درنگ خوف فوت فرصت است الانصاف من النفس کالعدل فی الامرة و الانصاف
از نفس در هر باب مثل عدل و دادگری است در امارت و حکومت یعنی اجر و ثواب آن را دارد الکرم اجمع
الرفعة کالعفو مع القدرة فروتنی کردن یعنی با مردم یا بلندی مرتبه مثل عفو و درگذشتن از گناه کسی است
با قدرت و توانایی انتقام کشیدن از او یعنی در اجر و ثواب الجنود عزّ الدین و حصون الولاة لشکرها
عزت و غلبه دین اند یعنی سبب آن گردند و قلعهای فرمان دهان اند یعنی چنانچه قلعها در نگاه کسی شاید و به آن محفوظ
مانند از دشمن هر گاه لشکرها آماده باشند حکم آنها دارند و با وجود آنها فرمان دهان را حفظ کنند العدل قوام
الرعیّة و جمال الولاة عدل و دادگری بر پا دارنده رعیت است و زینت و زیبایی والیان و فرمان دهان
العاقل من صان لسانه عن الغیبة عاقل کسی است که نگاه داشته باشد زبان خود را از غیبت مردم المؤمن
من طهّر قلبه من الدنیّة مؤمن کسی است که پاک گردانیده باشد دل خود را از اخلاق پستی که باعث
پستی مرتبه باشد و در بعضی نسخ من الریبة بدل من الدنیة واقع شده و بنابر آن معنی این است که پاک گردانیده باشد
دل خود را از بدگمانی و تهمت یعنی نسبت به مردم بد ازین رشک و شبهه یعنی در آنچه اعتقاد و آن باید داشت از احوال و عقاید
المال وبالٌ علی صاحبه الا ما قدّم منه مال وبالی است بر صاحب آن مگر آنچه پیش فرستاده باشد از آن
یعنی در کار خیری صرف کرده باشد و وبال چنانکه قبل از این مذکور شد یعنی گرانی و سختی است الثناء یلزم علی
وضیع الا ما ذبّت عنه زبان کوسی است اندبر ... مگر آنچه دفع کرده شود از آن خصم چیزی است که کوفته شد
آن گذارند که بر عیب نخورد از تخته و مانند آن و مراد این است که زبان مثل کوسی که بر روی تخته یا مانند آن
گذارند مثل آفات بسیار دارد مگر آنکه کسی متوجه آن باشد و آن را حفظ کند و دفع آفات از آن کند
مثل کسی که بر سر کوفتن باشد که گرد و مانند آن از آن بزند العقل اصل العلم و داعیة الفهم عقل و خرد اصل
و بیخ علم و دانش است و خواننده فهم و دریافت زیرا که کسی را که عقل و خرد باشد کم است که بفکر تحصیل علم و دانش
و فهم و دریافت نیفتد و مشغول آن نشود الدنیا ظلّ الغمام و حلم المنام دنیا سایه ابر است و خوابی است که آدمی
در خواب بیند یعنی آن را ثبات و بقایی نباشد الموت الزم لکم من ظلّکم و املک بکم من انفسکم مرگ لازم تر

وجدا

٩٦ وجدا نشوند و بهتر است مر شما را از رسانیدن شما و مالک بهتر است شما را از نفسهای شما زیرا که بسیار است که آدمی مالک خود نیست
و اختیار خود ندارد و محال است که کسی به ملکیت مرگ در نیاید و از او تواند گریخت و آن صاحب اختیار او نکرده در بعضی
نسخها املککم بدل املک بکم واقع شده و بر هر تقدیر معنی یکی است الحقود معذّب النفس متضاعف الهم
صاحب کینه عذاب کرده شده است نفس او و دو چندان است اندوه او و مراد به عذاب کرده شدن نفس او این است که
همیشه در رنج و تعب است از برای سعی در تلافی و انتقام از آن که کینه او دارد یا آنکه در آن نشأه معذب خواهد بود
و مراد به دو چندان بودن اندوه او این است که اندوه بسیار کشد الحسود دائم السقم و ان کان صحیح الجسم
صاحب حسد و رشک همیشه بیمار است او اگرچه تن درست باشد یعنی همیشه بیماری روحانی و غم و اندوه دارد
المؤمن قریبٌ امره بعیدٌ همّه کثیرٌ صمته خالصٌ عمله مؤمن نزدیک است کار او و دور است اندوه او
بسیار است خاموشی او خالص است عمل او و مراد به نزدیکی کار او این است که در امور دنیوی کارهای دور و دراز که
از طول امل ناشی شود پیش نگیرد بلکه هر کاری که ضرور شود به قدر ضرورت مرتکب شود و غالب این است که انجام نزدیک
باشد و زود به عمل آید و دوری اندوه او یعنی غم و اندوه دور و دراز دارد یا باعتبار ترس از خدا و خوف از بدی
حال او در آن نشأه خالص است عمل او یعنی از آمیختگی به غرض دیگر غیر رضا و خشنودی حق تعالی المتّقون
انفسهم زاکیة و اعینهم باکیة و قلوبهم وجلة متقیان یعنی پرهیزکاران یا امان کننده ترس خدای عز و جل
دارند کردارهای ایشان پاک است و چشمهای ایشان گریان است و دلهای ایشان ترسناک است ظاهر است که گریه
و ترس از خدا کم است نه دنیا العاقل یجتهد فی عمله و یقصّر من امله عاقل جدی کند در کار خود یعنی
طاعات و عبادات و کوتاهی کند از امید خود الجاهل یعتمد علی امله و یقصّر فی عمله جاهل اعتماد می کند
بر امید خود و کوتاهی می کند در عمل خود یعنی اعتماد و میل او بر امیدی است که دارد در دنیا و ایستادگی می کند بر آنها
و کمال سعی می نماید از برای آنها و کوتاهی می کند در طاعات و عبادات الکبر خلیقةٌ مردیة من تکثّر بها قلّ
تکبر خوی است هلاک کننده و یا اندازنده یعنی در خفت و ذلت هر که طلب بسیاری کند با آن کم شود یعنی هر که خواهد
که به سبب تکبر بسیار شود و مردم تابع او شوند چنین نیست بلکه تنها و به سبب این از او متفرق شوند و به سبب این کم
گردند نه زیاد الجهل مطیّةٌ شموسٌ من رکبها زلّ و من صحبها ضلّ نادانی مطیه ایست چموش هر که سوار
شود بر آن بلغزد و هر که همراه باشد با آن گمراه شود و مطیه شتری را گویند که بر آن سوار شوند یا بار کنند چنانکه
قبل از این مذکور شد اللسان میزانٌ یُرجحه العقل و یطیشه الجهل زبان معیاری است افزون
گردانیده است آن را عقل و سبک گردانیده است آن را جهل معیار آلتی است که با آن عیار و وزن چیزی معلوم شود
و مراد این است که عیار و وزن هر کس به زبان او معلوم شود اگر او را عقل باشد یعنی خرد یا علم بر آن به مقابله با جاهل افزون
باشد به قدر آن و اگر جاهل باشد سبک باشد اکتساب الثواب افضل الارباح و الاقبال علی الله انجح النجاح
کسب کردن ثواب با فضل و افزون ترین نفعها و سودها است و رو آوردن بر خدا سبب فیروزی است الحفظ من محض نجاح

اذا انتم فاستراح فیروزمند کسی است که پروا نکند به پیری یا اطاعت و انقیاد کند پس آسایش یابد یعنی فیروزمند در دنیا
کسی است که بال و پری و اعوان و انصاری داشته باشد که با آن تواند مرتبه بلند یافت یا کسی که مرتبه بلند نظر و الطاعت و الانقیاد
صاحب سلطنت و حکم کند پس آسایش یابد و زحمتی او را نباید کشید العجز مع لزوم الخیر خیر من القدرة مع رکوب الشر
عاجز و ناتوان بودن با همراهی نیکوئی و جدا نشدن از آن بهتر است از قدرت و توانائی با ارتکاب بدی الحرفة
مع العفة خیر من الغنی مع الفجور پیشه با بی هنر کاری بهتر است از توانگری با عصیان یعنی کسی پیشه داشته باشد که
کسب معاش خود از آنجا کند و تحمل زحمت آن شود هرگاه با بی هنر کاری باشد بهتر است از آنکه توانگر باشد و زحمتش
نباید کشید هرگاه با فسق و فجور باشد الموقنون والمخلصون والموثرون من رجال الاعراف صاحبان یقین
یعنی علم راست و درست و مخلصان یعنی آنان که اعمال خود را خالص گردانیده اند از برای حق تعالی و ممکن است که مخلصون
بفتح لام خوانده شود یعنی جمعی که حق تعالی ایشان را پاک گردانیده از بدیها یا خالص گردانیده از برای بندگی و اطاعت او
و موثرون یعنی بخشندگان یا آنان که اختیار کنند دیگران را بر خود و با ایشان خیری ببخشند در حالی که خود محتاج باشند
از مردان اعراف اند یعنی این هر سه طایفه از جمله مردان اعراف اند که در قرآن مجید مذکور شده آنجا که فرموده است
وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم تا آخر آیات یعنی بر اعراف مردانی باشند که می شناسند هر یک از اصحاب بهشت
و اصحاب جهنم را بسیمای ایشان یعنی بعلامتی که حق تعالی نشان کرده ایشان را بآن و باید دانست که اعراف جمع عرف است
بمعنی جای بلند ماخوذ از عرف است بمعنی یال اسپ و بعضی گفته اند که هر جا بلند باشد از چیزی آن را عرف گویند باعتبار
اینکه اعرف است از غیر آن و مراد با اعراف در اینجا بلندیهای حجاب و حصاری است که میانه بهشت و دوزخ است
و مردانی که بر اعراف اند دو تفسیر شده یکی آنکه طایفه اند از مسلمانان که کوتاهی کرده اند در عمل پس حبس کرده میشوند در
اعراف تا اینکه حکم کند حق تعالی درباره ایشان بآنچه خواهد و موافق این تفسیر است آنچه روایت شده از حضرت امام محمد باقر
که پرسیدند از آنحضرت از اصحاب اعراف پس فرمود که ایشان قومی اند که برابر است حسنات و سیئات ایشان پس
کوتاهی کرده است با ایشان اعمال ایشان و ایشان بر آن نحوی اند که خدای عز و جل فرموده است و همچنین آنچه روایت شده
از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع اینکه پرسیده شد آنحضرت از ایشان پس فرمود که قومی اند که مساوی است
حسنات و سیئات ایشان پس اگر داخل کند خدا ایشان را بجهنم پس بسبب گناهان ایشان است و اگر داخل کند ایشان را
به بهشت پس بسبب رحمت اوست و در بعضی روایات چنین واقع شده پس اگر داخل کند خدا ایشان را به بهشت پس بسبب رحمت
اوست و اگر عذاب کند خدا ایشان را ظلم نکرده خواهد بود ایشان را و تفسیر دویم آنکه قومی اند بلند مرتبه مثل انبیا و
یا برگزیدگان مؤمنان و علمای ایشان یا ملائکه اند که دیده میشوند در صورت مردان که ایشان بر اعراف روند تا
اصحاب بهشت و اصحاب دوزخ را نشان دهند و امر کنند که هر کس را بجای او برند و این کلام معجز نظام موافق این تفسیر است
و همچنین آنچه روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین ع که فرموده که ما واقف شده میشویم روز قیامت میانه بهشت و دوزخ
پس هر که یاری می کند ما را می شناسیم او را بسیمای او پس داخل می کنیم او را به بهشت و هر که دشمن داشته است ما را

می شناسیم او را بسیمای او پس داخل می کنیم او را در آتش و همچنین آنچه روایت شده از آنحضرت ع که در تفسیر این آیه
کریمه فرموده که ما بر اعرافیم می شناسیم یاری کنندگان ما را بسیمای ایشان و ما اعرافیم که شناخته نمیشود خدای عز و جل
مگر براه شناخت ما و ما اعرافیم و امی دارد ما را خدای عز و جل روز قیامت بر صراط پس داخل نمیشود به بهشت مگر کسی
که شناخته باشد ما را و شناخته باشیم ما او را و داخل نمیشود بجهنم مگر کسی که منکر اند ما را و منکر ایم ما او را یعنی او را از دوستان
خود ندانیم و در بعضی روایات بدل وامی دارد ما را خدای عز و جل بر صراط چنین واقع شده بازداشته میشویم روز قیامت
میانه بهشت و دوزخ پس داخل نمیشود تا آخر و همچنین آنچه روایت شده از حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده
اعراف تلهاست میانه بهشت و دوزخ و مردان ائمه اند ص که می ایستند بر اعراف با شیعه خود تا آخر حدیث و همچنین آنچه
از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که فرموده شیعیان آل محمد ص داخل نمیشود بهشت را مگر کسی که شناخته باشد
ایشان را و شناخته باشند ایشان او را و داخل نمیشود آتش را مگر کسی که منکر اند ایشان را و منکر اند ایشان او را
و همچنین آنچه روایت شده از آنحضرت ع که فرموده مردان ایشان ائمه اند از آل محمد ص و اعراف تلی است میانه بهشت
و دوزخ پس هر که شفاعت کنند از برای او ائمه از ما از مؤمنان گنهکاران رستگاری یابد و هر که شفاعت نکنند بیفتد
و همچنین آنچه روایت شده از آنحضرت ع که فرموده ما آن مردانیم ائمه از ما می شناسند هر که را داخل میشود به دوزخ
و هر که را داخل میشود به بهشت چنانکه می شناسید شما در قبیله های خود مردی از شما می شناسد هر که را در قبیله او باشد از
صالح یا گنهکاری و همچنین آنچه روایت شده از حضرت سلمان رض که فرموده شنیدم رسول خدا را ص که میفرمود بحضرت علی ع
زیاده از ده مرتبه یا علی بدرستی که تو و اوصیا از بعد تو اعراف اند میانه بهشت و دوزخ و داخل نمیشود بهشت را
مگر کسی که شناخته باشد شما را و شناخته باشید شما او را و داخل نمیشود دوزخ را مگر کسی که منکر اند شما را و منکر اید شما او را
و همچنین آنچه روایت شده از حضرت صادق ع که فرموده هر امتی را حساب می کند ایشان را امام زمان ایشان و می شناسد
ائمه دوستان خود را و دشمنان خود را بسیمای ایشان و این است قول حق تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم پس می بخشند به دوستان خود نامه ایشان را بدست راست ایشان پس میروند بسوی بهشت بی حسابی و می دهند
بدشمنان خود نامه ایشان را بدست چپ ایشان پس میروند بسوی جهنم بی حسابی و اخبار در این باب بسیار است
و پوشیده نیست که چون آیات قرآنی را معانی بسیار باشد ممکن است که هر یک از این دو معنی مراد باشد پس منافاتی
میانه احادیث نیست و ممکن است نیز که ائمه ع بر اعراف باشند از برای نشان دادن مردم و جمعی از گنهکاران
با ایشان باشند تا وقتی که ائمه فارغ شوند از کار خود و بروند به بهشت و آن گنهکاران باشند تا هر وقت که خدا خواهد
پس مراد به مردان که بر اعراف اند در آیه کریمه هر دو طایفه باشند و این یک معنی باشد از برای آیه کریمه و غایت در
احادیث اخیره اکتفا بذکر حال ایشان شده باشد که ائمه باشند ع و در احادیث اول حال جمعی مذکور شده باشند که در اعراف
قدری باقی مانند و پوشیده نیست که وصف باینکه می شناسند هر یک را بسیمای ایشان بتفسیر دویم مناسب تر است بنا بر
جمع مذکور ممکن است که وصف بعضی از ایشان باشد که اهل وعده اند و همچنین منافاتی نیست میانه اینکه اعراف علم آن

آن چند بسیار که گفته‌اند باعتبار بلندی آنها چنانکه در بعضی احادیث مذکور واقع شده و ائمه را که گفته‌اند باعتبار معرفت ایشان بهمه مردم چنانکه در بعضی
واقع شده نهایت در آیه کریمه چون واقع شده که بر اعراف اند مردانی چند نه اینکه اعراف اند مردانی چند مراد همین اول باشد و از احادیث
مذکوره ظاهر میشود که مراد باعراف در آیه کریمه ائمه اند بلکه همین ظاهر میشود که ایشان را نیز اعراف میگویند و اما آنچه در بعضی احادیث
مذکور واقع شده که اعراف تلهاست میانه بهشت و دوزخ و در بعضی واقع شده که پلی است که ائمه علیهم السلام بر آن می‌ایستند پس ممکن است جمع
میانه آنها باینکه هر دو را اعراف گویند و ائمه علیهم السلام بر هر دو بایستند و اهل بهشت و دوزخ را بشناسند یا آنکه چیزهای پل مذکور میانه
بهشت و دوزخ واقع شده بسیار بلند شده باشد که هر یک تلی باشد و پوشیده نیست که بودن پل مذکور میانه بهشت و دوزخ
باین نحو باشد که بهشت در یک پهلوی آن باشد و جهنم در پهلوی دیگر یا اینکه پل بر روی جهنم باشد و جهنم در زیر آن و بهشت بر بالای آن
و از نفایس تحقیقات اینست که بعضی از محققین علمای متاخرین گفته‌اند که البته جهنم باید که در زیر باشد و بهشت بالای آن
زیرا که میوه‌های بهشت را ناچار است از طبخ و نضج و آفتابی خود نیست در بهشت پس باید که بر روی جهنم باشد که طبخ و نضج میوه‌ای
آن از آتش زیر باشد و اینقدر نفهمیده که حق تعالی قادر است بر طبخ و نضج میوه و رسانیدن آنها بی آفتاب و آتش و اینکه میوه
بهشت بهتر از آنست که طبخ و نضج آن با آتش جهنم باشد و روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده که اعراف تلهاست
میانه بهشت و دوزخ می‌ایستند بر آنها هر پیغمبری و هر خلیفه پیغمبری با گناهکاران از اهل زمان خود چنانکه می‌ایستد صاحب لشکر
با ضعفا از لشکر خود و بتحقیق که پیشی گرفته‌اند نیکوکاران بسوی بهشت پس میگوید آن خلیفه بگناهکارانی که ایستاده‌اند
با او نگاه کنید بسوی برادران شما که نیکوکارند بتحقیق که ایشان پیشی گرفته‌اند بسوی بهشت پس سلام میکنند بر ایشان آن
گناهکاران و اینست که حق تعالی فرموده وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ یعنی ندا میکنند اصحاب
اعراف اصحاب بهشت را که سلام بر شما باد و داخل نشده‌اند آن اصحاب اعراف بهشت را و حال آنکه ایشان طمع دارند آنحضرت
فرمود یعنی در تفسیر این آیه که داخل نشده‌اند و حال آنکه طمع دارند که داخل کند خدا ایشان را به بهشت بشفاعت پیغمبر و امام
می‌کنند ایشان بسوی اهل جهنم پس میگویند رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای پروردگار ما مگردان ما را با قوم ستمکاران
و ندا میکنند اصحاب اعراف و ایشان پیغمبران و خلفا اند مردانی چند را از اهل جهنم و رؤسای کفار میگویند مر ایشان را بسرزنش
کفایت نکرد از شما جمعیت و تکبر ورزیدن شما آیا اینها آنان اند که قسم خوردید که نمیرساند خدا بایشان رحمتی اینها
با اهل بهشت که رؤسا ضعیف میشمردند ایشان را و حقیر میدیدند ایشان را بسبب درویشی ایشان و سربلندی میکردند
بر ایشان بسبب دنیایی که داشتند و قسم میخوردند که بدرستی که خدا داخل نمیکند ایشان را به بهشت ادْخُلُوا الْجَنَّةَ میگویند
اعراف این جماعت که ضعیف شمرده بودند از روی فرمانی که امر کرده بود خدای عز و جل ایشان را با آن ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ
عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ یعنی داخل شوید بهشت را نیست ترسی بر شما و نه شما اندوهگین خواهید بود یعنی داخل بهشت شوید
و نه اندوهگین و روایت شده نیز از آنحضرت که اعراف تلهاست میانه بهشت و دوزخ و مردان ائمه اند صلوات الله علیهم می‌ایستند
اعراف با شیعه خود و بتحقیق که پیشی گرفته‌اند مؤمنان بسوی بهشت پس میگویند ائمه بشیعه خود از اصحاب گناهان نگاه
کنید بسوی برادران خود در بهشت بتحقیق که پیشی گرفته‌اند بسوی آن بی حسابی و اینست قول خدای تعالی سَلَامٌ عَلَيْكُمْ

مولانا صدرا شیرازی
مد ظله

لم یدخلوها و هم یطمعون و اذا صرفت ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمین و نادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم قالوا ما اغنی عنکم جمعکم و ما کنتم تستکبرون اهؤلاء الذین اقسمتم لا ینالهم الله برحمة ادخلوا الجنة لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون

یعنی این آیت ... مد ظله

ثُمَّ يَدْخُلُونَهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ یعنی بعد از آن داخل میشوند یعنی ایشان نگاه کنند بسوی دشمنان خود در جهنم و اینست قول حق تعالی وَإِذَا صُرِفَتْ
أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ
بِسِيمَاهُمْ فِي النَّارِ قَالُوا مَا أَغْنَى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ یعنی هرگاه برگردانیده شود دیده‌های ایشان
بجانب اصحاب جهنم میگویند ای پروردگار ما مگردان ما را با قوم ستمکاران و ندا میکنند اصحاب اعراف مردانی چند را که میشناسند
ایشان را بسیمای ایشان در جهنم پس میگویند کفایت نکرد از شما جمعیت در دنیا و آنچه بودید شما که تکبر میکردید بعد از آن
یعنی هر یک از اصحاب اعراف از ائمه علیهم السلام بجمعی که در جهنم اند از دشمنان ایشان اینها یعنی این جماعت که در بهشت اند
هر یک از ایشان شیعه من اند و برادران من اند که بودید شما که قسم میخوردید در دنیا که نمیرساند خدا بایشان رحمتی بعد از آن
میگویند ائمه بشیعه خود که داخل بهشت شوید نیست ترسی بر شما و نه شما اندوهگین خواهید بود و پوشیده نیست که حدیث اول
صریح است در اینکه گناهکاران هر زمانی می‌ایستند بر اعراف با پیغمبر یا امام آن زمان و باین جمع میشود میانه احادیث مذکوره
چنانکه در وجه دویم ذکر کردیم و بنا بر قول آنحضرت صلوات الله علیه در آخر حدیث اول میگویند اصحاب اعراف باین جماعت که ضعیف
شمرده بودند ظاهر اینست که مراد از آن همان جماعت گناهکاران است که با ایشان بودند یعنی آن گناهکاران که داخل بهشت
شده بودند و مذکور شد که اصحاب جهنم ایشان را ضعیف میشمردند زیرا که اعراف ایشان بعد از داخل شدن بهشت بعد از اینکه ایشان
داخل شده بودند یعنی ندا در وقتی بوده است که اهل جهنم تمام شیعه را ضعیف میشمردند بلکه بلفظ مستضعف بهمه طایفه از ایشان
صحیح باشد و بنا بر این پس مکث کنند گناهکاران هم در اعراف ظاهر اینست که بقدر مکث ائمه علیهم السلام باشد و بعد از اعلام ایشان را
بداخل شدن بهشت ایشان نیز فی الحال داخل شوند پس مراد از اصحاب اعراف بنا بر تفسیر اول قومی اند که بسبب اعمال مستحق بهشت
نشده اند و اینست که با نیکوکاران پیشی نگیرند به بهشت بلکه اعمال ایشان نه مستحق بهشت و نه دوزخ هر دو و در باره ایشان
میرود تا وقتی که امام شفاعت ایشان میکند و رخصت میشود که تمام ایشان را به بهشت ببرد بسبب اعراف کنند مر ایشان را بجهت دخول
بهشت مراد بشیعه خود در اول حدیث دویم که گناهکاران شیعه خود است نه تمام ایشان و موافق حدیث اول و موید
اینکه تا اینجا قید شده بشیعه خود به اصحاب گناهان و اینکه فرموده که نگاه کنید بسوی برادران خود در بهشت زیرا که ظاهر
برادران ایشان بعضی از شیعه بوده‌اند که داخل بهشت شده بودند پس معلوم شد که همه ایشان با اصحاب اعراف نبوده‌اند و همچنین
آنچه در آخر حدیث مذکور است که اینها شیعه من اند و برادران من اند بر وجهی که شرح شد و بنا بر این مراد از شیعه در آخر
حدیث نیز که فرموده‌اند بعد از آن میگویند ائمه بشیعه خود گناهکاران شیعه مراد است موافق آنچه در اول حدیث مذکور شد
و بنا بر این حدیث دویم نیز موافق است با حدیث اول و دلالت کند بر آنچه حدیث اول دلالت بر آن میکرد چنانکه مذکور شد
الرِّضَا بِالْكَفَافِ خَيْرٌ مِنَ السَّعْيِ فِي الْإِسْرَافِ یعنی راضی و خشنود بودن بقدر کفاف از روزی بهتر است از سعی کردن در اسراف
یعنی از برای اینکه خرج زیاده کند و قدر کفاف قدری است که اکتفا بآن توان کرد و باندازه خرج وسط کفاف عیال او باشد
الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ أَفْضَلُ أَعْمَالِ الْخَلْقِ امر کردن بمعروف فاضل‌ترین اعمال خلق است زیرا که مراد بمعروف چیزی است که در شریعت مقدسه
باشد از واجب و مستحب در آن مستحسن باشد خواه واجب و خواه مستحب و بنا بر این امر به یک باید که بر نحوی باشد که در شریعت مقرر است

وملول شده یعنی امر را بواجب بعنوان وجوب نشود و مستحبات بعنوان استحباب و اکتفا بامر معروف هم نکردن یعنی از منکر نهی نکردن باعتبار آنست
که هر یک منشأ عمل دیگری تواند بود زیرا که نهی از منکر امر بترک آنست و آن امر معروف است و امر معروف نهی از ترک آنست
و آن نهی از منکر است الاستغناء عن العذر اعزّ من الصدق به مستغنی و بی نیاز شدن از عذر گفتن عزیزتر و کمیاب
تر است از راست گویی ممکن است مراد این باشد که راست گویی عزیز و کمیاب است غایت کاری نکردن که عذر از آن باید
خواست عزیزتر و کمیاب تر است از آن و غرض تحریص باین باشد که باید آدمی کاری نکند که محتاج بعذرخواهی شود و یا مراد این
باشد که در جایی که آدمی راستی گوید که محتاج بعذرخواهی از آن شود بهتر این است که خاموش باشد از آن و آن راست را هرچند
راست باشد نگوید تا محتاج بعذرخواهی نشود زیرا که مستغنی شدن از عذرخواهی عزیزتر از راست گویی است و پوشیده نیست که
این در وقتی است که گفتن آن راست بحسب شرع رجحانی بعنوان وجوب یا استحباب نداشته باشد و اما اگر رجحانی شرعا داشته
باشد پس در گفتن آن حاجت بعذری نیست پس این کلام شامل آن نباشد و در بعضی نسخها الاستعفاء بدل الاستغناء واقع شده
و بنابرین معنی این است که طلب در گذشتن از عذرخواهی عزیزتر است از راست گویی و این هم بر هر یک از دو معنی که مذکور شد
محمول میتواند شد الرکون الی الدنیا مع ما تعاین من غیرها جهل رکون بدنیا با آنچه مشاهده میشود از احوال دنیا
آن نادانی است و رکون بمعنی میل است یا اندک میلی چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند و بمعنی آرام گرفتن نیز آمده
و بهر تقدیر بودن رکون بدنیا با آنچه مشاهده میشود از حادثها و مصیبتها و تغییرات و تبدلات آن جهل و نادانی ظاهر است
و محتاج به بیان نیست الطمأنینة الی کل احد قبل الاختبار من قصور العقل آرام گرفتن بهر کسی پیش از
آزمایش کردن از کوتاهی عقل است ممکن است مراد آرام گرفتن و صداقت و دوستی باشد پیش از آزمایش کردن کسی و ظاهر
صلاح و خوبی او یا اعتماد کردن بهر کسی باشد پیش از آزمایش کردن او و ظاهر شدن اینکه قابل اعتماد است التقصیر فی العمل
لمن وثق بالثواب علیه غبن کوتاهی کردن در عمل از برای کسی که اعتماد داشته باشد بثواب بر آن عمل غبن است یعنی
زیان و خسران و تحقیق معنی غبن قبل از این مذکور شد اشتغال النفس بما لا یصحبها بعد الموت من اکبر
الوهن مشغول شدن نفس بآنچه همراه او نباشد بعد از مرگ از بزرگترین ضعف عمل است یعنی ضعف عقل [illegible]
نباشد و در بعضی نسخها اکبر بباء یک نقطه زیر واقع شده و بنا برین معنی این است که از بزرگترین ضعف عقل است
ضعف عقلی بزرگتر از آن نباشد العاقل من غلب هواه و لم یبع آخرته بدنیاه عاقل کسی است که غالب شده
بر خواهش خود و نفروخته باشد آخرت خود را بدنیای خود الحازم من لا یشغله غرور دنیاه عن العمل
لآخرته دوراندیش کسی است که مشغول نساخته باشد او را فریب دنیای او از عمل از برای آخرت او یعنی چنین نباشد که
فریب دنیا خورد و مشغول آن شود و از عمل از برای آخرت باز ماند مثل آنکه دنیا را [illegible] باشد و بآن مغرور شود و [illegible]
و در عمل از برای آخرت تقصیر کند العمر الذی اعذر الله سبحانه فیه الی ابن آدم الستون عمری که
زایل کرده است عذر را خدا که پاک است او در آن عمر بسوی فرزند آدم و تمام کرده است حجت را شصت سال است یعنی عمری که
فرزند آدم بآن عمر که رسید حق تعالی او را در گناهی که کند معذور ندارد و تمام کرده او را که دیگر معذور نمیدارم شصت سال است

بجا کسی که بآن سن رسید باید که خشم و احتیاط او زیاده باشد و راه تقصیر بهیچ وجه نگشوده هرگاه امید عذر در بودن از برای او نیست
العمر الذی یبلغ الرجل فیه الاشدّ الاربعون عمری که میرسد مرد در آن باشد چهل سال است مراد باشد رسیدن
قوت است چنانکه حق تعالی در بارهٔ حضرت یوسف علیه السلام فرموده و لما بلغ اشدّه آتیناه حکما و علما چون رسید بقوت
بخشیدیم باو حکمت و دانش و بعضی مفسرین گفته اند که آن سن وقوف است که آدمی می ایستد در آن بکمال خود و نمو نمیکند
و تنزّل هم نمیکند و آن میانه سی است و چهل و بعضی گفته اند که سن جوانی است از ابتداء بلوغ تا سی سال و بعضی از اهل لغت
گفته اند که آن از هجده سالگی است تا سی سالگی و در این فقره بچهل سال تفسیر شده و این بنا بر این است که مراد بقوت قوّت
عقل و دانش و رای باشد زیرا که ابتداء کمال آن چهل سال است و این است که پیغمبر در چهل سالگی مبعوث شد بلکه بعضی
گفته اند که مبعوث نشد هیچ پیغمبری مگر بعد از چهل یعنی بعد از رسیدن بچهل و بنای تفاسیر ایشان بر این است که مراد
قوت و توانایی جسم باشد و مؤید تفسیر اینجا است آنچه در قرآن مجید واقع شده حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنة
حتی آنکه هرگاه رسید آدمی بقوت خود و رسید بچهل سال بنا برین که بچهل سال تفسیر شده باشد چنانکه ظاهر کلام است و موافق
تفسیر اهل لغت است آنچه در آیه کریمه در باب مال یتیم وارد شده و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشدّه
و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بروجهی که نیکوتر باشد یعنی بروجهی که صرفه و غبطه یتیم در آن باشد تا وقتی که برسد بقوت خود
یعنی تصرف بروجه نیکوتر تا وقتی است که برسد او بقوت خود و بعد از آن باید که مال او را بخودش بدهند مانند آنکه در آن قوت
نزدیک مال او توان رفت باذن او هر نحو که او خواهد بهر وجه هر چند که بروجه احسن نباشد و ظاهر است که مراد برسیدن باشدّه
در اینجا رسیدن بسن بلوغ است پس ظاهر این است که [illegible] باشد یعنی رسیدن بقوت ظاهری و باطنی هر دو محتمل میشود العارف
وجهه مستبشر متبسم و قلبه وجل محزون عارف یعنی صاحب معرفت و دانش روی او شکفته و تبسم کننده است
و دل او ترسناک و اندوهگین است یعنی از برای آخرت الکیّس من کان غافلا عن غیره و لنفسه کثیر
التقاضی زیرک کسی است که بوده باشد از غیر خود بی خبر و از برای نفس خود بسیار تقاضا کننده یعنی تفتیش و تفحص
احوال غیر خود نکند و از ایشان بی خبر باشد و از برای نفس خود بسیار بازخواست کننده باشد و نگذارد که اهمال کند
به عمل واجبی یا ترک حرامی الخوف سجن النفس عن الذنوب و رادعها عن المعاصی ترس یعنی ترس از
خدای عزّ و جلّ زندان نفس است از گناهان یعنی زندانی است که منع کند او را از گناهان و باز گرداننده اوست
از معاصی و نافرمانیها المال فتنة النفس و نهب الرزایا مال فتنه نفس است و غارت مصیبتها یعنی نفس را
به فتنه دنیوی و اخروی اندازد و مصیبتها و حادثها زود بغارت و تاراج رود العفاف یصون النفس و
ینزّهها عن الدنایا پرهیزکاری نگاه میدارد نفس را و پاک میکند آن را از پستیها یعنی اموری که باعث پستی [illegible]
[illegible] کرده التقوی ظاهره شرف الدنیا و باطنه شرف الآخرة تقوی یعنی ترس از خدا یا پرهیزکاری
ظاهر و بیرون آن بلندی مرتبه دنیا است و باطن و اندرون آن بلندی مرتبه آخرت است الشرف بالهمم العالیة
لا بالرمم البالیة شرف و بلندی مرتبه به همتهای بلند است نه باستخوانهای کهنه شده یعنی نه باینکه پدران و اجداد او

چنین و چنان بوده اند الحکمة شجرة تنبت فی القلب و تثمر علی اللسان حکمت یعنی علم درست درختی است که در دل میروید

و میوه میدهد بر زبان یعنی باعث این میشود که هر چه گوید درست و درست باشد و نبرد از زبان چیزی چند که موجب بهرت مردم

و رنج جهال ایشان شود الصدق رأس الایمان و زینة الانسان راستی سر ایمان و آرایش آدمی است المؤمن علی

الطاعات حریص و عن المحارم عفیف مؤمن بر طاعتها حریص است و از حرامها باز دارنده یعنی باز دارنده خود

و منع کننده او از آنها العاقل لا یفرط به عنف و لا یقعد به ضعف عاقل از حد نگذراند او را عنف و درشتی

خوئی یعنی عنف و درشت خوئی کسی را و از جای یکه او از حد چیزی بگذرد و نمی نشاند او را ضعیفی یعنی ضعف و ناتوانی

باعث آن نشود که او از واجبی بنشیند و ترک کند آنرا الکریم یأبی العار و یکرم الجار کریم یعنی صاحب همت

یا بلند مرتبه ناخوش دارد ننگ و عار را و اکرام کند همسایه را اللئیم یذرع العار و یؤذی الاحرار لئیم یعنی بخیل

یا پست مرتبه دریغ خود میکند عار را و اذیت میرساند به آزادگان دریغ خود میکند عار را یعنی پیراهن تن خود میکند

و از آن جدا نشود یا زره خود میکند کنایه از آنکه بآن دفع میکند عار را خواهش از خود میکند المتقی نفسه منه فی تعب

مکظوم غیظه فی الرخاء شکور و فی المکاره صبور متقی یعنی ترسنده از خدا یا پرهیزکار فرو برده است خشم

و آرزوی او و فرو خورده شده است خشم او و در فراخی بسیار شکر کننده است و در ناخوشیها بسیار صبر کننده الذکر نور

العقل و حیوة النفوس و جلاء الصدور ذکر خدا یعنی یاد او یا ذکر نیز است روشنی عقل است یا عقلها بنابر نسخه

العقول و زندگی نفسها و پیرایه سینها الصبر صبران صبر فی البلوی حسن جمیل و احسن منه الصبر عن

المحارم صبر دو صبر است صبر در بلا و آن خوب و زیباست و نیکوتر از آن صبر از حرامهاست یعنی حرامهائی که خواهش آنها

داشته باشد و صبر کند و مرتکب آنها نگردد الانقباض عن المحارم من شیم العقلاء و سجیة الاکارم گرفتگی

از محارم یعنی باز ایستادن خود از آنها از خویهای عاقلان است و خصلت مردم کریم بلند مرتبه اشد من تحمل

اثقال اخوانه و احسن لمجاورته جیرانه متقی کسی است که بردارد سنگینی برادران خود را و نیکو کند همسایگی همسایه

خود را مراد به برداشتن سنگینی برادران این است که بارهای ایشان را بر دارد و تحمل نماید و اخراجات ایشان شود یا

اینکه سلوک بد و خلاف آدابی که نسبت باو بکنند بگذراند و در صدد تلافی و انتقام در نیاید الظفر فوات ابن تعجیل

الظفر فی زمانه یکرمته در هنگام آن یعنی هنگامی که باید گرفت و صرف در آن نشاید و نباشد برابر است با فیروزی

یافتن در زمان آن الادب فی الانسان کشجرة اصلها العقل ادب در آدمی مانند درختی است که بیخ آن عقل

و خرد است تحقیق معنی ادب مکرر مذکور شد الخلال المنتجة للشر الکذب و البخل و الجور و الجهل خوها که

زاینده اند بدی را دروغ است و بخیلی و ستم و نادانی یعنی این خصلتها بدیهای دیگر را زایند و سبب آنها شوند زراعة

الرجل علی نفسه برهان رزانة عقله و عنوان وفور فضله عیب کردن مرد بر نفس خود یا عتاب کردن او را

دلیل بر جا بودن عقل اوست و عنوان بسیاری فضل او یعنی علامت آن یا سرسخن آن اعجاب المرء بنفسه برهان

نقصه و عنوان ضعف عقله نازیدن مرد به نفس خود دلیل نقصان اوست و عنوان سستی عقل او المنافق

العقول

لنفسه

لنفسه مداهن و علی الناس طاعن منافق که ظاهر و باطن او یکی نیست با نفس خود مداهنه کننده است و بر مردم

طعنه زننده مداهنه بمعنی غش کردن است و اظهار کردن خلاف آنچه در خاطر باشد الاکثار یزل الحکیم و یمل

الحلیم فلا تکثر فتضجر و لا تفرط فتمتهن گفتن بسیار گوئی می لغزاند حکیم را و ملول میسازد حلیم را پس بسیار

مگو که دلگیر کنی و کوتاهی مکن که خوار شوی یعنی باید در سخن رعایت وسط کرد زیرا که بسیار گفتن باعث ملالت مردم شود

و کم گفتن مطلب از آن خوب ظاهر نشود و مردم او را به عجز و نادانی نسبت دهند و باین سبب خوار شود و ممکن است تفرط

از باب تفعیل خوانده شود بلکه تفرط از باب افعال خوانده شود و بنابر این معنی این است و از حد مگذران پس خوار

شوی و مبتذل تأکید ما سابق خواهد بود المغبون من شغل بالدنیا و فاته حظه من الآخرة مغبون کسی است که

مشغول شود به دنیا و فوت شود او را بهره او از آخرت و معنی مغبون مکرر مذکور شد الکبر یساور القلوب مساورة

السموم القاتلة تکبر حمله میکند با دلها مانند حمله کردن زهرهای کشنده ظاهر این است که مراد دلهای مردم است که

یعنی تکبر کسی با مردم اثر میکند در دلهای ایشان اثر زهرهای کشنده و ممکن است مراد دلهای صاحبان تکبر باشد یعنی

آفت آنهاست و هلاک میکند آنها را هلاک کردن زهرهای کشنده الموقن اشد الناس حزنا علی نفسه صاحب یقین

و علم درست سخت ترین مردم است بحسب اندوه یعنی بر نفس خود از ترس و خوف آخرت الخائن من شغل نفسه

بغیر نفسه و کان یومه شرا من امسه خیانت کننده کسی است که مشغول کند نفس خود را بغیر نفس خود و بوده باشد

امروز او بدتر از دیروز او مراد به مشغول کردن نفس خود بغیر نفس خود این است که مشغول شود به تجسس احوال غیر خود

و عیب جوئی ایشان و بنفس خود نپردازد و بصدد برطرف کردن عیوب خود در نیاید اخوک الصدیق من

وقاک بنفسه و آثرک علی ماله و ولده و عرسه برادر دوست تو کسی است که نگاه دارد ترا به نفس خود و اختیار

کند ترا بر مال خود و فرزند خود و زن خود یعنی از برای حفظ و نگاهداری تو نفس خود را در معرض بلا و هلاکت اندازد و مقدم

بر مال خود و فرزند خود و زن خود ترجیح دهد العاقل من یملک نفسه اذا غضب و اذا رغب و اذا رهب

عاقل کسی است که مالک باشد نفس خود را هر گاه خشمگین شود و هر گاه رغبت کند در چیزی و خواهش آن داشته باشد

و هر گاه بترسد از کسی یعنی نفس در فرمان او باشد و هر گاه خشمگین شود فرو خورد خشم را و نگذارد که نفس انتقام بکشد

و در وقت خواهش چیزی و رغبت بآن هرگاه آن چیز نامشروع باشد نگذارد که مرتکب آن شود و همچنین هر گاه از کسی

بترسد نگذارد که از برای او مرتکب نامشروعی شود و باید که تخصیص داده شود این بآنکه ترسیدن او بمرتبه تقیه نباشد که

تجویز شده بلکه او با آن شده و میتوان گفت که حاجت تخصیص نیست زیرا که اگر تا بآن مرتبه باشد نامشروع نخواهد بود پس

اگر نفس مرتکب آن شود قصوری ندارد البکاء من خشیة الله ینیر القلب و یعصم من معاودة الذنب گریه

از ترس خدا روشن میکند دل را و نگاه میدارد از باز گشتن بگناه یا باعتبار اینکه حق تعالی چنین کسی را توفیق

دهد که دیگر گناه نکند و یا باعتبار اینکه کسی که بترسد او از خدای عز و جل باشد که گریه کند بعید است که دیگر مرتکب گناه

شود الامل ابدا فی تکذیب و طول الحیوة للمرء تعذیب امید همیشه در تکذیب است و درازی زندگانی از برای مرد

شتاب کردن است و در تکذیب کسی که معنی حکم بدروغ گفتن وی است و تکذیب بخبر که معنی انکار آن است و تکذیب کسی معنی داشتن او بر دروغ نیز آمده
و بنا بر دو معنی اول ممکن است مراد این باشد که با سرعت تکذیب مردم است یعنی هر که خبری دهد که خلاف آن را امید باشد صاحب
آن حکم بایست کند که دروغ میگوید و تصدیق آن نکند و هر چه بشنود که خلاف امید او باشد انکار کند اگر چه او را بر آن یقین شود تا از پی امید
خود توانند رفت و بنا بر معنی سیم ممکن است معنی این باشد که همیشه صاحب خود را بدروغ گویی وا دارد یعنی کسی که امید امری در آن محکم شود
مؤیدات و مقویات از برای حصول آن گاهی خیال کند و ضبط وی نماید و گاهی عمدا دروغ بندد و بهر تقدیر دروغ باشد و اگر مقصود
که دروغ آن است که مخالف واقع باشد هر چند موافق اعتقاد باشد و تواند بود که زبان [illegible] عذاب و خوردن هر دو ظاهر است
چه کسی که زیاده پیر شود قوای او از کار رود و ضعف و سستی بر او غالب شود و همیشه در زحمت و رنج باشد و همچنین جماعت
بسیار در مثل مرگ فرزندان و برادران و دوستان مبتلا و متأثر شود که آن زهر تیز زند که بی نیاز شود انس الامن تذهبه
وحشة الوحدة و انس المجاهدة تنکده وحشة المخافة آرام قیمت صبر آن را وحشت تنهایی و آرام حاجت
سخت و دشوار کند آن را ترس و خوف مراد این است که هر گاه حاجت باشد هر چند از سبب آرام شود اما با وجود این کسی تنها
باشد وحشت تنهایی آرام او را ببرد و اگر کسی با جماعتی باشد هر چند جمعیت باعث آرام شود اما اگر وجود آن معنی باشد و خوف
و ترسی باشد سخت و دشوار کند و پس رفاهیت زندگی در این است که اکثر ایمن باشد و جمعی با او بوده باشند که نه وحشت تنهایی
داشته باشد و نه وحشت خوف و ترس الفرصة سریعة الفوت بطیئة العود فرصت زود فوت شود و دیر بر گردد
پس کسی را که فرصت کار خیری باشد باید غنیمت شمارد آن را و شتاب کند در آن که مبادا فرصت از دست رود و دیگر بر نگردد
ایثار الاحسان بالاحسان کمال الجود زیاد کردن احسان با احسان دیگر از کمال جود و بخشش است الزهد اقل متن
ما یوجد و اجل ما یعهد یمدحه الکل و یترکه الجل زهد یعنی بی رغبتی به دنیا و ترک آن کم چیزی است که یافت
میشود و بزرگترین چیزی است که برخورده میشود یا شناخته میشود ستایش میکنند آن را همه کس و ترک میکنند آن را اکثر
مردم الصبر علی الفقر مع العز اجمل من الغنا مع الذل صبر بر درویشی با عزت نیکوتر است از توانگری با خواری
السرور یبسط النفس و یثیر النشاط شادی میگشاید نفس را و برمی انگیزد نشاط را یعنی نیکویی نفس را
از برای عمل و غیر آن یعنی باعث این میشود که آدمی رغبت به اعمال کند و آنها بر او گران نشود و نشاط الغم یقبض
النفس و یطوی الانبساط غم و اندوه گرفته میکند نفس را و در هم می نوردد گشادگی را مراد از این دو فقره این است که
آدمی از برای امور دنیا باید که غم و اندوه را با خود راه ندهد هر چند خود را بسته دارد زیرا که کار امور دنیا سهل است
و حصه غم و اندوه عظیم التلطف فی الحیلة اجدی من الوسیلة مهربانی کردن در چاره گری سود مند تر است از
وسیله و دست آویز یعنی بسیاری از امور هست مثل دفع دشمنان و [illegible] که چاره آنها مهربانی کردن است با
وسیله و دست آویز جستن و ممکن است که مراد این باشد که تأمل کردن در باطن چاره هر کاری و تعمق در آن سود مند تر است
از وسیله زیرا که هیچ کاری نیست که اگر کسی نیکو تأمل کند در چاره آن چاره از برای آن نتواند یافت پس مراد این باشد که
چاره لطیف و دقیق از برای کارها سود مند تر است از وسیله پس در هر کاری باید فکر کند شاید چاره لطیفی بخاطر رسد

الحازم

الحازم من تخیر لخلته فان المرء یوزن بخلیله دور اندیش کسی است که بگزیند از برای دوستی خود پس بدرستی که
مرد سنجیده میشود و معلوم میشود به دوستش یعنی هرگاه آدمی دوستی خواهد بگیرد باید تأمل کند و کسی را اختیار کند که اهلیت آن داشته
باشد و متصف بفضایل و نیکوییها باشد زیرا که مردم هر کس را با دوستانش میسنجند و قدر و قیمت او را مثل قدر و قیمت
دوستان او دانند الدنیا سلیلة بالمصائب طارقة بالفجائع والنوائب دنیا پر است بمصیبتها آینده است به
دردها و مصیبتها الحازم من حنکته التجارب و هذبته النوائب دور اندیش کسی است که مالیده باشد
کام او را آزمایشها و پاکیزه کرده باشد او را مصیبتها مالیده باشد کام او را آزمایشها یعنی مزه و چاشنی تجربه و آزمایش
را یافته باشد چه ظاهر است که هر که مزه آنها را یافت دیگر ترک نکند و باعث حزم و دور اندیشی او گردد و ممکن است که
معنی کلام این باشد که محکم کرده باشد او را آزمایشها و پاکیزه کرده باشد او را مصیبتها یعنی مصیبتها بر او وارد شده باشد که
بر آنها صبر کرده باشد و از آن سبب اخلاق او پاکیزه شده باشد الاحسان غریزة الاخیار و الاساءة غریزة
الاشرار احسان کردن خصلت نیکان است و بدی کردن با مردم خوی مردم بد الساعات تخترم الاعمار
و تدنی من البوار ساعتها فانی میکند عمرها را و نزدیک میگرداند بمرگ و هلاک مراد
که قدر ساعتی را باید دانست و در کاری باید صرف کرد که ذخیره آخرت باشد که اگر بعبث و باطل صرف شود بسیار آدمی خبر دار
شود که عمر رفت و مرگ آمد و بی تهیه و استعداد باید متوجه سفر آخرت شد نعوذ بالله منها الکریم یری مکارم افعاله
دینا علیه یقضیه کریم یعنی صاحب جود میبیند و میشمارد افعال نیکوی خود را که فوت شده از او قرضی بر خود که
باید قضا کند آن را یعنی مراد این است که می بیند آنها را قرض بر خود و قضا میکند آنها را و مراد به دیدن دانستن است
یعنی چنان داند و پندارد اللئیم یری سوالف احسانه دینا له یقتضیه لئیم یعنی مقابل کریم [illegible]
می بیند احسانهای گذشته خود را که کرده باشد قرضی از برای خود که پیش مردم داشته باشد و باید که پس گیرد آنها را
یا چنین داند و طلب پس گرفتن آنها کند الکریم ترفع نفسه بکل ما اسداه عن حسن المجازاة
کریم بلند میگرداند نفس خود را در هر چه احسان کرده باشد از نیکویی عوض یعنی مرتبه خود را بلند تر داند از این که
در احسانی که بکسی کرده باشد پاداش و عوض نیکو خواهد الحلیم تعلی همته فیما جنی علیه عن طلب سوء
المکافاة بردبار بلند میدارد همت خود را در گناهی که واقع شده باشد بر او از خواستن بدی مکافات یعنی از
آن بلند خواهد که صاحب گناه را به بدی مکافات کند و جزا دهد المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق
مال کم میکند آن را خرج کردن و علم فراوانی کند به خرج کردن زیرا که میشود که در اثنای خرج آن امور دیگر معلوم او شود
که باعث فراوانی علم او گردد احوال الدنیا تتبع الاتفاق و احوال الآخرة تتبع الاستحقاق
احوال دنیا تابع اتفاق است و اهلیت و استحقاق در آن معتبر نیست و احوال آخرت تابع اهلیت و استحقاق است و این
مضمون بعینه در اوایل کتاب مذکور و شرح شد الرکون الی الدنیا مع ما تعاین من سوء تقلبها جهل یعنی
میل به دنیا و اعتماد بر آن با آنچه مشاهده میشود از بدی گردش آن جهل و نادانی است البخل بالخراج

ما افترضه الله سبحانه من الاموال ؛ قبح البخل بخیلی به بیرون کردن آنچه فرض کرده است خدا که پاک است از اموال
قبیح ترین بخیلی است از اموال متعلق به بیرون کردن است یعنی بیرون کردن آن از اموال یا متعلق است بفرض کرده یعنی فرض
کرده آن را از اموال و مراد به بخیلی به بیرون کردن این است که بخیلی کند در آن و آن را بیرون نکند و بودن آن قبیح ترین
بخیلها باعتبار شدت عذاب و عقاب آن است با آنچه وارد شده از این که اخراج زکوة که عمده آنهاست که فرض شده
سبب فزایش مال گردد پس بخیلی در آن کردن در حقیقت تکذیب آنهاست ؛ السخاء ما کان ابتداء فان کان
عن مسئلة فحیاء و تذمم سخاوت آن است که ابتدا باشد و پیش از خواستن کسی پس اگر بعد از سوال و خواستن
کسی باشد پس آن حیاست و ننگ و عار داشتن یعنی بعد از سوال آنچه داده شود از سخاوت نیست بلکه از این راه است که
آدمی را شرم آید از اینکه کسی از او چیزی خواهد و باو ندهد و ننگ و عار دارد از این معنی ؛ الحدة ضرب من الجنون
لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم تندی و خوی قسمی است از دیوانگی از برای آنکه صاحب آن پشیمان
میشود بر آن پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او قوی و محکم شده است یعنی صاحب تندخویی اگر پشیمان شود بر آن چنانکه
متعارف مردم تندخوست پس آن یک نوعی است از دیوانگی و اگر پشیمان نشود پس آن دیوانگی است که محکم و قوی شده
؛ العقل منفعة والعلم مرفعة والصبر مدفعة عقل و خرد نفع و سود است و علم بلندی است یا آلت آن
و صبر دفع نمودن است یا آلت آن اما اول پس باعتبار این است که خردمند عاقل کاری نکند تا سود و نفع او در آن
نباشد و بودن علم سبب بلندی مرتبه در دنیا و آخرت ظاهر است و صبر دفع نمودن است یعنی صبر کسی بر سختی دفع میکند
سختی و شدت آن مصیبت را و سبب این است که آن مصیبت بر او سهل و آسان گذرد یا سبب دفع مصایب دیگر شود
چنانکه در حادثه دیگر وارد شده ؛ الدنیا مصایب مفجعة و منایا موجعة و عبر مقطعة دنیا مصیبتهای
درد آورنده و مرگهاست الم آورنده و عبرتهاست برنده بودن دنیا مصیبتهای درد آورنده ظاهر است و بودن مرگها
الم آورنده باعتبار این است که در دنیا کم است کسی که مرگهای درد آورنده از خویشان و دوستان بر او وارد نشود
و ممکن است که اوضاع و احوال دنیا بر مرگهای درد آورنده تشبیه شده باشد و مراد به بودن آن عبرتهای برنده
این است که آدمی باید که از اوضاع و احوال و تغیرات و تبدلات آن عبرت بگیرد و چنان عبرت بگیرد که ببرد
دل و جگر این کس را و در بعضی نسخها بدل مقطعة منقطعة واقع شده و بنا بر این معنی این است که عبرتهایی است منقطع
یعنی اگر کسی بگیرد از آن دائم نشناخته احوال خود را و ممکن است که عبر بعین بی نقطه و بای یک نقطه زیر خوانده نشود
بلکه بغین نقطه دار و یای دو نقطه زیر خوانده شود و بنا بر این معنی این است که حادثها است برنده یا سخت و شنیع نیز و
اختلاف نسخ ؛ الجزع عند المصیبة یزیدها والصبر علیها یبیدها زاری نزد مصیبت زیاد میکند آن
مصیبت را و صبر بر مصیبت هلاک میکند آن را زیاد شدن مصیبت بزاری یا باعتبار این است که الم و اندوه زاری و قلق
و اضطراب زیاد میشود بر اصل مصیبت و همچنین شماتت دشمنان بر آن و یا باعتبار این است که جزع بر مصیبت سبب این شود که
مصیبت دیگر وارد شود بر او و بودن صبر هلاک کننده مصیبت نیز بر قیاس مذکور دو احتمال دارد یکی آنکه باعث این شود که

مصیبت

مصیبت سهل و آسان گذرد و شدت و سختی نداشته باشد و دیگری آنکه باعث این شود که دیگر مصیبتی بر او وارد نشود ؛ الشکر
علی النعمة جزاء لما مضی منها واجتلاب لما یاتی منها شکر بر نعمت پاداش است مر گذشته آن را و کشیدنی است مر آینده
آن را یعنی پاداش آن نعمت که گذشته باز حاصل آید و سبب این شود که نعمت دیگر بر آن زیاد شود زیرا که شکر نعمت
سبب زیادتی نعمت شود چنانکه در قرآن مجید تصریح بآن شده ؛ التبجح بالمعاصی اقبح من رکوبها شاد بودن
بگناهان قبیح تر است از ارتکاب آنها یعنی هرگاه کسی گناهی کرده باشد و شاد باشد باینکه چنین کاری کرده شادی او
بآن قبیح تر است از اصل آن گناه و عقاب آن زیاده است از عقاب آن گناه چه دلالت میکند بر بی باکی و استخفاف بدین
و در آن بیشتر است از اصل آن گناه که آدمی بسبب غلبه شهوت مرتکب آن شده باشد ؛ القلب ینبوع الحکمة والاذن
مغیضها دل چشمه حکمت است و گوش محل فرو رفتن آن است یعنی حکمت در دل روییده است یا از دل جوشیده و در
گوشهای مردم فرو میرود ؛ الدنیا شرک النفوس وقرارة کل شر و بوس دنیا دام نفسهاست و جایگاه هر زیان
و هر مسکینی گرانی است ؛ النفوس طلقة لکن ایدی العقول تمسک اعنتها عن النحوس نفسها رها کرده شده است
لیکن دستهای عقلها نگاه میدارد عنانهای آنها را از بدبختی نمودن و به تعب انداختن یا از زمرهای تاریک یعنی ضلالتها
و کلاهما ؛ الایام صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم روزها نامهای عمرهای شماست پس جاوید دارید
آنها را بهترین اعمال شما یعنی روزها دفترهای عمرهای شماست پس جاوید دارید آنها را یعنی در آنها بهترین اعمال شما را
یعنی چنین کنید که در هر روز بهترین اعمال شما بعمل آید و جاوید و دائم بماند آن از برای شما و ممکن است که در حسن خوف
و ایصال شده باشد و معنی این باشد که جاوید دارید آنها را به بهترین اعمال خود یعنی بهترین اعمالی را که توانید کرد در آنها
بکنید تا جاوید بمانند آنها یعنی اثر آنها و اجر و ثوابی که در آنها برای شما نوشته شود و محتمل است که معنی مخلدوها این باشد که
بگردانید دل آنها را یعنی آنچه را در آنها بکنید و مقرر دو دل آنها باشد بهترین اعمال خود یعنی بهترین آنچه توانید کرد و ممکن است
که خلدوها بخا چنانکه در نسخها واقع شده نباشد بلکه بجیم باشد و معنی این باشد که روزها صحیفهای اعمال شمایند و هر روز
بمنزله صحیفه ایست که در آن اعمال شما نوشته شود پس بگردانید جلد آن صحیفها را بهترین اعمال خود یا جلد کنید آنها را به
بهترین اعمال خود یعنی بهترین اعمال خود را در اول و آخر آنها بکنید تا بمنزله جلدی شوند از برای آنها و حق تعالی به برکت
حسن فاتحه و خاتمه آنها آنچه در اثنای آنها واقع شود از خطاها شاید عفو نماید این است آنچه بخاطر فاتر رسیده در حل
این عبارت و هر یک از وجوه خالی از قصوری نیست والله تعالی یعلم ؛ الآخرة دار مستقرکم فجهزوا الیها ما
یبقی لکم آخرت خانه قرار شماست پس تهیه کنید بسوی آن چیزی را که باقی بماند از برای شما ؛ البکاء من خشیة
الله مفتاح الرحمة گریه از ترس خدا کلید آمرزش است ؛ العمل بالعلم من تمام النعمة عمل کردن بعلم از
تمامی نعمت است یعنی نعمت تمام کامل این است که آدمی عالم باشد و بعلم خود عمل کند ؛ الدنیا غرور حائل وسراب
زائل وسناد مائل دنیا فریب دهنده ایست گردنده و سرابی است زایل شونده و تکیه گاهی است میل کرده
یعنی دنیا فریب دهنده است و گردنده اصلی و حقیقتی نباشد و با وجود این از هر حالی گردنده است و تکیه گاهی از برای کسی نکنند

و هر چند وزر یکی آمده و سزای بدست زایل نشود یعنی مانند شرب آن را عملی نباشد و با وجود این نیز و زایل نفاق کرده و تکیه کلامی است که
میل کرده و منتر فسیح افتاده است چیزی عاقلی چیزی بر حیثیت تکیه کلامی کند التَّجَمُّلُ بِالْفَضَائِلِ يَنْفِي قُبْحَ الرَّذَائِلِ جمیل بفضایل از
زشت ترین رذایل است فضایل صفاتی را گویند که باعث افزونی مرتبه کس کرده و رذایل صفاتی را گویند که باعث پستی
مرتبه کس کرده و مراد این است که زشت تر است و قبیح ترین رذایل این است که آدمی نداند فضایل کلام است و انچه سبب
افزونی مرتبه او کرده و جه خیر است الْحُظْوَةُ عِنْدَ الْخَالِقِ بِالرَّغْبَةِ فِيمَا لَدَيْهِ الْحُظْوَةُ عِنْدَ الْمَخْلُوقِ بِالرَّغْبَةِ عَمَّا فِي
يَدَيْهِ بهره یافتن نزد خالق با مکانت و منزلت نزد او برغبت کردن است در انچه نزد او است و بهره یافتن نزد مخلوق
با مکانت و منزلت نزد او برغبت کردن است از انچه در دست او است یعنی طلب و خواهش نکردن آن الْمُتَقَرِّبُ
بِأَدَاءِ الْفَرَائِضِ وَ النَّوَافِلِ مُتَضَاعِفُ الْأَرْبَاحِ نزدیکی جوینده یعنی بحق تعالی بجا آوردن واجبها و مستحبها دو چند
سود است یعنی سود وی او دو چندان است یعنی سود وی زیاد میشود الْمَوَدَّةُ تَعَاطُفُ الْقُلُوبِ فِي ائْتِلَافِ الْأَرْوَاحِ
دوستی میل کردن دلها است بیکدیگر در الفت و آرام روحهائی بسبب الفت و انس نفسها با یکدیگر پیش از خلق ابدان چنانکه
از حضرت رسالت پناه صلعم روایت شده که فرموده الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
نفسها لشکرها نیند ترتیب داده شده پس آنچه آشنا بوده اند با یکدیگر الفت دارند با یکدیگر و آنچه نمی شناخته اند
یکدیگر را اختلاف دارند و مراد این است که نفوس مردم پیش از خلق ابدان بعضی را با بعضی الفت و آرام بوده و بعضی را با
الفت نبوده و یکدیگر را نمی شناخته اند پس هر گاه در آن وقت الفتی با یکدیگر بوده حالا نیز بعد از خلق ابدان میانه ایشان
الفت و ربط باشد و آنچه در آن وقت یکدیگر را نمی شناخته اند حالا بعد از خلق ابدان نیز میانه ایشان اختلاف و جدائی باشد
و میانه ایشان الفت و ربطی حاصل نشود و در بعضی نسخها و ائتلاف بدل فی ائتلاف واقع شده و بنا بر این معنی این است که
دوستی میل کردن دلها و الفت و آرام روحها است باعتبار معنی که مذکور شد و یا بان معنی که دوستی این است که میل قلبی و الفت
و آرام نفسانی میانه دو کس باشد نه مجرد ربط و اختلاط ظاهری الْمَغْبُوطُ فِي الدِّينِ نِعْمَةٌ عَلَى مَنْ رُزِقَهُ
و در دین یعنی آگاهی در آن نعمتی است بر کسی که روزی او کرده شده باشد یعنی او را روزی کرده شده باشد آگهی این حتی را
الْأَصْدِقَاءُ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ فِي جُسُومٍ مُتَفَرِّقَةٍ دوستان یک نفس اند در تنهای جدا جدا یعنی دوستان حقیقی آن اند که
گویا این بمنزله یک نفس باشند در چند بدن الْعِلْمُ يُرْشِدُكَ وَ الْعَمَلُ يَبْلُغُ بِكَ الْغَايَةَ علم راه نمای است مر ترا
و عمل میرساند ترا به منتهای مطلب الْعِلْمُ أَوَّلُ دَلِيلٍ وَ الْمَعْرِفَةُ آخِرُ نِهَايَةٍ علم اول راه نمای است و شناخت یعنی
حق تعالی آخر پایانی است که آدمی بانجا برسد الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ
سخن در بند تو است مادام که نگفته باشی آن را پس هر گاه گفتی میگردی تو در بند آن یعنی در بند ضرر و زیان آن میباشی ممکن
باشد باید که آدمی سخنی را که ضرر داشته باشد نگوید تا به بند آن نیفتد الْحِلْمُ يُطْفِئُ نَارَ الْغَضَبِ وَ الْحِدَّةُ تُؤَجِّجُ إِحْرَاقَهُ
بردباری فرو می نشاند آتش خشم را و تندی بر می افروزد سوزش آن را یعنی خشم مانند آتشی سوزاننده است پس اگر کسی را
بردباری باشد آن فرو می نشاند آتش را و اگر تندی باشد و بردباری نباشد شعله بر افروزد آن آتش و سوزانیدن آن را

اهتمام

الْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ مؤمن نفس او سخت تر است از سنگ سخت و او فروتنی کننده تر است
از بنده یعنی او در جائی است که سختی در انجا باید مثل اهتمام بطاعت حق تعالی و برگشتن از معاصی او و فروتنی کردن او
بدرگاه حق تعالی است و با مؤمنین الشُّحُّ بِالْفَقْدِ وَ لَا مُقَارَنَةُ الْفَقْدِ بیشتر بر تسمیه و نه همراه بودن با دشمنی یعنی
بخیلی را بر تسمیه نه کنند بهتر است از انکه رفیق همراه باشد با دشمن الْعَاقِلُ يَتَقَاضَى نَفْسَهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ وَ لَا
يَتَقَاضَى لِنَفْسِهِ بِمَا يَجِبُ لَهُ عاقل باز خواست میکند نفس خود را بانچه واجب میشود بر او و باز خواست نمی کند
از برای نفس خود بانچه واجب میشود از برای او یعنی از نفس خود می طلبد کردن انچه را واجب میشود بر او و میدارد
او را بر کردن آنها و نمی طلبد از برای خود انچه را واجب میشود بر دیگران از برای او یعنی اگر کسی بجا نیاورد آن را در گذرد
از او و عفو کند و مراد بوجوب در موضع دوم وجوب شرعی نیست بلکه مطلق ثبوت و لزوم است خواه بحسب عرف و عادت باشد و خواه شرع
الْخَوَرُ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ وَ لَا يُجِيرُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ بی غیرتی در حکم خانه حصاری است که
منع نمی کند از اهل خود و نگاه نمیدارد کسی را که پناه برد بسوی او یعنی مرتکب آن شده است مانند خانه حصاری است
ذلیل و خوار که منع نمی کند از اهل خود احتیاجی را و نگاه نمیدارد کسی را که پناه برد بسوی آن از جمع بلایا الْكَرِيمُ
إِذَا احْتَاجَ إِلَيْكَ أَعْفَاكَ وَ إِذَا احْتَجْتَ إِلَيْهِ كَفَاكَ کریم یعنی صاحب جود یا متحقق کرامت بلند مرتبه هر گاه محتاج
شود بسوی تو معاف دارد ترا با وجود احتیاج بتو از طلب کردن از تو و هر گاه محتاج شوی تو بسوی او کفایت کند ترا یعنی
کار گذاری کند مطلب ترا و بر آورد آن را از برای تو اللَّئِيمُ إِذَا احْتَاجَ إِلَيْكَ أَحْفَاكَ وَ إِذَا احْتَجْتَ إِلَيْهِ عَنَّاكَ
لئیم یعنی مقابل کریم یکی از دو معنی مذکور هر گاه محتاج شود بسوی تو به تعب اندازد ترا و هر گاه محتاج شوی تو بسوی او در رنج اندازد
ترا احفاک ممکن است بجیم خوانده شود یعنی به تعب اندازد ترا چنانکه ترجمه شده یعنی بس که ابرام کند با تو و ممکن است که
به حای بی نقطه خوانده شود یعنی مبالغه کند در سوال و خواستن مطلب خود و حاصل هر دو یکی است و در رنج اندازد ترا
یا بتعب از انکه مطلب ترا بر نیاورد و یا اگر بر آورد بر نیاورد مگر بعد از زحمت بسیار و رنج و تعب انتظار الْمُتَعَبِّدُ بِغَيْرِ عِلْمٍ
كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَ لَا يَبْرَحُ مِنْ مَكَانِهِ عبادت کننده بی علم و دانش مثل الاغ آسیا است که می گردد و بیرون
نمیرود از جای خود یعنی او را بسبب عبادت ترقی حاصل نشود و مرتبه او بلند نگردد بخلاف کسی که با علم و دانش عبادت کند
زیرا که بسبب عبادت از جای خود بیرون رود و مرتبه او بلند گردد الْكَرِيمُ يَعْفُو مَعَ الْقُدْرَةِ وَ يَعْدِلُ فِي الْإِمْرَةِ
وَ يَكُفُّ إِسَاءَتَهُ وَ يَبْذُلُ إِحْسَانَهُ کریم یعنی شخص گرامی بلند مرتبه یا صاحب سخاوت و جود در میگذرد از گناه مردم
نسبت باو با وجود قدرت بر انتقام و عدالت و داد گری می کند در امارت و حکومت و باز میدارد بدی خود را از مردم و بذل
می کند احسان خود را التَّوْبَةُ نَدَمٌ بِالْقَلْبِ وَ اسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ وَ تَرْكٌ بِالْجَوَارِحِ وَ إِضْمَارٌ أَنْ لَا يَعُودَ توبه
پشیمانی است بدل و طلب آمرزش است به زبان و ترک کردن است با عضاء و قصد است و داشتن که دیگر بر نگردد و بجنسیده کند
توبه از گناه پشیمانی است و پشیمانی از چیزی لازم دارد که ترک کند آن را و قصد داشته باشد که دیگر بر نگردد بان
و اما طلب آمرزش بزبان پس ظاهر این است که از برای حصول توبه ضرور نباشد بلکه ذکر آن از برای آن است که تا اضافه کند توبه او

کامل توبه باشد و ممکن است حمل کلام بر بیان توبه کامل و نفی صحت نیست بر که میانه علما خلاف مشهور شده که توبه از بعضی گناهان دون بعض
صحیح است یا نه بلکه در صحت توبه باید از جمیع گناهان توبه کند و پشیمان باشد و عزم این داشته باشد که دیگر هیچ گناهی نکند
و این کلام مجمل ظاهر احتمال هر دو دارد و از آن ترجیح یک مذهب ظاهر نمیشود بنا بر آن ظاهر بعضی احادیث دیگر دلیل قول دوم است
و موضع تحقیق مسئله بر وجهی که باید کتب و رسایل کلامیه است الجود من غیر خوف و لا رجاء مکافاة حقیقة
الجود بخشش بی ترسی و بی امید مکافات و تلافی حقیقت جود است یعنی بخششی که باعث آن ترس از کسی باشد یا چیزی یا بخشد
با امید مکافات و تلافی باشد در حقیقت جود و کرم نباشد حقیقت جود و کرم آن باشد که بخشش کند بی ترس و امید مذکورین
اعطاء هذا المال فی حقوق الله دخل فی باب الجود بخشیدن این مال در حقوق خدا داخل شده در باب جود
یعنی دادن مال در مصارفی که حق تعالی واجب کرده مثل زکوة و خمس در حقیقت جود نیست و خود را بر ورود داخل کرده در آن
باب بلکه این قسم بخشش در حقیقت ادای حق کسی است به صاحبان آن و این معنی جود و بخشش نباشد جود آن باشد که کسی
مال خود را به دیگری ببخشد بی عوضی و غرضی المومن اذا نظر اعتبر و اذا سکت تفکر و اذا تکلم ذکر و اذا اعطی
شکر و اذا ابتلی صبر مومن هر گاه نگاه کند پند گیرد و هر گاه خاموش شود فکر کند و هر گاه سخن گوید ذکر کند و هر گاه
بخشیده شود شکر کند و هر گاه گرفتار شود صبر کند یعنی هر گاه نگاه کند بچیزی پند گیرد از آن و استنباط کند از آن امری
چند که نفع کند او را از برای آن نشاه و هر گاه خاموش شود فکر کند در امور چند که نافع باشد از برای او و حقایق
و معارف [illegible] و هر گاه سخن آید ذکر خدا کند یعنی سخن او بی ذکر خدا نباشد و هر گاه بخشیده شود یعنی چیزی
داده شود از جانب خدا یا دیگری شکر کند و هر گاه گرفتار شود به بلایی صبر کند در آن و جزع نکند المومن اذا وعظ
ازدجر و اذا خوف حذر و اذا عبر اعتبر و اذا ذکر ذکر و اذا ظلم غفر مومن هر گاه موعظه کرده شود
باز ایستد و هر گاه ترسانیده شود کناره کند و هر گاه پند داده شود پند گیرد و هر گاه بیاد آورده شود بیاد آورد و هر گاه
ستم کرده شود در گذرد یعنی هر گاه موعظه کرده شود و نهی کرده شود از منکری باز ایستد از آن و در عقب آن نکرد و هر گاه
ترسانیده شود کناره کند [illegible] تاکید ما سابق است و هر گاه پند داده شود بامری که خیر او در آن باشد از کردن معروفی یا
ترک منکری پند گیرد و عمل کند بآن و این مشتمل بر ما سابق است با زیادتی و هر گاه بیاد او آورند خدا را و روز قیامت را
یا امثال آن را یاد کند آن را و بر وفق آن عمل کند و هر گاه کسی ستمی بر او کرده باشد در گذرد از آن و عفو کند او را الفقر
صلاح المومن و مریحه من حسد الجیران و تملق الاخوان و تسلط السلطان درویشی مصلحت مومن است
و آسایش دهنده اوست از رشک همسایگان و تملق کردن برادران و تسلط پادشاه بودن درویشی مصلحت مومن باعتبار
این است که بسبب آن از اکثر معاصی و گناهان محفوظ میماند و اگر صبر کند بر آن و خود را نگاه دارد از کسب حرام اجر و ثواب عظیم
خواهد داشت و با وجود این مصلحتهای دیگر نیز در آن باشد چنانکه فرموده که آسایش میدهد او را از رشک بردن همسایگان
و اذیت و آزار ایشان بسبب آن و همچنین از تملق برادران یعنی تملق کردن با ایشان از برای حاجت و یاری ایشان
او را در ضبط و حفظ اموال و منع تعدی و ظلم دیگران یا تملق برادران با او از برای اخذ و جر و همچنین آسایش میدهد از تسلط

داخل

پادشاه

۱۰۴

پادشاه چه ظاهر است که پادشاه بر درویش کاری ندارد بخلاف توانگر که بواسطه مال از جهات شود الصدیق من کان
ناهیا عن الظلم و العدوان معینا علی البر و الاحسان دوست کسی است که منع کننده باشد از ستم و تعدی و یاری
کننده باشد بر نیکویی و احسان التقوی آکد سبب بینک و بین الله ان اخذت به و جنة من عذاب الیم
تقوی یعنی پرهیزکاری یا ترس از خدای عز و جل محکم ترین وسیله ایست میان تو و میان خدا اگر فراگیری آن را و سپر است
از عذاب دردناک الکرامة تفسد من اللئیم بقدر ما تصلح من الکریم احسان فاسد میشود از لئیم باندازه
آنچه صالح می باشد از کریم یعنی احسانی که لئیم یعنی بخیل بایست مرتبه بکند فاسد و باطل میشود بقدر آنچه از کریم صالح و باقی
فاسد و باطل شود این باعتبار این است که لئیم نمیشود که در آن احسان غرض فاسدی منظور داشته باشد بخلاف کریم که منظوری
بغیر حسن احسان ندارد و آمیخته بغرض دیگر نسازد و ممکن است که تفسد و تصلح از باب افعال خوانده شود و معنی این
باشد که فاسد میکند از لئیم بقدر آنچه صالح میکند از کریم یعنی بقدر آنچه احسان کریم باعث صلاح حال او گردد باعتبار
اجر و ثوابی که بر آن مترتب شود احسان لئیم باعث فساد حال او گردد باعتبار آنچه در آن از وجوهی باشد که شرع منع
نموده از آن مثل [illegible] شود یا اینکه در موقع [illegible] هر که در مصارف غیر شرعی صرف
کند و او را نیز باعتبار اعانت بر آن بهره از گناه باشد اعجل حل شجرة لا تنحرها و هادی بنجوة لا تخفر
عودها و ارض لا تظهر عشبها [illegible]
که انکار [illegible] الناس طالبان طالب و مطلوب فمن طلب الدنیا طلبه الموت حتی یخرجه
عنها و من طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی رزقه منها مردم دو قسمند طلب کننده
و طلب کرده شده پس هر که طلب کند دنیا را طلب کند او را مرگ تا اینکه بیرون برد او را از دنیا و هر که طلب کند
آخرت را طلب می کند او را دنیا تا اینکه استیفای روزی خود نماید از دنیا یعنی مردم دو قسم اند طلب کننده اند که
هر یک هم طلب کننده و هم طلب کرده شده باشند یکی طلب کننده دنیا که او طلب دنیا کند و مرگ طلب او کند تا بیرون برد
او را از دنیا و دیگری طلب کننده آخرت که او طلب آخرت کند و دنیا طلب او کند تا اینکه او استیفای روزی خود از آن
بکند و بنا بر این ظاهر است که هیچ عاقلی اختیار طلب دنیا بر طلب آخرت نکند الامانة و الوفاء صدق الافعال
و الکذب و الافتراء خیانة الاقوال امانت و وفا داری راستی افعال است و دروغ و بهتان خیانت اقوال
مراد این است که راستی چنانکه در اقوال میباشد در افعال نیز باشد و راستی افعال امانت و وفاداری است و خیانت
چنانکه در افعال باشد در اقوال نیز باشد و خیانت اقوال دروغ و افترا باشد و دروغ چنانکه قبل از این مذکور شد
خبری است که موافق واقع نباشد خواه مخبر داند که موافق واقع نیست و خواه نداند و افترا خصوص آن قسم است که مخبر
داند که موافق واقع نیست و دانسته بخلاف واقع خبر دهد البخیل یسخو من عرضه باکثر مما امسک من عرضه
و یضیع من دینه اضعاف ما یحفظ من دنیاه بخیل سخاوت میکند در آبروی خود بزیاده از آنچه نگاه میدارد از
متاع خود و ضایع میکند از دین خود چندین برابر آنچه حفظ میکند از مال و متاع خود یعنی از برای آنکه اندک چیزی

را از متاع خود نگاه دارد از سر زیاده از آن از حرص خود بکند و در آن را بهبود و معنی باقی کلام ظاهر است الراضی بفعل قوم
کالداخل فیه معهم و لکل داخل فی باطل اثمان اثم الرضا به و اثم العمل به کسی که خوشنود شود بکار
جماعتی مثل کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان و از برای هر که داخل شود در باطل دو گناه است گناه خوشنود بودن
با فعل و گناه عمل بآن الاجل محتوم و الرزق مقسوم فلا یغمّن احدکم ابطاؤه فان الحرص لا یقدمه
و العفاف لا یؤخره و المؤمن بالتحمل خلیق مرگ تقدیر شده و روزی قسمت شده پس اندوهگین نسازد کسی از
شما را دیر کردن روزی و دیر رسیدن آن پس بدرستی که حرص پیش نمی اندازد آن را و عفت پس نمی اندازد آن را و مؤمن
به تحمل کردن سزاوار است غرض از ذکر اینکه مرگ تقدیر شده شاید این باشد که اگر چنین نبودی ممکن بود که کسی همیشه در
حیات باشد حرص فی الجمله گنجایش داشت و اما هرگاه مقدر باشد و البته برسد پس از برای اندک زمانی گنجایش حرص
نیست با وجود اینکه قسمت روزی را که حق تعالی کرده باشد و قسمت هر کس البته باو خواهد رسید و مراد از قول آنحضرت صلعم
پس اندوهگین نسازد این است که هرگاه روزی قسمت شده و رسد هر کسی البته باو خواهد رسید پس اگر دیر رسد نباید از
این اندوهگین شد آخر خواهد رسید و با وجود این حرص فایده ندارد و پیش نتواند انداخت و از عفت و خودداری
ضرری ندارد و پس نتواند انداخت آن را و قبل از این مذکور شد که اینکه روزی البته برسد در قدری از آن است باید در
هر آن است طلب از سعی بعنوان متعارف و غرض نفی از سعی بالکلیه نیست بلکه از حرص و از آن و در این کلام نظام نیز اشاره
باین معنی شده زیرا که فرموده اند که پس بدرستی که حرص پیش نمی اندازد و نفرموده اند که سعی پیش نمی اندازد و نیز فرموده اند که
عفت پس نمی اندازد و عفت نگاه داشتن خود است از آنچه حلال نباشد پس ظاهر شد از این اینکه عفت ضرری ندارد و پس
نمی اندازد آن را نه اینکه ترک سعی بالکلیه و بعنوان حلال نیز ضرری ندارد و الله تعالی علیم و مؤمن به تحمل کردن سزاوار است
یعنی سزاوار است باینکه صبر کند بر تنگی روزی و تحمل کند مشقت آن را تا اینکه مرتبه و درجه او در آخرت بلند گردد الناس
ثلثة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق لم یستضیئوا بنور
العلم فلم یلجؤوا الی رکن وثیق مردمان سه گروه اند عالم ربانی و متعلم بر سبیل رستگاری و کم عقلان ارذال
و مردم پست مرتبه پی روان هر جویان که روشنی نیافته اند بروشنی علم و پناه نبرده اند برکنی محکم عالم ربانی کسی است که
علم او از جانب پروردگار بی کسب و تعلیم فایض شود مانند پیغمبر و اوصیای او و متعلم بر سبیل رستگاری کسی است که
از ایشان یاد گرفته باشد یا بواسطه علم او منتهی شود بایشان و کم عقلان ارذال و مردم پست مرتبه سایر مردم اند که
دست از رسول و آل و صحبه برداشته اند پیرو هوای خود شده اند و همج مردم احمق کم عقل را گویند چنانکه ترجمه شده
و مگسهای کوچک را نیز گویند مثل پشه که می نشیند بر روهای گوسفندان و الاغهای لاغر و هر دو معنی در این مقام
مناسب است الراضی عن نفسه مستور عنه عیبه و لو عرف فضل غیره لساءه ما به من النقص و
الخسران کسی که خوشنود باشد از نفس خود پوشیده شده است از او عیب او و اگر داند افزونی غیر خود را بر خود بد کند
بجود آنچه را و راو است از کمی و زیان یعنی لازم است باید که هرگز راضی و خوشنود از خود نگردد و دانسته در تحقیق نقص و عیب خود

[illegible]

باشد

۱۰۵

باشد نیز اگر کسی از خود راضی و خوشنود شد نقص و عیب او دیگر از او پوشیده میشود و گمان می کند که کسی را بر او افزونی
و زیادتی نباشد که اگر داند زیادتی دیگری را بر او بد میکند بخود آنچه را و را است از کمی و زیان یعنی قابل شود باید و سعی
کند در رفع و زایل نمودن آن و خوشنود نباشد از خود و در بعضی نسخ لساءه بدل کساه واقع شده و بنابراین
معنی این است که اگر داند افزونی غیر خود را هر آینه اندوهگین سازد او را آنچه در او است از کمی و زیان پس خوشنود نباشد
از خود و این ظاهرتر است بلکه ظاهر این است که در نسخ اول تصحیف شده المرء باصغریه بقلبه و لسانه
ان قاتل قاتل بجنان و ان نطق نطق ببیان مرد به دو کوچک است بدل او و زبان او اگر جنگ کند
جنگ کند بدل و اگر گوید گوید به بیان یعنی فصاحت و زبان آوری یعنی آدمی سنجیده میشود به دو پارچه گوشت کوچک
خود یعنی قدر و قیمت هر کس باین دو تا ظاهر میشود اگر جنگ کند وقتی کند که دل او قوی باشد و اگر گویا شود گویا
شود بفصاحت و زبان آوری و عمده تر از این دو صفت در آدمی نباشد پس عمده فضایل او باین دو پارچه گوشت است
النعمة موصولة بالشکر و الشکر موصول بالمزید و هما مقرونان فی قرن فلن ینقطع المزید
من الله سبحانه حتی ینقطع الشکر من الشاکر نعمت پیوسته است بشکر و شکر پیوسته است بزیادتی و هر دو
همراه اند در یک ریسمان پس بریده نمیشود زیادتی از خدای پاک تا وقتی که بریده شود شکر از شکر کننده مراد از اینکه
نعمت پیوسته است بشکر این است که در برابر هر نعمت شکر باید و هر که عاقل باشد البته بازای آن شکر کند یا اینکه
بقای آن پیوسته است بشکر و اگر شکر آن نشود زایل گردد و شکر پیوسته است بزیادتی یعنی بسبب زیادتی نعمت گردد
چنانکه در قرآن مجید تصریح بآن شده الذکر لیس من مراسم اللسان و لا من مناسم الفکر و لکنه
اول من المذکور و ثان من الذاکر یاد نیست از وظیفهای زبان و نه از منزلهای فکر و لیکن آن
اول است از یاد کرده شده و دوم است از یاد کننده یعنی چنین نیست که ذکر وظیفه زبان باشد و نتواند زبان که
ذکر کند و این ذکر زبانی است و نه اینکه از منزلهای فکر و اندیشه باشد و البته اندیشه باین راه نرود و نتواند که
باین راه برود و بلکه ذکر و یاد بدل است بلکه اول است یعنی مبدأ آن از یاد کرده شده است یعنی حق تعالی که باید که
توفیق این معنی بدهد و اسباب آن را از برای او مهیا سازد و دوم است از یاد کننده که متصدی و مباشر آن گردد
العقل خلیل المؤمن و العلم وزیره و الصبر امیر جنوده و العمل قیمه عقل دوست مؤمن است
و علم وزیر او است و صبر امیر لشکرهای او است و عمل قیم او است و بودن عقل دوست مؤمن ظاهر است چه دوست
کسی کسی است که آنچه مصلحت آن کس باشد بوی بگوید و عقل با مؤمن چنین است و تخصیص بمؤمن باعتبار این است که
غیر مؤمن عقل نباشد و اگر نه در هر که باشد با او دوست باشد و بودن علم وزیر او باعتبار این است که وزیر کسی کسی است که
اثقال و ثقلهای او را بر خود گیرد و متحمل شود و وزر بمعنی گناه است و گرانی و سنگینی یعنی گناه و گرانیها و سنگینیهای اثقال
او را بر خود گرفته باشد باعتبار اینکه او بهیا نیز آنها شود و ظاهر است که علم در هر کس وزیر او است و هرگاه قول او
عمل شود دیگر گناه و ثقل و گرانی بر آن کس نماند و بودن صبر امیر لشکرهای او باعتبار این است که بسبب صبر و تحمل خود

وانصار را بسیار کرده و بس تنها نبود لشکرهای اند که فیلها پیش ایشان است و عمل قسم دوست یعنی کار کرد از دوست که کارهای او از عمل آورده
یا نصب کرده شده است از برای تربیت و تنبیه الزمان يخون من صاحبه و لا يستعتب لمن عاتبه روزگار
خیانت کند با هر که مصاحبت کند با آن یعنی با هر که در آن باشد خوش شود و نگرداند هر کسی را که ملامت او کند یعنی ملامت و مذمت
کردن آن فایده ندارد و بسبب این کسی را خوش نشود و نکند و دست از خو و خصلت خود بر ندارد و پوشیده نیست که اشارت این بجانب
بر طریقه اهل روزگار و تخیلات ایشان است که مدح و ذم روزگار کنند و بنای آن بر تحقیق نیست چنانکه قبل از این گفته شد و
بان شد الايمان و العمل اخوان توأمان و رفيقان لا يفترقان لا يقبل الله احدهما الا بصاحبه
ایمان و عمل یعنی طاعت و فرمان برداری دو برادرند که با هم زاییده شده اند و دو رفیق اند که جدا نمی شوند از یکدیگر
قبول نمی کند خدای عز و جل یکی از آنها را مگر همراه صاحب آن و این مضمون قبل از این مذکور شد الذلة و المهانة
و الشقاء في الطمع و الحرص ذلت و خواری و بدبختی در طمع است و حرص الصبر على مضض الغصص يوجب
الظفر بالفرص صبر بر درد غصها سبب فیروزی است بفرصتها الناس كالشجر شرابه واحد و ثمره مختلف
مردم مانند درختان اند که آب آن یکی است و میوه آن مختلف است یعنی هر چند همه با هم شریک باشند در خوراک و نوشیدنی
و مانند آنها هر قولی از ایشان را ذاتی باشد بر خلاف دیگری مثل اختلاف که در میان درختان است با آنکه همه از
یک آب خورده اند پس از هر یک میوه توقع نباید داشت و همه را در یک مرتبه نباید دانست الطمع مورد غير مصدر
و ضامن غير موفّ طمع وارد سازنده است غیر بر گرداننده و ضامن شونده است غیر وفا کننده یعنی خفت و ذلت
و رنج و تعب بر صاحب خود وارد سازد و چیزی از آنها را بر نگرداند یا از احتیاج به کسی وارد سازد و چیزی از احتیاج
و مؤنات را بر نگرداند و ضامن شود که از برای این کس نفع حاصل کند اما وفا بان نکند و ضرر آن بیش از نفع آن باشد
العقل صاحب جيش الرحمن و الهوى قائد جيش الشيطان و النفس متجاذبة بينهما فايهما غلب
كانت في حيزه عقل سردار لشکر پروردگار است و هوا و خواهش کشنده لشکر شیطان و نفس کشیده شونده
میانه ایشان پس هر یک از ایشان غالب شود نفس خواهد بود در جایگاه آن العقل و الشهوة ضدان و
مؤيد العقل العلم و مزين الشهوة الهوى و النفس متنازعة بينهما فايهما قهر كانت في جانبه
عقل و خواهش دو دشمن اند با یکدیگر یاری دهنده عقل علم است و آرایش دهنده خواهش آرزو و هوس و النفس
نزاع کرده شده است بر سر آن میانه آنها پس هر کدام از ایشان که غلبه کند بر دیگری خواهد بود نفس در طرف او
السيد من لا يصانع و لا يخادع و لا تغره المطامع بزرگ و مهتر کسی است که مداهنه و مدارا نکند و فریب
ندهد مردم را و فریب نخورد از طمعها و ممکن است که لا یصانع یعنی این باشد که رشوه ندهد زیرا که رشوه کسی دهد که طلب
حاجتی از کسی کند و بزرگ و مهتر طلب حاجت از کسی نکند العلم علمان مطبوع و مسموع و لا ينفع المطبوع اذا
لم يك مسموع علم دو علم است مطبوع و مسموع و سودی نبخشد مطبوع هرگاه نبوده باشد مسموع مراد از مطبوع علمی است که
بطبع و خلقه توان یافت و پی بان توان برد مثل علوم عقلیه و مراد از مسموع آن است که باید از شرع یا امام بی واسطه شنید

مثل علوم شرعیه و ظاهر است که اگر علوم شرعیه در کار نبودی فایده در علوم مطبوعه نبودی چه نفع آنها در این است که در
علوم مسموعه بکار برده و پوشیده نماند که علوم عقلیه اگر چه نفع آنها موقوف بر علوم سمعیه نیست بلکه بنای علوم سمعیه بر
آنها است نهایت چون استقلال عقل در بعضی مباحث آنها است و در اکثر مباحث آنها عقل را از اجرای از شرع بایست
حکمی در آنها نمی تواند کرد و این است که اکثر آنها میانه ایشان محل نزاع و خلاف است پس بنابر این علوم عقلیه را نیز داخل
مطبوع می توان گرفت و سودی نبخشد مطبوع هرگاه نبوده باشد مسموع باعتبار اکثر مباحث آنها صحیح است و اقتضای علم
المؤمن دائم ذكره و همته ديانته و عزه قناعته و جده لآخرته قد كثرت حسناته
و علت درجاته و شارف خلاصه و نجاته مؤمن طریقه او ذکر او است و قصد او دین داری او است
و عزت او قناعت او است و کوشش او از برای آخرت او است به تحقیق که بسیار شده است نیکوییهای او و بلند شده است
مرتبه های او و مشرف شده است مرتبه های او و مشرف شده است بر رهایی خود و رستگاری خود مراد نیز همچنانکه قبل
از این مکرر مذکور شد ترک محرمات و نجاسات یا مشتبهات نیز باید و از قدر کفاف از حلال نیز و عزت او قناعت
او است یعنی بسبب قناعت کردن که کند و از کسی طمع و طلب نمی کند همیشه نزد مردم عزیز و گرامی است و مشرف شده
رهایی خود و رستگاری خود باعتبار این است که رهایی و رستگاری او همین موقوف بر مرگ مانده بعد از مرگ دیگر او را
بیم و محنتی نباشد الكذاب و الميت سواء لان فضيلة الحي على الميت الثقة به فاذا لم يوثق
بكلامه فقد بطلت حياته دروغگو و مرده برابرند از برای آنکه فضیلت زنده بر مرده این است که از زنده اعتقاد
باو داشت پس هرگاه اعتقاد نباشد بر سخن او پس به تحقیق که باطل شده است زندگی او الحاسد يظهر وده في
اقواله و يخفي بغضه في افعاله فله اسم الصديق و صفة العدو رشک برنده اظهار می کند
دوستی خود را در گفتارهای خود و پنهان میدارد دشمنی خود را در کردارهای خود پس مر او راست نام دوست و صفت دشمن
النفس الامارة المسولة تتملق تملق المنافق و تتصنع بشيمة الصديق الموافق حتى اذا خدعت
و تمكنت تسلطت تسلط العدو و تحكمت تحكم العتو فاوردت موارد السوء نفس اماره مسوله
تملق می کند تملق کردن منافق و جهان می کند بطریقه دوست موافق تا آنکه هرگاه فریب داد و جای گرفت مسلط
دشمن و نیز در حکم کردن تکبر کردن و از حد در گذشتن پس فرود آورد صاحب خود را بجایگاههای بدی اماره
یعنی فرمان دهنده بر بدی و امر به بدی او کند و مسوله یعنی آرایش دهنده یعنی کارها را زینت و آرایش دهد نزد
این کس و آدمی را رغبت فرماید بآنها و مراد این است که نفس اول تملق کند تا وقتی که فریب دهد و آدمی را در فرمان
خود کند آن وقت مسلط شود مسلط شدن دشمن و او را رد و او را بکاری چند که سبب زیان و خسران او باشد حکم
کند حکمهایی که از تکبر و تجاوز از حد ناشی شود پس فرود آورد این کس را بجایگاههای بدی پس فریب او نباید خورد
و از اول هر چه او خواهش کند بر خلاف او باید کرد تا او رام این کس گردد و مطیع و فرمان بردار الحلماء اشرف
الناس انفسا و اكثرهم صبرا و اسرعهم عفوا و اوسعهم اخلاقا حلما یعنی صاحبان علم دست

بلندترین مردم اند از روی نفسها و بیشترین ایشان اند از راه صبر و شکیباترین ایشان اند از راه در گذشتن و وسیع
ترین ایشان اند بحسب خویها و خصلتها یعنی نفسهای ایشان بلند مرتبه تر از سایر نفوس باشد و صبر ایشان بیشتر از
صبر دیگران و عفو و در گذشتن ایشان از گناه کسی که نسبت با ایشان کرده باشد شکیباتر از عفو و در گذشتن سایر
مردم و خلق ایشان وسیع تر از خلق دیگران العلماء اظهر الناس اخلاقا واقلهم فی المطامع اغراقا
علما پاک ترین مردم اند بحسب اخلاق و خویها و کمترین ایشان اند در ریشها دوانیدن در طمعها الانس فی ثلثة
الزوجة الموافقة والولد الصالح والاخ الموافق انس و آرام در سه کس باشد زنی که موافق باشد با این
کس و فرزند صالح و برادر موافق السؤال یضعف لسان المتکلم ویکسر قلب الشجاع البطل و
یوقف الحر العزیز موقف العبد الذلیل ویذهب بهاء الوجه ویمحق الرزق سوال یعنی طلب
کردن چیزی از مردم سست می کند زبان متکلم را و می شکند دل دلیر شجاع را و باز میدارد آزاده مرد عزیز را
در جایگاه بنده خوار و می برد نیکویی روی را و محو می کند روزی را یعنی طلب کننده اگر متکلم و زبان آور است بسبب
طلب زبان او سست گردد و اگر شجاع و دلاور است دل او بشکند و شجاعت و دلاوری او ضعیف گردد و مراد به محق
کردن روزی یعنی باطل کردن آن این است که حق تعالی روزی او را بسبب آن طلب کم کند یا اینکه برکت را از آن ببرد
الطعام یؤکل علی ثلثة اضرب مع الاخوان بالسرور ومع الفقراء بالایثار ومع ابناء الدنیا
بالمروة طعام خورده میشود بر سه قسم با برادران بشادی و با درویشان ببخشش و دهش با ایشان و با ابنای
روزگار بمروت یعنی مردی و آدمیت یعنی ضیافت کردن برادران از برای سرور و شادی است و ضیافت کردن
از برای بخشش و دهش با ایشان است و ضیافت کردن سایر ابنای روزگار بنا بر اقتضای مروت است یعنی مردی و آدمیت
اقتضای آن می کند که آنکس که با ایشان دائم ضیافت کند المروة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة
والمواساة فی العشرة مروت یعنی مردی و آدمیت دادگری است در حکومت و امارت و در گذشتن است با
توانایی انتقام و مواسات است در معاشرت یعنی با هر که معاشرت و مصاحبت کند و مواسات با کسی رسانیدن مال
باو و بعضی گفته اند که این وقتی است که از کفاف خود بدهد که اگر زیاده از کفاف خود بدهد آنرا مواسات نگویند و بعضی
گفته اند که برابر داشتن وی است با خود در اموال خود و روا داشتن اینکه او تصرف کند در آنها مانند تصرف او و در بعضی نسخها
العسرة بسین بی نقطه واقع شده و بنابرین ترجمه این است که و مواسات است در درویشی یعنی مواسات نمودن با وجود
درویشی و تنگدستی یا مواسات در وقت درویشی و پریشانی آنکه مواسات با او میشود الذل مع العزل بقدر
عز الولایة خواری بعد از عزل برابر است با عزت امارت پس باید که در عزت تلاش امارت نتوان کرد که خواری
عزل نیز در عقب آن است و برابر است با آن الحازم من شکر النعمة مقبلة وصبر عنها وسلاها
مولیة مدبرة دوراندیش کسی است که شکر کند نعمت را در حالی که رو بیاورد و صبر کند از آن و فراموش کند آن را
در حالی که برگردد و پشت کرده اند مراد بفراموش کردن این است که خواهش آن را از دل خود زایل کند و بسبب برگردیدن

آن

آن اند و یکی نباشد المتعدی کثیر الاضداد والاعداء ستمکار تجاوز کننده از حد بسیار خصمان و اعدا است یعنی
دشمنان و اعدای او بسیار باشند المنصف کثیر الاولیاء والاوداء عادل دادگر بسیار اولیا و دوستان است یعنی
اولیا و دوستان او بسیار باشند العالم حی بین الموتی عالم زنده است میانه مردگان که جاهلان باشند الجاهل
میت بین الاحیاء نادان مرده است میانه زندگان که علما باشند الاخوان جلاء الهموم والاحزان
برادران جلا و برنده غمها و اندوهها اند الصدق جمال الانسان ودعامة الایمان راست گویی جمال آدمی
و ستون ایمان است جمال یعنی حسن خلق و خلق است چنانکه مذکور شد الشهوات مصاید الشیطان
خواهشها دامهای شکار شیطان است که آدمی را با آنها فریب دهد و شکار کند الحیاء من الله سبحانه یقی
عذاب النار شرم از خدا که پاک است او نگاه میدارد از عذاب آتش التهجم علی المعاصی یوجب عقاب
النار داخل شدن بر گناهان واجب میسازد عقاب آتش را الفکر یوجب الاعتبار ویؤمن العثار
ویثمر الاستظهار فکر کردن واجب میسازد پند گرفتن را و ایمن میسازد از لغزش و میوه میدهد پشت گرمی را
یعنی باعث این میشود که آدمی در کاری که آن را فکر کرده باشد پشت گرم باشد و ترسیدن خوف زیان و خسران
آن نداشته باشد الغفلة تکسب الاغترار وتدنی من البوار بی خبری کسب می کند فریب خوردن را
و نزدیک می سازد آنکس را بهلاکت دنیوی و اخروی پس آدمی باید که بقید حفظ و خود را آگاه و خبردار از خود
گرداند و از پی صلاح احوال دنیا و آخرت خود باشد المؤمن ینظر الی الدنیا بعین الاعتبار ویقتات
فیها ببطن الاضطرار ویسمع فیها باذن المقت والابغاض مومن نگاه می کند بسوی دنیا بچشم
عبرت و پند گرفتن و قوت می خورد در آن بشکم ناچار یعنی بقدری که ضرور و ناچار باشد و می شنود در آن بگوش
عداوت و دشمنی یعنی با دنیا الجلوس فی المسجد من بعد طلوع الفجر الی حین طلوع الشمس للاشتغال
بذکر الله سبحانه اسرع فی تیسیر الرزق من الضرب فی اقطار الارض نشستن در مسجد بعد از
طلوع صبح تا وقت طلوع آفتاب از برای مشغول بودن بذکر خدا که پاک است زودتر و شتابانتر است در آسان کردن
روزی از حرکت در اطراف زمین یعنی از رفتن باطراف زمین از برای تجارت العبادة الخالصة ان
لا یرجو الرجل الا ربه ولا یخاف الا ذنبه پرستش خالص این است که امید نداشته باشد مرد مگر بپروردگار
خود را و نترسد مگر از گناه خود المسألة طوق المذلة تسلب العزیز عزه والحسیب حسبه سوال
و طلب طوق خواری است می رباید از عزیز عزت او را و از حسیب حسب او را و حسب بزرگی است که آدمی بشمارد آن را
از مفاخر پدران خود یا شرفی که خود بافعال خود کسب کرده باشد العقل انک تقتصد فلا تسرف وتعد
فلا تخلف واذا غضبت حلمت عاقلی این است که میانه روی کنی پس اسراف نکنی و وعده کنی پس خلاف
نکنی و بجا آوری آن را و هر گاه خشمناک شوی حلم و بردباری آوری العدل انک اذا ظلمت انصفت
والفضل انک اذا قدرت عفوت عدل و دادگری این است که تو هر گاه ستم کرده باشی انصاف میدهی حق

مظلوم را از خود بکنی و فضل و افزونی مرتبه این است که هرگاه قادر شوی بر انتقام از گناه کسی عفو کنی و در گذری و این بنابر این است که
ظلمت بفتح ظا بصیغه معلوم خوانده شود و ممکن است که تخم آن بصیغه مجهول خوانده شود و بنابر این معنی این است که عدل و داد و
این است که اگر ستم کرده شوی انصاف ورزی و تلافی او را مثل آنچه او کرده بکنی نه زیاد بر آن و افزونی مرتبه این است که هرگاه
قادر شوی عفو کنی و در گذری الوفاء حفظ الذمام والمروة تعهد ذوی الارحام وفاداری نگاهداشتن حق و حرمت
مردم است و مروت یعنی مردی و آدمیت با رسیدگی خویشان است المرء یتغیر فی ثلث القرب من الملوك والولایات
والغناء بعد الفقر فمن لم یتغیر فی هذه فهو ذو عقل قویم وخلق مستقیم مرد تغیر می کند در سه چیز
نزدیکی به پادشاهان و امارتها و توانگری بعد از درویشی پس هر که تغیر نکند در اینها پس او صاحب عقل درست و خوی
راست است و بود آنحضرت صلعم چنین که هرگاه ثنا میکردند او را در برابر روی او میفرمود اللهم انک اعلم بی من نفسی و انا
اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون خداوندا بدرستی که تو داناتری بمن از نفس من
و من داناترم بنفس خود از ایشان خداوندا بگردان مرا بهتر از آنچه گمان دارند و بیامرز مرا آنچه نمی دانند
ظاهر است که این دعا از برای تعلیم مردم است و اگر نه در آنحضرت امری نبود که ایشان ندانند و محتاج بآمرزش باشند
یا مراد خلاف اولای چند باشد که گاه باشد که صادر شده باشد از آنحضرت صلعم چنانکه عصیان حضرت آدم و بعضی انبیای دیگر
که در قرآن مجید وارد شده بر آن محمول میشود المؤمنون لانفسهم متهمون ومن فارط زللهم وجلون وللدنیا
عائفون والی الآخرة مشتاقون والی الطاعات مسارعون مؤمنان از برای نفسهای خود تهمت
زننده اند یعنی بد گمان اند بآنها و اعتقاد ندارند بر آنها و از گذشته لغزشهای خود ترسناک اند و دنیا را مکروه
دارنده اند و بسوی آخرت مشتاق اند و بسوی طاعات شتاب کننده گان اند السیف فاتق والدین راتق
فالدین یأمر بالمعروف والسیف ینهی عن المنکر قال الله تعالی ولکم فی القصاص حیوة شمشیر
شکافنده است و دین بهم آورنده پس دین امر میکند به نیکوئی و شمشیر نهی میکند از بدی فرموده است خدای تعالی از برای
شما است در قصاص زندگی غرض اشاره است باینکه در نظام هر دولتی ناچار است از فتق و رتق یعنی شکافتن و بهم
آوردن پس شکافتن کار شمشیر است که نهی کند مردم را از منکرات و جدا کند ایشان را از آنها و اگر نشوند برسد با یکدیگر
از زخم و قطع و قتل و همچنین باید الفت و التیام دادن مردم با یکدیگر تا اینکه خطا هر دو لازم باشند بسبب این بود
در شرع اسلام شمشیر در کار بود از برای فتق و لطف و مهربانی و امر با حسان بیکدیگر و اجتماع با هم در نماز و غیر آن که
از برای رتق بعد از آن از برای اشاره به بعضی فواید شمشیر آیه کریمه تلاوت فرموده اند که ولکم فی القصاص حیوة یعنی
از برای شما است در حکم بقصاص و اجرای آن زندگانی زیرا که هرگاه مردم دیدند که جرح و قتل تلافی میشود و مانند میشود
خوف کنند و جرأت بر آنها نکنند و این باعث زندگانی مردم گردد بخلاف اینکه هرگاه قصاص نباشد زیرا که مردم آنچه
نباشد و باندک چیزی مبادرت بجرح و قتل کنند و زندگانی مردم محفوظ نماند المعروف لا یتم الا بثلث بتصغیره
وتعجیله وستره فانك اذا صغرته فقد عظمته واذا عجلته فقد هنأته واذا سترته فقد

تممته

تممته احسان تمام نمیشود مگر به سه چیز کوچک شمردن آن و شتاب کردن در آن و پوشانیدن آن پس بدرستی که هرگاه کوچک
شماری آن را پس بتحقیق که عظیم گردانیده آن را یعنی نزد آنکس که احسان شده با آن و هرگاه شتاب کنی در آن پس
بتحقیق که گوارا گردانیده آن را بخلاف اینکه بعد از رنج و تعب انتظار باشد و هرگاه پوشانی آن را پس تمام کرده
آن را زیرا که باعث این میشود که خجالتی نباید کشید در کسی که منتفع شود بر آن الاقاویل محفوظة والسرائر
مبلوة و کل نفس بما کسبت رهینة گفتارها نگاه داشته شده است و سرها آزموده شده است و هر نفسی بآنچه
کسب کرده باشد در گرو است یعنی هر که هر چه بگوید نگاه داشته شود و نوشته شود و بلا و از برای حساب حق تعالی آزموده
اسرار و نهانیهای هر کس را و مطلع است بر آنها هر چند اظهار نکرده باشد بکسی اصلا و آنها نیز باعث بلندی و پستی مراتب
مردم گردد نزد او و هر نفسی آنچه کسب کند در گرو است یعنی حق تعالی او را در گرو دارد که اگر بد کند انتقام از او کشد و اگر
خوب کند پاداش خوب با او دهد الناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله سائلهم متعنت
ومجیبهم متکلف یکاد افضلهم رأیا ان یرده عن فضل رأیه الرضا والسخط ویکاد اصلبهم
عودا تنکاه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة مردم کم عقل شده اند و عقل ایشان علتی داخل شده
مگر کسی که نگاه داشته باشد خدا او را پاک است سوال کننده ایشان متعنت است یعنی غرض او از سوال تحقیق مسئله نیست
بلکه غرض او این است که شخصی را که از او سوال کرده بلغزاند و نقص او ظاهر شود و جواب گوینده ایشان متکلف است
یعنی متعرض چیزی چند شود که مقصود او نباشد تا سایل را حیران و سرگردان کند و لغزش او ظاهر نشود نزدیک است که
هر یکی از ایشان که افضل و افزون تر باشد بحسب رای و اندیشه برگرداند او را از فضل رای یعنی از رای او که افضل
رایهای ایشان است خوشنودی و غضب یعنی اعتقاد بر احکام شرع نمانده نزدیک است که هر کدام که رای ایشان افضل باشد
از رای خود برگردد و بجهت خوشنودی از طرفی و دیگری با خشم بر این طرف که رای او از برای او حکم کرده و نزدیک است که
هر کدام که صلب تر باشند بحسب چوب یعنی در کارها محکم تر و استادگی کننده تر باشند ناسور کند زخم او را یک نگاه
و برگرداند او را یک کلمه یعنی نگاه از کسی که بترسد از او ناسور کند زخم او را یعنی اثر کند در او مثل اثر ناسور کردن زخم
پس بترسد از آن و برگردد از رای خود و ممکن است که مراد این باشد که یک نگاه تند یا بی موقع از کسی که رای او از برای
او حکم کرده بغضب آورد او را و باعث این شود که از رای خود برگردد و همچنین برگرداند او را یک کلمه یعنی یک کلمه از
کسی که بترسد از او یا رعایت او کند هرگاه بر خلاف رای او گوید یا یک کلمه مشتمله بر تطمیع و رشوه از برای او که برگردد از
رای خود الناس فی الدنیا عاملان عامل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یخشی
علی من یخلفه الفقر ویأمنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره وعامل فی الدنیا لما بعدها
فجاءه الذی له بغیر عمل فاحرز الحظین معا وملك الدارین جمیعا مردم در دنیا دو کار کننده اند
یک کار کننده است در دنیا از برای دنیا به تحقیق که مشغول کرده است او را دنیای او از آخرتش او می ترسد بر
کسی که از عقب خود می گذارد درویشی را و ایمن است از درویشی بر نفس خود پس تباه می کند عمر خود را در

منفعت غیر خود و دیگری کار کننده است در دنیا از برای آنچه بعد از آن باشد یعنی آخرت پس جا بجا نیاز برای آنچه از برای او باشد یعنی
آنچه رسد او باشد از دنیا یا عملی پس جمع کرده باشد بهره دنیا و آخرت را با هم و مالک شده باشد خانه دنیا و آخرت را هر دو و مراد
با نیکه امین است از درویشی بر نفس خود این است که آن قدر دارد که امین است که آن کافی است او را تا باشد و ما یسئلی کند از
برای دنیا از ترس اینکه مبادا که توفیقی و رزقی او محتاج شوند اَللّٰهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ
بَيْنِهِمْ وَ انْقِذْهُمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ وَ يَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ وَ الْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ بِهِ
این دعایی است که آنحضرت صلعم نموده اند از برای خود و همه دوستان و دشمنان خود از مسلمانان خداوندا نگاه دار
خونهای ما و خونهای ایشان را و صلاح آور میانه ما و میانه ایشان و برگردان ایشان را از گمراهی ایشان تا آنکه
شناسد حق کسی که نداند آن را و برگردد از گمراهی و بیوفایی کسی که حریص بوده باشد و در بعضی نسخه ها بدل و انقذهم که بر
ایشان را ترجمه شده وا اهدهم واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که و هدایت کن ایشان را یعنی راه نما یا بحق برسان
الْعَقْلُ أَنْ تَقُولَ مَا تَعْرِفُ وَ تَعْمَلَ بِمَا تَنْطِقُ بِهِ عقل این است که بگویی آنچه را میدانی و عمل کنی با آنچه میگویی از آن
أَرْبَعٌ مَنْ أُعْطِيَهُنَّ فَقَدْ أُعْطِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ صِدْقُ حَدِيثٍ وَ أَدَاءُ أَمَانَةٍ وَ عِفَّةُ بَطْنٍ
وَ حُسْنُ خُلُقٍ چهار چیز است که هر که بخشیده شده باشد آنها را یعنی حق تعالی آنها را بوی داده باشد پس بتحقیق که بخشیده شده
باشد خیر دنیا و آخرت را و آن چهار راستی سخن است و باز دادن امانت و نگاهداشتن شکم یعنی از حرام یا مشتبه و نیز
و نیکویی خو أَرْبَعٌ تَشِينُ الرَّجُلَ الْبُخْلُ وَ الْكَذِبُ وَ الشَّرَهُ وَ سُوءُ الْخُلُقِ چهار چیز است که عیبناک می گردانند
مرد را بخیلی و دروغ و غلبه حرص و بدی خو و خلق التَّوَاضُعُ رَأْسُ الْعَقْلِ وَ التَّكَبُّرُ رَأْسُ الْجَهْلِ فروتنی سر
عقل است و تکبر سر جهل و نادانی زیرا که فروتنی مؤنت و خرجی نخواهد و باعث رضا و خوشنودی خدا و خلق گردد
و تکبر نفعی ندارد و سبب سخط خدا و دشمنی و عداوت خلق گردد پس عاقل البته فروتنی کند و تا کسی جاهل نباشد
تکبر نکند السَّخَاءُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ وَ الْقَنَاعَةُ بُرْهَانُ النُّبْلِ سخاوت و جود میوه عقل و خرد است و قناعت
دلیل نبل یعنی نجابت یا تیزی فطنت چنانچه مکرر مذکور شد الْكَرِيمُ عِنْدَ اللّٰهِ مَحْبُوبٌ مُثَابٌ وَ عِنْدَ النَّاسِ
مَحْبُوبٌ مُهَابٌ کریم یعنی صاحب جود یا گرامی بلند مرتبه نزد خدا دوست داشته شده و پاداش داده شده است و نزد مردم
دوست داشته شده و با هیبت و شکوه است الشَّرُّ أَقْبَحُ الْأَبْوَابِ وَ فَاعِلُهُ شَرُّ الْأَصْحَابِ بدی یعنی
دری که به بدی باز شود زشت ترین درها و بد کننده ترین یاران است الْعِفَّةُ تُضْعِفُ الشَّهْوَةَ عفت
یعنی نگاهداشتن بطن و فرج ضعیف میگرداند شهوت را یعنی هرگاه کسی خود را باین عادت داد و ترک شهوت و خواهش
او ضعیف شود و به هوا و هوس مایل رغبت کرد الصَّدَقَةُ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ صدقه دادن فرود می آورد رحمت
الْبَلَاغَةُ أَنْ تُجِيبَ فَلَا تُبْطِئَ وَ تُصِيبَ فَلَا تُخْطِئَ بلاغت این است که جواب بگویی پس درنگ نکنی و درست
بگویی پس خطا نکنی یعنی بلاغت این است که آنچه پرسند زود جواب بگویی و درست بگویی این مجمل معنی بلاغت است
و بعض از این تفصیل آن مذکور شد الْعَقْلُ يَهْدِي وَ يُنْجِي وَ الْجَهْلُ يُغْوِي وَ يُرْدِي عقل یعنی خرد یا علم توبه راه ...

با

با جهل هلاک میکند و رستگاری میدهد و هدایت یعنی راه نمودن است یا رسانیدن به مطلوب چنانکه مکرر مذکور شد و جهل نادانی
١٠٦ گمراه میکند و هلاک میگرداند الْجَوَادُ فِي الدُّنْيَا مَحْمُودٌ وَ فِي الْآخِرَةِ مَسْعُودٌ بخشنده در دنیا ستوده شده است
و در آخرت نیکبخت النُّبْلُ التَّحَلِّي بِالْجُودِ وَ الْوَفَاءُ بِالْعُهُودِ نبل یعنی نجابت یا تیزی فطنت آراستگی بجود و بخشش است
و وفا کردن بعهدها التَّقْوَى لَا عِوَضَ عَنْهُ وَ لَا خَلَفَ فِيهِ تقوی یعنی پرهیزکاری یا ترس از خدا نیست
عوضی از آن و نه جانشینی در آن یعنی هیچ صفت نیکویی و فعل خیری عوض و جانشین آن تواند شد در فضیلت
آن نجات الْمُؤْمِنُ مَنْ تَحَمَّلَ أَذَى النَّاسِ وَ لَا يَتَأَذَّى أَحَدٌ مِنْهُ مؤمن کسی است که تحمل کند و بردارد آزار مردم را
و آزار نرساند کسی را الْخَوْفُ مِنَ اللّٰهِ فِي الدُّنْيَا يُؤْمِنُ الْخَوْفَ فِي الْآخِرَةِ منه ترس از خدا در دنیا ایمن
می سازد از ترس در آخرت زیرا که کسی که در دنیا ترس از خدا داشته باشد کاری نکند که در آخرت بسبب آن
ترسی داشته باشد الْقَرِينُ النَّاصِحُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ همراه نصیح یعنی صاف بی غش عمل صالح است که با این
کسی است همه جا همراه باشد چنانچه قبل از این مذکور شد و صاف بی غش باشد الطَّاعَةُ وَ فِعْلُ الْبِرِّ هُمَا الْمَتْجَرُ
الرَّابِحُ طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی و کردن نیکویی آنها بازرگانی سودمند است الْكَرِيمُ مَنْ صَانَ
عِرْضَهُ بِمَالِهِ وَ اللَّئِيمُ مَنْ صَانَ مَالَهُ بِعِرْضِهِ کریم یعنی گرامی بلند مرتبه یا صاحب جود و بخشش کسی است که
نگاهدارد عرض خود را بمال خود یعنی مال خود را صرف کند از برای نگاهداشتن عرض خود و لئیم یعنی مقابل کریم یکی از
دو معنی که مذکور شد کسی است که نگاهدارد مال خود را بعرض خود یعنی عرض خود را به باد دهد از برای اینکه مال خود را
نگاهدارد الْمُؤْمِنُ مَنْ وَقَى دِينَهُ بِدُنْيَاهُ وَ الْفَاجِرُ مَنْ وَقَى دُنْيَاهُ بِدِينِهِ مؤمن کسی است که نگاه دارد
دین خود را بدنیای خود یعنی دنیای خود را صرف کند یا از سر آن بگذرد از برای نگاهداشتن دین خود و فاجر
کسی است که نگاهدارد دنیای خود را بدین خود یعنی از سر دین خود بگذرد از برای نگاهداشتن دنیای خود الْوَرَعُ
الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ ورع و پرهیزکاری ایستادن نزد شبهه است یعنی مجرد این نیست که آدمی خود را از حرام
یقینی باز دارد بلکه آن است که نزد شبهه نیز بایستد و مرتکب آن نشود التَّقْوَى أَنْ يَتَّقِيَ الْمَرْءُ كُلَّ مَا يُؤْثِمُهُ
تقوی یعنی پرهیزکاری یا ترس از خدا این است که بپرهیزد مرد از هر چه گناهکار رساند او را الْعَاقِلُ مَنْ
لَا يُضَيِّعُ لَهُ نَفَساً فِيمَا لَا يَنْفَعُهُ وَ لَا يَقْتَنِي مَا لَا يَصْحَبُهُ عاقل کسی است که ضایع نسازد از برای
خود نفسی را در آنچه نفع ندهد باو و سودی ندارد و ذخیره نکند آنچه را همراه نباشد با او و مراد این است که بقدر نفسی از عمر
خود را ضایع نسازد در آنچه سودی باو ندهد مثل اشتغال با مور غیر ضروریه دنیا و آنچه را همراه او نباشد آن است که
نگاهدارد و در خیرات صرف نکند الْغَضَبُ يُثِيرُ كَوَامِنَ الْحِقْدِ خشم بر می انگیزاند نهانیهای کینه را یعنی هرگاه
کسی بسبب کینه که با کسی داشته باشد بد بیاید یا بعد در خاطر داشته باشد و آنرا پنهان داشته باشد و از مردم هرگاه خشم بگیرد
او را بر او آن نهانیها ظاهر گردد و ممکن است که مراد به نهانیهای کینه کینه های نهانی باشد یعنی هرگاه کسی کینه کسی را
داشته باشد و پنهان داشته باشد وقت خشم بر او برانگیخته شود آن و ظاهر گردد اللَّجُوجُ لَا يَنْفُذُ عَزَائِمُ الْجِدِّ

بازی و اشتغال بآن فاسد میکند عزمهای جد را یعنی عزمهای درست را که بعنوان بازی نباشد والبته خواهد که واقع شود یعنی اشتغال
بلهو و بازی مانع شود از پرداختن بآنها و باعث این شود که آنها حاصل نیایند الرَّجُلُ بِفِطْنَتِهِ لا بِصُورَتِهِ یعنی مرد به دریافت
او است نه بصورت او یعنی نظر بدریافت او باید کرد و قدر و منزلت او را از آن راه قرار داد نه بخوبی و بدی صورت او الْمَرْءُ
بِهِمَّتِهِ لا بِقُنْيَتِهِ مرد بهمت او است نه بذخیره او یعنی بهمت او سنجیده میشود نه بذخیره او پس هر که همت باشد قدر و
منزلت باشد هر چند ذخیره نداشته باشد و هر که بخیل باشد او را قدری نباشد هر چند ذخیره داشته باشد الْبِشْرُ مُنْظِرُ
مَوَدَّةٍ وَخُلُقٌ مُشْرِقٌ گشاده رویی دیداری است خوش آینده و خوبی است درخشنده السَّخاءُ وَالْحَياءُ أَفْضَلُ
الْخُلُقِ سخاوت و شرم افضل و افزون تر خوبی است الْفُتُوَّةُ نائِلٌ مَبْذُولٌ وَأَذًى مَكْفُوفٌ جوانمردی عطائی است
بذل کرده شده و آزاری است باز داشته شده یعنی این است که آنکس بذل عطا بمردم بکند و کسی را اذیت و آزار نکند
الْمُرُوَّةُ نَشْرُ الْمَعْرُوفِ وَقِرَى الضُّيُوفِ مروت یعنی مردی یا آدمیت چنانکه مکرر مذکور شد پراکنده کردن احسان است
و مهمانی کردن مهمانان الْقانِعُ مِنْ خَوْفِ الذُّلِّ مُتَعَجِّلُ الذُّلِّ مردم از ترس خواری شتاب کننده اند بخواری مثل
اینکه بی احتیاجی باهل دنیا متوسل باهل دنیا میشوند و کمال تملق و فروتنی میکنند و نهایت خواری میکشند که شاید
یک وقتی بکار آیند و دفع خواری از ایشان بکنند اللَّجاجُ أَكْثَرُ الأَشْياءِ مَضَرَّةً فِي العاجِلِ وَالآجِلِ لجاجت یعنی
دشمنی کردن با مردم یا استیلا دکی نمودن بر باطل بیشترین چیزهاست بحسب ضرر و زیان در دنیا و آخرت و در بعضی نسخها کبر
بباء یک نقطه زیر بدل لجاج نیاورده نقطه واقع شده و بنابرین معنی این است که تکبر بیشترین چیزهاست الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ
أَنْ يُحاطَ بِهِ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ أَحْسَنَهُ علم بیشتر از آن است که فرو گرفته شود تمام آن پس فرا گیرید از هر علمی
بهتر آن را یعنی آنچه را بیشتر بکار آید و نفع آن بیشتر باشد الرَّجُلُ السُّوءُ لا يَظُنُّ بِأَحَدٍ خَيْراً لأَنَّهُ لا يَراهُ إِلّا
بِوَصْفِ نَفْسِهِ مرد بد گمان نمیبرد بکسی نیکویی را از برای اینکه او نمی بیند مگر بصفت خود یعنی اعتقادش این است که
همه مردم مثل او بیند در بدی الشُّكْرُ أَعْظَمُ قَدْراً مِنَ الْمَعْرُوفِ لأَنَّ الشُّكْرَ يَبْقى وَالْمَعْرُوفَ يَفْنى شکر
عظیم تر است بحسب قدر از احسان از برای اینکه شکر باقی میماند و احسان فانی میگردد یعنی هر گاه بکسی نعمتی داده شده باشد
ظاهر است که آن نعمت باقی نمیماند اما اگر شکر آن را بجا آورد سبب دادن نعمت دیگر میگردد و همچنین پس قدر شکر عظیم تر است
از قدر نعمت و احسان زیرا که آن باقی نمیماند و شکر باقی ماند و ممکن است که مراد این باشد که شکر یعنی یاد نمودن کسی حق
در عوض احسان بکسی بهتر عظیم تر است قدر آن از آن احسان از برای اینکه یاد نمودن حق تعالی باشد و دوام باشد که احسان
او فانی میگردد یا اینکه شکر کسی که نعمتی باو داده شود عظیم تر است از احسانی که باو میشود زیرا که شکر و یاد خیر او گاهی باقی
میماند مدت مدید و نعمتی که باو داده شود بزودی فانی میشود یا اینکه آن باقی است باعتبار اینکه موجب اجر و ثواب میشود که
آن همیشه باقی است و هر گاه شکر او دو عالی باشد از برای آخرت او اللُّؤْمُ مُضادٌّ لِسائِرِ الْفَضائِلِ وَجامِعٌ لِجَميعِ
الرَّذائِلِ وَالسَّوْآتِ وَغايَةُ الدَّناءاتِ لوم یعنی بخیلی یا پستی مرتبه ضد است با تمامی فضایل و افزون یا و جمع شود
با آنها و فراهم آورنده است جمیع رذایل و بدیها و پستیها را و در رذایل چنانکه قبل از این مذکور شد مقابل فضایل است

یعنی

یعنی صفاتی که باعث فرومایگی و پستی مرتبه صاحب آن گردد الْمُرُوَّةُ اسْمٌ جامِعٌ لِسائِرِ الْفَضائِلِ وَالْمَحاسِنِ مروت
یعنی مردی یا آدمیت نامی است جمع کننده مر همه فضایل و نیکوییها را یعنی هر نیکویی و صفتی که باعث فضیلت و افزونی
مرتبه آنکس گردد داخل مروت است الْحازِمُ مَنْ أَخَّرَ الْعُقُوبَةَ فِي سُلْطانِ الْغَضَبِ وَعَجَّلَ مُكافاةَ
الإِحْسانِ اغْتِناماً لِفُرْصَةِ الإِمْكانِ دوراندیش کسی است که واپس می اندازد عقوبت را در وقت تسلط
خشم و شتاب میکند بپاداش دادن نیکویی را از برای غنیمت شمردن فرصت توانایی آن الْكَيِّسُ مَنْ مَلَكَ عِنانَ
شَهْوَتِهِ زیرک کسی است که مالک باشد لگام خواهش خود را یعنی تابع آن نشود و خواهشی را که مصلحت در آن نداند
از پی آن نرود الْعاقِلُ مَنْ غَلَبَ نَوازِعَ أَهْوِيَتِهِ عاقل کسی است که غلبه کرده باشد بر از جا برکنده های هواهای
خود یعنی برهوا و هوسهای خود که بر میکنند آدمی را از جای خود و مشغول میکنند به بی بد عقلی الْكَلامُ كَالدَّواءِ
قَليلُهُ يَنْفَعُ وَكَثيرُهُ قاتِلٌ سخن مانند دوا است اندکش سود مند است و بسیارش کشنده است الْمَنْعُ الْجَميلُ أَحْسَنُ
مِنَ الْوَعْدِ الطَّويلِ منع نیکو بهتر است از وعده دراز یعنی هر گاه از کسی چیزی بطلبند پس بملایمت و همواری نه
بهتر است از اینکه وعده دور و درازی باو دهند و او را در آن مدت بیخ و تعب انتظار فرو گیرد الْمَكانَةُ مِنَ الْمُلُوكِ
مِفْتاحُ الْمِحْنَةِ وَبَذْرُ الْفِتْنَةِ منزلت نزد پادشاه کلید محنت و بیخ است و تخم فتنه است بودن آن سبب محنت
و بیخ باعتبار این است که کسی را که قرب و منزلت نزد پادشاه باشد باید که اکثر اوقات خود را صرف خدمت او کند و بیخ
و محنت گرما و سرما و سفرها و جنگها و غیر آنها را بر خود گذارد و با وجود این مردم بسر آنکس هجوم کنند و هر یک مطلب
و متمنی پیش گیرند که پادشاه خود را از عهده اسعاف و برآوردن همه آن بر نیاید و همه کلام از آنها که بر نیاید سبب عداوت
و دشمنی بکند و باعث خجالت و انفعال و نقیصت میگردد و تخم فتنه بودن آن قطع نظر از بعضی از اسباب مذکوره باعتبار
این است که طبع پادشاهان بسیار نازک است و باندک چیزی ممکن است که متغیر گردد و بعد از آن بر تقدیری که بیخ
اتفاقی باو نرسد از پایه اعتبار افتد و بمذلت و خواری گرفتار گردد التَّسَلُّطُ عَلَى الضَّعيفِ مِنْ لُؤْمِ الْقُدْرَةِ
دست یافتن بر ضعیف و بنده از دو رسته قدرت و توانایی است یعنی قدرت و توانایی در دنیا بی تسلط بر ضعیف و بنده
حاصل نشود پس هر که آن را خواهد باید که رعایت و باز رسی ایشان را بجود قرار دهد و ایشان را از خود راضی دارد تا
دولتش محفوظ ماند بلکه افزون و زیاده گردد و در بعضی نسخها لوم بدل لزوم واقع شده و بنا برین معنی این است که
تسلط بر ضعیف و بنده از توانائیهای پست مرتبه است اگر کسی قدرت و توانایی در دنیا خواهد بآن راضی نشود
الضَّمائِرُ الصِّحاحُ أَصْدَقُ شَهادَةً مِنَ الأَلْسُنِ الْفِصاحِ ضمایر و خاطرهای درست راست گوتراند بحسب
گواهی از زبانهای فصیح یعنی در بسیاری از مواضع هر گاه کسی را ضمیر و ذهن صحیحی باشد ضمیر و ذهن او گواهی دهد بر صدق
و کذب مدعی راست تر از گواهی که گواهان بزبان فصیح بدهند الرِّفْقُ مِفْتاحُ الصَّلاحِ وَعُنْوانُ النَّجاحِ
نرمی و همواری با مردم آهستگی مصلحت است و عنوان فیروزی یعنی آهستگی بمصلحت و نتیجه امور است که مصلحت آنکس
در آنها باشد و از برای آن فرموده اند که آهستگی مصلحت است مثل نیم عدل است و عنوان یعنی علامت و سرنخ است

چنانچه مکرر مذکور شد اوقات الدنیا و ان طالت قصیرة والمتعة بها و ان کثرت یسیرة وقتهای دنیا هر چند
دراز باشد کوتاه است و بهره یافتن بآن و اگر چه بسیار باشد اندک است زیرا که چیزی که معلوم شود هر چند که طول داشته
باشد مدت آن چه قدر و اندازه تواند داشت پیش امری که همیشه باقی و دایم باشد مثل نعمتهای بهشت زیرا که متناهی را
بغیر متناهی هیچ نسبت نتوان داد و در بعضی نسخها والمنعة بنون بدل والمتعة بتای دو نقطه بالا واقع شده و بنا برین
معنی این است که عزت و بزرگی یافتن بآن و اگر چه بسیار باشد اندک است الصنیعة اذا لم تربّ اخلقت
کالثوب البالی بحولا بنیة المتداعیة احسان هر گاه تربیت کرده نشود یعنی هر چند گاه در عقب آن احسان دیگر
نکنند و آن را تازه نکنند کهنه شود مانند جامه کهنه شده و بنای در هم شکسته الشر کامن فی طبیعة کل احد
فان غلبه صاحبه بطن و ان لم یغلبه ظهر بدی پنهان است در طبع و خوی هر احدی پس اگر غلبه کند بر آن
صاحب آن پنهان ماند و اگر غلبه نکند آشکار گردد الغدر یضاعف الوزر و یزری بالقدر بیوفائی بزرگ
میگرداند گناه را یعنی گناه بزرگی است و عیب ناک میگرداند قدر این کس را المقادیر تجری بخلاف
التقدیر و التدبیر تقدیرهای خدای روان میشود بر خلاف تقدیر و تدبیر بنده یعنی اکثر جا تقدیر و تدبیر بنده بود
بلکه در بسیاری از جاها قضا و قدر خدا بر خلاف آن روان کرده انجاز الوعد من دلائل المجد بجای آوردن وعده
از دلیلهای مجد است و مجد یعنی شرف و بلندی مرتبه یعنی کرم آمده و بعضی گفته اند که بمعنی شرف با کرم پدران است
التشمر للجد من سعادة الجد دامن بر میان زدن از برای کوشش از نیکویی بخت است یعنی کوشش در
طاعات و عبادات و کارهای خیر و دامن بر میان زدن از برای کاری کنایه از نهایت سعی در آن و اهتمام کردن آن است
العاقل من سلّم الی القضاء و عمل بالحزم عاقل کسی است که وا گذارد بسوی قضا و تقدیر حق تعالی و عمل کند به
دور اندیشی یعنی در هر کاری که خواهد بکند شرایط حزم و دور اندیشی بجای آورد چنانچه امر بآن شده و با وجود این وا گذارد
بقضا و قدر حق تعالی که حق تعالی هر نحو که مصلحت داند بعمل آید الکیس من تجلبب الحیاء و ادرع الحلم زیرک وادرع
کسی است که پیراهن خود کند شرم را و زره خود کند بردباری را پیراهن کردن چیزی کنایه است از جدا نکردن آن از خود
و زره نمودن بردباری باعتبار این است که کسی حلیم و بردبار را اذیت و آزاری نکنند پس گویا حلم و بردباری او را
مانند زره نگاه میدارد از طعن و ضرب مردم الکامل من غلب جدّه هزله شخص کامل تمام کسی است که غلبه کرده باشد
جد او بر بازی او یعنی اشتغال بکارهایی که در آنها جد داشته باشد مانع شده باشد او را از مشغول شدن به لهو و لعب
العاقل من قمع هواه بعقله خردمند کسی است که کوبیده باشد هوا و آرزوی خود را به عقل خود یعنی بعقل خود دفع
هوا و هوس از خود کرده باشد و در بعضی نسخها بدل العاقل الکامل است و بنا برین معنی این است که کامل تمام عیار کسی است که
کوبیده باشد هوای خود را بعقل خود الدهر ذو حالتین ابادة و افادة فما اباده فلا رجعة له و ما
افاده فلا بقاء له روزگار صاحب دو حالت است هلاک کردن و بخشیدن پس آنچه هلاک کند از برای بازگشتی
از برای آن و آنچه بخشد آن را پس نیست بقایی از برای آن مراد این است که از روزگار توقع چیزی نباید داشت

الاستطالة

الاستطالة لسان الغوایة و المجاهلة سر بلندی کردن و گردن کشی نمودن زبان گمراهی و نادانی است یعنی خبر دهنده
این است که آنها را بزبان آورده که خبر دهند از وجود خود و در آن شخص یا نمیتواند زبانی است که خبر دهد از وجود آنها در
صاحب خود الافتخار من صغر الاقدار فخر کردن از کوچکی قدر است یعنی کسی را که قدر کوچک باشد بادنی
چیزی فخر کند و بزرگی مرتبه هیچ فضیلت و مرتبتی فخر نکند الحقد من طبایع الاشرار کینه از خوهای مردم
بد است الحقد نار لا تطفی الا بالظفر کینه آتشی است که فرو نمی نشیند مگر بدست یافتن و در بعضی نسخها نار کامنة
لا تطفیها الا الموت او الظفر و بنا برین معنی این است که آتشی است پنهان که فرو نمی نشاند آن را مگر مرگی یا دست یافتنی
المؤمن امین علی نفسه مغالب لهواه و حسه مؤمن امین است بر نفس خود غلبه کننده است بر هوا و حس خود
یعنی تابع هوا و هوس و خواهش خود نیست بلکه بر همه غلبه کرده و همه را تابع خود کرده و هر یک را از هر چه منع فرماید ممنوع
شوند و بعضی نسخها مجاهد بدل مغالب واقع شده و بنا برین معنی این است که جنگ کننده است با هوا و حس خود الحسد
عیب فاضح و شحّ فادح لا یشفی صاحبه الا بلوغ اماله فیمن یحسده رشک عیبی است رسوا اماله
و بخلی است سنگین و گران شفا نمی دهد صاحب آن را مگر رسیدن بآرزوهای خود یا آرزوی خود بنا بر نسخ اماله دربارهٔ
آنکه رشک میبرد بر آن و در بعضی نسخها شجی بدل شح واقع شده بنا برین معنی این است که و غصه ایست سنگین گران
الالفاظ قوالب المعانی لفظها قالبهای معنیها اند پس کلام باید که باندازهٔ معانی باشد و زیاده و کم نباشد
الاعتراف شفیع الجانی اقرار کردن بگناه شفاعت کننده گنه کار است یعنی بیان باید او را عفو کرد و از تقصیر
او گذشت الایثار سجیة الابرار و شیمة الاخیار ایثار یعنی بخشش یا بخشش چیزی در حالی که خود محتاج
بآن باشد چنانچه مکرر مذکور شد خوی نیکوکاران است و شیوه نیکان السبب الذی ادرک به العاجز بغیته
هو الذی اعجز القادر عن طلبته وسیله که دریابد به سبب آن بیچاره مطلب خود را همان وسیله است که عاجز
کرده است توانا را از مطلب خود مراد حق تعالی است یعنی خدای عز و جل هر گاه خواهد چنان کند که عاجز دریابد مطلب
خود را و توانا عاجز گردد از مطلب خود السجود الجسمانی هو وضع عتائق الوجوه علی التراب و استقبال
الارض بالراحتین و الکفین و اطراف القدمین مع خشوع القلب و اخلاص النیة
سجده کردن بدنی آن گذاشتن جاهای نیکوی روهاست بر خاک و رو آوردن بسوی زمین بر کفها و کفهای
دستها و کنارهای پاها با خشوع دل و خالص کردن نیت از آمیختگی بغیر رضا و خوشنودی حق تعالی کفها تأکید
راحتها است زیرا که مراد به راحت زیر کف دست است و در بعضی نسخها و الرکبتین بدل الکفین واقع شده و بنا برین
معنی و زانوها ست و تاکید نیست و این ظاهرتر است و خشوع بمعنی اطمینان و آرام و فروتنی کردن و خواری نمودن است
و همه اینها در این مقام مناسب است و السجود النفسانی فراغ القلب من الفانیات و الاقبال بکنه
الهمة علی الباقیات و خلع الکبر و الحمیة و قطع العلائق الدنیویة و التحلی بالخلائق
النبویة و سجود نفسانی فارغ بودن دل است از امور فانیه و رو آوردن بکنه همت بر امور پاینده و از بر کند

تکبر و محبت و پیوندهای دنیوی و آراسته شدن بخوهای نبوی که خیری یعنی جوهر و ذات آن و قدر و اندازهٔ آن
و روی آن آمده و در این مقام هرکیا قال الصلوة حصن من سطوات الشیطان نماز قلعه است از حملهای
شیطان یعنی قلعه و مکان محکمی است که نگاه دارد این کس را از حملهای شیطان الصلوة حصن الرحمن و مدحرة
الشیطان نماز قلعهٔ خدای بسیار مهربان است و آلت دور کردن شیطان یعنی قلعه است که خدای عز و جل از برای نگاه
داری بندگان قرار داده و شیطان را بآن از خود دور تواند نمود الصلوة تستنزل الرحمة نماز فرود می آورد
رحمت و آمرزش خدا را الصدقة تستدفع البلاء و النقمة صدقه دادن دفع می کند بلا و عقوبت را البطر
یسلب النعمة و یجلب النقمة بطر یعنی گردن کشی کردن بسبب نعمت یا فرحناکی و بیغمی می رباید نعمت را و می کشد
عقوبت را الهوی اله معبود هوا و خواهش خدایی است پرستیده شده یعنی هرکه تابع و پیرو هوا و خواهش شود
بمنزلهٔ این است که آن را بتی قرار داده و عبادت آن می کند العقل صدیق محمود عقل دوستی است ستایش کرده شده
اللیل و النهار دائبان فی الحی الباقین و محو آثار الماضین شب و روز دو جد کننده اند یا دو تعب کشنده اند
در نور دیدن جمعی که باقی مانده اند و محو کردن آثار گذشتگان والزای وارد شده از کلمهای اعلیحضرت امیر المؤمنین
علیه در حرف الف بلفظ امر در خطاب بمفرد یعنی با یک شخص نه بلفظ جمع فرموده آنحضرت برادر و
اسلم تسلم اطاعت کن تا سلامت باشی یعنی اطاعت و انقیاد خدا و پیغمبر و اطاعت صاحب فرمانی در
زمان او چه این معنی باعث سلامتی است بخلاف نزاع و شورش با او که سبب فتنه است تا بجا بجهد اسئل تعلم
بپرس تا بدانی اطع تغنم فرمان برداری کن تا سود کنی و این هم نظیر فقرهٔ اول باب است و احتمال دادگری کن تا
احمد تحمد داوری کن تا فرمان بردار شوی اسمح تکرم بخشش کن تا گرامی و بلند مرتبه شوی افکر تفق فکر کن تا
هوشمند شوی و ممکن است که تفق بفتح فا خوانده شود و بضم آن و بنابراین معنی این است که فکر کن تا بلند مرتبه گردی
ارفق توفق نرمی و مهربانی کن تا توفیق یابی یعنی حق تعالی اسباب خیر را از برای تو مهیا کند احسن تسترق
نیکوئی کن تا بنده بسازی یعنی مردم را بندهٔ خود سازی زیرا که همه بندگان احسان اند استغفر ترزق
استغفار کن تا روزی داده شوی از این ظاهر می شود که استغفار سبب زیادتی روزی می شود و استغفار یعنی طلب
آمرزش است و ممکن است که مراد این باشد که استغفار کن تا مغفرت روزی تو شود احلم تکرم بردباری کن تا
گرامی و بلند مرتبه گردی افضل تقدم احسان کن تا مقدم شوی بر دیگران و ممکن است مراد این باشد که افزون
شو یعنی بسبب کسب کمالات تا مقدم شوی اصمت تسلم خاموش باش تا سلامت باشی اصبر تظفر صبر کن تا فیروزی
یابی اعف تنصر درگذر یعنی از گناه مردم تا یاری کرده شوی اذهب تحذر بترس تا کناره گیری یعنی بترس از خدای
عز و جل تا کناره گیری از عصیان او و ممکن است که تحذر بصیغهٔ مجهول خوانده شود و بنابراین معنی این است که بترسند از تحذیر
تو یعنی از خدای عز و جل بترس تا مردم از تو بترسند احسن تشکر احسان کن تا شکر کرده شوی یعنی جزای خیر بسبب آن داده شوی
اعمل تدخر عمل کن یعنی اعمال خیر تا ذخیره گذاری اعتبر تزدجر پند گیر تا باز ایستی یعنی از بدیها و گناهان

وحرص در دنیا اصحب تخبر همراه شو تا آزمایش کنی یعنی اگر کسی را خواهی آزمایش کنی و خوبی و بدی او بر تو ظاهر شود
باید که مصاحبت کنی با او و همراه باشی در کثرت و خلوت تا حال او بر تو ظاهر گردد افکر تستبصر فکر کن تا بینا گردی
احلم توقر بردبار باش تا توقیر کرده شوی یعنی مردم تعظیم و توقیر تو کنند اطع تنجح فرمان بری کن تا سود کنی این هم
نظیر فقرهٔ اول باب است و احتمال دو معنی مذکور دارد ایقن تفلح یقین و علم درست حاصل کن تا رستگار گردی این
بنابراین است که ایقن بیای دو نقطه زیر خوانده شود چنانچه در اکثر نسخها واقع شده و ممکن است که بتای دو نقطه
بالا خوانده شود و بنابراین معنی این است که محکم کن تا رستگار گردی یعنی محکم کن امور دنیا و آخرت خود را تا رستگار
گردی در دنیا و آخرت ازهد تسترح خوشنود باش تا راحت یابی یعنی خوشنود باش بآنچه خدا تقدیر کرده و قسمت تو
نموده تا آسایش یابی و از رنج و تعب سعی فارغ گردی اصدق تنجح راست بگو تا رستگاری یابی اخبر تقله
تا دشمن شوی یعنی آزمایش کن مردم را و دانا شو باحوال ایشان تا دشمن شوی با ایشان یعنی غالب در مردم این است که
هرگاه با خبر شوی از احوال کسی از ایشان دشمن میشوی با او باعتبار اینکه بدی او بر تو ظاهر میشود اصبر تنل صبر کن تا
برسی یعنی بمراد و مطلب و مراتب عالیه اقلل تقلل در گذر تا در گذرانیده شوی یعنی در گذر از گناه مردم نسبت بتو تا
در گذرد حق تعالی یا مردم نیز از گناه تو و ممکن است که اقلل و تقلل بتشدید بی لام خوانده شود و معنی این باشد بردار
و تحمل کن یعنی بدسلوکی و خلاف آداب مردم را یا ثقل و گرانیهای ایشان را تا بر داشته شوی و تحمل کرده شوی تو
یکی از دو معنی مذکور یا معنی این باشد که کم کن یعنی سخن گفتن تا کم کرده شوی یعنی کم یابند ترا یعنی خلق ترا کم یابند
و کوتاهی شأن و کم است اخلص تنل خالص گردان تا برسی یعنی خالص گردان اعمال خود را از برای خدای عز و جل
و آمیخته مساز بغرض دیگر تا برسی بمراتب عالیه و ثواب و پاداش او انس رفدک اذکر وعدک فراموش کن
عطای خود را و یاد نگاه دار وعدهٔ خود را یعنی عطائی که بکسی کرده باشی فراموش کن یعنی هرگز اظهار مکن که گویا فراموش
کرده و وعده که کرده باشی یاد نگاه دار تا وفا کنی بآن اتضع ترتفع فروتنی کن تا بلند مرتبه شوی و در بعضی نسخها
ترفع است یعنی بلند گردانیده شوی اعط تستغن بخشش کن تا توانگر گردی و در بعضی نسخها تصطنع است و بنابراین
معنی این است که بخشش کن تا فرا گیری آن را بنفس خود یعنی ملکهٔ تو گردد و راسخ شود در تو و ممکن است که بصیغهٔ
مجهول خوانده شود یعنی تا اینکه فرا گرفته شوی یعنی تا اینکه حق تعالی ترا فرا گیرد از برای قرب و منزلت نزد او یا اکرام
و احسان بتو یا مردم فرا گیرند ترا از برای محبت و دوستی یا از برای اکرام و احسان بتو اعتبر تقتنع عبرت و پند
گیر تا قانع و سازگار شوی اعدل تملک عدل و دادگری کن تا پادشاه شوی مراد این است که عدل و دادگری با
ترقی اینکس شود و گاه باشد که بسبب آن پادشاه شود یا اینکه پادشاه کسی است که عدل و دادگری کند و پادشاهی که
عدل و دادگری نکند در حقیقت پادشاه نیست اعقل تدرک عاقل و خردمند شو تا دریابی یعنی خوب و بد امور را و هرچه را
علم باو باید حاصل کرد اسمح تسد بخشش کن تا مهتر و بزرگ گردی اشکر تزد شکر نعمت کن تا زیاد گردانی و ممکن است
تزد بصیغهٔ مجهول خوانده شود یعنی زیاد گردانیده شوی یعنی نعمت تو زیاد شود ارفع تحمد نعمت بده تا ستایش کرده شوی

اُطْلُبْ تَجِدْ بیابی تا بیابی یعنی مطلبی را که خواهی که برسی بآن طلب کن تا بیابی آن را زیرا که کم هست که کسی سعی و طلب مطلب بسر و همچنین
کم هست که هرگاه که کسی مطلبی را نیکو طلب کند و مبالغه از آن ننماید نرسد بآن چنانچه مشهور هست که من دق بابا و لج ولج و هر که نیکو بدری را
و بسیار کوبد و آن بکشاید آن را اِتَّقِ تَحْظَ پرهیزکاری کن تا بهره بس از خدا تا فیروزی یابی اِقْنَعْ تَعِزَّ قناعت کن تا عزیز گردی
یعنی نزد خدا و خلق آمِنْ تَأْمَنْ ایمان بیار تا ایمن گردی یعنی در دنیا و آخرت و ممکن هست که مراد این باشد که ایمن گردان مردم را
از خود که آزار و اذیت تو بایشان نرسد تا ایمن گردی یعنی از خدا و خلق اَعِنْ تُعَنْ یاری کن تا یاری کرده شوی اَطِعِ الْعَاقِلَ
تَغْنَمْ فرمان عاقل ببر تا نفع ببری اِعْصِ الْجَاهِلَ تَسْلَمْ نافرمانی نادان کن تا بسلامت باشی اِعْدِلْ فِيمَا وُلِّيتَ اُشْكُرْ لِمَنْ
اُولِيتَ عدل و دادگری کن در آنچه حاکم و والی شده باشی و شکر کن خدا را در آنچه بخشیده شده باشی و در بعضی نسخ اشکر علی
ما اولیت واقع شده یعنی شکر کن بر آنچه بخشیده شده باشی اَبْذِلْ مَعْرُوفَكَ وَكُفَّ اَذَاكَ بذل کن احسان خود را و باز دار
اذیت و آزار خود را یعنی از مردم اَطِعْ اَخَاكَ وَاِنْ عَصَاكَ وَصِلْهُ وَاِنْ جَفَاكَ فرمان ببر برادر خود را و هر چند او نافرمانی
کند ترا و صله و احسان او را بجا آور و اگر چه او ببرد از تو اَكْرِمْ وُدَّكَ وَاحْفَظْ عَهْدَكَ گرامی دار دوست خود را و نگاهدار عهد
و پیمان خود را یعنی با هر که دوستی کردی رعایت او بکن و دوستی خود را خوار مکن و با هر که عهد و پیمان کردی وفا کن بآن یا اکرم
گرامی دار دوستی خود را و دوستی مکن مگر با کسی که اهلیت آن داشته باشد و همچنین عهد و پیمان مکن مگر با کسی که سزاوار آن باشد
اَبْقِ يُبْقَ عَلَيْكَ ابقا کن بر مردم تا ابقا کرده شوی بقا این هست که کسی را که خواهند ضایع و فاسد کنند مبالغه در ضایع
کردن او نکنند و او را مستاصل نسازند اَحْسِنْ يُحْسَنْ اِلَيْكَ نیکوئی کن تا نیکوئی کرده شود بسوی تو اَلْزِمِ الصَّمْتَ يَسْتُرْ
فِكْرَكَ جدائی مکن از خاموشی تا بپوشد اندیشه ترا یعنی اگر خطائی کرده باشی پوشیده باشد و بر مردم ظاهر نشود و ممکن است
پوشیدن اندیشه از برای این باشد که عدم اطلاع مردم بر فکر و اندیشه آنکس صلاح او است زیرا که این که مطلع شوند شاید
بخلاف آن می افتند که مانع او شوند از آن و نگذارند که آن بعمل آید و در بعضی نسخ يَنْشُرْ فِكْرَكَ هست یعنی تا اینکه روشن گردد فکر تو
و این بنا بر این است که کسی که خاموشی گزیند بیشتر و بهتر فکر تواند کرد پس فکر او واضح و روشن باشد و خطا در آن کم باشد
اِغْلِبِ الشَّهْوَةَ تَكْمُلْ لَكَ الْحِكْمَةُ غالب شو بر خواهش و آرزو تا تمام شود از برای تو حکمت یعنی علم و عمل اَحْسِنْ اِلَى
الْمُسِيءِ تَمْلِكْهُ احسان کن بکسی که بد کار است تا مالک شوی او را یعنی او خود را بنده تو گرداند اِسْتَدِمِ الشُّكْرَ تَدُمْ عَلَيْكَ النِّعْمَةُ
دایم دار شکر را تا دایم بماند بر تو نعمت اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا تَنْزِلْ عَلَيْكَ الرَّحْمَةُ زهد کن در دنیا تا فرود آید بر تو رحمت خدا
و مراد به زهد در آن چنانچه مکرر مذکور شد ترک دنیا است یعنی ترک محرمات آن یا مشتبهات نیز یا قدر زیادی از کفاف نیز هر چند
حلال باشد اُطْلُبِ الْعِلْمَ تَزْدَدْ عِلْمًا طلب کن علم را تا زیاده کنی علم را یعنی هر چند عالم باشی باز طلب علم بکن تا زیاده کنی
علم دیگر را زیرا که مراتب عالم بجائی ختم نشود و کافی هست تنها از برای این معنی اینکه حق تعالی با کمال علم حضرت رسالت پناهی
امر فرموده او را که بگو رب زدنی علما ای پروردگار من زیاده کن از برای من علم را اِعْمَلْ بِالْعِلْمِ تُدْرِكْ غُنْمًا عمل کن
بعلم تا دریابی غنیمتی را و غنیمت یعنی فیروزی بمطلب است بی مشقتی و هر نفع عمده را نیز غنیمت گویند اِكْظِمِ الْغَيْظَ تَزْدَدْ حِلْمًا
فرو خور خشم را تا زیاده کنی بردباری را اُصْمُتْ دَهْرَكَ يَجِلَّ اَمْرُكَ خاموش باش در روزگار خود تا بزرگ شود کار تو

اَفْضِلْ عَلَى النَّاسِ تَعْظُمْ قَدْرُكَ احسان کن بر مردم تا بزرگ شود قدر و مرتبه تو اَعِنْ اَخَاكَ عَلَى هِدَايَتِهِ یاری کن
برادر خود را بر مردم تا بزرگ شود قدر و مرتبه تو اَعِنْ اَخَاكَ عَلَى هِدَايَتِهِ یاری کن برادر خود را به هدایت او یعنی براه
او را رسانیدن او بمطلوب اَحْيِ مَعْرُوفَكَ بِاِمَاتَتِهِ زنده دار احسان خود را به میرانیدن آن یعنی باینکه هرگز یاد آن نکنی
چنانکه گویا آن مرده است زیرا که هرگاه کسی چنین کند آن احسان زنده ماند و سبب اجر و ثواب گردد اَقْلِلِ الْكَلَامَ تَأْمَنِ
الْمَلَامَ کم کن سخن را تا ایمن گردی از سرزنش زیرا که مردم بر بسیار گفتن سرزنش کنند یا اینکه آدمی بسیار گو بیهوده گو
میان سخنان او سخنی باشد که باعث سرزنش او شود اِحْفَظْ بَطْنَكَ وَفَرْجَكَ عَنِ الْحَرَامِ نگاهدار شکم خود را و فرج
خود را از حرام اِعْدِلْ تَدُمْ لَكَ الْقُدْرَةُ عدالت و دادگری کن تا پاینده بماند از برای تو توانائی اَحْسِنِ الْعِشْرَةَ
وَاصْبِرْ عَلَى الْعُسْرَةِ وَاَنْصِفْ مَعَ الْقُدْرَةِ نیکو کردان معاشرت و آمیزش با مردم را و صبر کن بر سختی و تنگی و انصاف
بده با توانائی یعنی دادگری کن در وقتی که توانائی آن داشته باشی یا انصاف بخود انصاف بیاور و هرگاه حق بجانب خلاف تو
باشد اعتراف کن بآن در وقتی که توانائی داشته باشی و توانی که باطل را از پیش ببری اَحْسِنْ اِلَى مَنْ اَسَاءَ اِلَيْكَ
وَاعْفُ عَمَّنْ جَنَى عَلَيْكَ احسان کن بسوی کسی که بدی کرده باشد بسوی تو و درگذر از کسی که گناهی کرده باشد بر تو
اِجْعَلْ هَمَّكَ وَجِدَّكَ لِآخِرَتِكَ بگردان اندوه خود را و کوشش خود را از برای آخرت خود اِحْفَظْ بَطْنَكَ وَفَرْجَكَ
فَفِيهِمَا فِتْنَتُكَ نگاهدار شکم خود را و فرج خود را پس در این دو است فتنه تو یعنی عمده سبب فتنه افتادن تو بسبب این
دو است اُسْتُرْ عَوْرَةَ اَخِيكَ لِمَا تَعْلَمُهُ فِيكَ بپوشان عورت برادر خود را بسبب آنچه میدانی آن را در خود
عورت چیزی را گویند که باید پوشید از مردم مثل گناه و لغزش که کسی کرده باشد و غرض این است که اگر بر چنین امری از
برادر خود مطلع شوی بپوشان آن را و اظهار مکن آن را بکسی بسبب آنچه میدانی آن را در خود یعنی بسبب گناهان و لغزشها
که در خود میدانی زیرا که اظهار گناه کسی و عیب و ملامت کردن او بر آن با وجود علم بمثل آن بلکه افضل از آن در خود کمال بی
شرمی است اَقِمِ الرَّغْبَةَ اِلَيْكَ مَقَامَ الْحُرْمَةِ لَكَ بپا دار رغبت بسوی ترا در جای محرومی بسبب تو یعنی چنین
کن که مردم امید داشته باشند بتو و رغبت کنند بسوی تو نه اینکه محروم باشند از تو و امیدی نداشته باشند بتو اِغْتَفِرْ
زَلَّةَ صَدِيقِكَ لِيَوْمِ يَرْكَبُكَ عَدُوُّكَ درگذر از لغزش دوست خود تا اینکه حکم به پاکی و خوبی تو بکنند دشمن تو زیرا که در
گذشتن از گناه با دوست و دشمن همه خوب میدانند اُحْصُدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ درو کن
بدی را از سینه غیر خود بکندن آن از سینه خود زیرا که کسی که قصد این کند که بدی بکسی نرساند هیچکس قصد بدی با او نکند
اِرْفَعْ ثَوْبَكَ فَاِنَّهُ اَنْقَى لَكَ وَاَتْقَى لِقَلْبِكَ وَاَبْقَى عَلَيْكَ بالا کن جامه خود را یعنی چنان کن که بالا باشد و بر زمین کشیده
نباشد که بر زمین بکشد چنانکه در آن وقت متعارف عربان بوده از برای اینکه پاکیزه تر است از برای تو و زود کشیده و کهنه
نشود و پرهیزکارتر است از برای دل تو زیرا که وعده خوردن به نجاستی در آن نمیرود و پاینده تر است بر تو زیرا که بزمین کشیده
که باشد با و غیر آن آن را بگیرد و زود پاره کند و در بعضی نسخ اَنْقَى اول تقوی است و در دوم اَنْقَى نیز بنون و بنا بر آن معنی
این است که بیشتر پرهیزکارتر است از برای تو و پاکیزه تر است از برای دل تو و از آنچه در شرح آن نسخه ذکر کردیم ظاهر میشود

اخزن لسانك كما تخزن ذهبك وورقك یعنی نگاه دار زبان خود را چنانکه محکم نگاه میداری طلای خود را و درهم خود را
اغتفر ما اغضبك لما ارضاك درگذر از آنچه بخشم آورد ترا از برای آنچه خوشنود ساخته ترا یعنی آمرزش بخواه خودی
خدای عز و جل زیرا که در گذشتن از کسی آنچه بخشم آورده او را سبب آمرزش و خوشنودی حق تعالی گردد و دایة یعنی خوشنود
ساخته او را پس اگر کسی در گذرد از آن برای این مطلب که خوشنود گردد میتواند بود ارکب الحق وان خالف هواك
ولا تبع آخرتك بدنیاك سوار شو بر حق یعنی راستی و درستی و هر چند بر خلاف خواهش تو باشد و مفروش آخرت
خود را بدنیای خود ارفض عن دنیاك لتقعد منقلبك وتصلح مثواك رغبت بگردان از دنیای خود تا
نیک بخت گردی در بازگشت خود و بصلاح آوری منزل خود را یعنی قبر را یا خانه آخرت را اسمع تعلم واصمت تسلم
بشنو تا دانا شوی و خاموش باش تا بسلامت باشی اذهب تحتمه ولا تتزل فتحتقر بترس یعنی از خدای عز و جل
تا اجتناب کنی یعنی از حرامها و بازی مکن پس کوچک شمرده شوی یعنی اگر بازی کنی در نظرها کوچک و حقیر گردی
امح الشر من قلبك تتزك نفسك وتقبل عملك محو کن بدی را از دل خود تا پاکیزه شود نفس تو و قبول
شود عمل تو اجعل رفیقك عملك وعدوك املك بگردان رفیق خود عمل ترا و دشمن تو امید ترا اقصر همك
علی ما یلزمك ولا تخض فیما لا یعنیك بگردان همت خود را بر آنچه لازم است ترا و فرو مرو در آنچه مهم تو
نیست یعنی مشغول مشو بآنچه کار تو نباید و از فوت آن اندوهگین نشوی یعنی در واقع ضرری بتو ندارد و باید که از آن
اندوهگین نشوی و طرد آن مورد نیکوی است یا آنچه زیاده بر قدر ضروری باشد از آن اصلح المسیء بحسن فعالك
ودل علی الخیر بجمیل مقالك بصلاح آور کننده کار بد را به نیکوئی کردار خود و دلالت کن بر نیکوئی بزیبائی گفتار خود
بصلاح آوردن کننده کار بد به نیکوئی کردار یا باعتبار این است که غالب این است که مردم تقلید یکدیگر کنند پس هر گاه کننده کار افعال
نیکوئی او را ببیند تقلید او کند و ترک افعال خود نماید و یا باعتبار اینکه با وجود حسن افعال او هر گاه کننده کار بد را منع کند
اثر کند در او و ترک گناه کند و ممکن است که مراد به مسیئی بد کننده نسبت باو باشد یعنی بصلاح آور کسی را که با تو بد کند به
نیکوئی کردار خود یعنی باینکه با او نیکوئی کنی تا خجل شود و ترک بدی با تو کند و بنا بر این ظاهر تر این است که مراد بدلالت
کردن بر خیر نیز دلالت کردن او باشد بر خیر و ترک بدی بگفتار زیبا و میتواند بود که عام باشد و اختصاص باو نداشته
باشد چنانکه ظاهر عبارت است احفظ امرك ولا تنكح خاطبا سرك نگاه دار کار خود را و بزنی مده بخطبه کننده
ستر خود را یعنی هر که خواهد که فرا گیرد ستر ترا و مطلع گردد بر آن مده باو ستر خود را و مگو باو تشبیه شده کسی که خواهد
مطلع شود و فرا گیرد ستر کسی را بکسی که خطبه کند دختری را یعنی خواستگاری نماید باعتبار اینکه ستر و دختر هر دو را باید
مستور داشت انفرد بسرك ولا تودعه حازما فیزل ولا جاهلا فیخون تنها باش بستر خود و بسپار انرا
بدوراندیشی پس بلغزد و نه بنادانی پس خیانت کند یعنی ستر خود را همین خود نگاه دار و بهیچکس اظهار مکن اما برای آنکه
اگر بدانای دور اندیشی بسپاری ممکن است که بلغزد و بکسی اظهار کند که مفسده بر آن مترتب شود زیرا که مرد هر چند
دانا و دور اندیش باشد خالی از فراموشی و سهو و خطا نباشد و او میگردد و اگر به نادانی بسپاری او خیانت کند و اظهار کند عزم

و مالی

و ملالی از آن بهم نرسیده باشد افعل المعروف ما امکنك وازجر المسیء بفعل المحسن بکن احسان را مادام که ممکن شد
و منع کن کننده کار بد را از بدکرداری به نیکوئی کننده یعنی بکردار خود که نیکوئی کنی و منع کردن کننده کار بد از بدکرداری خود که نیکوئی کند یکی
از چند وجه است که در شرح فقره اصلح المسیء بحسن فعالك که قبل از دو فقره قبل از این گذشت مذکور شد
اجمل همك لمعادك تفلح بگردان اهتمام خود را از برای استحکام بازگشت خود تا باصلاح باشی یعنی صلاح کار خود
اطع العلم واعص الجهل تفلح فرمان ببر علم را و نافرمانی کن نادانی را تا رستگار گردی استرشد العقل وخالف
الهوی تنجح بخواه راه رست را از عقل و مخالفت کن با خواهش تا فیروزی یابی احسن الی من شئت وکن
امیره احسان کن بسوی هر که خواهی و باش امیر و فرمان فرمای او زیرا که هر که کسی احسان کند باو اطاعت او کند
و فرمان او برد استغن عمن شئت وکن نظیره بی نیازی جوی از هر که خواهی و باش مثل او زیرا که کسی که از کسی
بی نیاز باشد و طمع نکند تملق و فروتنی با و ننماید کرد و هر نحو که او با این سلوک کند این هم با او سلوک تواند کرد
پس گویا مثل او است احتج الی من شئت وکن اسیره حاجت ببر بسوی هر که خواهی و باش اسیر او زیرا که هر که
حاجتی بکسی داشته باشد تملق و فروتنی کند باو و مانند کسی که اسیر او باشد و در بند او افتد الزم الصمت فادنی
نفعه السلامة من الندامة جدا شو از خاموشی پس کمتر نفع آن سلامتی است یعنی از مفاسدی که بر سخن گفتن مترتب میشود
اجتنب الخنی فانه یسیر جنایة بعید الملامة دوری کن از بیهوده گوئی پس آن بهتر زبان آن ملامت و سرزنش است
مراد به بیهوده گوئی این است که بسیار گوید در خطا و باطل یا سخنان پست مرتبه بی رتبه البس ما لا تشتهر به
ولا یزری بك بپوش جامه که مشهور نشوی بآن و عیب ناک نگرداند ترا و دیگا جامه که مشهور شود بآن جامه ایست که در
کمال نفاست باشد بعنوانی که مشهور شود که فلانی چنین جامه پوشیده یا در کمال درشتی و زبونی باشد که از آن راه
چنان شهرت کند و پوشیدن لباس شهرت که علما مکروه شمرده اند شامل هر دو قسم باشد و بنا بر این مراد بجامه که عیبناک
کرد و بآن یا جامه ایست که پوشیدن آن حرام باشد یا جامه زبونی است که مناسب زی او نباشد و پوشیدن او انرا
سبب خفت و ذلت او گردد و هر چند بمرتبه لباس شهرت نباشد و ممکن است که مراد بلباس شهرت در این مقام آن باشد که
از راه خوبی و نفاست سبب شهرت گردد و بآنچه عیب ناک گرداند او را آنچه سبب خفت و سبکی او گردد از راه پستی
و زبونی و این شامل قسم دویم لباس شهرت نیز باشد امش بدایك لما مضی بك راه رو برسم خود بدانکه ببرد ترا
و ممکن است که مراد ظاهر آن باشد یعنی هر گاه در راه رفتن طریقه داشته باشی که بر آن مخلوق شده باشی و عادت کرده
باشی بهمان نحو راه رو برسم خود بدانکه ببرد ترا و تغییر مده آن را که خوش نماید و ممکن است که مراد این باشد که
بهر طریقی که با مردم سلوک کرده باشی بهمان نحو سلوک کن و تغییر مده که تغییر سلوک بد نماید و بنا بر این تخصیص باید داد
باینکه سلوک سابق سلوک بدی نباشد زیرا که اگر سلوک بد باشد تغییر آن لازم و خوش نما باشد و پوشیده نیست که اگر
سلوک سابق سلوکی باشد که متعلق بر فعل خیری باشد و ترک آن کند بسیار بد است و بسیار شود که سبب زوال دولت
و نعمت او گردد چنانکه حق تعالی فرموده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و درستی که خدا تغییر نمیدهد نعمتی را که

بتوی داده باشد تا اینکه تغیر و عهد ایشان آنچه را به نفسهای ایشان بود یعنی خیرات و مبرات که طریقه ایشان بود و در بعضی
نسخها جدا گشته است و بنا بر این معنی این است که راه بر تیمارداری خود را مادام که آن براه برو ترا یعنی عاشق و معاد کن تا آن
مادام که آن عاشقه و معاد را کند با تو و تا با آن تو توان ساخت و پرهیز زیاد نباشد متوقع مدارا و معالجه شو خصوصا معالجه
دشوار و خطر اِفرَح بِمَا تَنطِقُ بِهِ إِذَا کَانَ مُعَرًّی مِنَ الخَطَاءِ شادمان شو با آنچه بگویی هرگاه برهنه باشد از خطا
أَغضِ عَلَی القَذَی وَ إِلَّا لَم تَرضَ أَبَدًا چشم بپوشان بر خاشاک و خار روزگار که در چشم اندازد و اگر نه خوشنود
نخواهی شد هرگز یعنی آدمی باید که آزار و اذیتهای روزگار را چشم بپوشد و با آنها بسازد و اگر نه هرگز خوشنود نگردد
زیرا که هر زحمت که روزگار آزار و ایذای آدمی نرسد اِشتَغِل بِشُکرِ النِّعمَةِ عَنِ التَّطَرُّبِ بِهَا مشغول شو
بشکر نعمت از شادمانی کردن بآن اِشتَغِل بِالصَّبرِ عَلَی الرَّزِیَّةِ عَنِ الجَزَعِ لَهَا مشغول شو بصبر کردن بر مصیبت
از جزع و زاری کردن از برای آن أَکرِم نَفسَكَ بِمَا أَعَانَكَ عَلَی طَاعَةِ اللهِ گرامی دار نفس خود را با آنچه
یاری کند ترا بر فرمانبرداری خدا یعنی خواهد که ترا بسوی آنها برد اِستَشعِرِ الحِکمَةَ وَ تَجَلبَبِ السَّکِینَةَ فَإِنَّهُمَا
حِلیَةُ الأَبرَارِ بگردان حکمت را شعار خود و بگردان پیراهن خود آرام را پس بدرستی که حکمت و آرام زینت
نیکوکاران است شعار جامه را گویند که ملاصق بدن باشد و بوی بدن برسد و گردانیدن حکمت جامه چنین کنایه است
از اینکه هرگز آن را از خود جدا نکند و تحقیق گردانیدن آرام پیراهن کنایه از این است و حکمت چنانکه مکرر مذکور شد
علم درست و گفتار راست است اَلزِمِ الصِّدقَ وَ الأَمَانَةَ فَإِنَّهُمَا سَجِیَّةُ الأَخیَارِ ملازم شو راستی و امانت را
یعنی از آنها جدا مشو پس بدرستی که آنها شیوه نیکان است اِفعَلِ الخَیرَ وَ لَا تَحقِر مِنهُ شَیئًا فَإِنَّ قَلِیلَهُ
کَثِیرٌ وَ فَاعِلَهُ مَحبُوبٌ بکن نیکویی و کوچک مشمار از نیکویی چیزی را پس بدرستی که اندک آن بسیار است و کننده
آن شادمان است بودن اندک آن بسیار باعتبار این است که هرچند اندک باشد باعث ثواب گردد و ثواب حق تعالی
پاینده و دایم باشد و آدمی بسبب آن همیشه شادمان و خرم باشد و ظاهر است که این معنی بسیار است اِکذِبِ الأَمَلَ
وَ لَا تَثِق بِهِ فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَ صَاحِبُهُ مَغرُورٌ دروغ گو بیابا امید را و اعتماد مکن بر آن پس بدرستی که آن فریب است
و صاحب آن فریب خورده شده اِرضَ بِمَا قُسِمَ لَكَ تَکُن مُؤمِنًا خوشنود باش با آنچه قسمت شده از برای تو یعنی
حق تعالی قسمت و نصیب تو کرده باشد تا اینکه مومن باشی و این اشاره است با آنکه کسی که خوشنود با آن نباشد مومن
نیست و باید که اعتقاد این داشته باشد که حق تعالی در آن قسمت عدل و جور نورزیده اِرضَ لِلنَّاسِ بِمَا تَرضَاهُ
لِنَفسِكَ تَکُن مُسلِمًا خوشنود باش از برای مردم با آنچه خوشنود باشی با آن از برای نفس خود تا اینکه مسلمان باشی
و این اشاره است با آنکه کسی که راضی نشود از برای دیگری بچیزی که راضی باشد بآن از برای خود مسلمان نیست یعنی
مسلمان کامل نیست أَدِّ الأَمَانَةَ إِلَی مَنِ ائتَمَنَكَ وَ لَا تَخُن مَن خَانَكَ بازده امانت را بکسی که بامانت سپرده
بتو و خیانت مکن با کسی که خیانت کرده باشد با تو یعنی هر چند او خیانت کرده باشد با تو تو با او خیانت مکن و حق خود را
از امانت او تقاص مکن چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده و مشهور است میان علما رضه اُطلُبِ العِلمَ فَإِنَّهُ

إِن کُنتَ غَنِیًّا زَانَكَ وَ إِن کُنتَ فَقِیرًا مَانَكَ کسب کن علم را پس بدرستی که اگر باشی تو توانگر زینت دهد ترا
و اگر باشی درویش متحمل شود مؤنت و خرج ترا و این یا باعتبار این است که خاصیت علم این باشد که مؤنت و خرج
صاحب آن بسهولت حاصل شود و یا باعتبار اینکه مردم رعایت صاحب علم کنند و مؤنات و اخراجات او را با آور باشند
اِرضَ مِنَ الرِّزقِ بِمَا قُسِمَ لَكَ تَعِش غَنِیًّا خوشنود شو از روزی با آنچه قسمت شده از برای تو تا زندگانی کنی
توانگر زیرا که هر که راضی شود بقسمت خود و دیگر طلب از کسی نکند و مانند توانگران بی نیاز باشد از دیگران اِقنَع
بِمَا أُوتِیتَهُ تَکُن مُکتَفِیًا قناعت کن با آنچه داده شده باشی تا باشی کفایت کرده شده یعنی حق تعالی کفایت
مؤنت و خرج تو کرده باشد و محتاج به طلب از دیگری نباشی اِصحَب أَخَا التُّقَی وَ الدِّینِ تَسلَم وَ استَرشِدهُ تَغنَم
مصاحب و همراه شو با برادر پرهیزکاری و دینداری تا سلامت باشی و طلب راه درست کن از او تا غنیمت
و نفع یابی اَقصِر رَأیَكَ عَلَی مَا یَلزَمُكَ تَسلَم وَ دَعِ الخَوضَ فِیمَا لَا یَعنِیكَ تَکرُم بر کار رای و اندیشه خود را
بر آنچه لازم و ضرور باشد ترا تا سلامت باشی و وا گذار فرو رفتن در چیزی را که مهم نباشد ترا تا اینکه گرامی گردی
مراد باول امور آخرت است و قدر ضروری از امور دنیا و مراد بدوم امور دنیا است که زیاده بر قدر ضروری باشد
أَقلِل طَعَامَكَ تَقلِل سَقَامَكَ کم کن خورش را تا کم کنی بیماری را أَقلِل کَلَامَكَ تَأمَن مَلَامًا کم کن سخن را
تا ایمن باشی از ملامت و سرزنش اِعلَم أَنَّ أَوَّلَ الدِّینِ التَّسلِیمُ وَ آخِرَهُ الإِخلَاصُ بدان که اول دین
الطاعت و انقیاد است و آخر آن اخلاص است یعنی خالص کردن طاعات و عبادات از برای حق تعالی و آخر
آنها یعنی غرض دیگر اِنتَقِم مِن حِرصِكَ بِالقُنُوعِ کَمَا تَنتَقِمُ مِن عَدُوِّكَ بِالقِصَاصِ انتقام بکش
و بگیر خود بخواه از حرص خود به قناعت و ساز کاری چنانکه انتقام می کشی از دشمن خود بقصاص یعنی به بازخواست
کردن او به مانند آنچه او کرده باشد از زخم و قطع و قتل أَبقِ لِرِضَاكَ مِن غَضَبِكَ وَ إِذَا طِرتَ فَقَع شَکُورًا
باقی بگذار از برای خوشنودی خود از خشم خود و هرگاه بپرواز کنی پس فرود آی شکر کننده یعنی هرگاه خشمناک شوی
بر کسی چنان سلوک کن با او که اگر خوشنود شوی از او خجل و منفعل نشوی از او و هرگاه بپرواز کنی یعنی قدر خشم ترا
از جا برآرد و بلند کند پس فرود آی شکر کننده برای اینکه قدرت انتقام داری یعنی آن عفو کن و از طیش
فرود آی و از او درگذر و ممکن است مراد این باشد که هرگاه بلند مرتبه گردی پس افتادگی کن شکر کننده یعنی افتادگی
کن بقصد شکر رسیدن بآن مرتبه یا افتادگی و شکر هر دو را أَکرِم ضَیفَكَ وَ إِن کَانَ حَقِیرًا وَ قُم عَن
مَجلِسِكَ لِأَبِیكَ وَ مُعَلِّمِكَ وَ لَو کُنتَ أَمِیرًا گرامی دار مهمان خود را و اگرچه او بوده باشد حقیر و کوچک
و برخیز از جای خود از برای پدر خود و استاد خود و اگرچه باشی امیر و فرمانروا أَقلِلِ المَقَالَ وَ قَصِّرِ الآمَالَ
وَ لَا تَقُل مَا یُکسِبُكَ وِزرًا أَو یُنَفِّرُ عَنكَ حُرًّا کم کن گفتار را و کوتاه کن امیدها را و مگو آنچه را کسب کند
از برای تو گناهی را یا برماند از تو آزاده را یعنی شخصی را که بی گناه باشد نسبت بتو یا مرد خوبی را که بی علاقه باشد
بدنیا و تخصیص باین جهه زیادتی اهتمام بآن است و اگر نه رماندن هر کس بی اینکه کاری کرده باشد که مستحق آن شده باشد

بدست ورد یعنی نسخها و نیفزر بدل او نیفزرست و بنا برین ترجمه این است که و بر ماند اِنْدَمْ عَلی ما اَسَأْتَ وَلا تَنْدَمْ
عَلی مَعْرُوفٍ صَنَعْتَ پشیمان شو بر آنچه بد کرده باشی و پشیمان مشو بر احسانی که کرده باشی اَصْلِحْ اِذا اَنْتَ اَفْسَدْتَ
وَاَتْمِمْ اِذا اَنْتَ اَحْسَنْتَ اصلاح کن هرگاه تو فاسد کرده باشی و تمام کن هرگاه تو احسان کرده باشی فاسد کرده باشی
یعنی چیزی را از کسی یا میانه دو کس را اَکْثِرْ سُرُورَکَ عَلی ما قَدَّمْتَ مِنَ الْخَیْرِ وَحُزْنَکَ عَلی ما فاتَ مِنْهُ فاتک در
بسیار کن شادی خود را بر آنچه پیش فرستاده باشی از کار خیر و اندوه خود را بر آنچه فوت شده باشد از آن یا فوت
شده باشد ترا از آن بنا بر نسخه فاتک اِسْتَخِرْ وَلا تَتَخَیَّرْ فَکَمْ مِنْ مُتَخَیِّرٍ اَمْراً کانَ هَلاکُهُ فیهِ استخاره کن
و خود اختیار مکن پس بسا کسی که اختیار کرده باشد کاری را که بوده باشد هلاک او در آن مراد باستخاره طلب خیر است
از حق تعالی بیکی از طرقی که در شرع وارد شده باشد و از آن ظاهر شود که خیر در کردن آن کار است یا نکردن آن یا
محض طلب خیر از خدای عز و جل و حواله آن کار به او که آنچه در آن باب خیر او باشد از کردن و نکردن چنان کند و اگر این
معنی با دعایی باشد از دعاهایی که در این باب وارد شده بهتر خواهد بود اِسْتَعْمِلْ مَعَ عَدُوِّکَ مُراقَبَةَ
الْاِمْکانِ وَانْتِهازَ الْفُرْصَةِ تَظْفَرْ بکار بر با دشمن خود انتظار قدرت و توانایی و غنیمت شمردن فرصت را تا
فیروزی یابی یعنی در دفع دشمن اگر کسی خواهد که فیروزی یابد بر او نباید تعجیل کرد بلکه باید انتظار وقتی بکشد که بحسب ظاهر
قدرت و توانایی بر آن باشد و وقتی که فرصت این معنی حاصل شود فرصت را غنیمت شمارد و تاخیر نکند اَنْعِمْ تُشْکَرْ
وَارْهَبْ تُحْذَرْ وَلا تُمازِحْ فَتُحْتَقَرْ نعمت بده به مردم تا سپاس کرده شوی و بترس از خدا تا اجتناب کنی از
معاصی او و مزاح و خوش طبعی مکن پس حقیر و کوچک شمرده شوی یعنی اگر مزاح کنی حقیر و کوچک شمرده شوی و وقع تو
در نظرها کم شود و قبل از این مذکور شد که مراد از مزاح کردن زیاده است نه آنکه در محل مزاح نکند زیرا که گاهی مزاح
کردن باعث این نشود که وقع او کم گردد چنانکه از آنحضرت صلعم نیز نقل کرده اند که گاهی مزاح می فرموده اند و با وجود
آن در کمال مهابت بوده بلکه از اعلیحضرت رسالت پناهی نیز نقل کرده اند که گاهی مزاح می فرموده اند و پوشیده نیست که
آنچه نوشته شده در معنی وارهب تحذر که بترس از خدا تا اجتناب کنی از معاصی او و بنا بر این است که تحذر بفتح تا بصیغه
معلوم خوانده شود و ممکن است که تحذر بضم تا بصیغه مجهول خوانده شود و بنا بر آن معنی این است که بترس از خدا تا مردم از
تو حذر کنند و در اندیشه باشند اُذْکُرْ عِنْدَ الظُّلْمِ عَدْلَ اللهِ فیکَ وَعِنْدَ الْقُدْرَةِ قُدْرَةَ اللهِ عَلَیْکَ
یاد کن نزد ستم کردن عدل و دادگری خدا را در باره تو و نزد توانایی توانایی خدا را بر تو یعنی هرگاه خواهی ستم بر
کسی بکنی یاد کن که خدای عز و جل دادگری خواهد کرد و انتقام آن را خواهد کشید تا این معنی باعث این شود که ستم
نکنی و هرگاه قدرت بر کسی بهم رسانی که تلافی گناهی که کرده باشد بکنی یاد کن که خدای عز و جل قدرت بر تو دارد
و تو بی گناه نیستی پس هرگاه تو انتقام بکشی حق تعالی نیز با تو انتقام بکشد پس بهتر آنکه عفو کنی و در گذری از
گناه او تا بایستی به این وسیله حق تعالی نیز از سر گناه تو بگذرد و عفو کند آنرا اِضْرِبْ خادِمَکَ اِذا عَصَی اللهَ وَاعْفُ
عَنْهُ اِذا عَصاکَ بزن خدمتکار خود را هرگاه عصیان کند خدا را و عفو کن هرگاه عصیان کند ترا اِصْبِرْ عَلی

عمل

عَمَلٍ لا بُدَّ لَکَ مِنْ ثَوابِهِ وَعَنْ عَمَلٍ لا صَبْرَ لَکَ عَلی عِقابِهِ صبر کن بر عملی که ناچار است ترا از ثواب آن یعنی
بر تعب و زحمت عباداتی که بر تو واجب شده و باید که ثواب آنها بتو برسد و از عملی که صبری نباشد ترا بر عقاب آن
یعنی هرگاه خواهش حرامی داشته باشی صبر کن و مرتکب آن مشو از برای آنکه نتوانی کرد در آخرت بر عقاب آن
اِعْمَلْ عَمَلَ مَنْ یَعْلَمُ اَنَّ اللهَ مُجازیهِ بِاِساءَتِهِ وَاِحْسانِهِ عمل کن عمل کسی که بداند که خدا جزا دهنده اوست
به بدی کردن او و نیکویی کردن او یعنی بداند که خدای تعالی جزای او را میدهد اگر بد کند ببدی و اگر خوب کند بنیکویی
و با وجود این ترک خوب کردن و مرتکب بد شدن کمال سفاهت و حماقت است اِلْزَمِ الصِّدْقَ وَاِنْ خِفْتَ
ضَرَرَهُ فَاِنَّهُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْکِذْبِ الْمَرْجُوِّ نَفْعُهُ ملازم باش راستی را و از آن جدا مشو و اگر چه بترسی از زیان
آن پس بدرستی که آن بهتر است از برای تو از دروغی که امید داشته شده باشد نفع آن اُسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ
یَسْتُرِ اللهُ سُبْحانَهُ مِنْکَ ما تُحِبُّ سَتْرَهُ بپوشان عورت را یعنی عورت مردم را آن قدر که توانایی آن
داشته باشی تا اینکه بپوشاند خدا که پاک است او از تو آنچه را دوست میداری پوشیدن آن را و عورت چنانکه
قبل از این مذکور شد چیزی است که آدمی پنهان کند آن را از دیگران و نخواهد که غیر او بر آن مطلع شود از عیب و گناه
و لغزش و خطا و مانند آنها اِغْتَنِمْ صَنائِعَ الْاِحْسانِ وَارْعَ ذِمَمَ الْاِخْوانِ غنیمت شمار کردنهای احسان را
و رعایت کن عهدها و پیمانها را که با برادران کرده باشی اَشْعِرْ قَلْبَکَ التَّقْوی وَخالِفِ الْهَوی تَغْلِبِ الشَّیْطانَ
بگردان شعار دل خود پرهیزکاری را و مخالفت کن خواهش را تا غالب شوی بر شیطان و شعار چنانکه قبل از این
مذکور شد جامه ای است که زیر جامه ها پوشیده باشند و به بدن برسد و مراد این است که چنین کن که پرهیزکاری لازم دل تو
باشد و از آن جدا نشود اِطْرَحْ عَنْکَ وارِداتِ الْهُمُومِ بِعَزائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْیَقینِ بینداز از خود
فرود آینده های اندوهها را بعزیمتهای صبر و نیکویی یقین یعنی دفع کن اندوهها را که وارد شود بر تو بصبری که عزم
بر آنها کرده باشی و تخلف نکنی از آنها و به نیکویی یقین یعنی یقین بعدل حق تعالی و اینکه هر چه می کند مصلحتی در آن است
و صبر را اجر عظیم و بهره بر و جا حسن تلافی کند اَحْبِبْ فِی اللهِ مَنْ یُجاهِدُکَ عَلی صَلاحِ دینِکَ وَیُکْسِبُکَ یلبسک ده
حُسْنَ الْیَقینِ دوست دار در راه خدا کسی را که جنگ کند با تو بر سر امری که صلاح دین تو در آن باشد و بپوشاند تو
نیکویی یقین را یعنی علم راست و درستی تعلیم تو کند اِتَّقِ اللهَ بَعْضَ التُّقی وَاِنْ قَلَّ وَاجْعَلْ بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ
سِتْراً وَاِنْ رَقَّ بترس از خدا بعضی از ترسیدن و اگر چه اندک باشد و بگردان میانه خود و میانه او پرده
و اگر چه تنگ باشد یعنی اگر چنین که باید بترسی از خدا نتوانسته باشی یعنی ترسی که مانع تو شود از جمیع عصیانها
پس البته یک قدری بترس از او و داشته باشی پرده میانه خود و میانه او بگذار و اگر چه تنگ باشد که اگر کسی
بالکلیه نترس از او و نداشته باشد هیچ پرده میانه خود و خدا نگذارد و آن کس بمنزله کافر خواهد بود نعوذ بالله منه
اَلْزَمِ الْحَقَّ یُنْزِلْکَ مَنازِلَ اَهْلِ الْحَقِّ یَوْمَ لا یُقْضی اِلّا بِالْحَقِّ لازم باش حق را و جدا مشو از آن تا
فرود آورد ترا به منزلهای اهل حق در روزی که حکم کرده نشود مگر بحق اَلِنْ کَنَفَکَ وَتَواضَعْ لِلّهِ یَرْفَعْکَ

نرم کردن جانب خود را و فروتنی کن از برای خدا تا این که بلند گرداند ترا و مراد از نرم کردن جانب نرمی و مدارا کردن با مردم است
اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبَصِّرْكَ اللهُ عُيُوبَهَا وَلَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ بی رغبت باش در دنیا تا آنکه بینا
گرداند ترا خدا بعیبهای آن و غافل مباش پس نیستی تو بغافل شده از تو یعنی از تو غافل نیستند و هرچه کنی نوشته شود
از برای حساب و کتاب پس تو هم غافل و بی خبر از اصلاح حال خود مباش و کاری کن که باعث رستگاری تو شود اُكْظُمِ
الْغَيْظَ عِنْدَ الْغَضَبِ وَتَجَاوَزْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ فرو خور خشم را نزد غضب و درگذر از گناه
مردم با دولت و قدرت بر انتقام تا بوده باشد از برای تو عاقبت یعنی عاقبت نیکو أَقِلِ الْعَثْرَةَ وَادْرَأِ الْحَدَّ
وَتَجَاوَزْ عَمَّا لَمْ يَتَّضِحْ لَكَ بِهِ بگذر از لغزش و دفع کن حد را و بگذر از آنچه تصریح کرده نشود از برای تو بآن یعنی بگذر
از لغزش و گناهی که مردم نسبت بتو کرده باشند و دفع کن حد را یعنی تندی را یا سختی را یا عذاب را یعنی عذاب کردن تو
ایشان را یا عذاب کردن حق تعالی ترا بنا بر آنکه عفو تو از ایشان سبب این میشود که خدای عز و جل نیز گناهان ترا عفو کند
و عذاب نکند ترا برآنها و درگذر از سر آنچه تصریح نشده باشد از برای تو بآن یعنی هرگاه کسی مذمت کند ترا بعنوان کنایه
و تصریح نکند از برای تو بآن یعنی کلام او صریح در مذمت تو نباشد و احتمال دیگری داشته باشد درگذر از آن و آن را بر
مذمت خود حمل مکن هرچند دانی که کنایه با تو است و ممکن است که کلام آنحضرت صلعم و ادرء الحد بالشبهه باشد و لفظ بالشبهه
بسهو یکی از راویان افتاده باشد و بنا بر این معنی این است که دفع کن حدهایی را که حق تعالی قرار داده از برای بعضی
گناهان مثل زنا و شراب و مانند آنها بمجرد شبهه و احتمال چنانکه مشهور است که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده اند که
ادرءوا الحدود بالشبهات دفع کنید حدها را بشبهها یعنی هرگاه شبهه و اشتباهی در آن بهمرسد حد مزنید مثل اینکه کسی را
می بینیم که نشسته و بر وضع شراب خوران شراب میخورد اما احتمال بعیدی رود که او تقلید شراب خواران می کند
و آنچه میخورد آب انار یا مانند آن باشد پس بمجرد این احتمال کاری با او نباید داشت و حد نتوان زد و همچنین اگر کسی اقرار کند
بامری که موجب حد باشد اما گوید که من حرمت این را نمیدانستم و این احتمال در باره او رود مثل اینکه صحرایی باشد که
تازه مسلمان شده باشد و باحکام شرع ما خوب عارف نشده باشد بنا بر این شبهه حد بر او نتوان زد و بنا بر این
مراد بقول آنحضرت و درگذر از سر آنچه تصریح نشده باشد از برای تو بآن این باشد که هرگاه کسی اقرار کند نزد تو
بامری که موجب حد باشد اما صریح در آن نباشد بلکه احتمال دیگر نیز داشته باشد هرچند بعید باشد و ظاهر این باشد که
اقرار او بامری باشد که موجب حد است پس درگذر از آن و حد مزن بر آن تا صریح اقرار نکند بآنچه موجب حد است
بر وجهی که احتمال دیگر و شبهه در آن نماند چنانکه در احادیث دیگر تصریح باین معنی شده مثل اینکه نقل شده که ماعز بن
مالک اقرار کرد به زنا نزد حضرت رسالت پناه صلعم در چهار موضع و آنحضرت صلعم او را تردد میفرمود و باز میداشت
عزم او را شاید که برگردد و میفرمود که شاید که تو بوسیده باشی یا فشار داده باشی یا نگاه کرده باشی و او
جواب می گفت که نه بعد از آن فرمود که آیا بینک جمل آمد از تو کنایه و مجاز نمی گویی گفت بلی فرمود تا اینکه پنهان شد
فلان از تو در فلان از آن زن گفت بلی فرمود که چنان که پنهان میشود میل در سرمه دان و ریسمان در چاه گفت

بلی

117

بلی فرمود که آیا میدانی که چه چیز است زنا گفت بلی اتیان کردم از آن بعنوان حرام آنچه را اتیان میکند بآن مرد از زن
خود بعنوان حلال پس بعد از همه اینها که دیگر بهیچ احتمالی که باعث سقوط حد باشد نماند امر فرمود بسنگسار
کردن او و بنیک نام صریح جماع است و جماع و الفاظ دیگر همه بعنوان مجاز مستعمل میشود در آن و ممکن است که ما تشبیه
نیفتاده باشد بنا بر این مراد دفع حدود باشد در آن صورت بنا بر حدیث مشهور نبوی و ممکن است نیز که تجاوز
تا آخر تتمه سابق باشد و مراد دفع حدود باشد و گذشتن از آن در صورتی که تصریح نشده باشد از برای حاکم بآنچه
موجب حد است هرچند ظاهر در آن باشد و الله تعالی یعلم اِحْتَجِبْ عَنِ الْغَضَبِ بِالْحِلْمِ وَغُضَّ عَلَى الْوَهْمِ بِالْفَهْمِ
پنهان شو از خشم به بردباری و چشم بپوش بر وهم بدریافت یا از وهم بدریافت بنا بر اختلاف نسخها که در بعضی
علی الوهم واقع شده و در بعضی عن الوهم یعنی بردباری را حجاب و پرده خود کن که بسبب آن از تسلط خشم ایمن
گردی و هرگاه در باره کسی توهم امری بکنی چشم بپوشان از آن و حکم مکن بآن بسبب فهم و دریافت که حکم میکنند
با اینکه تحقیق توهم حکم بچیزی نتوان کرد و باید که علم بآن حاصل شود اَمْلِكْ عَلَيْكَ هَوَاكَ وَأَشْحِحْ بِنَفْسِكَ
عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ حَقِيقَةُ الْكَرَمِ مالک شو بر خود هوای خود را و بخیلی کن بنفس خود از
آنچه حلال نیست از برای تو پس بدرستی که بخیلی کردن بنفس حقیقت کرم است یعنی مالک خواهش خود شو که
در فرمان تو باشد و مسلط بر تو نباشد و بر تو یعنی از برای ضرر رسانیدن بنفس خود زیرا که نفس میخواهد که تابع
هوا و خواهش باشد و هرچه خواهد بکند پس هرگاه کسی مالک هوای خود شود و او را بفرمان خود کند پس ضرر بنفس خود
رساننده یعنی نگاهبان نفس هرچند این معنی باعث صلاح او باشد در واقع بخیلی کن بنفس خود از آنچه حلال نیست از
برای تو یعنی نفس خود را با نها مده و مگذار که آلوده با نها شود پس بدرستی که این بخیلی حقیقت جود و کرم است
أَعْطِ النَّاسَ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ مَا تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَعَلَى عَفْوٍ فَلَا تَنْدَمْ
ببخش مردم را از عفو خود و درگذشتن خود مثل آنچه دوست میداری که ببخشد ترا خدا که پاک است او و به
عفوی و درگذشتی پشیمان مشو اَكْرِمْ مَنْ وَدَّكَ وَاصْفَحْ عَنْ عَدُوِّكَ يَتِمَّ لَكَ الْفَضْلُ
گرامی دار کسی را که دوست داشته باشد ترا و درگذر از دشمن خود تا اینکه کامل شود از برای تو فضل و افزونی
اِحْفَظْ رَأْسَكَ مِنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ وَازْمُمْهُ بِالنُّهَى وَالْحَزْمِ وَالتُّقَى وَالْعَقْلِ نگاه دار سر خود را
از لغزش زبان خود و مهار کن زبان خود را بمنع کردن و دور اندیشی و پرهیزکاری و عقل و خرد زیرا که اینها
نگاه دارند آن را از گفتن سخنی که بباد دهد سر ترا یا ضرر کند بتو و ممکن است که نُهی بضم نون بر وزن تقی خوانده
شود بمعنی عقل و ذکر عقل در آخر تاکید باشد اِغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ
فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ غنیمت شمار کسی را که قرض بگیرد از تو در حال توانگری تو تا اینکه بگرداند پس دادن آن را در
روز پریشانی تو مراد خدای عز و جل است که خیرات را از توانگران بعنوان قرض قبول کند که در روز قیامت
که روز پریشانی است یکی را ده عوض بدهد اِرْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَوَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ

اختیار کن از برای خود منزل پیش از فرود آمدن خود و نرم کن منزل را یا آماده کن پیش از در آمدن تو در آن یعنی اختیار کن منزل نیکی
از برای خود بکردن طاعات و عبادات پیش از وقت فرود آمدن تو در آن و نرم و نیکو کن یا آماده کن منزل خود را با طاعت و فرمان
برداری و فعل خیرات و مبرات پیش از در آمدن تو در منزل اِتَّقِ اللّهَ بِطاعَتِهِ وَاَطِعِ اللّهَ بِتَقْواهُ بترس
از خدا با طاعت و فرمان برداری او و طاعت و فرمان برداری کن خدا را به ترسیدن از او یعنی باید که ترسی از خدا باشد
نحوی که طاعت و فرمان برداری او کنی و طاعت و فرمان برداری کنی خدا را بانحوی که ترس از او داشته باشی اِسْتَدِلَّ عَلی ما لَمْ یَکُنْ
بِما کانَ فَاِنَّ الْاُمُورَ اَشْباهٌ دلیل بگیر بر آنچه نیامده با آنچه آمده پس به تحقیق که کارها شبیه یکدیگرند یعنی قیاس کن
هر چه را نیامده بر آنچه آمده زیرا که امور دنیا شبیه و نظیر یکدیگرند و فواید این مضمون بسیار است چنانکه تأمل تمام شود
اَنْجِحِ الْمَخْلُوَةَ بِالذِّکْرِ وَاَصْحِبِ النِّعَمَ بِالشُّکْرِ برآور دار خلوت را بیاد خدا و مصاحب شو نعمتها را با شکر یعنی
چندان یاد خدا بکن در خلوت که بیرون شود وحشت و تنهایی در خلوت نکشی و نعمتها که داشته باشی مصاحب شو با آنها
و آمیزش کن با آنها با شکر یعنی شکر آنها را بکن و ممکن است که مراد این باشد که مصاحبت کن نعمتها را بسبب شکر
یعنی شکر نعمت بکن تا مصاحب نعمتها شوی بنا بر اینکه شکر باعث زیادتی نعمت شود و ممکن است که اَصْحِبْ از باب افعال
خوانده شود و معنی این باشد که بگردان نعمتها را مصاحب شکر و همراه آن باشد که شکر آنها را بکن اُنْظُرْ اِلی
مَنْ فُضِّلْتَ عَلَیْهِ فَاِنَّ ذلِکَ مِنْ اَبْوابِ الشُّکْرِ بسیار کن نگاه را بسوی کسی که تو افزونی داده شده بر او
پس بدرستی که از درهای شکر است یعنی بسیار نگاه کن بر جمعی که در دنیا پست مرتبه تر اند از تو و تو برایشان
زیادتی داری تا شکر این معنی بکنی که مثل ایشان نیستی بخلاف اینکه آدمی نگاه به بالاتر از خود کند که آن سبب
شکر نشود بلکه سبب باشد که در بعضی مردم سبب ناشکری گردد اَلِنْ کَنَفَکَ فَاِنَّ مَنْ یَلِنْ کَنَفُهُ تَسْتَدِمْ مِنْ
قَوْمِهِ الْمَحَبَّةَ نرم گردان جانب خود را یعنی نرمی و مهربانی کن با مردم پس بدرستی که هر که نرم کند جانب خود را
پاینده دارد از قوم خود دوستی را یعنی باعث این شود که قوم او همیشه او را دوست دارند اَلْزِمِ الصَّبْرَ فَاِنَّ
الصَّبْرَ حُلْوُ الْعاقِبَةِ مَیْمُونُ الْمَغَبَّةِ لازم باش صبر را و جدا مشو از آن پس بدرستی که صبر شیرین عاقبت
مبارک انجام است اِحْتَمِلْ ما مَرَّ عَلَیْکَ فَاِنَّ الْاِحْتِمالَ سِتْرُ الْعُیُوبِ وَاِنَّ الْعاقِلَ نِصْفُهُ احْتِمالٌ
وَ نِصْفُهُ تَغافُلٌ متحمل شو آنچه را که گذرد بر تو پس بدرستی که متحمل شدن پوشیدن عیبها است و بدرستی که عاقل
نصف او تحمل است و نصف او تغافل یعنی امور ناخوشی که بر تو بگذرد در روزگار متحمل شو آنها را و شکوه و اظهار
مکن زیرا که در این متحمل شدن پوشیدن عیبها است و بدرستی که عاقل باید که نصف او تحمل باشد یعنی تحمل مکروهات
و ناخوشیها و نصف او تغافل یعنی اینکه خود را نادان و بی خبر نماید چنانکه هر گاه خلافی نسبت باو واقع شود
چنان نماید که بی خبر است اِبْدَأْ بِالْعَطِیَّةِ مَنْ لَمْ یَسْأَلْکَ وَابْذُلْ مَعْرُوفَکَ لِمَنْ طَلَبَهُ وَ
اِیّاکَ اَنْ تَرُدَّ السّائِلَ ابتدا کن ببخشش از برای کسی که سوال نکرده باشد از تو و بذل کن احسان خود را
از برای کسی که بطلبد آن را و بپرهیز از اینکه برگردانی سائلی را یعنی چیزی نداده باو اِجْعَلْ زَمانَ رَخائِکَ

عُدَّةً

عُدَّةً لِاَیّامِ بُؤْسِکَ بگردان زمان فراخی و دولت خود را ذخیره از برای روزهای بلای خود یعنی در زمان دولت
و فراخی چندان احسان بمردم بکن که آنها ذخیره تو باشد و بکار تو آید در روزهایی که به بلای گرفتار گردی اِرْفَقْ
بِاِخْوانِکَ وَاکْفِهِمْ غَرْبَ لِسانِکَ وَاَجْرِ عَلَیْهِمْ سَیْبَ اِحْسانِکَ نرمی کن با برادران خود و نگاه دار از ایشان
تندی زبان خود را و روا کن بر ایشان بخشش احسان خود را اُنْصُرِ اللّهَ بِقَلْبِکَ وَلِسانِکَ وَیَدِکَ فَاِنَّ
اللّهَ سُبْحانَهُ قَدْ تَکَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ یَنْصُرُهُ یاری کن خدا را بدل خود و زبان خود و دست خود پس بدرستی که
خدا که پاک است او ضامن شده یاری کردن کسی را که یاری او کند مراد به یاری کردن خدا را طاعت و انقیاد
اوست و یاری کردن دین و شرع او و پیغمبر و خلفای اوست اَطِلْ یَدَکَ فِی مُکافاتِ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْکَ فَاِنْ
لَمْ تَقْدِرْ عَلی ذلِکَ فَلا تَقْصُرْ عَنْ اَنْ تَشْکُرَهُ دراز کن دست خود را در جزا و عوض دادن کسی که احسان کرده باشد بسوی
تو پس اگر توانایی نداشته باشی پس کم از این نباشد که شکر گویی و ستایش کنی او را اُبْذُلْ مالَکَ فِی الْحُقُوقِ
وَواسِ بِهِ الصَّدِیقَ فَاِنَّ السَّخاءَ بِالْحُرِّ اَخْلَقُ بذل کن مال خود را در حقها و مواسات کن در آن با دوست
پس بدرستی که بخشش به آزاده سزاوارتر است مراد بحقها حقهایی است که حق تعالی قرار داده مثل زکوة و خمس
و انفاق بر اهل و عیال و مانند آنها و مواسات با کسی چنانکه قبل از این مذکور شد یعنی رسانیدن مال است باو
وقتی که از قدر کفاف خود باشد پس اگر زیاد از کفاف بدهد آن را مواسات نگویند یا اینکه او را با خود برابر داند
در اموال خود و مراد به آزاده کسی است که خود را گرفتار طلب و سوال نکرده و چندان علاقه بدنیا ندارد و مراد دوست که
مواسات کن با دوست خود که غالب این است که آزاده است زیرا که بخشش با آزاده سزاوارتر است از بخشش با
کسی که سوال و طلب کند اِخْلِطِ الشِّدَّةَ بِرِفْقٍ وَارْفُقْ ما کانَ الرِّفْقُ اَوْفَقَ آمیخته کن شدت و سختی را به
نرمی و نرمی کن مادام که نرمی موافق تر باشد یعنی مادام که کار بنرمی پیش رود نرمی کن و در جایی که شدت
و سختی ضرور باشد باز به سختی مگیر و نرمی را با آن آمیخته کن و در بعضی نسخه ها بِضِغْثٍ مِنَ اللِّینِ بدل برفق واقع شده
و بنا بر این معنی این است که آمیخته کن سختی را بدسته ای از نرمی یعنی بقدری از آن و اصل ضغث دسته ایست که فرا
گرفته شود از گیاه آمیخته تر و خشک بیکدیگر اُنْظُرْ اِلَی الدُّنْیا نَظَرَ الزّاهِدِ الْمُفارِقِ وَلا تَنْظُرْ اِلَیْها
نَظَرَ الْعاشِقِ الْوامِقِ نگاه کن بدنیا نگاه کردن کسی که بی رغبت باشد بآن و جدایی جوینده از آن و نگاه
مکن بسوی آن نگاه کردن عاشق دوست اَمْسِکْ عَنْ طَرِیقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَهُ باز دار خود را از راهی
هر گاه بترسی از گمراهی آن یعنی راهی که بروی باید راهی باشد که خاطر از آن جمع باشد که صواب و درست است
و اینکه احتمال ضلالت و گمراهی آن دهی خود را نگاه دار از آن و بآن راه مرو اِغْتَنِمْ بِالشِّدَّةِ حِینَ لا
یُغْنِی عَنْکَ اِلّا الشِّدَّةُ بد خو شو به سختی در هنگامی که دفع نکند از تو مگر سختی یعنی در جایی که سختی ضرور است
و به نرمی کار پیش نرود سختی کن و بد خو نما خود را و در بعضی نسخه ها اِعْتَزِمْ بجای اغتنم واقع شده و بنا بر
معنی این است که عزم کن به سختی یعنی بر آن اَلْجِئْ نَفْسَکَ فِی الْاُمُورِ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَاِنَّکَ تُلْجِئُها

الی کهف حریز پناه بخدا نفس خود را در کارها همه آنها بسوی خدای خود پس بدرستی که پناه میفرمایی آن را بپناهی محکم نگاه دارنده
اعتصم فی احوالك کلها بالله فانك تعتصم منه بنجاة مانع عزیز دست در زن در احوال خود همه آنها
بخدا پس بدرستی که دست میزنی تو از او که بآنکه هست او منع کننده غالب یعنی هرگاه دست زنی باو دست زنی با زاده
منع کننده غالب که منع کند از تو بلاها و آفتها را أحی قلبك بالموعظة وأمته بالزهادة وقوه بالیقین و
ذلله بذکر الموت وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنیا زنده گردان دل خود را به پند و بمیران او را
بترک دنیا و قوت ده آن را بیقین و رام گردان آن را بیاد مرگ و آرام ده آن را به فانی شدن و بینا گردان او را
به مصیبتهای دنیا یعنی زنده گردان دل خود را یعنی نفس خود را بگرفتن پندی که باعث زندگانی اخروی او باشد و او را
از هلاکت در آن نشاءه خلاص کند و بمیران آن را بترک دنیا و بی رغبتی در آن که گویا نسبت با امور دنیا مرده است
و خواهش چیزی از آنها ندارد و قوت ده آن را بیقین یعنی بتحصیل یقین و علم راست و درست و رام کن آن را
و دفع کن طغیان و سرکشی آن را بیاد مرگ و آرام ده آن را به فانی شدن یعنی تسلی ده آن را از مکاره و اندوههای
دنیا بآنکه پاینده نیست و فانی خواهد شد تا باین آرام گیرد و شاد و خرم گردد و بینا گردان آن را بمصیبتهای دنیا
تا داند که دنیا اهلیت آن ندارد که کسی رغبت کند بآن و حریص باشد بر آن أشعر قلبك الرحمة لجمیع الناس
والاحسان الیهم ولا تنلهم حیفا ولا تکن علیهم سیفا بگردان شعار دل خود و جامه ملاصق بآن مهربانی
با جمیع مردم را و احسان نمودن بسوی ایشان را و مهربان باش با ایشان یعنی دعا کن برای ایشان [illegible] یعنی چنین که ضرری
از تو بآنها نرسد اذکر أخاك اذا غاب بالذی تحب أن یذکرك به وإیاك وما یکرهه ودعه مما تحب
أن یدعك منه یاد کن برادر خود را هرگاه غایب باشد بآنچه دوست میداری که او یاد کند ترا بآن و بپرهیز از
آنچه ناخوش دارد یعنی از یاد کردن بآن و وا گذار او را از آنچه دوست میداری که وا گذارد او ترا از آن یعنی
یعنی تکالیف شاقه که تو دوست میداری که او تکلیف نکند تو نیز او را چنین تکالیف مکن و وا گذار او را از آنها
اتق الله الذی لا بد لك من لقائه ولا منتهی لك دونه بترس از خدای که ناچار است مر ترا از
ملاقات و رسیدن باو و نیست پایانی مر ترا غیر او أد الأمانة إذا ائتمنت ولا تتهم غیرك إذا
ائتمنته فإنه لا إیمان لمن لا أمانة له باز ده امانت را هرگاه امانت داده شوی تو و متهم مکن غیر
خود را هرگاه امانت سپرده باشی باو پس بدرستی که ایمان نیست از برای کسی که امانت نیست از برای او یعنی کسی را
که امانتی باو سپرده باشی او را متهم مدار باینکه خیانت کرده در آن مگر آنکه بر تو معلوم شود زیرا که خیانت در
امانت گناه عظیمی است و منشاء این است که ایمان نداشته باشد پس کسی را بآن متهم نمیتوان داشت مگر آنکه معلوم
شود و ممکن است که این تعلیل جزء اول باشد یعنی امر بادای امانت و بنابرین توجیه آن ظاهر است أخفض
منزلتك عند سلطانك واحذر أن یحطك عنها التهاون عن حفظ ما ولاك الیه نگاه دار
منزلت و مرتبه خود را نزد پادشاه خود و حذر کن از آنکه فرود آورد ترا از آن مرتبه سهل انگاری آنچه ملتفت کرده است

ترا

ترا بسوی او یعنی حذر کن از آنکه فرود آورد ترا از مرتبه اهتمام نکردن به نگاهداری آنچه ترا ملتفت کرده است بآن مرتبه
و سهل و سبک شمردن آن بلکه باید که در آن باب اهتمام کنی تا مرتبه تو محفوظ ماند و خفیف و ذلیل نگردی أنجب
من لا توالیه وکأنه لا أغنی وبرعتك وإن أساء إلیه أحسن إلیك وکأنه للمتبنی یاد رشو
با کسی که نیست دوست تو او را چنین که جا نشسته غایب او را از تو و اگر بدی کنی بسوی او نیکویی کند بسوی تو و گویا
که او کند کار راست یعنی یار شو با خدای عز وجل که چنین سلوک کند با تو که گویا محتاج است بتو و هر چند بدی کنی
با او احسان کند بتو و نعمت دهد ترا که گویا او بد کرده ازهد فی الدنیا واعزف عنها وإیاك وأن ینزل
بك الموت وأنت آبق من ربك فی طلبها فتشقی بی رغبت باش در دنیا و برگرد از آن مانا خوش دار
آن را و بپرهیز از اینکه فرود آید بتو مرگ و تو گریخته باشی از پروردگار خود در طلب دنیا پس بدبخت گردی استقبح
من نفسك ما تستقبحه من غیرك قبیح و زشت شمر از نفس خود آنچه را قبیح و زشت شماری از غیر خود یعنی
مثل اکثر مردم مباش که اگر دیگری گناهی بکند قبیح شمارند آن را و خود همان گناه را بکنند و قبیح ندانند وارض للناس
بما ترضاه لنفسك و راضی باش از برای مردم بآنچه راضی باشی بآن از برای نفس خود یعنی روا دار برای ایشان
چیزی را که راضی نباشی بآن از برای خود و در بعضی نسخ بلکه اکثر آنها من الناس است و بنابرین معنی این است که راضی
باش از مردم بآنچه راضی باشی بآن از برای نفس خود یعنی از سلوکی که ایشان با تو کنند مانند سلوکی که تو راضی باشی همان
که با ایشان بکنی و توقع زیاده بر آن نداشته باش اگر سلوکی که راضی نباشی که با تو بکنند تو نیز آن نحو سلوک با ایشان
مکن و نسخه اول ظاهرتر است أخلص لله عملك وعلمك وحبك وبغضك وأخذك وترکك و
کلامك وصمتك خالص گردان از برای خدا کردار خود را و علم خود را و دوستی خود را و دشمنی خود را و گرفتن
خود را و وا گذاشتن خود را و گفتار خود را و خاموشی خود را یعنی جمیع کارهای خود را خالص گردان از برای خدا
که از برای محض تقرب باو و امتثال فرمان او باشد و آمیخته بغرضی دیگر نباشد و مراد بگرفتن و وا گذاشتن یا
گرفتن مردم و وا گذاشتن ایشان است یعنی هر کرا که بگیری از برای اینکه آزار کنی و هر کرا که وا گذاری همه از برای
خدا باشد یا گرفتن چیزی از کسی و وا گذاشتن آن یعنی هر جا چیزی بگیری از هدیه یا [illegible] غیر آن و هر جا بگیری
و وا گذاری همه خالص باشد از برای خدای عز وجل لا تسع فی کدحك ولا تکن خازنا لغیرك سعی کن در
عمل از برای خود و مباش خزانه دار از برای غیر خود یعنی چنین سعی کنی در جمع کردن دنیا و صرف نکنی آن را
و بگذاری از برای دیگری أدم ذکر الموت وذکر ما تقدم علیه بعد الموت ولا تتمن الموت إلا
بشرط وثیق دائم دار یاد مرگ را و یاد آنچه را وارد شوی بر آن بعد از مرگ یعنی از عقبات قیامت و احوال
حساب و کتاب و غیر آن و آرزو مکن مرگ را مگر بشرطی محکم و آن اینست که گمان عصیانی بخود نداشته باشی
و اتیان آن پس آرزوی مرگ مکن زیرا که اگر در دنیا باقی مانی ممکن است که توفیق بیابی که تدارک گذشته بکنی
و تلافی کردی و اقلا اینکه پیر شوی و حق تعالی بر پیری تو رحم کند و ترا ببخشد چنانچه در احادیث وارد شده که

خود تا شرم بیدارد که ریش بعضی را عذاب کند انصف الناس من نفسک واهلک وخاصتک ومن لک فیه
هوی واعدل فی العدو والصدیق انصاف پیدا با مردم و داد ایشان را بخواه از نفس خود و اهل خود و خاصان
خود و هر که بوده باشد مر ترا در او خواهشی و عدالت کن درباره دشمن و دوست افق ایها السامع من سکرتک
واستیقظ من غفلتک واختصر من عجلتک بهوش آی ای شنونده از مستی خود و بیدار شو از غفلت خود
و باز ایست از شتاب خود یعنی شتاب خود بسوی معاصی و گناهان و طلب دنیا و در اکثر نسخها اختصر بخا با نقطه
دار است و بنابرین ظاهرا معنی این باشد که کم کن از شتاب خود یعنی از شتاب خود در کارهای دنیوی یا طلب دنیا
امسک من المال بقدر ضرورتک وقدم الفضل لیوم فاقتک نگاه دار از مال بقدر ضرورت خود و پیش
فرست زیادتی را از برای روز حاجت خود اعقل عقلک واملک امرک وجاهد نفسک واعمل للآخرة
جهدک نگاه دار عقل خود را و مالک شو کار خود را و جهاد کن با نفس خود و کار کن از برای آخرت تو در قوت خود
اتق الله فی نفسک ونازع الشیطان قیادک واصرف الی الآخرة وجهک واجعل شغلک جدک
بترس از خدا درباره نفس خود و بکش از شیطان ریسمانی را که می کشد ترا بآن و بگردان بسوی آخرت روی خود را
و بگردان از برای خدا کوشش خود را بکش از شیطان ریسمانی را که می کشد ترا بآن یعنی آنچه را بآن می کشد ترا بکار
خود مثل ترغیب بجای آن را بکش از دست او و بگیر از او یعنی که ترک کنی آنرا و اطاعت او نکنی در آن و بگردان
بسوی آخرت روی خود را یعنی متوجه عالم از برای آن شو استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة وقلة
الطمع وکثرة الورع یاری بجوی بر عدل و داد بنیکویی نیت و قصد درباره رعیت و کمی طمع و بسیاری
پرهیزکاری یعنی از برای یاری بر عدل و داد این صفات را تحصیل کن زیرا که هرگاه اینها را داشته باشی البته عدل
و داد خواهی کرد اطع الله فی جمیع امورک فان طاعة الله سبحانه فاضلة علی کل شیء والزم
الورع فرمان برداری کن خدا را در همه کارهای خود پس بدرستی که فرمان برداری خدا که پاک است او افزون است
بر همه چیز و لازم باش بر پرهیزکاری را یعنی آنرا احتمل اذلال من ادل علیک واقبل عذر من
اعتذر الیک واحسن الی من اساء الیک نیکو کردن ادلال کسی را که ادلال کند بر تو و قبول کن عذر
کسی را که عذر بگوید و احسان کن بسوی کسی که بد کرده باشد بسوی تو ادلال بر کسی یعنی انبساط و گشاده رویی
با او آمده و بمعنی محکم کردن دوستی و افراط در آن نیز آمده و هر یک در این مقام مناسب است یعنی اگر کسی با تو انبساط
کند و گشاده رویی تو هم نیکو کردن انبساط و گشاده رویی با او و یا هر که محکم کند دوستی را با تو و افراط کند
در آن تو هم نیکو کردن محکم کردن دوستی را با او و افراط در آن را و در بعضی نسخها احمل بجای بی نقطه واقع
و بنابرین معنی این است که تحمل نخوت و بردار ناز کسی را که ناز کند بر تو یعنی از دوستان و خویشان و قبول کن
عذر کسی را که عذر بگوید یعنی هرگاه کسی گناهی و تقصیری بحسب ظاهر نسبت بتو کرده باشد و عذری گوید قبول
کن عذر او را و از سر آن گناه و تقصیر بگذر استفرغ جهدک لمعادک تصلح مثواک ولا تبع آخرتک

بدنیاک

و بفروش
بدنیاک بذل کن طاقت خود را از برای هنگام برگشتن خود تا نیکو گردانی جایگاه خود را یعنی در آن نشأه
آخرت خود را بدنیای خود بذل کن طاقت خود را از برای هنگام برگشتن خود یعنی بقدر طاقت خود سعی کن
در عمل چندانکه در قوت و کار تو آید استصلح کل نعمة انعمها الله سبحانه علیک ولا تضیع نعمة
من نعم الله عندک طلب کن صلاح هر نعمتی را که انعام کرده است آنرا خدا که پاک است او بر تو و ضایع مکن
نعمتی از نعمتهای خدا را که نزد تو باشد یعنی سعی کن که هر نعمتی که بر تو انعام شده در مصرف آن صرف شود و ضایع
نگردد باینکه در غیر مصرف شود در مصرفهای نامشروع صرف شود ولیر علیک اثر ما انعم الله سبحانه به
علیک و باید که دیده شود بر تو نشان آنچه انعام کرده است خدا که پاک است او بآن بر تو یعنی اینکه اظهار کنی
آن را و شکر گویی و صرف کنی در مصارف نیکو نه اینکه نگاه داری و پنهان داری از مردم تا وقتی که بدیگری برسد
املک حمیة نفسک وسورة غضبک وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس فی ذلک کله
بتاخیر البادرة وکف السطوة حتی یسکن غضبک ویثوب الیک عقلک مالک شو حمیت نفس
خود را و تندی خشم خود را و حمله کردن دست خود را و تیزی زبان خود را و نگاه دار خود را در همه اینها به پس
انداختن تندی نمودن در غضب و باز داشتن از حمله آوردن تا اینکه آرام آید خشم تو و باز گردد بسوی تو عقل تو
و مالک شدن حمیت و جز آن کنایه از این است که آنها را زیر دست خود کند و چنان کند که از فرمان او بیرون
نروند نه اینکه آنها غالب باشند بر اینکس و اینکس بوفق خواهش آنها عمل کند و مراد بحمیت عار و ننگ است
از چیزی است هرچند مستحق آن چیز باشد و شرعا بر او لازم شده باشد امر بالمعروف تکن من اهله وانکر
المنکر بیدک ولسانک وباین من فعله بجهدک امر کن به نیکویی تا بوده باشی از اهل آن و منع کن از
بدی بدست خود و زبان خود و جدایی کن از کردن بدی بقدر طاقت خود و ممکن است که من فعله بفتح میم و ضمیر
باشد خوانده شود و بنابرین ترجمه این است که جدایی کن از کسی که کرده باشد آن را بقدر طاقت خود یعنی جدایی
کن از او بقدر طاقت خود اجتنب مصاحبة الکذاب فان اضطررت الیه فلا تصدقه ولا
تعلمه انک تکذبه فانه ینتقل عن ودک ولا ینتقل عن طبعه کناره کن از مصاحبت بسیار
دروغگو پس اگر مضطر شوی بسوی آن پس تصدیق مکن او را و اعلام مکن او را از اینکه تو تکذیب او می کنی
پس بدرستی که بر می گردد از دوستی تو و بر نمی گردد از خوی خود که دروغگویی است احسن رعایة الحرمات
واقبل علی اهل المروات فان رعایة الحرمات تدل علی کرم الشیمة والاقبال علی ذوی المروات
تعرب عن شرف الهمة نیکو کن رعایت حرمتها را یعنی آنچه را حرمت آن را باید نگاه داشت و قیام بآن
باید کرد و روی بیاور بر اهل مروتها یعنی بر صاحبان مردی یا آدمیتها پس بدرستی که رعایت حرمتها دلالت می کند
بر نیکویی خوی و روی آوردن بر صاحبان مروتها ظاهر می سازد بلندی همت را و در بعضی نسخها لفظ ذوی نیست
و بنابرین باید لفظ صاحبان از ترجمه نیفتد افعل الخیر ولا تفعل الشر فخیر من الخیر من فعله

وَتَشَرَّعَنَّ الشَّرَّ مَنْ یَأْتِیهِ بِفِعْلِهِ یعنی خیر را مکن و شر را پس بهتر است از خیر کسی که می‌کند آن را و بدتر است از شر
کسی که می‌آید به نزد آن بکردن آن یعنی کسی که می‌کند آن را اَقِیمُوا النَّاسَ عَلَی سُنَنِهِمْ وَدِینِهِمْ وَلْیَأْمَنْكَ بَرِیئُهُمْ
وَلْیَخَفْكَ مُرِیبُهُمْ وَتَعَاهَدْ ثُغُورَهُمْ وَأَطْرَافَهُمْ بپای دار مردم را بر طریقه ایشان و باید که ایمن
باشد از تو بیگناه ایشان و بترسد از تو کسی که گناهی با وجود داشته باشد و بازرس سرحدهای ایشان و اطراف
ایشان و در بعضی نسخه‌ها و اطراف بلادهم است یعنی اطراف شهرهای ایشان ظاهر است که این کلامی است که در حکایتی که
نصب میکرده اند میفرموده اند اقْبَلْ أَعْذَارَ النَّاسِ تَسْتَمْتِعْ بِإِخَائِهِمْ وَالْقَهُمْ بِالْبِشْرِ تُمِتْ أَضْغَانَهُمْ
قبول کن عذرهای مردم را تا بهره مند گردی به برادری ایشان و برخور با ایشان با روی گشاده تا بمیرانی کینهای
ایشان را یعنی هرگاه قبول عذرهای مردم کنی برادری کنند با تو و از برادری ایشان بهره بردار گردی و اگر قبول نکنی
رم کنند از تو و دوری کنند و از ایشان بهره نبری و هرگاه مردم را بگشاده رویی برخوری هر که از ایشان کینه ترا
داشته باشد کینه او بمیرد و زایل شود و با تو صاف گردد ازْهَدْ فِی الدُّنْیَا وَأَعْرِضْ عَنْهَا وَإِیَّاكَ أَنْ یَنْزِلَ
بِكَ الْمَوْتُ وَقَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِشَیْءٍ مِنْهَا فَتَهْلِكَ بی رغبت باش در دنیا و بگردان رو از آن و ناخوش دار آن را
و بپرهیز از اینکه فرود آید بتو مرگ و دل تو آویخته و وابسته باشد بچیزی از دنیا پس هلاک گردی یعنی گرفتار
عذاب گردی در آخرت اگر حرام باشد آن و باعث پستی مرتبه تو گردد اگر حلال باشد ارْحَمْ مَنْ دُونَكَ یَرْحَمْكَ
مَنْ فَوْقَكَ وَقِسْ سَهْوَهُ بِسَهْوِكَ وَمَعْصِیَتَهُ لَكَ بِمَعْصِیَتِكَ لِرَبِّكَ وَفَقْرَهُ إِلَی رَحْمَتِكَ بِفَقْرِكَ
إِلَی رَحْمَةِ رَبِّكَ رحم کن کسی را که پست از تو باشد تا رحم کند ترا کسی که بالاتر از تو باشد و قیاس کن سهو او را به
سهو خود و نافرمانی او را از برای تو به نافرمانی تو مر پروردگار خود را و حاجت او را بسوی رحمت تو بحاجت تو بسوی
رحمت پروردگار تو اشْكُرْ مَنْ أَنْعَمَ عَلَیْكَ وَأَنْعِمْ عَلَی مَنْ شَكَرَكَ فَإِنَّهُ لَا زَوَالَ لِلنِّعَمِ إِذَا شُكِرَتْ وَلَا
بَقَاءَ لَهَا إِذَا كُفِرَتْ شکر کن کسی را که انعام کند بر تو و انعام کن بر کسی که شکر کرده باشد ترا پس بدرستی که
نیست زوالی از برای نعمت هرگاه شکر کرده شود و نیست بقایی مر آن را هرگاه کفران آن شود و شکر آن کما ینبغی نماید
ظاهر است که دلیل این است که شکر کن کسی را که انعام کند بر تو و دلیل اینکه انعام کن بر کسی که شکر کرده باشد
ترا آنکه مذکور شد و بظهور هم رسیده زیرا که او بسبب شکر کردن نعمت سابق مستحق این گردد که نعمت دیگر باو داده شود
چنانکه حق تعالی فرموده که اگر شکر کنید هر آینه زیادتی کنم از برای شما نعمت را أَمْلِكْ عَلَیْكَ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ
فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِیمَا أَحَبَّتْ وَكَرِهَتْ مالک شو بر خود خواهش خود را و بخل کن بنفس خود را
پس بدرستی که بخل بنفس را خواستن است از او در آنچه دوست دارد و ناخوش دارد یعنی مالک شو برغم نفس خود
و ضرر رساننده باو خواهش خود را و بخل بنفس خود را و مراد به مالک شدن خواهش خود این است که آن را
مغلوب و فرمان بردار خود کند و آن را مسلط بر خود نسازد و مراد به مالک شدن بخل نفس این است که تحقیق کند امری را که
آنکه در آن چنانکه فرموده اند این است که انصاف بدهد نفس و عدل ورزد در آنچه دوست میدارد و ناخوش

میدارد

و در بعضی نسخه‌ها بعضهم است [illegible]

میدارد و بودن این معنی بسبب غصه نفس باعتبار این است که هرگاه امری را دوست دارد و انصاف و عدل در ترک آن باشد
و انصاف ورزد و ترک کند آن را بسبب غصه نفس کرده و هرگاه امری را ناخوش دارد و عدل در فعل آن باشد
و عدل کند و بکند آن را بسبب غصه نفس کرده یا مراد این است که انصاف کند در هر باب خواه باعث امری شود که او
دوست دارد و خواه باعث امری شود که او ناخوش دارد و بودن این بسبب غصه نفس باعتبار جزو دوم است و اصل
غصه چنانکه قبل از این مذکور شد چیزی است که در گلو ماند مثل استخوان و مانند آن و شایع شده استعمال آن در حزن
و اندوه زیرا که آنها نیز مانند چیزی اند که در گلو مانده باشد و پوشیده نیست که مالک شدن این دو امر چنانکه مذکور شد
محض نفع نفس است و باعث بلندی مرتبه او گردد پس امر به مالک شدن آنها از برای ضرر رسانیدن به نفس بنابر گمان
نفس و خواهش او است چون نفس به حیثیتی است که آنها را راضی نیست و ممکن است که مراد به نفسی که ضرر رساند باو نفس
منطبعه حیوانی باشد که مقتضی شهوت و غضب است چنانکه بعضی از حکما گفته اند و بنابر این ظاهر است که مالک شدن
دو امر مذکور ضرر رساند باو زیرا که باعث ضعف او و غلبه نفس ناطقه بر او گردد و ممکن است که مراد به مالک شدن
غصه نفس مغلوب کردن آن باشد و راه ندادن آن بخود بر قیاس مالک شدن خواهش و معنی این باشد که مراد از غصه
نفس غصه او است بر عدل در آنچه دوست دارد و ناخوش دارد و این غصه امری است که باید بخود راه نداد
پس برغم نفس راه آن بخود مده و عدل کن در هر امر و غصه مخور بر آن الْصَقْ بِأَهْلِ الْخَیْرِ وَالْوَرَعِ وَرُضْهُمْ
عَلَی أَنْ لَا یُطْرُوكَ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُدْنِی مِنَ الْغِرَّةِ وَالرِّضَا بِذَلِكَ یُوجِبُ مِنَ اللَّهِ الْمَقْتَ
بچسب باهل خیر و پرهیزکاری یعنی آمیزش کن با ایشان و خود را بچسبان با ایشان و دوری مکن از ایشان
و خوشنود ساز ایشان را برین شرط که مبالغه در مدح تو نکنند پس بدرستی که بسیاری مبالغه در مدح نزدیک
می‌سازد از فریب یعنی نزدیک میسازد باینکه آدمی باور کند آن را و فریب خورد و راضی و خوشنود بودن باین واجب
می‌سازد از خدا دشمنی را یعنی سبب بغض و دشمنی خدا گردد اجْعَلْ نَفْسَكَ مِیزَانًا بَیْنَكَ وَبَیْنَ غَیْرِكَ
وَأَحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَاكْرَهْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ یُحْسَنَ إِلَیْكَ وَلَا
تَظْلِمْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ لَا تُظْلَمَ بگردان نفس خود را ترازوی میانه خود و میانه غیر خود و دوست دار از برای او
آنچه را دوست میداری از برای نفس خود و ناخوش دار از برای او آنچه را ناخوش داری از برای نفس خود
و احسان کن چنانکه دوست میداری که احسان کرده شود بسوی تو و ستم مکن چنانکه دوست میداری که ستم کرده
نشوی اغْتَنِمِ الصِّدْقَ فِی كُلِّ مَوْطِنٍ تَغْنَمْ وَاجْتَنِبِ الْكَذِبَ تَسْلَمْ غنیمت شمر راستی را در هر
جای تا اینکه غنیمت و نفع بری و کناره کن از بدی و دروغ تا اینکه سلامت باشی أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِیَّةٍ
وَإِنْ سَاقَتْكَ إِلَی الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ عَمَّا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا گرامی دار نفس خود را
از هر صفت پست مرتبه و اگر چه بکشد ترا بسوی عطاهای بسیار پس بدرستی که عوض نخواهی یافت از آنچه بذل
کنی از نفس خود عوضی یعنی هرگاه آدمی خود را خفیف و ذلیل کند که مالی یا چیزی از نفس خود بذل کرده [illegible]

ازاموال دنیا برابری با آن نکند و عوض آن نتواند شد پس خود را از برای دنیا خفیف و ذلیل منما یعنی گرچه وسیله علما بسیار کرد و
اجعل من نفسک رقیبا واجعل لآخرتک من دنیاک نصیبا بگردان از نفس خود بر نفس خود نگاهبانی و بگردان از برای
آخرت خود از دنیای خود بهره یعنی قدری از دنیای خود را از برای آخرت خود صرف کن ارض بمحمد صلی الله علیه و آله
رایدا والی النجاة قایدا راضی باش بمحمد رحمت کناد خدا بر او و بر آل او و رایدی و بسوی رستگاری کشنده یعنی راضی
و خوشنود باش باینکه او راید تو باشد و بسوی رستگاری کشنده تو باشد و راید کسی را گویند که صحرانشینان پیش فرستند
از برای طلب زمینی که آب و علف داشته باشد و مراد این است که راضی باش باینکه او پیش رو تو باشد و جایی که از برای تو
یعنی متوسل بآنحضرت شو در این باب که هرگاه او وسیله تو شود منزل نیکو خواهد گرفت از برای تو از اهل شفاعت باشد
اکثر ذکر الموت وما تهجم علیه و تفضی الیه بعد الموت حتی یاتیک وقد اخذت له حذرک و شددت
له ازرک ولا یاتیک بغتة فیبهرک بسیار کن یاد مرگ و آنچه را خواهی رسید بآن ناگاه و فرود آمدن بر آن بعد از
مرگ تا اینکه بیاید مرگ ترا و حال آنکه فراگرفته باشی از برای آن حذر خود را و بسته باشی از برای آن پشت خود را و نیاید ترا
ناگاه پس غلبه کند بر تو حذر یعنی احتراز و اجتناب است و مراد در این مقام سلاح و اسباب حذر است و مراد از فراگرفتن
سلاح خود و بستن پشت خود از برای آن این است که تهیه آن را گرفته باشد و داند که چنین دشمنی بر سر او خواهد آمد تا او
مقاومت تواند کرد و از لوازم تهیه با و نرسد و هموار نیست قبض روح او نشود و نه شدت و عنف چنانکه نسبت بکسی که
تهیه آن نگرفته خواهد شد و همچنین عقبات بعد از مرگ بر او هموار و آسان گردد و شدید و سخت نگذرد چنانکه بکسی که
تهیه آن نگرفته باشد خواهد گذشت اجعل لکل انسان من خدمک عملا تاخذه به فان ذلک احری
ان لا یتواکلوا فی خدمتک بگردان از برای هر آدمی از خادمان خود کاری که بگیری او را بآن کار یعنی آن کار را
از او خواهی پس بدرستی که این سزاوارتر است از برای اینکه هر یک اعتماد بر یکدیگر کنند در خدمت تو یعنی هرگاه هر یکی
خدمت خاصی داشته باشند که خصوص آن از او طلب شود هر یک در کار خود اهتمام کنند و حواله بدیگری نکنند بخلاف
اینکه هرگاه چنین نباشد هر یک حواله بدیگری کند و هر یک که کسی اعتراض کند که چرا فلان خدمت را نکردی گوید که چرا
دیگری نکرد و یا گوید که من کار داده‌ام که دیگری آن را بکند اجعل الدین کهفک و العدل سیفک تنج من کل
سوء و تظفر علی کل عدو بگردان دین را پناه خود و عدالت و دادگری را شمشیر خود تا رستگاری یابی از هر بدی
و فیروزی یابی بر هر دشمنی و در بعضی نسخ تظفر بدل تظفر واقع شده و بنابراین ترجمه این است که دست یابی بر هر دشمنی
اقبل علی نفسک بالادبار عنها و رو کن بر نفس خود به پشت گردانیدن از آن و در بیان معنی این کلام فرموده
اعنی ان تقبل علی نفسک الفاضلة المقتبسة من نور عقلک الخالقة بنیک و بنیة دواعی
طبعک واعنی بالادبار عن نفسک الامارة بالسوء المصاحبة بمبدأ العقل میخواهم من اینکه رو آوری
بر نفس خود که افزون مرتبه است و روشنی گیرنده است از نور عقل تو و منع کننده است جانب تو و میانه خواهشهای
طبع تو و می‌خواهم بر گردانیدن رو گردانیدن از نفس تو که بسیار امر کننده است به بدی و مصاحب کننده است بدست شهوت

یعنی تکبر یا تجاوز از حد مصافحه با کسی یعنی گرفتن دست او است و ممکن است که مراد این باشد که مصافحه کند با مردم بدست
عتو یعنی از روی تکبر یا تجاوز از حد یا مراد به عتو در اینجا ظلم و ستم باشد و این مراد باشد که بحسب ظاهر با مردم مهربانی کند
و با ایشان مصافحه کند اما بدست ستم یعنی در باطن در پی ستم ایشان باشد یا اینکه مصافحه نکند با مردم مگر بدست ستم یعنی
بر نخورد با ایشان مگر بظلم و ستم یا اینکه مصافحی او با دست ستم باشد یعنی اختلاط و مصاحبت او با ظلم و ستم باشد و پوشیده
نیست که ظاهر این کلام و بعضی احادیث دیگر نیز این است که در آدمی دو نفس است و یکی باید که رو آورد و از دیگری پشت
گرداند و بنابراین مراد به نفس فاضله نفس ناطقه است که مجرد است و داعی بخیرات و سعادت و به نفس اماره نفس منطبعه
حیوانی است که معارض نفس ناطقه است و منشأ شهوت و غضب و امور ناخوش چنانکه بعضی از حکما گفته اند و ممکن است که
مراد به دو نفس همان نفس ناطقه باشد و مراد این باشد که مادام که نفس چنان است باید که رو آورد با او و مادام که چنین
باید که پشت گرداند از او بلکه مراد این باشد که باید که پشت گرداند از نفس در اطاعت و انقیاد او مگر در تا همین معنی
اقبال و رو آوردن با او باشد و باعث این شود که نفس اماره فاضله گردد والله تعالی یعلم ایاک والفجر اللهو فانک لم
تخلق عبثا فتلهو ولم تترک سدی فتلغو دوری کن از بازی پس بدرستی که تو آفریده نشده عبث تا بازی
کنی و وا گذاشته نخواهی شد مهمل تا هرزه گویی یعنی حق تعالی ترا بعبث خلق نکرده تا توانی مشغول بازی شد بلکه غرضی
و غایتی در خلق تو دارد و آن این است که بطاعت و عبادت مستحق مراتب عالیه گردی پس باید مشغول آن شد و به لهو
و لعب اوقات خود را ضایع نکرد و همچنین بعد از این ترا مهمل وانخواهد گذاشت که بتو نپردازد تا اینکه توانی هرزه گفت
بلکه بحساب و کتاب تو رسد پس باید ترک لهو و لغو کردن و مشغول کاری شدن که در وقت حساب بکار آید اجعل جدک
للکتابة
لاعداد الجواب لیوم المسألة و الحساب بگردان کوشش خود را از برای آماده کردن جواب از برای روز پرسش
و حساب اخبس لسانک قبل ان یطیل حبسک و یودی نفسک فلا شیء اولی بطول سجن من لسان
یعدل عن الصواب و یتسرع الی الجواب حبس و بند کن زبان خود را پیش از اینکه دراز گرداند حبس و بند ترا
و هلاک گرداند نفس ترا پس هیچ چیز سزاوارتر نیست بدرازی حبس و زندان از زبانی که رد کند از راستی و درستی
و شتاب کند بسوی جواب دراز گرداند حبس و بند ترا یعنی حرفی گوید که باعث این شود که در حبس و بند دنیا افتی یا در آخرت
یا دنیا بدرازی حبس و زندان یعنی باین که حبس آن را دراز کنند و اکثر اوقات آن را در حبس و زندان دارند یا این که
باین که بسبب درازی حبس و زندان صاحب خود گردد و شتاب کند بسوی جواب یعنی شتاب کند بسوی جواب پیش از سؤال
و غیر آن بی علم و دانش یا بی اینکه تامل کند در آن و ظاهر شود بر او صحت آنچه می گوید یا اینکه سؤالی از دیگری می کنند
او شتاب می کند و جواب می گوید اجعل لکل همک و سعیک الخلاص من محل الشقاء والعقاب والنجاة
من مقام البلاء والعذاب بگردان همگی همت و سعی خود را از برای رستن از جایگاه بدبختی و عقاب و رستگاری
از محل بلا و عذاب احفظ عمرک من التضییع له فی غیر العبادة و الطاعات نگاه دار عمر خود را از ضایع
کردن آن در غیر عبادت و طاعتها امنع نفسک من الشهوات تسلم من الآفات باز دار نفس خود را

از خواهشها تا سلامت یابی از آفتها امحض اخاک النصیحة حسنة کانت ام قبیحة خالص گردان از برای برادر خود نصیحت را
خواه نیکو باشد آن و خواه زشت باشد یعنی آنچه از برای برادر خود خالص باشد از برای پند و نصیحت او بجای آور خواه نیکو باشد
آن نصیحت مثل آنچه بلطف و مهربانی با او گفته شود هرگاه نفع کند آن و خواه قبیح و زشت باشد مثل آنچه بدرشتی و عنف
و تندی گفته شود یا کرده شود اکذب بالسعایة والنمیمة باطلة کانت او صحیحة دروغ بینداز خبرچینی و سخن چینی را
خواه باطل باشد و خواه صحیح یعنی تو حکم بدروغی آن کن و آن را دروغ شمار و عمل مکن بر وفق آن خواه در واقع دروغ
باشد و خواه صحیح باشد اطع الله سبحانه فی کل حال ولا تخل قلبک من خوفه ورجائه طرفة عین
والزم الاستغفار فرمان برداری کن خدا را که پاک است او در هر حالی و خالی مگردان دل خود را از ترس او و از امید او
بقدر چشم بهم زدنی و لازم باش استغفار و طلب آمرزش را و جدا مشو از آن اعط ما تعطیه معجلا وان منعت
فلیکن فی اجمال واعذار بده آنچه میدهی آن را بتعجیل و گوارا و اگر منع کنی و ندهی پس باید که بوده باشد در نیکوئی
و عذر گفتن مراد به تعجیل این است که هرچه دهی در حال بده و وعده بوقت دیگر مکن که رنج در جهت انتظار کشد و گوارائی
اینکه بمهربانی و عزت بده که گوارا باشد نه بعنوانی که باعث خفت و ذلت او گردد اجعل لنفسک فیما بینک وبین
الله سبحانه افضل المواقیت والاقسام بگردان از برای نفس خود در میانه خود و میانه خدا که پاک است او
افضل وقتها و بخششها یعنی بگردان وقتی را که از برای خود قرار دهی از برای طاعت حق تعالی افضل وقتها
مثل اول اوقات از برای نماز نه اینکه خلاصه اوقات را از برای کارهای دیگر قرار دهی و آنچه بماند از آن از برای
بندگی حق تعالی احذر الحیف والجور فان الحیف یدعو الی السیف والجور یعود بالجلاء ویعجل
العقوبة والانتقام کناره کن از حیف و جور از برای آنکه حیف میخواند بسوی شمشیر و جور بر میگردد به جلا
و شتاب می آورد عقوبت و انتقام را پوشیده نماند که جمعی از اهل لغت حیف را نیز بمعنی جور گفته اند یعنی ظلم و عدول
از حق و ظاهر این کلام بحسب نظام این است که بمعنی دیگر باشد و بقرینه اینکه فرموده اند که میخواند بشمشیر ممکن است که مراد
بآن تغلب و تصرف باشد که در بیت المال بشود و خطاب بجمعی باشد که دستی در بیت المال داشته باشند و مراد این
باشد که تغلب و خیانت در آن نزد و باعث این میشود که لشکری شمشیر بآنکس بکشند چنانچه نسبت بعثمان کردند
و بعضی از اهل لغت گفته اند که حیف خصوص جوری است که در حکم شود و ممکن است که بنای این کلام بر این باشد و مراد
بخواندن حیف باین معنی بسوی شمشیر این باشد که حاکم جابر غالب این باشد که کشته شود و مراد این باشد که مستحق قتل باشد
و مؤید این است آنچه در قرآن مجید واقع شده که هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل کرده پس ایشان کافرانند و بعد حق تعالی
و ستم بر میگردد بجلا یعنی باعث این میشود که رعیت از دو جلای وطن کنند و ملک خراب گردد و شتاب می آورد عقوبت
و انتقام را یعنی حق تعالی ستمکار را زود عقوبت کند در دنیا و انتقام کشد ازو الزم الصمت تلزمک النجاة
والسلامة والزم الرضا یلزمک الغنا والکرامة لازم باش خاموشی را و جدا مشو از آن تا لازم باشد ترا
رستگاری و سلامتی و جدا نشوند از تو و لازم باش رضا و خوشنودی را یعنی بآنچه قسمت و نصیب تو باشد تا اینکه لازم

باشد

باشد ترا توانگری و گرامی بودن زیرا که کسی که خوشنود باشد بنصیب و قسمت خود طمع و طلب از کسی نکند پس باشند توانگران بی
نیاز است از مردم پس گویا توانگر است و ظاهر است که چنین شخصی عزیز و گرامی باشد اخرج من مالک الحقوق
واشعر لنفسک التصدیق ولکن عملک فی تقدیره وهمتک فی تفکیره تامن الملومة والندامة
بیرون کن از مال خود حقها را و شریک گردان در مال خود دوست را و باید که بوده باشد سخن تو در اندازه و همت تو
در فکر کردن تا ایمن باشی از سرزنش و پشیمانی مراد حقها حقهائی است که حق تعالی بر آنکس واجب کرده که ادای آنها
مثل زکوة و خمس و انفاق بر جمعی که واجب النفقه آنکس باشند و همچنین حقوق مردم که در ذمه آنکس باشد و بود
باشد سخن تو در اندازه یعنی تقدیری باشد که زیاد نباشد که مردم گویند که پرگو است و کم نیز نباشد که کوتاهی کند
در بیان مراد و مردم گویند که عاجز است و مراد فکر کردن در مسایل دینیه است یا فکر در آنچه باعث اصلاح حال آنکس
و سبب رستگاری او باشد در آخرت و در بعضی نسخها و همتک بدل و عملک واقع شده و بنابر این ترجمه این است که
و خاموشی تو در فکر کردن و این انسب است بمقابله بالکلام اذکر مع کل لذة زوالها ومع کل نعمة انتقالها
ومع کل بلیة کشفها فان ذلک ابقی للنعمة وانفی للشهوة واذهب للبطر واقرب الی الفرج
واجدر بکشف الغمة ودرک المأمول یاد کن با هر لذتی زایل شدن آن را و با هر نعمتی انتقال و رفتن آن را
و با هر بلیه برطرف شدن آن را پس بدرستی که این پاینده تر دارد نعمت را و دفع کننده تر باشد خواهش و آرزو را و برنده تر
باشد فرحناکی را و نزدیکتر باشد بسوی گشایش و سزاوارتر باشد بگشودن اندوه و دریافتن امید و خواسته شده پاینده تر
داشتن نعمت باعتبار این است که هرگاه کسی با هر لذتی زایل شدن آن را یاد کند و با هر نعمتی انتقال آن را بیقین شکر آن
خواهد کرد تا از زوال و انتقال نگاه دارد و دفع کننده تر بودن خواهش و آرزو باعتبار
این است که هرگاه داند که هر لذتی و نعمتی را زوال و انتقالی باشد دایم نماند خواهش و آرزوی او سست و ضعیف گردد
بخلاف اینکه اگر نعمتی از برای آنکس دایمی میبود چه آدمی حریص است در آن نه بودن آن برنده تر فرحناکی را زایل
کننده تر نشاط و شادمانی دنیا در ظاهر است و بودن آن نزدیکتر بسوی گشایش و سزاوارتر بگشودن اندوه و دریافتن
امید و خواسته شده باعتبار یاد کردن گشایش است با هر بلیه زیرا که هرگاه یاد آن کند و داند که حق تعالی هر بلائی را
گشایشی و هر بیمی امنی و راحتی بجهت آن مقرر کرده گشایش حاصل شود و اندوه کم گردد و گویا مامول خود را که رفع آن بلیه
و اندوه باشد دریافته و اتقیا باعث بر دعا و تصدق و مانند آنها شود که سبب گشودن اندوه و دراک مامول
گردند احمل نفسک عند بعده واخیک علی اللین وعند قطیعته علی الوصل وعند جموده علی البذل
وکن للذی یبدو منه عبوسه وکدوره بدار نفس خود را نزد سختی و درشتی برادر تو بر نرمی و مهربانی
و نزد دوری او از تو بر صله و پیوند با او و نزد بخل او بر بذل و دهش با او و بشتاب از برای آنچه ظاهر میشود از او یعنی
از بدسلوکی و خلاف آداب بردارنده و تحمل کننده و مر او را صله و پیوند کننده اکرم عشیرتک فانهم جناحک
الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی بها تصول گرامی دار قبیله خود را پس بدرستیکه

[illegible]

ایشان بال توانند که بآن پروازی کنی و جهل توانند که بسوی آن پرواز کردی و دست توانند که بآن جولی کنی اِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ
اَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصِّلَةِ وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطَفِ وَالْمُقَارَبَةِ وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَعِنْدَ
جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ
أَوْ تَفْعَلَهُ مَعَ غَيْرِ أَهْلِهِ بدار نفس خود را با برادر خود نزد بریدن او بر صله و پیوند و نزد اعراض کردن و روگردانیدن
او بر لطف کردن و نزدیکی نمودن و نزد دوری نمودن او بر نزدیک شدن و نزد گناه او بر عذر داشتن حتی اینکه گویا
که تو از برای او بنده و گویا که او صاحب نعمتی است بر تو و بپرهیز از اینکه بگذاری این سلوک را در غیر جای خود یا اینکه
بکنی این کار را با غیر اهل آن اِجْعَلْ هَمَّكَ لِآخِرَتِكَ وَحُزْنَكَ عَلَى نَفْسِكَ فَكَمْ مِنْ حَزِينٍ وَفَدَ بِهِ حُزْنُهُ
عَلَى سُرُورِ الْأَبَدِ وَكَمْ مِنْ مَهْمُومٍ أَدْرَكَ أَمَلَهُ بگردان اندوه خود را از برای آخرت خود و غمگینی خود را بر نفس خود
پس بسا اندوهناکی که فرود آورد او را اندوه او بر شادمانی دائمی و بسا غمناکی که دریابد امید خود را پوشیده نیست که
اندوهناکی که فرود آورد او را اندوه او بر شادمانی دائمی و همچنین غمناکی که دریابد امید خود را کسی است که اندوه و غم او
از برای آخرت باشد اَحْسِنْ إِلَى مَنْ تَمْلِكُ رِقَّهُ يُحْسِنْ إِلَيْكَ مَنْ تَمَلَّكَ رِقَّكَ نیکویی کن بسوی کسی که مالک
میشوی بندگی او را تا اینکه نیکویی کند بسوی تو کسی که مالک شده بندگی ترا یعنی خدای عز و جل و در اکثر نسخ تملک دوم
بر پای دو نقطه زیر بصیغه مضارع واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که تا اینکه نیکویی کند بسوی تو کسی که مالک
میشود بندگی ترا و پوشیده نیست که تملک بتای دو نقطه بالا و تشدید لام بصیغه ماضی چنانکه ترجمه شد انسب نماید
اِصْحَبِ النَّاسَ بِمَا تُحِبُّ أَنْ يَصْحَبُوكَ بِهِ تَأْمَنْهُمْ وَيَأْمَنُوكَ مصاحبت کن با مردم بآن روشی که دوست
میداری که ایشان مصاحبت کنند با تو تا ایمن باشی از ایشان و ایمن شوند ایشان از تو اَنْصِفْ مِنْ نَفْسِكَ
قَبْلَ أَنْ يُنْتَصَفَ مِنْكَ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجَلُّ لِقَدْرِكَ وَأَجْدَرُ بِرِضَا رَبِّكَ انصاف بیاور از نفس خود
پیش از اینکه داد استانیده شود از تو پس بدرستی که این بزرگتر است از برای قدر تو و سزاوارتر است بخوشنودی
پروردگار تو یعنی انصاف بیاور و عدل بکن از جانب نفس خود و حق کسی که پیش تو باشد ادا کن پیش
از اینکه حاکم یا غیر او در دنیا یا حق تعالی در آخرت داد او را از تو بستاند زیرا که هرگاه چنین کنی این معنی بزرگتر
دارد قدر ترا و سزاوارتر است باینکه پروردگار تو از تو خوشنود گردد اِبْدَأِ السَّائِلَ بِالنَّوَالِ قَبْلَ السُّؤَالِ
فَإِنَّكَ إِنْ أَحْوَجْتَهُ إِلَى سُؤَالِكَ أَخَذْتَ مِنْ حُرِّ وَجْهِهِ أَفْضَلَ مِمَّا أَعْطَيْتَهُ ابتدا کن سائل را به بخشش
پیش از سوال بدرستی که اگر او را محتاج گردانی بسوال از تو میگیری از آب روی او زیاده از آنچه عطا کنی او را اَكْرِمْ
ذَوِي رَحِمِكَ وَوَقِّرْ حَلِيمَهُمْ وَاحْلُمْ عَنْ سَفِيهِهِمْ وَتَيَسَّرْ لِمُعْسِرِهِمْ فَإِنَّهُمْ لَكَ نِعْمَ الْعُدَّةُ فِي الرَّخَاءِ
وَالشِّدَّةِ گرامی دار صاحبان خویشی را با تو و تعظیم و تبجیل کن بردباران ایشان را و بردباری کن از سفیه و کم عقل
ایشان و سهل گیری کن با تنگدستان ایشان پس بدرستی که ایشان از برای تو نیکو آماده کرده شده اند در وقت فراخی و تنگی
أَلِقْ دَوَاتَكَ وَأَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ وَفَرِّجْ بَيْنَ سُطُورِكَ وَقَرْمِطْ بَيْنَ حُرُوفِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ

بصباحة

بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ لیقه بگذار در دوات خود را و اصلاح کن مرکب آن را و دراز کن زبانه قلم خود را پس بدرستی که این سزاوارتر است
بحسن خط اَلْزِمِ الْإِخْلَاصَ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْخَشْيَةَ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَالْقَصْدَ فِي الْفَقْرِ
وَالْغِنَى وَالْعَدْلَ فِي الرِّضَا وَالسَّخَطِ لازم باش اخلاص را در نهان و آشکار و ترس در غایبانه
و حضور و میانه روی در درویشی و توانگری و عدالت کردن را در خوشنودی و خشم مراد اخلاص خدای عز و جل است
خالص گردانیدن طاعات و عبادات از برای او و آمیخته نکردن بغرض دیگر و همچنین ترسیدن از او در غایبانه
مردم و حضور ایشان و عدالت در خوشنودی و خشم یعنی خواه از کسی راضی و خوشنود باشی و خواه غضبناک و خشمگین
باید با او عدالت کرد اِخْتَرْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ جَدِيدَهُ وَمِنَ الْإِخْوَانِ أَقْدَمَهُمْ برگزین از هر چیز تازه آن را
و از برادران قدیمتر ایشان را اِسْتَشِرْ أَعْدَاءَكَ تَعْرِفْ مِنْ رَأْيِهِمْ مِقْدَارَ عَدَاوَتِهِمْ وَمَوَاضِعَ مَقَاصِدِهِمْ
مشورت کن با دشمنان خود تا بدانی از رای ایشان مقدار دشمنی ایشان را و جایگاههای اراده و مقصدهای ایشان را
یعنی این را که مقصد هر یک چیست و از کسی را خواهد که بچه جا دست و بچه بلا استقبال کند اِبْذُلْ لِصَدِيقِكَ كُلَّ الْمَوَدَّةِ
وَلَا تَبْذُلْ لَهُ كُلَّ الطُّمَأْنِينَةِ وَأَعْطِهِ مِنْ نَفْسِكَ كُلَّ الْمُوَاسَاةِ وَلَا تَقُصَّ إِلَيْهِ بِكُلِّ أَسْرَارِكَ بکار بر
از برای دوست خود همگی دوستی را و بکار مبر از برای او همه آرام و بخشش و او را از نفس خود تمام مواسات و مکافات
بکن از برای او بهترینهای خود را بکار مبر از برای او همه آرام را یعنی چنین مکن که از برای او دوستی در حوائج و مطالب
او بی آرام گردی و طاعات و عبادات خود را بی آرام و طمأنینه بجا آوری و یعنی مواسات بکسی مکرر رفته کورت شد که یا
رسانیدن مال است باو یا هرگاه از قدر کفاف خود باشد و اگر از زیادتی بر آن باشد آن را مواسات نگویند بلکه برابر
داشتن او با خود در احوال خود و حکایت مکردن همه اسرار خود باعتبار این است که بعضی اسرار کسی را باید غیر خود کسی
بر آن مطلع نشود حتی دوست و دیگر اینکه هر دوستی ممکن است که یک وقتی دوستی او بهم خورد و دشمن گردد پس هرگاه
بر همه اسرار او کسی مطلع باشد بسا مفسده که بر آن مترتب گردد اِصْحَبِ السُّلْطَانَ بِالْحَذَرِ وَالصَّدِيقَ
بِالتَّوَاضُعِ وَالْبِشْرِ وَالْعَدُوَّ بِمَا تَقُومُ بِهِ عَلَيْهِ حُجَّتُكَ مصاحبت کن با پادشاه بحذر و احتیاط و با دوست
بفروتنی و گشاده رویی و با دشمن با آنچه برپا گردد بآن بر او حجت تو یعنی بروشی که هرگاه که آن را ملاحظه کند گوید که
تقصیری نداری در دشمنی او اِفْتَحْ بَرْيَةَ قَلَمِكَ وَأَسْمِنْ شَحْمَتَهُ وَأَيْمِنْ قَطَّتَكَ يَجُدْ خَطُّكَ
واکن تراشیده قلم خود را و سطبر گردان پیه آن را و راست بزن قط زدن خود را تا نیکو شود خط تو مراد از واکردن
تراشیده قلم این است که شق کند آن را یا در وقت نوشتن واکند شق آن را و در بعضی نسخها افسح بدل افتح است
و بنا بر این معنی این است که گشاده کن آن را یعنی شق گشادی بکن و ممکن است مراد بلند کردن آن باشد موافق
آنچه در فقره سابق که در باب تعلیم خط بود مذکور شد نهایت خالی از دوری نیست و سطبر گردان پیه آن را یعنی
زبانه آن را پر گوشت کن و تنگ مکن و راست بزن قط را یعنی بدست راست قط بزن و ممکن است که معنی
این باشد که بجانب راست ببر در قط زدن یعنی ابتدا کن از جانب چپ قلم و بطرف راست آن ببر و مراد را

وچپ آن باشد و وقت قطع زدن بنابر آنست که تحقیق فرض شده باشد روی برروی انکس پس چپ آن این باشد که مقابل
جانب راست انکس باشد و راست آن آنچه مقابل چپ باشد و ممکن است که یمین از باب افعال خوانده نشود بلکه یمین از
باب تفعیل خوانده شود و بنا براین معنی این است که بیا از جانب راست آن یعنی ابتدا کن از جانب راست آن و بنابرین
مراد براست و چپ قلم آن است که مقابل راست و چپ انکس باشد در وقت قطع زدن که آن شخص فرض کننده باشد که
خود راست و چپی داشته باشد پس موافق میشود با احتمال دویم که مذکور شد ابذل لصدیقك نصحك ولمعارفك
معونتك ولکافة الناس بشرك عطا کن از برای دوست خود نصح خود را یعنی خالص و صاف بودن با او را
یا نصیحت کردن و پند دادن او را و از برای آشنایان خود یاری و امداد خود را و از برای همه مردمان گشاده رویی
خود را اجمل ادلاله ممن ادل علیك واقبل عذر من اعتذر الیك واغتفر لمن جنی علیك بردار
ناز کسی را که ناز کند بر تو و قبول کن عذر را از کسی که عذر گوید بسوی تو و ببخش هر کسی را که گناهی کرده باشد نسبت بتو
و در بعضی نسخها بدل و اغتفر لمن جفا علیك واقع شده یعنی و نرمی کن از برای کسی که جفا کند بر تو یعنی
حلم و احسان ترا بجای آورد اجعل جزاء النعمة علیك الاحسان الی من اساء الیك بگردان پاداش
نعمت را بر تو نیکویی کردن بسوی کسی که بد کرده باشد بسوی تو یعنی نعمتها که حق تعالی بتو داده یا نعمت اینکه ترا قدرت
انتقام از او داده باشد و در بعضی نسخها بدل الاحسان الی من العفو عمن واقع شده و بنابرین معنی این است که بگردان
پاداش نعمت را بر تو در گذشتن از کسی که بد کرده باشد بسوی تو ابذل مالك لمن یبذل لك وجهه فان بذل
الوجه لا یوازنه شیء عطا کن مال خود را از برای کسی که بکار دهد از برای تو روی خود را پس بدرستی که بکار بردن
روی برابری نمی کند با آن هیچ چیز مراد بکار بردن روی از برای او این است که رو و شناند باو و روی خود را اکنده کند
بسبب آن و آب روی را بریزد و ممکن است که بذل دویم نیز بمعنی عطا باشد و معنی این باشد که از برای کسی که عطا کند از
برای تو روی خود را و بنابرین نیز رو انداختن باشد که مذکور شد و ممکن است که یوازنه بیا خوانده نشود بلکه یوازنه
بنون خوانده شود و بنابرین معنی این است که هم وزن نیست با آن هیچ چیز ابذل معروفك للناس کافة
فان فضیلة فعل المعروف لا یعدلها عند الله سبحانه شیء عطا کن یا بکار بر احسان خود را از برای
مردمان همگی پس بدرستی که فضیلت کردن احسان برابری نمی کند با آن نزد خدای پاک هیچ چیز استشر
عدوك العاقل واحذر رای صدیقك الجاهل مشورت کن با دشمن عاقل خود و حذر کن از رای دوست
نادان خود زیرا که دشمن عاقل داند که هر گاه کسی با او مشورت کند خیانت کردن با او معقول نیست باید آنچه صلاح او
باشد با او گفت و چون عاقل است اعتماد بر رای او هست بخلاف دوست نادان که اعتمادی بر رای او نیست
اصبر علی مضض مرارة الحق وایاك ان تنخدع لحلاوة الباطل صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه
فریب خوری از برای شیرینی باطل یعنی هر گاه حرف حقی بگویی بشنوی که مکروه باشد و تلخ باشد پس تو صبر کن بر درد
تلخی آن و هر گاه باطلی گویند که موافق خواهش تو باشد و باین اعتبار شیرین باشد نزد تو از برای شیرینی آن

فریب مخور اجعل شکواك الی من یقدر علی غناك بگردان شکوه خود را بسوی کسی که قادر باشد بر توانگر
تو یعنی شکوه فقر و درویشی خود را بکسی بکن که تواند ترا توانگر کرد که حق تعالی باشد الزم السکوت واصبر علی
القناعة بیسیر القوت تعز فی دنیاك وتعز فی اخراك جدا مشو از خاموشی و صبر کن بر قناعت
باندک قوتی تا عزیز گردی در دنیای خود و عزیز گردی در آخرت خود و در بعضی نسخها بدل و تعز و تفز واقع شده و بنابرین
ترجمه این است که و فیروزی یابی در آخرت خود اطع من فوقك یطعك من دونك واصلح سریرتك
یصلح الله علانیتك فرمان بر کسی را که بالاتر از تو باشد تا فرمان برد ترا کسی که پست تر از تو باشد و اصلاح
کن نهان خود را تا اصلاح کند خدا آشکار ترا فرمان بردن پست تران کسی را بر تقدیر فرمان بردن او بالاتر از او را
یا باعتبار این است که حق تعالی چنین کند که پست تران فرمان او برند هر گاه او فرمان بالاتر از آن برد یا از این است که
مردم اکثر تقلید یکدیگر کنند پس هر گاه پست تران ببینند که او فرمان بالاتر از خود میبرد ایشان نیز فرمان او که
بالاتر از ایشان است ببرند استکثر من المحامد فان المذام قل من ینجو منها طلب کن محامد بسیار را
پس بدرستی که مذام کم است کسی رستگار باشد از آنها محامد صفات و افعالی است که باعث استحقاق مدح و ستایش
گردد و مذام مقابل آن است که سبب مذمت و نکوهش گردد و مراد این است که سعی کن که محامد بسیار تحصیل کنی از برای
آنکه کم است که کسی که از مذام رستگار باشد پس هر گاه کسی محامد بسیار تحصیل کند برابری کند با مذامی که در او باشد
اکره نفسك علی الفضائل فان الرذائل انت مطبوع علیها جبر کن نفس خود را بر فضایل پس بدرستی که
رذایل تو خو گرفته بر آنها فضایل صفاتی است که باعث افزونی مرتبه انکس گردد و رذایل مقابل آنست یعنی
صفاتی که باعث پستی مرتبه انکس گردد و ممکن است که مراد از این فقره نیز موافق فقره سابق این باشد که جبر کن
نفس خود را بر فضایل از برای آنکه تو خو گرفته بر رذایل و گویا مخلوق شده بر آنها پس جبر کن نفس خود را بر
تحصیل فضایل تا برابری کند با آنها یا مراد این باشد که تو خو گرفته با رذایل پس تا جبر نکنی نفس خود را رغبت نکند
در فضایل و تحصیل آنها و از آنچه وارد شده از کلمهای اعجاز نظام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در حرف الف
بلفظ امر در خطاب با جمع فرموده است آنحضرت علیه السلام اطلبوا العلم ترشدوا طلب کنید علم را تا راه راست
یابید اعملوا بالعلم تسعدوا عمل کنید بعلم تا نیک بخت شوید اخلصوا اذا عملتم خالص گردانید
هر گاه عمل کنید یعنی خالص گردانید از برای خدای عز و جل اعملوا اذا علمتم عمل کنید هر گاه دانستید زیرا که علم
بی عمل ثمره ندارد بلکه ضرر کند چنانکه مکرر مذکور شد اسمعوا اذا سئلتم تحقیق کنید هر گاه سوال کرده شوید
اتقوا الله جهة ما خلقکم له بپرهیزید از خدا در جهت آنچه آفریده است شما را از برای آن یعنی عبادت
و بندگی پس بپرهیزید از عصیان و فرمان نبردن در آن اطیعوا الله حسب ما امرکم به فرمان برید
خدا را چنانکه امر کرده است شما را بآن پیغمبران او الزموا الحق یلزمکم النجاة ملازم باشید حق را تا جدا نشود
از آن نجات لازم باشد شما را رستگاری و جدا نشود از شما اکتسبوا العلم یکسبکم الحیاة کسب کنید علم را تا کسب کند

کسب کنید عملی را که کسب کنند از برای شما زندگی را یعنی زندگی معنوی را در دنیا و آخرت اِسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ فرود آورید
روزی را بصدقه دادن اَلْزِمُوا الْجَمَاعَةَ وَاجْتَنِبُوا الْفُرْقَةَ لازم باشید جماعت را یعنی جماعت مؤمنین را و کناره کنید از
جدائی از ایشان زیرا که هرگاه همگی باهم متفق باشند یاری یکدیگر کنند و از ظلم و تعدی دیگران محفوظ مانند بخلاف آنکه
هرگاه پراکنده باشند و باهم متفق نباشند اَمْلِكُوا اَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا مالک شوید نفسهای خود را بآنکه
همیشه در جنگ باشید با آنها یعنی از برای آنکه آنها را بفرمان خود در آورید مانع شوید آنها را از خواهشها و هواهای آنها
اِعْتَصِمُوا بِالذِّمَمِ فِي اَوْتَادِهَا دست درزنید بعهدها و پیمانها در میخهای آنها یعنی در چیزی که عهد و پیمان از آن محکم گردد
مانند پیمانی که او را بمیخی بسته باشند و محکم کرده باشند و مراد اینست که اگر عهد و پیمانی بگیرید از دشمنی یا غیر آن باید که
از کسی باشد که اعتمادی بر عهد و پیمان او باشد دست بآن عهد و پیمان توان زد و اعتماد بر آن توان کرد تا کسی که چنین نباشد
بر عهد و پیمان او اعتماد مکنید هر وقت خواهد همه را بهم زند و ممکن است که مراد این باشد که عهد و پیمان با جمعی کنید که آنها ثابت
آن داشته باشند عهد و پیمان با ایشان محکم باشد و باعث فیروزی و نجات شما گردد نه جمعی که عهد و پیمان با ایشان سست باشد
و هرکه دست زند بآن بشکند و هلاک شود که امثال جور و ضلال باشند اِسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ اَظَلَّكُمْ مهیا شوید از برای
مرگ یعنی تهیه اسباب آن را بکنید پس بتحقیق که مشرف شده است بر شما این بنابرین است که اظلکم بطای بی نقطه باشد
و ممکن است که بظای نقطه دار باشد یعنی نزدیک شده است بشما و سایه انداخته است بر شما و حاصل هر دو یکی است
اَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ اَنْ يُدْعَى بِكُمْ بشنوانید خواندن مرگ را بگوشهای خود پیش از آنکه
خوانده شوید شما یعنی پیش از آن است که مرگ شما را بخواند بشنوانید گوشهای خود را خواندن مرگ و دعوت کردن او
هر کس را تهیه اسباب آن کنید و ساز و برگ آن سفر پر خطر بگیرید اِسْتَمِعُوا مِنْ رَبَّانِيِّكُمْ وَاَحْضِرُوهُ
قُلُوبَكُمْ وَاسْمَعُوا اِنْ هَتَفَ بِكُمْ گوش بدهید از کسی که از جانب پروردگار شما باشد و حاضر گردانید از برای
او دلهای خود را و بشنوید اگر آواز کند شما را ظاهر این است که مراد کسی که از جانب پروردگار شما باشد پیغمبر و امام
باشد و ممکن است که شامل هر عالم محقق باشد و مراد بگوش انداختن او و گوش انداختن بپند و نصیحت اوست
و بشنوید اگر آواز کند شما را یعنی هرگاه آواز کند شما را از برای کاری اطاعت کنید و فرمان برید اِسْمَعُوا النَّصِيحَةَ
مِمَّنْ اَهْدَاهَا اِلَيْكُمْ وَاعْقِلُوهَا عَلَى اَنْفُسِكُمْ بشنوید نصیحت و پند را از کسی که هدیه آورد آن را بسوی شما و
ببندید آن را بر نفسهای خود یعنی ضبط کنید آن را و در خاطر نگاه دارید تا هر وقت در کار باشد بکار برید و در بعضی
نسخها بجای اسمعوا اقبلوا است یعنی قبول کنید نصیحت را اِتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَبْلَ اَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ
پند بگیرید از جمعی که بودند پیش از شما پیش از اینکه پند بگیرند از شما جمعی که بعد از شما باشند یعنی پند بگیرید از آن جمعی که
پیش از شما بودند و بسبب عصیان و نافرمانی حق تعالی ببلاها گرفتار شدند پس ترک عصیان و نافرمانی کنید و چنین مکنید
که شما هم عصیان و نافرمانی کنید تا بلائی بر شما نازل شود و جمعی که بعد از شما باشند از شما پند و عبرت بگیرند اِرْفُضُوا
هٰذِهِ الدُّنْيَا ذَمِيمَةً فَقَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ اَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ ترک کنید این دنیا را در حالی که نکوهیده است

یا

جمعی
یا ترک کنید و وا گذارید آن را نکوهیده چنانکه هست پس بتحقیق که ترک کرده دنیا جمعی را که دوست تر بودند بدنیا از شما
یعنی پس هرگاه با ایشان وفا نکرده باشد با شما کجا وفا کند و اشعف بعین بی نقطه و بغین نقطه دار هر دو میتوان خواند
و حاصل هر دو یکی است یعنی دوست تر چنانکه ترجمه شده اَسْهِرُوا عُيُونَكُمْ وَاَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ وَخُذُوا مِنْ
اَجْسَادِكُمْ تَجُودُوا بِهَا عَلَى اَنْفُسِكُمْ بیدار دارید چشمهای خود را و لاغر گردانید شکمهای خود را و بگیرید از بدنهای خود
آنها را و ببخشید آنها را به نفسهای خود و مراد از بیدار داشتن چشمها یا بیدار داشتن آنها
در شبها از برای طاعت و عبادت است یا کنایه است از آگاه بودن و غافل نشدن از احوال خود و مراد بگرفتن از بدنها
و بخشیدن آنها به نفسها این است که به تعب قناعت و زحمت طاعت و عبادت بدنها را لاغر کنید و بر [illegible] آنها
از این راه لاغر شوند نفسها قوی و محکم گردند پس گویا آنچه از بدنها گرفته میشود به نفسها بخشیده میشود اِشْغَلُوا
اَنْفُسَكُمْ بِالطَّاعَةِ وَاَلْسِنَتَكُمْ بِالذِّكْرِ وَقُلُوبَكُمْ بِالرِّضَا فِيمَا اَحْبَبْتُمْ وَكَرِهْتُمْ مشغول سازید
نفسهای خود را بفرمان برداری و زبانهای خود را بذکر خدا و دلهای خود را بخوشنودی به تقدیر خدا در آنچه دوست دارید
آن را و ناخوش دارید آن را اَلْزِمُوا الْاَرْضَ وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ وَلَا تُحَرِّكُوا بِاَيْدِيكُمْ وَهَوَى اَلْسِنَتِكُمْ
لازم باشید زمین را و صبر کنید بر بلا و حرکت مکنید بدستهای خود و آرزوی خود لازم باشید
زمین را یعنی افتادگی کنید و خود را بلند مگیرید یا بنشینید بر زمین و بخسپید بر آن و هر چند که کوب مردم شوید به
معارضه و منازعه و کسی برمخیزید یا لازم شوید همین زمین را که دارید یعنی کوفه را و از آنجا حرکت مکنید و به
دستهای خود را حرکت مدهید از برای جنگ و نزاع با کسی و آرزوی زبان خود یعنی حرکت مکنید بگفتن آنچه زبان شما
آرزو دارد که بگوید که فلان خواهم کرد و فلان خواهم کرد از انواع تهدیدات یا تندی و درشتی با مردم و ممکن است که
هوی السنتکم یعنی آرزوی زبان نباشد بلکه بمعنی افتادن زبان باشد و مراد این باشد که حرکت مکنید با اینکه
زبان شما لغو و بیفتد و هر چه خواهد بگوید از تندی و درشتی با مردم و پوشیده نیست که باید که این نصیحت در وقتی
باشد که آنحضرت صلاح دیده باشند که مصلحت مخاطبان در آن بوده و چاره ایشان را بغیر از افتادگی نبوده نه اینکه
همیشه مردم باید که عمل بآن کنند بلکه دور نیست که این اخباری باشد از نزدیک شدن رحلت آنحضرت و مراد این
باشد که بعد از من چنین سلوک کنید که دیگر شما را ناصری و معاونی نباشد اَخْرِجُوا الدُّنْيَا مِنْ قُلُوبِكُمْ قَبْلَ اَنْ
تَخْرُجَ مِنْهَا اَبْدَانُكُمْ فَفِيهَا اُخْتُبِرْتُمْ وَلِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ بیرون کنید محبت دنیا را از دلهای خود پیش از
اینکه بیرون روید از دنیا بدنهای شما پس در آن آزمایش کرده شده اید و از برای غیر آن آفریده شده اید
یعنی شما را از برای دنیا و کسب آن نیافریده اند بلکه از برای کسب آخرت آفریده شده اید و دنیا از برای اینست که
آزمایش کرده شوید در آن که کسی از برای آخرت می کند و کی نمی کند تا هر یک بر وفق آن جزا داده شود اِنْتَهِزُوا
فُرَصَ الْخَيْرِ فَاِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ غنیمت دانید فرصتهای خیر را پس بدرستی که آنها میگذرد مانند گذشتن
ابر یعنی هرگاه فرصت کار خیری از برای شما بشود غنیمت دانید آن را و آن کار را بکنید و تاخیر مکنید زیرا که فرصت

زود بگذرد مانند گذشتن ابر اِبْتَدِرُوا اَنْفَاسَكُمْ وَاغْتَنِمُوا آجَالَكُمْ بِاَحْسَنِ اَعْمَالِكُمْ وَبَادِرُوا اَمَدَ اُولِي النُّهَى وَالْاَلْبَابِ درنگ کردن
امیدهای خود را و غنیمت دانید زمانهای زندگی خود را بنیکوترین عملهای خود یعنی از برای کردن نیکوترین عملهای خود و پیشی گیرید یعنی بکردن
آن نیکوترین اعمال شتاب کردن صاحبان خرد و عقلها یعنی مانند شتاب کردن ایشان در کارهای خیر اِسْتَحْيُوا مِنَ الْفِرَارِ فَاِنَّهُ
عَارٌ فِي الْاَعْقَابِ وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ شرم کنید از گریختن یعنی در جهاد پس بدرستی که آن ننگ و عاریست در عقبها یعنی در فرزندان
و اولاد که بعد از ایشان باشند و آتش است در روز حساب یعنی سبب آتش گردد اُذْكُرُوا عِنْدَ الْمَعَاصِي ذَهَابَ اللَّذَّاتِ وَبَقَاءَ
التَّبِعَاتِ یاد کنید نزد گناهان رفتن لذتها را و باقی ماندن وزر و وبالهای آن را و غرض این است که یاد کنید این معنی را تا آن
مانع شود از کردن گناهان اَقْصِرُوا عَنِ الشَّهَوَاتِ فَاِنَّمَا تَقُودُكُمْ اِلَى رُكُوبِ الذُّنُوبِ وَالتَّهَجُّمِ عَلَى السَّيِّئَاتِ دوری کنید باز
خواهشها و هواها پس بدرستی که آنها می‌کشند شما را بسوی سواری گناهان و در افتادن بر بدیها اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي اِنْ قُلْتُمْ
سَمِعَ وَاِنْ اَضْمَرْتُمْ عَلِمَ بترسید از خدائی که اگر گوئید می‌شنود و اگر نگاه دارید در دل میداند اِحْتَرِسُوا مِنْ سَوْرَةِ الْغَضَبِ
وَاَعِدُّوا لَهُ مَا تُجَاهِدُونَهُ بِهِ مِنَ الْكَظْمِ وَالْحِلْمِ نگاه دارید خود را از حدت تندی خشم و آماده کنید از برای خشم
چیزی را که جنگ کنید با آن با آن چیز از فرو خوردن و بردباری اِتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ اَجْرَى
الْحَقَّ عَلَى اَلْسِنَتِهِمْ بترسید از گمانهای مؤمنین پس بدرستی که خدای پاک تعالی روان کرده است حق را بر زبانهای
ایشان مراد این است که کار بد مکنید اگر همه پنهان دارید آن را زیرا که هر چند پنهان کنید آن را مؤمنان گمان می‌برند
و بفراست می‌یابند و باعث رسوائی شما گردد اِسْتَجِيبُوا لِاَنْبِيَاءِ اللّٰهِ وَسَلِّمُوا لِاَمْرِهِمْ وَاعْمَلُوا بِطَاعَتِهِمْ تَدْخُلُوا
فِي شَفَاعَتِهِمْ اجابت کنید پیغمبران خدا را و اطاعت کنید فرمان ایشان را و عمل کنید بفرمان برداری ایشان تا آنکه
داخل شوید در شفاعت ایشان اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَاِنَّهُ يَسْئَلُ اللّٰهَ حَقَّهُ وَاللّٰهُ اَكْرَمُ مِنْ اَنْ يُسْئَلَ
حَقًّا اِلَّا اَجَابَ بترسید از نفرین مظلوم پس بدرستی که او می‌خواهد از خدا حق خود را و خدا کریم است و کرمش
بیشتر است از آنکه خواسته شود حقی و اجابت نکند اِجْعَلُوا كُلَّ رَجَائِكُمْ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ وَلَا تَرْجُوا اَحَدًا سِوَاهُ
فَاِنَّهُ مَا رَجَا اَحَدٌ غَيْرَ اللّٰهِ تَعَالَى اِلَّا خَابَ بگردانید تمام امید خود را از برای خدای پاک و امید مدارید بکسی
غیر از او پس بدرستی که امید ندارد هیچ کس غیر خدا را مگر اینکه بی‌بهره گشته و نومید شد اَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللّٰهِ
فَاِنَّهُ اَحْسَنُ الذِّكْرِ روان شوید ببسیاری در یاد خدا پس بدرستی که آن نیکوترین ذکرهاست اِقْمَعُوا نَوَاجِمَ الْفَخْرِ وَاقْدَعُوا
لَوَامِعَ الْكِبْرِ مغلوب و خوار گردانید یا بکوبید سرهای فخر و نازش بیجا را که طلوع کنند و ظاهر شوند و فخر را
یعنی هر فخری را که سر زند از شما و ظاهر شود با اصلها و بیخهای فخر را و باز دارید درخشنده‌های تکبر و سرکشی را یعنی تکبرات
که تکبر و سرکشی در شما ظاهر و درخشنده گردد و در بعضی نسخها طوالع بدل لوامع واقع شده و بنابرین معنی این است که طلوع
کننده‌ها و ظاهر شونده‌های تکبر را و در بعضی نسخها واقدعوا براء است نه بدال چنانکه ترجمه شده یعنی و بکوبید اِرْغَبُوا فِيمَا
وَعَدَ اللّٰهُ الْمُتَّقِينَ فَاِنَّ اَصْدَقَ الْوَعْدِ مِيعَادُهُ رغبت کنید در آنچه وعده کرده است خدا مر پرهیزکاران را
پس بدرستی که درست‌ترین وعده‌ها وعده اوست و مراد برغبت کردن در آن این است که خواهش آن کنند باینکه

پرهیزکار

پرهیزکار شوند تا آن وعده از برای ایشان نیز باشد اِسْتَحِقُّوا مِنَ اللّٰهِ مَا اَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ لِصِدْقِ مِيعَادِهِ وَالْحَذَرِ
مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ سزاوار شوید از جانب خدا آنچه را آماده کرده است از برای شما بطلب فیروزی کردن مر راست
شدن وعده او را و حذر کردن از هول روز بازگشت او یعنی روز بازگشت بسوی او یا روز بازگشتی که او قرار داده
مراد این است که حق تعالی بهشت را آماده کرده از برای کسی که طلب فیروزی کند باینکه خود را مصداق وعده او کند
و وعده خدا در باره او راست شود و بعمل آید باینکه اطاعت و فرمان برداری او کند یا اینکه دعا کند و سؤال کند از
خدا که آنچه وعده کرده از برای نیکوکاران در باره او بعمل آید و حذر کند از روز بازگشت او باینکه اجتناب کند از
اموری که در آن روز حذر کنند پس شما سزاوار شوید آنچه را آماده کرده باینکه خود را از اهل آن طلب و حذر کنید تا آن
از برای شما هم آماده باشد و از آنچه تقریر کردیم ظاهر میشود که بالتنجز تا آخر ممکن است که متعلق باعد باشد یعنی مهیا
کرده است بسبب تنجز و حذر و میتواند که متعلق باستحقوا باشد یعنی سزاوار شوید باینت تنجز و حذر یعنی بسبب تحصیل آنها
و در بعضی نسخ المعاد بدل میعاده واقع شده و بنابرین معنی این است که از هول ترسانیدن و وعده او بعذاب
نافرمانیها اِتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ وَاعْتَبِرُوا بِالْغِيَرِ وَانْتَفِعُوا بِالنُّذُرِ پند گیرید بعبرتها و عبرت گیرید به تغیرات
و گردشها یعنی تغیرها و سود مند شوید بترسانیدنها و بیمها که خدا از معاصی فرموده یعنی اجتناب کنید از آنها تا سود مند
شوید اِنْتَفِعُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدَرِ آب بردارید از صاف چشمه که صاف گردانیده شده
از تیرگی مراد این است که علوم را بیاموزید از ائمه که سهو و خطائی در علوم ایشان نرود و تعبیر بچشمه اند که صاف
باشد و آمیخته بتیرگی نباشد اِسْتَعِدُّوا لِفِكَاكِ رِقَابِكُمْ قَبْلَ اَنْ تُغْلَقَ رُهُونُهَا مهیاسازی کنید در رهانیدن گردنهای
خود پیش از آنکه بسته شود گروهای آنها یعنی پیش از آنکه آنچه از نفوس شما در گرو اعمال خود است بسته شود یعنی
نگاه داشته شود از برای آنکه انتقام از او کشیده شود و دیگر رها نشود و باعتبار آنکه وقت عمل گذشته باشد پس آن
تشبیه شده بگروی که مرتهن تصرف در آن کند و آن را از برای خود در جائی به بندد تا محفوظ ماند اَحْسِنُوا جِوَارَ
نِعَمِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا بِالشُّكْرِ لِمَنْ دَلَّ عَلَيْهَا نیکو کنید همسایگی نعمتهای دین و دنیا را بشکر کردن مر کسی را که
نموده باشد شما را بر آنها یعنی شکر راه نماینده بر نعمت نیکو همسایگی کردن است با آن نعمت و هر گاه شکر او در کار باشد
پس شکر صاحب نعمت بطریق اولی در کار باشد اِسْتَتِمُّوا نِعَمَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَتِهِ وَالْمُحَافَظَةِ عَلَى
مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ تمام گردانید نعمتهای خدا را بر خود به صبر کردن بر فرمان برداری او و نگاهداری کردن آنچه
طلب نگاهداری آن کرده از شما از کتاب خود یعنی قرآن مجید و مراد به نگاهداری آن عمل باحکام آن و تعظیم و توقیر آن و حفظ
آن از آنچه لایق آن نباشد و بی‌آدابی باشد نسبت بآن اِتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَاسْعَوْا فِي مَرْضَاتِهِ وَاحْذَرُوا
مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ اَلِيمِ عَذَابِهِ بترسید از خدا بر آن نحو که حق ترسیدن از او است و سعی کنید در خوشنودی خدا و حذر کنید
از آنچه حذر فرموده شما را از آن از عذاب دردناک خود حق ترسیدن از خدا آن ترسی است که باعث اطاعت او و مانع
از نافرمانی او شود و سعی کنید در خوشنودی خدا یعنی در آنچه سبب این شود که خدا از شما راضی و خوشنود گردد اِتَّقُوا

شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر بپرهیزید از زنان بد و باشید از خوبان ایشان بر حذر یعنی از زنان بد به
پرهیزید و دوری کنید از خوبان ایشان نیز بترسید و حذر کنید و با خبر باشید که مبادا شما را به معصیتی دنیوی یا اخروی گرفتار کنند
اتقوا البغی فانه یجلب النقم و یسلب النعم و یوجب الغیر بپرهیزید از بغی پس بدرستی که آن می کشد خشمها را
یعنی خشمهای حق تعالی را و می رباید نعمتها را و واجب میسازد جهت شما را یا تغییرات دولتها را و بغی بمعنی ستم است و سربلندی
و سرکشی کردن و عدول کردن از حق و دروغ گفتن و هر یک در اینجا محتمل است و اول ظاهرتر است اتقوا معاصی
الله فی الخلوات فان الشاهد هو الحاکم بپرهیزید از گناهان خلوتها و تنهاییها پس بدرستی که گواه در آنها خود حاکم است
پوشیده نماند که در همه معاصی خواه در خلوت باشد و خواه در غیر آن حاکم خود که حق تعالی باشد گواه است بر آن پس مراد
از گناهان خلوت هم بپرهیزید و گمان مکنید که چون کسی بر آنها مطلع نمیشود باکی نیست از آنها پس حاکم خود بر آنها گواه است
و بس است او از برای گواهی یا اینکه گوییم که چون گواه در آنها همین حق تعالی است و دیگری بر آنها گواه نیست و تا آن اعتبار
بی باکی شده در آنها و حذر از آنها نشده و اعتنائی باطلاع حق تعالی نشده پس حق تعالی اهتمام فرمود با آنها زیاده کند پس از
آنها بیشتر باید ترسید ابعدوا عن الظلم فانه اعظم الجرائم و اکبر المآثم دوری کنید از ستم پس بدرستی که او
عظیم ترین معاصی و بزرگترین گناهان است احیوا المعروف باماتته فان المنة تهدم الصنیعة زنده کنید احسان را
بمیرانیدن آن پس بدرستی که منت گذاشتن خراب می کند احسان را و مراد بمیرانیدن آن این است که منت نگذارد و بنحوی
در وقت دادن سهل شمارد آن را و تعظیم ننماید و بعد از آن نیز دیگر یاد آن نکند اغلبوا الجزع بالصبر فان الجزع
یحبط الاجر و یعظم الفجیعة غلبه کنید بر جزع و زاری بصبر و شکیبائی پس بدرستی که جزع باطل میکند اجر را
و عظیم میگرداند مصیبت را و قبل از این نیز این مضمون مذکور شد التووا فی اطراف الرماح فانه امور للاسنة
بجده شوید در (?) نیزه ها پس بدرستی که این نفوذ کننده تر است مر سنانها را و سنان آن دیگر از نیزه است که از
فولاد است ممکن است که مراد این باشد که در وقت نیزه زدن خم شوید بجانب سر نیزه یا اینکه سر نیزه را در زیر بغل خود
گیرید که گویا خود را بر آن بجده اید و بر هر تقدیر این معنی باعث این شود که سنان نیزه بهتر نفوذ کند در کسی که با و نیزه زده
و ممکن است که امور بمعنی حرکت کننده تر در جانب عرض باشد و مراد چنان که از شارحان بعضی کتاب مستطاب نهج
البلاغه ظاهر میشود این باشد که در وقتی که سر نیزه یعنی سنان آن بجانب شما می آید بجهید در آن یعنی میل کنید بجانب
میل کنید زیرا که این سبب این میشود که سنانها حرکت کنند از آنجا که می خورد و بلغزد و ضرر نکند شما را و هر گاه چنین نکنید
بهر جا که بخورد بلغزد از آنجا و نفوذ کند و بکشد و این فقره مبارکه در کتاب کافی نیز نقل شده و در آنجا بدل فی که (?)
معنی درست علی است که بمعنی بر است و بنابر آن نیز مراد یکی از دو وجه مذکور میتواند بود و بعضی از محققین علما در شرح آن
گفته که مقصود علی از برای تمکین بمعنی اقبال و حمله و مانند آن است و مراد این است که جا خالی کردن دارد (?)
شدن از جانبی بجانب دیگر محمود است در رد سنانهای دشمنان و چنین نیست بلکه حمله کنید بر دشمنان و چنین نماید
حمله کردن بر ایشان باشد که این رد کننده تر است سنانها را و هر گاه ادنی سستی باشد کمال دوری این معنی …

کافی است و رد آن و محتاج نیست به بیان اقبلوا علی من اقبلت علیه الدنیا فانه اجدر بالغنی رو باورید
بر کسی که رو آورده باشد بر او دنیا پس بدرستی که او سزاوارتر است بتوانگری یعنی کسی را که دنیا رو با و آورده باشد
غالبا این است که توانگر گردد پس اگر کسی خواهید که رو آورید بحقیقت کسی رو آورید نه بکسی که اقبال و ادبار دنیا نسبت
با و معلوم نباشد یا کسی که دنیا از او رو گردانیده باشد اتقوا الحرص فان صاحبه رهین ذل و عناء
بپرهیزید از حرص پس بدرستی که صاحب آن در گرو خواری و رنج است یعنی با آنها است و از آنها جدا نشود مانند
چیزی که در نزد کسی گرو باشد اطلبوا العلم تعرفوا به و اعملوا به تکونوا من اهله طلب کنید علم را تا شناخته
شوید بآن و عمل کنید بعلم تا بوده باشید از اهل آن تا شناخته شوید بآن یعنی همچو طلب کنید که مردم شما را بآن صفت و
بشناسند یعنی اهتمام تمام بآن داشته باشید و ممکن است که غرض از شناختن مردم ایشان را باین وصف اینست که
اعزاز و احترام ایشان نمایند و سلوک ناهمواری با ایشان نکنند و عمل کنید بعلم تا بوده باشید از اهل آن یعنی تا عمل
بعلم نکنید از اهل علم نباشید و فضیلت و غیر آن که در باره اهل علم وارد شده نخواهید داشت و ممکن است که مراد این
باشد که همین که طلب علم می کنید مردم شما را باین وصف می شناسند و داخل اهل علم میدانند اما تا عمل بآن نکنید
در واقع از اهل آن نخواهید بود افعلوا الخیر ما استطعتم فخیر من الخیر فاعله بکنید نیکوئی را بقدر استطاعت
و توانائی خود پس بهتر است از نیکوئی کننده آن اجتنبوا الشر فان شرا من الشر فاعله دوری بجوئید از
بدی پس بدرستی که بدتر از بدی کننده آن است اعملوا فی غیر ریاء و لا سمعة فانه من یعمل لغیر الله
یکله الله سبحانه الی من عمل له عمل کنید در غیر ریائی و خود نمائی پس بدرستی که هر که عمل کند از برای غیر خدا
حواله می کند او را خدا که پاکست او بسوی کسی که عمل کرده است از برای او و مراد بریا این است که کسی کاری بکند از
اینکه دیگری ببیند و بسمعه اینکه کاری بکند از برای اینکه دیگری بشنود و در عبادت هر دو بد است و قصد هر یک باعث
بطلان عبادت است بلکه باید که اطلاع دیگری غیر حق تعالی بر آن بهیچ وجه منظور نباشد اغتنموا الشکر فادنی نفعه
الزیادة غنیمت دانید شکر را پس پایین ترین نفع آن افزونی است یعنی افزونی نعمت که از منافع دنیوی است
و ظاهر است که منافع دیگر آن که ثوابهای اخروی است نسبتی بآن ندارد استدیموا الذکر فانه ینیر القلب
و هو افضل العبادة همیشه دارید ذکر خدا را پس بدرستی که آن روشن می کند دل را و آن افضل عبادات است
اطلبوا الخیر فی اخفاف الابل طاردة و واردة طلب کنید خیر را در پایهای شتر در حالی که بار افکنده
و فرود آینده است یعنی شتر در وقتی که بار ببرد و در وقتی که فرود آید باینکه محل خیر و نفع است پس نگاه دارید شتر را از
برای طلب آن خیر و ممکن است که طارده بمعنی بار افکنده و دور کننده آن نباشد بلکه بمعنی رونده باشد یعنی طلب کنید
خیر را در پاهای شتر در حالی که میرود از نزد شما و در حالی که وارد میشود بر شما و بهر تقدیر آنچه در احادیث دیگر وارد شده
از مذمت شتر و اینکه اقبال آن ادبار است و ادبار آن ادبار ممکن است که بر شتری محمول شود که کسی از برای نتاج نگاه دارد
نه از برای بار آوردن تا منافاتی با این نداشته باشد و ممکن است که مراد در این مقام این باشد که طلب خیر از حق تعالی

بکنید در وقتی که نشتر فرود آید و با رسی کنید یعنی بجائی که خیر پیش شما آورد یا تقدیری تقدیری از آنچه نشتر آورده است و اجمنا کرده
طارده یعنی رونده باشد بر جا در وقت رفتن نیز و بنابرین منافاتی ندارد با اینکه نگاه داشتن نشتر نفعی نداشته باشد
چنانکه ظاهر آن احادیث است اَجْمِلُوا فِی الطَّلَبِ فَکَمْ مِنْ حَرِیصٍ خَائِبٍ وَمُجْمِلٍ لَمْ یَخِبْ نیکویی کنید در طلب یعنی
بوجه نیکو طلب معیشت کنید و حریص مباشید در آن پس بسا حریصی که نومید باشد و بسا نیکو طلب کننده که نومید نشده
باشد اِحْتَرِسُوا مِنْ سَوْرَةِ الْإِطْرَاءِ وَالْمَدْحِ فَإِنَّ لَهُمَا رِیحاً خَبِیثَةً فِی الْقَلْبِ نگاه دارید خود را از
سورت مبالغه در ثنا و مدح پس بدرستی که از برای آنها بادی است گنده در دل سورت یعنی حدت و تندی و اثر و غلبه
و ارتفاع و بلندی آمده و هر یک در اینجا مناسب است و بنابر اول مراد به تندی اطرا و مدح زیادتی آنهاست و اغراق
و گزاف در آنها یا حدت و تندی که در نفس ممدوح بسبب آنها حاصل شود و بنابر دویم مراد با اثر و علامت آنها عجب
و فخری است که در نفس بسبب آنها بهم میرسد و بنابر سیم ترفع و سربلندی است که بسبب آنها در نفس بهم میرسد و مراد از بادی است که
خود را از سورت آنها نگاه دارید و مگذارید که کسی مبالغه در ثنای شما یا مدح شما کند زیرا که آنها اثری گنده در دل کند
آن احداث عجب و فخری در آن باشد اِعْمَلُوا وَالْعَمَلُ یَنْفَعُ وَالدُّعَاءُ یُسْمَعُ وَالتَّوْبَةُ تُرْفَعُ عمل کنید و عمل نفع میدهد
و دعا شنیده میشود و توبه بلند کرده میشود یعنی عمل نیک کنید که عمل نیک نفع میدهد تا آخر یا اینکه عمل کنید در حالی که
عمل نفع میدهد و دعا شنیده میشود و توبه بلند کرده میشود یعنی پیش از وقت مرگ و ظاهر شدن احوال آن
نشاه که آن وقت دیگر عمل سودی ندهد و دعا شنوده نشود و توبه بلند کرده نشود و بر تقدیر بلند شدن توبه
کنایه از قبول شدن آن است گویا هر چه قبول شود بلند شود تا بحق تعالی برسد آن را قبول کند یا بلند شود بجانب آسمان
اُصْدُقُوا أَقْوَالَکُمْ وَأَخْلِصُوا فِی أَعْمَالِکُمْ وَتَزَکَّوْا بِالْوَرَعِ راست گویید در گفتارهای خود و خالص
کنید در کردارهای خود و پاکیزه شوید به پرهیزکاری اَلْزَمُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ دِعَامَةُ الْإِیمَانِ وَمِلَاکُ
الْأُمُورِ لازم شوید صبر را و جدا نشوید از آن پس بدرستی که صبر ستون ایمان است و اصل کارهاست اَحْسِنُوا تِلَاوَةَ
الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ وَاسْتَشْفُوا بِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ نیکو کنید خواندن قرآن را پس
بدرستی که آن سودمندترین امری است یا سودمندترین حدیث و گفتگویی است و در بعضی نسخها احسن بدل انفع
واقع شده و بنابرین معنی سودمندتر نخواهد بود بلکه بمعنی بهتر خواهد بود و طلب شفا کنید از آن پس بدرستی که آن
شفای سینهاست مراد به نیکویی کردن خواندن قرآن این است که درست خوانده شود و با تأمل و تدبر باشد
و مواظبت بر آن نموده شود اِتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِی لَا یُطْفَأُ وَالْوَجْهَ الَّذِی لَا یَبْلَی وَاسْتَسْلِمُوا وَسَلِّمُوا
لِأَمْرِهِ فَإِنَّکُمْ لَنْ تَضِلُّوا مَعَ التَّسْلِیمِ پیروی کنید آن نوری را که خاموش نمیشود و آن رویی را که کهنه نمیشود
و اطاعت کنید و قبول کنید فرمان او را پس بدرستی که شما گمراه نمیشوید با قبول فرمان او مراد بآن نور و آن رو
قرآن است بقرینه فقره سابق و ممکن است که مراد خدای عز و جل باشد و بر هر تقدیر اطلاق نور و رو بر او بر سبیل
مجاز است اِسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةِ وَاعِظٍ مُتَّعِظٍ وَاقْبَلُوا نَصِیحَةَ نَاصِحٍ مُتَیَقِّظٍ وَقِفُوا عِنْدَ مَا أَفَادَکُمْ

مِنَ التَّعْلِیمِ چراغ برفروزید از شعله پند دهنده که خود پند گرفته باشد و قبول کنید نصیحت نصیحت کننده بیداری را که و بایستید
نزد آنچه علم کند شما را از آموزانیدن یعنی عمل کنید بآنچه بیاموزد شما را و از آن تجاوز مکنید اِقْتَدُوا بِهُدَی
نَبِیِّکُمْ فَإِنَّهُ أَصْدَقُ الْهُدَی وَاسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَهْدَی السُّنَنِ پیروی کنید راه نمائی پیغمبر خود را
پس بدرستی که آن راست ترین راه نمائیهاست و سیرت و طریقه او را طریقه خود کنید سیرت او پس بدرستی که آن راه نماینده
ترین سیرتهاست اِتَّقُوا اللَّهَ تَقِیَّةَ مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ وَاقْتَرَفَ فَاعْتَرَفَ وَعَلِمَ فَوَجِلَ وَحَاذَرَ
فَبَادَرَ وَعَمِلَ فَأَحْسَنَ بترسید از خدا ترسیدنی کسی که شنیده باشد پس فروتنی کرده باشد و کسب کرده باشد پس
اعتراف کرده باشد و دانسته باشد پس بیم داشته و حذر کرده باشد پس شتاب کرده باشد و عمل کرده باشد پس نیکو
کرده باشد یعنی شنیده باشد اوامر و نواهی او را پس فروتنی کرده باشد بطاعت و انقیاد آنها و کسب گناه کرده
باشد پس اعتراف کرده باشد بآن و خود را گناهکار دانسته باشد احکام او را پس بیم داشته باشد از مخالفت
آنها یا از اینکه آیا از عهده آنها بیرون آمده باشد یا نه و حذر کرده باشد و کناره گرفته باشد از آنچه نهی کرده باشد
از آن پس شتاب کرده باشد در این حذر و تاخیر نکرده باشد در آن اِتَّقُوا اللَّهَ تَقِیَّةَ مَنْ دُعِیَ فَأَجَابَ
وَتَابَ فَأَنَابَ وَحُذِّرَ فَحَذِرَ وَعُبِّرَ فَاعْتَبَرَ وَخَافَ فَأَمِنَ بترسید از خدا ترسیدنی کسی که خوانده شده
پس اجابت کرده و توبه کرده پس انابه کرده و ترسانیده شده پس حذر کرده و عبور کرده پس عبرت گرفته و ترسیده
پس ایمن شده یعنی حق تعالی او را خوانده از برای اوامر و نواهی پس اجابت کرده و تسلیم و انقیاد آنها و توبه کرده
یعنی برگشته از گناه پس انابت کرده یعنی رو آورده بدرگاه حق تعالی و ترسانیده شده یعنی از معاصی پس حذر کرده
و کناره جسته از آنها و عبور کرده یعنی گذشته بر خبرها پس عبرت و پند گرفته یعنی از هر خبری بآنچه از آن توانسته
گرفت و ممکن است که عبر بضم عین و تشدید با خوانده شود و بنابرین معنی این است که عبرت فرموده شده باشد
یعنی پند داده شده باشد پس پند گرفته باشد و در بعضی نسخها عیر بضم عین و تشدید یای دو نقطه در زیر واقع شده
و بنابرین معنی این است که سرزنش کرده شده باشد پس عبرت گرفته باشد و ترک کرده باشد آنچه را بسبب
سرزنش شود و ترسیده پس ایمن شده یعنی ترسیده از خدا و عصیان او پس ترک معاصی کرده و ایمن شده
اِقْنَعُوا بِالْقَلِیلِ مِنْ دُنْیَاکُمْ لِسَلَامَةِ دِینِکُمْ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ الْبُلْغَةُ الْیَسِیرَةُ مِنَ الدُّنْیَا تُقْنِعُهُ
قناعت کنید باندکی از دنیای خود از برای سلامتی دین خود پس بدرستی که مؤمن را اندک بلغه از دنیا قانع میسازد
او را بلغه بضم با و سکون لام و فتح غین چیزی است که اکتفا بآن توان نمود از وجه معاش اَقِیلُوا ذَوِی الْمُرُوَّاتِ
عَثَرَاتِهِمْ فَمَا یَعْثُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ إِلَّا وَیَدُ اللَّهِ تَرْفَعُهُ در گذرید صاحبان مروت را یعنی مردی و آدمیت را
از لغزشهای ایشان پس بدرستی که نمی لغزد از ایشان لغزنده مگر اینکه دست خدا بلند میکند او را یعنی بر میدارد او را
از آنچه لغزنده بر آن واقع شده در آن یعنی رهایی میدهد او را اگر در بلایی افتاده و عفو کند از او اگر در گناهی افتاده
بسبب مروتی که دارد و درگاه حق تعالی با ایشان چنین سلوک کند پس شما نیز خوب است که چنین کنید و از لغزشهای

ایشان بکند ببدنها اخرجوا من الدنیا واصرفوا قلوبکم عنها فانما سجن المؤمن حظه منها قلیل وعقله
بها علیل وناظره فیها کلیل بگیرید از دنیا و بگردانید دلهای خود را از آن پس بدرستی که آن زندان مومن است
بهره او از آن اندک است و عقل او بآن یعنی در امور آن بیمار است و نظر کننده او که همان عقل و شعور او باشد در آن
یعنی در بارهٔ امور آن کند است حاصل این است که مومن نسبت بدنیا چنین است پس اگر خواهید که مومن باشید باید که
بگیرید از دنیا و بگردانید دلهای خود را از آن یعنی رغبت بآن نداشته باشید بلکه مکروه شما باشد اعقلوا الخبر
اذا سمعتموه عقل رعایة لا عقل روایة فان رواة العلم کثیر ورعاته قلیل دریابید خبر را
یعنی حدیث را هرگاه بشنوید آن را دریافتن دانستن و فهمیدن نه دانستن روایت و نقل کردن پس بدرستی که
روایت کنندگان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن اندک یعنی رعایت کنندگان آن بفهمیدن آن و اطلاع بر مقاصد
آن و پی بردن بمطالب آن و بنابرین دلیل باقی توان اندیشه و ممکن است که مراد برعایت کنندگان آن ظاهر آن باشد
یعنی رعایت کنندگان آن بعمل کردن بآن و بنابرین باید که سابق آن را تاویل کرد و دریافت و فهمیدن را حمل کرد
بر دریافتی که بسبب عمل بآن شود و بنابراین ادای اینکه کسی که عمل بآن نکند گویا که نفهمیده است آن را الجئوا الی
التقوی فانه جنة منیعة من لجأ الیها حصنته ومن اعتصم بها عصمته پناه برید بپرهیزکاری
پس بدرستی که آن نگاهدارنده است منیع هر که پناه برد بسوی آن نگاه دارد او را و هر که دست زند باو نگهداری کند
او را منیع یعنی منع کننده و بازدارنده کسی را که خواهد که کسی را یا چیزی را از آنجا بیرون آورد و باز دارنده واعتصموا
بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عروته ومعقلا منیعا ذروته پناه برید بپرهیزکاری از خدا پس
بدرستی که از برای آن است ریسمانی محکم محل دست گرفتن آن و محل پناه آوردنی منیع بلندی آن تشبیه شده
پرهیزکاری بچیزی که ریسمانی باو بسته باشند که هرگاه کسی خواهد بآن چیز پناه برد دست زند بآن ریسمان و محل
دست زدن بآن ریسمانی محکم باشد و باز تشبیه شده بکوهی و مانند آن که محل پناه آوردنی داشته باشد بلندی که آن
منیع باشد یعنی منع کند کسی را که خواهد کسی را از آنجا بیرون برد استعیذوا بالله من سکرة الغنی فان
له سکرة بعیدة الافاقة پناه برید بخدا از مستی توانگری پس بدرستی که از برای آن مستی است که دور است
بهوش آمدن از آن یعنی هرگاه توانگر باشید پناه برید بخدا از مستی آن توانگری یا اینکه پناه برید بخدا از اینکه حق
توانگری از برای شما روی دهد استعیذوا بالله من لواقح الکبر کما تستعیذونه من طوارق الدهر
واستعیذوا والجئوا هذه بحسب الطاقة پناه برید بخدا از لواقح تکبر یعنی صفاتی که آبستن به تکبر باشند واستعیذوا
و تکبر از آنها زاید چنانکه پناه میبرید باو از حوادثهای روزگار و حوادثها باشند از برای جنگ کردن با آن باندازه
طاقت یعنی جنگ کردن با تکبر و دفع نمودن آن از خود ائتمروا بالمعروف وأمروا به وتناهوا عن المنکر
وانهوا عنه فرمان برداری کنید بمعروف امر کنید بآن و باز ایستید از منکر و نهی کنید از آن یعنی هرگاه شما را امر
کنند بمعروف فرمان برید و بجا آورید آن را و شما خود نیز امر کنید دیگران را بآن و هرگاه شما را نهی کنند از منکر

باز ایستید از آن و شما نیز نهی کنید از آن و مراد بمعروف چیزی چند است که حق تعالی نیکو دانسته و واجب کرده و بمنکر
چیزی چند که بد دانسته و حرام کرده و ممکن است که معروف شامل مستحبات نیز باشد و منکر شامل مکروهات نیز باشد
بنابر این امر بفرمان برداری در آنها و امر مردم بآنها نیز بر سبیل استحباب خواهد بود و همچنین باز ایستادن از مکروهات
و نهی مردم از آنها اعرضوا عن کل عمل بکم غنی عنه واشغلوا انفسکم من امر الآخرة بما لا بد لکم
منه اعراض کنید از هر عملی که بوده باشد شما را بی نیازی از آن و مشغول سازید نفسهای خود را از امر آخرت
بآنچه ناچار است شما را از آن یعنی واگذارید هر کاری را که ضرور نباشد از برای شما و از آن مستغنی توانید شد مثل اکثر
اشغال دنیوی و مشغول سازید خود را بآنچه ضرور باشد شما را از امور آخرت اقمعوا هذه النفوس فانها
طلعة ان تطیعوها تنزع بکم الی شر غایة بکوبید این نفسها را پس بدرستی که آنها نگهبان‌اند اگر اطاعت
کنید آنها را میکشند شما را بسوی بدترین عاقبتی یعنی نفس آدمی نگهبان است همیشه در ملاحظه احوال کسی است
هرگاه ببیند که شما اطاعت او میکنید غنیمت میداند این را و میبرد شما را از جای خود و میبرد بجانب هوا و هوس
خود و میرساند به بدترین عاقبتی اغلبوا اهواءکم وحاربوها فانها ان تقیدکم توردکم من الهلکة
ابعد غایة غلبه کنید بر خواهشهای خود و جنگ کنید با آنها پس بدرستی که آنها اگر به بند کشند شما را وارد سازند
شما را از هلاکت به دورترین پایانی یعنی اگر خواهشها مسلط شوند بر شما و شما را در بند خود در آرند چنین کنند با شما پس جنگ
کنید با آنها و دفع کنید آنها را از خود تا از ضرر آنها ایمن گردید انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها
الصادفین عنها فانها والله عما قلیل تزیل الثاوی الساکن وتفجع المترف الآمن نگاه کنید
بسوی دنیا نگاه کردن جمعی که بی رغبت‌اند در آن و برگردانیده‌اند خود را از آن پس بدرستی که آن قسم بخدا پس از
اندک وقتی زایل کند اقامت کننده ساکن را و دردناک گرداند مترف ایمن را یعنی بعد از اندک وقتی زایل
و فانی گرداند کسی را که اقامت کرده باشد در آن و ساکن باشد در آن و دردناک گرداند مترف را یعنی کسی را که
همیشه در تنعم باشد و منع کرده نشود از آن و ایمن یعنی ایمن از نزول بلا و محنتی باو و باعتبار اینکه هرگز نرسیده
باو و مراد این است که نهایت مرتبه دنیا این است که کسی در آن چنین باشد و چنین کسی نیز بعد از اندک وقتی
دردناک گردد بموت و عقبات بعد از آن پس کسی را که اندک عقلی باشد رغبت بآن نکند اتقوا الدنیا
فانها تسترجع ابدا ما خدعت به من المحاسن وتزعج المطمئن الیها والقاطن بپرهیزید از
دنیا پس بدرستی که آن پس میگیرد آنچه را فریب ده بآن از نیکوییها و بیرون کند از جای خود کسی را که آرام
گرفته باشد بسوی آن و ساکن شده باشد در آن پس گرفتن دنیا آنچه را فریب داده بآن ظاهر است چه نعمتهای دنیا
بمرگ خود البته زایل شود اگر از راه دیگر نشود پس گویا دنیا آنها را که داده پس گیرد اتقوا خدع الآمال
فکم من مؤمل یوما لم یدرکه وبانی بناء لم یسکنه وجامع مال لم یاکله ولعله من باطل
جمعه ومن حق منعه اصابه حراما واحتمل به آثاما بپرهیزید از فریب امیدها پس بسا کسی که

امیدوار شده باشد روزی را که در نیافته باشد آن را و بنا کننده بنائی را که ساکن نشده باشد در آن و جمع کننده مالی را که نخورده باشد
آن را و گویا از راه باطلی جمع کرده آن را و از حقی که نداده آن را رسیده به آن مال بعنوان حرامی و برداشته بسبب آن گناه را
جزای گناه باشد و عقاب آن اعترفوا الحق لمن عرفه لكم صغيرا كان او كبيرا وضيعا كان او رفيعا
بشناسید حق را از برای کسی که بشناسد آن را از برای شما کوچک بوده باشد یا بزرگ پست مرتبه بوده باشد یا بلند مرتبه
مراد این است که هر که حق شما را بشناسد شما هم حق او را بشناسید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ و خواه پست مرتبه
و خواه بلند مرتبه احذروا سورة الحدة والحقد والغضب والحسد واعدوا لكل شيء من
ذلك عدة تجاهدونه بها من الفكر في العاقبة ومنع الرذيلة وطلب الفضيلة وصلاح
الآخرة ولزوم الحلم نگاه دارید خود را از حدت و تندی بخیلی و کینه و خشم و رشک و آماده کنید از برای هر چیزی
از اینها آماده کرده شده که جنگ کنید با آن چیز با آن آماده کرده شده از فکر در عاقبت و منع کردن پستی مرتبه
و طلب نمودن افزونی مرتبه و ساز کار آخرت و جدا نشدن از بردباری بخیلی که ترجمه شده بنابر این است که الحد
بجیم مکسوره خوانده شود بنا بر آنچه در نسخها که بنظر رسیده الحد که او بی نقطه مفتوح واقع شده یعنی ستایش و بنا بر نسخ
مراد این است که پناه ببرید از حدت و تندی که حاصل شود شما را بسبب ثنا و ستایش مردم شما را باعتبار بخیلی که حاصل
شود از آن نهایت گمان فقیر این است که با جیم است چنانکه ترجمه شده نه حا چنانکه در نسخها واقع شده و سیاق
کلام ظاهر است در مقام تشریح نیست اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم ويتكلم بلحم ويسمع بعظم ويتنفس
من خرم تعجب کنید از این آدمی نگاه می کند به پیه و سخن می گوید بگوشتی و می شنود باستخوانی و نفس می کشد از رخنه
مراد این است که تعجب کنید از اینها و استنباط کنید از اینها کمال قدرت حق تعالی را اضربوا بعض الرأي ببعض
يتولد منه الصواب بزنید بعضی رای را ببعضی تا برآید از آن آنچه راست و درست باشد یعنی هر گاه در باب کاری
با یکدیگر مشورت کنید رای هر یک را با رای دیگری بسنجید تا از آن ظاهر میشود آنچه رای درست باشد باین نحو که رجحان رای
یکی ظاهر میشود یا ظاهر شود رجحان رای مرکب از چند رای باین نحو که از رای هر یک جزوی در آن باشد اجملوا
في الخطاب تسمعوا جميل الجواب نیکوئی کنید در خطاب تا بشنوید جواب نیکو یعنی هر گاه از کسی چیزی سوال کنید
خطاب با او را نیکو کنید یعنی از روی ادب با او سخن گوئید تا جواب نیکو از او بشنوید امخضوا الرأي مخض السقاء
ينتج سديد الآراء بجنبانید اندیشه را مانند جنبانیدن سقا تا برآید نیکوئی رایها را یعنی هر گاه در کاری
فکر و اندیشه کنید رای را حرکت دهید مانند حرکت دادن سقا جنگ آبرا یعنی بهر طرف حرکت دهید آن را تا ملاحظه
همه اطراف و جوانب آن را بکنید تا بعد از آن رای درست از برای شما ظاهر شود و ممکن است که مراد فقره اولی آن باشد
که هر گاه در کاری با یکدیگر مشورت کنید بجنبانید رایها را مانند جنبانیدن سقا جنگ آبرا یعنی رایها را بر یکدیگر زنید
تا از میان آنها رای درستی ظاهر شود اتهموا عقولكم فانه من الثقة بها يكون الخطأ متهم دارید عقلهای
خود را پس بدرستی که از اعتماد بر آنها می باشد خطا یعنی متهم دارید آنها را باینکه خطا و غلط می کنند تا در کارها اعتماد

بر

بر محض عقل خود نکنید و مشورت کنید با جمعی از دوستان عاقل پس بدرستی که اکثر خطاها از این میشود که کسی اعتماد بر
عقل خود کند و بمجرد رای او بی مشورت با دیگری کاری کند پس بعضی صواب آید و بعضی خطا اعملوا وانتم في نفس
البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة والمدبر يدعى والمسيء يرجى قبل ان يخمد العمل
وينقطع المهل وتنقضي المدة ويسد باب التوبة عمل کنید و حال آنکه شما در اوقات بقای در دنیائید
و نامهای اعمال گشوده است و توبه گسترده است و کسی که رو گرداننده باشد خوانده میشود و گناه کار تاخیر کرده میشود
پیش از آنکه خاموش شود عمل و بریده شود مهلت و بسر آید مدت و بسته شود در توبه یعنی طاعت و عبادت
کنید در حالی که در اوقات بقای دنیائید پیش از رسیدن وقت مرگ و ظاهر شدن آثار و علامات آن و در
وقتی که هنوز نامه اعمال شما گشوده است یعنی ملکین نامه اعمال را هنوز در هم نه پیچیده اند و هر چه بکنید نوشته میشود
در آن و توبه از برای شما گسترده است و هر که توبه کند قبول شود و رستگاری یابد و این هر دو پیش از این است که مرگ در
رسد و آدمی مشاهده بعضی احوال و اوضاع آن نشاه کند و آن وقت که شد دیگر نامه پیچیده شود باعتبار اینکه عمل
بعد از آن سودی ندارد و نوشته نمیشود و همچنین توبه دیگر مقبول نیست و کسی که رو گرداننده باشد خوانده میشود
یعنی رو گرداننده باشد از درگاه خدا خوانده میشود و دعوت میشود باینکه رو بیاورد بسوی او یا اینکه اگر رو
بیاورد خوانده میشود یعنی حق تعالی او را بجانب خود می خواند و گناه او را عفو می کند و گناه کار تاخیر کرده میشود
یعنی تاخیر کرده میشود در حکم ثواب و عقاب او باعتبار اینکه هنوز وقت توبه باقی است و ممکن است که توبه کند
و گناه خود را رفع نماید و اینها نیز پیش از وقتی است که مذکور شد و بعد از آن تاکید مضمون سابق فرموده اند
و فرموده اند که پیش از اینکه خاموش شود عمل یعنی نتوان کرد یا اینکه اگر توان کرد اعتباری نداشته باشد
و آن در وقتی است که اشاره به آن شد که حیات باقی باشد تا مشاهده بعضی احوال و اوضاع آن عالم نشود و بریده
شود مهلت یعنی دیگر مهلت عمل نباشد و بسر آید مدت آن و بسته شود در توبه و اینها همه پیش از وقت مذکور است
یاری کند خدای تعالی ما و همه مؤمنین را در آن وقت اتقوا باطل الامل فرب مستقبل يوم ليس
بمستدبره ومغبوط في اول ليله قامت بواكيه في آخره بپرهیزید از امید باطل پس بسا آورنده
به روزی که نباشد پشت گرداننده آن را و بسا کسی که مردم آرزوی مثل حال او کنند در اول شبی که بر خیزند
گریه کنندهای بر او در آخر آن شب و در آورنده به روزی که نباشد پشت گرداننده آن کسی است که نماند بعد از آن
روز تا پشت گرداند به آن و مراد این است که اعتبار حیات بر این نحو است و با وجود اینها امید باطل داشتن
مثل اکثر امیدهای دنیوی از کمال بی عقلی است استعدوا ليوم تشخص فيه الابصار وتندله
لهوله العقول وتتبلد البصائر آماده شوید از برای روزی که گشوده میشود در آن چشمها و نتوان
بر هم زد و بیهوش میشود بسبب آن هول عقلها و کند میشود در آن بینائیها مراد روز قیامت است
یا روز مرگ و ممکن است که تشخص فيه الابصار باین معنی باشد که بلند میشود در آن چشمها یعنی بهوا آید چنانکه در آن

متوجه عالم بالا کردن نیا و از آن عالم امری که باعث آرام و امید واری او باشد باو برسد اِعْمَلُوا الْیَوْمَ تُذْخَرْ لَهُ الذَّخَائِرُ وَ تُبْلَی فِیهِ
السَّرَائِرُ عمل کنید امروز برای روزی که ذخیره میشود از برای آن روز ذخیره‌ها و ظاهر داده میشود در آن روز نهانها یعنی حق تعالی در آن
روز رازها و اسرار و نهانهای مردم ظاهر میکند اُذْکُرُوا هَادِمَ اللَّذَّاتِ وَ مُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ وَ دَاعِیَ الشَّتَاتِ یاد کنید
خراب کننده لذتها و تیره کننده خواهشها و خواننده بسوی پراکندگی را یعنی مرگ را یا حق تعالی را که باعتبار میرانیدن موصوف
بصفات مذکوره کرده اُذْکُرُوا مُفَرِّقَ الْجَمَاعَاتِ وَ مُبَاعِدَ الْأُمْنِیَاتِ وَ مُدْنِیَ الْمَنِیَّاتِ وَ الْمُؤْذِنَ بِالْبَیْنِ
وَ الشَّتَاتِ یاد کنید پراکنده کننده جماعتها و دور کننده آرزوها و نزدیک کننده مرگها و اعلام کننده بدوری و پراکندگی
را مراد حق تعالی است که جماعتها را پراکنده میسازد و گاهی بمرگ و گاهی باسباب دیگر و آرزوها را از مردم دور میکند بمرگ یا بغیر
آن و همچنین مرگها را نزدیک کند بمردم و اعلام کند ایشان را بدوری و پراکندگی از یکدیگر بسبب موت اُوصِیکُمْ بِالرَّفْضِ لِهَذِهِ
الدُّنْیَا التَّارِکَةِ لَکُمْ وَ إِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْکَهَا وَ الْمُبْلِیَةِ لِأَجْسَادِکُمْ عَلَی مَحَبَّتِکُمْ لِتَجْدِیدِهَا ترک کنید این دنیا را
که ترک کننده است شما را هر چند دوست ندارید ترک آن را و کهنه کننده است بدنهای شما را بعوض دوستی شما نو کردن
آن را یعنی با وجود اینکه شما همیشه دوست میدارید که آن را زینت دهید و تازه کردانیدن آن بخلاف این بدنهای
شما را کهنه کرداند و بپوسانند وانچه وارد شده از حکمهای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی که اوله
در و در حرف الف بلفظ احذروا یعنی حذر کنید و این اهم و اخل است در الفاظ زیرا که احذروا که فردی است از امر
غایت جون بخصوص این لفظ کلام بسیاری نقل شده آن را علیحده جمع نموده و در بعضی نسخها بلفظ احذر واقع شده و این
مناسب است زیرا که بعضی فقرات در نسخها بلفظ احذر واقع شده پس اولی احذر است که شامل احذر و احذروا باشد و خود
احْذَرُوا اللِّسَانَ فَإِنَّهُ سَهْمٌ یُخْطِی حذر کنید یعنی کناره جوئید از زبان پس بدرستی که آن تیری است که خطا میکند
احْذَرُوا الشَّرَهَ فَإِنَّهُ خُلُقٌ مُرْدٍ حذر کنید از غلبه حرص پس بدرستی که آن خوئی است هلاک کننده یا اندازنده
یعنی اندازنده در هلاکت و قتلها احْذَرُوا التَّفْرِیطَ فَإِنَّهُ یُوجِبُ الْمَلَامَةَ حذر کنید از تقصیر پس بدرستی که
واجب میسازد ملامت را یعنی سبب ملامت و سرزنش کردد و مراد تقصیر در طاعات و عبادات و غیر اینهاست از اموری که
کردن اینها ضرور باشد هر چند از امور دنیویه باشد احْذَرُوا الْعَجَلَةَ فَإِنَّهَا تُثْمِرُ النَّدَامَةَ حذر کنید از شتاب کردن
پس بدرستی که آن میوه دهد پشیمانی را احْذَرُوا الْجُبْنَ فَإِنَّهُ عَارٌ وَ مَنْقَصَةٌ حذر کنید از ترس پس بدرستی که آن
خوئی است هلاک کننده یا اندازنده یعنی اندازنده در هلاکت و قتلها احْذَرُوا التَّفْرِیطَ فَإِنَّهُ یُوجِبُ الْمَلَامَةَ
حذر کنید از تقصیر پس بدرستی که آن واجب میسازد ملامت را یعنی سبب ملامت و سرزنش کردد و مراد تقصیر در طاعات
و عبادات و غیر اینهاست از اموری که کردن اینها ضرور باشد هر چند از امور دنیوی باشد احْذَرُوا الْعَجَلَةَ
فَإِنَّهَا تُثْمِرُ النَّدَامَةَ حذر کنید از شتاب کردن پس بدرستی که آن میوه دهد پشیمانی را احْذَرُوا الْجُبْنَ فَإِنَّهُ عَارٌ
وَ مَنْقَصَةٌ حذر کنید از ترس پس بدرستی که آن ننگ است و منقصت یعنی نقص و کمی مرتبه اینکس و نقصان و زیان او
احْذَرُوا الْبُخْلَ فَإِنَّهُ لُؤْمٌ وَ مَسَبَّةٌ حذر کنید از بخیلی پس بدرستی که آن پستی مرتبه است و جای دشنام دادن

یعنی

یعنی باعث این میشود که مردم صاحب آن را دشنام دهند احْذَرُوا الْغَفْلَةَ فَإِنَّهَا مِنْ فَسَادِ الْحِسِّ حذر کنید از
غافلی و بی خبری پس بدرستی که آن ناشی از فساد دریافت است چه ظاهر است که کسی که امور را دریافت صحیح باشد همیشه از
خود با خبر باشد و از اموری که باعث صلاح حال او باشد غافل نشود و در پی تحصیل آنها باشد احْذَرُوا الْحَسَدَ
فَإِنَّهُ یُزْرِی بِالنَّفْسِ حذر کنید از حسد پس بدرستی که آن عیبناک میکرداند نفس را احْذَرُوا الْأَمَلَ الْمَغْلُوبَ
وَ النَّعِیمَ الْمَسْلُوبَ حذر کنید از امید غلبه کرده شده و از نعمت ربوده شده یعنی امید از امور دنیویه که آخر غلبه
کرده شود و از اینکس زایل کردد و همچنین از نعمتهای دنیا که آخر ربوده شود از اینکس یعنی از سعی در تحصیل آنها و اهتمام
در آن احْذَرُوا لِزَائِلِ الْمُشْتَهَی وَ الْفَانِی الْمَحْبُوبِ حذر کنید از زایل شونده دلکش و فانی شونده دوست
داشته شده یعنی از سعی در تحصیل آنچه خواهش آن داشته باشید و دوست دارید آن را از امور دنیویه که زایل و فانی
کردد بلکه باید که سعی و اهتمام از برای چیزی باشد که پاینده و باقی باشد و آن نعمتهای اخروی است احْذَرُوا الْغَضَبَ
فَإِنَّهُ نَارٌ مُحْرِقَةٌ حذر کنید از خشم پس بدرستی که آن آتشی است سوزاننده زیرا که بسبب آن کاری چند شود که صاحب
خود را بآتش فرستد احْذَرُوا الْأَمَانِیَّ فَإِنَّهَا مَنَایَا مُحَقَّقَةٌ حذر کنید از آرزوها پس بدرستی که آنها مرگهائیند
تحقیق کرده شده یعنی به تحقیق مرگهائیند باعتبار اینکه آدمی را در مهلکهای اخروی و دنیوی اندازند و همیشه در رنج
و تعب دارند احْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ اسْتَحْیَا مِنْهُ وَ أَنْکَرَهُ حذر کن از هر کاری که هرگاه
سؤال کرده شود از آن صاحب آن شرم کند از آن و انکار کند آن را یعنی از آن معنی که شأن وی انکار است پس باید که
از آن حذر کرد و در بعضی نسخها بجای صاحبه عامله است یعنی کننده آن احْذَرْ کُلَّ أَمْرٍ إِذَا ظَهَرَ أَزْرَی بِفَاعِلِهِ
وَ حَقَّرَهُ حذر کن از هر کاری که هرگاه آشکار شود عیبناک کرداند کننده آن را و کوچک کرداند او را احْذَرِ الشَّرِیرَ
عِنْدَ إِقْبَالِ الدَّوْلَةِ لِئَلَّا یُزِیلَهَا عَنْکَ وَ عِنْدَ إِدْبَارِهَا لِئَلَّا یُعِینَ عَلَیْکَ حذر کن از شریر بد در
رو آوردن دولت از برای اینکه مبادا زایل کند آن را از تو و نیز در پشت کردانیدن آن از برای اینکه مبادا که یاری
کند بر تو مراد این است که آدم شریر بدذات را پیش خود راه مده زیرا که در ابتدای دولت از او ایمن نتوان بود
مبادا کاری کند که آن دولت را از تو زایل کرداند و همچنین در وقتی که دولت رو از تو کرداند زیرا که بدذات
و مطلع بر احوال تو شود ممکن است که آن وقت حرفی چند کوید که باعث زیان و ضرر تو باشد چنانکه مشاهده میشود که
بعضی از ملازمان ارباب دولت بعد از زوال ایشان شروع میکنند در ابواب و تقریرات احْذَرِ الْأَحْمَقَ
فَإِنَّ مُدَارَاتَهُ تُعَنِّیکَ وَ مُوَافَقَتَهُ تُرْدِیکَ وَ مُخَالَفَتَهُ تُؤْذِیکَ وَ مُصَاحَبَتَهُ وَبَالٌ عَلَیْکَ
حذر کن از احمق یعنی کم عقل زیرا که مدارا کردن با او به تعب و رنج می اندازد ترا و موافقت کردن با او هلاک
میکرداند ترا و مخالفت کردن با او آزار میدهد ترا و هم صحبتی با او وبالی است بر تو مراد بمدارا این است که با او
سازکاری کند نه موافقت کند و نه مخالفت کند و ظاهر است که این معنی بر اینکس بسیار دشوار است و دیدن امور
ناشایست و سازکاری کردن به رنج و تعب تمام دارد و آنچه در ترجمه نوشته شده که به تعب و رنج می اندازد ترا

تجابه بنابرین است که تعیین بنون باشد با تشدید یا یای دو نقطه زیر خوانده شود و ممکن است که بهمزه و بیای دو نقطه زیر
خوانده شود و بنابرین معنی این است که عاجز میگرداند ترا او موافقت کردن با او هلاک میکرداند ترا زیرا که او کاری چند که
سبب هلاکت دنیوی و اخروی کردد و مخالفت با او آزمیده ترا باعتبار آنکه بسبب مخالفت بیم آن است که ایذا با و رسانند
و یا باعتبار آنکه مخالفت با رفیق بر مردی که علو مرتبه داشته باشد دشوار است و آزاری است از برای ایشان و هم صحبتی با او
وبالی است بر تو بنابر آن است که مذکور شد از مفاسد مدارا و موافقت و مخالفت پس غرض از تتمه کلام سابق است و مراد
این است که جاهل هم صحبتی با احمق قطع نظر از مفاسد مذکوره وبال است یعنی سخت و گران است احذر کل عمل یعمل فی
السر و یستحیا منه فی العلانیة حذر کن از هر کاری که کرده شود در نهانی و شرم داشته شود از آن در آشکارا
زیرا که این معنی علامت بدی آن است احذر کل امر یفسد الآجلة و یصلح العاجلة حذر کن از هر کاری که
فاسد گرداند آخرت را و اصلاح آورد دنیا را طرح وصف دوم ذکر محذوری دیگر از برای آن نیست بلکه مراد این است که
هر چند دنیا را اصلاح آورد چون آخرت را فاسد کند باید از آن حذر کرد احذر کل عمل یرضاه عامله لنفسه
و یکرهه لعامة المسلمین حذر کن از هر کاری که راضی باشد کننده آن با آن از برای نفس خود و ناخوش دارد
آن را از برای عامه مسلمانان زیرا که این معنی نشان بدی آن کار است چنانکه ظاهر است احذر کل قول و فعل
یؤدی الی فساد الآخرة والدین حذر کن از هر گفتار و کرداری که می کشاند بفساد آخرت و دین احذر
مصاحبة کل من یفیل رایه و ینکر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه حذر کن از مصاحبت کسی که مردم
قبول نمیشود رای او و اندیشه او و ناخوش داشته میشود کردار او زیرا که مصاحب بوزن در آید بمصاحب او یعنی
مصاحب هر شخصی را هم وزن او و مثل او دانند پس هرگاه کسی با چنین شخصی که مردم کردار او را بد دانند مصاحبت کند
کردار او را نیز بد دانند و مخفی نیست که وصف اول وصفی نیست که سبب بدی باشد بلکه بدی او باعتبار وصف دوم است
و مراد این است که هر چند کسی از اهل رای و تدبیر باشد و مردم رای و اندیشه او را قبول کنند باز با او مصاحبت مکن
که متهم گردی احذر مجالسة قرین السوء فانه یهلک مقارنه و یردی مصاحبه حذر کن از هم نشینی
هم نشین بد پس بدرستی که او هلاک میکرداند هم نشین خود را و هلاک میگرداند مصاحب خود را یا می اندازد او را
در مهالک دنیوی و اخروی یا پست مرتبه میکرداند او را و در بعضی نسخها بجای مصاحبه صاحبه است و هر دو یکی است
احذر منازل الغفلة والجفاء و قلة الاعوان علی طاعة الله حذر کن از جایگاههای غفلت و جفا
و کمی یاری کنندگان بر طاعت خدا جفا خلاف نیکوئی و احسان است و مراد این است که اقامت و مسکن مکن در جاها
که اهل آن غافل و بی خبر باشند از احکام شرع و محاسن نیکوئیها از اصلاح حال خود و از اهل نیکوئی و احسان نباشند
و یاری کنندگان بر طاعت خدا در آنها کم باشد احذر مصاحبة الفساق والفجار والمجاهرین بمعاصی الله
حذر کن از مصاحبت فاسقان و فاجران و جمعی که آشکارا کنند معاصی خدا را فاسق چنانکه قبل از این مذکور شده
کسی است که مرتکب کبیره شده باشد یا اصرار بر صغیره نماید و توبه نکرده باشد و فاجر نیز بمعنی فاسق است و تاکید است

وکاهی

وگاهی خصوص زنا کننده و گاهی خصوص دروغ گو را گویند و بنابرین هر دو احتمال ذکر خصوص او از برای زیادتی اهتمام بحذر
از او است چنانکه ذکر مجاهرین بمعاصی خدا نیز از برای این معنی است زیرا که از مصاحبت فساق و فجار مطلقا حذر
باید کرد خواه آشکارا کنند معاصی را و خواه پنهان و ذکر خصوص آنها که آشکارا می کنند آنها را از برای زیادتی اهتمام است
باحتراز از ایشان احذر الشره فکم من اکلة منعت اکلات حذر کن از غلبه حرص بسیار خوردنی
که منع کند از چندین خوردن و ممکن است که اکلة بفتح همزه خوانده نشود بلکه بضم آن خوانده شود و بنابرین معنی
این است که بسا لقمه که منع کند از چندین لقمه و مصداق این کلام معجز نظام در احوال و احکام ظاهر است چه هر کدام از
ایشان حریص باشد و زیادتی بر رعایا کند امین که حال او بر ایشان [illegible] ظاهر گردد
معزول شود و مدتها بزحمت و تعب مدار کند و هر که بر زیادتی نکند دولت او باقی باشد و هر چند کم گیرد باعتبار
امتداد زمان دولت او اضعاف مضاعف آنچه آن حریص گرفته بگیرد احذر الهزل واللعب وکثرة
الضحک والمزاح والترهات حذر کن از هزل و بازی و بسیاری خنده و مزاح و سخنان باطل بی فایده
هزل قول و فعلی است که بعنوان جد نباشد بلکه از راه لعب و بازی باشد پس ذکر بازی بعد از آن تاکید است
احذر اللئیم اذا اکرمته والرذل اذا قدمته والسفلة اذا رفعته حذر کن از لئیم هر گاه
گرامی گردانی او را و از رذل هر گاه پیش داری او را و از سفله هر گاه بلند گردانی او را لئیم و رذل و سفله نزدیک
بیکدیگرند و کسی را گویند که پست مرتبه و دون و خسیس باشد پس غرض از کلام تاکید است و مراد این است که
مردم فرومایه پست مرتبه را نباید عزیز و گرامی کرد و پیش داشت و بلند گردانید زیرا که ایشان چون ظرف ندارند
هر گاه دست یابند ضرر و اذیت ایشان بمردم بسیار خواهد رسید پس هر که چنین کسی را بلند کند باید حذر کند از
او و از عاقبت کار خود احذر الکریم اذا اهنته والحلیم اذا جرحته والشجاع اذا اوجعته
حذر کن از کریم هر گاه خوار کنی او را و از بردبار هر گاه ریش سازی او را و از دلیر هر گاه دردناک گردانی او را
حذر کردن از ایشان باعتبار این است که [illegible] را صبر بر اهانت و خفت بسیار مشکل است پس بقدر مقدور در
تلافی و انتقام خواهند کرد پس باید از آن حذر داشت و این معنی در غیر حلیم ظاهر است و در حلیم باعتبار آن نیست که
حلیم و بردبار اگر چه حلم ورزد و از مردم بگذراند تا وقتی که از حد بگذرانند و او را زیاده بر نجانند و نگاه ناسازند
او هم از جا بر آید و خشم او زیاده باشد از غیر حلیم چنانکه مشهور است نعوذ بالله من غضب الحلیم پناه می بریم بخدا
از خشم حلیم و هر گاه دستی نداشته باشد که تواند انتقام کشید شکوه بدرگاه حق تعالی برد که منتقم حقیقی است
و حذر از آن زیاده باید کرد احذر مجالسة الجاهل کما تامن من مصاحبة العاقل حذر کن از هم
نشینی جاهل چنانکه ایمنی از مصاحبت عاقل و بقرینه مقابله با عاقل دور نیست که مراد بجاهل مقابل عاقل باشد
نه مقابل عالم احذر فحش القول والکذب فانهما یزریان بالقائل حذر کن از سخن دشنام و دروغ
پس بدرستی که آنها عیبناک گردانند گوینده را احذروا الدنیا فانها شبکة الشیطان و مفسدة الایمان

حذر کن از دنیا پس بدرستی که آن دام شیطان است و جایگاه فساد ایمان اِحْذَرِ الْكِبْرَ فَاِنَّهُ رَأْسُ الطُّغْيَانِ وَ
مَعْصِيَةُ الرَّحْمٰنِ حذر کن از تکبر پس بدرستی که آن سر طغیان و سرکشی است و نافرمانی پروردگار مهربان چنانکه شیطان
از راه تکبر سجده حضرت آدم نکرد و خود را مطعون ازل و ابد کردانید اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ اَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ وَالْجِدَّ الْجِدَّ
اَيُّهَا الْغَافِلُ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ طلب کن حذر را طلب کن حذر را ای شنونده و طلب کن کوشش را
طلب کن کوشش را ای غافل ای عاقل چنانکه در بعضی نسخها واقع شده و خبر نمید هد ترا مثل دانایی مراد حذر از
عصیان و نافرمانی حق تعالی است و کوشش در اطاعت و بندگی حق تعالی است و تکرار هر یک از برای تاکید است و مراد
بدانایی آنحضرت خود است صلعم یعنی دیگری مثل من دانایی خبر نمید هد ترا پس باید حرف مرا بشنوی و از آن تجاوز نکنی
و پوشیده نیست که الحذر الحذر و همچنین الجد الجد ممکن است که به نصب خوانده شود و معنی چنان باشد که ترجمه شده
و ممکن است که برفع خوانده شود و بنا برین ترجمه این است که حذر مطلوب است حذر مطلوب است کوشش باید کوشش باید
اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ اَيُّهَا الْمَغْرُورُ فَوَاللّٰهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتّٰى كَاَنَّهُ قَدْ غَفَرَ اِحْذَرْ اَنْ تَخْتَدِعَ عَلَى الْغُرُوْرِ
بِالْحَبَائِلِ الْيَسِيرِ اَوْ تَسْتَبِيْنَ لَكَ الشُّرُورُ بِالزَّائِلِ الْحَقِيرِ طلب کن حذر را طلب کن حذر را ای حذر باید ای
فریب خورده پس قسم بخدا که بتحقیق پوشیده است تا اینکه گویا آمرزیده است حذر کن از اینکه فریب دهد ترا از فریب
خوردن باندک مانعی یا اینکه بلغزاند ترا شرها و مانع برای تو شوند که چیزی پوشیده است تا اینکه گویا آمرزیده است یعنی
گناهان را چنان پوشیده و رسوا نکرده که گویا آمرزیده آنها را و این اشاره است بوجهی از برای فریب خوردن مردم
و اینکه فریب خوردن ایشان از راه سلوکی است که حق تعالی از روی مهربانی با ایشان سلوک می کند و ممکن است که مراد
مجرد این باشد که حق تعالی باین مهربانی با تو سلوک کند پس تو نیز فریب دنیا مخور و حذر کن از نافرمانی و عصیان
حذر کن از اینکه فریب دهد ترا یعنی از اینکه فریب خوری تو بدنیا که اندک حایل و مانعی است میانه تو و آخرت
و باندک فرصتی منقضی کردد و ترا رجوع بآخرت باید کرد پس حذر کن از اینکه فریب خوری بآن و مشغول کردی
بآن و مانع شود آن از عمل از برای آخرت و مراد از بلاها شرها کوچک نیز همان دنیاست و مراد این است که حذر کن از
اینکه شرها و بلاهای دنیای فانی کوچک مرتبه ترا بلغزاند و مشغول بخود سازد و از آخرت باز دارد اِحْذَرِ الْمَوْتَ
وَاَحْسِنْ لَهُ الْاِسْتِعْدَادَ تَسْعَدْ بِمُنْقَلَبِكَ حذر کن از مرگ و نیکو کردان از برای آن آماده شدن را تا نیک
بخت شوی در جای بازگشت خود مراد از حذر کردن از مرگ حذر کردن از آن است یا اینکه آماده آن شده باشی
و نیکو کردان از برای آن آماده شدن را اشاره بآن است و الا نه از مرگ حذر نتوان کرد اِحْذَرْ قِلَّةَ الزَّادِ
وَاَكْثِرْ مِنَ الْاِسْتِعْدَادِ لِرِحْلَتِكَ حذر کن از کمی توشه و بسیار کردان آماده شدن را از برای رفتن یعنی رفتن
بسفر آخرت را اِحْذَرُوْا صَوْلَةَ الْكَرِيْمِ اِذَا جَاعَ وَاَشَرَ اللَّئِيْمِ اِذَا شَبِعَ حذر کنید از سطوت و حمله
کریم هر گاه کرسنه شود و از نشاط و فرحناکی لئیم هر گاه سیر شود مکرر مذکور شد که کریم صاحب جود را کویند و همچنین
شخص بلند مرتبه را و لئیم مقابل اوست بهر دو معنی و در مقام نظیر هر یک احتمالی دارد اِحْذَرُوْا سَطْوَةَ الْكَرِيْمِ
... اهل گفته است از آن باعث اینکه او بسبب علو نفس و عزم بلندی که دارد و صبر نکند بر آن و حمیت و غضب بر انگیزاند و ... او را می که ... دفع آن نماید ...

اِذَا وُضِعَ وَسَوْرَةَ اللَّئِيْمِ اِذَا رُفِعَ حذر کنید از سطوت و سربلندی کریم هر گاه پست کردانیده شود و از حدت
و تندی لئیم هر گاه بلند کرده شود اِحْذَرُوْا نِفَارَ النِّعَمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُوْدٍ حذر کنید از رمیدن نعمتها
پس نیست هر رمیده بر کردانیده شده یعنی کاری مکنید که باعث رمیدن و زوال دولت و نعمتها میشود مثل ظلم
و ستم و تغیر وضع و ترک داد و دهش و امثال آن کارهای خیر که عادت بآن کرده باشید زیرا که حقیقت نیست که
هرچه برمد و بکریزد باز کرده باشد که دولت شما که برود دیگر بر نکردد چنانکه غالب آن است اِحْذَرُوْا ضِيَاعَ
الْاَعْمَارِ فِيْمَا لَا يَبْقٰى لَكُمْ فَفَائِتُهَا لَا يَعُوْدُ حذر کنید از ضایع شدن عمرها در آنچه باقی نمیماند از برای شما پس
رفته عمرها بر نمیکردد مراد بآنچه باقی نمی ماند همه امور دنیویه است که هیچیک از آنها باقی نماند و رفته عمرها بر نمیکردد بیان
وجه وجوب حذر است از ضایع شدن عمرها زیرا که هر گاه بر نکردد پس آنچه ضایع شود از کیسه انکس برود و تدارک
آن ممکن نباشد اِحْذَرُوْا نَارًا حَرُّهَا شَدِيْدٌ وَقَعْرُهَا بَعِيْدٌ وَحُلِيُّهَا حَدِيْدٌ حذر کنید از آتشی که کرمی
آن سخت و ته آن دور است و زیورهای آن آهن است یعنی زنجیرها و مانند آن ها که ظاهر است که وقتی که کرم شود
چه می کند ببدن نعوذ بالله منها اِحْذَرُوْا نَارًا لَجَبُهَا عَتِيْدٌ وَلَهَبُهَا شَدِيْدٌ وَعَذَابُهَا اَبَدًا جَدِيْدٌ
حذر کنید از آتشی که فریاد آن یا اضطراب موج آن یا کشتن آن یعنی کشتن آن کسی را که نزدیک آن رود بجای
خود مهیا است و زبانه آن سخت است و عذاب آن همیشه تازه است یعنی هر لحظه تازه میشود چنانکه در قرآن
مجید فرموده که هر گاه پوستهای ایشان پخته شود تبدیل می کنیم ایشان را پوستهای دیگر تا بچشند وبال کار خود را
اِحْذَرُوا الذُّنُوْبَ الْمُوَرِّطَةَ وَالْعُيُوْبَ الْمُسْخِطَةَ حذر کنید از گناهانی که در هلاکت می اندازند و عیبهایی که
خشم می آورند یعنی هلاکت اخروی دکاهی دنیوی نیز و مراد به عیبها نیز گناهان است که باعث خشم خدای عز و جل
کردد اِحْذَرُوْا اَمِنَ اللّٰهِ كُنْهَ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ وَاخْشَوْهُ خَشْيَةً تَحْجُزُكُمْ عَمَّا يُسْخِطُهُ حذر کنید از
خدا بحقیقت آنچه حذر فرموده شما را از خود و بترسید از او ترسیدنی که منع کند شما را از آنچه بخشم آورد او را
اِحْذَرُوْا عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُوْرِ خَفِيًّا وَنَفَثَ فِي الْاٰذَانِ نَجِيًّا بترسید از دشمنی که کذر کرده در
سینها پنهان و دمیده در گوشها راز گویی یعنی شیطان اِحْذَرُوْا هَوًى هَوٰى بِالْاَنْفُسِ هُوِيًّا وَاَبْعَدَهَا
عَنْ قَرَارِ الْفَوْزِ قَصِيًّا حذر کنید از خواهشی که فرود آورده است نفسها را از بلندی به پستی فرود آوردنی
و دور کرده است آنها را از قرارگاه فیروزی دوری دور و ممکن است که معنی این باشد که دور کرده است آنها را از
از فیروزی که محل قرار و آرام است دوری دور و مراد این است که خواهش و پیروی آن دور کرده است نفسها را
محل قرار فیروزی به سعادت و نیک بختی یا از فیروزی به سعادت و نیک بختی که محل قرار و آرام است دوری دور
اِحْذَرُوْا عَدُوَّ اللّٰهِ اِبْلِيْسَ اَنْ يُعْدِيَكُمْ بِدَائِهِ اَوْ يَسْتَفِزَّكُمْ بِخَيْلِهِ وَرَجِلِهِ فَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ
سَهْمَ الْوَعِيْدِ وَرَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيْبٍ حذر کنید از دشمن خدا شیطان اینکه از حد در کذراند شما را بمکر خود
یا اینکه بر انگیزاند شما را به سواران خود و پیادگان خود پس بتحقیق که در کمان گذاشته است از برای شما

۱۳۴

فاق تیر ترسانیدن را و انداخته شما از مکانی نزدیک یعنی برانگیزانند شما را بسوی معاصی و کنانه معاونت سواران
و پیادگان که تابع اویند بتحقیق که درکمان گذاشته از برای شما فاق تیر ترسانیدن را یعنی ترسانیدن شما را از خود
و انداخته شما از مکانی نزدیک پس خورده تیر او بشما و شما را از خود ترسانیده و تابع خود کرده پس حذر کنید از او و از
مکر و تزویر او و کینه او اِحْذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ یَکْسِبُ الْمَقْتَ وَ یَشِینُ الْمَحَاسِنَ وَ یُشِیعُ الْعُیُوبَ حذر کنید از
بخیلی پس بدرستی که آن کسب می کند دشمنی را و عیبناک میکرداند صفات نیکو را و فاش می کرداند عیبها را مراد دشمنی
خدای عزوجل است یا دشمنی مردم یا هر دو اِحْذَرُوا اَهْلَ النِّفَاقِ فَاِنَّهُمُ الضَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ الزَّالُّونَ
الْمُزِلُّونَ قُلُوبُهُمْ دَوِیَّةٌ وَ صِفَاحُهُمْ نَقِیَّةٌ حذر کنید از اهل نفاق یعنی جمعی که باطن ایشان با ظاهر
موافق نیست و مراد نفاق با حق تعالی است یا با خلق نیز پس بدرستی که گمراهان گمراه کنندگان لغزندگان لغزانندگان اند
دلهای ایشان بیمار است یا کم عقل است و صفحهای روهای ایشان پاکیزه است اِحْذَرُوا مَنَافِخَ الْکِبْرِ وَ غَلَبَةَ
الْحَمِیَّةِ وَ تَعَصُّبَ الْجَاهِلِیَّةِ حذر کنید از آلات دمیدن کبر یعنی از آنچه سبب این میشود که تکبر در این کس بهم رسد
و از غلبه حمیت و تعصب جاهلیت حمیت بمعنی غیرت و ننگ داشتن است و مراد ننگ داشتن از چیزی چند است
که بحسب شرع ناخوشی نداشته باشد و ننگ از آن نباید داشت و تعصب جاهلیت یعنی تعصب کشیدن از برای
خویشان و دوستان با آنکه حق بجانب ایشان نباشد مانند تعصب جاهلیت یعنی تعصبی که عربان در زمان
جاهلیت پیش از اسلام داشتند و ممکن است که مراد بجاهلیت مطلق نادانان باشد چه غالب اینست که در نادانان
تعصب باشد اِحْذَرُوا یَوْمًا تُفْحَصُ فِیهِ الْاَعْمَالُ وَ یَکْثُرُ فِیهِ الزِّلْزَالُ وَ تَشِیبُ فِیهِ الْاَطْفَالُ
حذر کنید از روزی که بررسیده میشود در آن کردارها و بسیار میشود در آن لرزیدن زمین و سفید مو میشوند در آن
کودکان مراد روز قیامت است و در قرآن مجید نیز اشاره بزلزله آن شده آنجا که فرموده یا ایها الناس اتقوا
ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یعنی ای مردمان بترسید از پروردگار خود بدرستی که زلزله ساعت یعنی لرزیدن
روز قیامت چیزی است عظیم اِحْذَرُوا سُوءَ الْاَعْمَالِ وَ غُرُورَ الْاٰمَالِ وَ نَفَادَ الْاٰجَالِ وَ هُجُومَ الْاَجَلِ
حذر کنید از بدی کردارها و فریب دادن امیدها و از بریده شدن امید و ناگاه رسیدن مرگ مراد به بریدن
امید نیز رسیدن وقت مرگ است که همه امیدها در آن بریده شود و مراد بحذر کردن از آن این است که
حذر کنند از رسیدن آن بی اینکه تهیه آن گرفته باشند و آماده آن شده باشند
و توشه آن را فرا گرفته باشند

و از آنچه وارد شده از کلمهای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر او باد درود در حرف الف بلفظ ایاک و این نیز داخل است در باب
امر بحذر فرمودن زیرا که ایاک نیز بمعنی امر بحذر است و تفاوت همین در لفظ است فرموده است آنحضرت که اِیَّاکَ وَ فِعْلَ
الْقَبِیحِ فَاِنَّهُ یُقَبِّحُ ذِکْرَکَ وَ یُکْثِرُ وِزْرَکَ بپرهیز از کاری از کارهای قبیح یا از کردن قبیح پس بدرستی که آن
قبیح می گرداند ذکر ترا و بسیار میکند گناه ترا قبیح می گرداند ذکر ترا یعنی باعث این میشود که مردم ترا بزشتی یاد کنند

ایاک

اِیَّاکَ وَ الْغِیبَةَ فَاِنَّهَا تُمَقِّتُکَ اِلَی اللهِ وَ النَّاسِ وَ تُحْبِطُ اَجْرَکَ بپرهیز از غیبت پس بدرستی که آن
دشمن میگرداند ترا بسوی خدا و مردم و باطل می کند اجر ترا یعنی در کارهای خیری که کرده باشی اِیَّاکَ وَ الْحِرْصَ
فَاِنَّهُ یَشِینُ الدِّینَ وَ بِئْسَ الْقَرِینُ بپرهیز دوری از حرص پس بدرستی که آن عیبناک میکند دین را و بد همنشینی است
اِیَّاکَ وَ الشَّکَّ فَاِنَّهُ یُفْسِدُ الدِّینَ وَ یُبْطِلُ الْیَقِینَ دوری کن از شک پس بدرستی که آن فاسد می کند دین را
و باطل می کند یقین را قبل از این مذکور شد که شک در چیزی آن است که احتمال وجود و عدم آن نزد کسی برابر باشد و گاهی
استعمال میشود در اینکه جزم بیک طرف آن نداشته باشد و احتمال طرف دیگر نیز دهد هر چند یک طرف نزد او راجح و مظنون
باشد و پوشیده نیست که شک بمعنی اول در اصول و فروع باعث فساد دین است زیرا که در اصول جزم باید و در
فروع جزم یا ظن پس بر شک ایستادن معقول نیست مگر اینکه کسی را جزم یا ظن در مسئله باعتبار تعارض ادله ممکن نباشد
در آن وقت بر شک می ایستد و توقف می کند و حکم نمی کند و اما شک بمعنی دوم پس در اصول دین باعث فساد می گردد
و در فروع ضرری ندارد و اما اینکه شک باطل می کند یقین را پس بمعنی دوم صحیح است زیرا که در یقین جزم باید بچیزی
که احتمال خطا و زوال در آن نرود و بر هر تقدیر با شک بهر یک از دو معنی مذکور جمع نشود و غایت این معنی است ظاهر
و قابل بیان نیست پس باید که یقین در اینجا بمعنی متعارف حمل نشود بلکه مراد از آن علم صحیح درست باشد و مراد این
باشد که شک یعنی بمعنی دویم در اصول دین باطل می کند علم صحیح درست را و این که احتمال خلاف بعید و لکن آن علم
صحیح نیست پس باید که شک را در آنها بخود راه ندهید اِیَّاکَ وَ الْغَضَبَ فَاَوَّلُهُ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ دوری کن از
خشم پس اول آن دیوانگی است و آخر آن پشیمانی یعنی از پیروی خشم و عمل بمقتضای آن از انتقام کشیدن و آزار
نمودن کسی که خشم بر او باشد اِیَّاکَ وَ الْعَجَلَ فَاِنَّهُ عُنْوَانُ الْفَوْتِ وَ النَّدَمِ دوری کن از شتاب کردن پس
بدرستی که آن عنوان یعنی علامت یا سر سخن فوت است و پشیمانی یعنی فوت آن مطلب که شتاب در آن میشود یا بالکلیه
یا بر آن نحوی که باید و سزاوار باشد و بهر تقدیر سبب پشیمانی گردد اِیَّاکَ وَ الْهَذَرَ فَمَنْ کَثُرَ کَلَامُهُ کَثُرَتْ آثَامُهُ
دوری کن از بسیار گوئی پس کسی که بسیار باشد سخن او بسیار باشد گناهان او زیرا که کم است که در سخن بسیار غیبت و دروغ
و باطل و مانند اینها نباشد اِیَّاکَ وَ الظُّلْمَ فَمَنْ ظَلَمَ کَرِهَتْ اَیَّامُهُ دوری کن از ستم کردن پس هر که ستم کند ناخوش
گردد روزگار او اِیَّاکَ وَ الْبِطْنَةَ فَمَنْ لَزِمَهَا کَثُرَتْ اَسْقَامُهُ وَ فَسَدَتْ اَحْلَامُهُ دوری کن از پری
شکم پس هر که لازم باشد آن را و از آن جدا نشود یعنی اکثر اوقات چنین باشد بسیار شود بیماریهای او و فاسد شود
خوابهای او یعنی خوابهای او را اعتباری نباشد و اثری بر آنها مترتب نشود اِیَّاکَ وَ مُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ
فَاِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ دوری کن از مصاحبت فاسقان پس بدرستی که بد به بدی پیوند و پس هر که با بدان ملحق
مصاحبت کند شان بدی او هست اِیَّاکَ وَ مُعَاشَرَةَ الْاَشْرَارِ فَاِنَّهُمْ کَالنَّارِ مُبَاشَرَتُهَا تُحْرِقُ
دوری کن از آمیزش با بدان پس بدرستی که ایشان مثل آتش اند که مباشرت آن یعنی رسیدن آن به بدن
انسان میسوزاند و پوشیده نیست که سوزانیدن بدان یا باعتبار این است که میشود که آخر بدی ایشان به یکی

و یا باعتبار اینکه باعث این میشود که عکس مثل ایشان بد شود و این بدترین سوزانیدن است إِيَّاكَ أَنْ تَرْضَى عَنْ نَفْسِكَ
فَيَكْثُرَ السَّاخِطُ عَلَيْكَ دوری کن از اینکه راضی و خوشنود باشی از خود پس بسیار شود غضبناک بر تو زیرا که کسی که
خوشنود باشد از خود حق تعالی و ملائکه و انبیا و مرسلین و جمیع مقربین برو خشمناک گردند بلکه مؤمن باید که هرگز از تقصیر
و بیم نباشد همیشه اقبال تقصیر خود در راه دهد إِيَّاكَ وَالظُّلْمَ فَإِنَّهُ يَزُولُ عَمَّنْ تَظْلِمُهُ وَيَبْقَى عَلَيْكَ بپرهیز
از ستم کردن پس بدرستی که آن زایل میشود از آنکه ستم میکنی او را و باقی میماند بر تو إِيَّاكَ أَنْ تُخْدَعَ عَنْ صَدِيقِكَ
أَوْ تُغْلَبَ عَنْ عَدُوِّكَ بپرهیز از اینکه فریب خورده شوی از دوست خود یا غلبه کرده شوی از دشمن خود یعنی
باید که از دوست خود نیز بر حذر باشی که مبادا از او فریب خوری و کاری کنی که باعث زیان و خسران دنیا یا
آخرت تو باشد یا مراد این است که بپرهیز از اینکه بگفته کسی فریب خوری و از دوست خود برگردی و یا غلبه کرده شوی از
دشمن خود یعنی سلوکی یا کاری کنی که دشمن تو بر تو غالب گردد بلکه باید که بنحوی سلوک کنی که او بر تو غلبه نتواند کرد
إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ بپرهیز از دوستی کردن کم عقل پس بدرستی
که او میخواهد که نفع رساند بتو پس زیان میرساند یعنی بسبب کم عقلی که دارد إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ
يَقْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ دوری کن از دوستی کردن با بخیل پس بدرستی که او می نشیند از تو در حالی
که بوده باشی محتاج ترین اوقات بودن تو بسوی او یعنی بوده باشی در آن حال محتاج تر بسوی او از همه اوقات
بودن تو یا می نشیند از تو در وقتی که محتاج ترین اوقات بودن تو باشد بسوی او یعنی در وقتی که آن محتاج تر
باشد بسوی او از سایر اوقات و نسبت احتیاج بوقت بسبیل مجاز عقلی باشد باعتبار احتیاج او در آن و هم مقدر
مراد این است که در حقیقت حالی یا وقتی ترک دوستی تو میکند که مبادا باید که مددی بتو کند و در بعضی نسخها یبعد بدل
عنک است و بنابرین معنی این است که دوری میکند از تو در وقتی که دارد ترا و پیش تو غنی آید و حاصل هر دو یکی است
إِيَّاكَ أَنْ تَعْتَمِدَ عَلَى اللَّئِيمِ فَإِنَّهُ يَخْذُلُ مَنِ اعْتَمَدَ عَلَيْهِ دوری کن از اینکه اعتماد کنی بر لئیم یعنی
بخیل یا ناکس پست مرتبه پس بدرستی که او یاری و مدد نمیکند کسی را که اعتماد کرده باشد بر او إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ
الْأَشْرَارِ فَإِنَّهُمْ يَمُنُّونَ عَلَيْكَ بِالسَّلَامَةِ مِنْهُمْ دوری کن از مصاحبت بدان پس بدرستی که ایشان
منت می گذارند بر تو و این را افضل عظمی میدانند و احتمال رسیدن نفعی دیگر از ایشان بتو نیست پس مصاحبت
با ایشان چه حاصل دارد إِيَّاكَ وَمُعَاشَرَةَ مُتَتَبِّعِي عُيُوبِ النَّاسِ فَإِنَّهُ لَمْ يَسْلَمْ مُصَاحِبُهُمْ مِنْهُمْ
دوری کن از آمیزش با جمعی که از پی روند عیبهای مردم را و جوینده آنها باشند پس بدرستی که سلامت نمی
ماند مصاحب ایشان از ایشان یعنی چنین جمعی از پی عیب صاحب خود نیز روند و او را هم سلامت نگذارند
بلکه چون مصاحب اند بیشتر بر عیبهای او مطلع گردند پس باید از مصاحبت با ایشان دوری کرد و در بعضی
نسخها متتبعی الذنوب بدل متتبعی عیوب الناس است و بنابرین معنی این است که دوری کن از آمیزش طلب
کنندگان گناهان یعنی جمعی که خواهان آنها باشند و مرتکب آنها شوند پس بدرستی که سلامت نمی ماند مصاحب

ایشان

ایشان از ایشان یعنی میشود که مصاحب خود را نیز آلوده بآنها کنند إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ
يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَيُبَعِّدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ دوری کن از دوستی کردن با دروغگو پس بدرستی که
او نزدیک می گرداند بر تو دور را و دور میگرداند بر تو نزدیک را یعنی امری را که دور است از تو و رسیدن بآن
بسیار صعب و دشوار است چنان مینماید که آن نزدیک است بتو و میدارد ترا بسعی از برای آن و امری را که نزدیک است
بتو و تحصیل آن آسان است آن را بر تو چنان می نماید که دور است از تو و مانع تو میشود از سعی از برای آن إِيَّاكَ
وَالتَّحَلِّيَ بِالْبُخْلِ فَإِنَّهُ يُزْرِي بِكَ عِنْدَ الْقَرِيبِ وَيُمَقِّتُكَ إِلَى النَّسِيبِ دوری کن از آراستگی به بخیلی
پس بدرستی که آن عیبناک میگرداند ترا نزد نزدیک و دشمن میسازد ترا بسوی خویش لفظ آراستگی بعنوان
استهزا است و مراد این است که بخیلی آنکس را نزد نزدیکان خود عیبناک میسازد و خویشان را با او دشمن میسازد
چه جای مردم دور و بیگانه و در بعضی نسخها غریب بغین و تعریب شده نه بقاف و بنابرین معنی این است که عیبناک میگرداند
ترا نزد بیگانه و این ظاهرتر است إِيَّاكَ وَالْكِبْرَ فَإِنَّهُ أَعْظَمُ الذُّنُوبِ وَأَلْأَمُ الْعُيُوبِ وَهُوَ حِلْيَةُ
إِبْلِيسَ بپرهیز از تکبر پس بدرستی که آن بزرگترین گناهان است و پست ترین عیبها و آن زیور شیطان است و ممکن است
که آلأم العیوب بمعنی پست ترین عیبها چنانکه ترجمه شده نباشد بلکه بمعنی دردناک ترین عیبها باشد یعنی زیاده از همه عیبها
یعنی گناهان سبب درد و وجع خواهد شد و مؤید این است اینکه در نسخها الآلام بالف نوشته شده و بنابرین معنی اول
متعین است که آلوم بواو نوشته شود إِيَّاكَ وَالْحَسَدَ فَإِنَّهُ شَرُّ شِيمَةٍ وَأَقْبَحُ سَجِيَّةٍ وَخَلِيقَةُ
إِبْلِيسَ دوری کن از حسد پس بدرستی که آن بدترین خلقی است و زشت ترین خوئیست و خوی شیطان است و در بعضی
نسخها و خلیقة ابلیس نیست و بنابرین و خوی شیطان است از ترجمه می افتد و حسد چنانکه قبل از این مذکور شد
کسی آرزو کند زوال نعمت دیگری را مثل مالی یا جاهی یا علمی و مانند آنها خواه خواهد که او باو برسد یا نه و این مذموم
و حرام است و اما اگر مثل آن را از برای خود آرزو کند آن حسد نیست بلکه آن را غبطه گویند و اگر آن نعمتی که آرزو
مثل آن کرده امری باشد که رجحان دینی داشته باشد مثل علم غبطه آن محمود و پسندیده است این است که حضرت امام
جعفر صادق ع در روایت فضیل بن عیاض فرموده که بدرستی که مؤمن غبطه میبرد و حسد نمیبرد و منافق
حسد میبرد و غبطه نمیبرد إِيَّاكَ وَالْخُرْقَ فَإِنَّهُ شَيْنُ الْأَخْلَاقِ دوری کن از بدخوئی پس بدرستی که آن
عیب خصلتها است إِيَّاكَ وَالسَّفَهَ فَإِنَّهُ يُوحِشُ الرِّفَاقَ دوری کن از سفاهت پس بدرستی که آن بیم میاندازد
رفیقان را و سفاهت بمعنی کم عقلی و نقیض حلم و جهل هر دو آمده و در این عبارت معنی دوم مناسب تر است
زیرا که کسی که حلم و حلال نباشد رفقا از او در وحشت افتند و لیکن علم و جهل چندان سبب رمیدن ایشان نمیشود
إِيَّاكَ وَالتَّسَرُّعَ إِلَى الْعُقُوبَةِ فَإِنَّهُ مَمْقَتَةٌ عِنْدَ اللَّهِ وَمَقْرَبَةٌ مِنَ الْغِيَرِ بپرهیز از شتاب کردن
بسوی عقوبت یعنی عقوبت کردن کسی که گناهی نسبت بتو کرده باشد پس بدرستی که آن جای دشمنی است یعنی باعث
دشمنی است نزد خدا یعنی حق تعالی با این خصلت دشمن است یا آن سبب دشمنی حق تعالی گردد و نزدیک گرداننده است

بجا آرند که تغییر دهنده دولتها و نعمتها را إِيَّاكَ وَالْبَغْيَ فَإِنَّهُ يُعَجِّلُ الصَّرْعَةَ وَيُحِلُّ بِالْعَامِلِ بِهِ الْعِبَرَ بپرهیز از بغی یعنی
ستم یا سرکشی و بلندی کردن یا دروغ پس بدرستی که آن شتاب می‌کند انداختن را و فرود می‌آورد بعمل کننده بآن عبرتها را
یا کریهها را یعنی صاحب خود را می اندازد و ببلا و هلاکت و عاقبت فرود آورد بآن عبرتها یا کریهها را إِيَّاكَ وَالشُّحَّ فَإِنَّهُ
جِلْبَابُ الْمَسْكَنَةِ وَزِمَامٌ يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ دَنَاءَةٍ بپرهیز از بخیلی پس بدرستی که آن پیراهن درویشی است و مهاریست که
می کشند بآن بسوی هر پستی پیراهن درویشی است یعنی همراه درویشی است و از آن جدا نشود پس در هر که باشد عاقبت
سبب درویشی او گردد و ممکن است که مراد درویشی دنیا نباشد در آخرت باشد و ظاهر است که بخیلی بسبب آن میشود و ممکن است
نیز که چون بخیل مانند درویشان سلوک می کند بآن اعتبار بخیلی را پیراهن درویشی فرموده باشند و مهاریست که
می کشند بآن بسوی هر پستی یعنی بخیلی سبب این میشود که صاحب آن را بسوی هر خفت و ذلتی که خواهند بکشند میشود
إِيَّاكَ وَإِتْيَانَ الْمَحَارِمِ فَإِنَّهَا شِيمَةُ الْفُسَّاقِ وَأُولِي الْفُجُورِ وَالْغَوَايَةِ بپرهیز از مبالغه در درآمدن
حرامها و اتیان آنها پس بدرستی که آن خوی فاسقان و صاحبان فجور و گمراهی است فجور برانگیختگی در گناهان است
و تخصیص امر به پرهیز بمبالغه مذکوره با آنکه پرهیز از مطلق اتیان بحرام باید باعتبار زیادتی قبح مبالغه مذکوره است و اینست
که خوی فاسقان و صاحبان فجور و گمراهی است و اگر نه بغیر معصومین همه کس هست که گاهی اتیان بحرامی نادر بکند إِيَّاكَ
وَالْعَجَلَ فَإِنَّهُ مَقْرُونٌ بِالْعِثَارِ بپرهیز از شتاب پس بدرستی که آن همراه است بالغزش یعنی از شتاب کردن در کارها
و کردن آنها بی تامل و تفکر در عواقب آنها زیرا که کم هست که آن باعث لغزشی نشود إِيَّاكَ وَالشَّرَهَ فَإِنَّهُ
يُفْسِدُ الْوَرَعَ وَيُدْخِلُ النَّارَ بپرهیز از غلبه حرص پس بدرستی که آن فاسد می کند پرهیزکاری را و در می آورد
در آتش إِيَّاكَ وَالْجَفَاءَ فَإِنَّهُ يُفْسِدُ الْإِخَاءَ وَيُمْقِتُ إِلَى اللَّهِ وَالنَّاسِ بپرهیز از ترک صله و احسان
پس بدرستی که آن فاسد می کند برادری را و دشمن میکرداند بسوی خدا و مردم یعنی هر گاه آدمی ترک صله و احسان ببرادران
کند برادری ایشان باطل شود و بر هم خورد و دشمن میکرداند او را بسوی خدا و مردم یعنی خدای عز و جل و مردم او را
دشمن میدارند إِيَّاكَ وَالنَّمِيمَةَ فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الضَّغِينَةَ وَتُبَعِّدُ عَنِ اللَّهِ وَالنَّاسِ بپرهیز از سخن
چینی پس بدرستی که آن میکارد کینه را یعنی در دلهای مردم و دور میکرداند از خدا و مردمان إِيَّاكَ وَالْغَدْرَ
فَإِنَّهُ أَقْبَحُ الْخِيَانَةِ وَإِنَّ الْغَدُورَ لَمُهَانٌ عِنْدَ اللَّهِ بِغَدْرِهِ بپرهیز از بیوفائی پس بدرستی که آن زشت‌ترین
خیانت است و بدرستی که بیوفا هر آینه خوار کرده شده است نزد خدا بسبب بیوفائی او إِيَّاكَ وَالظُّلْمَ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ
الْمَعَاصِي وَإِنَّ الظَّالِمَ لَمُعَاقَبٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِظُلْمِهِ بپرهیز از ستم کردن پس بدرستی که آن بزرگترین گناهان است
و بدرستی که ستم کننده هر آینه عقاب کرده شود روز قیامت بسبب ستم او إِيَّاكَ وَالْإِسَاءَةَ فَإِنَّهَا خُلُقُ اللِّئَامِ
وَإِنَّ الْمُسِيءَ لَمُتَرَدٍّ فِي جَهَنَّمَ بِإِسَاءَتِهِ بپرهیز از بدی کردن بمردم پس بدرستی که آن خوی مردم پست و ناکس است
و بدرستی که بد کننده بمردم هر آینه افتاده شده است در جهنم بسبب بد کردن او یعنی افتاده خواهد شد إِيَّاكَ وَالْخِيَانَةَ
فَإِنَّهَا شَرُّ مَعْصِيَةٍ وَإِنَّ الْخَائِنَ لَمُعَذَّبٌ بِالنَّارِ عَلَى خِيَانَتِهِ بر تو باد دوری از خیانت پس بدرستی که

آن بدترین گناهان است و بدرستی که خیانت کننده هر آینه عذاب کرده شده است بآتش بسبب خیانت او یعنی عذاب کرده خواهد شد
إِيَّاكَ وَالشَّرَهَ فَإِنَّهُ رَأْسُ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَأُسُّ كُلِّ رَذِيلَةٍ بر تو باد دوری از غلبه حرص پس بدرستی که
آن سر هر دنیه است و اصل بنای هر رذیله دنیه و رذیله صفات و اخلاقی را گویند که بسبب پستی مرتبه این کس
و نقص او باشد إِيَّاكَ وَحُبَّ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَصْلُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَمَعْدِنُ كُلِّ بَلِيَّةٍ بر تو باد دوری
از دوستی دنیا پس بدرستی که دنیا اصل و بیخ هر گناهی است و جایگاه اقامت هر بلائی و مراد به بودن دنیا چنین
و چنان اینست که دوستی آن و میل بآن چنین و چنان است و ممکن است که ضمیر راجع بحب دنیا باشد بتاویل محبت
یا بنا بر این که در صحاح ذکر کرده که تذکیر و تانیث هر دو جایز است و بنا بر این محتاج بتاویل نیست إِيَّاكَ وَالْجَوْرَ فَإِنَّ الْجَائِرَ
لَا يَرِيحُ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ بر تو باد دوری از ستم کردن پس بدرستی که ستم کننده نمی یابد بوی بهشت را إِيَّاكَ
وَطَاعَةَ الْهَوَى فَإِنَّهُ يَقُودُ إِلَى كُلِّ مِحْنَةٍ بر تو باد دوری از فرمان بردن خواهش پس بدرستی که آن می کشد
بسوی هر محنت و رنجی إِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطَانِ بر تو باد
دوری از خودبینی و دوستی مبالغه در مدح یعنی مبالغه مردم در مدح تو پس بدرستی که این از محکم‌ترین فرصتهای شیطان است
یعنی از برای در دام کشیدن آدمی و گمراه نمودن او إِيَّاكَ وَالْمَنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّ الِامْتِنَانَ يُكَدِّرُ الْإِحْسَانَ
بر تو باد دوری از منت گذاشتن بر احسان کردن پس بدرستی که منت گذاشتن تیره و ناصاف میکرداند احسان را
إِيَّاكَ وَمَذْمُومَ اللَّجَاجِ فَإِنَّهُ يُثِيرُ الْحُرُوبَ بر تو باد دوری از مذموم لجاجت پس بدرستی که آن بر می
انگیزد جنگها را مراد بلجاجت چنانکه مکرر مذکور شد دشمنی کردن است با مردم یا ستیزگی کردن با ایشان و مذموم
لجاجت از قبیل اضافه صفت است بموصوف یعنی لجاجت که مذموم است إِيَّاكَ وَمُسْتَهْجَنَ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ
يُوغِرُ الْقُلُوبَ بر تو باد دوری از زشت شمرده شده کلام یعنی سخنان زشت قبیح پس بدرستی که آن بر می افروزد
دلها را از خشم یا کینه می آورد آنها را إِيَّاكَ وَالثِّقَةَ بِنَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَكْبَرِ مَصَايِدِ الشَّيْطَانِ
بر تو باد دوری از اعتماد بر نفس خود پس بدرستی که آن از بزرگترین دامهای شیطان است مراد باعتماد بر نفس
اینست که او را خوب داند و خاطر جمع باشد از او و او را واگذارد بخود و ظاهر است که چنین کسی زود بدام شیطان
افتد و شکار او گردد بلکه آدمی همیشه باید که مراقب و نگهبان نفس خود باشد و با وجود این اعتماد در حفظ
و نگاهداری او بر حق تعالی باشد و باو متوسل شود إِيَّاكَ وَالْإِصْرَارَ فَإِنَّهُ مِنْ أَكْبَرِ الْكَبَائِرِ وَأَعْظَمِ
الْجَرَائِمِ بر تو باد دوری از اصرار پس بدرستی که آن از بزرگترین گناهان کبیره است و از عظیم‌ترین گناهان است این
تاکید است و مراد باصرار اصرار به گناه است یعنی مکرر کردن آن یا کردن گناهی و عزم بر کردن آن بار دیگر هر چند
هنوز نکرده باشد چنانکه مکرر مذکور شد إِيَّاكَ وَالْمُجَاهَرَةَ بِالْفُجُورِ فَإِنَّهَا مِنْ أَشَدِّ الْمَآثِمِ بر تو باد دوری
کردن از مجاهره بگناه یعنی علانیه کردن آن پس بدرستی که آن از سخت‌ترین گناهان است إِيَّاكَ أَنْ تُعْجَبَ
بِنَفْسِكَ فَيَظْهَرَ عَلَيْكَ النَّقْصُ وَالشَّنَآنُ بر تو باد دوری از عجب آوردن بخود پس ظاهر شود بر تو نقص او دشمنی

یعنی اگر عجب آوری بخود و بهمان ظاهر میشود بر تو کمی مرتبه تو و دشمنی یعنی دشمنی خدا و خلق با تو بر تو یعنی ظاهر شود اعتماد در مقام غرور تو
یا اینکه ظاهر شود بر تو و معلوم تو شود و ظاهر شدن دشمنی خلق با او بسیار ظاهر است و ظاهر شدن دشمنی خدا باعتبار
نه متعالی است که در تشنیع وارد شده بر عجب و دلالت میکند بر اینکه آن بسبب دشمنی خدا میگردد ایاک و کثرة الکلام
فانه یکثر الزلل و یورث الملل بر تو است دوری از بسیاری کلام پس بدرستی که آن بسیار میگرداند لغزش را و در پی
می آورد ملالت را یعنی ملالت مردم را یا ملالت او را هرگاه ظاهر شود لغزشها و ایاک و اذاعة التشنیع فانه
یقبح الانتقام و یثیر العلل بر تو است دوری از دوام داشتن سیری پس بدرستی که آن برمی انگیزاند ناخوشیها
امراض را و برمی انگیزاند کوفتها را ایاک ان تذکر من الکلام مضحکا و ان حکیته عن غیرک بر تو است
دوری از اینکه ذکر کنی از کلام سخن مضحکی را و اگرچه حکایت کنی آن را از غیر خود و این نهی باعتبار این است که سخنان
مضحک که باعث خنده زیاد باشد هرچند حکایتی باشد از غیر خود باعث سبکی و عدم وقع گوینده میگردد ایاک ان
تستکبر من معصیة غیرک ما تستصغره من نفسک او تستکثر من طاعتک ما تستقله من
غیرک دوری کن از اینکه بزرگ شماری از گناه غیر خود آنچه را کوچک شماری آن را از نفس خود یا اینکه بسیار شماری
از طاعت خود آنچه را کم شماری آن را از غیر خود ایاک و الاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی دوری کن از
تکیه کردن بر آرزوها پس بدرستی که آنها سرمایهای کم عقلان است مراد تکیه کردن در امور دنیوی و اخروی بر مجرد آرزو
و امید است بی اینکه در امور اخروی طاعت و عبادتی کند که بسبب استحقاق آنها شود و همچنین در امور دنیوی بی اینکه
کاری چند کند که وسیله وصول آنها تواند شد یا مراد اعتماد بر آرزوها در امور دنیوی است و اهتمام در تحصیل آنها و ازین جهت
آنها که مانع سعی از برای امور اخروی باشد ایاک و الثقة بالآمال فانها من شیم الحمقی دوری کن از اعتماد بر
امیدها پس بدرستی که آن از خویهای احمقان است و این بمنزله تاکید فقره سابق است و مراد دیگری از آن که
که در شرح آن مذکور شد ایاک ان تغفل عن حق اخیک اتکالا علی واجب حقک علیه فان
لاخیک علیک من الحق مثل الذی لک علیه دوری کن از اینکه غافل شوی از حق برادر خود از روی اعتماد
بر وجوب حق تو بر او پس بدرستی که از برای برادر تو بر تو از حق مثل آن است که از برای تو است بر او یعنی دوری
کن از اینکه ترک کنی بجا آوردن حق برادر ترا بر تو از جهت اعتماد بر اینکه حق تو نیز بر او واجب است و او ترک
کرده باشد آن را پس تو نیز تلافی آن ترک حق او کنی زیرا که حق برادر تو بر تو واجب است چنانکه حق تو بر او واجب است
پس اگر ترک کنی آن را بسبب اینکه او ترک کرده حق ترا پس تو نیز بد کرده خواهی بود چنانکه او بد کرده که ترک حق
تو کرده ایاک ان تخرج صدیقک اخراجا یخرجه عن مودتک و استبق له من انسک موضعا
یثق بالرجوع الیه دوری کن از اینکه بیرون کنی دوست خود را بیرون کردنی که بیرون کند او را از دوستی تو
و باقی گذار از برای او از پیوند خود قدری را که جای آن باشد که اعتماد کند به بازگشت بسوی او یعنی هرگاه از
دوست خود از رای آزرده شوی بیرون مکن او را چنان بیرون کردنی که نومید شود از تو بالکلیه و سبب این شود که

بیرون رود از دوستی تو یعنی ترک دوستی تو کند بلکه باقی بگذار از برای او از پیوند و نبریدن از او آنچه را جای آن باشد
که اعتماد کند با آنکه بازگشت خواهی کرد بسوی او و دوستی او تا اینکه ترک دوستی تو نکند ایاک ان تهمل حق اخیک
اتکالا علی ما بینک و بینه فلیس لک باخ من اضعت حقه دوری کن از اینکه واگذاری حق
برادر خود را از اعتماد بر آنچه میانه تو و میانه او است پس نیست از برای تو برادر کسی که ضایع کنی حق او را یعنی اهمال
مکن در بجای آوردن حق برادر خود و واگذار آن را اعتماد بر آنچه میانه تو و میانه او باشد از دوستی و محبت
بگمان اینکه او با وجود آن توقع بجا آوردن حق او نخواهد داشت زیرا که کسی که ضایع کنی حق او را او برادر تو
نیست برادری او باقی نماند و زود زایل گردد ایاک ان توحش مودتک وحشة تفضی بها الی اختیاره
البعد عنک و ایثار الفرقة بر تو است دوری از اینکه بر میانی دوستی کسی را با تو چنان رم گردانی که
بکشاند او را بسوی اینکه اختیار کند دوری از ترا و برگزیند جدائی را این فقره نیز موافق است با فقره ایاک
ان تخرج که قبل از فقره سابق مذکور شد و مراد آن است که در آنجا شرح شد ایاک و التغایر فی غیر
موضعه فان ذلک یدعو الصحیحة الی السقم و البریة الی الریب بر تو است دوری از غیرت
ورزیدن در غیر جای آن پس بدرستی که این میخواند نفس تندرست را بسوی بیماری و نفس فارغ را بسوی قلق
و اضطراب یعنی دوری کن از غیرت ورزیدن بیجا که از راه تعصب باشد مثل اینکه کسی حق خود را از تو گرفته
باشد و تو از راه غیرت و تعصب خواهی از او پس گیری یا اذیتی با او برسانی زیرا که این معنی باعث این میشود که
نفس تندرست بیمار شود چه کسی که رعایت تعصب و غیرتهای بیجا کند کم است که چنین امری رو ندهد او را پس
همیشه باید که در رنج و تعب باشد و مراد به بیماری ممکن است که همان رنج و تعب باشد یا بیماری باشد که بسبب رنج و تعب
و غصه و غم در اکثر اوقات عارض شود یا بیماری روحانی و هلاکت اخروی باشد که بر چنین تعصب و غیرتی مترتب شود
و نفس فارغ را بسوی قلق و اضطراب یعنی هر چنین غیرتها باعث این شود که نفسی که فارغ باشد از قلق و اضطراب
در قلق و اضطراب افتد از برای سعی در تلافی و تدارک آنها ایاک ان تستخیر لنفسک فان اکثر النجح
فیما لا تحتسب دوری کن از اینکه برگزینی از برای خود پس بتحقیق که بیشتر فیروزی در چیزی است که گمان
داشته نشده باشد یعنی دوری کن از اینکه کسی را یا کاری را اختیار کنی و برگزینی از برای خود که امید یاری و اعتماد
تمام بر او یا آن داشته باشی پس بتحقیق که بیشتر اوقات فیروزی و مطلب در چیزی است که آدمی گمان آن نداشته پس
باید که توکل تام بر حق تعالی کرده و قطع امید از دیگران نموده اینکه او از هر راه که خواهد آدمی را فیروزمند گرداند
و اگر سعی کند از برای اینکه امر با آن شده اعتقاد بر آن نکند و امید بآن نبسته باشد بلکه عمده امید و اعتقاد او بر
حق تعالی باشد ایاک و مصاحبة من الهاک و اغراک فانه یخذلک و یوبقک دوری کن از مصاحبت کسی که
غافل گرداند ترا و حریص گرداند پس بدرستی که او خوار میگرداند ترا و هلاک میسازد ترا یعنی غافل گرداند
ترا از آخرت و حریص گرداند بر طلب دنیا و میل دادن ایاک ان یفقدک ربک عند طاعته او یراک

عنه معصية فيمقتك دوری کن از اینکه ببیند ترا پروردگار تو نزد طاعت او یا اینکه ببیند ترا نزد عصیان او پس دشمن دارد ترا
و در بعضی نسخها بعد از طاعته بشیء از ذلک فلا یجدک حیث نهاک یعنی پس نیابد ترا و پوشیده نیست که یفقدک انسب
یعنی این است که نیابد ترا چنانچه ترجمه شد پس تفریع فلا یجدک بر آن مناسب نیست و ظاهر این است که بنابر وجود آن
یفقدک سهوی از نساخ باشد و صحیح تفقدک ما یفقدک باشد و معنی این باشد که بپرهیز از اینکه طلب کند ترا
پروردگار تو پس نیابد ترا نزد طاعت او إياك والنفاق فإن ذا الوجهين لا يكون وجيها عند الله
بر تو است دوری از نفاق یعنی با مردم پس بدرستی که صاحب دو رو نمی‌باشد وجیه نزد خدا یعنی صاحب جاه و منزلت
نزد او إياك والتجبر على عباد الله فإن كل متجبر يقصمه الله بر تو است دوری از تجبر کردن بر
بندگان خدا پس بدرستی که هر متکبری می‌شکند او را خدا إياك والملق فإن الملق ليس من خلائق الإيمان
دوری کن از تملق کردن پس بدرستی که تملق نیست از خویهای ایمان یعنی صاحب ایمان و مراد بتملق این است که
بزبان از دوستی و اخلاص چیزی چند گوید که در دل نباشد إياك والفرقة فإن الشاذ من الناس للشيطان
دوری کن از جدائی پس بدرستی که نادر از مردم از آن شیطان است مراد مذمت گوشه گیری و جدا شدن از مردم است
بالکلیه و نادر از مردم یعنی کسی که بیرون باشد از ایشان و در میان ایشان نباشد از آن شیطان است باعتبار اینکه
شیطان او را وسوسه دهد و گمراه کند إياك ومحاضر الفسوق فإنها مسخطة للرحمن مضلة
للإنسان بپرهیز از جایگاههای حضور فسقها پس بدرستی که آنها بخشم آورنده خدای رحمان اند و بر افروزنده
آتش انسان إياك ومعاقد الأسواق فإنها معاريض الفتن ومحاضر الشيطان بپرهیز از محل
نشستنگاههای بازارها پس بدرستی که آنها جایگاههای ظاهر شدن فتنها اند و جایهای حاضر شدن شیطان
إياك أن ينزل بك الموت وأنت آبق عن ربك في طلب الدنيا بپرهیز از اینکه فرود آید بتو مرگ
و تو گریخته باشی از پروردگار خود در طلب دنیا یعنی بسبب طلب دنیا و از برای آن إياك أن تبيع حظك
من ربك وزلفتك لديه بحقير من حطام الدنيا بپرهیز از اینکه بفروشی بهره خود را از پروردگار خود
و قرب و منزلت خود را نزد او به کوچکی از حطام دنیا حطام گیاه خشک شده و درهم شکسته شده را گویند و مراد
این است که کسی که سعی نکند در آخرت و تحصیل قرب و منزلت نزد پروردگار و سعی کند از برای تحصیل دنیا پس او
آنچه از دنیا کسب کند اندکی باشد مانند گیاهی خشک شده درهم شکسته پس در حقیقت بهره خود را
از پروردگار و قرب و منزلت نزد او را فروخته بچنین چیزی إياك ومصاحبة أهل الفسوق
فإن الراضي بفعل قوم كالداخل معهم بپرهیز از مصاحبت اهل فسقها پس بدرستی که راضی بکردار
قومی مانند کسی است که داخل باشد با ایشان إياك أن تحب أعداء الله أو تصفي ودك لغير
أولياء الله فإن من أحب قوما حشر معهم بپرهیز از اینکه دوست داری دشمنان خدا را یا اینکه
خالص گردانی دوستی خود را از برای غیر دوستان خدا پس بتحقیق که هر که دوست دارد قومی را محشور شود با ایشان

یعنی

یعنی بر انگیخته خواهد شد در قیامت با ایشان إياك والخديعة فإن الخديعة من خلق اللئيم بپرهیز
از فریب دادن پس بدرستی که فریب دادن از خوی شخص پست مرتبه است إياك والمكر فإن المكر لخلق
ذميم بپرهیز از مکر کردن پس بتحقیق که مکر کردن خوی است نکوهیده إياك والمعصية فإن الشقي
من باع جنة المأوى بمعصية دنية من معاصي الدنيا بپرهیز از نافرمانی خدا پس بتحقیق که
بدبخت کسی است که فروخته باشد جنة المأوی را بنافرمانی پست مرتبه از نافرمانیهای دنیا یعنی بلذت دنیوی
پست مرتبه که بوده باشد در عصیانی از عصیانها که در دنیا واقع میشود و جنت یعنی بهشت است و ماوی یعنی منزل
و جنة المأوی نام بهشت است یا نام بهشت خاصی إياك والوله بالدنيا فإنها تورثك الشقاء
والبلاء وتحدوك على بيع البقاء بالفناء بپرهیز از واله شدن بدنیا پس بدرستی که دنیا بمیراث
می‌آورد از برای تو بدبختی و بلا را و می‌راند ترا بر فروختن بقا بفنا و واله شدن کسی بکسی یا چیزی این است که از محبت
زیادی با وی سراسیمه باشد بعنوانی که حیران او شده باشد و بعضی گفته‌اند که اندوهگین باشد از جدائی از آن یا از خوف
جدائی از آن و بسبب آن عقل او رفته باشد و مراد بفروختن بقا بفنا فروختن آخرت است که باقی است به
دنیای فانی إياك أن تغلبك نفسك على ما تظن ولا تغلبها على ما تستيقن فإن ذلك من
أعظم الشر بپرهیز از اینکه غلبه کند بر تو نفس تو بر آنچه گمان داری آنرا و غلبه نکنی تو بر او بر آنچه یقین داری
پس بدرستی که این از بزرگترین شر و بدی است یعنی غلبه کند بر نفس تو و بدارد ترا بر طلب دنیا که گمان داری
که حاصل شود بسعی و طلب و غلبه نکنی تو بر او که بداری او را بر سعی در طلب آخرت که یقین داری آنرا إياك
أن تسيء الظن فإن سوء الظن يفسد العبادة ويعظم الوزر بپرهیز از اینکه بدگمان شوی
پس بدرستی که بدگمانی فاسد می‌کند عبادت را و بزرگ می‌گرداند گناه را و ممکن است مراد بدگمانی بحق سبحانه
و گمان اینکه آنچه قسمت کرده میان مردم از ارزاق و اعمار و مانند آنها یا آنچه جزا دهد در آن نشأه از ثواب
و عقاب بر سبیل عدل نیست و بنابرین فاسد کردن آن عبادت را و بزرگ گردانیدن گناه را ظاهر است و ممکن است که
مراد بدگمانی بمردم باشد لیکن ظاهر این است که اصل بدگمانی بکسی هرگاه امارات و علاماتی باشد که افاده ظن
ببدی او کند اختیاری اینکس نباشد و گناه بودن آن معقول نمی‌نماید چه جای اینکه گناهی باشد بزرگ که فاسد
کند عبادت را پس بنابرین باید که مراد عمل بآن گمان باشد و حکم بآن و بد کردن با کسی بمجرد گمان بدی که
بآن داشته باشد و مادامی که جزم نشود حکم به بدی کسی نباید کرد و اقوال و افعال او را بر محمل صحیح حمل توان کرد او را
مواخذه بر آنها نتوان کرد إياك أن تسلف المعصية وتسوف بالتوبة فتعظم لك العقوبة
بپرهیز از اینکه پیش کنی عصیان را و تاخیر کنی توبه و بازگشت را پس عظیم شود از برای تو عقوبت باعتبار
اینکه بعد از آن گاه باشد که توفیق توبه نیابد و بی توبه برود و مستحق عقوبت عظیم گردد و یا باعتبار اینکه اصل
تاخیر توبه از گناه هرچند آن صغیره باشد گناهی است بزرگ و سبب عقوبت عظیم گردد چنانکه مکرر مذکور شده

اصرار بر گناه کبیره است پس ممکن است که پیش انداختن توبه متعلق بکلم اصرار داشته باشد یا مراد پس انداختن آن باشد باعتبار اینکه با عزم برگردد
آن گناه داشته باشد و پس انداختن برین تقدیر بسیت که داخل امر است چنانکه مذکور شد ایاک ان تکون عن الخیر
ظاعنا و لنفسک مداهنا فتعظم علیک الحوبة و تحرم المثوبة بپرهیز از اینکه بوده باشی بر مردم طعنه زننده
و از برای نفس خود سهل انگار ریب عظیم شود بر تو گناه و محروم گردی از ثواب یعنی اگر چنین باشی عظیم گردد گناه تو و محروم گردی از ثواب
ایاک و الامساک فان ما امسکته فوق قوت یومک کنت فیه خازنا لغیرک بپرهیز از نگاه داشتن بسیار
بدرستی که آنچه نگاه داری تو آن را زیاده از قوت روز خود باشی تو در آن خزانه دار غیر خود یعنی ممکن است که نمانی تو و آن
بدیگری برسد پس تو خزانه دار او باشی و این نهی بر سبیل اولویت و فضیلت است چه ظاهرا از برای اولیا و صلحا این که
نگاه داشتن زیاده از قوت یک روز حرام باشد ایاک و مثلوبة الکبر فانک تمیلک به نفسک قبل عدوک
و تهلکه به دینک قبلا ایضا الله الی غیرک بپرهیز از پوشیدن عیب پس بدرستی که هرگاه بانی تو آن را نفس خود پیش
از آنکه دشمن خود هلاک میکردانی بآن دین خود را پیش از رسانیدن آن بسوی غیر تو مراد به شر در اینجا بدی کردن
و پوشیدن آن اینست که بگذاری آن را و اصرار کرده بآن چنانکه آدمی همراه است با جامه و رسانیدن آن بنفس خود پیش از
دشمن خود باعتبار اینست که کسی مباشر کاری شود مقصود ضرر به یکی که گناه آن را می نویسند بر او پس ضرر آن با او
میرسد و بسیار است که ضرر آن بآن شخص بعد از مدتی میرسد و ممکن است که هیچ ضرر آن باو نرسد باعتبار اینکه گناه
آن پیش از کردن آن بجهت عزم و اراده نانه نوشته شود و ضرر آن بدیگری می باشد بلکه بعد از کردن آن و این منافات
ندارد با آنچه وارد شده که بعزم بر گناه گناه نمی نویسند زیرا که آن عزمی است که بکنند آخر بفعل نیاید و این عزمی است که آن فعل
آید پس نوشته شود
باید تخصیص دشمن بذکر باعتبار اینست که کسی بدی بغیر دشمن نکند و هلاک کردانیدن او دین خود را پیش از رسانیدن
غیر ضرر او کیساری است و توجیه آن نیز یکی از دو وجه است که مذکور شد ایاک ان تثنی علی احد بما لیس فیه
فان فعلک یصدق عن وصفه و یکذبک بپرهیز از اینکه ستایش کنی بر کسی با آنچه نبوده باشد در او پس بدرستی که
کار او درست می گوید از صفت او و تکذیب می کند ترا یعنی بپرهیز از اینکه مدح کنی کسی را با آنچه نباشد در او زیرا که فعل
چنین کسی بر خلاف گفته تو خواهد بود و خبری که آن از صفت او میدهد ظاهر است که درست است پس آن تکذیب تو می کند
و ترا دروغگو بری آورد ایاک و طول الامل فکم من مغرور افتتن بطول امله و افسد عمله
و قطع اجله فلم امله ادرک و لا ما فاته استدرک بپرهیز از درازی امید پس بسا فریب خورده
که فریفته افتاده باشد بسبب درازی امید او پس فاسد کرده باشد عمل خود را و بریده باشد زمان عمر خود را پس نه
امید خود را دریافته باشد و نه آنچه را فوت شده باز یافت کرده مراد این است که طول امل یعنی امید ها دراز برای خود
قرار ده زیرا که بسیار است کس فریب خورده که به فتنه افتاده بسبب طول امل یعنی باعتبار اینکه بسبب آن مشغول شده
بسعی از برای آن مهمات و بسیار کرده در طاعات و عبادات و فاسد کرده عمل خود را تا وقتی که طی کرده زمان عمر خود را و نه دریافته
آنچه را امید آن داشته و نه آنچه را فوت شده باز یافت نموده یعنی نتوانسته که آنچه را فوت شده از او و در این مدت تدارک

و با زیافته

١٤٠

و نه باز یافت نماید باعتبار اینکه وقتی از برای او باقی نمانده یا اینکه مشغول شده بسعی از برای آن نه بتدارک و تلافی آنچه فوت شده از او
قبل از آن و از این راه فاسد کرده کار خود را تا وقتی که طی کرده مدت عمر خود را و نه دریافته آنچه را امید آن داشت
و نه تدارک کرده آنچه را قبل از آن از او فوت شده پس آدمی باید که قطع امیدهای دور و دراز از خود نماید و همیشه مشغول
تدارک و تلافی آنچه فوت شده از او باشد و ممکن است که مراد این باشد که طول امل مدار زیرا که کسی که طول امل داشته
باشد یا بین جهت که امید عمر دراز دارد یا امید تحصیل مطلبی که دور باشد و موقوف بر عمر دراز باشد و بر هر تقدیر عمر
از برای خود قرار دهد و بسیار است که آدمی بسبب آن مشغول تدارک و تلافی ما فات نشود با امید اینکه وقت بسیار است و فعل آن
خواهم کرد و فاسد کرده کار خود را تا وقتی که تمام شده عمر او و نه با امید خود رسیده و نه تدارک ما فات کرده نعوذ بالله منه
ایاک و مساماة الله فی عظمته فان الله تعالی یذل کل جبار و یهین کل مختال
بپرهیز از معارضه کردن با معاخرت کردن با خدای سبحانه در بزرگی او پس بدرستی که خدای تعالی خوار میکرداند هر گردن کش را
و ذلیل می کند هر متکبر را یا هر صاحب عجب و خودبینی را مراد به معارضه کردن با خدا در بزرگی او این است که خود را
نیز بزرگ داند چنانکه خدا را داند یا اینکه در جنب بزرگی او بزرگی از برای خود نیز قرار دهد هر چند کمتر از بزرگی او باشد یا اینکه خوار
که بر خلاف تقدیر او کاری کند و مراد به معاخرت کردن با او در بزرگی همان معنی اول است ایاک و الغفلة و الاغترار
بالمهلة فان الغفلة تفسد الاعمال و الاجال تقطع الامال بپرهیز از غفلت و فریب خوردن به مهلت
پس بدرستی که غفلت فاسد می کند کردارها را و اجلها می برند امیدها را یعنی بپرهیز از اینکه غافل و بی خبر باشی از خود
و با آنچه صلاح حال دنیا و آخرت تو در آن باشد و مغرور نشوی زیرا که غفلت فاسد می کند کردارها را یعنی کسی که غافل
و بی خبر باشد از خود و در پی اصلاح احوال خود نباشد اعمال او فاسد و تباه است و کاری نکند که بکار او آید و فریب خورد
باینکه مهلت هست و بعد از این باحوال خود خواهم پرداخت زیرا که اجلها قطع می کند امیدها را یعنی اجل هر کس
و رسیدن وقت مرگ او قطع می کند امیدهای او را و ظاهر است که وقت آن معلوم نیست و اینکه احتمال این هست که
لحظه دیگر در رسد و امید تدارک نماند ایاک و الفحش فانما تحدوک علی رکوب القبایح و التهجم علی
السیئات بپرهیز از بی شرمی یعنی از خدا و خلق پس بدرستی که آن میراند ترا بر سواری قبایح یعنی ارتکاب آنها
و بر تهجم بر گناهان یعنی رسیدن بآنها یا داخل شدن بر آنها ایاک و البغی فان الباغی یعجل الله له النقمة
و یحل به المثلات بپرهیز از بغی پس بدرستی که صاحب بغی تعجیل می کند خدا از برای او مکافات و عقوبت را
و فرود می آورد با و عقوبتها را و بغی بمعنی ستم و سربلندی کردن و عدول از حق و دروغ آمده و هر یک اینجا محتمل است
ایاک و فضول الکلام فانه یظهر من عیوبک ما بطن و یحرک علیک من اعدائک ما سکن
بپرهیز از زیادتیهای کلام پس بدرستی که آن ظاهر می کند از عیبهای تو آنچه را پنهان باشد و بجنبش در می آورد بر تو
از دشمنان تو آنچه را آرمیده باشد یعنی زیاده گفتن ظاهر می کند عیبهای پنهانی ترا و بحرکت در می آورد از برای ضرر
بر تو از دشمنان تو آنچه را آرمیده باشد یعنی دشمنی را که آرمیده باشد یا عزم و قصد آن را که آرمیده بنشسته در او

و از او فوت شده
بدانکه قبل از آن از او
مشغول

تقدیم مرادش این است که از بسیار گفتن وقع تو در نظرها کم شود و دشمنان تو که آرمیده باشند و جرات بر ضرر رسانیدن تو ننموده‌اند بشورش آیند یا عزم
و قصد ایشان که آرمیده باشد و جرات بر آن نکنند بحرکت آید و در صدد اذیت و آزار تو درآیند و ممکن است که سبب آنکه گفت این باشد
که زیاده گو کم است که چیزی چند نسبت بدشمنان خود نگوید که باعث این شود که ایشان بحرکت آیند و در مقام ایذاء او درآیند
إياك وكثرة الوله بالنساء والاغراء بلذات الدنيا فان الوله بالنساء ممتحن والمغرى باللذات
ممتهن بپرهیز از بسیاری شیفتگی بزنان و از حریص بودن نفس بلذتهای دنیا پس بدرستی که شیفته شده بزنان
برنج و محنت افتاده است و حریص کرده شده بلذتها خوار گردانیده شده است اگر ممتحن بفتح حا خوانده شود یا
خوار است اگر بکسر آن خوانده شود و در بعضی نسخها بدل والاغراء والاغترار است و بنابرین معنی این است که و از فریب
خوردن نفس بلذتهای دنیا إياك وما يستهجن من الكلام فانه يحبس عليك
اللئام وينفر عنك الكرام بپرهیز از آنچه قبیح شمرده شود از سخن پس بدرستی که آن حبس می‌کند بر تو لئیمان
پست مرتبه را و رم می‌دهد از تو مردم کرام بلند مرتبه را حبس می‌کند بر تو لئیمان را یعنی باعث این میشود که نزد تو بمانند
و از تو جدایی نکنند از برای شنیدن آن سخنان قبیح و در بعضی نسخها بدل یحبس یجلب است بجیم و باء دو نقطه زیر و شین نقطه دار
و بنابرین معنی این است که جمع می‌کند بر تو لئیمان را و این ظاهرتر است إياك والوقوع في الشبهات والولوع
بالشهوات فانهما يقتادان الى الوقوع في الحرام وركوب كثير من الآثام بپرهیز از افتادن در
شبهها و حریص بودن بخواهشها پس بدرستی که آنها می‌کشانند ترا بسوی افتادن در حرام و سواری بسیاری از
گناهان مراد بشبهها امری چند است که هر کاری است که حکم آن مشتبه باشد و حلیت آن معلوم نباشد
و حرص بخواهشها بسوی افتادن در حرام و در ارتکاب گناهان ظاهر است و اما کشاندن وقوع در شبهها پس
ممکن است که باعتبار این باشد که کسی که خود را نگاه ندارد از آنها بتدریج جرات بر محرمات نیز کند و مرتکب آنها گردد
و ممکن است که از این راه باشد که در میان شبهات از اموال و افعال حرام واقعی و گناه نفس الامری بسیار باشد
پس کسی که در شبهات بسیار افتد نمی‌شود که در حرام واقعی نیفتد و مرتکب گناه نفس الامری بسیار نشود هر چند او
شبهه باشد و ظاهر است که اجتناب از چنین امری اگر واجب نباشد اولی و احوط خواهد بود إياك أن تجمح
بك مطايا لسانك في غيبة اخوانك او تقول ما يصير عليك حجة وفي الاساءة اليك علة
بپرهیز از اینکه بگرداند مرکب خود زبان خود را در غایبانه برادران خود یا اینکه بگویی چیزی را که بگردد بر تو حجتی
و در بدی کردن بسوی تو علتی بگرداند مرکب خود زبان خود را یعنی بر زبان خود سوار شوی و در غایبانه برادران خود
آنچه نباید از مذمت ایشان بگویی و ممکن است که غیبت بفتح غین خوانده نشود بلکه بکسر آن خوانده شود
و بنابرین معنی غایبانه نباشد بلکه بمعنی مذمت کردن غایبانه باشد و مآل هر دو یکی است و بگردد بر تو حجتی یعنی
کسی تواند حجت بر تو گرداند و بآن غلبه کند بر تو در نزاعی که با تو داشته باشد و در بدی کردن بسوی تو علتی یعنی
بگویی چیزی را که بگردد سبب و علتی از برای بدی کردن کسی با تو إياك أن تستفزك النكوب العاصي فانها

تکسوك

تكسوك في الدنيا ذلة وتكسبك في الآخرة سخط الله بپرهیز از اینکه سبک شماری سواری گناهان را
پس بدرستی که می‌پوشانند آنها ترا در دنیا خواری و کسب می‌کنند از برای تو در آخرت خشم خدا را إياك
وما قل انكاره وان كثر منك اعتذاره فما كل قائل نكرا يمكنك أن توسعه
١٤١ عذرا بپرهیز از چیزی که کم باشد انکار آن و هر چند بسیار باشد از جانب تو عذر آن پس نیست هر گوینده
منکری را اینکه ممکن باشد ترا اینکه گنجایش دهی او را از برای عذری یعنی بپرهیز از قول یا فعلی که کم باشد
انکار آن یعنی قلیلی از مردم انکار آن کنند و آنرا بد دانند چه جای اینکه انکار آن زیاد باشد و هر چند تو عذر
بسیار از برای آن داشته باشی زیرا که چنین نیست که هر که بدی گوید یعنی بد ترا گوید بسبب آن قول و فعل تو ترا
که گنجایش داد او را از برای عذری یعنی عذری را بخاطر نشین او کرده که در ذهن او قرار گیرد و حاصل کلام
این است که کاری مکن که محتاج بعذر باشد هر چند پیش قلیلی از مردم چنین باشد و عذر تو در آن بسیار باشد چه
زیرا که بسیار باشد که کسی انکار آن کند نتوان عذر گفت او را یا نتوان خاطر نشین کرد آنرا با او پس اولی این است که
کسی نتواند چنین کاری کند إياك وكل عمل ينفر عنك حرا او يذل لك قدرا او يجلب عليك
شرا او تحمل به الى القيمة وزرا بپرهیز از هر کرداری که برماند از تو آزاده را یا خوار کند از برای تو
قدری را یا بکشد بر تو یعنی از برای ضرر بر تو شری را یا بر داری تو بسبب آن بسوی قیامت وزری را یعنی
گناهی را یا سنگینی را یعنی سنگینی گناهی را إياك وما يسخط ربك ويوحش الناس منك فمن
اسخط ربه تعرض للمنية ومن اوحش الناس تبرأ من الحرية بپرهیز از آنچه بخشم آورد پروردگار
ترا و برماند مردم را از تو پس کسی که بخشم آورد پروردگار خود را پس در معرض مرگ در آورده است خود را از برای
مرگ و کسی که برماند مردم را جدا شود از آزادگی مراد بمرگ هلاکت اخروی است و جدا شود از آزادگی یعنی داخل
آزادگان نباشد و آزاده هر چیز برگزیده آن است إياك وخبث الطوية وفساد النية وركوب
الدنية وغرور الامنية بپرهیز از بدی باطن و فاسد بودن نیت و سواری دنیت و فریب خوردن امید
مراد بفاسد کردن نیت این است که عزم و قصد کارهای بد داشته باشد یا اینکه نیت طاعات و عبادات را فاسد کند
باینکه خالص نگردانند از برای خدای عز و جل و آمیخته باغراض دیگر کرده اند و سواری دنیت یعنی ارتکاب امور
چند که باعث پستی مرتبه این کس باشد یا اتصاف بصفات و اخلاق چند که شأن آن باشد و فریب خوردن
آرزو یعنی از آرزو باینکه مشغول آرزوها و حصول دنیا شود و از اصلاح امور آخرت خود غافل گردد إياك
والاستيثار بما للناس فيه اسوة والتغابي عما وضح للناظرين فانه ماخوذ منك لغيرك
بپرهیز از تنها بودن با آنچه بوده باشد از برای مردم در آن اسوه و تغافل زدن از آنچه واضح شده از برای
بینندگان پس بدرستی که آن گرفته شده است از تو از برای غیر تو اسوه یعنی تساوی و برابری است و معنی
قدوه یعنی کسی که باو اقتدا کنند در کارها و مراد این است که چیزی که مردم را در آن مساوی باشند یعنی همه در آن

برابر و مساوی باشند و اختصاص به بعضی نه داشته باشد یا هر یک قدر ده دیگری توانند شد در آن و چنانکه این تصرف توانند کرد در آن
او نیز تصرف تواند کرد مثل آبهای مباح و هیمه و علف صحرا بپرهیز از آنکه چنین چیزی را به تنهائی تصرف کنی و مخصوص خود
گردانی و مانع دیگران شوی از تصرف در آن و تغافل کردن از آنچه واضح شده از برای بینندگان فنیز ده تا که بیابی آنست
یعنی بپرهیز از اینکه چیزی چند که آشکار شده از برای هر که بیند و اختصاص به بعضی نه داشته باشد تغافل کنی از آن
از برای دیگران و آن را مخصوص خود گردانی و ممکن است که مراد باین خصوص هویدا باشد که از برای کسی بپا در نبود جمهور
جمعی و واضح شود این برایشان و مراد نهی از تغافل بودن از آن باشد یعنی از اینکه تغافل کنند و حصه از آن به
ایشان نه دهد بلکه باید که با ایشان نیز حصه از آن بدهد چنانکه در احادیث دیگر نیز امر بآن شده پس بدرستی که آن
گرفته شده است از تو از برای غیر تو یعنی هرگاه چنین چیزی را مخصوص خود گردانی عاقبت آن گرفته شود از تو
از برای غیر تو یعنی خصوص آن چیز گرفته شود یا دولتی که بآن اعتبار رسیده اند که چنین چیزی را مخصوص خود کنند یا
از آن راه بوده یا از برای او آورنده آن دولت گرفته شود از او و از برای غیر او و در بعضی نسخها بالاستیثار بدل
بالاستیثار واقع شده و بنابرین معنی این است بپرهیز از پنهان کردن آنچه مردم را در آن هوا باشد و بنابر نسخه
تغابی نیز ممکن است که معنی پنهان کردن باشد و مراد این باشد که بپرهیز از پنهان کردن چیزی که مردم را در آن
قدوه باشند یعنی هرگاه آشکار کنی مردم در آن بتو اقتدا کنند چنانکه علما گفته اند که مستحب است آشکار ادا دادن زکوة
و نحو آن از برای اینکه دیگران اقتدا بتو کنند در آن و از پنهان کردن چیزی که واضح شده از برای مردمان
یعنی چیزی که آشکار باشد از برای مردمان بسبب اینکه گرفته شود از تو برای غیر تو مثل زکوة و مانند آن پس ناچار
بر آن غیر آشکار رسد و پس چنین چیزی را پنهان مکن بلکه آشکار کن به قصد اقتدای دیگران بتو در آن بخلاف
چیزی که اطلاع دیگری بر آن لازم نباشد مثل نماز و روزه و مانند آنها که پنهان کردن آنها بهتر باشد
این است آنچه بخاطر فاتر رسید در حل این کلام منیع نظام و الله یعلم حقیقة المرام إِيَّاكَ وَمَوَدَّةَ الأَحْمَقِ
فَإِنَّهُ يَضُرُّكَ مِنْ حَيْثُ يَرَى أَنَّهُ يَنْفَعُكَ وَيَسُوءُكَ وَهُوَ يَرَى أَنَّهُ يَسُرُّكَ بپرهیز از دوستی
کم عقل پس بدرستی که او ضرر میرساند بتو از آنجا که گمان دارد که نفع میبخشد ترا و بدی میکند از برای تو آنچه را
ناخوش داری آن را و او گمان دارد که بدرستی که او شادمان میگرداند ترا إِيَّاكَ أَنْ تَسْتَخِفَّ بِالْعُلَمَاءِ
فَإِنَّ ذَلِكَ يُزْرِي بِكَ وَيُسِيءُ الظَّنَّ بِكَ وَالْمَخِيلَةَ فِيكَ بپرهیز از اینکه سبک شماری علما را پس بدرستی که
این عیب میکند ترا و بد میگرداند گمان را بتو و ظن را در باره تو إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ
أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَتَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّأَكَ اللهُ عَنْهَا وَتَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ عُيُوبِهَا وَمَسَاوِيهَا
بپرهیز از اینکه فریب خوری بآنچه می بینی از میل اهل دنیا بسوی آن و بر جستن ایشان بر آن پس بتحقیق که
خبر داده است ترا خدا از آن و پرده برداشته دنیا خود از عیبهای آن و بدیهای آن یعنی هرگاه خدای عز و جل
خبر داده ترا از دنیا و بی اعتباری آن و اینکه نیست زندگانی دنیا مگر متاع غرور و اینکه نیست آن مگر بازی و لهو

وانکه

و انکه نیست آن مگر بیهوده یا فتوحی چند روزه و محل قرار آخرت است و سایر آیات کریمه که در این باب نازل شده
و همچنین دنیا پرده برداشته از عیبهای خود و بدیهای خود از برای کسی که بعین اعتبار نظر در آن کند پس با وجود
اینها نباید فریب خوردن بآنچه اهل دنیا میل دارند و حرص بر آن دارند که آن از کم عقلی است و غفلت ایشان است نه ١٤٢
اینکه آن در واقع قابلیت اینها دارد إِيَّاكَ أَنْ تُخْدَعَ عَنْ دَارِ الْقَرَارِ وَمَحَلِّ الطَّيِّبِينَ الأَخْيَارِ
وَالأَوْلِيَاءِ الأَبْرَارِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِوَصْفِهَا وَأَثْنَى عَلَى أَهْلِهَا وَدَلَّكَ اللهُ سُبْحَانَهُ
عَلَيْهَا وَدَعَاكَ إِلَيْهَا بپرهیز از اینکه فریب خوری از خانه آرام و قرار و جایگاه پاکیزگان برگزیدگان
و دوستان نیکوکاران آن خانه که گویا شده است قرآن بوصف آن و ستایش کرده بر اهل آن و راه نموده ترا
خدا که پاک است و بر آن و خوانده است ترا بسوی آن مراد از این خانه بهشت است و از فریب خوردن از آن
غافل شدن از آن و سعی نکردن از برای آن بسبب کاهلی یا مشغول شدن بدنیا یا پیروی هوا و خواهشها
إِيَّاكَ وَالْكَلَامَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ طَرِيقَتَهُ وَلَا تَعْلَمُ حَقِيقَتَهُ فَإِنَّ قَوْلَكَ يَدُلُّ عَلَى عَقْلِكَ وَ
عِبَارَتَكَ تُنْبِئُ عَنْ مَعْرِفَتِكَ فَتَوَقَّ مِنْ طُولِ لِسَانِكَ مَا أَمِنْتَهُ وَاخْتَصِرْ مِنْ كَلَامِكَ
مَا اسْتَحْسَنْتَهُ فَإِنَّهُ بِكَ أَجْمَلُ وَعَلَى فَضْلِكَ أَدَلُّ بپرهیز از سخن گفتن در آنچه نشناسی راه آن را
و ندانی حقیقت آن را پس بدرستی که گفتار تو راه می نماید بر عقل تو و کلام تو خبر میدهد از شناخت تو پس
نگاهدار از درازی زبان خود آنچه را ایمن باشی از آن و اختصار کن از سخن خود آنچه را نیکو دانی آن را پس
بدرستی که این از برای تو زیباتر است و براه فزونی مرتبه تو راه نماینده تر مراد این است که مقدار عقل و خرد تو
و مرتبه شناخت و دانش تو از گفتار و کلام تو ظاهر میشود پس سخن مگو در آنچه نشناسی راه آن را و ندانی حقیقت آن را
زیرا که در آنجا نیکو نتوانی سخن گفت پس آنچه بگوئی در آنجا دلالت کند بر کمی عقل تو و نقصان شناخت تو و نگاهدار
از درازی زبان خود آنچه را ایمن باشی از آن یعنی آنچه را ایمن باشی از آن و خاطر جمع باشی که در آن باب نیکو
توانی سخن گفت حفظ کن آن را از اینکه بسبب درازی زبان چیزی چند بر آن زیاد کنی و نیکوئی که مرتبی با علما
چنانکه باید نداشته باشی و باین سبب همه کلام خود را ضایع کنی و آنچه را ایمن باشی از آن نیز بسبب الحاق ما
زواید فاسد گردد و محل اعتماد و استناد نباشد و اختصار کن از سخن خود آنچه را نیکو دانی آن را بغیر زیاده تا کند ملالتی
إِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَعَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وَاكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ
أَبْصَارِهِنَّ فَحِجَابُكَ لَهُنَّ خَيْرٌ مِنَ الارْتِيَابِ بِهِنَّ وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ
لَا يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ بپرهیز از مشورت کردن با زنان
پس بدرستی که رای ایشان بسوی ضعف است و عزم ایشان بسوی سستی و باز دار از دیدن ایشان پس حجاب تو
ایشان را بهتر است از شک زده شدن با ایشان و نیست بیرون رفتن ایشان بدتر از داخل کردن تو بر ایشان
کسی را که اعتمادی نباشد با او بر ایشان و اگر توانی که چنین کنی که نشناسند ایشان غیر ترا پس بکن باز دار از ایشان

از دیدن ایشان یعنی منع کنید ایشان را از دیدن ایشان مردم را یا دیدن مردم ایشان را یعنی مگذارید که کسی ایشان را ببیند
و ممکن است که ابصار به فتح همزه خوانده شود نه بکسر آن و بنابرین معنی این است که باز دارید ایشان را از چشمهای
ایشان و مراد منع اول است یعنی منع ایشان از دیدن ایشان مردم را پس بدرستی که حجاب تو ایشان را یعنی منع کردن تو
یا پوشانیدن تو ایشان را از اینکه کسی را ببینند یا کسی ایشان را ببیند بهتر است از آنکه چنین نکنی و آنچه سنگ زدنی
و در باره ایشان یا گمان تیرهای و نیست بیرون رفتن ایشان یعنی چنان که بیرون رفتن ایشان بد است و باعث سنگ
در ایشان میشود همچنین داخل کردن تو بر ایشان کسی را که اعتمادی نباشد بر او یعنی گذاشتن که چنین کسی داخل شود بر
ایشان و ایشان به بینند او را یا او به بیند ایشان را بد است و باعث سنگ در ایشان میشود و آن بدتر خیانت از این
پس چنانکه منع میکنید از آن منع کنید از این سبب این هر دو وجه و علت حکم سابق است و مراد کسی که اعتماد نباشد
بر او مردان نامحرم است و همچنین زنانی که خلط از ایشان منع نباشد و احتمال این رود که ایشان را به راه کنند و
ایشان غیر ترا یعنی نه بعنوان اینکه ببینند غیر ترا و بشناسند و نه بشناسد غیر ترا و اوصاف و احوال غیر تو نزد ایشان مذکور شود
پس از آن راه بشناسند او را زیرا که آن نیز کاری مفسده میکند و مراد غیر کسی است که اعتمادی بر او نباشد از مردان
و زنان چنانکه پیش از آن مذکور شد و در بعضی نسخها یعرفن بدل یعرفن واقع شده و بنابرین معنی این است که اگر
توانی که چنین کنی که نشناسند ایشان را غیر تو پس بکن و این تفسیر با هر دو نسخه مناسب است و منع خیانت با او و هر
هر دو باشد چنانکه در نسخه اول مذکور شد ایاکم و التدابر و التقاطع و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر
بپرهیزید از پشت گردانیدن بیکدیگر و بریدن از یکدیگر و ترک امر بکار خوب و نهی از کار بد از پشت گردانیدن
یعنی از اینکه الفت بیکدیگر نداشته باشید و در وجه یکدیگر نیائید و از یکدیگر ببرید و صله و احسان هم بجا نیاورید
ایاکم و مصادقة الفاجر فانه یبیع مصادقه بالتافه المحتقر بپرهیزید از دوستی کردن با
فاسق پس بدرستی که او میفروشد دوستی را در عوض و بهای تافه خوار کرده شده تافه چیز اندک را گویند یا ناچیز بودن
مرتبه بالاتری دوری و هر یک مناسب است ایاکم و مصارعات البغی و فضحات الغدر و اثارة الکامن من
الشر المذمم بپرهیزید از افتادنهای بغی و رسوائیهای بیوفائی و برانگیختن پنهان شر نکوهیده یعنی چنانکه
مکرر مذکور شد بغی ستم است و سرکشی کردن و عدول از حق و دروغ گفتن و هر یک در اینجا مناسب است و مراد به
پرهیز نمودن از افتادنهای بغی پرهیز نمودن از بغی است تا سالم مانند از افتادنهائی که بسبب آن حاصل شود یعنی افتادنها
در مهالک دنیوی و اخروی و همچنین پرهیز نمودن از رسوائیهای بیوفائی یعنی رسوائیهای دنیا و آخرت که بسبب
بیوفائی حاصل شود و به پرهیز نمودن از بیوفائی است و برانگیختن پنهان شر نکوهیده یعنی بپرهیزید از آنکه بشر
مذموم نکوهیده که در طبعهای شما پنهان باشد بمقتضای قوت شهویه و غضبیه برانگیخته شود و از شما صادر گردد
خواه شری باشد نسبت بمردم یا بدی باشد از برای خود ایاکم و الغلو فینا قولوا انا مربوبون و اعتقدوا
فی فضلنا ما شئتم بپرهیزید از تجاوز کردن از حد در ما بگوئید که ما پرورده شده ایم و اعتقاد کنید در افزونی مرتبه ما

آنچه را خواهید مراد به ما آنحضرت و سایر ائمه صلوات الله و سلامه علیهم و مراد به تجاوز کردن از حد در باره ایشان
این است که گمان الوهیت بعضی از ایشان کنند چنانکه اشاره باین معنی فرمودند باینکه بگوئید که ما پرورده شده ایم
یعنی مخلوقیم و حق تعالی پروردگار ما است و بعد از آن اعتقاد کنید در فضیلت و افزونی مرتبه ما آنچه را خواهید یعنی به
الوهیت ما قایل مشوید مانند غالیان لعنهم الله و دیگر هر فضیلت که خواهید اعتقاد کنید زیرا که هر فضیلت که در باره
ایشان اعتقاد شود حق است و زیاده بر آن اند ایاکم و تحکم الشهوات علیکم فان عاجلها ذمیم
و آجلها وخیم بپرهیزید از بر خود حکم کردن خواهشها بر شما پس بدرستی که حاضر خواهشها نکوهیده است و آینده آنها
گران است یعنی در دنیا سبب نکوهش و مذمت مردم است و در آخرت باعث عذاب گران ایاکم و البطنة
فانها مقساة للقلب مکسلة عن الصلوة مفسدة للجسد بپرهیزید از سیری شکم پس بدرستی که آن محل
درشتی و سختی دل است و جایگاه کاهلی از نماز و جای فاسد شدن بدن یعنی بسبب این امور میشود و ممکن است که
مقساة و مکسلة و مفسدة بکسر میم خوانده شود و ترجمه این باشد که بدرستی که آن آلت درشتی و سختی دل است و آلت
کاهلی از نماز و آلت فاسد شدن بدن است و ممکن است که مفسدة بضم میم و کسر سین باشد و نتیجه هر دو و بنابرین
معنی این است که فاسد کننده بدن است ایاکم و دناءة الشره و الطمع فانه رأس کل شر و
مزرعة الذل و مهین النفس و متعب الجسد بپرهیزید از دنائت حرص و طمع پس بدرستی که آن سر
هر بدی است و کشت زار خواری و خوار کننده نفس و به تعب در آورنده بدن است یعنی بپرهیزید از دنائت حرص و طمع
یعنی خست و پستی مرتبه که از حرص و طمع حاصل شود ایاکم و غلبة الدنیا علی انفسکم فان عاجلها نغصة
و آجلها غصة بپرهیزید از غلبه کردن دنیا بر نفسهای شما پس بدرستی که حاضر آن نغص است و آینده آن
غصه است نغص یعنی ناتمامی مراد است و مکدر و ناصاف بودن عیش و زندگانی و هر دو در اینجا مناسب است
و مراد این است که غلبه دنیا و خواهش آن بر نفس در دنیا سبب ناتمامی مرادات یا ناصافی عیش و زندگانی گردد
و در آخرت سبب غصه و غم و اندوه و الم ایاکم و تمکن الهوی منکم فان اوله فتنة و آخره
محنة بپرهیزید از تمکن خواهش از شما پس بدرستی که اول آن فتنه است و آخر آن محنت و مراد به تمکن
خواهش از ایشان مسلط شدن آنست بر ایشان و قادر بودن آن بر تحکم بر ایشان و اول آن فتنه است
یعنی در دنیا آدمی را در فتنه اندازد و در آخرت سبب رنج و محنت گردد یا در دنیا اول آدمی را در فتنه اندازد
و آخر سبب رنج و محنت گردد ایاکم و غلبة الشهوات علی قلوبکم فان بدایتها ملکة و نهایتها
هلکة بپرهیزید از غلبه کردن خواهشها بر دلهای شما پس بدرستی که ابتدای آن بندگی است و انتهای آن
هلاکت است یعنی در دنیا سبب بندگی مردم و فروتنی و تملق با ایشان میشود با جهد برآوردن مطالب خواهش
آنها باشد و در آخرت سبب هلاکت و عذاب و عقاب ایاکم و الفرقة فان الشاذ عن اهل الحق
للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب بپرهیزید از جدا شدن پس بدرستی که تنهائی که جدا باشد

از اهل حق از برای شیطان است چنانکه گوسفندی که تنها شود وجدا شود از گوسفندان از برای گرگ است مراد
مذمت جدا شدن از مؤمنین است وگوشه گیری وتنهایی إِيَّاكَ وَالْبُخْلَ فَإِنَّ الْبَخِيلَ يَمْقُتُهُ الْغَرِيبُ
وَيَنْفِرُ مِنْهُ الْقَرِيبُ بپرهیز از بخل پس بدرستی که بخیل دشمن میدارد او را بیگانه ورم میکند از او
نزدیک إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِغَلْطَةِ شِرِّيرٍ بِالْخَيْرِ بپرهیز از اینکه فریب خوری به غلط کردن بدکرداری
بخیر یعنی هرگاه کسی غالب در او شر وبدی باشد بمجرد اینکه کار خیری بکند فریب مخور بآن واعتماد مکن باو
این غلطی است که صادر شده از او إِيَّاكَ أَنْ تَسْتَوْحِشَ مِنْ غَلْطَةِ خَيِّرٍ بِالشَّرِّ بپرهیز از اینکه
رم کنی از غلط کردن نیکوکاری به بدی یعنی هرگاه غالب در کسی کار خیر ونیک باشد بمحض اینکه بدی کند
وحشت ورم مکن از او وآن غلط وخطایی است از او

الا وارد شده از کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف با الف استفتاح ومراد بالف استفتاح الا است که در کلام آن حضرت است
که مرکب است از همزه استفهام بالا که حرف نفی است وآن را حرف استفتاح گویند باعتبار اینکه در اول کلام واقع شود واستفهام در کلام آن
واصل معنی آن استفهام از نفی است یعنی آیا نیست وگاهی استفهام در آن بر حقیقت محمول است واکثر این است که از برای انکار است وغرض
تحقیق واثبات جمله بعد است زیرا که انکار نفی خبری لازم دارد اثبات را وتحقیق آن را وبه این اعتبار آن را حرف تنبیه گویند وآگاه کردن
مخاطب بر تحقیق مضمون جمله که بر آن داخل شده وبسیاری از فقرات مذکوره در این باب از این قبیل است چنانکه ظاهر خواهد شد
وگاهی استعمال میشود از برای توبیخ وسرزنش ومراد این است که چرا چنین نیست وگاهی از برای عرض وتحضیض هر دو از برای طلب اند
نهایت عرض طلبی است از روی نرمی وهمواری مثل أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ آیا دوست نمیدارید که بیامرزد خدا شما را وتحضیض
تحریص کسی است بر چیزی وطلب آن از روی شدت وآنچه نقل شده از آنحضرت علیه السلام در این باب نیست که فرموده أَلَا مُنْتَبِهٌ
مِنْ رَقْدَتِهِ قَبْلَ حِينِ مَنِيَّتِهِ آیا نیست بیداری از خواب خود پیش از هنگام مرگ خود یعنی کسی که آگاه وباخبر باشد از
خود ودر خواب غفلت نباشد پیش از هنگام مرگ همه را آگاه وبیدار خواهد کرد ونهایت بیداری آن وقت سودی ندارد در اصلاح
احوال خود وآن نتوان کرد هر که پیش از آن آگاه شود اصلاح احوال خود تواند کرد أَلَا مُسْتَيْقِظٌ مِنْ غَفْلَتِهِ قَبْلَ نَفَادِ مُدَّتِهِ
آیا نیست بیداری از غفلت در بیخبری خود پیش از تمام شدن مدت یعنی مدت زندگانی او واین فقره نیز مضمون فقره سابق است
أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ آیا نیست کار کننده از برای نفس خود پیش از روز سختی حاجت یعنی روز مرگ وبعد از آن
که سخت باشد در آن حاجت او بآنچه کرده باشد از اعمال صالحه وخیرات أَلَا مُسْتَعِدٌّ لِلِقَاءِ رَبِّهِ قَبْلَ زُهُوقِ نَفْسِهِ
آیا نیست آماده شونده از برای ملاقات پروردگار خود پیش از بیرون آمدن نفس او یعنی وقت مرگ که جان وروح حیوانی بیرون آید
از او وزایل گردد ونفس مجرد او بنابر قول بآن قطع تعلق کند از آن أَلَا مُتَزَوِّدٌ لِآخِرَتِهِ قَبْلَ أُزُوفِ رِحْلَتِهِ آیا نیست
توشه برگیرنده از برای آخرت خود پیش از نزدیک شدن کوچ کردن او یعنی کوچ کردن ورفتن از دنیا أَلَا تَائِبٌ مِنْ
خَطِيئَتِهِ قَبْلَ حُضُورِ مَنِيَّتِهِ آیا نیست توبه کننده از گناه خود پیش از حاضر شدن مرگ او وغرض در این فقرات تا اینجا
توبیخ وسرزنش است که چرا مردم چنین نیستند یا تحریص بر اینکه چنین شوند أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي
الْخَيْرِ طَرْفُهُ آگاه شو وبدان بدرستی که بیناترین دیده ها دیده کسی است که چنین باشد ونفوذ کند نگاه او در نیکویی یعنی نگاه او
متوجه کارهای نیک شود وبه آنها رسد واین باعث این شود که آنها را بعمل آورد وپوشیده نیست که الا در این فقره ودر اکثر
فقرات بعد از این از برای تنبیه است أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذْكِيرَ وَقَبِلَهُ آگاه باش بدرستی که شنواترین
گوشها گوش کسی است که حفظ کند یادآوری وپند را وقبول کند آن را یعنی شنواترین گوشها گوش کسی است که چنین باشد أَلَا وَإِنَّ
إِعْطَاءَ هَذَا الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ آگاه باش وبدرستی که بخشیدن این مال یعنی مالی که دارید در غیر حق آن
یعنی در غیر جایی که آن شرعا صرف در آن جایز باشد تبذیر واسراف است مراد به تبذیر نیز همان اسراف است یعنی پراکنده کردن
مال بیجا وزیاده روی ومراد این است که هرچه از مال در مصرفی صرف شود که شرعا جایز نباشد داخل تبذیر واسراف است هرچند
قلیل باشد ومذمتها که درباره آن وارد شده همه آن صادق است مثل اینکه در قرآن مجید واقع شده که تبذیر کنندگان برادران

شیاطین اند و آنکه خدا دوست ندارد اسراف کنندگان را و تبذیر و اسراف مخصوص این نیست که خرج زیادی بشود الا و ان القناعة
و غلبة الشهوة من اکبر العفاف آگاه باشید بدرستی که قناعت و غلبه کردن خواهش از بزرگترین پرهیزکاریهاست یعنی غلبه
کردن بر خواهش و پیروی نکردن آن یا قناعت کردن در حال غلبه خواهش یعنی خواهش خلاف قناعت و میل نفس بتبذیر و اسراف
الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها آگاه باشید و بدرستی که من ندیدم مثل بهشت در خواب
طلب کننده آن و نه مانند جهنم در خواب گریزنده آن یعنی ندیدم مثل بهشت چیزی که خواهنده آن در خواب باشد و غافل باشد
از آن و سعی نکند از برای آن و نه مانند جهنم چیزی که گریزنده آن از آن در خواب باشد و غافل باشد از آن و اهتمام نکند در خلاصی از آن
الا و ان الدنیا دار لا یسلم منها الا بالزهد فیها و لا ینجی منها بشیء کان لها آگاه باشید و بدرستی که دنیا
خانه ایست که بسلامت نماند کسی از آن مگر بترک رغبت در آن و رهائی داده نشود از آن بچیزی که بوده باشد از برای آن یعنی
بسبب امری از امور دنیوی الا حر یدع هذه اللماظة لاهلها آیا نیست آزاده مردی که واگذارد این
لماظه را از برای اهل آن لماظه بفتح لام بقیه ایست که از طعام مانده باشد در دهن و مراد بآن در اینجا دنیاست و تشبیه دنیا بآن باعتبار
اشتراک در حقارت و بی قدری است و اشاره است باینکه دنیا پس مانده ایست از دیگران و اینکه باید تنفر از آن داشت
چنانکه طبایع از بقیه طعامی که در میان دندانها یا در دهن مردی مانده باشد تنفر دارند بلکه دنیا لماظه دیگران است و طبایع از
لماظه دیگران مطلقا تنفر دارند الا انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها آگاه باشید
بدرستی که نیست از برای نفسهای شما بهائی مگر بهشت پس مفروشید آنها را مگر بآن یعنی قیمت و بهائی که قابل این باشد که
آدمی نفس خود را بآن بفروشد نیست مگر بهشت پس مفروشید آنها را مگر بآن باینکه اطاعت و بندگی حق تعالی کنید
و بهشت در عوض بگیرید نه اینکه مشغول امور دنیوی شوید و بهای شما همان باشد که حاصل شود از برای شما از دنیا الا و ان
الدنیا قد تصرمت و اذنت بانقضاء و تنکر معروفها و صار جدیدها رثا و سمینها غثا آگاه باشید
بدرستی که دنیا بتحقیق که بریده شده است و اعلام کرده است بآخر شدن و ناخوش شده است نیکوئی آن و گردیده است
نو آن کهنه و فربه آن لاغر و مراد این است که دنیا در این زمانها که آخر الزمان است باین اوصاف شده یا اینکه حقیقة
چنین است زیرا که هر چه منتهی شود و از آخری باشد در نظر حقیقت و دیده بصیرت همین که موجود شود در حقیقت بریده شده
و منتفی گشته و اعلام کرده بآخر شدن و نیکوئی آن ناخوش است و نو آن کهنه و فربه آن لاغر الا و ان اخوف ما اخاف
علیکم اتباع الهوی و طول الامل آگاه باشید و بدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما پیروی خواهش و درازی امید است
الا و انه من لا ینفعه الحق یضره الباطل و من لا یستقیم به الهدی یجر به الضلال الی الردی
آگاه باشید و بدرستی که کسی که سود ندهد او را حق زیان رساند او را باطل و کسی که براه راست نیاورد او را راه نمودن
راه راست می کشد او را گمراهی بسوی هلاک یعنی در هر باب باید اختیار حق کرد و بآن راضی شد که اگر کسی حق او را نفع ندهد یعنی حق را
داند و اختیار آن که نافع است از برای او نکند زیان رساند او را باطل یعنی باطلی که اختیار آن کند و عدول کند از حق باو زیان
رساند زیرا که البته زیان اخروی باو رساند هر چند بالفرض از برای دنیای او سود دهد و کسی که راه راست را باو نمایند

و بر کسی

و بر کسی که راه راست و آن هدایت کننده است البته گمراهی میکشاند او را بسوی هلاکت یعنی هلاکت اخروی هر چند از برای دنیای او خوب باشد
و در بعضی نسخها الی الردی نیست و بنابراین ترجمه چنین است که میکشاند او را گمراهی یعنی هلاکت موافق نسخه که الی الردی دارد
الا ما یصنع بالدنیا من خلق للآخرة و ما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه و یبقی علیه تبعته و حسابه
آگاه باشید پس چه میکند دنیا را کسی که خلق شده از برای آخرت و چه میکند مال را کسی که پس از اندک زمانی ربوده
میشود مال از او و باقی میماند بر او حساب آن و وبال آن مراد بکسی که خلق شده از برای آخرت همه آدمیان است چه خلق همه از
برای اینست که تحصیل آخرت کنند و به بقای ابدی و لذات سرمدی آن متمتع و بهره مند گردند نه از برای دنیا که پست مرتبه
زایل و فانی است و همچنین کسی که پس از اندک زمانی ربوده میشود مال از او و باقی میماند بر او حساب و وبال آن هر صاحب مالی است
زیرا که هر که باشد هر چند مال او وسعت داشته باشد تا مرگ را از خود دفع نمیتواند کرد پس اندک زمانی ربوده شود بسبب آن از او مال
و باقی ماند بر او حساب و وبال آن الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم
الجنة آگاه باشید و بدرستی که تقوی یعنی پرهیزکاری بمنزله شتران رام اند که سوار کرده شده اند بر آنها
اهل تقوی و داده شده باشان مهارهای آنها پس وارد کرده اند ایشان را در بهشت الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها
اهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار آگاه باشید و بدرستی که گناهان اسبهای سرکش اند که سوار کرده شده اند
بر آنها اهل گناهان و کنده شده است لجامهای آنها پس فرود آورده اند ایشان را در جهنم الا و ان الیوم المضمار
و غدا السباق و السبقة الجنة و الغایة النار آگاه باشید و بدرستی که مضمار امروز است و پیش دوانیدن
فردا است و آنچه پیش گیرنده بدان میرسد بهشت است و نهایت آن آتش است مضمار زمانی است که چاروا را [illegible] ببندند بعد از
و آن را مضمار گویند باعتبار اینکه ضمر یعنی لاغری است و چاروا بعد از اینکه آن را [illegible] ببندند قدری لاغر شود و گوشتی که از
علف بهم رسیده کم شود و چون مستعد شد چنین چاروائی از برای دویدن زیاده است از چاروائی که بسیار فربه باشد
و بدرستی که از علف بهم رسیده بنا بر آن زمانی را که چاروا را ورزش دهند و در آن از برای دوانیدن آن را مضمار گویند
باعتبار اینکه در آن قدری لاغر گردد و همچنین میدان را مضمار گویند چنانکه بعضی از اهل لغت تفسیر مضمار بآن کرده اند
باعتبار اینکه ورزش دویدن و لاغری در آن واقع شود و مراد این است که امروز یعنی ایام حیات زمانی است که باید که
آدمی خود را بطاعات و عبادات لاغر سازد و مستعد این گرداند که فردا یعنی در آن نشاه پیشی گیرد به بهشت و نهایت و انجام
کار کسی که چنین نکند جهنم و آتش است و مراد بسبقه بفتح سین الخبر است که پیشی گیرنده بآن یعنی الخبر که هر که اول بآن رسید
آن او سابق باشد و بضم سین الخبر است که بر آن گرو بندند و هر کس پیش افتد آن را ببرد و این نیز در این کلام مناسبت
چنانکه مخفی نیست نهایت چون در نسخهای نهج البلاغه که این عبارت در آنجا نیز نقل شده بفتح سین بود انسب شده
موافق آن ترجمه شده الا و انکم فی ایام امل من ورائه اجل فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله
نفعه عمله و لم یضرره اجله آگاه باشید و بدرستی که شما در روزهای امیدید که از عقب آن مرگی است پس
هر که عمل کرد در روزهای امید خود پیش از حاضر شدن مرگ او سود دهد او را عمل او و ضرر نرساند باو مرگ او مراد [illegible]

شاد در ایام حیات و در زمان امید یعنی ورزما بنید کما یعید آن هست که خود را و آن برستکاری رساند و پس از آن مرگی خواهد بود بیک
از شما در ین زمان پیش از رسیدن مرگ و عمل کرد یعنی بجا آورد اعمالی چند که بسبب رستکاری او کردد نفع دهد او را عمل او و ضرر
نرساند او را مرگ او بلکه بسبب وصول بسعادت ابدی و نیکبختی سرمدی کردد و هر که تقصیر کند در عمل پس زیان کرده و ضرر رساند
باو مرگ او زیرا که باعث رسیدن بعذاب و عقاب کردد الا و ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعده
القول اذا امتنع و لا یمهله النطق اذا اتسع آگاه باشید بدرستی که زبان پاره ایست از آدمی پس یاری
نمی کند او را سخن گفتن هر گاه امتناع کند زبان و ابا کند از آن و انتظار نمی فرماید او را گویائی هر گاه کشایش داشته باشد
زبان مراد فحوا آدمی هست و اینکه زبان پاره ایست از او هر گاه ابا کند از گفتن و نتواند گفت هر چند خواهد که
سخن گوید یاری نکند او را سخن گفتن یعنی نتواند سخن گوید هر گاه آن کشایش سخن گفتن داشته باشد و روان باشد
انتظار نفرماید او را گویائی یعنی هر وقت که خواهد سخن گوید و انتظاری نباید کشید از برای آن پس این کافی است
دلیل بر کمال قدرت حق تعالی که پاره گوشتی جزو آدمی را کاهی چنان خلق کند و کاهی چنین فتبارک الله احسن الخالقین
و انا لامراء الکلام فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت اغصانه و بدرستی که ما امیران و
فرمانروایان کلامیم در ما پراکنده شده است رگهای آن و بر ما آویخته شده شاخهای آن مراد حضرت و سایر
ائمه اند صلوات الله علیهم و مراد بکلام قرآن مجید است که کلام الهی است و تشبیه شده آن به پادشاهی و ایشان با مرای او که احکام
و قوانین او را جاری سازند میانه مردم و در ما پراکنده شده رگهای آن تا آخر بیان وجه اختصاص ایشان است با
معنی و حاصل آن اینست که آنچه رسته از آن از فروع یعنی شاخها در میانه ما رسته از آن و پراکنده شده با طراف
و بر ما آویخته آنچه آویخته و سرازیر شده از شاخهای آن پس ما مطلعیم بر همه فروع و جزئیات آن و با آن عمل نموده
اسرار و حکم او نیز که احکام او را در اطراف و اکناف نافذ نمائیم الا و ان من البلاء الفاقة و اشد
من الفاقة مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب بدانید و به تحقیق که از جمله بلاها
بی چیزی و فقر و سخت تر است از فقر بیماری بدن و سخت تر است از بیماری بدن بیماری دل یعنی بیماری معنوی
نفس که بسبب صفات و ملکات نکوهیده و اعمال و افعال ناشایست حاصل شود الا و ان من النعم سعة
المال و افضل من سعة المال صحة البدن و افضل من صحة البدن تقوی القلب بدانید و بدرستی که
از جمله نعمتها توسعه مال است و افزون تر از توسعه مال صحت بدن است و افزون تر از صحت بدن پرهیزکاری دل است
یعنی پرهیزکاری نفس و وجه افزون تری هر یک ظاهر است و محتاج به بیان نیست الا و ان من فرط فی الاجود
من غیر نظر فی العواقب فقد تعرض لمفدحات النوائب بدانید و بدرستی که هر که سبقت ورزد در کاری بی فکر
و اندیشه در عاقبتهای آن پس به تحقیق که خود را در آورده در عرضه مصیبتهای گران سنگین الا و ان اللبیب من
استقبل وجوه الاراء بفکر صائب و النظر فی العواقب بدانید و بدرستی که خردمند کسی است که پیش رو
آورد جانب روهای اندیشها بفکری درست و نظری در عاقبتها الا و لا یعدلن احدکم عن القرابة

یرمی

146

یرمی بها الخصاصة ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان انفقه بدانید که
باید تجاوز نکند احدی از شما از خویش و نزدیکی که به بیند با او درویشی اینکه به بندد رخنه آن درویشی را بآنچه
زیادتی نکند او را اگر نگاه دارد آن را و کم نمی کند او را اگر خرج کند آن را اینکه به بندد بدل از خویش و قرابت
یعنی تجاوز نکند از اینکه سد کند رخنه درویشی او را به دادن چیزی باو که اگر نگاه دارد آن چیز را زیاد نکند چیزی بر
او را و اگر خرج کند آن را کم نکند زیرا او را این شارد است بوجه اینکه نباید تجاوز کرد زیرا که هر گاه نگاه داشتن آن
سودی نداشته باشد از برای اینکس و دادن آن چیزی کم نکند از او پس چرا کسی تجاوز کند با آن از خویشان بترسانید
و نخورد با آن بهشت جاودان را الا و ان اللسان الصادق یجعله الله للمرء فی الناس خیر من المال
یورثه من لا یحمده بدانید که زبان راستی که میگرداند آن را خدا از برای مرد در میانه مردم بهتر است از مال
که میراث دهد آن را بکسی که ستایش نکند او را یعنی این معنی که بگرداند خدا از برای مردی زبان راستی در میان
مردم باینکه بد عا یاد نمایند و توفیق دهد او را که بذل کند و مردم او را مدح و ستایش کنند بآنچه راست باشد در باره
او و از قبیل مدحها نباشد که گاهی مردم جمعی را کنند بآنچه دروغ باشد بهتر است از اینکه مال را نگاه دارد و بمیراث
دهد بکسی که آن را ببرد و ممنون نگردد و مدح و ستایش او نکند الا و انه قد ادبر من الدنیا ما کان
مقبلا و اقبل منها ما کان مدبرا بدانید و بدرستی که پشت کردانیده است از دنیا آنچه بود رو آورنده
و رو آورده است از آن آنچه بود پشت کننده مراد یا مذمت آن زمان است و اینکه در آن پشت کردانیده از
نیکوئیهای دنیا آنچه قبل از آن رو آورده بود و رو آورده از مکروهات آن آنچه پیش از آن پشت کردانیده بود
یا مراد ایراد مذمت دنیاست مطلقا و اینکه آنچه رو آورده از آن از لذات باعتبار اینکه زایل و فانی است
در نظر حقیقت بین پشت کردانیده و رفته و آنچه پشت کردانیده از مکروهات آن از برای کسی که نکرده
با و در دنیا در حقیقت رو کرده باو و بعد از اندک مدتی خواهد رسید باو اگر هم بعد از مرگ باشد چه دنیا دار
لا اقل از عهده حساب باید بر آید اگر مواخذه دیگر برای او نباشد و همین بکرده کم نیست و ازمع الرحال
عباد الله الاخیار و باعوا قلیلا من الدنیا لا یبقی بکثیر من الاخرة لا یفنی عزم کرد
کوچ رانندگان نیکوکار از بندگان خدا و فروختند اندکی از دنیا که باقی نمیماند به بسیاری از آخرت که فانی نمیشود مراد
بکوچ رفتن بسفر آخرت است و مراد بعزم آن این است که همیشه در فکر آن و تهیه اسباب آن و تحصیل زاد و توشه
از برای آن اند و قلیلی از دنیا که فروخته اند آن است که صرف کرده اند آن را در راه خدا یا گذشته اند از سر آن
از برای مشغول شدن با مور اخروی چه همه دنیا قلیل است و هیچ قدر ندارد نسبت به نعمای آخرت پس قدری
از آن که احدی صرف کند یا از سر آن بگذرد چه قدر خواهد داشت و مراد به بسیاری از آخرت آن قدری است که
داده میشود از آن به نیکوکاری که در نعمای و مراتب آن بسیار است و زیاده است از تمام دنیا چنانکه در احادیث
وارد شده و باقی نماندن دنیا و فانی نشدن آخرت ظاهر است که نعمت باقی هر چند اندک باشد بهتر است از آنکه

این تتمه کلام امام است

زایل شود و هر چند بسیار باشد چه جای اینکه باقی بسیار باشد فانی اندک الا و قد امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد
فتزودوا من الدنیا ما تحوزون به انفسکم غدا بدانید و به تحقیق که فرمان داده شده اید به سفر و راه نموده
شده اید به توشه پس توشه بردارید از دنیا آنچه را جمع کنید به آن نفسهای خود را فردا یعنی مالک آنها شوید و حفظ کنید
آنها را از عذاب و عقاب الا و ان الجهاد ثمن الجنة فمن جاهد نفسه ملکها و هی اکرم ثواب الله
لمن عرفها بدانید و به درستی که جهاد قیمت و بهای بهشت است پس هر که جهاد کند با نفس خود مالک شود بهشت را
و آن گرامی ترین ثواب خداست از برای کسی که داند آن را مراد به جهاد در اینجا به قرینه تفریع مذکور خصوص جهاد و جنگ با
نفس است از برای منع کردن آن از معاصی و داشتن بر طاعات که جهاد اکبر است یا معنی که شامل آن نیز باشد و مراد
به بودن بهشت گرامی ترین ثوابی از خدا گرامی تر بودن آن است از ثوابی که دهد بر کار خیر در دنیا به کسی که مستحق نعمت
باشد یا ده برابر و در دنیا هر چند در آخرت نیز بهشت با وجود نه گرامی تر بودن از سایر ثوابها داشتهای اخروی بلکه رضوان
و خوشنودی از خدا اکبر و عظیم تر است از آن و از نعمتهای آن چنانکه در قرآن مجید فرموده و رضوان من الله اکبر
و از برای کسی که داند آن را یعنی کسی که داند آن را بشناسد که آن گرامی تر است نه اینکه گرامی بودن آن در واقع از برای
چنین کسی است و کسی که نداند آن را در واقع از برای او گرامی تر نیست الا و ان شرایع الدین واحدة و
سبله قاصدة فمن اخذ بها لحق و غنم و من وقف عنها ضل و ندم بدانید و به درستی که شریعتهای
دین یکی است و راههای آن راست است پس هر که فرا گیرد آنها را برسد به مطلب و فیروزی یابد و هر که بایستد از
آنها گمراه شود و پشیمان گردد شریعت راهی را گویند که روند در آن به جایی که آب بر دارند مثل نهری یا غدیری و
و امثال آنها و به آن اعتبار هر دینی از دینهای حق را شریعت گویند و همچنین هر حکمی از احکام آن و مراد به بودن
شریعتهای دین یکی این است که آنچه از آنها متعلق به اصول دین باشد یکی است و همه ادیان حقه در آن موافق اند
و اما آنچه متعلق به فروع باشد پس ادیان مختلف توانند شد در آن به سبب اختلاف مصالح بحسب اختلاف ازمان یا مراد
اصل و بنای همه یکی است چه بنای فروع نیز در هر دینی بر اوامر و نواهی حق تعالی است پس هر چه امر کرده باشد بان
در هر دینی یا نهی کرده باشد باید اطاعت کرد و همه دینها موافق اند در این معنی هر چند در مامورات و منهیات
اختلاف باشد در بعضی ادیان باعتبار مصالح مذکوره الا و ان اهل البیت ابواب الحکم و انوار الظلم
و ضیاء الامم بدانید و به تحقیق که ما اهل بیت یعنی اهل خانه رسول خدا صلعم درهای حکمتها و نورهای تاریکیها
و روشنی امتهاییم یعنی دریم که مردم از آنها به علوم راست و درست روند و نوریم که تاریکیهای جهالتها و ضلالتها را
زایل کنند و امت در اصل یعنی طریقه و دین است و بعد از آن اهل هر دینی را امت گویند بلکه هر طایفه از اهل هر
دینی را نیز امت گویند و مراد به امتها در اینجا طوایف مسلمانان است یا همه امتهای پیغمبران یعنی امتهایی که تابع
ایشان شده اند هر چند در واقع امت پیغمبر ما باشند و باید که اطاعت او کنند صلعم و مراد این است که ما روشنیم
از برای هر امتی که ذکر یاد کردند از تاریکیهای جهالت و ضلالت رهایی یابند الا لا یستحیین من لا یعلم

ان

ان یتعلم فان قیمة کل امرء ما یعلم بدانید باید که شرم نکند کسی که نمیداند از اینکه تعلیم کند و بیاموزد پس
به درستی که قیمت و بهای هر مردی آن است که میداند یعنی قیمت هر مردی به قدر دانش او است پس شرم نکند و تعلیم کند
آنچه را نمیداند تا قدر آن قیمت او در میزان اعتبار زیاد گردد الا لا یستحیین من سئل عما لا یعلم ان
یقول لا اعلم بدانید که باید قبیح و زشت نشمارد کسی را که سوال کرده شود از چیزی که نمیداند این را که بگوید
نمیدانم یعنی این معنی را قبیح نشمارد و بگوید که نمیدانم نه اینکه مانند بسیاری از مردم ندانسته جوابی گوید که مبادا
مردم او را نادان شمارند الا فاعملوا و الالسن مطلقة و الابدان صحیحة و الاعضاء لدنة
و المنقلب فسیح و المجال عریض قبل ازهاق الفوت و حلول الموت فحققوا علیکم حلوله و لا
تنتظروا قدومه بدانید پس عمل کنید و حال آنکه زبانها گشاده اند و بدنها صحیح اند و عضوها نرم اند و بازگشت
وسعت دارد و مجال پهن است پیش از باطل کردن فوت و رسیدن مرگ پس محقق کنید بر خود فرود آمدن او را
و انتظار مکشید رسیدن آن را یعنی پیش از آنکه بمیرید به اعمال خیر تا فرصتی دارید و زبانها گشاده است و بدنها صحیح
چنانکه نزدیک به مرگ خواهد شد و عضوها نرم اند و خشک نشده اند چنانکه در آن وقت خواهد شد و دیگر کاری
از آنها نیاید و بازگشت یعنی زمان بازگشت بسوی خدا جهت تدارک احوال خود و کردن خیرات و مبرات
وسعتی دارد و مرگ نزدیک نشده که دیگر بر وقت کردن عمل خیری نباشد و ممکن است که مراد بازگشت بسوی خدا
باشد به مرگ و وسعت داشتن آن اینکه هنوز نزدیک نشده و قدری زمان مانده تا آن و مجال یعنی زمان جولان
و حرکت از برای آن اعمال پهن است یعنی وسعتی دارد و پیش از باطل کردن فوت یعنی باطل کردن آن مجال و فرصت
را پس محقق کنید بر خود فرود آمدن آن را یعنی به یقین دانید آن را و به سبب این یقین مشغول شوید به تهیه اسباب
آن سفر پر خطر و تحصیل زاد و توشه از برای آن و انتظار مکشید رسیدن آن را که بعد از رسیدن آن دیگر تهیه
نتوان کرد الا و قد امرنی الله بقتال اهل النکث و البغی و الفساد فی الارض فاما
الناکثون فقد قاتلت و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقة فقد دوخت
و اما شیطان الردهة فقد کفیته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه و رجة صدره آگاه
باشید و به تحقیق که امر کرده است مرا خدا به جنگ کردن با اهل نکث یعنی شکستن بیعت و اهل بغی یعنی ظلم و
سرکشی و عدول از حق و اهل فساد در زمین پس اما ناکثان یعنی آنانکه شکسته بودند بیعت را پس به تحقیق که
جنگ کردم با ایشان و اما قاسطان یعنی اهل ظلم یا عدول از حق پس به تحقیق که جهاد کردم و اما مارقان
یعنی آنان که از دین بدر رفته بودند و فرقه سیم یعنی اهل فساد در زمین اشاره به ایشان بود پس به تحقیق که خوار
گردانیدم و اما شیطان رده پس کفایت کرده شدم او را به صعقه که شنیدم به سبب آن اضطراب دل او و حرکت
سینه او را مراد به اهل شکستن بیعت طلحه و زبیر است که بیعت کردند با آنحضرت صلعم و بعد از آن شکستند و رفتند نزد
عایشه و او را رفیق خود کردند و لشکری به سر خود جمع کردند از برای جنگ با آنحضرت و در وقعه جمل کشته شدند که

درینجا نیز جمعی با ایشان ملحق شدند و آنحضرت از عقب ایشان رفت و با ایشان جنگ کرد در بصره و همه ایشان کشته شدند و آن را جنگ
جمل گویند باعتبار آنکه جمل شتریست و عایشه در آن جنگ بر شتری سوار بود و حکایات آن مشهورست و مراد با اهل بغی معویه و اتباع او
که ظالم بودند و سرکشی میکردند و از حق که اطاعت آنحضرت بود عدول نمودند و آنحضرت با ایشان جنگ کرد در صفین که موضعی است در
کنار فرات و حکایات آن جنگ نیز مشهورست و مراد با اهل فساد در زمین خوارج اند که بعد از حکایت حکمین برگشتند از آنحضرت
و از دین بیرون رفتند و فساد میکردند در زمین و حضرت با ایشان نیز جنگ کرد و همه ایشان کشته شدند بغیر نه نفر از ایشان
که گریختند و از اصحاب آنحضرت نه نفر شهید شدند و آنحضرت قبل از آن از این معنی خبر داده بود و این از معجزات ظاهره آنحضرت بود و
حکایات آن نیز مشهورست و حضرت رسالت پناه صلعم از این سه جنگ خبر داده بود چنانکه مشهورست که فرمود یا علی نبرد ی
جنگ خواهی کرد بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان و ردهه گودی است که در کوهی باشد که در آن آب باشد
و بعضی گفته اند که مراد بشیطان ردهه ذو الثدیه است که رئیس خوارج بود و یکدست او بشکل پستان زنان بود و بنابرین اعتبار
او را ذو الثدیه می گفتند یعنی صاحب پستان و بنابرین حکایات او از تتمه جنگ سیم خواهد بود و بعضی گفته اند که مراد معویه بود
در روزی که اصحاب او گریختند و بعد از آن حیله کرد و قرآنها را بر سر نیزه کرد و مردم را بحکم قرآن دعوت کرد تا بحکمین قرار شد
چنانکه تفصیل آن حکایت مشهورست و بنابرین حکایات او متعلق بجنگ دویم خواهد بود و این قول بعیدست و در اطلاق
شیطان ردهه بر معویه ظاهر نیست مگر آنکه تولد او یا خانه او در ابتدا در چنین جایی بوده باشد و بنابر اول حکمت در
اطلاق شیطان ردهه بر او باعتبار تشبیه پستان او باشد چون شیر در پستان بگودی که آب در آنجا باشد و بعضی گفته اند که
ردهه گودی بود در نهروان که در آن آب بود و بعد از قتل خوارج ذو الثدیه را در آن گودی یافتند و بعضی گفته اند که شیطان
ردهه شیطانی بود از سرکشان شیاطین تبعه ابلیس و حدیثی نقل کرده اند که پیغمبر صلعم صدای او را شنید و جست بجدا ازو و آنحضرت
او را کشته و شاید قتل او در ردهه باشد و بعضی گفته اند که از آن جنیان بود که در وقت نزول حضرت رسالت پناه صلعم
در جحفه حضرت امیر المؤمنین صلعم با ایشان جنگ کرد در جایی که معهود بود و در آن موضع مردم نمیتوانستند از آن آب کشید
و ایشان را بقتل آورد و بنابرین دو احتمال حکایت شیطان ردهه حکایتی خواهد بود علیحده و متعلق بهیچیک از آن
سه جنگ نخواهد بود پس کفایت کرده شدم او را بصعقه ظاهر نیست که مراد به صعقه نعره است و معنی این است که من
نعره زدم باو که کفایت کرد از برای من شغل او را یعنی فارغ ساخت مرا از کار او و بآن نعره کار او را ساخت
و آن چنان نعره بود که شنیدم آواز لرزش دل و طپش سینه او را بسبب آن و موافق این است آنچه روایت شده که
آنحضرت در روز جنگ نهروان نعره زد که ذو الثدیه از تاب آن صیحه گریخته در آن گو افتاد و او را مرده در آن گو
یافتند و بعضی گفته اند که ذو الثدیه کشته نشد بشمشیر بلکه حق تعالی زد او را بصاعقه و مراد به صعقات صاعقه است و پوشیده
نیست که اگر مراد بشیطان ردهه جنی باشد چنانکه در دو احتمال آخر مذکور شد با صعقه در دو احتمال مذکور وارد و اگر مراد
معویه باشد پس معنی اول است و مراد این است که نعره زدم باو که از ترس آن گریخت و نه ایستاد و مرا فارغ گردانید از کار او
الا وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور لا یطلب واما الظلم الذی

لا یغفر فالشرک بالله لقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و
اما الظلم الذی یغفر فظلم المرء نفسه عند بعض الهنات واما الظلم الذی لا یترک فظلم
العباد بعضهم بعضا القصاص هناک شدید لیس جرحا بالمدی ولا ضربا بالسیاط ولکنه ما یستصغر
ذلک معه آگاه باشید و بدرستی که ظلم سه است پس ظلمی است که آمرزیده نمیشود و ظلمی است که واگذاشته نمیشود
و ظلمی است که آمرزیده میشود و بازخواست نشود پس اما ظلمی که آمرزیده نشود پس شرک بخداست یعنی شریک قرار
دادن از برای او بسبب آنکه حق تعالی فرموده بدرستی که خدای نمی آمرزد این را که شریک قرار داده شود از برای او
و می آمرزد آنچه را ورای آن باشد از برای هر که می خواهد و اما ظلمی که آمرزیده میشود پس ظلم مردست بر نفس خود
نزد بعضی خطاهای سهل و اما ظلمی که واگذاشته نمیشود پس ظلم بندگان است بعضی از ایشان بعضی دیگر را عقاب
در آنجا سخت است نیست زخم زدن بکاردها و نه زدن بتازیانها ولیکن آن چیزی است که کوچک شمرده میشود
با آن مراد بظلمی که بخشیده نمیشود آن است که هرگز بخشیده نشود و صاحب آن مخلد باشد در جهنم و آن شرک است
و همچنین سایر اقسام کفر مثل انکار وجود حق تعالی یا انکار پیغمبری از پیغمبران او که پیغمبری او بمعجزه ثابت باشد
و تخصیص آیه کریمه بشرک منافاتی با آن ندارد زیرا که ممکن است که ذکر خصوص شرک باعتبار تعلق غرضی باشد بخصوص
آن مثل اینکه نزول آن از برای ترسانیدن جمعی باشد که مشرک بوده اند یا چنانکه نقل کرده اند از برای امیدواری جمعی
که مشرک بوده اند و میخواستند که مسلمان شوند و می ترسیدند که اسلام ایشان قبول نشود و میتوان گفت که هر گاه کفر
بخشیده نشود پس کفری که باعتبار انکار وجود حق تعالی باشد بطریق اولی بخشیده نخواهد شد چه بر ظاهر است که آن
عظیم تر از شرک است و سایر اقسام کفر نیز در حقیقت راجع بآن میگردد زیرا که کسی که منکر حق تعالی نباشد معقول نیست که
انکار پیغمبر او کند با وجود معجزه از جانب او و قول حق تعالی که فرموده ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء دلالت نمیکند بر اینکه
غیر شرک البته آمرزیده میشود بلکه بر اینکه غیر آن آمرزیده از برای هر که خدا خواهد و هر گاه ثابت شده باشد
باجماع و اخبار که مطلق کافر هرگز آمرزیده نمیشود معلوم میشود که مطلق کفر چنین است که صاحب آن هرگز مشیت خدا
بآمرزیدن او تعلق نگیرد و غایت ذکر خصوص شرک در اول باعتبار غرضی خاص بآن بوده چنانکه مذکور شد و مراد و شرک
چنانکه جمعی از اهل لغت گفته اند بمعنی کفر نیز آمده و همچنین شرک بمعنی کفر آوردن باو و بنابرین ظلمی که آمرزیده نمیشود
کفر بخداست و در آن اشکالی نیست زیرا که مطلق کفر بر میگردد بکفر بخدا چنانکه بر متأمل پوشیده نیست و مراد از ظلمی که
آمرزیده میشود این است که گاهی آمرزیده میشود و از برای هر که خواهد آمرزیده میشود نه اینکه آن مطلقا آمرزیده
میشود و فرق میانه این و قسم اول این است که در قسم اول خواستن آمرزش احتمال ندارد و بنابر آنچه خبر داده
حق تعالی که شرک را نمی آمرزد و در این قسم احتمال آمرزش هست و از برای جمعی که خدا خواهد آمرزیده خواهد شد و اینکه
در قسم اول نیز برای کسی که خدا خواهد نیز آمرزیده نخواهد شد چه بر ظاهر است که آنچه خدا خواهد البته واقع خواهد شد
و فرق میانه این قسم و قسم سیم این است که در این قسم احتمال آمرزش هست باین نحو که بالکلیه آمرزیده نشود و اصلا

مواخذه بر آن نشود بخلاف قسم سیم که اگر چه محو است که آمرزیده شود نهایت آن مطلقا نتواند شد بلکه بعد از استرضای مظلوم میشود یا بقدری عقاب ظالم که در خور ظلم او باشد و یا بگرفتن بعضی از حسنات ظالم و دادن بمظلوم باندازه حق او و ممکن است که گاهی باعتبار بعضی حسنات که ظالم کرده باشد حق تعالی از جانب خود تفضل کند و بمظلوم ثوابی بدهد که او راضی شود بآن و از سر مواخذه ظلم بگذرد بی اینکه عقاب کرده شود یا از حسنات او چیزی کم شود و به مظلوم داده شود و عقاب در آنجا سخت است یعنی در هر جا که عقاب باشد از اقسام مذکوره عقاب آن سخت است و از قبیل زخم و کتک نیست بلکه اشیا پیش آن بسیار سهل شود پس باید بر حذر بود از آن الا فَاعْمَلُوا عِبَادَ اللّٰهِ وَالْخِنَاقُ مُهْمَلٌ وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ فِي فَيْنَةِ الْإِرْشَادِ وَرَاحَةِ الْأَجْسَادِ وَمَهَلِ الْبَقِيَّةِ وَأُنُفِ الْمَشِيَّةِ وَإِنْظَارِ التَّوْبَةِ وَانْفِسَاحِ الْحَوْبَةِ قَبْلَ الضَّنْكِ وَالْمَضِيقِ وَالرَّوْعِ وَالزُّهُوقِ وَقَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ وَأَخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ آگاه باشید پس عمل کنید حال آنکه گلو وا گذاشته شده است و روان فرستاده شده است در ذخیره کردن راهنمائی و آسایش بدنها و مهلت یافتن بقیه و قوت اراده و تاخیر توبه و فراخی گناه پیش از تنگی و مضیق و باز داشتن و باطل شدن و پیش از آمدن غایب انتظار برده شده و گرفتن غالب توانا مراد این است که مشغول شوید باعمال خیر تا فرصتی هست و گلو گرفته نشده است بمرگ و روان جاری است در بدن در ذخیره کردن ارشاد بکسر همزه یعنی راهنمائی یعنی در زمانی که توانید ذخیره راهنمائی نمائید یعنی راهنمائی شما مردم را یا راهنمائی دیگران شما را و ممکن است که ارشاد بفتح همزه باشد جمع رشد یعنی راست ایستادن بر راه حق یعنی در زمانی که توانید ایستادنهای بر راههای حق را از برای خود ذخیره نمائید و آسایش بدنها یعنی و ذخیره آسایش بدنها در آخرت یا در زمانی که ذخیره ارشاد توانید نمود و در زمان آسایش بدنها یعنی از کوفتها و مرضها و ضعف و ناتوانی که پیری رو دهد و یافتن بقیه یعنی در زمان مهلت یافتن از برای بقیه عمری پیش از اینکه اجل در رسد و بقیه نماند و قوت اراده یعنی در زمانی که اراده شما را قوتی باشد و آنچه اراده کنید توانید کرد پیش از اینکه وقت اراده بسبب ضعف و پیری یا اینکه آنچه اراده کنید قادر بر آن نباشید و تاخیر توبه یعنی در وقتی که هنوز وقت قبول توبه تمام نشده و تاخیر شده تا مدتی بعد از آن یعنی پیش از رسیدن مرگ و مشاهده احوال آن نشاه که دیگر توبه قبول نشود و وسعت گناه یعنی وسعت وقت مواخذه آن یعنی پیش از اینکه وقت مواخذه بگناه برسد و در بعضی نسخها و انفساح الجنه یعنی وسعت بهشت یعنی وسعت وقت تحصیل آن و تا فرصتی هست از برای کردن اعمالی که سبب استحقاق آن شود پیش از تنگی و مضیق ام یعنی تنگی است و تاکید است و مراد این است که عمل کنید پیش از اینکه وقت تنگ شود و نزدیک شدن مرگ و باز داشتن یعنی باز داشتن شما از عمل و رسیدن اجل و باطل شدن یعنی باطل شدن وقت و غایب انتظار برده شده ملک الموت است که پنهان است و چون آمدن یقینی است گویا آدمی انتظار او میبرد و ممکن است منتظر بکسر ظا خوانده شود یعنی انتظار کشنده چه او انتظار وقت رسیدن اجل هر کس میکشد از برای قبض روح او و گرفتن غالب توانا یعنی پیش از گرفتن حق تعالی که غالب است بر هر کس و تواناست بر هر چیز

یا وسعت وقت چاره آن یعنی پیش از آنکه ... چاره دفع آن نتوان کرد منه

شمارا

شمارا از برای بردن بآن نشاه و یا از برای حساب و کتاب یا از آنچه وارد شده از منتخبات حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین ع در حرف الف بالف استفهام و حرف استفهام حرفی را گویند که دلالت کند بسوال از چیزی که از برای فهمیدن و دانستن آن مثل أین یعنی کجاست و هل یعنی آیا چنین است و از آنجمله است آنچه فرموده آنحضرت ع أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ وَأَبْنَاءُ الْعَمَالِقَةِ کجایند عمالقه و پسران عمالقه عمالقه قومی بودند بسیار قوی هیکل صاحب زور و قوت از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح و پوشیده نیست که استفهام در کلام آنحضرت ع بر حقیقت محمول نیست که مراد سوال از چیزی باشد از برای دانستن آن بلکه غرض این است که مخاطبان متوجه آن معنی شوند و از آن تنبیه و عبرت گیرند أَيْنَ الْجَبَابِرَةُ وَأَبْنَاءُ الْجَبَابِرَةِ کجایند متکبران و پسران متکبران یعنی متکبران گذشته که از ایشان نام و نشانی نمانده أَيْنَ أَهْلُ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ وَأَطْفَؤُوا نُورَ الْمُرْسَلِينَ کجایند اهل شهرهای رس آنان که کشتند پیغمبران را و خاموش کردند نور رسولان را و رس چنانکه اهل لغت گفته‌اند چاهی بود از بقیه اولاد ثمود که تکذیب کردند پیغمبر خود را و انداختند او را در چاه و پر کردند چاه را و شیخ صدوق محمد بن بابویه ره در کتاب عیون الاخبار و کتاب علل الشرایع روایت کرده از حضرت امام ثامن ضامن امام علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة والثنا که آنحضرت نقل فرموده از آبای عظام کرام خود تا حضرت سید الشهداء ع که آنحضرت فرمود که آمد نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پیش از شهادت آنحضرت بسه روز مردی از بزرگان قبیله تمیم که او را عمرو میگفتند پس گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از اصحاب رس که در کدام عصر بودند ایشان و کجا بود منازل ایشان و که بود پادشاه ایشان و آیا فرستاده خدا بسوی ایشان پیغمبری بود یا نه و بچه چیز هلاک کرده شدند ایشان پس بدرستی که من می یابم در کتاب خدا ذکر ایشان را و نمی یابم خبر ایشان را پس فرمود باو آنحضرت ع بتحقیق که سوال کردی از حدیثی که سوال نکرده مرا از آن احدی پیش از تو و حدیث نخواهد کرد ترا بآن احدی بعد از من مگر اینکه از من باو رسیده باشد و نیست در کتاب خدای تعالی آیه مگر اینکه من میدانم آن را و میدانم تفسیر آنرا و اینکه در چه مکانی نازل شده از زمین هموار یا کوه و در چه وقت نازل شده از شب یا روز و بدرستی که در اینجا علم بسیاری است و اشاره فرمود بسینه خود ولیکن طلب کنندگان آن کم اند و پس از اندک وقتی پشیمان خواهند شد اگر نیابند مرا بود از قصه ایشان ای برادر تمیمی اینکه بودند ایشان قومی که عبادت میکردند درخت صنوبری را که میگفتند آنرا شاه درخت که یافث پسر نوح کاشته بود آن را بر کنار چشمه که میگفتند آنرا روشناب و شکافته شده بود آن چشمه از برای نوح ع بعد از طوفان و بدرستی که نامیده شدند ایشان باصحاب رس مگر بجهت اینکه دفن کردند پیغمبر خود را در زمین و این بعد از سلیمان بن داود بود ع و بود از برای ایشان دوازده قریه یعنی شهر بر کنار نهری که میگفتند آنرا رس از بلاد مشرق و بنام ایشان نامیده شده آن نهر و نبود در آن وقت در زمین نهری پر آب‌تر از آن و نه گواراتر از آن و نه قریه‌های بزرگتر و نه آبادان‌تر از آنها نامیده میشد یکی از آنها آبان و دویم آذر و سیم دی و چهارم بهمن و پنجم اسفندار و ششم فروردین و هفتم اردی بهشت و هشتم خرداد و نهم مرداد

صنوبر درخت کاج را گویند منه

دفن یعنی کندن زمین و دفن کردن میت است منه

و دوم تیر و یازدهم مهر و دوازدهم شهریور و بود بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار و آن شهری بود که در آن می‌بود پادشاه ایشان و نام او
می‌شد آن پادشاه ترکوز بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود بن کنعان فرعون ابراهیم علیه السلام و در آن شهر بود آن چشمه و آن درخت
و به تحقیق که کاشته بودند در هر شهری از آن شهرها دانه‌ای از بار آن صنوبر پس روییده بود آن دانه و گردیده بود درخت بزرگی
گردانیده بودند آب آن چشمه و آن نهرها را پس نمی‌آشامیدند از آنها خود و نه چارپایان ایشان و کسی که میکرد آن را می‌کشتند او را
و می‌گفتند که آن زندگانی خداهای ماست پس سزاوار نیست از برای احدی اینکه کم کند از زندگانی آنها و می‌آشامیدند ایشان
و چارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود و به تحقیق که گردانیده بودند در هر ماهی از سال در هر شهری عیدی
که جمعیت میکردند در آن اهل آن شهر پس میزدند بر بالای درختی که در آنجا بود پرده حریری که در آن بود از انواع صورتها بعد از آن
می‌آوردند گوسفندها و گاوها و می‌کشتند آنها را از برای قربانی از برای درخت و می‌افروختند در آن قربانی آتش هیزم پس هرگاه
بلند می‌شد دود آن قربانیها و بوی آنها در هوا و حایل می‌شد میان ایشان و میان نظر بسوی آسمان می‌افتادند به سجده کنندگان
از برای آن درخت می‌گریستند و تضرع مینمودند بسوی آن که راضی شود از ایشان پس شیطان می‌آمد و حرکت میداد شاخهای
آن درخت را و آواز میداد از ساق آن درخت آواز طفلی که به درستی که من به تحقیق راضی شدم از شما ای بندگان من پس
باشید به طیب نفس و قرار بگیرید از جهت چشم پس برمیداشتند سرهای خود را نزد این و می‌آشامیدند شراب و میزدند ملاهی
مثل عود و طنبور و نای گرفتند در آن حالت پس می‌بودند بر این حال آن روز و آن شب بعد از آن بر میگشتند و به درستی که
نه نامیده اند عجم ماههای خود را آبان ماه و آذر ماه و غیر آنها مگر بیرون آورده شده از نامهای آن شهرها به سبب قول بعضی از ایشان
به بعضی دیگر این عید ماه فلان است و عید ماه فلان است تا اینکه هرگاه بود عید شهر بزرگتر ایشان جمعیت میکردند بسوی آن
ایشان و بزرگ ایشان پس میزدند نزد آن صنوبر و آن چشمه سراپرده از دیبا که بر آن بود انواع صورتها و از برای آن سراپرده
دوازده در بود هر دری از برای اهل شهری از ایشان و سجده میکردند از برای آن صنوبر در بیرون سراپرده و قربانی
میکردند از برای آن قربانیها اضعاف آنچه قربانی میکردند از برای درختی که بود در شهرهای دیگر ایشان پس می‌آمد ابلیس
نزد این پس حرکت میداد آن صنوبر را حرکت دادنی سخت پس حرف میزد از جوف آن سخن گفتن بلندی و وعده میداد
ایشان را و امیدوار میگردانید ایشان را زیاده از آنچه وعده داده بود و امیدوار کرده بود آن شیطانها همه آنها را پس
برمیداشتند سرهای خود را از سجده و با ایشان بود از فرح و نشاط آنچه به هوش نمی‌آمدند و سخن نمی‌گفتند از شراب خواری
و ساز زدن پس می‌بودند بر این حال دوازده روز و شب بعد عیدهای ایشان در تمام سال بعد از آن بر میگشتند
پس چون بطول انجامید کفر ایشان به خدا و عبادت ایشان غیر او را فرستاد خدای تعالی بسوی ایشان پیغمبری از بنی اسرائیل
از اولاد یهودا بن یعقوب پس ماند در میان ایشان روزگار درازی میخواند ایشان را بسوی پرستش خدای عز و جل
و شناختن پروردگاری او پس پیروی نمیکردند او را پس چون دید سختی کشیدن ایشان را در گمراهی و ضلالت و ترک
ایشان قبول آنچه را خواند ایشان را بسوی آن از راه درست و فیروزی و حاضر شد عید شهر بزرگتر ایشان گفت ای
پروردگار به درستی که بندگان تو ابا کردند مگر تکذیب مرا و کفر به تو را و گردیدند چنین که عبادت می‌کنند درختی را که سود نمیدهد و ضرری

نیز رسانند

نیز رسانند پس بخشکان درختهای ایشان را تمام و نمایان فرما به ایشان قدرت خود را و پادشاهی خود را پس داخل صبح شدند
قوم و حال آنکه به تحقیق که خشک شده بود درختهای ایشان پس هولناک گردانید ایشان را این و شکسته ساخت ایشان را
زیاده از حد پس گردیدند دو فرقه یک فرقه گفتند که سحر کرده است خداهای شما را این مرد که دعوی کرد که رسول پروردگار
زمین و آسمان است بسوی شما تا اینکه بگرداند رویهای شما را از خداهای شما بسوی خدای او و فرقه گفتند که نه بلکه خشم کرده‌اند
خداهای شما وقتی که دیدند این مرد را که عیب می‌کند آنها را و می‌افتد در مذمت آنها و میخواند شما را بسوی پرستش غیر آنها
پس پنهان کردند نیکویی خود را و حسن خود را تا اینکه خشمناک شوید برای ایشان پس انتقام بکشید از او پس عزم کردند به کشتن او
همه ایشان بر کشتن او پس فرا گرفتند انبوبهای طنبار قلع گشاده دهنهای آنها بعد از آن فرستادند آنها را در ته آب
تا بالای آب یکی بر روی دیگری مانند تنبوشه‌ها و کشیدند آنچه در آنها بود از آب بعد از آن کندند در ته آن چاهی
سر تنگ بسیار گود و انداختند در آن پیغمبر خود را و گرفتند دهن آن را به سنگ بزرگی بعد از آن بیرون آوردند انبوبها را
از آب و گفتند امید داریم حالا اینکه خوشنود شوند از ما خداهای ما هرگاه دیدند که به تحقیق کشتیم کسی را که بود که
می‌افتاد در مذمت آنها و منع میکرد از پرستش آنها و دفن کردیم زیر بزرگ آنها تا تشفی بجویند از او پس برگردد از
برای ما نور آنها و خرمی آنها چنانکه بود پس باقی ماندند ایشان اکثر آن روز را میشنیدند ناله پیغمبر خود را علیه السلام
و او می‌گفت ای بزرگ من به تحقیق که می‌بینی تنگی جای مرا و سختی اندوه مرا پس رحم کن سستی جانب مرا و کمی چاره مرا
و شتاب کن در قبض روح من و تاخیر مکن اجابت دعای مرا تا اینکه مرد علیه السلام پس فرمود خدای بزرگ است
بزرگی او مر جبرئیل را ای جبرئیل آیا گمان میکنند بندگان من اینها که فریب داده است ایشان را حلم من و ایمن
شده‌اند از مکر من و پرستش کرده‌اند غیر مرا و کشته‌اند رسول مرا اینکه برخیزند از برای خشم من یا بیرون روند از
سلطنت من چگونه چنین باشد و من انتقام کشنده‌ام از کسی که نافرمانی کرده باشد مرا و نترسیده باشد از عقاب من
و به درستی که من قسم یاد کرده‌ام به عزت خود که بگردانم ایشان را عبرتی و نکالی از برای عالمیان پس نترسانید ایشان را
و حال آنکه ایشان در روز عید خود بودند مگر بادی تند سیاه سرخ پس متحیر شدند در آن و خوف
کردند از آن و پیوستند بعضی از ایشان به بعضی دیگر بعد از آن گردید زمین زیر ایشان سنگ کبریتی که
می‌افروخت و سایه انداخت بر سر ایشان ابری سیاه پس انداخت بر ایشان مانند قبه اخگری که زبانه می‌کشید
پس گداخت بدنهای ایشان چنانکه می‌گدازد قلع در آتش پس پناه میبریم به خدا که بلند است ذکر او از خشم او
و فرود آمدن عذاب او و نیست حول و نه قوتی مگر به خدای بلند مرتبه بزرگ أَيْنَ الَّذِينَ عَسْكَرُوا الْعَسَاكِرَ
وَمَدَّنُوا الْمَدَائِنَ کجایند آنان که آراستند لشکرها و ساختند شهرها أَيْنَ الَّذِينَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا
قُوَّةً وَأَعْظَمُ جَمْعًا کجایند آنان که گفتند کیست که سخت‌تر باشد از ما به حسب قوت و توانایی و عظیم‌تر باشد
به حسب جمعیت یعنی کثرت و بسیاری أَيْنَ الَّذِينَ كَانُوا أَحْسَنَ أَثَاثًا وَأَعْدَلَ أَفْعَالًا وَأَكْثَرَ مُلْكًا کجایند
آنان که بودند نیکوتر به حسب اثاثه و عادل‌تر به حسب کردار و بزرگتر به حسب پادشاهی أَيْنَ الَّذِينَ هَزَمُوا الْجُيُوشَ وَسَادُوا

بالاُلُوفِ کجایند آنان که گریزانیدند لشکرها را و رفتند خود با هزاران یعنی میرفتند هر جا که میرفتند با هزاران از تعدد لشکری
اَیْنَ الَّذِیْنَ شَیَّدُوا الْمَمَالِکَ وَ مَهَّدُوا الْمَسَالِکَ وَ اَغَاثُوا الْمَلْهُوفَ وَ قَرَوُا الضُّیُوفَ کجایند آنان که محکم کردند
مملکتها را و کشادانیدند راهها را و فریادرسی نمودند مظلوم بیچاره را و مهمانی کردند مهمانان را اَیْنَ مَنْ سَعیٰ وَ اجْتَهَدَ
وَ جَمَعَ وَ احْتَشَدَ کجاست آنکه سعی کرد و بذل طاقت نمود و آماده کردانید و آنکه جست چیزی از جد و جهد را یعنی
کجایند آنان که چنین بودند در امور دنیا رفتند و نام و نشان ایشان نیست پس عاقل از برای چنین امری فانی خود را
تعب و زحمت ندهد اَیْنَ مَنْ بَنیٰ وَ شَیَّدَ وَ فَرَشَ وَ مَهَّدَ وَ جَمَعَ وَ عَدَّدَ کجاست آنکه بنا کرد و محکم کرد و فرش کرد
و کشادانید و جمع کرد و آماده ساخت مراد بنای عمارات است و محکم کردن آنها و فرش کردن و کشادانیدن فرش در آنها و جمع
کردن مال و آماده ساختن آن از برای روز تنگ و بد اَیْنَ الْاَکَاسِرَۃُ وَ الْقَیَاصِرَۃُ وَ التَّبَابِعَۃُ وَ الْحَمَایِرُ کجاست کسری و قیصر و تبع
و حمیر و کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو است و آن لقب جمعی از پادشاهان فرس بود که ایشان را اکاسره می گفتند
و آخر ایشان یزدجرد بن شهریار بود که از او پادشاهی باهل اسلام منتقل شد و قیصر لقب پادشاهان روم بود که از ایشان
پادشاهی باهل اسلام منتقل شد و بعد از آن نیز پادشاهان روم را قیصر گویند و تبع لقب پادشاهان یمن بود و حمیر
پدر قبیله بود از یمن که پادشاهان آنجا در اول از ایشان بودند اَیْنَ مَنْ اَدَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ وَ جَمَعَ الْمَالَ عَلَی الْمَالِ
فَاَکْثَرَ کجاست آنکه ذخیره کرد و فرا گرفت اموال را و فراهم آورد مال بر روی مال پس بسیار شد مال او اَیْنَ مَنْ
حَصَّنَ وَ اَکَّدَ وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ کجاست کسی که حصار ساخت و محکم گردانید و زینت کرد و آرایش نمود و بنا کرد
و ممکن است که مراد بزخرف این باشد که طلا کاری کرد چنانکه اصل معنی آن است و بنا بر این ذکر تجدید بعد از آن ذکر عام
بعد از خاص است اَیْنَ مَنْ جَمَعَ فَاَکْثَرَ وَ احْتَسَبَ وَ اعْتَقَدَ وَ نَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ کجاست کسی که جمع کرد بسیار
مال را و ذخیره کرد و فرا گرفت اموال و عاقبت اندیشی کرد بگمان خود از برای فرزند اَیْنَ مَنْ کَانُوا مِنْکُمْ اَطْوَلَ
اَعْمَاراً وَ اَعْظَمَ آثاراً کجایند آنان که بودند از شما دراز تر بحسب عمرها و بزرگتر بحسب اثرها اَیْنَ مَنْ کَانُوا اَعَدَّ
عَدِیداً وَ اَکْثَفَ جُنُوداً وَ اَعْظَمَ آثاراً کجاست کسی که آماده کرد عدد را و یاری کرد لشکرها را و بزرگ گردانید اثرها را
آماده کرد عدد را یعنی عدد و اعوان و سپاهیان را و ممکن است که معنی این عبارت این باشد که کجایند آنان که
بودند بیشتر و شدند تر بحسب عدد و یاری کننده تر بحسب لشکرها و بزرگتر بحسب اثرها یعنی عدد ایشان زیاده تر بود و هر چه عدد
آن زیاده تر باشد شمار آن بیشتر باشد و یاری کننده تر بودند بحسب لشکرها و در بعضی نسخها و اکثف بتای سه نقطه است
و بنا بر این عبارت بر معنی دوم محمول شود و معنی اکثف جنوداً این است که و بسیار تر یا گران تر و سنگین تر بحسب لشکرها
یعنی لشکرهای ایشان یاری ایشان زیاده میکردند از لشکرهای دیگر اَیْنَ الْمُلُوکُ وَ الْاَکَاسِرَۃُ کجایند پادشاهان
و خسروان اَیْنَ بَنُو الْاَصْفَرِ وَ الْفَرَاعِنَۃُ کجایند اولاد اصفر که پادشاهان روم بودند و فرعونان که پادشاهان
مصر بودند اَیْنَ الَّذِیْنَ مَلَکُوا مِنَ الدُّنْیَا اَقَاصِیَهَا کجایند آنان که مالک شدند از دنیا اطراف دور آنرا
اَیْنَ الَّذِیْنَ اسْتَذَلُّوا الْاَعْدَاءَ وَ مَلَکُوا نَوَاصِیَهَا کجایند آنان که خوار کردانیدند دشمنان را و مالک شدند

[illegible]

[illegible]

پیشانیهای

١٥١

پیشانیهای ایشان را مالک شدن پیشانی کسی کنایه از تسلط بر اوست اَیْنَ الَّذِیْنَ دَانَتْ لَهُمُ الْاُمَمُ کجایند آنان که
فروتنی کردند از برای ایشان امتها یعنی اهل دنیا یا طوایف مردم اَیْنَ الَّذِیْنَ بَلَغُوا مِنَ الدُّنْیَا اَقَاصِیَ الْهِمَمِ
کجایند آنان که رسیدند از دنیا بنهایتهای اهتمامها یعنی با آنچه نهایت اهتمامهای مردم بود و کسی همت بر زیاده بر آن
نگمارد اَیْنَ تَخْدَعُکُمْ کَوَاذِبُ الْآمَالِ کجاست آنکه فریب میدهد شما را امیدهای دروغ یعنی امیدهای دروغ که
فریب میدهد شما را و مشغول میکرداند بچیزی از برای آنها کجا میبرد شما را و بکجا میرسانند عاقبت حال شما را و دروغ
بودن آنها باعتبار آن است که بعمل نمیآید اَیْنَ تَغُرُّکُمْ سَرَابُ الْاَعْمَالِ کجا فریب میدهد شما را سراب آمال نیز
جمعی سراب است و غرض تاکید است یا مخصوص آن است که در اول روز دیده شود و بنا بر این از قبیل اضافه عام بخاص است
و مراد بآن آرزوهای بی حاصل و امیدهای باطل است و تخصیص باول نیز بنا بر تعبیر دویم شما ده است باینکه آن از
از اول عمر آدمی را فریب میدهد مانند سرابی که اول روز نمایان گردد اَیْنَ تَذْهَبُ بِکُمُ الْمَذَاهِبُ بکجا میبرد شما را
مذاهب یعنی راهها که میروید و طریقها که سلوک میکنید یا دینهای مختلف که دارید اَیْنَ تَتِیْهُ بِکُمُ الْغَیَاهِبُ
وَ تَخْتَدِعُکُمُ الْکَوَاذِبُ کجا حیران میکند شما را تاریکیهای ضلالت و جهالت که دارید و فریب میدهد شما را
دروغگویان یعنی امیدهای دروغ که بعمل نمی آید و آنچه وعده میکند شما را دروغ است یا اینکه دروغگو که اعتقاد داشته
باشید ایشان اَیْنَ تَتِیْهُوْنَ وَ مِنْ اَیْنَ تُؤْتَوْنَ وَ اَنّیٰ تُؤْفَکُوْنَ وَ عَلَامَ تَعْمَهُوْنَ وَ بَیْنَکُمْ عِتْرَۃُ
نَبِیِّکُمْ وَ هُمْ اَزِمَّۃُ الصِّدْقِ وَ اَلْسِنَۃُ الْحَقِّ کجا حیران میروید و از کجا آمده میشوید و کجا برگردانیده میشوید
و بر چه خیره میگردید در گمراهی و حال آنکه در میان شما است عترت پیغمبر شما و ایشان مهارهای راستی و زبانهای
حق اند یعنی شما کجا میروید و از کجا مردم پیش شما می آیند و کجا برگردانیده میشوید و کجا برگردانیده میشوید از راه
و دین حق که بکجا بروید و برای چه گمراه میشوید و حال آنکه وجهی از برای آن نیست زیرا که در میان شما است عترت
پیغمبر شما یعنی اولاد و نزدیکان خویشان او و ایشان مهارهای راستی و زبانهای حق اند یعنی عنان کردن راستی بدست
ایشان است و آنچه گویند تمام حق است چنانکه گویا ایشان زبان حق اند پس با وجود این تحیر و تردد و گشتن
از راه حق و گمراه شدن وجهی ندارد و باید تابع ایشان شد و سعادت ابدی و سرمدی یافت اَیْنَ تَضِلُّ
عُقُوْلُکُمْ وَ تَزِیْغُ نُفُوْسُکُمْ اَتَسْتَبْدِلُوْنَ الْکَذِبَ بِالصِّدْقِ وَ تَعْتَاضُوْنَ الْبَاطِلَ بِالْحَقِّ
کجا گمراه میشود عقلهای شما و میل میکند نفسهای شما آیا بدل میکنید دروغ را براستی و عوض میگیرید باطل را
از حق یعنی اختیار میکنید دروغ و در عوض راستی و باطل را بعوض حق اَیْنَ الْقُلُوْبُ الَّتِیْ
وَهَبَتْ نَفْسَهَا وَ عُوْقِدَتْ عَلیٰ طَاعَةِ اللّٰهِ کجاست دلها که بخشیده شده اند از برای خدا و بسته شده اند بر
طاعت خدا مراد دل عقل است یا عضو مخصوص بنا بر آنکه محل ادراک و دریافت باشد چنانکه مذهب متکلمین است
چنانکه قبل از این مذکور شد و بخشیده شده اند از برای خدا یعنی داده شده اند بصاحبان آنها از برای اینکه
صاحبان ایشان را بر طاعت خدا و فرمان برداری آنچه او فرموده باشد و بسته شده اند بر طاعت خدا بمنزله

تأکید سابق است یعنی با آنها عهد و پیمان بسته شده که اطاعت خدا نمایند یعنی صاحب خود را برآن دارند چه هر که خلق ایشان
از برای این معنی شده باشد پس گویا با ایشان این عهد و پیمان بسته شده و مراد با این استفهام توبیخ و سرزنش است یعنی طلبیدن
با اینکه الحال شما چنین نیست و آنچه غرض از آنها است بعمل نمی آورند و وفا بعهد و پیمان نمی کنند و بر این قیاس است نظایر
این فقره أَيْنَ الَّذِينَ أَخْلَصُوا أَعْمَالَهُمْ لِلَّهِ وَطَهَّرُوا قُلُوبَهُمْ لِمَوَاضِعِ نَظَرِ اللَّهِ کجایند آنان که خالص
گردانیدند کردارهای خود را از برای خدا و پاک ساختند دلهای خود را از برای جایگاههای نظر خدا یعنی پاک ساختند
آنها را از اندیشها و فکرهای بیحاصل از برای اینکه جایگاههای نظر بسوی خدا باشد یعنی فکر و تأمل در معارف الهیه
یا اینکه پاک گردانیدند آنها را از صفات و ملکات ذمیمه از برای اینکه جایگاههای نظر شفقت و عنایت
حق تعالی باشد و بنا بر این ظاهر اینست که مراد بدلها نفوس باشد و بنا بر اول نیز احتمال آن دارد و ممکن است نیز که
مراد عضو مخصوص باشد بنا بر اینکه محل فکر و ادراک آن باشد چنانکه مذهب متکلمین است أَيْنَ الْمُوقِنُونَ الَّذِينَ
خَلَعُوا سَرَابِيلَ الْهَوَى وَقَطَعُوا عَنْهُمْ عَلَائِقَ الدُّنْيَا کجایند اهل یقین آنان که از بر افکندند پیراهنهای
هوا و خواهش را و بریدند از برای خود پیوندهای دنیا را أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصَابِيحِ الْهُدَى کجا
عقلهائی که افروختند چراغهای هدی را یعنی راه یافتن یا رسیدن بمطلوب أَيْنَ الْأَبْصَارُ اللَّامِحَةُ إِلَى مَنَارِ
التَّقْوَى کجایند دیدهای بینا بنشان و علامت راه پرهیزکاری أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ
فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِباً وَبَغْياً عَلَيْنَا أَنْ رَفَعَنَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَوَضَعَهُمْ وَأَعْطَانَا وَ
حَرَمَهُمْ وَأَدْخَلَنَا وَأَخْرَجَهُمْ بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى وَيُسْتَجْلَى الْعَمَى کجایند آنان که دعوی کردند که
ایشان اند راسخان در علم نه ما از روی دروغگوئی و سربلندی بر ما و رشک بر ما اینکه بلند گردانیده است مارا خدای
سبحانه و پست کرده ایشان را و بخشیده مارا و محروم کرده ایشان را و داخل کردانیده مارا و بیرون کرده ایشان را
بما سوال کرده میشود بخشیدن هدی و سوال کرده میشود گشودن کوری و مراد بایشان خلفاء ثلثه است که دعوی
امامت و خلافت کردند و حق آنحضرت را غصب نمودند و غرض از استفهام اینکه کجایند این است که بدرک
وقتی رفتند و الحال بجزای خود رسیدند پس دولت دنیا قابل این نیست که کسی از برای آن چنین دعویهای دروغ
کند و خود را به شقاوت ابدی و بدبختی سرمدی گرفتار نماید و راسخ یعنی ثابت و پای برجا است و ایشان اگرچه دعوی
زیادتی در علم بر آنحضرت بلکه مساوات با آنحضرت نیز در علم نمینمودند بلکه باعلمیت آنحضرت در اکثر قایل شده
چنانکه عمر در هر مسئله که بر او مشکل میشد از آنحضرت سوال میکرد و مکرر میگفت که اگر نمیبود علی هلاک میشد عمر اما
چون خلیفه و امام باید که راسخ در علم باشد یعنی ثابت باشد در آن و تغییری در رای او نبود باعتبار اینکه علم او لدنی
باشد و از روی فکر و اجتهاد که تغییر و تبدیل در آن میرود نباشد و منقول از ائمه رعیت باشد پس دعوی امامت ایشان
و غصب آن از اهل بیت صلعم دعوی این است که ما راسخون در علمیم نه ایشان پس آنحضرت حقیقت اشاره بلزوم
این معنی در امامت این دعوی را نسبت بایشان داده اینکه بلند گردانیده است یعنی از برای رشک و حسد بر ما

در این

در این امور ما از برای ناخوش داشتن این فرمایاد و ما مرتکب این دعویهای باطل شدند یا فضیلتی که حق تعالی بما
ما را از ایشان و غیر ایشان ممتاز کردانیده بر مردم ظاهر نگردد و پنهان ماند و بخشیده ما را یعنی علوم و مراتب
عالیه و محروم کردانیده ایشان را از آنها و داخل کردانیده ما را یعنی در قرب و منزلت درگاه خود و نسبت پیوند
با رسول او و خلافت و جانشینی آنحضرت صلعم و هدی بمعنی راه راست یافتن یا رسیدن بحق و بما سوال کرده
میشود بخشیدن هدی و گشودن کوری یعنی هر که هدی خواهد و طلب کند باید که بسبب ما و از ما طلب کند نه
ایشان و از ایشان و همچنین گشایش کوری جهالت و ضلالت با ما و این نیز از جمله اموری است که حق تعالی
این را با ما عطا فرموده و از دیگران و حاسدان ایشان رشک میبردند بر آن و ناخوش داشتند آنرا أَيَسُرُّكَ
أَنْ تَلْقَى اللَّهَ غَداً فِي الْقِيَمَةِ وَهُوَ عَلَيْكَ رَاضٍ غَيْرُ غَضْبَانَ كُنْ فِي الدُّنْيَا زَاهِداً وَفِي
الْآخِرَةِ رَاغِباً وَعَلَيْكَ بِالتَّقْوَى وَالصِّدْقِ فَإِنَّهُمَا جِمَاعُ الدِّينِ وَالْزَمْ أَهْلَ الْحَقِّ وَاعْمَلْ عَمَلَهُمْ تَكُنْ
مِنْهُمْ آیا شاد میگرداند ترا اینکه ملاقات نمائی خدا را فردا در قیامت و او بر تو خوشنود باشد نه خشمناک باش در
دنیا بی رغبت و در آخرت رغبت کننده و بر تو است پرهیزکاری و راستی پس این دو تا جمع کننده دین اند و لازم
باش اهل حق را و بکن کردار ایشان را تا باشی از ایشان مراد این است که اگر شاد می کند ترا آنچه گفتیم و میخواهی آنرا
باش در دنیا چنین و در آخرت چنان تا بآن مطلب برسی و لازم باش اهل حق را یعنی با ایشان باش و از ایشان جدا مشو
أَيَسُرُّكَ أَنْ تَكُونَ مِنْ حِزْبِ اللَّهِ الْغَالِبِينَ اتَّقِ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَأَحْسِنْ فِي كُلِّ أُمُورِكَ فَإِنَّ اللَّهَ
مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ آیا شاد میگرداند ترا اینکه بوده باشی از گروه خدا که غالب اند
بترس از خدا که پاک است او و نیکوئی کن در همه کارهای خود پس بدرستی که خدا با آنان است که ترسیدهاند و آنانکه
ایشان نیکوکارند مراد این است که ارشاد می کند ترا آن معنی پس بترس از خدا و نیکوئی کن در همه امور تا آن معنی
حاصل شود از برای تو وَلَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُمْسُونَ وَيُصْبِحُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى فَمَيِّتٌ يُبْكَى وَحَيٌّ
يُعَزَّى وَصَرِيعٌ مُبْتَلًى وَعَائِدٌ يَعُودُ وَآخَرُ بِنَفْسِهِ يَجُودُ وَطَالِبٌ لِلدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ
لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَعَلَى أَثَرِ الْمَاضِينَ مَا يَمْضِي الْبَاقُونَ آیا نیستید شما چنین که می بینید اهل دنیا را که
داخل شام میشوند و داخل صباح میشوند بر حالهای پراکنده پس یکی مرده است که گریسته میشود بر او و یکی زنده است که
تعزیه داده میشود و یکی افتاده است مبتلا بکوفت و یکی عیادت کننده است که عیادت می کند و یکی در جان دادن است
و یکی طلب کننده است مر دنیا را و مرگ طلب می کند او را و یکی غافل است که غافل نیستند از او و بر پی گذشتگان
رفتن آنان که باقی اند این استفهام انکاری است و مراد این است که می بینید که مردم چنین اند پس با وجود این
رغبت بدنیا و حرص در آن از کمال بی عقلی است و بر پی گذشتگان است رفتن آنان که باقی اند یعنی چنانکه
گذشتگان رفته اند و از ایشان نام و نشانی نمانده و جمعی که باقی اند نیز خواه موجود باشند و خواه بعد از این موجود
شوند چنین خواهند رفت پس دنیا برای هیچکس شایسته دلبستگی بآن نیست و از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

[illegible] الف افعل تفضیل [illegible] بنفس [illegible]

اما انچه روایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع در حرف الف بر وزن افعل و تعبیری کنند از آن بالف تفضیل این است که
أعقلكم أطوعكم عاقلتر شما اطاعت کننده تر شماست یعنی فرمانهای حق تعالی را أعلمكم أخوفكم داناتر شما ترسناکتر
شماست یعنی از حق تعالی أحزمكم أزهدكم دوراندیش تر شما زاهدتر شماست یعنی ترک کننده تر دنیا و لذات
در آن أحياكم أحلمكم شرم دارتر شما بردبارتر شماست أغناكم أقنعكم توانگرتر شما قناعت کننده تر شماست أشقاكم
أحرصكم بدبخت تر شما حریص تر شماست زیرا که حرص زیاد باعث تعب و رنج در دنیا و عذاب و عقاب در آخرت میشود
و این نهایت بدبختی است أبركم أتقاكم نیکوکارتر شما پرهیزکارتر شماست أعفكم أحياكم عفیف تر شما شرم دارتر
شماست یعنی هر که از شما شرم او از خدا و خلق بیشتر باشد عفیف تر باشد و عفیف چنانکه قبل از این مذکور شد کسی است که
خود را نگاه دارد از آنچه حلال نباشد برای او أسعدكم أصدقكم فیروزمندتر شما یعنی بسعادت دینوی و اخروی راستگوتر
شماست أكيسكم أورعكم زیرکتر شما پرهیزکارتر شماست أسمحكم أنجحكم صاحب جودتر شما سودمندتر شما
أخسركم أظلمكم زیانکارتر شما ستم کننده تر شماست أخوفكم أعرفكم ترسناکتر شما [illegible] شماست یعنی
داناتر بمعارف الله أغنى الغنى العقل توانگرتر توانگری عقل است یعنی عقل توانگری است که توانگری زیاده تر
از آن نباشد چه هر گاه عقل باشد همه چیز باشد و بی نیاز شود از دیگران أعظم المصائب الجهل بزرگترین مصیبتها
نادانی است زیرا که سبب انواع مصائب دینوی و اخروی گردد أصدق شيء الأجل راست تر چیزی مرگ است
یعنی چیزی راست تر از آن نباشد أكذب شيء الأمل دروغ تر چیزی امید است یعنی چیزی از آن دروغ تر
نباشد و مراد این است که بسیار کم است که امید راست شود و مراد این است [illegible] دروغگوتر چیزی امید است
چه اکثر وعده‌های او دروغ است و درست نمیشود أحسن شيء الخلق بهتر چیزی خوی نیکو است أقبح شيء
الخرق زشت تر چیزی خرق است یعنی درشتی و بدخویی یا حماقت و نادانی أفقر الفقر الحمق درویش تر
درویشی حماقت است یعنی کم عقلی زیرا که کم عقل هر چند صاحب چیز باشد در اندک وقتی خود را پریشان و محتاج گرداند
در دنیا و بودن کم عقلی عظیم تر سببی از برای فقر و درویشی در آخرت خود ظاهر است أجل شيء الصدق بزرگتر
چیزی راستی است [illegible] أفضل شيء الرفق افزون تر چیزی نرمی است یعنی نرمی و هموار کی
کردن با مردم أكيس الكيس التقوى زیرکتر زیرکی پرهیزکاری است أهلك شيء الهوى تباه تر و هلاک
چیزی هوی و خواهش است أوحش الوحشة العجب وحشی تر وحشتی خودبینی است یعنی هیچ صفتی زیاده از
خودبینی باعث وحشت مردم از آنکس نمیشود و وحشت مقابل انس و آرام گرفتن است و ظاهر است که صاحب عجب
و خودبینی دیگران را در نظر او وقعی نباشد و رعایت ایشان چنانکه باید نکند و این باعث این میشود که مردم
از او رم کنند و دوری گزینند و با او انس و آرام نگیرند و وحشت بمعنی هم و اندوه نیز آمده و بنابرین ممکن است که
مراد این باشد که هیچ صفتی زیاده از آن باعث اندوه در آن نشاه نشود بلکه بنابر معنی اول نیز ممکن است مراد
وحشت صاحب آن باشد در قبر و در آن نشاه أقبح الخلائق الكذب زشت ترین خویها دروغگویی است

افضل

أفضل من طلب التوبة ترك الذنب افزون تر از طلب کردن توبه ترک گناه است أقبح البذل السرف
زشت ترین عطا و دهش اسراف است یعنی خرج کردن زیاده از اندازه أدوء الداء الصلف بدترین
دردها صلف است و صلف این است که کسی از روی تکبر دعوی کیاست و زیرکی کند زیاده بر آنچه داشته باشد و دور
نیست که در مطلق لاف زدن در هر بابی نیز مستعمل شود و بمعنی این نیز آمده که کسی بسیار وعده کند که وفا نکند [illegible]
و بجای نیاورد و بمعنی این نیز آمده که گران باشد بر مردم و محظوظ نباشند از او و همه این معانی در این کلام
محتمل است و پوشیده نیست که علاج این درد دنیا بر دو معنی اول ظاهر است و همچنین بنابر معنی آخر زیرا که گرانی
بر مردم نمیشود مگر بسبب صفاتی چند ذمیمه یا افعالی ناشایست پس علاج آن سلب آنهاست از خود أشرف
الخلائق الوفاء بهترین خویها وفاست یعنی بعهدها و پیمانها و وعدها أعظم البلاء انقطاع الرجاء
بزرگترین بلا بریده شدن امید است ممکن است مراد بریده شدن امید از درگاه حق تعالی باشد یعنی کاری
چند کند که دیگر از آن درگاه امیدی نداشته باشد و ممکن است که مراد این باشد که بریدن امید از آن درگاه
بدترین بلاها و گناهان است بلکه هر چند آدمی گناهکار و بدکردار باشد باید که قطع امید از آن درگاه نکند که آن
از همه گناهان بدتر است چنانکه از احادیث دیگر مستفاد میشود و ممکن است که مراد بریدن امید [illegible] باشد که در
وقت مرگ و دعا بسیار احوال آخرت حاصل شود چه بعد از آن دیگر امید قبول توبه نیست و آن بزرگترین بلاهاست
پس باید که آدمی تاخیر توبه و انابت از گناهان خود ننماید که مبادا ناگاه امید او از قبول توبه بریده شود
هر چند امید عفو و بخشایش باشد و ممکن است که مراد بریدن امید مردم باشد از آنکس و از خیر و احسان او
در جایی که مردم توقع خیر و احسان از ایشان داشته باشند مثل پادشاهان و بودن این بزرگترین بلاها
باعتبار این باشد که با وجود قبح این معنی و خسران در آخرت در دنیا نیز منشاء ضررها گردد و ملک ایشان تلف [illegible] که
مردم [illegible] در صدد دفع او در آیند و او را هلاک کنند یا از آن مرتبه بیندازند أعقل الناس من أطاع
العقلاء خردمندترین مردم کسی است که فرمان برداری کند خردمندان را أغنى الناس القانع توانگرترین
مردم کسی است که قناعت کند زیرا که چنین کسی محتاج بدیگری نشود و هیچ توانگری چنین نباشد أفقر الناس
الطامع محتاج ترین مردم کسی است که طمع کار باشد أفضل العقل الرشاد افزون ترین عقل راه حق
یا رسیدن بحق یعنی عقلی است که باعث آن شود و عقل و زیرکی در امور دیگر چندان ثمره ندارد أحسن
القول السداد بهترین گفتار قولی است که راست و درست باشد أكرم الحسب حسن الخلق گرامی ترین حسب
خوی نیکو است و حسب چنانکه مکرر مذکور شد چیزی است که باعث عزت آنکس باشد و بآن فخر توان نمود — مزیت را
أكبر البر الرفق بزرگترین صله و احسان نرمی و مهربانی است أفضل الدين اليقين افزون ترین دین
یقین است باحوال مبدء و معاد و وجه ظاهر است که اصل دین اعتقادات و یقین بآنهاست و اعمال بنابر مشهور چنانکه
مکرر مذکور شد از جمله فروع است و اخلال بآنها هر چند باعث فسق شود ضرری باصل دین نرساند [illegible]

انعام و روزی مقرر باشد ظاهر است که عقاید عمده مقرر از آنها افضل السعادة استقامة الدین افزون‌ترین نیک‌بختی راستی
دین است افضل الایمان الاحسان افزون‌تر ایمان اعمال مؤمن احسان است اقبح الشیم الغدر زشت‌ترین
خصلتها ستمکاری است افضل العبادة الزهادة افزون‌ترین عبادات بی‌رغبتی در دنیاست افضل العبادة
غلبة العادة افزون‌ترین عبادات غالب شدن بر عادت است یعنی عبادتی است که بعکس عادت غالب باشد کرده باشد
واکثر اوقات آن را در وقت آن بجای آورد نه آنکه گاهی کرده شود و عادت بآن نکرده باشد و ممکن است که مراد غلبه عادت
شده بر خود خصلت باشد و اینکه ترک عادت تواند کرد تا اگر خوی بدی داشته باشد آن را از خود زایل کند یا تقصا
آن عمل نکند اضر شیء الشرک زیان رساننده‌تر چیزها شرکت یعنی کفر بخدای عز و جل یا شریک قرار دادن از برای خدا
و بنابرین ممکن است که تخصیص یابد از اقسام کفر باعتبار این باشد که کسی نیست که انکار مطلق خدا و معبود وجود کند بلی
کفر منحصر در این است که شریکی از برای او قرار دهد یا غیر خدا را خدا داند و این نیز در حقیقت شرکت زیرا که خدا خود
واقع باشد بلکه کسی که دیگری را خدا داند در حقیقت او را با خدا شریک کرده ایسر الریاء شرک اسهل‌ترین ریا شرک است
ریا چنانکه مکرر مذکور شد این است که عبادتی از برای دیدن کسی غیر خدا کرده شود یا دیدن او نیز منظور باشد و مراد این است که
ریا هر چند سهل داند که باشد نیز در شرک بجاست زیرا که در حقیقت آن کسی را که ریا از برای او کرده شریک با حق تعالی نموده
اقبح شیء الافک زشت‌ترین چیزها افک است یعنی دروغ یا بهتان بر کسی اسعد الناس العاقل نیک‌بخت‌ترین
مردم کسی است که عاقل باشد افضل الملوک العادل افزون‌ترین پادشاهان پادشاهی است که عادل باشد یعنی
ظلم نکند و دادگر باشد اهلک شیء الطمع تباه‌ترین چیزها طمع است املک شیء الورع مالک‌تر چیزی بر هر کاری
زیرا که آن باعث این میشود که صاحب آن مالک سعادت دینوی و اخروی گردد پس گویا آن مالک همه است و ممکن است که
مراد با ملک پادشاه‌تر باشد و مراد این باشد که پرهیزکاری بزرگترین پادشاهی است و بر سبیل مبالغه آن را پادشاه‌تر
چیزی فرموده باشند افضل النعم العقل افزون‌ترین نعمتها عقل و خردمندی است اسوء السقم الجهل
بدترین بیماری نادانی است که آن بیماری است روحانی بدتر از بیماریهای جسمانی و سایر بیماریهای روحانی نیز و در بعضی
نسخها القسم بدل السقم است و بنابرین معنی این است که بدترین قسمتها نادانی است یعنی آن بدترین چیزهاست که
نصیب و قسمت کسی شود اسنی المواهب العدل بلندترین یا روشن‌ترین موهبتها یعنی عطاهای الهی که بکسی بخشیده
باشد عدل است و عدل چنانکه مکرر مذکور شد گاهی در مقابل فسق مستعمل میشود و مراد بآن این است که گناه کبیره
بجا نیاورد و گاهی در پادشاهان و حکام استعمال شود و مراد بآن این است که خود ظلم و ستم نکنند و دفع ظلم از ظالم بکنند
و در این کلام هر یک از آنها احتمال دارد اضر شیء الحمق زیان رساننده‌تر چیزی حماقت و کم خردی است اسوء شیء
الخرق بدترین چیزی درشتی و بدخویی است افضل العدة الاستظهار بهترین آماده کرده شده استظهار است یعنی اینکه
کسی احتیاط کرده باشد در طاعت و فرمانبرداری حق تعالی و قوی باشد پشت او بسبب آن افضل التوسل الاستغفار
افزون‌ترین توسل یعنی متوسل شدن بخدا و او را وسیله خود گردانیدن طلب آمرزش است از او و در بعضی نسخها التوسل بعبادة

وحاصل

۱۵۴

وحاصل آنکه همان است زیرا که توسل یعنی پیوند جستن است افضل السخاء الایثار افزون‌ترین جود و بخشش چیزی را بخشیدن است
با وجود احتیاج خود بآن انفع شیء الورع سود دهنده‌تر چیزی پرهیزکاری است اضر شیء الطمع زیان کارتر
چیزی طمع است افضل الذخر الهدی افزون‌ترین اندوخته هدی است یعنی راه یافتن یا رسیدن بحق اوقی جنة
التقوی نگاه دارنده‌تر سپری تقوی است یعنی ترس از خدا یا پرهیزکاری زیرا که آن نگاه میدارد آدمی را از بلاهای
اخروی و اکثر اوقات از بلاهای دینوی نیز و سپر چنین دیگر کار است اسعد الناس العاقل نیک‌بخت‌ترین مردم
کسی است که عاقل باشد زیرا که عاقل کاری نکند که باعث زیان و خسران اخروی او باشد و این کمال نیک‌بختی است بلکه
اکثر اوقات عقل سبب نیک‌بختی دینوی گردد اشقی الناس الجاهل بدبخت‌ترین مردم جاهل است چه جهل
و نادانی سبب بدبختی آخرت گردد و این نهایت بدبختی است و گاهی سبب زیان و خسران دینوی نیز گردد احسن
اللباس الورع نیکوترین پوشش پرهیزکاری است زیرا که نفع هر جامه بیش از این نیست که دفع گرما و سرما کند
و یا باعث زینت در مجلس گردد و در اندک وقتی چرکن و کهنه و ضایع گردد و پرهیزکاری جامه است که دفع همه
آفات اخروی کند و بسیاری از دینوی نیز و باعث جمال و زینت آنکس در دنیا و آخرت گردد و هرگز چرکن و کهنه
و ضایع نشود بلکه هر چند بماند نوتر و زیباتر گردد اقبح الشیم الطمع زشت‌ترین خویها طمع است زیرا که
باعث خفت و ذلت در دنیا و آخرت گردد افضل الصبر التصبر افزون‌ترین شکیبایی خود را بر شکیبایی
داشتن است یعنی صبر کسی است که صبر بر او دشوار باشد و با وجود این خود را بر صبر بدارد و صبر کند اقبح الخلق التکبر
زشت‌ترین خوی تکبر است زیرا که سبب خشم خدا و دشمنی خلق گردد و اصلاً نفعی بر آن مترتب نشود اشجع الناس احلمهم
دلیرترین مردم صاحب حلم‌ترین ایشان است یعنی دلیری بر حلم و سخاوت اکمل دلیریهاست و ممکن است که واقع چنین
باشد که هر که دلیرتر باشد صاحب حلم‌تر باشد یا بعکس اعقل الناس احیاهم عاقل‌ترین مردم شرمناک‌ترین
ایشان است زیرا که شرم از خدای عز و جل مانع از جمیع معاصی و گناهان گردد و شرم از خلق نیز مانع بسیاری از آنها گردد
پس هر که عاقل‌تر باشد شرم او بیشتر باشد اعظم الشرف التواضع بزرگترین شرف و برتری فروتنی است
یعنی در درگاه الهی و با خلق نیز افضل الذخر الصنایع افزون‌ترین اندوخته‌ها احسانها است یعنی احسانها که
آدمی بمردم کرده باشد ذخیره باشد از برای آخرت بلکه از برای دنیا نیز افضل الشرف الادب افزون‌ترین
شرف و بلندی مرتبه ادب است افضل الملک ملک الغضب افزون‌ترین ملکی که آدمی مالک آن باشد ملک
خشم است یعنی اینکه مالک خشم خود باشد و مسلط باشد بر آن و تواند فرو خورد آن را افضل الایمان الامانة
افزون‌تر ایمان یعنی صفات و افعال مؤمن امانت است یعنی امین بودن و خیانت نکردن در اموال مردم
و بخشش در آنچه سپرده شود با کسی از اسرار و مطلع شود بر آن از خطاها و لغزشها و عیبهای ایشان و امانت در اینها
فاش نکردن آنها و اظهار نکردن بکسی است اقبح الاخلاق الخیانة زشت‌ترین خلقها خیانت است که مقابل
امانت باشد بتفصیلی که در فقره سابق مذکور شد افضل العبادة الفکر افزون‌ترین عبادت فکر است یعنی

فکر و تدبر بسبب بسیاری کارها بیکس شود و در آخرت از علوم دینیه أَقْوَى قَوَاعِدِ الدِّينِ الْيَقِينُ محکم‌ترین امانها شده از بزرگی
نجیبا مرتبت زیرا که جمعیت و بخشی باعث این شود که آن آسان کند و مانع شود از تنزل جمعیت و بخشی از الیقین
النَّاسِ بِالْعِتَابِ دشمن و نشسته‌ترین مردم عیب جوست یعنی دشمنی خدای عز و جل و خلق با او زیاده باشد از سایر خلق که
دشمن دارند ایشان را أَذَلُّ النَّاسِ الْمُرْتَابُ خوارترین مردم مرتاب است یعنی کسی که بی خبر باشد و شرع کند در معنا
و بخیبا چه این معنی باعث خواری در دنیا و آخرت کرده و ممکن است که مراد آن شک کننده باشد یعنی کسی که شک داشته
باشد در دین خود و تحصیل یقین نکرده باشد أَلْأَمُ النَّاسِ الْمُغْتَابُ نکوهیده‌ترین مردم و ملامت کرده شده
ترین ایشان غیبت کننده است أَقْبَحُ الْخُلُقِ الضَّجَرُ زشت‌ترین عاجز شدن دل‌تنگی است یعنی عاجز شدن از چیزی
که بسبب دلتنگی و قلق در غم و اندوه پس آدمی باید که آنچه از غم و اندوه بر فوت مطلب یعنی دنیوی باشد دار
آن نخورد نه بر دو را نتابی پاک باشد و آنچه غیر آن باشد خود را در هر باب با آنچه مناسب آن باشد مشغول تدبر آنچه وارد
شده از اجر و ثواب صبر و مصایب و نوایب و بخیبا امید فرج و گشایش از جانب حق تعالی و مانند اینها تسلی ده
و چندان دلتنگ نشود که بسبب آن عاجز گردد از آنچه باید با آن بپردازد از امور دنیا و آخرت زیرا که چنین عجزی
زشت‌ترین عجزهاست بسبب اینکه آدمی در آن معذور نیست بخلاف سایر عجزها که بسبب عذر نتواند بود أَشْقَى
الْقَوْلِ الْهَذَرُ بدترین گفتار هرزه گویی است یعنی هر کلامی که نفعی بر آن عجیب آخرت یا دنیا مترتب نشود
أَحْسَنُ الْكَرَمِ الْإِيثَارُ نیکوترین جود و کرم برگزیدن است بر خود یعنی بخشش چیزی بکسی با وجود احتیاج خود بآن و
مراد این باشد که بهترین آنچه بسبب شرف و گرامی بودن میشود جود و بخشش است أَحْمَقُ الْحُمْقِ الِاغْتِرَارُ احمق
حماقت فریب خوردن است یعنی از دنیا با آنچه فریب آن خورده و مشغول سعی از برای آن شود و در سعی از برای آخرت
تکاهل کند یا بسبب دنیاداری یا جهت دیگر فریب خورده و عجب و تکبری از آن بهم رسانند و بسبب آن فروتنی که باید
در درگاه حق تعالی یا مردم نکنند و پوشیده نیست که احمق حماقت بر سبیل مجاز است زیرا که حماقت یعنی کم عقلی است و احمق
کم عقل است یا کم عقل‌تر بنا بر اینکه افعل تفضیل باشد چنانکه مؤلف فهمیده بدلیل اینکه در باب الف تفضیل درآورده
و ظاهر است که کم عقلی کم عقل یا کم عقل‌تر نیست پس مراد این است که نهایت کم عقلی فریب خوردن است و اطلاق
احمق حماقت بر آن بنا بر این است که گویا کم عقلی کم عقل یا کم عقل‌تر است یعنی کم عقلی بسیار زیادتی
کم عقلی از او انتزاع میشود مثل اینکه میگویند رَأَيْتُ مِنْ زَيْدٍ أَسَدًا دیدم از زید شیری را و غرض مبالغه در شجاعت
اوست که گویا آن قدر شجاعت که شیری از او انتزاع میتوان کرد و ممکن است که احمق بصیغه تفضیل مجاز بمعنی اکثر
یا اعظم مستعمل شده باشد از قبیل استعمال لفظ در مجاز و معنی آن أَفْضَلُ السُّبُلِ الرُّشْدُ افزونترین راهها راه یا
بحق است أَلْأَمُ الْخُلُقِ الْحِقْدُ نکوهیده‌ترین خوی و سرزنش کرده شده‌ترین آن کینه است أَطْيَبُ الْعَيْشِ
الْقَنَاعَةُ براحت‌ترین زندگانی قناعت است أَشْرَفُ الْأَعْمَالِ الطَّاعَةُ بلندترین کردارها فرمانبرداری است
یعنی فرمان برداری حق تعالی أَقْرَبُ شَيْءٍ الْأَجَلُ نزدیکترین چیزی مرگ است چون هرچه آمدنی است نزدیک است

زیرا که

زیرا که زمان متناهی نیز دوری حقیقی کردد حضور مرگ که نهایت دوری آن سهل است و آدمی از آن غافل است و انتظار
آن ندارد پس زمان آن هرچند دور باشد چندان نماید بلکه هر وقت که در رسد گویا ناگاه آمده است پس باین اعتبار
فرموده اند که نزدیکترین چیزی است و ممکن است که نزدیکی آن باعتبار این باشد که یقین بآمدن آن قوی‌تر از
یقین بآمدن هر چیزی است بسا که با نیز دیگر از هر چیزی است و قوت یقین بآن بمنزله نزدیکی آن است یا
مراد این باشد که نزدیکتر از هر چیز تواند بود و هر لحظه احتمال آن باشد چنانکه در فقره بعد که فرموده‌اند أَبْعَدُ
شَيْءٍ الْأَمَلُ دورترین چیزی امید است مراد این است که دورتر چیزی تواند بود زیرا که صاحب امید گاهی چندان
امیدهای دراز از برای خود قرار دهد که هیچ زمانی وفا بآنها نتواند کرد پس هرچه دور باشد امید دورتر از آن
تواند بود أَوَّلُ الزُّهْدِ التَّزَهُّدُ اول ترک دنیا و بی رغبتی در آن خود را بر آن داشتن است یعنی آدمی در
اول باید که خود را بر آن دارد و آن را بر خود ببندد تا رفته رفته ملکه او شود و این معنی در او راسخ گردد أَوَّلُ
الْعَقْلِ التَّوَدُّدُ اول عقل دوستی کردن است یعنی اول کاری که عاقل کند این است که با مردم دوستی کند زیرا که
مصالح دینوی و اخروی آن زیاده از هر کاری است و پوشیده نیست که ذکر اول در این باب باعتبار این است که
اول افعل تفضیل است و اصل آن أَوْأَلُ است پس قلب شده همزه بواو و واو ادغام شده واو در واو و اصل معنی آن
پناه برنده‌تر است و هر چیزی را که اول در امری گویند باعتبار این است که آن بیشتر پناه برده بآن امر و فرا گرفته
آن را و بعد از آن دیگری پناه برده بآن و فرا گرفته آن را پس آن پناه برنده‌تر باشد بآن أَشْرَفُ الشَّرَفِ
الْعِلْمُ بلندترین شرف و بلندی مرتبه علم است أَقْبَحُ السِّيَرِ الظُّلْمُ زشت‌ترین روشها و طریقها ظلم است
أَعْجَلُ الْخَيْرِ ثَوَابًا الْبِرُّ شتابان‌تر خیر بحسب ثواب احسان است یعنی ثواب و عوض احسان بمردم زودتر از
ثواب هر کار خیری باینکس رسد بلکه بسیار است که در دنیا نیز عوض آن را بیابد أَشَدُّ شَيْءٍ عِقَابًا الشَّرُّ سخت‌ترین
چیزی بحسب عقاب و بازخواست شر است یعنی بدی کردن با مردم أَعْجَلُ شَيْءٍ صَرْعَةً الْبَغْيُ شتابان‌تر چیزی
بحسب افتادن بغی است یعنی ظلم یا سربلندی کردن و مراد این است که بغی زودتر از صفت ذمیمه دیگر دار باغی است
صاحب خود را در هلاکت یا خواری و مذلت اندازد أَسْوَأُ شَيْءٍ عَاقِبَةً الْبَغْيُ بدترین چیزی بحسب عاقبت
و انجام کار بغی است أَحْسَنُ الْمَكَارِمِ الْجُودُ بهترین مکرمتها جود و سخاوت است و مکرمت صفتی را گویند که
باعث گرامی بودن و بلندی مرتبه آنکس گردد أَسْوَأُ النَّاسِ عَيْشًا الْحَسُودُ بدترین مردم بحسب زندگانی
حسود است زیرا که همیشه خود را بعبث در غم و اندوه دارد أَشَدُّ الْقُلُوبِ غِلًّا قَلْبُ الْحَقُودِ سخت‌ترین دلها
بحسب غش و ناصافی دل صاحب کینه است و ممکن است که غلا بفتح غین خوانده شود یعنی بحسب تشنگی یعنی شدت
آن یا گرمی اندرون و سوزش آن أَنْفَعُ الْعِلْمِ مَا عُمِلَ بِهِ سودمندترین علم آن است که عمل کرده شود
بآن و مراد علمی است که متعلق بعمل باشد مثل علم فقه و حکمت عملی و در علمی که متعلق بعمل نباشد مثل حکمت
نظری و کلام که غرض از آنها معرفت احوال مبدء و معاد است و عملی در آنها منظور نیست ممکن است که مراد

عمل کردن در آنها این باشد که عمل شود بمقتضای آنچه مستفاد میشود از آنها مثلاً هر گاه از آنها عظمت و بزرگواری حق تعالی
ظاهر شود پس اطاعت و فرمان برداری او نماید و هر گاه حشر و نشر و حساب و کتاب و ثواب و عقاب بر اعمال معلوم گردد
عمل کند بآنچه باعث رستگاری در آن نشاءه باشد و بر این قیاس أَفْضَلُ الْعَمَلِ مَا أُخْلِصَ فِيهِ افزون‌ترین
عمل آن است که اخلاص ورزیده شود در آن یعنی خالص باشد در آن نیت و از برای محض رضا و خوشنودی حق تعالی
و امتثال فرمان او باشد و آمیخته بغرضی دیگر نباشد حتی بطمع در بهشت و قصد خلاص از جهنم هر چند آمیختگی بان
باعتقاد فقیر چنانکه مشهور است میان علما ضرر بصحت عبادت ندارد بلکه آمیخته ساختن بآن اولی و افضل است
چنانکه از بعضی احادیث ظاهر میشود أَفْضَلُ الْمَعْرِفَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ افزون‌ترین معرفت شناختن
آدمی است نفس خود را زیرا که بشناخت نفس و احوال او پی بسیاری از احوال مبدء و معاد میتوان برد و الفا
از آن معلوم میشود که خلق آن عبث نیست بلکه غرض از آن عبادت و بندگی است تا بسعادت ابدی و نیکبختی
سرمدی سرافراز گردند و این معنی باعث جد و جهد او در طاعات و عبادات شود تا آنچه غرض اصلی از خلق آن است
بعمل آید و ظاهر است که جمیع موقت و عملی فوائد آن در این مرتبه باشد أَعْظَمُ الْجَهْلِ جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ
بزرگترین جهل و نادانی جهل آدمی است بکار خود و اینکه نداند که از برای چه کار خلق شده و غرض از آن چیست
زیرا که هر گاه کسی جاهل باین باشد مشغول شود بلهو و لعب و سعی در تنعمات و مطالب پوچ دنیوی تا اینکه اجل
در رسد و خسر الدنیا و الآخره برود أَعْقَلُ الْإِنْسَانِ مُحْسِنٌ خَائِفٌ عاقل‌ترین آدمی نیکوکاری است
ترسناک یعنی ترسناک از عذاب حق تعالی و خائف از آن أَجْهَلُ النَّاسِ مُسِيءٌ مُسْتَأْنِفٌ نادان‌ترین
مردم گنه کاری است از سر گیرنده یعنی کسی که گناهی کرده باشد و پشیمان نباشد و باز اعاده کند آن را یعنی
همان گناه را یا مثل گناه را هر چند گناه دیگر باشد از غیر جنس گناه سابق بر قیاس آنچه قبل از این مذکور شد که
در اصرار که آن را کبیره میدانند هر چند بر گناه صغیره باشد دو مذهب است یکی اینکه گناهی کرده باشد و باز اعاده
مثل آن گناه کند یا عزم آن داشته باشد و مذهب دیگر اینکه کردن گناه دیگر از غیر آن جنس نیز و همچنین
عزم بر آن موجب اصرار است أَسْوَأُ الصِّدْقِ النَّمِيمَةُ بدترین کلام راست سخن چینی است یعنی سخن
راستی است که سخن چین نقل کند أَقْطَعُ الْغِشِّ غِشُّ الْأَئِمَّةِ رساترین غش و ناصافی غش امامان است
یعنی غش کردن و ناصاف بودن با ایشان أَعْظَمُ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ بزرگترین خیانت خیانت
امت است یعنی خیانت با امت و امت یعنی امام باشد و بنا بر این این فقره بمنزله تاکید فقره سابق است
و همچنین مردی را که جامع خیرات باشد امت گویند و بنا بر این اعم از آن است و طایفه از هر قبیله را نیز گویند
و بنا بر این بزرگی این خیانت باعتبار این است که با جمعی است و بمعنی جمعی که پیغمبری بر ایشان نازل شده باشد
نیز مشهور است و بنا بر این ممکن است که مراد خیانتی باشد که نسبت بتمام امت مسلمانان باشد و ضرر آن بهمه
ایشان برسد مانند خیانتی که جمعی کردند در وضع احادیث از برای ترویج مذهب باطله و ممکن است بنا بر این

معنی

١٤٦

یعنی مراد خیانت با امت باشد بانبیاء و امام خود و بمنزله تاکید فقره سابق باشد أَقْبَحُ الصِّدْقِ ثَنَاءُ الرَّجُلِ
عَلَى نَفْسِهِ زشت‌ترین راستی ستایش کردن مرد است بر نفس خود زیرا که آن هر گاه راست باشد زشت‌ترین
راستی است و پوشیده نیست که لفظ اقبح در این فقره و اسوء در فقره قبل از این که در باب نمیمه بود
اشاره است باینکه راستی که در نمیمه گفته شود بدتر است از آنچه در ستایش خود گفته شود أَفْضَلُ الْجِهَادِ
مُجَاهَدَةُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ افزون‌تر جهاد جهاد کردن مرد است با خود یعنی از برای داشتن او بر طاعات
و منع از معاصی أَرْبَحُ الْبَضَائِعِ اصْطِنَاعُ الصَّنَائِعِ سود مندترین سرمایها احسان کردن و احسانها
یعنی بمردم أَفْضَلُ الذَّخَائِرِ حُسْنُ الصَّنَائِعِ افزون‌ترین پس اندوختها نیکوئی احسانها است یعنی احسانهای
نیکو که بمردم کرده شود أَحْسَنُ الصَّنَائِعِ مَا وَافَقَ الشَّرَائِعَ بهترین احسانها آن است که موافق باشد
با شریعتها یعنی بر شرایطی باشد که در دینها از برای احسان شرط شده باشد مثل اینکه چیزی که داده میشود
حرام نباشد و از برای اعانت بر اثمی نباشد و اسراف در دادن نشود بعنوانی که خود را محتاج کند و ضرر به
احوال او برسد أَفْضَلُ الْعَقْلِ الْأَدَبُ افزون‌ترین عقل ادب است یعنی اینکه رعایت ادب کند یعنی آدابی
که در شرع از برای هر چیز مقرر شده و همچنین آدابی که در میان مردم مستحسن شمارند أَكْرَهُ الْمَكَارِهِ فِيمَا لَا يُحْتَسَبُ
ناخوش‌ترین مکروهات در چیزی است که طلب اجری در آن نشود مثل مصیبتی که جزع شود در آن و صبر نشود
یا مکروهی که آدمی عکس خود باعث وقوع آن شود چه این قسم مکروهات با وجود ناخوشی آنها امید عوضی از برای
آن نیست بخلاف مکروهاتی که امید اجر و ثواب در آنها باشد چه آن امید جبر ناخوشی آنها کند و با وجود آن
چندان ناخوش نباشد أَشْرَفُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْأَدَبِ بلندترین حسبی نیکوئی ادب است یعنی اینکه رعایت
ادبی را نیکو کند یا ادب نیکوئی است که بجا آورد و حسب چنانکه مکرر مذکور شد امری است که آن را از مفاخر
انگیس شمارند أَحْضَرُ النَّاسِ جَوَابًا مَنْ لَمْ يَغْضَبْ حاضر جواب‌ترین مردم کسی است که خشمناک نشود
زیرا که چنین کسی میتواند از روی بصیرت و تامل جواب گوید و سخنی را که باو گویند از اعتراض و غیر آن
بخلاف کسی که غضب و خشم بر او غالب شود که او نتواند جواب معقول گفت أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى
بلندترین توانگری ترک آرزوها است زیرا که کسی که ترک آرزوها کند بی نیاز گردد از مردم زیاده از هر توانگری
أَمْنَعُ حُصُونِ الدِّينِ التَّقْوَى منیع‌ترین حصارهای دین پرهیزکاری است یعنی منع پرهیزکاری از
آفات و رخنه در دین زیاده است از منع هر حصاری از حصارهای آن أَفْضَلُ الْمَالِ مَا اسْتُرِقَّ بِهِ
الْأَحْرَارُ افزون‌ترین مالها آن است که بنده گردانیده شود بآن آزادگان یعنی آنچه بآن آزادگان احسان کنند
و ایشان را بسبب آن بمنزله بنده خود نمایند بحکم اینکه آدمی بنده احسان است أَفْضَلُ الْبِرِّ مَا اسْتُعْبِدَ بِهِ
الْأَبْرَارُ افزون‌ترین نیکوئی آن است که رسانیده شود آن به نیکوکاران أَفْضَلُ الْأَمْوَالِ مَا اسْتُرِقَّ
بِهِ الرِّجَالُ افزون‌ترین مالها آن است که بنده گردانیده شود بآن مردان این همان مضمون فقره سابق است

وتغییر در بعضی الفاظ آن شده اَزکَی المالِ ما اُکتُسِبَ مِن حِلِّهِ پاکیزه ترین مال یا فزایش کننده ترین آن آنست که
کسب کرده شود از محل حلال آن اَفضَلُ البِرِّ ما اُصیبَ بِهِ اَهلُهُ افزونترین نیکوئی آن است که رسیده شود
باهل آن یعنی بجمعی که اهلیت آن داشته باشند و سزاوار آن باشند اَفضَلُ العَمَلِ ما اُریدَ بِهِ وَجهُ اللهِ
افزونترین عمل آن است که خواسته شده باشد بآن راه خدا و خوشنودی او اَفضَلُ المَعروفِ اِغاثَةُ المَلهوفِ
افزونترین نیکوئی فریاد رسیدن ستم دیده است یا مضطر بیچاره اَحَقُّ النّاسِ اَن یُؤنَسَ بِهِ الوَدودُ
الی لوف سزاوارترین مردم بانکه خو گرفته شود با او دوستی است که الفت گرفته شده باشد با او اَوفَرُ القِسَمِ
صِحَّةُ الجِسمِ فراوانترین نصیب تن درستی است یعنی آن نصیبی است از نعمتها عمده تر و عظیمتر از همه یعنی اَبعَدُ
الهِمَمِ اَقرَبُها مِنَ الکَرَمِ دورترین مقاصد نزدیکترین آنهاست بکرم مراد بعد و دورترین بلندترین است چه
هرچه بلندتر باشد کوتاه را رسیدن اندیشه بآن دورتر باشد و مراد بکرم جود و بخشش است یا هرچه باعث از
شرف و گرامی بودن انکس گردد اَشَدُّ المَصائِبِ سوءُ الخُلُقِ سخت ترین مصیبتها بدی فرزندی است که
انکس بار ماند اَهنَی العَیشِ اِطِّراحُ الکُلَفِ گواراترین زندگانی انداختن کلفتهاست یعنی خرجهای زیاده
باعث کلفت و محنت انکس میشود اَکبَرُ البَلاءِ فَقرُ النَّفسِ بزرگترین بلا درویشی نفس است یعنی تهی دستی
او از اعمال صالحه و ذخیره آخرت اَعظَمُ المُلکِ مِلکُ النَّفسِ بهترین خداوندی خداوندی نفس است یعنی اینکه
کسی مالک نفس خود و مسلط باشد بر آن و باز دارد او را از نافرمانی و عصیان اَعلی مَراتِبِ الکَرَمِ الایثارُ
بلندترین پایهای کرم ایثار است مراد بکرم امری است که باعث شرف و گرامی بودن انکس باشد و با ایثار جود
و بخشش یا مراد بکرم جود و بخشش است و به ایثار برگزیدن دیگری بر خود و بخشش چیزی باو در حال احتیاج خود
بآن اَکبَرُ الاَوزارِ تَزکِیَةُ الاَشرارِ بزرگترین گناهان پاکیزه گردانیدن بدان است یعنی حکم بخوبی
و پاکیزگی ایشان کردن و مدح و ثنای ایشان گفتن اَصعَبُ السِّیاساتِ نَقلُ العاداتِ دشوارترین سیاستها
نقل کردن عادتهاست یعنی باز داشتن و برگردانیدن خود یا کسی از صفتی یا فعلی که عادت بآن کرده باشد
و مراد بسیاست امر و نهی کردن است و تعلیم کسی آنچه را اصلاح حال او باشد در زندگی خواه امری باشد که متعلق
بخصوص او باشد یا از برای معاشرت و اجتماع با جمعی که با او باشند در یکجا نه مانند شهر و ده و مانند آن باشد
اَفضَلُ الطّاعاتِ هَجرُ اللَّذّاتِ افزونترین طاعتها دوری گزیدن لذتهاست زیرا که سرمایه
معاصی و گناهان پیروی خواهشها و لذتهاست الامر الحقیقی عِندَ القُدرَةِ نکوهیده ترین ستم نزد قدرت
و توانائی است یعنی ستمی است که کسی بکند در وقت توانائی و عدم احتیاج بآن اَحسَنُ الجودِ عَفوٌ بَعدَ مَقدُرَةٍ
بهترین بخشش درگذشتن است یعنی از گناه کسی بعد از قدرت یعنی قدرت بر انتقام از او اَنفَعُ الکُنوزِ
مَحَبَّةُ القُلوبِ سودمندترین گنجها دوستی دلهاست یعنی اینکه دلها انکس را دوست دارند زیرا که آن یعنی
سبب سعادت دنیوی و اخروی گردد بلکه نشان ایمان و عمل صالح است چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده

اِنَّ الَّذینَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجعَلُ لَهُمُ الرَّحمنُ وُدًّا بدرستی که آنانکه ایمان آورده‌اند و کرده‌اند عملهای صالح را
بزودی میگرداند برای ایشان خدای مهربان دوستی را یعنی دوستی مردم ایشان را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده که سبب نزول این آیه آن بود که امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود پیش رسول خدا صلعم پس فرمود یا علی
که بگو یا علی اللهم اجعل لی فی قلوب المؤمنین وُدًّا خداوندا بگردان از برای من در دلهای مومنان دوستی را
پس فرستاد خدا این آیه را و کافی است شاهد بر فضیلت و برتری این معنی اینکه رسول خدا صلعم امر کرده امیرالمؤمنین علیه السلام را
بسؤال و طلب آن از درگاه حق تعالی اِعادَةُ الاِعتِذارِ تَذکیرٌ بِالذُّنوبِ اعاده کردن عذر گفتن یاد آوردن
گناهان است یعنی هرگاه کسی گناهی نسبت بکسی کرده باشد و عذر آنرا خواسته باشد دیگر اعاده آن عذر نکند
زیرا که باعث آن میشود که آن گناه را یکبار دیگر بخاطر آنکس آورد اَفضَلُ الصَّبرِ عِندَ مُرِّ الفَجیعَةِ
افزونتر صبر نزد تلخ مصیبت است یعنی صبری است که آدمی بر مصیبت تلخی بکند اَفضَلُ مِنَ الصَّنیعَةِ تربیةُ
الصَّنیعَةِ افزونتر است از احسان تربیت احسان یعنی زیاده و بهتر است از آنکه آدمی احسانی کند تربیت
و شرفی که حاصل میشود او را بسبب آن احسان اَحسَنُ العَدلِ نُصرَةُ المَظلومِ بهترین دادگری یاری کردن
ستم کرده شده است اَعظَمُ اللُّؤمِ حَمدُ المَذمومِ بزرگترین نکوهیدگی و پستی مرتبه ستایش کردن نکوهیده
مذمت کرده شده است اَنفَذُ السِّهامِ دَعوَةُ المَظلومِ روان شونده‌تر و گذر کننده‌تر از همه تیرها آه
مظلوم است اَقوَی الوَسائِلِ حُسنُ الفَضائِلِ قوی‌ترین وسیلها و دست آویزها نیکوئی فضایل است یعنی
قوی‌ترین وسیله‌ها برای برآمدن حاجات انکس در درگاه حق تعالی بلکه نزد مردم نیز فضایل نیکو است یعنی امور چند
از صفات و اعمالی که باعث برتری و فزونی مرتبه او باشد اَسوَءُ الخَلائِقِ التَّحَلّی بِالرَّذائِلِ بدترین
خصلتها آراستگی است به رذایل رذایل مقابل فضایل است یعنی صفات و اعمالی که باعث پستی مرتبه انکس باشد
و استعمال لفظ آراستگی در آن بر سبیل تهکم و استهزاء است چنانکه در قرآن مجید فرموده بشارت ده ایشان را بعذابی
دردناک اَحسَنُ الشِّیَمِ شَرَفُ الهِمَمِ بهترین خویها برتری همتهاست یعنی همتهای بلند و جمعیت آن به
اعتبار تعدد آن است بتعدد اشخاص یا به تعدد مطالب و مقاصد اَفضَلُ الکَرَمِ اِتمامُ النِّعَمِ افزونترین
کرم تمام کردن نعمتهاست یعنی هرگاه کسی نعمتی بکسی داده باشد که ناتمامی داشته باشد تمام کردن آن بهتر است از
انشاء و نعمت دادن بدیگری چنانکه قبل از این مذکور شد اَوفَی البِرِّ صِلَةُ الرَّحِمِ وافی‌ترین کرم نیکوئی پیوند
کردن با خویشان است و بجا آوردن صله او یعنی اجر و ثواب آن وافزون‌تر و بیشتر از سایر نیکوئیهاست
اَکبَرُ الحُمقِ الاِغراقُ فِی المَدحِ وَالذَّمِّ بزرگترین کم خردی اغراق در ستایش و نکوهش است یعنی
بسیار کشیدن در آنها یا غرق ساختن خود در آنها و بودن این بزرگترین کم خردی باعتبار این است که
مبالغه زیاد در مدح یا ذم بگزاف و دروغ میشود یا اینکه بهر یک از آنها یعنی مفاسد دیگر نیز مترتب
میشود که بر خردمند پوشیده نیست خصوصا در ذم اَشرَفُ المُروَّةِ حُسنُ الاُخُوَّةِ برترین مروت یعنی مردی

یا آدمیت نیکو فی برادری است یعنی نیکو بجا آوردن شرایط برادری با مؤمنان أفضلُ الأدبِ حفظُ المروّة افزون‌ترین ادب نگاهداری مروّت
یعنی لوازم مردی یا آدمیت أعقلُ الناسِ أعذرُهم للناسِ خردمندترین مردم معذور دارنده‌ترین ایشان است مردم را یعنی کسی
که بیشتر از دیگران معذور دارد کسی را که گناهی نسبت با او کرده باشد و در صدد انتقام [او] نیاید یا اگر عذری گوید قبول کند أفضلُ
الناسِ أنفعُهم للناسِ افزون‌ترین مردم نفع رساننده‌ترین ایشان است بمردم أسعدُ الناسِ العاقلُ المؤمنُ نیکبخت‌ترین
مردم عاقل مؤمن است أفضلُ الناسِ السخيُّ الموقنُ افزون‌ترین مردمان صاحب جود و یقین دارنده است یعنی کسی که با وجود
و یقین بآن حامل گردد أفضلُ الإيمانِ حُسنُ الإيقانِ افزون‌ترین ایمان نیکویی یقین داشتن است یعنی این است که
کسی آنچه را اعتقاد و ثابت باید کرد و یقین نیکو بآن داشته باشد یعنی جزم بآن کند از روی دلیل و برهان که راه زوال آن و سبب
یا شبهه نباشد و بنا بر قول که اعمال هم در ایمان معتبر است ممکن است که مراد این باشد که افضل اجزای ایمان یقین نیکو
و آن عمده‌تر از اعمال است أفضلُ الشرفِ بذلُ الإحسانِ افزون‌ترین شرف و بهتری عطای احسان است یعنی چیزی که
احسان بآن شود أحسنُ شيءٍ الورعُ نیکوترین چیزی پرهیزکاری است أسوأُ شيءٍ الطمعُ بدترین چیزی طمع است
زیرا که طمع آدمی را خفیف و خوار کند و باعث بدیهای بسیار شود أنفعُ المواعظِ ما ردعَ سودمندترین موعظه‌ها
آن است که باز دارد کسی را از منکری پس کسی که موعظه کسی کند باید که ملاحظه این معنی کند پس اگر داند که موعظه نرمی
و مهربانی اثر آن بیشتر است چنان کند و اگر بیند که تأثیر موعظه به تندی و درشتی بیشتر است اختیار آن نماید و ممکن است که
مراد بآن موعظه کسی باشد که خود عمل بآن کند زیرا که موعظه چنین کسی اثر کند و باز دارد مردم را از معاصی و کسی که خود عمل بآن
نکند موعظه او را چندان اثری نباشد چنانکه قبل از این مذکور شد أحسنُ ملابسِ الدنيا الحياءُ بهترین پوشیدنهای
دنیا شرم است یعنی بهترین چیزها که باید که آدمی [illegible] باشد و همیشه با خود داشته باشد شرم است زیرا که شرم از خدا مانع
از نافرمانی و عصیان شود و شرم از خلق نیز مانع بسیاری از گناهان شود أفضلُ الطاعاتِ الزهدُ في الدنيا
افزون‌ترین فرمانبرداریها بی‌رغبتی در دنیاست زیرا که آن سرمایه ترک بسیاری از گناهان است أعظمُ الخطايا
حبُّ الدنيا بزرگترین خطاها دوستی دنیاست زیرا که آن منشأ بسیاری از گناهان است أحسنُ أفعالِ المقتدرِ العفوُ
نیکوترین کردارهای توانا عفو است یعنی درگذشتن از گناهان و تقصیرات مردم نسبت با او با وجود قدرت او بر انتقام
أفضلُ العقلِ مجانبةُ اللهوِ افزون‌ترین عقل دوری کردن است از بازی یعنی هر کاری که بی‌فایده باشد و نفعی بر آن
مترتب نشود أجملُ أفعالِ ذوي القدرةِ العفوُ عن الانتقامِ زیباترین کردارهای صاحبان مکنت و توانایی گذشت
بخشیدن است أقبحُ أفعالِ المقتدرِ الانتقامُ زشت‌ترین کارهای توانا انتقام کشیدن است أعظمُ الوزرِ
منعُ قبولِ العذرِ بزرگترین گناه قبول عذر نکردن است یعنی اینکه کسی که تقصیری کرده باشد بسبب آن عذری گوید
او را قبول نکند و با وجود آن او را بسبب آن تقصیر آزار کند أقبحُ العذرِ إذاعةُ السرِّ زشت‌ترین عذرها فاش کردن
سرّ است أزينُ الشِّيَمِ الحلمُ والعفافُ آراسته‌ترین خصلتها بردباری است و عفت یعنی ترک آنچه حلال نباشد
أفحشُ البغيِ البغيُ على الأهلِ فحش‌ترین ستمها ستم یا سربلندی کردن علی بر جمعی است که الفت داشته باشند با کسی

یعنی

و چاره [illegible] ... [illegible]

کرم کرد آن مرد که در تمام
مدارست با قدرت انتقام

یعنی دوستان و مصاحبان او أفضلُ الملوكِ أعفُّهم نفساً افزون‌ترین پادشاهان عفیف‌ترین ایشان است از جهت نفس یعنی
پادشاهی است که عفت نفس او بیشتر باشد و مراد بعفت چنانکه مکرر گذشته ترک چیزی است که حلال نباشد أشقى المؤمنين
أكثرُهم كِبْراً بدبخت‌ترین مؤمنان بیشترین ایشان است بحسب تکبر یعنی کسی است که تکبر او بیشتر باشد از دیگران أقبحُ شيءٍ
جورُ الولاةِ قبیح‌ترین چیزی ستم فرمان‌فرمایان است زیرا که نصب ایشان از برای حراست و نگهبانی رعیت است
و دفع ظلم و ستم از ایشان پس ستم کردن ایشان خود کمال قباحت دارد و ایضاً غالب این است که حکم و فرمان فرمانفرما
ستم نیست بسیار از آن راه نیز ستم او قبیح‌تر باشد از ستم کردن دیگران أقطعُ شيءٍ ظلمُ القضاةِ ظاهر این است که أفظع
بفا و ظای نقطه‌دار باشد یعنی رسواترین چیزها ستم قاضیان است باینکه بخلاف شرع حکم کنند زیرا که کسی که خود را از
اهل شرع داند و منصوب باشد از برای اجرای احکام شرع و ترویج آنها ظلم او و حکم کردن او بر خلاف شرع نهایت
رسوایی دارد و در اکثر نسخها بقاف و طای بی نقطه است یعنی برنده‌تر و بنا بر این ممکن است که مراد این باشد که ستم ایشان
قطع کننده‌تر و برنده‌تر است سرچشمه رحمت و لطف حق تعالی را بالکلیه باشد که باعث نزول عذاب او گردد یا اینکه برنده‌تر
دلهای مردم را و بیشتر اثر می‌کند در آنها از ظلم دیگران أفضلُ الكنوزِ حُرٌّ يُدَّخَرُ افزون‌ترین گنجها آزاده مردی است که
ذخیره کرده شود یعنی آزاده مردی که کسی چنانی یاد کرده باشد و او را دوست خود گردانیده باشد تا ذخیره باشد
برای او در روز تنگی و بد أحسنُ الشيمةِ نشرُ النِّعمةِ نیکوترین نیکوترین سمعه شکری است که پراکنده شود و سمعه بضم سین
یا فتح آن و سکون میم یا فتح هر دو کاری است که کرده شود از برای اینکه کسی بشنود آن را و آن در انجام طاعات و عبادات
بد است و باعث بطلان آن عبادت میشود و در غیر آنها قصوری ندارد و اگر در شنیدن آن مصلحت شرعی باشد
نیکو خواهد بود مثل اینکه تصدقات را بر وجهی دهد که دیگران بشنوند تا باعث رغبت ایشان نیز شود بدادن
آنها و بهترین آنچه سموع باشد شکر کسی است که نعمتی بآنکس داده باشد زیرا که شنوانیدن شکر بمردم عمده
انواع ادای شکر او است که عقلاً و شرعاً مستحسن است أعدلُ الخلقِ أقضاهم بالحقِّ عادل‌ترین خلق حکم کننده‌ترین
ایشان است بحق یعنی هر که حکم براستی بیشتر باشد از دیگری او عادل‌تر است از آن هر چند طاعات و عبادات دیگر
او زیاده باشد از این أصدقُ القولِ ما طابقَ الحقَّ راست‌ترین گفته آن است که مطابق باشد باحق
یعنی موافق باشد با واقع در جمیع کیفیات و خصوصیات و اصلاً زیاده و کمی در آن نباشد أفضلُ الزهدِ إخفاءُ
الزهدِ افزون‌ترین زهدها پنهان داشتن آن است و مراد بزهد مناسب ترک بی‌رغبتی در دنیا یا تقوی و پرهیزکاری
و بهره‌مندی بنهان داشتن آن افضل زهد است أحسنُ المروّةِ حفظُ الودِّ بهترین مردی یا آدمیت نگاهداری
دوستی است یعنی رعایت لوازم و شرایط آن است أفضلُ الأمانةِ الوفاءُ بالعهدِ افزون‌ترین امانت
وفا کردن بعهد است یعنی عهدی که با خدا کرده باشد و همچنین با خلق نیز أفضلُ الجودِ بذلُ الموجودِ افزون‌ترین بخشش
عطای یافت شده است یعنی بخشش چیزی است که داشته باشد هر چه باشد خواه کم و خواه زیاد و خواه خوب و خواه بد
و این افضل است از آنکه ادا را انتظار فرماید تا چیز خوب یا زیاد بهم رسد کند و بدهد یا مراد این است که بهترین جود

١٥٨

این است که آدمی اگر خیری داشته باشد بدهد نه اینکه قرض کند یا از کسی بگیرد و بدهد افضل العقل الوفاء بالعهود افزون ترین
رستگویی وفا کردن است بعهدها یعنی عهدها که با خدا کرده باشد و همچنین با خلق نیز انفع الدواء ترک المنی سودمندترین
دوا گذشتن از آرزوهاست یعنی دوای امراض روحانی اقرب الآراء من النهی ابعدها من الهوی نزدیکترین رایها
باندیشها بعقل دورترین آنهاست از هوا و خواهش یعنی هر گاه رای موافق خواهش صاحب رای نباشد و آنرا ترجیح
دهد این نشان نزدیکی آن رای است بعقل بخلاف اینکه ترجیح رایی دهد که موافق خواهش او باشد چه دور نیست که ترجیح
آن از راه عقل نباشد بلکه باعتبار غلبه خواهش او باشد و میل نفس بجانب آن چنانکه مشهور است که دوستی تو چیزی را
نابینا میگرداند و کنگ میسازد احسن الاحسان مواساة الاخوان بهترین احسان مواساة برادران است
و مواساة با کسی چنانکه مذکور شد بخشش چیزی است باو یا مخصوص این است که از قدر کفاف خود باشد نه از آنچه زاید باشد
بر آن یا برابر داشتن او است با خود و ترجیح ندادن خود بر او افضل العدة تعاهد الاخوان افزونترین ماده
کرده شده برادران متعهد اند یعنی افزون ترین ذخیره که تهیه شود و آماده کرده شود از برای روز تنگی و بد برادرانی است که
اعتماد بر ایشان باشد زیرا که چنین برادران امداد و اعانت یکدیگر در وقت احتیاج زیاده از هر چیز کنند انفع
الذخایر صالح الاعمال سودمندترین پس اندوختها کردارهای نیکوست احسن المقال ما صدقه
الفعال بهترین گفتارها آن است که تصدیق کند آن را کردار یعنی گوینده آن خود عمل کند بآن افضل الورع
حسن الظن افزون ترین پرهیزکاری نیکوئی گمان است یعنی نیکوئی گمان بحق تعالی و امید زیاد بعفو و بخشش
و تفضل و لطف او داشتن چنانکه روایت شده بسند صحیح از حضرت امام ثامن ضامن ع که فرموده نیکو گردان
گمان خود را بخدا پس بدرستی که خدای عز و جل میفرماید که من نزد گمان بنده مؤمن منم پس اگر خیری را پس خیری را
و اگر شری را پس شری را یعنی اگر گمان داشته باشد بمن خیری را پس خواهد یافت خیری را و اگر گمان داشته باشد
شری را خواهد یافت آن را و روایت شده از حضرت امام محمد باقر ع که نقل فرموده از حضرت رسالت پناهی ص که
فرموده که خدای تبارک و تعالی فرموده اعتماد نکنند کارکنندگان از برای من بر اعمال خود که می کنند آنها را از برای
ثواب من پس بدرستی که ایشان اگر بذل طاقت کنند و تعب فرمایند نفسهای خود را تمام عمرهای خود در عبادت من
خواهند بود تقصیر کننده و غیر رسانندگان در عبادت خود بکنه عبادت من در آنچه طلب می کنند نزد من از گرامی
و نعمت در بهشتهای من و بلندی درجات بلند مرتبه در همسایگی من ولیکن برحمت من پس باید که اعتماد کنند و بتفضل
مرا پس باید که امیدوار شوند و بسوی نیکویی گمان بمن پس باید که آرام گیرند پس بدرستی که رحمت من نزد ایشان در
ایشان را و از من میرسد بایشان خوشنودی من و آمرزش من میپوشاند ایشان را در گذشتن من پس بدرستی که
منم خدای بسیار مهربان بخشاینده و باین نامیده شده ام و روایت شده نیز از آنحضرت ع که فرموده یافتیم در کتاب
حضرت امیر المؤمنین ع که بدرستی که رسول خدا ص فرموده در حالتی که بر منبر خود بود قسم بکسی که نیست خدائی مگر او بخشیده نشده
هیچ مؤمنی هرگز خیر دنیا و آخرت را مگر بسبب نیکویی گمان او بخدا و امیدواری او و خلق او و نیکویی خوی او و باز ایستادن

از غیبت کردن مؤمنان و قسم بکسی که نیست خدائی مگر او عذاب نمی کند خدا هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار مگر بسبب
بدی گمان او بخدا و کوتاهی از امید او و بدی خوی او و غیبت کردن او مر مؤمنان را و قسم بکسی که نیست خدائی
مگر او نیکو نمیشود گمان بنده مؤمن بخدا مگر اینکه بوده باشد خدا نزد گمان بنده مؤمن خود از برای اینکه خدا
کریم است بدست او ست همه خیرات شرم میدارد از اینکه بنده مؤمن او بتحقیق نیکو کرده باشد باو گمان را ۱۵۹
بعد از آن او خلف نماید گمان او و امید او را پس نیکو کنید بخدا گمان را و رغبت کنید بسوی او افضل العطاء
ترک المن افزون ترین بخشش ترک منت گذاشتن است یعنی عطائی است که منتی گذاشته نشود بر آن
اقرب القرب مودات القلوب نزدیکترین نزدیکی دوستیهای دلهاست افضل الصبر الصبر عن المحبوب
افزونترین صبر صبر از دوست داشته شده است یعنی صبر از چیزی که آدمی دوست دارد آن را و خواهش آن
داشته باشد و باعتبار اینکه حرام باشد یا دغدغه داشته باشد صبر کند از آن و مرتکب آن نگردد ابعد البعد
تنافی القلوب دورترین دوری دوری دلهاست از یکدیگر اظهر الناس اعواناً احسنهم اخلاقاً بسیارترین
مردم بحسب یاوریها یعنی بحسب امداد و یاری نیکوترین ایشان است از روی خویها احسن الناس حالاً
احسنهم اسلاماً نیکوترین مردم بحسب حق و حرمت بهترین ایشان است بحسب مسلمانی یعنی هر که مسلمانی او
بهتر باشد باعتبار علم یا عمل یا هر دو حق و حرمت او نیکوتر باشد و رعایت آن بیشتر باید کرد یا اینکه هر که
رعایت حق و حرمت مردم نیکوتر کند مسلمانی او نیکوتر باشد افضل العبادة عفة البطن افزون ترین
عبادات عفت شکم و فرج است یعنی باز ایستادن آنها از آنچه حلال نباشد اضیق ما یکون الحرج
اقرب ما یکون الفرج تنگ ترین بودن تنگی نزدیکترین بودن گشایش است یعنی این است که تنگ ترین
آنچه می باشد در آن تنگی نزدیکترین آن است که می باشد در آن گشایش و بهر تقدیر مراد این است که کار چون بر کسی
تنگ شد نزدیک شده گشایش اجل الناس من وضع نفسه بزرگترین مردم کسی است که پست کند نفس
خود را یعنی فروتنی کند با خدا و خلق اقوی الناس من قوی علی نفسه قوی ترین مردم کسی است که قوی
باشد بر نفس خود یعنی مسلط باشد بر او و او را در فرمان خود دارد و تابع هوا و هوس او نباشد افضل الغنی
ما صین به العرض افزون ترین توانگری آن است که نگاه داشته شود بآن عرض یعنی هر گاه صرف شود مال
کند از برای اینکه عرض محفوظ ماند انفع المال ما قضی به الفرض سودمندترین مال آن است که
گذارده شود بآن آنچه واجب باشد بر آنکس یعنی از حقوق حق تعالی و مردم ازکی المال ما اشتری به
الآخرة پاکیزه ترین مال یا افزایش کننده ترین آن آن است که خریده شود بآن آخرت اسرع شیء
عقوبة الیمین الفاجرة شتابنده ترین چیزی بحسب عقاب قسم دروغ است یعنی عقاب آن زودتر از همه گناهها
میشود بلکه اکثر این است که در دنیا نیز جزای آن داده میشود احسن شکر النعم الانعام بها بهترین
شکر نعمتها نعمت دادن است بآنها احسن من ملوکیة الدنیا رفضها نیکوتر است از پوشیدن

دنیا ترک آن و مراد به پوشیدن دنیا فرا گرفتن آن است و با خود داشتن آن مانند با خود داشتن جامه و در بعضی نسخها ملابس بدل
ملابسه است و بنابرین ترجمه این است که نیکوتر است از پوششهای دنیا ترک آن و در بعضی نسخها احسن ملابس الدنیا
بی لفظ من و بنابرین ترجمه این است که بهترین پوششهای دنیا ترک آن است أَصْعَبُ الْمَرَامِ طَلَبُ مَا فِي أَيْدِي
اللِّئَامِ سخت ترین طلب مرام اگر بفتح میم خوانده شود بمعنی طلب است و بضم میم بمعنی مطلب است یا مطلب طلب کردن
چیزی است که در دستهای لئیمان باشد یعنی بخیلان یا مردم پست مرتبه فرومایه أَشْرَفُ الصَّنَائِعِ اصْطِنَاعُ
الْكِرَامِ برترین احسانها احسان کریمان است یعنی مردم با جود و سخاوت یا گرامی بلند مرتبه یعنی احسانی که ایشان
کنند یا احسان کردن بایشان أَهْنَأُ الْأَقْسَامِ الْقَنَاعَةُ وَصِحَّةُ الْأَجْسَامِ گواراترین قسمتها و بخششها
قناعت است و تن درستی بدنها یعنی این دو نصیب گواراترین نصیبها است أَقْدَرُ النَّاسِ عَلَى الصَّوَابِ مَنْ لَمْ يَغْضَبْ
تواناترین مردم بر درستی کسی است که خشمگین نگشته باشد أَمْلَكُ النَّاسِ لِسَدَادِ الرَّأْيِ كُلُّ مُجَرِّبٍ مالک ترین مردم
مر درستی رای و اندیشه را هر آزمایش کننده ایست یعنی کسانی اند که تجربه‌ها و آزمایشها کرده باشند أَجْمَلُ الْمَعْرُوفِ مَا
صُنِعَ إِلَى أَهْلِهِ بزرگترین احسان آنست که کرده شده باشد با اهل آن یعنی کسی که اهلیت آن داشته باشد و سزاوار
آن باشد أَطْيَبُ الْمَالِ مَا اكْتُسِبَ مِنْ حِلِّهِ لذیذترین مال یا فراخی کننده ترین آن آنست که کسب کرده
باشد از محل حلال آن أَفْضَلُ مِنِ اكْتِسَابِ الْحَسَنَاتِ اجْتِنَابُ السَّيِّئَاتِ افزونتر است از کسب کردن
نیکوئیها دوری گزیدن از بدیها أَوَّلُ الْحِكْمَةِ تَرْكُ اللَّذَّاتِ وَآخِرُهَا مَقْتُ الْفَانِيَاتِ اول حکمت یعنی
دانایی درست ترک لذتها است و آخر آن دشمن داشتن چیزهای فانی است یعنی اول آن اینست که ترک لذتهای
دنیا کند و خود را باز دارد از آن هر چند خواهش آنها داشته باشد و آخر آن اینست که این معنی حالی او شود بمرتبه که
دشمن گردد آنها را و ممکن است که مراد این باشد که اول آن ترک لذتها است یعنی ساختن بآنچه نصیب او شده
و سعی نکردن از برای خواهشهای زیاده بر آن و آخر آن اینست که دشمن گردد با مطلق امور دنیوی که فانی و زایل است
خواه حاصل باشد از برای او و خواه نباشد و خواهشی نباشد او را مگر بمقتضای اخروی که باقی و پاینده است
أَكْثَرُ النَّاسِ أَمَلاً أَقَلُّهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْراً بیشترین مردم بحسب امید کمترین ایشان است بحسب یاد کردن مرگ
یعنی هر که یاد مرگ کمتر کند امید و آرزوی او بیشتر باشد أَطْوَلُ النَّاسِ أَمَلاً أَسْوَؤُهُمْ عَمَلاً درازترین مردم
بحسب امید بدترین ایشان است بحسب کردار یعنی درازی امید از همه کردارهای بد بدتر است یا آنکه کردارهای بد
منشاء آن میشود پس هر که کردار او بدتر باشد امید او در دنیا درازتر باشد یا آنکه آن منشاء کردارهای
بد میشود پس هر که امید او درازتر باشد کردار بد او بیشتر باشد أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى الْمُتَأَسِّي
بِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْمُقْتَصُّ أَثَرَهُ دوست ترین مردم بسوی خدا که بلند مرتبه است اقتدا
کننده باشد به پیغمبر خود که رحمت کند خدا بر او و آل او و رونده تر باشد از پی او أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ
أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ اولای مردمان به پیغمبران داناتر ایشان است بآنچه آورده اند پیغمبران آنرا یعنی سزاوارتر

مردمان

مردمان بجانشینی و نیابت پیغمبران و به تصرف در شرایع ایشان به ترویج آنها و اجرای احکام آنها کسی است از ایشان که
عالم تر باشد از دیگران بشریعتهای ایشان و از اینجا معلوم میشود که امام باید که اعلم باشد از تمام رعیت چنانکه مذهب
شیعه است أَقْرَبُ النَّاسِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ أَعْمَلُهُمْ بِمَا أَمَرُوا بِهِ نزدیکترین مردم به پیغمبران عمل کننده تر
ایشان است بآنچه امر کرده اند پیغمبران بآن أَحْسَنُ النَّاسِ عَيْشاً مَنْ عَاشَ النَّاسُ فِي فَضْلِهِ
نیکوترین مردم بحسب زندگانی کسی است که زندگانی کنند مردم در افزونی او یعنی در آنچه زیاد آید از مال او
بر مؤونت او و عیال او أَفْضَلُ الْمُلُوكِ سَجِيَّةً مَنْ عَمَّ النَّاسَ بِعَدْلِهِ افزونترین پادشاهان
بحسب خوی و خصلت کسی است که فرا گرفته باشد همه مردمان را بعدل خود یعنی بعدل و دادگری او شامل همه مردمان
باشد أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ اولای مردم بعفو و در گذشتن تواناترین ایشان است
بر باز خواست یعنی هر که تواناتر باشد بر انتقام و باز خواست سزاوارتر است بآنکه از آن بگذرد و عفو کند
و باز خواست نکند أَبْصَرُ النَّاسِ مَنْ أَبْصَرَ عُيُوبَهُ فَأَقْلَعَ عَنْ ذُنُوبِهِ بیناترین مردم کسی است که ببیند
عیبهای خود را و باز ایستد از گناهان خود أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّوَالِ أَغْنَاهُمْ عَنِ السُّؤَالِ اولای مردمان
ببخشش یعنی بآنکه عطا باو شود بی نیازترین ایشان است از سؤال یعنی از اینکه طلب کند أَفْضَلُ النَّوَالِ
مَا وَصَلَ قَبْلَ السُّؤَالِ افزونترین بخشش آن است که برسد پیش از سؤال و خواهش أَوْلَى النَّاسِ بِالرَّحْمَةِ
الْمُحْتَاجُ إِلَيْهَا اولای مردم بلطف و مهربانی کسی است که محتاج باشد بآن ممکن است که مراد ظاهر آن باشد
و ممکن است که مراد این باشد که کسی که خود گنه کار و محتاج باشد برحمت اولی است بآنکه رحمت کند بر کسی که
گناهی نسبت باو کرده باشد تا به برکت این رحمت شود سزاوار نیز و بخشیده شود گناه و تقصیر او خواه در درگاه حق تعالی
باشد و خواه نسبت بدیگری أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أُكْرِهَتِ النُّفُوسُ عَلَيْهَا افزونترین طاعات آنها است که
اکراه کرده شود نفسها بر آنها یعنی نفسها خواهش آنها نداشته باشند و آنکس از برای رضای حق تعالی کند
و بزور باز دارد نفس خود را بر آن أَحَقُّ النَّاسِ بِالْإِسْعَافِ طَالِبُ الْعَفْوِ سزاوارترین مردمان به بر آوردن
حاجت طلب کننده عفو است یعنی کسی است که تقصیری کرده باشد و طلب عفو و در گذشتن از آن کند او
سزاوارتر است به روا کردن حاجت او از آنان که مطالب دیگر داشته باشند أَبْعَدُ النَّاسِ عَنِ الصَّلَاحِ
الْمُسْتَهْتِرُ بِاللَّهْوِ دورترین مردم از صلاح کسی است که حریص باشد به بازی یعنی او دورترین مردم است از اینکه
حال او بصلاح آید و فاسد و تباه نباشد أَحَقُّ مَنْ بَرِرْتَ مَنْ لَا يَغْفُلُ بِرَّكَ سزاوارتر کسی که نیکویی
کنی با او کسی است که غافل نشود از نیکویی تو یعنی شکر آن را بجا آورد یا اینکه او نیز نیکویی کند بتو و غافل
نشود از آن أَحَقُّ مَنْ شَكَرْتَ مَنْ لَا يَمْنَعُ مَزِيدَكَ سزاوارتر کسی که شکر کنی او را کسی است که منع نکند
زیادتی ترا یعنی زیاد کردن نعمت را از برای تو و ممکن است که مراد خصوص حق تعالی باشد که هر چند آدمی شکر
او بکند نعمت او را زیاد کند و بهیچ مرتبه نایستد از زیادتی و منع نکند آن را و دیگران را هیچ مقدور

نیست و ممکن است که مراد کسی که منع نکند زیادتی ترا این باشد که عطایی که باو کنی شکر تو کند تا باعث زیادتی عطای تو شود
یعنی باعث این شود که تو عطای او را زیاده کنی یا نعمت تو زیاده شود بسبب زیاده کردن عطا بخلاف کسی که شکر نکند و این
باعث این شود که تو عطای او را زیاده کنی پس گویا منع شده از زیادتی یعنی زیاده کردن تو یا زیاده شدن نعمت تو
مراد از شکر کردن چنین کسی جزای شکر او را دادن است بزیاده کردن نعمت او و دانستن قدر احسان او و نشر آن و بانها
احق من ذکرت لا تنساه سزاوارتر کسی که یاد کنی او را کسی است که فراموش نکند ترا اولی من احببت
من لا یقلاک سزاوارتر کسی که دوست داری کسی است که ترک نکند ترا یعنی بغض الفت و مصاحبت کند با تو
و ترک نکند ترا ارضی الناس من کانت اخلاقه رضیة خوشنودترین مردم کسی است که بوده باشد
خویهای او پسندیده یعنی کسی که خویها و خصلتهای او پسندیده باشد راضی ترین مردم است بر وضع و حال خود
و کم اند و کلین و ممکن گردد بخلاف بدخو که اکثر اوقات راضی نباشد باحوال و اوضاع خود و شکوه کند و گفته
و ممکن باشد و ممکن است که افعل تفضیل در اینجا بمعنی مفعول باشد نه فاعل مانند اشهر هر چند بمعنی فاعل اشهر است
و بنابرین معنی این است که مرضی ترین مردم نزد حق تعالی کسی است که خویها و خصلتهای او پسندیده باشد اعقل
الناس ابعدهم عن کل دنیة عاقل ترین مردم دورترین ایشان است از هر صفت پست مرتبه اقوی
الناس من غلب هواه قوی ترین مردم کسی است که غلبه کند بر خواهش خود یعنی مسلط باشد بر آن و تابع آن
نباشد اکیس الناس من رفض دنیاه زیرک ترین مردم کسی است که ترک کند دنیای خود را یعنی حریص بر آن
و بر سعی از برای آن نباشد اربح الناس من اشتری بالدنیا الآخرة سودمندترین مردم کسی است که بخرد
بدنیا آخرت را یعنی بآنچه از دنیا که داشته باشد قدری صرف آخرت کند و بآن آخرت را بخرد یا از حرام
بلکه مشتبهات دنیا نیز بگذرد از برای آخرت یا از سعی از برای دنیا بگذرد از برای سعی آخرت اخسر الناس
من رضی الدنیا عوضا عن الآخرة زیانکارترین مردم کسی است که راضی شود بدنیا بعوض از آخرت
افضل القلوب قلب حشی بالفهم افزونترین دلها دلی است که پر شده باشد بفهم و دریافت اعلم الناس
المستهتر بالعلم داناترین مردم کسی است که حریص باشد بعلم یعنی هر که حرص او در تحصیل علوم بیشتر باشد داناتر
گردد یا هر که داناتر باشد حرص او در تحصیل علم زیاده تر باشد زیرا که علوم را انتهایی نباشد و هر چند کسی داناتر باشد
لذت علم را بیشتر یافته پس حرص او بر تحصیل علوم دیگر بیشتر باشد از کسی که در آن مرتبه نباشد اعجز الناس من
عجز عن الدعاء عاجزترین مردم کسی است که عاجز باشد از دعا یعنی در مطلبی که داشته باشد بدعا متوسل نشود
و ممکن است که کنایه از این باشد که مطلب و مطلبی باشد که دعا از برای آن نتواند کرد باعتبار اینکه نامشروع باشد
اعظم المصائب والشقاء الوله بالدنیا بزرگترین مصیبتها و بدبختی حیران شدن بدنیاست یعنی محبت زیاده
بآن داشتن اصل قوة القلب التوکل علی الله اصل و بیخ قوت دل توکل بر خداست هر که در هر باب توکل بر او کند
دل را قوی دارد که آنچه خیر او است پیش او آید یا مراد این است که دلیرانه در آن کار تواند کوشید چه اصل قوت دل است

آورده

آورده و پوشیده نیست که اصل بر وزن افعل نیست و همزه آن اصلی است و الف تفخیم نیست پس ذکر فقرات مصدر
بآن در این باب با اصطلاح مناسب نیست مگر اینکه گوییم که اصل آن اصل باشد و تخفیف داده شده باشد افعل تفضیل
از اصل بمعنی ثابت و راسخ یعنی ثابت تر و راسخ تر و بعد از آن بیخ و تنه هر چیز را اصل گویند باعتبار اینکه ثابت تر
و راسخ تر باشد از فروع و بالای آن لیکن سندی از برای این از کتب لغت ظاهر نشود اصل صلاح القلب ١٦١
اشتغاله بذکر الله اصل صلاح دل و فاسد و تباه نبودن آن مشغول بودن آن است بیاد خدا اصل
الصبر حسن الیقین بالله اصل صبر نیکویی یقین است بخدا یعنی اینکه آدمی را یقین نیکو باشد به عدل حق تعالی
زیرا که این یقین صبر را سهل و آسان کند زیرا که با وجود آن داند که هر مصیبتی که باو میرسد از جانب حق تعالی خیر او
در آن بوده و از جانب دیگران حق تعالی تلافی آن را بر وجه احسن خواهد کرد و با وجود این علم صبر چندان دشوار
نباشد اصل الرضا حسن الثقة بالله اصل خوشنودی نیکویی اعتماد است بخدا زیرا که هر که اعتماد نیکو داشته باشد
براو داند که آنچه حق تعالی نصیب و قسمت او کرده در دنیا خیر او در آن بوده پس در هر باب راضی و خوشنود باشد
اصل الزهد حسن الرغبة فیما عند الله اصل زهد و بی رغبتی در دنیا نیکویی رغبت است در آنچه
نزد خدا است زیرا که هر که را رغبت نیکو باشد بآن ثواب باشد براو ترک آنچه را مانع از آن باشد و ظاهر است که
رغبت در دنیا و حرص در آن مانع از آن امر است پس ترک آن خواهد نمود اصل الایمان حسن التسلیم لامر الله
اصل ایمان نیکویی خوشنود بودن است بامر خدا یعنی بآنچه فرمان حق تعالی باشد یا آنچه کار او باشد یعنی اعتقاد این
داشتن که آنچه امر او می کند یا آنچه می کند خیر محض است و یک سر مو حیف و جوری در آن نباشد چه هر که این
اعتقاد باشد راضی و خوشنود باشد بجمیع فرمانهای او یا کارهای او و این معنی اصل ایمان است و ممکن است که معنی
این باشد که اصل ایمان نیکویی اطاعت و انقیاد است مر فرمان خدا را و بنابرین مراد با اصل مایه و عمده
عمده است که مجاز آن را اصل فرموده اند از برای مبالغه در وجوب رعایت آن اصل الاخلاص الیأس
مما فی ایدی الناس اصل اخلاص یعنی خالص گردانیدن طاعات و عبادات از برای حق تعالی و آمیخته نساختن
بغرض دیگر نومیدی است از آنچه در دستهای مردم است چه هر که امیدی بآنها نباشد ظاهر است که آنچه کند خالص
باشد از برای حق تعالی احمق الناس من ظن انه اعقل الناس کم عقل ترین مردم کسی است که گمان کند
که عاقل ترین مردم است افضل الناس من شغلته معایبه عن عیوب الناس افزونترین مردم
کسی است که مشغول سازد او را عیبهای او از عیبهای مردم یعنی چندان در فکر عیبهای خود و اصلاح آنها باشد که
اطلاع نمی دارد بعیبهای دیگران و ذکر آنها افضل الناس من جاهد هواه افزونترین مردم کسی است که
جهاد کند با خواهش خود و تابع آن نگردد احزم الناس من استهان بامر دنیاه دوراندیش ترین مردم
کسی است که خوار شمارد کار دنیای خود را اصل العقل الفکر وثمرته السلامة اصل عقل فکر کردن است
و میوه آن سلامتی است یعنی از آفات آخرت بلکه دنیا نیز اصل الشره الطمع وثمرته الملامة اصل حرص

طمع است و میوهٔ آن سرزنش کرده شدن است أَصْلُ العَزْمِ الحَزْمُ وَثَمَرَتُهُ الظَّفَرُ اصل عزم دوراندیشی است و میوهٔ آن فیروزی است
مراد از عزم اراده کردن چیزی است که بعنوان قطع و جزم باشد بعد از کردن در کاری و مراد از بودن اصل آن دوراندیشی این است که عزم
دوراندیشی است یعنی اینکه عزم باید از دوراندیشی باشد و ملاحظهٔ مصالح و مفاسد آن تا هرگاه ظاهر شود بر او وجود مصلحت عزم
عزم بر آن کند و ظاهر است که میوهٔ این معنی فیروزی است در دنیا و آخرت بآنچه خیر و صلاح او باشد أَوْلَى النَّاسِ بِالجِدِّ
أَسْلَمُهُمْ عَنِ الغِيَرِ والای مردم بجد کردن سالم‌ترین ایشان است از تغییرات و تبدلات یعنی حوادث و صاحب زمان این
معنی ملاحظه این است که از راه سستی رایج باشد و حق تعالی او را اگر نه سست باشد تا یکبار در دنیا یا آخرت مواخذه نماید
پس چنین کسی اولی است بآنچه کمال جد کند در عصیان و نافرمانی حق تعالی تا اینکه ایمن گردد از این اقبال و ایقاع شکر حق تعالی
و نعمتها که باو داده و تغییر نداده مثل آنها أَفْضَلُ الوَرَعِ تَجَنُّبُ الآثَامِ وَالتَّنَزُّهُ عَنِ الحَرَامِ افضل پرهیزکاری دوری
گزیدن از گناهان و پاکیزگی از حرام است ظاهر است که مراد بگناه حرام شامل ترک واجبات نیز باشد و مراد این باشد که عمده
در پرهیزکاری این است که گناه و حرامی نکند و کردن شبهها و اجتناب از مکروهات باعث زیادتی قدر و رتبهٔ آن کس در
وجه اصل آن قدر نیست و ممکن است که مراد بگناه و حرام فعل محرمات باشد و شامل ترک واجب نباشد و بنابرین بود
آنکه عمده در پرهیزکاری باعتبار این است که اجتناب از آنها مشکل‌تر است از اجتناب از ترک واجبات و کم است کسی که
اجتناب از آنها کند و ترک واجبات نماید بخلاف عکس آن أَقَلُّ النَّدَامَةِ مِنَ الزَّلَلِ الفِكْرُ قَبْلَ الفِعْلِ و اکثر نیز
قَبْلَ الكَلَامِ اصل سلامتی از لغزش فکر کردن است پیش از کردن کار و تأمل کردن پیش از گفتن سخن أَصْلُ الزُّهْدِ
اليَقِينُ وَثَمَرَتُهُ السَّعَادَةُ اصل بی‌رغبتی در دنیا یقین است و میوهٔ آن نیکبختی است و بودن یقین اصل آن باعتبار
این است که کسی را که یقین باحوال مبدء و معاد حاصل شده داند که دنیا پیش آخرت هیچ قدری ندارد و داند که هر که قدری از آن
باشی و طلب البته میرسد و زیاده از قدری از آن حرص و سعی زیاده حاصل نمی‌شود چنانکه مکرر تحقیق آن شده ظاهر است که این
معنی باعث بی‌رغبتی در دنیا گردد أَعْظَمُ النَّاسِ سَعَادَةً أَكْثَرُهُمْ زَهَادَةً بزرگترین مردم بحسب نیکبختی بیشترین
ایشان است بحسب بی‌رغبتی در دنیا یعنی هر که بی‌رغبتی او در دنیا بیشتر باشد نیکبختی او زیادتر باشد أَصْلُ المُرُوَّةِ
الحَيَاءُ وَثَمَرَتُهَا العِفَّةُ اصل مروت یعنی مردی یا آدمیت شرم است و میوهٔ آن پرهیزکاری است و ظاهر است که
شرم از خدا باعث پرهیزکاری شود بلکه شرم از خلق نیز باعث ترک بسیاری از گناهان گردد چنانکه مکرر مذکور شد أَشْرَفُ
المُرُوَّةِ مِلْكُ الغَضَبِ وَإِمَاتَةُ الشَّهْوَةِ بهترین مروت یعنی مردی یا آدمیت مالک شدن خشم است و میرانیدن
خواهش أَفْضَلُ الغِنَى مَنْ تَنَزَّهَتْ نَفْسُهُ وَزَهِدَ عَنْ غِنْيَةٍ افزون‌ترین مردم کسی است که پاکیزه باشد نفس او
و بی‌رغبت باشد از توانگری یعنی بسیار نخواهد و خواهش توانگری نداشته باشد و ممکن است که معنی این باشد که بی
رغبت باشد در دنیا از روی توانگری یعنی باینکه قناعت کند و خود را بآن توانگر گرداند و بسبب آن بی‌رغبت شود در دنیا
یا باینکه خود مال بسیار داشته باشد و از آن نیازمند آن با وجود قدرت بر سعی در آن ندانگی بی‌رغبت باشد و از آن از راه ... زهد در آن افضل
النَّاسِ مَنْ كَظَمَ غَيْظَهُ وَحَلُمَ عَنْ قُدْرَةٍ افزون‌ترین مردم کسی است که فرو خورد خشم خود را و بردباری کند

خشم را

با

باوجود توانائی یعنی قدرت بر انتقام أَفْضَلُ الحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الإِنْسَانِ نَفْسَهُ وَوُقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ افزون‌ترین
حکمت یعنی علم درست و کردار راست شناختن آدمی است نفس خود را و ایستادن او نزد قدر خود اما افزون‌ترین
علم درست است زیرا که شناخت نفس و احوال و باعث علم بسیاری از احوال مبدء و معاد میشود که آن عمدهٔ علم درست است
و دوم افزون‌ترین کردار درست است زیرا که مراد به ایستادن نزد قدر خود این است که با مردم سلوک زیاده از مرتبهٔ
خود نکند و از مردم نیز توقع آن نداشته باشد و خود را نیز از رتبه که دارد نینداز د و خفیف و ذلیل نکند و این معنی
لازم دارد عمل بسیاری از حکمت عملی را بلکه این معنی لازم دارد اجتناب از معاصی و گناهان را نیز چه ظاهر است که گناه
مومن را از رتبه‌اش می‌اندازد و خفیف و خوار میگرداند در آخرت بلکه در دنیا نیز و بنابرین ظاهر است که افزون‌ترین
کردار درست است أَفْضَلُ مَعْرُوفِ اللَّئِيمِ مَنْعُ أَذَاهُ افزون‌ترین احسان لئیم یعنی بخیل یا ناکس پست مرتبه
این است که منع کند اذیت خود را و آزار نکند کسی را زیرا که احسان دیگر از او نیاید و بر تقدیری که گاهی از او احسانی
صادر شود ظاهر است که آن منع افزون‌تر از آن است زیرا که چون غالب حال او این است که اذیت بمردم رساند
پس باز ایستادن از آن نفعی است عام و احسانی که گاهی از او صادر شود نفعی است خاص و تعین اول افزونتر از آن
نسبت بهر شخص نیز اگر اذیت رساند اذیت عظیم رساند و اگر احسانی کند قلیلی باشد پس اذیت نرسانیدن او عظیم‌تر
باشد از احسان او و ممکن است که مراد این باشد که باعتقاد او افزون‌ترین احسان این است و احسانی را زیاده
برین یا مثل این نمیداند باعتبار کمال حرصی که دارد در اذیت رسانیدن بمردم أَقْبَحُ أَفْعَالِ الكَرِيمِ مَنْعُ عَطَائِهِ
زشت‌ترین کردارهای کریم یعنی مقابل لئیم بیکی از دو معنی که مذکور شد منع بخشش اوست یعنی اینکه خود را باز دارد
از بخشش و مراد این است که این معنی در واقع زشت‌ترین افعال کریم است یا اینکه نزد او این زشت‌ترین افعال
اوست نظیر آنچه در فقرهٔ سابق مذکور شد أَحْسَنُ العِلْمِ مَا كَانَ مَعَ العَمَلِ نیکوترین علم آن است که بوده باشد با
عمل چنانکه مکرر مذکور شد أَحْسَنُ الصَّمْتِ مَا نَأَى عَنِ الزَّلَلِ نیکوترین خاموشی آن است که دور باشد از لغزش
یعنی خاموشی از کلامی که متضمن لغزشهای مردم یا لغزشهای که باعث لغزش شود أَفْضَلُ عُدَّةِ الصَّبْرِ عَلَى الشِّدَّةِ افزون‌تر آماده
کرده شده یعنی ذخیره از برای آخرت صبر بر سختی است أَفْضَلُ النَّاسِ مِنَّةً مَنْ بَدَأَ بِالمَوَدَّةِ افزون‌ترین
مردم بحسب منت یعنی در اینکه دیگری ممنون او باشد کسی است که ابتدا کند بدوستی چه ظاهر است که ممنون او زیاده
بود از کسی که دوستی کند بعد از ابتدای دیگری بدوستی او و پوشیده نیست که ممنون بودن دیگری منافات ندارد با
قبح منت گذاشتن از او أَفْضَلُ الحَيَاءِ اسْتِحْيَاؤُكَ مِنَ اللهِ افزون‌ترین شرم شرم داشتن تست از خدای تعالی یعنی
شرم ذاتی مثل حیا است و بنابرین معنی این است که افزون‌ترین سخاوت شرم داشتن از خداست و این باعتبار
این است که کسی که شرم از خدا داشته باشد همه حقوق خدا و مردم را بدهد و سخاوتی بالاتر از این نباشد بلکه از شرم
بسیاری از خواهشها و لذتها بگذرد و این نیز سخاوتی است معنوی أَقْبَحُ الظُّلْمِ مَنْعُ حُقُوقِ اللهِ زشت‌ترین
ظلم منع کردن تو است حقهای خدا را و ادای آنها نکردن چه ظاهر است که ظلم نسبت بکسی که حسانی باو کرده باشد زشت‌تر

پر هر تن او را ... (حاشیه)

نه ظلم نسبت بکسی که احسان نکرده و بدشه پس ادا نکردن حقوق حق تعالی با وجود احسانهای او یقین زشت‌تر است از ظلمهای دیگر أحسن
الحياء استحياؤك من نفسك نیکوترین شرم داشتن شرم داشتن تو است از نفس خود زیرا که این معنی مانع از بجا آوردن
گناهان شود در نهان و آشکار بخلاف شرم از دیگران که همین مانع از گناهان شود در حضور ایشان و پوشیده نیست که شرم
از خود داشتن شرم داشتن است از آنچه خود را خفیف و ذلیل گرداند نزد حق تعالی و این در حقیقت شرم از خدا است نسبت
در وجه نیکوتری آن مذکور شد منقض نکرد و شرم از خدا که آن نیز مانع شود از گناهان در آشکار و نهان و ایضا منافات
ندارد با آنچه مذکور شد در فقره سابق که افزونترین شرم شرم داشتن تو است از خدا بنا بر شمول حیا أفضل الأدب
ما بدأت به نفسك افزونترین ادب آنست که ابتدا کنی بآن نفس خود را یعنی اولا خود عمل کنی بآن بعد از آن
بدیگری بیاموزی نه آنکه دیگران را امر کنی و خود بجا نیاوری آن را أفضل المروة احتمال جنايات الإخوان
افزونترین مروت یعنی مردی یا آدمیت بر خود داشتن گناهان برادران است یعنی کم گردانیدن تقصیرات ایشان و تلافی
نکردن أشرف العلم ما ظهر في الجوارح والأركان برترین علم آنست که آشکار شود در اعضا و جوارح یعنی
یعنی عمل بآن بشود أوضع العلم ما وقف على اللسان پست‌ترین علم آنست که بایستد بر زبان یعنی عمل بآن
نشود و باعضا و ارکان سرایت نکند أبغض الخلائق إلى الله الشيخ الزاني دشمن‌ترین مردم بسوی خدا
پیر زناکننده است أحسن من استيفاء حقك العفو عنه بهتر از فرا گرفتن حق تو در گذشتن است از آن این
در حقوق غیر مالی است چه ظاهر است که عفو از اذیت و آزاری که کسی بکسی رسانیده باشد بهتر است از استیفای
آن تلافی و انتقام و همچنین در حقوق مالی هرگاه نیز کسی باشد که اهلیت در گذشتن از آن داشته باشد و از وی ضرر
زیادی بکسی نرسد و اگر او عاجز باشد از ادای آن عفو کردن یا صبر نمودن واجب است و مطالبه از او جایز نیست بلکه
مادام که عاجز است در حقیقت حقی بر او نباشد أعلم الناس بالله سبحانه أخوفهم منه داناترین مردم بخدا کسی که
باکسترین و ترسناک‌ترین ایشان است از او چه ظاهر است که هر که داناتر باشد بعظمت و بزرگواری او ترس او از
عصیان و نافرمانی او بیشتر باشد چنانکه حق تعالی فرموده إنما يخشى الله من عباده العلماء بدرستی که جز این نیست که می‌ترسد از خدا
از جمله بندگان او مگر علما یعنی حقیقت ترس او را ندارند مگر علما پس یقین هر که علم او بیشتر باشد ترس او بیشتر خواهد بود
أغبط الناس المسارع إلى الخيرات نیکوحال‌ترین مردم کسی است که شتابان باشد بسوی خیرات أبلغ
العظات الاعتبار بمصارع الأموات رساترین پندها عبرت گرفتن است بجایگاههای افتادن مردگان
یا بافتادنهای مردگان چه هر گاه ادنی بصیرتی باشد هر گاه ببیند که عاقبت حال آدمی در دنیا بعد از اندک وقتی
چنان است داند که دنیا شایسته رغبت در آن و فریفته شدن بآن نیست و باید که کال سعی آدمی از برای آخرت
باشد که پاینده و باقی است و هیچ موعظه و پندی مثل این نباشد أسرع المودات انقطاعا مودات
الأشرار زودترین دوستیها در بریده شدن دوستیهای مردم بد است زیرا که باندک چیزی که منافی
خواهش ایشان باشد دوستی خود را ببرند هر چند آن معنی شرعا و عقلا نیکو و مستحسن باشد أكبر الأوزار تزكية

الأشرار بزرگترین گناهان حکم بپاکی و خوبی بدان است أكثر الناس معرفة لنفسه أخوفهم لربه بیشترین مردم
از روی شناخت مر خود را ترسنده‌ترین ایشان است مر پروردگار خود را یعنی هر چند آدمی نفس خود و احوال او
شناساتر باشد بعظمت و بزرگواری خدا و وجوب طاعت و انقیاد او ظاهرتر گردد و این معنی باعث زیادتی
ترس از مخالفت و عصیان او گردد و ایضا هر که باحوال خود شناساتر باشد گناهان و تقصیرات او بر او بیشتر
ظاهر گردد پس خوف او از پروردگار بیشتر گردد أنصح الناس لنفسه أطوعهم لربه خالص‌ترین مردم مر نفس
خود را نصیحت کننده‌ترین ایشان مر آن را فرمانبردارترین ایشان است مر پروردگار خود را أبغض
الخلائق إلى الله المغتاب دشمن‌ترین آفریدگان بسوی خدا غیبت کننده است أكثر الصلاح والصواب
في صحبة أولي النهى والألباب بیشتر صلاح و درستی در همراهی صاحبان خرد و عقلها است أعلم الناس
بالله أرضاهم بقضائه داناترین مردم بخدا خوشنودترین ایشان است بتقدیر و قضای او زیرا که
هر که داناتر باشد بخدا اعلی و بر او ظاهرتر باشد پس بهتر داند که تمامی تقدیر و قضاهای او بر وفق مصلحت است و یک سر
مو حیف و جور نشده در آنها و هر مصیبتی که باو کس رسیده یا ظلمی که بر او شود تدارک و تلافی آن بر بهتر وجهی خواهد شد
پس خوشنودترین مردم باشد بتقدیر و قضای پروردگار أعظم الذنوب عند الله ذنب أصر عليه
عامله بزرگترین گناهان نزد خدا گناهی است که اصرار کند بر آن کننده آن و مراد باصرار چنانکه مکرر مذکور شد
این است که مکرر کند یا یکبار بکند آن را و باز قصد کردن آن داشته باشد هر چند هنوز مکرر نشده باشد أول اللهو
لعب وآخره حرب اول لهو بازی است و آخر آن جنگ است یعنی بسیار است که بجنگ می‌کشد چنانکه گفته‌اند که
بادبازان آورد بازیچه جنگ أول الشهوة طرب وآخرها عطب اول خواهش یعنی خواهشی که حلال نباشد
شادی است و آخر آن هلاکت است یعنی هلاکت در آخرت أفضل الورع تجنب الشهوات افزونترین
پرهیزکاری دوری گزیدن از خواهشهاست زیرا که کسی که راه هوا و هوس بگشود نه هنگام است که در حرامی افتد
أفضل الطاعات العزوف عن اللذات افزونترین طاعتها بر گردیدن از لذتها و بی رغبتی در آنها است
یعنی لذتهایی که حلال باشد أزرى بنفسه من استشعر الطمع عیب‌دار کرده نفس خود را کسی که جامه تن
خود ساخته باشد طمع را أفسد دينه من تعرى عن الورع تباه گردانیده دین خود را کسی که برهنه شده از
پرهیزکاری و پوشیده نیست که أفسد در اینجا افعل تفضیل نیست بلکه فعل ماضی است پس ذکر این فقره در این
باب مناسب نیست مگر اینکه مراد با فعل در عنوان باب اعم از افعل تفضیل و افعل فعل ماضی باشد و مراد با لفظ
تفضیل خصوص الف افعل تفضیل نباشد که دلالت بر مبالغه و زیادتی کند پس مثل این فقره داخل آن
باشد باعتبار اینکه از برای مبالغه می‌آید إدمان تحمل المغارم يوجب الجلالة همیشه بر خود داشتن برداشتن
تاوانها موجب جلالت و بزرگی است مراد بتاوانها چیزی چند است که ادای آنها بر مردم لازم باشد مثل قرضها
و اخراجات اهل و عیال و مانند آنها و مراد این است که همیشه بر خود داشتن این قسم بارهای مردم و بر کردن خود رفع آنها

باعث جلالت و بزرگی گردد در دنیا بلکه در آخرت نیز هرگاه بموقع باشد و از قسم حلال صرف کند و در آنجا پوشیده نیست که ذکر این
فقره نیز درین باب مناسب نیست مگر اینکه مراد با لفظ تعظیم مثل فقره سابق افعال نیز باشد چنانکه در فقره سابق مذکور شد
و مراد بوزن افعل اقسم از وزن آن یا وزن مصدر آن باشد اِغْبابُ الزِّيارَةِ أَمانٌ مِنَ الْمَلالَةِ یک روز در میان کرد
زیارت یعنی دیدن دوستان ایمنی است از ملول شدن یعنی هر روز بدیدن کسی رفتن احتمال دلگیر گشتن و ملول شدن
او دارد و هرگاه بعنوان غب واقع شود ایمنی است از آن و باعث ملالت نگردد و غب آن است که یک روز واقع گردد
و یک روز واقع نشود مانند تب غب و بعضی از اهل لغت گفته اند که غب در زیارت آن است که در هر هفته یک بار
واقع شود و کلام در تعلق این فقره نیز درین باب موافق کلام در فقره سابق است چنانکه مخفی نیست أَشَدُّ
الذُّنُوبِ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحانَهُ ذَنْبٌ اسْتَهانَ بِهِ راكِبُهُ سخت ترین گناهان نزد خدا که پاک است او گناهی است که
سهل شمارد آن را کننده آن أَعْظَمُ الذُّنُوبِ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحانَهُ ذَنْبٌ صَغُرَ عِنْدَ صاحِبِهِ بزرگترین
گناهان نزد خدا که پاک است او گناهی است که کوچک باشد نزد صاحب آن پس آدمی هیچ گناهی را سهل و خرد نباید شمرد
که نزد حق تعالی سخت و عظیم گردد أَحْلَى النَّوالِ ما بُذِلَ بِغَيْرِ سُؤالٍ شیرین ترین عطا داشتنی است که بی سؤال و طلب
باشد أَفْضَلُ الْعَطِيَّةِ ما كانَ قَبْلَ مَذَلَّةِ السُّؤالِ افزون ترین بخشش آن است که بوده باشد پیش از
خواری سؤال و طلب کردن أَزْكَى الْمَكاسِبِ كَسْبُ الْحَلالِ فزاینده ترین کسبها کسب حلال است یعنی مالی
که بطریق حلال کسب شود زیاده از اموال دیگر زیاد شود و فزایش کند و ممکن است که ازکی بمعنی پاکترین باشد و مراد
باید که مراد بحلال حلال بی شبهه و خالی از دغدغه باشد تا پاک تری آن نسبت با اموال شبهه ناک باشد یا مراد بکسب
دوم مالی باشد که آدمی بکسب بدست آورده باشد نه بعنوان بخشش کسی و مانند آن و مراد بکسب اول اعم از آن باشد
و مراد این باشد که پاکترین آنچه آدمی بدست آورد آن است که بکسب حلال باشد أَفْضَلُ الْأَمْوالِ أَحْسَنُها أَثَراً
عَلَيْكَ افزون ترین مالها نیکوترین آنهاست بحسب اثر بر تو یعنی در اینکه اثر کند بر تو و باعث شکرگذاری و خضوع
و فروتنی تو گردد نه اینکه اثر نکند در تو اصلا یا اینکه باعث طغیان و سرکشی تو گردد و ممکن است که مراد باثر کردن
بر او این باشد که نفعی کند با او در صرف خیری صرف کند که اثر آن از برای او باقی باشد نه اینکه در مصارف بد
صرف کند یا اینکه ذخیره نماید تا بدیگری منتقل گردد أَسْرَعُ الْمَعاصِي عُقُوبَةً أَنْ تَبْغِيَ عَلَى مَنْ لا يَبْغِي عَلَيْكَ
شتابان ترین گناهان بحسب عقاب این است که ستم کنی بر کسی که ستم نمی کند بر تو یا معنی این است که سربلندی کنی بر
کسی که سربلندی نمی کند بر تو أَعْقَلُ النّاسِ أَطْوَعُهُمْ لِلّٰهِ سُبْحانَهُ عاقل ترین مردم فرمان بردارترین ایشان است
مر خدا را که پاک است او أَعْظَمُ النّاسِ عِلْماً أَشَدُّهُمْ خَوْفاً لِلّٰهِ سُبْحانَهُ بزرگترین مردم از روی علم سخت ترین
ایشان است از روی ترس از خدا که پاک است او یعنی هر که علم او بزرگتر باشد ترس او از خدای سبحانه سخت تر باشد چنانکه
مکرر مذکور شد أَفْضَلُ الْعِبادَةِ سَهَرُ الْعُيُونِ بِذِكْرِ اللّٰهِ سُبْحانَهُ افزون ترین عبادت بیداری چشمهاست بیاد
خدا که پاک است او أَقْوَى النّاسِ إِيماناً أَكْثَرُهُمْ تَوَكُّلاً عَلَى اللّٰهِ سُبْحانَهُ محکم ترین مردم از روی ایمان بیشترین

ایشان

ایشان است از روی توکل بر خدا که پاک است او یعنی هر که ایمان او محکمتر باشد توکل او بر خدای یگانه بیشتر باشد أَدَلُّ شَيْءٍ
عَلَى غَزارَةِ الْعَقْلِ حُسْنُ التَّدْبِيرِ دلالت کننده تر چیزی بر بسیاری عقل کسی نیکویی تدبیر او است یعنی نیکویی
تدبیر او در معاش و معاد خود و از برای هر که مشورت کند با او در مهمات أَفْضَلُ النّاسِ رَأْياً مَنْ لا يَسْتَغْنِي
۱۶۴ عَنْ رَأْيِ مُشِيرٍ افزون ترین مردم بحسب رای کسی است که بی نیاز نباشد از رای کسی که اشاره کند یعنی خود را
بی نیاز نداند از رای کسی که اشاره کند با نچه مصلحت او در آن باشد چنانکه بعضی مردم عقل و تدبیر خود را از همه بهتر
میدانند و در کارها مشورت نمی کنند و اکثر این است که خطا می کنند بلکه در مهمات با عقلا مشورت کند بعد از آن هر
رایی را که ترجیح دهد عمل بآن کند أَفْضَلُ الْجُودِ إِيصالُ الْحُقُوقِ إِلَى أَهْلِها افزون ترین جود رسانیدن حقها
باهل آنها یعنی ادای حقوق مردم خواه حقوقی باشد که از خصوص ایشان مشغول الذمه باشد و خواه حقوقی باشد که
حق تعالی از برای دیگران قرار داده باشد مثل زکوة و خمس و بودن ادای حقوق افضل از بخششهای تبرعی ظاهر است
زیرا که ترک آنها باعث عذاب و عقاب میشود بخلاف ترک اینها أَقْبَحُ الْبُخْلِ مَنْعُ الْأَمْوالِ مِنْ مُسْتَحِقِّها
زشت ترین بخیلی منع مالها از مستحق آنهاست چنانکه از شرح فقره سابق ظاهر شد أَفْضَلُ الْمُرُوَّةِ اسْتِبْقاءُ
الرَّجُلِ ماءَ وَجْهِهِ افزون ترین مروت یعنی مردی و آدمیت باقی داشتن مرد است آب روی خود را یعنی
نگاه داشتن آن و نریختن آن نزد کسی أَشْقَى النّاسِ مَنْ باعَ دِينَهُ بِدُنْيا غَيْرِهِ بدبخت ترین مردم
کسی است که بفروشد دین خود را بدنیای دیگری یعنی بدنیا از برای دیگری أَعْلَمُ النّاسِ بِاللّٰهِ أَكْثَرُهُمْ خَشْيَةً لَهُ
داناترین مردم بخدا بیشترین ایشان است از روی ترس او یعنی کسی است که ترس او از خدا بیشتر باشد أَحَبُّ
الْعِبادِ إِلَى اللّٰهِ أَطْوَعُهُمْ لَهُ دوست ترین بندگان بسوی خدا فرمان برنده ترین ایشان است مر او را
أَحَقُّ النّاسِ بِالرَّحْمَةِ عالِمٌ يَجْرِي عَلَيْهِ حُكْمُ جاهِلٍ وَكَرِيمٌ يَسْتَوْلِي عَلَيْهِ لَئِيمٌ وَبَرٌّ يَتَسَلَّطُ عَلَيْهِ
فاجِرٌ سزاوارترین مردم باینکه رحم کرده شود عالمی است که روان باشد بر او حکم جاهلی و کریمی است که فرمان دهد
بر او لئیمی و نیکوکاری است که مسلط باشد بر او بدکرداری مراد بکریم چنانکه مکرر مذکور شد صاحب سخاوت
وجود است یا هر شخصی بلند مرتبه و لئیم مقابل آن است بهر یک از دو معنی أَمْقَتُ الْعِبادِ إِلَى اللّٰهِ الْفَقِيرُ
الْمَزْهُوُّ وَالشَّيْخُ الزّانِي وَالْعالِمُ الْفاجِرُ دشمن ترین مردم بسوی خدا درویش تکبر کننده است و پیر زنا
کننده و عالم فاسق أَفْضَلُ الْعُدَّةِ أَخٌ وَفِيٌّ وَشَفِيقٌ زَكِيٌّ افزون ترین آماده کرده شده یعنی از برای
روز نیک و بد برادری است وفادار و شفیق است پاکیزه شفیق نیز بمعنی برادر است و مراد در هر دو موضع اعم
از برادر نسبی است یعنی مطلق دوست و مراد به پاکیزگی از خیانت و بیوفایی و امثال آنهاست أَبْعَدُ الْخَلائِقِ
مِنَ اللّٰهِ تَعالَى الْبَخِيلُ الْغَنِيُّ دورترین آفریدگان از خدا که بلند است مرتبه او بخیل توانگر است أَكْثَرُ
النّاسِ حُمْقاً الْفَقِيرُ الْمُتَكَبِّرُ بیشترین مردم از روی بی عقلی درویش تکبر کننده است أَبْغَضُ الْعِبادِ
إِلَى اللّٰهِ سُبْحانَهُ الْعالِمُ الْمُتَجَبِّرُ دشمن ترین مردم بسوی خدا که پاک است او عالم تکبر کننده است

الکارم عفو المقتدر و جود المفتقر نیکوترین مکرمتها یعنی صفتها که باعث گرامی بودن و بلندی مرتبه میگردد در گذشتن
تواناست و جود و بخشش درویش یعنی توانای انتقام أکبر الکلفة تعنیفك بما لا یعنیك بزرگترین زحمت
تعب کشیدن تو است در چیزی که مهم نباشد ترا یعنی اعتنائی بآن نداشته باشی و چندان بکار تو نیاید أکبر العیب
أن تعیب غیرك بما هو فیك بزرگترین عیب این است که عیب کنی تو غیر خود را بآنچه بوده باشد آن در تو
یعنی و آن عیب در تو نیز باشد أقل شیء الصدق و الأمانة کمتر چیزی یعنی در میان مردم راستی و امانت است أکثر
شیء الکذب و الخیانة بیشتر چیزی یعنی در میان مردم دروغ و خیانت است أعدل السیرة أن
تعامل الناس بما تحب أن یعاملوك به درست ترسلوک این است که معامله کنی با مردم بآنچه دوست
میداری که معامله کنند ایشان با تو بآن نحو یعنی سلوک کنی با ایشان بنحوی که دوست میداری که ایشان سلوک
کنند با تو بر آن نحو أجور السیرة أن تنتصف من الناس و لا تعاملهم به ناهموارترین سلوک یا ستمکارتر
سلوکی این است که طلب انصاف و عدل کنی از مردم و تو سلوک نکنی با ایشان بآن أشبه الناس بأنبیاء الله
أقولهم للحق و أصبرهم علی العمل به شبیه ترین مردمان به پیغمبران خدا گوینده ترین ایشان است مر حق را
و صبر کننده ترین ایشان بر عمل کردن بحق أفضل الناس سائلا عندك من أسلفك حسن التأمیل
لك افزون ترین مردم بحسب خواهش داشتن نزد تو کسی است که پیش خریده باشد از تو نیکوئی امید داشتن مر ترا
یعنی پیش کرده باشد بتو نیکوئی که بسبب آن نیکو باشد امید او بتو یعنی امیدوار باشد از تو و غرض این باشد که
نیکوئی امیدواری بتو را از تو خریده باشد و همچنین کرده وعده کرده باشی با و که نیکوئی امید او بتو از آن راه باشد
پس چنین کسی باید که پیش باشد نزد تو بر دیگری که چنین نباشد یعنی باید که در احسان او را مقدم داری أسرع
الأشیاء عقوبة رجل عاهدته علی أمر و کان من نیتك الوفاء له و من نیته الغدر بك
شتابان ترین چیزها بحسب عقاب مردی است یعنی کار مردی که پیمان کرده باشی با او برامری یعنی که نیکوئی از برای
او بوده باشد در قصد تو وفا کردن از برای او و در قصد کرد او بیوفائی بتو أکثر مصارع العقول تحت
بروق المطامع بیشترین افتادنهای عقلها نیز در درخشیدنهای طمعهاست و ممکن است که مصارع بمعنی
جایگاههای افتادن باشد و مطامع یعنی جایگاههای طمع و حاصل هر دو یکی است و مراد این است که اکثر آنست که
لغزشهای عقلها در جائی است که طمعی باشد چه آن طمع عقل را غلط اندازد و برو وفق آن حکم کند پس خطا شود و در
جائی که طمعی نباشد خطاهای عقلها کم است پس در هر کاری که آدمی تامل در آن میکند باید دست از طمع بر دارد تا
حکمی که عقل در آن کند اعتمادی برآن باشد أزری بنفسه من ملکته الشهوة و استعبدته المطامع
عیبناک گرداننده نفس خود را کسی که مالک شده او را خواهش او و بنده گردانیده او را طمعها یعنی مسلط شده
بر او هوا و هوس او و طمعها او را بنده خود گردانیده که همیشه از برای آنها سعی کند و زحمت کشد یا بنده جمعی کرده
طمع از ایشان باشد و پوشیده نیست که ایراد این فقره نیز در این باب بنا بر این است که مراد با فعل مثال فعل

فعل

فعل ماضی باب افعال نیز باشد أعجز الناس من قدر علی أن لا یزیل النقص عن نفسه و لم یفعل ناتوان ترین
مردم کسی است که توانا باشد بر اینکه زایل کند نقصانی را از خود و نکرده باشد أخسر الناس من قدر علی أن
یقول الحق و لم یقل زیان کارترین مردم کسی است که توانا باشد بر اینکه بگوید حق را و نگفته باشد أعظم
١٦٥ الناس رفعة من وضع نفسه بزرگترین مردم بحسب بلندی قدر کسی است که پست کرده باشد نفس خود را
یعنی فروتنی فرماید او را از برای خدا أکثر الناس ضعة من تعاظم فی نفسه بیشترین مردم
بحسب خوار نمودن خود کسی است که بزرگ نماید در نفس خود یعنی خود را بزرگ داند أغلب الناس من غلب
هواه بعلمه غالب ترین مردم کسی است که غلبه کرده باشد بر خواهش خود بدانائی خود أقوی الناس من
قوی علی غضبه بحلمه تواناترین مردم کسی است که استوار باشد بر خشم خود به بردباری خود أفضل الحلم
کظم الغیظ و ملك النفس مع القدرة افزون ترین بردباری فرو خوردن خشم است و مالک بودن
نفس خود با وجود قدرت یعنی قدرت بر تلافی و انتقام أحسن العفو ما کان عن قدرة نیکوترین در گذشتن
آن است که بوده باشد از روی قدرت یعنی با وجود قدرت بر تلافی و انتقام أفضل الجود ما کان
عن عسرة افزونترین بخشش آن است که بوده باشد از سختی یعنی با وجود سختی و پریشانی دهنده أعدل
الناس من أنصف من ظلمه دادگرترین مردم کسی است که انصاف آورده و دادگری نماید از ستمی که خود
کرده باشد أجور الناس من ظلم من أنصفه ستمکارترین مردم کسی است که ستم کند کسی را که عدل کرده باشد
با او أقوی الناس أعظمهم سلطانا علی نفسه تواناترین مردم بزرگترین ایشان است از روی تسلط
بر نفس خود یعنی کسی است که تسلط او بر نفس خود بیشتر باشد از تسلط دیگران بر نفسهای خود أعجز الناس من
عجز عن إصلاح نفسه ناتوان ترین مردم کسی است که ناتوان باشد از اصلاح کردن نفس خود أبخل الناس
بعرضه أسخاهم بعرضه بخیل ترین مردم بمال خود بخشنده ترین ایشان است بعرض خود یعنی کسی که بیشتر
از همه کس عرض و ناموس خود را به باد دهد از برای حفظ مال خود أعون شیء علی صلاح النفس القناعة
یاری کننده تر چیزی بر صلاح حال نفس قناعت است أجدر الناس برحمة الله أقومهم بالطاعة
سزاوارترین مردم بمهربانی خدا ایستادگی کننده ترین ایشان است بفرمان برداری أقرب الناس من الله
سبحانه أحسنهم إیمانا نزدیکترین مردم بخدا که پاک است او نیکوترین ایشان است از روی ایمان
یعنی هر که از مردم ایمان او نیکوتر است باعتبار قوت علم یا کثرت عمل او نزدیکتر است بسوی خدا نزدیکی معنوی
یعنی مرتبه و منزلت او نزد خدای عز و جل بلندتر است أغبی ما یکون الحکیم إذا خاطب سفیها عاجز
ترین بودن حکیم یعنی دانای درست رای آن گاه است که سخن گوید با سفیهی یعنی نادانی یا کم عقلی و ممکن است
که معنی این باشد که عاجزترین اوقاتی میباشد حکیم بر آن آن گاه است که سخن با سفیهی گوید و حاصل هر دو یکی است
یعنی در هیچ وقتی و حالی بعاجزی که در آن وقت و حال دارد نباشد أول المروة طاعة الله و آخرها

الشهوة فحل الدنیا یا اول مروت یعنی مردی یا آدمیت فرمان برداری شهوت است و آخر آن پاکی زرکی از دنیا یعنی صفاتی که باعث شجاعت و مرتبه
و ختم و دقت کردن اهل الدنیا عرض النوائب و ذریة المصائب و نهب الرزایا اهل دنیا مال و نعمت یعنی
تاراج برده شده مصیبتها و به باد برده شده ماتمهاست و غارت برده شده مصیبتهاست حاصل بهر یکی هست غرض یا کیفیات
اعظم الناس وزرا العلماء المفرطون بزرگترین مردم از روی گناه علمای تقصیر کننده اند و ممکن است که مفرطون بتخفیف را
از باب افعال خوانده شود و بنابرین یعنی از حد بیرون روندگان خواهد بود و حاصل هر دو یکی است اشد الناس ندما
عند الموت العلماء غیر العاملین سخت ترین مردم از روی پشیمانی نزد مرگ علمای غیر عمل کننده گانند اسفه
السفهاء المتبجح بفحش الکلام نادان ترین نادانان یا کم عقل ترین کم عقلان شادی کننده است بسخن فحش یعنی
کسی که شادی کرده و بالیده فحش گوید ابخل الناس من بخل بالسلام بخیل ترین مردم کسی است که بخل کند بسلام یعنی سلام
کردن بر مردم خواه ابتدای بسلام باشد یا جواب آن چه ابتدا کردن بآن سنت است و ترک آن گناه نیست و جواب
گفتن واجب است و ترک آن با وجود این علما گفته اند که ثواب ابتدا کردن بآن زیاده است از ثواب جواب گفتن آن
و این از اموری است که ثواب سنت در آنها بیشتر از ثواب واجب است اغنی الاغنیاء من لم یکن للحرص اسیرا
توانگرترین توانگران کسی است که نبوده باشد اسیر و گرفتار حرص اجل الامراء من لم یکن الهوی علیه امیرا
بزرگترین امرا یعنی فرمان دهان کسی است که نبوده باشد خواهش بر آن فرمان ده یعنی مسلط باشد بر هوا و هوس خود
و فرمان بردار آن نباشد احسن العلاء الخلق السجیح نیکوترین بلندی یعنی بلندی مرتبه خوی نرم هموار است
احسن الفعل الکف عن القبیح نیکوترین کارها باز ایستادن است از کار زشت افضل ما من الله سبحانه
به علی عباده علم و عقل و ملک و عدل افزون ترین آنچه انعام کرده خدا که پاکست او بآن بر بندگان خود
علم است و عقل و پادشاهی و عدل یعنی دادگری تعریفه همراهی پادشاهی با عدالت یعنی مقابل فسق اجل الملوک
من ملک نفسه و بسط العدل بزرگترین پادشاهان کسی است که مالک باشد نفس خود را و پهن کند عدل را یعنی
مسلط باشد بر نفس خود و باز دارد آن را از ستم و غیر آن از بدیها و گناهان و پهن کند میانه رعیت خود عدل و دادگری را
ادین الناس من لم تفسد الشهوة دینه دیندارترین مردم کسی است که تباه نکرده باشد خواهش دین او را
اعلم الناس من لم یزل الشک یقینه داناترین مردم کسی است که زایل نکرده باشد شک یقین او را یعنی
علم او بمنزلهٔ یقین باشد و از روی دلیل و برهان که دیگر شک را راهی نباشد بآن و بزایل کردن آن احق الناس
بالزهادة من عرف نقص الدنیا سزاوارترین مردم به ترک دنیا و بی رغبتی بآن کسی است که شناسد کمی دنیا را
یعنی کمی قدر و قیمت آن را افضل الناس فی الدنیا الاسخیاء و فی الآخرة الاتقیاء افزونترین مردم در دنیا
سخاوت داران اند و در آخرت پرهیزکاران اسوأ الناس حالا من انقطعت مادته و بقیت
عادته بدترین مردم بحسب حال کسی است که بریده شود ماده او و بماند عادت او و ماده یعنی زیادتی پیوسته است و مراد
بآن در اینجا چیزی است که بآن مدار و معاش میکرده باشد یعنی بدترین مردم بحسب حال در دنیا کسی است که بریده شود

وجه

وجه معاش او که بآن بر خوبی مدار میکرده و باقی باشد عادت او یعنی خواهشهای او بهمان نحو باشد که عادت کرده باشد باعتبار آنکه
چاره نداشته باشد از آن و یا باعتبار اینکه از راه عادت بآن همان وضع را خواهد اتعب الناس قلبا من
علت همته و کثرت مروته و قلت مقدرته خسته دل ترین مردمان کسی است که بلند باشد همتها و بسیار
باشد مروتها و کم باشد مقدرت او یعنی توانگری یا توانایی او اشد من الموت طلب الحاجة من غیر اهلها
سخت تر است از مرگ خواستن حاجتها از غیر اهل آن یعنی کسی که اهلیت آن نداشته باشد که از او طلب کنند مانند
مردم پست مرتبه که بدولتی رسیده باشد اظهر الناس نفاقا من امر بالطاعة و لم یعمل بها و نهی عن
المعصیة و لم ینته عنها آشکاراترین مردم از روی نفاق و دورویی کسی است که امر کند بطاعت و خود عمل نکند
بآن و نهی کند از معصیت و خود باز نایستد از آن ظاهر این است که مراد نفاق خدای عز و جل باشد یا خلق نیز منظور بوده
اشد الغصص فوت الفرص سخت ترین غصها از دست رفتن فرصتها ست یعنی فرصتهای کار خیر که از دست
بیرون رفته باشد چه غصه آن در آخرت سخت ترین غصهاست و اصل غصه چنانکه مکرر مذکور شد چیزی است که در
گلو ماند مثل استخوان یا غیر آن و شایع شده استعمال آن در هر غم و اندوهی افضل الرأی ما لم یفت الفرص
و لم یورث الغصص افزونترین رای و اندیشه آن است که از دست ندهد فرصتها را و از عقب نیاورد غصها را
اشد الناس عقوبة رجل کافی الاحسان بالاساءة سخت ترین مردم بحسب عقاب مردی است که جزا دهد
احسان را ببدی اسعد الناس من ترک لذة فانیة للذة باقیة نیکبخت ترین مردم کسی است که
واگذارد لذت در گذرنده را یعنی لذت دنیا را از برای لذت پاینده یعنی لذت آخرت اکرم الاخلاق
السخاء و اعمها نفعا العدل گرامی ترین خصلتها سخاوت است و عام ترین آنها بحسب نفع عدل است یعنی
دادگری چه ظاهر است که نفع آن عام تر است یعنی فرو گیرنده تر است مردم را از نفع سخاوت و غیر آن افضل
العقل معرفة المرء نفسه فمن عرف نفسه عقل و من جهلها ضل افزونترین دانایی شناسایی
مرد است نفس خود را پس هر که شناخت نفس خود را دانا شد و هر که ندانست آن را گمراه شد اغنی الناس
فی الآخرة افقرهم فی الدنیا توانگرترین مردم در آخرت درویش ترین ایشان است در دنیا مراد این است که
هرگاه دو کس در اعمال مساوی باشند هر یک از آنها که در دنیا درویش تر و بی چیز تر باشد در آخرت توانگرتر
و صاحب چیز تر باشد به تلافی بی چیزی که در دنیا کشیده نه اینکه هر که در دنیا بی چیز تر باشد البته در آخرت توانگرتر
باشد چه ممکن است که بی چیزتر گناهکار باشد و صاحب چیز تر نیکوکار و ظاهر است که نیکوکار در آخرت توانگرتر
از گناهکار خواهد بود اوفر الناس حظا من الآخرة اقلهم حظا من الدنیا وافرترین مردم بحسب بهره
از آخرت کمترین ایشان است بحسب بهره از دنیا این نیز مضمون فقره سابق است و مراد همان است که گذشت شرح شد
اشرف الخلائق التواضع و الحلم و لین الجانب بلندترین خصلتها فروتنی است و بردباری و نرمی پهلو
احسن الشیم اکرام المصاحب و اسعاف الطالب نیکوترین خوها گرامی داشتن مصاحب است و بر آوردن

حجت طلب کننده یعنی کسی که طلب حاجت کند اشدّ النّاس عذاباً یوم القیامة المتسخّط لقضاء الله سخت ترین مردم
از روی عذاب در روز قیامت کسی است که خشمناک باشد مر قضا و تقدیر خدا را اوثق سببٍ اخذت به سببٌ
بینک و بین الله محکم سببی که بگیری آن را سببی است که بوده باشد میانه تو و میانه خدا سبب ریسمان را گویند که
و هرچه را بپیوندند به آن از برای رسیدن بکسی یا جایی و مراد این است که بهترین وسیله که دست زنی به آن وسیله است
که بوده باشد میانه تو و میانه خدا یعنی آنکه خود را بسته باشی به آن درگاه با طاعت و فرمان برداری و قرب و منزلتی
حاصل کرده باشی در آن آستان بعبادت و نیکوکاری یعنی این معنی بهترین وسیله است از برای نجات و رستگاری
و ممکن است که مراد بحبل تعبیر بر دست زدن بوسیله باشد که وسیله شود میانه او و میانه خدا مانند وسایلی که وسیله شوند
میانه او و دیگران اغنی النّاس الرّاضی بقسم الله توانگرترین مردم کسی است که خوشنود باشد به قسمت کردن خدا
این بنابر این است که قسم بفتح قاف خوانده شود و اگر بکسر آن خوانده شود یعنی بهره و نصیب است یعنی بهره که
خدا از برای او قرار داده در هر باب اعقل النّاس اقربهم من الله عاقلترین مردم نزدیکترین ایشان است
بخدا یعنی هر که خود را نزدیکتر کرده باشد بخدا عاقلتر است یا اینکه هر که عاقلتر باشد در واقع او نزدیکتر خواهد بود
افضل السّخاء ان تکون بمالک متبرّعاً و عن مال غیرک متورّعاً افزون ترین سخاوت آن است که
بوده باشی بمال خود تبرع کننده و از مال غیر خود پرهیزکار تبرع دهشی است که بوده باشد از روی تفضل و خوبی
نه بهسته باشد برابر کسی و مراد افزونی این سخاوت است بر سخاوتی که بدادن حقوق واجبه باشد و همچنین سخاوت
کسی که از مال خود تبرعاً دهد اما از مال دیگران پرهیز اجتناب نکند اعرف النّاس بالله اعذرهم للنّاس و ان
لم یجد عذراً شناساترین مردم معذور دارترین ایشان است مر مردم را هرچند نیابد از برای ایشان عذری
زیرا که هر که شناساتر باشد بخدا بهتر داند فضیلت عفو و گذشتن از تقصیر مردم را هرچند عذری نداشته باشند
پس عمل کند بآن و در بعضی نسخها لم یجدوا است بصیغه جمع و بنابرین ترجمه این است که هرچند نیابند مردم از برای
خودشان عذری یعنی عذری نتوانند گفت احقّ من تطیعه من لا تجد منه بدّاً و لا تستطیع لامره
ردّاً سزاوارتر کسی که تو فرمان بری او را کسی است که نیابی از او چاره و نتوانی از برای فرمان او برگردانیدنی مراد
حق تعالی است که آدمی نمی‌یابد چاره از برای گریختن از او و نمی‌تواند فرمان او را برگردانید پس یقین او سزاوارتر است
باینکه فرمان او برده شود از هر که فرمان او برده میشود افضل الجهاد جهاد النّفس عن الهوی و فطامها
عن لذّات الدّنیا افزون ترین جنگ جهاد با نفس است از برای منع او از خواهش و باز گرفتن او از لذتهای
دنیا اعقل النّاس من کان بعیبه بصیراً و عن عیب غیره ضریراً عاقلترین مردم کسی است که بوده باشد
بعیب خود بینا و از عیب غیر خود نابینا افضل الملوک من حسن فعله و نیّته و عدل فی جنده
و رعیّته افزون ترین پادشاهان کسی است که نیکو باشد کار او و قصد او و دادگری کند در سپاه خود و رعیت خود
اضیق النّاس حالاً من کثرت شهوته و کبرت همّته و زادت مؤنته و قلّت معونته

تنگ ترین مردم بحسب حال کسی است که بسیار باشد خواهشهای او و بزرگ باشد همت او و زیاد باشد خرج او و کم باشد
یاری او یعنی مدد خرج او و ظاهر این است که غرض تحریص است بر امداد و اعانت چنین کسی و بنابرین مراد به
بسیار بودن خواهش او بسیار بودن خواهش او است در امور مشروعه تا اینکه مذموم نباشد بلکه در خیرات
و مبرات که از صفات حمیده است افضل النّاس من عصی هواه و افضل منه من رفض دنیاه
افزون ترین مردم کسی است که نافرمانی کند خواهش خود را و افزون تر از او کسی است که ترک کند دنیای
خود را مراد با قول کسی است که نافرمانی کند خواهشهای حرام را و بدوم کسی که ترک کند دنیای زیاده بر کفاف را
و سعی نکند از برای حلال آن نیز اشقی النّاس من غلبه هواه فملکته دنیاه و افسد اخراه
بدبخت ترین مردم کسی است که غلبه کند بر او خواهش او پس مالک شود او را دنیای او و تباه گرداند آخرت
خود را مراد به مالک شدن دنیا او را این است که سعی و عمل او از برای دنیا باشد مانند بنده که از برای مالک کار کند
اصدق الاخوان مودّةً افضلهم لاخوانه فی السّرّاء و الضّرّاء مواساةً راست ترین برادران
از روی دوستی افزون ترین ایشان است مر برادران خود را در شادی و سختی بحسب مواسات یعنی بخشش یا
بخشش از قدر کفاف خود یا برابر داشتن ایشان با خود و ترجیح ندادن خود بر ایشان و در بعضی نسخها فی السّرّاء
مساواةً و فی الضّرّاء مواساةً است و بنابرین معنی این است که افزون تر باشد در اینکه شادی ایشان مساوی
ایشان باشد یعنی او نیز شاد گردد بشادی ایشان و در یا ایشان را با خود برابر داند در احوال خود و مضایقه از
ایشان نکند در آنچه خواهند از تصرف در احوال او و مانند تصرف او در وقتی که ایشان در سختی بوده باشند مواسات کند
با ایشان یعنی البته چیزی ببخشد بایشان یا از قدر کفاف خود ببخشد هرگاه زیاده بر آن نداشته باشد
یا چنانکه از برای خود خرج می‌کند از برای ایشان نیز بکند احقّ من اطعته من امرک بالتّقی و نهاک
عن الهوی سزاوارتر کسی که فرمان بری تو او را کسی است که امر کند ترا به پرهیزکاری و باز دارد از خواهش
یعنی پیروی آن احسن اللّباس الورع و خیر الذّخر التّقوی نیکوترین پوشش پرهیزکاری است و بهترین
ذخیره ترس از خداست و در بعضی نسخها بدل الذّخر الزّاد است یعنی بهترین توشه و در بعضی الذّکر است یعنی بهترین
یاد نمودن خدا این است که از او بترسد و جرأت بر عصیان او نکند افضل الادب ان یقف الانسان
عند حدّه و لا یتعدّی قدره بهترین ادب این است که بایستد آدمی نزد حد خود و در نگذرد از اندازه خود
اعدل النّاس من انصف عن قوّة و اعظمهم حلماً من حلم عن قدرة عادلترین مردم کسی است که
انصاف بورزد نسبت بخود با وجود قدرت بر خلاف آن و بزرگترین ایشان بحسب بردباری کسی است که
بردباری نماید با وجود توانایی خلاف آن اقرب العباد الی الله تعالی اقولهم للحقّ و ان کان علیه
و اعملهم بالحقّ و ان کان فیه کرهه نزدیکترین بندگان بسوی خدا که بلند مرتبه است گوینده ترین
ایشان است مر حق را و هرچند بوده باشد ضرر کننده بر او و عمل کننده تر ایشان است بحق هرچند بوده باشد در آن

که او یعنی قبیح‌ترین نعت او آنچیزی از او با خویش دارد او را اَقبَحُ مِنَ العِیِّ الزِّیادَةُ عَلَی المَنطِقِ مِن مَوضِعِ الحاجَةِ
زشت‌ترین است از عجز در گفتار زیاد کردن بر سخن گفتن از جای حاجت یعنی از قدری که حاجت باشد اَحمَدُ
مِنَ البَلاغَةِ الصَّمتُ حِینَ لا یَنبَغِی الکَلامُ ستوده‌تر است از بلاغت در گفتار خاموشی در هنگامی که سزاوار
نباشد سخن گفتن اَعوَنُ الاَشیاءِ عَلی تَزکِیَةِ العَقلِ التَّعلِیمُ یاری کننده‌ترین چیزها بر تزکیه عقل تعلیم است
مراد به تزکیه پاکیزه گردانیدن است یا افزایش نمودن و زیاد کردن و مراد به عقل خرد است یعنی قوتی که بآن
ادراک امور کلیه توان کرد و مراد به تعلیم آموزانیدن علوم و معارف است بدیگران و درس گفتن و بودن تعلیم
یاری کننده‌تر چیزی بر تزکیه عقل باعتبار این است که شخصی که تعلیم کند فکر او زیاد می‌کند در آنچه می‌خواهد که
تعلیم کند که مبادا در جایی عاجز شود و سؤالی از او بکنند که نتواند جواب گفت یا غلط کند در حل عبارتی و بنا کردن
یا جمعی که از خارج حاضر شوند حل دیگر کنند که ظاهر باشد که حق با ایشان است و ظاهر است که فکر زیاد باعث تزکیه
عقل بهر یک از دو معنی مذکور میشود و ایضاً هر یک از متعلمین نیز سخنی گویند و گاه است که در ضمن سخنان ایشان
سخنان خوب باشد یا در جواب آنها سخنان بخاطر رسد که آنها بکار آید و باعث تزکیه عقل گردد اَحَقُّ الاَشیاءِ
بِصِدقٍ بالاِیمانِ الرِّضا وَالتَّسلِیمُ سزاوارترین چیزها بر راستی ایمان رضا و تسلیم است یعنی از برای راستی
بودن ایمان چیزی مثل آنها نیست و مراد برضا خوشنود بودن به تقدیر و قضای حق تعالی است در هر باب و به
تسلیم طاعت و انقیاد کردن اوامر و نواهی او و ظاهر است که این دو معنی در هر که باشد ایمان او درست باشد و از
برای راستی ایمان چیزی دیگر مثل آن نباشد اَعظَمُ الحَماقَةِ الاِختِیالُ فِی الفاقَةِ بزرگترین حماقت
و کم عقلی تکبر کردن در درویشی است زیرا که با وجود قبح تکبر فی نفسه کسی تکبر در درویشی را نکشد و مردم در تمام انداز
و آزار او در آیند و خفیف و ذلیل گردد اَغنَی الغِنَی القَناعَةُ وَالتَّحَمُّلُ فِی الفاقَةِ توانگرترین توانگری
قناعت است و تحمل درویشی یعنی تحمل تعب آن و صبر بر آن کردن اَفضَلُ المالِ ما قُضِیَت بِهِ الحُقُوقُ
افزون‌ترین مال آن است که داده شود بآن حقوق یعنی در دادن حقوق مردم صرف شود یا آنچه بآن قدر باشد
و مراد بحقوق هر حقی است که بر شخص باشد از قرض و مؤونت عیال و غیر آن اَقبَحُ المَعاصِی قَطِیعَةُ الرَّحِمِ
وَالعُقُوقُ زشت‌ترین گناهان بریدن از خویشان است و عقوق یعنی بد سلوکی با پدر و مادر کردن یا بهم خویشان
و منزله ایشان کردن باشد اَعرَفُ النّاسِ بالزَّمانِ مَن لَم یَتَعَجَّب مِن اَحداثِهِ شناساترین مردم بروزگار
کسی است که تعجب نکند از حوادث آن زیرا که کسی که کمال شناسایی بآن داشته باشد میداند که رسم روزگار
همیشه چنین بوده و امور غریبه در آن واقع می‌شده مثل ترقیات مردم پست مرتبه و تنزلات مردم بلند مرتبه و انقلاب
دولتها و مستاصل شدن ستمکاران بزودی با وجود کمال قوت و شوکت و کثرت اعوان و انصار ایشان و غیر
اینها از امور غریبه پس هرگاه مانند آنها چیزی واقع شود تعجب از آن نکند اَبخَلُ النّاسِ مَن بَخِلَ عَلی نَفسِهِ
بِمالِهِ وَخَلَّفَهُ لِوُرّاثِهِ بخیل‌ترین مردم کسی است که بخیلی کند بر نفس خود بمال خود و بگذارد آنرا از برای وارثان او

افضل

اَفضَلُ الذَّخائِرِ حُسنُ الصَّنائِعِ افزون‌ترین ذخیره نیکوئی بنا نهاده‌هاست یعنی قصدها و نیتها یا صفات و ملکات
اَفضَلُ الذِّکرِ القُرآنُ بِهِ تُشرَحُ الصُّدُورُ وَتُستَنیرُ السَّرائِرُ افزون‌ترین ذکر خدا قرآن است بآن
گشوده میشود سینه‌ها و روشن میشود پوشیده‌ها یعنی بسبب آن سینه‌ها گنجایش علوم و معارف بهم میرسانند و اسرار
و دقایق پوشیده ظاهر و روشن میگردد و ممکن است که تشرح بفتح تا بصیغه معلوم خوانده شود و بنابرین معنی
این است که بآن می‌گشایند سینه‌ها یعنی علوم و معارف دقیقه را یا کشف و تفسیر میکنند یا می‌فهمند اَشرَفُ
اَخلاقِ الکَریمِ کَثرَةُ تَغافُلِهِ عَمّا یَعلَمُ بهترین خوبیهای کریم یعنی گرامی بلند مرتبه بسیاری تغافل زدن او
از آنچه میداند یعنی از بد سلوکیها که مردم با او کنند یا عیبی و بدی که از کسی ببیند چنان تغافل زند که مردم گمان
کنند که غافل شده از آن و مطلع نشده بر آن اَشجَعُ النّاسِ مَن غَلَبَ الجَهلَ بِالحِلمِ شجاع‌ترین و دلیرترین
مردم کسی است که غلبه کند بر جهل به بردباری مراد بجهل خشم و طیش است که از جهل و نادانی ناشی شود اَوهَنُ
الاَعداءِ کَیداً مَن اَظهَرَ عَداوَتَهُ سست‌ترین دشمنان از روی مکر کسی است که ظاهر کند دشمنی خود را
زیرا که اظهار دشمنی کسی باعث این میشود که آنکس در حذر باشد از او و بآسانی مکر با او نتواند کرد و ایضاً نزد
هر کس بدی او را گوید چون داند که با او دشمن است قبول نکنند و از آن راه نیز ضرری با او نتواند رسانید
اَعظَمُ النّاسِ سُلطاناً عَلی نَفسِهِ مَن قَمَعَ غَضَبَهُ وَاَماتَ شَهوَتَهُ بزرگترین مردم از روی تسلط بر
نفس خود کسی است که بکوبد خشم خود را و بمیراند خواهش خود را یعنی هوا و هوس خود را اَعلَمُ النّاسِ بِاللهِ
اَکثَرُهُم لَهُ مَسئَلَةً داناترین مردم بخدا بیشترین ایشان است مر او را از روی سؤال یعنی کسی است که سؤال و طلب او
از خدا بیشتر باشد زیرا که کسی که خدا را شناسد داند که سؤال از او باید کرد نه از غیر او و داند که خدا دوست میدارد
سؤال از او را چنانچه در احادیث وارد شده که حق تعالی فرموده که من دوست میدارم که بنده من سؤال کند از من
هر مطلبی را که داشته باشد حتی نمک طعام خود را پس هر چند کسی داناتر باشد بخدا سؤال او بیشتر باشد و ایضاً هر چند
کسی داناتر باشد باو و بعظمت و بزرگواری او و باحسان تعالی و انعامهای که بر بنده کرده بهتر داند که آنچه بنده کند از
طاعات و عبادات در خور پرستش او نیست و بشکر نعمتهای او وفا نکند و چاره بغیر از توسل باو و سؤال تفضل
و عفو و مغفرت از درگاه او نیست پس یقین سؤال و طلب او یعنی را بیشتر باشد از دیگران اَحسَنُ المُلُوکِ
حالاً مَن حَسُنَ عَیشُ النّاسِ فِی عَیشِهِ وَعَمَّ رَعِیَّتَهُ بِعَدلِهِ نیکوترین پادشاهان بحسب حال یعنی
در دنیا و آخرت کسی است که نیکو باشد زندگانی مردم در زندگانی او و فرو گیرد رعیت خود را عدل خود یعنی
عدل و دادگری خود را شامل همه ایشان گرداند اَجهَلُ النّاسِ المُغتَرُّ بِقَولِ مادِحٍ مُتَمَلِّقٍ یُحَسِّنُ لَهُ
القَبیحَ وَیُبَغِّضُ اِلَیهِ النَّصیحَ نادان‌ترین مردم خود فریفته است بگفتار ستایش کننده تملق کننده که
نیکو گرداند از برای او زشت را و دشمن سازد بسوی او ناصح را یعنی بنده گوید یا کسی را که با او خالص باشد
در دوست را با او گوید تملق چنانچه قبل از این مذکور شد اظهار دوستی و ملاطف است و اینکه کسی بگوید بزبان

چیزی چند را که در دل او نباشد و بگوید او را ازبرای کار او زشت را یعنی تحسین کاری زشت او کند و اظهار خوبی آن نماید کند و دشمن کرده هم
بسوی او و ناصح باو باعتبار این است که هرگاه کسی ستایش کند او را و تحسین کند کار زشت او را و او را بر آن دارد که عیب این
میشود که دشمن کرده باشی که خلاف آن گوید و بیند که بدو را جانب شده باو و هست که برهنه بیاید او را الکبر الشّرّ فی
الاستخفاف بمواعظة المشفق النّاصح والاغترار بمخادعة ثناء المادح الکاشح بزرگترین بدی
در سبک شمردن است پند مهربان ناصح را و فریب خوردن بشیرینی مدح ستایش کننده پنهان کننده دشمنی را بودن
بزرگترین بدیها در این معنی ظاهر است زیرا که کسی که سبک شمارد پند مهربان ناصح را و فریب خورد بشیرینی مدح کننده خود را
خوب داند و بجهت اصلاح خود در نیاید و در بدیها بماند وقتی که فرصت فوت شود و مراد به پنهان کردن ستایش کننده
دشمنی را این است که همین معنی که ستایش او کند بچیزی چند که در او نباشد و او را فریب دهد باو کاری میبرد او در حقیقت
کند در حقیقت دشمنی پنهانی است با او هر چند دشمنی دیگر با او در دل نداشته باشد اصوب الرّای القول للعقب
درست تر اندیشه سخن درست است یعنی هیچ اندیشه دشمنی مثل اندیشه گفتن تیر و مانند آن درست نبود و سخن که از سخت
یعنی تأثیر آن در جای خود زیاده از هر اندیشه باشد اعظم النّاس ذلّاً الطّامع الحریص المریب بزرگترین
مردم از روی خواری طمع کننده حریص مریب است یعنی حاصل کننده قلق و اضطراب در خود به سبب طمع از
ازبرای سعی و طلب یا به شک اندازنده یعنی به شک اندازنده مردم و بگمان اندازنده ایشان خوبی حرص دگی طمع از
شک اندازنده ایشان در هر بابی که شک در آن خوب نباشد و بنابر این صفت ذمیمه دیگر خواهد بود غیر سابق
اعظم الذّنوب ذنب اصرّ علیه صاحبه بزرگترین گناهان گناهی است که اصرار کند بر آن صاحب آن زیرا که
صغیره با اصرار کبیره گردد پس کبیره را باید بر آن قیاس کرد و اصرار چنانکه مکرر مذکور شد تکرار کردن گناه است یا کردن
آن و قصد عود باشد هر چند هنوز عود نکرده باشد اسعد النّاس بالخیر العامل به فیروزمندترین مردم بخیر کسی است که
عمل کننده بآن باشد اقلّ ما یجب للمنعم ان لا یعصی بنعمته کمترین چیزی که لازم است از برای نعمت دهنده یعنی
این است که عصیان کرده نشود در برابر نعمت او ممکن است که معنی این باشد که عصیان کرده نشود بهمان نعمت او یعنی
آن نعمت در عصیان او صرف نشود و ظاهر این است که مراد به نعمت دهنده در اینجا حق تعالی باشد که منعم حقیقی همین
اوست و ممکن است که شامل هر نعمت دهنده باشد اعدا عدوّ للمرء غضبه وشهوته فمن ملکهما علت
درجته وبلغ غایته دشمن ترین دشمنی ازبرای مرد خشم او و خواهش او است پس هر که مالک شود آنها را
یعنی مسلط شود بر آنها بلند شود پایه او و برسد بپایان خود یعنی به پایان مطلب و مقصد خود یا به اعلی مراتب فضل
و افزونی که ازبرای او میسّر باشد و حاصل هر دو یکی است اوّل الهوی فتنة وآخره محنة اوّل هوا و آرزو
فتنه است یعنی گرفتار شدن بآرزوها و خوش آمدن آنها انگیزنده و در بند آنها افتادن و آخر آن محنت است یعنی
رنج و تعب که ازبرای تحصیل آنها باید کشید یا رنج و تعب عقاب و عذاب که بر آنها مترتب گردد افضل الشّیم
السّخاء والعفّة والسّکینة افزون ترین خصلتها سخاوت است و پرهیزکاری و آرمیدگی یعنی بردباری از جا

[illegible]

در

۱۶۹

در نشدن بسبب خشم و مانند آن یا طمأنینه و آرام در کارها و حضور قلب در طاعات و عبادات احقّ النّاس ان یحذر السّلطان
الجائر والعدوّ القادر والصّدیق الغادر سزاوارترین مردم بآنکه حذر کرده شود از او پادشاه ستم
کننده است و دشمن توانا و دوست بجای نیاوردن قرار وفا و بی‌وفا و دوست بیوفا افضل العقل الاعتبار
وافضل الحزم الاستظهار واکبر الحمق الاغترار افزون ترین عقل یعنی دریافت یا قوّتی که دریافته
میشود عبرت و پند گرفتن است یعنی عقلی است که بسبب آن شود و افزون ترین دوراندیشی استظهار است یعنی احتیاط
و ثبت قوی کردن در کارها یا اختیار طریقی که معلوم یا مظنون باشد عدم ضرر آن یا پشت قوی کردن بکسی یا
جمعی که معاونت او توانند کرد و بزرگترین حماقت و کم عقلی فریب خوردن است یعنی فریب خوردن از دنیا و مشغول
شدن بسعی ازبرای آن و باز ماندن از سعی ازبرای آخرت یا فریب خوردن از دولت دنیا و مغرور شدن بآن و بلندی
و تکبّر نمودن احزم النّاس من لم یغترّ بالعجز لفرط استظهاره دوراندیش ترین مردم کسی است که توهم کند
ناتوانی خود را بسبب بسیاری استظهار او یعنی اهتمام ثبت و مدد و معین او یعنی بسیاری از آنها اعتماد نکند بآن احتمال
دهد که همین معنی سبب عجز و ناتوانی گردد چنانکه گاهی واقع میشود پس باید که عمده توکّل و اعتماد بر حق تعالی باشد
هر چند تحصیل قدری استظهار نیز افضل حزم باشد چنانکه در فقره سابق مذکور شد احزم النّاس من کان الفکر
والنّظر فی العواقب شعاره ودثاره دوراندیش ترین مردم کسی است که صرف فکر کردن در عاقبتها یعنی
عاقبتهای کارهایی که اراده کند شعار و دثار او باشد شعار چنانکه قبل از این مذکور شد جامه زیرین را گویند که
ملاصق تن باشد یعنی جوهر و دثار جامه بالای آن را گویند و مراد این است که صرف فکر مذکور همیشه همراه او باشد
مانند جامه زیرین و بالا اکیس الاکیاس من مقت دنیاه وقطع منها امله ومناه وصرف
عنها همّته ورجاه زیرک ترین زیرکان کسی است که دشمن دارد دنیای خود را یعنی دنیایی را که داشته باشد
یا این را که دنیا داشته باشد و ببرد از دنیا امید خود را و بگرداند از آن طمع خود را و آرزوی خود را افضل
المسلمین اسلاماً من کان همّه لأخراه واعتدل خوفه ورجاه افزون ترین مسلمانان بحسب
مسلمانی کسی است که بوده باشد همّ او یعنی اندوه او یا آنچه قصد آن می کند ازبرای آخرت او و برابر باشد ترس او
و امید او یعنی ترس او از خدای عزّ و جل و امید او باو و این معنی یعنی برابری ترس و امید و عدم زیادتی یکی از آنها
بر دیگری در احادیث دیگر نیز امر بآن شده چنانکه قبل از این نیز مذکور شد افضل المؤمنین ایماناً من کان
للّه اخذه وعطاؤه وسخطه ورضاه افزون ترین مؤمنان بحسب ایمان کسی است که بوده باشد ازبرای خدا
گرفتن او و دادن او و خشم او و خوشنودی او و مراد بگرفتن گرفتن چیزی است از کسی یا مؤاخذه کردن کسی یا مدد کردن
افضل من شاورت ذو التّجارب وشرّ من قارنت ذو المعایب افزون ترین کسی که مشورت کنی با او
صاحب تجربه ها است و بدترین کسی که با او همراه باشی صاحب عیبها است یعنی صفات ذمیمه و افعال ناشایسته افضل
الفضایل بذل الرّغائب واسعاف الطّالب والاجمال فی المطالب افزون ترین افزونیها دادن

هست و بر آوردن منفعت طلب کننده و آنچه ... و اتصال او طلبها یعنی افراط نکردن در حرص در آنها و حرص زیاد نداشتن در آنها انفع الکنوز
معروف یودع الاحرار و علم یتدارسه الاخیار سودمندترین گنجها احسانی است که امانت سپرده شود بآزادگان
یعنی کرده شود بایشان و علمی است که بخوانند آن را نیکوکاران و در بعضی نسخها تودعها الاحرار است یعنی امانت سپاری آن را بآزادگان
و در بعضی یودعها الاحرار یعنی امانت سپرده شود آن را آزادگان و بهر تقدیر تعبیر از دادن بایشان بامانت سپردن بایشان
اشاره است باینکه احسان بایشان نیز امانتی است که سپرده شود بایشان باعتبار اینکه عوض آن گرفته خواهد شد از حق تعالی
بلکه از ایشان نیز هر گاه تلافی توانند کرد احسن الناس حالا فی النعم من استدام حاضرها بالشکر وارتجع
فائتها بالصبر بهترین مردم بحسب حال در باره نعمتها کسی است که پایدار گرداند حاضر آنها را بشکر کردن و باز گرداند
آنها را بصبر کردن یعنی صبر کند بر فوت آنها و جزع نکند تا حق تعالی در عوض آن باز گرداند مثل آنها را از برای او احمق الناس
من یمنع البر و یطلب الشکر و یفعل الشر و یتوقع ثواب الخیر نادان ترین مردم یا کم عقل ترین ایشان
کسی است که باز میدارد احسان را و میخواهد که شکر کنند او را و میکند بدی را و توقع دارد پاداش نیکی را انجح الامور
ما احاط به الکتمان فیروزمندترین کارها آن است که فرو گیرد آن را پنهان داشتن ممکن است که مراد کارهای خیر
باشد و معنی این باشد که نزدیکترین آنها بفیروزی صاحب آن باجر و ثواب آن است که پنهان داشته باشد آن را
و بمردم اظهار نکند و ممکن است که مراد تدبیرها و اندیشها باشد که در کارها و مانند آنها کنند و معنی این باشد که نزدیکترین
بوقوع و فیروزی صاحبان آنها آن است که پنهان دارند آن را و اظهار نکنند تا وقتی که بعمل آورند چه هر گاه اظهار کنند اهل
طرف در صدد آن چاره و تدبیر کنند و نگذارند که آن بر وجه مراد صورت بندد افضل الشرف کف الاذی و بذل
الاحسان افزون ترین شرف و بلندی مرتبه باز داشتن آزار است و عطا کردن احسان یعنی این است که کسی باز دارد
آزار خود را از دیگران و نگذارد که آزار او بکسی برسد و بذل احسان کند اهون شیء لائمة الجهال خوارترین چیزی
ملامت و سرزنش نادان است یعنی باکی از آن نباید داشت و کار خیری را که نادانان بر آن سرزنش کنند از بیم سرزنش
ایشان نباید ترک کرد اهلک شیء استدامة الضلال تباه ترین چیزی دایم داشتن گمراهی است یعنی همت در
گمراهی بودن و خود را براه راست نرسانیدن ابعد الناس سفرا من کان سفره فی ابتغاء اخ صالح
دورترین مردم بحسب سفر کسی است که بوده باشد سفر او در طلب نمودن برادر صالح یعنی در دست رسیدن چنین برادری
چنین برادری بسیار کم بهم میرسد پس کسی که سفر او در طلب چنین برادری باشد سفر او دورترین سفرها باشد و دیرتر
از همه بمنزل مقصود رسد اقرب النیات من النجاح اعودها بالصلاح نزدیکترین اندیشها بفیروزی
بهره دهنده ترین آنها است بصلاح و درستی یعنی هر گاه در باب مطلبی و مهمی فکرها و اندیشها کنند هر اندیشه که نزدیکتر
باشد بفیروزی بآن مطلب و باعث آن شود که آن مطلب زودتر بعمل آید آن بصلاح و سداد نزدیکتر باشد از اندیشه
که حصول مطلب بنابر آن دورتر باشد و موقوف باشد بر مطلبی زیاده هر چند آن اندیشه بحسب ظاهر قویتر باشد زیرا که
تاخیر آفات است پس از آن راه آن اندیشه ترجیح دارد اول المروة طلاقة الوجه و آخرها التودد الی الناس

اول مروت یعنی مردی یا آدمیت گشاده رویی است و پایان آن دوستی کردن است بسوی مردمان اول الاخلاص
الیاس مما فی ایدی الناس اول اخلاص یعنی سر آن و مبدء آن نومیدی است از آنچه در دستهای مردم است چه
ظاهر است که هر که قطع امید از مردم کرد آنچه کند از طاعات و عبادات خالص باشد از برای خدای عز و جل و آمیخته
بغرض دیگر نباشد اول المروة البشر و آخرها استدامة البر اول مروت شگفته رویی است و آخر آن
دایم داشتن احسان است و پوشیده نیست که این موافق است با آنچه در فقره سابق مذکور شد که آخر آن دوستی
کردن است بسوی مردمان زیرا که از برای دوستی کردن سببی عمده تر از دایم داشتن احسان نباشد اقرب
ما یکون الفرج عند تضایق الامر نزدیکترین بودن گشایش نزد تنگ شدن کار است یا معنی این است که
نزدیکترین احوال گشایش نزد آن هنگام تنگ شدن کار است و حاصل هر دو یکی است امقت العباد الی الله
سبحانه من کان همته بطنه و فرجه دشمن ترین بندگان بسوی خدا که پاک است او کسی است که بوده باشد
اندیشه او شکم او و فرج او یعنی اهتمام او و فکر او همین از برای آنها باشد انعم الناس عیشا من منحه الله سبحانه
القناعة و اصلح له زوجه برفاهیت ترین مردم بحسب زندگانی کسی است که عطا کرده است او را خدای سبحانه
قناعت را و سازگار کرده باشد از برای او جفت او را اشد الناس عمی من عمی عن حبنا و فضلنا
و ناصبنا العداوة بلا ذنب سبق منا الیه الا انا دعونا الی الحق و دعاه سوانا الی
الفتنة و الدنیا فآثرهما و نصب لنا العداوة سخت ترین مردم بحسب کوری کسی است که کور شده از دوستی
ما و افزونی ما و آشکار کرده از برای ما دشمنی را بی گناهی که پیشی گرفته باشد از ما بسوی او مگر اینکه ما خوانده ایم او را
بسوی حق و خوانده است او را غیر ما بسوی فتنه و دنیا پس اختیار کرده او دنیا را و برپا داشته دشمنی را از برای ما
مراد با آنحضرت صلوات الله علیه و اولاد امجاد او است اسعد الناس من عرف فضلنا و تقرب الی الله بنا
و اخلص حبنا و عمل بما الیه ندبنا و انتهی عما عنه نهینا فذاک منا و هو فی دار المقامة
معنا نیکبخت ترین مردم کسی است که بشناسد افزونی مرتبه ما را و نزدیکی بجوید بسوی خدا بما یعنی بدوستی ما
یا با طاعت و انقیاد ما و خالص گرداند دوستی ما را یعنی دوست دارد ما را از برای محض تقرب بخدا نه از برای غرض
یا آمیخته بدوستی دشمنان ما نکرده اند و عمل کند بآنچه بسوی آن خوانده ایم ما و باز ایستد از آنچه از آن نهی کرده ایم ما
پس چنین کسی از ما است و او در خانه اقامت یعنی بهشت با ما است احسن الآداب ما کفک عن المحارم
بهترین ادبها آن است که باز دارد ترا از حرامها افضل الاخلاق ما حملک علی المکارم افزونترین خویها
آن است که بدارد ترا بر اعمال نیکو ابلغ الشکوی ما نطق به ظاهر البلوی رساترین شکایتها یا مبالغه
کننده ترین آن یا بلیغترین آن آنست که گویا باشد بآن ظاهر آزمایش ممکن است مراد این باشد که از درویشی
و مانند آن شکوه نکند بمردم زیرا که ظاهر آزمایش بزبان حال گویا میشود بآن و شکوه بآن نحو ابلغ است بیکی از
معانی مذکوره از شکوه بزبان یا غیر آن پس اکتفا کند بآن و حاصل این است که کسی که به پریشانی یا مانند آن

که نفاق شود آن یعنی زود بر مردم نیز بزبان حال اوضاع او و آوازها یعنی آنها ظاهر میشود و حاجت بگفتن نیست و لفظ ظاهر آن زبانش
ظاهرا اشاره باین باشد که ظاهر آن و روی آن گویا میشود بآن و حاجت نیست بتحقیق و تدبر در آن و رسیدن بباطن آن
افضل النجوی ما کان علی الدین والتقی واسفر عن اتباع الهدی ومخالفة الهوی افزونترین
راز گفتن آن است که بوده باشد بر دین داری و پرهیزکاری و بگشاید از پیروی راه راست و مخالفت کردن هوا
و خواهش یعنی رازی است که باعث بر دین داری و پرهیزکاری باشد و پرده بردارد از پیروی راه راست و مخالفت هوا
یعنی ظاهر کند که پیرو راه راست و مخالفت کردن هوا و خواهش باید بود و ممکن است که مراد این باشد که رازی است که
بنای آن بر دین داری و پرهیزکاری باشد و سخنی که منافی آنها باشد نباشد و ظاهر شود از آن که صاحب آن پیرو
راه حق و مخالفت کننده هوست اصدق المقال ما نطق به لسان الحال راست ترین گفتار آن است که گویا
باشد بآن زبان حال زیرا که آنچه بزبان حال معلوم شود کذب و دروغ در آن راه ندارد و یا فاه درست بخلاف آنچه بزبان
گفتار گفته شود احسن المقال ما صدقه حسن الفعال بهترین سخن آن است که تصدیق آن کند نیکویی کردار
یعنی امر یا کار نیکی باشد که گوینده خود عمل بآن کند و فعل او تصدیق قول او بکند احسن الکلام ما زانه حسن
النظام وفهمه الخاص والعام بهترین کلام آن است که زینت داده باشد و آراسته کرده باشد آن را نیکویی
در رشته کشیدن یعنی تالیف و ترکیب آن نیکو شده باشد و فهمیده آن را خاص و عام یعنی مغلق و پیچیده نباشد که از
بهر خاص نفهمند بلکه همه خواص و عوام آن را بفهمند اشرف الهمم رعایة الذمام بزرگترین قصدها و اندیشها
رعایت کردن حق و حرمت است یعنی حق و حرمت هر کس افضل الشیم صلة الارحام افزونترین خویها صله
خویشان است یعنی پیوستن با ایشان و احسان کردن و نبریدن از ایشان در بعضی نسخها این دو فقره برین نحو است
اشرف الهمم رعایة الذمم وافضل الشیم صلة الرحم و بنابرین ترجمه این است که بزرگترین
قصدها و اندیشها رعایت کردن عهدها و پیمانهاست و افزونترین خویها صله خویش است ابلغ البلاغة
ما سهل فی الصواب مجازه وحسن ایجازه رساترین بلاغت یا بلیغ ترین آن است که آسان باشد
در معنی درست گذر کردن آن و نیکو باشد کم نمودن آن یعنی این است که کلام آسان باشد فهمیدن معنی درست آن را
و طول نداشته باشد بلکه مختصر باشد اما اختصار نیکویی که باعث اخلال بچیزی از فواید آن نشود اشد الناس ندامة
واکثرهم ملامة العجل النزق الذی لا یدرکه عقله الا بعد فوت امره سخت ترین مردم
بحسب پشیمانی و بیشترین ایشان بحسب سرزنش کردن مردم او را یا ملامت و سرزنش کردن او خود را بر آن وقت
شتاب کننده سبکی است که در بیابد او را عقل او مگر بعد از فوت کار او یعنی کسی که هر گاه خشمناک شود شتاب کند
در انتقام و از جا بر آید و طیش و سبکی کند و عقل و فهم او بر نگردد باو مگر بعد از اینکه کار از دست او بدر رفته باشد
و تدارک آن نتواند کرد اشد الناس نفاقا من امر بالطاعة ولم یعمل بها ونهی عن المعصیة
ولم ینته عنها سخت ترین مردم بحسب نفاق یعنی موافق نبودن باطن با ظاهر کسی است که امر کند بطاعت

و خود بآن عمل نکند و نهی کند از معصیت و خود باز نایستد از آن اسعد الناس بالدنیا التارک لها واسعدهم
بالآخرة العامل لها نیک بخت ترین مردم بدنیا کسی است که عمل کننده باشد از برای آن نیک بخت تر بودن دوم
بآخرت ظاهر است و اما نیک بخت تر بودن اول بدنیا باعتبار آن است که ترک دنیا باعث خلاصی از بسیاری
از غم و اندوه و رنج و تعب میشود و این کمال نیک بختی است در دنیا و یا باعتبار اینکه ترک دنیا و عدم رغبت در آن
بالخاصیه باعث این میشود که دنیا رو آورد بحاجات پس نیک بخت گردد بآن افضل المروة الحیاء و
ثمرتها العفة افضل مروت یعنی مردی یا آدمیت شرم است و میوه آن عفت است یعنی بازداشتن از ناحلال
باشد چنانکه مکرر مذکور شد افضل الذخائر علم یعمل به ومعروف لا یمن به افزونترین ذخیرها علمی است
که عمل کرده شود بآن و احسانی است که منت گذاشته نشود بآن اعقل الناس من لا یتجاوز الصمت
فی عقوبة الجهال عاقل ترین مردم کسی است که در نگذرد از خاموشی در عقاب نادان یعنی در باز خواست و آزار ایشان
هر گاه دشنام دهند یا هرزه گویند اکتفا بهمین کند که در جواب ایشان خاموش شود و سخن نگوید یا در جواب ایشان
سخن نگوید بجزای نادانی ایشان افضل المروة مواساة الاخوان بالاموال ومساواتهم فی
الاحوال افزونترین مروت یعنی مردی یا آدمیت مواسات برادران است باموال و برابری نمودن با
ایشان است در احوال مواسات چنانکه مکرر مذکور شد دادن مال است بایشان یا از روی که از کفاف قدر خود یا
با ایشان را با خود در اموال بیک روش شریک و سهیم داشتن و مراد ببرابری کردن با ایشان در احوال این است
که هر نحو سلوکی که ایشان با او می کنند او نیز با ایشان بآن نحو سلوک کند و ایضا اوضاع خود را مثل اوضاع
کند و چیزی که ایشان قادر بر آن نباشند بر خود نپسندند چه آن باعث شکستگی دل ایشان گردد افضل الدین
قصر الامل اعلی العبادة اخلاص العمل افزونترین دین کوتاه نمودن امید است و برترین عبادت خالص کردن
عمل است یعنی از برای خدای عز و جل افضل الایمان الاخلاص والاحسان واقبح الشیم التجافی
والعدوان افزونترین ایمان اخلاص است یعنی بحق تعالی و نیکویی کردن و زشت ترین خویها تجافی است و ستم
مراد به تجافی دوری گزیدن است از خویشان و برادران و صلت ایشان را بجا نیاوردن یا سنگدلی نمودن و نا
همواری کردن بمردم افضل الایمان حسن الایقان وافضل الشرف بذل الاحسان افزونترین
ایمان نیکویی یقین است یعنی یقین نیکو بهم رسانیدن باحوال مبدء و معاد و افزونترین برتری بخشش احسان است
اهلک شیء الشک والارتیاب واملک شیء الورع والاجتناب تباه ترین چیزی شک است و ارتیاب
و مالک ترین یعنی دارنده تر و بکار آینده تر چیزی پرهیزکاری است و دوری گزیدن یعنی از گناهان مراد بشک است در اموری
که یقین بآنها باید داشت از احوال مبدء و معاد و ارتیاب نیز بمعنی شک است و تاکید است و معنی بد گمانی نیز آمده
و بنابر آن مراد بد گمانی است در باره حق تعالی باینکه در قسمت با کم کرده نعوذ بالله حیف و میلی شده و یا بد گمانی است
تمرد و بد سلوکی کردن با ایشان بمجرد آن اکرم حسب حسن الادب گرامی ترین حسبی نیکویی ادب است و حسب چنانکه

مذکور شد چیزی است که شمرده شود از مفاخر از حسب یا کرم یا بزرگی اَفْضَلُ حَسَبٍ کَفُّ الغَضَبِ وَ التَّنَزُّهُ عَنْ مَلَکَةِ الکَلَبِ
افزون‌تر حسبی باز داشتن خشم است و پاکیزگی جستن از خواری طلب سبب چنانکه مکرر مذکور شد رسانیدن است و آنچه
بپیوندد با آن از برای رسیدن به یکدیگر و مراد این است که بهترین چیزی که آدمی دست بآن زند از برای قرب و نزدیکی
حق تعالی باز داشتن خشم است یعنی منع کردن آن و راه آن نمودن ندادن یا باز داشتن آن از راه انتقام از آنکه خشم بر او گیرند
اَشْرَفُ الاَقْوَالِ الصِّدْقُ بهترین گفتارها راستی است یعنی سخن راست اَفْضَلُ الاَعْمَالِ لُزُومُ الحَقِّ افزون‌ترین
کردارها همراه بودن با حق است و جدا نشدن از آن اَفْضَلُ الخَلْقِ اَقْضَاهُمْ بِالحَقِّ وَ اَحَبُّهُمْ اِلَی اللهِ سُبْحَانَهُ
اَقْوَلُهُمْ لِلصِّدْقِ افزون‌ترین خلق حکم کننده‌ترین ایشان است بحق و دوست‌ترین ایشان است بسوی خدای که
پاک است او گوینده‌ترین ایشان است مر راست را اَحْسَنُ الاَفْعَالِ مَا وَافَقَ الحَقَّ وَ اَفْضَلُ المَقَالِ
مَا طَابَقَ الصِّدْقَ نیکوترین کردارها آن است که موافق باشد با حق و افزون‌ترین گفتار آن است که برابر
باشد با راستی یعنی با آنچه راست است و موافق واقع است اَدْرَکُ النَّاسِ لِحَاجَتِهِ ذُو العَقْلِ المُتَرَفِّقِ
دریابنده‌ترین مردم مر حاجت خود را صاحب عقلی است که نرمی و مهربانی کند با مردم اَفْضَلُ النَّاسِ اَعْمَلُهُمْ
بِالرِّفْقِ وَ اَکْیَسُهُمْ اَصْبَرُهُمْ عَلَی الحَقِّ افزون‌ترین مردم عمل کننده‌ترین ایشان است بنرمی و مهربانی
و زیرک‌ترین ایشان صبر کننده‌ترین ایشان است بر حق اَحْسَنُ الصِّدْقِ الوَفَاءُ بِالعَهْدِ وَ اَفْضَلُ الجُودِ
بَذْلُ المَجْهُودِ نیکوترین راستی وفا کردن بعهد و پیمان است و افزون‌ترین جود دهش بذل مجهود است یعنی صرف
طاقت و توانایی خود در طاعات و عبادات و کردن کارهای خیر اَشْرَفُ الشِّیَمِ رِعَایَةُ الوُدِّ وَ اَحْسَنُ
الهِمَمِ اِنْجَازُ الوَعْدِ بهترین خصلتها رعایت دوستی است و بهترین همتها و اندیشها بجا آوردن وعده است
اَوَّلُ مَا یَجِبُ عَلَیْکُمْ لِلّهِ سُبْحَانَهُ شُکْرُ اَیَادِیهِ وَ ابْتِغَاءُ مَرَاضِیهِ اول آنچه واجب می‌شود بر شما از برای
خدا که پاک است او شکر کردن نعمتهای اوست و طلب نمودن خوشنودیهای او یعنی آنچه باعث رضا و خوشنودی
او شود از شما اَقَلُّ مَا یَلْزَمُکُمْ لِلّهِ تَعَالَی اَنْ لاَ تَسْتَعِینُوا بِنِعَمِهِ عَلَی مَعَاصِیهِ کمتر چیزی که لازم می‌شود
بر شما از برای خدای بلند مرتبه این است که یاری نجویید بنعمتهای او بر نافرمانیهای او یعنی نعمتهای او را صرف نکنید
در آنچه عصیان و نافرمانی او باشد اَوَّلُ مَا تُنْکِرُونَ مِنَ الجِهَادِ جِهَادُ اَنْفُسِکُمْ اول آنچه نمی‌شناسید آن را
و بد می‌دانید از جنگ جنگ با نفسهای شماست غرض سرزنش ایشان است و اینکه جهاد با نفس خود عمده‌ترین
جهادهاست و حال آنکه شما اول جهادی را که انکار می‌کنید آن است آخِرُ مَا تَفْقِدُونَ مُجَاهَدَةُ اَهْوَائِکُمْ
وَ طَاعَةُ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ آخر آنچه نمی‌یابید آن را و گم می‌کنید جهاد کردن با خواهشهای شماست و فرمان برداری
صاحبان فرمان از شما یعنی ائمه شما و غرض از این نیز سرزنش است و اینکه عمده‌ترین آنچه بر شما واجب است
جهاد با هوا و هوس خود است و اطاعت امامان و پیشوایان خود و حال آنکه شما گم می‌کنید آنها را و نمی‌یابید
و لفظ آخر با این اشاره است با اینکه شما تا آخر عمر گم می‌کنید آنها را و هر چه را گم کنید و نیابید بعد از آن باز آنها را

گم کرده اید و نیافته اید و چیزی نیست که نیابید و نیافتن آنها بعد از آن نباشد و یا باعتبار رعایت ترتیب میانه
گذشته است در فضل و شرف یعنی هر کدام که ذکر شده‌اند بیشتر شمرده شود بر سبیل ترقی از ادنی باعلی آخر آنها این دو
امر است و لفظ اول در فقره سابق در امر اول باعتبار این است که انکار آن بیش از هر انکاری واقع می‌شود و پس منافاتی
میانه آنها نیست اَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ النَّجَاحِ المُسْتَهْتِرُ بِاللَّهْوِ وَ المِزَاحِ دورترین مردم از فیروزی کسی است که
حریص باشد به بازی و مزاح یعنی خوش طبعی اَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ الصَّلاَحِ الکَذُوبُ وَ ذُو الوَجْهِ الوَقَاحِ
دورترین مردم از صلاح یعنی درستی حال و تباه نبودن آن بسیار دروغگو است و صاحب روی بی شرم یا سخت
اَوْلَی العِلْمِ بِکَ مَا لاَ یَصْلُحُ العَمَلُ اِلاَّ بِهِ سزاوارتر علم بتو یعنی بآنکه بیاموزی آن را آن است که درست
نمی‌شود عمل مگر بآن مراد بآن معارف الهیه است که هیچ عملی بی آنها قبول نمی‌شود اَوْجَبُ العِلْمِ عَلَیْکَ مَا اَنْتَ مَسْؤُولٌ
عَنِ العَمَلِ بِهِ واجب‌ترین علمی بر تو آن است که سؤال کرده شوی تو از عمل کردن بآن مراد بآن علم فقه است و آن
ظاهر است و همچنین آنچه از علم کلام و حکمت متعلق باحوال مبدأ و معاد باشد زیرا که هر چند آنها بحسب ظاهر متعلق بعمل
نیست نهایت علم بوجوب آنها لعمل موقوف بر آن است پس سؤال از عمل بآن بر وجه اتم و اکمل خواهد شد و پوشیده
نیست که علومی که یکی از آن علوم موقوف بر آن باشد مثل علم اصول فقه که علم فقه موقوف بر آن است آن
نیز واجب خواهد بود اما آنچه موقوف علیه آنها نیز نباشد پس وجوبی نخواهد داشت بلکه دانستن آن موجب حیرت
و خبط تواند بود اَلْزَمُ العِلْمِ بِکَ مَا دَلَّکَ عَلَی صَلاَحِ دِینِکَ وَ اَبَانَ لَکَ عَنْ فَسَادِهِ لازم‌ترین علمی بتو
آن است که راه نماید ترا بر درستی دین تو و جدا کند از برای تو از فساد و تباهی آن و ممکن است که معنی این
باشد که و ظاهر کند از برای تو فساد آن را و مراد این است که لازم‌تر علمی از برای تو علمی است که راه نماید ترا
که دین درست کدام است و دین فاسد کدام و امتیاز دهد میانه آنها اَحْمَدُ العِلْمِ عَاقِبَةً مَا زَادَ فِی عِلْمِکَ
فِی العَاجِلِ وَ اَزْلَفَکَ فِی الآجِلِ ستوده‌ترین علم از روی عاقبت آن است که زیاده کرداند در علم تو
در دنیا و نزدیک گرداند ترا در آخرت یعنی مرحمت حق تعالی و سبب قرب و منزلت در آن درگاه شود و این علمی ا
که متعلق بمعارف الهیه یا احکام شرعیه باشد و بمقتضای آن عمل شود اَعْجَزُ النَّاسِ اَصْدَقُهُمْ لِوُقُوعِ الحَوَادِثِ
وَ هُجُومِ الاَجَلِ ناتوان‌ترین مردم تصدیق کننده‌ترین ایشان است مر واقع شدن حوادث را و ناگاه
رسیدن مرگ را یعنی هر که از مردم تصدیق او بآنها بیشتر باشد و اعتقاد او بآنها قوی‌تر و عاجزتر و ناتوان‌ترین
مردم می‌نماید زیرا که چنین کسی آزار و اذیت بکسی نمی‌رساند از ترس اینکه مبادا منجر شود آن به بلائی و حادثه بدی
گرفتار شود و همچنین از بیم ناگاه رسیدن مرگ و بدبختی در آن وقت بلکه مشغول بهیچ امر عمده از امور دنیویه نشود
پس مردم گمان کنند که او ناتوان‌ترین مردم و عاجزترین ایشان است و پوشیده نیست که ایمان هر گاه بخدا
باشد شایع استعمال آن با بای است اما هر گاه بغیر خدا باشد استعمال آن با لام نیز شایع است چنانکه در این فقره
واقع شده و در قرآن مجید فرموده یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ مَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا و در سوره طه آمنتم

نه قبل فی شغاون کم و ممکن است معنی کلام این باشد که عاجزترین و ناتوان‌ترین مردم ایمن‌ترین ایشان است از برای وقوع حوادث دنیا که بسبب
مرگ یعنی خوف و بیم او از آنها کمتر باشد زیرا که چنین کسی غالب آنست که کاری نکند که مستحق گرفتاری به بلا و حادثه شود و مردم نیز بجهت
کسی چندان کاری ندارند و همچنین ظاهر است که مرگ و عقوبات آن بدو وصل‌تر و آسان‌تر کذر و بی‌غرض بیان تره و فایده باشد از
برای عجز و ناتوانی تا عاجزان بآن خورسند گردند و معنی اول ظاهرتر است
أَفْضَلُ النَّاسِ عَقْلاً أَحْسَنُهُمْ تَقْدِيراً لِمَعَاشِهِ وَأَشَدُّهُمْ اهْتِمَاماً بِإِصْلَاحِ مَعَادِهِ
افزون‌ترین مردم بحسب عقل نیکوترین ایشان است از روی اندازه گرفتن از برای امور معاش خود و سخت‌ترین ایشان است از روی اهتمام باصلاح آوردن روز بازگشت خود
أَحْزَمُ النَّاسِ رَأْياً مَنْ أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَلَمْ يُؤَخِّرْ عَمَلَ يَوْمِهِ إِلَى غَدِهِ
دوراندیش‌ترین مردم بحسب رای و اندیشه کسی است که بجا آورد وعده خود را و پس نیندازد کار امروز خود را بسوی فردای خود مراد کار آخروی است و ممکن است که شامل امور ضروریه دنیوی نیز باشد و در بعضی احادیث وارد شده که عمل کن از برای آخرت خود چنانکه گویا میمیری فردا و عمل کن از برای دنیای خود چنانکه گویا زندگانی می‌کنی همیشه و پوشیده نیست که غرض از آن اهتمام عمل از برای آخرت است چه ظاهر است که کسی که داند که فردا میمیرد کمال اهتمام می‌کند در توبه و بازگشت و آنچه میسر باشد او را از اعمال و افعال خیر و اما در عمل از برای دنیا ممکن است که مراد این باشد که در آن مضایقه از تاخیر و بسیار اهتمام مکن مانند کسی که اعتقاد داشته باشد که همیشه زندگانی می‌کند و گوید که امروز این کار را اگر نکنم سهل است فردا خواهم کرد و همچنین در فردا و همچنین و ممکن است که مراد تحریص بر اهتمام در امور ضروریه آن نیز باشد چه کسی که اعتقاد این داشته باشد که همیشه زندگانی خواهد کرد در اصلاح امور دنیا بیشتر سعی در استحکام امور ضروریه آن بیشتر بکند بخلاف کسی که داند که دنیا چند روزی است چه او گوید که این چند روز بهر نحو که باشد می‌گذرد و کامل اهتمام بامور آن نمیشود
أَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلَى نَفْسِهِ مَعَ الْغِنَى وَالسَّعَةِ وَخَلَّفَهُ لِغَيْرِهِ
درویش‌ترین مردمان کسی است که تنگ بگیرد بر نفس خود با توانگری و فراخی و پس اندازد آن را از برای غیر خود و درویش‌تر بودن او باعتبار این است که در دنیا خود را درویش کرده و در آخرت نیز درویشی خواهد بود بخلاف درویشان دیگر که اگر در دنیا زحمت درویشی بکشند در آخرت تلافی آن بشود و توانگر گردند و ایضا درویشی چنین کسی را علم که چنین باشد چاره ندارد و امید زوال از برای آن نیست بخلاف درویشیهای دیگر که ممکن است زوال آن به روآوردن دولت و توانگری
أَحْمَقُ النَّاسِ مَنْ أَنْكَرَ عَلَى غَيْرِهِ رَذِيلَةً وَهُوَ مُقِيمٌ عَلَيْهَا
کم عقل‌ترین مردم کسی است که انکار کند بر غیر خود صفت پستی را یعنی قبیح شمارد آن را و بد داند و او خود ایستاده باشد بر آن
أَرْجَى النَّاسِ صَلَاحاً مَنْ إِذَا وُقِفَ عَلَى مَسَاوِيهِ سَارَعَ إِلَى التَّحَوُّلِ عَنْهَا
امیدوارترین مردم از روی صلاح حال کسی است که هر گاه آگاه شود بر بدیهای خود شتاب کند بسوی برگردیدن از آنها
أَنْصَفُ النَّاسِ مَنْ أَنْصَفَ مِنْ نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ حَاكِمٍ عَلَيْهِ
دادگرترین مردم کسی است که داد بخواهد از نفس خود بی حکم کننده بر او
أَجْوَرُ النَّاسِ مَنْ عَدَّ جَوْرَهُ عَدْلاً مِنْهُ
ستم‌کننده‌ترین مردم کسی است که بشمارد ستم خود را عدل از خود
أَوْلَى النَّاسِ بِالاِصْطِنَاعِ مَنْ إِذَا أُمْطِلَ صَبَرَ وَإِذَا مُنِعَ عَذَرَ وَإِذَا أُعْطِيَ شَكَرَ
سزاوارترین مردم

باحسان

باحسان او کسی است که هرگاه پس انداخته شود وعده که او داده شده صبر کند و هرگاه منع کرده شود چیزی از او و داده شود عذر دارد و هرگاه عطا کرده شود شکر کند
أَبْلَغُ مَا تُسْتَدَرُّ بِهِ النِّعْمَةُ الشُّكْرُ وَأَعْظَمُ مَا تُمْحَقُ بِهِ الْمِحْنَةُ الصَّبْرُ
رساترین چیزی که جلب کرده شود بآن نعمت یعنی از برای بقای خود یا زیاد شدن خود شکر است یعنی شکر کردن نعمت یا و داده شده و بزرگترین چیزی که محو کرده میشود بآن محنت و رنج صبر است زیرا که با وجود صبر کم میشود رنج و تعب و قلق و جزع و غم و اندوه و شماتت مردم را و ایضا صبر دفع می‌کند یا کم می‌کند ورود محنت دیگر را چنانکه بسیار دیده شده بسیار از آن راه نیز کم می‌کند محنت را
أَحَقُّ النَّاسِ بِزِيَادَةِ النِّعْمَةِ أَشْكَرُهُمْ لِمَا أُعْطِيَ مِنْهَا
سزاوارترین مردم بافزونی نعمت شکر کننده‌ترین ایشان است مر آن چیزی را که عطا کرده شده از نعمت
أَفْضَلُ الْمُلُوكِ مَنْ سَاسَ نَفْسَهُ لِلرَّعِيَّةِ بِمَا يُسْقِطُ عَنْهُ حُجَّتَهَا وَسَاسَ الرَّعِيَّةَ بِمَا تَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُهُ عَلَيْهَا
افضل پادشاهان کسی است که ادب کند و امر و نهی کند نفس خود را از برای رعیت با آنچه ساقط شود از او حجت ایشان یعنی بر نحوی که از برای ایشان حجتی و جای اعتراضی بر او نماند و ادب کند و امر و نهی کند رعیت را بآنچه ثابت شود بآن حجت او بر ایشان و پوشیده نیست که این هر دو باین میشود که ستم نکند با ایشان و دفع ستم دیگران از ایشان نماید و تقصیر نکند و با هر کس بقدر رتبه او خور مرتبه او سلوک نماید و بذل و احسان نماید بر ایشان و حقوق فقرا و مساکین ایشان که در حقیقت بمنزله عیال پادشاهان اند و همچنین جمعی که از راه دیگر وجه معاشی نداشته باشند و همیشه پرورده نعمت پادشاهان باشند زیرا که هر گاه چنین سلوک کند دیگر ایشان را بر او حجتی و سخنی نماند که چرا با ما چنین سلوک کردی و حجت او بر ایشان ثابت شود یعنی ثابت شود حقوق او بر ایشان و آنکه بدولت او در امنیت و رفاه اند و باید که اطاعت و فرمان برداری او نمایند و بدعا و ذکر خیر او مشغول باشند
أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللّهِ سُبْحَانَهُ الْعَامِلُ فِيمَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَيْهِ بِالشُّكْرِ وَأَبْغَضُهُمْ إِلَيْهِ الْعَامِلُ فِي نِعَمِهِ بِكُفْرِهَا
دوست‌ترین مردم بسوی خدای سبحانه عمل کننده است در آنچه انعام کرده است بآن بر او بشکر گذاری و دشمن‌ترین ایشان بسوی او عمل کننده است در نعمتهای او بکفران آنها
أَبْلَغُ مَا تُسْتَجْلَبُ بِهِ النِّقْمَةُ الْبَغْيُ وَكُفْرَانُ النِّعْمَةِ
رساترین آنچه کشیده میشود بآن سزای بعقاب بغی است و کفران نعمت مراد به بغی در اینجا سربلندی کردن است که بمعنی نشاید کفران نعمت باشد و میتواند که بمعنی ستم باشد که آن هم خصلت دیگر باشد مثل کفران نعمت رساتر در کشیدن سزای بعقاب و ممکن است که تستجلب بصیغه غائب خوانده شود بنابر آن معنی این است که رساترین آنچه می‌کشی بآن سزای بعقاب را
أَبْلَغُ مَا تُسْتَدَرُّ بِهِ الرَّحْمَةُ أَنْ تُضْمِرَ لِجَمِيعِ النَّاسِ الرَّحْمَةَ
رساترین آنچه ریزان میشود بآن رحمت یعنی رحمت حق تعالی این است که در خاطر داشته شود از برای همه مردم رحم و مهربانی و ممکن است که تستدر و تضمر بصیغه غائب خوانده شود و معنی این باشد که رساترین آنچه بکشی بآن رحمت را این است که در خاطر داشته باشی از برای همه مردم رحم را
أَفْضَلُ حَظِّ الرَّجُلِ عَقْلُهُ إِنْ ذَلَّ أَعَزَّهُ وَإِنْ سَقَطَ رَفَعَهُ وَإِنْ ضَلَّ أَرْشَدَهُ وَإِنْ تَكَلَّمَ سَدَّدَهُ
افزون‌تر بهره مرد عقل او است اگر خوار شود عزیز کردانه

اورا و اگر سفیه بلند کرده اند اورا و اگر گمراه شود براه راست آورد اورا و اگر سخن گوید راست دارد اورا یعنی بهترین بهره که بعضی
حق تعالی عطا کرده باشد بکسی عقل است که باو داده زیرا که اگر خوار شود عقل اورا عزیز کند یعنی از روی عقل کار میکند که
عزیز گردد و همچنین اگر در مهلکه افتد عقل اورا بر آورد از آن و اگر گمراه شود عقل اورا براه راست آورد و اگر سخن گوید عقل اورا
راست دارد و نگذارد که خطائی کند در آن و ظاهر است که هیچ نعمتی نیست که مثل این آثار بر آن مترتب شود اعقل
الناس من غلب جده هزله واستظهر علی هواه بعقله عاقلترین مردم کسی است که غلبه کند جد او بر بازی او
و یاری بجوید بر خواهش خود بعقل خود جد مقابل لهو و بازی است و مراد بغلبه کردن جد بر بازی این است که مشغول
شود بکاری چند که اهتمام آنها دارد و بعنوان جدی کند مانع شود اورا از مشغول شدن بلهو و بازی و مراد به یاری جستن
بر خواهش بعقل این است که بعقل خود غلبه کند بر خواهش خود و تابع هوا و هوس نگردد و آن را مغلوب خود کند اعقل
الناس من ذل للحق فاعطاه من نفسه وعز بالحق فلم یهن اقامته وحسن العمل به عاقلترین
مردم کسی است که خواری کند از برای حق پس ببخشد آن را از جانب نفس خود و عزیز شود بحق پس خوار نگرداند برپای
داشتن آن را و نیکوئی عمل بآن را مراد بخواری کردن از برای حق این است که از آن رو نگرداند و تابع آن باشد
و مراد به بخشیدن حق از جانب نفس خود این است که اگر در مقدمه که نزاع باشد با او حق با دیگری باشد انصاف
دهد و تصدیق کند بحقیت او و وفا کند بحق او و عزیز شود بحق یعنی خود را عزیز گرداند بسبب پیروی حق پس خوار
نگرداند چنان طریق عزیز شدن بحق است یعنی عزیز شدن بحق باین نحو میشود که پیرو حق باشد و برپای دارد آن را
و نیکوئی عمل بآن را چه هر که چنین کند عزیز خواهد شد و ممکن است که معنی عز بالحق این باشد که عزیز گرداند حق را و بنا برین
و بنا برین ظاهر است که خوار نگردانیدن تا آخر بیان آن میتواند بود و در بعضی نسخها فلم یهن عن اقامته است
معنی این است که نرم نباشد از برپای داشتن آن و نیکوئی عمل بآن یعنی در آن باب سخت باشد و نرم نباشد از
ترک آن افضل الفضائل صلة الهاجر وایناس النافر والاخذ بید العاثر افزونترین فزونیها
پیوند کردن با کسی است که بریده باشد از انیس و انس دادن کسی که رمیده باشد از انیس و گرفتن دست لغزیده است
یعنی دستگیری کردن کسی که لغزیده باشد و در مهلکه افتاده باشد و بر خیزانیدن او و خلاص کردن او از آن مهلکه
اعظم الحمق معاداة القادر ومصادقة الفاجر والثقة بالغادر بزرگترین نادانی دشمنی
کردن است با توانا و دوستی کردن با فاسق و اعتماد کردن بر بیوفا مراد بتوانا کسی است که قادر باشد بر انداختن او و ضرر رسانیدن
باو ابغض الخلائق الی الله تعالی الجاهل لانه حرمه افضل ما من به علی خلقه وهو
العقل دشمنترین آفریدگان بسوی خدای بلند مرتبه نادان است زیرا که خدا محروم کرده اورا و منع کرده از او
افزونترین آنچه را انعام کرده بآن یا منت گذاشته بآن بر خلق خود و آن عقل است و اهل تعریف آخر کلام است که
عقل و خرد نه گذشته باشد و مراد به بودن او دشمنترین آفریدگان بسوی خدای تعالی این است که حق تعالی را با او عنایتی
و التفاتی نباشد او نباشد که اگر میداشت عقل و خرد که اعظم نعمتها است باو میداد و اورا محروم نمیکرد از آن نه دشمنی که

بسبب

بسبب عذاب و عقاب کرده زیرا که با عدم عقل و خرد اورا تقصیری نباشد و مواخذه معقول نمی‌نماید و ممکن است که مراد بجاهل
نادانی باشد که تحصیل دانش نکرده باشد با وجود قدرت بر آن و عدم قصور عقل و خرد او و مراد بعقل دانش و دریافت
باشد نه قوتی که آلت آن باشد و مراد بمحروم کردن خدا اورا این باشد که اورا محروم کرده از آن بسبب تقصیر او و عدم
سعی او در تحصیل آن یا بسبب گناهی چند که بسبب آنها مستحق این شده که حق تعالی باو علم و دانش ندهد و بنا برین دشمنی خدا
با او بر ظاهر آن محمول میتواند شد و ممکن است بنا برین معنی که ضمیر لانه راجع بحق تعالی نباشد بلکه راجع بجاهل باشد و معنی این
باشد که جاهل محروم کرده خود را از آنچه حق تعالی انعام کرده بآن یا منت گذاشته بآن بر خلق خود پس دشمنی خدا با او
از این راه است و بنا برین محتاج بتوجیهی نیست اظلم الناس من سن سنن الجور ومحی سنن العدل
ستمکارترین مردم کسی است که بنهد راه جور و ستم و محو کند راه عدل را یعنی قاعده جوری قرار دهد که مردم پیروی او
کنند در آن و محو کند طریقه عدل را میانه مردم و مردم تابع او شوند در آن و ترک کنند آن را و ممکن است که مراد این
باشد که کسی که بنهد راه جوری یعنی جور بر کسی و محو کند راه عدل را میانه خود و دیگری یا میانه دو کس ستمکارترین
مردم است یعنی ستمکارتر است از آنان که ستم ایشان بدیگری سرایت نمیکند و همین ستم بر خود کنند بارتکاب گناهان
ابلغ العظات النظر الی مصارع الاموات والاعتبار بمصائر الاباء والامهات رساترین
موعظها و پندها نگاه کردن است بسوی افتادنگاههای مردگان و عبرت گرفتن بجایگاههای بازگشت پدران و مادران
چه هر که تأمل در آنها کند داند که او هم بزودی همین راه در پیش است پس باید که تهیه آن سفر پر خطر نماید و توشه
و زاد آنها بر دارد ابلغ ناصح لک الدنیا لو انتصحت بما تریک من تغایر الحالات وتؤذنک به
من البین والشتات رساترین نصیحت کننده از برای تو دنیا است اگر پند بگیری از آنچه مینماید بتو از تغییر
یافتن حالتها و اعلام میکند ترا بآن از دوری و پراکندگی زیرا که هر که ملاحظه کند آنچه را در دنیا واقع میشود از
تغییرات دولتها و نکبتها و سایر حالتها و دور شدن و پراکندگی دوستان از یکدیگر بمرگ یا باسباب دیگر همین بس
باشد اورا از برای ترک اهتمام بآن و حریص بودن بر آن احسن الحسنات حبنا واسوء السیئات بغضنا
نیکوترین خوبیها دوستی ماست و بدترین بدیها دشمنی ماست مراد بما آنحضرت ص و باقی ائمه اطهار از اولاد او است
و ظاهر است که دوستی ایشان بی دوستی حق تعالی و رسول خدا صلعم نمیشود و با وجود این شبهه نیست که دوستی ایشان بهترین
حسنات است زیرا که بسبب آن دخول در بهشت و خلود در آن واجب میشود هر چند بعد از قدری زمان باشد و در آن
بسبب بعضی گناهان مستحق آتش شده باشد و ظاهر است که هیچ حسنه بغیر از آن بسبب این معنی نمیشود و همچنین
ظاهر است که دشمنی ایشان لازم دارد دشمنی خدا و رسول را که بزرگ کرده اند ایشان را و امر کرده اند به
دوستی ایشان و اعتقاد بامامت و پیشوائی ایشان و با وجود این شبهه نیست که آن بدترین بدیها است زیرا که آن
بدی است که بسبب خلود در جهنم میشود و هیچ بدی چنین نباشد و دشمنی با خدا و رسول نیز اگر چه چنین باشد لیکن چون
آنها نیز لازم دارند دشمنی با ایشان را پس از افراد دشمنی با ایشان اند و بدی دیگر نیستند که ماده نقض توانند شد

پس در این کلام هیچ وجه اشکالی نیست و اما آنچه روایت شده از حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغضه
سیئة لا تنفع معها حسنة دوستی علی حسنه ایست که ضرر نمی کند با آن هیچ گناهی و دشمنی او گناهی است که نفع نمیدهد با آن هیچ
حسنه پس پوشیده نیست که در جزو دوم آن اگرچه چندان اشکالی نیست زیرا که ممکن است که مراد این باشد که با وجود دشمنی
آنحضرت صلعم هیچ حسنه را نفعی معتد به نیست زیرا که سبب خلود در جهنم میشود و هیچ حسنه او را از آن خلاصی نمیدهد اگر چه گاه
خلاصی از جهنم جایز نیست با وجود آن نفعی بر هیچ حسنه مترتب نشود مگر اینکه قدری تخفیف در عذاب او بدهد و این با وجود
خلود در جهنم چندان امری نیست که آدمی آن را نفعی شمارد پس گویا هیچ نفعی با وجود او ندهد یا آنکه هیچ حسنه اصلا او را نفع
ندهد بنا بر اینکه شرط قبول هر حسنه دوستی با آنحضرت باشد یا عدم دشمنی با او پس هرگاه کسی دشمن باشد با او هیچ حسنه از او
قبول نشود بنا بر عدم تحقق شرط قبول آن و بنا بر این مراد بحسنه چیزی است که از جنس حسنات باشد هر چند در حقیقت از
افراد حسنه نباشد و یا مراد این نیست که هیچ حسنه با او نفع ندهد باعتبار اینکه حسنه از او صادر نتواند شد اما جزو اول آن
خالی از اشکالی نیست زیرا که معروف میانه علمای امامیه رضوان الله علیهم این است که گناهان کبیره و همچنین اصرار بر صغیره که آن هم
کبیره است هر چند از دوست اهل بیت و اتباع ائمه اطهار صلعم باشد ضرر میرساند و سبب استحقاق دخول جهنم میشود مگر اینکه
توبه کرده باشد از آن و ممکن است تاویل آن باینکه مراد بضرر ضرری باشد که باعث خلود در جهنم باشد و بنا بر این
اشکالی در آن نیست زیرا که دوست آنحضرت و سایر ائمه کرام از اولاد امجاد او هر چند گناهکار باشد مخلد در جهنم نگردد
و عذاب او آخر منقطع گردد یا اینکه گوییم که دوست حقیقی کسی است که رعایت دوست خود کند و کاری که باعث
خشم و غضب دوست باشد نکند و ظاهر است که آنحضرت از کردن گناهان خشمگین و غضبناک میگردد پس کسی که در
حقیقت با او دوست باشد و دوستی او محض محبت ظاهری نباشد مرتکب آنها نخواهد شد پس با وجود دوستی او
هیچ گناهی ضرر نرساند باعتبار اینکه از دوست حقیقی او صادر نشود نه اینکه بر تقدیر صدور ضرر نرساند و ممکن است
نیز که کسی که دوستی حقیقی با آنحضرت صلعم داشته باشد آخر البته توفیق توبه بیابد و از آن راه گناهان او محو شود
یا بشفاعت آنحضرت عفو شود و بجزای دوستی او عفو شود هر چند استحقاق دخول جهنم باشد غایت مومن باید که
باین احتمالات تکیه نکند و بهیچ وجه دست از تقوی و پرهیزکاری بر ندارد و در جمله سوالها که بعضی از فضلا از
بعضی از محققین علمای ما کرده اند سوال از این حدیث شریف و اشکال آن شده و او در جواب نوشته که اولا باید
ملاحظه صحت خبر کرد و با وجود این قرآن مجید ناطق است باینکه فَمَن یَعمَل مِثقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَه و این عام است
شامل دوست آنحضرت نیز است پس بر تقدیر صحت خبر محتاج است به تاویل و نزد دیگری تاویلا محل آن این است که
دوستی حقیقی کامل و آن موجب عدم ملابسه چیزی از گناهان است البته زیرا که محبت حقیقی اختیار میکند خوشنودی
محبوب را هرگونه بوده باشد و شکی نیست که خوشنودی آنحضرت صلعم در ترک محرمات است و قیام بواجبات پس محب او هم
حقیقتا اختیار میکند از برای خاطر او آن را پس عمل میکند موجب آتش را پس داخل میشود به جنت و هر که مخالفت کند
خواهش محبوب خود را پس محبت او معلول است تمام شد ترجمه کلام او و پوشیده نیست که آنچه فرموده که نزد دیگری این

شیخ محقق شیخ زین الدین قدس سره

تاویلات است تاویل دوری است که مذکور شد و بودن آن نزد دیگری تاویلا محل تامل است والله تعالی یعلم اَولَی
النّاسِ بِنٰا مَن وٰالانٰا وَعٰادیٰ مَن عٰادٰانٰا سزاوارترین مردم بما کسی است که دوست دارد ما را و دشمن
باشد کسی را که دشمن باشد ما را یعنی سزاوارترین مردم باینکه از شیعه ما شمرده شود یا باینکه ما او را دوست داریم
یا انتفاعات کثیر یابد از ما یا اینکه در جوار ما باشد و امثال آن کسی است که با وجود دوستی ما دشمن باشد با دشمنان ما که
١٧٥ آن دشمنی نداشته باشد هر چند کمال دوستی داشته باشد با ما او از دوستان کامل ما نباشد اَفضَلُ تُحفَةِ
المُؤمِنِ المَوتُ افزونترین تحفه مومن مرگ است زیرا که با آن فارغ میشود از مکروهات این سرای غدار
و میرسد بنعمتهای بی شمار و چه تحفه بهتر از آن چنین باشد اَشَدُّ مِنَ المَوتِ مٰا یُتَمَنّیٰ الخَلاصُ مِنهُ بِالمَوتِ
سخت تر از مرگ چیزی است که آرزو کرده شود خلاصی از آن بمرگ پوشیده نیست که کمال سختی مرگ که از این
فقره مبارکه ظاهر میشود منافات ندارد با آنچه در فقره سابق مذکور شد که مرگ افزونترین تحفه مومن است
زیرا که آن بعد از این است که حقیقت حال بر آنکس ظاهر شود و معلوم گردد که مومن بوده اما قبل از آن که وقت
حال بر آنکس معلوم نباشد و احتمال دهد که ناجی و رستگار نباشد پس در کمال شدت و سختی است در نظر این کس
سختی نیست بلکه ظاهر چنین مینماید که سخت تر از آن چیزی نباشد لهذا آنحضرت از راه غرابت فرموده که
سخت تر از مرگ باشد و آن بلائی باشد که آدمی آرزوی مرگ کند از برای خلاصی از آن و ممکن است که اشاره
باشد بخصوص حال اهل جهنم که آرزوی مرگ میکنند از برای خلاصی از آن چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده
وَنٰادَوا یٰا مٰالِکُ لِیَقضِ عَلَینٰا رَبُّکَ قٰالَ اِنَّکُم مٰاکِثُونَ یعنی میخوانند اهل جهنم مالک خازن جهنم را یعنی گویند که
ای مالک بمیراند ما را پروردگار تو تا خلاصی یابیم از این عذاب میگوید مالک که بدرستی که شما درنگ کنندگانید
یعنی همیشه در این عذاب خواهید بود و خلاصی نمی یابید از آن اَعقَلُ النّاسِ اَنظَرُهُم فِی العَوٰاقِبِ
عاقلترین مردم نگاه کننده ترین ایشان است در عاقبتها یعنی آنکه تامل و تفکر او در عاقبت کارها که میکند
بیشتر باشد تا اینکه هر چه عاقبت آن را خوب داند بکند و الا ترک نماید اَورَعُ النّاسِ اَنزَهُهُم عَنِ المَطٰالِبِ
پرهیزکارترین مردم پاکیزه ترین ایشان است از طلبها یعنی کسی است که پاکیزه تر باشد از طلب کردن
از مردم و خواستن مطالب از ایشان اَحَقُّ النّاسِ بِالاِحسٰانِ مَن اَحسَنَ اللهُ اِلَیهِ وَبَسَطَ بِالقُدرَةِ
یَدَیهِ سزاوارترین مردم باحسان یعنی باینکه احسان کند بدیگران کسی است که احسان کرده باشد خدا بسوی
او و گشوده باشد به توانائی دستهای او را یعنی حق تعالی او را توسعه در مال داده باشد و ظاهر است که احسان او مرا
باحسان کردن یعنی احسان کردن بمراد و ضرورتر است از کسی که توسعه نداشته باشد هر چند ثواب احسان او بیشتر
باشد باعتبار اینکه بر خود تنگ گرفته و دیگری را بر خود ترجیح داده اَولَی النّاسِ بِالاِنعٰامِ مَن کَثُرَت
نِعَمُ اللهِ عَلَیهِ سزاوارترین مردم به نعمت دادن بدیگران کسی است که بسیار باشد نعمتهای خدا بر او و این نیز
مضمون فقره اول است و اگر دو را با هم فرموده باشند تاکید است و ممکن است که این فقره مخصوص کسی باشد که

مال بسیار داشته باشد و فقرهٔ اول شامل او و غیر او باشد مثل کسی که حق تعالی او را جاه و اعتباری داده باشد که تواند
باسانی کارسازی بسیار از برای مردم کند و حاجات ایشان را بر آورد پس او سزاوارتر است باحسان کردن بمردم
و ضرورتر است بر او آن از کسی که آن جاه و اعتبار نداشته باشد و بزحمت و تعب تواند کارسازی کند و ممکن است که
هر دو فقره عام باشد و شامل هر دو باشد احسن الکلام ما لا تمجّه الآذان و لا یتعب فهمه
الافهام بهترین سخن آنست که نیندازد آنرا از دهن گوشها و به تعب نیندازد فهمیدن آن ذهنها را
از دهن انداختن گوشها آن را کنایه است از اینکه بر گوشها بد نخورد و قرار بگیرد در آنها پس گویا آنرا از دهن اندازند
مثل کسی که آب یا شرابی را از دهن بیرون بریزد و مراد به تعب نینداختن ذهنها این است که فهمیدن آن بر
ذهنها دشوار نباشد و بجهت پیچیدگی و تعقیدی نداشته باشد اعلی الاعمال اخلاص الایمان و صدق الورع
و الایقان بلندترین عملها خالص گردانیدن ایمان است و راستی پرهیزکاری و یقین داشتن مراد بخالص
گردانیدن ایمان خالص گردانیدن اعتقادات آن است از شک و شبهات و خالص گردانیدن اعمال آن که
خیر داند با شرط کمال آن از آمیختگی ریا و مانند آن و مراد براستی یقین نیز آن است که آنچه را اعتقاد باو داشته باشد
یقینی باعتقاد داشته باشد که شک و شبهه را در آنها هیچ جهت راه نبود اشفق الناس علیک اعونهم لک علی
صلاح نفسک و انصحهم لک فی دینک مشفق‌ترین مردم بر تو کسی است که یاری کننده‌ترین ایشان
باشد مر ترا بر آنچه صلاح نفس تو باشد و نصیحت کننده‌ترین ایشان باشد مر ترا یا خالص و صاف‌ترین ایشان باشد
مر ترا در باب دین تو احق من احببته من نفعه لک و ضره لغیرک سزاوارترین کسی که او را دوست
داری او را کسی است که نفع او از برای تو باشد و زیان او از برای غیر تو یعنی نفع بتو رساند و ضرری بحسب دنیا
یا آخرت بتو نرساند بلکه اگر ضرری باو رسد خود متحمل آن شود و ترا شریک نگرداند در آن از آنچه وارد شده از
سخنان حکمت آمیز حضرت امیر ع در حرف الف بلفظ ان فرموده است آنحضرت ع ان فی الخمول لراحة
بدرستی که در گمنامی هر آینه آسودگی است زیرا که کسی که گمنام باشد فارغ است از زحمت و تعب تردد مردم
و رجوع خلایق و تکالیف شاقّهٔ ایشان بخلاف کسی که مشهور باشد چه بآن اعتبار زحمت بسیار کشد چنانکه
مشهور است ان فی الشهرة آفات مشهور است که در شهرت آفتهاست ان فی الشرّ لوقاحة بدرستی که در بدی
هر آینه بی شرمی است یعنی تا کسی بی شرم نباشد از خدا و خلق بد نکند ان فی القنوع لغناء بدرستی که در
قناعت هر آینه توانگری است ان فی الحرص لعناء بدرستی که در حرص هر آینه تعب و زحمتی است ان حسن
العهد من الایمان بدرستی که نیکویی عهد و پیمان از ایمان است یعنی وفا کردن بآن و رعایت کردن آن
ان حسن التوکل لمن صدق الایقان بدرستی که نیکویی توکل از راستی یقین داشتن است یعنی نیکوئی
توکل بر حق تعالی و اعتماد در همه باب بر او ناشی میشود از راستی یقین باو و بلطف و کرم او یا اینکه از جملهٔ اجزای
آن است و تا آن توکل نباشد راستی یقین نباشد ان اعجل العقوبة البغی بدرستی که شتابان‌ترین عقاب

وجزای

۱۷۶

و جزای بدی عقاب بغی است یعنی ستم یا سربلندی نمودن ان اسوء المعاصی مغبّة البغی بدرستی که بدترین
گناهان از روی عاقبت و انجام گمراهی است ان اسرع الخیر ثواباً البرّ بدرستی که شتابان‌ترین نیکوئی
از روی پاداش نیکوئی و احسان کردن است بمردم ان احمد الامور عاقبة الصبر بدرستی که ستوده‌ترین
کارها بحسب عاقبت شکیبائی است ان اسرع الشرّ عقاباً الظلم بدرستی که شتابان‌ترین بدی بحسب
عقاب ستم است ان افضل اخلاق الرجال الحلم بدرستی که افزون‌ترین خویهای مردان بردباری است
ان اعظم المثوبة مثوبة الانصاف بدرستی که بزرگترین مثوبت یعنی جزای نیکوئی مثوبت انصاف است
یعنی عدل و دادگری ان ازین الاخلاق الورع و العفاف بدرستی که زیباترین خصلتها ورع است یعنی
پرهیزکاری و عفاف یعنی باز ایستادن از حرام و این عمده تاکید ورع است ان ادنی الریاء شرک
بدرستی که ادنای ریا شرک است ریا چنانکه مکرر مذکور شد این است که کسی عبادتی را بکند از برای دیدن
کسی خواه غرض محض آن باشد یا آن نیز منظور باشد و مراد بادنای آن پائین‌ترین مراتب آن است یعنی
اندکی ریائی شرک است یعنی بمنزلهٔ شریک قرار دادن است از برای خدای عزّ و جلّ زیرا که در حقیقت کسی را که ریا
از برای او کرده شریک کرده با حق تعالی در عبادت از برای او ان ذکر الغیبة شرّ الاوزار بدرستی که
یاد غیبت یعنی یاد کسی ببدی در غیاب او بدترین گناهان است یعنی هر چند بد است باشد بمنزلهٔ بدترین
گناهان است و عقاب آن را دارد و این در صورتی است که شرعاً تجویز آن نشده باشد چنانکه مکرر مذکور شد
ان اعطاء هذا المال فتنة و ان امساکه فتنة بدرستی که بخشیدن این مال ذخیره کرده
و بدرستی که نگاه داشتن آن فتنه است یعنی در معرض فتنه است که آن مال بر خورد و لعبها حساب آن در دنیا
یا آخرت هر دو ان انفاق هذا المال فی طاعة الله اعظم نعمة و ان انفاقه فی معاصیه
اعظم محنة بدرستی که خرج کردن این مال در فرمانبرداری خدا بزرگترین نعمتی است و بدرستی که
صرف کردن آن در نافرمانیهای او بزرگترین محنتی است یعنی سبب بزرگترین محنتی شود در آخرت یا در دنیا نیز
ان النفوس اذا تناسبت ائتلفت بدرستی که نفسها هرگاه مناسب باشند با یکدیگر یعنی در خوبی یا
بدی الفت گیرند با یکدیگر ان الرحم اذا تماسّت تعاطفت بدرستی که هرگاه رحم تماس کند مهربان
میشود رحم رحم زن را گویند و بمعنی خویشی نیز آمده و مراد این است که دو خویشی که بیک رحم منتهی میشوند
هرگاه تماس کنند یعنی ملاقات کنند یکدیگر را یا اینکه بدن ایشان بیکدیگر رسد مثل اینکه مصافحه کنند با هم
مهربان میشوند با هم بسبب پیوندی که در واقع میانهٔ ایشان هست پس هرگاه میانهٔ ایشان عداوت و نفعی باشد
باین نحو رفع میشود ان من النعمة تعذّر المعاصی بدرستی که از جملهٔ نعمتها است متعذر شدن گناهان
یعنی هرگاه کسی خود را از گناهی باز نتواند داشت متعذر شدن آن از برای او و حاصل نشدن بهانهٔ آن نعمتی است
برای او زیرا که باعث این میشود که مرتکب آن نگردد و عذابی بر او نباشد و این نعمتی است هر چند ثواب ترک گناه

باوجود قدرت بر آن بیشتر باشد اِنَّ اَسْعَدَ النّاسِ مَنْ کانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ بِطاعَةِ اللهِ مُتَقاضٍ بدرستی که نیکبخت ترین
مردم کسی است که بوده باشد از برای او از نفس او بفرمان برداری خدا تقاضا کننده یعنی کسی که نفس او خواهش و طلب
فرمان برداری خدا کند و از عصیان او ابا نماید چه ظاهر است که چنین کسی نیک بخت تر باشد از سایر نیک بختان که
نیک بخت باشند در دنیا یا نیک بخت باشند در آخرت باعتبار معتقد بودن بعضی کمالات که معتقد ... میشود تحت آن
اِنَّ اَهْنَأَ النّاسِ عَیْشاً مَنْ کانَ بِما قَسَمَ اللهُ لَهُ راضِیاً بدرستی که گواراترین مردم بحسب زندگانی
کسی است که بوده باشد بآنچه خدا قسمت کرده از برای او خوشنود اِنَّ مِنَ الفَسادِ اِضاعَةَ الزّادِ بدرستی که از جمله
فساد است ضایع کردن توشه یعنی ضایع کردن توشه آخرت و توشه نیکو نگرفتن از برای آن اِنَّ مِنَ الشَّقاءِ اِفْسادَ
المَعادِ بدرستی که از بدبختی است تباه کردن معاد یعنی کاری چند کردن که باعث تباهی روز بازگشت و زیان و خسران
در آن باشد اِنَّ اَهْلَ الجَنَّةِ کُلُّ مُؤْمِنٍ هَیِّنٍ لَیِّنٍ بدرستی که اهل بهشت هر مؤمن نرم خوی هموار است
اِنَّ الاَتْقِیاءَ کُلُّ سَخِیٍّ مُتَعَفِّفٍ مُحْسِنٍ بدرستی که پرهیزکاران هر صاحب سخاوت باز ایستنده از حرام نیکو
کاری است پوشیده نماند که جمع متوقف بلام اگر بمعنی مجموع باشد چنانکه مذهب جمعی از علمای عربیت است باید که کل نیز
بر کل مجموعی حمل شود و معنی این باشد که مجموع پرهیزکاران هر صاحب سخاوت باز ایستادندگان از حرام نیکو کاران اند
و اگر بمعنی هر جمع باشد کل را نیز باید بر هر جمع حمل کرد و معنی این باشد که هر جمعی از پرهیزکاران هر جمعی اند از موصوفین
باین صفات باین معنی که هر جمعی از آنها و هر جمعی از اینها موافق اند و زیاده و کمی در هیچیک از آنها نیست پس هر جمعی
از آنها یک جمعی اند از اینها چه ظاهر است که هر جمعی از آنها هر جمعی از اینها بمعنی ظاهر آن نمیتواند بود و همچنین اگر لام
ابطال جمعیت کند و بمعنی کل واحد شود چنانکه مذهب محققین ایشان است معنی این است که هر واحدی از پرهیزکاران
هر واحدی است که از موصوفین باین صفات باین معنی که هر واحد از آنها و هر واحد از اینها با یکدیگر مطابق اند
و هر واحد از آنها یک واحد است از اینها نه اینکه هر واحد از آنها هر واحدی است از اینها بمعنی ظاهر آن زیرا که
فساد آن ظاهر است اِنَّ اَهْلَ النّارِ کُلُّ کَفُورٍ مَکُورٍ بدرستی که اهل آتش هر بسیار کفران کننده بسیار مکر کننده است
یعنی بسیار کفران کننده نعمتهای حق تعالی بانجا آوردن طاعت و فرمانبرداری که بر او لازم است از برای شکر آن نعمتها و اهلاکها
نیاورد یا اینکه کم بجا آورد و غالب حال او معصیت و نافرمانی باشد اِنَّ الفُجّارَ کُلُّ ظَلُومٍ خَتُورٍ بدرستی که
فاسقان هر بسیار ستم کننده بسیار بیوفایی است و تخصیص بسیار ستم کننده و بسیار بیوفا شاید باعتبار این باشد که
ستم و بیوفایی هر گاه نادر باشد داخل گناه صغیره باشد و باعث فسق نگردد اِنَّ بَذْلَ التَّحِیَّةِ مِنْ مَحاسِنِ
الاَخْلاقِ بدرستی که بذل تحیت یعنی عطا و بخشش آن از نیکوییهای خصلتهاست تحیت بمعنی سلام است و گاهی
احسانی را نیز تحیت گویند چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه کریمه وَ اِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْها اَوْ
رُدُّوها و هر گاه تحیت کرده شوید بتحیتی پس تحیت کنید بتحیتی نیکوتر از آن یا رد کنید آنرا روایت کرده ...
که مراد بتحیت در این آیه سلام است و غیر آن از نیکویی و ظاهر این است که مراد در این فقره مبارکه نیز بذل مطلق

احسان

احسان است و اگر بر خصوص سلام حمل شود مراد به بذل آن ابتدا کردن بسلام است بر مؤمنان و افشای آن چنانکه در
بعضی احادیث وارد شده اِنَّ مُواساةَ الرِّفاقِ مِنْ کَرَمِ الاَعْراقِ بدرستی که مواسات با رفیقان از کرامی
بودن اصل و نژاد است و مواسات با کسی چنانکه مکرر مذکور شد بذل مال است باو یا وقتی که از قدر کفاف خود باشد
نه از زیادتی بر آن و برابر داشتن او با خود در مال خود اِنَّ مَنْعَ المُقْتَصِدِ اَحْسَنُ مِنْ اِعْطاءِ المُبَذِّرِ
بدرستی که منع کردن میانه رو یعنی چیزی ندادن او بکسی بهتر است از بخشش اسراف کننده اِنَّ اِمْساکَ الحافِظِ
اَجْمَلُ مِنْ بَذْلِ المُضَیِّعِ بدرستی که نگاه داشتن نگاهدارنده نیکوتر است از بخشش ضایع کننده یعنی کسی که مال
خود را ضایع کند باسراف و بنابرین مضمون فقره سابق است یا کسی که بیجا و بی موقع دهد مثل اینکه بکسی دهد که
در مصرف نامشروع صرف نماید و بنابرین غیر مضمون سابق است اِنَّ رُواةَ العِلْمِ کَثیرٌ وَ رُعاتَهُ قَلیلٌ
بدرستی که روایت کنندگان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن کم اند یعنی عمل کنندگان بان یا رعایت کنندگان
در نقل آن که درست نقل کنند و تغییر و تبدیل و زیاده و کمی نکنند اِنَّ الصّادِقَ لَمُکْرَمٌ جَلیلٌ وَ اِنَّ الکاذِبَ
لَمُهانٌ ذَلیلٌ بدرستی که راستگو هر آینه بزرگ کرده شده و جلیل است و بدرستی که دروغگو هر آینه خوار و ذلیل است
جلیل بمعنی بزرگ است و تأکید است و همچنین ذلیل بمعنی خوار است و تأکید است اِنَّ اللهَ سُبْحانَهُ یُحِبُّ العَقْلَ
القَویمَ وَ العَمَلَ المُسْتَقیمَ بدرستی که خدا که پاکست او دوست میدارد عقل قویم و عمل مستقیم را قویم و مستقیم هر دو
بمعنی راست است و مراد براستی عقل این است که چیزها را بر نحوی که هست ادراک کند و غلط و خطا نکند و براستی عمل
اینکه آنچه کند بر وجه شرعیت مقصود باشد و از آن بیرون نرود اِنَّ باطِنَ الاَرْضِ مَیِّتٌ وَ ظاهِرَها سَقیمٌ
بدرستی که باطن زمین مرده است و ظاهر آن بیمار است ظاهر اینست که مراد این باشد که دنیا اهلیت آن ندارد که
کسی حریص بر آن باشد و بتعمیر آن بپردازد زیرا که کل زمین باطن آن مرده است یعنی جای مردگان است و ظاهر
آن بیمار است یعنی جایگاههای بیماران است یعنی جمعی که مشرف بر مرگ اند پس چنین جایی شایسته دلبستگی بان نیست
پس آدمی باید که سعی در تعمیر سرایی نماید که محل اقامت جاوید او باشد و ممکن است که مراد بمیت بودن باطن زمین
این باشد که موات است و آبادی در آن نیست و کسی در آن تعیش نتواند کرد و ببیمار بودن ظاهر آن اینکه
ظاهر آن اگر چه فی الجمله آبادی دارد اما در کمال نقصان و ناتمامی است بحسب کمیت و کیفیت و آنچه بعهده علیهما است
پس گویا بیمار است پس چنین جایی قابل آن نیست که کسی بتعمیر آن مشغول شود باید که عمده سعی آدمی از برای
تحصیل منزلی باشد در بهشت که ظاهر و باطن آن آباد است باعتبار اینکه طبقهای بر روی یکدیگر است و همه آباد
و معمور و محل اقامت و سکنی و هر یک در کمال آبادی و ثمرات و نعمتهای آن از شایبه نقص و عیب مبرا و معرا است
و ممکن است که غرض این باشد که زمین باطن آن میت است باعتبار اینکه علم و معرفتی ندارد و ظاهر آن سقیم است
باعتبار اینکه طاعت و عبادتی از آن نمی آید و منشأ فعلی که باعث شرافت و فضیلت آن گردد نگردد پس هر که
چنین باشد که باطن او از علم و معرفت خالی باشد و ظاهر او از طاعات و عبادات بی بهره مانند زمین جمادی است

ودرحقیقت داخل بنوع انسان نیست واین معنی بفقرات بعد او فق هست چنانکه فرمی نیست اِنَّ الْبَهَائِمَ هَمُّهَا بُطُونُهَا
بدرستی که بهایم یعنی چارپایان یا هر حیوانی بی تمیز وشعور اندیشه آنها شکم آنها ست یعنی اندیشه دیگر ندارند پس
آدمی که چنین باشد واهتمام او همین بخوردن وآشامیدن باشد نه باکتساب فضایل وکمالات او نیز از بهایم است
واز نوع انسان شمرده نشود اِنَّ السِّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلَى غَيْرِهَا بدرستی که درندگان اندیشه آنها
ستم بر غیر آنها ست پس آدمی نیز که قصد آن داشته باشد نیز از آنها ست اِنَّ النِّسَاءَ هَمُّهُنَّ زِينَةُ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَالْفَسَادُ فِيهَا بدرستی که زنان اندیشه ایشان آرایش زندگانی دنیا ست وفساد کردن در آن پس
مردی که شیوه او این باشد در حقیقت داخل زنان هست ومرد نباشد اِنَّ الْمُسْلِمِينَ مُسْتَكِينُونَ بدرستی که
مسلمانان فروتنی کنندگان اند یعنی بدرگاه حق تعالی وبا خلق نیز یعنی مومنان کامل چنین باشند پس باید که هر
مومنی چنین باشد اِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ بدرستی که مومنان مشفقان اند یعنی مهربان اند با یکدیگر
وحریص بر اصلاح حال یکدیگر شان ومراد اینست که مومنان کامل چنین اند پس هر مومنی باید که چنین باشد اِنَّ
الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ بدرستی که مومنان ترسندگان اند یعنی می ترسند از عصیان ونافرمانی حق تعالی باینهمه
خوف وترس این دارند که مبادا آنچه حق الطاعت هست از ایشان بعمل نیامده باشد وبسبب آن گرفتار نشوند وممکن است
که مراد این باشد که مومنان باید که ترسناک باشند یکی از دو وجه که مذکور شد اِنَّ الْمُؤْمِنِينَ وَجِلُونَ بدرستی که
مومنان ترسندگان اند این بعینه مضمون فقره سابق هست وتغیر لفظی شده واگر هر دو را با هم فرموده باشند
تاکید هست اِنَّ لِسَانَكَ يَقْتَضِيكَ مَا عَوَّدْتَهُ بدرستی که زبان تو تقاضا می کند از تو آنچه را عادت
فرموده ای او را بآن پس اگر آن را بخوب عادت داده باشی همیشه طلب آن می کند وباعث این میشود که خوب
بگویی واگر ببد زه ودشنام ومانند آن عادت داده باشی پیوسته ترا بر آن دارد اِنَّ طِبَاعَكَ تَدْعُوكَ اِلَى
مَا أَلِفْتَهُ بدرستی که خوبها وخصلتهای تو می خوانند ترا بسوی آنچه الفت وانس گرفته باشی بآن پس آدمی
باید که از ابتدا الفت وانس گیرد بطاعات وعبادات وکارهای خیر تا همیشه خوبها وخصلتهای او اورا بر آنها دارند
اِنَّ مِنَ الْعِبَادَةِ لِينَ الْكَلَامِ وَاِفْشَاءَ السَّلَامِ بدرستی که از جمله عبادت هست نرمی کلام وبسیار آشکاره
کردن سلام بر مومنان کردن وابتدا نمودن بآن هر چند سابقه ربطی وآشنایی میانه ایشان نباشد اِنَّ
الْفُحْشَ وَالتَّفَحُّشَ لَيْسَا مِنْ خَلَائِقِ الْاِسْلَامِ بدرستی که فحش وتفحش نیستند از خصلتهای مسلمانی
یعنی صاحب مسلمانی فحش یعنی دشنام دادن هست ومراد به تفحش این هست که خود را بر آن بدارد وبنا بر این مراد
به فحش این هست که خصلت وخوی او دشنام دادن باشد وبه تفحش آنکه بالطبع چنین نباشد وخود را
به تکلف بر آن دارد وممکن هست که تفحش یعنی شنیدن دشنام باشد یعنی گوش انداختن به دشنامی که کسی کسی را
بدهد ورغبت در آن داشتن از آن یا بمجرد منع وزجر نکردن او با وجود قدرت بر آن یا شنیدن دشنامی
که با او دهند یعنی بی باک بودن از آن واز کردن کاری که بسبب آن گردد یا منع وزجر نکردن او از آن با وجود

قدرت بر آن اِنَّ الْحَازِمَ مَنْ لَا يَغْتَرُّ بِالْخُدَعِ بدرستی که دور اندیش کسی است که فریب نخورد بفریبها یعنی
فریب نخورد بفریبها که مال وجاه ومانند آنها مردم را میدهند وایشان را بر سرکشی وطغیان وظلم وعدوان
میدارند اِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَنْخَدِعُ بِالطَّمَعِ بدرستی که عاقل کسی است که فریب نخورد بطمع یعنی فریب نخورد
از طمع وخود را گرفتار آن نسازد یا اینکه بسبب طمع فریب نخورد واز برای آن مرتکب امری که منافی تقوی باشد
نگردد اِنَّ لِلْبَاقِينَ بِالْمَاضِينَ مُعْتَبَرًا بدرستی که از برای ماندگان از گذشتگان پند گرفتنی است
یا محل پند گرفتنی هست یعنی باید که از ملاحظه احوال ایشان پند بگیرند وبدانند که چنانکه دنیا با ایشان وفا
نکرد وهر گروهی از ایشان در اندک وقتی مستاصل ومنقرض شدند وبغیر نامی از ایشان باقی نمانده با اینها
نیز چنین خواهد کرد پس حریص بر دنیا نباشند چه جای اینکه از برای آن ظلم وستم کنند یا طغیان وسر بلندی
نمایند اِنَّ لِلْآخِرِ بِالْأَوَّلِ مُزْدَجَرًا بدرستی که از برای آخر بسبب اول باز ایستادنی هست یا محل باز ایستادن هست
این نیز مضمون فقره سابق هست ومراد این هست که بس هست از برای آخر شما هر اول وملاحظه احوال اقوام
گذشته او از برای باز ایستادن از حرص در دنیا وظلم وطغیان ومانند آنها اِنَّ كُفْرَ النِّعْمَةِ لُؤْمٌ وَصُحْبَةَ
الْجَاهِلِ شُؤْمٌ بدرستی که کفران نعمت سرزنش هست یعنی بسبب سرزنش میشود در دنیا وآخرت وصحبت کردن
با نادان شوم هست یعنی میمنت ندارد وبد عاقبت هست زیرا که کم هست که مصاحبت نادان آدمی را بر کاری که خیریت
ندارد که باعث زیان وخسران او باشد در دنیا یا آخرت یا هر دو اِنَّ الْفَقْرَ مَذَلَّةٌ لِلنَّفْسِ مَدْهَشَةٌ
لِلْعَقْلِ جَالِبٌ لِلْهُمُومِ بدرستی که درویشی آلت خواری نفس هست وسبب حیرانی عقل وکشنده اندوهها ست
بودن آن سبب خواری نفس در دنیا ست زیرا که در نظر اهل دنیا فقیر بی قدر وخوار وذلیل باشد اما بسبب
آخرت سبب خواری نباشد بلکه باعث بلندی مرتبه واجر وثواب گردد هرگاه اینکه صبر بر آن بکند وسبب آن
مرتکب نا مشروعی نگردد پس سبب خواری آخرت نیز گردد ودر بعضی نسخها بدل مدهشة مجلبة هست وبنا بر این
ترجمه این هست که آلت فراموشی نفس هست یا غفلت آن یعنی فراموشی امور ضروریه اخروی ودنیوی یا
غفلت از آنها ومراد مذمت درویشی هست از این راه واشاره باینکه درویشی را در بعضی تعبیرات باید
حفظ ورد داشت بسبب غلبه فراموشی یا غفلت بر او اِنَّ عُمُرَكَ مَهْرُ سَعَادَتِكَ اِنْ اَنْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ
رَبِّكَ بدرستی که عمر تو کابین نیک بختی هست اگر روان گردانی آن را در فرمان برداری پروردگار خود
مراد این هست که عمری که در طاعت پروردگار روان شده باشد یعنی صرف شده باشد سبب نیک بختی
صاحب آن گردد پس تشبیه شده نیک بختی بزنی که بعقد او در آید وکابین همان عمری باشد که در طاعت
صرف شده وممکن هست که انفدته بدال بی نقطه باشد وبنا بر این ترجمه اینست که اگر فانی کنی آن را یعنی
تمام کنی آن را وبانجام رسانی در طاعت پروردگار خود اِنَّ اَنْفَاسَكَ اَجْزَاءُ عُمُرِكَ فَلَا تُفْنِهَا اِلَّا
فِي طَاعَةٍ تُزْلِفُكَ بدرستی که نفسهای تو جزوهای عمر تو اند پس فانی ومنیت مکن آنها را مگر در طاعتی که

نزدیک گردانند ترا یعنی بمرگ که حق تعالی إِنَّ عُمُرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ بدرستی که عمر تو زمانی است که تو در آنی یعنی
عمری که کاری در آن توانی کرد که بکار تو آید همان وقتی است که تو در آنی زیرا که آنچه گذشته رفته است و دیگر کاری
در آن نتوان کرد و آینده معلوم نیست که باشد که دیگر آینده نباشد یا کار خیری در آن میسر نباشد پس لا بد هر وقت
همان را باید عمر خود دانست و فرصت خیری که میسر باشد در آن غنیمت شمرد و تأخیر از آن نباید کرد إِنَّ اللَّهَ
سُبْحَانَهُ يُجْرِي الْأُمُورَ عَلَى مَا يَقْتَضِيهِ لَا عَلَى مَا تَرْتَضِيهِ بدرستی که خدا که پاک است او روان می‌گرداند
کارها را بر آنچه تقدیر می‌کند آن را نه بر آنچه تو راضی و خوشنودی باشی از آن پس باید راضی بقضای او بود و در
رد آن چاره نتوان نمود و ممکن است که یرتضیه بصیغه غایب خوانده شود و معنی این باشد که روان می‌گرداند
کارها را بر آنچه تقدیر می‌کند نه بر آنچه خوشنودی باشد از آن و مراد این باشد که خدای عز و جل بسیار چیزها را
تقدیر کرده یعنی علم بوقوع آن دارد و راضی بوقوع آن نیست و ناخوش دارد آن را و افعال ناشایست
بندگان تمام از آن قبیل است پس کسی گمان نکند که آنچه واقع میشود خدا بآن راضی و خوشنود است غایت
بسبب مصلحتی چند منع از آن نکند با وجود قدرت بر آن و آنچه وارد شده که آنچه واقع شود باذن خدا است مراد
این است که آن با وجود عدم منع باشد إِنَّ لِلْقُلُوبِ خَوَاطِرَ سُوءٍ وَالْعُقُولُ تَزْجُرُ مِنْهَا بدرستی که از برای
دلها اندیشها و خواهشهای بدی باشد و عقلها منع میکند از آن پس تابع هوا و هوس و خواهش دلها
نباید بود و اطاعت عقل باید نمود إِنَّ عُمُرَكَ عَدَدُ أَنْفَاسِكَ وَعَلَيْهَا رَقِيبٌ تُحْصِيهَا بدرستی که عمر تو
بشماره نفسهای تو است و بر آنها است نگاهبانی که می‌شمارد آن را یعنی تا اینکه هر گاه تمام شود عددی که از برای
آنها مقرر شده اجل در رسد پس هر نفسی را از عمر خود باید دانست و بعبث ضایع نباید کرد إِنَّ ذَهَابَ
الذَّاهِبِينَ لَعِبْرَةٌ لِلْقَوْمِ الْمُتَخَلِّفِينَ بدرستی که رفتن روندگان هر آینه پندی است از برای قوم باز
ماندگان یعنی باید که ببینند و پند بگیرند و دانند که دنیا را از برای کسی بقائی نباشد پس حریص بر آن نباید
بود و بقدر مقدور سعی از برای آخرت باید نمود که خانه قرار ابدی و استقرار سرمدی است إِنَّ اللَّهَ
سُبْحَانَهُ يُحِبُّ كُلَّ سَمْحٍ لِيَدَيْهِ حَرِيزٍ لِدِينِهِ بدرستی که خدا که پاک است او دوست میدارد هر دهنده
دستهای محکم دین را یعنی هر که دستهای او دهنده باشد و دین او محکم باشد و خللی در آن نباشد إِنَّ اللَّهَ
سُبْحَانَهُ لَيُبْغِضُ الْوَقِحَ الْمُتَجَرِّيَ عَلَى الْمَعَاصِي بدرستی که خدا که پاک است او دشمن میدارد هر بی شرم
دلیری کننده بر گناهان را مراد به بی شرمی همان بی شرمی است که از دلیری کردن بر گناهان ظاهر می‌شود
إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ الْمُتَعَفِّفَ الْحَيِيَّ التَّقِيَّ الرَّاضِيَ بدرستی که خدا که پاک است او دوست میدارد
عفیف شرمناک پرهیزکار خوشنود را مراد به عفیف چنانکه مکرر مذکور شد کسی است که خود را باز دارد از آنچه
حلال نباشد و مراد بپرهیزکار بعد از آن پرهیزنده تأکید آن است و مراد بخوشنود خوشنود بقضای حق تعالی
و راضی بآنچه بهره و نصیب او کرده از ارزاق و غیر آن إِنَّ أَفْضَلَ الْإِيمَانِ إِنْصَافُ الرَّجُلِ مِنْ نَفْسِهِ

بدرستی

کمالات
بدرستی که افزون‌تر ایمان انصاف نمودن مرد است از نفس خود انصاف چنانکه مکرر مذکور شد یعنی عدل و داد
و مراد این است که افزون‌تر اعمال که از اجزای اصل ایمان است یا اجزای شرایط ایمان کامل است انصاف
نمودن مرد است با نفس خود و گرفتن حق دیگران از آن و رعایت خود نکردن در دعوی که دیگری را بر او
باشد إِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ مُجَاهَدَةُ الرَّجُلِ نَفْسَهُ بدرستی که افزون‌ترین جهاد جنگ کردن مرد است با
نفس خود یعنی جنگ کردن با نفس خود از برای داشتن او بر طاعات و منع از معاصی إِنَّ مِنَ الْعَدْلِ أَنْ
تُنْصِفَ فِي الْحُكْمِ وَتَجْتَنِبَ الظُّلْمَ بدرستی که از عدل است اینکه انصاف کنی در حکم و اجتناب نمائی
از ستم یعنی عدل همین نیست که کسی خود ستم نکند بر دیگری بلکه از جمله عدل است نیز اینکه انصاف نماید
در حکم و ظلم نکند در آن یعنی هر گاه حکم کند میانه دو کس هر دو برابر باشند در نظر او و هیچ جانبی را
ترجیح ندهد بر دیگری و ستم نکند در حکم میانه ایشان بسبب میل بجانب طرفی باعتبار دوستی با او یا دشمنی
با طرف دیگر و مانند اینها از اسباب إِنَّ أَفْضَلَ الشِّيَمِ السَّكِينَةُ وَالْحِلْمُ بدرستی که افزون‌تر خلقها آرام
و بردباری است یعنی خلقی است که با آنها باشد یا سبب آنها گردد و مراد بآرام نیز همان بردباری است یا اینکه
زود از جا بر نیاید و خشم را فرو خورد إِنَّ الْقُبْحَ فِي الظُّلْمِ بِقَدْرِ الْحُسْنِ فِي الْعَدْلِ بدرستی که زشتی
در ستم باندازه نیکوئی است در عدل و دادگری یعنی چنانکه آن در اعلی مراتب نیکوئی است این در اعلی
مراتب زشتی است إِنَّ الزُّهْدَ فِي الْجَهْلِ بِقَدْرِ الرَّغْبَةِ فِي الْعَقْلِ بدرستی که بی رغبتی در جهل و نادانی
باندازه رغبت است در عقل و دریافت یعنی بقدر آنچه رغبت بآن نیکو است و باید داشت بی رغبتی باین
نیکو است و باید داشت إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلَ بدرستی که امروز عمل است
و حسابی نیست و فردا حساب است و عملی نیست پس تا هنگام عمل است باید عملی کرد که فردا از عهده حساب
آن توان بر آید زیرا که در آن وقت دیگر تدارکی نتوان کرد إِنَّ جِدَّ الدُّنْيَا هَزْلٌ وَعِزَّهَا ذُلٌّ
وَعُلُوَّهَا سُفْلٌ بدرستی که جد دنیا بازی است و عزت آن خواری است و بلندی آن پستی است جد
مقابل بازی است و مراد این است که آنچه از امور دنیا بجد واقع میشود نه بعنوان بازی در حقیقت بازی است
زیرا که بقائی از برای آن نباشد و در اندک وقتی فاسد و باطل گردد پس بمنزله کاری است که بازی کرده
کرده شود و علو بکسر عین و ضم آن و فتح آن و سکون لام و تخفیف واو بمعنی بلندی است چنانکه ترجمه شده
و بضم عین و لام و تشدید واو بمعنی بلندی است و سفل بکسر سین و ضم آن بمعنی پست و پستی هر دو آمده
و بنا بر این ممکن است که علو به تشدید خوانده شود و ترجمه این باشد که بلندی آن پستی است و مراد بعزت که
عزت دنیا که مجرد در دنیا باشد و سبب تحصیل آخرتی نشود خواری است و همچنین بلندی آن یا بلندی آن که
همین در دنیا باشد و منشاء اثر خیری از برای آخرت نشود پستی است بلکه پستی است و این ظاهر است
إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ عِنْدَ إِضْمَارِ كُلِّ مُضْمِرٍ وَقَوْلِ كُلِّ قَائِلٍ وَعَمَلِ كُلِّ عَامِلٍ بدرستی که خدا که پاک

او نیز دا افشا رهم افشا کننده است و گفتار هم گوینده و کردار هم کننده افشا این است که کسی چیزی را در دل پنهان کند و نیت و قصد آن داشته باشد و اظهار آن نکرده باشد و همچنین هر چه گوید یا کند پس همه آنها باید ملاحظه
این بود که امری نباشد که حق تعالی آن را خوب نداند اِنَّ الزُّهْدَ فِي وِلَايَةِ الظَّالِمِ بِقَدْرِ الرَّغْبَةِ فِي وِلَايَةِ
الْعَادِلِ بدرستی که بی رغبتی در حکومت ستمکار باندازه رغبت است در حکومت عادل یعنی مردم بقدر آنچه رغبت
دارند بحکومت حاکم عادل و خواهان آن اند بآن قدر بی رغبت اند در حکومت حاکم ظالم و گریزانند از آن پس هر
حاکمی که خواهد میل مردم را بسوی او و رغبت و خواهش ایشان را در اطاعت و فرمان برداری او باید که عدل
کند و ممکن است که مراد این باشد که بی رغبتی در حکومت از جانب پادشاه ستمکار باید که بقدر رغبت در حکومت
از جانب پادشاه عادل باشد و بقدر آنچه حکومت از جانب عادل خوب است حکومت از جانب ظالم بد است اِنَّ
هٰذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا لِلْخَيْرِ بدرستی که این دلها ظرفهایند پس بهترین آنها نگاه دارنده
ترین یا جمع کننده ترین آنهاست مر خیر را یعنی غرض از خلق دلها این است که ظروفی باشند از برای علوم و معارف
و عقیده و اندیشها پس بهترین آنها آن است که جمع کننده تر و نگاه دارنده تر باشد مر خیر را یعنی علوم و معارف حقه
و عقیده و اندیشهای خیر را اِنَّ هٰذِهِ الطَّبَائِعَ مُتَبَايِنَةٌ وَ خَيْرُهَا أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ بدرستی که این
خصلتها و خویها جدا و جدا اند از یکدیگر و بهترین آنها دورترین آنهاست از بدی اِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَنْ أَطَاعَ اللّٰهَ وَ اِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ بدرستی که دوست محمد رحمت کناد خدا بر او و آل او
کسی است که فرمان برد خدا را و اگر چه دور باشد پیوند او یعنی دور باشد پیوند نسب او از پیوند نسب آنحضرت ص
و خویشاوندی نداشته باشد با آنحضرت ص اِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَنْ عَصَى اللّٰهَ وَ اِنْ
قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ بدرستی که دشمن محمد رحمت کناد خدا بر او و آل او کسی است که نافرمانی کند خدا را و اگر چه
نزدیک باشد خویشی او با آنحضرت ص اِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَعْلَمُهُمْ بِمَا
جَاؤُوا بِهِ بدرستی که سزاوارترین مردم به پیغمبران داناترین ایشان است بآنچه آورده اند ایشان از نزد خدا
یعنی از احکام و مراد بسزاوارتر ایشان سزاوارتر است بآن که از دوستان و پیروان ایشان شمرده
و از مقربان و برگزیدگان ایشان باشند اِنَّ بِشْرَ الْمُؤْمِنِ فِي وَجْهِهِ وَ قُوَّتَهُ فِي دِينِهِ وَ حُزْنَهُ
فِي قَلْبِهِ بدرستی که شکفتگی مؤمن در روی اوست و قوت و توانایی در دین اوست و اندوه او در دل اوست
یعنی با مردم شکفته رویی کند و دین او قوی و محکم باشد و در آن رخنه نتوان کرد و دلها و اندوهگین باشد از
اندیشه عاقبت حال خود اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ لَيُبْغِضُ الطَّوِيلَ الْأَمَلِ السَّيِّئَ الْعَمَلِ بدرستی که خدای
پاک است او هر آینه دشمن میدارد دراز امید بد کردار را در موده است آنحضرت ص نیز در دفن کردن رسول خدا
رحمت کناد خدا بر او و آل او و درود فرستد اِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ اِلَّا عَنْكَ وَ اِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ اِلَّا
عَلَيْكَ وَ اِنَّ الْمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ وَ اِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ بدرستی که صبر هر آینه زیباست

وَ حَلِّ یعنی عظیم بزرگ نیز آمده بنا بر این ممکن است که معنی این باشد که بدرستی که آن یعنی مصیبت بتو پیش از تو و بعد از تو عظیم و بزرگ است
و پیش از تو یعنی پیش از رحلت تو در وقتی که ظاهر شده آثار آن یا در هر وقت که تصور و تخیل آن کردیم

مگر از تو و ناشکیبایی هر آینه زشت است مگر بر تو و بدرستی که مصیبت بتو بزرگ است و بدرستی که آن یعنی مصیبت پیش از تو
و بعد از تو هر آینه سهل و کوچک است اِنَّ مَنْ مَشَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ لَصَائِرٌ اِلَى بَطْنِهَا بدرستی که هر که
راه رود بر پشت زمین هر آینه باز گردنده است بسوی شکم آن مراد اینست که هر که بر روی زمین راه رود
عاقبت او این است که در شکم زمین منزل کند پس در اندیشه آن باید بود و از آن غافل نباید شد و سربلندی
بر زیردستان نباید نمود اِنَّ الْأُمُورَ اِذَا اشْتَبَهَتْ اعْتُبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا بدرستی که کارها هرگاه
مانند یکدیگر باشند اعتبار کرده میشود آخر آنها باول آنها یعنی باید که باول آنها پند گرفت از برای آخر آنها
پس هرگاه که در اول سود دیده باشند رغبت کنند در کردن مانند آن و از هر کاری که ضرر دیده باشند
اجتناب کنند از مثل آن اِنَّ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ يَعْمَلَانِ فِيكَ فَاعْمَلْ فِيهِمَا بدرستی که شب و روز
شتابانند در فرود آوردن عمر مراد این است که اعتماد بر عمر نتوان کرد در اندک وقتی شب و روز آن را
خراب سازند و باید دانست که هر شب و روز از عمر میرود پس آن را ضایع نباید کرد اِنَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً
وَ عِبْرَةً لِذَوِي اللُّبِّ وَ الْاِعْتِبَارِ بدرستی که در هر چیزی نصیحت و پندی است از برای صاحبان عقل
و پند پذیری یعنی هر که عاقل باشد و پند پذیرد در هر چه تأمل و تفکر کند از برای او در آن موعظه و عبرتی
که بسبب آن موفقی حاصل کند یا رغبت در کار خیری یا انزجار از عمل بدی اِنَّ مَاضِيَ يَوْمِكَ مُنْتَقِلٌ
وَ بَاقِيَهُ مُتَّهَمٌ فَاغْتَنِمْ وَقْتَكَ بِالْعَمَلِ بدرستی که گذشته روز تو انتقال کننده است یعنی انتقال کرده
و رفته و باقی مانده آن تهمت زده شده است یعنی یقینی نیست بودن آنها که باشد چیزی باقی مانده
پس غنیمت شمر وقتی را که در آنی بعمل یعنی باید که عمل خیری بکنی در آن اِنَّ مَاضِيَ عُمُرِكَ أَجَلٌ وَ آتِيَهُ
أَمَلٌ وَ الْوَقْتُ عَمَلٌ بدرستی که گذشته عمر تو و عده است بسر آمده و آینده آن امیدی است و وقتی که
در آنی عمل است مراد این است که وقت عمل خیر در هر وقت همان وقت را دان زیرا که آنچه گذشته
و دیگر در آن کاری نتوان کرد و آینده امیدی است گاه باشد و گاه نباشد پس همان وقت را از دست نباید داد
اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا اسْتَحْيَى لَهُ عِنْدَ غَيْرِ مَا عُقِدَ عَلَيْهِ اِيمَانُهُ بدرستی که مؤمن هر آینه شرم میدارد
هرگاه بکند رو از او کرداری در غیر آنچه بسته شده بر آن ایمان او یعنی هرگاه بکند کاری که منافی ایمان او
باشد از ترک واجبی یا فعل حرامی و در بعضی نسخها بجای ان یستحیی لیستحیی است و بنا بر این ترجمه این است
بدرستی که مؤمن سزاوار است که شرم کند هرگاه تا آخر آنچه ترجمه شده اِنَّ الْعَدْلَ مِيزَانُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
الَّذِي وَضَعَهُ لِلْخَلْقِ وَ نَصَبَهُ لِاِقَامَةِ الْحَقِّ فَلَا تُخَالِفْهُ فِي مِيزَانِهِ وَ لَا تُعَارِضْهُ
فِي سُلْطَانِهِ بدرستی که عدل ترازوی خداست که پاک است او آنچنان ترازویی که گذاشته آن را
از برای خلق و نصب کرده آن را از برای برپا داشتن حق پس مخالفت مکن با خدا در ترازوی او
و برابری مکن با او در پادشاهی او مراد بعدل دادگری است یا عدالت بمعنی مشهور یعنی ترک کبایر و اصرار

بر مغایرت یا توسط و میانه روی در همه صفات و افعال مثل توسط میانه جبن و تهور که آن را شجاعت گویند و توسط میانه اسراف
و بخل که آن را جود گویند و همچنین در باقی امور و ترازو هر چیزی را گویند که بآن چیزها را بسنجند و مراد این است که عدالت
یکی از معانی مذکوره ترازوی است که حق تعالی میان خلق بر پای کرده که بسنجند بآن حق و باطل ظاهر گردد یعنی مخالفت
آن که هر چه معارضه با اوست در پادشاهی او نباید کرد انّ مالک مجاهدک فی محیاک و لذا ئبک بعد وفاتک
مد برستی که مال تو از برای ستایش کننده تو هست در زندگی تو و از برای مذمت کننده تو هست بعد از مرگ تو مراد این است که
هر که بدهی در زندگی خود ستایش کند ترا و هر گاه صرف نکنی و بگذاری غالب این است که هر که برسد بعد از مرگ تو صرف کند
در آن و مذمت کند ترا بزبان حال یا مقال با اینکه کم گذشته یا آنکه چنین بی عقل بوده که خرج نکرده و مانده این
مذمتها پس چرا کسی منع کند با آنکه ستایش او کند و بگذارد او را از برای کسی که مذمت او کند انّ التقوی عصمة لک فی
حیوتک و زلفی لک بعد مماتک مد برستی که تقوی یعنی پرهیزکاری یا ترس از خدای عز و جل نگاه دارنده است از برای تو
در زندگی تو و نزدیکی است از برای تو بعد از مرگ تو مراد این است که نگاه دارنده تو است در
زندگی از بسیاری از آفات دنیوی و سبب نزدیکی و قرب منزلت میشود در درگاه حق تعالی بعد از مرگ تو انّ
حلم الله تعالی عنک علی المعاصی جرّاک و مهلکة نفسک اغراک مد برستی که بردباری خدا که بلند
مرتبه است از تو بر گناهان دلیر ساخته ترا و هلاک شدن نفس تو بر انگیخته ترا مراد این است که حق تعالی میشود
ترا بسبب گناهانی که کرده باشی مؤاخذه کند در دنیا و به بلای چند مبتلا کند که جرأت بر گناه نکنی و با وجود آن بردباری
کرده و شتاب نکرده در انتقام از تو و بسبب این دلیر شده بر کردن گناهان دیگر و کارهائی که سبب هلاکت و تباهی
نفس تو گردد یا آنکه هر گاه اندک عقلی و شرعی باشد باید که از آن سلوک و بردباری او شرم کند و دیگر مرتکب او نگردد
انّ امرا لا تعلم متی یفجأک ینبغی ان تستعدّ له قبل ان یغشاک مد برستی که امری که نمیدانی تو که
چه وقت ناگاه می آید ترا سزاوار است که آماده شوی از برای آن پیش از آنکه فرو گیرد ترا مراد از آن امر مرگ است که
ناگاه میرسد و بعد از رسیدن آن دیگر تهیه از برای آن نتوان گرفت پس تهیه آن را پیش باید گرفت انّ لله
عبادا یختصّهم بالنعم لمنافع العباد یقرّها فی ایدیهم ما بذلوها فاذا منعوها
نزعها منهم و حوّلها الی غیرهم مد برستی که از برای خدا هست که پاک است او بندگانی که مخصوص میگرداند
ایشان را بنعمتها از برای منفعتهای بندگان می گذارد آن نعمتها را در دستهای ایشان مادام که بخشش کنند
آنها را پس هر گاه منع کنند آنها را بکند آنها را از ایشان و بگرداند بسوی غیر ایشان انّ احسن الزیّ ما
خلطک بالناس و جمّلک بینهم و کفّ السنتهم عنک مد برستی که نیکوترین هیئتی آن است که آمیزش دهد
ترا با مردم و زینت کند ترا میانه ایشان و باز دارد زبانهای ایشان را از تو مراد این است که بهترین وضع و سلوک
این است که آدمی آمیزش کند با مردم نه اینکه کناره کند از ایشان و وضعی باشد که زینت دارد که کسی را میانه
ایشان و نیکو نماید در نظر ایشان و باز دارد زبانهای ایشان را از مذمت کردن او و این باین سبب میشود که خاص

حال

حال او و زینت افعال او باشد و کمتر از آن نباشد و بیشتر زیاده از آن نیز نباشد زیرا که آن هر دو سبب مذمت کردن او است انّ
المودّة یعبّر عنها اللسان و عن المحبّة العینان مد برستی که دوستی اظهار می کند از آن زبان و از محبت
چشمها و در بعضی نسخها العیانُ است و بنا برین ترجمه این است که از محبت دیدن بچشم و مراد و الله تعالی اعلم این است که
دوستی ادنی است که اظهار آن بزبان میشود اما محبت یعنی دوستی واقعی که میل دل باشد و بمجرد زبان نباشد اظهار
می کند آن را چشمها یا دیدن بچشم یعنی از معاینه دیدن شاهده کسی و ملاحظه سلوک او و وضع و احوال او میتوان یافت که ۱۸۱
دوستی او حقیقی و باطنی است یا بمجرد دوستی ظاهری است و نوشته ایت معنی است آنچه بعضی از مفسرین گفته اند که محبت میل
دل است و مشتق از حبه بمعنی دانه است که استعاره کرده اند آن را از برای حبه دل یعنی سویدای آن و بعد از آن
اشتقاق کرده اند از آن حب را باعتبار آنکه بحبه دل رسیده و قرار گرفته در آن انّ محلّ الایمان الجنان
و سبیله الاذنان مد برستی که جای ایمان دل است و راه آن گوشها ست بودن دل جای ایمان باعتبار این است که
اصل ایمان اعتقاد است و جای آن دل است و اعمال جزو ایمان نیست چنانکه مشهور است میانه علما چنانکه قبل از این
مذکور شد و بر تقدیری که جزو ایمان باشد ظاهر است که اعتقاد عمده تر است از عقاب بر اخلال آن زیاده است از
عقاب با خلال با عمال و اما اظهار بزبان پس آن در حقیقت از برای ثبوت ایمان است نه اجزای اصل آن و عدم
انکار بزبان اگر چه در ایمان باید اما آن از امور عدمیه است و ظاهر نیست که از شرائط ایمان باشد نه از اجزای
آن و بودن راه آن گوشها باعتبار این است که ایمان در اکثر مردم بشنیدن اخبار و آثار حاصل میشود پس راه
آن گوشها است و کسی که ایمان او بمشاهده معجزه از نبی یا امام حاصل شود نادر است و شنیدن دعوی
یا امامت از او و آن بگوشها میشود پس گوشها راه آن نیز راهی باشد انّ لانفسکم اثمانا فلا تبیعوها
و شنیدن اوصاف حق تعالی و غیر آن هم
الا بالجنّة مد برستی که از برای نفسهای شما بهاها است پس مفروشید آنها را مگر به بهشت مراد این است که آدمی نفس
خود را بهر کاری که مشغول سازد و عمر خود را در آن صرف نماید آنچه از برای او بسبب آن حاصل شود آن بمنزله بها
و قیمت نفس و عمر او است پس باید که نفس خود را نفروشد مگر به بهشت و مشغول نسازد مگر بکاری که سبب دخول
در آن شود زیرا که همه گاه بهشت توان فروخت آن را چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده انّ الله اشتری من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنّة مد برستی که خدا خریده از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را
بانکه بوده باشد از برای ایشان بهشت پس ظاهر است که غیر بهشت چیزی نیست که شایسته این باشد که بها
و قیمت جان و عمر آدمی تواند شد و مراد به بهشت بهشت است و آنچه موقوف باشد بر استحقاق آن و دخول در آن
از رضا و خوشنودی حق تعالی و قرب و منزلت روحانی بدرگاه او چنانکه کسی توهم نکند که آنها بالاتر است از بهشت
و نعمتهای او پس فروختن نفس با آنها اولی است از فروختن به بهشت انّ من باع نفسه بغیر الجنّة فقد
عظمت علیه المحنة مد برستی که کسی که بفروشد نفس خود را بغیر بهشت پس بتحقیق که بزرگ شود بر او رنج زیرا که
همیشه در رنج و محنت محرومی از آن و نعمتهای آن و گرفتاری بجهنم و انواع عذاب و عقاب آن باشد و کدام رنج و محنت

ازاین بزرگتر تواند بود اِنَّ بِذِکرِ العُقُولِ مِنَ الحَاجَةِ اِلَی الأَدَبِ کَمَا یَظمَأُ الزَّرعُ اِلَی المَطَرِ بدرستی که صاحبان
عقلها است از حاجت بسوی ادب چنانکه تشنه میشود کشت بسوی باران یعنی چنانکه کشت و زرع محتاج به باران است
و بی آن پژمرده و خشک میشود صاحبان عقلها نیز چنان محتاج باموختن اداب و بکار بردن آنها هستند و بی آن پژمرده
و فاسد میشوند و مراد و این است که در شرح مقدمه در هر باب مقرر شده و ممکن است که شامل اداب نیکو که میان مردم
شایع باشد نیز باشد اِنَّ اللهَ سُبحَانَهُ وَتَعَالَی یُحِبُّ السَّهلَ النَّفسِ السَّمحَ الخَلِیقَةِ القَرِیبَ الأَمرِ
بدرستی که خدای پاکست و بلند مرتبه است دوست میدارد هموار نفس بخشنده خوی نزدیک کار را یعنی کسی را که
نفس او هموار باشد و با مردم بهمواری و نرمی سلوک کند و درشتی و تندی نکند و خصلت و خوی او عطا و بخشش باشد
و نزدیک کار باشد یعنی خفیف المؤنه باشد و کارهای او بزودی کرده شود و خود دیگران را برنج و تعب نیندازد
از برای کارهای دشوار و طول امل نداشته باشد و بسبب آن بکارهای دور و دراز نپردازد اِنَّ اَفضَلَ النَّاسِ
مَن حَلُمَ عَن قُدرَةٍ وَزَهِدَ عَن غُنیَةٍ وَاَنصَفَ عَن قُوَّةٍ بدرستی که افزونترین مردم کسی است که
بردباری کند از توانایی و زاهد باشد از توانگری و عدل کند از توانایی یعنی بردباری کند با وجود توانایی و قدرت
بر انتقام و زاهد باشد از توانگری یعنی بی رغبت باشد در دنیا و بهره گرفتن بامور و تمتعات آن با وجود توانگری
و قدرت بر اشتغال بآنها یا بی رغبت باشد در توانگری و خواهش آن نداشته باشد و سعی نکند از برای تحصیل آن
و عدل کند از توانایی یعنی عدل کند نسبت بنفس خود هر گاه دیگری را بر او حقی باشد و حق او را ادا نماید با
وجود قدرت بر منع او و ندادن حق او اِنَّ کَرَمَ اللهِ سُبحَانَهُ لَا یَنقُضُ حِکمَتَهُ فَلِذلِکَ لَا تَقَعُ
الاِجَابَةُ فِی کُلِّ دَعوَةٍ بدرستی که کرم خدای پاکست او خراب نمی کند و برهم نمیزند حکمت او را بسبب این
واقع نمیشود اجابت در هر دعایی یعنی حق تعالی بغایت کرم دارد و قادر است بر اینکه هرچه دعا کنند از او بعطا آورد
و بدهد بغایت در هر کار رعایت حکمت و مصلحت می کند و در هرچه مصلحت نباشد نمی کند و اینکه بعضی دعاها مستجاب نمیشود
باعتبار این است که مصلحت در اجابت آن نیست نه از راه کوتاهی در کرم او تعالی شانه اِنَّ لِلا اِلهَ اِلَّا اللهُ
شُرُوطًا وَاِنِّی وَذُرِّیَّتِی مِن شُرُوطِهَا بدرستی که از برای لا اله الا الله شرطها است و بدرستی که من و ذریت
من از شرطهای آنیم ممکن است که مراد این باشد که شرط حصول قبول گفتن لا اله الا الله و صحت آن اعتقاد بامامت
من و ذریت طاهرین من است پس هر که اخلال کند بآن کلمه توحید او مقبول نیست و کافر است چنانکه مذهب بعضی
از علمای ما است یا اینکه چندان نفعی از برای او ندارد و باعث رستگاری او نمیشود هر چند احکام کافر مثل نجاست و مانند
آن بر او جاری نشود و ممکن است که مراد این باشد که آنچه وارد شده از فضایل این کلمه طیبه و ثواب آن مثل
اینکه روایت شده بطرق متعدده از رسول خدا صلعم که فرموده که حق تعالی میفرماید که لا اله الا الله حصن من است
هر که داخل شود در آن ایمن باشد از عذاب من و روایت شده نیز از آنحضرت صلعم که فرموده که هر که ختم شود از برای او
لا اله الا الله داخل بهشت شود مشروط است بشرطی چند که اعتقاد بامامت من و ائمه از ذریت من از جمله آن شروط است

چنانکه

چنانکه از حضرت امام ثامن ضامن صلوات الله علیه روایت شده که بعد از نقل حدیث اول فرموده که از شروط آن و منم از شروط آن
اِنَّ الدُّنیَا دَارُ خَبَالٍ وَوَبَالٍ وَزَوَالٍ وَانتِقَالٍ لَا تُسَاوِی لَذَّاتُهَا تَنغِیصَهَا وَلَا تَفِی سُعُودُهَا
بِنُحُوسِهَا وَلَا یَقُومُ صُعُودُهَا بِهُبُوطِهَا بدرستی که دنیا خانه خبال و وبال و زوال و انتقال است برابری
نمی کند لذتهای آن تکدر ساختن آن را و فاسد می کند نیک بختیهای آن بدبختیهای آن وفی نمیشود بالا رفتن
آن بپایین آمدن آن خبال یعنی زیان و هلاکت و تعب و گرانی است و هر یک در اینمقام مناسب است و وبال
چنانکه مکرر مذکور شد یعنی سختی و تنگی است و بودن دنیا خانه آنها و همچنین زوال و انتقال ظاهر است و همچنین
برابر نبودن لذتهای آن بکدورتهای آن زیرا که هر که ملاحظه احوال خود کند هر چند در اعلی مراتب رفاهیت باشد
در آن میداند که کدورتی که می کشد در آن زیاده است از لذتهای آن و همچنین بدبختیها و نا کامیهای آن
زیاده است از نیک بختیها و کامیابیهای آن و نمی ایستد بالا رفتن آن بپایین آمدن آن یعنی برابری نمیکند
ترقیات در آن بتنزلات در آن و افتادنهای در مهالک و در بلاها و تعبها در آن اِنَّ مِن اَفضَلِ الرَّجُلِ
اَن یُنصِفَ مِن نَفسِهِ وَیُحسِنَ اِلَی مَن اَسَاءَ اِلَیهِ بدرستی که از افزونی مرد این است که انصاف
آورد از نفس خود و احسان کند بسوی کسی که بدکرده باشد با او انصاف آوردن از نفس خود یعنی عدل کند با
مردم از نفس خود یعنی عدل کند با مردم از جانب نفس خود نیز و در دعوی که با او نیز باشد هرگاه حق بجانب دیگری
باشد اقرار کند بآن و عمل کند نیز وفق آن تعزیه فرموده آنحضرت صلعم قومی را بکسی که فوت شده بود از ایشان
پس فرمود اِنَّ هذَا الاَمرَ لَیسَ بِکُم بَدَأَ وَلَا اِلَیکُم اِنتَهَی وَقَد کَانَ صَاحِبُکُم هذَا یُسَافِرُ
فَعُدُّوهُ فِی بَعضِ سَفَرَاتِهِ فَاِن قَدِمَ عَلَیکُم وَاِلَّا قَدِمتُم عَلَیهِ بدرستی که این امر یعنی مرگ
ابتدا کرده باشد بشما و نه اینکه بسوی شما بانجام رسیده باشد و به تحقیق که یار شما این یعنی اینکه فوت شده بسفر
میرفت پس شمارید او را در بعضی از سفرهای او پس اگر باید از سفر وارد خود بر شما خوش و اگر نه پس شما خواهید
رفت نزد او و وارد خواهید شد بر او و غرض این است که این معنی اختصاص بشما ندارد بلکه پیش از شما نیز بر دیگران
وارد شده و بعد از شما نیز بر مردم وارد خواهد شد و هر امری که چنین باشد بر این کس گوارا باشد و چندان غم
و اندوه نکند و چنانکه مشهور است اِذَا عَمَّتِ البَلِیَّةُ طَابَت هر گاه عام شود بلا نیکو باشد و دیگر اینکه گمان کند که
او بسفری رفته از سفرها که میرفت و اگر او نیز در نزد شما نیاید شما خود خواهید رفت نزد او پس مفارقت از او موقت
مدتی است و چندان مفارقتی که در بعضی سفرهای او رو میداد پس چنانکه در آن سفرها صبر میکردید و چندان حزن و الم نمیکردید
پس در این سفر نیز باید چنین باشید اِنَّ اللهَ سُبحَانَهُ وَضَعَ العِقَابَ عَلَی مَعَاصِیهِ ذِیَادَةً لِعِبَادِهِ
عَن نِقمَتِهِ بدرستی که خدای پاکست او وضع کرده است عقاب را بر نا فرمانیهای او زیاده از برای بندگان
خود از انتقام او و ظاهر این است که مراد بوضع عقاب در اینجا انداختن و ساقط کردن آن باشد و مراد این باشد که
حق تعالی از راه تفضل انداخته و ساقط کرده از برای بندگان خود عقاب بر گناهان را زیاده از آنچه انتقام

خواهد بخشید و غرض بیشتری بندگان هست که این همه گناه از ایشان صادر شود که با وجود اینکه حق تعالی اکثر آنها را عفو کند در
باز این قدر باشد که خلق جهنم و انواع عذابها و عقابهای آن از برای آنها است و این معنی موافق هست با آیه کریمه ما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر یعنی آنچه برسد شما را از مصیبتی پس بسبب آن چیزی هست که کسب کند دستهای شما یعنی
بسبب گناهان شما است و عفو می کند از بسیاری و روایت شده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که در تفسیر این
آیه کریمه فرموده که نیست از جهیدن رگی و نه رسیدن سنگی و نه لغزیدن قدمی و نه خراشیدن چوبی مگر بسبب گناهی و هر آینه
آنچه عفو می کند خدا بیشتر هست پس هر که تعجیل کند خدا عقوبت گناه او را در دنیا پس بدرستی که خدا بزرگتر و گرامی تر است
از اینکه برگردد در عقوبت او در آخرت و ممکن هست که مراد بوضع عقاب قرار دادن آن باشد و مراد از عقاب عقاب
در دنیا باشد و به قرینه انتقام در آخرت و معنی این باشد که خدای سبحانه قرار داده هست عقوبتهای دنیوی را
بر نافرمانیهای او از برای بندگان زیاده از انتقام اخروی او یعنی در مکافات اکثر گناهان به آزارهای که در دنیا
با ایشان میرسد اکتفا می کند و آنچه انتقام آنها در آخرت بکند کمتر هست از آنها نهایت پوشیده نیست که بنابر این دو
وجه لفظ لعباده بعد از زیاده خالی از ناخوشی نیست و ظاهرتر این بود که قبل از آن واقع شود بلکه بنابر وجه اول
ظاهرتر این بود که با وجود تقدیم مذکور لام مبدل شود بلفظ عن چه شایع این هست که فلان ساقط شده از فلان نه از
برای فلان مگر اینکه غرض تصریح باین باشد که این زیاده که ساقط شده یا قرار شده از برای تخفیف نفع بندگان است
و ممکن هست که زیاده بنا بر اسلوبی از شایع باشد و صحیح نزال باشد و معنی این باشد که خدای سبحانه قرار داده عقاب
دنیوی را بر نافرمانیهای خود از برای راندن بندگان یا منع و دفع ایشان از انتقام اخروی خود یعنی از آمده ی
دنیوی را قرار داده تا بسبب آنها جمعی از انتقام اخروی خلاص شوند و مکافات ایشان با آزارهای دنیوی اکتفا
شود یا معنی این باشد که قرار دادن عقاب بر نافرمانیها از برای راندن بندگان هست یا دفع و منع ایشان از آنچه
سبب انتقام او میشود یعنی غرض تهدید هست که ایشان مرتکب آنها نشوند از برای اینکه صلاح حال ایشان
در ارتکاب آنها نیست بسبب قبح و زشتی آنها نه اینکه در آن مصلحتی از برای خود ملاحظه فرموده باشند
احتمالاتی که بخاطر قاصر رسید در حل این کلام شریف و هیچیک از وجوه مذکوره خالی از دوری نیست و بعد از
این که احتمالات مذکوره نوشته شد این فقره مبارکه در کتاب مستطاب نهج البلاغه بنظر رسید و در آنجا دیگر
نداست چنانکه آخر احتمال داده شده و در آنجا عبارت بر این نهج هست ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته
والعقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته وحیاشة لهم الی جنته یعنی بدرستی که خدای سبحانه قرار داده ثواب را
بر فرمان برداری خود و عقاب را بر نافرمانی خود از برای راندن یا دفع بندگان خود از عقوبت و جمع کردن
یا راندن ایشان بسوی بهشت خود و ظاهر نیست که مراد معنی آخر باشد که مذکور شد یعنی اینکه قرار دادن حق تعالی
ثواب و عقاب را بر اطاعت و عصیان نیست مگر از برای اینکه بندگان باز ایستند از امور قبیحی که سبب استحقاق
عقوبت او میشوند و بجای آورند طاعاتی را که سبب استحقاق دخول بهشت میشوند نه اینکه نفع و فایده در آنها

نفس

نفس را دفع ضرری از برای او متصور باشد و امثله کلامه علیه السلام ان من باع جنة المأوی بعاجلة الدنیا تعس جده
وخسرت صفقته بدرستی که کسی که بفروشد جنة المأوی را بدنیای حاضر هلاک و تباه شود کوشش او و زیان
کند فروختن او و ممکن هست که جده بفتح جیم خوانده شود و معنی تعس جده این باشد که پست باشد بخت او و جنت
بمعنی بهشت هست و مأوا بمعنی منزل و جنة المأوی نام بهشت باشد باعتبار اینکه منزل مؤمنان هست و ممکن هست که
نام بهشت خاصی باشد ان هذه النفوس طلعة ان تطیعوها تنزع بکم الی شر غایة بدرستی که ۱۸۳
این نفسها نگهبان اند اگر فرمان برید آنها را می کشند شما را بسوی بدترین غایتی یعنی نگهبان شمانید و همیشه با خبر اند از
شما اگر به بینند که شما اطاعت می کنید ایشان را به مقتضای خواهشهای خود شما را می کنند از جای خود و می انگیزانند
بسوی کارهای بد تا به بدترین عاقبتی برسانند و هر گاه ببینند شما را که فرمان ایشان نمی برید وا می گذارند شما را
و بعقل خود عمل میتوانید کرد ان طاعة النفس ومتابعة اهویتها اس کل محنة ورأس کل
غوایة بدرستی که فرمان برداری نفس و پیروی هواهای آن اصل و بنای هر محنتی و سر هر گمراهی است ان النفس
لأبعد شیء منزعا وانها لا تزال تنزع الی معصیة فی هوی بدرستی که نفس دورترین چیزی است
بحسب از جا کندن و بدرستی که آن همیشه می کند بسوی نافرمانی در خواهشی مراد این هست که کندن نفس این
کس را از جای خود و بردن بسوی هوا و هوسها دورتر از هر چیزی هست یعنی زیاده از هر چیزی هست همیشه
می کند این کس را از جای خود و برمی انگیزاند بسوی معصیتی در باره هوا و هوس ان مجاهدة النفس
لتزمها عن المعاصی وتعصمها عن الردی بدرستی که جنگ کردن با نفس مهار می کند آنرا از نافرمانیها
و نگاه میدارد آن را از هلاک یعنی هلاک اخروی یا افتادن در مهالک اخروی ان هذه النفس
لأمارة بالسوء فمن اهملها جمحت به الی المآثم بدرستی که این نفس هر آینه بسیار فرمان دهنده است
به بدی پس هر که واگذارد آن را سرکشی می کند با او بسوی گناهان مراد به واگذاشتن آن اطاعت کردن
آن هست و مراد به نکردن با آن و سرکشی می کند با او یعنی غلبه می کند بر او و می برد او را بسوی گناهان مانند
اسبی که غلبه کند بر سوار خود و آن را نگاه نتواند داشت و هر جا که خواهد ببرد ان نفسک لخدوع
ان تثق بها لتقتادنک الشیطان الی ارتکاب المحارم بدرستی که نفس تو بسیار فریب دهنده است
اگر اعتماد کنی بآن می کشد ترا شیطان بسوی ارتکاب حرامها ان النفس لأمارة بالسوء و
الفحشاء فمن ائتمنها خانته ومن استنام الیها اهلکته ومن رضی عنها اوردته
شر الموارد بدرستی که نفس بسیار امر کننده هست به بدی و افعال بسیار قبیح پس هر که امین گرداند آن را
خیانت کند آن با او و هر که آرام بگیرد بسوی آن و مطمئن گردد از آن هلاک گرداند آن او را و هر که خوشنود
گردد از آن فرود آورد آن او را به بدترین جایگاههای فرود آمدن ان مقابلة الاساءة بالاحسان
وتغمد الجرائم بالغفران لمن احسن الفضائل وافضل المحامد بدرستی که در برابر آوردن بدی

باحسان و پوشیدن گناهان مخفود در گذشتن هرآینه از بهترین افزونیها و افزون ترین صفات ستوده است انّ
المؤمن لا یُمسی و لا یُصبح الّا و نفسه ظنونٌ عنده فلا یزال زاریاً علیها و مستزیداً لها بدرستی که
مؤمن داخل شام نشود و داخل صباح نگردد مگر اینکه نفس او ظنون باشد نزد او پس همیشه عتاب کننده و عیب
کننده باشد آن را و طلب کننده باشد زیادتی و افزونی را از برای آن ظنون یعنی گمان زده و قول متهم یا ضعیف
و کم نشرم و مراد این است که مؤمن باید همیشه بدگمان باشد به نفس خود و ناقص داند آن را و عتاب بکند با آن
و عیب کند آن را و طلب این کند که زیادتر و افزون تر گردد مرتبه آن یا اینکه مؤمن کامل همیشه چنین است انّ
النفس لجوهرةٌ ثمینةٌ من صانها رفعها و من ابتذلها وضعها بدرستی که نفس گوهری است گران بها
هرکه نگاهداری کند آن را بلند گرداند آن را و هرکه نگاهداری نکند آن را پست گرداند آن را مراد به نگاهداری
آن تربیت آن است و مشغول نمودن آن به تحصیل فضایل و کمالات و منع آن از اقتنا و صفات نکوهیده
و اعمال ناپسندیده انّ الکفّ عند حیرة الضلال خیرٌ من رکوب الاهوال بدرستی که باز ایستادن
نزد حیرانی گمراهی بهتر است از مرتکب شدن هولها غرض این است که هرگاه کسی در امری حیران باشد و راه
رهبت را نداند توقف کند در آن و بهیچ راه نرود و بهتر است از اینکه براهی بی حجت و برهانی برود و خود را
در معرض هولها و فتنها اندازد انّ قدر السؤال اکثر من قیمة النوال فلا تستکثروا ما
اعطیتموه فانّه لن یوازی قدر السؤال بدرستی که قدر سوال زیاده است از قیمت عطا پس بسیار
نشمارید آنچه را عطا کرده باشید به سائل پس به تحقیق که آن برابری نمی کند با قدر سوال مراد این است که
سوال و طلب چیزی کردن و آبرو ریختن امری است بنهایت دشوار و خفت و ذلت آن زیاده است
از عطا یعنی از اینکه عطایی که داده میشود تلافی و تدارک آن کند پس آنچه را که طلب کننده داده زیاد بشمارید
زیرا که هر قدر که باشد برابری نمیکند با خفت و ذلتی که او بر خود گذاشته بسبب آن طلب انّ الیسیر
من الله سبحانه لاکرم من الکثیر من خلقه بدرستی که اندکی از خدا که پاک است او هرآینه
گرامی تر است از بسیار از خلق او و مراد این است که کاری باید کرد که فردا آن را حق تعالی بدهد نه کاری که
فردا آن را خلق بدهد زیرا که آنچه حق تعالی بدهد هرچند اندک باشد گرامی تر است از آنچه خلق بدهند هرچند
بسیار باشد زیرا که آنچه خدای عزّ و جلّ بدهد در آن شایبه منّت و مواخذه و مانند آن نباشد و بی خفت
و ذلت باشد بخلاف آنچه خلق دهد و ایضاً فردا حق تعالی باقی و دایم باشد بخلاف فرد دیگران انّ دعوة
المظلوم لمجابةٌ عند الله سبحانه لانّه یطلب حقّه و الله تعالی اعدل ان یمنع ذا حقٍّ
حقّه بدرستی که نفرین ستم کرده شده مستجاب است نزد خدا که پاکست او از برای آنکه او طلب میکند حق خود را
و خدا که بلند مرتبه است عادل تر است از اینکه منع کند صاحب حقّی را از حق او و ندهد آن را با او انّ غایة
تنقّصها اللحظة و تهدمها الساعة لجدیرةٌ بقصر المدّة بدرستی که زمانی که کم کند آن را هر چشم بر هم زدن

وفردا

و فرود آورد آن را هر ساعت هرآینه سزاوار است بکوتاهی مدت مراد از زمان عمر است یا تمام زمان بقای دنیا و اینکه
آن هرگاه به هر چشم بر هم زدنی و هر ساعتی کم شود و نقصان پذیرد پس هر قدر که باشد در اندک وقتی زایل و فانی
گردد پس حریص از برای دنیا نباید بود و اهتمام از برای اصلاح حال آخرت باید داشت که پاینده و مستدام است
انّ قادماً یقدم بالفوز او الشقوة لمستحقٌّ لافضل العدّة بدرستی که آینده که بیاید به فیروزی
یا بدبختی هرآینه مستحق است مر افزون تر تهیه کرده شده را مراد مرگ است که آمدن آن یقینی است و خواهد آمد با
فیروزی و نیکبختی یا شقاوت و بدبختی پس باید تهیه آن گرفت که با نیکبختی بیاید نه بدبختی انّ غایباً
یحدوه الجدیدان اللیل و النهار لحریٌّ بسرعة الاوبة بدرستی که غایبی که میرانند آن را دو تازه
شونده که شب و روز باشند هرآینه سزاوار است به تندی بازگشت مراد مرگ است یا قیامت چه هر یک از آنها
هرچند غایب است از این کس چون شب و روز تازه میشوند میرانند آنها را و می آورند پس زود رجوع
خواهد کرد یعنی خواهد آمد مانند غایبی که بازگشت کند پس تهیه آن را باید گرفت و بسبب غیبت آن
فریب نباید خورد و ممکن است که یحدوه بمعنی میرانند نباشد بلکه بمعنی حدی میخوانند باشد و حدی خواندن
را گویند که عربان می کنند از برای شتر از برای اینکه تند برود و تشبیه شده باشد آوردن شب و روز آن را
بشتاب به راندن کسی شتر و حدی خواندن از برای آن تا اینکه زود ببرد انّ المغبون من غبن عمره
و انّ المغبوط من انفد عمره فی طاعة ربّه بدرستی که مغبون کسی است که مغبون باشد بحسب عمر
و مغبوط کسی است که روان کند عمر خود را در فرمان برداری پروردگار خود مغبون چنانکه مکرر مذکور شد کسی را
گویند که چیزی را به زیاده از قیمت خریده باشد به زیادتی فاحش یا کمتر از آن فروخته باشد بکمی زیاد و مغبوط
کسی را گویند که مردم رشک برند بر حال او و مثل حال او را از برای خود خواهند بی اینکه آرزوی زوال آن از
او داشته باشند و مراد این است که غبن عمده این است که کسی مغبون باشد بحسب عمر خود یعنی عمر خود را فروخته
باشد بکمتر از قیمت آن و سایر غبنها سهل است و مغبوط عمده که سزاوار است که مردم آرزوی حال او کنند
کسی است که روان کرده باشد عمر خود را در طاعت پروردگار خود و هیچ نعمتی که رشک بر آن برند مثل این نیست
و ممکن است که انفد بدال نقطه دار نباشد بلکه بدال بی نقطه باشد چنانکه در بعضی نسخها واقع شده و بنابراین
ترجمه این است که مغبوط کسی است که فانی کند و به نهایت رساند عمر خود را در فرمان برداری پروردگار خود
انّ غداً من الیوم قریبٌ یذهب الیوم بما فیه و یاتی الغد لاحقاً به بدرستی که فردا از امروز
نزدیکست میرود امروز با آنچه در آن است و می آید فردا در پی آن مراد از فردا روز حرکت یا روز قیامت است
و مراد این است که فردا هرچند دور باشد در حقیقت نزدیکست و در اندک فرصتی میرود امروز با آنچه در آن است
و میرسد بعد از آن بی فاصله فردا پس تهیه آن باید گرفت و آماده آن باید شد انّ ما تقدّم من خیرٍ
یکن لک ذخره و ما تؤخّره یکن لغیرک خیره بدرستی که آنچه پیش فرستی از کار خیری خواهد بود

۱۸۴

از برای تو ذخیره و اگر پس اندازی آن را خواهد بود از برای غیر تو خیر آن مراد بذخیره آن ثواب آن است که از برای او ذخیره شود و ممکن است که
ذخیره بمعنی چیزی که ذخیره شده باشد نباشد بلکه بمعنی ذخیره کردن آن باشد یعنی نمیتوانی آن را از برای خود ذخیره نمود و هر چه پس انداز کنی
و صرف نکنی خواهد بود از برای غیر تو ذخیره آن یعنی اگر خیری باشد در آن باید که صرف شود در صرف خیری خواهد بود خیر آن از
برای غیر تو که صرف کرده آن را در آن و ممکن است که مراد بخیر مطلق نفع و بهره یافتن باشد هر چند خیر اخروی نباشد ان
للناس عیوبا فلا تکشف ما غاب عنک فان الله تعالی یحکم علیها واستر العورة ما استطعت
یستر الله تعالی منک ما تحب ستره بدرستی که از برای مردم عیبها باشد پس اشکار مکن تو آنچه را پنهان باشد از تو پس
بتحقیق که خدا که پاکست او حکم می کند بر عیبها و بپوشان عورت را مادام که توانائی آن داشته باشی تا بپوشاند خدای پاکست
آنچه را دوست میداری تو پوشیدن آن را از او و عیبها گناهان است و اشکار نکردن آنچه پنهان باشد از تو این است که
هرگاه کسی گناهی را پنهان کند از تو و علانیه نکند نزد تو هرگاه تو مطلع شوی بر آن اشکار مکن آن را و اظهار مکن خدای
پاکست حکم می کند بر آن و رسوائی کند او را بسبب آن پس تو نیز خیانت مکن و مراد بعورت چنانکه مکرر مذکور شد چیزی است که
بپوشید از عیبها و گناهان و خطاها و لغزشها و مراد این است که هر که بپوشد عورتهای مردم را و اشکار نکند آنچه را
مطلع شود بر آن از آنها بپوشاند خدای پاکست آنچه را دوست میدارد او پوشیدن آن را از عورتهای او و عفو کند از آنها
و رسوا نکند او را باشکار کردن آنها ان المرء علی ما قدم قادم و علی ما خلف نادم بدرستی که مرد بر آنچه پیش
فرستاده باشد به سوی او وارد شود و بر آنچه پس انداخته باشد نادم و پشیمان گردد یعنی پشیمان گردد که چرا آن را در صرف
خیری صرف نکرده که ثواب آن را دریابد ان عظیم الاجر بمقدار عظیم البلوی و اذا احب الله سبحانه
قوما ابتلاهم بدرستی که اجر بزرگ باندازه بلای بزرگ است پس هرگاه دوست دارد خدای پاکست قومی را
مبتلا گرداند ایشان را یعنی گرفتار میسازد ایشان را به بلایا تا بسبب آن مستحق اجری شوند که در خور آن بلا باشد
ان الغایة امامکم و ان الساعة وراءکم تحدوکم بدرستی که انجام کار پیش روی شماست و بدرستی که
قیامت پشت سر شماست میراند شما را یعنی بسوی انجام کار یا بسوی اهل قیامت چون قیامت البته واقع خواهد شد
و آدمی ناچار است بر رفتن بسوی آن و با آنچه در آن واقع شود پس تشبیه شده بکسی که براند کسی را تا بجائی رساند
گویا محقق است موجود از عقب ایشان و میراند این کس را تا برساند بمنزل که امان قیامت باشد که در واقع موجود خواهد شد
یا آنچه در آن واقع میشود از حشر و نشر و غیر آن و وراء بمعنی پیش رو نیز آمده و بنابرین معنی آن است که قیامت
پیش روی شماست و بمنزله تاکید سابق است و تحدوکم بنابرین بمعنی می کشد خواهد بود نه میراند که معنی حقیقی آن است
ان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم و ان لکم علما فاهتدوا بعلمکم بدرستی که از برای شما انجامی است
پس برسید بسوی انجام خود و بدرستی که از برای شما راه نمائی است پس برسید به راه نمای خود یعنی در هر عصری حق تعالی
از برای شما راه نمائی نصب کرده که اتمام حجت بر شما باشد پس باید که همه عقاید و اعمال شما به گفته او منتهی شود و در همه
تابع او باشید نه به رای و اجتهاد خود و مراد به انجام نیز ممکن است امام علم و راه نما باشد و فقره دویم بیان و توضیح

فقره

۱۸۵

فقره اول باشد و اطلاق انجام بر او باعتبار این باشد که همه اعتقادات آخر باید باو منتهی شود و ممکن است که مراد به انجام
بهشت و نعمتهای آن باشد که حق تعالی از برای طاعت کنندگان آماده کرده و بنابرین معنی این باشد که حق تعالی از
برای شما عاقبت خیری قرار داده پس برسانید خود را بآن عاقبت و از برای راه رسیدن بآن راه نمائی قرار داده
پس برسانید خود را بآن راه نما تا هدایت شما نماید و بآن عاقبت توانید رسید ان الوفاء توأم الصدق
و ما اعرف جنة اوقی منه بدرستی که وفا همزاد راستی است و نمی شناسم من سپری نگاهدارنده تر از آن
یعنی از وفا یا از راستی و مراد بوفا وفای بعهد و وعده است و بحقوق خویشان و دوستان و مؤمنان و دیگر
بودن وفا یا راستی باعتبار این است که نگهدارنده سپری است که نگاه میدارد صاحب خود را از بلاها و آفتهای دنیوی
و اخروی ان باهل المعروف من الحاجة الی اصطناعه اکثر مما باهل الرغبة الیهم منه
بدرستی که باهل معروف یعنی نعمت از احتیاج باحسان کردن آن بیشتر است از آنچه باهل رغبت بسوی ایشان است از آن
مراد این است که احتیاج اهل نعمت باحسان کردن زیاده است از احتیاج آنان که رغبت کنند بسوی ایشان از آن
معروف یا از احسان یعنی رغبت کنند برغبتی که ناشی شود از معروف ایشان یا از احسان ایشان و از برای
گرفتن آن باشد و زیاده بودن آن باعتبار این است که احسان ایشان باعث معموری دنیا و آخرت ایشان میشود
و احسان که بکسی بکنند میرساند باو دیگری بجلب نفع دنیوی پس ظاهر است که احتیاج باحسان کردن بیشتر است از احتیاج
اینها برغبت بسوی ایشان از برای آن احسان ان لله سبحانه سطوات و نقمات فاذا نزلت
بکم فادفعوها بالدعاء فانه لا یدفع البلاء الا الدعاء بدرستی که از برای خدا که پاک است او قهر
و بازخواستها و عقوبتها پس هرگاه فرود آید آنها بشما پس دفع کنید آنها را بدعا پس بدرستی که نشان و حال نیست که
دفع می کند بلا را مگر دعا و مراد حصر اضافی است یعنی بلائی که از جانب خدا باشد باکثر تدبیرها غیر دعا دفع نمیشود
و این منافات ندارد با اینکه بعضی امور دیگر نیز گاهی دفع شود مثل تصدق چنانکه در احادیث دیگر واقع شده
و ممکن است که مراد این باشد که تدبیر از برای دفع آن که کسی در هر وقت بر آن قادر باشد نیست غیر از دعا
و بنابرین حصر حقیقی میتواند بود و مراد بدفع کردن آنها بعد از فرود آمدن آنها باشد یا کار کنید که حفظ ورود
آمدن آنها باشد و سبب آن تواند شد پس دفع کنند فرود آمدن آنها را بدعا و ممکن است که در کلام تقدیری باشد
و حاصل کلام این باشد که هرگاه فرود آید آنها چاره نتوان کرد آن را پس پیش از آن دفع کنید آنها را بدعا
و بنا بر وجه اول مراد بآنها عقوبتها و بلاهای دنیوی است و بنا بر وجه دیگر شامل عقوبتهای اخروی نیز
تواند بود ان کلام الحکیم اذا کان صوابا کان دواء و اذا کان خطاء کان داء بدرستی که گفتار
دانا هرگاه بوده باشد درست خواهد بود دوا و هرگاه بوده باشد خطا خواهد بود درد مراد این است که دانا باید که
نهایت سعی کند که در آنچه گوید خطا و سهوی نکند زیرا که باعتبار دانائی او مردم بر سخن او اعتماد کنند و بمضمون آن
اعتقاد کنند پس هرگاه درست باشد دوائی خواهد بود از برای ایشان از مرض جهل و نادانی و هرگاه

[illegible]

خطا باشد و مردم بآن اعتقاد کنند بیاری خواهد بود و دو حافی از برای ایشان زیرا که بیاری بدتر از جهل مرکب یعنی اعتقاد
فاسد نباشد إنّ أهل الجنة لينظرون منازل شيعتنا كما يترائى الرجل منكم الكواكب في أفق
السماء بدرستی که اهل بهشت هر آینه نظر می کنند در منزلهای شیعیان ما چنانچه نظر می کند مردی از شما در ستاره‌ها
در افق آسمان مراد این است که منزلهای شیعیان ائمه صلوات یعنی پیروان ایشان در اعلای مراتب بهشت خواهد بود که
سایر اهل بهشت نظر در آنها کنند مانند نظر ما بسوی ستاره‌ها که در افق آسمان باشد و افق یعنی کناره است یا آنچه
ظاهر باشد از نواحی آسمان إنّ أنصح الناس أنصحهم لنفسه وأطوعهم لربه بدرستی که صاف‌ترین مردم
کسی است که صاف‌ترین ایشان باشد از برای نفس خود و اطاعت کننده‌ترین ایشان باشد مر پروردگار خود را این
تمیز دیبان سابق است چه هرگاه اطاعت کننده‌تر باشد مر پروردگار خود را یقین صاف‌تر باشد از برای نفس خود
إنّ أغش الناس أغشهم لنفسه وأعصاهم لربه بدرستی که ناصاف‌ترین مردم ناصاف‌ترین ایشان است
از برای نفس خود و عصیان کننده‌ترین ایشان است مر پروردگار خود را این نیز تتمه تاکید سابق است زیرا که
کسی که عصیان کننده‌تر باشد مر پروردگار خود را یقین ناصاف‌تر باشد با خود و بنای این دو فقره بر این است که
ناصاف بودن با دیگران در حقیقت ناصاف بودن با خود است زیرا که ضرر آن بخود بیشتر میرسد از ضرر دیگران
پس صاف‌ترین مردم علی الاطلاق کسی است که صاف‌تر باشد با نفس خود و همچنین ناصاف‌ترین ایشان
علی الاطلاق کسی است که ناصاف‌تر باشد با خود و کاری کند که ضرر بآن و دهنده باشد إنّ الدنيا ماضية بكم
على سنن وأنتم والآخرة في قرن بدرستی که دنیا برنده است شما را بر تندی یعنی بسرعت شتاب
یا بر نهج و جهتی یعنی بر نهج و جهتی که دارد دنیا بر هر نهج که رود همراه شما و آخرت در یک رشته‌اید یعنی با هم خواهید بود
و از هم جدا نخواهید شد پس باید که اهتمام کنید در تعمیر آن که محل قرار شما باشد و پاینده و مستدام است نه دنیا که
شما را تند میرود که باشد ببرد و قرار و بقایی در آن نباشد إنّ الدنيا لمفسدة الدين مسلبة
اليقين وإنها لرأس الفتن وأصل المحن بدرستی که دنیا هر آینه فاسد کننده دین و زایل کننده یقین است
و بدرستی که آن سر فتنه‌ها و اصل محنتهاست مراد حرص بودن بر دنیاست و اهتمام زیاد داشتن در تحصیل آن
و ظاهر است که این دین را فاسد کند و نشان عدم یقین بآخرت است یا بتدریج باعث زوال یقین بآن شود
و بودن آن سر فتنه‌ها در آخرت و دنیا و اصل و بیخ محنتها و رنجهای هر دو سرا واضح است و محتاج به بیان نیست
إنّ الله سبحانه جعل الطاعة غنيمة الأكياس عند تفريط العجزة بدرستی که خدای تعالی گردانیده است
اطاعت و فرمان برداری را غنیمت زیرکان نزد تقصیر کردن ناتوان یعنی هرگاه ناتوانان که
باشند از غلبه بر هوا و هوس خود تقصیر کنند در اطاعت حق تعالی و فرمان برداری او در آن وقت اطاعت و فرمان
برداری حق تعالی غنیمتی است که زیرکان آن را ببرند و مخصوص ایشان باشد زیرا که عاقل زیرک فریب هوا
و هوس نخورد و هرچند آنها در او قوی باشد عقل و زیرکی او غلبه کند بر آنها و ملازم اطاعت و فرمان برداری باشد

و غرض

و غرض مدح عقل و زیرکی است و بیان فضیلت آن و ممکن است مراد این باشد که حق تعالی در آن وقت ثواب اطاعت
ناتوانان را که اطاعت نمیکنند بزیرکانی که اطاعت کنند تفضل کند و این غنیمتی باشد از برای ایشان و الله تعالی اعلم
إنّ النار لا ينقصها ما أخذ منها ولكن يخمدها أن لا تجد حطباً وكذلك العلم لا
يفنيه الاقتباس لكن بخل الحاملين له سبب عدمه بدرستی که آتش کم نمی کند آن را آنچه فرا گرفته 186
شود از آن و لیکن خاموش می کند آن را این که نیابد هیمه یعنی چوبی و همچنین علم فانی نمی کند آن را فرا گرفتن
لیکن بخیلی نمودن جمعی که حامل باشند مر آن را سبب نایاب شدن آن است مراد این است که علم نظیر آتش است
و چنانکه هرگاه از آتش چیزی فرا گیرند مثل اینکه از چراغی چراغی روشن کنند چیزی از آن کم نمیشود لیکن
خاموش میگرداند آن را اینکه نیابی تو یا نیابد آتش چوبی دیگر که روشن شود بآن و باین نحو همیشه باقی ماند
همچنین علم فانی نمی کند آن را استفاده نمودن آن و فرا گرفتن از آن و لیکن بخیلی نمودن حاملان آن که
علما باشند سبب نایاب شدن آن میشود زیرا که اگر بخیلی کنند و بدیگری تعلیم نکنند ماده دیگر از برای آن بهم نرسد
پس معدوم شدن ایشان آن نیز معدوم شود مانند آتشی که چوب دیگر نباشد که از آن روشن شود چه هرگاه
آن چوب که آتش گرفته بود بسوزد و فانی شود آتش خاموش شود و مفقود گردد و غرض تحریص علما است بر
تعلیم مردم و اینکه ضرری با ایشان ندارد و بسبب آن از علم ایشان چیزی کم نمیشود و باعث بقای علم که افضل
فضایل است گردد بخلاف اینکه هرگاه بخل کنند و بدیگران تعلیم نکنند چه باعث این شود که علم نابود و ناما
و مفقود گردد إنّ الله سبحانه يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب ولا يعطي الدين إلا
من يحب بدرستی که خدای سبحانه می بخشد دنیا را بکسی که دوست میدارد و کسی که دوست نمیدارد و نمی بخشد
دین را مگر بکسی که دوست میدارد دین یعنی خداشناسی و شریعت را که دین گویند باعتبار این است که باعث
آن سبب جزای نیک و معنی لغت آن باعث جزای به گردد و ممکن است که مراد بدین در این فقره مبارکه
آخرت و نعمتهای آن باشد که جزای اطاعت و فرمان برداری در دنیاست و بنابرین مراد به بخشیدن خدا
آن را مگر بکسی که دوست میدارد ظاهر است و ممکن است که مراد دین داری و اعتقاد شریعت حقه
و اطاعت آن باشد و بنابرین مراد این است که هر کرا که دوست میدارد باعتبار خوبی ذات و نیکویی
صفات و افعال الطاف زیاده نسبت باو کند که آنها باعث محکم شدن دین داری او و راسخ او در آن
گردد بخلاف کسی که دوست نمیدارد او را باعتبار بدی ذات و صفات و نافرمانی او چنان الطاف زیاده
نسبت باو نکنند و اکتفا کنند درباره او بمجرد راه نمودن و بعضی الطاف که از برای اصل تکلیف ضرور باشد
إنّ الله سبحانه يمنح المال من يحب ويبغض ولا يمنح العلم إلا من أحب بدرستی که
خدای تعالی عطا می کند مال را بکسی که دوست میدارد و کسی که دشمن میدارد و عطا نمی کند علم را مگر بکسی را که
دوست داشته باشد یعنی تا کسی را باعتبار خوبی ذات و نیکویی صفات و افعال او دوست نداشته باشد توفیق علم

وتتمه بیهات آن از برای او می‌کند و در دیگران آنقدر که نه تعابیت و استعدادی که بدیهی داده و آنچه از برای قدرت بر تحصیل آن ضرور باشد
و الطاف زیاده از آنکه متعرف بآن باشد در باره ایشان نمی‌کند اِنَّ اللهَ تَعالیٰ لا یُعطِی الدِّینَ اِلّا لِخاصَّتِهِ وَصَفوَتِهِ
مِن خَلقِهِ بدرستی که خدای بلند مرتبه نمی‌بخشد دین را مگر بخواص خود و برگزیدگان خود از خلق خود این بیان مضمون فقره
سابقه باقی است که شرح و توضیح شد اِنَّ لِلدُّنیا وَلِلدِّینِ نِهایَةً فَانتَهُوا اِلیٰ غایَتِهِ وَاَخرِجُوا اِلَی اللهِ مِمّا افتَرَضَ
عَلَیکُم مِن حُقُوقِهِ بدرستی که از برای مسلمانی غایتی است یعنی پایانی است یا غرض و علت غائی است پس برسید بسوی
غایت آن و بیرون روید بسوی خدا از آنچه واجب کرده بر شما از حقهای خود مراد این است که مسلمانی را انجام و عاقبتی باشد
باید مسلمان بآن برسد یا غرض و علت غائی باشد که بر آن مترتب گردد که آن دخول در بهشت و بهره یافتن از نعمتهای
آن و فیروزی بخشنودی حق تعالی و قرب منزلت در درگاه اوست پس کاری کنید که بآن غایت برسید و از آن محروم نمانید
و آنچه بیرون آیید از عهده آنچه فرض کرده حق تعالی بر شما از حقوق خود در طاعات و عبادات و غیر آن چه هر گاه وفا
[illegible] ادای حقوق کنید بآن غایت خواهید رسید و اگر نه مسلمانی شما ناقص باشد و چندان ثمره بر آن مترتب نگردد
اِنَّ تَخلِیصَ النِّیَّةِ مِنَ الفَسادِ اَشَدُّ عَلَی العامِلِینَ مِن طُولِ الاِجتِهادِ بدرستی که خالص کردن نیت
از فساد سخت‌تر است بر عمل کنندگان از درازی اجتهاد یعنی بذل طاقت یا مشقت کشیدن مراد این است که خالص
کردن نیت در طاعات و عبادات باین که از برای محض رضا و خوشنودی حق تعالی باشد و آمیخته نبود بغرض دیگر از
ریا و سمعه و مانند آنها باشد و همچنین خالص کردن نیت نسبت بمردم یعنی خالص نمودن قصد و اندیشه با ایشان و دور
بودن از بدی ایشان بلکه خواستن نیکوئی از برای ایشان دشوارتر است بر عمل کنندگان از بذل طاقت کردن
و رنج و مشقت کشیدن در عملهای دور و دراز از عبادات و مانند آنها و غرض تحریص بر مبالغه و اهتمام است در خالص
کردن نیت و اینکه آن با سانی میسر نشود و همچنین اشاره به ترجیح نیت خوب و فضل آن بر اصل عمل چنانکه در حدیث مشهور
نِیَّةُ المُؤمِنِ خَیرٌ مِن عَمَلِهِ نیت مومن بهتر است از عمل او و تقریبی بآن شده زیرا که از امور خیر آنچه دشوارتر باشد افضل باشد
از آنچه آسان‌تر باشد چنانکه در حدیث وارد شده افضل الاعمال احمزها افضل‌ترین اعمال دشوارترین آنها است
اِنَّ اَمامَکَ طَرِیقاً ذا مَسافَةٍ بَعِیدَةٍ وَمَشَقَّةٍ شَدِیدَةٍ وَلا غِنیٰ بِکَ مِن حُسنِ الاِرتِیادِ
وَقَدرِ بَلاغِکَ مِنَ الزّادِ بدرستی که پیش روی تو است راهی صاحب مسافتی دراز و مشقتی سخت و نیست
بی‌نیازی ترا از نیکوئی طلب کردن و در کفاف از توشه مراد این است که تو راه آخرت در پیش داری که مسافت آن
یعنی مقدار آن راه و این بیان امری است که ناچار است از نیکوئی طلب کردن آن و غرض تحریص بر سعی کردن از برای
توشه آن راه و تتمه بیهات آن است اِنَّ النَّفسَ الَّتِی تَطلُبُ الرَّغائِبَ الفانِیَةَ لَتَهلِکُ فِی طَلَبِها وَتَشقیٰ
فِی مُنقَلَبِها بدرستی که نفسی که طلب می‌کند رغائب فانی شونده را هر آینه هلاک می‌شود در طلب آنها یا در طلب آنها بدبخت می‌شود در
بازگشت او و رغائب جمع رغیبه است و رغیبه عطای بسیار را گویند یا هر امری که رغبت نمود در آن و مردم خواهش آن داشته باشند
و مراد به رغائب فانیه رغائب دنیوی است که بزودی نیست و فانی شونده و هلاک شدن او در طلب آنها یعنی طلب نمودن

آنها را یا در طلب او یعنی طلبها و آنها را با هلاک شدن در آخرت است و بنا بر این بدبخت شدن در بازگشت بمنزله بیان آن است
و یا هلاک شدن با تعب و رنج و تعب بسیار است که لازمه آن طلبها است و یا مراد تقریب به مقابله با فقره بعد و فوت
از آن مطالب در اکثر اوقات و نرسیدن بآنها اِنَّ النَّفسَ الَّتِی تَجِدُّ فِی اقتِناءِ الرَّغائِبِ الباقِیَةِ
لَتُدرِکُ طَلَبَها وَتَسعَدُ فِی مُنقَلَبِها بدرستی که نفسی که جد می‌کند در کسب کردن رغائبی که باقی مانند یعنی رغائب
اخروی هر آینه می‌یابد مطلب خود را و نیک بخت می‌شود در بازگشت خود اِنَّ لِلّهِ تَعالیٰ فِی السَّرّاءِ نِعمَةَ
الاِفضالِ وَفِی الضَّرّاءِ نِعمَةَ التَّطهِیرِ بدرستی که مر خدای بلند مرتبه را در شادی نعمت احسان است و در
سختی نعمت پاک گردانیدن یعنی پاک گردانیدن از گناه و غرض این است که در شادی و سختی هر دو حق تعالی را بر
اینکس نعمتی است در شادی نعمت اینکه احسان کرده با او چنانچه شاد گردانیده او را و در سختی و تنگی اینکه آن را سبب
پاک گردانیدن او از گناهان می‌گرداند پس هر یک که واقع شود راضی و خوشنود باید بود و در هر حال شکر نعمت باید کرد
اِنَّ مَن اَعطیٰ مَن حَرَمَهُ وَوَصَلَ مَن قَطَعَهُ وَعَفیٰ عَمَّن ظَلَمَهُ کانَ لَهُ مِنَ اللهِ سُبحانَهُ
الظَّهِیرُ وَالنَّصِیرُ بدرستی که کسی که عطا کند کسی را که محروم دارد او را و پیوند کند با کسی که ببرد از او و در گذرد از
کسی که ستم کند او را خواهد بود از برای او از جانب خدا که پاک است او اعانت کننده و یاری کننده اِنَّ مَثَلَ
الدُّنیا وَالآخِرَةِ کَمَثَلِ رَجُلٍ لَهُ امرَأَتانِ اِذا اَرضیٰ اِحداهُما اَسخَطَ الاُخریٰ بدرستی که مثل دنیا و آخرت
مانند مردی است که بوده باشد مر او را دو زن هر گاه خوشنود گرداند یکی از آنها را خشمناک کرده باشد آن دیگری را
غرض این است که اهتمام بامور دنیا و آخرت هر دو با هم جمع نمی‌شود هر یک که اهتمام کند آن دیگری را چنانکه باید تحصیل
نتواند کرد پس کسی که کمال آخرت را خواهد باید که از اهتمام بامور دنیا بگذرد اِنَّ مَن غَرَّتهُ الدُّنیا بِمُحالِ
الآمالِ وَخَدَعَتهُ بِزُورِ الاَمانِیِّ اَورَثَتهُ کَمَهاً وَاَلبَسَتهُ عَمیً وَقَطَعَتهُ عَنِ الاُخریٰ وَاَورَدَتهُ
مَوارِدَ الرَّدیٰ بدرستی که کسی که فریب دهد او را دنیا بمحال امیدها و فریب دهد او را بدروغ آرزوها در پی آورد
نابینائی و می‌پوشاند او را کوری و می‌برد او را از آخرت و فرود می‌آورد او را در جایگاههای هلاکت یا افتادن
محال امیدها یعنی آنچه محال باشد از امیدها و محال بفتح میم چیزی را گویند که از جهه و وجه خود گشته باشد و بنا بر اعتبار
چیزی را که ممکن نباشد محال گویند و مراد این است که فریب دهد او را با آرزوها که محال باشد یعنی واقع نشود
و همچنین دروغ آرزوها یعنی آنچه دروغ باشد از آرزوها و عمل نیاید و ممکن است که محال بکسر میم خوانده شود
یعنی مکر یعنی فریب دهد او را بمکری که امیدها کنند در وقتی که آرزوها گویند یعنی آنچه بزبان حال گویند که چنین و چنین
خواهد شد و همه دروغ بر آید و محض مکر باشد اِنَّ اللهَ سُبحانَهُ اَبیٰ اَن یَجعَلَ اَرزاقَ عِبادِهِ
المُؤمِنِینَ اِلّا مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُونَ بدرستی که خدا که پاکست او ابا کرده از اینکه بگرداند روزیهای بندگان
مومن خود را مگر از جائی که گمان نداشته باشند ممکن است که از جمله حکمتهای آن یکی این باشد که هر گاه روزی
کسی جهت باشد و راه معلومی نداشته باشد و توسل او بدرگاه حق تعالی و توکل بر جناب او و سؤال و دعای او

بیشتر باشد این معنی باعث زیادتی اجر و ثواب و افزونی قدر و منزلت او گردد إنّ المؤمنين هيّنون ليّنون مدرستی که
مؤمنان فروتنی کنندگان یا هموارن نرم خویان اند إنّ المؤمنين محسنون مدرستی که مؤمنان نیکوکاران اند إنّ
المؤمنين خائفون مدرستی که مؤمنان ترسندگان اند یعنی از خدای عزّ و جلّ إنّ سخاء النفس عمّا في أيدي
الناس لأفضل من سخاء البذل مدرستی که سخاوت نفس از آنچه در دستهای مردمان باشد یعنی طمع نکردن در آن
و نطلبیدن آن هر آینه افزونتر است از سخاوت دهش و بخشش إنّ الوعظ الذي لا يمجّه سمع ولا يعدله
نفع ما سكت عنه لسان القول ونطق به لسان الفعل بدرستی که پندی که از دهن نیندازد آن را
یعنی رد نکند هیچ گوشی و برابری نکند با آن هیچ نفعی آن است که خاموش باشد از آن زبان گفتار و گویا باشد با آن
زبان کردار غرض این است که تعریف پند تا این است که کردار نیکوی داشته باشد که از آن پند گیرند و با آن نحو
سلوک کنند إنّ المسكين رسول الله فمن أعطاه فقد أعطى الله ومن منعه فقد منع الله
سبحانه مدرستی که درویشی که سوال کند فرستاده خداست پس هر که عطا کند او را پس به تحقیق که عطا کرده خدا را
و هر که منع کند او را یعنی چیزی باو ندهد پس به تحقیق که منع کرده خدای سبحانه را إنّ أفضل الدين الحبّ في الله
والبغض في الله والأخذ في الله والعطاء في الله سبحانه مدرستی که بهترین دین داری دوستی است
در راه خدا و دشمنی در راه خدا و گرفتن در راه خدا و بخشیدن در راه خدا که پاکست و مراد این است که افزونترین
دین داری این است که آدمی هر چه کند از برای خدا باشد و رضای حق تعالی از او در آن منظور باشد مثل اینکه با هر که
دوستی کند از برای خدا باشد باعتبار ایمان و خوبی و صلاح او باشد و با هر که دشمنی کند در راه خدا باشد و باعتبار
بدی با او کرده باشد بسبب عدم ایمان و فسق او و از هر که چیزی بگیرد و قبول کند در راه خدا باشد و گرفتن آن چیز
از برای او رواج باشد یا باعتبار احتیاج او یا عیال او و آنان و از برای اینکه به تحقیق محتاج بوده یا باعتبار اینکه هدیه باشد که
مؤمنی آورده باشد و از قبول نکردن آن او دل شکسته گردد و بر او گران باشد و مانند این حالات و هر چه بدهد در
راه خدا باشد و بکسی باشد که دادن باو شرعاً نیکو باشد باعتبار استحقاق او و یا از برای صله رحم و امثال اینها
إنّ الدين لشجرة أصلها اليقين بالله وثمرها الموالاة في الله والمعادات في الله سبحانه
مدرستی که دین هر آینه درختی است که اصل آن یقین بخداست و میوه آن دوستی کردن است در راه خدا و دشمنی کردن
در راه خدا که پاکست او إنّ مكرمة صنعتها إلى أحد من الناس إنّما أكرمت بها نفسك وزيّنت
بها عرضك فلا تطلب من غيرك شكر ما صنعت إلى نفسك مدرستی که احسانی که بجا آوردی آن را بسوی احدی
از مردم گرامی نکرده بآن مگر نفس خود را و زینت نداده بآن مگر عرض خود را پس طلب مکن از غیر خود شکر آنچه را
کرده باشی بسوی نفس خود غرض این است که کسی که احسانی بکسی بکند در حقیقت احسان بخود کرده زیرا که خود را
گرامی و مستحق اجر و ثواب گردانیده و عرض خود را زینت داده پس باید که خود شکر آن بکند و توقع شکر از آن که
احسان باو کرده و یا غیر او بسبب آن نداشته باشد هر چند در واقع بحسب شرع و عقل شکر او بر کسی که احسان باو کرده

لازم

لازم باشد چه ظاهر است که منافاتی نیست میانه اینکه شکر باو لازم باشد و اینکه محسن را نباید توقع شکر از او داشت
و مراد به عرض چنانکه قبل از این مذکور شد اموری چند است از حسب و نسب یا نفس که آدمی آنها را نگاه میدارد
از رسیدن نقصی یا عیب و ننگی بآنها إنّ من مكارم الأخلاق أن تصل من قطعك وتعطي من
حرمك وتعفو عمّن ظلمك مدرستی که از خصلتهای نیکو این است که بپیوندی کسی را که ببرد از تو و عطا کنی
۱۸۸ کسی را که محروم گرداند ترا و درگذری از کسی که ستم کند ترا إنّ الله تعالى يدخل بحسن النيّة وصالح
السريرة من يشاء من عباده الجنّة مدرستی که خدا که بلند مرتبه است داخل می کند بسبب نیکوئی نیت
و نهاد صحیح هر که را خواهد از بندگان خود به بهشت مراد این است که گاه است که حق تعالی بعضی بندگان خود را
داخل بهشت گرداند بمجرد اینکه نیت و قصدهای خوب و باطن صحیح صاف بی غل و غش داشته باشد
هر چند کاری نکرده باشد که بسبب آن مستحق بهشت گردیده باشد إنّ من رزقه الله عقلاً قويماً و
عملاً مستقيماً فقد ظاهر لديه النعمة وأعظم عليه المنّة مدرستی که کسی که روزی کرده باشد
او را خدا عقلی استوار و کرداری راست پس به تحقیق که آشکارا کرده نزد او نعمت را و بزرگ گردانیده بر او
منت را یعنی نعمتی ظاهر و آشکارا باو داده و بزرگ گردانیده بر او منت را یعنی نعمت را یا آنچه را بسبب منت
میشود و کنایه نیست آن دارد که بآن منت گذارند که همان نعمت باشد إنّ المجاهد نفسه على طاعة الله
وعن معاصيه عند الله سبحانه بمنزلة برّ شهيد مدرستی که کسی که جهاد کننده باشد با نفس خود
بر طاعت خدا و از نافرمانیهای او یعنی از برای اینکه بدارد او را بر فرمانبرداری خدا و باز دارد او را از نافرمانیهای
او آن کس نزد خدای سبحانه بمنزله نیکوکار شهیدی است یعنی بمنزله نیکوکاری است که شهید شده باشد در جنگی که
رفته باشد بآن بفرمان پیغمبر یا امام بر حقی زیرا که چنین جهاد کننده نیکوکار است و در حقیقت بفرمان ایشان
نفس خود را کشته پس بمنزله نیکوکار شهید است إنّ العاقل من عقله في إرشاد ومن رأيه
في ازدياد فلذلك رأيه سديد وفعله حميد مدرستی که خردمند کسی است که عقل او در راهنمائی باشد
و کسی است که اندیشه او در افزونی باشد پس از برای آن اندیشه او استوار باشد و کردار او ستوده إنّ الجاهل
من جهله في إغراء ومن هواه في إغواء فقوله سقيم وفعله ذميم مدرستی که نادان کسی است که
نادانی او در گمراه کردن باشد و کسی که هوای او در تحریص نمودن بر آنچه هوا و هوس آن باشد پس گفتار او
بیمار است و کردار او نکوهیده إنّ هذه القلوب تملّ كما تملّ الأبدان فابتغوا لها طرائف
الحكمة مدرستی که این دلها یعنی نفسها ملول میشوند چنانکه ملول میشوند بدنها پس طلب کنید از برای آنها تازه های
حکمتها یعنی علاج رفع ملال آنها این است که طلب کنید از برای آنها حکمتهای تازه یعنی حقایق و معارف تازه که
با خوشی آنها و تاملی در آنها شاد و مسرور گردند و کدورت و ملالت آنها زایل گردد إنّ أفضل الخير
ثواباً صدقة السرّ وبرّ الوالدين وصلة الرحم مدرستی که افزون ترین خیر بحسب ثواب صدقه دادن

چنان است و نیکوئی کردن باید و ما در و بجا آوردن صله خویشان إِنَّ لِلْمُؤْمِنِ يُرَى يَقِينُهُ فِي عَمَلِهِ وَإِنَّ الْمُنَافِقَ
يُرَى شَكُّهُ فِي عَمَلِهِ بدرستی که مؤمن دیده میشود یقین او در کردارهای او و منافق دیده میشود شک او در کردار او
یعنی از افعال و اعمال مؤمن ظاهر میشود یقین او بمبدء و معاد و از افعال و اعمال منافق واضح میگردد شک او در آنها
و عدم یقین بآنها إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ تَعَالَى لَكُلٌّ مُسْتَقْرِبٌ بِأَجَلِهِ مُكَذِّبٌ أَمَلَهُ كَثِيرٌ عَمَلُهُ قَلِيلٌ زَلَلُهُ
بدرستی که دوستان خدا هر کسی است که نزدیک شمارنده باشد اجل خود را تکذیب کننده باشد امید خود را بسیار باشد
عمل خیر او کم باشد لغزشها او مراد به نزدیک شمردن اجل این است که عمل کند عمل کسی که اعتقاد نزدیکی اجل خود داشته باشد
یا بایشکه کمال اهتمام کند در کردن طاعات و باز ایستادن از معاصی و روا ندارد تسویف و تاخیر خیرات را یا اینکه در واقع
نزدیک داند باعتبار اینکه هر چند طول بکشد در واقع نزدیک است و باین اعتبار همواره مشغول کردد بطاعات و منع کند
خود را از معاصی و ممکن است که کنایه باشد از اینکه امیدهای دور و دراز از برای خود قرار ندهد و هر لحظه احتمال رسیدن
اجل دهد و منتظر رسیدن آن باشد و مراد به تکذیب کردن امید این است که آن را دروغگو داند یعنی داند که اکثر امیدها
دروغ باشد و بعمل نیاید پس از پی آن نباید رفت إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ امْتَحَنَ
اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَلَا يَعِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَأَحْلَامٌ رَزِينَةٌ بدرستی که
امر ما دشوار یافت شده است و ممکن است که مستصعب بکسر عین بصیغه فاعل خوانده شود که بمعنی صعب باشد و تاکید
باشد و بر نمیدارد آن را مگر بنده که آزموده باشد خدا دل او را از برای ایمان و حفظ نمی کند حدیث ما را مگر سینهای
استوار و عقلهای با آرام و وقار مراد به ما ائمه معصومین است و مراد بامر ایشان ممکن است که حال و شأن و رتبه و منزلت
ایشان باشد و مراد این باشد که آن امری است که دشوار است در واقع و دشوار یافته اند آن را مردم و دشوار
می شمارند و قبول نمی کنند و بر نمی دارد آن را یعنی قبول نمی کند آن را یا بتحقیق کنه آن نمیرسد مگر بنده که
گنجایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان یا آزموده باشد دل او را از برای ایمان یعنی یعنی آن را که دل
ایمان تاب آن داشته باشد پس ایمان تاب آن را باو بخشیده باشد و مراد باین که حفظ نمی کند حدیث ما را نیز
همین باشد یعنی آنچه از حقیقت احوال ما حدیث کنند حفظ نمیتوانند کرد و اعتقاد بآن نکنند مگر سینهای استوار
و عقلهای با آرام و قرار که شکوک و شبهات را با آنها راهی نباشد و بسبب آنها متردد و متحیر نباشند و ممکن است که
مراد بامر فرمان باشد یعنی فرمانهای ما و اطاعت ما در آنها بر وجهی که باید دشوار و دشوار شمرده شده است و بر
نمیدارد آن را یعنی اطاعت آن نمی کند مگر بنده که گنجایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان یا آزموده باشد از
از برای ایمان بسبب اینکه اعلا ما را مساهله و مداهنه در احکام شریعت مقدسه نمینمائیم و مثل ائمه دیگر که ائمه
ضلال باشند مسامحه در آنها نمی کنیم و مراد باین که حفظ نمی کند حدیث ما را نیز همین باشد یعنی حفظ نمی کند حدیث ما را
بنحوی که حقیقت حفظ باشد یعنی باینکه عمل کند بآنها و تجاوز نکند از چیزی از آنها مگر سینها و عقلهای چنان و چنان
و ممکن است که مراد بحفظ حدیث ایشان حفظ بعضی از احادیث ایشان باشد بعنوان فهمیدن و مراد این باشد که

یعنی

بعضی از احادیث ما چنان است که نمی فهمد آنها را مگر چنان بنده مانند آیات متشابهه قرآن مجید که نمیدانند تأویل
آنها را مگر راسخون در علم و ممکن است که مراد بامر نیز همین باشد و غرض از تمام کلام این باشد که بعضی از
احادیث ما را هر کس نمی فهمد و قبول نمی کند مگر بنده چنان و سینهای و عقلهای چنان و عقلهای دیگر قاصر است از
فهمیدن آنها و آنچه را می فهمند از آنها معقول نمیدانند پس رد می کنند آنها را و مؤید این معنی است آنچه روایت
کرده ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که
فرموده مذکور شد تقیه روزی نزد علی بن الحسین علیه السلام پس فرمود و الله اگر میدانست ابوذر آنچه را در دل سلمان بود
می کشت او را و هر آینه بتحقیق که عقد برادری بسته بود رسول خدا صلعم میانه ایشان پس چه گمان شما به سایر خلق
بدرستی که علم علما دشوار و دشوار یافت شده است بر نمیدارد آن را مگر پیغمبر مرسلی یا فرشته مقربی یا بنده
مؤمنی که گنجایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان و فرمود که بدرستی که مگر دیده بود سلمان از علما مگر از
برای اینکه مردی بود از ما اهل بیت پس از برای این نسبت دادم او را بسوی علما بیرا که علی هر اینجا نسبت تشریف
این است که در علوم علما یعنی اهل بیت علیهم السلام و بعضی که ملحق بایشان شده اند باعتبار کمال معرفت و علم مثل حضرت سلمان
که در شأن او وارد شده که سلمان از ما اهل بیت است عملی چند است که بر نمیدارد آنها را مگر پیغمبر مرسلی یا فرشته
مقربی یا بنده مؤمنی که گنجایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان و مراد به بر نداشتن غیر جماعت مذکوره
آنها را این است که نمی فهمند آن را و نمی توانند بکنه حقیقت آن رسید بلکه آن را کفر میدانند و آن اعتقاد فرموده
که اگر ابوذر میدانست آنچه را در دل سلمان بود می کشت او را یعنی اگر مطلع میشد بر بعضی عقاید او می کشت او را
بسبب اینکه عقل او بحقیقت آنها نمی توانست رسید و آنچه را می فهمید از آنها بد و کفر میدانست و صاحب آن عقاید را
مستحق قتل میدانست پس می کشت او را و یا این که غیرت ایشان تاب تحمل آن علوم نمی آوردند و حوصله آن
نداشتند و بنا بر این مراد این که اگر میدانست ابوذر آنچه را در دل سلمان بود می کشت او را این باشد که ابوذر
تاب آن علوم نمی آورد و آن علوم می کشت او را باعتبار اینکه حوصله و طاقت آنها را نداشت نه اینکه ابوذر
سلمان را می کشت چنانکه در معنی اول مذکور شد و اما آنچه روایت کرده در کتاب مذکور از حضرت امام علیه السلام
امام محمد باقر علیه السلام که فرموده که رسول خدا صلعم فرموده بدرستی که حدیث آل محمد دشوار و دشوار یافت شده است
ایمان نمی آورد بآن مگر فرشته مقربی یا پیغمبر مرسلی یا بنده که گنجایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان
پس آنچه وارد شده بر شما از حدیث آل محمد پس نرم باشد از برای آن دلهای شما و بشناسید آن را پس قبول کنید
آن را و آنچه گرفته شود از آن دلهای شما و نشناسید آن را پس رد کنید آن را بسوی خدا و بسوی عالم از آل محمد
و بدرستی که هلاک شونده مگر اینکه حدیث کرده شود احدی از شما بچیزی از آن که بر نمیدارد آن را پس
بگوید که والله نبوده این و والله نبوده این و انکار کفر است پس احتمال معنی اول و آخر هر دو دارد یعنی هر چه شنوید
از احوال آل محمد صلعم یا از احادیث ایشان پس عقلهای شما ابا کند از آن و نشناسد آن را یعنی موافق عقل داند

١٨٩

[illegible]

قبول کنید آن را و آنچه عقول شما از آن ابا کند و انکار آن نماید پس رد کنید آن را یعنی علم آن را بسوی خدا و رسول و امام و انکار مکنید
و مگوئید که حال ایشان چنین نبوده یا آنکه این حدیث از ایشان نیست و غلط است زیرا که گاه باشد که چنان باشد یا از ایشان
باشد و عقل شما با آن نرسد و انکار آن کفر باشد پس بمجرد آنکه عقول شما با آن نرسد انکار مکنید بلکه بگوئید که اگر این حق باشد
تاویلی خواهد داشت که خدا و رسول و امام دانا باشند بآن و روایت کرده نیز در کتاب مذکور از بعضی از اصحاب ما که گفته نوشتم
بحضرت امام علی نقی علیه السلام که بگردم فدای تو چیست قول حضرت صادق علیه السلام در حدیث ما بر نمیدارد آن را فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل
و نه مؤمنی که گشایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان پس آمد جواب که مراد این است که بر نمیدارد آن را فرشته و پیغمبر
و نه مؤمن این است که فرشته بر نمیدارد آن را تا آنکه بیرون آورد آن را بسوی فرشته غیر خود و پیغمبر بر نمیدارد آن را
تا آنکه بیرون آورد آن را بسوی پیغمبری غیر خود و مؤمن بر نمیدارد آن را تا آنکه بیرون آورد آن را بسوی مؤمنی غیر خود
پس این است معنی قول جدم و پوشیده نیست که این حدیث شریف نیز احتمال هر دو معنی دارد و غرض از تغییر مجاوره مهم
این است که مراد این است که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمنی که گشایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان
بر نمیدارد آن را زیرا که ایشان بر میدارند آن را چنانکه در حدیثهای سابق مذکور شد بلکه مراد این است که هیچ
فرشته مقرب بر نمیدارد آن را از برای آنکه بفرشته دیگر برساند باعتقاد آنکه فرشته دیگر تاب تحمل آن ندارد و بکنه
آن نتواند رسید و همچنین در پیغمبر مرسل و مؤمن و بنابرین منافاتی میان احادیث مذکوره نیست و امام علیه السلام فرموده
ان الله اطلع الى الارض فاختارنا واختار لنا شيعة ينصروننا ويفرحون لفرحنا و
يحزنون لحزننا ويبذلون انفسهم واموالهم فينا فاولئك منا والينا وهم معنا في الجنان
بدرستی که خدا که بلند مرتبه است آمده بسوی زمین پس برگزیده ما را و برگزیده از برای ما پیروانی که یاری می کنند ما را
و شاد میشوند از برای شادی ما و اندوهگین میشوند بسبب اندوه ما و صرف میکنند جانهای خود را و مالهای خود را
در راه ما پس ایشان از ما اند و بسوی ما اند و ایشان با ما اند در بهشت مراد با آمدن بسوی زمین متوجه شدن
بتدبیر آن است یعنی در علم ازلی که تقدیر تدبیر زمین فرموده برگزیده ما را و بسوی ما اند یعنی رجوع ایشان
در دنیا و آخرت بسوی ما است و باقی کلام محتاج به بیان نیست ان امرنا صعب مستصعب خشن
مخشوشن سر مستسر مقنع لا يحمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن
الله سبحانه قلبه للايمان بدرستی که امر ما دشوار و دشوار یافته شده درشت و درشت پنهان
پوشیده و پرده بر آن انداخته شده است بر نمیدارد آن را مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمنی که گشایش داده
باشد خدای سبحانه دل او را از برای ایمان ظاهر این است که مراد به امر ایشان حال و شأن ایشان باشد چنانکه در
شرح فقره سابق سابقا و لاحقا مذکور شد و ممکن است که مراد بعضی از احادیث متشابهه ایشان باشد چنانکه آخر
آنجا مذکور شد و درشت بسیار درشت تاکید صعب مستصعب است یعنی رسیدن بکنه آن و فهم و قبول آن دشوار بسیار
دشوار است و سر مستسر مقنع نیز تاکید آنها است یعنی پنهان و پوشیده است از ادراک مردم و پرده انداخته اند آن را

وگویا

وگویا پرده آن را انداخته شده و هر پیغمبری را گویند که کتابی یا دینی تازه با او فرستاده باشند و ممکن است که مراد
با آن مطلق فرستاده شده باشد یعنی فرستاده شده از جانب خدا و بنابرین تاکید پیغمبر باشد و بنابر اول تخصیص آن
ان مع كل انسان ملكين يحفظانه فاذا جاء اجله خليا بينه وبينه وان الاجل
لجنة حصينة بدرستی که با هر آدمی دو فرشته اند که نگاهداری می کنند او را پس هرگاه بیاید اجل او وا گذارند
میانه او و میانه اجل او و بدرستی که اجل هر آینه سپری است نگاهدارنده اجل مرگ را گویند و مدت زمان
زندگانی را نیز گویند و اجل اول در این فقره مبارکه بمعنی اول است و دوم بمعنی دوم است و بودن اجل با
معنی سپری نگاهدارنده باعتبار این است که هرگاه زمانی از برای زندگانی کسی تقدیر شده باشد البته باید آن
اجل آید و بصد هزار تدبیر در آن مدت رشته باریک عمر او را قطع نتوان کرد پس گویا آن سپری است از برای
او نگاهدارنده او ان فضل القول على الفعل لهجنة وان فضل الفعل على القول لجمال
وزينة بدرستی که افزونی گفتار بر کردار هر آینه قباحت و زشتی است و بدرستی که افزونی کردار بر گفتار هر آینه
زیبایی و زینت است مراد زیاد گفتن وعده و مانند آنها است بر آنچه عمل آورد از آنها و همچنین زیاد کردن
احسان و انعام و مانند آنها بر آنچه گفته باشد و وعده آن کرده باشد ان الزاهدين في الدنيا
لتبكي قلوبهم وان ضحكوا ويشتد حزنهم وان فرحوا ويكثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما اوتوا
بدرستی که بی رغبتان در دنیا هر آینه گریان میکند دلهای ایشان و اگرچه بخندند و سخت میباشد اندوه ایشان
و اگرچه شادی کنند و بسیاری باشد دشمنی ایشان با نفسهای خودشان و اگرچه رشک برند مردم بر ایشان
بآنچه بخشیده شده اند یعنی هرچند میانه مردم بخندند دلهای ایشان بسبب ترس از بدی عاقبت حال ایشان
گریان باشد و همچنین هرچند بسبب ظاهر شادمانی کنند باطن ایشان اندوهگین باشد و هرچند بخشیده شوند
آن را اخلاق ستوده و افعال حمیده که مردم آرزوی حسن آنها کنند باز ایشان با نفسهای خود دشمن باشند بسبب آنکه
آنها را تقصیر و کم کار دانند ان الاكياس هم الذين للدنيا مقتوا واعينهم عن زهرتها
اغمضوا وقلوبهم عنها صرفوا وبالباقية تولهوا بدرستی که زیرکان آنند که مر دنیا را دشمنی
کرده اند و چشمهای خود را از خوبی آن و حسن آن پوشیده اند و دلهای خود را از آن گردانیده اند و بسرای
باقی فریفته شده اند ان العاقل ليتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا بالضرب بدرستی که
خردمند هر آینه پند می گیرد با دب و چارپایان پند نمی گیرند مگر بکتک مراد این است که عاقل آن است که
بمجرد ادب پند گیرد و مانند چارپایان از برای پند گرفتن او حاجت بکتک نباشد و مراد با دب درس و تعلیم است
یعنی عاقل باید که بمجرد آنکه خوب و بد را با و درس گویند و تعلیم کنند پند گیرد و مرتکب امور حسنه گردد و اجتناب
از بدیها نماید یا مراد زجر و منع است که بهمواری باشد و بمرتبه کتک نرسد و مراد این است که عاقل باید که بهمان
قدر از زجر و منع پند گیرد و باز ایستد از آنچه منع شود از آن و کتک از برای او در کار نباشد و هر که چنین نباشد

بنده چه در پایان است إنّ لله سبحانه ملکاً ینادی فی کلّ یوم یا أهل الدّنیا لدوا للموت وابنوا للخراب
واجمعوا للذهاب بدرستی که خدای سبحانه را فرشته‌ایست که بانگ می‌کند در هر روز که ای اهل دنیا بزایید از برای
مرگ و بنا کنید از برای خراب شدن و فراهم آورید از برای رفتن یعنی هر که زاییده شود عاقبت او مرگ باشد و هر چه
بنا کرده شود انجام آن خراب است و هر چه جمع کرده شود پایان آن پراکندگی و رفتن است پس هر یکی گویا از برای آن
غایتی است و غرض این است که دنیا محل قرار نیست و دل بستگی را نشاید و بنای زیاده بر قدر ضرورت در آن
لغو و عبث است و همچنین جمع کردن مال و فراهم آوردن آن إنّ السّعداء بالدّنیا غداً هم الهاربون منها الیوم الهاربون در
بدرستی که نیکبختان بسبب دنیا فردا ایشان گریزندگان اند از آن امروز یعنی آنان که امروز از دنیا گریزند و بی
رغبت باشند در آن فردا ایشان نیکبخت باشند بسبب دنیا زیرا که گریختن از آن سبب نیکبختی ایشان گردیده
إنّ الله سبحانه یأمر بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والظلم بدرستی که خدای سبحانه امر
کرده است بعدل و نیکویی و منع فرموده از صفات و افعال قبیح زشت و از ستم مراد بعدل داد کردن است یا عدل
مقابل فسق و تحقیق معنی آن مکرر مذکور شد سائلهم عن ذلک بدرستی که خدای سبحانه واجب کرده در مالهای
توانگران قوتهای درویشان را پس گرسنه نشود هیچ درویشی مگر بسبب منع توانگری و خدا پرسش کننده است توانگران را
از این قوت یعنی قدر ضروری است از روزی و مراد این است که حق تعالی بقدر آنچه ضرور باشد از برای روزی
فقرا و کافی باشد از برای ایشان واجب کرده در اموال توانگران از زکوة و خمس و غیر آن پس اگر همه آنها
شود هیچ فقیری گرسنگی و تنگی نکشد پس اگر فقیری گرسنه شود و تنگی کشد سبب نیست که توانگری حق او را منع
کرده و نداده و خدا باز خواست این از آن توانگران خواهد کرد إنّ المرء یشرف علی أمله فیقطعه
حضور أجله فسبحان الله لا أمل یدرک ولا مؤمّل یترک بدرستی که مرد مشرف می‌شود بر امید خود
پس میبرد او را رسیدن مرگ را او پس پاک است خدا و نه امیدی رسیده میشود بآن و نه امیدوار وا گذاشته
میشود مراد این است که گاهی مرد نزدیک میشود باین که برسد بامید خود که ناگاه میرسد اجل او و نمی‌گذارد که
بامید خود برسد پس سبحان الله نه امیدی میرسد آدمی بآن و نه امیدواری وا گذاشته میشود که برسد بامید خود
یعنی اکثر و غالب اینست که آدمی بامید خود نمیرسد و وا گذاشته نمیشود تا بآن برسد و سبحان الله چنانکه مکرر
مذکور شد تنزیه و تقدیس حق تعالی است از نقص و عیب و ظلم و غیر آن از افعال ناشایسته و شایع شده
استعمال آن در مقامی که امری که غرابتی و تعجبی داشته باشد واقع شود و غرض از ذکر آن در چنین وقتی اظهار عظمت
و بزرگی حق تعالی است و کمال قدرت و توانایی او که امثال این امور از او صادر شود و اظهار این که آن از برای حکمت
و مصلحتی است که در آن بوده و عبث و لغو یا از راه ظلم و ستم نیست و شنید آنحضرت مردی را که می‌گفت إنّا لله
وإنّا إلیه راجعون پس فرمود که إنّ قولنا إنّا لله إقرار علی أنفسنا بالملک وقولنا إنّا إلیه راجعون
إقرار علی أنفسنا بالهلک بدرستی که قول ما إنّا لله اقرار است بر نفسهای ما به مملوکیت و قول ما إنّا إلیه راجعون

اقرار است

اقرار است بر نفسهای ما به هلاک شدن و این باعتبار این است که معنی إنّا لله این است که ما از برای خداییم یعنی مختص
باو داریم و ملک اوییم و معنی إنّا إلیه راجعون این است که ما باز گردندگانیم بسوی او و ظاهر است که بازگشتن
۱۹۱ بسوی او بعد از موت و هلاک میشود پس این اقرار است بر نفسهای خود بهلاک شدن یعنی مردن إنّ المرء إذا
هلک قال النّاس ما ترک وقالت الملائکة ما قدّم لله آباؤکم فقدّموا بعضاً یکن لکم
ذخراً ولا تخلفوا کلّاً فیکون علیکم کلّاً بدرستی که مرد هر گاه میمیرد می‌گویند مردم چه چیز وا گذاشته
و می‌گویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاده از برای خدا پدران شما پس پیش فرستید بعضی را تا بوده باشد از
برای شما پس انداخته و مگذارید همه را پس بوده باشد بر شما سنگینی یعنی هر گاه مردی میمیرد شایع میان مردم است که
می‌پرسند که چه چیز میراث گذاشته و اما ملائکه می‌پرسند که چه چیز پیش فرستاده از برای خدا یعنی از برای
خوشنودی او و مراد این است که نباید که هر کس می‌گویند بزبان حال که چه چیز پیش فرستاده پدر تو نیات هم
گفتهای ایشان را آنحضرت صحیح نموده فرموده که میگویند که چه چیز پیش فرستاده از برای خدا پدران شما و ممکن است که
نبوده باشد بفرزندان هر کس گویند که چه چیز پیش فرستاده پدران شما و سوال از پیش فرستاده پدر و اجداد ایشان باشد
و داخل کردن اجداد او نیز در سوال از برای اهتمام باین معنی باشد و اینکه هر یک از ایشان آنچه پیش فرستاده اند
از برای خدا امان بکار می‌آید پس پیش فرستید ظاهر اینست که کلام آنحضرت که بعد از نقل سوال ملائکه امر
میفرماید مردم را باینکه پیش فرستید بعضی از اموال خود را تا اینکه ذخیره باشد از برای شما در آن نشاء و همه را
مگذارید که اگر چنین کنید خواهد بود بر شما سنگینی یعنی گران و سنگین خواهد بود بر شما و باعث عذاب و عقاب یا نقص
و پستی مرتبه شما گردد إنّ الحازم من شغل نفسه بجهاد نفسه فأصلحها وحبسها عن أهویتها
ولذّاتها فملکها وإنّ للعاقل بنفسه عن الدّنیا وما فیها وأهلها شغلاً بدرستی که دوراندیش
کسی است که مشغول سازد نفس خود را بجهاد کردن با نفس خود پس بصلاح آورد و منع کند آن را از خواهشهای
آن و لذتهای آن پس مالک شود آن را یعنی آن را فرمان بردار خود گرداند و بدرستی که از برای عاقل بنفس خود
از دنیا و آنچه در دنیاست و اهل آن مشغولی است یعنی چندان مشغول نفس خود و اصلاح آن است که بسبب گرفتاری
بآن نمیپردازد بدنیا و آنچه در دنیاست و اهل دنیا إنّ النّاظر بالقلب العامل بالبصر یکون مبتدأ
عمله أن یعلم عمله علیه أم له فإن کان له مضی فیه وإن کان علیه وقف عنه بدرستی که
نگاه کننده بدل کار کننده به بصری باشد ابتدای کار او اینکه نگاه کند در کار خود که آیا بر او است یا از برای او
پس اگر بوده باشد از برای او روان شود در آن و اگر بوده باشد بر او بایستد از آن ظاهر اینست که مراد به بصر نیز
بینایی دل است و مراد این است که کسی نگاه کند در چیزی بدل و تامل کند در آن و کار کند به بینایی دل و این بمنزله
تاکید سابق است ابتدای کار او اینست یعنی باید که این باشد که نگاه کند در کاری که اراده آن دارد و تفکر
کند در آن که آیا آن بر او است یعنی ضرری دارد بر او یا از برای او است یعنی نفعی دارد از برای او پس اگر یابد که نفعی دارد

از برای او روشن شود در آن و کتب آن را و اگر جاهد که خبری دارد مر او را از جهت آنکه إنّ العاقل من نظر في يومه لغده و يسعى
في فكاك نفسه و يعمل لما لا بدّ له منه و لا محيص له عنه بدرستی که عاقل کسی است که نگاه کند در روز خود از برای
فردای خود و شتاب کند در خلاص کردن نفس خود و عمل کند از برای آنچه نیست چاره او را از آن و نه تحمّل کند گردانیدن او را از آن
مراد از آن سفر آخرت است که نیست چاره از رفتن آن و نه گریزگاهی از آن پس عاقل از برای آن عمل کند یعنی کاری چند کند که
توشه آن سفر او باشد إنّ أولياء الله لا كانوا آنس الناس له ذكراً و أدومهم له شكراً و أعظمهم على بلائه صبراً
بدرستی که دوستان خدا هر آینه بیشترین مردم اند مر او را از روی یاد کردن و دایم‌ترین ایشان مر او را از جهت شکر کردن و بزرگترین
ایشان اند بر بلای او از راه صبر نمودن یعنی ذکر و یاد ایشان مر خدا را بیشتر از سایر مردم باشد و شکر ایشان مر او را دایم‌تر
و صبر ایشان بر بلای او عظیم‌تر باشد إنّ خير المال لما كسب ثناءً و شكراً و أوجب ثواباً و أجراً بدرستی که بهترین
مال آن است که فراهم آورد ستایش و شکر را و واجب سازد پاداش خیر و مزد را یعنی بکسی داده شود یا در مصرف خیری
صرف شود که باعث ستایش و شکر آن کس یا مردمی که بر آن مطلع شوند گردد و سبب ثواب و مزد شود از جانب حق تعالی
و در اکثر نسخها اکسب از باب افعال واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که کسب نموده باید صاحب خود را ستایش و شکر یعنی
باعث این شود که صاحب آن جمع کند ستایش و شکر را إنّ الله سبحانه جعل الذكر جلاءً للقلوب تسمع به
بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة بدرستی که خدای پاک گردانیده است ذکر را
ببرو از دلها بینا میشوند بآن بعد از اشتباه و التباس امور بر آنها یا بعد از تاریکی و می‌شنوند بآن بعد از سنگینی گوش یا
نشنیدن آن اصلا و فروتنی می‌کنند بآن یا رام میشوند بعد از دشمنی کردن مراد از تحریص بر ذکر خدا است و ذکر فواید آن که
مترتب میشود و آن این است که ذکر بسیار دلها را جلا میدهد و بینا میگرداند آنها را بآنچه پیش از آن بر آنها مشتبه و ملتبس بود
تاریک بود و شنوا میگرداند آنها را بعد از سنگینی گوش آنها یا بعد از اینکه اصلا نشنوند و فروتنی می‌کنند بسبب آن یا
رام میشوند بعد از اینکه پیش از آن دشمنی می‌کردند یعنی بسبب این میشود که صاحب آن بعد از اینکه عصیان میکرده باشد
حق تعالی را که بمنزله دشمنی با اوست فروتنی کند یا رام گردد یعنی اطاعت و انقیاد کند و سرکشی و نافرمانی نکند و پوشیده
نیست که اثبات شنوائی و کوشش از برای دلها بسبیل استعاره و مجاز است إنّ الحازم من قيّد نفسه بالمحاسبة
و ملكها بالمغاضبة و قتلها بالمجاهدة بدرستی که دوراندیش کسی است که بند کند نفس خود را به محاسبه و مالک شود
او را به مغاضبه و بکشد او را بجهاد کردن با او و محاسبه یعنی با یکدیگر حساب کردن با او و بر سبیل گویا او را در بند دارد که او
هر چه خواهد نکند و به مغاضبه یعنی بدوری کردن از او و بخشم آوردن او یعنی بفرمان نبردن او و کردن کاری چند که مکروه او باشد
و او را بخشم آورد و در بعضی نسخها بدل آن بالمغالبه است یعنی بغلبه و قدر زیاده بر او و در بعضی بالمطالبه است یعنی به کوشش کردن
کوشش کردن در مالک شدن او بجهاد او است بر منع او از هوا و هوس إنّ للذكر لأهلاً أخذوه من الدنيا بدلاً فلم
تشغلهم تجارة و لا بيع عنه يقطعون به أيام الحياة و يهتفون به في آذان الغافلين بدرستی که مر
ذکر یعنی ذکر خدا اهلی است که فرا گرفته اند آن را از دنیا عوضی پس مشغول نمی سازد ایشان را هیچ بازرگانی و نه فروختنی از آن

جم نو

بسر برند و طی می‌کنند بآن روزهای زندگانی را و آواز می‌کنند بآن در گوشهای بی خبران یعنی طی می‌کنند و می‌گذرانند مشغول بآن
ایام عمر خود را و آگاه می‌کنند بآن غافلان و بی خبران را إنّ من رأى عدواناً يعمل به و منكراً يدعى إليه
فأنكره بقلبه فقد سلم و برئ و من أنكره بلسانه فقد أُجر و هو أفضل من صاحبه و من
أنكره بالسيف لتكون حجة الله العليا و كلمة الظالمين السفلى فذلك الذي أصاب سبيل
الهدى و قام على الطريق و نوّر في قلبه اليقين بدرستی که کسی که ببیند ستمی را که عمل کرده آن و کار بدی که
خوانده شود بسوی آن پس انکار کند و بد داند آن را بدل خود پس بتحقیق که بسلامت جانند و بری یا بد و کسی که انکار کند
آن را و زشت شمارد بزبان خود پس بتحقیق که اجر و ثواب داده شود و او افزون‌تر است از آن یار خود که همین بدل
انکار کرده و هر که انکار کند آن را به شمشیر خود تا بوده باشد برهان خدا بلندتر و سخن ستم کنندگان پست‌تر پس آن کسی که
رسیده است براه بدی یعنی راه نمایی یا رسیدن بحق یا و ایستاده است بر راه درست و روشن شده است در دل او یقین
یعنی یقین باحوال مبدء و معاد و پوشیده نیست که سلامتی در بی تحقق اول در صورتیست که زیاده بر انکار بدل نتواند کرد یا
داند که تحققی دیگر باشد که قیام نماید بمرتبه زیاده که در کار باشد و حاجت بمنع و زجر او نباشد و اگر واجب بر او زیاده بر
انکار بدل انکار بزبان نیز یا زیاده بر آن نیز پس اگر اکتفا کند بمجرد انکار بدل ترک واجبی کرده سالم نباشد و در بی نیابد مگر
اینکه مراد از سلامتی او از وزر و وبال آن گناه باشد که او می‌کند و اینکه در آن بمجرد انکار بدل کافی است کلام کسی که
راضی و خوشنود باشد یعنی او که او شریک باشد با او در گناه چنانکه در بعضی احادیث وارد شده و همچنین جواز اکتفا
دوم به انکار بزبان در وقتی است که قادر بر زیاده بر آن نباشد یا انکار بزبان کافی باشد در منع و زجر آن یا تحقق
شخصی دیگر باشد که زیاده بر آن را بعمل آورد و اگر نه زیاده بر آن واجب شده بمرتبه که باعث منع او گردد و بشرط رعایت
الأسهل فالأسهل تا بمرتبه که احتیاج بجرح و قتل شود و در جواز آن تا حیات علمای ما رضه دو قول است جمعی آن را امام و جمعی نایب
بعضی آن را بجز نیز می‌کنند و بآن مرتبه که برسد ساقط جیدا نند و ظاهر است که این در غیر امام باشد و اما امام
در جزئی او واجب باشد بهر مرتبه که برسد و بنا بر این آنچه در کلام معجز نظام او وارد شده محمول است بر ترجیح کسی که انکار نمیکند
محمول شود بر مذهب فرقه دوم بر کسی که از اهل آن باشد از پیغمبر و امام و مخفی نیست که اگر اکتفای تحقق اول تا بمرتبه
باعتبار وجود شخصی دیگر باشد که قیام بمرتبه بعد از آن کند وجه ترجیح تحقق دوم بر او ظاهر است و اگر باعتبار یکی از دو احتمال
اول باشد ترجیح تحقق دوم بر او ممکن است که باعتبار این باشد که او بالفعل مرتکب کلفت و مشقت قیام بمرتبه بعد شده
و تحقق دوم مرتکب آن نشده پس بیقین اجر و ثواب او زیاده باشد هر چند او نیز چنین باشد که اگر قادر شود و کار بمرتبه
بعد منجر شود یا اینکه اگر آن شخص محتاج نبود بآن مرتبه از آن نمی بود او بعمل می آورد زیرا که این معنی باعث این میشود که اجر او
مثل کسی باشد که بالفعل قیام بمرتبه بعد کرده باشد بلکه نهایت چیزی این است که چنین کسی را هم بسبب عزم و قصد او بقیام
بآن بر تقدیر قدرت یا احتیاج اجر و ثوابی باشد و از این لازم نمی آید که اجر و ثواب او مثل اجر کسی باشد که بالفعل قیام بآن نموده
إنّ من أحبّ عباد الله إليه عبداً أعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف فزهر مصباح

[illegible]

الهدی الی قلبه واعد القری لیوم الشارك بدرستی که از دوست ترین بندگان بسوی خدا بنده ایست که یاری کرد
او را خدا بر نفس او پس شعار خود کردانیده باشد اندوه را و پیراهن خود کرده باشد ترس را پس درخشنده باشد چراغ
هدی در دل او و آماده کرده باشد مهمانی را از برای روز او که فرود آید باو مراد به یاری کردن خدا او را بر نفس او اینست که
یاری کرده باشد او را خدا باینکه مسلط بر نفس خود باشد و او را از هوا و هوسها منع کند و بر اطاعت و انقیاد وا دارد و شعار
چنانکه مکرر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد و مراد بکردانیدن اندوه شعار خود اینست که همیشه
اندوهگین باشد از خوف اهوال بدی حال او در آن نشأه و هرگز از آن اندوه و غم جدا نشود پس آن بمنزله شعار او باشد
و گردانیدن ترس پیراهن خود نیز بهمین معنی است و توضیح آن است و مراد به هدی راه یافتن یا رسیدن بحق است
چنانکه مکرر مذکور شد و مراد با آماده کردن مهمانی از برای روزی او که فرود آید باو اینست که توشه روز رسیدن مرگ
و رفتن بسفر آخرت را از برای خود آماده کرده باشد پس گویا از برای خود مهمانی در آن روز آماده کرده و این بنا بر این است که
قری بکسر قاف خوانده شود و معنی مهمانی باشد و ممکن است که بفتح آن خوانده شود و معنی نشست باشد یعنی آماده کرده
باشد از برای خود در آن روز نشستی یعنی نشستی باقی و خیری که با آن نشست او قوی باشد از طاعات و عبادات انّ
القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات
الا به بدرستی که قرآن ظاهر آن نیکوی خوش آینده است و باطن آن عمیق است زایل نمیشود عجایب آن و تمام نمیشود
غرایب آن و گشوده نمیشود تاریکیها مگر بسبب آن مراد به بودن باطن آن عمیق یعنی گود آنست که علوم و معارف بسیار در
باطن آن است که هر کس بانها نتواند رسید پس تشبیه شده بآبی که عمیق باشد و بته آن مشکل باشد رسیدن و زایل
نمیشود عجایب آن و تمام نمیشود غرایب آن یعنی همیشه علوم عجیبه و امور غریبه از آن مستفاد میشود از برای کسی که
علم بباطن آن داشته باشد مثل ائمه بحق ص و این معنی هرگز زایل نمیشود و تمام نمیگردد و مراد به تاریکیها تاریکیهای
جهالت و ضلالت است که گشوده نمیشود آنها مگر بدانستن قرآن یا بهره کسی که معرفت بآن داشته باشد انّ
افضل الناس عند الله من احیا عقله و امات شهوته و اتعب نفسه لصلاح آخرته
بدرستی که افزون ترین مردم نزد خدا کسی است که زنده کردانیده باشد عقل خود را و میرانیده باشد خواهش خود را
و به تعب انداخته باشد نفس خود را از برای اصلاح آوردن آخرت خود مراد به زنده کردن عقل اطاعت کردن
و فرمان بردن آن است و تحصیل علوم و معارف که باعث قوت و زیادتی عقل گردد و میرانیدن خواهش این که
پیروی خواهشها و هوسهای خود نکرد و هرگاه پیروی آنها نکند اثری بر آنها مترتب نگردد پس گویا میرانیده آنها را
انّ لله تعالی فی کل نعمة حقا من الشکر فمن اداه زاده منها و من قصر عنه خاطر بزوال
نعمته بدرستی که مر خدای بلند مرتبه راست در هر نعمتی حقی از شکر پس هر که بجای آورد آن را زیاد کند خدا او را
از آن نعمت و هر که تقصیر کند از آن انداخته خود را بر لب زوال نعمت او یعنی مشرف سازد بر آن انّ من کان
مطیته اللیل و النهار فانه یسار به و ان کان واقفا و یقطع المسافة و ان کان مقیما وادعا

بدرستی

بدرستی که کسی که بوده باشد شتر سواری او شب و روز پس بدرستی که برده میشود هر چند ایستاده باشد و طی کرده میشود راه او هر چند
در جای ایستاده قرار گرفته باشد مراد این است که گویا بر شتر شب و روز سوار است و آنها ناچار میروند و او را
میبرند خواه او حرکت کند و خواه بایستد و قرار گیرد پس باید که از خود غافل نشود و همیشه در تهیه آن سفر پر خطر باشد
که نزدیک خواهد رفت انّ الکیس من کان لشهوته مانعا و لنزوته عند الحفیظة واقما قامعا
بدرستی که زیرک کسی است که بوده باشد از برای خواهش خود منع کننده و از برای آنچه بلند میشود بسوی آن دل او
نزد حمیت و خشم بر گرداننده گوینده یعنی از برای خواهشهای پوچ و باطل منع کننده باشد و از برای آنچه دل او
بالا میرود بسوی آن نزد حمیت و خشم یعنی خواهد که بآن برسد و مراد بآن انتقام است که خواهش آن کند نزد
حمیت و خشم برگرداننده یعنی آن را از خود برگرداند و از دل در کند و گوینده یعنی آن معنی را بگوید و در هم شکند
و نگذارد که براو دست یابد و ممکن است که واقما بمعنی قهر و غلبه کننده باشد یا خوار کننده و قامع نیز ممکن است که
یکی از این دو معنی باشد و تاکید باشد انّ الله سبحانه قد انار سبیل الحق و اوضح طرقه فشقوة
لازمة او سعادة دائمة بدرستی که خدای سبحانه بتحقیق که روشن ساخته راه حق را و آشکار کرده راههای
آن را پس بدبختی است لازم یا نیکبختی پاینده مراد این است که حق تعالی راه حق را روشن و ظاهر کرده بعنوانی
که باندک سعی توان رسید بآن و چنین نیست که اشتباه و التباسی در آن باشد که بسبب آن کسی که نرسد بآن معذور باشد
پس هر که رفت بآن راه بدبختی لازم او باشد و از او جدا نشود و هر که رفت بآن راه نیکبختی دائمی نصیب او باشد
و آشکار کرده راههای آن را یعنی راههای حق را و این بمنزله تاکید سابق است و جمع آوردن راهها در آن
ممکن است اشاره باشد باینکه از برای رسیدن بحق راههای مختلف باشد مانند براهین متعدده و مراد براه حق که
در اول فرموده جنس راه حق است نه اینکه منحصر در یکی باشد و ممکن است که ضمیر طرقه راجع باشد بسبیل حق نه
بحق چنانکه اولا ذکر کردیم یعنی آشکار کرد راههای آن را و بنا بر این مراد براه حق شاه راهی است که
آدمی را بحق رساند و براههای آن شعبها که سر بآن راه گذارد و هر یک از آنها بآن منتهی گردد انّ من بذل
نفسه فی طاعة الله و رسوله کانت نفقته ناجحة سالمة و صفقته رابحة غانمة بدرستی که
هر که بذل کند نفس خود را یعنی ببخشد آن را یا کار فرماید در فرمان برداری خدا و رسول او خواهد بود نفس او
رستگار و بسلامت مانده و فروخت او سودمند نفع برنده یا فیروزی یابنده مراد بنفقه و سودای اوست که
اوقات خود را صرف کرده در آن طاعت از برای تحصیل عوض اخروی یا اینکه نفس خود را فروخته بآن و انرا
نفع برنده یا فیروزی یابنده گفتن مجاز است و مراد نفع بردن یا فیروزی یافتن صاحب آنست انّ فی الفرار
موجدة الله سبحانه و الذل اللازم و العار الدائم و انّ الفار غیر مزید فی عمره و لا
مؤخر عن یومه بدرستی که در گریختن یعنی گریختن از جهاد خشم خدای سبحانه است و خواری لازم و ننگ دائم
و بدرستی که گریزنده زیاد کرده نشود در عمر او و پس انداخته نشود از روز او یعنی گریختن از جهاد با وجود اینکه

و پس

سبب خشم خدا و خواری لازم و ننگ دایم میشود فایده نیز بر آن مترتب نمیشود زیرا که وقتی از برای اجل او مقرر شده که پیش و پس
نمیافتد پس اگر بگریزد زیاد نشود عمر او و پس نمیافتد از آن روز او یعنی از وقتی که از برای اجل او مقرر شده پس اگر آن
وقت در رسد اگر از جای او گریخته باشد بسبب دیگر برود و تا نرسیده باشد در جای او باشد رشتهٔ عمر او گسسته نشود انّ
المرء قد یسرّه درک ما لم یکن لیفوته و یسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن سرورک بما
نلت من امر آخرتک ولیکن اسفک علی ما فاتک منها ولیکن همّک لما بعد الموت مدرسی که مرد بر
تحقیق که شادی کرد انرا و را دریافتن چیزی که نیست آن اینکه فوت شود او را و غمگین میسازد او را فوت چیزی که
نیست آن اینکه دریابد او را پس باید که بوده باشد شادی تو با آنچه برسی به آن از آخرت خود و باید که بوده باشد حسرت
تو بر آنچه فوت شده باشد ترا از آن و باید که بوده باشد اندوه تو از برای آنچه باشد بعد از مرگ مراد این است که مرد
بسیار است که شاد میشود بسبب دریافتن چیزی که ممکن نیست که آن فوت شود از او و نرسد با و مثل آنقدر رزقی که
مقرر شده که البته با و برسد از روزی و غیر آن و همچنین بسیار است که اندوهگین میشود بسبب فوت چیزی که ممکن نیست
رسیدن آن با و از آنچه مقرر نشده از برای او رسیدن آن با و هر چند سعی کند از برای آن پس هرگاه شادی کند از
برای رسیدن بچیزی که البته با و میرسید یعنی از برای سعی در آن بگمان اینکه رسیدن آن بسعی او شده با آنکه سعی را در آن
اصلا دخلی نبوده و غمگین شود از برای فوت چیزی که ممکن نبود رسیدن آن با و یعنی اندوهگین شود بگمان اینکه
تقصیر کرده در سعی از برای او با آنکه سعی در آن در واقع عبث و بی فایده بوده پس چرا سعی نکند در امور آخرت که او را
سعی او است و بقدر سعی در آنها فیروزی یابد و بسبب تقصیر از آن محروم ماند پس باید که بوده باشد شادی او از برای
آنچه برسد با آن از امور آخرت بسبب سعی در آنها و تأسف او بر آنچه فوت شود او را از آنها بسبب عدم سعی در آنها و اندوه
او از برای آنچه خواهد بود بعد از مرگ و تهیه گرفته باشد انّ الله سبحانه اذا اراد بعبد خیرا وفقه
لانفاد اجله فی احسن عمله و رزقه مبادرة مهله فی طاعته قبل الفوت مدرسی که خدای تعالی
هرگاه اراده کند به بنده خیری را توفیق میدهد او را از برای روان کردن مدت خود در بهترین عمل او و روزی
میکند او را پیشی گرفتن مهلت او در طاعت او پیش از مرگ توفیق خدا او را چنانکه مکرر مذکور شد مهیا کردن
اسباب خیر است از برای او و انفاد که بمعنی روان کردن ترجمه شده بنا بر این است که بدال نقطه دار باشد و ممکن است که
بدال بی نقطه باشد و بنا بر این ترجمه این است که از برای فانی ساختن مدت خود یعنی گذرانیدن آن و بهترین عمل او
یعنی بهترین عملی که حق تعالی فرموده آن را و نیکو شمرده یا بهترین عملی که از او تواند صادر شد و روزی میکند او را پیشی
گرفتن مهلت او در طاعت او یعنی اینکه صرف کند تمام عمر خود را پیش از مرگ که ایام مهلت او است در کار و فرمان برداری
خدا یا در طاعت و فرمان برداری او خدا را و حاصل یعنی پیشی گرفتن در کار خیر نیز آمده و بنا بر این معنی این میشود که
روزی میکند او را پیشی گرفتن او در طاعت او پیش از مرگ و غرض از این اضافه تأکید پیشی گرفتن و مبالغه در آن است
انّ امامک عقبة کؤودا المخفّ فیها احسن حالا من المثقل والمبطئ علیها اقبح امرا من المسرع

وانّ

وانّ مهبطها بک لا محالة علی جنة او نار مدرسی که پیش روی تو گریوه ایست که سبکبار در آن نیکوتر است
بحسب حال از گران بار و آهسته رو در آن زشت تر است بحسب کار از تند رفتار و مدرسی که فرود آوردن آن ترا
ناچار بر بهشت است یا جهنم مراد این است که گریوه در پیش رو داری که بعد از مرگ باید از آن بگذری چنین گریوه که
۱۹۷ هر که سبکبار باشد از گناهان و تند تواند رفت بر آن نیکو حال است و هر که گرانبار باشد و آهسته باید بگذرد کار
زشت است کار او و آن اگر سبکبار باشی و تند بگذری از آن فرود آورد ترا بر بهشت و اگر گرانبار باشی و آهسته
رو باشی فرود آورد ترا بر جهنم پس سعی کن در سبکباری تا رستگار گردی و به بهشت فرود آیی انّ اعظم الناس
حسرة یوم القیامة رجل اکتسب مالا من غیر طاعة الله فورّثه رجلا فانفقه فی طاعة الله
فدخل به الجنة و دخل به الاول النار مدرسی که بزرگترین مردم بحسب حسرت خوردن روز قیامت
کسی است که فراهم آورده باشد مالی را از غیر فرمان برداری خدا پس میراث گذاشته باشد آنرا از برای مردی که
صرف کند آن را در فرمان برداری خدا پس داخل شود وارث بسبب این به بهشت و داخل شود بسبب این مرد اول جهنم
پوشیده نیست که این در وقتی است که وارث نداند که او آن را از محرم حرام تحصیل کرده و اگر داند این را باید که
بصاحبان آن رساند و اگر داند که حرام است و صاحبان آن را نداند یا مأیوس باشد از دانستن آن باید که تصدق کند
از برای صاحب آن انّ الناس الی صالح الادب احوج منهم الی الفضة والذهب مدرسی که مردمان
بسوی ادب نیکو محتاج ترند از ایشان بسوی نقره و طلا انّ هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغشّ
والهادی الذی لا یضلّ والمحدّث الذی لا یکذب مدرسی که این قرآن ناصحی است یعنی پند گوی است
یا خالص است که غش نمیکند و هادی است یعنی راهنمائی است یا رساننده است بحق که گمراه نمیکند و سخن گویی است که
دروغ نمیگوید انّ هذا الموت لطالب حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه من هرب مدرسی که
این مرگ هر آینه جوینده ایست شتابان که فوت نمیشود از او اقامت کننده و عاجز نمیسازد او را گریزنده یعنی
بگریزد مراد این است که مرگ جوینده ایست شتابان که هر کس را بزودی دریابد و کسی از آن رهائی نیابد نه
کسی که بایستد و از آن نگریزد و فوت شود آن را یعنی خلاصی یابد از آن با اینکه رحم کند او را و نیابد او را و نه
کسی که بگریزد از آن عاجز کند آن را با اینکه نتواند یافت او را بلکه هر جا که رود از عقب او رود و در یابد او را
انّ فی الموت لراحة لمن کان عبد شهوته واسیر اهویته لانه کلما طالت حیوته کثرت
سیئاته و عظمت علی نفسه جنایاته مدرسی که در مرگ هر آینه آسایشی است از برای کسی که بوده بنده
خواهش خود و برده هواهای خود از برای اینکه او هر چند دراز شود زندگانی او بسیار میشود گناهان او و بزرگ
میشود بر نفس او جنایتهای او جنایت کسی بر کسی این است که بکشد او را یا زخمی بزند بر آن یا مانند آن و چون هر گناهی که
آدمی میکند وبال آن بر نفس او است پس آن در حقیقت جنایتی است بر نفس او پس باین اعتبار فرموده اند که بزرگ
میشود جنایات او بر نفس او و ممکن است که علی متعلق بعظمت باشد نه بجنایات و معنی این باشد که بزرگ میشود

[illegible]

برنفس او گران بود و مراد به بزرگ شدن بر نفس بزرگ شدن گرانی و سختی آنها باشد اِنَّ أخسَرَ النّاسِ صَفقةً وأخيَبَهم
سَعياً رَجُلٌ أخلَقَ بَدَنَه في طَلَبِ آمالِه ولم تُساعِدهُ المَقاديرُ على إرادَتِه فخَرَجَ مِنَ الدُّنيا بحَسرَتِه
وقَدِمَ على الآخرةِ بتَبِعَتِه بدرستی که زیان کارترین مردم بحسب فروش و نومیدترین ایشان از روی سعی مردیست
که کهنه کرده باشد بدن خود را در طلب کردن امیدهای خود و یاری نکرده باشد او را تقدیرات خدا بر وفق خواهش او
پس بیرون رفته باشد از دنیا با حسرتهای خود و وارد شده باشد آخرت را با وبالهای خود اِنَّ للمِحَنِ غاياتٍ
لا بُدَّ مِنِ انقِضائِها فَنامُوا لها إلى حينِ انقِضائِها فإنَّ إعمالَ الحيلةِ فيها قَبلَ ذلك زيادةٌ لها
بدرستی که از برای محنتها نهایتهاست که ناچار است از گذشتن آنها پس بخوابید از برای آنها تا هنگام گذشتن آنها
پس بدرستی که بکار بردن چاره در آنها پیش از آن زیادتی است مر آنها را مراد اینست که گاه هست که برای محنتی
مدتی مقدر شده که ممکن نیست زوال آن محنت پیش از انقضای آن مدت پس در این صورت باید خوابید از برای
آن یعنی فارغ بود از سعی در رفع آن زیرا که بکار بردن چاره و تدبیر در آن سودی ندهد مگر آنکه تعب و زحمت آن
هم زیاد شود و پوشیده نیست که این در صورتیست که کسی داند که محنت او از این قبیل است و حصول این علم
نادر است و ظاهر اینست که غرض آنحضرت صلعم اظهار عذری است از برای خود در سعی نکردن از برای دفع محنتی که
بآنحضرت رسید از غصب حقوق او و مانند آنها و بیان اینکه سبب سعی نکردن در چاره آنها اینست که میدانم که
مدتی از برای او مقدر شده که ممکن نیست زوال آنها پیش از انقضاء آن مدت پس قبل از آن چاره و تدبیر
فایده ندارد بلکه باعث زیادتی تعب و زحمت گردد اِنَّ للمِحَنِ غاياتٍ وللغاياتِ نِهاياتٍ فاصبِروا
لها حتّى تَبلُغَ نِهاياتِها فالتَّحَرُّكُ لها قَبلَ انقِضائِها زيادةٌ لها بدرستی که از برای محنتها نهایتهاست
و از برای نهایتها پایانهاست پس صبر کنید از برای آنها تا برسند آن نهایتها بپایانهای آنها پس حرکت کردن
از برای آنها پیش از درگذشتن آن نهایتها زیادتیست مر محنتها را این نیز همان مضمون فقره سابق است
و آنحضرت هر یک را در جایی فرموده و مؤلف هر دو را باهم نقل کرده و پوشیده نیست که قول آنحضرت صلعم پس
صبر کنید منافات ندارد با آنچه در شرح فقره سابق گفتیم که غرض بیان عذر صبر کردن خود باشد بر محنتها که به
آنحضرت رسیده زیرا که ممکن است که خطاب در آن عام نباشد بلکه مخصوص جمعی از اصحاب آنحضرت باشد که صبر بر آن
محنتها بر ایشان گران بوده و از آنجناب استدعای سعی در چاره و تدبیر از برای دفع آنها میکرده باشند و آنحضرت صلعم
اِنَّ اللهَ سُبحانَه فَرَضَ عَلَيكُم فَرائِضَ فلا تُضَيِّعُوها وحَدَّ لَكُم حُدوداً فلا تَعتَدُوها و
نَهاكُم عَن أشياءَ فلا تَنتَهِكُوها وسَكَتَ عَن أشياءَ ولَم يَدَعها نِسياناً فلا تَتَكَلَّفُوها
بدرستی که خدای سبحانه واجب کرده بر شما فریضه چند پس ضایع مگردانید آنها را و حد قرار داده از برای شما حدی چند
پس تجاوز مکنید از آنها و نهی کرده شما را از چیزی چند پس مدرید حرمت آنها را و خاموش شده از چیزی چند و وا
نگذاشته آنها را از روی فراموشی پس بر خود تکلیف مدهید مشقت آنها را مراد بضایع کردن فریضها ترک کردن آنهاست

یا اخلال بچیزی از اجزای یا شرایط آنها و ممکن است که مراد اعم از این باشد که باعث نقص زیادتی در آنها باشد هر چند
بقدر اقل جزئی باشد و حد قرار داده یعنی از برای هر عملی از واجبات و مندوبات و غیر آنها حدی چند قرار داده
در کمیت و کیفیت پس تجاوز مکنید از آن حدها و بر خلاف آنها بجا میاورید و خاموش شده از چیزی چند یعنی
ساکت شده از نفی چیزی چند و متعرض حکم آنها نه باینکه امر کند بآنها و نه باینکه نهی کند از آنها و این از آن راه
نیست که فراموش شده باشد یا فراموش کرده باشد بیان حکم آنها را و غافل شده باشد از آنها بلکه باعتبار اینست که
مصلحت در واگذاشتن حکم آنها بوده پس هر چه چنین باشد پس بر شما کلفت و زحمت بر خود قرار مدهید در آنها و واجب
کردن چیزی را از آنها یا حرام کردن آن برای اجتهاد خود یا باثبات حکمی از برای خصوص هر یک از آنها بلکه
بگذارید آنها را بر اصل خود که اباحت است چنانکه مشهور است میانه علما یا حرمت است بنا بر مذهب بعضی از
اصولیین یا اینکه شما نیز خاموش باشید از اثبات حکمی از برای آنها و توقف کنید در آن چنانکه قول بعضی از
اصولیین است و قول مشهور اقوی است بحسب دلایل عقلیه و شرعیه چنانکه این فقیر در حواشی شرح مختصر اصول
تحقیق آن نموده و ممکن است که مراد بآنچه خاموش شده از آنها اموری باشد که حقیقت آنها بیان نشده مثل
کنه ذات واجب تعالی و اسرار قضا و قدر و حقیقت روح و امثال آنها از آنچه مصلحت در بیان آنها نبوده و بنا بر این
مراد نهی از زحمت کشیدن در نظر و تامل در آنها و تحقیق حقایق آنهاست اِنَّ الفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ
فانتَهِزُوها إذا أمكَنَت في أبوابِ الخَيرِ وإلّا عادَت نَدَماً بدرستی که فرصتها میگذرند مانند گذشتن
ابر پس غنیمت دانید آنها را هرگاه ممکن شود در بابهای خیر و اگر نه برگردد آن فرصتها پشیمانی یعنی هرگاه کسی را
فرصت کار خیری بشود و آن را غنیمت نشمارد و نکند آن کار را آن فرصت آخر سبب پشیمانی او گردد یعنی در آن
نشاء که جزای اعمال داده میشود پشیمان خواهد شد که با وجود فرصت آن کار خیر چرا نکردم و از اجر و ثواب آن
محروم ماندم اِنَّ حَوائِجَ النّاسِ إلَيكُم نِعمةٌ مِنَ اللهِ عَلَيكُم فاغتَنِمُوها ولا تَمَلُّوها فتَتَحَوَّلَ
نِقَماً بدرستی که حاجتهای مردم بسوی شما نعمتی است از خدا بر شما پس غنیمت شمارید آنها را و ملول مشوید از آنها
پس بر گردد انتقام یعنی حاجتها که مردم میاورند بسوی شما و از شما خواهند نعمتی است از خدا بر شما زیرا که این
نعمتی است در دنیا که مردم محتاج باشند باین کس نه اینکس بایشان و انجام آوردن آنها و سعی در آنها باعث اجر
و ثواب اخروی نیز گردد پس باین اعتبار نیز نعمتی است که رو آورده بشما اگر رد نکنید آنرا پس باید غنیمت شمرد آنها را
و بقدر مقدور سعی کرد در آنها و تکدر و ملول نشد از آنها و اگر نه مبدل خواهد شد آن نعمت بانتقام خدا باینکه در دنیا
آن مرتبه را از شما سلب کند و در آخرت شما را بر آن مواخذه و عذاب نماید و نقم بفتح نون و کسر آن و سکون
قاف بمعنی انتقام است و بمعنی کراهت و ناخوش داشتن نیز آمده و آن نیز مناسب است یعنی بر گردد بامری که شما ناخوش
دارید آنرا یا بنا خوش داشتن خدا عمل شما را و نقم بفتح نون و کسر قاف جمع نقمه است بفتح نون یا کسر آن و سکون
قاف بمعنی انتقام و ممکن است که در اینجا چنین خوانده شود و معنی این باشد که بر گردد به انتقامهای خدای تعالی

إِنَّ خَيْرَ مَالِكَ مَا أَوْرَثَكَ ذُخْراً وَ ذِكْراً وَ أَكْسَبَكَ حَمْداً وَ أَجْراً بدرستی که بهترین مال آن است که میراث دهد ترا ذخیره و یادی و کسب کند از برای تو ستایشی و اجری یعنی مالی است که در مصرف خیری صرف شود که بسبب آن میراث گذارد از برای تو ذخیره و یادی یعنی ذخیره کرده از برای آخرت تو و سبب یاد خیری شود از برای تو و کسب کند از برای تو ستایش مردم ترا و اجر و ثواب را إِنَّ أَفْضَلَ الْأَمْوَالِ مَا اسْتُرِقَّ بِهِ حُرٌّ وَ اسْتُحِقَّ بِهِ أَجْرٌ بدرستی که افزون ترین مالها آن است که بنده کردانیده شود بسبب آن آزاده و حاصل شود بسبب آن استحقاق اجری یعنی مالی است که احسان شود به آزاده و آن را بنده خود کند چنانکه مشهور است که مردمان بنده کان احسان اند و بسبب آن اهلیت و استحقاق اجر و ثواب نیز حاصل شود و ممکن است که این اشاره به قسمی دیگر از افزون ترین مال باشد بلکه بقسمی اعم از اول و حاصل کلام این باشد که افزون ترین اموال آن است که بنده کرده شود به آن آزاده و آنچه حاصل شود بسبب آن استحقاق اجری بهر نحو که باشد إِنَّ مَادِحَكَ لَخَادِعٌ لِعَقْلِكَ غَاشٌّ لَكَ فِي نَفْسِكَ بِكَاذِبِ الْإِطْرَاءِ وَ زُورِ الثَّنَاءِ فَإِنْ حَرَمْتَهُ نَوَالَكَ أَوْ مَنَعْتَهُ إِفْضَالَكَ وَسَمَكَ بِكُلِّ فَضِيحَةٍ وَ نَسَبَكَ إِلَى كُلِّ قَبِيحَةٍ بدرستی که مدح کننده تو هر آینه فریب دهنده است مر عقل ترا غش کننده است مر ترا در نفس تو به ستایش دروغ و ثنای غلط پس اگر باز داری از او عطای خود را یا منع کنی از او احسان خود را نشان کند ترا بهر رسوائی و نسبت دهد ترا بهر صفت زشتی مراد مدح مداحان است فریب دهنده است عقل ترا یعنی چیزی چند در مدح تو می گوید که در تو نیست و عقل تو فریب می خورد و باور میکند و بهر تقدیری که در او باشد نیز فریب می خورد باینکه خودبینی و عجب در او حاصل شود که بدترین صفات است و غش کننده است مر ترا در نفس تو یعنی ناصاف است با تو در باره نفس تو و در آنچه می گوید ترا احوال او را یا اظهار می کند تو در باره او خلاف آنچه را اعتقاد دارد و منع می کنی از او احسان خود را نیز یعنی باز داشتن عطا است از او و از جمله ترددیات است که در کلام واقع میشود و بیانه و عبارت که مضمون هر دو یکی است بمجرد اختلاف الفاظ و عبارات و ممکن است که مراد به یکی ندادن عطا باشد باو و به دیگری قطع احسان از او بعد از آنکه احسان میکرده باشد باو و نشان می کند ترا یعنی چیزی چند از رسوائیها نسبت بتو میدهد که آنها نشان و علامت تو می کردد مانند حیوانی که داغ کنند که بآن نشان و ممتاز کردد إِنَّ لِلنَّفْسِ حَمْضَةً وَ لِلْأُذُنِ مَجَّاجَةً فَلَا تُجِبْ فَهْمَكَ بِالْإِلْحَاحِ عَلَى قَلْبِكَ فَإِنَّ لِكُلِّ عُضْوٍ مِنَ الْبَدَنِ اسْتِرَاحَةً بدرستی که نفس حمض است و گوش مجاج است پس قطع مکن فهم خود را بالحاح کردن در سؤال از دل تو پس بدرستی که از برای هر عضوی از بدن طلب آسایشی است حمض بفتح حاء بی نقطه و سکون میم گیاه شور و تلخ را گویند که شتر خواهش خوردن آن دارد و آن غیر از میوه است از برای شتر و حمض بفتح حا و کسر میم شتری را گویند که آن گیاه را بخورد و مجاج بفتح میم و تشدید جیم اول کسی را گویند که آب یا شراب را از دهن بیرون ریزد و مراد این است که مبالغه زیاد نباید کرد در واداشتن نفس بر فکر و تامل در مسایل و تعلم و شنیدن آنها از برای اینکه نفس مانند

شتر خواهش خوردن گیاههای شور و تلخ دارد و معنی راغب است به چریدن و اشتغال بخواهشهای خود از صحبت داشتن و مانند آن و گوش بسیار است که بیرون کرداند آنچه را می شنود و حفظ نمی کند پس هرگاه کسی مبالغه کند در واداشتن نفس بر تامل و تعلم و منع کند او را بالکلیه از اشتغال بآنچه خواهش آن دارد مکدر و ملول کردد و اقبال نکند بفهمیدن امور دقیقه و گوش بیرون کرداند آنچه را بشنود از آنها و حفظ نکند پس مبالغه کردن بر دل در طلب تامل
196 و تعلم قطع کند فهم را و باعث این شود که بعد از آن دیگر فهم از او زایل شود و بدرستی که از برای هر عضوی از بدن استراحتی است بیان و توضیح سابق است و مراد این است که هر عضوی از بدن آسایشی می خواهد پس دل نیز راحتی میخواهد و نباید که آن را از زیاد مشغول فکر و تعلم کرد چه این باعث این شود که کند کردد و دیگر مشغول آن نتواند شد و ممکن است که فلا تجب به تخفیف با باشد از اجابت یعنی اجابت مکن فهم خود را به الحاح کردن بر دل خود و مراد این باشد که فهم و دریافت مقتضی الحاح است بر دل از برای اینکه زیاد شود و کامل کردد پس اجابت آن مکن زیرا که مبالغه زیاد در آن آخر سبب عجز و ماندگی آن کردد و بقدری که باید نیز مشغول آن نتوان شد مراد به دل یا عضو مخصوص است بنابر اینکه محل علوم و ادراکات باشد چنانکه مذهب متکلمین است و یا همان نفس است و اطلاق دل بر آن باعتبار تعلق آن است اولا بدل چنانکه مذهب حکما است و اطلاق عضو بر آن بر سبیل مسامحه است و اجراء کلام بر وفق افهام عوام و بنابر این حاصل کلام این است که نفس فی نفسه چرنده است و گوش نیز وقتی که نفس مکدر و ملول شد حفظ نمی کند آنچه را می شنود پس مبالغه نباید کرد در واداشتن نفس بر تفکر و تعلم زیرا که باعث ماندگی آن کردد و دیگر اقبال بر آن نتواند کرد پس باید از برای آن وقت راحتی گذاشت و ممکن است که مراد به دل قوت عقلیه باشد و اطلاق دل بر آن اصطلاحی باشد یا باعتبار تعلق محل آن که نفس است اولا بدل چنانکه مذکور شد و ممکن است که معنی این کلام باشد که نفس چرنده است و مشغول شود که مشغول کار خود نشود و همچنین گوش آنچه را بشنود حفظ نمی کند پس هر یک از آنها استراحتی دارند پس از برای دل باید وقت استراحتی گذاشت و قطع فهم او بسبب الحاح بر آن نباید کرد یا اجابت فهم در الحاح بر آن نباید کرد از برای آنکه هر عضوی از بدن را استراحتی باید پس چنانکه نفس و گوش از برای خود استراحتی دارند از برای دل نیز وقت استراحتی باید گذاشت و بنابر این نیز مراد به دل یا عضو مخصوص است بنابر مذهب متکلمین و یا قوت عقلیه است و اطلاق عضو بر آن بر سبیل مسامحه است و بنابر مذهب بعضی از حکما که به دو نفس قایلند که یکی متعلق شهوت و غضب است و یکی صاحب عقل و ادراک مراد به نفس بنابر هر دو معنی نفس اول و به دل نفس دوم میتواند بود و الله تعالی یعلم إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ وَ قَوْماً عَبَدُوهُ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ قَوْماً عَبَدُوهُ شُكْراً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ بدرستی که گروهی عبادت کردند خدای سبحانه را از روی رغبت یا بسبب رغبت یعنی رغبت در بهشت و نعمتهای آن و طلب آنها پس این عبادت سوداگران است و گروهی عبادت کردند او را از روی ترس یا بسبب ترس

یعنی ترس از جهنم و عذاب آن پس این عبادت بندگان است و گروهی عبادت کردند از برای شکر پس این عبادت آزادگان است و گفته اند
نیست که شرط صحت عبادت قصد قربت است و مراد به آن قصد کردن آن است از برای نزدیکی جستن بسوی حق تعالی یعنی بلندی
مرتبه نزد او که غیر از نزدیکی مکانی است بسوی او و شبیه است به آن و اگر نه ظاهر است که حق تعالی از مکان و نزدیکی و دوری مکانی
منزه و متعالی است و این باین میشود که قصد کند کردن آن را از برای بجا آوردن امر و فرمان خدای تعالی یا از برای این که
سبب رضا و خوشنودی او میشود و ظاهر نیست که اگر منظور از قصد قربت معنی مذکور این باشد که این معنی فی نفسه کار
خوبی است و کمال بنده است پس آن افضل مراتب عبادت است و اگر با آن طمع در بهشت و رسیدن به آن یا خوف از جهنم
و خلاصی از آن نیز ملحوظ باشد ظاهر نیست که آن هم صحیح است و ضرری بقصد قربت ندارد چه این معنی نیز توسل بخدا است
و طلب فیض از حضرت او و این امری است مستحسن جواد حق و کریم مطلق پس قصد آن منافات با قصد قربت ندارد
و آنچه بعضی از علما گفته اند که عبادت بقصد طمع در بهشت یا خلاصی از جهنم صحیح نیست قولی است ضعیف چنانکه این فقیر
در رساله که در تحقیق نیت نوشته بیان آن نموده و در اینجا نیز قدری کافی از آن نوشته خواهد بر آن مذکور خواهد شد و از این
ضعیف تر آن است که از کلام بعضی از علما ظاهر میشود که عبادت بقصد تحصیل قرب و منزلت و بلندی مرتبه نزد خدای
عز و جل نیز صحیح نیست بلکه باید که مجرد فرمان برداری خدا منظور باشد و هیچ نفع خود در آن ملحوظ نباشد و دلیلی که
دلالت کند بر آن نیست بلکه ظاهر این است که فرمان برداری حق تعالی غایت عبادت نمیتواند بود مگر باعتبار اینکه
آن امری است کمال النفس و خیر او چه اگر فرمان برداری او فی نفسه فرمان او از برای النفس یکسان باشد بسیار تمام
بفعل چه فرمان برداری عبث و لغو خواهد بود و همچنین هر غرضی که فاعل در فعل قصد آن کند باید که آن باعتقاد
فاعل خیریت و نفع و کمالی از برای او داشته باشد و اگر نه کردن فعل چه آن غرض لغو و عبث باشد پس معلوم شد که
قصد استکمال و طلب نفع خود در کردن عبادت ضرری به آن ندارد بلکه ضرور است و ظاهر است که عمده خیریت و کمال
فرمان برداری خدای تبارک و تعالی این است که سبب قرب و منزلت نزد او میشود پس قصد آن ضرری نیز ندارد
بلکه ناچار قصد آن یا قصد نفعی دیگر که در مرتبه پست تر از آن باشد مثل فوز بجنت یا خلاصی از آتش یا نفعی دیگر
از آن نازل تر پست تر باشد باید کرد و الا اصل فرمان برداری فی نفسه غایت و غرض نمیتواند بود و بعد از تجدید تمهید
مزبوره بر خرده دان مجتنب و مختفی نخواهد بود که این کلام معجز نظام دلالت ندارد بر اینکه عبادت بسبب رغبت
یا رهبت فاسد است و از حلیه صحت عاری است بلکه ظاهر نمیشود از آن مگر ترجیح قسم سیم بر آن دو قسم و اینکه
عبادت از برای رغبت شبیه بسودای بازرگانان است که چیزی میدهند و عوضی میگیرند و عبادت بسبب ترس شبیه
بخدمات بندگان است که آقا را بسبب ترس از خشم او خدمت میکنند پس مراد این است که در عبادت نه رغبت منظور
باشد و نه رهبت بلکه از برای شکر باشد و این عبادت آزادگان است یعنی جمعی که در بند علایق نیستند و آزادند
از خواهشها و هوسها و عبادت ایشان مانند خدمات بندگان از ترس خدا و نه به جهت شاید اگر کسی گوید که عبادت از
برای شکر نیز در حقیقت بازای نعمت است پس آن نیز از قبیل قسم اول است جواب گوییم که قسم اول آن است که عوض

از

از عبادت گرفتن نعمتی باشد چه آن شبیه بسودای بازرگانان است و عبادت از برای شکر این است که عبادت کرده شود
از برای شکر گذاری ادای حقوق نعمتهای حق تعالی که به بنده بخشیده از وجود و آنچه بعد از وجود انعام فرموده
و ظاهر است که در تلافی نعمت کسی ثانیه نفعی و سوداگری نیست بلکه لوازم آن است و عدم ستایش خفیف معنی کفران
۱۹۷ کفران نعمت است و عقلاً و شرعاً قبیح و نکوهیده است و ممکن است که مراد به شکر شکر لغوی که بمعنی فعل دال بر
تعظیم منعم بازای نعمت است نباشد بلکه شکر اصطلاحی باشد که بمعنی صرف بنده است جمیع آنچه را خدا انعام کرده
بر او در آنچه خلق کرده از برای آن و بنابرین عبادت از برای شکر عبادت است از برای امتثال فرمان حق تعالی
و صرف عضوی در آنچه حق تعالی خواسته آن را از آن و ملاحظه نعمت در آن منظور نیست و در بعضی احادیث این مضمون
از آنحضرت صلعم بعبارت دیگر نقل شده و آن این است که فرموده مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ
وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ یعنی عبادت نکردم ترا از راه خوف از آتش تو و نه از برای طمع در بهشت تو
ولیکن یافتم ترا سزاوار پرستش و اطاعت پس عبادت کردم ترا و پوشیده نیست که بنابرین طریق سوال مذکور
اصلاً متوجه نیست و اینکه این حدیث شریف نیز دلالت ندارد مگر بر اینکه عبادت آنحضرت صلعم از برای خوف از
آتش یا طمع در بهشت نبوده بلکه از برای این بوده که حق تعالی سزاوار عبادت و پرستش است و دلالت نمیکند بر
اینکه عبادت از برای خوف یا طمع صحیح نباشد زیرا که ممکن است که آن هم صحیح باشد نهایت عبادت بر وجهی که آنحضرت
میکرده افضل باشد و شهادت میدهد بر این معنی آنچه روایت کرده ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در
اصول کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلعم که فرموده الْعِبَادَةُ ثَلَاثَةٌ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأُجَرَاءِ وَقَوْمٌ
عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ یعنی عبادت سه قسم است گروهی
عبادت کرده اند خدای عز و جل را از راه ترس پس این عبادت بندگان است که از ترس خداوند خدمت می کنند
و گروهی عبادت کرده اند خدای تبارک و تعالی را از راه طلب ثواب پس این عبادت مزدوران است که کاری
می کنند که مزدی بستانند و گروهی عبادت کرده اند خدای عز و جل را بسبب محض دوستی او پس این عبادت آزادگان است
و این افضل عبادتهاست زیرا که مخفی نیست که این حدیث شریف ظاهر بلکه صریح است در صحت هر سه قسم و افضلیت
قسم سیم پس کلام آنحضرت صلعم نیز باید بر این محمول شود چنانکه مذکور شد بلکه وصیت نامه آنحضرت عم که شیخ طایفه
شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره العزیز القدوسی در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح روایت کرده دلالت میکند
بر اینکه بعضی از عبادات آنحضرت نیز از برای طمع در بهشت و ترس از آتش بوده زیرا که آغاز وصیت نامه
برین نحو است هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ وَقَضَى فِي مَالِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيٌّ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ لِيُولِجَنِي بِهِ الْجَنَّةَ وَيَصْرِفَنِي
بِهِ عَنِ النَّارِ وَيَصْرِفَ النَّارَ عَنِّي يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ یعنی این چیزی است که وصیت کرده
بآن و حکم کرده در مال خود بنده خدا علی جهت طلب وجه الله یعنی رضا و خوشنودی او از برای اینکه داخل کند مرا

و در بعضی نسخها العبادة بدل العبادة [illegible] و بعد [illegible] عبادت [illegible] شکرانه [illegible]

ببب آن در بهشت و بکرده اند مرا بسبب آن از آتش و بکرده اند آتش را از من در روزی که سفید میشود در آن پاره رویها که
روی نیکوکاران باشد و سیاه میشود پاره رویها که روی گناهکاران باشد پس این صریح است در اینکه آن عبادای
آنحضرت صلعم از برای طمع در بهشت و ترس آتش بوده و مکاین معنی منافات با طلب وجه الله ندارد بلکه ظاهر این
منافات دارد با حدیث سابق که از آنحضرت روایت شده و باعتبار جهت سند این و عدم معلومیت سند آن این
بر آن راجح است و ممکن است دفع منافات باینکه گوئیم که در وقف و تصدقات و عتق و امثال آنها که در آن
وصیت نامه مذکور است قصد دخول در بهشت و خلاصی از آتش قصور ندارد و آنچه در حدیث سابق مذکور شده مخصوص
بعضی عبادات است مثل نماز و روزه و حج و غایت از برای تخصیص چندان وجهی ظاهر نیست و همچنین خود به جهت
عبادات از روی طمع در ثواب میشود آنچه روایت کرده ثقة الاسلام ره در اصول کافی از حضرت باقر صلوات الله علیه که
مَنْ بَلَغَهُ ثَوَابٌ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى عَمَلٍ فَعَمِلَ ذَلِكَ الْعَمَلَ الْتِمَاسَ ذَلِكَ الثَّوَابِ أُوتِيَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنِ
الْحَدِيثُ كَمَا بَلَغَهُ یعنی هرکه برسد باو ثوابی از جانب خدای عز و جل بر عملی پس بکند آن عمل را از برای طلب آن ثواب
داده میشود باو آن ثواب هرچند نبوده باشد حدیث چنانکه رسیده باو و باین حدیث شریف در کتاب محاسن برقی
نیز نقل شده بعبارات نزدیک باین و بسندی بغیر از سند کافی و روایت بمضمون بعبارتهای دیگر نیز وارد شده و
بعضی از آنها صحیح و بعضی حسن است لیکن دلالت آنها بر آنچه گفتیم چندان ظهوری ندارد چنانکه بر متتبع عارف
ظاهر است و همچنین از آیات کریمه بسیار جهت این دو قسم عبادت را استنباط میتوان کرد و ذکر آنها باعث طول
کلام میشود بلکه وعده و وعید و ترغیبات و ترهیبات و ذکر بهشت و نعمتهای آن از برای مطیعان و جهنم
و انواع عذاب آن از برای عاصیان که در قرآن مجید و سنت مقدسه شده همه آنها مثبت صحت عبادت از روی
طمع و خوف و الا مصلحتی در ذکر آنها ظاهر نیست بلکه تمام آنها مخل و محض نقض غرض شارع مینماید چه ظاهر است که بعد از
اطلاع مردم بر آنها اکثر ایشان را در عبادت و اطاعت خوف و طمع منظوری افتد و آن باعث فساد و بطلان
عبادت ایشان می گردد با آنکه غرض شارع اتیان ایشان است بعبادت صحیح و تصریح بر آن دیگر آنکه ظاهر است که
عبادت بلا طمع در تفضلات حق تعالی و خوف از آنجناب اقدس امری است بغایت شاق و دشوار و محتاج برنجها
و مجاهدات بسیار بلکه میسر نیست آن مگر از برای انبیا و اوصیا صلعم و جمعی قلیل از اولیا و اتباع ایشان پس چگونه
در شریعت مقدسه که بمقتضای آیات کریمه و احادیث شریفه بنای آن بر کمال سماحت و سهولت گذاشته شده
و بهیچ وجه در آن تنگی و حرجی قرار نشده عامه ناس و کافه مکلفان مامور باشند بچنین عبادت بر آن توجه هرگاه اخلال
کنند با آن همه عبادات ایشان فاسده و کاسد بوده مستحق سخط عظیم و عذاب الیم گردند إِنَّ الْحَيَاءَ وَالْعِفَّةَ
مِنْ خَلَائِقِ الْإِيمَانِ وَإِنَّهُمَا لَسَجِيَّةُ الْأَحْرَارِ وَشِيمَةُ الْأَبْرَارِ بدرستیکه شرم و عفت یعنی باز ایستادن
از آنچه حلال نباشد هر آینه از خصلتهای ایمان است یعنی اهل ایمان و بدرستیکه آنها هر آینه خوی آزادگان و شیوه
نیکوکاران است إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الْخَلَائِقِ إِلَى اللهِ تَعَالَى رَجُلًا وَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ جَائِرًا عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ

اورا
سَائِرًا بِغَيْرِ دَلِيلٍ بدرستیکه دشمن داشته ترین آفریدگان بسوی خدای تعالی مردی است که بازگذاشته باشد خدا
بسوی نفس او در گذرنده از درستی راه رونده بی راهنمائی یعنی مردی است که بسبب کمال بدیهای او حق تعالی
واگذاشته باشد او را بخود و نظر لطف و شفقت را از او باز گرفته باشد پس واگذاشته باشد او را در حالیکه
بیرون رونده باشد از راه راست و برود براهی که برود بی راهنمائی إِنَّ مَنْ كَانَتِ الْعَاجِلَةُ أَمْلَكَ
بِهِ مِنَ الْآجِلَةِ وَأُمُورُ الدُّنْيَا أَغْلَبَ عَلَيْهِ مِنْ أُمُورِ الْآخِرَةِ فَقَدْ بَاعَ الْبَاقِيَ بِالْفَانِي وَ
تَعَوَّضَ بِالْبَائِدِ عَنِ الْخَالِدِ وَأَهْلَكَ نَفْسَهُ وَرَضِيَ بِالْحَائِلِ الْقَلِيلِ وَنَكَبَ بِهَا عَنْ نَهْجِ
السَّبِيلِ بدرستیکه کسی که بوده باشد این نشأه حاضر مالک تر باو از نشأه آینده و کارهای دنیا غالب تر
بر او از کارهای آخرت پس بتحقیق که فروخته است باقی را بفانی و عوض گرفته برنده شونده را از پاینده
و هلاک کرده نفس خود را و راضی شده از برای آن بامر تغیر یابنده زایل شونده اندک و برگردانیده او را
از راه واضح مراد بمالک تر بودن این نشأه باو از آن نشأه این است که او در فرمان آن بیشتر باشد
از آخرت و سعی از برای آن زیاده کند از سعی از برای آخرت پس گویا آن مالک تر است او را بیشتر صاحبی کرده
مراد براه واضح راه بنجات و رستگاری است و درست است که او را بمطلب رساند که آن در اینجا سعی از برای آخرت است
إِنَّ أَوَّلَ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ جِهَادٌ بِأَيْدِيكُمْ ثُمَّ بِأَلْسِنَتِكُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ
بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا وَلَمْ يُنْكِرْ مُنْكَرًا قُلِبَ فَجُعِلَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ بدرستیکه اول چیزی که غالب میشوید
شما بر آن از جهاد جهادی است بدستهای شما بعد از آن بزبانهای شما بعد از آن بدلهای شما پس کسی که خوب نداند
بدل خود کار نیکوئی را و بد نشمارد کار بدی را بر گردانیده میشود پس برگردانیده میشود بالای او پائین او
مراد باول در اینجا اول بحسب فضیلت است یعنی افضل مراتب جهاد که غالب شوید بر آن یعنی قادر شوید بر آن
و عمل آورید آن را یا غالب شوید بسبب آن بر دیگران یعنی آنان که جهاد با ایشان می کنید یا مردمی که از ایشان معصیت
صادر باشد و مراد بغلبه بر ایشان برتری و نصرت بر ایشان باشد جهادی است که بدستها کنید و بعد از آن
افضل جهادی است که بزبانهای خود کنید باینکه هر که بدی کند او را نهی کنید و از آن منع و زجر کنید و بعد از آن جهادی است که
بدلهای خود کنید یعنی کسی که کار بدی کند کار او را بد دانید و ناخوش دارید و وجه تفضیلت این مراتب بر ترتیب
مذکور ظاهر است باعتبار زیادتی مشقت و تعب مرتبه اول بر دویم و همچنین دویم بر سیم اما بحسب عمل و بکار
آوردن پس مرتبه سیم بر همه مقدم است یعنی هر کار بدی که از کسی دیده شود باید آن را بدل بد دانست و مکروه
داشت و اگر کافی این باشد یا احتمال این دهد که بمنع و زجر زیادتی از آن باز ایستد باید ابتدا بآن
کرد و اگر آن نفع نکند یا از اول داند که نفع نمی کند باید که بجهاد بدست بپردازد به تفصیلی که در کتب فقهی
مسطور است و پوشیده نیست که وجوب دو مرتبه اول بر تقدیر قدرت بر آن است با سایر شرایط و اما
مرتبه سیم پس آن مشروط بشرطی نیست و قدرت بر آن همیشه حاصل است و هر مؤمنی که کار خوبی را از

کسی به پند باید که در دل آن را خوب داند و نیک شمارد و هرگاه کار بدی را از کسی ببیند باید که در دل انکار آن کند و آن را
بد داند و هرکه چنین نباشد برگردانیده میشود یعنی مرتبه او سرنگون می گردد و بلندی و رفعت او به پستی و ذلت مبدل
میشود و ممکن است که تقلبون بصیغه مجهول خوانده شود و مراد چنان احوال مردم باشد بعد از آنحضرت صلعم بعد از
اینکه شروع کرده بودند در نافرمانی آنحضرت و معنی این باشد که بعد از من یا بعد از این باعتبار اینکه اطاعت من
چنانکه باید نمی کنند اول آنچه مغلوب میشوید بر آن و بجا نخواهید آورد آن را جهاد بدستهای شماست و بعد از آن
جهاد بزبان نیز و بعد از آن جهاد بدل نیز باعتبار اینکه بتدریج الفت گیرید با اهل باطل و بگروید بایشان بمرتبه
که هر منکری که بکنند منکر نباشد نزد شما و بدل نیز انکار آن نکنید چه جای دست و زبان و چون از برای ترک
جهاد بدست و زبان ممکن است که گاهی عذری باشد بخلاف جهاد بدل چنانکه اشاره بآن شده پس بآن
اعتبار اقتصار نمود آنحضرت بر مذمت ترک جهاد بدل و ذکر مفسده آن اِنَّ الْمَوْتَ لَهَادِمُ لَذَّاتِكُمْ
وَمُبَاعِدُ طَلِبَاتِكُمْ وَمُفَرِّقُ جَمَاعَاتِكُمْ قَدْ اَغْلَقَتْكُمْ حَبَائِلُهُ وَاَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلُهُ بدرستیکه
مرگ هر آینه خراب کننده لذتهای شماست و دور کننده خواهشهای شماست و پراگنده کننده جماعتهای شما
بتحقیق که بدام کشیده است شما را دامهای او و رسیده است شما را تیرهای کشنده آن یا کشته است شما را
انتهای کشتن او غرض مبالغه در نزدیکی رسیدن آن است که گویا بدام گرفته است شما را و رسیده است بشما
تیرهای کشنده او یا کشته است شما را آلات کشتن آن اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَوْصَاكُمْ بِالتَّقْوٰى وَجَعَلَهَا
رِضَاهُ مِنْ خَلْقِهِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي اَنْتُمْ بِعَيْنِهِ وَنَوَاصِيكُمْ بِيَدِهِ بدرستیکه خدای تعالی وصیت
کرده شما را به پرهیزکاری و گردانیده است آن را خوشنودی او از خلق خود پس بپرهیزید از خدای که شما
منظور نظر او اید و پیش سر شما بدست اوست یعنی بپرهیزید از عصیان او زیرا که حیات شما و آنچه بکنید از
خیر و شر و هرچه کنید از او پنهان نماند و پیش سر شما بدست اوست و مسلط بشما دارد و هرچه خواهد نسبت بشما
بعمل میتواند کرد و ظاهر است که از نافرمانی چنین کسی باید پرهیز نمود اِنَّ الْعَاقِلَ يَنْبَغِي اَنْ يَحْذَرَ
الْمَوْتَ فِي هٰذِهِ الدَّارِ وَيُحْسِنَ التَّاَهُّبَ قَبْلَ اَنْ يَصِلَ اِلٰى دَارٍ يَتَمَنّٰى فِيهَا الْمَوْتَ فَلَا
يَجِدُهُ بدرستیکه عاقل سزاوار است اینکه حذر کند از مرگ درین سرا و نیکو کند از برای آن آماده شدن را
پیش از اینکه برسد بسرای آن که آرزو کند در آن مرگ را پس نیابد آن را و مراد به پرهیز کردن از مرگ اینست که
حذر کند از اینکه برسد بی اینکه تهیه آن را گرفته باشد و آماده آن شده باشد پس برود بآن سرا عاصی گناهکار
پس فرستاده شود بجهنم و آرزو کند مرگ را از برای خلاصی از آن چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده
وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ اِنَّكُمْ مَاكِثُونَ و می خوانند اهل جهنم مالک خازن جهنم را و میگویند که
ای مالک بمیراند ما را پروردگار تو یعنی سوال کن از او که بمیراند ما را تا خلاص شویم از این عذاب میگوید
مالک که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید یعنی همیشه در این عذاب خواهید بود و خلاصی نباشد شما را از آن بمردن

یا غیر

یا غیر آن این بنابر این است که مراد بایشان گنهکاران باشد یا مهمانان اهل بهشت چنانکه در بعضی احادیث وارد شده
و اگر در باره مطلق گنهکاران باشد که در جهنم باشند مراد این باشد که همیشه در آن درنگ خواهید کرد
بلکه اینکه درنگ خواهید کرد بقدری که مقدر شده و خلاصی نباشد شما را از آن در آن مدت بمرگ و نه
بغیر آن اِنَّ تَقْوَى اللّٰهِ حَمَتْ اَوْلِيَاءَهُ مَحَارِمَهُ وَاَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ حَتّٰى اَسْهَرَتْ
لَيَالِيَهُمْ وَاَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ فَاَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَالرِّيَّ بِالظَّمَاِ بدرستیکه پرهیزکاری ۱۹۶
از خدا منع کرده است دوستان او را از حرامهای او و لازم گردانیده است دلهای ایشان را ترسیدن از او
تا اینکه بیخواب کرده شبهای ایشان را و تشنه گردانیده میانه های روزهای ایشان را پس فرا گرفته اند
آسایش را بسبب تعب و سیرابی را بسبب تشنگی مراد اینکه بیخواب کرده شبهای ایشان را این است که پرهیزکاری
یا ترس از خدا بیخواب کرده ایشان را در میانه های روز که وقت گرما است باعتبار اینکه ایشان را بر روزه
دارد و پس در میانه های روز تشنه کردند پس فرا گرفته اند یعنی فرا گیرند در آن نشاء آسایش را بسبب آنچه
تعب کشیدند درین نشاء و همچنین سیرابی را در آن نشاء بسبب تشنگی این نشاء اِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمَرَاتٍ
هِيَ اَفْظَعُ مِنْ اَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَةٍ اَوْ تَعْتَدِلَ عَلٰى عُقُولِ اَهْلِ الدُّنْيَا بدرستیکه از برای مرگ
سختیها است که آنها فظیع تر است از اینکه بتمامی آنها رسیده شود بصفتی یا اینکه معتدل باشند بر عقلهای
اهل دنیا فظیع بمعنی بسیار شنیع را گویند و مراد این است که بعد از مرگ سختیهای بسیار شنیع باشد که نتوان
بوصف کردن بتمام آنها رسید و ادراک کرد بلکه بهر صفتی که وصف شوند از آن سخت تر و شنیع تر باشند و مراد
باینکه معتدل باشند بر عقلهای اهل دنیا نیز این است که آنها ملایم دریافت ایشان باشند و توانند بکنه
آنها رسید اِنَّ الْمَوْتَ لَمَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ وَالدُّنْيَا تُطْوٰى مِنْ خَلْفِكُمْ بدرستیکه مرگ بسته شده است
بر پیشانیهای سرهای شما و دنیا در نوردیده میشود از پشت سر شما یعنی مرگ نوشته شده است بر پیشانی شما و چاره
نیست از آن و دنیا از عقب شما نوردیده میشود یعنی شما را رو به مرگ میرانند و خود نیز از عقب شما به تدریج
برچیده میشود و زایل میگردد اِنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ فَشَارَكُوا اَهْلَ
الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَلَمْ يُشَارِكْهُمْ اَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ بدرستیکه پرهیزکاران برده اند حاضر
دنیا و آخرت را شریک شده اند اهل دنیا را در دنیای ایشان و شریک نشده اند ایشان را اهل دنیا در آخرت
ایشان مراد به بیرون بردن ایشان دنیا را این است که بهره از آن نیز دارند هرچند کم باشد بلکه در اکثر اوقات
پرهیزکاران در توسعه و رفاهیت اند بحسب دنیا و حق تعالی روزی داده است ایشان را از ممری چند که گمان
نداشته باشند و بر تقدیری که قدری تنگی کشند در وجوه معاش فراغت و راحتی که دارند بسبب ترک علاقه
بدنیا و اشتغال بنعمتهای تحصیل آن و اطمینان و آرامی که حاصل است ایشان را از این راه کافی است از
برای بهره ایشان از دنیا بلکه بهتر است از سایر نعمتهای دنیوی که آمیخته است بصد تعب و زحمت اِنَّ تَقْوَی اللّٰهِ

هِيَ الزَّادُ وَالْمَعَادُ زَادٌ مُبْلِغٌ وَمَعَادٌ مُنْجِحٌ دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ وَوَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ فَأَسْمَعَ دَاعِيهَا
وَفَازَ وَاعِيهَا بدرستی که پرهیزکاری از خدا آن توشه است و محل بازگشت توشه است رساننده و محل بازگشتی است
فیروزمند خوانده است بسوی آن شنونده تر خواننده و حفظ کرده آن را بهتر حفظ کننده پس شنوانیده خواننده
آن و فیروزی یافته حفظ کننده آن بودن پرهیزکاری توشه ظاهر است زیرا که توشه سفر آخرت است و بودن
آن محل بازگشت باعتبار این است که آدمی بجزا و ثواب آن خواهد رسید پس گویا بآن بازگشت خواهد کرد و خود از آن
در مقام مدح آن توشه محل بازگشت فرموده اند که توشه ایست رساننده بمطلب و محل بازگشتی است فیروزمند که
آدمی بسبب آن فیروزی یابد بآنچه غایت منتهای اوست از رستگاری و رسیدن به بهشت و نعمتهای آن و فوز
برضا و خوشنودی حق تعالی که از همه آن نعمتها بزرگتر است خواننده است بسوی آن یعنی پرهیزکاری شنونده تر
خوانندهٔ که حضرت رسالت پناه و اوصیای اخیار اطهار او باشند که امر کرده اند مردم را به پرهیزکاری و شنونده تر
فرمانهای حق تعالی را از همه شنونده و حفظ کرده است پرهیزکاری را بهتر حفظ کننده یعنی آنان که بعمل آورده اند
آن را و ملازم آن بوده اند چه ظاهر است که حفظ آن بهتر است از حفظ ظاهری غیر آن پس حفظ کننده آن بهترین
حفظ کننده باشد شنوانیده خوانندهٔ آن یعنی خوانندهٔ آن که خود بهتر شنونده بود شنوانیده آنرا بمردم
و امر کرده ایشان را بآن و بیان کرده کیفیت آن را از برای ایشان و آنان که از او شنیده اند و حفظ کرده اند
و بعمل آورده اند فیروزی یافته اند بمنتهای مطلب خود چنانکه مذکور شد که آن محل بازگشتی است فیروزمند
إِنَّ التَّقْوَى حَقُّ اللهِ سُبْحَانَهُ عَلَيْكُمْ وَالْمُوجِبَةُ عَلَى اللهِ حَقَّكُمْ فَاسْتَعِينُوا بِاللهِ عَلَيْهَا وَ
تَوَسَّلُوا إِلَى اللهِ بِهَا بدرستی که پرهیزکاری حق خدای سبحانه است بر شما و واجب سازنده است بر خدا
حق شما را پس یاری بجوئید بخدا بر آن و وسیله جوئید بسوی خدا بآن یعنی پرهیزکاری چیز عظیمی است
حقی است که خدا بر شما واجب و لازم کرده و موجب میسازد بر خدا حق شما را و اینکه خوشنود باشد از شما و جزا
و ثواب دهد شما را پس یاری بجوئید بخدا بر آن یعنی بر اینکه مدد کند شما را در آن و توفیق آن دهد و آنرا وسیله
خود کنید بسوی خدا در برآوردن مطالب اخروی خود بلکه دنیوی نیز إِنَّ تَقْوَى اللهِ لَمْ تَزَلْ عَارِضَةً
نَفْسَهَا عَلَى الْأُمَمِ الْمَاضِينَ وَالْغَابِرِينَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهَا غَدًا إِذَا أَعَادَ اللهُ مَا أَبْدَى وَأَخَذَ
مَا أَعْطَى فَمَا أَقَلَّ مَنْ حَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا بدرستی که پرهیزکاری از خدا همیشه عرض کننده است نفس خود را
بر امتهای گذشته و آینده بسبب حاجت ایشان بسوی آن فردا هرگاه بازگرداند خدا آنچه را ابتدا کرده آن را
و بازستاند آنچه را بخشیده پس چه کم است کسی که بردارد آن را حق برداشتن آن مراد از عرض پرهیزکاری
خود را بر امتها یعنی جماعتهای گذشته و آینده این است که حق تعالی آن را در دل ایشان انداز[د] و حسن و خوبی
بلکه وجوب و لزوم آن را بر عقول همه ایشان واضح و لایح سازد و این تفضل است برایشان باعتبار کمال
حاجت ایشان بسوی آن فردای قیامت پس اعانت ایشان در آن باب و فهمانیدن ایشان را بآنکه آن امر است

لطفی

لطفی است برایشان هرگاه بازگرداند یعنی هرگاه بار دیگر زنده کند آنچه را ابتدا آفریده و در تعبیر این عبارت
بر رفع استبعاد معاد چنانکه کفار میبودند و میگفتند که بعد از اینکه پوسیدیم و خاک شدیم چگونه باز زنده خواهیم
شد هرگاه بار اول که هیچ نبودند ایشان را آفریده و موجود کرد پس بار دیگر که یکبار موجود کرده بطریق اولی قادر
بر آن باشد و استبعادی از آن نباید نمود چنانکه در قرآن مجید نیز اشاره باین معنی شده و بازستاند آنچه را
۲۰۰ بخشیده یعنی بازستاند حیات و زندگی را که بمردم بخشیده باینکه بمیراند ایشان را از برای اینکه بار دیگر عود فرماید
از برای ثواب و عقاب پس ذکر این باعتبار این است که مقدمه اعاده است که اولا مذکور شده و تاخیر آن از
اعاده با وجود تقدم آن بر آن در واقع شاید باعتبار تقدم اعاده باشد بر آن بحسب رتبه و ممکن است که مراد
حاجت ایشان باشد در وقت موت و عود هر دو و تقدیم ثانی بر اول اشاره باشد بزیادتی احتیاج ایشان
به پرهیزکاری در معاد از حاجت ایشان بآن در وقت مرگ چه احتیاج بآن در وقت مرگ از برای شادان
شدن آن است و در معاد از برای تحصیل سعادت ابدی و خلاصی از شقاوت سرمدی است و ظاهر است که
این حاجت اقوی است از آن پس چه کم است تعجب است از اینکه پرهیزکاری با وجود آنچه مذکور شد از عرض
آن خود را بر مردم همیشه و کمال احتیاج مردم بسوی آن کم است کسی که برداشته باشد آن را و بعمل آورده باشد
بقدری که حق برداشتن آن باشد یعنی بر وجهی که تمام باشد و نقصی در آن نباشد إِنَّ لِتَقْوَى اللهِ حَبْلًا
وَثِيقًا عُرْوَتُهُ وَمَعْقِلًا مَنِيعًا ذِرْوَتُهُ بدرستی که از برای پرهیزکاری از خدا ریسمانی است محکم
عروهٔ آن و محل پناه آوردنی است منیع ذروهٔ آن عروه بضم عین و سکون را و واو دسته کوزه و سبو را گویند و عروه ریسمان
و مانند آن حلقه یا گرهی باشد که در آن باشد مثل حلقها یا گرههای که در کمند باشد که در وقت بالا رفتن
از آن دست بآنها زنند یا مردم چاروا را بآن بندند و اثبات ریسمانی بر تخوند گو از برای پرهیزکاری بر سبیل
تمثیل است باعتبار اینکه هر که بآن آویزد و دست بآن زند بالا رود و باعلای مراتب و برسد باقصای مطالب
مطالب پس گویا از برای آن ریسمانی است محکم عروه‌های آن که هر که دست بآنها زند بالا رود بر آن و برسد بمطالب بلند
و مقاصد ارجمند و منیع یعنی منع کننده است و ذروه بضم ذال با نقطه و کسر آن اعلای آن را گویند و آن نیز
بر سبیل تمثیل است و مراد این است که از برای پرهیزکاری محل پناهی است از برای مردم که هر که خود را بآن
رساند منع کند آن از او جمیع آفات را و هیچ آفتی خود را بآن مرتبه بلند نتواند رسانید پس اضافه ذروه
اضافه بیانی است یعنی ذروه که همان محل پناه آوردن بآن است و ممکن است که مراد این باشد که از برای
جایگاه پناه بآن مراتب باشد که مرتبه اعلای آن منیع است و هیچ آفتی بآن نتواند رسید و آن مرتبه اعلا
و اعلای مراتب پرهیزکاری باشد که در آن مرتبه اصلا نقصی و خللی در پرهیزکاری نباشد بخلاف مراتب دیگر
که در آنها در پرهیزکاری فی الجمله خللی و نقصی باشد باینکه از بعضی نافرمانیها پرهیزکاری شده باشد و از بعضی
نشده باشد زیرا که منع منیع بودن آن نیز کامل نباشد بلکه منع آن نیز از بعضی آفتها باشد باینکه از مرتبه خود

ازقوت وضعف إِنَّ التَّقْوَى مُنْتَهَى رِضَى اللَّهِ مِنْ عِبَادِهِ وَحَاجَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِنْ أَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ
وَإِنْ أَعْلَنْتُمْ كَتَبَهُ بدرستی که پرهیزکاری نهایت خوشنودی خداست از بندگان خود و نهایت خواسته اوست از خلق خود
پس بپرهیزید از خدایی که اگر پنهان کنید امری را میداند آن را و اگر آشکار کنید می‌نویسد آن را یعنی هرگاه نهایت خوشنودی
خدا از شما پرهیزکاری باشد و منتهای آنچه خواسته باشد از شما آن باشد پس باید که پرهیزکاری نمود از او زیرا که او دانا
بر پنهان و آشکار شما و هیچ چیز از او پنهان نماند پس هرگاه اخلال کند به پرهیزکاری از او مطلع باشد بر آن و باعث خشم او گردد
و مراد به پنهان کردن این است که امری را در خاطر داشته باشند و عمل ننمایند و به آشکار کردن اینکه بعمل آید هرچند کسی
غیر حق تعالی بر آن مطلع نشود و در این کلام شریف اشاره شده بآنچه در احادیث دیگر نیز وارد شده که حق تعالی از راه
تفضل بر نیت بد عقاب نکند مادام که عمل ننماید پس بآن اعتبار نوشته نشود و آنچه عمل آید نوشته شود از برای حساب
و در آن احادیث وارد شده که بر نیت خوب ثواب میدهند و بنا بر این ممکن است که ان اسررتم و ان اعلنتم تخصیص داده شود
بآنچه منافی پرهیزکاری باشد و پنهان آنها نوشته نشود باعتبار آنکه ثواب و عقابی بر آنها مترتب نشود پس غرض شمول آنها
مترتب نگردد و اما نیتهای خیر نوشته شود از برای دادن ثواب و ممکن است که نیتها مطلقا نوشته نشود هرچند ثواب
بر خیرات آنها داده شود زیرا که علم خدا بآنها کافی است از برای ثواب دادن بآنها بلکه اگر نوشته شود نیز بسبب نفی
از برای آن نباشد بغیر علم حق تعالی پس همان کافی است از برای ثواب دادن بعملی که بعمل آمده باشد جز مصلحت در نوشتن
آنها از برای اتمام حجت بر مردم در ثواب دادن بعضی و عقاب کردن بعضی و اینکه در آن حیف و جوری نشده ظاهر است
و محتاج به بیان نیست إِنَّ التَّقْوَى دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ لِمَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ وَالْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ لَا يَحْرِزُ
أَهْلَهُ وَلَا يَمْنَعُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ بدرستی که پرهیزکاری خانه قلعه‌ای است محکم از برای کسی که پناه برد بسوی آن
و گناهکاری قلعه‌ای است خوار که نگهداری نمی‌کند اهل خود را و منع نمی‌کند آفتی را از کسی که پناه برد بسوی آن أَلَا إِنَّ التَّقْوَى
فِي الْيَوْمِ الْحِرْزُ وَالْجُنَّةُ وَفِي غَدٍ الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ مَسْلَكُهَا وَاضِحٌ وَسَالِكُهَا رَابِحٌ بدرستی که پرهیزکاری
در امروز حرز است و سپر است و در فردا راه است بسوی بهشت محل سلوک آن آشکار است و سلوک کننده آن سود کننده
حرز تعویذ را گویند و مکان محکمی را نیز که از برای حفظ چیزی باشد و بودن پرهیزکاری در امروز حرز بیکی از دو معنی که
مذکور و همچنین سپر باعتبار این است که پرهیزکاری صاحبش را از بسیاری از آفات دنیوی نیز نگاه دارد و ممکن است که
مراد این باشد که در دنیا حرز و سپری است که نگاه دارد او کسی را از آنچه سبب آفت اخروی باشد و در فردا سبب این شود که
برود بسوی بهشت بی مانعی و مراد باینکه محل سلوک آن آشکار است این است که راه پرهیزکاری ظاهر و آشکار است و در
شریعت مقدسه آنچه را خدا امر فرموده و آنچه را نهی از آن نموده مبین شده پس راه پرهیزکاری که عمل بفرمان و دوری
حق تعالی است و اجتناب از عصیان او راهی است واضح و اشتباهی در آن نیست و بودن سلوک کننده آن یعنی سلوک کننده
پرهیزکاری سود کننده ظاهر است و ممکن است که ضمیر مسلکها و سالکها راجع باشد بطریق که نیز مذکور است بان توجیه
پرهیزکاری و چون طریق همان پرهیزکاری است پس بنابر این نیز معنی همان است که مذکور شد إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دِعَامَةُ الدِّينِ

وعماد

وَعِمَادُ الْيَقِينِ وَإِنَّهَا الْمِفْتَاحُ صَلَاحٍ وَمِصْبَاحُ نَجَاحٍ بدرستی که پرهیزکاری از خدا ستون دین است و ستون
یقین و بدرستی که آن کلید درستی کار است و چراغ فیروزی است بودن پرهیزکاری ستون یقین باعتبار این است که ترک آن
بتدریج منجر میشود بزوال یقین پس آن بمنزله ستونی است از برای نگاه داشتن یقین و ممکن است که مراد این باشد که
علامت یقین است پس بمنزله ستونی است از برای برپای داشتن آن و ظاهر ساختن آن إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ
الْعِبَرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثُلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ بدرستی که کسی که تصریح کند از برای او
موعظها و پندها از آنچه پیش روی اوست از عقوبتها منع کند او را پرهیزکاری از افتادن در شبهات مراد این است که
کسی که موعظها و پندها صریح بیان کنند و کشف نمایند از برای او از حقیقت آنچه پیش روی اوست از عقوبتها بر گناه
چنان خوف کند و منزجر گردد از آنها که پرهیزکاری منع کند او را از افتادن در شبهها یعنی اموری که حال آنها مشتبه
باشد و هیچ یک از حلیت و حرمت آنها معلوم نباشد چه جای آنچه معلوم باشد حرمت آن و مراد این است که کسی را که
عقل کاملی باشد چنین است یا اینکه اگر موعظها بشنوند که آن عقوبتها را معاینه بکسی بنمایند چنین بود و این که
مردم تخلف می‌کنند باعتبار این است که در موعظها و پندها حکایتی و سخنی می‌شنوند و معاینه نمی‌بینند پس چندان
اثری نمی‌کند و غرض بیان عظمت آن عقوبتها است و اینکه اگر کسی آنها را معاینه ببیند مرتکب مشتبهات نگردد
چه جای محرمات إِنَّ مَنْ فَارَقَ التَّقْوَى أُغْرِيَ بِاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ وَوَقَعَ فِي تِيهِ السَّيِّئَاتِ
وَلَزِمَهُ كَبِيرُ التَّبِعَاتِ بدرستی که کسی که جدا شود از پرهیزکاری حریص گردانیده میشود بلذتها و خواهشها
و می‌افتد در بیابان گناهان و لازم میشود او را بزرگ بازخواستها و در بعضی نسخها بجای کبیر بهای یک نقطه کثیر
بثای سه نقطه واقع شده و بنابراین ترجمه این است که لازم میشود او را بسیار خواستها یعنی بازخواستهای بسیار إِنَّ
تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَعِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ وَنَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ بِهَا
يَنْجُو الْهَارِبُ وَتُنْجَحُ الْمَطَالِبُ وَتُنَالُ الرَّغَائِبُ بدرستی که پرهیزکاری از خدا یا ترسیدن از او کلید درستی است
و ذخیره‌ای است از برای روز بازگشت و آزادی است از هر مملوک شدنی و رستگاری است از هر هلاک شدنی بآن
نجات می‌یابد گریزنده و برآورده میشود مطلبها و رسیده میشود عطاها سداد بمعنی صواب است یعنی قول و عمل درست
و آزادی است از هر مالک شدنی یعنی از اینکه هواها و هوسها و مانند آنها مالک کسی شوند و باید مانند بندگان
در فرمان آنها بود و رستگاری است از هر هلاک شدنی یعنی از هلاکتهای اخروی بلکه از بسیاری از هلاکتهای دنیوی نیز
و بآن نجات می‌یابد گریزنده از عذاب و عقاب و سایر مکروهات اخروی بلکه از بسیاری از قحطها و بلاهای دنیوی نیز
و برآورده میشود مطلبها یعنی مطلبهای اخروی بلکه بسیاری از دنیوی نیز و همچنین بآن رسیده میشود عطاهای اخروی
بلکه دنیوی نیز إِنَّ الْمَوْتَ لَزَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوبٍ وَوَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ وَقِرْنٌ غَيْرُ مَغْلُوبٍ بدرستی که مرگ
هرآینه زیارت آینده‌ای است غیر دوست داشته شده و کم کننده‌ای است غیر طلب کرده شده و هم نبردی است غیر مغلوب گردیده
یعنی بزیارت مردم آید هرچند دوست ندارند آن را و کم کننده‌ای است غیر طلب کرده شده یعنی نزد مردم آید و کم کند ایشان را

بی اینکه بطلبد آن را یا بی اینکه طلب او توان کرد از برای باز خواست و ممکن است که واتر بمعنی فرد کننده باشد یعنی فرد کننده است ٢٠٦
خصمان را باعتبار اینکه هر یک یکی از آن دیگری را فرد کند یا بمعنی ترسانند یا بمعنی رسانند به مکروه و ناخوشی یا بمعنی تخشنده
و بر هر تقدیر غیر مطلوب بهر دو معنی که مذکور شد میتواند بود و معنی دویم ظاهرتر است و در بعضی نسخها واتر بشار … است
یعنی وجل کننده و بنا برین بمنزله تاکید ما سبق است یعنی وجل کننده خواهش و … مردم را دری آید به … ایشان بی اینکه
طلب کرده باشند آن را یا بی اینکه طلب او توان کرد از برای باز خواست و بودن آن هم مثل نبردی که هرگز غلبه کرده نشود
برو ظاهر است اِنَّ الدَّهْرَ لَخَصْمٌ غَیْرُ مَخْصُومٍ وَمُحْتَکِمٌ غَیْرُ مَظْلُومٍ وَمُحَارِبٌ غَیْرُ مَحْرُوبٍ بدرستی که روزگار
هر آینه دشمنی است غیر دشمنی کرده شده و محکمی است غیر ستم کننده و جنگ کننده است غیر جنگ کرده شده بودن روزگار
دشمن باعتبار این است که غالب آنست که مردم در آزار زمان بسر ستاع شده نسبت آنچه وارد میشود در آن بر ایشان
از مکروهات به آن و بآن اعتبار نسبت داده میشود به دشمنی و بیوفایی و … و بنا برین شیوع این معنی در صنوف مراد و عموم
استنباطی در آن اشعار این سخنان در کلام معصومین هم نیز که همچو … در آن … واقع میتواند شد
و بودن آن غیر دشمنی کرده شده ظاهر است چه دشمنی با او نتوان کرد و اثری ندارد و محکمی است غیر ستم کننده محکم کسی را
گویند که حکمی را بعهده او کرده باشند پس او حکم کند در آن باب و مراد این است که در باب امور مردم او را حاکم کرده اند
و او حکمها کند و در حکمها که کند ستم نکند و پوشیده نیست که حکم کردن آن نیز از قبیل آن است که نسبت داده شده از نسبت
آنچه واقع شود در آن به آن و اما ظلم نکردن آن پس بر سبیل حقیقت است چه او را دستی نباشد در آنچه واقع شود در آن
بارزه بنوعان حق تعالی است و ظاهر است که ستم را در آن راهی نیست و پاره و دیگر که آمیخته بستم باشد ستم کننده در آن
روزگار نیست بلکه هر ستمی را ستم کننده باشد معلوم بلکه عاقبت روزگار جزای هر ستم کننده را دهد پس بآن اعتبار نیز
نفی ظلم از آن میتوان کرد و بودن آن جنگ کننده که جنگ با آن نتوان کرد ظاهر است و آن نیز از علامت … است که
مذکور شد که شایع شده اِنَّ اَکْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ اَهْوَنُ
مِنْ مِیتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ بدرستی که گرامی ترین مرگ کشته شدن است و قسم بکسی که نفس من بدست او است که هر آینه
هزار ضربت به شمشیر آسانتر است از مردن بر بستر مراد کشته شدنی است که در راه خدا باشد مثل جهاد یا بظلم و ناحق
و گرامی تر بودن آن ظاهر است زیرا که باعث رستگاری آخرت شود بخلاف مردن بر بستر و ظاهر است که با وجود ملاحظه
این معنی آن سهل تر بود ایشان تر باشد از مردن بر بستر با آنچه ممکن است که … تیغ آن نیز در دو واقع هر چند هزار ضربت
بشمشیر باشد کمتر باشد از رنج و تعب مردن بر بستر اعاذنا الله وجمیع المؤمنین فی جمیع الاحوال اِنَّ الْغَایَةَ الْقِیٰمَةُ
وَکَفٰی بِذٰلِکَ وَاعِظًا لِمَنْ عَقَلَ وَمُعْتَبَرًا لِمَنْ جَهِلَ وَبَعْدَ ذٰلِکَ مَا تَعْلَمُوْنَ مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ وَ
رَوْعَاتِ الْفَزَعِ وَاسْتِکَاکِ الْاَسْمَاعِ وَاخْتِلَافِ الْاَضْلَاعِ وَضِیقِ الْاَرْمَاسِ وَشِدَّةِ الْاِبْلَاسِ
بدرستی که انجام کار قیامت است و کافی است آن پند دهنده از برای کسی که عاقل باشد و محل عبرت از برای کسی که
جاهل باشد و بعد از این است آنچه میدانید از هول مطلع و انواع دهشتهای ترس و کر شدن گوشها و تردد بلوغ

و تنگی

و تنگی قبر و سختی ابلاس یعنی نومیدی یا شکستگی یا اندوه ظاهر این است که مراد کسی که عاقل باشد و جاهل باشد یک کس است
که باید دو صفت موصوف باشد و مراد این است که قیامت و احوال آن کافی است از برای اینکه پند گوید کسی را که
اندک عقلی باشد و عبرت گیرد از آن چنین کسی اگر جاهل باشد و مرتکب گناهان باشد یا اینکه نداند که بچه کار مشغول گردد
و مراد بعبرت گرفتن این باشد که از ترس آن اگر مرتکب گناهان باشد ترک نماید آنها را و اگر نداند که بچه کار مشغول
٢٠٢ شود متنبه شود که باید مشغول امور شد که سبب رستگاری در آن باشد و ممکن است که مراد به عاقل عاقل کامل باشد
و بجاهل کسی که عقل او کامل نباشد هر چند فی الجمله عقلی که از برای عبرت گرفتن در کار باشد داشته باشد و مراد این
باشد که قیامت کافی است از برای اینکه عاقل کامل را پند گوید باینچه سبب نجات او باشد بر نیکو کاری و باعث
افزونی مرتبه او گردد و از برای عبرت گرفتن جاهل بهمان معنی که مذکور شد که اگر مرتکب گناهان باشد ترک نماید آنها را
و اگر نداند که چه کند آگاه شود که بچه کار باید پرداخت و بعد از این است آنچه میدانید از هول مطلع مطلع بتقدیم میم
و تشدید طا و فتح لام موضعی را گویند که آدمی بر مکان بلندی مشرف بر آن شود و مطلع بر احوال آن گردد و شایع
شده استعمال آن در قیامت باعتبار اینکه آدمی مشرف بر آن شده و فی الجمله آگاه شده بر احوال آن و همچنین بر آنچه
آدمی مشرف بر آن است از عقبات بعد از مرگ پیش از قیامت و ظاهر اینست که مراد درین کلام معجز نظام معنی آخر
باشد باعتبار اینکه قیامت اولا مذکور شد و بنا برین بعدیت آنچه میدانید از هول مطلع با تقدم آن بر قیامت
باعتبار بعدیت بحسب مرتبه است و اینکه اندیشه از قیامت اقوا است در پند گویی و بودن محل عبرت و بعد از آن
هول عقبات بعد از مرگ پیش از قیامت نیز پند گوید و محل عبرت گرفتن باشد و ممکن است که مراد به قیامت در
اول داخل آمدن آن بر سبیل اجمال باشد و به بعد از آن آنچه بعد از آن دانسته شده از احوال بعد از مرگ پیش از
قیامت و بعد از آن و مراد به مطلع هر دو باشد و ممکن است که مراد به قیامت مرگ باشد چنانکه در بعضی احادیث
وارد شده که هر گاه بمیرد مرد پس به تحقیق که قایم شود قیامت او و مراد بآنچه بعد از آن باشد آنچه بعد از آن باشد از
احوال بعد از مرگ پیش از قیامت و بعد از آن و بنا برین نیز مطلع شامل هر دو باشد و انواع دهشتهای ترس
یعنی انواع دهشتها که بسبب ترس از عقبات بعد از مرگ و قیامت کسی را که اقرار بآنها داشته باشد روی دهد
و کر شدن گوشها ممکن است که در باره گناهکاران باشد که بعد از زنده شدن در قبر بسبب صیحه عذاب یا کوبیدن
گرز بر کله ایشان کر گردند و در قرآن مجید در باره کفار ایشان فرموده که حشر میکند ایشان را در روز قیامت کران
و گنگان و کوران و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد این است که نمی بینند چیزی را که بآن شاد گردند و نمی شنوند
سخنی را که از آن مسرور گردند و نمی گویند حرفی که قبول شود از ایشان یا اینکه محشور شوند بعد از حساب از موقف بجهنم
کور و گنگ و کر بر سبیل حقیقت و تردد بلوغ یعنی اضطراب و جنبیدن آنها از خوف و دهشت در قبر بعد از اینکه
زنده شوند یا در همه عقبات و مواقف تا هنگام فارغ شدن از موقف و تنگی قبر و سختی نومیدی یا شکستگی
یا اندوه همه از برای گناهکاران است و اگر نه حق تعالی از برای نیکوکاران قبر را وسعت دهد چنانکه در احادیث

وارد شده و رقومیدی و بخشکی وانده وه ایشان را وقد هو غایت حول آنها هر کس باشد باعتبار اینکه حیا اکند کار شده
و بنابرین هر یک از اینها عطف بر مقطع اند و مراد اول از همه آنها ست و ممکن هست که عطف بر اول مقطع باشد و مراد این
باشد که میدانید که اینها همه هستا ز برای کنه کارات و این معنی نیز باید که بیند کو و محل عبرت باشد از برای شما تا بگیه
سلوکی کنید که بسبب آنها از اینها رستگار گردید إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِقْبَالاً وَإِدْبَاراً فَأْتُوهَا
مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَإِقْبَالِهَا فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ یعنی بدرستی که از برای دلها خواهشی هست و ناخوشی داشتنی
و رو آوردنی و پشت گردانیدنی پس بیائید آنها را از رو آوردن آنها و خواهش آنها پس بدرستی که دل هرگاه
اکراه کرده شود کور گردد و مراد این هست که اوقات و احوال دلها مختلف هست گاهی آنها را خواهشی باشد بعبادات
و کارهای خیر و گاهی ناخوشی و پشت گردانیدنی بسبب کسالتی یا ملالتی پس بیائید پیش آنها از برای تکلیف
بعبادات و کارهای خیر و گاهی ناخوشی و پشت گردانیدنی بسبب کسالتی یا ملالتی پس بیائید پیش آنها از برای
تکلیف بعبادات و سایر امور خیر در وقت رو آوردن آنها و خواهش آنها نه در وقت کراهت و پشت گردانیدن
آنها زیرا که دل هرگاه نخواهد کاری را و اقبال نکند بر آن و بجبر و اکراه داشته شود بر آن کور گردد و بصیرت او زایل
گردد و آنچه کند از روی بینائی و خضوع و خشوعی که باید نباشد و پوشیده نیست که این در تکلیف بمستحبات
و مندوبات هست و همچنین در واجبها با وسعت وقت آنها و اما هرگاه وقت آنها تنگ گردد پس جایز نیست بجز
تکلیف بآنها خواه وقت شهوت و اقبال آن باشد و خواه وقت کراهت و ادبار آن و پنهان نیست که در فقره
بعد از این فقره امر شده در صورت ادبار باقتصار بر واجبها و ممکن هست که این فقره مخصوص بمکروه قبل باشد
و مراد این باشد که در وقت ادبار دلها مشغول بآن میشود زیرا که در آن حال دل کور باشد و بینائی نباشد تا انرا
که فکر تواند کرد و بر تقدیری که فکر کند فکر آن درست رود و خطا نکند إِنَّ الْعِلْمَ يَهْدِي وَيُنْجِي وَ
إِنَّ الْجَهْلَ يُغْوِي وَيُضِلُّ وَيُرْدِي بدرستی که علم و دانائی هدایت می کند و ارشاد مینماید و رستگاری میدهد
و بدرستی که جهل و نادانی گمراه می کند بضلالت می اندازد و هلاک میگرداند یا می اندازد یعنی در هلاکت یا
فتنهای دنیوی و اخروی هدایت یعنی راه نمودن هست یا رسانیدن بمطلوب و ارشاد نیز بهمان معنی و تاکید است
و ضلالت نیز گمراهی هست و تاکید هست إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَإِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى
النَّوَافِلِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ بدرستی که از برای دلها رو آوردنی هست و پشت
گردانیدنی پس هرگاه رو آورد پس بدارید آنها را بر سنتها و هرگاه پشت گرداند پس اقتصار کنید با نها بر
واجبها یعنی مدارید آنها را مگر بر آنها این همان مضمون فقره سابق هست بنا بر آنچه اولا شرح شد إِنَّ
السُّلْطَانَ لَأَمِينُ اللهِ فِي الْأَرْضِ وَمُقِيمُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَوَزَعَتُهُ فِي الْأَرْضِ بدرستی که
پادشاه هر آینه امین خدا هست در زمین و بر پای دارنده دادگری هست در شهرها و بندگان و وزعه خدا
در زمین وزعه بفتح واو و زاء نقطه دار و عین بی نقطه فرمان فرمایان را گویند که باز دارند مردم را از آنچه خدا

حرام

حرام کرده و از ظلم بعضی بر بعضی و مفرد آن وازع هست مانند کتبه و کاتب و اطلاق آن بصیغه جمع بر سلطان بصیغه مفرد
باعتبار اصحاب و تبعه اوست که شریکند با او در این معنی و ممکن هست که باعتبار مبالغه باشد زیرا که پادشاه باعتبار
کمال هیبت و سیاست او بمنزله چندین وازع هست یا اینکه جمعی را که پادشاه وازع ایشان هست اگر غیر پادشاه
وازع باشد چندین وازع باید که ایشان را منع تواند کرد از معاصی و ظلم و چون پادشاه بجای همه ایشان است
پس گویا چندین وازع هست و مراد این هست که پادشاه باید که برین اوصاف باشد پس پادشاهی که چنین
نباشد در حقیقت پادشاه نیست و بناحق گرفته پادشاهی را و پادشاهی او از جانب خدا نباشد إِنَّ أَبْصَارَ
هٰذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ وَإِنَّ ذٰلِكَ سَبَبُ هِبَابِهَا فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيُلَامِسْ أَهْلَهُ
فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ بدرستی که دیدهای این نران بلند شونده هست و این سبب هیجان خواهش بالا
رفتن به ماده میشود پس نگاه کند هرگاه احدی از شما بزنی پس خوش آید آن زن او را پس مقاربت کند با اهل خود
پس بدرستی که نیست مگر زنی عوض زنی مراد این هست که چشمهای حیوانهای نر با تطلع بلند میشود بجانب ماده
یعنی هرگاه نری ماده را ببیند متوجه آن میشود و این سبب خواهش و میل به بالا رفتن او بر آن میشود پس اگر
ببیند نگاه شما بزنی که خوش شما باشد و خوش آید آن او را پس مقاربت کند با زن خود تا آن میل و خواهش
او زایل شود و در حرامی نیفتد زیرا اگر زن او هم زنی هست و عوض آن زن میشود همین که مقاربت با او کرد خواهش
زن دیگر نمی کند و در بعضی نسخها بدل هباب بدو بای یک نقطه زیر هبابها باب بنون و تای دو نقطه بالا واقع شده
و بنابرین معنی این هست که این سبب حماقتهای بد میشود در آنها و مراد همان میل و خواهش بآن ماده است و آنچه
متفرع میشود بر آن و در کتاب مستطاب نهج البلاغه نقل شده که آنحضرت با جمعی نشسته بودند با اصحاب خود پس
گذشت بایشان زن صاحب جمالی پس قوم بگوشه چشم نظر باو افکندند پس آنحضرت این کلام را فرمود إِنَّ
أَحْسَنَ النَّاسِ عَيْشاً مَنْ حَسُنَ مَعِيشُ النَّاسِ فِي عَيْشِهِ بدرستی که نیکوترین مردم بحسب زندگانی
کسی هست که نیکو باشد زندگانی مردم در زندگانی او یعنی مردم بحسب وجود او در رفاهیت باشند مثل حاکمی که
منع ظلم کند از رعیت یا کسی که عطاها و احسانهای او بمردم برسد إِنَّ إِحْسَانَكَ إِلَى مَنْ كَادَكَ مِنَ
الْأَضْدَادِ وَالْحُسَّادِ لَتَغِيظُهُمْ عَلَيْهِمْ مِنْ مَوَاقِعِ إِسَاءَتِكَ مِنْهُمْ وَهُوَ دَاعٍ إِلَى صَلَاحِهِمْ بدرستی که
احسان کردن تو بکسی که مکر کند با تو از دشمنان و حسودان هر آینه خشم آورنده تر هست بر ایشان از جای کارهای
بد کردن تو از ایشان و این خواننده هست بصلاح ایشان مراد این هست که هرگاه احسان کنی با دشمنان و حسودان
این معنی بیشتر خشم می آورد ایشان را از اموری از ایشان که واقع شده باشد بد کردن تو با ایشان در آنها
باعتبار اینکه کمال خجالت و انفعال حاصل شود ایشان را از این و سبب رشکی دیگر شود از برای ایشان بخلاف بدی
که بکنی با ایشان زیرا که آن قدر خجالت نکشند از آن و با وجود این معنی باعث این شود که ایشان بصلاح آیند
و ترک دشمنی و حسد کنند با تو إِنَّ رَأْيَكَ لَا يَتَّسِعُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَفَرِّغْهُ لِلْمُهِمِّ بدرستی که اندیشه تو گنجایش ندارد

ازبرای امر خیر پس فارغ گردان آن را ازبرای آنچه مهم باشد یعنی آدمی نمی‌تواند که همهٔ مطالب خیر را بعمل آورد پس باید که قصد خود را
خود را فارغ سازد ازبرای آنچه مهم باشد از امور دنیا و آخرت و مشغول نسازد بکارهای دیگر که باعث محرومی خود از آن
مهمات گردد حتی اینکه کسی که طلب علوم کند نیز ممکن نیست او را تحصیل همهٔ آنها پس باید که مشغول نسازد خود را مگر بآنچه مهم باشد از آنها
إنّ مالك لا يغني جميع الناس فاخصص به أهل الحق بدرستی که مال تو توانگر نمی‌سازد همه مردم را پس
مخصوص ساز بآن اهل حق را یعنی جمعی را که استحقاق ایشان ازبرای احسان زیاده باشد از دیگران باعتبار ایمان
و صلاح و زیادتی فقر و پریشانی و مانند آنها از مزایا و محتمل است که مراد باهل حق خصوص مؤمنان باشد یعنی مخصوص ساز
بآن ایشان را و باهل مذاهب دیگر مده إنّ كرامتك لا تتسع لجميع الخلق فتوخّ بها أفاضل الخلق
بدرستی که اکرام تو گنجایش ندارد همهٔ خلق را پس طلب کن ازبرای آن افاضل خلق را یعنی جمعی را که مزیتی داشته
باشند بر دیگران چنانکه در شرح فقرهٔ سابق مذکور شد إنّ ليلك ونهارك لا يستوعبان لجميع حاجاتك
فاقسمهما بين عملك وراحتك بدرستی که شب تو و روز تو فرو نمی‌گیرند همهٔ حاجتهای ترا پس قسمت کن آنها را
میانه عمل خود و آسایش خود یعنی شب و روز وفا نمی‌کنند بآنکه در آنها سعی کنی ازبرای همهٔ مطالب خود پس قسمت کن
حاجتهای خود را میانه عمل خود و آسایش خود یعنی آنها را دو قسم کن یک قسم آنها را که عمل کنی ازبرای آنها و آنها مطالبی
باشند که مهم باشند بحسب آخرت یا دنیا و یک قسم آنکه واگذاری آنها را و در جهت نیایی از پی ازبرای آنها و آنها مطالبی باشند که
مهم نباشد نه در آخرت و نه در دنیا إنّ أوقاتك أجزاء عمرك فلا تنفذ لك وقتا إلا فيما ينجيك بدرستی که
وقتهای تو جزوهای عمر تواند پس بسر مبر ازبرای خود وقتی را مگر در آنچه رستگاری دهد ترا و در بعضی نسخها في غير ما ينجيك است
و بنابرین ترجمه‌اش این است که بسر مبر ازبرای خود وقتی را در غیر آنچه رستگاری دهد ترا و در بعضی نسخها تنفذ بدال معجمه
دارد است و بنابرین معنی این است که روان مکن ازبرای خود وقتی را یعنی صرف مکن آن را مگر در آنچه رستگاری دهد ترا
یا در غیر آنچه رستگاری دهد ترا إنّ نفسك مطيتك إن أجهدتها قتلتها وإن رفقت بها
أبقيتها بدرستی که نفس تو شتر سواری تو است اگر بمشقت بیندازی آن را زیاده بر طاقت آن می‌کشی آن را و اگر نرمی کنی با
آن باقی داری آن را ظاهر این است که مراد بنفس در اینجا بدن باشد و نفس مجرد نیز احتمال دارد و بر هر تقدیر مراد این است که
خود را مشقت زیاد نباید داد که باعث هلاکت شود یعنی باعث کشتن آن شود یا باعث این شود که ملول و افسرده شود
و دیگر عملی نتواند بر دو جهت چه این معنی نیز حکم هلاکت دارد بلکه باید که بنرمی با آن سلوک کرد و قدری او را مشغول عمل
داشت که تا بآن دسته باشد و قدری راحت داد تا اینکه باقی باشد و دیگر مشغول عمل تواند شد إنّك إن أخللت
بشيء من هذا التقسيم فلن تقوم نوافل تكسبها بفرائض تضيعها چون از فقرهٔ سابق ظاهر شد که نفس را
تکلیف زیاد نباید کرد و همیشه او را مشغول عمل نباید ساخت بلکه باید اوقات او را تقسیم کرد پاره ازبرای عمل و پاره
ازبرای استراحت بنابرآن در این فقره میفرماید که بدرستی که تو اگر اخلال کنی بچیزی از این تقسیم که مذکور شد پس برپا
نمی‌کند سنتها که کسب کنی آنها را بواجبها که ضایع کنی آنها را مراد این است که اگر اخلال کنی باین تقسیم و او وقت راحتی

ازبرای

ازبرای آن قرار ندهی و همیشه او را مشغول عمل سازی پس متعب نمائی و ضایع است که او را بعد از ادای فرایض همیشه مشغول بسازی
نکردن سنتها زیرا که معلوم است که آنچه حق تعالی واجب کرده بر انسان بسیار سبک است و قدری نیست که مشقت زیادی
در آن باشد پس اگر کسی تعب زیاد بر خود قرار دهد باید که بار زیاده مشغول اشتغال بهیچ دینوی شود یا اینکه بعد از ادای
٢٠٢ فرایض مشغول اعمال سنتی شود که زیاده از طاقت او باشد و احتمالی بعد از این جا شد و این نیز ضعف داده زیرا که
در فقرهٔ سابق ظاهر شد که بار زیاد کردن بر نفس او را می‌کشد مانند شتری که بار زیاده بر آن کنند که تاب برداشتن آن
نداشته باشد یا باین معنی که در واقع او را هلاک کند و یا باین معنی که او را ملول و افسرده کند که دیگر مشغول عمل نتواند شد
و بر هر تقدیر پس مشغول ساختن او در مدتی به گذاردن سنتهای زیاد باعث این شود که بعد از این واجبها از او
فوت شود و یا باین که باقی نماند و از کردن واجبها در مدتی که اگر بار زیاد بر او نمی‌کرد باقی میماند و آن واجبها را بعمل
می‌آورد محروم گردد یا باین که باقی ماند با وجود آن چندان فتور او را عارض شده باشد که بعد از آن واجبها را
بر شرایط و آدابی که باید نتواند کرد و این هر دو ازبرای او ضرر دارد زیرا که سنتها که از او در آن مدت عمل آمده
برابری نمی‌کند با واجبها که از او بعد از آن فوت شود چه ظاهر است که ثواب واجبی زیاده است از سنتی و ضرر ترک
واجبی بیشتر است از ضرر ترک سنتی إنّ أخاك حقّا من غفر زلتك وسدّ خلتك وقبل عذرك
وستر عورتك ونفى وجلك وحقّق أملك بدرستی که برادر تو بحق کسی است که ببخشد لغزش ترا و ببندد
حاجت ترا و قبول کند عذر ترا و بپوشاند عورت ترا و زایل کند ترس ترا و ثابت سازد امید ترا مراد به بستن حاجت
این است که ترا احتیاج نگذارد و آنچه را محتاج بآن باشی اگر تواند بتو بدهد تا رخنهٔ حاجت تو بسته شود و بقبول کردن
عذر اینکه اگر بحسب ظاهر تقصیری کرده باشی و عذری ازبرای آن بگویی عذر ترا قبول کند و با وجود آن دیگر ترا
مواخذه ننماید و به پوشیدن عورت اینکه هرگاه مطلع شود بر چیزی از تو که خواهی که آن پنهان باشد مثل خطا و
لغزشی یا عیبی بپوشاند آن را و نزد کسی اظهار ننماید و به زایل کردن ترس اینکه اگر کاری کرده باشی نسبت باو که
بترسی از آن که مبادا بسبب آن مواخذه نماید ترا اگر بگذرد از آن و ترس ترا زایل کند و به ثابت ساختن امید اینکه
هر امیدی که باو داشته باشی از رعایت و اعانت و اکرام و احسان بجای آورد آن را و نومید نسازد ترا إنّ
الذي في يديك قد كان له أهل قبلك وهو صائر إلى من بعدك وإنما أنت جامع لأحد
رجلين إما رجل عمل فيما جمعت بطاعة الله فسعد بما شقيت به أو رجل عمل فيما جمعت بمعصية
الله فشقي بما جمعت وليس أحد هذين أهلا أن تؤثره على نفسك ولا تحمل له على ظهرك
بدرستی که آنچه در دستهای تو است بتحقیق که بود ازبرای آن اهلی پیش از تو و آن گردنده است بسوی کسی که بعد از تو
و بدرستی که نیستی تو مگر جمع کننده ازبرای یکی از دو مرد یا مردی که عمل کند در آنچه جمع کرده تو بطاعت خدا پس نیکبخت
گردد بسبب آنچه بدبخت شده تو بآن یا مردی که عمل کند در آنچه جمع کرده تو بمعصیت خدا پس بدبخت شود بسبب آنچه تو
جمع کرده و نیست هیچیک از این دو کس سزاوار اینکه اختیار کنی او را بر نفس خود و نه اینکه بر داری گناه را ازبرای او

بر نیت خود مراد از اول کلام این است که به مال دنیا مغرور نباید شد و حریص بر آن نباید بود زیرا که زیاده از چند روزی با
کسی نباشد و پیش از او از دیگری بوده و بعد از او به دیگری خواهد رسید و چنین چیزی قابل این نیست که کسی به آن مغرور شود
و آن را فریبی از برای خود داند و اینکه حریص باشد بر تحصیل آن یا نگاه داشتن و صرف نمودن آن را آنچه فرموده اند که کسی
تو مکر تا آخر مذمت حرص جمع کردن و انفاق نمودن آن است از راه اینکه کسی که جمع می کند آن را خود صرف نمیکند
می گذارد و آن را یا از برای کسی که او بعد از او صرف می کند آن را در طاعت خدا پس او نیک بخت می گردد به سبب آنچه جمع
کننده بدبخت شده به سبب آن و نیک بخت شده او ظاهر است و همچنین بدبخت شدن جمع کننده اگر حقوق واجبه را
نداده باشد و اگر از عهده آنها بر آمده باشد مراد به بدبخت شدن او همین است که با وجود قدرت بر انتفاع از آن
در دنیا و آخرت خود را از آن محروم کرده تا دیگری از آن بهره مند گردد و کراهت و ناخوشی این معنی را تحمل نموده
و یا از برای کسی که او صرف می کند آن را در عصیان خدا پس او بدبخت میشود به سبب آنچه این کس جمع کرده از برای او
و ظاهر است که این دو کس هیچ یک سزاوار این نیستند که آدمی او را بر خود اختیار کند با اینکه خود اموال خود را صرف نکند
و از برای او گذارد که او خرج کند و نه سزاوار اینکه آدمی بردارد از برای او بر پشت خود یعنی بردارد گناه را بر پشت خود
اگر در ادای حقوق آنچه جمع کرده اخلال کرده باشد و اگر اخلال در آن نکرده باشد مراد بر داشتن کراهت و ناخوشی
نگاه داشتن آن و صرف ننمودن آن است در راهی که او را سودی باشد در آن و همچنین برداشتن تعب و زحمت تحصیل آن
و حفظ و حراست آن در دنیا و حساب و عقاب آن در آخرت إنّ العبد بين نعمة و ذنب لا يصلحهما إلّا
الاستغفار و الشكر بدرستی که بنده میانه نعمتی است و گناهی که به صلاح نمی آورد آنها را مگر طلب آمرزش و شکر
مراد این است که آدمی ناچار است همیشه از رجوع به درگاه حق تعالی زیرا که در هر حال یا مطیع و فرمان بردار است و یا
مرتکب گناهی گشته و اول نعمتی است که از برای او که شکر آن بر او لازم است و دوم ظاهر است که طلب آمرزش از آن باید
إنّ الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر لا يقرّبان من أجل و لا ينقصان من رزق و لكن
يضاعفان الثواب و يعظّمان الأجر و أفضل منهما كلمة عدل عند إمام جائر بدرستی که امر
به نیکویی و نهی از بدی نزدیک نمیگردانند به مرگ و کم نمی کنند از روزی و لیکن دو چندان میکردانند ثواب را
و بزرگ می کنند اجر را و افزون تر از آنها کلمه عدلی است نزد پیشوای ستمکار ظاهر این کلام معجز نظام این است که
امر به معروف و نهی از منکر هرگز ضرری نمی رسانند نه اعلی آن مثل اینکه به سبب آن کشته شود یا اینکه از روزی او چیزی
کم شود و ثواب و اجر عظیم دارند پس ترک آنها نباید کرد و پوشیده نیست که حکم کلی به آن خالی از اشکالی نیست زیرا که
در بعضی موارد خطر هر گونه ضرری هست و این است که حضرات ائمه معصومین ص نیز خلفای جور را امر نمی کردند مگر
بگرویدن بحق و نهی نمی کردند از آنچه میکردند از غصب حقوق ایشان بلکه در بسیاری از امور دیگر نیز که ارتکاب میشود بعد
از محرمات تقیه میکردند و نهی نمی کردند حتی اینکه در بسیاری از احکام شرع که در زمان اول یا ثانی تغییر شده بود
امر بحق و نهی از آنها نمی کردند و نبود این مگر از راه خوف ضرر زیاد پس باید که بر این محمول شود که در اکثر اوقات

خوف ضرری نیست بر آن پس در آن موارد ترک آن نباید کرد و چنانچه علما گفته اند که شرط وجوب آنها امن از ضرر است
بر خود و بر غیر خود از مؤمنین نفساً و مالاً و عرضاً و بدون آن واجب نیست بلکه حرام است بر مذهب مختار نزد ایشان
و مراد به دو چندان گردانیدن ثواب این است که باعث ثواب عظیم میشود موافق آنچه فرموده اند که و بزرگ میکردانند
اجر را مراد این است که حق تعالی از روی تفضل ثواب آنها را که آدمی به سبب آنها مستحق آن میشود دو چندان میکرداند
یا اینکه به برکت آنها هر کار خیری که فاعل آنها بکند ثواب آن دو چندان گردد و دو برابر ثواب کسی باشد که آن کار را
کند و آنها را بجای نیاورد و مراد به کلمه عدلی که افضل از آنها است سخنی است که آدمی پیش حاکم ستمکاری گوید از
برای رفع ظلمی یا برپای داشتن عدلی به عنوان شفاعت یا غیر آن از سخنانی که داخل امر به معروف و نهی از منکر نباشد
بنا بر اینکه امر و نهی او نتوان کرد و اگر به عنوان امر و نهی باشد آن افضل افراد آنها است نه افضل از آنها إنّ الله
سبحانه أمر عباده تخييراً و نهاهم تحذيراً و كلّف يسيراً و لم يكلّف عسيراً و أعطى على
القليل كثيراً و لم يُعصَ مغلوباً و لم يُطَع مُكرِهاً و لم يرسل الأنبياء لعباً و لم ينزل الكتب
عبثاً و لا خلق السموات و الأرض و ما بينهما باطلاً ذلك ظنّ الذين كفروا فويل للذين
كفروا من النار بدرستی که خدا که پاک است او امر کرده است بندگان خود را از روی اختیار دادن
و نهی کرده است ایشان را به عنوان ترسانیدن و تکلیف کرده است آسانی را و تکلیف نکرده است دشواری را و بخشیده
بر اندک بسیاری را و عصیان کرده نشده در حالی که مغلوب باشد و اطاعت کرده نشده در حالی که اکراه کننده باشد
و نفرستاده پیغمبران را از روی بازی و فرو نفرستاده کتابها را عبث و خلق نکرده آسمانها و زمین را و آنچه میانه
آنها است به باطل این گمان آنان است که کفر آورده اند پس وای مر آنان را که کفر آورده اند از آتش مراد
این است که حق تعالی که امر کرده بندگان را به آنچه امر کرده جبر نکرده ایشان را بر کردن آنها بلکه خواسته آنها را از ایشان
با وجود قدرت دادن ایشان بر کردن و نکردن آنها و نهی که کرده ایشان را از چیزی چند نهی نکرده مگر به عنوان
ترسانیدن از آنها با اظهار قبح آنها و اینکه سبب استحقاق عذاب و عقاب میشود نه اینکه مضطر ساخته باشد ایشان را
بر نکردن آنها بلکه با وجود نهی حق تعالی ایشان قدرت بر کردن و نکردن هر دو دارند و وجه این با وجود قدرت
حق تعالی بر جبر فرمودن ایشان بر کردن همه خیرات و باز ایستادن از جمیع معاصی به عنوانی که هیچ واجبی از کسی
فوت نشود و هیچ حرامی از ایشان صادر نشود این است که حق تعالی بذاته در اعلی مراتب کمال است و به هیچ وجه او را
حاجتی به اعمال بندگان یا غیر آن نیست پس در تکالیفی که بندگان را فرموده به هیچ وجه فایده و نفعی از برای خود
منظور نیست بلکه ثمره و نفع آنها از برای بندگان است که به سبب اطاعت و فرمان برداری در آنها مستحق ثواب
و تعظیم و تبجیل گردند و ظاهر است که استحقاق آنها در صورتی است که اطاعت ایشان از روی قدرت و اختیار باشد
اما اگر آنچه کنند از مأمورات مجبور باشند در کردن آنها و قادر بر ترک آنها نباشند و همچنین آنچه باز ایستند از آن
از مناهی مضطر باشند بر ترک آنها و قدرت بر کردن آنها نداشته باشند پس ایشان را به سبب آنها فضیلت و فرقی

حاصل نشود که بسبب آن سزاوار تعظیم و تکریم گردند پس بنابر آن اقتصار شده در تکالیف بر راه نمودن بر خیرات و مبرات
و شرور و سیئات و امر شده بآنها و نهی شده از اینها و تحقق شده در هر باب بالطافی که مقرب ایشان باشد بطاعات
و فرمان برداری در آن باب بمرتبه که ایشان را مجبور و مضطر بر آن نسازد بلکه قادر بر خلاف آن باشند تا اینکه هر که
اطاعت و فرمان برداری نماید مستحق ثواب گردد که آن عوضی است که از روی تعظیم و تبجیل داده شود و هر که عصیان
و مخالفت کند مستحق عذاب و عقاب باشد و بودن آنچه تکلیف کرده ایشان و تکلیف نکردن بدشوار ظاهر است و محتاج
به بیان نیست و همچنین بخشیدن او براند که بسیاری را زیرا که براند که اطاعتی که کنند زیاده بر نعمتهای دنیوی که
داده بهشت دهد که دایم و مخلد باشد و وصف نعمتهای آن نه بزبان و بیان نتوان کرد و لقاب قوسی از آن زیاده
از تمام دنیا باشد چنانکه در احادیث وارد شده و مراد با آنکه عصیان کرده نشده در حالی که مغلوب باشد این است که
کسی که عصیان او کند چنین نیست که غلبه بر او کرده باشد و از این راه باشد که حق تعالی با او در آن باب جنگ کرده
و او غلبه کرده بر خدا و خلاف اراده او را بعمل آورده بلکه از آن راه است که حق تعالی هیچکس را جبر بر کردن کاری
یا ترک آن نکند و ایشان را بجا از هست و الطاف که فرموده بخود واگذاشته که اگر خواهند اطاعت کنند و اگر
خواهند عصیان کنند و هر کدام مستحق جزای عمل خود گردند چنانکه مذکور شد پس عصیان هر که عصیان کند بعنوان
غلبه و زیادتی بر او نیست بلکه اگر خواهد بمحض اراده تمام دنیا و هر چه را در آن باشد نیست و نابود تواند کرد پس چگونه
توهم غلبه کسی بر آن توان نمود و ممکن است که معنی این باشد که عصیان کرده نشده در حالی که عصیان کننده مغلوب
باشد یعنی مجبور و مضطر باشد در آن و امری غلبه کرده باشد بر او که او را ملجا کرده باشد بعصیان و اینکه اطاعت
کرده نشده در حالی که اکراه کننده باشد بیان آن شد و محتاج باعاده نیست و ممکن است که تکرار تفنیح را خواسته
شود و بنا بر این معنی این است که اطاعت کرده نشده در حالی که اطاعت کننده اکراه کرده شده باشد و بجبر
اطاعت کرده باشد و حاصل هر دو یکی است و اینکه فرستاده پیغمبران را از روی بازی ظاهر است چه ظاهر است که
فرستادن ایشان از برای هدایت و راهنمایی مردم است و دلالت ایشان بر آنچه مکلف اند بآن از اصول
و فروع ادیان و همچنین عبث نبودن فرو فرستادن کتابهای آسمانی واضح است و فواید هر یک لایح و محتاج
باظهار نیست و همچنین باطل نبودن خلق آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست امری است روشن و پیدا و ظاهر
و هویدا چه خلق همه بندگان از ملائکه و انس و جان از برای پرستش و عبادت است و اینکه بسبب آن مستحق
رحمتهای غیر متناهی او گردند و خلق سایر مکونات از برای مصالح ایشان است و هیچ ذره از ذرات عالم علوی و سفلی
نیست که در خلق آن چندین مصلحت و فایده منظور نباشد که قلیلی از آنها را که مردمان پی بآن برده اند فزون از
احاطه عدد و حصر است چنانکه از تتبع مصحف نقلیه و تتبع زبر عقلیه ظاهر میشود این گمان است که کفر آورده اند یعنی
اینکه خلق آنها باطل باشد گمان آنان است که کفر آورده اند یعنی ملاحده و دهریه که حق گویند که همه آنها خود بخود
موجود شده اند بی اینکه خالقی داشته باشند که از روی علم و مصلحت آنها را خلق کرده باشد و ممکن است که مراد

این باشد که آن یعنی اینکه بندگان مجبور و مضطر باشند در اطاعت و عصیان بر خلاف آنچه آنحضرت فرموده که اطاعت
و عصیان ایشان از روی اختیار است گمان آنان است که کفر آورده اند یعنی این معنی مستلزم کفر است زیرا که ۲۰۶
هرگاه بندگان مضطر و مجبور باشند در آنها پس مطیع مستحق ثواب نباشد و تعظیم و تبجیل او نخواهد باشد و معاقب
عاصی محض ظلم و عدوان باشد و تجویز نسبت آنها بحق تعالی کفر است و سابق این کلام بنهج نظام و لاحق آن که در
کتب دیگر مذکور است مؤید این معنی است و نقل تمام آن باعث طول کلام میشود پس وای مر آنان را که کفر آورده اند
از آتش یعنی وای بر ایشان از آتش جهنم و آنچه خواهد رسید بایشان در آن انّ العهودَ قلائدُ في الأعناقِ
الى يومِ القيمةِ فمن وصلها وصله اللهُ ومن نقضها خذله اللهُ ومن استخفّ بها خاصمته
الى الذي اكّدها واخذ خلقه بحفظها بدرستی که عهدها گردن بندهاست در گردنها تا روز قیامت
پس هر که پیوند کند آنها را پیوند کند او را خدا و هر که بشکند آنها را ترک یاری او کند خدا و هر که سبک شمارد
آنها را مخاصمه کند با او آنها بسوی کسی که محکم کرده است آنها را و فرا گرفته خلق خود را به نگاهداری آنها مراد
بعهدها هر پیمانی است که کسی با حق تعالی کرده باشد خواه بصیغه عهد باشد یا بصیغه نذر یا قسم و ممکن است که شامل
عهدها و پیمانها و وعدها که کسی با کسی دیگر نیز بکند باشد و مراد به بودن آنها گردن بندها این است که اگر وفا بآنها
انجام کردن لازم است تا روز قیامت که حق تعالی در باب آن حکم کند و هر که پیوند کند آنها را یعنی رعایت کند آنها را
و وفا کند بآنها به پیوند و خدا او را و صله و احسان او بجا آورد و مخاصمه کند یعنی آن عهدها مانند کسی که با کسی
خصومت و دعوی داشته باشد و ببرد او را نزد حاکم دعوی کند بر او و ببرند او را بسوی حاکم علی الاطلاق
که محکم کرده آنها را یعنی حکم کرده باینکه آنها را باید محکم داشت و سست نگرفت و فرا گرفته خلق خود را یعنی بر ایشان
واجب کرده که نگاهداری آنها کنند یعنی وفا کنند بآنها و نشکنند آنها را انّ صلةَ الارحامِ لمن موجباتِ
الاسلامِ وانّ اللهَ سبحانه امر باكرامها وانّه تعالى يصلُ من وصلها ويقطعُ من
قطعها ويكرمُ من اكرمها بدرستی که پیوستن با خویشان هر آینه از جمله چیزهایی است که واجب کرده آنها را
مسلمانی و بدرستی که خدای سبحانه امر کرده بگرامی داشتن آن و بدرستی که خدای بلند مرتبه پیوند دهد با هر که پیوند
کند آن را و ببرد از هر که ببرد آن را و گرامی میکند هر که گرامی کرده اند آن را انّ اكرمَ الناسِ من اقتنى
اليأسَ ولزمَ القنوعَ والورعَ وبرئ من الحرصِ والطمعِ فانّ الطمعَ والحرصَ الفقرُ الحاضرُ
وانّ اليأسَ والقناعةَ الغنى الظاهرُ بدرستی که زیرکترین مردم کسی است که فرا گیرد نومیدی را
و جدا نشود از خوشنودی بقسمت خود و از پرهیزکاری و خالی باشد از حرص و طمع پس بدرستی که طمع و حرص
پریشانی است حاضر و بدرستی که نومیدی و قناعت توانگری است ظاهر مراد نومیدی از مردم است و قطع طمع
از ایشان و باقی کلام ظاهر است انّ المجاهدَ نفسَه والغالبَ غضبَه والمحافظَ على طاعةِ ربّه
يرفعُ اللهُ سبحانه له ثوابَ الصائمِ القائمِ وينيلُه درجةَ المرابطِ الصابرِ بدرستی که جهاد کننده

با نفس خود غلبه کننده بر خشم خود و نگهبانی کننده بر فرمان بردار پروردگار خود طلب میکرد اند خدای سبحانه از برای او ثواب روزه گیرنده
بر پای ایستاده در او میرسانند او را برخی نگهبان سرحد صبر کننده مراد به طلب کردانیدن خدای سبحانه از برای او ثواب روزه دار بر پای
ایستاده این است که امر میفرماید که ثواب عمل او ثواب عمل همچو کسی باشد ملائکه آن را از برای او بنویسند و بالا ببرند باسمان و حفظ کنند
تا در روز حساب باو داده شود و مراد به پای ایستاده این است که شبها به پای ایستاده باشد از برای نماز یا در شب و روز
هر دو و برسانند او را به رتبه نگهبانان سرحد یعنی مرتبه او را مثل مرتبه کسی میکردانند که ملازم سرحد مسلمانان باشد از برای حفظ
و حراست مسلمانان و دفع کفار و صبر کننده باشد بر زحمت و تعب این کار یا در طلق مصایب و نوایب إنّ أفضل
ما تجلب به الثناء السخاء وإنّ أجزل ما [illegible] الباقية الصدقة بدرستی که
افزون ترین آنچه کشیده میشود باو ستایش سخاوت است و بدرستی که بزرگترین آنچه روان میشود بسبب آن سود های
پاینده صدقه دادن است مراد به سود های پاینده منافع اخروی است که پاینده و دایمی است إنّ من شغل نفسه
بالمفروض عليه عن المضمون له ورضي بالمقدور عليه وله كان أكثر الناس سلامة في عافيته
ونجا في غبطة وغنيمة في مسرّة بدرستی که کسی که مشغول سازد نفس خود را بآنچه واجب شده بر او از آنچه
ضامن شده اند از برای او و راضی شود بآنچه حکم شده بر او و از برای او خواهد بود بیشترین مردم از روی سلامتی در
عافیت و سود بردن در غبطه و غنیمت بردن در شادمانی مراد بآنچه ضامن شده اند از برای او روزی است که حق تعالی ضامن
شده که از برای هر جنبنده برساند و مراد این است که مشغول سازد خود را بکند ادای آنچه واجب شده بر او و فارغ سازد
از طلب و سعی از برای روزی که حق تعالی ضامن شده از برای او روی سعی او نیز باو برسد و خوشنود باشد بآنچه حق تعالی
حکم کرده و تقدیر فرموده بر او یعنی از آنچه زیان او در آن باشد و از برای او یعنی و بآنچه نفع او در آن باشد یعنی راضی
باشد بجمیع آنچه تقدیر شده در باره او خواه نفع او در آن باشد و خواه زیان و نقصان و غبطه یعنی نیکوئی حال است
یا مسرت و شادمانی و بهر تقدیر غنیمت بردن در شادمانی بمنزله تاکید سابق است إنّ الله تعالى لم يجعل للعبد
وإن اشتدّت حيلته وعظمت طلبته وقويت مكيدته أكثر مما سمّي له في الذكر الحكيم ولم
يحل بين العبد في ضعفه وقلّة حيلته أن يبلغ دون ما سمّي له في الذكر الحكيم والعارف
لهذا العامل به أعظم الناس راحة في منفعة والتارك له والشاكّ فيه أعظم
الناس شغلاً في مضرّة بدرستی که خدای تعالی نگردانیده است از برای بنده و هر چند سخت باشد چاره او و بزرگ باشد
طلب او و محکم باشد مکر او زیاده از آنچه نامیده شده از برای او در ذکر حکیم و مانع نشده میانه بنده در ناتوانی او و کمی چاره
او و اینکه برسد بکمتر از آنچه نامیده شده از برای او در ذکر حکیم و بدرستی که شناسنده [illegible] را عمل کننده باشد
بآن بزرگترین مردم است از روی آسایش در سود و بدرستی که ترک کننده مر آن را و شک کننده در آن هر آینه بزرگترین مردم
از روی گرفتاری در زیان قبل از این مذکور شد که آنچه از جمله احادیث وارد شده در این باب ظاهر میشود این است که امور
دنیا از روزی و مانند آن از برای هر کسی تقدیری مقرر شده که زیاده بر آن از برای او ممکن نیست که حاصل شود و همچنین کمتری

از

از برای او مقرر شده که البته باید که باو برسد و هر چند عاجز و ناتوان باشد کمتر از آن باو نمیرسد و در میانه این دو قدر تقدیری است
به سعی و طلب است اگر سعی کند ممکن است که چیزی از برای او زیاده شود و اگر نکند زیاده نشود بنا بر این مراد باین کلام حضرت امام
واضح آنکه این است که سعی زیاده در آنها سودی ندارد و اینکه هر چند سخت باشد تدبیر کسی و بزرگ باشد طلب او و قوی
باشد مکر او نمیرسد به بیشتر از آنچه تقدیر شده از برای او یعنی آنچه تقدیر شده که زیاد بر آن باو نرسد و همچنین تقدیری که مقرر
شده که آن البته باو برسد تا آن میرسد باو و هر چند بی چاره و تدبیری نتواند کرد یا نکند و ذکر حکیم یاد آوری است و حکیم
بمعنی محکم یا راست و درست مراد بذکر حکیم یا علم حق تعالی است یا یاد کننده حکیمی است هر چیز را یا لوح محفوظ که آنچه بر
سبیل حتم تقدیر شده در آن ثبت شود پس گویا یاد کننده است حکیم و مانع نشده تقدیری در کلام باید یعنی مانع
نشده میانه بنده در حال ضعف و کمی چاره او به سبب ضعف و کمی چاره او میانه آنچه تقدیر شده از برای او و اینکه
برسد بکمتر از آنچه نامیده شده از برای او در ذکر حکیم و نرسد تمام آن یا مانع نشده میانه او و آن از برای اراده اینکه
برسد بکمتر از آن و نرسد بآن و ممکن است که دون بمعنی کمتر نباشد بلکه بمعنی نزد باشد و معنی این باشد که مانع نشده
میانه بنده در حال ضعف و کمی چاره او به سبب آنها و میانه اینکه برسد نزد آنچه نامیده شده از برای او در ذکر حکیم
و بودن شناسنده این معنی که عمل کند بآن بزرگترین مردم از روی آسایش در سود باعتبار این است که چنین کسی یا در
اصل سعی نکند و راضی باشد بآنچه باو برسد یا سعی زیاد نکند و بنا بر اول فارغ باشد از مشقت سعی از برای آنها بالکلیه
و بنا بر دویم فارغ باشد از تعب سعی زیاد از برای آنها و بر هر تقدیر بزرگ باشد راحت و آسایش او و مشغول کردن دیگری
از برای آخرت پس بزرگ باشد منفعت و سود او و کسی که شک داشته باشد در این معنی یا ترک کند عمل بآن را مشغول
کردد بسعی زیاد از برای دنیا و نبرد از دنیا مگر آنچه باید باو برسد و آخرت پس بزرگترین مردم باشد از روی مشغولی بزیان و خسران خود
إنّ هاهنا وأشار بيده إلى صدره لعلماً جمّاً لو أصبت له حملة بلى أصيب لقناً غير مأمون عليه
مستعملاً آلة الدين للدنيا أو مستظهراً بنعم الله على عباده وبحججه على أوليائه أو منقاداً لحملة
الحق لا بصيرة له في أحنائه ينقدح الشكّ في قلبه لأوّل عارض من شبهة بدرستی که در اینجا
و اشاره کرده است حضرت بسینه مبارک خود هر آینه علمی است بسیار اگر بیابم از برای آن بر دارندگانی یعنی اهل
تندفهمی را غیر امین شده بر او یکار برنده آلت دین را از برای دنیا یا یاری جوینده را به نعمتهای خدا بر بندگان خود
و به حجتهای او بر دوستان خود یا اطاعت کننده مر بر دارندگان حق را که نیست بینائی از برای او در
تفتیشهای آن بر افروخته میشود شک در دل او بسبب اول آنچه عارض شود از شبهه مراد این است که در سینه من علم
بسیاری است و غایت سعی دارم از برای آن بر دارندگانی که توانند بر داشت آن را تا تعلیم ایشان کنم و اگر یافتم
برای آن بر دارندگان هر آینه اظهار میکردم بایشان و تعلیم مینمودم ایشان را پس قول آنحضرت اگر یافتم شرطی است
که جزای آن حذف شده از راه اعتماد بر ظهور آن و ممکن است که لو از برای تمنی باشد و معنی این باشد که کاشکی یافتم
از برای آن بر دارندگانی و بر هر تقدیر چون معلوم شد از این کلام اینکه از برای آن حاملانی نمی یابند تفصیل و توضیح

شود این معنی را بآنکه کسی را کمی یا بیم یکی از چند فرقه است که هیچیک از آنها اهلیت تحمل آن علوم را ندارند یکی آنکه تند فهم است
و قابلیت فهمیدن دارد و غایت تا منی صنیت بر او و در اینکه بسیار آن را نگاه دارد و به جمعی که نباید اظهار کرد اظهار کند باعتبار
اینکه دین دار نباشد بلکه بکار برنده باشد آلات را و قرار دین داری را از برای فریب مردم و تحصیل دنیا بسبب آن و دیگری
کسی که یاری جوید و پشت قوی کند به نعمتهای خدا بر بندگان خود یعنی به نعمتهائی که خدا به بندگان خود داده و از آنجمله یا علم
داده از مال و غیر آن مغرور شود و با آنها یاری جوید و پشت قوی کند در اطاعت نکردن امام حق و دعوی امامت از برای خود
یا از برای دیگری که خواهد و به حجتها و براهین خدا بر دوستان خود یعنی و یاری جوید و پشت قوی کند به حجتها و براهینی که
حق تعالی از برای دوستان خود که ائمه هدی باشند فرستاده از آیات که در شان ایشان نازل کرده بآنکه تحریف کند
آنها را و دعوی کند که در باره او یا دیگری که با امامت و قابلیت نازل شده و دیگری آنکه اطاعت کند [illegible]
حق را غایت بینائی نباشد او را در متشابهات آن و نتواند فهمید آنچه را بعیدی که داشته باشد و ظاهر آن مراد نباشد
باعتبار آنکه بصیرت و بینائی نباشد او را افروخته شود آتش شک در دل او با اول شبهه که عارض شود او را در امور
دینی یعنی چون فهم و بصیرتی ندارد که عقاید خود را از روی دلیل و برهان ثابت کند بلکه بمجرد تقلید اعتقاد بآنها کند
او را رسوخ و ثبات قدمی نباشد در آنها بلکه با اول شبهه که عارض شود او را در یکی از آنها باعث شک او شود در آن
و جزم او بآن زایل گردد و ظاهر است که هیچ احدی از این چند گروه اهلیت تحمل آن علوم که آنحضرت اشاره بآنها
فرموده ندارند بلکه باید که حامل آنها در کمال امانت و دیانت باشد و غرض او محض دین باشد و بهیچ وجه دنیا
منظور او نباشد تا اعتمادی باشد بر او در حفظ اسرار و پنهان کردن آنچه اظهار آن نباید کرد و در کمال تندی فهم
و حدت ذهن باشد تا او را بصیرت و بینائی باشد در فهم محکمات و متشابهات و آنچه را اعتقاد کند از روی
دلیل و برهان باشد و بسبب شبهات او را شکی عارض نشود إنّ الدُّنيا دارُ عَناءٍ وَفَناءٍ وَغِيَرٍ وَعِبَرٍ
مَحَلُّ فِتْنَةٍ وَمِحْنَةٍ بدرستی که دنیا خانه تعب و فناست و تغیرات و عبرتها و جایگاه فتنه است و محنت إنّ
الدُّنيا دارُ مَجازِعَ مَنْ عُوجِلَ فيها فُجِعَ بِنَفْسِهِ وَمَنْ أُمْهِلَ فيها فُجِعَ بِأَحِبَّتِهِ بدرستی که دنیا خانه
مصیبتهاست هر که تعجیل کرده شود در آن مصیبت زده میشود بنفس او و هر که مهلت داده شود در آن مصیبت زده
میشود بدوستان خود مراد این است که دنیا از برای همه کس خانه مصیبت است هر که تعجیل شود در رفتن او و زود
برود مصیبت زده شود بنفس خود یعنی واقع شود مصیبت او را به رسد باو مصیبت خویش یا درد ناک شود بمرگ خود
و هر که مهلت داده شود در آن و طول عمری یابد مصیبت زده شود بدوستان خود و یا درد ناک شود با ایشان یعنی بسبب
مرگ ایشان إنّ الدُّنيا قَدْ أَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَداعٍ وَإنَّ الآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَأَشْرَفَتْ بِاطِّلاعٍ
بدرستی که دنیا بتحقیق که پشت گردانیده و اعلام کرده بوداع و بدرستی که آخرت بتحقیق رو آورده و مشرف شده
بآمدن یا ظاهر شدن مراد این است که در این زمان که آخر الزمان است دنیا چنین و آخرت چنان است یا
اینکه همیشه چنین بوده زیرا که هر چه فانی و زایل شود هر چند مدت بقای آن دراز باشد در حقیقت مدت آن

[illegible]

اندکی است

اندکی است و نیز روزی تمام شود پس گویا در ابتدای وجود آن پشت گردانیده و اعلام نموده که وداع می کند و آنچه بیاید
هر چند دیر بیاید در نظر بصیرت زود بیاید و مشرف باشد بر آمدن یا آشکار شدن إنّ الدُّنيا مَعْكُوسَةٌ مَنْكُوسَةٌ
لَذّاتُها تَنْغيصٌ وَمَواهِبُها تَغْصيصٌ وَعَيْشُها عَناءٌ وَبَقاؤُها فَناءٌ تُجْمِحُ بِطالِبِها وَتُرْدي
راكِبَها وَتَخُونُ الواثِقَ بِها وَتُزْعِجُ المُطْمَئِنَّ إلَيْها وَإنَّ جَمْعَها إلَى انْصِداعٍ وَوَصْلَها إلَى انْقِطاعٍ
بدرستی که دنیا معکوس منکوس است لذتهای آن تیره کردن است و بخششهای آن غصه دادن و زندگانی آن رنج
و بقای آن فانی شدن سرکشی می کند بجوینده آن و هلاک میکند سوار خود را و خیانت می کند اعتماد کننده بآن را
و از جا بر می کند آرام گیرنده بسوی آن را و بدرستی که جمعیت آن بسوی جدائی است و پیوند آن بسوی بریده شدن
معکوس یعنی واژگون گردیده شده است و منکوس نیز بهمان معنی است و تاکید است و لذتهای آن تا آخر بیان
معکوس و منکوس بودن آن است و تیره کردن است یعنی تکدر و تیره کننده حال است بسبب آنکه هیچ لذتی
[illegible] که با اندوه و مکروه در دنیا قطع نظر از آنچه در عقب داشته باشد از مواخذه و باز خواست در آخرت و غصه
چنانچه مکرر مذکور شده و در گلو ماندن چیزی است مانند استخوان و غیر آن و تنغیص شده استعمال آن در مکروه
و اندوهها و بودن زندگانی آن رنج ظاهر است و همچنین بودن بقای آن فانی شدن زیرا که عاقبت آن فناست
و هر چه عاقبت آن فنا باشد در نظر حقیقت بین بقای آن فناست و سرکشی کردن آن بجوینده آن و هلاک
کردن آن سوار خود را نیز ظاهر است زیرا که جوینده دنیا و حریص بر آن مشغول میگردد بطلب آن و باز می ماند
از سعی در آخرت پس باعث هلاکت و بدبختی سرمدی او گردد و در دنیا نیز بسبب رنج و تعب دنیا دلگیر گردد که
هلاکتی است دنیوی بلکه بسا باشد که سبب هلاکت نیز گردد و ممکن است که تردی بمعنی می اندازد باشد نه هلاک میکند
که ترجمه شده یعنی می اندازد در هلاکت و بدبختی و پستی مرتبه و باقی کلام محتاج بتوضیح نیست إنّ مِنْ هَوانِ
الدُّنيا عَلَى اللهِ أنْ لا يُعْصَى إلّا فيها وَلا يُنالُ ما عِنْدَهُ إلّا بِتَرْكِها بدرستی که از خواری دنیاست نزد
خدا این که عصیان کرده نمیشود خدا مگر در آن و رسیده نمیشود آنچه نزد اوست مگر بترک آن یعنی ترک محرمات آن یا
حرص بر آن إنّ الدُّنيا كَالْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّها قاتِلٌ سَمُّها فَأَعْرِضْ عَمّا يُعْجِبُكَ فيها لِقِلَّةِ ما
يَصْحَبُكَ مِنْها وَكُنْ آنَسَ ما تَكُونُ بِها أَحْذَرَ ما تَكُونُ مِنْها بدرستی که دنیا مانند مار نرم است آنچه
دست خورده میشود با آن از آن کشنده است زهر آن پس رو بگردان از آنچه خوش می آید ترا در آن بسبب
کمی آنچه همراه خواهد بود با تو از آن و باش در آرام گیرنده ترین حالی که می باشی با آن حذر کننده ترین حالی که
می باشی از آن بسبب کمی آنچه علت امر باو گردانیدن است یعنی رو بگردان از آنچه خوش می آید ترا از آن بسبب اینکه
هر چه باشد در حقیقت اندکی باشد و اندک وقتی با تو باشد پس سزاوار این نیست که فریفته آن شوی و بسبب آن
محروم گردی یا بهره خود را کم کنی از آخرت و نعمتهای عظیم پاینده آن و مراد برو گردانیدن از آن طلب نکردن آن است
اگر نداشته باشد و ترک آن است اگر داشته باشد و حرام باشد و علاقه نداشتن با آن و دل نبستن بآن و بخل نکردن در آن

اگر حلال باشد و امیدوار کننده‌تر بودن در وقتی که آرام و آبادان بیشتر باشد باعتبار این است که بیشتری آرام و آبادان باعتبار زر و آوردن
آن است ابرو زیادتی بهره او از آن و ظاهر است که هر چند این معنی بیشتر باشد بیشتر او را فریفته خود کند و مشغول بخود سازد
و از سعی از برای آخرت باز دارد و همچنین قدرت و استطاعت او بر کردن شهوات و افعال نالایق بیشتر گردد پس در آن
وقت بیشتر باید حذر بود از آن و خود را نگاه داشت از فتنه و مکر آن إِنَّ دُنْیَاکُمْ هٰذِهِ لَأَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ
عِرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُومٍ وَأَحْقَرُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی فَمِ جَرَادَةٍ مَا لِعَلِیٍّ وَلِنَعِیمٍ یَفْنَی وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَی
بدرستی که دنیای شما این هر آینه خوارتر است در چشم من از استخوان بی گوشت خوکی که بوده باشد در دست مجذومی و حقیرتر است از برگی که در دهن ملخی چیست
مر علی را و نعمتی که فانی میشود و لذتی که باقی نمیماند یعنی چه میل کند آنها را و چه خواهشی دارد با آنها إِنَّ الدُّنْیَا کَالْغُولِ
تَغْوِی مَنْ أَطَاعَهَا وَتُهْلِکُ مَنْ أَجَابَهَا وَإِنَّهَا لَسَرِیعَةُ الزَّوَالِ وَوَشِیکَةُ الِانْتِقَالِ بدرستی که دنیا
مانند غول است گمراه می کند کسی را که فرمان برد آن را و هلاک میکرداند کسی را که اجابت کند آن را و بدرستی که آن
شتابان زایل شونده است و بسرعت انتقال یابنده غول بضم غین با نقطه چیزی را گویند از جنیان که خود را در
بیابان بمردم نماید بصورت و رنگی که خواهد و از راه بدر برند و هلاک کنند و بعضی را اعتقاد این است که این
قولی بود مشهور میان عرب و غیر ایشان و اصلی ندارد و آنچه از حضرت رسالت پناه صلعم روایت شده که فرموده لا غول
ولا صفر یعنی نیست غولی و نه صفری بر این حمل میکنند که حکایت غول و صفر اصلی ندارد و وجود افسانه ایست و مراد از صفر
آن است که عرب اعتقاد میکردند که در شکم ماری است که آن را صفر میگویند و آن غذا میخواهد در وقتی که آدمی گرسنه میشود
آن گاز میگیرد و او را اذیت میرساند و بعضی گفته اند که مراد از آن نسئی است که عرب در زمان جاهلیت میکردند و آن
این بود که گاهی از برای بعضی مصالح خود بعضی ماهها را تاخیر میکردند مثل اینکه ماه محرم را تاخیر میکردند تا صفر و صفر را
پیش می انداختند تا اینکه جنگی که در محرم حرام بود در آن توانند کرد باعتقاد اینکه محرم پس افتاده و این صفر است که
جنگ در آن جایز است و بنا بر این مراد نفی این فعل است و اینکه ماهها از پس انداختن و پیش انداختن ماه
تغییر و تبدیل نمی یابد و احکام آنها تغییر و تبدیل نمیشود چنانکه در قرآن مجید نیز فرموده اند که إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ
بدرستی که نسئی یعنی پس انداختن ماهها بر وجهی که مذکور شد زیادتی است در کفر یعنی کفری است که زیاد کرده اند بر کفر خود
و بر تقدیر صحت این قول باید که تمثیل آنحضرت صلعم دنیا را بغول بنا بر حکایت مشهوره باشد هر چند آن واقع نباشد
زیرا که در تمثیل و تشبیه ضرور نیست که ممثل به و مشبه به واقع باشد بلکه تمثیل و تشبیه بامر خیالی نیز شایع است
و بعضی را اعتقاد این است که حکایت غول اصلی دارد و حدیث مذکور را اثبات نفی دانسته اند یا بر این حمل میکنند که بعد از
اسلام ببرکت آن این معنی برطرف شده و دیگر غول بر کسی ظاهر نمیتوانند شد یا گمراه نمیتوانند کرد یا هلاک نمیتوانند کرد
و در بعضی احادیث وارد شده اذا تغولت الغیلان فبادروا بالاذان یعنی هرگاه رنگین شوند غولها پیشی گیرید باذان
و مراد برنگین شدن آنها این است که متصور شوند بصورتی که بحس در آید و توان دید بنا بر این که چیزی تا رنگ نداشته
باشد دیده نشود و این مضمون در طرق شیعه نیز از حضرت صادق صلعم روایت شده است و ظاهر است که امر به پیشی گرفتن باذان

از

۲۰۹

از برای دفع شر آنهاست و اینکه اذان گفتن سبب دفع آنهاست و پوشیده نیست که این حدیث شریف منافی انکار وجود آنهاست
و همچنین انکار رسیدن شری از ایشان بآدمی پس منافات دارد با حدیث سابق مگر اینکه حدیث سابق محمول شود بر
اینکه بعد از اسلام غول ضرری نمیتوانند رسانید به مسلمانان باعتبار اینکه دفع آن میتوانند کرد باذان و مانند
آن از دعاها و اوراد یا اینکه حدیث اخیر محمول شود بر استحباب اذان گفتن هر چند قادر نباشند آنها بر اضرار از برای
دفع ایشان و زایل شدن دهشت و خوفی که از دیدن ایشان بحسب خلقت و جبلت عارض آدمی میشود هر چند دانند که
از آنها ضرری بایشان نمیرسد یا اینکه اذان گفتن در آن وقت سنت باشد تعبدا هر چند علت آن بر ما ظاهر نباشد
و حدیث دیگر نقل کرده اند که لا غول و لکن السعالی سحرة الجن یعنی نیست غولی و لیکن غولها سحر کننده‌های جن اند یا اینکه
نیست غولی و لیکن زنان سحر کننده جن میباشند و ممکن است که مراد چنانکه مذکور شد این باشد که غول در حقیقت
ضرری نمیتوانند رسانید بلکه غول سحر کننده‌های جن اند که تلبیس و تخییل چندی میکنند که آنها را اصلی نباشد چنانکه اعتقاد
جمعی از علما در باب مطلق سحر و ممکن است که مراد این باشد که غولی نیست یعنی چنین نیست که غول شیطانی باشد
آدم خوار چنانکه بعضی گمان داشته اند یا نوعی خاص از دواب باشد چنانکه بعضی دیگر گمان داشته اند بلکه غولها سحر کننده‌ها
جن اند و بنا بر این منافات ندارد با اینکه ضرر نیز توانند رسانید و سحر ایشان را حقیقتی باشد چنانکه بعضی از
علما تجویز حقیقتی از برای سحر کرده اند والله تعالی اعلم و مراد باجابت کردن آن سخن آن شنیدن و طلب آن را
بر آوردن است و پوشیده نیست که فرمان دنیا بردن و اجابت کردن آن مجاز است و مراد تابع آن شدن و حرص و
سعی از برای آن داشتن است إِنَّ الدُّنْیَا تُقْبِلُ إِقْبَالَ الطَّالِبِ وَتُدْبِرُ إِدْبَارَ الْهَارِبِ وَتَصِلُ
مُوَاصَلَةَ الْمَلُولِ وَتُفَارِقُ مُفَارَقَةَ الْعَجُولِ بدرستی که دنیا روی می آورد روی آوردنی جوینده و پشت
می گرداند پشت گردانیدن گریزنده و می پیوندد پیوستن با دشمنان و جدا میشود جدا شدن شتاب کننده مراد از
بی وفایی دنیاست و اینکه هر که رو آورد و رو گرداند گویا طالب و جوینده او است و طلب از اینکه وقتی پشت
گرداند از او که گویا می گریزد از او وی پیوندد و هر که می پیوندد مانند پیوستن با دشمن که ملالی از برای آن
نباشد و هیچکس که کمال لطف و شفقت داشته باشد بآنکه تقصیری یا کمال غلطی بر کردن او و غضب کننده بر او
و جدا میشود جدا شدن کسی که شتاب داشته باشد و کمال العجل کند در آن و دور نیست که قرینه مقابله ملوک با عجول
اینکه ملوک بکاف صوری باشد از تا نخیف و صواب ملول بلام باشد یعنی ابرام کننده و معنی این باشد که در وقت
پیوستن می پیوندد پیوستن کسی که ابرام کننده آن و در وقت جدا شدن جدا میشود جدا شدن کسی که شتاب کند
در آن یعنی در هر یک از دو طرف نقیض کمال مبالغه دارد چنانکه فقره سابق نیز بر این وجه بود إِنَّ الدُّنْیَا مَنْزِلُ
قُلْعَةٍ وَلَیْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ خَیْرُهَا زَهِیدٌ وَشَرُّهَا عَتِیدٌ وَمُلْکُهَا یُسْلَبُ وَعَامِرُهَا یَخْرَبُ
بدرستی که دنیا منزل عاریه است و محل کوچ کردن نیست و نیست بخانه که طلب گیاه کنند از آن و خیر آن کم است
و شر آن آماده است و ملک آن ربوده میشود و آباد آن خراب میگردد و مراد باینکه نیست خانه که طلب گیاه کنند از آن

این است که خانه نیست که توقفی در آن توان کرد و در فنا در آن نباشد مثل موضعی که آب و علفی داشته باشد از برای نزول صحرا نشینان
بلکه مانند جایی با بنای بی آب و علف است که نتوان در آنجا ماند و بجز گذشتن از آنجا چاره نیست إِنَّ الدُّنْيَا هِيَ الْكُنُودُ
الْعَنُودُ وَالصَّدُودُ الْجَحُودُ وَالْحَيُودُ الْمَيُودُ حَالُهَا انْتِقَالٌ وَسُكُونُهَا زِلْزَالٌ وَعِزُّهَا ذُلٌّ وَجِدُّهَا
هَزْلٌ وَكَثْرَتُهَا قِلٌّ وَعُلُوُّهَا سُفْلٌ أَهْلُهَا عَلَى سَاقٍ وَسِيَاقٍ وَلَحَاقٍ وَفِرَاقٍ وَهِيَ دَارُ حَرَبٍ
وَسَلَبٍ وَنَهْبٍ وَعَطَبٍ بدرستی که دنیا هر آینه آن کنود و عنود است و صدود و جحود و حیود و میود حال آن انتقال است
و آرام آن زلزال و عزت آن خواری است و جد آن بازی و بسیاری آن کمی است و بلندی آن پستی است و اهل آن
پست است اهل آن بر ساق اند و سیاق و پیوستن و جدا شدن و آن خانه حرب و سلب است و نهب و عطب کنود یعنی
کفران کننده نعمت و ناشناس آن و بعضی بخیل و عاصی و زمینی که نرویاند چیزی را آمده و بنا بر اول بودن دنیا کنود
باعتبار این است که هر چند کسی تبع و فرمان بردار آن باشد بعد از اندک وقتی جدایی می کند از او و بسیاری را به تنها
و حالک می اندازد پس گویا کفران نعمت ایشان می کند و حق خدمات ایشان را نمی شناسد و بنا بر دوم بخیل بودن
آن باعتبار این است که بسیاری از مردم محروم اند از بسیاری از نعمتهای آن پس گویا بخیلی می کند نسبت با ایشان
بلکه اصلا خیری از آن بکسی نمیرسد و آنچه از آن میرسد بمردم به شر اقرب است از خیر پس گویا بخیلی می کند در
رسانیدن خیر و بنا بر سیم عاصی بودن آن باعتبار این است که در اغلب اوقات بسبب عصیان اهل خود میشود یا
عصیان اهل خود می کند و در فرمان ایشان نیست بلکه بر خلاف خواهش ایشان عمل می کند و بنا بر چهارم کنود گفتن
آن ظاهر است زیرا که هرگاه خیری نداشته باشد چنانکه مذکور شد پس بمنزله زمینی است که خیری نرویاند و عنود
یعنی جدایی کننده و دور کننده و معارضه کننده بر خلاف کسی و مخالفت کننده حق و رد کننده آن دانسته و میل
کننده از راه آمده و توجیه بودن دنیا عنود به هر یکی از معانی مذکوره بر سبیل مجاز ظاهر است و محتاج بتطویل کلام
بر بیان آن نیست و صدود یعنی اعراض کننده و منع کننده و برگرداننده و مکر کننده و زمینی که بریده باشد از آن
باران آمده و بودن دنیا صدود به هر یکی از معانی واضح است زیرا که اعراض کند و رو برگرداند از جوینده طالب خود
و منع کند و برگرداند او را از آخرت و طلب آن و مکر کند با مردم و فریب دهد ایشان را و باعتبار اخیر بمنزله
زمینی باشد که باران از آن بریده شده باشد و جحود یعنی انکار کننده حق کسی آمده و یعنی کم خیر نیز آمده و بودن
دنیا کم خیر ظاهر است و همچنین انکار کننده زیرا که چون بی وفایی می کند با عشاق و پیروان خود بمنزله آنست که
انکار می کند حق اطاعت و انقیاد ایشان را و حیود یعنی میل کننده است و بودن دنیا حیود باعتبار این است که
بسبب میل میشود از حق و آخرت پس گویا میل کننده است از آنها یا چون اهل آن میل کننده اند از آنها پس
گویا آن میل کننده است از آنها و میود یعنی بسیار حرکت کننده و بسیار میل کننده و بسیار تبختر کننده آمده و بودن
دنیا میود بمعنی اول باعتبار بسیاری تغیرات و تبدلات آن است زیرا که تغیر و تبدل یا عین حرکت است یا
ملزوم آن و بودن آن میود بمعنی دوم تاکید حیود خواهد بود و توجیه آن مذکور شد و بنا بر معنی سیم بسیار تبختر کننده بودن

[illegible marginal note]

باعتبار

باعتبار این است که بسبب تبختر اهل آن میشود یا از قبیل اثبات حال اهل چیزی است از برای آن چیز و بودن حال آن
انتقال ظاهر است زیرا که همیشه در انتقال است و از جمعی بجمعی انتقال می یابد و زلزال بکسر زاء یعنی حرکت و
اضطراب است و بودن آرام آن زلزال باعتبار این است که دنیا هر چند با آرام باشد همیشه در گذر است
و آدمی را بی بر در پیش گویا آرام او عین زلزال است و یا باعتبار اینکه هر چند با آرام باشد عاقبت آن حرکت
و انتقال است پس گویا آرام آن زلزال است و یا باعتبار اینکه کسی که دنیا مر او را بخوشی و آرام گذرد بسبب حرکت
و اضطراب او در آن نشاه بیشتر باشد از کسی که او را در دنیا باعتبار مصائب و نوائب با تعب و تشویش آرامی
نباشد پس آرام آن گویا عین زلزال است و زلزال بفتح زا یعنی بلاها و سختیها است و آن نیز در این مقام مناسب است
چنانکه توجیه آن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود و غایت مقابله با آرام با زلزال بکسر انسب است و بودن عزت
آن خواری باعتبار این است که کمال عزت دنیوی بسیار سهل است و در جنب عزت اخروی خواری است و یا
باعتبار اینکه غالب این است که عزت در آن باعث خواری در آخرت می گردد و جد مقابل هزل یعنی بازی است
و بودن جد دنیا هزل باعتبار این است که امور دنیوی همه پوچ و باطل است و بعد از اندک وقتی تمام تباه
و فانی گردد پس هر چه از آنها بعنوان جد کرده شود در حقیقت بازی است و بمنزله این است که کاری از روی
بازی کرده شود و بسیاری آن کمی است زیرا که بهره کسی از دنیا هر چند بسیار باشد در واقع کم است و در جنب بهره های
اخروی کم است بلکه هیچ است و یا باعتبار اینکه غالب این است که بسیاری دنیا از برای کسی بی وزر و وبال
نشود و آن باعث کمی بهره او شود از آخرت و برین قیاس بلندی آن پستی است بیکی از دو اعتبار که مذکور شد
و اهل آن بر ساق اند یعنی سختی چنانکه در قرآن مجید فرموده يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ یعنی روزی که گشوده میشود از
سختی و زایل کرده میشود آن و می گویند که قَامَتِ الْحَرْبُ عَلَى سَاقٍ یعنی ایستاد و راست شد جنگ بر سختی و بودن
اهل آن بر سختی ظاهر است چه دنیا از برای هیچکس بی تعب و سختی نباشد خصوصا از برای جمعی که گرفتار علایق
آن باشند و ممکن است که معنی این باشد که بر ساق پایند یعنی بر ساق پا ایستاده اند از برای حرکات و ترددات
و این نیز کنایه است از بودن ایشان همیشه در سعی و طلب و مشقت و تعب و سیاق یعنی جان کندن و بودن
ایشان بر جان کندن باعتبار این است که خبر فناشان برای آن یا کنایه است از بودن ایشان در تعب و سختی
و تاکید ماسبق باشد چنانکه مشهور است تعبیر از آن بایت و ممکن است که سیاق در اینجا یعنی جان کندن نباشد
بلکه بمعنی راندن باشد یعنی اهل آن همه رانده میشوند بسوی مرگ یا آن سر او بنا برین ممکن است که علی ساق نیز
یعنی که مذکور شد نباشد بلکه باین معنی باشد که اهل آن متولد میشوند از پی یکدیگر بی فاصله چنانکه می گویند وَلَدَتْ
فُلَانَةُ ثَلَاثَةَ بَنِينَ عَلَى سَاقٍ وَاحِدٍ یعنی زایید فلان زن سه پسر بر یک ساق یعنی از پی یکدیگر بی آنکه فاصله شود
میانه ایشان بدختری و بنا برین ممکن است که وَلَحَاقٍ وَفِرَاقٍ که یعنی پیوستن و جدا شدن است چنانکه ترجمه شد
تاکید ماسبق باشد یعنی اهل آن بر پیوستن بیکدیگر اند در تولد و بر مفارقت و جدا شدن همه از آنند یا اینکه بر پیوستن اند

بر دنیا و آمدن بآن و مفارقت و جدا شدن از آن و بهر تقدیر غرض بیان این باشد که کسی در آن پاینده و دایمی نباشد و ممکن است
که مراد بآن این باشد که بهم پیوستن اند بیکدیگر و جدا شدن از هم یعنی همیشه حال آن این است که اهل آن چندی پیوندند
بیکدیگر و بعد از آن جدا شوند از هم هر کس یا غیر آن و غرض بیان تغیر و تبدل و عدم ثبات فرح و سرور آن باشد
و حَرَب بفتح حا و رای بی نقطه یعنی ربودن است و سَلَب بفتح سین و لام و سکون لام نیز بهمان معنی است و تأکید است
و نَهب بفتح نون و سکون ها بمعنی غارت بردن است و عَطَب بفتح عین و طای بی نقطه یعنی هلاک است و بودن دنیا
خانهٔ اینها باعتبار این است که مال و جان اهل آن ربوده شود از ایشان و بغارت رود و هلاک گردد اِنَّ الدُّنْیَا
غُرُورٌ حَائِلٌ وَ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ سِنَادٌ مَائِلٌ تَصِلُ الْعَطِیَّةَ بِالرَّزِیَّةِ وَ الْاُمْنِیَّةَ بِالْمَنِیَّةِ بدرستی که
دنیا فریب دهنده است تغییر یابنده و سایه است زایل شونده و تکیه گاهی است کج شده می پیوندد بخشش را به
مصیبت و آرزو را بمرگ یعنی بخشش آن در پی دارد مصیبتی و آرزو در آن بر آمده یا بر نیامده پیوسته گردد بمرگ اَلَا اِنَّ
الدُّنْیَا عَیْشُهَا قَصِیرٌ وَ خَیْرُهَا یَسِیرٌ وَ اِقْبَالُهَا خَدِیعَةٌ وَ اِدْبَارُهَا فَجِیعَةٌ وَ لَذَّاتُهَا فَانِیَةٌ
وَ تَبِعَاتُهَا بَاقِیَةٌ بدرستی که دنیا زندگانی آن کوتاه است و خیر آن اندک است و رو آوردن آن مکر است و پشت
گردانیدن آن مصیبت است و لذتهای آن فانی است و دنبالهای آن باقی است مراد بزندگانی در آن مدت یا
مدت بقای اهل آن و رو آوردن آن مکر است باعتبار اینکه آدمی را فریب دهد و مشغول کند باشتغال خسیسهٔ دنیه
فانیه و باز دارد و ترسی از برای تحصیل مراتب رفیعهٔ شریفهٔ باقیه و پشت گردانیدن آن مصیبت است باعتبار اینکه
سبب خفت و ذلت گردد در میانه مردم و کم است کسی که صبر تواند کرد بر آن و بسبب آن مرتکب اموری چند نگردد که
باعث زیان دنیا و آخرت نیز باشد و دنبالهای آن یعنی آنچه تابع و در پی آن لذتها باو نماید شد از وزر
و وبال در حرام و پرسش و حساب در حلال اِنَّ الدُّنْیَا دَارٌ اَوَّلُهَا عَنَاءٌ وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ فِی حَلَالِهَا
حِسَابٌ وَ فِی حَرَامِهَا عِقَابٌ مَنِ اسْتَغْنَی فِیهَا فُتِنَ وَ مَنِ افْتَقَرَ فِیهَا حَزِنَ بدرستی که دنیا خانه ایست
که اول آن تعب است و آخر آن فانی شدن در حلال آن حساب است و در حرام آن عقاب هر که توانگر شود در آن
فتنه افتد و هر که درویش شود در آن اندوهناک شود اِنَّ الدُّنْیَا دَارُ شُخُوصٍ وَ مَحَلَّةُ تَنْغِیصٍ سَاکِنُهَا
ظَاعِنٌ وَ قَاطِنُهَا بَائِنٌ وَ بَرْقُهَا خَالِبٌ وَ نُطْقُهَا کَاذِبٌ وَ اَمْوَالُهَا مَحْرُوبَةٌ وَ اَعْلَاقُهَا مَسْلُوبَةٌ
اَلَا وَ هِیَ الْمُتَصَدِّیَةُ الْعَنُونُ وَ الْجَامِحَةُ الْحَرُونُ وَ الْمَائِنَةُ الْخَؤُونُ بدرستی که دنیا خانهٔ رفتن است
و جایگاه تیره نمودن ساکن آن رونده است و اقامت کننده آن جدا شونده است و برق آن فریب دهنده است
و گفتن آن یا گفتهٔ آن دروغ است و اموال آن گرفته شده است و نفیسهای آن ربوده شده است آگاه باشید
و آن است متعرض شونده عنون و جامح حرون و دروغگوی خیانت کننده خانه رفتن است یعنی خانه ایست که از
آنجا باید رفت و جای اقامت نیست و جایگاه تیره نمودن یعنی محل تیره و مکدر نمودن صاف نمودن عیش است
باعتبار اینکه عیش در آن هرگز صاف نباشد و همیشه آمیخته باشد بانواع کدورت و آلام و ساکن آن رونده است یعنی کوچ کننده

[illegible]

درآن

در آن ساکن اند در حقیقت در همان وقت سکون رونده اند و میروند بسوی مرگ و آن سرا و اقامت کننده آن
جدا شونده است بمنزلهٔ تأکید سابق است یعنی در وقت اقامت در آن در کار جدا شدن از آن و رفتن از آن است
و ممکن است که مراد مجرد همین باشد که ساکن آن باید که برود از آن و اقامت کننده در آن باید که جدا شود از آن
و برق آن فریب دهنده است بر سبیل تمثیل است یعنی علامات فرح و سروری اگر در آن ظاهر شود امری است فریب
دهنده مانند برق فریب دهنده که بارانی در عقب نداشته باشد زیرا که فرح و سروری که آمیخته بحزن و اندوه
نباشد در آن نباشد و گفتن او یا گفته او دروغ است زیرا که وعدهای آن بر وعده هاست که با آدمی دهد و امیدوار گرداند
و اکثر دروغ بر آید و عمل ننماید و اموال آن گرفته شده است یعنی بزودی گرفته خواهد شد و از برای کسی باقی نماند
و همچنین نفایس آن بزودی از هر کس که داشته باشد ربوده خواهد شد پس حریص بر تحصیل اموال و نفایس آن
نباید بود و کسی را که باشد علاقه بانها نباید داشت آگاه باشید یعنی متنبه شوید بآنچه می گویم و آن است متعرض شونده
عنون و در اکثر نسخها عنون بجای دو نقطه بالا است یعنی سخت و بنا بر این معنی این است سخت متعرض شونده است
از برای صید آدمی و بدام کشیدن او و در بعضی نسخها عنون بنون است و آن جانوری است که پیش قطار میرود و بنا
بر این ممکن است که معنی این باشد که متعرض مردم میشود با اینکه پیشاپیش میرود و مردم در عقب او میروند
و تابع وی میروند و جامح اسبی را گویند که سرکشی کند و غلبه کند بر سوار خود و حرون بحا و رای بی نقطه
اسبی را گویند که اطاعت نکند و وقتی که تند شود در رفتن بایستد و نرود و وجه تشبیه دنیا بانها ظاهر است
و همچنین وجه دروغگو بودن و خیانت کننده بودن آن چنانکه اشاره نموده شد اِنَّ الدُّنْیَا دَارُ مِحَنٍ وَ
مَحَلُّ فِتَنٍ مَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ وَ مَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ وَ مَنْ اَبْصَرَ اِلَیْهَا اَعْمَتْهُ وَ مَنْ اَبْصَرَ بِهَا
بَصَّرَتْهُ بدرستی که دنیا خانهٔ محنتها ست و جایگاه فتنهاست کسی که طلب کند آن را فوت شود آن از او و کسی که
بنشیند از آن و طلب نکند آن را موافقت کند با او و هر که نظر کند بسوی آن کور گرداند او را و هر که بینا
شود با آن بینا گرداند او را فوت شدن دنیا در غالب اوقات از کسی که طلب آن کند و همچنین آمدن آن پیش
کسی که طلب آن نکند ولی رغبت باشد در آن امری است که باستقرا و تتبع معلوم شده و اخبار و آثار نیز مؤکد
آن است و مراد به نظر کردن بسوی آن نظر کردن بآن است از روی خواهش و رغبت در آن و بینا شدن
بآن نظر کردن بآن از برای پند و عبرت گرفتن از آن اِنَّ الدُّنْیَا تُدْنِی الْآجَالَ وَ تُبَاعِدُ الْآمَالَ
وَ تُبِیدُ الرِّجَالَ وَ تُغَیِّرُ الْاَحْوَالَ مَنْ غَالَبَهَا غَلَبَتْهُ وَ مَنْ صَارَعَهَا صَرَعَتْهُ وَ مَنْ عَصَاهَا
اَطَاعَتْهُ وَ مَنْ تَرَکَهَا اَتَتْهُ بدرستی که دنیا نزدیک میگرداند اجلها را و دور میگرداند امیدها را و هلاک میکند
مردان را و تغییر میدهد احوال را هر که غلبه جوید با او غلبه کند آن بر او و هر که کشتی بگیرد با آن بیندازد آن او را
و هر که فرمان نبرد آن را اطاعت کند آن او را و هر که واگذارد آن را بیاید آن او را نزدیک گردانیدن دنیا اجلها را
باعتبار این است که طالب دنیا امید عمر درازی دارد از برای خود و مطلبی چند پیش گیرد که هر یک بجز در مدت مدید

صورت پذیر نتوانند شد پس هر وقت اجل او در رسد و کم از آن باشد که از برای خود امید وار بود و کارهای او با نجام رسیده باشند گمان
این می کند که اجل او زود رسیده و چنانست که با این زودی برسد بخلاف کسی که او راطول امید بدنیا باشد که بر او زود نماید بلکه بسیار
مشتاق آن باشد و بر او فوت عمر او دیر کند زود و جلد او دور نماید و ممکن است که در واقع نیز بامان حتی که حرص در دنیا و اشتغال
زیاد بطلب آن عمر را کوتاه کند و اجل را نزدیک گرداند و دور میکرد اند امیدها را یعنی باعث این میشود که آدمی از برای خود امیدهای
دور و دراز قرار دهد با اینکه دور میکرداند امیدهای بسته شده را و نمی گذارد که آدمی بآنها برسد و هلاک میکرداند خواهان را یعنی
باعث هلاکت و بدبختی ایشان میشود در آخرت بسبب وزر و وبالی که از برای تحصیل آن کنند و در دنیا بجهت جمعیت
زیادی که لازمه اعمال ایشان است بلکه بسیار باشد که بسبب حرص یا کشته شدن ایشان نیز گردد و ممکن است که رحال یکبار
خوانده شود یعنی خانها و اثاث و متاع آنها و هلاک کردن دنیا آنها را یعنی ظاهر باشد که خراب شدن و فانی شدن آنها باشد
بمرور ایام یا باعتبار اینکه طلب دنیا باعث خراب کردن خانها و غارت بردن مالها میشود و تغییر دادن آن احوال را ظاهر است
چه هر چند وقت جمعی پست مرتبه را بلند کرداند و گروهی بلند مرتبه را پست کنند و اوضاع سلوک مردم را بسبب رو آوردن
بایشان و پشت کردانیدن برایشان متغیر و متبدل میسازد و غیر اینها از تبدلات و تغیرات که در دنیا رو میدهد و مراد باینکه
هر که غلبه جوید بر آن غلبه کند آن بر او اینست که معارضه کردن با دنیا دشوار است و در اکثر مردم باعتبار غلبه هوا و هوس بر
ایشان چنین است که اگر خواهند غلبه کنند بر آن مغلوب میشوند و اگر کسی بگریزد از آن یعنی اندازد آن بایشان را
ندیده این معنی نسبت بهمه کس باشد و بالعکس با دنیا بر خاید و این ظاهر است و اطاعت کردن آن کسی را که فرمان آن
نبرد و آمدن آن نزد کسی که ترک کند آن را ظاهر است و معلوم شده چنانکه در فقره سابق اشاره بآن شد و آثار و اخبار نیز
متضافر است در آن و بعضی آن اوراکه در ترجمه آیه نوشته شده بنا برین است که بفتح همزه خوانده شود و ممکن است که
آیه به مد خوانده شود از مواتاة که در اصل همموز است موافق و آیه در فقره سابق و بنا برین ترجمه اینست که هر که
واگذارد آن را آن بیکو خطاوعت و موافقت کند او را انّ الدّنیا تخلق الابدان و تجدّد الآمال و تقرّب
المنیّة و تباعد الامنیّة کلّما اطاق حاجبها بنیها الی شرورها تخصّصه بنیها الی محذور در یکی
دنیا کهنه می کند بدنها را و نو میکرداند امیدها را و نزدیک میکرداند مرگ را و دور میکرداند آرزو را هر گاه که آرام بگیرد صاحب
آن از آن شادی از جا بر می انگیزد او را از آن بسوی محذوری یعنی امری حذر کرده شده از آن کهنه کردن دنیا
بدنها را ظاهر است و این بر خلاف نسبت است که بدنها در آن هیئة کمال عنفوان جوانی باشند و پیری و تغیرات دیگر را
راهی بآنها نباشد و نو کردن آن امیدها را نیز ظاهر است بخلاف نسبت که دیگر در آن امیدی باقی نماند و نزدیک کردن آن
مرگ را و دور کردن آرزو را در شرح فقره سابق بیان شده و از آن شادی یعنی شادی که از دنیا باشد و متعلق با مری از
امور آن باشد و همچنین از آن بسوی محذوری که از دنیا باشد و از احوال آن باشد انّ الدّنیا خیرها زهید
و شرّها عتید و لذّتها قلیلة و حسرتها طویلة تشوب نعیمها ببؤس و تقرن سعودها بنحس
و تصل نفعها بضرّة و تمزج حلوها بمرّ بدرستی که دنیا خیر آن کم است و شرّ آن آماده است و لذت آن کم است

و در بعضی نسخ ... [illegible] ... و این ظاهر است ... [illegible]

وحسرت آن دراز است آمیخته می کند نعمت خود را به سختی و همراه می کرداند سعدهای خود را به نحسها و پیوند می کند نفع خود را
بضرر و آمیخته می کند شیرین خود را به تلخ مراد بحسرت آن حسرتهاست که در دنیا بازبر فوت امور دنیوی روی میدهد
چه آن نسبت باکثر مردم زیاده است از لذتهای که می یابند و ممکن است که مراد حسرتهای باشد که در آخرت باشد بسبب
کناهان یا تقصیر در زیادتی افعال خیر و بؤس ممکن است که بمعنی مطلق سختی باشد چنانکه ترجمه شده و ممکن است که سختی
حاجت باشد چنانکه معنی شایع آن است و مراد این باشد که نعمت آن آمیخته است به سختی حاجت به سعی در تحصیل آن
و نگاهداری آن و حاجتهای دیگر مطالبی که حاصل نباشد و سعادتی را گویند که با یمن و برکت باشد و نحس مقابل آنست
انّ الدّنیا غرّارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها و لا ینقضی عناؤها
و لا یرکد بلاؤها بدرستی که دنیا بسیار فریب دهنده بسیار مکر کننده است بخشنده است منع کننده است پوشاننده است
از بر کننده دایم نمی ماند فراخی عیش آن و بسر نمی آید رنج آن و نمی ایستد بلای آن بودن دنیا بخشنده منع کننده
باعتبار اینست که بعضی مردم بخشش کند و بعضی را منع کند و چیزی دهد بلکه یک شخص را گاهی بخشش کند و گاهی
منع کند بلکه هر که را بخشش کند البته آخر منع کند و همچنین پوشانیدن و از بر کندن آن انّ الدّنیا کالشّبکة
تلتفّ علی من رغب فیها و تتحرّض لمن اعرض عنها فلا تمل الیها بقلبک و لا تقبل علیها
بوجهک فتوقعک فی شبکتها و تلقیک فی هلکتها بدرستی که دنیا مانند دام است پیچیده میشود بر کسی که
رغبت کند در آن و بازمی ایستد از کسی که در کند رو از آن پس میل مکن بسوی آن بدل خود و رو میاور بر آن بروی خود
پس بیندازد ترا در دام خود و بیفکند ترا در هلاک خود یعنی اگر خشت بکنی و میل کنی بسوی آن و رو آوری بر آن بیندازد
در دام خود و بیفکند ترا در هلاک خود یعنی هلاکی که ناشی شود از آن که هلاکت اخروی باشد بلکه دنیوی نیز زیرا که
بی رنج و تعب زیاد نباشد اگر زیاده بر آن نباشد انّ الدّنیا تعطی و ترتجع و تسلب و تمتنع و تونس
و توحش و تطمع و تؤیس و تعرض عنها السّعداء و ترغب فیها الاشقیاء بدرستی که دنیا می بخشد
و باز پس می گیرد و اطاعت می کند هر که را دنبال آن کند و متمرّد میشود و رام میشود و طمع می اندازد و نومید میکرداند
دوری کنند از آن نیک بختان و رغبت می کنند در آن بدبختان مراد اینست که دنیا نسبت بجمعی چنین می کند
و نسبت بجمعی دیگر چنان بلکه نسبت به یک شخص گاهی چنین می کند و گاهی چنان با اینکه این اختلافات بسبب
اولویت و استحقاق باشد بلکه بمجرد بخت و اتفاق پس باید که نیک بختان فریفته آن نشوند و رغبت در آن نکنند
و سعی کنند در آخرت که منع و عطای آن منوط باهلیت و استحقاق باشد و پوشیده نیست که این کلامیست که
جاری شده بر وفق انجام عامه انام و تحقیق آن این است که دنیا را عطا و منعی نباشد و همچنین آن را دو احوال مذکوره
مذکوره اثری نیست بلکه همه آنها به تدبیر و تقدیر حق تعالی است نهایت بسبب عدم اعتنای او تعالی نه به دنیا و آنچه در آن است
گاهی رعایت استحقاق مردم در آن نشده بلکه وا گذاشته شده اند بکسب خود پس بعضی بهره مند کردیده اند از آن
و بعضی محروم شده اند باعتبار اختلاف ایشان در سعی و مراتب آن و عدم آن و در جمیع این اختلافات از جانب خدای عزّ و جلّ

غایت نه باعتبار خوبی آنان که عطا شده بایشان و بدی آنان که منع شده از ایشان بلکه باعتبار اینکه آنها را که عطا شده بایشان
از آخرت بهره نبوده پس از دنیا بایشان بهره داده شده تا از نعمتهای او بالکلیه محروم نباشند و آنها که محروم شده اند باعتبار
نیکویی ذات و صفات ایشان و قوت صبر ایشان بوده باید و نعمتهای دنیا مستحق ایشان بوده اند که آلوده بار حرص دنیا نشوند
تا اینکه بعوض آن در آخرت بقسط اعلی و بهره اوفی کامیاب گردند و جمعی با خوبی ایشان از هر دو بهره داده شده اند
باعتبار اینکه مصلحت ایشان در این بود از راه اینکه خدای عز و جل میدانسته که اگر دنیا بر ایشان تنگ گردد صبر بر آن نتوانند
کرد و باعث آلودگی ایشان بمعصی گناهان شود پس در دنیا نیز تمتعی بایشان داده شده تا آنکه بهره ایشان از آخرت که
مستحق آن باشند بسبب بعضی صفات حمیده و احوال پسندیده ناقص نگردد و همچنین حکمتهای دیگر در این ابواب رعایت
شده که قلم و زبان از ذکر و بیان آن قاصر است بلکه عقول و افهام عقلا با تمامی [illegible] و چون غرض از این کلام معجز
نظام مجرد تحریص مردم بوده به بی رغبتی در دنیا اقتصار شده در آن بذکر آنچه مناط آن بوده از خلاف آنچه در دنیا
واقع میشود و عدم بقای همه آنها با اهلیت و استحقاق و عوض زیاده بر آن از بیان بعضی از اسرار آن نشده اند بسبب
قصور و نارسایی افهام مخاطبان بآن از ادراک و دریافت آن و انه تعالی یعلم إنّ الدّنيا دار بالبلاء محفوفة
و بالغدر موصوفة لا تدوم أحوالها ولا يسلم نزّالها العيش فيها مذموم والأمان فيها معدوم
بدرستی که دنیا خانه ایست به بلا شناخته شده و بی وفایی وصف کرده شده با بنده نمی ماند احوال آن و سالم نمی مانند
فرود آیندگان آن زندگانی در آن نکوهیده است و ایمنی در آن نایاب است سالم نماندن فرود آیندگان آن از رنجها
و تعبهای دنیوی است و بسیاری از مردم از فرو رو و بال نیز و مراد بایمنی ایمنی است از فتنها و بلاهای دنیوی آن
و همچنین از رسیدن اموری که باعث هلاکت و تباهی آخرت گردند إنّ الدّنيا ظلّ الغمام وحلم المنام والفرح
الموصول بالغمّ والعسل المشوب بالسمّ سلّابة النّعم أكّالة الأمم جلّابة النّقم بدرستی که
دنیا سایه ابر است و احتلام خواب و شادی پیوسته شده باندوه و عسل آمیخته شده بزهر ربایندهٔ نعمتها خورندهٔ
جماعتها کشندهٔ عقوبتها است تشبیه دنیا بسایه ابر باعتبار عدم ثبات و بقای آن است و با حتلام خواب
یعنی جماعی که کسی در خواب بکند باعتبار خست و نقصان لذتهای آن و اینکه بنای آنها گویا بر مجرد تخیل است و حقیقتی
نیست از برای آنها و ممکن است که حلم المنام بمعنی خواب نگاه باشد یعنی مجرد خواب و خیالی است و بودن آن
شادی پیوسته شده باندوه و عسل آمیخته شده بزهر ظاهر است چه هیچ شادی دنیا نیست که با اندوهی همراه نباشد
و هیچ شیرینی محبوبی در آن نیست که با تلخی مکروهی آمیخته نباشد چنانکه بر هر کس به تتبع احوال خود و دیگران واضح است
و نعمتهایی که دنیا رباینده آنها است همان نعمتهای دنیوی است زیرا که از برای کسی باقی نمانند و اگر همه عمر باشند
ربوده نشوند از او و ممکن است که شامل نعمتهای اخروی نیز باشد که اشتغال به دنیا و معاصی در آن رباینده آنها
باشد و بودن دنیا خورندهٔ جماعتها باعتبار جماعتها است که در آن مفقود گردند پس از آن راه دنیا را خورندهٔ
آنها توان گفت بودن آن کشندهٔ عقوبتها باعتبار این است که بسبب گناهانی که در آن کسب میشود کشندهٔ عقوبتها است

و ممکن

و ممکن است که مراد به نقم مطلق مکروهات باشد و مراد بکشیدن دنیا آنها را احتیاج به بیان نیست إنّ الدّنيا لا تفي
لصاحب ولا تصفو لشارب نعيمها يتنقّل وأحوالها تتبدّل ولذّاتها تفنى وتبعاتها
تبقى فأعرض عنها قبل أن تعرض عنك واستبدل بها قبل أن تستبدل بك بدرستی که دنیا
وفا نمی کند با هیچ مصاحبی را و صاف نمیشود از برای هیچ آشامنده نعمت آن انتقال یابنده است و احوال آن
تبدل پذیرنده و لذتهای آن فانی میشود و مظلمه‌های آن باقی میماند پس رو بگردان از آن پیش از اینکه رو بگرداند
آن از تو و طلب کن بدل آن را پیش از اینکه طلب کند آن بدل ترا و وفا نکردن دنیا با هیچ مصاحبی ظاهر است
زیرا که اگر همه کس باشد رو بگرداند از او و همچنین صاف نبودن از برای هیچ آشامنده زیرا که نعمتها از برای کس
آمیخته بمکروهات اند و غمها و آلام است پس بمنزله آبی است که صاف نباشد و تکدر و تیره به گل و لای باشد و مراد
بمظلمه‌های آن تبعه و وبالها است که در آن کسب شود و تابع آن باشد پس رو بگردان یعنی هرگاه دانستی که دنیا با
آن همه بدی که دارد و وفا نکند بتو و رو بگرداند از تو و طلب کند دیگری را بدل تو و منتقل شود از تو باو پس تو رو
بگردان از آن و ترک کن آن را و دیگری را که آخرت باشد بعوض آن اختیار کن پیش از آنکه آن رو بگرداند
از تو و طلب کند دیگری را بدل تو إنّ الدّنيا ربّما أقبلت على الجاهل بالاتّفاق وأدبرت عن
العاقل بالاستحقاق فإن أتتك منها سهمة مع جهل أو فاتتك منها بغية مع عقل فإيّاك
أن يحملك ذلك على الرّغبة في الجهل والزّهد في العقل فإنّ ذلك يزري بك ويرديك بدرستی که
دنیا بسا باشد که رو آورد بر نادان باتفاق و پشت کرد از دانا باستحقاق پس اگر بیاید ترا از آن حصه
با نادانی یا فوت شود ترا از آن مطلوبی با دانش پس بپرهیز از اینکه بدارد ترا این بر رغبت در جهل و بی رغبتی
در دانایی پس بدرستی که آن عیبناک میکرداند ترا و هلاک میکرداند ترا مراد برو آوردن دنیا بر نادان باتفاق
این است که از روی اهلیت و استحقاق نیست و سبب ظاهری ندارد و اینکه اهل سببی ندارد یا اتفاق سبب
آن است چنانکه در اوایل شرح کتاب بیان آن شده و مراد به پشت کردانیدن از دانا باستحقاق این است که
پشت می کرداند از او با وجود اهلیت او باستحقاق یا اینکه پشت می کرداند از او بسبب استحقاق او پشت کردانیدن
از او و بنابر اول استحقاق او استحقاق ظاهری است و بنابر دوم استحقاق واقعی زیرا که هر چند او بحسب ظاهر
استحقاق نعمتهای دنیوی دارد اما در واقع استحقاق رو کردانیدن آنها از او دارد باعتبار مصلحتی مثل اینکه اگر
دنیا رو بآن آورد بر آن حال نمی ماند و مرتکب بعضی گناهان می شد یا اینکه قوت صبر بر تنگی و سختی دنیا نداشته و یا
باعتبار حق تعالی مصلحت او را در این دانسته که دنیا بر او تنگ گردد تا او بر آن صبر کند و بعوض آن مرتبه او در آخرت
افزون تر گردد پس اگر بیاید ترا از دنیا بخششی با وجود نادانی یا فوت شود ترا از آن مطلوبی با وجود عقل پس حذر
کن از اینکه این معنی مدار [illegible] ترا بر رغبت بر جهل یا بی رغبتی در دانایی بگمان اینکه این از راه خوبی جهل
و بدی دانایی است زیرا که چنین نیست و در بدی جهل و خوبی دانایی شبهه نیست بلکه دنیا داری نادانت

یا باعتبار بی اعتباری دنیاست نزد حق تعالی و عدم وقع آن پس بهره که خواهد برسد و یا باعتبار آنکه مستحق جهانی بوده و اهلیت جهان
آخرت نداشته پس احسان برو در دنیا بعمل آمده یا باعتبار حکمت و مصلحتی است که در آن باشد از آنچه مذکور شد یا غیر آن یعنی
بدرستی که این عیب ناک میکرداند ترا یا باعتبار آنکه جهل این معنی فی نفسه عیب است و دلالت بر قصور فهم او دارد که
نیافته که این از راه خوبی جهل و بدی دانایی نیست بلکه بسبب دیگر خواهد داشت و یا باعتبار آنکه سبب این میشود که
آدمی در جهل باشد و طلب علم نکند و نادانی عیبی است از برای او و هلاک میکرداند ترا یعنی هلاکت اخروی و ما معنی است که
می اندازد ترا یعنی در هلاکت یا در پستی إنّ من نكد الدنيا أنها لا تبقى على حالة ولا تخلو من استحالة
تصلح جانبا بفساد جانب وتسرّ صاحبا بمساءة صاحب فالكون فيها خطر والثقة بها
غرر والإخلاد إليها محال والاعتماد عليها ضلال بدرستی که از نکد دنیا این است که باقی نمیماند بر حالتی
و حالی نمی باشد از گشتن از حالی بحالی اصلاح می کند طرفی را بفاسد شدن طرفی دیگر و شاد مان میکرداند مصاحبی
را باندوهناک کردن مصاحبی دیگر پس بودن در آن خطر است و اعتماد بر آن غرر است و میل بسوی آن محال است و تکیه بر
آن گمراهی است نکد بفتح نون و دال بی نقطه یعنی سختی و دشواری آمده و بمعنی کمی آب چاه نیز آمده و هر دو در اینجا مناسب است
و معنی این میشود که از سختی و دشواری دنیا یا از کمی نفع آن این است که باقی نمیماند و خطر بخای نقطه دار و طای بی نقطه
هر دو مفتوح یعنی مشرف شدن بر هلاک است و شایع شده استعمال آن در هر چه در آن بیم ضرری باشد و غرر بغین نقطه دار
وزن و معنی است و محال بفتح میم چیزی را گویند که از وجه خود گشته باشد و شایع شده استعمال آن در چیزی که ممکن
نباشد و بنابرین معنی این است که میل بسوی آن جایز و روا نباشد و محال بکسر میم بمعنی کید و مکر است و ممکن است که
در اینجا بکسر خوانده شود و معنی این باشد که کید و مکر است با خود إنّ الدنيا سريعة التحوّل كثيرة التنقّل
شديدة الغدر دائمة المكر فأحوالها تتزلزل ونعيمها يتبدّل ورخاؤها يتنقّص و
لذّاتها تتنغّص وطالبها يتبدّد(?) وراكبها يتزلزل بدرستی که دنیا شتاب کننده تحول بسیار تنقل سخت بی
وفایی دایم مکر است پس احوال آن متغیر میشود و نعمت آن متبدل میگردد و فراخی آن کم میشود و لذتهای آن تیره
و ناصاف میگردد و طلب کننده آن خوار میشود و سوار آن میلغزد شتاب کننده تحول یعنی تحول و برگشتن آن
شتاب میکند و زود واقع میشود و بسیار تنقل یعنی انتقال آن از کسی بدیگری بسیار میشود و همچنین بیوفایی آن سخت است
و مکر آن دایم و همیشه إنّ الدنيا حلوة خضرة حفّت بالشهوات وراقت بالقليل وتحلّت بالآمال
وتزيّنت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها غرّارة ضرّارة حائلة زائلة
نافدة بائدة أكّالة غوّالة بدرستی که دنیا شیرین نیکو صورت است فرو گرفته شده است بخواهشها و
بارنده است باندک و زینت یافته است بامیدها و آرایش یافته است بفریب همیشه نیست شادمانی آن و ایمنی
نیست از مصیبت آن بسیار فریب دهنده بسیار زیان رساننده تغیر یابنده فانی شونده نیست شونده رونده خورنده
هلاک کننده است و ممکن است که نضره بمعنی نیکو صورت نباشد بلکه بمعنی سبز بسیار سبز باشد یعنی در ظاهر سبزی و تری دارد

اندک است
و فرو گرفته شده است بخواهشها یعنی خواهشها و آرزوها فرو گرفته آنرا و بارنده است باندک یعنی بخشش و عطای آن
و رونده یعنی رونده است از پیش هر کس و منتقل شونده از او بدیگری یا رونده بالکلیه و فانی شونده و ممکن است که
بایده باین معنی باشد نه بمعنی رونده و خورنده است یعنی خورنده مردم است باعتبار آنکه مفقود میشوند در آن و هلاک
کننده است نیز همین معنی یا باعتبار هلاکت معنوی مردم در آن إنّ الدنيا يونق منظرها ويوبق مخبرها
قد تزيّنت بالغرور وغرّت بزينتها دار هانت على ربّها فخلط حلالها بحرامها وخيرها
بشرّها وحلوها بمرّها لم يصفها الله لأوليائه ولم يضنّ بها على أعدائه بدرستی که دنیا خوش
می آید دیدن آن یا آنچه دیده میشود از آن یعنی صورت آن و هلاک میکرداند دانستن آن یا حقیقت صورت آن
بتحقیق که آرایش یافته است بفریب یعنی بسبب آنکه مردم را فریب دهد و فریب داده است مردم را بزینتی که
در ظاهر دارد و خانه ایست که خوار بوده بر صاحب آن پس آمیخته شده حلال آن بحرام آن و خیر آن بشر آن و شیرین
آن به تلخ آن صاف نکردانیده خدا آن را از برای دوستان خود و بخل نکرده بآن بر دشمنان خود خانه ایست که
خوار بوده یعنی چون سرایی است خوار نزد حق تعالی و اعتنایی بآن ندارد پس واگذاشته آن را و آن را پاکیزه
و صاف نکردانیده پس آمیخته شده در آن حلال بحرام و خیر بشر و شیرین به تلخ و صاف نکرده آنرا یا آنکه وجه خوار بودن
آن است بر پروردگار یعنی خواری آن باعتبار این است که آنرا صاف و خالص نکرده از برای دوستان خود و بخل
نکرده بآن بر دشمنان خود پس آن خانه ایست که آفریده از برای تمتع دوست و دشمن هر دو بآن پس باک(?)
اعتنایی نشده در آن و در پاکیزگی آن از حرام و شر و تلخی بخلاف بهشت که آن را از برای خصوص دوستان آفریده
پس پاکیزه کردانیده از هر نقصی و عیبی إنّ للدنيا مع كلّ شربة شرقا ومع كلّ أكلة غصصا
لا تنال منها نعمة إلا بفراق أخرى ولا يستقبل فيها المرء يوما من عمره إلا بفراق آخر
من أجله ولا يحيى له فيها أثر إلا مات له أثر بدرستی که مر دنیا را با هر شربتی شرقی است و با
هر خوردنی غصه رسیده نمیشود از آن نعمتی مگر بجدایی از نعمت دیگر و رو نمی کند در آن مرد بروزی از عمر خود مگر بم
مفارقت روز دیگر از زمان زندگانی او و زنده نمیشود از برای مرد در آن اثری مگر آنکه میمیرد از برای او اثر
دیگر و شرق بشین نقطه دار و رای بی نقطه هر دو مفتوح و غصص بغین نقطه دار و صاد بی نقطه هر دو مفتوح
بمعنی گلوگرفتن و در حلق ماندن است و اینکه یا از حزن و اندوه است و مراد این است که هیچ نعمتی نیست از دنیا
حتی آب نوشیدنی و خوردنی که آمیخته با اندوه و غصه نباشد و رسیده نمیشود هیچ نعمتی از آن مگر بجدایی از نعمت دیگر
چنانکه رو نمی آورد مرد بروزی از عمر خود مگر بجدایی از روز دیگر از عمر او و زنده نمیشود از برای او در آن
اثری مگر آنکه میمیرد از برای او اثری دیگر و اثر بمعنی نشان و علامت است و مراد بآن در اینجا کاری است که او
می کند و نشان و علامتی است از برای او و وجه غالب در اینجا این است که حدوث هر یک بعد از زوال دیگری است
یا آثار فضل حق تعالی است که در بازه او به تدریج بظهور میرسد و حدوث هر یک بعد از فنای دیگری است و بنابرین

[illegible]

ممکن است که مراد باشد تعقیه که یکی از معانی آن است باعتبار اینکه هر یکی از آنها تعقیه است از نعمتهای حق تعالی که از برای او مقرر کرده
و او را لا وجود او بعمل آمده و بعد از وجود هر یک تعقیه آنها است که بعمل می آید اگر کسی گوید که مردن مرد بعد روز از عمر که بعد از
مفارقت از روز دیگر سابق امری است که غیر آن را ممکن نیست و اختصاصی ندارد آن بدنیا و همچنین نعمتهای دیگر که باید که
یکی بعد از دیگری باشد مثل هر نفس زدنی و آشامیدنی و خوردنی و غیر آنها پس این معنی سبب نقص دنیا نگردد در جواب گوئیم که
چون ایام عمر دنیا و همچنین نعمتهای آن متناهی و مقدر است پس آنچه از آنها بعد از دیگری بیاید نیامده مگر بعد از فنای
سابق بر آن و نعمتهای آخرت چون غیر متناهی است و تقدیر و اندازه ندارد پس بسبب آنچه از آنها بعمل آید چیزی از
عمر یا نعمتهای او کم نشده بلکه باز آنچه مانده غیر متناهی است چنانکه در ابتدا بوده و در حقیقت فتوری و نقصانی با بقا
راه نیافته إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ
مِنْهَا وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنِ اتَّعَظَ بِهَا قَدْ آذَنَتْ بِبَيْنِهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا وَ
نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا فَمَثَّلَتْ لَهُمْ بِبَلَائِهَا الْبَلَاءَ وَ شَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ رَاحَتْ
بِعَافِيَةٍ وَ ابْتَكَرَتْ بِفَجِيعَةٍ تَرْغِيباً وَ تَرْهِيباً وَ تَخْوِيفاً وَ تَحْذِيراً فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ
وَ حَمِدَهَا آخَرُونَ ذَكَّرَتْهُمْ فَذَكَرُوا وَ حَدَّثَتْهُمْ فَصَدَّقُوا وَ وَعَظَتْهُمْ فَاتَّعَظُوا مِنْهَا بِالْغِيَرِ وَ الْعِبَرِ
بدرستی که دنیا خانه راستی است از برای کسی که تصدیق کند آن را و سرای عافیت است از برای کسی که بفهمد از آن
و خانه توانگری است از برای کسی که توشه برگیرد از آن و سرای پند گرفتن است از برای کسی که پند پذیرد با آن به
تحقیق که اعلام کرده است بجدائی خود و ندا کرده [illegible] مفارقت خود و خبر داده از مرگ خود و اهل خود پس تصویر کرده
و تمثیل نموده از برای ایشان ببلای خود بلا را و آرزومند گردانیده ایشان را بشادی خود بسوی شادمانی شام
کرده بعافیت و بامداد آمده بمصیبت از برای رغبت فرمودن و ترسانیدن و خوفناک گردانیدن و حذر فرمودن
پس مذمت کردند آن را مردانی بامداد پشیمانی و ستایش کردند آن را دیگران یاد آورده ایشان را پس یاد آورده اند
و سخن گفته با ایشان پس تصدیق کرده اند و پند داده ایشان را پس پند گرفته اند از آن بتغیرها و عبرتها بودن
دنیا خانه راستی باعتبار این است که احوال خود را از بی وفائی و تغیرات و تبدلات و حادثات از غم و اندوه
و امثال اینها راست میگوید و مینماید بکسی که دیده بصیرتی داشته باشد و تصدیق آن کند در آنچه می گوید بسبب
نظر بآن و میل بآنها از روی مکابره و عناد و تکذیب آن نکند و بودن آن سرای عافیت نیز از این راه است که
هر که بفهمد آنچه را که می گوید و متنبه گردد بآن و فریفته آن نگردد و مشغول گردد بآنچه که او را آید از تهیه سفر از آن پس در
عافیت باشد در آن و گزندی نرسد باو از آن و همچنین توانگر گردد در آخرت بآنچه توشه برداشته از آن و بودن آن
نیز که آن خانه موعظه است از برای کسی که پند پذیرد بآن و اعلام کردن آن بجدائی خود یعنی جدا شدن از هر کسی
و دایم نماندن کسی در آن و ندا کردن بمفارقت آن از مردم و مردم از آن و خبر دادن بمرگ خود یعنی فنا و زوال آن
و بمرگ اهل خود ظاهر است و محتاج ببیان نیست پس تصویر کرده غرض از آن تاکید مراتب مذکور است و تقریر وعظ

گفته

گفته آن باین که بلاها و شادمانیهای دنیا نمونه ایست از بلاها و شادمانیها در آن سرا و غرض از آن بلاها این است که
آدمی هر گاه آلام آنها را دریابد متنبه شود بآن و حذر کند از آنچه سبب بلاهای اخروی گردد که در کیفیت و کمیت اضعاف
مضاعف آنها است بلکه طرف نسبت آنها نتواند شد و همچنین هر گاه ادراک کند لذت سرور آن را اشتیاق گردد
بسرور آن سرا که نسبت آن بسرور دنیا بر قیاس همان نسبتی است که ما بین بلاها مذکور شد پس سعی کند در آنچه سبب

اهلیت و استحقاق آن گردد و مراد باین که شام کرده بعافیت و صبح کرده بمصیبت این است که گاهی بعافیت
گذرد و گاهی بمصیبت از برای اینکه مردم لذت آن و الم این را دریابند و باعث رغبت ایشان شود در تحصیل اسباب
عافیت در آن جهان و سبب ترس و خوف و حذر ایشان گردد از ارتکاب آنچه باعث مصیبت در آن باشد و تقدیم
ذکر شب بر روز باعتبار این است که بحسب شرع اقدس شب بر روز مقدم است و شب هر روز شب سابق بر آن است
و تقدیم عافیت بر مصیبت باعتبار تقدم آن است بحسب رتبه بلکه بحسب وجود نیز پس مذمت کردند آن را مردانی
بامداد پشیمانی یعنی اول وقت پشیمانی که آن وقتی است که حساب مردم کرده شود و از برای هر کس جزای عمل او مقرر
گردد چه معین که این شد که بدکاران پشیمان شوند از آنچه کرده و شروع کنند بمذمت دنیا که بسبب آن گرفتار
شده اند بآن و ممکن است که حساب تمام در صبحگاه روز قیامت واقع شود پس بامداد بر ظاهر آن محمول تواند
و ستایش کردند آن را دیگران یعنی نیکوکاران در همان وقت باعتبار اینکه معلوم ایشان شود که بسبب آن بسعادت
ابدی فائز گشته اند و در کتاب نهج البلاغه بعد از آخرون یوم القیامة نیز هست و ترجمه این است که ستایش کردند
آن را دیگران در روز قیامت که آن همان صبحگاه پشیمانی است که از برای بدکاران صبحگاه پشیمانی باشد
و از برای نیکوکاران روز فرح و شادمانی و این مذمت و ستایش اگر چه واقع نشده و بعد از این واقع خواهد شد
غایت از برای اشاره بتیقن وقوع آن تعبیر از آن بلفظ ماضی شده چنانکه نظایر آن در قرآن مجید بسیار است
و یاد آورده ایشان را یعنی ستایش کرده اند آن را دیگران که یاد آورده دنیا ایشان را بی اعتباری خود و فانی
شدن آن را و همچنین سرور و اندوه آخرت را پس یاد آورده اند ایشان آنها را و بی رغبت گشته اند در آن
سرای فانی و سعی نموده اند از برای آن نشأه باقی و سخن گفته با ایشان بآنچه مذکور شد و تصدیق کرده اند
ایشان او را و پند داده ایشان را و ایشان پند گرفته اند از او و تغیرها و عبرتها را یعنی پند گرفته اند که دنیا
محل تغیر است و پاینده و باقی نماند و هر واقعه از آن محل عبرتی است کسی را که دیده بصیرتی باشد إِنَّ
الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئاً وَ الْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ
وَرَاءَهَا فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ وَ الْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ وَ الْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَ الْأَعْمَى لَهَا
مُتَزَوِّدٌ بدرستی که دنیا پایان بینش نابینا است که نمی بیند از آنچه در پشت سر آن است چیزی را و بینا می گذرد
از دنیا بینائی او و میداند که سرای پایدار در عقب آن است پس بینا از دنیا میرود و نابینا بسوی دنیا میرود
و بینا از دنیا توشه بر میدارد و نابینا بسوی دنیا و از برای آن توشه می گیرد إِنَّ [illegible] لَدَيْهِمْ [illegible]

منه حلوة ومنه مرة عندکم منه حلوة تکشف بهم الدنیا کشف احدکم رأس قدره یلوذون کالحجارة
جبابرة والبلاد یعنی کسی که هست از برای ما مردانی که نزد ایشان است گنجهای ذخیره کرده شده که نکوهیده نیست آنها
نزد شما و رانده شده است گشوده میشود بایشان دین مانند گشودن یکی از شما سر دیگ خود را فرو می گیرند مانند سنگ
پس هلاک می کنند سرکشان شهرها را مراد ازین مردان علما و دوستان خدا است که نزد ایشان است گنجهای علوم و دعاها که
آنها مذمت کرده شده و رانده شده و دور کردانیده شده است نزد شما که نادان و جاهلانید و می کنید انکار ایشان
و ظاهر و آشکار می کردانند احکام دین مبین را و بر میدارند پرده خفا را از آنها مانند کسی که بر دارد سر پوش دیگ
خود را و هرگاه خواهند که هلاک کردانند سرکشی از سرکشان و ستم کنندگان شهرها را فرو می گیرند او را و چاره می کنند
برای او مانند سنگ که فرو گیرد جایی را یعنی بایکدیگر اتفاق می کنند و متوجه دفع آن میشوند بدعا و توجه باطنی پس هلاک
میکردانند او را و ممکن است که مراد باین مردان حضرت صاحب الزمان ع و اصحاب آنحضرت باشند که نزد ایشان
گنجهای علوم و آشکار کردن آیات دین و فرو گیرند مانند سنگ سرکشان را و هلاک کردانند ایشان را
إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَسَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَتَوَلَّاهَا
أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَعَادَاهَا وَهُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَاشٍ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ
بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ وَهُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ یعنی بدرستی که دنیا و آخرت دو دشمن اند دور از یکدیگر و دو راه اند مختلف
هم پس هر که دوست دارد دنیا را و پیروی کند آن را یا محبت کند با آن دشمن دارد آخرت را و عداوت کند با آن
و آنها بمنزله مشرق و مغرب اند و رونده میانه آنها پس هر چند نزدیک شود به یکی دور میکردد از دیگری و آنها بعد
ازین دو هوو اند و آنها یعنی دنیا و آخرت و کسی که طلب آنها کند بمنزله مشرق و مغرب و رونده میانه آنها است
و حذف جزو سیم شبیه از برای اختصار و اتکا بر ظهور آن است بعد از ملاحظه شبیه به دو جزو آن و هووها را
گویند که با زن دیگر یک شوهر داشته باشد و مراد این است که دنیا و آخرت با وجود آنچه مذکور شد از دوری از یکدیگر
و دشمنی میانه ایشان بمنزله دو هوو اند یعنی اکثر مردم هر دو را با هم برداشته اند و میل بهر دو دارند و از برای هر دو
سعی می کنند و غافلند از اینکه آنها با یکدیگر جمع نشوند إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرْيِهِ بِالْمَاضِينَ مَا
يَعُودُ مَا قَدْ وَلَّى مِنْهُ وَلَا يَبْقَى سَرْمَدًا مَا فِيهِ آخِرُ فَعَالِهِ كَأَوَّلِهِ مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ
مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ لَا يَنْفَكُّ مُصَاحِبُهُ مِنْ عَنَاءٍ وَفَنَاءٍ وَسَلْبٍ وَحَرَبٍ یعنی بدرستی که روزگار روان
میشود به باقی ماندگان مانند روان شدن آن بگذشتگان بر نمیگردد آنچه به تحقیق پشت کردانید از آن و باقی نمی ماند
پاینده آنچه در آن است آخر کردار آن مانند اول آن است پیشی گیرنده اند بر یکدیگر کارهای آن و یاری کننده اند
یکدیگر نشانهای آن جدا نمیشود مصاحب آن از رنج و فانی شدن و حرب و سلب مراد این است که دنیا چنانچه وفا
نکرد بگذشتگان و باقی نماند از برای ایشان چنان خواهد بود نیز با جمعی که باقی مانده اند و بگذشتن آنچه پشت کرده
از آن یا محمول بر غالب و اکثری است یا مراد خصوص زمان عمر هر کسی است یعنی مدت عمر هر کس هر گاه پشت کرد
تمام

تمام شده دیگر عود نکند و آخر کردار آن مانند اول آن است بمنزله تاکید سابق است و پیشی گیرنده اند بر یکدیگر کارهای آن
یعنی کارهای آن شبیه و نظیر یکدیگر اند و متوجه یک غایت و پایان اند مانند چند کس که باهم اسب دوانند و هر یک
خواهند که بر دیگری پیشی گیرند و از او ببرند و مراد به یاری کردن نشانهای آن یکدیگر را نیز همین معنی است یعنی
آثار و علامات آن هر یک یاری یکدیگر کنند بر دلالت بر بیوفایی آن و باقی نماندن از برای کسی و سایر آنچه از
احوال روزگار نقل است میتوان یافت و سلب بسین بی نقطه و لام هر دو مفتوح بمعنی ربودن مال است و مراد در
اینجا مصدر مجهول آن است یعنی ربوده شدن مال از او و حرب نیز بحا و را هر دو بی نقطه مفتوح بمعنی سلب است
و تاکید آن است إِنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ لَا تُخْطِئُ سِهَامُهُ وَلَا تُؤْسَى جِرَاحُهُ يَرْمِي الْحَيَّ بِالسُّقْمِ
وَالنَّاجِيَ بِالْعَطَبِ بدرستی که روزگار زه کننده است کمان خود را خطا نمی کند تیرهای آن و دوا کرده نمیشود
جراحتهای آن می اندازد تن درست را به بیماری و رستگار را بهلاکت یعنی می اندازد به تن درست تیر بیماری و بیمار
می کرداند آن را و رستگار را یعنی بی گناه و رستگار را از عذاب را بهلاکت لغوی یعنی بکشتن که سبب آن شود و ممکن است که
مراد بهلاکت هلاکت دنیوی باشد و بناجی فارغ و خلاص از آن إِنَّ الدُّنْيَا لَمُشْتَغِلَةٌ عَنِ الْآخِرَةِ وَلَمْ يُصِبْ
صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئًا إِلَّا فَتَحَتْ عَلَيْهِ حِرْصًا عَلَيْهَا وَلَهَجًا بِهَا بدرستی که دنیا آلت مشغول شدن از آخرت است
نرسیده است صاحب آن از آن بعطائی مگر آنکه گشوده است دنیا بر او در حرص بر آن و لهج بآن مراد مشغول
از خیری نیز و لهج بلام و ها هر دو مفتوح و سکون یا و دو نقطه زیر بمعنی عطلات چنانکه ترجمه شده
و در بعضی نسخها بهای یک نقطه مفتوح است بمعنی لسیان و آنچه دست زنند بآن از برای رسیدن بخیری و مراد در اینجا
بهره است از دنیا که دست زنند بآن از برای تمتع بآن یا وسیله و دست آویزی از برای تحصیل دنیا و بر هر تقدیر
حاصل کلام این است که دنیا مشغول میسازد آدمی را از آخرت و هر عطا و بهره که از آن برسد حرص بر آن زیاد
شود پس کسی که آخرت خواهد باید خود را مشغول دنیا نکند و لهج نیز بمعنی حرص است و تاکید است إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ
الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا وَلَا بِالسَّعْيِ
فِيهَا أُمِرْنَا وَإِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا وَنَعْمَلَ فِيهَا لِمَا بَعْدَهَا بدرستی که خدای تعالی کرده است
دنیا را یا آفریده است آن را از برای آنچه بعد از آن است و آزمایش فرموده در آن اهل آن را تا بداند که کدام از ایشان
نیکوتر اند بحسب کردار و نیستیم ما چنین که از برای دنیا آفریده شده باشیم و نه از برای سعی از برای آن امر کرده شده ایم
بدرستی که ما گذاشته نشده ایم در دنیا مگر از برای اینکه آزموده شویم بآن و عمل کنیم در آن از برای آنچه بعد از آن است
مراد از آزمایش کردن حق تعالی بندگان این است که سلوکی کرده با مردم شبیه سلوک کسی که آزمایش کند ایشان را تا
ببیند که اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ثواب دهد ایشان را و اگر عصیان و نافرمانی کنند عقاب کند و اگر نه
ظاهر است که حق تعالی عالم است بهر خیر و بهر چه واقع شود و محتاج بآزمایش نیست و ممکن است که لنعلم بصیغه مجهول
خوانده شود و ترجمه این باشد که آزمایش کرده در آن اهل آن را تا معلوم شود که کدام از ایشان نیکوتر بحسب کردار

یعنی معلوم مردم شود و پلیدیشان ظاهر گردد و جابر بن ... بر ظاهر آن محمول میتواند شد و احتیاج بتاویل نیست بهمین احتمال لفظ آزمایش
بمعنی است بر توجیه مذکور یا بلکه آزمایش نیز از برای مردم است نهایت چون سلوک حق تعالی با او مثل سلوک آزمایش کننده است و باعث حصول آزمایش است
از برای مردم در آن اعتبار نسبت آزمایش بحق تعالی داده شده و مراد این است که کاری کرده در آن با اهل آن که حاصل شده
بسبب آن از برای مردم آزمایش اهل آن تا بدانند که کدام نیکوترند بحسب عمل إنّ الدّنیا دارٌ مُنِیَ لها الفناء ولأهلها
منها الجلاء وهی حلوةٌ خضرةٌ قد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر فارتحلوا منها بأحسن ما
بحضرتکم من الزاد ولا تسألوا فیها فوق الکفاف ولا تطلبوا منها أکثر من البلاغ بدرستی که دنیا خانه ایست
که بیان بخشش آن فانی شدن است و از برای اهل آن است از آن پراکنده شدن و آن شیرین سرسبز است بتحقیق که
شتاب کرده است از برای طلبکار و مشتبه شده است بدل نگاه کننده پس کوچ کنید از آن با بهترین آنچه حاضر میشود شما را
از توشه و سوال مکنید در آن مگر کفاف را و طلب مکنید از آن زیاده از قدر کفایت مراد بشیرینی و سرسبزی آن خوشی
و خرمی آن است بسبب ظاهر و آن از برای کسی که او را دیده بصیرتی نباشد و شتاب کرده از برای طلبکار باعتبار اینکه آن سرای است
عاجل حاضر و آخرت سرای است آجل که بعد از مدتی خواهد آمد و مشتبه شده بدل نگاه کننده باعتبار اینکه اکثر مردم از
حسن ظاهر آن فریب خورده اند و طالب و جویای آن گشته اند و از خبث باطن آن غافل شده اند و بهترین آنچه حاضر میشود
شما را از توشه یعنی بهترین عملی که شما در برابر آن میشوید از آنچه توشه آخرت تواند شد و کفاف مقداری است از رزق که بس
باشد و باز دارد آدمی را از طلب از مردم و طلب مکنید از آن زیاده از قدر کفاف تا کید سابق است إنّ الدّنیا لا یُسلم
منها إلّا فیها ولا یُنجی بشیءٍ کان لها ابتلی النّاس بها فتنةً فما أخذوه منها لها أُخرجوا منه وحوسبوا علیه وما
أخذوه منها لغیرها قدموا علیه وأقاموا فیه وإنّها عند ذوی العقول کفیء الظّلّ بینا تراه
سابغاً حتّی قلص وزائداً حتّی نقص وقد أعذر الله سبحانه إلیکم فی النّهی عنها وأنذرکم و
حذّرکم منها فأبلغ بدرستی که دنیا سالم مانده نمیشود از آن کسی مگر به بی رغبتی در آن آزمایش کرده شده اند
مردم بآن آزمایش کردنی پس آنچه فرا گیرند از آن از برای آن بیرون کرده شوند از آن و حساب کرده شوند بر آن
و آنچه فرا گیرند از آن از برای غیر آن وارد شوند بر آن و جا کنند در آن و بدرستی که دنیا نزد صاحبان عقلها مانند سایه است
در حینی که او را می بینی آن را دراز کشیده تا اینکه بهم کشیده شود و زیاده شونده تا اینکه کم شود و بتحقیق که زایل
کرده عذر را خدا که پاک است او بسوی شما در نهی از آن و ترسانیده شما را و حذر فرموده شما را از آن پس رسانیده مراد با آنچه
فرا گیرند از آن از برای آن آنچیزی است که فرا گیرند از دنیا از برای محض دنیا و خواهشهای در آن پس از آن بیرون کرده
میشوند از آن یعنی آخر بیرون خواهند رفت از آن و حساب کرده خواهند شد بر آن و آنچه را فرا گیرند از دنیا از برای
غیر دنیا بلکه از برای اینکه تحصیل آخرت کنند با آن پس وارد شوند بر آن و اقامت کنند در آن باعتبار اینکه وارد خواهند شد
بر آنچه تحصیل کرده اند بآن از آخرت و اقامت خواهند کرد در آن و زایل کرده عذر را در نهی از آن یعنی چندان نهی کرده
شما را از آن که عذری از برای شما باقی نگذاشته در طلب آن چه اگر آن نهی نمیشد ممکن بود که عذر گوئید که طلب ما آن را

باعتبار

باعتبار این بود که عابدی و مفاسد آن را نمی دانستیم اما بعد از آن نهی که فرموده دیگر عذری باقی نمانده پس رسانیده
تاکید سابق است یعنی پس رسانیده آنچه را باید رسانید از نهی از آن و ترسانیدن و حذر فرمودن إنّ الدّنیا لم تُخلق
لکم دار مقامٍ ولا محلّ قرارٍ وإنّما جُعلت لکم مجازاً لتزوّدوا منها الأعمال الصّالحة لدار القرار
فکونوا منها علی أوفازٍ ولا تخدعنّکم منها العاجلة ولا تغرّنّکم فیها الفتنة بدرستی که دنیا آفریده ٢١٧
نشده از برای شما خانه اقامت و نه جایگاه قرار گرفتن لکن شده از برای شما محل گذرگاهی تا اینکه توشه بردارید از آن
عملهای صالح را از برای سرای قرار پس باشید از دنیا بر کردوفها و فریب ندهد شما را از آن عاجله و مغرور نگرداند
شما را در آن فتنه پس باشید از دنیا بر کردوفها یعنی آن را محل قرار خود ندانید و از آن آرام با آن نگیرید بلکه چنان
باشید که گویا هر یک بر کردوفی سوارید که شما را از پیش آن میبرد و فریب ندهد شما را از آن عاجله یعنی عاجله از آن یعنی
نعمتهای حاضر آن و مغرور نگرداند نیز یعنی فریبنده است و فتنه یعنی امتحان و آزمایش است و شاید که منسوب بشغل شود
و مراد بآن در اینجا مال و جاه دنیوی است که بآن آزمایش مردم میتوان کرد بلکه در حقیقت از برای آزمایش شان است
یا اینکه بلا و آشوب است از برای بندگان که گرفتار شوند بآن إنّ الزّهادة قصر الأمل والشّکر علی النّعم
والورع عن المحارم فإن عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النّعم شکرکم
فقد أعذر الله سبحانه إلیکم بحججٍ مسفرةٍ ظاهرةٍ وکتبٍ بارزة العذر واضحةٍ بدرستی که
زهادت کوتاهی امید است و شکر کردن بر نعمتها و باز ایستادن از حرامها پس اگر دور شود مر آن از شما پس غلبه نکند
حرام صبر شما را و فراموش مکنید نزد نعمتها شکر خود را پس بتحقیق که عذر گفته است خدای تعالی بسوی شما به حجتهای
روشن و آشکار و کتابهای ظاهر عذر و واضح زهادت یعنی ترک دنیا است یا بی رغبتی در آن و مراد این است که حقیقت
زهادت ترک دنیا بالکلیه نیست بلکه این است که آدمی امیدی دراز نداشته باشد و شکر کند بر نعمتها که باو میرسد
و خود را باز دارد از حرامها و اگر دور شود آن از شما یعنی اگر تمام این معنی زهادت از برای شما نباشد پس آن در جزو
آخر آن البته باید که ترک نشود زیرا که آن دو جزو واجب و ترک آن بهیچ وجه جایز نیست بخلاف جزو اول که کوتاهی
امید باشد زیرا که آن از فضایل و شمایل باشد لکن ترک آن باعث عذاب و عقاب نگردد و مراد با اینکه خدای تعالی
عذر گفته این است که نهی از حرامها و امر بشکر نعمت و وعید عذاب بر مخالفت آنها فرموده پس عذر خود را در عذاب
کردن کسی که مخالفت آنها کند خواسته و راه توهم اعتراض حیف و جوری در آن نگذاشته زیرا که کسی که اولا ترسانیده
از چیزی هرگاه کسی نافرمانی کند و با آن سبب ضرری باو برسد او را اعتراضی بر او نباشد و او در اول عذر خود را خواسته
مانند سواری که برود و مردم را خبر کند و کسی با وجود اینکه خبر شود پس نرود تا از جا رود اتفاقی باو برسد پس آن سوار
عذر خود را خواسته و آن شخص را بر او راه اعتراضی نباشد إنّ علیّ من الله جُنّةً حصینةً فإذا جاء یومی
انفرجت عنّی وأسلمتنی فحینئذٍ لا یطیش السّهم ولا یبرأ الکلم بدرستی که بر من از جانب خدا سپری است
محکم پس هرگاه بیاید روز مرگ من گشوده میشود از من و وامیگذارد مرا پس در آن هنگام میل نمیکند تیر از نشانه

و به نمیشود زخم اجل چنانکه مکرر مذکور شد مدت عمر را گویند و وقت مرگ را نیز گویند و ظاهر است که مراد درینجا معنی اول باشد
و مراد این باشد که از مدت عمری که حق تعالی از برای من مقدر کرده و تقدیر فرموده که کمتر از آن نباشد بر من سپری است که نگاه
نگاه دارد و حراست آن سپری کند و قطع رشته باریک حیوة مرا بصد تیغ تیز نتوان کرد پس هرگاه بیاید دزمن یعنی وقت
مرگ من کشوده میشود آن سپر از من و وا میگذارد مرا و شرکت یاری حسابی کند پس در آن وقت تیر هلاکی که متوجه شده
میل نمیکند از نشانه که من باشم و البته بآن میخورد و زخمی که زده شود بر من به نمیشود و البته کار را تمام میکند و قبل ازین
مذکور شد که ظاهر نیست که این معنی درباره کسی سود دهد که اجل مقدر خود را داند مثل آنحضرت صلعم و اما کسی که او نداند
پس مبرا و احتیاط و اجتناب از آنچه مظنه ضرر باشد واجب و لازم است و سر آن این است که چنانکه اجل حتمی باشد
اجل معلق نیز باشد و آن اجلی است که معلق بشرطی است مثل آنکه مقدر شده باشد که اگر فلان خود را انداخت از
یا کار دیگر بدنیا یا فلان جنگ کند کشته شود و اگر نکند باقی بماند پس اجتناب از آنچه مظنه ضرر باشد از طرف خوف
اجل معلق میتواند بود و گفته آنحضرت صلعم در حالی که طلبیده از او مردی چیزی از بیت المال مسلمانان و او از آنان
بوده که مستحق این نبوده که عطا کند باو اِنَّ هٰذا المالَ لَیسَ لی وَلا لَکَ وَاِنَّما هُوَ لِلمُسلِمینَ وَجَلبُ اَسیافِهِم
فَاِن شَرِکتَهُم فی حَربِهِم شَرِکتَهُم فیهِ وَاِلّا فَجَنا اَیدیهِم لا یَکونُ لِغَیرِ اَفواهِهِم بدرستی که این مال
نیست از برای من و نه از برای تو و نیست آن مگر از برای مسلمانان و کشیده شده شمشیرهای ایشان پس اگر شریک
شوی تو با ایشان در جنگ ایشان شریک خواهی بود با ایشان در آن و اگر نه چیده دستهای ایشان نمیباشد از
برای غیر دهنهای ایشان محقق نماند که غنیمتی که از جهاد با کفار بدست مسلمانان افتد خمس آن از اهل خمس است و تتمه
اگر آن جنگ بی اذن امام بوده مال امام است و اگر باذن امام بوده آنچه غیر منقول است مثل زمین و عمارت در حکم اینست
از آن مسلمانان است باین معنی که امام حاصل و منافع آنها را در مصالح مسلمانان از مجاهدان و غیر ایشان صرف نماید
و آنچه منقول باشد از آن مثل نقود و امتعه و مانند آنها آن از آن جمعی است که در آن جهاد حاضر بوده اند باین طریق که
بعد از اخراج جعالها که امام از برای جمعی قرار داده باشد بازاء بعضی از خدمات مثل دلالت بر راهی یا امری
که باعث معاونت مسلمانان باشد و همچنین حفظ غنیمت و نقل آن و مانند اینها و همچنین اخراج عطایی که خواهد که
بجمعی از ایشان بکند زیاده بر حصه ایشان باعتبار زیادتی سعی ایشان یا بجمعی که مستحق حصه نباشند مثل زنان
و بندگان و کفار هرگاه معاونتی کرده باشند و همچنین اخراج آنچه از برای خود انتخاب نماید مثل اسب خوبی یا شمشیر
نفیسی یا کنیز صاحب حسنی و مانند آنها آنچه بعد از اینها باند قسمت میشود میانه آن مجاهدان و هر که در آن جهاد
حاضر شده باشد از برای جهاد هر چند جهاد نکرده باشد باین نحو که بکسی که اسب نداشته باشد خواه پیاده بوده باشد خواه
سوار غیر اسب یک سهم میدهد و هر که یک اسب داشته باشد دو سهم و از برای کسی که دو اسب یا زیاده داشته باشد سه سهم
و هرگاه این معلوم شد ظاهر میشود که آن مالی که آن شخص طلبیده باید که از مالی باشد که مخصوص مجاهدان بوده و ملاحظه آن
اعتبار آنحضرت صلعم فرموده که نیست این مال از من و نه از تو و نیست آن مگر از برای مسلمانان یعنی مخصوص مجاهدان

درآن

درآن جهاد و کشیده شده شمشیرهای ایشان یعنی چیزی که شمشیرهای ایشان آن را جلب کرده و کشیده از برای ایشان و این
قرینه است بر اینکه مراد به مسلمانان که مذکور شد خصوص آن مجاهدان است و مراد باینکه اگر شریک شوی با ایشان در جنگ
ایشان شریک خواهی بود در آن این است که شریک خواهی بود در غنیمتی که بشرکت تو بدست ایشان افتد بعد از آن
نه در حال مذکور و اگر نه چیده دستهای ایشان یعنی آنچه را دستهای ایشان تحصیل کرده و گرفته نمیباشد از برای غیر
دهنهای ایشان یعنی مخصوص ایشان است و بدیگری نمیتوان داد اِنَّ اللهَ سُبحانَهُ یُحِبُّ اَن تَکونَ نِیَّةُ
الاِنسانِ لِلنّاسِ جَمیلَةً کَما یُحِبُّ اَن تَکونَ نِیَّتُهُ فی طاعَتِهِ قَوِیَّةً غَیرَ مَدخولَةٍ بدرستی که خدای
سبحانه دوست میدارد اینکه بوده باشد نیت آدمی در طاعت خدا قوی غیر داخل کرده شده مراد به نیکو بودن
نیت او از برای مردم این است که عقیده و اندیشه ضرری از برای کسی نداشته باشد و خیر همه را خواهد و به بدی
کسی خوشنود نگردد و قوی بودن نیت او در طاعت خدا این است که ثابت و جازم باشد بر آن و سستی او را در آن
عارض نشود و خالص باشد از برای خدا و غرض دیگری با آن آمیخته نکرده و بس غیر داخل کرده شده یعنی که شکی نکنند یا غرض
دیگر از ریا و مانند آن نیز به تغییر قوت ثابت اِنَّ العافِیَةَ فِی الدّینِ وَالدُّنیا لَنِعمَةٌ جَلیلَةٌ وَمَوهِبَةٌ
جَزیلَةٌ بدرستی که عافیت در دین و دنیا هر آینه نعمتی است نیکو و موهبتی است عظیم مراد این است که عافیت در
دنیا و نرسیدن آفتی بآن به تنهایی چنانکه بعضی مردم گمان میکنند بلکه نعمتی است جلیل و موهبتی است جزیل بشرط
اینکه با عافیت در دین باشد و آفتی بآن نیز نرسد اِنَّ اللَّیلَ وَالنَّهارَ یَعمَلانِ فیکَ فَاعمَل فیهِما وَ
یَأخُذانِ مِنکَ فَخُذ مِنهُما بدرستی که شب و روز کار میکنند در تو پس کار کن تو نیز در آنها و فرا میگیرند از تو
پس فراگیر تو نیز از آنها مراد به کار کردن شب و روز در کسی این است که بتدریج پیر و ضعیف و ناتوان میکنند
او را و فرا گیرند از عمر و بدن او پس فقره دویم نیز به تغییر عبارت سابق است و مراد این است که چنانکه آنها
کاری کنند در تو و فرا گیرند از تو باید که تو نیز کاری کنی در آنها و فرا گیری بهره خود را از آنها و بکردن کارهای خیر
در آنها تا تدارک و تلافی زیان و خسران آنها کرده باشی اِنَّ اللهَ سُبحانَهُ اَطلَعَ اِلَی الاَرضِ فَاختارَ لَنا
شیعَةً یَنصُرونَنا وَیَفرَحونَ لِفَرَحِنا وَیَحزَنونَ لِحُزنِنا وَیَبذُلونَ اَنفُسَهُم وَاَموالَهُم فینا
اُولٰئِکَ مِنّا وَاِلَینا بدرستی که خدای تعالی نگاه کرد بسوی زمین پس برگزید از برای ما پیروانی که یاری میکنند
ما را و شاد میشوند از برای شادی ما و اندوهگین میشوند بسبب اندوه ما و صرف میکنند جانهای خود را و مالهای
خود را در راه ما ایشان از مایند و بسوی ما اند این فقره قبل از این در همین باب گذشت با اندک تغییری ظاهرا
باین اعتبار در بعضی نسخها نیست و در شرح آنجا مذکور شد که مراد باطلاع بسوی زمین متوجه شدن به تدبیر آن است
یعنی در علم ازلی که تقدیر تدبیر زمین فرموده برگزیده از برای ما پیروانی و بسوی ما اند یعنی بازگشت ایشان در دنیا
و آخرت بسوی ما است از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلعم در حرف الف
بحرف اِن مخففه یعنی اِن بسکون نون که سبک کرده میشود و تشدید ندارد که باعث گرانی آن است ندارد بخلاف باب سابق که

آن بتشدید بود و حرف شرط آن است که دلالت کند بر تعلیق امری بامری مثل إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرِمْهُ اگر زید بیاید ترا پس
اکرام کن او را و از جمله حروف شرط إِنْ مخففه است که دلالت می کند بر تعلیق امری بر امری در زمان آینده و هرگاه بر سر
فعل ماضی که داخل شود آن را بمعنی مستقبل برد چنانکه از مثال مذکور ظاهر شد و از آنجمله فرموده آنحضرت علیه السلام
إِنْ أَنْعَمَ اللَّهُ بِنِعْمَةٍ فَاشْكُرُوا اگر عطا بدهد شما را خدا بنعمتی یعنی بدهد بشما نعمتی پس شکر کنید و مراد بشکر چنانکه
مکرر مذکور شد فعلی است که دلالت کند بر تعظیم نعمت دهنده خواه بزبان باشد و خواه بدیگر ارکان دیگر و خواه بدل
با اینکه اعتقاد عظمت و بزرگی و احسان او داشته باشد إِنِ ابْتَلَاكُمُ اللَّهُ بِمُصِيبَةٍ فَاصْبِرُوا اگر گرفتار کند
خدا شما را بمصیبتی پس صبر کنید زیرا که صبر و شکیبایی ثواب مصیبت را مضاعف کند و بی صبری و ناشکیبایی ثواب آنرا
کم و ناقص کند و بسا باشد که بالکلیه زایل و باطل گرداند و در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام بحق ناطق امام
جعفر صادق عم که فرموده صبر از ایمان بمنزله سر است از بدن پس هرگاه برود سر میرود بدن و همچنان هرگاه برود صبر
میرود ایمان و روایت کرده نیز از حضرت امام همام زین العابدین و الساجدین عم که فرموده صبر بمنزله سر است از بدن
و نیست ایمان از برای کسی که نباشد صبر از برای او و روایت کرده از امیر المؤمنین عم که فرموده که رسول خدا صلعم فرموده
صبر سه تاست صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس کسی که صبر کند بر مصیبت تا اینکه برگرداند آنرا بنیکویی
تسلی یابد بنویسد خدا از برای او سیصد درجه که بوده باشد میان درجه تا درجه مانند میانه آسمان تا زمین و هر که
صبر کند بر طاعت بنویسد خدا از برای او ششصد درجه که بوده باشد مابین درجه تا درجه مانند مابین اطراف زمین
تا عرش و هر که صبر کند از معصیت بنویسد خدا از برای او نهصد درجه که بوده باشد میانه درجه تا درجه مانند میانه
اطراف زمین تا منتهای عرش و روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق عم که فرموده که هر که گرفتار شود از مومنان
به بلایی پس صبر کند بر آن خواهد بود از برای او مثل اجر هزار شهید و روایت کرده نیز از آنحضرت عم که فرموده که
خدای عز و جل انعام کرد بر قومی پس شکر نکردند پس گردید بر ایشان وبالی و گرفتار کرد قومی را بمصیبتها پس صبر
کردند پس گردید آن مصیبتها بر ایشان نعمتی و احادیث در باب فضیلت صبر زیاده از حد حصر است و آنچه ذکر شد کسی را که
اولی البصیرت باشد کافی است و پوشیده نماند که صبر نزد مصیبت این است که نزد مصیبت جزع و قلق و اضطراب نکند
و قولی یا فعلی که دلالت بر شکوه از آن کند از او صادر نگردد و مراد بصبر بر طاعت این است که با وجود اینکه آن بر او
گران و دشوار باشد مرتکب آن شود و تحمل تعب و زحمت آن کند و مراد بصبر از معصیت این است که با وجود خواهش
بمعصیت و رغبت در آن از سر خواهش خود بگذرد و مرتکب آن نگردد و ظاهر است که ترتب اجر و ثواب بر هر یک از
اینها در وقتی است که آن از برای رضای حق تعالی و امتثال فرمان او باشد مانند سایر عبادات إِنْ تَصْبِرُوا فَإِنَّ فِي اللَّهِ
مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلَفًا اگر صبر کنید پس در خدا است از هر مصیبتی جانشینی یعنی هر مصیبتی که باشد چندان اجر و ثواب
بازای آن بدهد که جانشین آن باشد و عوض آن تواند شد إِنْ تَبْذُلُوا أَمْوَالَكُمْ بِجَنْبِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ
مُسْرِعُ الْخَلَفِ اگر بدهید مالهای خود را در راه خدا پس بدرستی که خدا شتابان در خلف است یعنی عوض و جانشینی الخ

نزل

٢١٩

نزل ناشکیبایی نبرد و شتاب با شتاب رساند إِنْ صَبَرْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَلَمُ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ وَإِنْ جَزِعْتَ جَرَى عَلَيْكَ
الْقَلَمُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ اگر صبر کنی تو روان میشود بر تو قلم و حال اینکه تو مزد داده شده و اگر جزع و ناشکیبایی
کنی روان میشود بر تو قلم و حال آنکه تو گناهکار باشی مراد این است که آنچه قلم تقدیر حق تعالی بآن روان شده اگر
آن واقع شده خواه صبر کنی تو و خواه جزع کنی و صبر تو باعث وقوع آن نشده و جزع تو باعث رفع آن نمیشود
پس صبر و جزع را در آن اثری نیست بغیر اینکه صبر باعث این شود که آنچه قلم تقدیر بآن روان شده اگر
باشد و تو اجر و ثواب داشته باشی در آن و جزع سبب این شود که آن واقع شده باشد و تو گناهکار باشی در آن
پس هر کرا عقلی باشد باید که اختیار صبر کند و راه جزع نپوید و در بعضی نسخها بجای القلم دویم القدر است
و بنابرین ترجمه این است که روان میشود بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو گناهکار باشی و حاصل هر دو یکی است و پوشیده
نیست که این تقریر در صبر و جزعی است که بعد از وقوع مصیبت باشد و اما قبل از وقوع آن هرگاه اماره وقوع آن
ظاهر شود پس نیز که صبر باعث وقوع آن نشود و جزع یعنی بی تابی کردن و آنچه مترتب بر آن میشود از فریاد و
بر خود زدن و امثال آن نیز سبب رفع آن نمیشود کاری که سبب رفع آن تواند شد توسل بطاعت و تصدق
و امثال اینها که در شرع اقدس وارد شده که سبب رفع بلا میتواند شد و آن داخل جزع نیست و منافاتی با صبر
ندارد و ممکن است حمل این کلام معجز نظام بر صبر و جزع و در این صورت نیز إِنْ صَبَرْتَ صَبْرَ الْأَحْرَارِ وَإِلَّا
سَلَوْتَ سُلُوَّ الْأَغْمَارِ اگر صبر کنی صبر آزادگان و اگر نه فراموش خواهی کرد فراموش کردن آنان که تجربه
ننموده باشند و زود گول خورند مراد این است که از مصیبت بغیر از تسلی چاره نیست پس اگر در ابتدا صبر کنی
بر آن مانند صبر آزادگان که خود را از بند علایق آزاد کرده اند و فوت چیزی از مال یا جاه یا غیر آن باعث
جزع و ناشکیبایی ایشان نمیشود پس زهی شرف که داخل ایشان باشی و الا بالضروره آخر تسلی خواهی شد مانند
تسلی شدن گول خوردگان چه ایشان در ابتدا وقوع مصیبت جزع و اضطراب بسیار کنند و بعد از چندی لاعلاج
تسلی شوند و ترک آن ناشکیبایی نمایند پس اگر صبر نکنی آخر مانند ایشان تسلی خواهی شد تسلی شدنی که فضیلتی
و اجری در آن نباشد إِنْ صَبَرْتَ أَدْرَكْتَ بِصَبْرِكَ مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ وَإِنْ جَزِعْتَ أَوْرَدَكَ جَزَعُكَ
عَذَابَ النَّارِ اگر صبر کنی تو در می یابی بسبب صبر خود منزلهای نیکوکاران را و اگر بی صبری کنی وارد سازد ترا
بی صبری تو بعذاب آتش إِنْ كَانَ فِي الْكَلَامِ الْبَلَاغَةُ فَفِي الصَّمْتِ السَّلَامَةُ مِنَ الْعِثَارِ اگر بوده
باشد در کلام بلاغت پس در خاموشی است سلامتی از لغزش مراد این است که اگر چه در سخن گفتن صفت کمالی است
که آن بلاغت است در خاموشی نیز در برابر آن صفت کمالی باشد که آن ایمنی است از لغزش زیرا که سخن گو بسیار است که
از روی غفلت سخنی گوید که ضرر کند باو و در خاموشی این احتمال نیست پس هر چند بلیغ باشد سخن گفتن مطلقا
بر خاموشی ترجیح ندارد بلکه هر یک را بر دیگری از راهی ترجیحی باشد إِنْ كَانَ فِي الْغَضَبِ الِانْتِصَارُ
فَفِي الْحِلْمِ ثَوَابُ الْأَبْرَارِ اگر بوده باشد در خشم انتقام کشیدن پس در بردباری است ثواب نیکوکاران

یعنی اگرچه غضب و خشم بر کسی که او سبب انتقام و تسلی است بسبب تلافی گناهی که او کرده میشود اما در حلم و بردباری اجر و ثواب بسیار است
و کاست فضیلت و رتبه آن از آن انتقام که بسبب خشم حاصل شود إن کنت جازعا علی ما تفلّت من یدیک
فاجزع علی ما لم یصل الیک اگر باشی تو جزع کننده بر هرچه بدر رود از دستهای تو پس جزع کن بر آنچه نرسیده باشد
بسوی تو مراد این است که بر تفاوتی نیست میانه اینکه نعمتی باینکس رسیده باشد و از دست او بدر رود یا اینکه باین کس
نرسیده باشد در اصل پس کسی که جزع کند بر آنچه از دست او بدر رود از ولد یا مال یا جاه و مانند آنها پس باید که جزع کند بر
آنچه نرسیده باشد از آنها نیز باو که چرا باو داده نشده و ظاهر است که کسی که جزع کند بر این باید که لامحاله در جزع باشد
و هرگز خالی نه نشسته باشد زیرا که نعمتهای داده نشده نسبت بهر کس فزون از حد و حصر است بجهت کسی را که اندک عقلی باشد
راه ناشکیبائی نمیبود نه هر و چنانکه براموری که نرسیده باو جزع نمی کند و حفظ بتقدیر خدای عز و جل میداند در آنچه
داده شده و از دست او بدر رود نیز چنین باشد و آن را هستند بقضا و قدر دانند و جزع بر فوت آن نکند ان کنت
حریصا علی طلب المضمون لک فکن حریصا علی اداء المفروض علیک اگر بوده باشی تو حریص بر طلب آنچه
در عهده گرفته شده آن از برای تو پس باش حریص بر ادای آنچه واجب شده بر تو مراد این است که هرگاه تو حریص باشی
در طلب روزی که حق تعالی ضامن شده آن را از برای تو و در عهده خود گرفته و احتیاج بسعی و طلب تو نیست پس
چرا حریص نباشی بر ادای آنچه واجب شده بر تو از طاعات و عبادات که ادای آنها منوط بسعی تو است و هرگاه اهمال
کنی ادا نشود و باعث زیان ابدی و خسران سرمدی گردد ان استطعت ان لا یکون بینک و بین الله
ذو نعمة فافعل اگر توانائی این داشته باشی که نبوده باشد میانه تو و میانه خدا صاحب نعمتی پس بکن یعنی
اگر توانی که بکسی غیر خدای عز و جل متوسل نشوی و هیچ صاحب نعمتی را واسطه میانه خدا و خود نکنی باینکه نعمتی بر خدا
باو داده اند او خواهی یا قبول کنی و ابتدا از خدا بطلبی پس بکن این را زیرا که این معنی شرعا و عقلا مستحسن است
و فضیلت و برتری آن ظاهر و روشن است انه احببت ان تکون اسعد الناس بما علمت فاعمل اگر دوست
داری که بوده باشی نیک بخت ترین مردم بآنچه دانسته پس عمل کن یعنی عمل کن بآنچه دانسته زیرا که هر که عمل کند
بعلم خود نیک بخت گردد و هر چند علم او زیاده باشد نیک بختی او افزون تر پس کسی که خواهد که نیک بخت ترین
مردم باشد بآنچه دانسته یعنی از راه تمتع و بهره یافتن بآن باید که علم او بآن نفع زیاده باشد از دیگران و ممکن است که
مراد این باشد که اگر خواهی که از جمله جمعی باشی که نیک بخت ترین مردم اند بسبب آنچه دانسته پس عمل کن تا آن
تا از جمله ایشان باشی و بنابراین احتیاج بتعمیه آنچه مذکور شد که علم را زیاد کن بر دیگران تا نیک بخت تر از همه باشی
ان اردت قطیعة اخیک فاستبق له من نفسک بقیة یرجع الیها ان بدا له ذلک یوما ما
اگر خواهی بریدن از برادر خود پس باقی بگذار از نفس خود باقی مانده که برگردد او بسوی آن اگر بدید آید از برای
او این رای یک روزی مراد این است که اگر خواهی که از کسی از برادران مومن ببری بآنکه بیزار او و ترک
احسانی بگذار از نفس خود نسبت باو که اگر او خواهد یک روزی دوستی کند با تو رجوع کند بآن بقیه و آن را منظور دارد

بخلاف

۲۲۰

بخلاف اینکه بالکلیه از او ببریده باشی چه دیگر امری نماند که او آن را منظور دارد و رجوع کند باعتبار آن بدوستی تو
و در این کلام اشاره است باینکه بریدن از برادر خود معقول نیست مگر در وقتی که او از اینکس بریده باشد و با وجود این باید
که بقیه جانب نسبت باو که منظور کند اگر او پشیمان شود و خواهد که دوستی کند آن را ملاحظه کند و وسیله دوستی سازد
ان استمنانی و ودّک فاخفه لک من امرک واستبق له من سرّک ما لعلک ان تندم علیه
وقتا ما اگر آرام بگیری بسوی دوست خود پس حفظ کن از برای او از امر خود و باقی گذار از برای او از سر خود
آنچه را باشد که پشیمان شوی بر آن یکوقتی یعنی هرگاه آرام گیری با دوستی او و امور خود و اسرار خود را با او مگو بلکه آنچه را
که پشیمان شوی از اظهار آن باو بر تقدیر زائل شدن دوستی میانه شما آنها را اظهار مکن باو و سبب باشد که دوستی میانه شما
زائل شود و پشیمان گردی از آنچه اظهار کرده باشی باو باعتبار آنکه اطلاع غیر دوست بر آنها ضرر کند بتو و حفظ کن از برای
او یعنی از او ولیست باو و همچنین باقی گذار از برای او یعنی باقی گذار اظهار نکرده باو ان لم ترفع نفسک عن
کثیر مما تحب مخافة مکروهه سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر اگر باز نداری نفس خود را
از بسیاری از آنچه دوست میداری از ترس مکروه آن بلند تر آرزو سوی بسیاری از زیان مراد این است که
عذاب و عقاب که حق تعالی بر محرمات قرار داده عین مصلحت مردم است زیرا که اگر کسی نفس خود را از بسیاری از
آنچه دوست میدارد و خواهش آن دارد باز نه دارد از ترس مکروه آن یعنی از ترس عذاب و عقاب که بر آن
مترتب می گردد خواهشها او را بلند می کند بسوی بسیاری از زیان و خسران و هرگاه اطاعت حق تعالی کند و اجتناب از
آنها سالم ماند آن از آن ضررها و بنابراین معنی مراد بضرر ضررهای دنیوی است نه عذاب اخروی و ممکن است که از
ترس مکروه آن علت باز نداشتن نه سبب باز داشتن و مراد این باشد که اگر نفس خود را از بسیاری از آنچه دوست
میداری باز نداری از ترس مکروه آن یعنی مکروه ترک محبوب کردن و از سر لذت و خواهش خود گذشتن بلند کند
ترا خواهشها بسوی بسیاری از ضرر پس همان بهتر که مکروه ترک لذت را بر خود بگذاری و از آن ضررها سالم باشی
و بنابراین مراد بضرر ضررهای اخروی است یا آنچه شامل آنها نیز باشد ان عقدت ایمانک فارض بالمقضی
علیک ولک ولا ترج احدا الا الله سبحانه وانتظر ما اتاک به القدر اگر بستی ایمان
خود را پس راضی باش بآنچه حکم شده بر تو و از برای تو و امید مدار کسی را مگر خدای سبحانه را و انتظار بکش آنچه را
بیاورد از برای تو تقدیر حق تعالی یعنی اگر خواهی که به بندی و محکم گردانی ایمان خود را پس چنین باش و ممکن است که
معنی این باشد که اگر بسته و محکم کرده ایمان خود را یعنی دعوی این معنی می کنی و درست میگوئی پس چنین باش
و مراد بآنچه حکم شده بر او این است که حکم خدا شده باشد بآن و ضرر او در آن باشد و برای اینکه حکم شده باشد
بآن و نفع او در آن باشد ان وقعت بینک و بین عدوک قضیة عقدت بها صلحا والبسته
بها ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة بینک و بین
ما اعطیت من عهدک اگر واقع شود میان تو و میان دشمن تو قضیه که به بندی بآن قضیه صلحی را و بپوشانی آن

[illegible]

آن دشمن را بآن قصد بجانی پس نگاه داری کن عهد خود را بوفا کردن بآن و رعایت کن پیمان خود را بامانت و بگردان نفس
خود را سپری میانه خود و میانه آنچه بخشیده از پیمان خود قصد یعنی لمروکار رهست یا حدیث و گفتگو و مراد این است که هرگاه
میانه تو و دشمن تو امری روداده باشد یا سخنی جاری شده باشد که بآن صلحی بسته شده باشد با او و پوشانیده باشی با او
بآن بجانی تنیده شده جانی که باو داده شده باشد و وصف به پوشانیدن از آن را لازم است و رعایت کن عهد و پیمان
خود را بامانت یعنی باینکه خیانت در آن نکنی به هر نحو که عهد و پیمان کرده سعی کن آنرا نگاه داری و بگردان نفس
خود را سپری یعنی بگردان نفس خود را مانع از رسیدن آفتی بآن عهد که تا توانستی آفتی بآن نرسد مانند سپری که حفظ کند
کسی را ان احببت سلامة نفسك وستر معایبك فاقلل كلامك واكثر صمتك يتوفر
فكرك وتستنير قلبك ويسلم الناس من يدك اگر دوست داری تو سلامتی نفس خود را و پوشانیدن
عیبهای خود را پس کم کن کلام خود را و بسیار گردان خاموشی خود را تا اینکه بسیار شود فکر تو و روشن شود دل تو و سالم
مانند مردم از دست تو بودن کم کردن کلام و بسیار گردانیدن خاموشی سبب سلامتی نفس از آنکه پس و پوشانیدن عیبهای او
ظاهر است چه که هست که در کلام بسیار بسا کلامی باشد که مستحق ضرری از برای او باشد و عیبی از آن در او ظاهر شود و مخفی
بودن آن بسبب بسیاری فکر و روشن شدن دل زیرا که هرچند کلام را کم کند و خاموش باشد بیشتر مشغول فکر میتواند بود
پس فکر او بسیار میتواند شد و ظاهر است که فکر بسیار سبب روشنی دل و نورانی شدن آن میشود و سالم ماندن مردم
از دست او بعقب راین هست که کلام بسیار کم است که متضمن ایذای مردم نباشد اگر چه باعتبار ناخوش داشتن
بر گویی باشد و ملالت از آن پس هرگاه کلام خود را کم کند و خاموشی خود را بسیار کند مردم سالم باشند از دست او
و از آنچه بر تعدیر بر گویی میرساند بایشان یا آنکه هرگاه بسبب آن فکر او بسیار شود و دل او روشن گردد یعنی
مانع کرد او را از ضرر رسانیدن بمردم پس سالم مانند مردم از دست او ان لم تكن حليما فتحلم فانه قل
من تشبه بقوم الا اوشك ان يصير منهم اگر نبوده باشی بردبار پس خود را بردبار بشبیه نمایان
شبیه ساز زیرا که کم است که کسی که شبیه سازد خود را بقومی مگر آنکه نزدیک باشد که بگردد از ایشان مراد
این است که اگر بسبب خلقت حلیم و بردبار نباشی پس حلم را بر دو بر خود ببند و با مردم سلوک کن مانند سلوک
حلیمان و بردباران زیرا که این معنی بتدریج باعث این میشود که حلیم و بردبار گردی چه کم است که کسی خود را
شبیه سازد بقومی در صفتی مگر آنکه زود باشد که بگردد از ایشان یعنی آن صفت در واقع حاصل شود از
برای او و حالی او گردد مانند ایشان ان صبرت صبر الاكارم والا سلوت سلو البهائم اگر صبر کنی
صبر مردم کرامی دار کرده شد خواهی شد تسلی شدن چهار پایان یعنی اگر در بلائی و مصیبتی صبر کنی مانند مردم کرامی
خواهی بود کرامی مثل ایشان و اگر نکنی خواهی بود مثل چهار پایان که جزع و اضطرابی کنند و بعد از آن که تسکین آید
و مانده شوند تسلی شوند پس هرگاه چاره از تسلی شدن نباشد پس چرا آن در اول مرتبه نباشد که باعث کرامی او در
واجر و ثواب گردد و مروی از آنحضرت صلعم درباره جمعی که ستایش کرده بر ایشان ان نطقوا صدقوا و ان

صمتوا

صمتوا لم يسبقوا اگر گویا شوند راست می گویند و اگر خاموش شوند پیشی گرفته نشوند یعنی کسی پیش از ایشان
در حضور ایشان سخن نتواند گفت بلکه همه انتظار برند که ایشان سخن گویند ان نظروا اعتبروا و ان
اعرضوا لم يلهوا اگر نگاه کنند عبرت گیرند و اگر رو بگردانند بازی نکنند یعنی هر چه نگاه کنند چیزی گیرند
از آن که سودمند باشد از برای ایشان و از هر چه اعراض کنند و رو بگردانند باین نقیر نباشد که مشغول بلهو
و بازی باشند و ایشان لهو و بازی نکنند ان تكلموا ذكروا و ان سكتوا تفكروا اگر سخن گویند یاد کنند یعنی
یاد خدا و ذکر او کنند و ممکن است که ذکروا بتشدید کاف خوانده شود و معنی این باشد که اگر سخن گویند یاد دهند
یعنی به یاد مردم آورند آنچه را باید بیاد ایشان آورد از موعظه و نصایح و اگر خاموش کردند فکر کنند در آنچه باید
فکر در آن کرد و ببرند و خاموش نباشند و این آخر مدحی است که نقل شده و مروی از آنحضرت صلعم درباره کسی که
مذمت کرده آنحضرت او را ان سقم فهو نادم على ترك العمل و ان صح امن مغترا فاخر العمل اگر
بیمار شود پس او پشیمان است بر ترک عمل یعنی بر آنچه نکرده از اعمال خیر و اگر درست شود از کوفت ایمن گردد و فریب خورده
پس تاخیر کنند و پس اندازد عمل را ان دعي الى حرث الدنيا عمل و ان دعي الى حرث الاخرة كسل اگر
خوانده شود بحرث دنیا یعنی زراعت آن یا کسب آن کار می کند و اگر خوانده شود بحرث آخرت کسلی می کند یعنی
میماید ان استغنى بطر و فتن اگر توانگر گردد طغیان کند یا شادی کند و بفتنه افتد و ممکن است که فتن بضم فا
خوانده شود یعنی به فتنه انداخته شود ان افتقر قنط و وهن اگر درویش گردد نومید گردد و ضعیف شود یعنی
نومید گردد از فضل خدا و ضعیف و ناتوان گردد در کردن طاعات و عبادات ان احسن اليه حسد و ان انعم
تطاول و امتن اگر احسان کرده شود بسوی او انکار کند و اگر احسان کند خود سر بلندی کند و منت گذارد ان
عرضت له معصية واقعها بالاتكال على التوبة اگر پدید آید از برای او گناهی آلوده می سازد خود را بآن
و می افتد در آن باعتماد بر توبه و باز گشت ان عزم على التوبة سوفها و اصر على الحوبة اگر عزم کند
بر توبه یعنی اراده کردن آن کند و جزم بر آن کند پس می اندازد آن را و ایستادگی می کند بر گناه ان عوفي ظن
ان قد تاب اگر عافیت داده شود گمان می برد که بتحقیق که توبه کرده ممکن است که مراد توبه کردن از گناه بوده
باشد یعنی تا عافیت دارد گمان می کند که گناهی ندارد یا باعتبار اینکه نکرده یا حق تعالی بخشیده آنچه را کرده گمان اینکه
اگر گناه کار میبود عافیت باو نمی داد و ممکن است که مراد این باشد که او توبه از برای عافیت در دنیا خواهد پس
همین که عافیت داده شده گمان می کند که توبه کرده باعتبار اینکه فایده توبه حاصل آمده و دیگر توبه در کار نیست
ان ابتلي ظن و ان تاب اگر گرفتار شود به بلائی گمان می کند و شک می افتد یعنی گمان میبرد بخود و شک
می افتد درباره خود که آیا گناهی کرده که بآن اعتبار گرفتار بآن بلا شده باشد و مراد بشک مطلق تردد است که شامل
گمان نیز باشد نه خصوص تردیدی که احتمال طرفین در آن مساوی باشد و ممکن است که گمان در بعضی اوقات باشد
و شک در بعضی دیگر و ممکن است که از باب معنی این باشد که قلق و اضطراب می کند و بنا بر این محتاج بتوجیهی نیست

از مرجا خلص کی تا باکر بجا رشود خلاص میوند بخدا و بازکشت کند ان تحج نبی وعاد واجتری علی مظالم العباد
اکر تن درست شود فراموش می کند ومبری کرد دیا تجبه ی کرد از کناهان و دیر میشود منطلهای بندکان خطر خبری است که تعلیم
از کسی کرفته باشند یعنی دلیر میشود بر کرفتن چیزها بظلم از بندکان خدا ان آمنا فتنتہ لا ہیا بالعاجلۃ فیتنی الآخرۃ
وغفل عن المعاد اکر امین شود فریفته می افتد بازی کننده بدنیا پس فراموش می کند آخرت را و غافل میشود از روز
بازکشت مراد ببازی کردن بدنیا مشغول شدن بآن است وچون آن در حقیقت و بقائی نیست وانچه در آن میشود بمنزلهٔ
لهو و بازیهاست باین اعتبار فرموده اند که بازی کننده بدنیا و ممکن است که لاہیا بالعاجلۃ یعنی بازی کننده بدنیا نباشد
بلکه یعنی دوست دارنده دنیا باشد و این آخر فقرات نه تحقیق است که تعوذ شده از کلامات الدعا یا قبلی انکوا حیف
تعلیلها فانی الیوم اشکوا حیف رعیتی کانی انا المقود وهم القادة وانا الموزع وهم الوزعة اکر بوده
رعایا پیش از من چنین که شکوه میکردند ستم والیان خود را پس بدرستی که من امروز شکوه می کنم ستم رعیت خود را کویا
منم کشیده شده والیشان اند کشنده و منم تحریص کرده شده به پیروی ایشان و ایشان اند والیان شکوه آنحضرت همانا از
سپاهیان رعیت خود بوده که اطاعت آنحضرت در جنکها و جهادها چنانچه بایست نمی کردند و شکوه ایشان در کلام آنحضرت
بسیار است چنانکه در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است ان عقلت امرک او اصبت معرفة نفسک فاعرض
عن الدنیا وازهد فیها فانها دار الاشقیاء ولیست بدار السعداء حلوها مر وزینتها غرور
ونعیمها منقطعة ونعمها مخجعة اکر دریافته کار خود را یا رسیده بشناخت نفس خود پس رو
بکردان از دنیا و بی رغبت باش در آن پس بدرستی که آن خانه بدبختان است و نیست خانه نیک بختان
نیکویی آن دروغ است و آرایش آن فریب است و ابرهای آن کشوده شده است و عطاهای آن بر کردنده یعنی اکر
رست میکویی همه دریافته کار خود را یا رسیده بشناخت نفس خود پس چنین باش و دریافته کار خود را یعنی یافته
دانسته که چه کار باید بکنی و رسیده بشناخت نفس خود یعنی معتقد و شعور داری که خود را شناسی زیرا که آن کمالی
در انسان است که کویم و اینکه اکر رسیده بحقیقت شناخت نفس خود و اینکه خلق آن بلهو و بازی نشده بلکه از برای
عبادت و جزای آنهاست که در آخرت بعمل آید و نیکویی آن دروغ است باعتبار اینکه هیچ چیزی از آن نیست که
آمیخته بغبار نشد و بهر تقدیری که خالص باشد چون زایل و منقطع است پس کویا در حقیقت نیکویی ندارد و نیکویی
دروغ است و آرایش آن فریب است یعنی مردم را فریب دهد و از آخرت باز دارد و مراد با برهای آن هر چیزی است
در آن که منشاء خیری و نفعی باشد و تشبیه شده با بر باعتبار کثرت خیر و نفع آن و کشوده شده است یعنی بزودی کشوده
و زایل خواهد شد و همچنین عطاهای او بر دو دی بر کردد از آنکس و بدیکری منتقل شود پس بآنها نباید که آن بنشیند که
آدمی مشغول آنها کردد و لبسیار آن خود را از آخرت و نعمتهای دایمی و رحمتهای پاینده آن محروم کرداند و ...
مراد او ... از دنیاست هر کاه غرضها از آن محض دنیا باشد اما هر کاه غرضها از آن صرف آن باشد در امور یکه
باعث تحصیل آخرت است پس آن در حقیقت طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است و نیکو و مستحسن است پس باین وجه جمع میشود

حاصل معنی این است که کار دنیا ... [illegible]

[illegible]

نیاید انتقال این اخبار و بعضی اخبار دیکر که متضمن مدح دنیا باشد ان آمنا فتنتہ لاہیا بالعاجلۃ فیتنی الآخرۃ
وغفل عن المعاد اکر امین شود بر فتنه می افتد بازی کننده بدنیا پس فراموش می کند آخرت را و غافل میشود
از روز بازکشت مراد ببازی کردن بدنیا مشغول شدن بآن است وچون آن را حقیقت و بقائی نیست وانچه
در آن میشود بمنزلهٔ لهو و بازی است باین اعتبار فرموده اند که بازی کننده بدنیا و ممکن است که لاہیا بالعاجلۃ یعنی
یعنی بازی کننده بدنیا نباشد بلکه یعنی دوست دارنده دنیا باشد و این آخر فقرات نه تحقیق است که نقل شده از
امنت بالله آمن منقلبک اکر ایمان آورده بخدا ایمن باشد جای بازکشت تو یعنی اکر راست میکویی که ایمان
آورده و ممکن است که معنی این باشد که اکر ایمان بیاوری بخدا و مراد حقیقت ایمان است زیرا که هر که حقیقت ایمان بخدا
آورد و تصدیق او چنانکه باید بکند از فرمان او در نمیرود و هر که فی الواقع فرمان آن بکند یقین جای بازکشت او
امن است و او را خطری نباشد در آن ان اسلمت نفسک لله سلمت نفسک اکر تسلیم کنی نفس خود را بخدا سالم
ماند نفس مراد بتسلیم کردن نفس خود بخدا این است که بکار فرماید آن را در آنچه فرموده یا اینکه از روی صدق
نیت و خلوص طویت و اکذارد آن را باو و بسپارد باو و او را حافظ و نکهبان آن کرداند ان کنتم راغبین
لا محالة فارغبوا فی جنة عرضها السموات والارض اکر باشید شما رغبت کننده کان ناچار رغبت
کنید در بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است یعنی اکر شما ناچار رغبت کنید در چیزی و چاره از آن نیست پس رغبت
پس چرا رغبت نکنید در بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است و تعلیق باین شرط اشاره باین است که رغبت
کردن در چیزی و میل کردن از برای آن خالی از زحمتی نیست پس اکر کسی هیچ کار نکند و رغبت در چیزی نکند پس
میتواند بود که از راه کریز از تعب و زحمت آن باشد و اما هر کاه کسی تعب و زحمت آن را بر خود کذارد پس چرا
دنیای پست مرتبه تنک را طلبد و در طلب آن تعب و زحمت کشد و بهشت بلند مرتبه وسیع را نطلبد و ممکن است
که معنی شرط این باشد که اکر بوده باشید شما رغبت کنندکان نه از کزاف یعنی حقیقت رغبت در شما باشد پس
رغبت کنید در بهشت زیرا که رغبت معقول در آن است و رغبت در دنیا هیچ و باطل است پس کویا رغبتی است
کزاف و برای تحقیق این شرط در فقرات بعد از این را نیز و مراد به بودن عرض آن آسمان و زمین چنانکه در
قرآن مجید نیز واقع شده این است که عرض آن بقدر عرض آسمانها و زمین است یعنی وسعت آن بقدر وسعت آنها
و استعمال عرض بمعنی وسعت شایع و مستعمل است و ممکن است که مراد عرض مقابل طول باشد و اقتصار در بیان
عظمت بر ذکر عرض نه طول باعتبار این باشد که هر کاه عرض معلوم شود معلوم میشود که طول زیاده بر آن است
و همین قدر کافی است در علم بعظمت آن بخلاف اینکه اکر همین طول مذکور شود زیرا که از آن قدر عظمت عرض
معلوم نمیشود و بعضی کفته اند که مراد بعرض قیمت است یعنی قیمت آن اکر فروخته شود بقدر قیمت همه آسمانها و زمین است
اکر فروخته شوند و غرض از این بیان بزرگی و جلالت قدر آن است و بعضی اشکال کرده اند در این آیه که
بنا بر وجه اول یا دوم با اینکه بهشت در آسمانهاست پس چکونه تواند بود که عرض آن بقدر آسمانها و زمین باشد

وجواب گفته اند که مراد به بودن بهشت در آسمان این است که در جهت آسمان است نه آنکه در میان آسمان است و بنا بر این ممکن است که
بالای همهٔ آسمانها باشد بر فرض مذکور یا در آن سمت خارج از آسمانها باشد در جنب آنها و آنچه در بعضی روایات وارد شده که
بهشت در آسمان چهارم است محمول شود بر این که در جنب آن است و اتصالی با آن دارد چنانکه می گویند که در خانهٔ ما باغیست
یعنی متصل با آن و میتواند بود که در آسمان هفتم یا نهم باشد و بعضی گفته اند که بهشت الحال در آسمان است و حق تعالی
در روز قیامت زیاده خواهد کرد وسعت آن را بقدر وسعت آسمانها و زمین و مراد به آیهٔ کریمه قدر آن است در آن روز
و در بعضی روایات وارد شده که از حضرت رسالت پناه صلعم پرسیدند که هرگاه بهشت عرض آن آسمانها و زمین باشد پس
کجا می باشد جهنم پس آنحضرت فرمود که سبحان الله هرگاه روز بیاید کجا است شب و صاحب مجمع البیان گفته که مراد
این است که کسی که قادر است بر اینکه شب را ببرد هرجا که خواهد قادر است خلق کند جهنم را هرجا که خواهد و ممکن است که
اشاره باشد باینکه جهنم در زیر زمین باشد چنانکه هرگاه در روی زمین روز شد شب در زیر آن یعنی در طرف
مقابل آن باشد و موید این است آنچه نقل شده از قتاده که گفته بهشت بالای هفت آسمان است و جهنم زیر
هفت زمین والله تعالی اعلم إن كنتم عاملين فاعملوا لما ينجيكم يوم العرض اگر باشید عمل کنندگان
پس عمل کنید مر آن را که رستگاری دهد شما را روز عرض یعنی روز قیامت روز عرض اعمال است بر حق تعالی
إن كنتم لا محالة متعصبين فتعصبوا لنصرة الحق وإغاثة الملهوف اگر بوده باشید ناچار تعصب
کنندگان پس تعصب بکنید از برای یاری کردن حق و فریادرسی ستم دیده بیچاره إن كنتم لا محالة
متسابقين فتسابقوا إلى إقامة حدود الله والأمر بالمعروف اگر بوده باشید شما ناچار پیشی گیرندگان پس
پیشی گیرید بسوی برپای داشتن حدهای خدا و امر بمعروف حد بمعنی طرف و جانب است و مراد به حدهای خدا
احکامی است که قرار داده و از برای هر حکمی حدی و جانبی مقرر فرموده که از آن تجاوز نباید کرد و مراد بمعروف هر
امر نیکویی است که حق تعالی واجب کرده یا مثل مستحبات نیز باشد و بنا بر این امر با آن یعنی طلب آن است اعم از
اینکه بر وجه وجوب باشد یا بر سبیل استحباب إن كنتم لا محالة متنافسين فتنافسوا في الخصال
الرغيبة وخلال المجد اگر بوده باشید شما ناچار تنافس کنندگان پس تنافس کنید در خصلتهای رغیبه
و خوبیهای مجد تنافس این است که دو کس رغبت کنند در چیزی از راه معارضه با یکدیگر در کرم و خصلتهای
رغیبه یعنی خصلتهای نیکو که مردم رغبت می کنند در آن و مجد یعنی رسیدن بشرف و کرم است إن كنتم للنجاة
طالبين فارفضوا الغفلة واللهو والزموا الاجتهاد والجد اگر بوده باشید شما از برای رستگاری طلب
کنندگان پس ترک کنید غفلت و بازی را و ملازم شوید اجتهاد و جد را یعنی جد و کوشش در اصلاح نفس و مداومت
بر طاعات و عبادات و باز داشتن از معاصی إن كنتم لا محالة متنزهين فتنزهوا عن معاصي
القلوب اگر بوده باشید شما ناچار پاکیزگی کنندگان پس پاکیزگی کنید از گناهان دلها و مراد بگناهان دلها
صفات بدی است که در نفس راسخ باشد و تخصیص آنها باعتبار این است که بدی آنها زیاده است از بدی

گناهان

گناهان جوارح دیگر و ممکن است که مراد به آنها نفسها باشد و گناهان آنها همه گناهان باشد باعتبار اینکه فاعل همه
در حقیقت نفس است و مثاب و معاقب اوست إن كنتم لا محالة متطهرين فتطهروا من دنس
العيوب والذنوب اگر بوده باشید شما پاکی جویندگان پس پاکی جویید از پلیدی عیبها و گناهان و مراد بعیبها
نیز گناهان است و گناهان تأکید و تفسیر آن است و پوشیده نیست که معنی که دیدیم از برای تعلیق شرط در فقره
اول این فقرات مذکور شد در این دو فقره ظاهرتر است باینکه معنی چنین باشد اگر شما پاکیزه کنندگان و پاکی
جویندگان باشید ناچار پس پاکیزگی کنید از گناهان دلها و پاکی کنید از پلیدی عیبها إن كنتم في
البقاء راغبين فازهدوا في عالم الفناء اگر بوده باشید شما در باقی بودن رغبت کنندگان پس
بی رغبت باشید در عالم فنا یعنی دنیا چه بی رغبتی در آن از برای رغبت در آخرت باعث حیوة ابدی و زندگی
سرمدی گردد إن كنتم للنعيم طالبين فاعتقوا أنفسكم من دار الشقاء اگر بوده باشید از برای
نعمت طلب کنندگان پس آزاد کنید نفسهای خود را از بدبختی یعنی دنیا که علاقه با آن و حرص در آن باعث
بدبختی میشود و مراد به آزاد کردن از آن ترک آن علاقه و حرص است إن رغبتم في الفوز وكرامة
الآخرة فتحذوا من الفناء للبقاء اگر رغبت دارید در فیروزی و گرامی بودن آخرت پس فرا گیرید
از فنا از برای بقا یعنی فرا گیرید از عالم فنا که دنیاست توشه از برای عالم بقا که آخرت باشد إن كنتم
تحبون الله فأخرجوا من قلوبكم حب الدنيا اگر بوده باشید شما چنین که دوست دارید خدا را پس
بیرون کنید از دلهای خود دوستی دنیا را إن رأيت من نسائك ريبة فاجعل لهن النكير على
الصغير والكبير اگر ببینی از زنان خود بدگمانی یعنی امری که باعث بدگمانی تو شود پس بگردان از برای آن
انکار کننده کوچک و بزرگ یعنی نگهبانان برایشان مقرر کن که هرگاه خواهد یکی کند انکار کنند بر او و منع کنند او را
از آن و این نگهبانان مقرر باشد بر کوچک و بزرگ نه خصوص زنان تا اینکه ایشان ندانند که از خصوص
ایشان خبری بتو رسیده چه این معنی باعث زیادتی جرأت ایشان میشود و همچنین بر مردم نیز این معنی ظاهر
نشود و سبب رسوائی نگردد وإياك أن تكرر العتب فإن ذلك يغري بالذنب ويهون العتب
بپرهیز از اینکه مکرر کنی ملامت را پس بدرستی که آن حریص میکند بر گناه و خوار میکند ملامت را این
تتمه کلام سابق است یا تتمه کلام دیگر که در اینجا نقل شده و حرف عطف از برای آن است و مراد این است که
هرگاه کسی را بر کاری ملامت کردی تکرار مکن ملامت او را زیرا که هرچند تکرار کنی آن از قبح آن گناه در
نظر او و همچنین حیا و شرم او کم میشود و این در حقیقت باعث تحریص او میشود بر آن گناه و خوار شدن ملامت
بعد از تکرار آن ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد إن سمت همتك لإصلاح الناس فابدء
بنفسك فإن تعاطيك إصلاح غيرك وأنت فاسد أكبر العيب اگر بلند شود همت تو
از برای اصلاح مردم پس ابتدا کن بنفس خود پس بدرستی که فرا گرفتن تو اصلاح غیر خود را و حال آنکه تو

فاسد باشی نه آنکه ترا عیب است ان جعلت دینک تبعا لدنیاک اهلکت دینک و دنیاک و کنت فی الآخرة من الخاسرین
اگر بگردانی دین خود را پیرو دنیای خود تباه کنی دین خود را و دنیای خود را و بوده باشی در آخرت از زیان کاران تباه شدن
دین ظاهر است و تباه شدن دنیا از آن است که غالب این است که حق تعالی دنیای چنین کسی را نیز تباه میکند و دنیا نیز او را
ان جعلت دنیاک تبعا لدینک احرزت دینک و دنیاک و کنت فی الآخرة من الفائزین اگر بگردانی دنیای
خود را پیرو دین خود جمع کنی دین خود را و دنیای خود را و بوده باشی در آخرت از فیروزمندان جمع کردن دنیا باعتبار
این است که عکس ما بعد از آن میماند و حفظ میکند کسی که دین خود را محکم نگاه دارد و از پیروی دنیا نگذرد و از برای این نیز
حق تعالی دنیای او را نیز آباد میگرداند ان اتقیت الله وقاک اگر بترسی از خدا نگاه دارد ترا ان اطعت
النعم اذل داک اگر فرمان بری مطیع را هلاک گرداند ترا یعنی در هلاکت بیمی مرتبه ان تنقلت خدمت
اگر منتقل کنی خدمت کرده شوی یعنی مخدوم مردم گردی ان توقرت اکرمت اگر با وقار باشی بزرگ کرده شوی
ان تقنع تعز اگر قانع شوی عزیز گردی ان تخلص تفز اگر خالص گردی فیروزی یابی یعنی خالص و پاک گردی
از صفات و اخلاق نکوهیده و افعال و اعمال ناشایست و گفته شده آنحضرت علیه السلام بدرستی که اهل کوفه نصلاح
آوردن ایشان را مگر شمشیر فرموده آنحضرت ان لم تصلحهم الا افنادی فلا اصلحهم الله اگر بصلاح نمی آورد
ایشان را مگر فاسد کردن من یعنی بصلاح نیاورد ایشان را خدا مراد این است که شمشیر کشیدن بر ایشان باعتبار اینکه
مسلمان اند و ظاهرا مطیع امام اند شرعا جایز نیست و هرگاه شرعا جایز نباشد و من مرتکب آن شوم سبحان خدا
و تباه کند مرا پس اگر اصلاح حال ایشان نشود مگر بشمشیر که باعث فساد حال من میشود و خدا اصلاح حال ایشان نکند
و مرا بسبب آن فاسد و تباه نکند ان تنزهوا عن المعاصی یحببکم الله اگر پاکیزه گردید از گناهان دوست دارد
شما را خدا و از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در حرف الف بلفظ انا و ان الف
متکلم است و معنی من است گفته آنحضرت انا قسیم النار و خازن الجنان و صاحب الحوض و صاحب
الاعراف منم قسمت کننده جهنم و گنجور بهشت و صاحب حوض و صاحب اعراف بودن آنحضرت از جانب خدا
قسمت کننده دوزخ و بهشت و اینکه بعنوان او کسی را به بهشت یا آتش نبرند در احادیث بسیار وارد شده و مراد بحوض
حوضی است که مشهور شده بحوض کوثر و آن حوضی است که شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب امالی روایت کرده از حضرت
پیغمبر که فرموده هر که ایمان نیاورد بحوض من پس وارد نسازد خدا بر حوض من او را و این نفرین است بر کسی که ایمان نیاورد
بآن یا آنکه نرسد بآن و محروم ماند از آن و از ابی ایوب انصاری رضه روایت شده که پرسیدند حضرت رسول صلعم را از
حوض فرمود که چون پرسیدید پس خبر دهم شما را بدرستی که حوضی کرامت کرده خدا آن را و تفضیل داده مرا بر هر که بوده پیش از
من از پیغمبران و آن حوض بقدر ما بین ایله و صنعا است و در آن است از جامها برای آب خوردن بعدد ستارگان آسمان
روان میشود در آن دو نهر بزرگ از آب آب آن سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل سنگریزه های آن زمرد
و یاقوت است زمین آن مشک خالص است یعنی مشک خوشبو است خوش و از جانب پروردگار من که او است

نمیشوند

۲۲۶

نمیشوند مگر کسانی که پاک باشد دل ایشان و درست باشد نیتهای ایشان و تسلیم کننده باشند برای وصی من بعد از من آنچنانی که
میدهند آنچه را بر ایشان است بآسانی و نمی گیرند آنچه را که برای ایشان است مگر بدشواری دور میکند وصی من از حوض
روز قیامت کسی را که نیست از شیعه او چنانچه دور میکند مرد شتری را که جرب داشته باشد از شتران خویش کسی که
از آن حوض تشنه نشود هرگز و روایت شده از ابی ذر رضه که گفت رسول خدا صلعم فرمود که وارد میشود بر من بر سر حوض
علی امیر مؤمنان و امام غر محجلان پس برمیخیزم من و میگیرم دست او را پس سفید میشود روی او و روهای اصحاب او
پس میگویم که چگونه جانشینی کردید مرا با ثقلین بعد از من پس میگویند که پیروی نمودیم بزرگتر را و تصدیق کردیم او را
و معاونت کردیم کوچکتر را و یاری نمودیم و جنگ کردیم با او پس میگویم که برگردید سیراب سیراب کرده شده پس میآشامند
شربتی که تشنه نمیشوند بعد از آن هرگز روی امام ایشان مانند آفتاب برآمده باشد و روهای ایشان مانند ماه شب بدر
یا مانند روشنترین ستاره در جمع نواست و اغر سفید پیشانی را میگویند و محجل اسبی را میگویند که دست
و پاهای آن سفید باشد و مراد بغر محجلان در اینجا کسانی است که بر راه راست اند و مانند چراغ با تمیز و برکت اند
و مراد به ثقلین دو چیز گران بهای عظیم القدر است که در حدیث مشهور از آنحضرت صلعم روایت شده که فرموده بدرستی که
من میگذارم در میانه شما ثقلین را که آنها کتاب خدا است و عترت من که اگر دست زنید با آنها گمراه نشوید هرگز
و مراد به بزرگتر کتاب خدا است و بکوچکتر امام از عترت و جنگ کردیم با او یعنی با مخالفان همراه او و شیخ صدوق رحمه
در کتاب خصال روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین صلعم که فرموده من با رسول خدا ام و با من است عترت من بر حوض
پس هر که خواهد ما را پس باید که فرا گیرد گفته ما را و باید که عمل کند عمل ما پس بدرستی که از برای هر اهلی نجیبی است و از برای
ما است نجیبی و از برای ما است شفاعتی و از برای اهل دوستی ما است شفاعتی پس تنافس کنید در ملاقات ما بر سر حوض
بدرستی که ما میرانیم از آن دشمنان خود را و آب میدهیم از آن دوستان خود را و پیروان خود را هر که بیاشامد
از آن یک شربتی تشنه نمیشود بعد از آن هرگز حوض ما در آن دو ساقیه بزرگ است که میریزند از بهشت یکی از آنها
تسنیم است و دیگری از معین و دو طرف آن زعفران است و سنگریزه آن مروارید است و آن کوثر است مراد
باین که از برای هر اهلی نجیبی است این است که از برای هر اهل بیتی گرامی و برگزیده باشد نزد ایشان و از برای ما
نیز گرامی و برگزیده باشد و آن هر کسی است که فرا گیرد قول ما را و عمل کند عمل ما این بنا بر این است که عبارت حدیث
در نسخه که بنظر رسیده باین نحو است فان لکل اهل نجیبا و لنا نجیب و در نسخه که نجیبا و نجیب بسهوی است از
ناسخ و صحیح نحبا و نحب باشد بفتح نون و حاء نقطه دار و ترجمه این باشد که از برای هر اهلی برگزیده و اصحاب نیکو باشد
و از برای ما هم برگزیده و اصحاب نیکو باشد و ایشان آنان اند که فرا گیرند قول ما را و عمل کنند عمل ما را و تنافس
کنید یعنی هر یک رغبت کنید در آن و معارضه کنید با یکدیگر در آن و طلب کنید که سبقت گیرید بر آن و تسنیم نهری است
در بهشت که در قصرها و بالا خانها میرود و معین یعنی آب جاری است و در اینجا باید که نام نهری خاص باشد
در بهشت که کوثر نام آن باشد و ممکن است که و آن کوثر است اشاره بحوض مذکور باشد چه و آن را نیز کوثر گویند چنانچه

مشهور است

و در کتاب مجمع البیان نقل کرده از صحیح مسلم که از صحاح معتبرهٔ اهل سنت است که روایت کرده از انس که گفته میان ما در وقتی که رسول خدا
روزی میان ما بود وقتی بود که آنحضرت خواب رفت یا پینکی زد خواب رفتنی یا پینکی زدنی بعد از آن سر مبارک
مبارک خود را تبسم کنند پس گفته شد که چه چیز بخنده آورد ترا ای رسول خدا فرمود که فرود آمد بر من این وقت سوره
پس خواند سوره کوثر را بعد از آن فرمود که آیا میدانید که چه چیز است کوثر گفتیم خدا و رسول داناتر است پس فرمود که
بدرستی که آن نهری است که وعده داده مرا بآن پروردگار من بر آن خیر بسیار است آن حوض من است وارد میشوند
بر آن امت من روز قیامت آنیه آن یعنی ظرفی که بر سر آن باشد از برای آب برداشتن بعدد ستارهای آسمان است
پس کشیده میشوند اهل زمانی از ایشان یعنی از امت من پس میگویم من که ای پروردگار من بدرستی که ایشان
از امت من اند پس گفته میشود که بدرستی که تو نمیدانی که چه تازه پدید آوردند بعد از تو و در کتاب امالی روایت کرده
از ابن عباس که چون نازل شد بر رسول خدا صلعم انا اعطیناک الکوثر یعنی بدرستی که ما عطا کردیم بتو کوثر را گفت به
آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام چه چیز است این کوثر ای رسول خدا فرمود که نهری است که روان میشود زیر عرش خدا
آب آن سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل و نرمتر است از مسکه سنگریزه‌های آن زبرجد و یاقوت
و مرجان گیاه آن زعفران است خاک آن مشک اذفر بنهای آن یعنی منبعهای آن زیر عرش خدا است بعد از آن زد
رسول خدا صلعم دست مبارک بر پهلوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود یا علی این نهر از برای من است و از برای تو و از برای
دوستان تو بعد از من و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که کوثر نهری است در بهشت که داده آنرا الله تعالی
به پیغمبر خود در عوض پسرش و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلعم روزی نماز صبح گذارد و بعد از آن
بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام التفات نموده فرمود که یا علی این چه نوری است که می بینم فرو گرفته ترا گفت یا رسول الله
جنابتی امشب حاصل شد و بجانب آب رفتم و نیافتم آب را پس چون متوجه برگشتن شدم منادی ندا کرد مرا که
یا امیرالمؤمنین پس ملتفت شدم دیدم که در پهلوی من ابریقی است پر از آب و از آن غسل کردم حضرت رسول صلعم فرمود که
یا علی آن منادی جبرئیل بود و آب از نهری بود که آنرا کوثر میگویند بر دور آن دوازده هزار درخت است که
هر درختی را سیصد و شصت شاخ است و هرگاه اهل بهشت اراده طرب کنند میوزد بادی پس نباشد هیچ درختی
و هیچ شاخی مگر اینکه آواز آن شیرین تر از دیگری است و اگر نه این است که الله تعالی نوشته است بر اهل بهشت
حیوة جاوید را هر آینه میمردند از شادی و از شدت حلاوت آن آوازها و این نهر در جنت عدن است و آن
برای من است و برای تو و فاطمه و حسن و حسین و نیست برای کسی در آن چیزی مراد این است که حق امامت و اختیار
دادن آن بامامت و کسی دیگر را اختیاری در آن نیست و کسی که دوستی ما ندانسته باشد از آن بهره ندارد و از ابن
عباس روایت شده که چون نازل شد انا اعطیناک الکوثر حضرت رسول خدا صلعم بالای منبر رفت و خواند آنرا بر
مردم پس چون از منبر فرود آمد مردم گفتند یا رسول الله چیست این چیزی که عطا کرده آنرا بتو خدا فرمود که نهری است
در بهشت سفیدتر از شیر و راستتر از تیر در کنارهای آن قبهاست از در و یاقوت وارد آن میشود مرغان سبزی که گردنها

کرده است

۲۲۵

کرده است چون گردنهای شتران بختی گفتند یا رسول الله چه نازک و لطیف باشند آن مرغان فرمود که آیا خبر دهم شما را
به نیکوتر از آن گفتند بلی فرمود که هر که بخورد آن مرغ را و بیاشامد آن آب را فیروزی یابد به رضوان خدا یعنی رضا
و خوشنودی او و پوشیده نیست که ظاهر این روایات این است که کوثر نام نهری خاص است و حوض را که کوثر
میگویند باعتبار این است که آن نهر در آن جاری است و بآن اعتبار بعضی از مفسرین کوثر را به نهر تفسیر کرده اند
و بعضی بحوض و بعضی از مفسرین کوثر را بخیر بسیار تفسیر کرده اند و بعضی به نبوت و کتاب و بعضی بخصوص قرآن و بعضی
بشفاعت و در حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز بشفاعت تفسیر شده و بعضی بکثرت نسل و ذریت که
باعتبار کثرت اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بظهور آمده و مخفی نیست که کوثر مشتق از کثرت است و مراد بآن خیر بسیار
میتواند بود و خصوص هریک از امور مذکوره نیز که هر یک خیر بسیارند میتواند بود همه آنها نیز میتواند بود و آیه علیم
و مراد باعراف چنانچه قبل از این مذکور شد بلندیهای حجاب و حصاری است که میانه بهشت و دوزخ است و مراد
این است که منم سرکرده آنها که بر اعراف باشند تا اینکه اصحاب بهشت و اهل دوزخ را نشان دهند و امر کنند که
هر کس را بجای او برند و لیس منا اهل البیت امام الا و هو عارف باهله و لا بتیه و ذلک لقول
الله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد و نیست از ما اهل بیت رسول خدا امام و پیشوای مگر اینکه
حال این باشد که او دانا و شناسا باشد به اهل سلطنت خود و این از برای قول خدای بلند مرتبه است
نیستی تو مگر ترساننده و از برای هر قوم هدایت کننده است این تتمه کلام سابق است و مراد باهل سلطنت او
جمعی است که او سلطنت در زمان خود بر تمام اهل آن زمان است و اختصاص به بعضی ندارد و استشهاد بآیه کریمه
ظاهر این است که باعتبار این باشد که آنحضرت علیه السلام دانسته که مراد از آن این است که تو ای رسول خدا نیستی مگر ترساننده
مردم از معاصی و امر کننده و نهی کننده ایشان و از برای قومی هادی است که هدایت کند ایشان را به بهشت
و آن امام عصر آن قوم است که مطیعان ایشان را در اعراف راه نماید به بهشت یا میرساند بآن پس از این
معلوم میشود که او عارف است بحال اهل رعیت خود تا تواند مطیعان ایشان را هدایت کند به بهشت و آنچه در تفسیر
مجمع البیان روایت کرده که چون نازل شد این آیه فرمود رسول خدا صلعم منم ترساننده و علی است هدایت کننده بعد از من
یا علی بتو هدایت می یابند هدایت یابندگان آن نیز بر معنی مذکور محمول میتوانند شد و همچنین آنچه روایت شده در
کتاب کافی و غیر آن از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده هر امامی هدایت کننده است از برای
قرنی که او در ایشان بوده آن نیز بر آن محمول میتواند شد و روایت کرده در کتاب کافی از حضرت امام همام
باقر علوم الاولین والاخرین که فرموده رسول خدا ترساننده است و از برای هر زمانی از ما هدایت کننده ایست
که هدایت می کند ایشان را بآنچه آورده است آن را پیغمبر خدا پس هدایت کنندگان بعد از رسول خدا علی است
بعد از آن اوصیا یکی بعد از یکی و این نیز بر معنی مذکور محمول میتواند شد باینکه مراد بآنچه آورده است آنرا پیغمبر خدا
بهشت باشد که پیغمبر خبر آن آورده و مراد بهدایت کردن ایشان بآن هدایت کردن باشد در اعراف و ممکن است که

معنی آیه کریمه این باشد که نیستی تو مگر ترساننده صلعم از برای امت تا قیامت و از برای هر قومی راه نماینده خاصی نیز هست که دلالت کند
در هر عهدی ایشان مخصوص که در زمان آنحضرت صلعم آنحضرت باشد و بعد از او امام در هر عصری و احادیث مذکوره مصرح بر محمول
بنا بر این اشتباه و تأیید شریفه در این کلام منتظم نظام باید که محمول شود بر این اشتباه و بر آنچه معلوم شد از کلام سابق تا از وجود امامی از
اهل بیت صلعم در هر عصری که نه بر خصوص عالم بودن او و با این سلطنت و او اند تا سلیم انا صنو رسول الله و انا کاشف القرائن
الاسلام و کاسر الاصنام و مجاهد الکفار و قامع الاضداد یعنی من صنو رسول خدایم و پیشی گیرنده سوی اسلام
و شکننده بتها و جهاد کننده با کفار و خوار کننده مخالفان صنو یعنی جهاد و مکون دو شاخ را گویند از نخل یا از یک درخت
که با شاخ دیگر از یکجا رسته باشد و بودن آنحضرت صلعم صنو رسول خدا صلعم ظاهر است چه پسر عم و برادر آنحضرت بود و قرب
مردم سوی او در اخلاق و خصال و اعمال و افعال و صنو یعنی برادر در معرفت نیز آمده و ظاهر است که این هم ماخوذ از
معنی اول است و بودن آنحضرت پیشی گیرنده سوی اسلام مشهور و معروف است و بیان شود و اهل سنت هم مسلم و معلوم
چنانکه اهل سنت نقل کرده اند از ابن عباس که گفته گفت رسول خدا صلعم رحمت فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت
سال گفتند چه سبب بود این ای رسول خدا فرمود نبود با من از مردان غیر او و همچنین روایت کرده اند که رسول خدا صلعم
فرموده رحمت فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال و این بسبب آن بود که بلند نشد شهادت لا اله الا الله
سوی آسمان مگر از من و از علی و در بعضی روایات ایشان مگر از او و از من و روایت کرده اند از رسول خدا صلعم که فرموده دوباره
آنحضرت صلعم این تو اول مردم هستی بجهت ایمان بمن و اول مردم هستی بجهت ملاقات کردن من در روز قیامت و آخر
مردم هستی با من بجهت عهد نزد مرگ یعنی بعد از همه کس نزد من مانند در آن وقت و غیر اینها از روایات شیعه ذره که از
طرق ایشان نقل شده و از طرق شیعه آثار و اخبار در این باب فزون از حد و حصر است و بودن آنحضرت شکننده
بتها آنهم مشهور و معروف است و خاصه و عامه را در آن سخنی نیست مراد بتهاست که بر کعبه معظم بود و آنحضرت صلعم فرموده
رسول خدا صلعم بر دوش مبارک آنحضرت بالا رفت تا بآنها رسید و بپائین انداخت و مردم شکستند و خود شکستند
و احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مسند خود روایت کرده از ابی مریم از آنحضرت صلعم که فرموده رفتم
من و پیغمبر تا رسیدیم بکعبه پس گفت بمن رسول خدا صلعم بنشین و بالا رفت بر دوش من پس رفتم که برخیزم با آنحضرت
پس دید از من ضعفی پس فرود آمد و خود نشست از برای من و فرمود که بالا رو بر دوش من پس بالا رفتم بر دو شانهای
مبارک آنحضرت پس بلند کرد مرا و چنین در خیال من در آمد که اگر خواهم هر آینه برسم بکنار آسمان تا اینکه برآمدم بر خانه
و بر آن بود بتی از برنج یا مس پس گردیدم من چنین که قصد آن کنم و چاره آن نمایم از طرف راست آن و از چپ آن
و پیش روی آن و از پشت سر آن تا اینکه چون محکم گرفتم آن را فرمود بمن رسول خدا صلعم که بینداز آن را پس انداختم
پس شکست چنانکه می شکند شیشها بعد از آن پائین آمدم و رفتم من و رسول خدا صلعم بسرعت و شتاب تا اینکه پنهان
شدیم بخانها از ترس اینکه مبادا ببیند ما را احدی از مردم و پوشیده نیست که در این روایت اگرچه یک بت مذکور شده
منافات ندارد با اخبار دیگر که در آن بتها واقع شده موافق این فقره مبارکه زیرا که ممکن است که یک بت

از آنجا

از آنجا که بزرگتر و معتبرتر باشد پس با آن اعتبار در این خبر اقتصار بذکر آن شده باشد و بودن آنحضرت جهاد کننده با کفار
ظاهر است و همچنین در آن باب طرف نسبت نتوان نمود چنانکه مشهور و معروف است و از تتبع اخبار و آثار در این باب
وقایع بسیار و همچنین وقایعی که در ایام خلافت ظاهری آنحضرت روی نموده وارد شده ظاهر میشود چنانکه در جنگ بدر
اول جنگی بود که حق تعالی مسلمانان را ظفر کرامت فرموده با وجود کمی مسلمانان و بسیاری کفار آنحضرت یکیک از شجاعان کفار را
بقتل آورد تا اینکه نصف کفار را آنحضرت بقتل آورد و نصف دیگر را باقی مسلمانان و سه هزار نفر ملائکه که بمدد ایشان
آمده بودند با وجود این همه نسبت بآنحضرت بود و در جنگ احزاب کمال مبالغه فرموده در کشتن کفار از آنحضرت عمرو
بن عبد ود که سرآمد شجاعان روزگار بود بقتل آورده و نقل کرده اند که او از جانب کفار مکرر مبارز طلبید مسلمانان
امتناع کردند تا آنکه بجنگ او آنحضرت طلب اذن نمود که بمبارزت او برود و رسول خدا صلعم او را منع نمود از
این تا اینکه دید که مسلمانان همه اظهار عجز میکنند چون دید که همه اظهار عجز میکنند بر امتناع از آن اذن داد آنحضرت را و عمامه
مبارک خود را بر سر او گذاشت و دعا کرد از برای او و از حذیفه که از اکابر اصحاب آنحضرت صلعم بود نقل کرده اند که
گفته قسم بکسی که نفس حذیفه بدست اوست هر آینه عمل او در این روز بزرگتر بود بحسب اجر از عمل تمام اصحاب محمد صلعم
تا روز قیامت و رسول خدا صلعم فرموده هر آینه ضربت علی بهتر است از عبادت ثقلین یعنی انس و جن و در جنگ خیبر
که مشهور است رسول خدا صلعم علم را بدست فلان و فلان داده روز دوم بدست مبارک آنحضرت بود نا گاه در روز سیم
آنحضرت را پس رسول خدا صلعم علم را به ابی بکر تسلیم فرمود پس رفت با جماعتی و برگشته گریزان و ترسناک و از روز دیگر
آن را بعمر داد و او نیز همچنان کرد که ابوبکر کرده بود پس فرمود پیغمبر صلعم که هر آینه تسلیم میکنم علم را فردا بمردی که
دوست میدارد او را خدا و رسول او و دوست میدارد او خدا و رسول را بسیار حمله کننده گریزنده نباشد و بعد از آن
علی را طلب کرده شد که درد چشم داشت پس آب دهن مبارک خود را در چشمهای او انداخت و علم را بدست او داد
و آنحضرت رفت و مرحب را که صاحب قلعه و از عمده شجاعان بود کشت و قلعه را فتح کرد و در را کند و دو بند در را
بر روی خندق گذاشت و آن را جسری کرد بر خندق و مسلمانان از آن عبور کردند و فیروزی یافتند پس چون
آنحضرت آن در را بدست راست خود گرفت و چند ذرع دور انداخت و هفت کس آن در را بستند مسلمانان
عاجز شدند از نقل آن تا اینکه هشتاد نفر جمع شدند و نقل کردند آن را و در جنگ حنین نقل کرده اند که پیغمبر صلعم با ده هزار نفر از
مسلمانان رفته بود پس ابوبکر چشم زد ایشان را و گفت با این کثرت امروز مغلوب نخواهیم شد پس همه گریختند
و باقی نماند با رسول خدا صلعم مگر نه نفر آنحضرت صلعم و عباس و فضل پسر او و شش نفر دیگر پس بیرون آمد از کفار
کفار ابو جرول و کشت او را آنحضرت و گریختند کفار و پیغمبر صلعم با آن نه نفر و از عقب ایشان رفتند و آنحضرت صلعم چهل
کس از ایشان را کشت و تتمه گریختند و مسلمانان اموال ایشان را به غنیمت بردند و بر این قیاس وقایع دیگر
هر یک مشهور و در کتب سیر و تواریخ مذکور و مسطور است و تطویل کلام به نقل آنها ضرور نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر
شد بودن آنحضرت خوار کننده مخالفان و احتیاج نیست به بیان دیگر و ممکن است که قامع الاضداد یعنی خوار کننده

۲۲۶

فی العان نباشد بلکه یعنی زننده عمود باشد بر فرق ایشان یا یعنی غلبه کننده بر ایشان و حاصل هر یکی هست اَنَا کَابُّ الدُّنْیَا
لِوَجْهِهَا وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَرَادُّهَا عَلَی عَقِبِهَا یعنی بر گردانندهٔ دنیا مر روی آن را و شناسندهٔ آن باندازهٔ آن
و بر گردانندهٔ آن بر پاشنهٔ آن بر گردانندهٔ دنیا مر روی آن را یعنی بر گردانندهٔ روی آنم از خود باعتبار بی رغبتی در آن و قبول
نکردن اقبال آن را و ممکن هست که کاب یعنی اندازنده باشد و لوجهها یعنی علی وجهها و معنی این باشد که منم اندازندهٔ دنیا
بر روی آن یعنی الحاصل کشتی گرفتم با آن و آن را بر روی آن انداختم و مغلوب خود کردم و شناسندهٔ آنم باندازهٔ آن
یعنی شناخته ام آن را قدری که دارد از خواری و بی اعتباری و مراد به بر گردانندهٔ آن بر پاشنهٔ آن نیز آن هست که
آن را بر گردانیده ام از خود و گویا آن را در وقتی که رو به من آورده بر گردانیده ام تا آنکه روی آن از من گردیده و پشت آن
بجانب من شده اَنَا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ مَعِی عِتْرَتِی عَلَی الْحَوْضِ فَلْیَأْخُذْ اَحَدُکُمْ
بِقَوْلِنَا وَلْیَعْمَلْ بِعَمَلِنَا منم با رسول خدا رحمتهای خدا بر او باد و با منند فرزندان من بر سر حوض پس باید که فرا
گیرد واحدی از شما بقول ما و عمل کند عمل ما بر سر حوض متعلق بهر یک از دو جمله مذکور هست و مراد این هست که ما در روز
من با پیغمبر خواهیم بود بر سر حوض پس هر گاه ما چنین باشیم باید که فرا گیرد واحدی یعنی احدی از شما بقول ما
و عمل کند عمل ما و ممکن هست که اخذکم بخا و ذال هر دو نقطه دار خوانده شود یعنی فرا گیرنده و ترجمه این باشد که پس
باید که فرا گیرنده فرا گیرنده شما یعنی هر که از شما خواهد که فرا گیرد قول کسی را و اطاعت کند بقول ما و عمل کند عمل ما
نه بقول و عمل دیگری اَنَا لَنَا فَرَطٌ عَلَی الْحَوْضِ وَ اِنَّا لَنَذُوْدُ عَنْهُ اَعْدَائَنَا وَ نَسْقِیْ مِنْهُ اَوْلِیَائَنَا
فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ شَرْبَةً لَمْ یَظْمَأْ بَعْدَهَا اَبَدًا یعنی که ما فرستادیم پیش بر سر حوض و هر آینه که ما باز میداریم
از آن دشمنان ما را و آب میدهیم از آن دوستان ما را پس هر که بیاشامد از آن یک شربت آبی تشنه نشود بعد از آن
هرگز و اگر کسی گوید که هر گاه کسی یک شربت آب از آن بخورد دیگر تشنه نشود هرگز پس دیگر آب نخورد و لذت آب را
نیابد و این غبنی هست عظیم مر او را فرمان جواب گوییم که از این که تشنه نشود و الم تشنگی را نیابد لازم نمی آید که
دیگر آب نخورد و لذت آب را نیابد و ممکن هست که حق تعالی فرمان را چنان کند که بی تشنگی هر وقت که خواهند
آب بخورند و لذتی که تشنگان از آب می یابند بلکه زیاده بر آن با اضعاف مضاعفه بیابند اَنَا یَعْسُوْبُ
الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمَالُ یَعْسُوْبُ الْفُجَّارِ منم یعسوب مؤمنان و مال یعسوب بدکاران هست یعسوب پادشاه زنبور
عسل را گویند و بآن اعتبار هر پادشاه و بزرگ و سرکرده را یعسوب گویند و بودن آنحضرت صه پادشاه و فرمان
روای مسلمانان و مؤمنان و محتاج بودن مال امیر و قومان و مانی که کافران و فاجران را هست و محتاج به بیان نیست اَنَا وَضَعْتُ
بِکَلَاکِلِ الْعَرَبِ وَ کَسَرْتُ نَوَاجِمَ رَبِیْعَةَ وَ مُضَرَ من کوفتم بسینهٔ عرب و شکستم برآمدهای ربیعه و مضر را
با در بکلاکل زاید هست و اصل کلام این هست انا وضعت کلاکل العرب یعنی من کوفتم سینهٔ عرب را یعنی خاک
و این کنایه هست از پست کردن و خوار گردانیدن سرکشان ایشان و در کتاب نهج البلاغه بکلاکل بلفظ جمع
واقع شده و ترجمه این هست که من کوفتم سینه های عرب را و این مناسب هست و ربیعه و مضر دو قبیلهٔ بزرگ اند

از

۲۲۷

از عرب که هر یک اصل چندین قبیله اند ربیعه عربان یمن اند که از اولاد ربیعة بن نزار اند و مضر عربان حجاز اند که از اولاد
مضر بن نزار اند و هر یک باسم جد خود موسوم شده اند و شکستم برآمدهای ایشان را یعنی شاخهای برآمدهٔ ایشان را
چنانکه در کتاب نهج البلاغه تصریح بآن شده و کسرت نواجم قرون ربیعة و مضر تعلق شده بنا بر این ترجمه این هست که
و شکستم برآمدهای شاخهای ربیعه و مضر را و این کنایه هست از کشتن و مقهور و مغلوب گردانیدن بزرگان و سرکردگان
ایشان که سربلندی می کردند و گویا شاخ برآورده بودند و پوشیده نماند که آنچه آنحضرت صه فرموده نسبت بقوم
و سرکشان قبیلهٔ مضر که کفار مکهٔ معظمه اند معلوم هست و محتاج به بیان نیست و اما نسبت به ربیعه با آنکه جنگی آنحضرت را
با ایشان روی نداد باعتبار این هست که در آخر جمعی کثیر از سرکشان ایشان در جنگ جمل و صفین که در لشکر عایشه
و معاویه علیهما اللعنه بودند بدست آنحضرت عه و اصحاب او بقتل رسیدند چنانکه فاضل متبحر ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه در شرح این کلام اشاره بآن کرده و در جای خود بسیاری از ایشان را نام برده اَنَا مُخَیَّرٌ فِی الْاِحْسَانِ
اِلٰی مَنْ لَمْ اُحْسِنْ اِلَیْهِ وَ مُرْتَهَنٌ بِاِتْمَامِ الْاِحْسَانِ اِلٰی مَنْ اَحْسَنْتُ اِلَیْهِ لِاَنِّیْ اِذَا اَتْمَمْتُهُ فَقَدْ
حَفِظْتُهُ وَ اِذَا قَطَعْتُهُ فَقَدْ اَضَعْتُهُ وَ اِذَا اَضَعْتُهُ فَلِمَ فَعَلْتُهُ من اختیار داده شده ام در احسان
بسوی کسی که احسان نکرده باشم بسوی او و در گروم بتمام کردن احسان بسوی کسی که احسان کرده باشم بسوی او
زیرا که هر گاه تمام کنم آن را پس بتحقیق که نگاه داری کنم آن را و هر گاه ببرم آن را پس بتحقیق که ضایع کنم آن را
و هر گاه ضایع کنم آن را پس چرا کرده ام آن را مراد این هست که کسی هر گاه احسان بکسی نکرده باشد اختیار دارد
خواه احسان باو بکند و خواه نکند یعنی احسان نکردن هم مفسده ندارد و هر چند احسان کردن افضل باشد و اما
هر گاه کسی احسان کرد بکسی پس باید که آن احسان را تمام کند بر او که اگر آن را ببرد و قطع کند آن را و آنچه را کرده هم
ضایع و لغو میشود و عاقل نباید که کار خوبی را که کرده باشد ضایع و باطل کند اَنَا عَلٰی رَدِّ مَا لَمْ اَقُلْ اَقْدَرُ
مِنِّیْ عَلٰی رَدِّ مَا قُلْتُهُ من بر رد کردن آنچه نگفته باشم توانا ترم از من بر رد کردن آنچه گفته باشم آن را مراد این هست که
سخن را تا توان باید نگفت زیرا که نگفته را اگر خواهی رد کنی و بر گردانی باین که نگوئی قادر بر آن باشی که نگوئی
و اما سخن گفته را اگر خواهی رد کنی و نگوئی باعتبار ظهور مفسده در آن نتوانی رد آن کرد باین که نگوئی
پس تا ممکن باشد نباید گفت که مفسده در نگفتن نیست بخلاف گفتن اَنَا شَاهِدٌ لَکُمْ وَ حَجِیْجٌ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ عَلَیْکُمْ من گواهم از برای شما و حجت گیرنده ام روز قیامت بر شما یعنی گواهم از برای هر که از شما اطاعت
و فرمان برداری کرده و گواهی میدهم از برای ایشان بآن و حجت گیرنده ام و غلبه کننده بر کسی که اطاعت و فرمان
برداری نکرده باشد اَنَا دَاعِیْکُمْ اِلٰی طَاعَةِ رَبِّکُمْ وَ مُرْشِدُکُمْ اِلٰی فَرَائِضِ دِیْنِکُمْ وَ دَلِیْلُکُمْ اِلٰی مَا
یُنْجِیْکُمْ من خوانندهٔ شمایم بسوی فرمان پروردگار شما و هدایت کننده ام بسوی فرضهای دین شما و راهنمای
شما ام بسوی آنچه رستگاری میدهد شما را اَنَا وَ اَهْلُ بَیْتِیْ اَمَانٌ لِاَهْلِ الْاَرْضِ کَمَا اَنَّ النُّجُومَ اَمَانٌ
لِاَهْلِ السَّمَاءِ من و اهل بیت من امانیم از برای اهل زمین چنانکه ستاره ها امان اند از برای اهل آسمان مراد

با اهل بیت آنحضرت سایر ائمه اطهار صه و ایشان امان اند از برای اهل زمین یعنی تا یکی از ایشان در میان اهل زمین باشد
عذاب و عقاب عام بر ایشان نازل نشود یا اینکه از برای ایشان برقرار باشد بخلاف اینکه اگر امامی بر روی زمین نباشد
چه زمین باقی نماند و محو و فرو رود چنانکه در احادیث بسیار وارد شده و گاه باشد که ستاره ها امانی باشند از برای
اهل آسمان یکی از این دو معنی انا خلیفة رسول الله فیکم ومقیمکم علی حدود دینکم وداعیکم الی جنة
المأوی من جانشین رسول خدایم در میان شما و بر پای دارنده شمایم بر حدهای دین شما و خواننده شمایم بسوی
جنة المأوی مراد بحدهای دین اطراف و شرایط و آداب است که از دین از برای هر چیز از عبادات و غیر آنها قرار شده
که از آنها در هر باب تجاوز نباید کرد و جنت یعنی باغ پر درخت است و ماوی یعنی منزل و جایگاه و ظاهر این است که
جنة المأوی نام بهشت باشد یا نام بهشت خاصی و بعضی گفته اند که نام بهشتی است که جایگاه ارواح شهدا باشد
وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صه در حرف الف منظوما یعنی بدرستی که من
و فرموده است آنحضرت صه انی لعلی بینة من ربی وبصیرة من دینی ویقین من امری بدرستی که من
بر گواهیم از پروردگار خود و بینائی از دین خود و یقینی از کار خود یعنی گواهی دارم از
جانب پروردگار خود بر حقیت امامت و خلافت خود مثل قدرت بر اتیان معجزات و نص پیغمبر صه بر او و سایر الادله
ثابته بر امامت آنحضرت صه و ممکن است که مراد این باشد که در معرفت و شناخت پروردگار خود در هر باب بر بینه
و گواهیم و حجت تمامی بر آن دارم و بودن آنحضرت بر بینائی در امور دین خود و یقینی در کار و عمل خود ظاهر است
و محتاج به بیان نیست انی لعلی یقین من ربی وغیر شبهة فی دینی بدرستی که من بر یقینی ام از جانب
پروردگار خود و بر غیر شبهه ام در دین خود یعنی آنچه را اعتقاد به آن دارم از احوال پروردگار خود بر یقینم در آنها
و شبهه و اشتباهی در دین من بهیچوجه نیست و ممکن است که معنی این باشد که من بر یقینی ام از پروردگار خود
یعنی بر یقینی ام در هر باب که پروردگار من آن را بمن عطا کرده انی لمجاذب املی ومنتظر اجلی بدرستی که
من جنگ کننده ام با امید خود و انتظار کشنده ام اجل خود را یعنی همیشه در جنگم با امید خود و نمی گذارم که مرا فریب
دهد و مشغول امور غیر ضروریه دنیوی گرداند و انتظار کشیدن اجل یا باعتبار این است که مرگ محبوب من است
بسبب اینکه وسیله ملاقات پروردگار و رضوان اوست از برای کسی که نیکوکار باشد و یا باعتبار اینکه سبب این
می گردد که آدمی در طاعات و خصوص آنها اهتمام و سعی زیادی بکند انی لمستوف رزقی ومجاهد نفسی
ومنته الی قسمی بدرستی که من استیفا کننده ام روزی خود را و جنگ کننده ام با نفس خود و به پایان
رسنده ام بسوی نصیب خود مراد این است که در روزی که از برای من حتما مقدر شده من باید که تمام آن را
استیفا کنم و تا آن را تمام نکنم مرگ را بمن راهی نیست و استیفای آن محتاج بسعی خیلی نیست که نیز باید که آن
بمن برسد و به پایان رسنده ام بسوی نصیب خود نیز تاکید همین معنی است و جنگ کردن با نفس خود از برای
داشتن اوست بر طاعات و منع از معاصی زیرا که نفس میل بمقتضیات تن با آنها دارد انی لعلی جادة

الحق

۲۲۸

الحق وانهم لعلی مزلة الباطل بدرستی که من بر جاده حقم و بدرستی که ایشان بر لغزشگاه باطل اند جاده وسط راه
و معظم آن را گویند و مراد با ایشان خلفای جور است که غصب حق آنحضرت صه نمودند و لغزشگاه باطل همان باطل
که کسی بلغزد از حق بآن می افتد و ممکن است که مراد محل لغزش باشد که از آنجا بلغزند و به باطل بیفتند از شبهها
و مانند آنها انی لعلی اقامة حجج الله اناضل وعلی نصرة دینه اجاهد واقاتل بدرستی که من بر
پای داشتن حجت خدا گفتگو می کنم و بر یاری کردن دین او جنگ می کنم و جهاد می نمایم مراد به حجتهای خدا آیات
و علاماتی است که از برای شرایع دین خود قرار داده و آنها را حجت و برهان کرده بر آنها مثل قرآن مجید و احادیث نبوی
انی لا ارفع نفسی ان تکون حاجة لا یسعها جودی او جهل لا یسعه حلمی او ذنب لا یسعه
عفوی او ان یکون زمان اطول من زمانی بدرستی که من بلندتر میدارم نفس خود را از اینکه بوده
باشد حاجتی که گنجایش نداشته باشد آن را بخشش من یا اینکه بوده باشد نادانی که گنجایش نداشته باشد آن را
بخشش من یا اینکه بوده باشد نادانی که گنجایش نداشته باشد آن را بردباری من یا گناهی که گنجایش نداشته
باشد آن را در گذشتن من یا اینکه بوده باشد روزگاری درازتر از روزگار من یعنی من نفس خود را
بلند مرتبه تر میدارم از اینکه بوده باشد حاجتی که جود و بخشش من آن را بر نیاورد یا اینکه کسی از راه جهل
و نادانی خلاف ادبی نسبت بمن بجای آورد و بردباری من آن را نگذارد یا اینکه کسی گناهی نسبت بمن
بکند و من در نگذرم از آن و ظاهر این است که مراد به زمان زمانی باشد که آدمی در طاعات و عبادات صرف میکند
بنابر این که زمان هر کسی گویا همانست و باقی زمان او را ثمره نباشد و بنابر این مراد این باشد که بلند
میدارم نفس خود را از اینکه بوده باشد زمان طاعت و عبادت من و ممکن است که مراد از زمان اجل خود باشد
و مراد این باشد که مرتبه من بلندتر است از اینکه زمان وجود کسی درازتر از زمان وجود من باشد و اشاره باشد
بآنچه در احادیث دیگر وارد شده که نفس مقدس حضرت رسالت پناه صه و نفس آنحضرت صه چندین هزار سال قبل از
خلق عالم خلق شده بودند و در حول عرش می بودند یعنی با بدن مثالی انی کنت اذا سألت رسول الله
صلی الله علیه وآله اعطانی واذا سکت عن مسألته ابتدأنی بدرستی که من بودم چنین که هرگاه
سؤال میکردم از رسول خدا رحمت کند خدا بر او و آل او می بخشید بمن و هرگاه خاموش می شدم از سؤال کردن از
او ابتدا می کرد مرا مراد سؤال از علوم و مسائل است و اینکه شفقت رسول خدا صه با من بمرتبه بود که هرگاه چیزی
از آنها را سؤال میکردم از آنحضرت بیان می کرد آن را از برای من و هرگاه من خاموش می شدم از پرسیدن
چیزی آنحضرت خود ابتدا می کرد و خبرها را تعلیم من می کرد و با عکس دیگران سلوک میفرمود چنانکه بر متتبع آثار
و اخبار ظاهر است انی لا ارفع نفسی عن ان انهی الناس عما لست انتهی عنه او آمرهم بما لا
اسبقهم الیه بعملی او ارضی لهم بما لا یرضی ربی بدرستی که من بلند می گردانم نفس خود را از این که
نهی کنم مردم را از آنچه باز نایستم من خود از آن یا اینکه امر کنم ایشان را بآنچه من پیشی نگیرم بر ایشان بسوی آن

بکرداز خود و ما اینکه خوش شود شوهر از ایشان با آنچه خوش شود دیگر دانند برورد کار ما را اِنّی لا اَحُثُّکُم عَلی طاعَةٍ اِلّا وَ اَسبِقُکُم
اِلَیها وَلا اَنهاکُم عَن مَعصیَةٍ اِلّا وَ اَتَناهی قَبلَکُم عَنها بدرستی که من بر نمی انگیزانم شما را بر طاعتی مگر اینکه
پیشی می گیرم بر شما بسوی آن و منع نمی کنم شما را از گناهی مگر اینکه وا میزنم و باز می ایستم پیش از شما از آن اِنّی طَلَّقتُ الدُّنیا
ثَلاثاً بَتّاتاً لا رَجعَةَ لی فیها وَ اَلقَیتُ حَبلَها عَلی غارِبِها بدرستی که من طلاق داده ام دنیا را طلاق
باین نیست رجوعی مرا در آن و انداخته ام ریسمان آن را بر دوش آن چون زن را کسی که سه مرتبه طلاق بدهد
حرام میشود بر او و دیگر رجوع با آن زن نمیتواند کرد نه برجوع بطلاق و نه بعقد تازه مگر اینکه شوهری دیگر بکند و او
دخول بکند با و و بعد از آن اتفاق افتد که او طلاق دهد آن را و از عده او در آید آنوقت آن شوهر اولی که او را
سه مرتبه طلاق داده می تواند خواست و اگر این معنی سه مرتبه بعمل آید که نه طلاق شود دیگر حرام مؤبد میشود و هرگز
حلال بر او نمیشود هر چند شوهر دیگر کند پس آنحضرت صلعم دنیا را تشبیه کرده که سه مرتبه او را طلاق داده باشند
و فرموده که مرا رجوعی نیست در آن چنانکه زنی را که سه مرتبه طلاق بدهند رجوع با و نتوان کرد و پوشیده نیست که
سه طلاق بر وجه مشروع طلاق باعث حرمت زن میشود بر وجه مذکور خواه آن هر سه باین باشند و خواه بعضی
از آنها رجعی باشند که رجوع در آن توان کرد پس وصف آنحضرت صلعم سه طلاق را به باین باعتبار کمال جدائی است
در مفارقت از دنیا چنانکه سه طلاق داده آن را که هر یک از آنها باین بوده و رجوع در آن ممکن نبوده
و ممکن است که اشاره باین نیز باشد که اصلا مقاربت بدنیا بعمل نیامده و طلاقها که واقع شده همه طلاق پیش از
دخول بوده و بآن سبب باین بوده اند و ممکن است که ضمیر فیها راجع به طلاق باشد نه بدنیا و بنا بر این ترجمه این
میشود که نیست رجوعی مرا در آنها و تاکید باین بودن آنها و تفسیر آن میشود و ممکن است که وصف آنها به باین
بودن و رجوع نبودن در آنها باعتبار هر یک نباشد بلکه باعتبار مجموع باشد از راه اینکه بعد از وقوع مجموع زن
باین میشود و رجوع با و نمیتواند کرد هر چند هر یک باین نباشد و بنا بر این وصف بآن محتاج به تکلف نیست
واللّه تعالی یعلم و انداختن ریسمان آن بر دوش آن کنایه است از اینکه هر جا که خواهی برو مرا دیگر بتو کاری نیست
اِنّی اَخافُ عَلَیکُم کُلَّ مُنافِقِ الجَنانِ عَلیمِ اللِّسانِ یَقولُ ما تَعرِفونَ وَ یَفعَلُ ما تُنکِرونَ
بدرستی که من می ترسم بر شما هر دانا زبان منافق دلی را که میگوید آنچه را شما میدانید و می کند آنچه را شما بد میدانید
مراد این است که می ترسم بر شما از هر که زبان دانائی داشته باشد و بگوید خیری چند از مواعظ و نصایح که شما
خوب دانید آنها را و دل او منافق باشد یعنی با ظاهر او موافق نباشد و بآن اعتبار بکند بنهانی چیزی چند که
شما بد دانید و ترسیدن از او باعتبار این است که چنین کسی بسیار است که فریب میدهد مردم را و … …
اِنّی آمُرُکُم بِحُسنِ الاِستِعدادِ وَ الاِکثارِ مِنَ الزّادِ لِیَومٍ تَقدَمونَ عَلی ما تُقَدِّمونَ وَ تَندَمونَ
ما تُخَلِّفونَ وَ تُجزَونَ بِما کُنتُم تُسلِفونَ بدرستی که من امر میکنم شما را به نیکوئی آماده شدن و بسیار کردن
از توشه از برای روزی که وارد میشوید بر آنچه پیش می فرستید و پشیمان می گردید بر آنچه پس می اندازید و جزا

داده

داده میشوید بآنچه بوده پیش می کنید اِذا استَحکَمَت فی الرَّجُلِ خَصلَةٌ مِن خِصالِ الخَیرِ اِحتَمَلتُهُ
وَاغتَفَرتُ لَهُ فَقدَ ما سِواها وَ لا اَغتَفِرُ لَهُ فَقدَ عَقلٍ وَ لا عُدمَ دینٍ لِاَنَّ مُفارَقَةَ الدّینِ
مُفارَقَةُ الاَمنِ وَ لا تُهَنّا حَیاةٌ مَعَ مَخافَةٍ وَ فَقدُ العَقلِ فَقدُ الحَیاةِ وَ لا تُقاسُ اِلّا بِالاَمواتِ
٢٢٩ بدرستی که من هر گاه محکم یافتم در مردی خصلتی از خصلتهای خیر را بر میدارم او را از برای آن خصلت و می پوشم از برای
نیافتن آنچه غیر از آن باشد و نمی پوشم از برای او نیافتن عقلی را و نه نداشتن دینی را از برای اینکه جدا شدن
از دین جدا شدن از ایمنی است و گوارا نیست زندگانی با ترس و نداشتن عقل نداشتن زندگانی است و [قیاس]
کرده نمیشود مگر با مردگان مراد این است که هر گاه در کسی محکم یافتم یک خو از خوهای نیکو را بر میدارم او را و بد
داشتن او و متوجه تربیت شدن او و دعا و شفاعت از برای او کردن و می پوشم از برای او نداشتن ما سوای
آن خصلت را از خصلتهای نیک دیگر یعنی نداشتن خصلتهای دیگر را منظور نمیدارم و با وجود آن باعتبار همان
یک خصلت خوب متوجه او می شوم نهایت نداشتن عقل و نداشتن دین را نمی پوشم و بر نمیدارم کسی را که
دین یا عقل نداشته باشد زیرا که کسی که دین نداشته باشد یعنی عقاید او حق نباشد ایمنی نیست او را زیرا که
هر لحظه در معرض این است که او را مرگ در رسد و عذاب ابدی گرفتار گردد و چنین زندگانی گوارا نیست پس من
چنین کسی را بر نمی گیرم و متوجه او نمیشوم و کسی که عقل نداشته باشد بمنزله مردگان است و کسی با مردگان معاشرت
و آمیزش نمی کند پس بی عقل را هم بر نمی گیرم و متوجه او نمیشوم و نیز این دو امر هر دو خصلت خیری که در کسی مفقود
باشد باعث ترک توجه و التفات با و نمیشود هر گاه یکی از خصال خیر محکم باشد در او ازآنچه وارد شده از کلمات
حکمت آیات حضرت امیرالمؤمنین علی عم در حرف الف بلفظ اِنَّکَ در خطاب بمفرد یعنی بدرستی که تو پس خطاب بلفظ
مفرد است نه بلفظ جمع نهایت مراد خصوص مخاطب خاصی نیست بلکه شامل هر مخاطبی میتواند بود پس با خطاب
جمع یعنی چندان تفاوتی ندارد گفته است آنحضرت عم اِنَّکَ فی سَبیلِ مَن کانَ قَبلَکَ فَاجعَل جِدَّکَ
لِآخِرَتِکَ وَ لا تُکثِر بِعَمَلِ الدُّنیا بدرستی که تو در راه کسی که بوده پیش از تو پس بگردان جد خود را از برای
آخرت خود و بپرداز بعمل دنیا یعنی تو نیز مانند آنان که پیش از تو بوده اند در راه مرگ پس بگردان جد
خود را از برای آخرت خود و اهتمام مکن بکار دنیا و بپرداز بآن از حد قصور در آن اِنَّکَ لَن یُتَقَبَّلَ مِنکَ
عَمَلُکَ اِلّا ما اَخلَصتَ فیهِ وَ لَم تَشُبهُ بِالهَوی وَ اَسبابِ الدُّنیا بدرستی که تو قبول نمیشود از عمل تو مگر آنچه
خالص کرده باشی نیت را در آن و آمیخته نکرده باشی آن را بخواهش خود و اسباب دنیا اِنَّکَ لَن تَبلُغَ
اَمَلَکَ وَ لَن تَعدُوَ اَجَلَکَ فَاتَّقِ اللّهَ وَ اَجمِل فِی الطَّلَبِ بدرستی که تو نمی رسی با مید خود و نمی گذری از وقت
مرگ خود پس بترس از خدا و تأنی کن در طلب مراد این است که به پایان امید های دنیوی خود نمیرسی زیرا که
تعلق از برای آن نباشد و هر امیدی که حاصل شود امید دیگر سانح شود و مرگ نمی گذارد که بهشت در طلب آنها
پس بترس از خدا و به پرهیزکاری پیشه کن که کار تو … و تأنی کن در طلب دنیا و اعتدال کن در آن و افراط مکن

چه هرچند فراخ کنی بپایان نیاید خود نیز پس اکتفا کن بمیانه روی در آن که نه افراط کرده شی در آن و نه تفریط إِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمَكَ
وَمَضْمُونٌ رِزْقُكَ وَمُسْتَوْفٍ مَا كُتِبَ لَكَ فَأَرِحْ نَفْسَكَ مِنْ شَقَاءِ الْحِرْصِ وَمَذَلَّةِ الطَّلَبِ وَثِقْ بِاللّٰهِ
وَخَفِّضْ فِي الْمُكْتَسَبِ بدرستی که تو دریابنده نصیب خود را و ضامن داده شده روزی خود را و فرا گیرنده تمام آنچه را
نوشته شده از برای تو پس آسایش ده نفس خود را از بدبختی حرص و خواری طلب و اعتماد کن بخدا و سهل انگاری کن در
کسب کردن مراد این است که آنچه نصیب تو باشد از دنیا و خدا ضامن آن شده از روزی تو چنانکه فرموده وَمَا مِنْ دَابَّةٍ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و نیست هیچ جنبنده در زمین مگر آنکه بر خدا است روزی آن البته دریابی آنرا و برسی بآن
پس با وجود این بر خود مگذار تعب حرص را و آسایش ده نفس خود را از بدبختی آن و اعتماد کن بر خدا و سهل انگاری
کن در کسب امور دنیا و قبل از این مذکور شد که بعضی که البته این کس خواهد رسید قدری است از دنیا که حتما تقدیر
شده که آن برسد و نصیب او گشته از آن نباشد و همچنین روزی که خدا ضامن شده از برای هر جنبنده یک قدری است از
روزی که بآن زندگانی تواند کرد هر چند با تعب و زحمت باشد و بنابرین منافات ندارد با آنچه دلالت دارد بر
مدخلیت سعی در بعضی امور دنیویه و ابتغای آنها بر آنکه کسی گوید که بنابرین ترتب میکند بر آنچه مترتب شده از امر
براحت دادن نفس از بدبختی حرص و خواری طلب جواب گوئیم که ترتب آن باعتبار این است که اگر هیچ قدری
ضرور نبود و خدا اصلا ضامن آن نمی شد اگر کسی حرص میداشت ممکن بود که معذور باشد در آن باحتمال اینکه اگر آنرا
مضطرب گردد و هلاک روزی باو نرسد و اما هرگاه داند که قدر ضروری البته باو میرسد و حق تعالی ضامن آن شده
پس تحمل زحمت و تعب حرص شدن کمال بی خردی است نهایت مرتبه این است که کسی مرتکب قدری سعی شود از برای
توسعه بر خود و عیال و صرف کردن در خیرات و مبرات و اما حرص زیاد در سعی از برای جمع کردن و بر روی هم
گذاشتن چنانکه طریقه جمعی است که بحرص دنیا مبتلا شده اند پس اصلا وجهی ندارد إِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقٍ أَجَلَكَ
وَلَا بِمَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ فَلِمَاذَا تُشْقِي نَفْسَكَ يَا شَقِيُّ بدرستی که تو نیستی پیشی گیرنده مرگ خود را
و نه روزی داده شده آنچیزی را که نیست از برای تو پس از برای چه چیز بدبخت میگردانی نفس خود را ای بدبخت
خطاب بکسی است که حرص زیاد داشته باشد در طلب دنیا و باین لقب او را به بدبخت فرموده اند و مراد این است که
تو پیشی نگیری بر اجل یعنی نتوانی که از مرگ بگذری و پیشی گیری بر آن و آن بتو نرسد پس عمر تو همان است که مقدر
شده و زیاده بر آن نشود و چیزی که مقدر نشده از برای تو محال است که روزی تو شود پس حرص زیاد چه فائده
گاه باشد که آنچه حرص آن داری مقدر نشده باشد از برای تو و سعی تو در آن اصلا اثری نباشد و بر تقدیری که
اثری باشد گاه باشد که اجل امان ندهد از تمتع یافتن و بهره یافتن از آن پس با وجود این احتمالات حرص زیاد
غیر از بدبخت نمودن نفس و بتعب و زحمت انداختن آن جهت ثمره ندارد إِنَّكَ إِنْ مَلَّكْتَ نَفْسَكَ قِيَادَكَ
أَفْسَدَتْ مَعَادَكَ وَأَوْرَدَتْكَ بَلَاءً لَا يَنْتَهِي وَشَقَاءً لَا يَنْقَضِي بدرستی که تو اگر بگردانی نفس خود را مالک
قیاد خود تباه گرداند روز بازگشت ترا و وارد سازد ترا بر بلائی که بپایان نرسد و بدبختی که بسر نیاید قیاد بکسر قاف

ریسانی

ریسمانی را گویند که چیزی را بآن بکشند و مراد آن است که اگر نفس خود را مالک عنان خود گردانی و بگذاری که ترا
هر جانب که خواهد ببرد تباه گرداند روز بازگشت ترا و وارد سازد ترا بر بلائی که بپایان نرسد و بر بدبختی که بسر نیاید
إِنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو هَارِبُهُ وَلَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ بدرستی که تو شکار مرگی که رستگاری نیابد
گریزنده از آن و ناچار بتحقیق که آن دریابنده است او را إِنَّكَ إِنِ اشْتَغَلْتَ بِفَضَائِلِ النَّوَافِلِ عَنْ
أَدَاءِ الْفَرَائِضِ فَلَنْ يَقُومَ فَضْلٌ تَكْسِبُهُ بِفَرْضٍ تُضَيِّعُهُ بدرستی که تو اگر مشغول گردی بفضلها
نوافل از ادای واجبها پس برابری نمی کند فضلی که کسب کنی آنرا بواجبی که ضایع سازی آنرا مراد این است که
اشتغال بنوافل را نباید مانع ساخت از پرداختن بفرایض بعنوانی که باعث ترک آنها یا افتادن آنها از
وقت فضیلت آنها گردد زیرا که زیادتی که آدمی کسب کند آنرا باعتبار کردن نوافل برابری نمی کند با فرضی که
تضییع کرده باشد آنرا بفوت نمودن آن یا انداختن آن از وقت فضیلت آن إِنَّكَ لَنْ تُدْرِكَ مَا تُحِبُّ
مِنْ رَبِّكَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَمَّا تَشْتَهِي بدرستی که تو در نمی یابی آنچه را دوست میداری از پروردگار خود مگر بصبر
نمودن از آنچه خواهش آن داشته باشی مراد این است که وسیله نیست از برای دریافتن آنچه دوست میداری
از بهشت و غیر آن از ثوابها از جانب پروردگار خود یعنی دریافتن آن از جانب پروردگار خود باینکه عطا کند آنرا
بتو مگر اینکه صبر کنی از آنچه خواهش آن داشته باشی هرگاه آن مشروع نباشد پس صبر از آن برای رضای
حق تعالی و خوشنودی او موجب دریافتن آن است إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ الْجَنَّةَ حَتَّى تَزْدَجِرَ عَنْ غَيِّكَ وَ
تَنْتَهِيَ وَتَرْتَدِعَ عَنْ مَعَاصِيكَ وَتَرْعَوِيَ بدرستی که تو داخل نمی شوی بهشت را تا اینکه باز ایستی از
گمراهی خود و کناره جوئی و باز ایستی از گناهان خود و رجوع کنی إِنَّكَ إِنْ سَالَمْتَ اللّٰهَ سَلِمْتَ وَ
فُزْتَ بدرستی که تو اگر آشتی کنی با خدا سالم مانی و فیروزی یابی إِنَّكَ إِنْ حَارَبْتَ اللّٰهَ حُرِبْتَ وَهَلَكْتَ
بدرستی که تو اگر جنگ کنی با خدا ربوده شوی و هلاک گردی یعنی ربوده شود از تو نیکبختی و سلامتی و هلاک شوی
إِنَّكَ إِنْ أَقْبَلْتَ عَلَى الدُّنْيَا أَدْبَرَتْ بدرستی که تو اگر رو آوری بدنیا پشت گرداند یعنی بر سعادت و نیکبختی
بلکه بر دنیا نیز چه غالب این است که کسی که بر خواهان و طالب آن باشد محروم ماند از آن و بنابرین ممکن است که
أَدْبَرْتَ بسکون تا خوانده شود نه بفتح آن و معنی این باشد که اگر رو آوری بدنیا پشت گرداند دنیا از تو
إِنَّكَ إِنْ أَدْبَرْتَ عَنِ الدُّنْيَا أَقْبَلَتْ بدرستی که تو اگر پشت گردانی از دنیا رو آورد یعنی بسعادت و نیکبختی
یا بدنیا نیز بنابرین که غالب این است که کسی که خواهش دنیا نداشته باشد و گریزان باشد از آن دنیا رو آورد
او میشود و از پی او میگردد و بنابرین ممکن است که أَقْبَلْتَ بسکون تا خوانده شود نه بفتح آن و معنی این باشد که اگر
پشت گردانی از دنیا رو کند دنیا بتو إِنَّكَ إِنْ تَوَاضَعْتَ رَفَعَكَ اللّٰهُ بدرستی که تو اگر فروتنی کنی بلند گرداند
ترا خدا مراد فروتنی با خدا و خلق است إِنَّكَ إِنْ تَكَبَّرْتَ وَضَعَكَ اللّٰهُ بدرستی که تو اگر تکبر کنی پست گرداند
ترا خدا مراد تکبر با خدا است و همچنین با خلق إِنَّكَ إِنْ جَاهَدْتَ نَفْسَكَ حُزْتَ رِضَى اللّٰهِ بدرستی که تو اگر

جهاد کنی با نفس خود فراهم آوری خوشنودی خدا را مراد جهاد کردن با نفس است از برای داشتن او بر طاعات و منع او از معاصی
إنّك إن أنصفت من نفسك أزلفك الله بدرستی که تو اگر انصاف عطا آوری از نفس خود یعنی از جانب
نفس خود نسبت بدیگران نزدیک گرداند ترا خدا یعنی نزدیکی روحانی بجناب اقدس خود إنّك إن اجتنبت
السّيّئات نلت رفيع الدّرجات بدرستی که تو اگر دوری گزینی از گناهان برسی به بلند مرتبها إنّك إن
تنزّهت تنزّهت عن دنس السّيّئات بدرستی که اگر تو پرهیزکاری کنی پاک گردی از پلیدی گناهان
مراد این است که پرهیزکار آن است که خود را پاک دارد از پلیدی گناهان و اجتناب کند از آنها یا اینکه اگر
پرهیزکاری کردی خود را پاک گردانیدی از پلیدی گناهان گذشته و پرهیزکاری تو سبب محو آنها گردد إنّك
إن أطعت الله نجّاك وأصلح مثواك بدرستی که تو اگر فرمان بری خدا را رستگار کند ترا و بهتر سازد
منزل ترا إنّك إن أطعت هواك أصمّك وأعماك وأفسد منقلبك وأرداك بدرستی که تو اگر
فرمان بری خواهش خود را کر گرداند ترا و کور گرداند ترا و تباه گرداند جای بازگشت ترا و هلاک گرداند ترا
بیندازد ترا یعنی در هلاکت یا پستی مرتبه و کر گردانیدن و کور گردانیدن او باعتبار این است که کسی که تابع هوا و خواهش
خود باشد گوش نمی دهد به پند و موعظه که منافی آن باشد و نمی شنود آن را و همچنین نمی بیند آنچه را بر خلاف آن باشد
و چشم نمی شود از دیدن آن پس گویا کر و کور گردیده إنّك إن أحسنت فنفسك تكرم وإليها تحسن
بدرستی که تو اگر نیکوئی کنی پس نفس خود را گرامی گردانی و بسوی او نیکوئی کنی مراد این است که نیکوئی کردن با مردم
در حقیقت نیکوئی کردن با خود است و ثمره آن از برای او زیاده است از نفعی که از آن میرسد بآنکه نیکوئی شده
با او نیز اگر نفعی که بآن شخص رسیده همان جسمانی است که یاد شده و ظاهر است که آن را قدری نباشد در برابر
ثوابی که بازای آن حق تعالی باو رساند در دنیا و آخرت إنّك إن أسأت فنفسك تمتهن وإيّاها
تغبن بدرستی که تو اگر بدی کنی پس نفس خود را خوار گردانی و او را مغبون و زیان رسیده نمائی چنانکه بر
قیاس بر آنچه در شرح فقره سابق مذکور شد ظاهر میگردد إنّك مخلوق للآخرة فاعمل لها بدرستی که تو
آفریده شده از برای آخرت پس عمل کن از برای آن إنّك لن تخلق للدّنيا فازهد فيها وأعرض عنها
بدرستی که تو آفریده نمیشوی از برای دنیا پس بی رغبت باش در آن و رو بگردان از آن و خطاب در این
فقره گویا با کسی است که هنوز مخلوق نشده و مخلوق خواهد شد و ممکن است که مراد این باشد که مخلوق نمیشوی تنها از برای
محتاج به تکلف نیست إنّك موزون بعقلك فزكّه بالعلم بدرستی که تو سنجیده میشوی بعقل خود پس افزایش ده
آن را بعلم مراد این است که قدر هر کس بقدر عقل و دریافت اوست پس هر چند کسی تواند عقل خود را افزایش دهد
و ... باید قدر خود را زیاد کرده خواهد بود و ظاهر است که تحصیل علوم باعث افزایش و زیادتی عقل است پس
می باید آن را افزایش فرمود تا باعث زیادتی قدر گردد إنّك مقوّم بأدبك فزيّنه بالحلم بدرستی که تو بها
کرده میشوی بادب تو پس زینت ده آن را ببردباری یعنی زینت ده ادب خود را به بردباری که بهترین آداب است

وسبب زینت آن شود که باعث زیادتی قیمت و بهای تو گردد إنّ لك طالبًا حثيثًا من الموت فلا تغفل
بدرستی که از عقب تو جوینده شتابنده ای هست که آن مرگ باشد پس غافل مباش از آن إنّك لن يغني عنك بعد
الموت إلّا صالح عمل قدّمته فتزوّد من صالح العمل بدرستی که تو سود نمیدهد ترا و دفع نمیکند بدی را
از تو بعد از مرگ مگر عمل صالحی که پیش فرستاده باشی پس توشه بگیر از عمل صالح إنّك إن عملت للآخرة
فاز قدحك بدرستی که تو اگر کار کنی از برای آخرت فیروزی یابد تیر تو یعنی به مطلب رسی مانند تیری که به نشانه
یا دیگر نصیب و بهره تو کامل گردد إنّك إن عملت للدّنيا خسرت صفقتك بدرستی که تو اگر کار کنی از برای
دنیا زیان کند فروخت تو یعنی آنچه را فروشی از عمر خود و صرف کنی در تحصیل آن إنّك لن تلقى الله سبحانه
بعمل أضرّ عليك من حبّ الدّنيا بدرستی که تو ملاقات نمیکنی با خدای سبحانه بعملی ضرر رساننده تر بر تو از
دوستی دنیا إنّك لن تحمل إلى الآخرة عملًا أنفع لك من الصّبر والرّضا والخوف والرّجاء
بدرستی که تو بر نمیداری بسوی آخرت عملی را نفع رساننده تر از برای تو از صبر و خوشنودی و ترس و امید یعنی
صبر بر بلا و خوشنودی به تقدیر خدا و ترس از او و امید باو از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در حرف الف در خطاب جمع بلفظ إنّكم بدرستی که شما [illegible] الموت إنّكم بأعمالكم
مجازون وبما أسلفتم مرتهنون بدرستی که شما بعملهای شما جزا داده میشوید و بآنها در گروید یعنی حق تعالی آنها را
تمره گروی که کسی بعوض چیزی بگیرد و حبس کند در گرو عملهای شما نگاه دارد که اگر اعمال خوب بکنید جزای نیک
بشما بدهد و اگر اعمال بد بکنید جزای موافق آن بشما رساند إنّكم إلى الآخرة صائرون وعلى الله
معروضون بدرستی که شما بسوی آخرت گردنده اید و بر خدا عرض کرده شوید یعنی از برای اینکه جزای اعمال
بشما داده شود پس بدانید که چه باید کرد و کاری نکنید که سبب عذاب و عقاب و رسوائی روز حساب گردد
إنّكم طعمة الآجال وأغراض الحمام بدرستی که شما خوردنیهای اجلهائید و نشانهای تقدیر مرگید یعنی خوردنی
شما را اجلها در رو خواهند کرد و نشانه نه اینکه از برای تقدیر مرگ گرفته بخشند پس بدانید که شما
فانی شوید و در تهیه ذخیره باشید از برای آن سرا که باقید و مستدام باشد إنّكم هدف النّوائب
ووديعة الانتقام بدرستی که شما هدف مصیبتهائید و درینه بار بلائید هدف نشانه تیر است و درینه
بدال بی نقطه حلقه ایست که می ساخته اند از برای آموختن زدن نیزه و انداختن تیر بر آن و مراد این است که
شما نمونه هدف و درینه اید که نصب کرده باشند از برای اینکه هر لحظه تیر مصیبتی باو بخورد یا طعن نیزه بلای
باو رسد و غرض این است که حرص بر دنیا نباید بود و در فکر تهیه سفر آن باید بود إنّكم مدينون
بما قدّمتم ومرتهنون بما أسلفتم بدرستی که شما جزا داده میشوید بآنچه پیش کرده و در گروید بآنچه
پیش فرستاده اید یعنی در آخرت جزا داده شوید بآنچه در پیش در دنیا کرده اید و در گرو باشید بآنکه
پیش فرستاده اید تا اینکه حساب شود و جزای آن بشما برسانند اگر خیر باشد خیر و اگر شر باشد شر

أنتم طرداء الموت الذي إن أقمتم أخذکم وإن فررتم منه أدرککم یعنی شما رانده‌شدگان مرگید که اگر توقف کنید بگیرد شما را و اگر بگریزید دریابد شما را و رستگاری از آن نتوانید یافت أنتم إلى العمل بما علمتم أحوج منکم إلى تعلّم ما لم تکونوا تعلمون یعنی بدرستی که شما بسوی عمل کردن بآنچه دانسته‌اید محتاج‌ترید از شما بسوی یاد گرفتن آنچه نبوده‌اید که دانید آنرا زیرا که عمل کردن بآنچه آنرا دانسته از احکام ضرورتر است از یاد گرفتن آنچه ندانسته‌اند زیرا که حکمی را که دانسته عمل بآن نکنی و در ترک آن عذری نیست بخلاف آنچه ندانسته چه ممکن است که در آن معذور باشد و بر تقدیری که معذور نباشد گناه آن کمتر است از گناه کسی که حکمی را دانسته و دانسته مخالفت آن کند و بعضی حقوق احادیث دیگر نیز وارد شده چنانکه روایت کرده ثقة الاسلام طاب ثراه در کتاب کافی از حضرت امام همام امام زین العابدین که فرموده که طلب مکنید علم آنچه را نمی‌دانید و هنوز عمل نکرده‌اید بآنچه دانسته‌اید پس بدرستی که علم هرگاه عمل کرده نشود بآن زیاد نمی‌کند صاحب خود را مگر کفری و زیاد نمی‌کند او را از خدا مگر دوری را أنتم إلى إنفاق ما اکتسبتم أحوج منکم إلى اکتساب ما تجمعون یعنی بدرستی که شما بسوی خرج کردن آنچه کسب کرده‌اید محتاج‌ترید از شما بسوی کسب کردن آنچه جمع می‌کنید زیرا که ثمره آنچه کسب شده این است که خرج شود و بهره از آن بجهت آخرت یا دنیا برده شود و اگر خرج نشود لغو و عبث باشد بلکه سبب عذاب و عقاب گردد هرگاه وجهی بآن تعلق گرفته باشد و اداء نشود و کسب کردن آنچه جمع می‌کنید ثمره ندارد و حاجت بآن نیست بلکه بسا باشد که سبب وزر و وبالی گردد هرگاه حق و وجهی بآن تعلق گیرد و بجا نیاورد چنانکه اشاره بآن شد أنتم إلى إعراب الأعمال أحوج منکم إلى إعراب الأقوال یعنی بدرستی که شما باعراب عملها محتاج‌ترید از شما باعراب قولها و مراد باعراب عملها اظهار کردن آنها است و باعراب قولها نیز ممکن است که مراد اظهار کردن آنها باشد و حاصل معنی این باشد که شما باظهار کردن اعمال یعنی کردن کارهای خوب و ظاهر کردن آن بر خدا یا بر خلق نیز محتاج‌ترید از اظهار کردن اقوال یعنی بگفتن زبان دعوی آن کنید و محل آمدن آنها معلوم نباشد و ممکن است که مراد حقیقی باعراب اقوال اظهار حرکات کلمات آنها یا درست گفتن آنها و لحن نکردن در آنها و کنایه باشد از اهتمام در فصاحت و بلاغت کلمات و عبارات و مراد این باشد که اهتمام بکردن کارهای خیر و ظاهر کردن آنها مهم‌تر است از اهتمام بفصاحت و بلاغت کلام و حاصل در آن و این معنی ظاهرتر است أنتم إلى اکتساب صالح الأعمال أحوج منکم إلى مکاسب الأموال یعنی بدرستی که شما بسوی کسب کردن شایسته عملها محتاج‌ترید از شما بسوی مکاسب اموال یعنی جایگاههای کسب اموال یا کسب کردن اموال أنتم إلى الاهتمام بما یصحبکم إلى الآخرة أحوج منکم إلى الکلّ بما یصحبکم من الدنیا یعنی بدرستی که شما بسوی اهتمام بآنچه همراه باشد با شما بسوی آخرت محتاج‌ترید از شما بسوی هرچه همراه باشد با شما از دنیا أنتم إلى أزواد التقوى أحوج منکم إلى أزواد الدنیا یعنی بدرستی که شما بسوی توشه‌های پرهیزکاری محتاج‌ترید از شما بسوی توشه‌های دنیا أنتم إلى عمارة دار البقاء أحوج منکم إلى عمارة دار الفناء یعنی بدرستی که شما بسوی آباد کردن خانه بقا که آخرت باشد محتاج‌ترید از شما بسوی آبادان کردن خانه فنا که دنیا باشد أنتم إلى اجراء

ما أعطیتم أشدّ حاجة من السائل إلى ما أخذ منکم یعنی بدرستی که شما بسوی روان کردن آنچه عطا کرده‌اید سخت حاجت‌ترید از سؤال کننده بسوی آنچه گرفته از شما یعنی حاجت شما بدان آنچه بدرویش عطا کرده‌اید زیاده است از حاجت آن درویش بآنچه گرفته از شما زیرا که دادن شما باعث معموری دنیا و آخرت شما باشد و آنچه درویش از شما گرفته زیاده از رسیده حاجتی از حاجتهای دنیوی او نکند پس ظاهر است که حاجت شما بآن زیاده است از حاجت او بآن أنتم أغبط بما بذلتم من الراغب إلیکم فیما وصله منکم یعنی بدرستی که شما سود برنده‌ترید بآنچه عطا کرده‌اید از رغبت کننده بسوی شما در آنچه رسیده باو از شما زیرا که سودی که شما برده‌اید سود دنیا و آخرت است و سودی که او برده نیست مگر سودی دنیوی آمیخته بمذلت رغبت و کاستن آن از این أنتم إلى اکتساب الأدب أحوج منکم إلى اکتساب الفضة والذهب یعنی بدرستی که شما بسوی کسب کردن ادب محتاج‌ترید از شما بسوی کسب کردن نقره و طلا و مراد بادب چنانکه مکرر مذکور شد آدابی است که در شریعت مقدسه از برای هر چیز مقرر شده و ممکن است شامل بعضی آداب حسنه نیز باشد که میان مردم شایع شده باشد و بودن حاجت بکسب آن زیاده از حاجت به کسب طلا و نقره ظاهر است زیرا که آموختن ادب و رعایت آن باعث گرامی بودن و بلندی مرتبه در دنیا و آخرت گردد بخلاف کسب نقره و طلا که اگر وبال نداشته باشد جز اینکه ثمره نیز ندارد مگر اینکه غرض از آن صرف در وجوه خیرات و مبرات باشد و با وجود این نیز کسب ادب افزون‌تر از آن است زیرا که آن از جمله علم با عمل و فزونی آن بر سایر خیرها ظاهر است أنتم إلى القناعة بیسیر الرزق أحوج منکم إلى اکتساب الحرص فی الطلب یعنی بدرستی که شما بسوی قناعت کردن باندکی از روزی محتاج‌ترید از شما بسوی کسب کردن حرص در طلب زیرا که آن قناعت فارغ می‌گرداند شما را از بسیاری از تعبها و زحمتهای طلب و باعث بلندی مرتبه شما می‌گردد در دنیا و آخرت بخلاف حرص در طلب که با هم تعب و زحمت آن اگر باعث وبال و نکالی نباشد ظاهر است سبب افزونی مرتبه هم نگردد أنتم مؤاخذون بأقوالکم فلا تقولوا إلا خیراً یعنی بدرستی که شما بازخواست کرده شوید بگفتارهای شما پس نگوئید مگر خیری را أنتم مجازون بأفعالکم فلا تفعلوا إلا برّاً یعنی بدرستی که شما جزا داده شوید بکردارهای شما پس نکنید مگر نیکی را أنتم إلى مکارم الأفعال أحوج منکم إلى بلاغة الأقوال یعنی بدرستی که شما بسوی کردارهای نیکو محتاج‌ترید از شما بسوی بلاغت گفتار و تحقیق معنی بلاغت مکرر مذکور شد و ظاهر است که آن اگرچه از جمله فضایل است و لیکن احتیاج بافعال نیکو زیاده از احتیاج بآن است زیرا که اجر و ثوابی که بر آنها مترتب گردد ظاهر است که بر بلاغت مترتب نگردد أنتم إلى إصلاح الرجال أحوج منکم إلى جمع الأموال یعنی بدرستی که شما باصلاح کردن مردان محتاج‌ترید از شما بسوی جمع اموال و در بعضی نسخه‌ها این فقره نیست و در فقره سابق جمع الاموال بجای بلاغة الاقوال است و بنا بر آن ترجمه این است که بدرستی که شما بسوی افعال نیکو محتاج‌ترید از شما بسوی جمع اموال أنتم إن اغتررتم بالآمال تخترمکم بوادر الآجال وقد فاتتکم الأعمال یعنی بدرستی که شما اگر فریب خورید بامیدها هلاک کند

شما را تعجیل کنندهٔ اجلها و حال آنکه به تحقیق فوت شده باشد شما را عملها یعنی اگر فریب خورید با حیلهٔ ارباب آنها رو دید و مشغول
بسعی از برای آنها گردید ناگاه هلاک کند شما را اجلها که تعجیل می‌کنند در آمدن در حالی که فوت شده باشد از شما عملها که
باعث رستگاری شما باشد بسبب مشغول شدن با حیله و غافل شدن از آنها أَيُّهَا النَّاسُ إِنِ اغْتَنَمْتُمْ صَالِحَ الْأَعْمَالِ
نِلْتُمْ مِنَ الْآخِرَةِ نِهَايَةَ الْآمَالِ بدرستی که شما اگر غنیمت شمارید عملهای نیکو را میرسید از آخرت بنهایت امیدها
مراد بغنیمت شمردن آنها این است که آنها را نفع عظیمی دانند و سعی کنند در کردن آنها و فوت نکردن آنها أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا
خُلِقْتُمْ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَلِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ بدرستی که شما آفریده شده‌اید از برای آخرت نه از برای دنیا و از برای
باقی بودن که در آخرت میباشد نه از برای فنا که در دنیاست أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ رَضِيتُمْ بِالْقَضَاءِ طَابَتْ عِيشَتُكُمْ
وَفُزْتُمْ بِالْغَنَاءِ بدرستی که شما اگر راضی شوید به تقدیر خدا نیکو باشد زندگانی شما و فیروزی یابید بتوانگری
یعنی توانگری در آخرت بلکه در دنیا نیز زیرا که کسی که راضی شود به تقدیر حق تعالی اکتفا کند بآنچه برسد بآن و
محتاج بسعی و طلب نباشد و این کمال توانگری است أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْبَلَاءِ وَشَكَرْتُمْ فِي الرَّخَاءِ
وَرَضِيتُمْ بِالْقَضَاءِ كَانَ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ الرِّضَا بدرستی که شما اگر صبر کنید بر بلا و شکر کنید در فراخی
و راضی شوید به تقدیر خدا خواهد بود از برای شما از جانب خدای تعالی رضا و خوشنودی أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ زَهِدْتُمْ
خَلَصْتُمْ مِنْ شَقَاءِ الدُّنْيَا وَفُزْتُمْ بِدَارِ الْبَقَاءِ بدرستی که شما اگر بی رغبت باشید در دنیا خلاصی یابید از
بدبختی دنیا و فیروزی یابید بسرای بقا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ قَنِعْتُمْ خَفَّ عَلَيْكُمُ الْعَنَاءُ وَخَفَّتْ عَلَيْكُمْ مُؤَنُ الدُّنْيَا بدرستی که
شما اگر قناعت کنید جمع کنید توانگری را و سبک گردد بر شما اخراجات دنیا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ تَرْغَبُوا فِي الدُّنْيَا أَفْنَيْتُمْ
أَعْمَارَكُمْ فِيمَا لَا تَبْقَوْنَ لَهُ وَلَا يَبْقَى لَكُمْ بدرستی که شما اگر رغبت کنید در دنیا نابود سازید عمرهای خود را
در آنچه باقی نمانید شما از برای آن و باقی نماند آن از برای شما زیرا که دنیا چنین است که نه کسی از برای آن باقی ماند و نه آن از برای
کسی باقی ماند أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ أَمَّرْتُمْ عَلَيْكُمُ الْهَوَى أَصَمَّكُمْ وَأَعْمَاكُمْ وَأَرْدَاكُمْ بدرستی که شما
اگر امیر و فرمان فرما گردانید بر خود خواهش را کر گرداند شما را و کور گرداند شما را و هلاک گرداند شما را یعنی در
هلاکت یا پستی مرتبه و بهر تقدیر ظاهر است که متابعت هوا و خواهش باعث آن میشود هرگاه خواهش او
تعلق گیرد بامری که مشروع نباشد و کر گردانیدن و کور گردانیدن باعتبار این است که کسی که فرمان هوا و خواهش
خود برد موعظه و نصیحت کسی را برخلاف آن نشنود و امری را که منافی آن باشد بنظر نیاورد و نه بیند پس گویا کر و کور
گردیده أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ أَطَعْتُمْ أَنْفُسَكُمْ نَزَعَتْ بِكُمْ إِلَى الْأَشَرِ وَالْغَوَايَةِ بدرستی که شما اگر مالک خود گردانید
خواهشهای خود را برجهاند شما را بسوی فرحناکی و گمراهی أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ أَقْبَلْتُمْ عَلَى اللَّهِ أَقْبَلْتُمْ وَإِنْ أَدْبَرْتُمْ
عَنْهُ أَدْبَرْتُمْ بدرستی که شما اگر رو آورید بر خدا رو آورده‌اید یعنی بر نیکبختی و رستگاری و اگر رو گردانید از او
رو گردانیده‌اید یعنی از سعادت و رستگاری أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ رَغِبْتُمْ إِلَى اللَّهِ غَنِمْتُمْ وَنَجَوْتُمْ وَإِنْ رَغِبْتُمْ إِلَى
الدُّنْيَا خَسِرْتُمْ وَهَلَكْتُمْ بدرستی که شما اگر رغبت کنید بسوی خدا غنیمت یابید و رستگار گردید و اگر رغبت کنید

بسوی دنیا زیان کنید و هلاک گردید أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ رَجَوْتُمُ اللَّهَ بَلَغْتُمْ آمَالَكُمْ وَإِنْ رَجَوْتُمْ غَيْرَ اللَّهِ خَابَتْ
آمَالُكُمْ بدرستی که شما اگر امید داشته باشید خدا را برسید بامیدهای خود و اگر امید داشته باشید غیر خدا را نومید
شود آرزوهای شما و امیدهای شما أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ أَطَعْتُمْ سَوْرَةَ الْغَضَبِ أَوْرَدَتْكُمْ نِهَايَةَ الْعَطَبِ بدرستی که
شما اگر فرمان برید تندی خشم را فرود آورد شما را بنهایت هلاکت أَيُّهَا النَّاسُ لَنْ تُحَصِّلُوا بِالْمُجِدِّ أَدَباً وَلَنْ
تَبْلُغُوا بِهِ مِنَ الْخَيْرِ سَبَباً وَلَنْ تَتَوَدَّدُوا بِهِ مِنَ الْآخِرَةِ مَطْلَباً بدرستی که شما حاصل نکنید بسبب
حاجتی را و نمیرسید بسبب آن از خیر بدست آویزی و در دنیا بسبب آن از آخرت مطلبی را أَيُّهَا النَّاسُ فِي زَمَانٍ
الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ وَاللِّسَانُ فِيهِ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ وَاللَّازِمُ فِيهِ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ أَهْلُهُ
مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِدْهَانِ فَتَاهُمْ عَارِمٌ وَشَيْخُهُمْ آثِمٌ وَعَالِمُهُمْ
مُنَافِقٌ وَقَارِئُهُمْ مُمَاذِقٌ وَلَا يُعَظِّمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرَهُمْ وَلَا يَعُولُ غَنِيُّهُمْ فَقِيرَهُمْ بدرستی که
در روزگاری که گوینده بحق در آن کم است و زبان در آن از راستی کند است و کسی که لازم باشد در آن مر
حق را یعنی جدا نشود از آن خوار است اهل آن روزگار محبوس اند بر نافرمانی حق تعالی و صلح کرده‌اند با یکدیگر بر
مداهنه جوان ایشان بدخوست یا بد ذات شریر و پیر ایشان گناهکار و عالم ایشان منافق است و خواننده
ایشان بیرون رونده است یعنی از دین یا از خیر و خوبی تعظیم نمی کند کوچک ایشان بزرگ ایشان را و عیال
خود نمیگردانند توانگران ایشان درویش ایشان را محبوس اند بر نافرمانی یعنی ملازم ایشان بر آن است و از آن
کناره نکنند و مداهنه یعنی غش و نفاق است و آن اینکه ظاهر کسی برخلاف باطن او باشد أَيُّهَا النَّاسُ سَتُعْرَضُونَ
عَلَى سَبِّي وَالْبَرَاءَةِ مِنِّي فَسُبُّونِي وَإِيَّاكُمْ وَالْبَرَاءَةَ مِنِّي بدرستی که شما عرض کرده میشوید بر دشنام
دادن من و بیزاری جستن از من پس دشنام دهید مرا و بپرهیزید از بیزاری جستن از من مراد این است که
عرض کرده خواهد شد بر شما یعنی تکلیف خواهند کرد شما را باینکه دشنام دهید مرا یعنی ناسزا گویید نسبت بمن
و بیزاری جویید از من چنانکه خلفای بنی امیه لعنهم الله کردند پس ناسزا بگویید مرا اما بیزاری مجویید از
من و این باعتبار این است که ناسزا گفتن باعتبار تقیه جایز میشود و بیزاری جستن امری است قلبی و تقیه در آن
نمیرود پس بهیچ وجه جایز نمیشود اما اگر تکلیف کنند باظهار بیزاری جستن از او پس آن حکم ناسزا گفتن دارد و با وجود
تقیه جایز است هرگاه قلبی نباشد و مجرد اظهار بزبان باشد از آنجمله وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در حرف الف بلفظ انما که متضمن معنی ما و الا است یعنی نیست فلان مگر فلان
چنانکه از کلمات منقوله ظاهر خواهد شد از آنجمله قول آنحضرت است ع إِنَّمَا الْحِلْمُ كَظْمُ الْغَيْظِ وَمِلْكُ النَّفْسِ
نیست بردباری مگر فرو بردن خشم و مالک بودن نفس یعنی اینکه هرگاه کسی را خشمی بگیرد بر کسی بسبب گناهی که
نسبت باو کرده باشد فرو برد خشم خود را و مالک باشد نفس خود را و نگذارد که مرتکب گناهی گردد و مراد
این است که بردباری همین فرو بردن خشم نیست چنانکه مردم گمان دارند بلکه مالک بودن نفس نیز یعنی

مذکور در آن باید انما الحزم طاعة الله و معصیة النفس نیست دوراندیشی مگر فرمان برداری خدا و نافرمانی کردن
نفس خود یعنی دوراندیشی عمده این است که باعث سعادت ابدی میشود و دوراندیشیهای دیگر نسبت با آن چیزی نیست
و چندان ثمره ندارد انما الناس رجلان متبع شرعة و مبتدع بدعة نیستند ناس مگر دو مرد یکی رو
مذهب رهست ظاهری و نو پدید آورنده بدعتی ظاهر است که مراد به ناس غیر ائمه طاهرین صلوات الله باشند چنانکه شایع است
استعمال ناس در ایشان و مراد این است که مردم غیر ما دو فرقه اند فرقه که تابع ما باشند و ایشان بر راه راست اند
و فرقه که پی رو ما نباشند و ایشان از اهل بدعت و ضلالت اند و کسی نیست که پیرو ما نباشد و از اهل ضلالت
نباشد بلکه خود امام و پیشوا تواند بود و تابع کسی نباید باشد انما خلقتم للبقاء لا للفناء و انکم فی دار
بلغة و منزل قلعة بدرستی که شما خلق کرده شده اید مگر از برای باقی بودن نه از برای فانی شدن و بدرستی که
شما در خانه بلغه اید و در جایگاه قلعه مراد این است که شما آفریده نشده اید مگر از برای آخرت که خانه بقا
و پایندگی است نه از برای دنیا که دار فنا و زوال است و بلغه بضم با و سکون لام و فتح غین مقداری است از عیش که
اکتفا بآن توان نمود و مراد این است که دنیا خانه است که در آن باید اکتفا نمود بآنچه توان اکتفا نمود بآن از
عیش و نباید حریص بود در آن به شهوات و مستلذات آن و جایگاه قلعه بضم قاف و سکون لام و فتح عین یا بضم
قاف و لام هر دو و فتح عین یا بضم قاف و فتح لام و عین هر دو یعنی جایگاه عاریه که وطن نتوان ساخت آن را
و بودن دنیا منزل چنین ظاهر است انما العاقل من وعظته التجارب بدرستی که نیست عاقل مگر کسی که پند
کننده باشد او را تجربها انما الجاهل من استعبدته المطالب بدرستی که نیست نادان مگر کسی که بنده کرده
باشد او را مطلبها یعنی بنده خواهشها و مطلبهای دنیوی خود شده باشد و همیشه مانند بندگان سعی کند از برای انها
یا اینکه بنده مردم شده باشد از برای تحصیل خواهشها و مطلبها انما الدنیا شرک وقع فیه من لا
یعرفه بدرستی که نیست دنیا مگر دامی که افتاده است در آن کسی که نمی شناسد آن را یعنی گرفتار آن میشود مگر
کسی درست نشناسد آن را و آگاه نشده باشد بر ضرر و زیان آن انما الدنیا احوال مختلفة و
تارات متصرفة و اغراض مستهدفة بدرستی که نیست دنیا مگر احوال مختلف و هنگامهای تغییر یابنده
و نشانهای نصب شده یعنی کسی در دنیا بر یک حال باقی نماند بلکه مدار مردم در آن بر اختلاف احوال باشد از خوشی
و پیری و قوت و ضعف و توانگری و پریشانی و دولت و نکبت و مانند آنها و هنگام و وقت هر چیز در آن بر دیگری
متغیر و منقلب گردد چنانکه لازم اختلاف احوال است و نشانهای نصب شده است یعنی نشانهاست که نصب شده
از برای تیرهای مصائب و نوائب و فرمود آنحضرت صلی الله علیه از برای مردی که سعی میکرد در تغییر خود آنچه بود در آن از ضرر
رسانیدن بخود یعنی قصد میکرد از برای او ما کرده از برای او یا ظلمی کرده از برای او بآنچه خود نیز متضرر شده بآن
انما انت کالطاعن نفسه لیقتل ردفه بدرستی که نیستی تو مگر مانند کسی که ضربت زند خود را از برای اینکه
بکشد کسی را که ردیف او باشد یعنی پشت سر او بر مرکبی سوار باشد انما اللبیب من استسل الاحقاد

بدرستی

بدرستی که نیست عاقل مگر کسی که جو یا باشد بیرون کردن کینها را یعنی از دل خود یا از دلهای مردم با اینکه با ایشان
سلوک کند که هر که کینه او را داشته باشد از دل او بدر رود انما سادة اهل الدنیا و الآخرة الاجواد
بدرستی که نیست سروران اهل دنیا و آخرت مگر صاحبان جود و بخشش انما الکرم التنزه عن المعاصی
بدرستی که نیست کرامی بودن مگر پاکیزگی جستن از بدیها انما الورع التطهر عن المعاصی بدرستی که نیست
ورع مگر پاک بودن از گناهان یعنی کمال ورع همین است زیاده بر این مثل ترک دنیا بالکلیه در کار نیست
انما النبل التبری عن المخازی بدرستی که نیست نبل یعنی نجابت یا بلندی فطرت مگر بیزاری جستن از
خواریها یعنی از کارهایی که بسبب خواری آنکس میشود در آخرت بلکه در دنیا نیز انما الشرف بالعقل و الادب
لا بالمال و الحسب بدرستی که نیست شرف مگر بعقل و ادب نه بمال و حسب یعنی آنچه شمرده شود از مفاخر پدران
انما انت عدد ایام فکل یوم یمضی علیک یمضی ببعضک فخفض فی الطلب و اجمل فی
المکتسب بدرستی که نیستی تو مگر شماره روزی چند پس هر روزی که میگذرد بر تو میبرد پاره از ترا پس سهل
انگاری کن در طلب و اعتدالی کن در کسب مراد این است که نیست عمر تو مگر شماره روزی چند محصور معدود
و هر روزی که بگذرد بر تو میبرد بعضی از آن را و در اندک وقتی تمام میشود پس چنین عمری قابل آن نیست که
کسی حریص باشد از برای آن در سعی در امور دنیا و محنت کشی کند در آن بلکه باید که سهل انگاری نمود در آن
و اعتدال کرد بی افراط نمود انما یحبک من لا یتملقک و یثنی علیک من لا یسمعک بدرستی که
دوست میدارد ترا کسی که تملق نمیکند ترا و ستایش میکند بر تو کسی که نمی شنواند ترا وجه هر دو ظاهر است
چه دوست کسی آن است که صاف باشد با او و آنچه در او به بیند از نقصی و عیبی که تدارک توان نمود بگوید با او
تا او تدارک آن نماید و کسی چنین نباشد و بهیچ وجه اظهار نقص و عیب او با و نکند و همچنین ستایش کسی آن است که
مدح او بر وجهی کند که با و نشنوانند زیرا که آنچه غرض از آن شنوانیدن او باشد غالب این است که اصلی ندارد
و مجرد خوش آمد است و اتفاقا در اکثر باعث مغرور شدن و عجب او میگردد که بدترین صفات است پس در حقیقت مدح
او نباشد بلکه ایذا و اضرار او باشد انما سمی العدو عدوا لانه یعدو علیک فمن داهنک
فی معایبک فهو العدو العادی علیک بدرستی که نامیده نشده دشمن عدو مگر از برای اینکه ستم میکند
بر تو پس کسی که مداهنه کند با تو در عیبهای تو پس او عدو است ستم کننده بر تو مداهنه چنانکه مکرر مذکور شد
این است که کسی غش کند با کسی و اظهار کند با و خلاف آنچه را در خاطر دارد و حاصل کلام این است که عدو مفعول است
از عدا علیه عدوا یعنی ظلم کرد بر او ظلم کردنی پس عدو یعنی ظلم کننده است و اصل آن عدوو بوده واو را در واو
ادغام کرده اند عدو شده و دشمن را که در لغت عرب عدو گویند با عتبار این است که ظلم کند بر اینکه دشمن است و
یا بالفعل یا بر تقدیر قدرت بر آن و عدم مانعی از آن و بنابر این هر که مداهنه کند با کسی و بدیهای کسی را نهان
کند از او و اظهار نکند با و تا او در تدارک رفع آن باشد چون در حقیقت ظلم کرده بر او پس حقیقت معنی دشمنی

دراو باشد و غرض بیان این است که دوست باید که با دوست خود مداهنه نکند و اگر نه در حقیقت دشمن باشد «انما سمی الصدیق
صدیقا لانه یصدقک فی نفسک ومعایبک فمن فعل ذلک فاستنم الیه فانه الصدیق» بدرستی که نامیده
نشده دوست صدیق مگر از برای آنکه او راست می‌گوید بتو در بابِ نفس تو و عیبهای تو پس هر که بکند این را پس آرام گیر بسوی او
پس بدرستی که او دوست است و مراد این است که صدیق فعیل است از صدق بمعنی راست گفتن پس بمعنی راست است او دوست را
که در لغت عرب صدیق می‌گویند باعتبار این است که راست می‌گوید با آنکه دوست اوست در باره نفس او و عیبهای او
و راست آنها را باو می‌گوید و در مقام تدارک آنها باشد پس هر که با تو چنین سلوک کند پس تو آرام و اطمینان بگیر باو که
در حقیقت دوست تو است و معنی دوستی در او باشد «انما سمی الرفیق رفیقا لانه یرفقک علی صلاح دینک
فمن اعانک علی صلاح دینک فهو الرفیق الشفیق» بدرستی که نامیده نشده رفیق رفیق مگر از برای آنکه او
نفع میرساند ترا برای آنکه صلاح دین تو است پس کسی که یاری کند بر صلاح دین تو پس او دوست رفیق مهربان مراد این است که
رفیق فعیل است از رفق بمعنی نفع رسانیدن و یاری کردن پس بمعنی نفع رساننده و یاری کننده است و رفیق را که
رفیق گویند باعتبار این است که نفع میرساند بکسی که رفیق او است در آنچه صلاح دین او در آن باشد پس هر کس که نفع رساند
بتو در آن و یاری کند ترا بر آن پس او در حقیقت مهربان تو باشد هر چند دور باشد از تو و هر که چنین نباشد او در حقیقت
رفیق تو نباشد هر چند همراه تو باشد و بحسب ظاهر او را رفیق تو گویند «انما یعرف قدر النعم بمقاساة ضدها»
بدرستی که شناخته نمیشود قدر نعمتها مگر برنج کشیدن ضد آنها اشاره است به بعضی فواید بلاها و اضداد نعمتها و آنکه
این است که قدر نعمتها خوب دانسته نمیشود مگر برنج کشیدن در اضداد و آنها بسا باشد تا بمرتبت بلائی گرفتار نگردد
قدر عافیت را از آن را چنانکه باید نداند و شکر آن کما هو حقه نمیداند «انما المرأة لعبة فمن اتخذها
فلا یغطها» بدرستی که نیست زن مگر لعبتی پس هر که فرا گیرد آن را پس باید که بپوشد آن را لعبت چیزی را گویند که
آن بازی کنند و مراد این است که لعبتی است که هر که ببیند آن را رغبت کند بآن و خواهد بازی کند بآن پس باید بپوشانند
آن را و حفظ کرد از نظر مردم و ممکن است که مراد این باشد که چون از آلات و اسباب لهو و لعب است پس باید آن را
بپوشانند و مستور داشت باعتبار آنکه اظهار آنها هر چند بازی با آنها مشروع باشد خالی از قبح نیست «انما الدنیا
جیفة والمتواخون علیها اشباه الکلاب فلو تمعکتم اخوتهم لها من الکناس علیها» بدرستی که
نیست دنیا مگر مرداری و جمعی که برادر با یکدیگر شده اند بر سر آن مانند سگان اند پس بازگیرید ایشان را
برادری ایشان از برای آن از گزیدن و دریدن یکدیگر بر سر آن یعنی چنان که سگان با یکدیگر برادرند اما بر سر مردار که
رسید هر برادری ایشان باز گیرد ایشان را از گزیدن و دریدن یکدیگر بر سر آن همچنان اهل دنیا که برادر یکدیگر
شده اند بر سر دنیا منع می کند ایشان را برادری ایشان از برای دنیا از آنکه بگزند و بدرند یکدیگر را بر سر آن
«انما اهل الدنیا کلاب عاویة وسباع ضاریة یهر بعضها بعضا و یاکل عزیزها ذلیلها
و یقهر کبیرها صغیرها نعم معقلة واخری مهملة قد اضلت عقولها و رکبت مجهولها» بدرستی که

نشنند

بعضی دیگر

نیستند اهل دنیا مگر سگان فریاد کننده و درندگان عادت کرده بشکار بفریاد می‌آورد بعضی از آنها را و می خورد عزیز آنها
خوار آنها را و غلبه می کند بزرگ آنها کوچک آنها را شتران اند عقال کرده شده و پاره دیگر واگذاشته شده بتحقیق که
گم کرده اند عقلهای خود را و سوار شده اند مجهول خود را بفریاد آوردن بعضی از آنها بعضی دیگر را باعتبار ظلم و ستمی است که
بعضی بر بعضی می‌کنند و ممکن است که بتیر تیغ یا باشد یعنی ناخوش میدارد و مراد این باشد که ناخوش میدارد بعضی از آنها
بعضی دیگر را باعتبار دشمنی و عداوت که میان ایشان می باشد و شتران اند عقال کرده شده یعنی اهل دنیا بعضی
شتران اند عقال کرده شده و بعضی رها کرده شده که قیدی بر ایشان نباشد و مراد این است که بعضی از ایشان عاجز
و ناتوان اند در دوستی نمی‌دارند مانند شتری که عقال کرده شده باشد یعنی دست او را از زانو دوته کرده باشند
و بسته باشند و بعضی واگذاشته شده اند که هر چه خواهند میتوانند کرد و گم کردن ایشان عقلهای خود را باعتبار
این است که عمل بمقتضای عقلهای خود نمی کنند پس گویا گم کرده اند عقلهای خود را و ممکن است که معنی اضلت
عقولها این باشد که ضایع کرده اند عقلهای خود را و حاصل هر دو یکی است و سوار شده اند مجهول خود را یعنی امری چند را
از اعتقادات و اعمال که نمیدانند صلاح و مصلحت آنها را و جهل و نادانی ایشان را بر آنها میدارد و ممکن است که
رکبت بمعنی سوار شده اند نباشد بلکه بمعنی مرتکب شده اند و کسب کرده اند باشد و حاصل هر دو یکی است «انما
مثلی بینکم کالسراج فی الظلمة یستضیء بها من ولجها» بدرستی که نیست مثل من در میان شما مگر مانند
چراغ در تاریکی که روشنی میشود بآن هر که داخل شود در آن مثل بفتح میم و ثای سه نقطه بمعنی شبه و نظیر است و بمعنی
حال و صفت و شأن نیز آمده و بنا بر اول باید که کاف در کالسراج زایده باشد و معنی این باشد که شبیه من که
در میان شما باشم چراغ است که در تاریکی باشد و کاف زایده در لغت عرب شایع است چنانکه آیه کریمه لیس
کمثله شیء را نیز بعضی بر اینوجه حمل کرده اند و گفته اند که مراد این است که مثل خدا چیزی نیست نه آنکه مثل مثل او
یا شبیه مثل او چیزی نیست پس کاف زایده است و بنا بر دویم مراد این است که صفت یا حال یا شأن من در میان
شما مثل چراغ است در تاریکی یعنی مثل صفت یا حال یا شأن چراغ است که در تاریکی باشد پس در کلام حذف
مضاف شده و بر هر تقدیر وجه تشبیه آنحضرت بچراغ در تاریکی ظاهر و روشن است «انما اباد القرون
تعاقب الحرکات والسکون» بدرستی که هلاک نکرده است قرنها را مگر پی در پی آمدن حرکتها و سکون قرن
بفتح قاف و سکون راء بی نقطه هر جمعی را گویند که هلاک شده باشند و باقی نمانده باشد از ایشان کسی و هر اهل
زمان واحد را نیز گویند و هر وقتی از زمان را نیز گویند که آن بنا بر اختلاف اقوال اهل لغت صد سال است
یا صد و بیست سال یا هشتاد سال یا هفتاد سال یا شصت سال یا پنجاه سال یا چهل سال یا سی سال یا بیست سال
یا ده سال و بنا بر اول و دویم معنی ظاهر است و بنا بر سیم یا چهارم مراد بقرنها اهل قرنها است و بر هر تقدیر حاصل کلام
این است که هلاک نکرده است اهل هر عصری را مگر پی در پی آمدن حرکات و سکون یعنی بودن آنها از احیانی که گاهی
متحرک باشند و گاهی ساکن زیرا که اجسام صاحب حیوة چنین را ناچار است از حرکت و سکون و این دو برکت هلاک شوند

[illegible]

وغرض این است که چون این معنی مشترک است میان شما و ایشان پس مثل ایشان بزودی فانی خواهید شد پس در فکر تهیهٔ سفر
خود و توشه گرفتن از برای آن باشید اِنَّمَا اَنتُم کَرَکبٍ وُقُوفٍ لا یَدرُونَ مَتی یُؤمَرُونَ بِالمَسیرِ بدرستی که
نیستید شما مگر مانند سوارانی ایستاده که نمیدانند که چه وقت برفتن امر کرده میشوند مراد این است که شما نیز مثل آن سواران
پا در رکاب به شرف رفتنید و بزودی مأمور خواهید شد بآن پس در تدارک زاد و راحلهٔ آن سفر پر خطر باشید
اِنَّمَا المَجدُ اَن تُعطِیَ فِی الغُرمِ وَتَعفُوَ عَنِ الجُرمِ بدرستی که نیست مجد یعنی کرم یا رسیدن بشرف مگر اینکه
ببخشی در غرم و بگذری از گناه غرم بفتح غین و سکون رای بی نقطه یعنی تاوان است و چیزی که ادای آن لازم باشد
و ممکن است که مراد این باشد که کرم نیست مگر اینکه عطا کنی و ببخشی در آنچه لازم باشد بر تو ادای آن از حقوق مردم
مانند قرض و غیر آن یعنی عمدهٔ افراد کرم و ضرورترین آنها این است یا اینکه افضل افراد کرم این است که عطا کنی
در ادای قرض مردم وقتی که برایشان لازم باشد و ممکن است که مراد بغرم پریشانی و قرضداری باشد و مراد
این باشد که افضل افراد کرم نیست که عطا کنی با وجود عسرت و پریشانی چه عطای در توانگری سهل است و چندان
کرم و شرفی در آن نباشد اِنَّمَا العَقلُ التَّجَنُّبُ مِنَ الاِثمِ وَالنَّظَرُ فِی العَواقِبِ وَالاَخذُ بِالحَزمِ
بدرستی که نیست عقل مگر اجتناب کردن از گناه و نظر کردن در عاقبتها و فرا گرفتن دور اندیشی یعنی فرا گرفتن
و استعمال آن در همه کارها و در بعضی نسخها بجای التجنب التوقی واقع شده بکاف بی نقطه و واو و آن بمعنی توقی و پرهیز
کننده است و مناسب است اِنَّمَا الوَرَعُ التَّحَرّی فِی المَکاسِبِ وَالکَفُّ عَنِ المَطالِبِ بدرستی که نیست ورع
یعنی پرهیزگاری مگر تحری در کسبها و باز ایستادن از طلبها تحری یعنی طلب اولی است که حری و سزاوار است و مراد
این است که پرهیزگاری این است که کسی در کسبها که کند طلب کند آنچه را که سزاوار باشد و حرام و شبهه ناک نباشد
و باز ایستد از طلبها یعنی از مردم طلب نکند و ممکن است که معنی کسبها نباشد بلکه بمعنی چیزی چند باشد که خواهد
کسب کند و همچنین مطالب بمعنی طلبها نباشد بلکه بمعنی چیزی چند باشد که خواهد بطلبد و حاصل هر دو یکی است
اِنَّمَا الکَرَمُ بَذلُ الرَّغائِبِ وَاِسعافُ الطّالِبِ بدرستی که نیست کرم مگر دادن عطاهای بسیار و بر آوردن
حاجت طلب کننده اِنَّمَا الدُّنیا مَتاعُ اَیّامٍ قَلائِلَ ثُمَّ تَزُولُ کَما یَزُولُ السَّرابُ وَتَقَشَّعُ
السَّحابُ بدرستی که نیست دنیا مگر متاع روزی چند اندک بعد از آن زایل میشود چنانکه زایل میشود سراب و گشوده
میشود چنانکه گشوده میشود ابر متاع بمعنی منفعت است یا چیزی که از آن بهره مند گردند و سراب آن است که در صحرا
در نیمه روز مینماید که گویا آب است اِنَّمَا البَصیرُ مَن سَمِعَ فَتَفَکَّرَ وَنَظَرَ فَاَبصَرَ وَانتَفَعَ بِالعِبَرِ بدرستی که
نیست بینا مگر کسی که بشنود پس فکر کند و نگاه کند پس ببیند و نفع یابد بعبرتها یعنی آنچه بشنود از مسائل و علوم
بلکه از غیر آنها نیز فکر کند در آن و استنباط کند در آن علوم دیگر که استنباط توان نمود از آن و نگاه کند پس ببیند
یعنی ببیند آن را بحقیقت دیدن و آن این است که پی برد از آن بآنچه پی توان برد از حقایق و دقایق و نفع
یابد بعبرتها یعنی از چیزها عبرت گیرد و عمل کند بآن عبرتها مثل اینکه هرچه را ببیند که نتیجهٔ خوب دارد مرتکب گردد

وهرچه را بد بیند که ثمرهٔ بد دارد از آن اجتناب کند اِنَّمَا الحَلیمُ مَن اِذا اُوذِیَ صَبَرَ وَاِذا ظُلِمَ غَفَرَ بدرستی که
نیست بردبار مگر کسی که هرگاه ایذا کرده شود صبر کند و هرگاه ستم کرده شود ببخشاید اِنَّمَا المَرءُ مَجزِیٌّ بِما
اَسلَفَ وَقادِمٌ عَلی ما قَدَّمَ بدرستی که نیست مرد مگر جزا داده شده بآنچه پیش کرده باشد و وارد شونده
بر آنچه پیش فرستاده باشد اِنَّمَا الکَیِّسُ مَن اِذا اَساءَ استَغفَرَ وَاِذا اَذنَبَ نَدِمَ بدرستی که نیست زیرک
مگر کسی که هرگاه بد کند طلب آمرزش کند و هرگاه گناه کند پشیمان گردد اِنَّما زَهَّدَ النّاسَ فی طَلَبِ العِلمِ
کَثرَةُ ما یَرَونَ مِن قِلَّةِ مَن عَمِلَ بِما عَلِمَ خبر این نیست که بی رغبت کرده است مردم را در طلب علم بسیاری
آنچه می‌بینند از کمی کسی که عمل کرده باشد بآنچه دانسته و بودن این معنی سبب بی رغبتی مردم در طلب علم یا باعتبار
این است که علم بی عمل معلوم است که بد است پس مردم بی رغبت میکردند در طلب علم از خوف اینکه مبادا هرگاه
عالم شوند عمل نکنند بآن مانند اکثر مردم و این وبالی گردد از برای ایشان و یا باعتبار اینکه گمان میکنند که اگر
خوب میبود یا ضرور میبود ایشان خود عمل بآن میکردند پس عمل نکردن اکثر را بآن دلیل این میکنند که خوب نیست
یا ضرور نیست اِنَّما حَظُّ اَحَدِکُم مِنَ الاَرضِ ذاتِ الطُّولِ وَالعَرضِ قَدرُ قَدِّهِ مُتَعَفِّراً عَلی خَدِّهِ
بدرستی که نیست بهرهٔ احدی از شما از زمین صاحب آن درازی و پهنا مگر بقدر قد او در حالی که آلوده شده باشد
بخاک افتاده بر گونهٔ خود مراد این است که بهرهٔ کسی از شما در زمین با آن درازی و پهنا نیست مگر بقدر قد او
در وقتی که دفن میشود در آن پس دنیا نشاید آن نیست که حریص باشد در طلب آن و سعی زیاد کند از برای
آن و خود را از آخرت باز دارد و سعت بهرهٔ هر کس از آن و کثرت نعمتهای پاینده آن محروم کرده اند و ذکر بودن او
افتاده بر گونه شاید و آن این است که بر پهلو بخاک افتد و بهرهٔ او از زمین در طرف عرض بقدر عرض پهلوی او
باشد نه بقدر تمام عرض او بخلاف اینکه بر پشت بخوابد یا بمیرد اِنَّمَا الحازِمُ مَن کانَ بِنَفسِهِ کُلُّ مُشتَغَلِه
وَلِدینِهِ کُلُّ هَمِّهِ وَلآخِرَتِهِ کُلُّ جِدِّهِ بدرستی که نیست دور اندیش مگر کسی که بوده باشد بنفس او
تمامی مشغولی او و از برای دین او همه اندوه او و از برای آخرت او تمام جهد او یعنی تمامی مشغولی او باصلاح نفس
خود باشد و همه اندوه او از خوف نقص دین او باشد و سر بسر جهد او و جهد او از برای تحصیل آخرت باشد
اِنَّمَا الدُّنیا دارُ مَمَرٍّ وَالآخِرَةُ دارُ مُستَقَرٍّ فَخُذُوا مِن مَمَرِّکُم لِمُستَقَرِّکُم وَلا تَهتِکُوا
اَستارَکُم عِندَ مَن یَعلَمُ اَسرارَکُم بدرستی که نیست دنیا مگر خانهٔ گذرگاه و آخرت خانهٔ محل قرار است
پس فرا گیرید از گذرگاه خود از برای محل قرار خود و مدرید پردهای خود را نزد کسی که میداند اسرار شما را
مراد بفرا گرفتن از گذرگاه از برای محل قرار این است که فرا گیرند در گذرگاه چیزی چند از عملهای نیکو که سبب
رفاهیت ایشان باشد در خانهٔ محل قرار و مراد به ندریدن پردها نزد کسی که میداند اسرار ایشان را یعنی حق تعالی
که عالم است به اسرار هر کس و آنچه در دل گذرانند چه جای آنچه آشکار کنند این است که کار بدی نکنند و آشکار
نسازند که باعث رسوایی شما شود زیرا که هرچه بکنند در آشکار یا نهان آشکار است بر حق تعالی و هرگاه بد باشد باعث رسوایی

یعنی بخیلی بهترست از فضیلت فایدهٔ نسبت
نسخه

باید چنان نیست بعلم دنیا کسی که زاده
نسخه

نما شود پس گویا پرده خود را دریده اند نزد او تعالی شانه اِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ
جَدِيبٌ فَأَمُّوا مَنْزِلاً خَصِيباً وَجَنَاباً مَرِيعاً فَاحْتَمَلُوا وَعْثَاءَ الطَّرِيقِ وَخُشُونَةَ السَّفَرِ
وَجُشُوبَةَ الْمَطْعَمِ لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَمَحَلَّ قَرَارِهِمْ بدرستی که نیست مثل کسی که دانا شده باشد
بدنیا مگر مانند مثل قومی مسافر که موافق نباشد ایشان را منزل خشک پس قصد کنند منزلی پرگیاه و فضائی پر
علف را پس بردارند مشقت راه را و درشتی سفر را و خشونت خورش را تا اینکه بیایند بوسعت خانه ایشان
و محل قرار ایشان مراد این است که حال و صفت کسی که دانا شده باشد بحال دنیا و غرض از آن مثل حال و صفت
جمعی مسافر است که در منزل ناموافقی باعتبار خشکی و قحطی آن باشند پس سفر کنند از آنجا بقصد منزلی پرگیاه
و فضای پر آب و علف پس متحمل شوند مشقت راه را و درشتی سفر را و خشونت خورش را یعنی غلیظی و زبونی
آن را یا بی نانی خورش بودن آن را از برای اینکه بیایند بوسعت خانه ایشان و محل قرار ایشان یعنی بخانه
وسیعی از برای خود و جائی که محل قرار ایشان تواند بود پس دانائی بحال دنیا نیز میداند که ورود بدنیا از
برای قرار و استراحت در آن نیست بلکه منزلی است پر تعب و مشقت تا اینکه از اینجا بروند بخانه وسیع و محل
قرار خود که بهشت باشد و بنا برین جمعی مسافر که تشبیه باین شده جمعی است که آخر مسافر شوند از منزل خود باعتبار
خشکی و قحطی آن و ممکن است که مراد جمعی باشد که بالفعل مسافر باشند و در منزل خشکی باشند و قصد کنند بر منبع
بخانه خود که منزلی باشد پر آب و علف و بر خود گذارند مشقت راه آن را از برای وصول بوسعت خانه خود
و محل قرار خود وجه تشبیه این باشد که کسی که دانا باشد بحال دنیا میداند که در دنیا مسافر است و از خانه و محل
قرار خود که بهشت باشد دور افتاده و بمنزلی خشک بی گیاه که دنیا باشد مانده وی باید که زحمت و تعب آنرا
متحمل شود تا بوسعت خانه خود و محل قرار خود و آلاء و نعمتهای آن برسد اِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمَصْنُوعِ
إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الْمَعْصِيَةِ وَالذُّنُوبِ وَأَنْ يَكُونَ الشُّكْرُ عَلَى مُعَافَاتِهِمْ
هُوَ الْغَالِبُ عَلَيْهِمْ وَالْحَاجِزُ لَهُمْ بدرستی که نیست سزاوار از برای اهل عصمت و احسان کرده شده بسوی ایشان
در سلامتی مگر اینکه رحم کنند اهل معصیت و گناهان را و اینکه بوده باشد شکر بر عافیت داده شدن ایشان
آن شکر غالب بر ایشان و مانع از برای ایشان اهل عصمت یعنی جمعی که نگاه داشته شده اند از گناهان و احسان
کرده شده بسوی ایشان در سلامتی نیز تاکید ایشان است زیرا که حق تعالی احسان کرده با ایشان و توفیق
سلامتی از گناهان داده و رحم کردن ایشان اهل معصیت و گناهان را این است که سعی کنند در پند و موعظه ایشان
و دعا کنند از برای اصلاح آمدن ایشان و استغفار و طلب آمرزش کنند از برای هر که رفته باشد از ایشان و مراد
بر بودن شکر بر عافیت داده شدن ایشان غالب بر ایشان این است که در اغلب اوقات شکر این معنی بکنند که عافیت
یافته اند از گناهان و این لطف و نعمت حق تعالی را بر خود مانع گردانند از اینکه بعد از آن دیگر مرتکب امری گردند
که موجب خشنودی او در آن نباشد اِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ

۲۳۶ [illegible]

بدرستی که نیست دل جوان مگر مانند زمین خالی که هر گاه انداخته شود در آن از هر چیز قبول می کند آن را مراد این است که
چنانچه زمین ساده خالی از درخت و زرع هر چه بکارند در آن قبول کند دل شخص جوان نیز هر چه بکارند در آن
از علوم و معارف قبول کند و حفظ کند اِنَّمَا طَبَائِعُ الْأَبْرَارِ طَبَائِعُ مُحْتَمِلَةٌ لِلْخَيْرِ فَمَهْمَا حُمِّلَتْ مِنْهُ
احْتَمَلَتْهُ بدرستی که نیست خوهای نیکوکاران مگر خوهای بردارنده مر خیر را پس آنچه بار کرده شوند آنها
از خیر بردارند آن را اِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا وَنَهْبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ
وَالْحَوَادِثُ نیست مرد در دنیا مگر نشانه که اختیار می کنند آن را مرگها و غنیمتی که پیشی می گیرند در آن مصیبتها و حادثها
اِنَّمَا لَكَ مِنْ مَالِكَ مَا قَدَّمْتَهُ لِآخِرَتِكَ وَمَا أَخَّرْتَهُ فَلِلْوَارِثِ نیست از برای تو از مال تو مگر آنچه
پیش فرستاده آن را از برای آخرت خود و آنچه را پس انداخته پس از برای وارث است اِنَّمَا النَّاسُ عَالِمٌ
وَمُتَعَلِّمٌ وَمَا سِوَاهُمَا فَهَمَجٌ نیستند مردم مگر عالم و متعلم و آنچه غیر این دو باشد پس همج اند همج جمع همجه
و هیم مگسهای کوچکند مانند پشه که بر روی الاغها و گوسفندان می نشینند و مراد این است که کسی که اعتنائی
باو باشد از مردم آن است که یا عالم باشد و یا متعلم و هر که از غیر این دو فرقه باشد از قبیل آن مگسها است که
حقیقت داخل آدم نیست اِنَّمَا السَّعِيدُ مَنْ خَافَ الْعِقَابَ فَأَمِنَ وَرَجَا الثَّوَابَ فَأَحْسَنَ وَ
اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ فَأَدْلَجَ نیست نیکبخت مگر کسی که بترسد از عقاب پس ایمن گردد و امید داشته باشد
ثواب را پس نیکوئی کند و مشتاق باشد بسوی بهشت پس شبگیر کند بودن ترس از عقاب سبب ایمنی باعتبار
این است که کسی که ترسان از عقاب داشته باشد مرتکب گناهان نشود پس ایمن گردد از عقاب و شبگیر یعنی در
آخر شب برخیزد از برای نوافل این بنا بر این است که ادلج بتشدید دال باشد از باب تفعل و ممکن است که
ادلج بتخفیف دال خوانده شود از باب افعال و ترجمه این باشد که پس سر شب براه افتد و این کنایه است
از پیشی گرفتن او در طاعات و عبادات بمنزله مسافری که شتاب کند و سر شب براه افتد اِنَّمَا يَسْتَحِقُّ اسْمَ
الصَّمْتِ الْمُنْقَطِعُ بِالْإِجَابَةِ كَأَنَّهُ لَا يَفِي بِهِ أَوْلَى نیست مستحق نام خاموشی مگر کسی که توانا باشد بجواب
گفتن و اگر نه پس عجز بان سزاوارتر است مراد این است که خاموشی که مستحق است خاموشی است که با قدرت
بر سخن گفتن باشد و بر جواب گفتن از آنچه گفته باشند و اما خاموشی که از راه عدم قدرت بر سخن گفتن باشد پس
عجز و ناتوانی سزاوارتر است باینکه اطلاق شود بر آن خاموشی که مدح شده و ممکن است که ترجمه این باشد که
پس عجز باو یعنی بشخصی که قادر نباشد سزاوارتر است یعنی سزاوارتر است باینکه نسبت داده شود از خاموشی
اِنَّمَا حُضَّ عَلَى الْمُشَاوَرَةِ لِأَنَّ رَأْيَ الْمُشِيرِ صِرْفٌ وَرَأْيَ الْمُسْتَشِيرِ مَشُوبٌ بِالْهَوَى تحریص شده بر
مشورت کردن مگر از برای اینکه رای اشاره کننده خالص است و رای مشورت کننده آمیخته است بخواهش
مراد این است که وجه اینکه تحریص شده که مردم در کارها مشورت کنند با دیگران باعتبار این است که کسی که مشورت
می کنند با او چون او را در آن باب مطلبی نیست داده رای او خالص است و آمیخته بخواهشی نیست پس العیوب او بر

بخلاف کسی که مشورت می‌کند از برای کار خود زیرا که غالب این است که او در خواهش یک طرف باشد و بآن اعتبار ترجیح آن طرف بدهد پس
فرمان نقادی ببر رای او و آن بآ بدبینت إنّما سُمّيت الشبهة شبهة لأنها تشبه الحق فأما أولياء الله
فضياؤهم فيها اليقين ودليلهم سمت الهدى وأما أعداء الله فدعاؤهم فيها الضلال ودليلهم العمى
نامیده نشد شبهه بشبهه مگر از برای اینکه آن شبیه است بحق پس اما دوستان خدا پس روشنی ایشان در آن یقین است
و دلیل ایشان سمت هدی است و اما دشمنان خدا پس خواندن ایشان را بسوی آن گمراهی و دلیل ایشان در آن
کوری است مراد این است که شبهه را که شبهه می‌گویند باعتبار این است که شبیه بحق است و جنبه ظاهر حق میدهد تا اینکه
بتأمل صحیح بطلان آن ظاهر گردد و مردم در باب شبهها دو فرقه‌اند دوستان خدا و دشمنان خدا پس اما دوستان خدا
پس روشنی ایشان در شبهه یقین است یعنی یقین ایشان بآنچه یقینی آن باید داشت روشن کند امر شبهه را برایشان
و ظاهر کند از برای ایشان بطلان آن را و دلیل ایشان سمت هدی است و دلیل بمعنی راه بر است و سمت بمعنی راه است
و بمعنی قصد نیز آمده و هدی بمعنی یافتن راه درست است یا رسیدن بحق و مراد این است که راه بر ایشان راه راست
یعنی اهل راه راست و درست راه بر ایشان این است و ایشان را بجانب حق می‌برد یا اینکه راه بر ایشان مقصد هدایت
یعنی چون قصد و عزم آن دارند همان قصد راه بر ایشان گردد و ایشان را بهدی رساند و اما دشمنان خدا پس خواندن
ایشان را بسوی شبهه گمراهی یعنی گمراهی که ایشان دارند باعث این میشود که بشبهها متوسل میشوند و آنها را بجهت
و برهان خود گردانند و راه بر ایشان بسوی آن کوری است یعنی کوری باطن ایشان راه بر ایشان گردد بسوی شبهه
و متوسل شدن بآن و در بعضی نسخها فدعاهم بدل فدعاؤهم است و بنابرین ترجمه این است که و اما دشمنان خدا
پس خواندن ایشان بسوی آن گمراهی است یعنی خواننده ایشان بسوی آن گمراهی است و حاصل هر دو یکی است
إنّما العالم من دعاه علمه إلى الورع والتقى والزهد في عالم الفناء والتوله بجنة المأوى
نیست عالم مگر کسی که بخواند او را علم او بورع و پرهیزکاری و بی‌رغبتی در عالم فنا و شیفته شدن بجنة المأوی
و ذکر پرهیزکاری بعد از ورع تاکید است و عالم فنا یعنی دنیا که فانی شونده است و آن را بجهت مبالغه فنا گفته‌اند
باعتبار اینکه محل فنا است و جنة المأوی چنانکه مکرر مذکور شد بهشت است یا بهشت خاصی إنّما الأئمة
قوّام الله على خلقه وعرفاؤه على عباده لا يدخل الجنة إلا من عرفهم وعرفوه ولا
يدخل النار إلا من أنكرهم وأنكروه نیستند امامان مگر بازداشتگان خدا بر خلق او و شناسندگان
او بر بندگان او داخل نمی‌شود بهشت را مگر کسی که بشناسد ایشان را و بشناسند ایشان او را و داخل نمیشود آتش را
مگر کسی که نشناسد ایشان را و ایشان نشناسند او را آنکه بازداشتگان خدا اند یعنی جمعی اند که خدا ایشان را
بازداشته بر خلق از برای کارگذاری امور ایشان و امیر و پیشوای ایشان کرده و شناسندگان اویند یعنی خدا
کرده ایشان را از برای اینکه بشناسند بندگان او را و گواهی دهند در قیامت از برای مطیعان بطاعت و از برای
عاصیان بعصیان و مراد بشناختن ایشان شناختن ایشان است بعنوان امامت و تصدیق بآن و بشناخت

ایشان

ایشان او را شناختن بعنوان اطاعت و انقیاد و همچنین مراد بنشناختن ایشان و تصدیق نکردن ایشان و بدان نشناختن
اعتقاد بامامت ایشان است و بنشناختن ایشان او را نشناختن ایشان او را بعنوان اطاعت و انقیاد
إنّما المستحفظون لدين الله هم الذين أقاموا الدين ونصروه وحاطوه من جميع جوانبه
وحفظوه على عباد الله ورعوه نیست مستحفظان مر دین خدا ایشان مگر آنان که بر پای دارند
دین را و یاری کنند آن را و حفظ کنند آن را از جمیع جوانب آن و نگاهداری کنند آن را بر بندگان خدا و رعایت
کنند آن را و مستحفظ چیزی بفتح فا کسی است که طلب شده باشد از او حفظ آن چیز و مامور شده باشد بآن و مستحفظان
دین ائمه اند صلوات الله علیهم که مامور شده اند بحفظ دین خدا و مراد این است که امامان باید بر این نحو حفظ دین خدا و رعایت
آن بکنند و هر که بر این نحو خلاف کند در آن یا اهمال نماید امام نتواند بود إنّما يعرف الفضل لأهل الفضل
أولو الفضل نمی‌دانند فضل را از برای اهل فضل مگر صاحبان فضل یعنی مرتبه فضل هر کس و قدر آن را نمیدانند
مگر اهل فضل و تا کسی خود از اهل فضیلتی نباشد قدر و قیمت و مرتبه هر یک از صاحبان آن فضیلت را نمیدانند
إنّما سراة الناس أولو الأحلام الرغيبة والهمم الشريفة وذوو النبل نیست صاحب
سخاوت با مروت مگر صاحبان عقلهای رغیبه و همتهای شریفه و صاحبان نبل و رغیبه چیزی را گویند که
مردم رغبت کنند در آن و رغیب بمعنی واسع و عمیق نیز آمده و هر یک از معانی در اینجا مناسب است یعنی عقلهایی
که مردم رغبت کنند در آن و خواهش آن داشته باشند یا عقلهای وسیع که بهمه چیز برسند و گنجایش همه را داشته باشند
یا عقلهای عمیق یعنی کامل رسا مانند حوضی که عمیق باشد و نبل بفتح نون و سکون با چنانکه مکرر مذکور شد
بمعنی نجابت و تندی و فطنت است و هر یک در این مقام مناسب است **از آنچه** وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ آفة فرموده آنحضرت آفة الإيمان
الشرك آفت ایمان شرک است آفت چیزی است که هر گاه او عارض آن شود فاسد گردد و شرک اسم
کفر است مقابل ایمان پس اگر ایمان مجرد تصدیق و اعتقاد باشد شرک یعنی عدم تصدیق و اعتقاد باشد و اگر ایمان
عبارت از تصدیق بدل و عدم انکار بزبان باشد شرک یا بعدم تصدیق باشد و یا بانکار بزبان هر چند تصدیق
بدل باشد و اگر ایمان تصدیق بدل باشد با اقرار بزبان شرک یا بعدم تصدیق باشد و یا بعدم اقرار بزبان
و اگر ایمان عبارت از تصدیق بدل و اقرار بزبان و اطاعت بارکان باشد شرک باخلال یکی از اینها باشد
و گاه هست که شرک بخصوص شریک قرار دادن از برای حق تعالی اطلاق میشود و بر هر تقدیر بودن شرک آفت
ایمان یعنی فاسد کننده آن امری است ظاهر و محتاج ببیان نیست مگر اینکه مراد بشرک شرک خفی باشد که آن
ریا است که بمنزله شریک قرار دادن از برای خدا است و مراد این باشد که آفت ایمان این است که مؤمن در عبادتی
ریا کند و نیت او در آن خالص از برای خدا نباشد بلکه دیدن کسی یا شنیدن او منظور باشد خواه مستقل باشد
یا ضمنی و در آن با آمیخته باشد نیت او بآن و ممکن است که مراد این باشد که آفت ایمان شرک است یعنی بغیر شرک

آفتی ندارد و چیزی نیست که آن را فاسد کند مگر اینکه صاحب آن کفر آورد و ایمان او را زایل کرده و بنابرین مراد از شرک
مطلق کفر است که مقابل ایمان باشد چنانکه اولا مذکور شد آفَةُ الْیَقِینِ الشَّکُّ آفت یقین شک است یقین اعتقاد
جزم مطابق واقع را گویند و گاهی تخصیص میدهند با اعتقادی که از روی دلیل و برهان باشد و به شک که شکی زایل
نتواند شد و شک تردد در امری است با احتمال وجود و عدم آن هر دو با تساوی احتمالین و گاهی استعمال میشود در مطلق تردد
در آن و عدم جزم بیک طرف هر چند یک طرف راجح باشد و بهر تقدیر بودن شک آفت یقین یعنی فاسد و زایل کننده آن
ظاهر است و محتاج به بیان نباشد مگر اینکه مراد قصر باشد و اینکه یقین را آفتی نباشد مگر اینکه زایل کرده و شک عارض
گردد و غرض تحریص به تحصیل یقین باشد با تنبیه بانکه مادام که باشد آفتی نباشد از برای آن آفَةُ النِّعَمِ الْکُفْرانُ
آفت نعمتها کفران است یعنی شکر نکردن آنها زیرا که کفران نعمت باعث زوال آن گردد و موجب عذاب و عقاب گردد
آفَةُ الطّاعَةِ الْعِصْیانُ آفت طاعت عصیان است طاعت یعنی فرمان برداری است و عصیان یعنی نافرمانی
و پوشیده نیست که نافرمانی باعث زوال فرمان برداری است و محتاج به بیان نیست مگر اینکه مراد در اینجا نیز قصر باشد
و اینکه طاعت را آفتی نباشد مگر عصیان و غرض تحریص بر طاعت باشد که آفتی ندارد آفَةُ الشَّرَفِ الْکِبْرُ
آفت شرف تکبر کردن است شرف یعنی بزرگی و بلندی مرتبه است و بودن تکبر آفت آن باعتبار این است که
کسی را که شرفی باشد هرگاه بسبب تکبر او گردد چنانکه شایع است باعث زیان و خسران او گردد در آخرت و بسیار باشد که
سبب ذلت و خواری او در دنیا نیز گردد آفَةُ الذَّکاءِ الْمَکْرُ آفت ذکا مکر است ذکا بفتح ذال با نقطه یعنی
تندی فطنت است و مراد این است که صاحب ذکا چون پی بوجوه و طرق مکر و حیله میتواند برد غالب این است که
با مردم مکر و حیله کند و این سبب زیان و خسران او گردد در دنیا و آخرت پس باید که احتراز از این آفت نماید
و خود را از آن نگاه دارد آفَةُ الْعِبادَةِ الرِّیاءُ آفت عبادت ریا است یعنی اینکه خالص نباشد از برای حق تعالی
و آمیخته باشد بقصد دیدن کسی یا شنیدن او زیرا که این معنی باعث فساد و بطلان عبادت گردد بلکه در حقیقت
شرکی است خفی چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که هر ریائی شرک است پس در هر عبادتی احتراز از آن واجب
و لازم است آفَةُ الْجِدِّ عَوائِقُ الْقَضاءِ آفت کوشش موانع حکم و تقدیر الهی است مراد این است که کسی اگر کوشش کرده
باشد البته مقتضای آن از بخشش و دهش عمل آید و آفتی که مانع از آن شود از برای آن نباشد مگر موانعی که
بحکم و تقدیر الهی باشد مثل اینکه دست تنگ و پریشان باشد و قادر بر بخشش نباشد آفَةُ السَّخاءِ الْمَنُّ آفت
سخاوت منت گذاشتن است زیرا که عطا و دهشی که با منت باشد فاسد و باطل باشد و اجر و ثوابی بر آن
مترتب نشود چنانکه در قرآن مجید فرموده یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذی کَالَّذِی یُنْفِقُ
مالَهُ رِئاءَ النّاسِ وَلا یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ ای آنان که ایمان آورده اید باطل مگردانید صدقهای خود را
به منت گذاشتن و اذیت رسانیدن مانند کسی که انفاق کند مال خود را از برای ریای مردم و ایمان نیاورد بخدا
و روز آخر و پوشیده نیست که این آیه شریفه دلالت می کند بر باطل کردن منت صدقات را خواه در وقت

دادن

دادن آنها باشد و خواه بعد از آن باشد و ظاهر از بطلان آنها این است که اصلا اجر و ثوابی بر آنها مترتب نشود بلکه
بعضی از علما حکم کرده اند بحرمت آن و ترتب عقاب بر آن باعتبار تشبیه آن بکسی که انفاق کند مال خود را از برای
ریای مردم و ایمان نیاورد بخدا و روز آخر بلکه بودن آن تمیز در کفر و مراد باذیت هر امری باشد که باعث آزار آن
کسی باشد که عطا شود باو و مکروه او باشد مثل خشونت و درشتی کردن با او در وقت دادن باو یا بعد از آن و منت گذاشتن
بر او یا تکبر و سربلندی کردن بر او بسبب آن و پوشیده نیست که صدقه گاهی استعمال میشود در خصوص زکوة و گاهی در
اعم از آن و از کفارات و از هر چه بخشیده شود بکسی از راه ترحم بر او بگمان اعسار و پریشانی او و گاهی در هر چه
بخشیده شود در راه خدا چنانکه بعضی از اهل لغت تفسیر کرده اند صدقه را بآن و بنابرین شامل هدیه برادران
و مانند آن نیز باشد هرگاه غرض از آن اجر و ثواب باشد و ظاهر آن است که حکم در این مقام شامل همه آنها باشد
و منت و اذی باعث بطلان همه آنها گردد باعتبار جریان و منشا حکم در همه آنها بحسب ظاهر و این کلام معجز
نظام نیز شامل همه آنها باشد بلکه ظاهر این است که این حکم شامل هر احسانی باشد هرگاه غرض از آن اجر و ثواب
باشد هر چند دادن مالی نباشد بنابر آنچه مذکور شد از ظهور جریان علت و منشا حکم در همه آنها و در روایتی وارد شده
از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع که فرموده منت گذاشتن خراب می کند صنیعه را و صنیعه یعنی احسان است
پس حکم شامل همه احسانها باشد آفَةُ الدِّینِ سُوءُ الظَّنِّ آفت دین داری بدگمانی است یعنی بدگمانی بحق تعالی
باینکه کسی او را در کمال رحمت نداند و باعتبار گناهی که کرده باشد نومید باشد از رحمت او و خوف او از او
زیاده باشد از امید باو بلکه دین دار هر چند گناه کرده باشد نا امید رحمت حق تعالی نباشد و خوف و رجا
در او برابر باشد چنانکه اخبار و آثار بآن متظافر است و در روایتی شده از حضرت امام ثامن ضامن ع که فرموده
نیکو کن گمان را بخدا پس بدرستی که خدای عز و جل میفرماید که من نزد گمان بنده مؤمن خودم اگر خیر باشد پس خیر
و اگر شر باشد پس شر یعنی اگر گمان او بمن خیر باشد پس سلوک من هم با او خیر باشد و اگر گمان او بمن شر باشد
پس سلوک من هم با او شر باشد و ممکن است که مراد به بدگمانی این باشد که کسی بسبب مشاهده اختلاف احوال
مردم در دنیا در رفاه حال بعضی از بدان و در آن و تنگی و ضیق معاش بعضی از نیکان گمان کند که نعوذ بالله در
قسمتها که حق تعالی کرده حیف و جوری شده چه این معنی آفت دین است بلکه دین دار هر چند مشاهده امثال این
امور کند باید داند که هر یک از آنها باعتبار مصلحتی است و یکسر مو حیف و جوری در آنها نشده هر چند عقل او
بخصوص مصلحت آنها پی نبرد و قبل از این بر سبیل اجمال اشاره به بعضی وجوه مصالح این اختلافات شده و ممکن است که
مراد بدگمانی بمردم باشد و عمل بمقتضای آن آفَةُ الْعَقْلِ الْهَوی آفت عقل خواهش است زیرا که خواهش
چیزی بسیار است که باعث این میشود که اینکس پیروی آن کرده و متابعت عقل در آن ننماید آفَةُ النَّفْسِ الْوَلَهُ
بِالدُّنْیا آفت نفس شیفتگی بدنیا است چه ظاهر است که شیفتگی بآن و حرص بر آن نفس را فاسد کند و در مهالک
اخروی و دنیوی اندازد آفَةُ الْمُشاوَرَةِ انْتِقاضُ الْآراءِ آفت مشورت کردن شکستن رایهاست

یعنی این است که اهل مشورت در پی این باشند که رای یکدیگر را بشکنند و از راه تعصب هر چند رای دیگری را صواب دانند
باشند پس باید که اهل مشورت خود را از غرض صاف سازند و راه تعصب و عناد نپیمایند و بعد از ملاحظه رایها هر رائی را که درست
و صواب دانند تصدیق آن نمایند هر چند از پست ترین ایشان باشد و ممکن است که مراد چنان باشد و آنچه آفت مشاوره
این است که اهل رایهای یکدیگر را بر هم شکنند و قرار بر رایی نشود آفة الملوك سوء السيرة آفت پادشاهان بدی
سیرت است یعنی بدی طریق سلوک با رعیت چه این معنی باعث زیان و خسران ایشان است بحسب دنیا و آخرت آفة
الوزراء خبث السريرة آفت وزرا بدی باطن است چه هر وزیری که باطنا بد باشد و با مردم در مقام نفاق باشد
و در صدد ایذا و اذیت ایشان در آید بی آنکه از ایشان امری صادر شده باشد که مستحق آن باشند و عاقبت و وبال
و نکال آن عاید با او گردد و دنیا و آخرت او فاسد گردد پس وزرا باید که باطن خود را با مردم صاف و بی غش نمایند
تا آنچه کنند از راه عداوت و دشمنی نباشد بلکه از روی استیجاب و استحقاق باشد و سبب زیان و خسران ایشان نگردد
و تخصیص این معنی بوزرا با آنکه بدی باطن در هر کس بد است و آفت او است باعتبار این است که وزرا را اقتدار زیادی
باشد و آنچه خواهند توانند کرد پس باعتبار اگر باطن ایشان بد باشد در صدد اذیت و آزار مردم بر آیند و دنیا و آخرت
خود را فاسد کنند بخلاف دیگران که ایشان را چندان اقتداری نباشد چه بر بدی باطن ایشان چندان اثری مترتب
نگردد و اقتدار پادشاهان اگر چه زیاده از وزرا است نهایت چون بدی باطن ایشان و دشمنی ایشان با مردم نادر است
و کم اتفاق می افتد بسا آنات راه ایشان را این آفت نباشد آفة العلماء حب الرياسة آفت علما دوستی
ریاست است یعنی ریاست و سرکردگی در دنیا و اینکه علما مرجع مردم باشند و تخصیص این معنی بعلما باعتبار این است که
این آفت از برای ایشان بسیار رو دهد بخلاف آفات دیگر که در ایشان نادر است پس غرض تنبیه ایشان است
بر اینکه خود را از این آفت نگاه دارند آفة الزعماء ضعف السياسة آفت زعیمان سستی سیاست است
زعیم بزرگ قوم و رئیس ایشان را گویند و سیاست رعیت چنانکه مکرر مذکور شد امر و نهی ایشان است و مراد
که آفت رؤسا و سرکردگان این است که سستی کنند در تادیب قوم خود و امر و نهی ایشان و آفت بودن این از
برای ایشان باعتبار این است که ترک امر بمعروف و نهی از منکر و سستی در آن از کسی که قادر باشد بر آن سبب وزر
و وبال و عیب دنیا باعتبار اینکه هر گاه سستی کنند در تادیب و امر و نهی ایشان باعث این میشود که سر بر تابند از اطاعت
و فرمان برداری ایشان و ریاست و سرکردگی ایشان بتدریج فاسد و باطل گردد آفة الجند مخالفة القادة
آفت لشکری مخالفت کردن سرکردگان است زیرا که ظاهر است که با وجود مخالفت سردار و فرمان نبردن او
سبب بازخواست و عقوبت او نگردد اتفاق ایشان را بر امری صورت نه بندد و هر یک را اندیشه و رائی باشد
مخالف یکدیگر و با وجود این کاری نتوانند کرد و بر دشمن مقهور و مغلوب گردد آفة الرياضة غلبة العادة
آفت ریاضت غلبه عادت است ریاضت یعنی رام کردن است و مراد این است که آفت و مانع رام کردن نفس
و خوار نمودن آن این است که عادت آنکس با آنچه عادت بآن کرده باشد غلبه کند بر او و نتواند ترک آن کرد پس

کسی که

کسی که خواهد نفس خود را رام کند و بطاعت و فرمان برداری دارد باید که نگذارد که عادت غلبه و تسلط بر او داشته باشد
آفة الرعية مخالفة الطاعة آفت رعیت مخالفت فرمان برداری است یعنی فرمان برداری امیر و حاکم خود
و این ظاهر است آفة الورع قلة القناعة آفت پرهیزکاری کمی قناعت است چه ظاهر است که کمی قناعت
باعث ارتکاب منهیات و محرمات گردد و پرهیزکاری را فاسد و باطل گرداند آفة القضاة الطمع آفت
قاضیان طمع است چه ظاهر است که طمع باعث حیف و میل در حکم ایشان گردد و بر تقدیری که بسبب حیف و میل نگردد
اصل رشوه گرفتن در حکم هر چند موافق واقع شود از گناهان کبیره است بلکه در بعضی احادیث وارد شده که آن کفر
بخدا است یعنی بمنزله آن است آفة العدول قلة الورع آفت عادلان کمی پرهیزکاری است یعنی اینکه پرهیزکاری
در آنکس قوی و ثابت و راسخ نباشد چه هر گاه قوی نباشد عدالت او زود فاسد گردد به ارتکاب حرامی که هوا
و هوس او را بر آن دارد آفة الشجاع اضاعة الحزم آفت شجاع ضایع کردن دور اندیشی است چه ظاهر است که
هر گاه شجاع دور اندیشی و صرفه کار خود را ملاحظه نکند زود به مهالک افتد بخلاف غیر شجاع که باعتبار جبنی که
دارد هر چند دور اندیش نباشد خود را به مهالک نیندازد آفة القوي استضعاف الخصم آفت صاحب
قوت و توانایی ضعیف شمردن دشمن است چه هر گاه قوی بقوت خود مغرور گردد و دشمن را ضعیف شمارد و رعایت
لوازم حزم و دور اندیشی نکند بسیار باشد که بسبب آن مقهور و مغلوب گردد بلکه این معنی فی نفسه از جانب
حق تعالی سبب این گردد که مقهور و مغلوب شود تا قبح خودبینی بر او ظاهر گردد آفة الحلم الذل آفت بردباری
خواری است مراد این است که حلم مستحسن آن است که بسبب خواری آنکس نگردد و اما آنچه بسبب خواری گردد
مثل تحمل دشنام و کتک از کسی با قدرت بر منع و زجر او پس آن پسندیده نیست بلکه آفتی است از برای حلم که هر گاه
به آن مرتبه برسد حسن آن فاسد و باطل گردد بلکه آن بی غیرتی است نه حلم و بردباری پس اصل آن را فاسد گرداند
آفة العطاء المطل آفت بخشش پس انداختن است یعنی این است که در حال با وجود قدرت بر دادن در آن
و وعده بوقت دیگر کند زیرا که خیر عطایی بسبب رنج و زحمتی که او را میفرماید فاسد و باطل است و ممکن است که مراد
مطل این باشد که پس اندازد وعده را که کرده باشد یعنی وقتی که وعده کرده باشد پس اندازد و از آن وقت بوقت دیگر
اندازد و آفت بودن این خفایی نیست آفة الاقتصاد البخل آفت میانه روی بخیلی است مراد این است که
کسی که خواهد که در اخراجات میانه روی کند که نه اسراف کند و نه تنگ گیری گاه هست که غافل میشود و کار او
به بخیلی منتهی میشود و میانه روی او فاسد و باطل می گردد پس در میانه روی که امر ثابت شده باید که کمال احتیاط کند که
به بخیلی منجر نگردد آفة الهيبة المزاح آفت هیبت مزاح است یعنی مزاح کردن بسیار با مردم باعث این میشود که
هیبت و شکوه آنکس در نظر ایشان زایل گردد و هیچ آفتی نیست از برای هیبت که فاسد گرداند آن را
آفة الطلب عدم النجاح آفت طلب کردن فیروزی نیافتن است مراد این است که مفسده طلب کردن و خواستن
از مردم این است که باعث این میشود که صاحب آن فیروزی بحاجات خود نیابد و طلب او بر نیاید زیرا که

کسی را که متوسل بمردم شود وامی گذارد برایشان و غالب اینست که مردم حیا نمی کنند بخلاف کسی که راه طلب از مردم نخود ننهد بد کند ای
عز وجل متکفل بر آوردن حاجات او گردد و بر وجهی که باید فیروزی با تنها یابد آفة الملک ضعف الحمایة آفت
پادشاهی ضعف حمایت است یعنی سستی کردن در حمایت رعیت و دفع ظلم و تعدی از ایشان یا در حمایت دشمنان
یعنی دفع و منع ایشان و وجه آفت بودن هر یک از برای پادشاهی ظاهر است زیرا که پادشاهی که حمایت رعیت نکند
حق تعالی نیز حمایت او نکند و پادشاهی او زود زایل یا ضعیف یا باطل گردد و همچنین اگر در دفع دشمنان سستی کنند
بتدریج دشمنان قوی گردند و دست یابند بر ملک او و بسا باشد که بالکلیه او را مستاصل سازند آفة العهود قلة الرعایة
آفت پیمانها کمی رعایت است مراد اینست که عهدها و پیمانها را رعایت زیاد باید کرد و اهتمام تمام در استحکام آنها باید
داشت و کمی رعایت آنها آفت است یعنی بمنزله آفتی است که چیزی را فاسد و باطل گرداند یا اینکه بتدریج منجر میشود
به شکستن آنها آفة النقل کذب الروایة آفت نقل کردن دروغ بودن روایت است مراد اینست که
کذب آفتی است که بسیار عارض نقلها و حکایتها میشود و کم است که کسی نقل و حکایتی کند و تمام خصوصیات آن
موافق واقع نقل شود و شاید دروغ در آن نباشد پس تا ضرور نشود نقل و حکایات نباید کرد و هر گاه ضرور شود
باید کمال اهتمام کرد که بهیچ وجه تغییر و تحریفی در آن نشود و آمیخته بدروغ نگردد آفة العلم ترک العمل به آفت علم
عمل نا کردن است باین اعتبار است که هر علمی که عمل بآن نشود نفعی ندارد بلکه باعث زیادتی وزر و وبال گردد چنانکه
مکرر مذکور شد و آفتی زیاده از این نمی باشد و یا باعتبار اینکه ترک عمل بعلم باعث زوال و ارتحال آن گردد چنانکه در
بعضی احادیث وارد شده که علم و عمل همراه اند یا اینکه بکرد علم آواز میکند عمل را پس اگر اجابت او کرد خوب والا کوچ
رحلت میکند از او آفة العمل ترک الاخلاص آفت عمل ترک اخلاص است یعنی اینکه خالص نباشد از برای
حق تعالی و آمیخته بنوعی دیگر از ریا و مانند آن نباشد آفة الریاسة الفخر آفت ریاست فخر است یعنی کسی که
ریاست و سرکردگی داشته باشد باعتبار علم یا صلاح یا غیر آن آفت او اینست که فخر کند بآن و سربلندی نماید
بسبب آن چه این معنی سبب وزر و وبال او گردد و بسا باشد که باعث زوال آن ریاست گردد آفة الجود الفقر
آفت جود و سخاوت فقر است یعنی اینست که بسیار میباشد که بسبب فقر و بی چیزی گردد پس صاحب جود باید که
رعایت این معنی کند و بخشش او بمرتبه نباشد که خود را فقیر و بی چیز گرداند و محتاج بطلب و سوال نماید آفة العالم
الفاجر آفت عالم مردم عالم فاسق است زیرا که عالمی که فاسق باشد احکام نامشروع کند و آنها را رواج
و ضرر آنها عامه مردم رسد پس آفتی باشد عام از برای ایشان آفة العدل الظالم القادر آفت عدل ستمکار
توانا ست چه ظاهر است که هر گاه در قوم ستمکاری باشد که قادر و توانا باشد بر آنچه خواهد و کسی را تسلط بر او نباشد
کسی نتواند که عدل کند میان ایشان را بر آن دارد پس وجود او آفتی است از برای عدل که آن را زایل و باطل گرداند
آفة العمران جور السلطان آفت آبادانی ستم پادشاه است چه ظاهر است که ستم پادشاه بلاد و آبادانی را بزودی
خراب گرداند پس آن آفتی است از برای آنها آفة المقدرة منع الاحسان آفت توانائی [illegible] بازداشتن احسان است

چه ظاهر است که مردمان بندگان احسان اند پس احسان با ایشان سبب تمکن و اقتدار گردد میانه ایشان و منع احسان
مانع از آن و سبب خلاف آن آفة اللب العجب آفت عقل خود بینی است زیرا که صاحب عجب و خود بینی
عقل خود را کامل تر از دیگران داند و خود را محتاج بتعلم بلکه به تفکر و تامل نداند و از آن اعتبار در همان مرتبه که دارد بماند
و عقل و فهم او ترقی نکند بلکه هر غلطی که کند درست داند و خلاف آن را از کسی که بشنود غلط شمارد و بتدریج ذهن
او کج و معوج گردد و عقل و فهم او فاسد و باطل شود آفة الحدیث الکذب آفت خبر دادن دروغ گفتن است
این همان مضمون آفة النقل کذب الروایة است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد آفة الاعمال عجز العمال
آفت عملها توانا نبودن عمل کنندگان است چه ظاهر است که هر گاه کار کننده کاری عاجز و ناتوان باشد در آن کار
او باطل و فاسد باشد و غرض از این اینست که پادشاه و فرمان فرمایان باید که هر عملی را بکسی فرمایند که
کمال قدرت بر آن داشته باشد تا اینکه اعمال ایشان بر وجهی که باید عمل توانند آمد آفة الآمال حضور الآجال
آفت امیدها رسیدن مرگهاست مراد اینست که امیدها و آرزوها از آدمی زایل و فاسد نگردد بلکه روز بروز
در تزاید و تضاعف باشد تا اینکه مرگ در رسد و همه را فاسد و باطل گرداند آفة الوفاء الغدر آفت وفاداری
بیوفایی است مراد اینست که بیوفایی کسی با مردم سبب بی وفایی مردم میشود با او پس آفت وفاداری مردم با او
بیوفایی او است با ایشان آفة الحزم فوت الانتهاز آفت دوراندیشی فوت شدن کار است مراد اینست که
آفت دور اندیشی اینست که دور اندیش گاه است که آن قدر جهد میکند و فکر و تامل میکند در کاری که وقت آن
کار فوت میشود و دور اندیشی او فاسد و باطل میگردد پس باید که دور اندیش وقت را فوت نکند و هر قدر فکر
و تامل که میکند پیش از آن باشد که وقت از دست برود آفة الامانة الخیانة آفت امانت خیانت است
مراد اینست که امانت نگاه داشتن آفتی ندارد بغیر اینکه کسی خیانت کند در آن پس کسی که راه خیانت نخود ننهد
قبول امانت از برای او آفتی ندارد بلکه قبول آن از کسی که محتاج به سپردن آن باشد از جمله افراد احسان است
و نزد عقلا و شرعا مستحسن است آفة الفقهاء عدم الصیانة آفت فقها عدم صیانت است فقها جمع فقیه است
و فقیه در اصطلاح دانای باحکام شرع است از روی اجتهاد نه تقلید و ممکن است که مراد بآن در اینجا مطلق دانای
بآنها باشد خواه از روی اجتهاد باشد و خواه بعنوان تقلید و صیانت یعنی حفظ و نگاه داری است و مراد بعدم
صیانت نگاه نداشتن خود است از ارتکاب مناهی و منکرات و این معنی اگر چه آفتی است از برای همه کس چون
گناه آن از برای فقها بیشتر است و آفت ایشان منحصر در آن است بخلاف غیر فقها بآن اعتبار آن را آفت
فقها قرار داده اند آفة الجود التبذیر آفت سخاوت تبذیر است یعنی دهش زیاده از اندازه که باسراف رسد
مثل اینکه آن قدر بدهد که خود را فقیر و محتاج بطلب گرداند پس صاحب جود و سخاوت باید که رعایت این معنی
کند و بخشش او بمرتبه نباشد که باسراف رسد آفة المعاش سوء التدبیر آفت زندگانی بدی تدبیر است تدبیر
در کار نظر کردن در عاقبت آن است و مراد اینست که آفت زندگانی بدی تدبیر [illegible]

اجتناب از بیجا نشود و مایکه در خرج بیجا روا نشود و بلکه تنگ گیری یا اسراف شود آفَةُ الكَلامِ الإطالَةُ آفت سخن
دراز گفتن آن است زیراکه سخن هرگاه طول داده شود باعث ملالت مردم گردد و بآن اعتبار متوجه آن نمی شوند
و لغو و فاسد می گردد آفَةُ العَمَلِ البِطالَةُ آفت عمل بطالت است یعنی بیکار شدن است و مراد این است که
آفت عمل عادت کردن به بطالت و بیکاری است چه هرگاه عادت بآن کرد و راحت طلب کرد نتواند مشغول اعمال
شد و به هیچ مشغول گردد از برای کاهلی و فارغ شود اهتمام در خوبی و استحکام آن نکند پس آدمی باید که در حالت
بیکاری نبود و بهوا آفَةُ النُّجْحِ الكَسَلُ آفت فیروزی کاهلی است یعنی آفت فیروزی یافتن بمطالب و حاجات
کاهلی است و هرگاه کاهل نبوده به سعی و اهتمام در حاجات خود کند باکثر آنها فیروزی یابد آفَةُ الغِنَى البُخْلُ
آفت توانگری بخیلی است یعنی آفت توانگری این است که کسی با وجود آن بخیلی کند چه این معنی باعث فساد دنیا
و آخرت او گردد و ممکن است که مراد این باشد که آفت توانگری این است که غالب این است که توانگر بخیل گردد
و دنیا و آخرت خود را فاسد کند و بهر تقدیر غرض این است که توانگر باید که احتراز از آن نماید و در آن نبود
آفَةُ الأَمَلِ الأَجَلُ آفت امید مرگ است این بمان مضمون آفة الآمال حضور الآجال است که چند فقره قبل
از این مذکور و شرح شد آفَةُ الخَيْرِ قَرِينُ السُّوءِ آفت خیر همراه بد است زیراکه آدمی بالطبع مایل و راغب
بخو و خصلت رفیق و هم‌نشین خود است خصوص در بدیها که مقتضای هوا و هوس نیز باشد پس هرچند کسی نیکوکار
باشد همراه و هم‌نشین بد او را از راه بدر برد و چه خوب گفته‌اند توانی که تیر از نیاید یا بد یا بد تو باید از تاره (?)
مار بد تنها همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند آفَةُ الاقْتِدارِ البَغْيُ والعُتُوُّ آفت اقتدار
و توانا شدن ستم و از حد درگذشتن است زیراکه صاحب اقتدار هرگاه ستمگر و از حد درگذرنده باشد زود
از مرتبه خود افتد و بنحو خواری گرفتار گردد اذا وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیه‌السلام در حرف الف بلفظ اذا که بمعنی شرط است یعنی معلق ساختن امری برامری مثل اذا جاءک زید
فاکرمه یعنی اگر بیاید ترا زید پس اکرام کن او را پس معلق شده امر باکرام او بر آمدن او و از آنجمله است آنچه آنحضرت فرموده
إِذا نَطَقْتَ فَاصْدُقْ هرگاه گویا گردی پس راست بگو إِذا مَلَكْتَ فَارْفُقْ هرگاه مالک شوی پس مدارا کن
یعنی با آنچه مالک آن شوی از بندگان و همچنین پادشاه و مالک امور هر قومی نسبت برعیت آن قوم إِذا
أُعْطِيتَ فَاشْكُرْ هرگاه عطا کرده شوی پس شکر کن إِذا ابْتُلِيتَ فَاصْبِرْ هرگاه گرفتار شوی به بلائی پس صبر کن
إِذا عاتَبْتَ فَاسْتَبْقِ هرگاه عتاب کنی پس باقی بگذار عتاب یعنی ملامت کردن و سرزنش نمودن است
و مراد این است که هرگاه کسی را ملامت کنی و درشتی کنی با او بسبب گناهی که نسبت بتو کرده باشد پس جا بگذار زیاد مکن
در آن و راه دوستی و آشتی باقی بگذار که گاه باشد که محتاج شوی بآن إِذا عاقَبْتَ فَارْفُقْ هرگاه عقاب بکنی پس نرمی
کن عقاب و عقوبت جزای بد کسی را دادن است و مراد این است که هرگاه کسی نسبت بتو گناهی کرده باشد و خواهی
آن را خواهی بدی بر شدت مکن در آن بلکه قدری نرمی و همواری بکن در آن إِذا أَجَبْتَ فَلا تُكْثِرْ

هرکاه

۲۴۲

هرگاه دوستی کنی پس بسیار مکن یعنی با کسی که دوستی کنی بسیار دوستی مکن مثل اینکه همه اسرار خود را باو بگوئی و مبالغه در مدح
و خوبی او نزد مردم بکنی زیراکه ممکن است که یکوقتی بسبب بعضی از اسباب دوستی میانه شما بعداوت و دشمنی مبدل گردد
و بسبب اطلاع او بر اسرار تو ضرر رساند بتو و همچنین بعد از مبالغه که در مدح و خوبی او کرده باشی نزد مردم خلاف آن را
نتوانی گفت و مردم بنابر آنچه از تو شنیده‌اند ترا در آن عداوت مقصر و گناهکار دانند إِذا أَبْغَضْتَ فَلا تَهْجُرْ
هرگاه دشمنی داری پس مهجور مکن یعنی چنان دشمنی مکن که بالکلیه ببری از او و راه پیوند دوستی نگذاری بسبب آنچه
در فقره سابق مذکور شد که ممکن است که یک وقتی محتاج شوی بدوستی با او إِذا اصْطَنَعْتَ مَعْرُوفاً فَاسْتُرْهُ
هرگاه بکنی احسانی پس بپوشان آن را تا اینکه آمیخته بقصد ریا نگردد و اظهار آن سبب خجالت و انفعال او شود
إِذا صُنِعَ إِلَيْكَ مَعْرُوفٌ فَانْشُرْهُ هرگاه کرده شود بسوی تو احسانی پس پهن کن آن را یعنی شکر آن بکن
و ذکر آن و وصف صاحب آن باحسان إِذا مَدَحْتَ فَاخْتَصِرْ هرگاه مدح کنی پس اختصار کن زیراکه مدح زیاد
کم است که مشتمل بر گزاف نباشد و اتفاقا گاه باشد که محتاج شوی بمذمت او یا شکوه از او و آن از تو بعد از
مدح زیاد بسیار قبیح باشد إِذا ذَمَمْتَ فَاقْتَصِرْ هرگاه مذمت کنی پس اقتصار کن یعنی اکتفا کن باندک و بسیار زیاد
مکن بسبب نظیر آن دو وجه که در فقره سابق مذکور شد إِذا وَعَدْتَ فَأَنْجِزْ هرگاه وعده کنی پس بجای آور آن را
إِذا أَعْطَيْتَ فَأَوْجِزْ هرگاه عطا کنی پس زود بده تا اینکه آمیخته بمنت و زحمت انتظار نگردد و در بعضی نسخه‌ها
وعظت بدل اعطیت است و بنابرین ترجمه این است که هرگاه پند گوئی مختصر کن سخن را یعنی بسیار طول مده که
باعث ملالت مردم شود و نسخه اول بفقره سابق مناسب‌تر است إِذا عَزَمْتَ فَاسْتَشِرْ هرگاه قصد کنی
کاری را پس مشورت کن یعنی با دوستان و جمعی که اعتماد برای ایشان باشد إِذا أَمْضَيْتَ فَاسْتَخِرْ هرگاه امضا
کنی پس استخاره کن امضا یعنی روان کردن است و استخاره طلب خیر نمودن و مراد این است که هرگاه عزم
جزم کنی بر روان کردن کاری و شروع کنی در آن پس طلب خیر کن از حق تعالی در آن و سوال کن از خدای عز و جل
که آن خیر باشد از برای تو و ممکن است که مراد به امضا نیز عزم کردن کاری باشد که در فقره سابق مذکور شد
و مراد به استخاره طلب خیر از حق تعالی باشد باین معنی که دعا کند که در آن باب آنچه خیر او باشد پیش او آورد
اگر خیر در کردن آن باشد چنان کند که بکند و اگر در نکردن آن باشد چنان کند که نکند بخواندن دعائی که
نقل شده در این باب یا غیر آنها از استخاره با حق تعالی بیکی از طرق که نقل شده از برای استنباط خوبی کردن
کار یا بدی آن إِذا حَدَّثْتَ فَاصْدُقْ هرگاه خبر دهی راست بگو إِذا مَلَكْتَ فَأَعْتِقْ هرگاه مالک شوی
بنده را پس آزاد کن زیراکه اجر و ثواب آن عظیم است چنانکه در احادیث وارد شده که هر که آزاد کند بنده را
آزاد کند خدا از او بعوض هر عضوی یک عضوی آزاد را از آتش إِذا رُزِقْتَ فَأَنْفِقْ هرگاه روزی داده شوی
پس انفاق کن یعنی بخیلی مکن و صرف کردن آن را در مصارف بکن إِذا جَنَيْتَ فَاعْتَذِرْ هرگاه گناهی بکنی
نسبت بکسی پس عذر بخواه إِذا جُنِيَ عَلَيْكَ فَاغْتَفِرْ هرگاه کرده شود گناهی بر تو پس درگذر إِذا عاقَدْتَ فَأَتْمِمْ

هرگاه به بندی بیابانی پس تمام کن اذا استنیبت فاعزم هرگاه نایب گردانیده شوی پس جد کن مراد این است که هرگاه
کسی ترا نایب کند در کاری چون آن را قصد شده باید که کمال جد و جهد کنی در آن بخلاف اینکه از برای خود کنی که اگر
مساهله در آن بشود چندان ضرری ندارد و بکار اینجا مروا چنین باشد اذا ولیت فاعدل هرگاه فرمان فرما کردی
پس عدالت کن اذا رأیت فافعل هرگاه نظر کنی پس بکن مراد این است که هیچ کاری را مکن تا نظر و تامل
نکنی در آن هرگاه نظر و تامل کنی و ظاهر شود بر تو خیریت آن بکن اذا ائتمنت فلا تخن هرگاه امانت سپرده
شوی پس خیانت مکن اذا استحفظت فلا تتهم هرگاه امانت بسپاری پس نسبت مده بخیانت ممکن است که
مراد این باشد که امانت را باید بکسی بسپرد که احتمال خیانت در او نرود پس هرگاه امانت بکسی بسپاری اولی آن است که
هر چند خیانت کرده باشد اظهار خیانت او نکنی تا قصور رای و کاردانی تو ظاهر نشود و ممکن است که مراد بیان
حکم شرعی باشد و اینکه هرگاه امانت بکسی سپرده شود او امین است و قول او مسموع و بمجرد احتمال خیانت یا گمان آن
او را نسبت بخیانت نتوان داد مگر اینکه خیانت او معلوم گردد اذا صنع الیک معروف فاذکره هرگاه کرده
شود بسوی تو احسانی پس یاد کن آن را یعنی اظهار آن بکن یا یاد کن آن را از برای تلافی آن در حضور و در وقت
احتیاج صاحب آن با احسان تو اذا اصطنعت معروفا فانسه هرگاه بکنی تو احسانی پس فراموش کن او را
یعنی اظهار آن مکن یا متوقع و منتظر تلافی مباش تا اینکه خالص باشد از برای خدای عز و جل اذا رزقت فاوسع
هرگاه روزی داده شوی پس فراخی ده یعنی بر خود و عیال و در بذل و احسان اذا حرمت فاقنع هرگاه
محروم باشی یعنی وسعتی بتو داده نشده باشد پس قناعت کن بانچه داده شده و تا توانی زیاده بر آن خرج مکن تا
محتاج بطلب و مانند آن نشوی اذا اطعمت فاشبع هرگاه اطعام کنی کسی را پس سیر گردان ممکن است که مراد
ظاهر آن باشد و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه عطایی کنی آن قدر عطا کن که سیر گردد و از فقر و درویشی بر آید
اذا تأکد الاخاء قبح الثناء هرگاه محکم شود برادری زشت می گردد ستایش یعنی مدح و ثنای یکدیگر کردن
در برابر لحاظی که یکدیگر کنند یا در رقعها و کتابت که بیکدیگر نویسند زیرا که هر یک از اینها یاد از بیگانگی
میدهد و هرگاه برادری محکم باشد باید طریقه اتحاد و یگانگی سلوک نمود اذا اخیت فاکرم حق الاخاء
هرگاه برادر شوی پس گرامی دار حق برادری را یعنی رعایت حقوق آن بر وجهی که باید بکن و در بعضی نسخها فاکرم
الاخاء است بی لفظ حق و ترجمه این است که پس گرامی دار برادری را یعنی رعایت حقوق آن بکن موافق نسخه
اول اذا حضرت الآجال افتضحت الآمال هرگاه حاضر شود اجلها رسوا گردد امیدها یعنی ظاهر شود که کی
از برای آنها لغو و بیحاصل بوده و کی از برای آن سرایی است که پاینده و باقی است اذا بلغتم نهایة
الآمال فاذکروا بغتات الآجال هرگاه برسید به نهایت امیدها پس یاد کنید ناگاه رسیدنهای
مرگها را یعنی مغرور مشوید بآن و بسبب آن ظلم و طغیان و تکبر و سربلندی مکنید ناگاه رسیدن مرگها را یاد آرید تا مانع شود
شما را از آنها و ممکن است که مراد این باشد که این علامت و نشان نزدیکی مرگ است باید بعد از آن زیاده یاد آن کرد

دکی

دکی در تهیه اسباب آن سفر و تحصیل توشه از برای آن نمود اذا تغیرت نیة السلطان تغیر الزمان
هرگاه تغیر یابد نیت پادشاه تغیر یابد روزگار مراد این است که حق تعالی از روی حکمت و مصلحت بسبب تغیر
نیت و قصد پادشاه احوال روزگار را در مملکت او تغییر دهد پس تا پادشاه عادل است توسعه و فراخی دهد و هرگاه ۲۴۲
قصد ظلم و ستم کند برکات زمین و آسمان را در آن ملک کم کند و گرانی و تنگی فرستد و همچنین اگر نیت پادشاه
برعکس این تغیر کند احوال روزگار نیز برعکس این تغییر کند و این معنی عامه مردم نیز بتجربه معلوم شده و شواهد
و مؤیدات این بسیار بظهور رسیده چنانکه مشهور است که پادشاهی را گذر بر در باغی انارستان افتاد خواهش
آب انار کرد و باغبان را فرمود که چند عدد انار بیاورد و آب بگیرد و دو عدد انار چیده آورد و چون آب گرفت
یک قدح بزرگ از آن پر شد پادشاه از بسیاری آب انار تعجب کرد و از قدر انار حاصل آن باغ و مقدار خراج آن
پرسید باغبان هر دو را بعرض رسانید در نظر پادشاه آن خراج بر آن باغ با آن مقدار انار بسیار اندک نمود
قصد آن کرد که تغیر باید که خراج زیاده بر آن قرار دهد روز دیگر نیز اتفاق آنجا کرد که از در آن باغ گذشت و باز
باغبان را فرمود که انار بیاورد و آب بگیرد باز باغبان دو عدد انار مثل انارهای روز پیش آورد و آب گرفت آب یک
از آنها حاصل شد پادشاه تعجب کرد و از وجه آن از باغبان پرسید باغبان گفت نمیدانم وجهی از برای این
ظاهر نیست مگر اینکه قصد پادشاه تغیری کرده باشد پادشاه چون این را شنید توبه کرد از آن قصدی که کرده بود
پشیمان شد و قرار بهمان خراج مقرر داد روز دیگر نیز بآنجا رفت و انار طلبید بکفایت بطور روز اول جاری شد
دانست که باغبان درست گفته و سبب در آن تغییر قصد و نیت او بوده و بتر خورده در آن وجه حکمت و مصلحت
در این معنی ظاهر است چه هرگاه پادشاهان خود مند بر آن تنبیه شوند باعث این شود که راغب و مشغول شوند که تو
ایشان و رعیت هر دو در آن باشد و قصد و نیت ظلم و ستم که زیان و خسران هر دو آیل گردد کم کنند و در بعضی
نسخها فسد الزمان بجای تغیر الزمان واقع شده و بنا بر این ترجمه آن بجای تغیر یابد روزگار این است که فاسد
گردد روزگار و مراد تغیر نیت پادشاه است از خوبی به بدی که آن باعث فساد روزگار گردد چنانکه شرح شد
اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان هرگاه خشمناک گردد پادشاه تسلط یابد شیطان و این باعتبار
این است که شیطان همواره در پی این است که فرصت یابد و کسی را در معصیتی اندازد تا بسر و اعوان و اسباب و قبح
عصیان او کم گردد پس هرگاه پادشاه را بیند که خشمناک شده بر کسی و قادر است بر آنچه خواهد از انواع سیاست
او با اندک وسوسه او را بر ظلم و تعدی زیاد میتوان داشت مسلط میشود بر او و او را بر آنها میدارد و غرض از
این این است که پادشاهان در وقت خشم زیاده از دیگران باید که ضبط خود کنند و خود را نگاه دارند از
فریب شیطان تا اینکه در معصیتی نیفتند اذا تم العقل نقص الکلام هرگاه تمام شود عقل کم شود سخن گفتن
زیرا که عقل تمام کامل داند که بر سخن گاه است که مفسده مترتب میشود که آدمی در وقت گفتن او غافل است
از آن پس هر چند سخن کم گفته شود احتمال آن مفسده کمتر باشد و ایضا داند که سخن بسیار باعث ملالت مردم

۲۷۲

و متنفر ایشان از مصاحبت آن و نسبت ایشان او را به بدگویی و هرزه درایی میشود پس اجتناب باید از آن میفرماید اِذَا اَخلَفْتَ بِاللِّئامِ
فَاعْتَلِلْ بِالصِّیامِ هرگاه فرود آیی به بخیلان پس بهانه بگو به روزه داری یعنی هرگاه وارد شوی بر ایشان در روز بر سفره
ایشان یا در وقتی که بحسب عرف بر کردن ایشان افتد که تکلیف چیزی خوردن بتو کنند بهانه بگو از برای اینکه چیز ایشان را
نخوری باینکه بگویی روزه‌ام و ممکن است که این در وقتی باشد که روزه باشد و غرض این باشد که در وقتی که بر بخیلان
وارد شوی و روزه باشی هر چند روزه سنت باشد میتوانی روزه را بهانه سازی و عذر بگویی یا اینکه تبرا از ایشان کنی
چنین کنی بخلاف غیر بخیل که افضل آن است که او هرگاه دعوت کند افطار نمایید و عذر نگویید مگر اینکه روزه واجب باشد
و بنا بر این در این کلام اشاره باشد باینکه آنچه وارد شده که ثواب افطار نمودن روزه سنت نزد دعوت مؤمن برادر
بیشتر است از ثواب روزه سنت در برادر در وقتی است که او بخیل نباشد و اما در بخیلان که مظنه عدم رضای ایشان
باشد در باطن پس چنین نیست و این تخصیص بنا بر وجه مذکور بعید نیست هر چند تصریح بآن در جایی دیگر بنظر نرسیده
و ممکن است که کلام شامل کسی هم باشد که روزه نباشد نهایت تواند قصد روزه کرد باینکه هنوز از پیشین
و منافی روزه از او بعمل نیامده باشد پس قصد روزه کند از برای بهانه جستن آن خواه روزه سنت قصد کند
و خواه روزه واجب غیر معین مثل قضا و کفاره و نذر مطلق چه در همه آنها جایز است نیت روزه پیش از
پیشین هرگاه منافی روزه بعمل نیاورده باشد هر چند پیش عمدا قصد روزه نکرده باشد بلکه قصد افطار داشته باشد
وجمعی گفته اند که در روزه سنت پیش از غروب هر وقت که باشد میتوان نیت روزه کرد هرگاه قبل از آن
منافی روزه بعمل نیامده باشد و اما روزه واجب معین مثل ماه رمضان یا نذر معین پس نیت آن باید که
پیش از صبح یا مقارن آن بعمل آید مگر اینکه فراموش کند پس در آن صورت هر وقت که بیاد او بیاید که نیت
کند تا پیشین و اگر بیاد او نیاید تا پیشین روزه آن روز از او فوت میشود و نیت بعد از آن صحیح نباشد
و ممکن است که مراد این باشد که روزه را بهانه کن بعنوان توریه که دروغی لازم نیاید و ذکر خصوص روزه
بر سبیل مثال باشد و مراد این باشد که بهانه بگو از برای چیزی نخوردن مثل اینکه چنین بجا آیی باشد که
روزه داری و در بعضی نسخها بالقیام بدل بالصیام واقع شده و بنا بر این معنی این است که بهانه بگو به برخاستن
یعنی بهانه بگو از برای چیزی نخوردن پیش ایشان باینکه برخیزی و ممکن است که باین معنی لام باشد و معنی این
باشد که بهانه بجوی از برای اینکه برخیزی و بنا بر این ممکن است که لئام همان معنی بخیلان باشد که مذکور شد
و ممکن است که بمعنی مطلق مردم پست مرتبه باشد و برخواستن از پیش ایشان مطلقا سنت باشد نه از برای
خصوص چیز ایشان را نخوردن اِذَا اَنْعَمْتَ بِالنِّعْمَةِ فَقَدْ قَضَیْتَ شُکْرَهَا هرگاه انعام کنی به نعمت
پس بتحقیق که بجا آوری شکر آن را یعنی هرگاه حق تعالی بتو نعمتی دهد و تو آن را بدیگری دهی همان شکر آن نعمت
بعمل آید و شکر دیگر لازم نباشد اِذَا صَبَرْتَ لِلْمِحْنَةِ فَلَلْتَ حَدَّهَا هرگاه صبر کنی از برای محنت بشکنی تندی آن را
و این باعتبار این است که از تلخ والم قلق و اضطراب و آنچه لازمه آن است از فریاد و ناله و بر خود زدن و مانند اینها

فارغ

۲۴۴

فارغ کرده و همچنین از شماتت دشمنان و همچنین از نزول مصیبت دیگر بسبب بی صبری چنانکه قبل از این مکرر مذکور شد که
بی صبری در مصیبت بسیار باشد که منتج نزول مصیبتی دیگر باشد اِذَا اَضَرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا
هرگاه ضرر رسانند سنتها بواجبها پس ترک کنید آن سنتها را یعنی هرگاه مشغول شدن بامری سنت ضرر رساند
بکردن امری واجب مثل اینکه باعث فوت وقت آن شود یا بعد از کردن آن سستی در قدرت بر کردن واجبی
نداشته باشد پس ترک کند آن سنتها را زیرا که ترک آن سبب عقابی نشود و ترک واجبی سبب عقاب گردد
و ممکن است که ضرر رسانیدن شامل ضرر رسانیدن باعتبار کیفیت نیز باشد هر چند باعث ترک بالکلیه نشود
مثل اینکه باعث این شود که در وقت فضیلت کرده نشود یا با اقبال قلب و خضوع و خشوع نشود اِذَا عَقَدْتُمْ
عَلَی عَزَائِمِ خَیْرٍ فَامْضُوهَا هرگاه عقد کنید بر قصدهای خیر پس روان سازید آنها را مراد به عقد کردن بر
آنها بستن نیت آنهاست یا بستن عهد و پیمان بر آنها و مراد به روان کردن آنها بجای آوردن آنهاست
اِذَا طَالَتِ الصُّحْبَةُ تَاَکَّدَتِ الْحُرْمَةُ هرگاه دراز کشد صحبت محکم گردد حرمت یعنی رعایت حرمت کسی که
مصاحبت او طول کشیده باشد زیاده باید کرد بسبب حق طول صحبت اِذَا کَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ
هرگاه بسیار شود توانایی کم گردد خواهش غرض بیان واقع است و اینکه آدمی حریص است بر خواهش و
آرزوی چیزی که چندان قدرت بر آن نداشته باشد و هرگاه قدرت کامل بر چیزی داشته باشد بر خواهش
آن نکند چنانکه غالب آن است که با وجود کثرت مطعومات و زیادتی تکلفات اشتها کم گردد و همچنین در
بعضی مراتب دیگر اِذَا اَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللهَ بِالصَّدَقَةِ هرگاه بی چیز شوید پس بازرگانی کنید با خدا به
صدقه دادن یعنی سودا کنید با خدای عز و جل باینکه صدقه بدهید در راه او تا او در عوض صاحب چیز گرداند
شما را اِذَا غَلَبَتْ عَلَیْکُمْ اَهْوَاؤُکُمْ اَوْرَدَتْکُمْ مَوَارِدَ الْهَلَکَةِ هرگاه غالب شود بر شما خواهشهای شما وارد سازد
شما را در جایگاههای هلاکت مراد منع از پیروی هوا و هوس است و اینکه آن باعث هلاکت اخروی گردد بلکه
دنیوی نیز اِذَا فَسَدَتِ النِّیَّةُ وَقَعَتِ الْبَلِیَّةُ هرگاه فاسد شود نیت واقع میشود بلا ممکن است مراد
نیت پادشاه باشد چنانکه چند فقره قبل از این مذکور شد که فساد نیت پادشاه و قصد جور و ظلم او
باعث فساد روزگار میگردد و ممکن است که مراد فساد نیت هر کس باشد و اینکه از هر کس نیت و قصد بدی
نسبت بمردم بسبب افتادن او در بلا گردد اِذَا حَضَرَتِ الْمَنِیَّةُ افْتَضَحَتِ الْاُمْنِیَّةُ هرگاه حاضر شود
مرگ رسوا گردد آرزو یعنی ظاهر میشود که همه امیدها و آرزوهای دنیوی بیهوده و باطل بوده و لعبت خود را
آدمی گرفتار آنها داشته اِذَا رَاَیْتُمُ الْخَیْرَ فَخُذُوا بِهِ هرگاه ببینید خیر را پس فرا گیرید آن را یعنی هرگاه
ببینید کار خیری را از کسی پس شما نیز پیروی او کنید در کردن مثل آن یا اینکه هرگاه اندیشه کار خیری کنید پس بکنید آن را
اِذَا رَاَیْتُمُ الشَّرَّ فَاَعْرِضُوا عَنْهُ هرگاه ببینید کار بدی را پس دوری کنید از آن یعنی ببینید از کسی یا اندیشه
کنید آن را اِذَا قَلَّ الْخِطَابُ کَثُرَ الصَّوَابُ هرگاه کم شود سخن گفتن با مردم بسیار شود درست گفتن زیرا که

کسی که کم سخن گوید آنچه گوید از روی تامل و تدبر تواند گفت پس خطا کم کند و کسی که بسیار گوید بی تامل و تدبر گوید پس خطای او بسیار باشد
اذا ازدحم الجواب خفی الصواب هرگاه انبوه گردد جواب دور گردد شود صواب یعنی راه درست ممکن است که مراد این
باشد که در کاری مشورت با مردم بسیار نباید کرد زیرا که هرگاه بسیار شدند غالب این است که رایهای چند دیده شود و جوابهای
بسیار گفته شود که صاحب مشورت بلکه اهل آن حیران گردند میانه آنها و راه راست و رای درست بر ایشان پنهان ماند
بلکه باید که با یک کس یا چند کس عاقل انا مشورت شود تا اینکه اتفاق کنند بر یک رای و یک جواب یا اینکه اگر اختلاف کنند
و جوابهای مختلف گویند آن قدر بسیار نباشد که سبب حیرت گردد و از میانه آنها پی به صواب توان برد اذا اعتز الخالق
قصرت الحیله هرگاه تبرسی از آفریدگار میگریزی کا بسوی او زیرا که کسی که از او تبرسد پناه می کند در اطاعت و فرمانبرداری
او و همین گریختن است بسوی او و پناه بردن است با او اذا خفت المخلوق فررت منه هرگاه تبرسی از آفریده
گریزی از او و این ظاهر است اذا قلت الطاعات کثرت السیئات هرگاه کم شود طاعات بسیار شود گناهان
مراد این است که بسیار کردن طاعات و عبادات باعث این میشود که صاحب آن مرتکب معاصی و گناهان کم گردد
و کم کردن آنها سبب این میشود که مرتکب آنها بسیار گردد و این یا بالخاصیه است و یا باعتبار این است که هر چند کسی
طاعات و عبادات بیشتر کند قرب و منزلتش و نزد حق تعالی بیشتر گردد و لطف و عنایت حق تعالی در باره او بیشتر
و آن مانع شود او را از کردن معاصی بخلاف کسی که طاعات او کم باشد چه توفیق و لطف حق تعالی نسبت با او کم گردد
و واگذاشته شود باراده و اختیار خود و ظاهر است که نفس در این حال تابع هوا و هوس خود گردد و گناهان و معاصی
او بسیار گردد و پوشیده نیست که آنچه در قرآن مجید فرموده اند که واقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
بر پای دار نماز را بدرستی که نماز نهی می کند از فحشا و منکر بر این معنی محمول میتواند شد باینکه مراد این باشد که بر پای
داشتن نماز و مواظبت بر ادای آن در اوقات آن با حدود و آداب آن بالخاصیه یا باعتبار قرب و منزلتی که بسبب
آن حاصل میشود و لطف و عنایتی که حق تعالی با صاحب آن می باشد مانع شود از فحشا و منکر و مراد از فحشا صفات
و افعال بسیار قبیح است یا مطلق صفات و افعال قبیحه یا خصوص بخل در ادای زکوة چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند
و به منکر بر فعل بد و هر چیزی یا هر بدی خواه از صفات باشد و خواه از افعال پس ذکر آن بعد از فحشا یا تخصیص بعد از
تعمیم است یا تعمیم بعد از تخصیص یا تاکید است و ممکن است که مراد به فحشا صفات قبیحه باشد و به منکر فعل بد اذا
ظهرت الجنایات ارتفعت البرکات هرگاه ظاهر شود جنایتها بر طرف میشود برکتها یعنی بسیار شدن اینها
باعث این میشود که حق تعالی برکتها را از میانه مردم بر طرف کند و مراد به جنایتها مطلق گناهان است یا
جنایتها که مردم بر دیگران کنند مثل قتل و مانند آن و در بعضی نسخها خیانات بجای جنایات نقطه دار است و بنابرین ترجمه
این است که هرگاه ظاهر شود خیانتها یعنی خیانت مردم در اموال مردم و سایر حقوق ایشان بر طرف میشود برکتها
اذا نزل القدر بطل الحذر هرگاه فرود آید قدر باطل شود حذر مراد این است که هرگاه تقدیر حق تعالی شده باشد
و نزول بلایی یا چیزی پس آن البته واقع شود و حذر از آن هیچ سودی ندهد و چاره از برای رفع آن نتوان کرد

پس

پس آدمی در هر بلایی که واقع شود نباید که متکدر و غمگین باشد بگمان اینکه تقصیر کرده در آن و اگر چنان یا چنان کرده بود آن
واقع نمی شد زیرا که ممکن است که از آنها تقدیر خدا بوقوع آن تعلق گرفته و حذر از آن ممکن نبوده اذا احب الله
عبدا وعظه بالعبر هرگاه دوست دارد خداوند بنده را پند دهد او را بعبرتها یعنی چنان کند که او پند گیرد از عبرتها
مثل اینکه از تغیرات و تبدلات دنیا عبرت گیرد و پند یابد که آنها اعتباری اند بر آنها کسی نباید که حریص در آن
نباید بود و همچنین از بلاها که بر همسایگان نازل شود و داند که وقتی و ایشان را از پی برکند و تا ممکن باید عبرت
گیرد و اجتناب کند از ظلم و ستم و همچنین مانند اینها عبرتها اذا ملک الاراذل هلک الافاضل هرگاه مالک
شوند اراذل هلاک کردند افاضل اراذل مردم پست مرتبه جنس اند و افاضل مقابل آنها و ظاهر است که اراذل
هرگاه صاحب اختیار و مالک زمام امور گردند رغبت نکنند در تربیت و ترقی فرمودن امثال خود از مردم و در عداوت
افاضل بکنند بلکه سعی کنند در اذیت و آزار ایشان پس ایشان باین سبب فاسد و تباه کردند اذا اسا والسفل
خاب الامل هرگاه مهتر گردند مردم پست مرتبه نومید گردند امید یعنی قطع امید از ایشان باید کرد و طمع خیری از
ایشان نباید داشت اذا استولی اللئام اضطهد الکرام هرگاه مستولی گردند لئیمان مقهور و مغلوب گردند
کریمان لئیم یعنی بخیل است و هر شخص پست مرتبه و کریم مقابل آن است به هر یک از دو معنی و ظاهر است که استیلای
لئیمان یعنی تسلط یافتن و صاحب حکم گشتن ایشان به هر یک از دو معنی باعث مقهور و مغلوب گشتن کریمان است بهر دو معنی مقابل
اذا فسد الزمان ساد اللئام هرگاه فاسد و تباه گردد روزگار بزرگی و مهتر گردند لئیمان یعنی بخیلان یا مردم
پست مرتبه چنانکه در فقره سابق مذکور شد اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر هرگاه فرود آید تقدیرهای حق تعالی
باطل شود تدبیرها یعنی هیچ چاره و تدبیر از برای رفع آن نتوانند کرد و این همان مضمون اذا نزل القدر بطل الحذر است
که چند فقره قبل از این مذکور شد اذا قلت المقدرة کثر التعلل بالمعاذیر هرگاه کم شود مقدرت بسیار میشود
بهانه جویی بعذرها مقدرت بفتح میم و سکون قاف و ضم دال و کسر آن یعنی توانگری است و بمعنی قوت و توانایی و مراد
این است که هرگاه توانگری کسی یا توانایی او کم باشد بسیار میشود بهانه جستن او در ترک جود و بخشش و ندادن
چیزی که از او طلب شود بعذرها یعنی حال خود را اظهار نمیکند و عذرها از برای آن می گوید که او را بسبب آنها معذور دارند
و غرض این است که هرگاه کسی را ببینید که از برای این معنی عذری گوید هر چند بحسب ظاهر عذر او موجه نباشد او را
معذور دارید و ملامت مکنید گاه باشد که از راه کمی مقدرت او باشد و نخواهد که آن را بر مردم ظاهر کند پس متوسل شود
بعذرهای دیگر و ممکن است که غرض مذمت کمی مقدرت باشد و اینکه آدمی با آن قبیح میشود به بهانه جستن بعذرها
بسا کمی مقدرت او کم نباشد باید که شکر آن بکند و غنیمت داند آن را و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه
مقدرت کسی کم باشد بسیار میشود از برای او توسل بعذرها یعنی بسیار میشود راههای عذر از برای او که حق تعالی او را
بسبب آنها از تقصیر در بعضی تکالیف معذور دارد و مواخذه نماید بخلاف کسی که مقدرت او کم نباشد که از برای او
راه عذری در تقصیری که کند نماند اذا ابیض اسودک مات اطیبک هرگاه سفید شود موی سیاه تو بمیرد لذیذترین

تو یعنی لذیذترین زندگانی تو و مراد این است که لذت عیش و زندگانی در تنگی است که موی انگشت سیاه است بعد از آنکه سفید شده
چندان لذتی در آن نمی ماند پس آن لذت در آن مدت که زندگانی را لذتی باشد و از روی نشاط نفس و اقبال قلب طاعات
و عبادات تواند پرداخت باید که با تقوا پیر دانند که بعد از آن دیگر آنها بر او دشوار گردد و نشاط و حضور قلبی در آنها نماند
اِذَا رَأَیْتَ اللهَ سُبْحَانَهُ یُؤْنِسُکَ بِذِکْرِهِ فَقَدْ اَحَبَّکَ هرگاه ببینی خدای سبحانه را که انس و آرام میدهد ترا
بذکر او پس بتحقیق که دوست داشته ترا یعنی این معنی نشان این است که حق تعالی ترا دوست داشته پس شکر آن باید کرد
اِذَا رَأَیْتَ اللهَ یُؤْنِسُکَ بِخَلْقِهِ وَیُوحِشُکَ مِنْ ذِکْرِهِ فَقَدْ اَبْغَضَکَ هرگاه ببینی خدا را که انس و آرام
میدهد ترا بخلق خود و وحشت و رم میدهد از ذکر او پس بتحقیق که دشمن داشته ترا یعنی این معنی نشان این است که
حق تعالی ترا دشمن دارد و ظاهر است که دوستی و دشمنی حق تعالی با خلق نیست مگر باعتبار خوبی و بدی ایشان پس کسی که
از خود نفرت داشته باشد علامت دشمنی حق تعالی را با او باید خواهد دانست که آن باعتبار بدی اوست پس باید که سعی کند
در ازاله آنچه در خود یابد از اسباب آن از صفات ذمیمه یا افعال و ترک ناشایست تا اینکه حق تعالی با او دوست گردد
اِذَا اَحْبَبْتَ السَّلَامَةَ فَاجْتَنِبْ مُصَاحَبَةَ الْجَهُولِ هرگاه دوست داری سلامتی را پس اجتناب کن از
مصاحبت نادان مراد این است که مصاحبت نادان آدمی را سالم نگذارد و به بلا اندازد در دنیا یا در آخرت یا هر دو
پس کسی که سلامتی خواهد باید که اجتناب کند از آن اِذَا قَلَّتِ الْعُقُولُ کَثُرَ الْفُضُولُ هرگاه کم شود عقلها
بسیار شود فضول یعنی مشغول شدن بچیزی که بکار او نیاید یا زیادتیها یعنی زیاده گوئیها و زیاده رویها اِذَا
رَأَیْتَ عَالِمًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا هرگاه ببینی عالمی را پس باش از برای او خادم اِذَا فَاتَتْ دُنْیَا فَکُنْ عَلَیْهِ
نَادِمًا هرگاه بکنی گناهی را پس باش بر آن پشیمان و نادم اِذَا رَأَیْتَ اللهَ سُبْحَانَهُ یُتَابِعُ عَلَیْکَ الْبَلَاءَ
فَقَدْ اَیْقَظَکَ هرگاه ببینی خدای سبحانه را که پی در پی وارد میسازد بر تو بلا پس بتحقیق که بیدار کند ترا
یعنی غرض از آن این است که بیدار گردی و آگاه شوی که آن بسبب گناهی چند است که بسبب آنها مستحق آن بلاها
گردی یا اینکه بسبب آنها بیاد خدا باشی و از او غافل نگردی یا اینکه آنها را عقوبت بلاهای اخروی دانی و از آنها
بر وجهی که شاید و باید حذر نمائی اِذَا رَأَیْتَ اللهَ سُبْحَانَهُ یُتَابِعُ عَلَیْکَ النِّعَمَ مَعَ الْمَعَاصِی فَهُوَ اسْتِدْرَاجٌ
لَکَ هرگاه ببینی خدای سبحانه را که پی در پی میفرستد بر تو نعمتها با وجود گناهان پس آن استدراجی است از برای تو
یعنی این معنی از راه لطف و شفقت بر تو نیست بلکه از راه این است که بسبب کمال بدیهای تو ترا از نظر لطف
و عنایت خود انداخته و ترا در بلاها نمیدهند که بلائی پیش تو فرستند که باعث آگاهی و بازگشت تو گردد پس نعمتها
نعمتهای خود را بر تو تنگ کنند و ترا در عصیان و طغیان تو گذارند تا عاقبت ترا بعذاب عظیم و عقاب وخیم گرفتار نمایند
پس کسی که حال خود را چنین بیند باید که بآن مغرور نشود و آن را از راه لطف خدا با او و گذشتن از گناهان او نداند
بلکه حذر از آن نماید و کمال سعی در توبه و بازگشت نماید تا اینکه خود را مستحق نظر عنایت حق تعالی گرداند اِذَا
تَفَقَّهَ الرَّفِیعُ تَوَاضَعَ هرگاه فقیه شود شخص بلند مرتبه تواضع و فروتنی کند یعنی در درگاه حق تعالی و با خلق نیز

زیراکه

زیراکه فقیه حسن تواضع و نیکوئی عاقبت آن را و قبح تکبر و بدی عاقبت آن را داند پس تحقیق که اختیار تواضع کند
نه تکبر و مراد به فقیه داناست یا بسیار دانای باحکام شرعیه اِذَا تَفَقَّهَ الْوَضِیعُ تَرَفَّعَ هرگاه فقیه شود
شخص پست مرتبه بلند مرتبه گردد زیراکه اشرف اسباب بلندی مرتبه نزد خدا و خلق علم است پس هرگاه حاصل شود
۲۴۶ از برای کسی هر چند پست مرتبه باشد بلند مرتبه گردد نزد خدا و خلق اِذَا قَامَ اَحَدُکُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَلْیُصَلِّ صَلٰوةَ
مُوَدِّعٍ هرگاه بایستد احدی از شما بسوی نماز پس باید که نماز کند نماز کسی که وداع کند یعنی باید که نماز هر کس از شما
مانند نماز کسی باشد که وداع کند از نماز یعنی داند که نماز آخر او است و تا نماز دیگر نخواهد ماند پس چنانکه او در آن نماز
کمال رعایت حدود و آداب آن و از روی نهایت خضوع و خشوع می کند پس هر کس از شما باید که هر نمازی را چنین
بکند زیراکه نمازی که چنین نباشد اجر و ثواب آن ناقص است با آنکه در هر نمازی احتمال این است که نماز آخر این کس
باشد و باقی نماند از برای نماز دیگر پس رعایت که در آن نمازی کند خوب است که در آن بکند اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تُطَاعَ
فَاسْئَلْ مَا یُسْتَطَاعُ هرگاه خواهی که اطاعت کرده شوی پس سؤال کن آنچه را استطاعت آن باشد ممکن است
خطاب بحکام و امرا باشد و مراد این باشد که اگر خواهید که رعایا خوب اطاعت شما بکنند پس طلب مکنید از ایشان
مگر کاری چند را که استطاعت آن داشته باشند و تکالیف شاقه دشوار بایشان مکنید و لفظ سؤال که موضوع است
از برای طلب ادنی از اعلی شاید بجهت ملاطفه باشد آنچه را که استطاعت آن دارند نیز باید که بعنوان سؤال باشد
و بمنزله طلب ادنی از اعلی نه بطریق امر و فرمان و ظاهر است که سلوک امرا و حکام با رعیت برین دستور باعث این
میشود که ایشان بدل و جان اطاعت کنند و فرمان او برند و ممکن است که خطاب بجمعی باشد که از مردم طلب
حاجات کنند و غرض نصیحت ایشان باشد باینکه اگر خواهید که اطاعت کرده شوید یعنی حاجت شما بر آورده شود و رد
نشود پس سؤال کنید آنچه را استطاعت آن باشد یعنی آنکه کسی که سؤال از او میشود باسانی قادر بر آن باشد و دشوار
بر او نباشد و بنابرین مراد بمجرد دلالت بر این است که اگر خواهید که مطالب شما رد نشود تکلیف شاق بکسی مکنید که
غالب این است که بر آورده نمیشود و رد می شود نه اینکه غیر شاق البته رد نمیشود و ممکن است که اگر کسی التزام این کند
که هرگز تکلیف شاق بکسی نکند و مواظبت بر این معنی نماید آنچه سؤال کند هرگز رد نشود و اند تعالی یعلم و پوشیده نیست که
بنابر معنی دویم در لفظ تطاع ارتکاب تکلفی باید چنانکه در هر دو معنی در لفظ یستطاع اِذَا حَسُنَ الْخُلُقُ لَطُفَ
النُّطْقُ هرگاه نیکو باشد خو نرم باشد گفتگو پس کسی که سخن درشت گوید نشان بدخوئی اوست اِذَا قَوِیَتِ
الْاَمَانَةُ کَثُرَ الصِّدْقُ هرگاه قوی گردد امانت بسیار گردد راستی یعنی کسی که امانت او قوی باشد و ضعیف
نباشد راست گوئی او بسیار باشد و دروغ نگوید مگر کم زیراکه دروغ نیز نوعی است از خیانت اِذَا کَمُلَ الْعَقْلُ
نَقَصَتِ الشَّهْوَةُ هرگاه کامل گردد عقل ناقص گردد خواهش و آرزو زیراکه عقل کامل داند که اکثر خواهشها
و آرزوها باعث زیان و خسران است در دنیا و آخرت اِذَا اَبْصَرَتِ الْعَیْنُ الشَّهْوَةَ عَمِیَ الْقَلْبُ عَنِ الْعَاقِبَةِ هرگاه
دو ر شود حجت نزدیک گردد سلوه سلوه تسلی یعنی دوری آن فراموشی حجت است و هموار شدن الم آن در نفس

شتی فرمودن در حقیقت است و باجالنکه الم و وجع آن را پیر تعالی نباشد اندک زمانی که بگذرد ساکن گردد و گویا فراموش شود
پس بسبب آن اندوه و حزن زیاده نخواهد سعیدا اذا طلبت العز فاطلبه بالطاعة هرگاه طلب کنی عزت را
پس طلب کن آن را بطاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی چه ظاهر است که بسبب عزت در دنیا و آخرت گردد اذا طلبت
الغنی فاطلبه بالقناعة هرگاه طلب کنی توانگری را پس طلب کن آن را بقناعت کردن زیرا که کسی را که قناعت
و سازکاری باشد بآنچه میسر باشد او را بی نیاز گردد از اکثر حاجتها و طلبها و توانگری زیاده برآن نباشد چنانکه گفته اند
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون هرگاه نباشد آنچه می خواهی پس
بخواه آنچه موجود باشد مراد تحریص بر قناعت است و اینکه هرگاه آنچه می خواهی نباشد ضرور نیست زحمت و تعب
کشیدن در تحصیل آن بخواه آنچه را باشد و قانع و راضی شو بآن تا فارغ شوی از زحمت و تعب و عزیز گردی در دنیا
و آخرت اذا ظهرت الریبة ساءت الظنون هرگاه ظاهر شود تهمت بد گردد گمانها مراد این است که آدمی
نباید که کاری کند که موضع تهمت باشد زیرا که همین که چنین کاری از کسی ظاهر شود مردم بدگمان شوند باو و خفیف
گردد هر چند او در واقع بری باشد از آنچه متهم میشود بآن اذا لم یکن ما ترید فلا تبل کیف کنت هرگاه
نباشد آنچه میخواهی پس باک مدار که چگونه باشی یعنی ناخوش و خوش شو و بهر وضع که باشی و باک مدار از آن تا
فارغ شوی از زحمت و تعب و غم و اندوه و ملقب گردد هر ترتیبه تو در دنیا و آخرت اذا غلبت علی الکلام
فایاک ان تغلب علی السکوت هرگاه مغلوب گردی بر سخن گفتن پس بپرهیز از اینکه مغلوب گردی بر
خاموشی مراد این است که هرگاه دانی که در سخن گفتن مغلوب میگردی و عاجز میشوی پس خاموشی گزین و بپرهیز
از اینکه مغلوب گردی بر خاموشی یعنی غلبه کنند بر تو و نگذارند که خاموش باشی و ترا بسخن آورند تا عاجز و مغلوب
کنند یا اینکه هرگاه مغلوب گردی بر کلام و غلبه کند دیگری بر تو پس بپرهیز از اینکه خاموش نکردی و عقب
و حیثیت غلبه کند بر تو و ترا برآن دارد که باز سخن گویی و جدل کنی و مکابره نمایی و ممکن است که مراد ترغیب
بر خاموشی باشد مطلقا و اینکه هرگاه تو مغلوب کردی از دیگران بر سخن گفتن یعنی اگر دیگری پیشی از تو سخن
گوید سهل است که چنین باشد پس تو بپرهیز از اینکه مغلوب گردی بر خاموشی یعنی در خاموشی کسی غلبه کند بر تو
و خاموشی او زیاده باشد بر خاموشی تو و بنابر این معنی اگرچه مناسب این بود که تعبیر از شرط بلفظ ان شود که
در مقام شک استعمال میشود نه لفظ اذا که دلالت میکند بر تحقق و وقوع نهایت ممکن است که تعبیر باذا
اشاره باشد باینکه مغلوبیت در کلام باید که واقع شود و متحقق گردد نهایت از مغلوبیت در خاموشی بپرهیز
باید نمود اذا کثرت ذنوب الصدیق قل السرور به هرگاه بسیار شود گناهان دوست کم میشود شادمانی
باو مراد این است که کسی که صدیق و دوست کسی باشد و خواهد که او از او شادمان باشد باید که تقصیر و گناه بسیار نسبت
باو نکند و اگر نه کم گردد شادمانی او با وجود صداقت میانه ایشان زایل گردد چه صدیق کسی در حقیقت آن است که
او از او بخاید شادمان باشد اذا ابصرت العین الشهوة عمی القلب عن العاقبة هرگاه ببیند چشم تو شهوت را

یعنی چیزی را که خواهش و هوس آن باشد کور گردد دل از عاقبت یعنی از نظر در عاقبت آن و تأمل در عذاب و عقاب
یا مفاسد دیگر که برآن مترتب گردد پس آدمی بقدر مقدور باید که چشم خود را نگاه دارد از نظر در آنچه خواهش او کند
اذا قصرت یدک عن المکافات فاطل لسانک بالشکر هرگاه کوتاه باشد دست تو از مکافات
پس دراز کن زبان خود را بشکر یعنی هرگاه کسی احسانی بتو بکند و عاجز باشی از اینکه در عوض آن تو نیز احسانی
باو بکنی پس دراز کن زبان خود را بشکر او و ذکر جمیل او که این نیز نوعی از تلافی است اذا نزلت بک
النعمة فاجعل قراها الشکر هرگاه فرود آید بتو نعمت پس بگردان مهمانی آن را شکر و در این کلام معجز
نظام اشاره لطیفی است باینکه نعمت بمنزله مهمانی است که فرود آید و چند روزی مهمان او خواهد بود
و مهمانی آن این است که شکر آن بجای آوری اذا احب الله عبدا الهمه حسن العبادة هرگاه دوست
دارد خدا بنده را در دل او اندازد نیکویی عبادت را یعنی اینکه او را عبادت نیکو کند و دوستی خدا بنده را چنانکه
قبل از این مذکور شد باعتبار خوبی و صفات و افعال او است و مراد این است که هرگاه کسی آنقدر خوبی داشته
باشد که حق تعالی او را بسبب آن دوست دارد در دل او اندازد که او را عبادتی نیکو بکند و روز بروز خوبی او زیاده
گردد و اجر و ثواب او در ترقی باشد اذا اقترن العزم بالحزم کملت السعادة هرگاه همراه شود عزم
کسی با دوراندیشی کامل گردد نیکبختی تمام این است که آدمی هر عزم و قصد او مقارن دوراندیشی باشد یعنی
عزم هرچه کند عاقبت آن را اندیشه کند و هرگاه صلاح در آن داند و صرفه در آن بیابد آن را بعمل آورد اذا رأیت
مظلوما فاعنه علی الظالم هرگاه ببینی ستم دیده را پس یاری کن او را بر ستمکار یعنی حق او را از ستمکار
بگیر و تلافی او بآنچه جزای ستم او باشد بکن اذا رغبت فی المکارم فاجتنب المحارم هرگاه رغبت کنی
در مکرمتها پس اجتناب کن از حرامها مکرمت بفتح میم و سکون کاف و ضم را و فتح میم دویم بمعنی گرامی بودن و صفت
و خصلت نیکو است و مراد این است که اگر خواهی که همه مکرمتها از برای تو حاصل باشد پس دوری گزین از همه
حرامها یعنی هیچ فعل حرامی مکن و هیچ ترک واجبی هم مکن زیرا که آن نیز حرام است و ظاهر است که هر که چنین باشد
همه مکرمتها از برای او حاصل باشد اذا کان البقاء لا یوجد فالنعیم زایل هرگاه باقی بودن یافت
نشود پس نعمت زایل شونده است مراد این است که هرگاه آدمی در دنیا همیشه باقی نماند و در این شکی نباشد پس
نعمتهای دنیا هر چند با او باشند او از راه دیگر زایل شود و عاقبت هرکسا خود البته زایل گردد و هرگاه چنین باشد
پس قابل این نباشد که کسی حریص باشد بر آن و تکاهل و تقصیر نماید در تحصیل نعمتهای اخروی که باینده و مستدام
باشد و هیچ وجه زوال و فنا را بآنها راهی نباشد اذا کان القدر لا یرد فالاحتراس باطل هرگاه
بوده باشد اینکه تقدیر خدا برنمیگردد پس نگاهداری نمودن باطل است زیرا که آنچه از برای هر کس تقدیر شده البته
بعمل آید و هر چند او یا غیر او مبالغه نماید در حفظ و حراست او سودی ندهد و قبل از این مذکور شد که تقدیرات
حق تعالی بر دو وجه است یکی تقدیرات حتمی است که دیگر در آنها تغییر و تبدیل بهیچ وجه راه ندارد و یکی تقدیر [illegible]

تقدیر شده مشروط بوجود امری یا بعدم مانعی پس اگر آن امر موجود نشود یا مانع آن بوجود آید تغیر یابد مثل اینکه تقدیر شده باشد که
اگر زید زهر بخورد هر وقت که بخورد هلاک گردد و اگر نخورد فلان قدر عمر کند یا اینکه عمر او فلان قدر باشد بشرط اینکه در بلادی
باشد که خوش هوا باشد پس اگر در بلدی توطن کند که بد هوا باشد تواند بود که بآن عمر نرسد یا بشرط اینکه خود را بتغذیات
متضاد و فاسد نسازد پس اگر بآنها معتاد شود ممکن است که کمتر از آن گردد و همچنین در نظایر این شروط و بنابرین حفظها و حراستها از برای
دفع تقدیرات مشروط سود تواند داد و این است که در شرع اقدس نهی شده از انداختن نفس در تهلکه و ترک تقیه
و امثال آنها و امر شده بدفع بلاها بدعاها و التصدق و مانند اینها و وارد شده که آنها عمرها را زیاد کنند و قطع صله رحم و مانند
آن عمر را کم کند پس این کلام اگر از آنحضرت صادر باشد باید که حمل شود بر اینکه حراست و نگاهداری در تقدیرات حتمی
باطل است و سودی ندارد نه اینکه مطلقا نفعی ندارد و باطل محض است والله تعالی یعلم اذا استخلص الله عبدا
الهمه الدنیانه هر گاه مخصوص گرداند خدا بنده را در دل او اندازد دینداری را مراد بمخصوص گردانیدن او
گرا ورا از بندگان خاص و مقربان درگاه خود نماید و این باعتبار این است که خوبی ذات و صفات و افعال او را
داند و مراد به انداختن دینداری در دل او این است که الطاف زیاده درباره او بکند که بسبب آنها اهتمام
در هر باب دینداری نماید و ترک آن نماید اذا احب الله عبدا اجتبا الیه الامانة هر گاه دوست داشت خدا
بنده را دوست میگرداند بسوی او امانت را دوست داشتن خدا بنده را چنانچه مکرر مذکور شد باعتبار خوبی خصال
و اعمال و افعال اوست و مراد این است که هر گاه دوست دارد بنده را با الطاف خود چنین می کند که او رغبت کند
با مانت و خیانت نکردن نه با خلق بهمه دن حقی از حقوق ایشان که آن خیانت با خدا نیز باشد و نه با خدا
به مخالفت فرمانهای او در غیر حقوق خلق اذا قویت فاقو علی طاعة الله سبحانه هر گاه قوی باشی
پس قوی باش بر طاعت خدای سبحانه یعنی قوت و توانایی خود را در آن صرف کن نه در عصیان خدا یا امور لغو
باطل اذا ضعفت فاضعف عن معاصی الله هر گاه ضعیف شوی پس ضعیف شو از نافرمانیهای خدا
یعنی چنین کن که اعمال را که کم کنی بسبب ضعف و ناتوانی معاصی خدا باشد نه طاعات او اذا فقهت فتفقه
فی دین الله هر گاه بفهمی پس تحصیل دانایی کن در دین خدا یعنی در مسایلی که متعلق بدین باشد و در آن بکار آید
اذا اتقیت فاتق محارم الله هر گاه حذر کنی پس حذر کن از حرامهای خدا یعنی اگر حذر کنی باید که حذر تو
از حرامهای خدا باشد که حذر از آنها از همه حذری ضرورتر است اذا هرب الزاهد من الناس فاطلبه
هر گاه بگریزد زاهد از مردم پس جویا باش او را زیرا که این نشان این است که زهد و بی رغبتی او در دنیا واقعی است
و ساختگی نیست اذا طلب الزاهد الناس فاهرب منه هر گاه جویا باشد زاهد مردم را پس بگریز از او
زیرا که این علامت این است که دعوی زهد او اصلی ندارد و غرض فریب مردم است اذا اکرم الله عبدا شغله
بمحبته هر گاه گرامی کند خدا بنده را مشغول میسازد او را بدوستی خود یعنی بامور چند که باعث دوستی خدا باشد
او را یا باین که همیشه او مشغول این باشد که دوست دارد خدا را و کارها که کند برای محبت و دوستی او باشد

[illegible]

اذا

اذا اصطفی الله عبدا اجلبه خشیته هر گاه برگزیند خدا بنده را بپوشاند او را جامه کند ترس از خود را یعنی چنین میکند که
ترس از خدا لازم او باشد مانند پیراهن تن ایشان اذا رأیت ربک یتابع علیک النعم فاحذره هر گاه
ببینی پروردگار خود را که پی در پی میفرستد بر تو نعمتها پس حذر کن از او یعنی بترس از این معنی که مبادا استدراج باشد
و بسبب کمال بدی تو باشد که ترا از نظر لطف و عنایت خود انداخته باشد و ترا اهل این نداند که بلایی بفرستد
که باعث آگاهی و بازگشت تو گردد پس منع نعمتهای خود از تو بکند و ترا در عصیان و طغیان تو گذارد تا
عاقبت ترا یکبار بعذاب عظیم و عقاب وخیم گرفتار نماید اذا رأیت ربک یوالی علیک البلاء فاشکره
هر گاه ببینی پروردگار خود را که پی در پی میفرستد بر تو بلا پس شکر کن او را زیرا که این معنی علامت عنایت او
درباره تو و اینکه میخواهد که ترا بتعب مواخذه گناهان تو عجل آید و در قیامت اجر عظیم و ثواب جسیم بتو کرامت فرماید
اذا تکلمت بالکلمة ملکتک و اذا امسکتها ملکتها هر گاه گفتی سخنی را مالک تو گردد و هر
گاه نگاه داشتی آن را مالک شدی آن را غرض ترغیب بر این است که تا ضرور نشود سخنی را نباید گفت زیرا که تا نگفته
مالک آنی و اختیار آن بدست تو است اگر خواهی میتوانی گفت و اگر نخواهی نگویی و هر گاه گفتی آن را مالک خود کنی
و همیشه چون بنده که از مالک خود خوف داشته باشد در خوفی از آن که مبادا منشاء ضرری شود بر تو اذا اخذت
نفسک بطاعة الله اکرمتها و ان ابتذلتها فی معاصیه اهنتها هر گاه بگیری نفس خود را بطاعت خدا
یعنی بداری بر آن گرامی گردانی آن را و اگر کار فرمایی آن را در نافرمانیهای خدا خوار گردانی آن را اذا ضللت
عن حکمة الله فقف عند قدرته فانک ان فاتک من حکمته ما یشفیک فلن یفوتک من
قدرته ما یکفیک هر گاه گم کردی از حکمت خدا پس بایست نزد قدرت او پس بدرستی که تو اگر فوت شود ترا
از حکمت او آنچه شفا بخشد ترا پس هرگز فوت نشود ترا از قدرت او آنچه کافی باشد ترا مراد این است که اگر پی نبری
بحکمت خدا در بسیاری از امور و مصلحتهای آنها بر تو ظاهر نشود گو چنین باش از پی آن مرو و بایست در جناب
نزد قدرت او یعنی اقتصار کن بر مشاهده آثار آن و تامل و تفکر در آنها که از آنها بشناسی کمال قدرت را و بر تو
واضح و لایح گردد پس بدرستی که تو اگر نیابی از حکمت خدا آنچه را باعث شفای تو شود از جهالت و باعث ظهور کمال
حکمت او گردد بر تو پس هرگز فوت نشود از تو از قدرت او آنچه بس باشد ترا از برای شناخت بزرگواری او یعنی
اگر آن را نیابی میتواند بود و آسان میشود که این فوت شود از تو و نیابی این را زیرا که شواهد و آثار قدرت او ظاهر
و باهر است و بر هر کس باندک تدبر و تفکری واضح و لایح گردد بخلاف حکمت خدا و مصلحتها که در خلق اکثر امور رعایت کرده
و اسرار قضا و قدر او که عقول و افهام بشری در بسیاری از امور بی وحی و الهام پی بآنها نتواند برد پس از پی آنها
نباید رفت و ندانستن آنها ضرری ندارد و معرفت عظمت و بزرگی او از راه دانستن کمال قدرت و توانایی او
کافی است و در اعتقاد بحکمت او بس است آنچه از دلایل عقلیه و نقلیه مستفاد میشود از علم اجمالی بکمال حکمت
و دانایی او و اینکه او البته در هر چه خلق و تقدیر کرده رعایت مصلحتی کرده هر چند تفاصیل آنها بر ما ظاهر نباشد

اذا وثقت بمودة اخيك فلا تبال متى لقيته ولقيك هرگاه اعتماد کنی بر دوستی برادر خود پس باک مدار که هرگاه
ملاقات کنی او را و ملاقات کند او ترا یعنی هرگاه دوستی میانه تو و میان او در تو محکم کرده و اعتماد بر آن داشته باشی پس مقید
رسوم و عادات معاشرت و باک مدار از اینکه زود به بینی او را یا دیر به بینی و همچنین او زود به بیند ترا یا دیر به بیند و همچنین
رعایت این مکن که ملاقات او را در وقت مناسبی بکنی مثل اینکه وقتی نباشد که باید تنهائی کند و همچنین اگر او ملاقات
تو کند در وقت نامناسبی مثل اینکه در وقتی باشد که چیزی حاضر نباشد که از برای او بیاوری باک مدار از آن که هرگاه
دوستی محکم شد هر نحو که سلوک شود خوب است رعایت این رسوم وقتی در کار است که دوستی محکم نشده باشد اذا
حلمت عن السفيه غممته فزده غمّا بحلمك عنه هرگاه بردباری کنی از سفیه غمگین گردانی او را پس
زیاد کن غم او را به بردباری از او سفیه یعنی نادان است یا کسی که بردبار نباشد یا بردباری او کم باشد و مراد این است که
هرگاه بردباری کنی از سفیه و هرزه که گوید بگذرانی و جواب نگوئی غمگین گردانی او را باعتبار اینکه او می خواهد که تو نیز
جواب او گوئی تا او دیگر بگوید و همچنین و این نحو غمگین گردانیدن سفیه خوب است پس تو زیاد گردان غم او را به بردباری
از او یعنی غم او را زیاد گردان بایست که کمال بردباری کنی از او و اصلا متعرض جواب او نشوی تا او بنهایت غمگین گردد
و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه بردباری کنی از سفیه غمگین گردانی او را چنانکه مذکور شد و هرگاه غمگین گردد
باز هرزه گوید و می آزاری کند پس تو باز زیاد کن غم او را باینکه باز بردباری کنی از او و متعرض او نشوی اذا احسنت
الی اللئیم و ترک باحسانک الیه هرگاه احسان کنی بسوی لئیم یعنی بخیل یا ناکس پست مرتبه رساند بتو مکروهی
بسبب احسان تو باو یعنی نمیشود که به تلافی احسان تو باو مکروهی نرساند بتو پس احسان باو نباید کرد اذا لم
تکن عالما ناطقا فکن مستمعا واعیا هرگاه نباشی عالمی گویا پس باش گوش اندازنده حفظ کننده
یعنی هرگاه تو خود عالم نباشی که گویا گردی پس در جائی که عالمی باشد گوش انداز بآنچه می گوید و بیاد نگاهدار آنرا
اذا صعدت روح المؤمن الی السماء تعجبت الملائکة و قالت عجبا کیف نجا من دار
فسد فیها خیارنا هرگاه بالا رود روح مؤمن بسوی آسمان تعجب می کنند فرشتگان و می گویند تعجب می کنیم
تعجب کردنی چگونه نجات یافته است از سرائی که فاسد شده اند در آن نیکان ما و مراد به بالا رفتن روح مؤمن بالا
رفتن نفس مجرد اوست با بدن مثالی یا متصل شدن او باهل آسمان باتصال معنوی و داخل شدن در زمره ایشان
بسبب قطع علاقه او از بدن و قوتهای شهوانیه و غضبیه آن یا بالا رفتن خبر فوت و قطع علاقه نفس او از بدن
با وجود ایمان و رستگاری و بر هر تقدیر تعجب ملائکه از نجات و رستگاری اوست که معلوم ایشان شد باعتبار بالا رفتن
او یکی از دو معنی اول یا شنیدند خبر او را و الله اعلم و وجه تعجب این است که اشاره بآن کردند که خوبان ما ملائکه
بزمین رفتند و عاصی گشتند و نجات نیافتند و چگونه نجات یافت از آن سرا و رستگار شد و ظاهر این است که این
اشاره است بحکایت هاروت و ماروت و فرستادن ایشان بزمین و عاصی شدن ایشان چنانکه در بعضی احادیث
وارد شده مثل آنچه روایت شده در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تفسیر محمد بن مسعود عیاشی از حضرت امام محمد باقر صلوات الله

کرد

٢٤٩

[illegible]

کرد او را عطا و ما آنچه بودیم از قصه هاروت و ماروت پس فرمود آنحضرت ع که بدرستی که ملائکه بودند چنین که فرود
می آمدند از آسمان بسوی زمین هر روز و شبی حفظ می کردند اعمال اوساط اهل زمین را از فرزندان آدم و جن
و می نوشتند آنها را و بالا می بردند آنها را بسوی آسمان فرموده آنحضرت که پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان
اوساط اهل زمین پس مشورت کردند در آنچه در میانه ایشان بود از آنچه می شنیدند و می دیدند از افترای ایشان
دروغ را بر خدای تبارک و تعالی و جرأت ایشان بر آن و اظهار پاکی خدا کردند از آنچه ایشان می گویند و وصف می کنند
پس گفتند طایفه از ملائکه ای پروردگار ما آیا خشمناک نمیگردی از آنچه می کنند خلق تو در زمین تو و از آنچه وصف
می کنند در باره تو دروغ را و می گویند زور را و از آنچه ارتکاب می کنند آنرا از گناهانی که نهی کرده ایشان را
از آنها و حال آنکه ایشان در قبضه تصرف تواند و تحت قدرت تواند فرموده آنحضرت ع که پس دوست داشت
خدای عز و جل اینکه بنماید ملائکه را دانائی بیش خود را در جمیع خلق خود و شناسا گرداند ایشان را بآنچه منت
گذاشته بآن برایشان از آنچه مجبول کرده ایشان را بر آن از فرمان برداری و عدول فرموده بآن از ایشان
از شهوتهای انسانی پس وحی فرستاد خدا جل جلاله بسوی ایشان اینکه بخوانید از میانه خود دو فرشته را تا اینکه
فرود آورم ایشان را بسوی زمین و خلق کنم در ایشان قوتهای بشری را از شهوت و حرص و امید چنانکه
در اولاد آدم پس آزمایش کنم ایشان را در فرمان برداری از برای من و مخالفت خواهش خود فرموده
آنحضرت علیه السلام خواندند ایشان از برای این هاروت و ماروت را و بودند آنها از سخت ترین فرشتگان
در عیب کردن مر اولاد آدم را و اختیار نمودن غضب خدا برایشان پس وحی فرستاد خدای سبحانه بسوی ایشان که
فرود آئید بسوی زمین پس بتحقیق که خلق کردم در شما قوتهای شهوتها و حرص و امید و مثال آنها را چنانکه
خلق کرده ام آن را در بنی آدم و بدرستی که من امر می کنم شما را این که شریک نگردانید با من چیزی را و نکشید نفسی را که
حرام گردانیده ام آن را و مکنید زنا و نیاشامید شراب پس فرود آورده شدند در صورت آدمی و بر پوشش ایشان
پس فرود آمدند به ناحیه بابل پس بلند کرده شد از برای ایشان بنای شرف یعنی بنظر ایشان آمد عمارت بلندی
پس رو آوردند بجانب آن پس ناگاه بر در آن زنی بود جمیله نیکو صورت زینت کرده بوی خوش کرده
رو شادمانی کننده بجانب ایشان پس چون تامل کردند در حسن او و جمال او و گفتگو کردند با او افتاد در دل
ایشان سخت تر افتادنی و سخت شد در ایشان شهوتی که آفریده شده بود در ایشان پس میل کردند بسوی او
میل فتنه و خذلان یعنی فرو گذاشتن توفیق و پرهیزکاری و سخن گفتند با او و طلب کردند از او که تن در دهد
با ایشان پس گفت با ایشان که بدرستی که از برای من دینی است که دین داری می کنم بآن و نیست در دین من
اینکه اجابت کنم شما را بسوی آنچه می خواهید مگر اینکه در آئید در دین من پس گفتند و چیست دین تو پس گفتند که
بدرستی که از برای من خدائی است هر که عبادت کند آن را و سجده کند آن را پس او از آنان است که در دین
من است و من اجابت کننده اویم مر آنچه چیزی را که سوال می کند از من پس گفتند و چیست خدای تو گفت خدای من

این بت است پس نگاه کرد یکی از آنها بر رفیق خود پس گفت مر او را که این دو تا دو خصلت اند از آنچه نهی کرده شده‌ایم از آن
زنا و شرک از برای اینکه ما اگر سجده کنیم از برای این بت و عبادت کنیم آن را شرک آورده‌ایم بخدا و اینکه با طلب می‌کنیم
زنا را و قادر نیستیم بر غلبه کردن بر شهوت در آن و حاصل نمی‌شود مطلب ما بدون این سجود پس گفتند با آن زن که
به درستی که ما اجابت می‌کنیم ترا بسوی آنچه خواهی گفت پس فرا گیرید این شراب را پس بیاشامید پس به درستی که آن
سبب تقرب شماست از این بت و با آن می‌رسید بمراد خود پس مشورت کردند میان خود و گفتند این سه خصلت است از
آنچه نهی کرده شده‌ایم از آن شرک و زنا و شراب و ما قادر نیستیم بر زنا مگر با آب دو بی دیگر تا اینکه برسیم به برآوردن حاجت خود
پس گفتند چه بزرگ است بلیه ما بسبب توبه به تحقیق که اجابت کردیم ترا گفت پس فرا گیرید و بیاشامید این شراب را
و سجده کنید از برای بت پس آشامیدند شراب را و سجده کردند پس از آن خواستند که تن در دهد با ایشان پس چون
مهیای آن شد داخل شد بر ایشان سائلی که سوال می‌کرد پس دید آن دو کس را بر این حالت پس ترسیدند
از او پس گفت آن سائل وای بر شما به تحقیق که خلوت کرده‌اید شما با این زن خوشبوی نیکو صورت و نشسته‌اید
از او بر مثل این فاحشه یعنی زنا به درستی که شما آیید دو مرد به قسم بخدا که هر آینه خبر کنم شما یعنی آنچه جزای شما باشد یا شرار
آن باشید و بیرون رفت بر این نحو پس برخواست آن زن پس گفت نه و قسم بخدای من نمی‌رسید حالا بسوی من
و حال آنکه به تحقیق مطلع شد این مرد بر حال شما و دانست جای شما را و بیرون می‌رود حالا و خبر می‌دهد به خبر شما و لیکن بشتابید
بگیرید بسوی این مرد و بکشید او را پیش از اینکه رسوا کند ما را و بعد پس آن وقت فرا گیرید یعنی مطالب خود را
پس برآورید حاجت خود را در حالی که مطمئن باشید و ایمن پس به شتاب رفتند بسوی آن مرد پس رسیدند با او پس
کشتند او را پس برگشتند بسوی آن زن پس ندیدند آن را پس ظاهر شد از برای ایشان عورتهای ایشان
و کنده شد از ایشان لباس فاخری که داشتند و پشیمان شدند و شنیدند ندا تقی [illegible] که به درستی که شما فرود
آورده شدید بسوی زمین میانه آدمیان از خلق خدا ساعتی از روز پس عصیان کردید خدا را چهار گناه از
گناهان کبیره و به تحقیق که نهی کرده بود شما را از آنها و پیش فرموده بود شما را در بارهٔ آنها و شما نترسیدید از او
و نه شرم کردید از او و به تحقیق که بود دید شما سخت‌ترین آنکه عتاب کرد بر اهل زمین بسبب گناهان و کشید
غضب خدا را بر ایشان و چون کرده‌اید در شما از خوی خلق آدمی و بود او پیش که نگاه داشته بود شما را از گناهان
پس چگونه دیدید موضع ترک یاری او را در بارهٔ شما فرمود آنحضرت و بود دل ایشان در دوستی آن زن اینکه وضع
کردند را اسما از سحر آنچه مقدم اول کرده‌اند آن را اهل آن ناحیه فرموده امام علیه السلام که پس مخیر ساخت ایشان را
خدای عز و جل میانه عذاب دنیا و آخرت پس گفت یکی از ایشان بر رفیق خود که بهره می‌گیریم از شهوتهای دنیا
چون آمده‌ایم بسوی آن تا اینکه بکردیم بسوی عذاب آخرت پس گفت آن دیگر که به درستی که عذاب دنیا مدت است
بریده شدن و عذاب آخرت مدتیست آخر شدنی از برای آن و مدت سزاوار با اینکه اختیار کنیم عذاب آخرت
پاینده سخت را بر عذاب دنیای بریده شونده مدت شونده پس اختیار کردند هر دو عذاب دنیا را و بودند چنین که

تعلیم

تعلیم می‌کردند مردم را سحر در زمین بابل پس چون تعلیم کردند مردم را سحر بالا برده شدند از زمین بسوی هوا پس آنها
حالا بند و سر زیر آویخته شده معلق اند در هوا تا روز قیامت و روایت کرده در تفسیر عیاشی از ابی طفیل که گفت
۲۵۰ بودم در مسجد کوفه که ابن کوا سوال کرد از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از چیزی چند پس خبر داد آنحضرت او را پس گفت که
خبر ده مرا از این ستاره سرخ یعنی زهره فرمود آنحضرت که به درستی که خدا مطلع کردانید فرشتگان خود را بر خلق خود
و حال آنکه ایشان بر معصیتی بودند از معاصی او پس گفتند دو فرشته هاروت و ماروت که اینها که خلق کردی
پدر ایشان را بدست خود و سجده فرمودی از برای او فرشتگان خود را عصیان تو می‌کنند حق تعالی فرمود که شاید
که شما نیز اگر مبتلا شوید به مثل آنچه مبتلا گردانیده‌ام ایشان را آن عصیان من کنید چنانکه عصیان کردند ایشان
مرا گفتند نه قسم بعزت تو آنحضرت فرمود که پس مبتلا گردانید خدا ایشان را به مثل آنچه مبتلا گردانیده بود بات
بنی آدم را از شهوت پس امر کرد ایشان را با اینکه شریک نکنند با او چیزی را و نکشند نفسی را که حرام کرده خدا
و زنا نکنند و نیاشامند شراب پس فرو فرستاد ایشان را بسوی زمین پس بودند که قضا می‌کردند میانه مردم این
در ناحیه و آن در ناحیه دیگر پس بودند بر این نحو تا اینکه آمد نزد یکی از ایشان این ستاره از برای حکم در دعوی که
با کسی داشت و بود از نیکی صورت‌ترین مردم پس خوش آمد او را پس گفت مر او را که حق از برای تو است و نمی نیکو
حکم می‌کنم از برای تو تا اینکه ممکن سازی مرا از نفس خود پس وعده کرد با او روزی را بعد از آن آمد نزد آن
دیگر پس چون آورد دعوی خود را بسوی او افتاد محبت او در نفس او و خوش آمد او را چنانکه خوش آمده بود آن
دیگر را پس گفت با آن مثل گفتگوی رفیق خود پس وعده کرد آن او را همان ساعتی را که وعده کرده بود رفیق
او را پس موافقت کردند هر دو نزد او در آن ساعت پس شرم کردند هر یک از رفیق خود چون دید او را
و پائین انداختند سرهای خود را و نیز بیرکردند بعد از آن کنده شد شرم از ایشان پس گفت یکی از ایشان
بر رفیق خود که ای فلان آورده است مرا همان چیزی که آورده است ترا پس اعلام کردند آن زن را و طلب کردند
از آن که تن در دهد با ایشان پس ابا کرد بر ایشان تا اینکه سجده کنند از برای بت او و بیاشامند از شراب او
پس ابا کردند ایشان بر او و باز خواستند آنچه می‌خواستند پس ابا کرد مگر اینکه بیاشامند از شراب او پس چون
آشامیدند نماز کردند از برای بت او و داخل شد در روشنی پس دیدند ایشان را پس گفت آن زن با ایشان که بیرون
میرود این پس خبر میدهد از شما پس برخواستند بسوی او پس کشتند او را پس خواستند از آن که تن در دهد
با ایشان پس ابا کرد تا اینکه خبر دهند او را با آنچه بالا میروند به یاری آن بسوی آسمان و بودند ایشان که قضا میکردند
در روز پس چون می‌شد شب بالا میرفتند بسوی آسمان پس ابا کردند بر او اینکه خبر دهند او را بآن و ابا کرد او نیز
اینکه بکند آنچه را ایشان می‌خواستند تا اینکه آخر خبر داده‌اند او را پس گفت آن را تا اینکه تجربه کند سخن ایشان را
و بالا رفت و بلند کردند ایشان نظرهای خود را بسوی او پس دیدند اهل آسمان را که مشرف گشته‌اند بر او
نگاه می‌کنند بسوی او و رسید او و با ایشان پس مسخ شد پس او همین ستاره است که دیده میشود و روایت کرده شیخ

صدوق طاب ثراه در کتاب خصال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده از پدر خود از جد خود علیهم السلام که فرموده بدرستی که مسخ
کرده شده از بنی آدم سیزده تا اند و شمرده آنها را تا اینکه فرموده و اما زهره پس بود زنی که به فتنه انداخت هاروت و ماروت را
پس خدا مسخ کرد او را ستاره و روایت کرده نیز از آنحضرت که روایت کرده از پدر خود از جد خود از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود
سؤال کردم رسول خدا را صلی الله علیه و آله از مسخ کرده شده ها پس فرمود که آن سیزده تاست و بیان فرمود آنها را تا اینکه فرمود
و اما زهره پس بود زنی نصرانیه و بود از برای بعضی پادشاهان بنی اسرائیل و آن زنی است که مفتون شدند باو هاروت و ماروت
و بود اسم آن ناهیل و مردم می گویند ناهید و روایت کرده نیز در کتاب علل الشرایع از حضرت ابی الحسن علیه السلام در حدیثی که
فرموده و مسخ شده زهره از برای اینکه بود زنی که مفتون شد هاروت و ماروت و همچنین روایت کرده از آنحضرت که از
پیغمبر صلوات الله علیه و آله در حدیثی که فرموده و اما زهره پس بدرستی که آن بود زنی که نامیده می شد ناهیل و آن
آنست که می گویند ناس که مفتون شدند باو هاروت و ماروت و باید دانست که معارض این روایات احادیث دیگر وارد
شده که دلالت می کند بر انکار مفتون شدن آنها مثل آنچه در تفسیر منسوب بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده از ابی یعقوب
و ابی الحسن که گفته اند گفتیم بآنحضرت که بدرستی که قومی نزد ما دعوی می کنند یا گمان دارند که هاروت و ماروت
دو فرشته اند که برگزیدند ملائکه ایشان را هنگامیکه چون بسیار شد عصیان بنی آدم و با ایشان فرستاد ایشان را خدا با ملکی
از برای ایشان بسوی دنیا و بدرستی که ایشان شیفته شدند بزهره و اراده کردند زنا با آن را و کشتند نفسی را که
حرام بود کشتن آن و اینکه خدا عذاب می کند ایشان را در بابل و اینکه ساحران از ایشان تعلیم می گیرند سحر را و اینکه خدا
مسخ کرد آن زن را باین ستاره که آن زهره است پس فرمود امام علیه السلام معاذ الله از این بدرستی که فرشتگان خدا معصوم اند
از خطا نگاه داشته شدگان اند از کفر و قبایح بلطفهای خدای تعالی فرموده است در باره ایشان لا یعصون الله ما
امرهم و یفعلون ما یؤمرون نافرمانی نمی کنند خدا را در آنچه امر کرده ایشان را و می کنند آنچه را امر کرده میشوند و فرموده
و له من فی السموات والارض و من عنده و از برای اوست هر که در آسمانها است و زمین است هر که
نزد اوست یعنی ملائکه و فرموده در وصف ایشان لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون تکبر نمی ورزند از عبادت خدا و مانده نمی شوند تسبیح می کنند شب و روز سست نمی شوند و فرموده است
نیز در باره ملائکه بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من
خشیته مشفقون بلکه ایشان بندگان گرامی گردانیده شده که پیشی نمی گیرند بر حق تعالی بسخن گفتن یعنی
نمی گویند چیزی تا نگوید خدا و ایشان بفرمان او کار می کنند و شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد خدا
دین او را و اخبار دیگر بعض احادیث وارد شده و ایشان از مهابت او ترسناک اند و این رد قولی است که قبل از این
نقل شده که گفته اند یعنی بعض کفار که فرا گرفته خدا فرزند پس انکار قول ایشان فرموده اند بلکه چنین نیست بلکه
آنان که ایشان فرزندان خدا نامیده اند بندگان اند از خدا تا آخر و قول ایشان چنانکه بعض مفسرین گفته اند عبارت است
بقول جمعی از کفار که می گفتند که ملائکه دختران خدا اند و بعضی گفته اند که عبارت است بقول نصاری که می گفتند که حضرت

عیسی پسر خدا است و قول یهود که حضرت عزیر پسر خدا است و قول بعض از غالیان که می گفتند در باره ائمه علیهم السلام آنچه می گفتند و این
کلام معجز نظام که در این در باره ملائکه است موافق قول اول است با آنکه ممکن است که اشاره بهمه باشد والله تعالی یعلم
و این حدیث را شیخ صدوق طاب ثراه نیز در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده و روایت کرده نیز مامون سؤال کرد
حضرت امام رضا را علیه السلام از آنچه روایت می کنند مردم از امر زهره و اینکه آن بود زنی که مفتون شدند باو هاروت و ماروت
و آنچه روایت می کنند از امر سهیل و اینکه آن بود عشاری در یمن پس فرمود آنحضرت علیه السلام که دروغ گفته اند در آنکه
گفته اند که آنها دو ستاره اند و نبودند آنها مگر دو حیوان از حیوانات دریا پس غلط کرده اند مردم و گمان کرده اند
آنها که آن دو ستاره اند و نیست از شان خدای عز و جل اینکه مسخ کند دشمنان خود را بنورهای فروزنده پس باقی
بگذارد آنها را مادام که باقی مانند آسمانها و زمین و بدرستی که مسخ کرده شده ها باقی نماندند زیاده از سه روز تا اینکه
مردند و حاصل نشد از آنها نسل و نیست بر روی زمین امروز مسخ کرده شده و آنچه واقع شده بر آنها نام مسوخیت
مانند میمون و خوک و خرس و اشباه آنها نیستند آنها مگر مانند آنچه مسخ کرده خدای عز و جل بصورتهای آنها قومی
را که غضب کرده برایشان و لعن کرده ایشان را بسبب انکار ایشان یگانگی خدا را و تکذیب ایشان رسولان او را
و اما هاروت و ماروت پس بودند دو فرشته که تعلیم نمودند مردم را سحر تا اینکه احتراز کنند بآن از سحر کنندگان
و باطل گردانند بآن مکر ایشان را و تعلیم نکردند احدی را از آن چیزی مگر اینکه گفتند جز این نیستیم ما مگر فتنه پس
کفر میاور پس کفر آوردند قومی باینکه بکار فرمودند آنچه را که امر شده بودند باحتراز از آن و گشتند چنین که جدا می کردند
بآنچه یاد گرفته بودند آن را میان مرد و جفتش و پوشیده نماند که حکایت هاروت و ماروت و پائین آمدن ایشان
بزمین بصورت آدمی و ترکیب شهوت در ایشان و گرفتار شدن ایشان بزنی زهره نام و بالا رفتن او بآسمان بآنچه
یاد گرفت از ایشان از اسم اعظم و مسخ شدن او در آسمان بستاره مشهور به زهره در احادیث اهل سنت نیز وارد شده
و جمعی از علمای ایشان گفته اند که این قولی است که روایت شده از یهودان و ظاهر این است که این از رموز
اوایل است و بعضی از علمای ما نیز آنرا بر رمز حمل کرده و در تطبیق برآن گفته که مراد بدو فرشته که تعبیر از آنها بهاروت
و ماروت شده روح و قلب است که از عالم روحانی پائین فرستاده شده اند بسوی عالم جسمانی از برای برپای داشتن
حق پس مفتون شده اند بزهره حیات دنیا و افتاده اند در دام شهوت و آشامیده اند شراب غفلت و بندگی کرده اند
بت هوا را و گفته اند عقل نصیحت کننده خود را با اینکه منع کرده ایشان را از بدی و تشویق بیافتن علم و تقوی و مجبور کرده اند
نصیحت او را از نفسهای خود و مهیا شده اند از برای زنا کردن بزنیه دنیای دنیه که مشغولی تربیت نشاط و طرب در آن
ستاره زهره است پس گریخته دنیا از ایشان نه فوت شده ایشان را چون از عادت آن این است که بگریزد از کسی
طلب آن کند بسبب اینکه متاع فریب دهنده است و باقی مانده اشراق حسن آن در موضع بلندی بعنوانی که نمی رسد
دستهای طلب کنندگان آن مادام که باقی باشد زهره در آسمان و دو همت ایشان را دوستی دنیا که در دل ایشان قرار گرفته
بر اینکه وضع کرده اند آنها را از سحر یعنی بحرهای لطیف و دقیق پس تعبیر کرده شده اند از برای تخلص از آن میانه خدا

دنیا و آخرت پس اختیار کرده‌اند بعد از آگاه شدن و برگشتن عقل بسوی ایشان سهل‌ترین آن دو عذاب را پس بالا برده‌اند
بسوی برزخ در حالی که معذب باشند در آن و آویخته باشند سرهای ایشان به پایین تا روز قیامت تمام شد کلام او
در توضیح رمز و گفته در توجیه احادیث انکار که آنها بنا بر آن است که ایشان صلوات الله وسلامه علیهم دیده‌اند که
حکایت کنندگان آن حکایت حمل می‌کنند آن را بر ظاهر آن با آن اعتبار تکذیب آن فرموده‌اند و غرض این نیست که آن
محض کذب و دروغ است و بر خردمند بصیر پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر احتمال این رموز نهایت سخیف است
بلکه باید که طرح یکی از احادیث طرفین کرد یا توقف در آن باب نمود و ممکن است حمل احادیث اول بر تقیه باعتبار
موافقت آنها با احادیث اهل سنت و پوشیده نیست نیز که حدیث آخر که نقل شده از احادیث اول سند او وارد شده
حکایت مفتون شدن هاروت و ماروت بقول ناس و ظاهر از آن اهل سنت است مایردی که عیاشی از کعب
و ظاهر در رد آن است که نهایت صریح در آن نیست بلکه ممکن است که غرض بیان شهرت آن باشد میانه مردم
با وجود حقیقت آنچه در اول آن ذکر شده که زهره زنی بود ناهید نام دلالت ندارد بر آنکه مراد ستاره زهره باشد
بلکه ممکن است که مراد بآن جانوری باشد زهره نام چنانکه در حدیث امام ثامن ضامن صلوات الله علیه که در عیون
الاخبار نقل شده فرموده‌اند که زهره و سهیل دو حیوان بوده‌اند از حیوانات دریا که مسخ شده بوده‌اند و ناس گمان کرده‌اند که
آن دو ستاره معروفه مسخ شده‌اند و همچنین حدیثی که قبل از آن از کتاب علل الشرایع نقل شده دلالت ندارد بر این که
زهره که مسخ شده ستاره معروفه است بلکه ممکن است که مراد بآن زهره باشد که حیوانی بوده از حیوانات دریا و همچنین
حدیث قبل از آن که از کتاب خصال نقل شده بر آن محمول میتواند شد بلکه ممکن است که مراد بقول آنحضرت علیه السلام
آن زن ناهید بود و مردم می‌گویند ناهید آن باشد که نام آن زن ناهید بود و مردم غلط کرده‌اند و ناهید گمان کرده‌اند که
نام ستاره زهره است و باقی اعتبار آن ستاره را مسخ می‌دانند و در حدیث طویل اول که از تفسیر علی بن ابراهیم و عیاشی
نقل شده اصلاً حکایت مسخ زهره نیست پس مسخ ستاره زهره در احادیث مذکوره نیست مگر در حدیث ابی الطفیل و حدیث
بعد از آن و ظاهر طرح آنهاست یا حمل آنها بر تقیه و اما اصل مفتون شدن هاروت و ماروت به زنی پس در همه آن
احادیث صریحاً مذکور است سوای حدیث آخر که نسبت بقول ناس داده شده چنانکه مذکور شد و حدیث تفسیر حضرت امام
حسن عسکری صریح است در انکار اصل این معنی که ایشان مفتون شده باشند و حدیث کتاب عیون که نقل شد
اول آن دلالت ندارد مگر بر تکذیب حکایت مسخ شدن به ستاره نهایت آنکه آن ظاهر است در خوبی هاروت و ماروت و مراد
از آنچه نسبت بایشان داده شده پس آن دو حدیث معارضند با همه آن احادیث که از اطراف نقل شده و
مجرد این دو حدیث طرح تمام آن احادیث خالی از اشکال نیست با عدم صراحت یکی از آنها در انکار آن معنی پس احتمال وقوع
مفتون شدن ایشان چندان بعید نیست و بمجرد آن دو حدیث انکار آن نمیتوان کرد اما آنچه در حدیث اول نقل شده
بآن بر عصمت ملائکه از آیات کریمه پس اگر استدلال از عموم خارج شد ممکن است جواب از استدلال بعموم آیات کریمه بعصمت ملائکه ما دام که
بر صفات ملکی باقی باشند پس منافات ندارد با خروج ایشان از آن در وقتی که بصورت بشری و اخلاق ایشان
مصطفی

۲۵۲

مصطفی در آیند با آنکه آیه کریمه لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون معلوم نیست که در شأن همه ملائکه باشد بلکه
در قرآن مجید در باره خصوص خزنه جهنم واقع شده و شاید که بعضی ملائکه دیگر چنین نباشند و همچنین آیه شریفه لا یستکبرون
عن عبادته دلالت ندارد مگر بر آنکه نزد خدا اجمعین چنین است اما آنکه آن تمام ملائکه باشند ظاهر نمیشود و ممکن است که
بعضی از ایشان باشند و آیه کریمه بل عباد مکرمون نیز مذکور شده که بعضی از مفسرین بملائکه تفسیر کرده‌اند بلکه بحضرت عیسی
و حضرت عزیر و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام تفسیر کرده‌اند پس بمجرد این آیات کریمه رد حکایت مفتون شدن هاروت
و ماروت که در احادیث بسیار وارد شده نمیتوان کرد بلی اگر حدیث خبر بوده باشد از آنحضرت معصوم صحیح باشد بنابر استدلال
بآنها بر عصمت آنحضرت علیه السلام خارج باشد که آیات مذکوره در شأن همه ملائکه است نه غیر ایشان و نه مخصوص به بعضی از ایشان
والله تعالی یعلم. اذا علوت فلا تفکر فیمن دونک من الجهال ولکن اقتد بمن فوقک من العلماء هرگاه
بلند مرتبه گردی پس فکر مکن در آنان که پست‌تر از تو اند از نادانان ولیکن اقتدا کن بآنان که بالاتر از تو اند از علما
تفکر کردن در آنان که پست‌تر از او اند از نادانان تتبع کردن احوال ایشان از اخلاق و افعال و اقتدا کردن بایشان
در آنها و تخصیص این معنی بوقت بلند مرتبه شدن باعتبار زیادتی اهتمام است چون بیند کسی که بلند مرتبه گردد و زیادتی
نادان از او و یا باعتبار آنکه کسی که بلند مرتبه گردد غالب این است که پیروی نادان کند در تکبر و تجبر و امثال اینها
پس غرض این است که هرگاه بلند مرتبه گردی چنین مکن بلکه اقتدا کن بعلما در تواضع و فروتنی و سایر صفات ایشان
اذا کان هجوم الموت لا یؤمن فمن العجز ترک التأهب له هرگاه بوده باشد هجوم و رسیدن ناگهانی مرگ
از آن پس از عجز است ترک آماده شدن از برای آن هجوم و ناگاه رسیدن آن است باید ساخته شدن آن
و مراد این است که هرگاه آدمی میداند که مرگ ناگاه یا بی رخصت میرسد هر لحظه احتمال رسیدن آن میدهد پس اهمال
در تهیه گرفتن از برای آن و آماده شدن از برای آن از کمال عجز و ناتوانی است یعنی عجز و ناتوانی در اصلاح کار خود
بسبب غفلت و تسلط هوا و هوس نفس خود. اذا امضیت امرا فامضه بعد الرویة ومراجعة المشورة
ولا تؤخر عمل یوم الی غد وامض لکل یوم عمله هرگاه روان کنی امری را پس روان کن آن را بعد از فکر
و نظر و رجوع کردن بمشورت و پس مینداز کار روزی را بسوی فردا و روان کن از برای هر روزی کار آن روز را حاصل
این است که هرگاه خواهی که روان کنی کاری را یعنی بکنی آن را پس مکن آن را مگر بعد از فکر و تأمل در آن و رجوع کردن
بمشورت یعنی مشورت کردن با عقلا و پس مینداز یعنی اهمال و کاهلی در کارهای ضروری مکن و هر کاری را از کارهای اخروی
یا دنیوی که در وقتی باید کرد تأخیر مکن و پس مینداز بوقت دیگر بلکه هر وقت بکن کارها که در آن وقت باید کرد. اذا
نفذ حکمک فی نفسک تداعت انفس الناس الی عدلک هرگاه روان باشد حکم تو در نفس تو می‌خوانند نفسهای
مردم بسوی عدل تو غرض موعظه و پند امرا و حکام است و هر که خواهد که سرکردگی و فرمانفرمایی داشته باشد در میانه قومی
و حاصل کلام این است که هر که از شما خواهد که مردم بگروند باو و رغبت کنند در رجوع بعدل او باید که چنین باشد که حکم او
روان باشد بر نفس او یعنی در باره نفس خود حکم بعدل کند و عمل کند بآن و هرگاه حقی بجانب دیگری باشد رعایت خود کند

زیرا که هرگاه کسی چنین باشد نفسهای مردم می‌خوانند ایشان را بسوی عدل او و پیروی حکم او چه کسی که در بارهٔ خود عدل کند یقین
در میانهٔ دیگران نیز حکم بعدل خواهد کرد از برای آنکه خلاف آن نمی‌باشد مگر از برای جر نفعی در آن از برای خود و هرگاه
کسی در بارهٔ خود حکم بعدل کند و عمل کند بآن تجویز جور بر دیگری نکند از برای نفع خود پس بهیچ وجه خلاف عدل نکند و مردم
رغبت کنند در اطاعت و فرمان برداری او اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْظُمَ مَحَاسِنُكَ عِنْدَ النَّاسِ فَلَا تَعْظُمْ فِي عَيْنِكَ
هرگاه خواهی که بزرگ باشد نیکوئیهای تو نزد مردم پس بزرگ نباشد نزد تو یعنی باید که نیکوئیهای تو در نظر تو بزرگ نباشد
زیرا کسی که نیکوئیهای او در نظر او عظیم نماید عجب و تکبر در او بهم رسد و بسبب آن نیکوئیهای او
در نظرها فاسد و باطل گردد بخلاف کسی که نیکوئیهای او در نظر او سهل نماید و بسبب آن متصف بصفات ذمیمه نگردد
چه این معنی باعث افزونی نیکوئیهای او گردد و سبب این گردد که آنها در نظر مردم عظیم نماید و کافی است شاهد
بر این معنی آنچه واقع و لایح است بر هر که او را ادنی شعوری باشد که اگر کسی با او احسانی کند و آن در نظر او بزرگ نماید
این نزد او بسیار بزرگتر نماید از همان احسان از کسی که آن در نظر او بزرگ نماید اِذَا بَلَغَ اللَّئِيمُ فَوْقَ مِقْدَارِهِ
تَنَكَّرَتْ اَحْوَالُهُ هرگاه برسد لئیم بزیاده از قدر و مرتبهٔ او تغییر یابد احوال او به بدی و ناخوشی مراد به لئیم
شخص دنی پست مرتبه است و تغییر احوال او به بدی و ناخوشی هرگاه برسد بزیاده از مرتبهٔ خود باعتبار این است که
باعتبار دناءتی که دارد هرگاه مرتبهٔ خود را زیاده بیند عجب و تکبر زیادی در او بهم رسد و همچنین سربلندی و طغیانی که
خواهد که جمعی را که پیشتر عزیز و بلند مرتبه‌تر از او بوده‌اند خفیف و ذلیل کند و تفوق او بر ایشان ظاهر گردد
اِذَا رَاَيْتَ فِي غَيْرِكَ خُلُقًا ذَمِيمًا فَتَجَنَّبْ مِنْ نَفْسِكَ اَمْثَالَهُ هرگاه ببینی در غیر خود خوئی نکوهیده پس
اجتناب کن از نفس خود امثال آن را نیز که چنانکه آن در نظر تو زشت و قبیح نماید پس اجتناب از آن باید نمود
اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا زَيَّنَهُ بِالسَّكِينَةِ وَالْحِلْمِ هرگاه دوست دارد خدا بنده را آرایش دهد او را به آرام
و بردباری مراد این است که آرام و بردباری در کسی که باشد نشان این است که حق تعالی او را دوست داشته بسبب خوبی
که با او بوده از صفات و افعال آن نیکو است عطا کرده آنها را با او و زینت داده او را بآنها اِذَا اَرْذَلَ اللّٰهُ عَبْدًا
حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ هرگاه پست کند خدا بنده را منع می‌کند از او علم را مراد به پست کردن خدا بنده را این است که به
اعتبار بدی صفتی یا فعلی از او سلب لطف و رحمت خود از او کند و او را در ورطهٔ ضلالت وا گذارد و منع کردن علم از او
باعتبار این است که آن زینتی است که عطا نمی‌کند آن را مگر به نیکوکاران پس کسی را که در ... گذارد و شایستهٔ عطای
آن نیست اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اَلْهَمَهُ الصِّدْقَ هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد راستی را یعنی
راستی در گفتار و کردار را و شرح مراد از این نیز بر قیاس فقرهٔ سابق است اِذَا اَكْرَمَ اللّٰهُ عَبْدًا اَعَانَهُ عَلَى
اِقَامَةِ الْحَقِّ هرگاه گرامی کند خدا بنده را یاری کند او را بر پا داشتن حق یعنی بر کسب آنچه راستی باشد از خصال
و اعمال و افعال و بر پای داشتن او حق را میانهٔ مردم و داشتن ایشان را بر آن یا امر معروف و نهی از منکر اِذَا لَوَّحْتَ
لِلْعَاقِلِ فَقَدْ اَوْجَعْتَهُ عِتَابًا هرگاه اشاره کنی از برای عاقل پس بتحقیق که به درد آوردی او را بسبب ملامت و سرزنش

یا از

یا از روی ملامت و سرزنش مراد این است که در منع عاقل از بدی حاجت به تصریح نیست بلکه اشاره که بآن بشود ملامت
و سرزنشی است که به درد آورد او را و کافی باشد در بازداشتن او از آن یا اینکه اشاره که بشود با جرمی که متحقق است
باشد کمال ملامت و سرزنش است از برای او هر چند تصریح نشود بآن پس باید که نهایت اهتمام کرد در اجتناب از آن
اِذَا اَمْسَكْتَ عَنِ الْجَاهِلِ فَقَدْ اَوْسَعْتَهُ جَوَابًا هرگاه بردباری کنی از نادان پس بتحقیق که وسعت دادی او را
از راه جواب یعنی وسعت دادی جواب او را و ممکن است که ترجمهٔ اوسعته جوابا این باشد که وسعت دادی از برای او
جواب را که حاصل معنی اول بود و مراد این است که هرگاه نادانی تو را هرزه گوید و تو بردباری کنی و جواب نگوئی پس
بتحقیق که جوابی گفته او را که وسعت و گنجایش هر گونه جوابی دارد که متحقق خفت و ذلت او باشد اِذَا قَدَّمْتَ
الْفِكْرَ فِي جَمِيعِ اَفْعَالِكَ حَسُنَتْ عَوَاقِبُكَ فِي كُلِّ اَمْرٍ هرگاه پیش داری فکر را در همهٔ کارهای خود نیکو گردد عاقبتهای
تو در هر کاری مراد به پیش داشتن فکر در همه کارها این است که هر کاری که کند بعد از این باشد که فکر کند در آن و ظاهر
شود نزد او صلاح آن و نیکوئی عاقبت آن و حکم به نیکو گشتن عاقبتها در هر کار این است که غالب و اکثر
این است که نیکو گردد عاقبت او در کارها و اگر نه ممکن است که عاقبت بعضی کارهای او خوب نباشد باعتبار خطائی که
در فکر کرده باشد و ممکن است که مراد خطا ... باشد و مراد به نیکو کردن عاقبت آنها این باشد که بسبب آن آخرت او
مؤاخذه نباشد باعتبار اینکه بذل جهد در آن فکر کرده و بحسب دنیا نیز حسرت و ندامتی نباشد او را بر آنها و اگر زیانی و خسرانی
در بعضی گشته همان مجرد نقصان دنیوی باشد که بسیار سهل باشد با وجود عدم تقصیر و تفریط از اینکس بخلاف کسی که کارها را
بی فکر و تامل کند چه بسیار باشد که باعث عذاب و عقاب اخروی گردد و بحسب دنیا نیز هرگاه سبب زیان و خسرانی گردد
رنج و الم آن باعتبار تقصیر خود و عدم تامل در آن کردن باشد اِذَا وَصَلَتْ اِلَيْكُمْ اَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنَفِّرُوا
اَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ هرگاه برسد بسوی شما کنارهای نعمتها پس رم مدهید انتهای آنها را بسبب کمی شکر مراد این است که
کمی شکر نعمت سبب زوال و انقطاع آن گردد پس هرگاه نعمتی بشما برسد تقصیر مکنید در شکر تا اینکه تمام گردد بر شما و بسبب کمی
شکر رم نکند از شما و بریده نگردد اِذَا اسْتَصْعَبَتْ عَلَيْكَ نَفْسُكَ فَاصْعُبْ لَهَا تَذِلَّ لَكَ وَخَادِعْ نَفْسَكَ
عَنْ نَفْسِكَ تَنْقَدْ لَكَ هرگاه سرکشی کند بر تو نفس تو پس سرکشی کن تو نیز برای آن تا اینکه رام شود مر ترا و مکر
کن نفس خود را از نفس خود تا اینکه اطاعت کند مر ترا مراد این است که هرگاه نفس تو باعتبار هوا و هوس خود سرکشی کند
بر تو و فرمان تو و اوامر و نواهی حقه و شرعیه نبرد تو نیز سرکشی کن با او و بمجرد سرکشی او او را بخود وا مگذار بلکه هرگاه
تو نیز سرکشی کنی و سخت باشی در آن رام گردد از برای تو و فرمان تو ببرد و مکر کن با نفس خود از نفس خود یعنی بدگو که
توانی حیله و مکر کن با نفس خود از برای خلاصی آن از نفس خود و شهوتها و خواهشهای آن و دور گردانیدن آن از آنها که در
آن نافرمان خود زیرا که هرگاه توسل کنی در این مطیع و منقاد تو گردد و پوشیده نیست که بنا بر این کلام منظم ... و میتوان
بر تحمیل این معنی است که نفس هر کس باعتبار اینکه تابع و پیرو قوای شهوتیه و غضبیه باشد غیر نفس او است باعتبار اینکه
مطیع و منقاد اوامر و احکام حقه باشد پس او به اعتبار اول سرکشی کند با او باعتبار دوم و باید بر او باعتبار دوم اینکه

او نیز سرکشی کند با تو تا اینکه آرام شود از برای او و همچنین باید که او باعتبار دویم چاره و تدبیر بیرون خود را و خلاصی کرد انداز خود
باعتبار اول مطیع و منقاد خود کرد اند و بنا بر مذهب بعضی از حکما که در آدمی دو نفس قرار داده اند یکی حقیقی عقل و دیگری حقیقی
شهوت و غضب چنانکه نقل از این مذکور شد بنای کلام بر تحقیق نیز میتواند بود و الله تعالی یعلم اذا خفت صعوبة
امر فاصعب له یذلّ لک و خادع الزمان عن احداثه تهن علیک هرگاه بترسی از سختی امری پس سختی
کن از برای آن تا سهل شود از برای تو و مکر کن با روزگار را از حیلهای آن تا سهل کردند بر تو مراد این است که مصائب
و مانند آنها از حوادثی که آدمی از سختی آنها می ترسد باید سختی کرد در آن و راه سستی و قلق و اضطراب و بی تابی و جزع
و مانند آنها بخود ندهد که هرگاه کسی چنین کند سهل کرده آنها بر او بخلاف کسی که راه آنها بخود دهد که رنج و تعب زیاده کشد
و مکر کن با روزگار را از حیلهای آن یعنی با آنچه مذکور شد از سختی کردن در امرهای دشوار مکر کن با روزگار را از برای
خلاصی از حیلهای آن یعنی این چاره نیست از برای آنها که اگر بکنی آن را سهل کرد آنها بر تو و اطلاق مکر بر این
باعتبار این است که شبیه است به مکر از راه آنکه همواره روزگار در پی ایذا و آزار آدمی است و مصائب و حوادث از
از برای این غرض است پس هرگاه کسی بی خبر او چاره و تدبیری بکند از برای دفع آن و هر چند او تیر مصیبتی انداز دو خود
حاذق زند که بندی باو نرساند و او از آن مکر وی نرسد غرض آن عمل باید پس مجموعه این است که مکری کرده باو
چه حقیقت مکر با کسی این است که کسی بی گمان از او کاری کند که ناگاه مکروه آن باو رسد و ظاهر است که محروم ماندن
کسی از آنچه خواهش او داشته باشد و باطل کردن حیلهای کسی در امری مکروهی است عظیم از برای او و قبل از این مذکور شد که
بنای امثال این سخنان بر اجرای کلام است بر طور شایع میانه مردم از نسبت این امور به روزگار و زمان و در تحقیق
اسناد امری که واقع شود در حین آن و ممکن است که مراد بفقره اولی این باشد که هرگاه بترسی از سختی و دشواری
کاری که باید کرد و بسبب آن ترک مکن آن را بلکه تو نیز سختی کن در آن و بجد و جهد تمام متوجه آن شو هرگاه چنین
کنی سهل میشود از برای تو و آسان می گردد چنانکه مشهور است که هر که طلب کند امری را و جد کند در آن می یابد آن را
و مراد بفقره دویم این باشد که مکر کن با روزگار را از برای خلاصی از حیلهای آن و آسان شدن آنها یا بصبر
و تحمل چنانکه مذکور شد یا بوجهی دیگر از وجوهی که باعث آسانی آنها شود مثل اینکه هرگاه کسی بتو بد رسانید تحمل
کنی که ندانسته بوده یا غرض صحیح در آن داشته و غرض ایذای تو نبوده و اطلاق مکر بنا برین نیز باعتبار کلام سابق
مذکور شد اذا اخذتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب
ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک هرگاه برانگیزاند ترا قدرت و توانایی بر ستم کردن مردم پس یاد کن قدرت
و توانایی خدای سبحانه را بر جزا دادن تو و رفتن آنچه را بایشان رسانیده از ایشان و باقی ماندن آن را بر تو یعنی
هرگاه قادر باشی بر ستم کردن مردم و قدرت تو بر آن بخواند ترا بآن پس یاد کن این معنی را که حق تعالی قادر است بر آنکه
جزای آن را بتو دهد و این را که آنچه بکنی بایشان در این سرای فانی بگذرد از ایشان و زایل گردد و عذاب و عقاب
آن باقی ماند بر تو تا ابد یاد این معانی باز دارد ترا از آن ستم اذا احبّ الله سبحانه عبدا بغّض الیه المال و قصّر

منه

۲۵۶

منه الآمال هرگاه دوست دارد خدای سبحانه بنده مطیع را دشمن میگرداند بسوی او مال را و کوتاه میگرداند از او
امیدها را دوستی خدا بنده را چنانکه مکرر مذکور شد باعتبار خوبی اوست از راه صفتی نیکو یا فعلی پسندیده و دشمن
گردانیدن مال بسوی او از برای این است که اگر نه دشمن داشته باشد حریص در طلب آن نباشد و بسبب آن مشغول
از سعی از برای آخرت نگردد و اگر داشته باشد مشغول بطلب زیادتی نگردد و در آنچه دارد بخل نکند بلکه تا تواند در وجوه
خیرات و مبرات صرف نماید تا بکار آخرت او آید و مراد بکوتاه کردن امیدها کوتاه کردن امیدهای دنیوی است که
امیدهای دور و دراز در دنیا از برای خود قرار ندهد و از برای سعی از برای آنها مشغول از طلب آخرت نگردد اذا
اراد الله بعبد شرا حبّب الیه المال و بسط منه الآمال هرگاه اراده کند خدا به بنده شری را
دوست می گرداند بسوی او مال را و پهن می کند از او امیدها را مراد باراده خدای سبحانه به بنده شری را این است که
باعتبار بدی او بسبب صفتی یا فعلی قطع لطف و رحمت از او نماید و با الطاف زیاده مانع او نشود از اکتساب شرور و قبایح
که مقتضای هوا و هوس او دوست و مراد به دوست گردانیدن مال بسوی او و پهن گردانیدن امیدها از او نیز این است که
سلب می کند از او لطفی چند را که مانع او میشود از آنها پس او به مقتضای قوای شهوتیه دوست گردد با مال و حریص شود
بر طلب آنچه نداشته باشد و بخل ورزد در آنچه داشته باشد و امیدهای دراز از برای خود قرار دهد و مشغول شود
سعی از برای آنها و باز ماند از سعی از برای آخرت اذا احبّ الله عبدا رزقه قلبا سلیما و خلقا قویما
هرگاه دوست دارد خدا بنده را روزی کند او را قلبی سلیم و خوی راست درست مراد به قلب سلیم نفس سالم است
یعنی نفس او را چنین کند که سالم باشد و بیرون از هوا و هوس و مایل بشر و بد نباشد اذا اراد الله بعبد خیرا
منحه عقلا قویما و عملا مستقیما هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را عطا کند باو عقلی درست و عملی
راست اذا اراد الله بعبد خیرا اعفّ بطنه و فرجه هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را عفیف میگرداند
شکم او را و فرج او را یعنی لطفی چند نسبت باو می کند که بسبب آنها شکم و فرج او از حرام باز ایستد اذا اراد
الله بعبد خیرا الهمه القناعة و اصلح له زوجه هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را در دل او می
اندازد قناعت را و اصلاح می آورد از برای او جفت او را اذا اراد الله بعبد خیرا اعفّ بطنه عن
الطعام و فرجه عن الحرام هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را عفیف میگرداند شکم او را از طعام و فرج او را
از حرام مراد به طعام نیز طعام حرام است یا طعام زیاده خوردن بقدر امتلای بطن که مکروه است باعتبار اینکه سبب
سنگینی بدن و کسالت در طاعات و عبادات میشود و موجب غلبه خواب و بخار بر دماغ و مرض و کلال آن از تفکر
و تعقل میگردد و مراد به عفیف گردانیدن شکم و فرج او همان است که در فقره سابق مذکور شد اذا اراد الله
سبحانه صلاح عبد الهمه قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام هرگاه خواهد خدای سبحانه
صلاح حال بنده را در دل او اندازد کمی سخن گفتن را و کمی خورش را و کمی خواب را و جهت بودن صلاح حال بنده در هر
یک از آنها ظاهر است چه سخن گفتن بسیار منجر میشود که مشتمل بر غیبت و مانند آن از سخنان حرام یا سخنان لغو بی فایده

وآدمی را از فکر و ذکر خدا باز میدارد و منفعت خورش زیاد در فقرهٔ سابق مذکور شد و خواب زیاد سبب مانع از طاعات وعبادات
و فکر و ذکر و سایر افعال خیر میشود و غالب این است که باعث کسالت و فتور جسم هم میگردد اذا ابتنی الملک علی
قواعد العدل و دعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه هرگاه بنا گذارد پادشاه
سلوک خود را بر قواعد عدالت و برپای دارد آن را به ستونهای عقل یاری کند خدا دوستان او را و خوار گرداند
دشمنان او را اذا هممت بامر فاجتنب ذمیم العواقب فیه هرگاه قصد کنی کردن کاری را پس دوری
گزین نکوهیده عاقبتها را در آن یعنی تامل کن که مبادا عاقبت نکوهیده داشته باشد و هرگاه عاقبت آن را یابی
اجتناب کن از آن و مکن آن را اذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع ما تکون لربک هرگاه تو
رسانیده شوی بآنچه مقصود تو بود پس باش فروتنی کننده تر آنچه می باشی از برای پروردگار خود یعنی هرگاه مطلبی که
داشته باشی بیابی در آن حال شکرانهٔ آن و از برای بقای آن و زیادتی آن زیاده کن خشوع و فروتنی را نزد
حق تعالی از سایر حالات نه اینکه مثل اکثر مردم تا مطلب حاصل نشده نهایت خضوع و خشوع کنی از برای طلب آن
و هرگاه حاصل شود فریفته و مغرور گردی بآن و ترک خضوع و خشوع کنی یا کم کنی آن را اذا عجزت عن الضعفاء
نیلک فلتسعهم رحمتک هرگاه فرو مانی از ضعیفان در دهش تو پس باید که گنجایش داشته باشد ایشان را
مهربانی تو مراد این است که هرگاه عاجز باشی از دهش بایشان پس باید که ملاطفت و مهربانی بایشان خود را
بکنی زیرا که آن در همه وقت مقدور است و مانعی از آن نباشد اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا
هرگاه بوده باشد نرمی بدخویی خواهد بود بدخویی نرمی یعنی هرگاه با کسی نرمی نسازد و باعث این شود که او
بدخویی کند خواهد بود درشتی با او نرمی یعنی درشتی کرد باید با او تا نرمی کند چنانکه عادت اکثر بدخویان است که تا
کسی نرمی کند با ایشان ایشان بدخویی کنند و معین کرده شد که او هم درشتی و بدخویی میکند نرمی میکنند و ترک
درشتی مینمایند و ممکن است که مراد این باشد که درشتی با چنین کسی نرمی است یعنی خوبی پسندیده است مانند نرمی
با سایر مردم اذا کنت فی ادبار و الموت فی اقبال فما اسرع الملتقی هرگاه بوده باشی تو در پشت کردن
و مرگ در رو آوردن پس چه تند باشد رسیدن بیکدیگر مراد این است که هر که است پشت بدنیا کرده و رو بمرگ
میرود و مرگ رو باو کرده و بجانب او می آید و در چنین حالی ظاهر است که تند و زود بیکدیگر میرسند و با وجود این
پس از آن غافل نباید بود و آماده در تهیهٔ آن باید بود اذا امکنت الفرصة فانتهزها فان اضاعة
الفرصة غصة هرگاه ممکن شود فرصت پس غنیمت دان آن را پس بدرستی که ضایع کردن فرصت غصه است مراد
این است که هر کار خیری را که فرصت آن یابی غنیمت دان فرصت آن را و بکن آن را و تاخیر مکن زیرا که هرگاه که
فرصت آن فوت شود همیشه آن غصه خواهد بود از برای تو پس هرگاه خیری را که آدمی در دنیا فرصت کرده باشد و نکند
همیشه در آخرت که فرصت از دست رفته غصه خواهد بود از برای او اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة عن
عبد کان اول ما یغیر عنه عقله و اشد شیء علیه فقده هرگاه اراده کند خدای سبحانه زایل کردن نعمتی را

از

از بنده بوده باشد اول آنچه تغییر داده میشود از او عقل او و سخت ترین چیزی بر او نیافتن عقل است خواستن خدای
سبحانه زایل کردن نعمت را از بنده چنانچه مکرر در نظایر آن مذکور شد باعتبار بدی صفات و افعال او میشود و بسبب بجا
نیاوردن او شکر آن نعمت را و مراد به تغییر دادن عقل از او این نیست که دیوانه و مجنون گردد بلکه اینکه حق تعالی سلب
هدایت و راهنمائی از او کند تا اینکه آنچه کند به مجرد رای و اندیشهٔ او باشد و تدبیر صلاح حال خود و باقی داشتن آن نعمت ٢٥٥
نتواند کرد و آنچه کند باعث زیان و خسران او گردد و بودن نیافتن عقل بر او سخت ترین چیزها ظاهر است زیرا که باعث
زیاده خسران دنیا و آخرت گردد نعوذ بالله منها اذا اقبلت الدنیا علی عبد کسته محاسن غیره و اذا
ادبرت عنه سلبته محاسنه هرگاه رو کند دنیا بر بنده می پوشاند او را نیکوئیهای غیر او و هرگاه
رو گرداند از او نیکوئیهای او مراد این است که هرگاه دنیا رو بکسی آورد غالب این است که در واقع کمالاتی که
در غیر او باشد و در او نباشد در او حاصل شود و جمع گردد با آنها و هرگاه رو بگرداند از کسی غالب این است که کمالاتی که
داشته باشد آنها زایل شود و در واقع عاری گردد از آنها و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه دنیا رو آورد بکسی
در نظر مردم چنان نیکو نماید که نیکوئیهای غیر او را نیز باو نسبت دهند و هرگاه پشت کرد از کسی در نظر مردم
عاری نماید از محاسنی که دارد و سلب کنند آنها را از او و این معنی ظاهر است اذا اراد احدکم ان لا یسأل
الله سبحانه شیئا الا اعطاه فلییأس من الناس و لا یکون له رجاء الا الله سبحانه هرگاه
خواهد یکی از شما که سوال نکند از خدای سبحانه چیزی را مگر اینکه عطا کند آن را باو پس باید که نومید گردد از مردم
و نبوده باشد او را امیدی مگر خدای سبحانه یعنی مگر امید باو و ممکن است که مراد این باشد که نبوده باشد او را هیچ
امیدی مگر خدای سبحانه اذا هبت امرا فقع فیه فان شدة توقیه اشد من الوقوع فیه هرگاه
ترسی از امری پس بیفت در آن پس بدرستی که سختی حذر از آن سخت تر است از افتادن در آن مراد این است که
ترس از چیزی که باید واقع شود همیشه و ماندن در اندیشهٔ آن بودن سخت تر است از افتادن در آن تا هرچه شود واقع شود
در آن خوف و ترس نباید بود مثل اینکه دشمنی بر سر راه کسی باشد و هرگاه احتمال این باشد که او حمله کند بر کسی
پس توقف کردن در آنجا و همیشه در آن خوف و اندیشه بودن دشوارتر است از اینکه برود تا اینکه هرچه شدنی است
واقع شود و از آن ترس و خوف خلاص گردد و بحث در نظایر آن مثل اینکه دوای تلخی را باید خورد یا اینکه
عضوی را داغ باید کرد یا قطع باید نمود پس تاخیر کردن آن بسبب خوف دشواری آن و در آن ترس بودن
دشوارتر است از داغ و تلخی که در خوردن آن یا کردن آن باید کشید پس بهتر جلد درست کردن بآن است و خود را
از آن خوف و ترس فارغ ساختن اذا زادک السلطان تقریبا فزده اجلالا هرگاه زیاد کند ترا
پادشاه نزدیک نمودن پس زیاد کن او را تعظیم و اجلال مراد این است که هر چند ترا پادشاه مقرب تر گرداند
تو تعظیم و اجلال او را بیشتر کن تا اینکه شکر شفقت او بجا آورده باشی و ایضا بسبب اینکه ترک کنند پادشاهان رعایت
تعظیم و ادب ایشان را از مقربان درگاه ایشان و بطور و طرز ایشان واقف شده اند پس بهتر است از جهت آگاهی

دران درگاه نه نشسته باشند و از رسوم و آداب ایشان بی خبر باشند پس هر چند کسی مقرب پادشاه گردد کان این کمتر با او مانند
دوستان و مصاحبان دیگر که با ایشان رعایت تعظیم و اجلال بکمتر بجا آن لازم نیست سلوک نمیتوان نمود اذا زادک
اللئیم اجلالا فزده اذلالا هرگاه زیاد کند ترا لئیم تعظیم و اجلال پس زیاد کن تو او را خوار گردانیدن لئیم چنانکه مذکور شد
بمعنی بخیل است و هم بمعنی پست مرتبه و ظاهر نیست که مراد درین کلام بخصوص کدام معنی ازیندو باشد و وجه زیاد کردن خواری نمودن
او در وقت زیاد نمودن او تعظیم و این کس را این باشد که دنی پست مرتبه چنانکه به تجربه معلوم شده تعظیم و اجلال کسی نکند
مگر در وقتی که خواهد که حیله با او بکند و او را غافل کند تا مکر و حیله با او برساند یا بدی نسبت با او کرده باشد که معلوم او نباشد
که آن را مکرده و خواهد که با او به اعتبار این سلوک کری کند یعنی که او کرده اذا اشطر التحاسد اشتت التفاسد
هرگاه بیاورد حسد داشتن با یکدیگر و بدو فاسد شدن حال هر یک مراد این است که حسد بردن دو کس با یکدیگر باعث
فساد و تباه شدن حال هر یک میشود باعتبار اینکه هر یک کاری چند کنند که ضرر و نقصان آن بدیگری رسد و استعمال
باریدن و رویانیدن باعتبار تشبیه این معنی است به باران که بیارد و گیاهی بیرویاند پس چنانکه آن باران بسبب رویانیدن
آن گیاه میشود همچنین بهم رسیدن حسد میان ایشان باعث فساد حال ایشان میگردد اذا ثبتت المودة وجب الترافد
والتعاضد هرگاه ثابت و پا برجا شود دوستی لازم میشود صله و عطای یکدیگر و یاری نمودن هر یک دیگری را اذا
اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین و الهمه الیقین هرگاه خواهد خدا بنده نیکویی را دانا میگرداند او را
در دین و در دل وی اندازد یقین را یعنی دانا میگرداند او را در مسایل دینی و در دل وی اندازد یقین بانچه یقین بان
باید داشت از اعتقادات اذا فاتک من الدنیا شیء فلا تحزن و اذا احسنت فلا تمنن هرگاه فوت شود
ترا از دنیا چیزی پس اندوهگین مشو و هرگاه احسان کنی پس منت مگذار اندوهگین نشدن بسبب فوت چیزی از
دنیا باعتبار این است که دنیا را قدری نباشد که آدمی بسبب فوت چیزی از آن اندوهگین گردد و با وجود این اندوهناک
شدن بر آن باعث اجر و ثواب دنیوی گردد که آن را نسبتی نباشد بانچه فوت شده است او از دنیا و منت مگذاشتن
بر احسان باعتبار این است که منت بحکم شرع و عقل احسان را فاسد و باطل کند و بسبب حبط اجر و ثواب آن گردد
اذا جمعت المال فانت فیه وکیل لغیرک یسعد به و تشقی انت هرگاه جمع کنی مالی را پس تو در آن وکیل
باشی از برای غیر خود نیکبخت گردد او بان و بدبخت گردی تو مراد بغیر او کسی است که آخر آن مال با او رسد و صرف کند
و مراد نیکبخت شدن او و تمتع بردن و بهره یافتن او است از آن بحسب دنیا یا دنیا و آخرت هر دو هرگاه در خیر
چیزی صرف کند و بدبخت شدن او در دنیا و آخرت هر دو است زیرا که در دنیا بهره از آن نبرده و باعث وبال
او باشد در آخرت اذا قدمت مالک لاخرتک و استخلفت الله سبحانه علی من خلفته من بعدک
سعدت بما قدمت و احسن الله لک الخلافة علی من خلفت هرگاه پیش فرستی مال خود را از برای آخرت
خود و جانشین سازی خدای سبحانه را بر کسی که میگذاری او را بعد از خود گذاشته مراد ظاهر است و حاجت بشرح نیست
اذا اراد الله بعبد خیرا الهمه القناعة فاکتفی بالکفاف و اکتسی بالعفاف هرگاه خواهد خدا بنده

صرف کردی عمر را در جمع مال
دیگران خوردند و تو بردی وبال

یکوئی

نیکویی را در دل وی اندازد قناعت کردن را پس اکتفا کند او بکفاف و در پوشد عفاف را مراد بکفاف بفتح کاف
قدری است از مال که بس باشد و بی نیاز گرداند از مردم و اکتفا نمودن با آن بمنزله تفسیر و بیان قناعت است که مذکور شد
و عفاف بفتح عین بمعنی باز ایستادن است از آنچه حلال نباشد و مراد به پوشیدن آن این است که آن را لازم خود
گرداند و همیشه با خود دارد بمنزله جامه و تفریع این معنی بر حصول قناعت باعتبار این است که کسی که توفیق
قناعت یابد و طلب زیادتی نکند نه از راه حرام از برای حرمت آن و نه از راه حلال بسبب تحقیقت قناعت
بر آن پس بطریق اولی مرتکب حرامهای دیگر نیز نگردد و ممکن است که مراد بعفاف درینجا خصوص باز ایستادن از
کسب اموال از حرام باشد و بنابرین وجه تفریع ظاهر است اذا اراد الله بعبد خیرا الهمه الاقتصاد
و حسن التدبیر و جنبه سوء التدبیر و الاسراف هرگاه اراده کند خدا به بنده نیکویی را در دل او
اندازد میانه روی را و نیکویی تدبیر را و اجتناب فرماید او را از بدی تدبیر و اسراف مراد بنیکویی تدبیر که در
معاش است همان میانه روی باشد که مذکور شد و مراد به بدی تدبیر نیز بدی تدبیر در معاش است باینکه میانه روی
نکند بلکه تنگ گیری کند یا اسراف پس ذکر اسراف بعد از آن از قبیل ذکر خاص است بعد از عام و تخصیص آن بذکر
ممکن است که باعتبار زیادتی قبح آن باشد و در بعضی نسخها بجای التدبیر دویم التبذیر است و بنابرین ترجمه این است
که و اجتناب فرماید او را از بدی تبذیر و اسراف و مراد به تبذیر نیز اسراف است و ذکر اسراف بعد از آن از برای
تاکید است و بنابرین نیز تخصیص تبذیر و اسراف بذکر باعتبار زیادتی قبح آن تواند بود اذا ملئ البطن من
المباح عمی القلب عن الصلاح هرگاه پر شود شکم از مباح کور گردد دل از صلاح مراد این است که پر شدن
شکم اگر چه از حلال باشد خوب نیست بسبب اینکه باعث کوری دل گردد از آنچه صلاح حال او باشد در دنیا و آخرت
یا باعتبار اینکه بسبب سنگینی و گرانی بدن شود و باعث کسالت و کاهلی گردد از طاعات و عبادات و کلی در سایر آنچه
خیر آدمی باشد در دنیا و آخرت اذا اعرضت عن دار الفناء و تولهت بدار البقاء فقد فاز
قدحک و فتحت لک ابواب النجاح و ظفرت بالفلاح هرگاه رو بگردانی از خانه فنا یعنی دنیا
و شیفته گردی بخانه بقا یعنی آخرت پس به تحقیق که فیروزی یابد قدح تو و گشوده گردد از برای تو درهای نجاح و
فیروزی یابی برستگاری قدح بکسر قاف و سکون دال تیر را گویند پیش از اینکه پر و پیکان از برای آن قرار دهند
و مراد به فیروزی یافتن قدح کسی این است که قدح او بهره و نصیب اعلی را ببرد و این باعتبار این است که در بعضی
بازیها و قسمتها نصیبها و بهرها را بر تیرها می نوشتند و تیرها را در یکدیگر جولان میدادند و بهم هر کسی تیری را می
آوردند پس هر که تیری باسم او بر می آمد آنچه بر آن نوشته شده بود از بهره زیاد و یا کم مالک میشد و بر بعضی تیرها
محروم از نصیب نیز می نوشتند و آن تیر باسم هر که بیرون می آمد بی بهره میماند پس فیروزی یافتن تیر کنایه است
از بهره و نصیب اعلی و نجاح بفتح نون و جیم و الف و حای بی نقطه بمعنی ظفر یافتن بمطلب و رسیدن باوست
اذا اتخذک ولیک اخا فکن له عبدا و امنحه صدق الوفا و حسن الصفاء هرگاه فرا گیرد ترا

دوست تو برادر پس باش از برای او بنده و عطا کن او را راستی و وفا و نیکوئی صفا مراد این است که هرگاه دوست تو ترا برادر خود
قرار دهد باید که تو زیاده بر آن دوستی کنی و خود را بنده او قرار دهی و آنچه لازمه بندگی و برادری است از راستی و وفاداری
و نیکوئی صفای باطن با او بعمل آوری اذا کانَ فی الرّجُلِ خَلّةٌ رائقةٌ فانتظِرْ مِنهُ أخَواتِها هرگاه بوده باشد
در مرد خوئی خوش آینده پس انتظار ببر نظایر و خواهرهای آن را مراد این است که غالب این است که خود خصلت نیکو در کسی باعث
باعث این میشود که خصلتها و خوبیهای نیکوی دیگر نیز در او حاصل شود چنانکه گفته اند که طاعات یعنی جلب یعنی دیگری کند
مانند معاصی پس هرگاه خصلت نیکوئی در کسی ببینی انتظار این ببر که خصلتهای نیکوی دیگر نیز در او رو به پیدا آید اذا
دعاکَ القرآنُ الی خَلّةٍ جمیلةٍ فخُذْ نفسَکَ بأمثالِها هرگاه بخواند ترا قرآن مجید بسوی خوئی نیکو پس بگیر
نفس خود را بمانندهای آن یعنی استنباط کن از آن خوبی هرچه مثل آن باشد و بدار نفس خود را بر کسب آنها و مراد
این است که در قرآن مجید بسیار است که امر بخصوص چیزی یا نهی از خصوص چیزی شده و حکم آن جاری است در هرچه مثل
و مانند آن باشد پس آدمی باید که آنها را از آنها استنباط کند و حکم آنها را در همه جاری سازد و بدارد نفس خود را بر کردن
هرچه مثل و مانند آنها باشد که امر شده بآنها و بر ترک هرچه مثل آنها باشد که نهی شده از آنها و نهایت اینست از برای
جمعی است که قادر بر استنباط باشند و پی بعلت و سبب حکم توانند برد پس در هرچه دانند که علت حکم موجود است باید
که حکم را جاری کنند مثل اینکه در قرآن مجید نهی شده از اف گفتن به پدر و مادر و معلوم است که این از برای رعایت
حرمت ایشان است پس اذیتی که مثل آن گفتن باشد در هتک حرمت ایشان یا زیاده بر آن باید که ترک نمود
این است که علمای ما رضوان الله علیهم با آنکه منکر قیاس اند قیاس منصوص العله را تجویز میکنند و حجت میدانند و ممکن است که
قرآن بکسر قاف بی همزه خوانده شود بمعنی همراهی و باهم بودن و معنی این باشد که هرگاه بخواند ترا همنشینی بسوی
خوئی نیکو پس بگیر نفس خود را بمانندهای آن یعنی هرگاه همنشینی با کسی که خوئی نیکوئی داشته باشد در تو اثر کند
و تو آن خوی را کسب کنی معلوم میشود که صحبت همنشینی در تو اثر میکند پس بدار نفس خود را بر مانندهای آن از
خوبیهای نیکوی دیگر باینکه همنشینی کنی با جمعی دیگر که آن خوبیها را داشته باشند تا آنها را نیز کسب کنی و ممکن است که
مراد این باشد که بدار نفس خود را بر ساختن مانندهای آن یعنی تو نیز خوبیهای نیکو کسب کن تا همنشینی او نیز با تو اثر
کند در او و تلافی از او کسب کرده بلکه زیاده بر آن بشود اذا أتَتْکَ المِحَنُ فاقعُدْ لها فانّ قیامَکَ
فیها زیادةٌ لها هرگاه بیاید ترا محنتها پس بنشین از برای آنها پس بدرستی که برخواستن تو در آنها زیادتی است
مر آنها را و ممکن است که مراد محنتها باشد که از جانب حق تعالی باشد و مراد به نشستن در آنها صبر کردن و شکیبائی نمودن
باشد و مراد به برخواستن در آنها برخواستن بجزع و قلق و اضطراب و ناله و فغان باشد و بنا بر این بودن آنها زیادتی
مر آن محنتها را ظاهر است و ممکن است که خطاب آنحضرت صلوات الله علیه بحضرت امام حسن صلوات الله علیه یا بعضی از اصحاب خود باشد و مراد این
باشد که هرگاه بیاید بتو محنتها بعد از من در دولت بنی امیه بنشین از برای آنها و بر مخیز از برای دفع آنها زیرا که
قلم تقدیر جاری شده بآنها و دفع آنها ممکن نیست بلکه برخواستن از برای دفع آنها باعث زیادتی محنتها گردد

اذا

٢٥٧

اذا أحسنتَ القولَ فأحسِنِ العملَ لیجتمعَ بذلکَ لکَ مزیّةُ اللسانِ وفضیلةُ الاحسانِ هرگاه نیکو کنی
گفتار را پس نیکو کن کردار را نیز تا اینکه جمع کنی باین جهت از برای تو مزیت زبان و فضیلت احسان یعنی نیکوکاری و مراد از
نیکو کردن گفتار امر کردن به کارهای خوب و نهی کردن از کارهای بد است و ممکن است که مراد کسب فصاحت و بلاغت
باشد اذا آمنتَ باللهِ سبحانَه واتّقیتَ محارمَه أحلّکَ دارَ الامانِ واذا ارضیتَه تغمّدکَ
بالرضوانِ هرگاه ایمان آوری بخدای سبحانه و پرهیز کنی از حرامهای او فرود آورد ترا در خانه امان و هرگاه
خوشنود گردانی او را فرو پوشاند ترا بخوشنودی مراد بخانه امان بهشت است که در آن ایمنی است از هر مکروهی و در
فرو پوشاند ترا بخوشنودی یعنی خوشنودی خود را از تو شامل حال تو کند مانند جامه که فرو گیرد و سرا پای ترا
بعضی نسخها بجای ارضیته ارضیته از باب افعال رضیته از باب تفعیل است و هر دو یک معنی است و پوشیده نیست که
خوشنودی حق تعالی از آدمی نعمتی است بلند مرتبه تر از بهشت و آنچه در آن است چنانکه در قرآن مجید فرموده است
ورضوانٌ من اللهِ اکبر و اما خوشنود گردانیدن او را پس ممکن است که همان بایمان و پرهیزکاری از حرامها حاصل
آید و بنا بر این حاصل کلام این باشد که هرگاه ایمان آوری بخدا و پرهیزی از حرامهای او فرود آورد ترا
بهشت و چون آن باعث رضای او میشود از تو فرو گیرد نیز ترا بخوشنودی خود که مرتبه ایست بزرگتر از آن
و ممکن است که آن بمجرد ایمان و پرهیزکاری حاصل نشود بلکه زیاده بر آن بعضی از اخلاق حمیده یا اعمال عظیمه نیز
در آن در کار باشد و بنا بر این راضی گردانیدن خدا را اشاره باشد بمرتبه بالاتر از ایمان و پرهیزکاری و بنا بر اینکه
آن و احتمال اول ظاهرتر است چه بنا بر احتمال دویم مناسب این بود که در کلام اشاره بطریق حصول آن بشود
والله تعالی یعلم اذا سألتَ فاسألْ تفقّهاً ولا تسألْ تعنّتاً فانّ الجاهلَ المتعلّمَ شبیهٌ بالعالِمِ
وانّ العالِمَ المتعسّفَ شبیهٌ بالجاهلِ هرگاه سؤال کنی پس سؤال کن از برای فهمیدن و سؤال مکن از برای
طلب لغزش پس بدرستی که نادانی که تعلیم گیرد شبیه بدانا است و بدرستی که دانائی که از راه بیرون رود شبیه
نادان است مراد این است که هرگاه مسئله از کسی بپرسی بپرس در وقتی که ندانی از برای اینکه دانا شوی و
مپرس بقصد اینکه آن کسی که سؤال میکنی از او نتواند آن را دریابد و غلط کند در آن و نادانی او ظاهر گردد و حاصل
باقی کلام ظاهر است اذا اتّقیتَ المحرّماتِ وتورّعتَ عن الشبهاتِ وادّیتَ المفروضاتِ وتنفّلتَ
بالنوافلِ فقد اکملتَ فی الدینِ الفضائلَ هرگاه بپرهیزی از حرامها و بازایستی از شبهها و بجای آوری
نمازهای فریضه را و بجای آری نمازهای نافله را پس بتحقیق که کامل گردانیده در دین فضیلتها را پوشیده نماند که
پرهیز نمودن از حرامها متضمن فعل واجبات نیز هست زیرا که ترک هر واجبی حرام است و این معنی اگرچه شامل بجای
آوردن نمازهای فریضه نیز هست نهایت از برای زیادتی اهتمام بآنها بجای آوردن آنها بخصوص مذکور شده
و اینقدر یعنی کردن هر واجبی و ترک هر فعل حرامی که پرهیز نمودن از هر حرام شامل هر دو باشد اقل واجب است
بر هر کس نهایت کمال دین داری این است که کسی با وجود این باز ایستد از شبهها یعنی از مالهائی که شبهه ناک و مثل

مال جمعی که حلال و حرام هر دو در اموال ایشان باشد پس هرگاه مالی از جملهٔ اموال خود بکسی دهند که معلوم نباشد که حلال است یا
حرام اگرچه بحسب ظاهر بر آنکس که حال آن را نمیداند حلال است اما اجتناب از آن بهتر است و باعث کمال فضیلت دین
داری است و ممکن است که مراد به شبهها اموری چند باشد که حلیت و حرمت آنها معلوم نباشد و بآن اعتبار اگرچه
اجتناب از آنها واجب نباشد نهایت اجتناب از آنها باعتبار احتمال حرمت باعث کمال فضیلت دین گردد و همچنین
گذاردن نوافل اگرچه واجب نیست اما فضیلت دین داری بآن کامل میشود و پوشیده نیست که آنچه مذکور شده
اقل مراتب فضایل دین است و با وجود آن هر چند اخلاق فاضله کاملتر گردد و امور مستحبه و اعمال خیر بیشتر کرده شود
فضایل دین کاملتر گردد اِذا كانَتْ لَكَ اِلَى اللهِ سُبْحانَهُ حاجَةٌ فَابْدَءْ بِالصَّلوةِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ سَلِ اللهَ حاجَتَكَ فَاِنَّ اللهَ تَعالى اَكْرَمُ مِنْ اَنْ يُسْئَلَ حاجَتَيْنِ فَيَقْضِيَ
اِحْدٰيهُما وَيَمْنَعَ الْاُخْرى هرگاه بوده باشد مر ترا بسوی خدای سبحانه حاجتی پس ابتدا کن بطلب رحمت بر پیغمبر
رحمت کند خدا بر او و آل او و بعد از آن سوال کن از خدا حاجت خود را پس بدرستی که خدای تعالی کریم تر است از
اینکه سوال کرده شود دو حاجت پس بر آورد یکی از آنها را و منع کند آن دیگری را و مراد این است که هرگاه از خدا طلب
رحمت کند از برای پیغمبر صه البته آن دعای او مقبول و مستجاب است پس هرگاه حاجت دیگر با آن بخواهد آن هم برآید
زیرا که خدای تبارک و تعالی کریم تر است از اینکه کسی از او دو حاجت بطلبد و او یکی را بر آورد و یکی را بر نیاورد پس
هرگاه یک حاجت را که رحمت فرستادن بر پیغمبر صه باشد بتحقیق بر آورد حاجت دیگر را بتحقیق آن بر خواهد آورد
و پوشیده نیست که بنابر این وجه هرگاه طلب حاجت همراه باشد با طلب رحمت بر آنحضرت صه باید که بر آورده شود
خواه ابتدا به طلب رحمت کند و خواه بحاجت بسیار بخصوص ابتدا بطلب رحمت چه آن معنی نیست بلکه از برای
تیمن و تبرک و رعایت تعظیم آنحضرت است که آدمی مطلبی را که از برای او خواهد مقدم دارد بر مطلبی که از برای خود باشد
و ایضا چون آن را وسیله بر آوردن مطلب خود می کند باید که وسیله را مقدم دارد و در بعض احادیث وارد شده که
هرگاه طلب حاجتی از خدا کنی پیش از آن و بعد از آن طلب رحمت از برای پیغمبر صه بکن که طلب حاجت میانهٔ آن دو
واقع شود از برای اینکه خدای تبارک و تعالی کریم تر است از اینکه کسی مطلب از او بطلبد و اول و آخر را بر آورد
و وسط را بر نیاورد و ظاهر است که هر دو نحو خوب باشد و طریق دویم بهتر باشد باعتبار اینکه مشتمل بر طریق اول
باشد با زیاده بر آن اِذا اسْتَوْلَى الصَّلاحُ عَلَى الزَّمانِ وَاَهْلِهِ ثُمَّ اَساءَ الظَّنَّ رَجُلٌ بِرَجُلٍ لَمْ
تَظْهَرْ مِنْهُ خِزْيَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ وَاعْتَدى هرگاه غالب باشد صلاح بر روزگار و اهل آن پس بد گمان شود مردی
بمردی که ظاهر نشده باشد از او بدی پس بتحقیق که ستم کرده و ظلم کرده مراد به غالب بودن صلاح بر روزگار غالب
بودن آن است بر اهل آن پس و اهل آن بدل از آن است و بیان مراد از آن است اِذا اسْتَوْلَى الْفَسادُ عَلَى
الزَّمانِ وَاَهْلِهِ ثُمَّ اَحْسَنَ الظَّنَّ رَجُلٌ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ هرگاه غالب باشد فساد و ناراستی بر روزگار
و اهل آن پس نیکو کرده گمان را مردی بمردی پس خود را در معرض هلاکت انداخته مراد بغالب بودن فساد بر روزگار

غالب

غالب بودن آن است بر اهل آن چنانکه در فقرهٔ اول مذکور شد و غرض از این دو فقرهٔ شریفه این است که در هر زمانی
باید که نسبت بنای حال هر یک از اهل آن زمان را بر آنچه غالب حال ایشان باشد مگر اینکه خلاف آن ظاهر شود پس
هرگاه غالب احوال اهل هر زمانی صلاح و راستی باشد باید که کمال صلاح و راستی بهر یک از ایشان داشت مگر اینکه
خلاف آن ظاهر شود و همچنین اگر غالب حال ایشان فساد و ناراستی باشد باید که بکمان بودن ایشان را اعتقاد نکرد به
هیچیک از ایشان مگر اینکه خلاف آن ظاهر گردد اِذا رَاٰى اَحَدُكُمُ الْمُنْكَرَ وَلَمْ يَسْتَطِعْ اَنْ يُنْكِرَهُ بِيَدِهِ وَلِسانِهِ
وَاَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ وَعَلِمَ اللهُ صِدْقَ ذلِكَ مِنْهُ فَقَدْ اَنْكَرَهُ هرگاه ببیند یکی از شما منکری را یعنی کار
ناشروعی را و کسی و قدرت آن نداشته باشد که انکار کند آن را بدست خود و زبان خود انکار کند از برای خود
یعنی بد داند آن را در دل خود و بداند خدا راستی این معنی را از او پس بتحقیق که انکار کرده آن را یعنی انکاری که بر او
لازم است بعمل آورده و انکار بزبان یا دل باعتبار عدم قدرت بر آن از او ساقط است و بسبب ترک آن ماخوذ نخواهد
بود حیث اِذا زُكِّيَ اَحَدٌ مِنَ الْمُتَّقِينَ خافَ مِمّا يُقالُ لَهُ فَيَقُولُ اَنَا اَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي
وَرَبِّي اَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنِّي اَللّهُمَّ لا تُؤاخِذْنِي بِما يَقُولُونَ وَاجْعَلْنِي اَفْضَلَ مِمّا يَظُنُّونَ هرگاه
پاک گردانیده شود یکی از پرهیزکاران می ترسد از آنچه گفته میشود از برای او پس می گوید که من داناترم
بنفس خود از غیر خود و پروردگار من داناتر است بنفس من از من خداوندا باز خواست مکن مرا بآنچه می
گویند و بگردان مرا افزون تر از آنچه گمان دارند یعنی هرگاه یکی از پرهیزکاران را مدح کنند بخوبی و پاکی از
گناهان و عیبها می ترسد از آنچه گفته میشود از برای او از راه اینکه مبادا او را بسبب این خود بینی و عجبی حاصل
شود پس می گوید که من داناترم بنفس خود از غیر من چه شما را بآنچه این مدح شما از راه این است که بر احوال من
کما هی شما را آگاهی نیست و اگر نه مدح من نمی کردید و پروردگار من داناتر است بنفس من از من پس شاید
باشد که او بدی چند از من داند که من هم ندانم بعد از آن دعا می کند خود را و مراد بآنکه باز خواست مکن مرا
بآنچه می گویند این است که چنین کن که مرا بسبب گفته ایشان خود بینی و عجب حاصل نشود که بسبب آن باز خواست
مرا با اینکه اگر حاصل شده باشد در گذر از آن و عفو کن آن را و بگردان مرا افزون تر از آنچه گمان دارند
دعای است دیگر از برای خود با اینکه خدا او را بگرداند افزون تر از آنچه گمان دارند و مدح او می کنند بآن اِذا اَرَدْتُمُ
الْخَيْرَ فَسارِعُوا اِلَيْهِ وَاِذا اَتَيْتُمُ الشَّرَّ فَتَباعَدُوا عَنْهُ وَكُونُوا بِالطّاعاتِ عامِلِينَ وَفِي الْمَكارِمِ
مُتَنافِسِينَ كُونُوا مُحْسِنِينَ فَاَرْتَقِبُ هرگاه بیند کار خیر را پس شتابید بسوی آن و به بیند کار بد را پس
دوری گزینید از آن و بوده باشید بر طاعتها عمل کنندگان و در خصلتهای نیکو رغبت کنندگان خواهید بود
نیکوکاران فیروزی یابندگان اِذا وَجَدْتَ مِنْ اَهْلِ الْفاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زادَكَ اِلى يَوْمِ
الْقِيامَةِ فَيُوافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتاجُ اِلَيْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَحَمِّلْهُ اِيّاهُ وَاَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ
وَاَنْتَ قادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ اَنْ تَطْلُبَهُ فَلا تَجِدُهُ هرگاه بیابی از اهل حاجت کسی را که بردارد از برای

تو توشه‌ای ترا ببری روز قیامت پس باز پس باید بتوانند فردا در جایی که محتاج باشی ببری آن پس غنیمت شمار این را و بار کن بر آن آنرا
و بسیار کن توشه دادن او را و حال آنکه قادری بر آن پس باید باشد که بعد از این طلب کنی چنین کسی را پس نیابی او را طاعات که
هرگاه بیابی محتاجی را که توانی بار او کرد چیزی را که خواهی ذخیره کنی از برای روز قیامت خود باید که عطا کنی با و یا هر چه خواهی که
تا در یابی بر آن وا و غنیمت کسی باشد که بردارد آن را با بردوش خود از برای تو و باز پس دهد آنرا بتو در روز قیامت جایی که
محتاج آن باشی و این کنایه است از رسیدن اجر و ثواب آن با و در آن روز در وقت احتیاج آن پس غنیمت شمار این معنی را
و توشه بسیار با و بده در حالی که قادری بر آن پس باید باشد که بعد از این طلب کنی چنین کسی را پس نیابی با اعتبار آنکه در آن وقت
چنان محتاجی را نیابی یا آنکه در آن وقت قادر نباشی بر احسان و ممکن است که مراد آن باشد که بسیار باشد که در وقتی باشد که
آرزو کنی که کاش چنین چیزی میسر بود و میسر نباشد و آن روز قیامت است اذا انکرت من عقلک شیئا فاقتد
برای عاقل یزیل ما انکرته هرگاه ناشناسی بعقل خود چیزی را پس پیروی کن باندیشه عاقلی که زایل کند آنچه ناشناسی
آن را یعنی هرگاه در مطلبی عقل تو نشناسد آن را یعنی نرسد با آن و نتواند یافت راه صواب را در آن پس پیروی کن در آن
برای و اندیشه عاقلی که برسد عقل او با آن و زایل کند جهالت و نادانی ترا و آن و این در مقامات دنیوی است که گاه
عقل کسی در مطلبی نارسا و حیران باشد و نداند صلاح کار را و در آن باید که اقتدا کند برای عاقلی و عمل کند با آنچه مصلحت
داند از برای او و ممکن است که شامل علوم و مسایل هم باشد و مراد در آنجا این باشد که هرگاه مسئله بر تو مشکل شود که عقل تو
با آن نرسد رجوع کن برای کسی که زایل کند آن جهالت را از تو با آنکه ترا دانا گرداند با آن از روی دلیل و برهان اذا
سمعتم العلم فالطوا علیه ولا تشوبوه بهزل فتمجه القلوب هرگاه بشنوید علم را پس بپوشانید آنرا
و آمیخته مگردانید آن را با بازی پس از دهن بیندازد آن را دلها و مراد این است که بپوشانید آن را از غیر اهل آن
و لعب و بازی اظهار مکنید نزد هر کس که آن باعث این میشود که دلها آن را از دهن بیرون اندازند یعنی رد کنند
و قبول نکنند و ممکن است که معنی فالطوا علیه این باشد که سخت بچسبید بر سر آن و ترجمه این باشد که هرگاه بشنوید
علم را پس سخت بایستید بر سر آن و آمیخته مگردانید آخر ترجمه و مراد این باشد که سختی کنید در حفظ آن و در خاطر
نگاه بدارید آن و آمیخته مگردانید آن را به بازی یعنی به بازی فرا مگیرید آن را و سهل انگاری مکنید در حفظ آن که
اگر چنین کنید دلها یعنی دلهای شما آن را از دهن بیرون اندازد و نگاه ندارند یا مراد این باشد که ایستادگی کنید
بر سر آن و در ترویج آن و در حضور عموم مردم بر سر آن و آمیخته مکنید آن را به بازی یعنی آن را به بازی فرا مگیرید
و سهل انگاری مکنید در آن که اگر چنین کنید دلها یعنی دلهای مردم آن را از دهن بیرون اندازند و قبول نکنند
و در اکثر نسخ بدل فالطوا بلام و طای بی نقطه فاکظوا بکاف و ظای نقطه دار واقع شده و در کتب لغت
اکظوا از باب افعال بنظر فقیر نرسیده و مجاهد رجل کظ یعنی مردی سخت آمده و بنا بر این ممکن است که از باب
افعال نیز آمده باشد و اکظوا علیه یعنی سختی کنید بر سر آن باشد و مراد یکی از دو معنی باشد که آخر مذکور شد اذا ازدحم
الانتفاع بالعلم فاعملوا به واکثروا الفکر فی معانیه تعیه القلوب هرگاه خواهید سودمند شدن بعلم را پس

[illegible]

عمل کنید با آن و بسیار کنید فکر را در معنیهای آن تا اینکه حفظ کنند آن را دلها عمل کردن بعلم از برای این است که هرگاه عمل با آن
نشود نفعی بر آن مترتب نشود بلکه ضرر کند چنانکه مکرر مذکور شده و بسیار کردن فکر در معانی آن از برای این است که
تا کسی در آن فکر بسیار نکند دل او حفظ نمی‌کند آن را و باندک وقتی فراموش می‌کند اذا غلبت علیک الشهوة
فاغلبها بالاختصار هرگاه غالب شود بر تو خواهش پس غلبه کن بر آن باختصار ظاهر این است که مراد باختصار
گذاردن نماز شب باشد و مراد این باشد که مواظبت بنماز شب با خاصیت سبب این شود که خواهشهای نفس مغلوب شود
و مغلوب گردد چنانکه در حدیث نبوی وارد شده که المتخصرون فی الصلوة علی وجوههم النور یعنی تخصر کنندگان در نماز
بر رویهای ایشان است نور و بعضی از اهل لغت گفته‌اند که مراد به تخصر کنندگان آنانند که نماز تهجد می‌گذارند
و هرگاه مانده می‌شوند می‌گذارند دستهای خود را بر خاصره‌های خود یعنی تهیگاه‌های خود و هرگاه تخصر با این معنی باشد
اختصار نیز با این معنی میتواند بود و در کتاب نهایه ابن اثیر نقل کرده حدیث المتخصرون یوم القیمة علی وجوههم النور
یعنی تخصر کنندگان روز قیامت بر رویهای ایشان است نور و گفته که در بعضی روایات المختصرون است یعنی اختصار
کنندگان و گفته که مراد به متخصرون یا مختصرون آنانند که می‌آیند و با ایشان اعمال صالحه ایشان باشد که تکیه
کنند بر آنها و بنا بر این متخصر یا مختصر یعنی کسی است که تکیه کند بر مخصره یعنی عصا و مانند آن و بنا بر این اختصار در اینجا
نیز با این معنی میتواند بود یعنی کردن اعمال صالحه که روز قیامت تکیه بر آنها تواند کرد و این با خاصیت سبب غالب شدن
بر خواهشها گردد اذا تسلط علیک الغضب فاغلبه بالحلم والوقار هرگاه غالب شود بر تو خشم پس غلبه کن
بر آن به بردباری و وقار یعنی فرونشان آن را به بردباری و وقار یعنی به آرام بودن و از جا بر نیامدن اذا
فاجاتک البلوی فتحصن بالصبر والاستطابة هرگاه ناگاه برسد بتو بلا پس پناه ببر به شکیبایی و خوش
کردن یعنی ثابت قوی کردن با آن و اعتقاد نمودن بر آن و حقا و این از آن است که صبر و شکیبایی یا رفع می‌کند آن را
و یا باعث اجر و ثواب میشود که از برای آن تحمل آن بلا میتوان شد اذا ظهر غدر الصدیق سهل هجره
هرگاه ظاهر شود بیوفایی دوست سهل گردد دوری گزیدن از او یعنی شرعا و عقلا جایز باشد و منع از آن نمانند
اذا کرم اصل الرجل کرم مغیبه ومحضره هرگاه گرامی باشد اصل مرد گرامی باشد غایب بودن او و حاضر
بودن او یعنی نیکو باشد در هر حال و دوری ایذا و اذیت مردم نماید نه در حضور ایشان و نه غایبانه ایشان
اذا لم تنفع الکرامة فالاهانة احزم واذا لم ینجع السوط فالسیف احسم هرگاه نفع نکند
گرامی بودن پس خوار نمودن دور اندیشی‌تر است و هرگاه سود نکند تازیانه پس شمشیر برنده‌تر است یعنی هرگاه
هموار و نرمی که شیوه مردم گرامی است با کسی نفع نکند در رفع ایذا و اذیت او یا سخن از روی خوشی و ملایمت نفع
نکند در منع او از هر منکری که مرتکب آن باشد پس چنین کسی را خوار نمودن بهتر است از برای دفع و منع او
و این دور اندیشی‌تر است یعنی به دور اندیشی نزدیکتر است و چاره کار در آن بیشتر است و هرگاه سود نکند تازیانه
یعنی هرگاه کسی مرتکب منکری باشد و به تازیانه ممنوع نشود و ترک آن ننماید پس به شمشیر باید که چاره کار او کرد

وقطع فساد آن نمود وقبل از این مذکور شد که در امر بمعروف ونهی از منکر هرگاه غیر زخم زدن یا کشتن نفع نکند بعضی از علما
گفته اند که باید بزخم یا قتل امر ونهی او کرد وبعضی آن را جایز ندیده اند مگر از برای امام پس بنا بر قول اول این کلام معجز
نظام بر اطلاق خود باقی است ودر باره هر که امر بمعروف ونهی از منکر تواند کرد جاری است وبنا بر قول دوم باید که محمول
شود بر اینکه مراد بیان حکم شرعی آن است نسبت بخصوص آنحضرت وسایر ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار
یا اینکه مخصوص ساخت بدفع ظلم وتعدی که کسی بر دیگری کند اِذا کُنتَ جاهِلاً فَتَعَلَّم وَاِذا سُئِلتَ عَمّا لا تَعلَم
فَقُلِ اللهُ وَرَسولُهُ اَعلَم هرگاه بوده باشی نادان پس یاد بگیر وهرگاه سوال کرده شوی از چیزی که ندانی پس بگو
خدا ورسول او داناتر است یعنی چنین بگو وشرم مکن از اظهار نادانی خود ونه نسنجیده جواب بگو مانند بعضی از مردم که
هر مسئله که از ایشان بپرسند هر چند ندانند جوابی گویند که سایل ایشان را نادان نداند وملاحظه این نمی کنند که
نادان دانستن مردم ایشان را اگر ضرری کند ضرر سهل دنیوی باشد ونه دانسته جواب سایل دینی [illegible] گفتن خواه غلط
باشد وخواه بحسب اتفاق درست باشد سبب فساد وتباهی دین وآخرت است نعوذ بالله منه اِذا استَغنَیتَ عَن
المَکروهِ ما یُؤذیکَ نَشاطاً لَهُ یُخطِئکَ هرگاه بشنوی از ناخوشی چیزی را که بیازارد ترا پس بپرهیز
الکن از برای آن تجاوز کند از تو یعنی هرگاه بشنوی که کسی حرف ناخوشی نسبت بتو گوید پس بپرهیز الکن
از برای آن وشنیده انگار ومتوجه جواب آن مشو که هرگاه چنین کنی آن در می گذرد از تو وضرری نمی کند نه
بدین تو ونه بدنیای تو بلکه باعث اجر وثواب تو گردد بخلاف اینکه متوجه جواب وتلافی آن گردی که بسا باشد که
باعث مفسده دنیوی گردد بلکه اخروی نیز هرگاه تلافی آن زیاده از اندازه آن شود اِذا کَتَبتَ کِتاباً
فَاَعِد فیهِ النَّظَرَ قَبلَ خَتمِهِ فَاِنَّما تَختِمُ عَلی عَقلِکَ هرگاه بنویسی نوشته پس اعاده کن در آن نظر را
پیش از اینکه مهر کنی آن را پس بدرستی که تو مهر می کنی بر عقل خود مراد این است که عقل ودانش هر کسی از نوشته او
مستنبط میشود وهرگاه کسی مهر کند بر آن در حقیقت مهر کرده مگر بر قدر واندازه عقل ودانش خود پس هرگاه
یا مانند آن چیزی بنویسی بعد از اینکه بنویسی پیش از اینکه مهر کنی یکبار دیگر در آن نظر کن یعنی نگاه کن وفکر کن که
مبادا غلطی نوشته باشی واز آن ضعف عقل وکمی دانش تو استنباط شود وتو مهر کرده باشی بر آن اِذا اَحدَثَ
لَکَ ما اَنتَ فیهِ مِن سُلطانِکَ اُبَّهَةً اَو مَخیلَةً فَانظُر اِلی عِظَمِ مُلکِ اللهِ فَوقَکَ
وَقُدرَتِهِ مِنکَ عَلی ما لا تَقدِرُ عَلَیهِ مِن نَفسِکَ فَاِنَّ ذلِکَ یُطامِنُ اِلَیکَ مِن طِماحِکَ وَیَکُفُّ عَنکَ مِن غَربِکَ وَ
یَفیءُ اِلَیکَ بِما عَزَبَ عَنکَ مِن عَقلِکَ هرگاه زیاد شود خودبینی تو بسبب آنچه تو در آن باشی از قدرت
وتوانایی خود پس پدید آید مر ترا بهجت وشادمانی یا تکبر ونخوتی پس نگاه کن بسوی بزرگی پادشاهی خدا وقدرت او
از آنچه قادر نیستی تو بر آن از نفس خود پس بدرستی که این نرم می کند سرکشی ترا وباز میدارد از نشاط تو وباز
میگرداند بسوی تو آنچه را دور شده از تو از عقل تو مراد این است که هرگاه در کسی بسبب قدرت وسلطنتی که دارد بهجت وشادی
خودبینی وعجبی زیاد شود پس حاصل [illegible] زیاده بر صفاتی که دارد یا زیاده بر عجبی که لازم اکثر نفوس بشریه است

و بدید

و بدید آید در او بسبب آن فرحناکی وبهجتی یا تکبر ونخوتی پس چاره رفع آن این است که تامل کند در بزرگی خدا وقدرت او
از آنچه قادر نیست آن کس بر آن از جانب نفس خود یعنی قدرت او بر همه مقدورات چه همه آنها چنان است که قادر نیست
کسی غیر خدا بر آنها از جانب نفس خود وهر که قدرتی باشد بر چیزی از آنها نیست قدرت او بر آن مگر از جانب خدا
وممکن است که مراد چیزی چند باشد که نفس او مطلقا قادر بر آنها نیست وحق تعالی او را قدرت بر آنها نداده چه هرگاه تامل
کند در این معنی میداند که هرگاه نزد حق تعالی با آن همه قدرت عجب وخودبینی نبوده مذموم ونکوهیده باشد پس قطع نظر ۲۶۰
از قبح فی نفسه چنین قادری [illegible] وشناعت ارتکاب امری که خلاف رضای او باشد بسا باشد که آن سبب غضب او گردد
وباعث این شود که قدرت وسلطنت را که باو داده وسبب عجب وخودبینی او شده از او سلب کند واو را ضعیف وناتوان
وخوار وزار گرداند وبعد از تامل در این معانی هر که اندک عقلی باشد یقین بازایل شود از آن عجب وخودبینی
ونرم میشود سرکشی او وعقل او که دور شده از او بر میگردد بسوی او مراد به بر گشتن عقل از او عمل نکردن او است
بآن وفرمان آن نبردن وبرگشتن آن بسوی او عمل کردن او است بآن وفرمان آن بردن چه هرگاه کسی عمل بعقل خود
نکند وفرمان آن نبرد پس گویا آن دور شده از او وهرگاه بر گردد وعمل بآن واطاعت آن پس گویا آن بر گشته
بسوی او اِذا شابَ العاقِلُ شَبَّ عَقلُهُ هرگاه پیر شود عاقل جوان میشود عقل او یعنی قوی میگردد بسبب
آنچه حاصل میشود در او در مدت تمادی از تامل وتفکر وعبرتها وتجربها اِذا شابَ الجاهِلُ شَبَّ جَهلُهُ
هرگاه پیر شود نادان جوان میشود نادانی او یعنی قوی ومحکم میگردد زیرا که هر صفتی که در کسی باشد هر چند بطول
انجامد ثابت تر وراسخ تر گردد ومراد بعاقل در فقره سابق غیر جاهل است بقرینه مقابله با این فقره ومراد
بجاهل در این فقره غیر عاقل است بقرینه مقابله با آن فقره اِذا قَلَّ اَهلُ الفَضلِ هَلَکَ اَهلُ التَّجَمُّلِ
هرگاه کم شوند اهل فضل یعنی اهل بخشش ودهش هلاک میشوند اهل تجمل یعنی اهل زینت وآرایش یعنی هرگاه
مردم داد ودهش را کم کنند این باعث این شود که حق تعالی بجزای فعلهای ایشان همه توانگران واهل تجمل را با مکنت
ایشان را هلاک گرداند ومستاصل سازد اِذا رَغِبتَ فی صَلاحِ نَفسِکَ فَعَلَیکَ بِالاِقتِصادِ فی القُنوعِ
وَالتَّقَلُّلِ هرگاه رغبت کنی در صلاح حال نفس خود پس بر تو است ملازمت میانه روی وخوشنود بودن
بقسمت وتقلل یعنی کمی آرزو یا کم گویی یا کم نمودن طعامات وتنوعات یا راضی شدن باندکی از دنیا وطلب
زیاده بر آن نکردن وبودن هر یک از آنها باعث صلاح حال نفس ظاهر است اِذا طابَقَ الکَلامُ نِیَّةَ المُتَکَلِّمِ
قَبِلَهُ السّامِعُ وَاِذا خالَفَ نِیَّتَهُ لَم یَحسُن مَوقِعُهُ مِن قَلبِهِ هرگاه موافق باشد سخن با نیت
وقصد سخن گوی قبول کند آن را شنونده وهرگاه مخالف باشد با نیت او نیکو نباشد جایگاه آن از دل او
مراد چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده این است که در پندها وموعظها هرگاه سخن گوینده موافق باشد با نیت
او یعنی او خود عمل کند بآنچه میگوید پند وموعظه او اثر کند وشنونده قبول کند آن را واگر او خود عمل نکند
بآن پند وموعظه او را اثری نباشد وشنونده عمل بآن نکند ونیکو نباشد جایگاه آن از دل او یعنی در جایی از

از دل سنکو ننه نشنیده که آن را حفظ کند و نکهداری نماید بلکه در جایی افتد که بلغزد از آنجا و قرار نکیرد در آن یا آنکه محل او جایکاه نیکو نباشد از برای آن یعنی جایی نباشد که حفظ کند آن را و نکاه دارد اذا زاد علم الرجل زاد ادبه و تضاعفت خشیته لربه هر کاه زیاد شود علم مرد زیاد شود ادب او و دو چندان کردد ترس او از پروردکار او زیاد شدن ادب بسبب زیاد شدن علم ظاهر است و مراد به دو چندان شدن ترس نیز زیاد شدن آن است زیادتی کاملی نه خصوصیت دو برابر شدن و بودن علم سبب زیادتی ترس او از پروردکار در این وجه نیز ظاهر است زیرا که علم باعث اطلاع بر کمال عظمت و بزرکی و لطف و قهر او میکردد و ظاهر است که علم باینها باعث زیادتی امید او و ترس او میشود اذا کانت محاسن الرجل اکثر من مساویه فذلک الکامل و اذا کان متساوی المحاسن و المساوی فذلک المتماسک و ان زادت مساویه علی محاسنه فذلک الهالک هر کاه بوده باشد نیکوئیهای مرد بیشتر از بدیهای او پس او کامل است و هر کاه بوده باشد چنان که مساوی باشد نیکوئیها و بدیهای او پس او متماسک است و اکر زیاد باشد بدیهای او بر نیکوئیهای او پس آن هالک است مراد تقسیم مردم است غیر معصومین چه ایشان از بدیها بالکلیه پاک و منزه باشند و ظاهر است که غیر ایشان کامل آن است که خوبیهای او زیاده باشد از بدیهای او و نهایت از برای این مراتب مختلفه باشد باعتبار مراتب زیادتی خوبیها بر بدیها پس هر چند خوبیها زیاد باشد او کاملتر باشد و کسی که خوبیها و بدیهای او برابر باشد او متماسک است یعنی همین قدر کرده که خود را نکاه داشته از هلاکت اما تحصیل فضیلت زیادی نکرده و اکر کسی بدیهای او زیاد باشد بر خوبیهای او هالک است یعنی فاسد و تباه شده و این نیز مراتب دارد که هر انواع آن شر بکنند در هلاک بودن و هر چند بدیها زیادتر باشد بر خوبیها او هالکتر باشد و احتمال اینکه کسی اصلا خوبی نداشته باشد مذکور نشده یا باعتبار عدم تحقق چنین کسی در واقع و یا از برای اشاره باینکه چنین کسی باید که نباشد یا اینکه قابل این نیست که مذکور شود هر چند بدی مذکور شود و پوشیده نیست که تعبیر از دو قسم اول به اذا که معنی هر کاه است و دلالت بر تحقق و وقوع مدخول آن می‌کند و تعبیر از قسم سیم به ان که معنی اکر است و دلالت بر شک در وقوع و تحقق مدخول آن می‌کند یا آنکه در تحقق و وقوع آن شکی نیست از برای اشاره است به وقوع آن دو قسم اول و اینکه قسم سیم باید که وقوع آن معلوم نباشد و اکر کسی آن را ذکر کند بعنوان شک و مجرد احتمال باشد نه اینکه وقوع و تحقق آن را داند اذا اکثر الناعی الیک قام الناعی بک هر کاه بسیار شود خبر دهنده مرک بسوی تو بر خیزد خبر دهنده مرک تو یعنی هر کاه می‌بینی که اندک وقتی خبر دهنده مرک بسوی تو بسیار میشود پس بدانکه زود خبر دهنده مرک تو نیز بر خیزد و بسیار از این معنی غافل مشو و همواره در تهیه آن و تدارک توشه از برای آن باش و ممکن است که مراد به بسیار شدن مردم باشد از حزن رسیدن بسیار باینکه هر که بسیار شود خبر دهنده مرک بسوی او یعنی آنان که خبر دهنده او ... که فلانرا که فرموده کفتیم و فلان را که کفته بودی کفتیم بر خیزد خبر دهنده مرک او یعنی این معنی باعث کوتاهی عمر او کردد و سبب این شود که زود بر خیزد کسی که خبر مرک او را بمردم رساند اذا احب الله عبدا الهمه رشده و وفقه لطاعته

مساوی او نیز

هر کاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد راه راست او را و توفیق دهد او را از برای طاعات خود و دوست داشتن خدا بنده را چنانکه مکرر مذکور شد باعتبار خوبی است که در او باشد از اخلاق و خصال یا اعمال و افعال و مراد است که هر کاه خدا بنده را دوست داشت از روی لطف و رحمت خود در دل او اندازد آنچه را راه راست باشد از برای او جهت رسیدن او بآنچه صلاح حال او باشد در هر باب و او را از برای یافتن آن راه تعب و زحمتی نباید کشید و همچنین از برای او اسباب فرمان برداری و طاعت خود را تا اینکه او را از برای تحصیل اینها نیز کلفت و مشقتی نباید کشید و الله ولی التوفیق و التایید اذا کان الحلم مفسدة کان العفو معجزة هر کاه بوده باشد بردباری مفسده خواهد بود عفو معجزه مفسده یعنی جایکاه و محل فساد است یا یعنی اهل فساد و معجزه یعنی جایکاه و محل عجز و ناتوانی است و یا اهل عجز و ناتوانی است و مراد این است که بردباری وقتی خوب است که باعث مفسده نباشد و اما هر کاه مفسده داشته باشد مثل اینکه هر کاه آدمی با کسی حلم و بردباری کند او ترک درشتی و بی ادبی نکند بلکه زیاد کند پس در آن حال حلم و در کذشتن از کناه او خوب نیست بلکه دلیل عجز و ناتوانی آن کس است